Lithographed copy of an old Persian medical MS.

Presented to the Medical Library of McGill University
by
Dr. Casey Wood.

طب اکبر فارسی

فہرست ابواب فصول طب اکبر ہر دو جلد کامل

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

جلد اول

طب اکبر فارسی

سنہ ۱۹۱۷ء

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

صحیح ترین کلامیکه مشام ناطقه و الش آئین راکه آیینه ادراک محسوسات و معقولاتست از شمیم گذارش آن تقویت تمام دست دهد و سالم ترین
دامیکه دماغ خرد خرده بین راکه مرکز دائره بدیهیات و نظریاتست از نسیم ادای آن فرحت دوام حاصل آید سپاس و ستایش حکیم علی الاطلاق
ستکه حرکات سریعه منبض افلاک از حرارت تکاپوی شوق رویت اوست و مدبر الوهیت استحقاق که از اجزای اجرام علوی و اجسام سفلی
معجون انسانی از اختیارات بدیعت او حلبت حکمتیه و علت کلمه و عالی ترین جواهر صلوات صحت آیات و والاترین لآلی تحیات مسرت سمات نثار
جناب فرادیس انتساب سزاوار درگاه نبوت آیاب سیدی که قانون شفای علیلان صورت و معنی راحب و داروی جانست و وجودیکه
استعانت نام نامی و اسم سامی وی در ظاهر و باطن باعث امن و امان علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها حاذقیکه در ترکیب
کلمه طیبه که معجون حیاتست خاصیتی نهاده که اگر مبتلای مرض ضلالت بخلوص ارادت یکبارش بر زبان نهد مواد فاسد شرک خفی و اخلاط
رذیه کفر جلی بنعمته بیرون جهد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بارگاه رسالتش من ازل الازال الی ابد الآباد مسود انجمع شموس رحمت بیکران
مطرح انوار پرنور برکت بی پایان باد من الله مالک الملک علی آله و اصحابه کذلک و بعد ادای مراسم عبودیت یگانه دوئی سوز جل جلاله و پس از ابراز
مراتب محمودیت سید عالم افروز عم نواله طراز نده این مقاصد ژرف نگارنده این مطالب شگرف ذره اصغر محمد اکبر عرف محمد ارزانی ابن میر حاجی
محمد مقیم حسینی بسوید مینماید که این منزوی زاویه خمول از تصحیح عقائد دینیه و اکتساب علوم متداوله بقیه چون از علم ابدان نیز بهره یافت و سر علو شان این
فن عالی که علمیت بس شریف و فنیست بس لطیف و کدام شرافت به ازین باشد که موضوعش بدن انسانست که مصداق مصدقه و لقد کرمنا بنی
آدم اوست آگاهی حاصل نموده شد نیز در طبیعت در مسات این سخن جولان فرسوده خواست که درین فن نسخهٔ جامع الفوائد ترتیب دهد بعد
ملاحظ کتب طبیه و صحف حکمیه بظهور آمد که هر چند در رسائل معتبره هذا الفن اسباب علامات امراض مع الکلیات مذکورست لیکن چنانچه در کتاب نفیس انتسا
شرح اسباب علامات و معالجات مستوفی مسطور گردیده در غیر آن نیست بنا علیه بر خاطر حقیر ریخت که اگر آن مجموعهٔ کثیر النفع که در کمال متانت و اعتبار جهت عموم افاده و استفاده

به لسان فارسی از زبان عربی مترجم ساخته شود و ترک بعضی دلائل زوائد اولی و انسب و فوائد دیگر که ایراد آنها را در بعضی مواقع
از قبیل لوازم باشد از قانون و حاوی و اقسرائی و سدیدی و موجز و ذخیره و کفایه مجاهدیه و غیران مندرج نموده آید احسن و الیق ست
بتوفیق ایزد مطلق بیچون از کتم عدم بمنصهٔ ظهور جلوه گر شد و بی علت از آنست که اگر از اعداد حروف علت که داو و الف و یاست جدا
سازند تاریخ ختم این نسخه میشود و انجام این مختصر صحت فرجامیکه هنگامیکه بادشاه دین پناه بعد از فتح بیجاپور آباد و دکن یعنی قلم دو کن
رباح خون آلوده بیار دولت عالیه نور اکبر بیچون کش مغز سر خلاف گزینان بی دین قربان کفر آئین توان گفت و تیغ خیده نصرت
آمود جبار حشمت قاهره خویش که بر آمرگ کفرهٔ فجرهٔ جام حیات آشام اجل توان خواند ور آب دریای کشته فرو شست
وست داده بود الراجی الی الشفاعة النبی الحجازی ابو المظفر محی الدین محمد عالمگیر بهادر بادشاه غازی و این نسخه بسبب نام احقر به **طب اکبر**
موسوم گشت و هر چه از مطالعه نمایان و معمول از ملاحظه فرمایان آنکه اگر در نبض معنی ما بر چهرهٔ الفاظ سقمی از حدس ایشان ظاهر شود
تا مسیح یا بند سقم بصحت رو اند اسند و از آنکه معرفت مرض هر عضو موقوف بر معرفت تشریح آن عضوست در بحث هر عضو تشریح نیز ضبط
یافته علی سبیل الاختصار و در بعضی امکنه علی نعت هم گردیده بجهر الخفی و الاظهار الان تشرع فی بیان العلل من الراس مستعین فی اتمامها
وصیانتها عن الخطار من رب الناس **باب اول در امراض سر** و آن مرکبست از پوست و گوشت و غشاء و جوهر دماغ و شبکه که محیط جوهر
دماغ ست و عظم و شرائین و اعصاب اما موی از اجزای ذاتیه نیست اکنون بدانکه عظم سر جمله هفت قطعه است چهار مانند دیوار قائم ست
از هر چهار طرف هر واحد از یکطرف و یکی بمنزله سطح است که آنرا قاعدهٔ دماغ گویند و دوم بمثابه سقف ست که آنرا قحف خوانند و دماغ بکسر
دال مغز سر ست و آن جوهر نرم متخلخل سپید رنگ و مبدا اعصاب و روح نفسانی ست و از اعضاء رئیسه ست مرکبست از مخ و او رده
و شرائین و اغشیه اما اعصاب که از وی رسته ست مانند شاخ منشعب ست گشته و از اجزاء خاص ذاتیه جوهر دماغ نیست و شکل وی مثلث مخروطی ست
قاعدهٔ وی مقدم سر ست و راس وی در موخر سر و مقدم دماغ نرم ست از بهر آنکه منبت اعصاب حس ست و موخر دماغ سخت ست نسبت بمقدم زیرا که
منبت اعصاب حرکت ست و دماغ از طرف پیشانی تا پس سر در جهت العرض سه قسم میشود و هر واحد را بطن دماغ گویند و اوسع بطون بطن مقدم
ست و زیر بطن اوسط تجویف ست که آنرا معصره گویند و فضلات دماغ آنجا جمع میشوند و بحلق فرو می آید و مجموع دماغ من حیث الطول
از اول بطن تا آخر بطن آخر دو بخش ست و غشا او تجویفها هر بخشی جدا ست و مراد از بطون شریفه همین بطون ست چنانچه در سکته گفته آمد و نخاع
جسمی ست مشابه جوهر دماغ در خلیفه اوست و مانند دنباله مانند در فقرات منحدر رسیده تا عصعص که استخوان نشستگاه ست فرود آمده
است و اینهمه بطون دماغ دو بخش شد لکن جدائی این بخشها از دگر محسوس نیست زیرا که امتیازی ندارد و از غایت حماس و نخاع
راس عشا ست بباید دانست که آفریدگار تعالی از نخاع مقابل هر مهره ای از میان هر دو مهره دو عصب پاشیده یکی از راس و یکی از چپ
اما از مهرهٔ فروترین عصعص عصب فرد مانند بیخ برآمده ست و هر واحد ازین اعصاب باندامی پیوسته ست چنانچه گفته آید عصب
دو نوع ست نوعی از دماغ رسته ست و آن صفت از روح ست که حواس ظاهر و باطن و حرکت همه اعضای عالی که سر و گردن ست از وی حاصل
میشود دیگر حیله روی که در روی تصرف اعصاب نخاعی ست و نوعی از نخاع رسته ست و آن سی و یک زوج رسته فرودی و حس و حرکت اعضاکه ماتحت عنق
ست بدینها حاصل ست مگر روی که عصب حس وی ازین قسم است عصبانی جهیت منتج عصبانی ازینها و نفع وی حفظ شکل اعضا ست
و استواری و انتشار آکا آن با دیگر و افاضت حس در اعضای عدیمة الحس مانند جگر و سپرز اما غشا که در سر ست پنج ست یکی خارج قحف دوم

باطن وی که این غشا نسبت بغشا رسوحی که ماتحت این غشاست دعاوی ومماس جوهر دماغ ست سخت ست و صلب و غشای سوحی مذکور

مانند تز اییدوعضو تن برهم افتاده ست آو و غشار دیگر تحت دماغ مفروش ست و شرائین در باب قلب ا ورده درباب کبد و روح نفسانی

درحمیات مذکوراست **فائده** اعضا عبارتست از اجسام غلیظه معدوده که حاصل میشود از امتزاج اخلاط و آن مفردست و مرکب مفرد بسیط

گویند یعنی متشابه الاجزا و آن آنست که هر جزو وی در اسم وحد کل خود را اشتراک باشد وعضو مفرد ده قسم ست غضروف عصب وتر عضله رباط

شریان ورید غشا و این نه قسم از منی متکون شود و قسم دهم لحم ست اما شحم و سمین قسمی از لحم ست و این هرسه از خون متکون گردد اما شعر و ظفر

اما از فضلات است کما صرح به المحققون و جلد مرکبست نه مفرد و اگرچه عضله نیز مؤلف از لیفات عصب و وتر و شنظایای رباط ست و خلل

آن از گوشت پرست لیکن عادت اطبا چنین اجرا یافته که از اعضای مفرده می شمرند و مرکب ضد مفردست و اعضاء مرکبه را آلیه نیز گویند و هر یکی

از مفرد و مرکب بحسب تقریب ذکر خواهد یافت و در خاتمه بهر لفظ منغلق و ترکیبی متعارف چون معاجین و حبوب مانند آن که در موضع دانسته

اشاره داده شود تا عند الاحتیاج بزودی یافته گردد **فصل** صداع درد سر را گویند که متعارف و مشهورست و سبب صداع وقوع سوء مزاج

مختلف یا تفرق اتصال ست در اعضاء حاسه سر و اعضاء سر همه ذی حس ست مگر جوهر دماغ و عظم او و غرض بحسب اختلاف سبب و خصوصیت علاج منقسم

میشود باقسام صداع حار و بارد و مادی و مشارکی و ضعف دماغی و قوت حس دماغی و عرضی و ریحی و دردی و جماعی و حمامی و شرابی و سقطی و ضربی و بیضی و بحرانی و شمی

و سدری و دودی و تزغری و عقب نومی و شقیقه اما ریحی در مادی داخل ست زیرا که ماده هم بر اخلاط اطلاق کنند و هم بر ریح و معنی سوء

مزاج مختلف و مستوی در ورد او مذکورست و اگرچه ورم نوعی از سوء مزاج مادی ست اما از انکه من وجه فرقیست میان هر دو آنست که ماده

در خلل اجزاء عضو پراگنده و جای یافته باشد و اجزای عضو بهم کشیده علحده ذکر یافته **قسم اول** در صداع ساذج یعنی آنکه از مجرد تغیر

مزاج عارض شود بی توسط ماده و این بر دو نوع ست یکی آنکه حار بود موجبش یا اسباب خارجیه ست یا داخلیه اما آنچه از اسباب خارجیه بود چون

ملاقات حرارت آفتاب و آتش علامت وی تقدم سبب و حرارت لمس سر و اعتدال بول و براز و خشکی و خباشیم و عطش و روی و عدم

ثقل و تمدد در سر و بچیزهای سرد منتفع شدن **علاج** آنست که تعدیل و تبرید هوا کنند و در مساکن بارد رطب سکونت ورزند و به

طیوبات بارده چون صندل و بنفشه و گلاب و کافور جا بجا گاه را آبیاری نمایند و بنفشه و کافور و سیب بو بویند و اگر ازین تدبیر تسکین

نباید چیزی که بالفعل و بالقوه سرد باشد چون روغن گل به آب سرد آمیخته و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و قشر سرد ساخته بر سر ریزند و آن

اشیاء مائعه بر ظاهر عضو ریزند با درار آنرا نطول گویند و این ریختن را تنطیل و اگر ریختن با درار نباشد بلکه اندک اندک ریزند آنرا تسکیب گویند و

آنجا که سبب قوی بود سرکه و گلاب بر روغن گل برافزایند یعنی تارک سر استعمال کنند لیکن چنانکه گفته شود و در عمل آوردن ادویه مبرده

شدید البرد آنگاه رخصت ست که بخارات کمتر باشند زیرا که اگر بخارات بسیار باشند لازم ست که در نطول روغن بابونه بمقدار ثلث بیفزایند تا آنکه

مضرت حبس اشیاء بارده که باعث احتقان ابخره و عدم تحلیل ست ایمن باشد و کذلک در نساء خصوص صبی که شدید تبرید ممتنع ست همین ملاحظه

مرعی دارند و تا حاجتی قوی نیفتد سرکه را کار نفرمایند خاصه بر موخر سر که اجتناب آن از استعمال مبردات خصوصا از سرکه من اوجبات

ست قال جالینوس لا ینبغی ان یبرد موخر الراس فانه لیفر منشأ العصب و طریق استعمال سرکه و غیره یا بر فوخ آنست

که موی آنجا تراشند و از محدوده یعنی بلندی پس سر تا جبین احاطه کنند از خمیر یا مانند آن و ادویه در احاطه پر سازند

و زمانی شایسته برآرند و تغریق سر همین ست و تقدیر ترکیبش بحسب احتیاج است مثلاً اگر تبرید باعتدال

مطلوب باشد سرکه چهارم حصه روغن گیرند والاموافق مساوی روغن یا زیاده بران بکار برند واین صفتیا موقوف بر رای
طبیب حاذق ست وباید که سرکه بسیار کهنه نبود وروغن گل در آفتاب ترکیب داده باشند نه بر آتش ویکسال بروی نگذشته
باشد وگلاب که خوشبوترین اقسام بود ومقدارش آنست که بر مقدار سرکه وروغن غالب باشد وتخصیص وضع دوا بر تارک از آنست
که استخوان این محل نرم است ورقیق والقیا درین موضع دراز اکلیل ست باین دو سبب اثر دوا بسرعت نافذ میشود **صنعت**
روغن گل سرخ برگ گل در شیشه کنند ودر آفتاب آویزند یکروز وروز دیگر روغن کنجد بر آن اندازند تا که بوی گل در روغن اثر کند
در آفتاب آویخته دارند واز یاسمین نرگس وسداب وبابونه وجز آن همین سازند وباشد که بجوشند **بیان** اغذیه مناسبه این مرض هر چه بارد
ورطب بود نافع ست چون مزوره که ترتیب داده باشند از شعیر وماش وکدو واسفاناخ وکشنیز تر وشیره مغز بادام ومزوره که ساخته
باشند از عدس مقشر وسرکه وشکر وشیره بادام ومزوره عبارتست از شوربا جات بی گوشت وآنچه از اسباب خلیه بود چون تناول
اشیاء حاره مانند حلبه وفلفل وصناره ولاغ مثل خمر وترو سیر وپیاز علامتش تقدم سبب وتغیر حواس وسو فکر وکمی خواب وقلق ودیس
نیشوم یعنی اقعی اصل مبنی وقلق عبارتست از انتقال علیل از شکلی بشکلی ساعة بعد ساعة **علاج** نیلوفر وصندل وحضض ومامیثا و
قدری کافور در آب خیار وکدو وکاهو وکشنیز تر وگلاب وروغن گل آمیخته بر سر طلا کنند وقرص انزروت طلا کردن ودر تبرید دماغ
اثری تمام دارد وشراب نیلوفر وبنفشه وعناب وتمر هندی وقرص که از مغز تخم خیارین ومغز کدوی شیرین وکشنیز خشک و
طباشیر وتخم کاهو وتخم خرفه وترنجبین ساخته باشند بنوشند وعصارات بارده چون شیره کاهو وخرفه وبید بر سر ریزند وروغنهای
سرد که خالص نباشند بمالند وروغن را دهن گویند وروغن مالیدن را تدهین واستعمال مخدرات چون بیروج وبیخ تفاح وافیون
احتراز ورزند مگر عند الضرورت زیرا که اشیاء مخدره بر سر بکار بستن مورث ظلمت بصر ودیگر آفات ست وباشد که هلاک سازد
کما قال الطبری انی رایت طبیباً یبّرد هذا الصداع بالخل والافیون والکافور وکان بامراة حاملة فاسقطت الجنین واسکتت
وهلکت بعد اثنین وسبعین **صنعت قرص انزروت** انزروت ۳ اقاقیا وحضض وورد ونیلوفر ومامیثا ۱ش وتخم کاهو
بلعاب اسبغول اقراص سازند وبآب کشنیز طلا نمایند **بیان** اغذیه موافقه این علت ماء الشعیر ومزوره که ساخته باشند از
ماش کدو وخیار واسفاناخ وکشنیز تر واگر مانعی نباشد مزوره را از تمر هندی یا انار ترش یا سماق ترش کنند که بغایت
مفیدست وباید دانست که در امراض حاره ماء الشعیر موافقتی تمام دارد بهر آنکه سرد ست ومنضج اخلاط ومستفرغ اخلاط محترقه ومنقی
معده وسهل النفوذ در بدن ولذیذ ومعتدل الغذاء ومسکن عطش وبا وجود این همه خصائل مهیج اخلاط فاسده نیست ودر معده
زیادتی ونفخ نمی آرد وخاصةً اگر شعیر جید بود وعلامت جیدی وی آنست که هنگام پختن منتفخ شود ومتعفن نگردد وآب آن سرخ
رنگ بر آید وفربهی شعیر نیز از نشان جودت ست ودر اکثر طریق پختن آنست که شعیر جید مقشر در آب شیرین وصاف بآتش
ملائم بپزند وکف بگیرند تا که پخته شود پس آب آن صاف ساخته بکار برند ودر موازنه آب حکمارا اختلاف ست بعضی گفته اند
ده چند شعیر باید وعند البعض بست وچهار ست قال الشیخ اجود ماء الشعیر ان یکون الماء قدر عشرین ۵ش سکرجة والشعیر سکرجة
واحدة واما اتفاق جمهور بر چهارده چندست دوم آنکه بارد بود وسببش نیز خارجی ست یا داخلی اما آنچه خارجی ست
ملاقات هوای سرد ست ومضاوفت برف ودر آب سرد غوطه خوردن وباشد که نزول در سیاه حمایت موجب

این صداع گرد و حمایت جمع حمة است و حمة بالفتح والتشدید حیون حاره را گویند چون چشمه کبریتی ونطرونی و بورقی و بلجی و
مانند آن اوجه حدوث صداع بارد از اغتسال در آبهای مذکوره آنست که میاه مذکوره بواسطه حرارت ذاتی متخلخل میکند
مسام بدن را و از جهت تناسب جذب مینماید حرارت باطن را بسبب تخلخل وانجذاب بالضرور تحلیل می پزیرد و حرارت بدن
سرد میشود پس دماغ که مزاج سرد دارد و مقابل عضو مشارکة الاعضاء یعنی معده است متاذی میگردد بایذائی که مسمی است
بصداع و علامت این صداع وجود ما تقدم سبب و میل وجع آن پس سر استلذاذ بهوا رحار دیدن آفتاب و نار و خیطهم که حالتیست
مانند حیرت و بیهان و تبلد حواس نیز از نشان این مرض است و کذلک این صداع را خط گویند **علاج** بهترین تکمید انکباب و استحمام بکار
برند و روغنهای گرم چون روغن سوسن و یاسمین و مرزنجوش نیگرم بمالند و اگر اسفنج یا صوف بروغنهای مذکوره تر کرده بر تارک گذارند
بهتر باشد و طبیخ بنفشه و سپستان و تخم خطمی و تخم کتان و انجیر و ترنجبین آمیخته طبع را ملائم کنند و تقلیل غذا نمایند و نخود آب یا کبک یا تیهو
زیره و دارچینی تناول فرمایند و تکمید رسانیدن گرمی ست بر عضو بطریقی که معروف ست و آن رطب ست و یابس تکمید رطب آنست که مثانه
حیوانی با آب گرم یا بالطبیخ پر کنند پس آن مثانه را بر عضو معلول نهند تا که گرم باشد یا خرقه یا اسفنج در آب تا در صبح تر کرده بر عضو
گذارند و این عمل اول اقویست و تکمید یابس آنست که خرقه کثیر المقدار یا چیزے دیگر چون ننگ و مانند آن در دست گیرند و بر آتش
گرم می کنند و بر عضو می نهند یا ادویه خشک گرم کرده در خرقه گرم گرفته عضو را گرم نمایند و آنچه بهتر تکمید بکار می برند درین
مرض و در علتی بارد نمک ست و نخاله یعنی سبوس و گاورس و رگیدم انکباب آنست که بر بخار آب و مانند آن تنها یا با دیگر
ادویه مسخنه جوش داده باشند سرنگون دارند و آنچه داخلیست نوشیدن آب شدید البرد ست و مانند آن هر چه برودت قوی
داشته باشد بالفعل والقوة **علامت** این مقارنت سبب ست و برد ملمس و از رسیدن گرمی و پوشیدن سر نفع یافتن
علاج طبیخ بابونه و اکلیل و نمام و مرزنجوش و صعتر و فوتنج و شیخ ارمنی بر سر ریزند گرما گرم بحسب برداشت طبیعت الفیا برین
طبیخ انکباب کنند و نسرین و سوسن و مشک و عنبر و عود و نرگس و یاسمین و زهر نارنگ و ریحان و مانند آن از طیبات حاره بویند
و جندبیدستر و حب الغار و قسط کمابه در آب سداب و گلاب آمیخته ضماد نمایند و از مندیلی کثیف سر پیچیده دارند هنگام انکباب
اما سوء المزاج رطب ساذج و یابس ساذج باعث الم نمی تواند شد بالذات علی المذهب الاصح **قسم دوم** در صداع مادی یعنی خلطی
و ریحی و خلط جسمی ست رطب سیال که حاصل میشود از اول استحالهٔ غذا و غذا آنست که جزو بدن تواند شد اکنون بدانکه
غذائی که وارد می بدن میشود تا آنوقت که جزو تمام اعضا گردد او را اجبار استحالات لاحق میشود و هر استحاله را نضج گویند و در هر یک
خلاصه و فضله از یکدیگر متمیز شود و خلاصه جهت تغذیه محفوظ ماند و فضله بطریق اسهال یا ادرار بول یا عرق یا وسخ و چرک
مندفع شود و هضم اول نزد جمهور از ان زمان ست که در مضغ می آید که در معده قرار گیرد مشابه کشک غلیظ شود و این را کیلوس
گویند و درین استحاله از صورت نوعیه نمی بر آید زیرا که طعم غذا باقی می باشد و یعرفه المقی و هضم دوم در کبد ست و آن
عبارت ست از استحالهٔ و اخلاط و هضم سوم در عروق ست و آن کنایه است از استحاله اخلاط با عضار بحسب
مزاج فقط چهارم در اعضار است و آن مراد ست از استحالهٔ رطوبت و ماده که مشابه اعضا شود باعتبار
هیأت و صورت و این هر سه هضم را کیموس گویند و درین مختصر همین قدر پسند افتاد و خلط چهار است دم

وصفرا و بلغم و سودا دم یعنی خون گرم و ترست و صفرا یعنی تلخه گرم و خشک ست و بلغم سرد و ترست و سودا گرم و خشک ست و مراد
از خشکی صفرا و سودا خشکی بالقوة است نه بالفعل **علامت** صداع دموی سرخی چشم و روی ست و تهیج وجه و اجفان و عظم
نبض و غلظ بول و حدوث ثقل عظیم و ضربان در سر و کثرت نعاس و بینکی **علاج** رگ قیفال زنند و بر ساق حجامت مع الشرط
کنند و شرط یا کی زدن را گویند و مطبوخ عناب و آلو و سپستان و تمر هندی و بنفشه و شاهتره که ترنجبین دران
آمیخته باشند طبع را ملائم سازند و شربتهای لطیفه خون چون شراب عناب و نیلوفر و آلو بنوشند و پس از تنقیه آب و جو و
طحلب بعصاره بید و مانند کی سرکه آمیخته طلا کنند و عصاره کاهو و خرفه و کدو با روغن گل و شیر زنان یا زمنوده در بینی
کشند استنشاق همین ست و اگر این را تسعیط کنند یعنی در بینی چکانند اقوی باشد و آب خیار و کاهو و کشنیز تر و روغن گل و مانند کی
سرکه در شیشه گلو کشاده ریزند و بجنبانند و هر ساعت ببویند تخلخ انیست **بیان** اغذیه مزورات حامضه که از آلو و زرد آلو
سازند یا از تمر هندی و مانند کی شکر یا عدس مقشر و آب انار ترش یا آب غوره یا از ماش مقشر و اسفاناخ و کدو و آب نارنج
همه مفیدست اما آنجا که سعال بود ماء الشعیر اختیار ورزند و گرد ترشی نگردد **علامت** صداع صفراوی شدت حرارت
لمس و خشکی و خیاشیم یعنی منخرین و تلخی دهان و بیخوابی و تشنگی و سرعت نبض و صفرت و صفائی بول و صفرت روی بود **علاج**
بهر تنقیه صفرا هلیله زرد و کابلی و آلو و زبیب و عناب و اصل السوس و تمر هندی و بنفشه و سپستان بجوشانند و ترنجبین و
فلوس خیار شنبر دران حل کرده بپالایند و بنوشند و اگر بجای ترنجبین شیر خشت کنند بهتر باشد و پس از تنقیه بهر تبدیل
مزاج اطلیه و سعوط و تخلخ و جز آن از تدابیر مبروده که در دموی ذکر یافته بکار برند و سبوس گندم و خطمی و بنفشه بآب جوشانند
و پاشوبه کنند و هرچه در دموی گفته شد از اغذیه تناول کنند و باید دانست که در صفراوی در تبرید بیشتر کوشند و در دموی
در تحلیل **علامت** صداع بلغمی گرانی سر ست و کدورت حواس و بسیاری خواب و برودت لمس و رطوبت منخرین و دهن
و دیر ماندن مرض و لطوء نبض و بیاض و غلظ بول اما غلظ بول را دو سبب ست یکی آنکه ماده کثرت پذیرد و خود بخود مندفع
گردد دوم آنکه از دفع طبیعت باشد آنچه از کثرت بود نشان وی آنست که بول شبیه منی بود و برنگ رصاص باشد و آنچه
از دفع طبیعت بود نشان وی آنست که در روزهای بحران افتد پس از ان خفت و راحت روی دهد **علاج**
بهر نضج ماده ماء الاصول و منضجات بلغم چون بادیان و اصل السوس و گلقند و مانند آن بنوشند و پس از ظهور نضج ایارج یا سفرجل
مسهل سقمونیا و شحم حنظل تقویت بدهند تا بدن پاک شود بعده ایارجات و شبیارات که مخصوص در تنقیه سر اند بکار برند
صنعت حبی که در تنقیه سر مخصوص ست تربد انیسون مصطکی سقمونیا نمک هندی از هر یک بحسب احتیاج بگیرند و کوفته
بیخته با عسل آمیخته نخود مقدار حبها سازند و موافق در کار بدهند **صفت** حب شبیار صبر مصطکی تربد غاریقون نمک هندی
انیسون با عسل یا آب برگ اترج یا آب فقط حب سازند و وقت خسپیدن بخورند و لهذا الشبیار مسمی است **ایضاً** برای
تنقیه سر از ایارج و سکنجبین یا از خردل و عاقر قرحا و مرزنجوش و صعتر که در عسل و مری آمیخته باشند غرغره کنند و پس
از تنقیه سر تبدیل مزاج نمایند با ضمده و نطولات و شمومات و کماوات که در بار و سافج ذکر یافته و بابونه و شبت و اکلیل
الملک بجوشانند و سر بشویند و طبیخ سداب و بابونه و مرزنجوش و پودینه و روغنهای گرم در بینی و گوش چکانند و این را

تقیطر گویند و ادویہ تقیطر را اقطور و تدبیر عطسہ آوردن کنند و ادویہ عطسہ آور ندر اعطوس گویند و این را دو طریق ست
یکی آنکہ جند بیدستر و فرفیون در آب چقندر یا آب مرزنجوش حل ساختہ در بینی چکانند دوم آنکہ کندش و تربد و جند بیدستر باریک
سائیدہ در خریطہ کنند و ہرگاہ عطسہ آوردن خواہند بوبیند و غذا ایمان کہ در مار و سافج گفتہ شد و نخود آب و شیرہ قرطم کہ بپارسی
حسنکدانہ گویند اولی است علامت صداع سوداوی ثقل سرست و خشکی آن و کدورت و تیرگی رنگ و بیخوابی و وقت و بطور نبض
و بیامن و رخت بول و این تا آنگاہ است کہ مادہ خام باشد زیرا کہ بعد از نضج تام بول سیاہ و غلیظ القوام می بود و خفاف تمام بدن
نیز از علامت این قسم ست اگر سودا در بدن منتشر باشد باید دانست کہ ثقل سر در صداع سوداوی نسبت بلغمی کمتر می باشد
علاج بہر نضج مادہ طبیخ و اسطوخودوس و زبیب و گاؤزبان و بادرنجبویہ و آلو و افتیمون و ترنجبین آمیختہ بنوشند و لا یخفی علیک
ان السوداء بطی النضج و بعضے نضج صفرا در سہ روز و نضج سودا در پانزدہ روز مقرر کردہ اند لیکن در ہمہ حال و جمیع محال
راست نمی آید کما ہو ظاہر بہر تقدیر ہرگاہ مادہ نجتہ شود و ظہور آن از سیاہی و غلیظی بول پدید آید تنقیہ کنند یا با جاذ ست
و مطبوخ افتیمون و باین حب بگیرند افتیمون و بسفائج و غاریقون و اسطوخودوس ایارج و تربد در آب بادیان حب سازند
و بقدر احتیاج بدہند پس از تنقیہ بہر تبدیل مزاج و اکلیل الملک و مرزنجوش با روغن گل و یاسمین آمیختہ ضماد کنند و طبیخ بابونہ و اکلیل
الملک و صعتر و شبت و گاؤزبان و برگ چقندر و نخالہ بر سر ریزند و نرگس عنبر و مشک و مانند آن بو بیند و روغنہای گرم و تر چون روغن
بابونہ و نرگس و مرزنجوش بار و غنہاے سرد چون روغن بنفشہ و نیلوفر مرکب ساختہ بمالند و اگر سودا طبعی باشد بہر تبدیل ہر چہ قلیل الحرارة
و میل برودت داشتہ باشد بکار برند و اگر سودا احتراقی بود دست از تسخین کوتاہ دارند و رطب و در تبدیل کوشند بیان
اغذیہ بیضہ نیم برشت و ماکیان و تیہو و دراج کہ ہمراہ نخود پختہ باشند موافق باشد و پس از اکل غذا چون یک ساعت
بگذرد جوارشات معتدل مفرح خورند بہر تجوید ہضم و بعد از خوردن طعام اضطجاع بر پہلوی چپ لازم دارند زیرا کہ این عمل بواسطہ
اشتمال جگر بر معدہ معاون ہضم ست و ترک ریاضات واجب شمارند اگر سودا احتراقی باشد غذا را تر نیز بحسب آن باید
علامت صداع ریحی آنست کہ درد منتقل بود و در تمدد محسوس شود بے ثقل و در گوش دوے عارض گردد علاج
بہر تحلیل ریاح غلیظہ کہ در سر متحقق ست طبیخ شبت و برنجاسف و صعتر و مرزنجوش و درانہ یانہ بر سر ریزند نیم گرم و سداب تر و
مرزنجوش و درانہ یانہ بوبیند و بہ فلفل و جند بیدستر عطسہ آرند قال البقراط العطاش یشفی الصداع الکائن من ریح غلیظہ و
صبر و کندش و زعفران و فلفل ابیض و مشک بآب مرزنجوش حل کردہ در بینی چکانند و مسہلات بلغم طبع را ملائم سازند
تا مادہ کہ مولد ریح باشند مستفرغ شود و گوشت ماکیان ہمراہ نخود و کمون و دارچینی و آب مغز قرطم پختہ تناول کنند و
از چیزہای باد انگیز پرہیزند قسم سوم در صداع شرکی و آن مشتمل ست بر آنچہ از معدہ بود یا از رحم یا از کلیہ یا از
ساق یا از قدم و یا از عضد و یا از ساعد و یا از عقب کف و یا ساعد و کف یا از کبد یا از طحال یا از حجاب حاجز یا از
مراق یا از صلب نوع اول در صداع کہ بسبب معدہ عارض شود باید دانست کہ ہرگاہ سوء مزاج سافج در
معدہ لاحق شود یا تجمع گردد اختلاط گردد و درد سے باشد کہ صداع حادث شود بسبب مشارکت کہ فیما بین معدہ و
سرست اما آنچہ از سوء مزاج سافج بود علامتش غلبہ صداع ست در شکم سیری و خفت آن در شکم تہی لیکن در

درسوء مزاج ساذج حار گاه باشد که درحالت گرسنگی وشکم تهی هم شسته شود بواسطهٔ استیلاء حرارت و دیگر علامات سوء مزاج حار در امراض معده مفصل ذکر یافته اند مطالعه نمایند **علاج** اصلاح حال وتبدیل مزاج معده کنند بحسب حرارت وبرودت بچیزهائے که درباب معده مضبوط است وانچه از اجتماع ماده بود علامتش نیز از نشان آن ماده بود وپوشیده نیست مثلاً اگر صفرا در معده گرد آید علامتش غثیان ست وزردی چشم وتلخی دهن وپیچش معده وتشنگی وپس از قے صفراوی تسکین یافتن **علاج** قی کنند وسکنجبین وآب گرم نوشند وپس ازان در تلطیف وبه تسکین حرارت سر ومعده کوشند وایضاً هر دو عضو را بمقویات قوت دهند مقویات سر در صداع صفراوی بالا مذکور شد ومقویات معده در بوب قابضه است چون رب به وغوره وانار وغیره واگر تبرید وقبض بیشتر مطلوب باشد طباشیر وگل سرخ وگل ارمنی باریک ساخته در ربوب آمیزند ورب آنست که از چیزے مائیه کشند فقط وبجوشانند بی امتزاج چیزے دیگر تا بربع آید وگاه باشد که چون به نصف آمد یا بربع همچندان قند آمیزند وباز جوش دهند تا غلیظ شود واگر بلغم در معده مجتمع گردد علامتش نفخ معده است وتقدم تخمه وکثرت لعاب وتهوع وپس از قے بلغمی راحت یافتن وآروغ ترش آمدن وآروغ را تبازی خبار گویند **علاج** قی کنند به طبیخ فجل وشبت واصل السوس وسکنجبین عسلی وبهر اسهال حب ایارج تناول نمایند وپس از تنقیه قوت دهند معده را به تلطیف تدبیر وخوردن جوارشات گرم واگر سودا در معده جمع آید علامتش حرقت معده است وکثرت اشتهار وبه قی سوداوی خفت یافتن **علاج** نضج ماده کنند افتیمون وماننده آن پس از نضج تنقیه ماده نمایند بمنقیات سودا **صفت** حبی که در اخراج سودا مخصوص ست وکثیر النفع هلیله سیاه بسفایج اسطوخودوس افتیمون غاریقون حجر لاجورد مغسول سقمونیا از هر یک مقدار مناسبه بگیرند وبآب بادرنجبویه سازند حبها وبحسب حال بدهند وسقمونیا که بپارسی محموده گویند بی اصلاح بکار نبرند اصلا واصلاحش آنست که بگیرند سیب یا بهی واندرون آن کاواک کنند وسقمونیا را در لته کتان بسته درو نهی گذارند وباقی کاواکے از اجزاء متخرجه پر سازند پس آنرا در خمیر گیرند ودر تنور نهند تا که خمیر سرخ شود وبعده برآورند وبکار برند واین سیب واین بهی نیز مسهلی ست قوی وبآب بهی صلایه کردن وبا ایارج فیقرا یار کردن نیز از اصلاح ست واگر محموده را با بنفشه صلایه کنند کارمشوی کند واز دیگر اصلاح مستغنی سازد وطریق اصلاحش بسیار است درین مختصر بهمین قدر کفایت رفت واگر ریاح در معده متولد شود علامتش تقدم وجع معده است وتکون صداع تکون وجع معده وبا طعمه نفاخ ضرر یافتن ودر منتقل بودن واز تارک سر ابتدا نمودن واین علامت اخیره در سائر اقسام صداع که بشرکت معده باشد یافته میشود لمحاذات الیافوخ بالمعدة **علاج** تحلیل نفخ کنند وماده آن اگر بلغم ست مستفرغ سازند ومعده را تقویت دهند بهر استفراغ انچه در بلغم گفته شد استعمال فرمایند وبهر تحلیل وتقویت کمونی وفوتنجی وماننده آن تناول نمایند وبسیار باشد که تحلیل وتقویت از استفراغ بی نیاز سازد واگر ضعف فم معده سبب صداع شود علامتش آنست که در شکم تهی وپس از بیدار شدن از خواب شب صداع ازدیاد پذیرد **علاج** در صباح نان در آب غوره یا ریباس یا سماق یا انار دانه تر کنند ولقمه چند بخورند ولایخفی ان الغوالضات المذکورة تقوی المعدة وتسکن الاٰخرة وتقمع الصفراء دهرگاه مزاج معده با وجود ضعف سرد باشد نان را پس از تر کردن غموصات بانیسون وکمون

دنانخواه وزعفران وعود وقرفه بیالایند وتناول کنند حتی تحصیل القبض مع التسخین وانجاکه دراستعمال حموضات نافعی باشند چون سعال وجز آن لقمه را ورجلاب که از قند وآب شیرین وگلاب ساخته باشند تر کرده خورند **نوع دوم** در صداع که بمشارکت رحم وکلیتین وساقین وقدمین ویدین وکبد وطحال وحجاب حاجز ومراق وصلب حادث شود سبب این وقوع آفتیست در عضوے ازین اعضا بسبب مشارکت یا بواسطهٔ ارتفاع بخارات صداع لاحق گشتن وهریک را علامتست مثلاً انچه از رحم بود علامتش لزوم وجع ست در مقدم سر بلکه در وسط یا قوخ وانچه از کلیتین بود علامتش لزوم وجع ست در موخر سر وانچه از طحال بود علامتش وجود وجع است در یسار سر وانچه از کبد بود علامتش ظهور وجع ست در یمین سر وانچه از حجاب حاجز بود علامتش آنست که وجع در وسط سر بود مائل بمقدم او وبیان حجاب حاجز در امراض سینه خواهد آمد وانچه از مراق بود وبیا شد وجع در مقدم نزدیک بناصیه ومراق در امراض صفاق گفته شود وانچه از صلب بود وبیا شد وجع در موخر ترین اجزا وسر وبهمین فرق میکنند در صلبی ورکلیی وانچه از ساقین وقدمین ویدین بود علامتش آنست که محسوس شود بعلیل چیزے سورچه مانند از نیمو اضع متحرک شود وبجانب بالا متصاعد میگردد وعلامات که در جمیع اقسام شرکی مذکوره عام باشد آنست که نخستین ظاهر شود آفت در عضوے ازین اعضا وبعد آن لاحق شود صداع **علاج** انچه که از قدمین وساقین بود فصد صافن کنند وبرساق محاجم نهند وبحب اسطمخیقون بدن را پاک نمایند وبهنگام صداع پایها را ازین ران تا کف پا بر بندند وکف پاها را بروغن خیری بمالند وپاشویه که در صداع صفراوی مذکور یافته استعمال نمایند وانچه از یدین بود بهر تنقیه بدن حب اسطمخیقون دهند وبهر تنقیه نفس عضو جائیکه مبدا حرکت بخار باشد حجامت نمایند وبهنگام هیجان صداع بازو بر بندند وانچه دیگر اعضا بود علاج هریک بتقویت وتنقیه آن عضوست چنانچه در جایگاه خویش ضبط یافته واین مبحث در صرع شرکی نیز ذکر یافته است مع فواید زائد **قسم چهارم** در صداع ضعف دماغی علامتش کدورت حواس ست وظهور آفت در افعال دماغیه وحرکات ارادیه ودرین قسم ادنی سبب چون تصاعد ابخره هضم غذا واستماع اصوات وشنیدن روائح خفیه موجب صداع میگردد وافعال دماغیه فکر ست وتخیل وتذکر **علاج** بهر تقویت دماغ ناکیان وتهو با نخود پخته وزعفران وگلاب ودارچینی خوشبو ساخته تناول کنند وقرنفل وگلاب سازند وروغن گل بمالند وسیب وعنبر بوبیند واگر سوء مزاج ساذج نیز یار بود تبدیل مزاج کنند بدانچه بالا مفصل گفته اند واگر سوء مزاج مادی مع الضعف مرکب باشد تنقیه را بر تقویت مقدم دارند **قسم پنجم** در صداع قوت حس دماغی علامتش سرعت انفعال ست از ادنی سبب محسوس با وجود ذکاء حس وسلامت افعال دماغیه ودرین قسم بجهت پاک بودن از فضول رمص ووسخ ومخاطه ومانند آن هیچ نمی باشد **علاج** در کدر ساختن حس کوشند وآنچنان باشد که اکارع وروس باشیر پخته تناول کنند وهریسه خصوصاً از گوشت گاو بغایت مفیدست اما اگر با ضمه ضعیف باشد بر خوردن بقول بارده چون برگ کاهو وخرفه وکشنیز تر قناعت ورزند وگاه باشد که ازین تدابیر مقصود حاصل نشود باستعمال مخدرات حاجت آید بر آنکه تالف حس بهترین کار نوشیدن شراب خشخاش ومانند آن هرچه مخدر بود ومالوف طبع باشد نافع ست وباشد که بغلو نیا احتیاج افتد وطلا ساختن کاهو وقشر خشخاش وافیون وبزر بنج وبرگ قنب در آب تفاح سودمندست اما ادویه مخدره طلا کردن گاه باشد که آفت عظیم انجامد چنانچه بالا در حکایت طبری ذکر رفت بهر تقدیر اگر ضرورتی قوی افتد قدرے ازین استعمال نمایند وافراط نه کنند وانجا که پس از استعمال مخدرات احوال متغیر شود وحواس نقصان پذیرد تدبیرش آنست که بروے آب نیم گرم

کثیر المقدار بر سر ریزند دوست از استعمال مخدرات باز دارند **قسم ششم** در صداع سهری یعنی خوابی و این را صداع خفه گویند
تسمیة له باسم عرضه علامتش آنست که بعد از استفراغ کثیر یا پس از بیداری مفرط یا پس از غم عارض شود و استفراغ خواه از سر باشد
فقط چون نزله و رعاف و تحلب رطوبات بغراغر و مانند آن و خواه از سائر بدن باشد چون قی و جماع و اسهال و فصد و اورا
کذلک بر آمدن خون از دیگر محل و باشد که جوع مفرط و انقطاع ماده غذا بواسطه تحلیل رطوبات بدن موجب این صداع گردد
بی آنکه استفراغی کرده شود و رازی گفته که این صداع زنان بیشتر عارض گردد و گفته اند که وجهش کثرت اخراج خون
نفاس و حیض ست **علاج** اغذیه مرطبه جید الکیموس چون کشک شعیر و ماکیان فربه و حریره که ساخته باشد از نشاسته و روغن
بادام و ماء اللحم که ترتیب داده باشند از گوشت بزغاله شیر خواره تناول کنند و روغنهای رطب مثل روغن بادام و کنجد بر سر و بدن
مالند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر در بینی چکانند و مغز ساق گاو و پیه ماکیان و تیهو استعمال نماید **قسم هفتم** در صداع عرضی
که تابع حمیات ست و علامتش آنست که چون تپ آید صداع عارض شود و چون تپ زائل گردد آن نیز زوال پذیرد **علاج**
این علاج تپ ست و عند الشدة بحسب سبب در تسکین کوشند بدانچه ذکر یافته **قسم هشتم** در صداع ورمی بدانکه آنچه متورم شدن
دماغ و اغشیه داخلی عارض شود و آنرا سرسام گویند و سرسام به تفصیل علحده گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی و آنچه از ورم غشاء
مجلل قحف و پوست سر واقع شود علاج زوال سبب چنانچه بارها ذکر یافته خواهد یافت **قسم نهم** در صداع جماعی
یعنی صداعی که بعد جماع عارض شود و این بر سه نوعست یکی آنکه از کثرت استفراغ لاحق گردد و استفراغ منی بدترین استفراغ
ست و قوی تر است از استفراغ دیگر رطوبات و این نوع صنفی ست از سهری که مسمی ست بخفه و علامتش تقدم افراط
جماع ست خاصةً اگر بدن لاغر و ضعیف بود زیرا که مضرت جماع در تن آسوده کمتر پدید می آید علاج این نوع بمانست
که در سهری گفته شد و ایضاً آب شیرین اندک گرم غسل کردن و روغن بنفشه در بینی کشیدن و شیر گاو نوشیدن مفید ست
دوم آنکه از ارتفاع بخارات عارض شود زیرا که حرکات جماع مهیج بخارات است و علامتش امتلاء بدن ست و سائر علامات
غلبه اخلاط **علاج** تنقیه بدن کنند بحسب خلط و پس از تنقیه تقویت دهند سر را تا قبول بخارات را سوم آنکه اعصاب
متاذی گردند از حرکات جماع و بدان سبب دماغ متالم شود و درد سر پدید آید و سببش ضعف اعصابست و این بجوانان
قوی الاعصاب عارض نمیگردد و علامتش آنست که بعد از جماع بدن بلرزد و ظاهر شود ضعف در حرکات و دریابد که دماغ
وی منقبض میگردد و کشیده میشود اما اگر ضعف در مقدم دماغ بود کشیده میگردد دماغ بخلف و اگر ضعف بخلف باشد
کشیده شود بقدام و باشد که اذیت دماغ و انقباض وی بسکته و موت انجامد **علاج** بهر تقویت سر که سردار اعصاب
ست جند بیدستر و روغن قسط آمیخته بمالند و گوشت بره بمصالح خوشبو ساخته و مانند آن اغذیه مطیبه تناول کنند
و روائح طیبه ببویند **قسم دهم** در صداع شرابی بدانکه شراب صرف بسیار نوشیدن خاصةً اگر کهنه و غلیظ و کدر بود
بواسطه خمار موجب درد سر میگردد **فائده** فضله شراب مشروبه که منهضم نشود و در معده بماند و بخارات مرتقی شود
بسوی دماغ و صداع آرد خمار این باشد و علامتش آنست که بعد از نوشیدن شراب پدید آید پس اگر رطوبت یا فضله
مختلط بود عارض میگردد درد سر گرانی عظیم خاصةً آنجا که مزاج بارد و رطب بود و اگر صفرا

بادی ممتزج باشد لاحق میگردد و قی و تہوع و روشی مخمور وقع علیہ التوع ثم قذف خلطاً وبال مثلہ ثم تبثر لسانہ و قمہ و مات
و آخر بازال تہوع حتی بدیع لسانہ و تورم ثم رعف و مات علاج تا که القا یابی شراب از معدہ دور شود سکنجبین و طبیخ شبت
نوشند و قی کنند مرۃ بعد مرۃ و بہر اسہال چیزے که جامع بود در استفراغ بلغم و صفرا تنادل نمایند مثلاً محروری خراج آب
انار این قدری سقمونیا یار کردہ بکار برند و سرد مزاج ایارج فیقرا سقمونیا تقویت دادہ استعمال نمایند و آنجا که از قی و اسہال
نفعی مترتب نشود بواسطہ ثوران فضلہ و تا بر آمدن آن تمامہ تہوع و غثیان مشتد گردد قدرے طعام ملائم بخورند پس از ساعتے
قی کنند تا مادہ ردیہ با طعام مختلط گشتہ بیرون آید و تقویت دہند معدہ را با شربہ که ملطفہ حرارت و مقویہ معدہ و مقطعہ بخارات
باشند چون شراب انار و سیب و بہی و غورہ باب سرد ممزوج ساختہ و بہر این کار غذائے که از کشک شعیر و قدرے سنبل الطیب
سازند بہترین چیزہاست خاصۃً اگر اندکے آب غورہ یا لیمو و قدرے نمک مسین فقاعی آمیزند و بہر تقویت سر در ابتدا سرکہ
و روغن گل و گلاب طلا نمایند و در انتہا روغن بابونہ و سوسن نیمگرم طلا نمایند و بواسطہ جذب بخارات از سر در ہمہ حال بابونہ
و بنفشہ و قدری نمک بجوشانند و پاشویہ سازند و ہر دو قدم را بمالند قال الرازی کان رجل بہ صداع فذلک رجلاہ یوماً و
لیلۃ دائماً فبرء قسم یازدہم در صداع ضربی و سقطی و موجب الم از ضربہ و سقطہ یا تجدد اذیت و نکایت است که لاحق شود
بحجابی که بر قحف موضوعست یا ورم که عارض گردد در جوہر دماغ یا در اغشیہ یا انشقاق که حادث شود در دماغ یا در حجب
داخلی یا در غشائی که محلل ست از خارج یا کسر که عارض گردد در عظم سر و بدان سبب اغشیہ ممتد گردند یا تزعزع
که لاحق شود دماغ را و سقطہ و ضربہ که موجب تزعزع دماغ گردد مہلک ست فی الاکثر علاج ہرگاہ ضربہ یا سقطہ
بسر رسد و بکسر و انشقاق نہ انجامیدہ باشد و بترسند که از شدت وجع ورم حادث خواہد شد بزودی رگ قیفال یا اکحل
کشایند اگر مانعی نبود و بہر تسکین وجع و تبرید و تقویت سر اطراف آس و آرد جو و گل آرمنی و مامیثا و آرد عدس و حضض و
اقاقیا و صندل در آب لسان الحمل و روغن گل آمیختہ ضماد نمایند و روغن گل درینحالت بغایت مفیدست مالیدن و در
ضماد آمیختن زیرا که مسکن وجع است و مقوی سر و اگر قدرے سرکہ با روغن گل آمیزند بہتر باشد زیرا که لطیف ست تا داخل قحف
سرایت می نماید اما در استعمال سرکہ آنگاہ رخصت ست که وجع شدید نبود و ایضاً طبیخ عناب و خیار شنبر طبع ملائم کنند
تا مادہ از دماغ باز دارد و حقنہ لینہ درین باب بنہایت مفیدست و ہرگاہ تپ ظاہر شود و اختلاط عقل پدید آید نشان
تورم دماغ باشد و درین حالت لازم ست که اشیاء شدید القبض ضماد نمایند چون طرفہ پوست انار و جوز السرو و
دقاق و کندر و گل سرخ تا مانع از دیاد ورم گردد و لعلاج سرسام توجہ نمایند و ہرگاہ ضربہ سقطہ بانشقاق انجامد اگر شقاق
در ان غشا بود که مجلل قحف ست علاج جراحت بمراہم کنند لیکن از تبدیل سود مزاج و اگر شقاق در اغشیہ داخلی بود علاجش
متعسرست خاصۃً اگر در حجابی باشد که دماغش نام دارد و اگر در شقاق در جوہر دماغ افتد علاج اعسرست و علت اصعب
و خطر عظیم و بالجملہ طریق علاج ہمان ست که ذکر یافتہ و علاج کسر عظم در آخر کتاب یاد کردہ شود قسم دوازدہم
در صداع بیضی و این صداعیست عسر الانقلاع شدید الصعوبت که مانند برقیہ که بعینہ خود مشتمل برتمام اجزار
سر محیط باشد لہذا بیضی و خودیہ گویند و در ماہیت و احداث این صداع حکما را اختلاف ست و آنچہ

شیخ بو علی سینا مقرر کرده اینست وهو صداع لا شتمل لاثبت ثابت غرمن یهیج صعوبة کل ساعة لادنی شی حتی ان صاحبه یعیق الصوت
والضوء والمخالطة مع الناس ویحب الوحدة والظلمة والراحة والاستقرار ویحس کل ساعة کان راسه یطرق بمطرقة او یجذب جذباً او
یشق شقا و این صداع را شش سبب است یکی بخارات غلیظه که از اخلاط جدا شده بدماغ برآیند و زیر غشا رکه مجلل قحف ست یا
زیر آن دو غشا رکه داخل قحف آند و محیط جوهر دماغ محتبس شوند و اخلاط که بخارات از وی جدا شود یا در سر بیا شند فقط یا در دیگر اعضا
دوم اخلاط ردیه که محتبس شوند در اماکن مذکوره سوم فلغمونی که در نفس دماغ عارض گردد چهارم حمرهٔ دماغ پنجم ورم بارد که در اجزاء
اندرونی سر پدید آید ششم ریح غلیظ که در اغشیه مذکوره پدید گردد و این صداع را عموماً و خصوصاً پنج علامت ست یکی آنکه بادنی سبب
چون از حرکت خفیف و شرب خمر و تناول منجرات و ملاقات مسخنات و استماع اصوات اشتداد پذیرد صداع دوم آنکه بیمار از روشنائی
متنفر باشد و تاریکی و تنهائی و راحت و سکون دوست دارد و هنگام شدت وجع چشم نتواند کشود سوم آنکه در اصول چشم
وجع دید و محسوس شود و این وقتی ست که سبب در حجاب داخلی بود چهارم آنکه وجه متمدد گردد و رنگ روی متغیر
و چون دست بر سر نهند متاذی شود و این انگاه است که ماده در حجاب مجلل قحف باشد و از تغیر رنگ روی استدلال
توان کرد بر نوعیت خلط پنجم آنکه ضربان نباشد در سر و این بر تقدیری ست که سبب صداع احتقان ابخره تحت القحف ار
بود فقط **علاج** بعد تعقل سبب و معرفت غلبه خلط استفراغ سازند خلط غالب او پس از تنقیه تقویت دهند سر را حسب واجب
نشان غلبه هر خلط مکرر ذکر یافته و این صداع مقدمه نزول الماء ست **قسم سیزدهم** در صداع بحرانی یعنی صداعی
که در روز بحران واقع شود و این در امراض حاره عفنه بیشتر باشد و علامتش وقوع آنست در ایام باحوری و باشد
که بول سفید و رقیق بود **علاج** یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده بحسب میل ماده و توجه طبیعت مثلاً
اگر صداع مع الغثیان و تقلب النفس و دوار بود قی کنند بسکنجبین و آب گرم یا بطبیخ اصل السوس و
اصل الخیار و چقندر و اگر در شکم قراقر و نفخ بود و پوست شکم سوزان و مضطرب باشد طبع را ملائم نمایند به نقوع
آلو و عناب و سپستان و زبیب دانه بیرون کرده و تمر هندی و شیرخشت با شراب آلو یا تمر هندی یا شراب
نیلوفر با آب سرد یار کرده و اگر بهتر تلیین عناب و سپستان و آلو و برگ چقندر و کشک شعیر و نیلوفر و بنفشه و نیشوق
بجوشانند و ترنجبین و روغن کنجد مرکب ساخته حقنه کنند بهتر باشد و اگر علیل پیش چشم شعاع و سرخی و خیالات
سرخ یا زرد همی بیند برعاف آوردن کوشند و تدبیرش آنست که باطن بینی را بچیزی درشت بخراشند و سرکه بر سنگ
گرم یا خشت گرم بریزند و بخار که از و متصاعد شود در بینی کشند و اشیاء سرخ پیوسته در نظر دارند اگر مقصود حاصل شود فبها
والا فوتنج بری و قفاع اذخر و کندش باریک بسایند و در مرارهٔ ثور یعنی زهره گاو نر بسرشند و فتیله در آن آلوده
در بینی دارند و اگر علیل در کلیه و زیر اضلاع پشت ثقل محسوس کند تدبیر ادرار بول کنند و آن اینست که شیرهٔ تخم خرپزه
و خیار با سکنجبین یا با شراب بنفشه ممزوج ساخته بنوشند **قسم چهاردهم** در صداع شمی یعنی انچه از رواح مزابل و متعفنات
وانبوئیدن اشیاء گرم عارض شود خواه آنچیز خوشبو بود چون مشک و مانند آن خواه بد بو باشد چون مرده و حلتیت
و مانند آن **علاج** انچه از طیوبات حاره عارض شود و اگر موجب ضرر حرارت مجرد بود فقط کافور و طیوبات

سر و چون نیلوفر و بنفشه بویند و اگر حرارت مع الیبوسه باشد روغن بنفشه و نیلوفر و مانند آن استنشاق نمایند و انچه از مسات
حاره حادث گردد طیوبات که مضاد مزاج آن نتن باشد استعمال نمایند مثلا اگر شی منتن یعنی بدبو یابس بود نیلوفر و بنفشه
بویند و اگر رطب باشد کافور و صندل و کزلک در استنشاق ادهان هرچه مضاد سبب بود و در تنطیل انچه صلاحیت داشته
باشد بکار برند و تقویت دهند سر را بچیزهای موافقه که بارها ذکر یافته و انچه از روائح مزابل و مستنقعات حادث گردد
علاجش آنست که استحمام نمایند و آب نیمگرم بسیار بر سر ریزند و سرکه بویند و فتیله بسرکه تر کرده در بینی در آرند و دیگر روائح
طیبه حاره و باره و بوئیدن برحسب حال مناسب است خصوصاً اگر بیمار پیر بود و به شنیدن اشیاء گرم نفع یابد و جوان برعکس
آن فایده ضرر بوئیدن ادویه حاره طیبه بود منتن بمجرد کیفیت است و ضرر رائحه مزابل و مستنقعات و حیوانات متعفنه بعفونت و
غلظت و ثقل مزاحمه زیرا که اجزاء که ازین اشیاء منفصل میگردند در غایت غلظت و ثقل میباشند و چون در دماغ حاصل میشوند
به ثقل خویش ثقل میارند دماغ را و گاه باشد که از شدت مزاحمت موذی گردند به تشنج دماغ و تقلص حجابی که موضوع است
بر دماغ و مستنقعات عبارت است از جلود رطبه متننه و باغات قسم پانزدهم در صداع سدی باید دانست گاه باشد
که در آورده جوهر دماغ و شرائین آن یا در اورده حجب که داخل بطون اند یا در شرائین آن اخلاط غلیظ محتبس شود
و باعث صداع گردد و علامتش امتلاء و ثقل و تمدد وجه و سر است و تقدم راحت و سکون و کثرت اکل و ریاضت ترک
و استحمام شاید بودن علاج طبیخ زوفا و حاشا و سنبل و افتیمون و طلنجبین آمیخته بنوشند تا که خلط غلیظ لطیف شود
و تقطیع پذیرد و بعده ایارجات و شبیارات خورند تا خلط مذکور مستفرغ گردد قسم شانزدهم در صداع دودی و تولد
دود در دماغ نادر الوقوع است و محل تولدش مقدم دماغ است و بعضی اطباء هند میگویند که در نواحی سر قریب به
حجب دماغ بیشتر متولد شود و شیخ الرئیس این قول را جائز داشته و سبب تولد کرمان درین محل کثرت اجتماع
مواد غلیظ متعفنه است و درین جایگاه علامتش آنست که در دماغ خارش شدید پدید آید و از بینی بوی بد آید و چون
مریض متحرک شود یا سر را حرکت فقط دهد صداع زیاده میشود زیرا که حرکت بحرکت می آرد کرمان را و حرکت کرمان موجب اشتداد
وجع میگردد علاج حبوب منقیه دماغ تناول کنند تا ماده متعفنه که مبداء و ید الست مستفرغ شود و پس از ان ایارج فیقرا
و دیگر ادویه که در قتل دیدان مخصوص اند چون عصاره برگ شفتالو و عصاره بیخ توت و طبیخ افسنتین و شیخ ارمنی در بینی بچکانند و
بعده منقیات دماغ استعمال نمایند و بعد از ان اگر بدبوی بینی باقی باشد در اصلاح کوشند بانچه در نتن الانف گفته آید
قسم هفدهم در صداع ترغزعی یعنی انچه از ترغزع دماغ حادث شود و ترغزع بالزائین المعجمتین حرکت را گویند و ترغزع
را دو سبب است یکی هر لذت عظیم که از ملاعبه حاصل شود زیرا که هز شدید دماغ را بحرکت می آرد دوم آنکه چیزی
بر سر رسد که دماغ متحرک سازد چون ضربه و سقطه و صدمه و ترغزع دماغ آنست که در اتصال اجزائش تفرق افتد
و وضع بعض اجزا متغیر شود و از جای متمدد گردد دماغ و از جانب دیگر مسترخی و گاه باشد که بسبب شدت ترغزع
اغشیه گسسته شوند و بعض اجزاء دماغ متصدع گردند و درین صورت لازم است ان یعیش العلیل ترغزع علامت
ترغزع دماغ تقدم سبب است چون ملاعبه و سقطه و در اعصاب و عروق که در دماغ متصل اند تمدد

پدید آمدن وحالتی مانند سدر لاحق شدن وباشد که سکته افتد وگاه باشد که همه بوبها بیک رائحه مشموم گردند علاج بهر اماله ماده
رگ باسلیق یا اکحل زنند وطبع را ملائم کنند الحمی الخیار شنبر وشیره کاسنی وعجفته لینه وعند عدم الحمی الحقنه حاوه وجب تو قوا باد
پس ازان بهر تعدیل وتقویت اگر تپ وورم باشد صندل وفوفل وگل ارمنی زر اوند وطلب آرد جو وآرد باقلی ضماد کنند واگر
تپ نبود ودر سر ورم نباشد گلنار وعدس وپوست انار وگل سرخ وآش وتقب لرزیره وشب یمانی ضماد سازند وبویها خوشبو
بوئیدن وروغن گل وبنفشه باشیر زنان آمیخته وقدرے حضض دران حل کرده در بینی وگوش چکانیدن مفید ست وکثیر
النفع قسم هیجدهم در صداع که پس از خواب پدید آید وعلاجش تنقیه خلط غالب است وخاکستر لبسر که ترکرده بر پیشانی
وهر دو صدغ نهادن سود مند وخاکستر چوب انجیر با سرکه وبے سرکه طلا کردن مفید قسم نوزدهم در صداع که آنرا
شقیقه گویند قسمیته له باسم محله واین وجعی ست که بیک شق نیز عارض مے شود در طول واین را دو سبب ست یکی آنکه
بخارات از جمیع بدن یا از عضوے مرتفع شوند ودر شق سر بسبب ضعف آن شق جمع شوند دوم آنکه اخلاط یا ریح حاصل
شود دران شق واخلاط عام ست حاره بود یا بارده وماده این مرض اکثر در شرائین بود وعلامتش ظاهر ست لزوم وی
در یک شق وضربان شرائین از خواص علامات اینست وآنکه اگر شرائین را از دست منضغط سازند بنوعی که از جهیدن باز ایستد
وجع ساکن شود علاج هر چه در صداع مطلق گفته شد از تنقیه وتعدیل بحسب خلط استعمال نمائید وآنجا که ماده حار بود نیلوفر
وبنفشه وبرگ خطمی وکاهو وگل سرخ بجوشانند وبر شق علیل ریزند وتخم کاهو وبیخ وپوست بیخ تفاح وافیون ومانند آن طلا
کنند وآنجا که ماده بارد باشد طبیخ بابونه وشیح ومعتر وشبت بر سر ریزند وضمادے آب نمک آمیخته ودثا فسیا یعنی صمغ
سداب بری وپوست بیخ کبر وعنصل وفرفیون بشراب ریحانی بار کرده طلا سازند وعند شدت الحاجت بر شرائین جهنده
لازق افیون بچسپانند تا آن را از ضربان که موجب وجع ست باز دارد وصفت آن دم الاخوین زعفران
صمغ عربی افیون در سفیدی بیضه سرشته وبر کاغذ نهاده بر شرائین جهنده صدغین بچسپانند نوع دیگر تخم کاهو
تخم بنج ومرد افیون وکتیرا با سرکه آمیخته بطریق مذکور بچسپانند ونسخه دیگر در شقیقه عین گفته خواهد شد ودر استعمال
مخدرات حتی الامکان دلیری نشاید کرد چنانچه بالا گفته شده است وهرگاه در تسکین وجع هیچ تدبیر سود ندهد بنگرند آن
دو رگ را که بر صدغین وخلف اذنین واقع اند هر کدام ازینها که سخت جهنده بود ومنتفخ باشد آن را قطع نمایند
که مسلک بخار همانست وپس از قطع داغ دهند تا خون باز ایستد زیرا که جراحت شرائین متعسر الالتیام ست وباید دانست
که قطع رگهائی پس گوش منع تناسل میکند چنانچه در باره کیفیت تولید منی گفته آید فصل در سرسام وآن
عبارت است از تورم نفس دماغ یا آن دو حجاب که داخل قحف اند مسمی العلبب ولین خواه ورم در یک غشا بود یا در
هر دو خواه در بعض سر واحد باشد ویا در بعض هر دو لیکن در اکثر حجب مذکور از انجا متورم گردند که بمقدم دماغ متصل ست
یا از آنجا که میل بتوسط دارد وعام ست که ورم گرم بود یا سرد اما بعضے سرسام را بورم گرم حجب مخصوص ساخته
اند وقومے بر آنند که جرم دماغ قبول ورم نمیکند وحجت این قوم مع جوابے که شیخ در رد این ها گفته
در مطولات مذکور ست وسرسام اسمی ست مرکب از لفظ فارسی که سر ست واز کلمه یونانی که سام ست بمعنی

ورم اکنون بدانکه سرسام وموی را علی الاطلاق قرانیطس گویند اگرچه در لغت یونان بجز سرسام نیز اطلاق میکنند وصفراوی را
قرانیطس خالص وبلغمی الیثرغس وسوداوی نامی ندانند واما ورم نفس دماغ را اگر سببش خون صرف بود فلغمونی گویند واین مشیر
خون متعفن عارض شود واگر سببش خون صفراوی محض باشد حمره نامند وورمی که خاص در تجوف شرایین دماغ افتد از خون غلیظ
غانغرایا وشقاقلوس خوانند پوشیده نیست تا ماده لطیف نبود در اغشیه نافذ نبود زیراکه ماده غلیظ در جرم مصلب نافذ نمیگردد ولیس معلوم
شد که اغشیه دماغ متورم نمیشود مگر از صفرا یا از خون صفراوی بخلاف جوهر دماغ که متورم میگردد از هر ماده اگر مخالف مزاج
وی باشد فی الفور واگر مشاکل مزاج وی بود چون بلغم بتدریج زیراکه ماده نرم غلیظ وجسم نرم ولزوج فی الفور نگذرد نتواند کرد
واما علامات ورم نفس دماغ عظم وموجیت نبض است واگر قوت حرارت اگر ماده حار بود ودر قعر چشم ثقل ووجع محسوس
شدن وگاه باشد که اماس اندر همه اجزاء دماغ افتد درین حالت جمیع افعال وی باطل میگردد ونجات کمتر متوقع
است اگرچه ورم بعض آن نیز خالی از ردائت نیست در چار روز تقتل میرساند واگر چهارم روز بخیر گذشت امید نجات بیشتر
است وعلامات ورم غشاء صلب که مماس باطن قحف ست آنست که نبض صلب منشاری بود ووجع در نفس جمجمه محسوس شود
وعلامات ورم غشاء لین که مماس جوهر دماغ ست آنست که نبض صلب موجی بود ودر دوام اغشیه نوابیت صعب میباشد
در ورم غشاء لین وهرگاه ورم مشتمل شود در اغشیه ودماغ لا یعیش العلیل وعلامت آماس مقدم دماغ آنست که بیمار چشم کشاده
دارد ودست پیش چشم همی جنباند گویا مگس میراند یا میگیرد وجامه ودیوار از دست بمالد وعلامات آماس موخر دماغ آنست که گویا
سخن بیشانه بسیار گوید وگاه باشد که بی مراد اندک اندک بول جدا شود وتمیز باطل گردد وعلامات آماس وسط دماغ آنست که هرچه
بگوید فراموش کند چنانچه گاه باشد که بول طلب کند تا بول کند چون پیش آرند فراموش کرده باشد وهرگاه آماس اندر همه اجزاء دماغ باشد
همه نشانها یکجا ظاهر شود وازانکه سرسام بحسب ماده وخصوصیت موضع بانمی مخصوص ست هریکیرا بمقتضی علیحده بیان کرده شود
قسم اول در قرانیطس وهو بالقاف ومعناش در لغت یونان هذیان ست وچونکه هذیان از لوازم این قسم ست تسمیه الشیء باسم العرض
مسمی گشت وعلامات سرسام صفراوی تپ دائمی ست وگرانی سر ودوران وشدت سرخی چشم وروی وهذیان مع الضحک
وخشونت زبان وعظم نبض وسیلان اشک واز روشنائی متنفر بودن واز بینی خون برآمدن وسیلان دموع علامت
ردی ست خصوصاً اگر از یک چشم برآید علاج در ابتدا یعنی دوسه روز از شروع فصد قیفال ودیگر رگها کنند
بحسب تقاضا وحاجت وخون موافق قوت قلیل بگیرند وبر ساق محاجم نهند مع الشرط وبطبیخ فواکه وشراب آلو وتمر
هندی طبع را بکشایند واگر درین طبیخ یا اشربه ترنجبین آمیزند بهتر باشد وبهر این کار حقنه لینه که فلوس خیارشنبر درو حل کرده باشد
مفید ست وبهر این تبرید دماغ سرکه وروغن گل وگلاب بر سر گذارند کما وعصاره ونفشه ونیلوفر ببویند وباب کدو وخیار
وکشنیز تر وسرکه وروغن گل تلطخه سازند ویا شوبه استعمال نمایند وآنجا که بیخوابی باشد قدری شراب خشخاش توان داد وبیانها
روز شربتی از نبات وگلاب یا عرق بید مناسب بود ودر فصد تلیین اسهال جایز ندارند ودر خون برآوردن افراط نه
نه کنند خاصه اگر بیمار چیزی از غذا نتواند خورد وطبیعت بسبب قوت خون باوجود عدم اغتذا بر دفع مرض قادر
باشد بیان اغذیه بر ماء الشعیر اکتفا کنند بشرطیکه قوت قوی بود ومنتهی مرض نزدیک باشد

واما نجا که قوت ضعیف بود و منتهی بعید باشد فرورهٔ آش شعیر و ماش مقشر و کدو و اسفاناخ تناول فرمایند ماءالشعیر گاه بادام یار کنند

قسم دوم در قرانیطس خالص و این آفتست که سبب اش صفرا رخالص بود و علامتش شدت حرارت تب ست و سبکی سر بیداری و خشکی منخرین و چشم و صفرت وجه و زبان و سرعت نبض و کثرت هذیان و غضب و بدخلقی و فساد عقل و اضطراب علاج بنقوع تمر هندی و عناب و آلو و نیلوفق و سپستان و ترنجبین و شیر خشت طبع را ملائم کنند و حقنه لینه مفید ست و بهر تبرید و ترطیب آب انار شیرین یا آب انار میخوش و گلاب و آب کدو و آب تربز بنوشند و سرکه و روغن گل و پوست کدو و خیار و عنب الثعلب و بید بر سر ریزند و اگر بیداری مفرط بود و تخم کاهو و پوست خشخاش و اندک بابونه در ادویه نطول بیفزایند و الشراب خشخاش میل نمایند و همگی در تبرید و ترطیب کوشند بدانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت و عند السعال و عدم آن و عند شدت العطش مراعات مرغی دارند شرباً و اکلاً و درین قسم از افراط تبرید و ترطیب نترسند بخلاف دموی که دران چندان دلیری نشاید فایده بابونه در نطول برای مقاومت خشخاش ست نه بهر نفع دیگر از آنست که قلیل المقدار می اندازند تا مضرت نکند و مصلح خشخاش باشد طریقه گرفتن آب میوه ها دانه های انار بمالند و آب لبتانند و خیار را بکوبند و بفشرند و تربز را هنیز ببرند بنوک کارد سوراخ مانند آن اندرونش بهیزنند و ابی که حاصل شود لبتانند و کیفیت بر آوردن آب کدو که ماءالقرع گویند آنست که کدو نرم و شیرین را در خمیر آرد جو بگیرند و در تنور نهند تا که پخته شود پس برآرند و صاف کرده آب وی لبتانند و بعضی بالای خمیر که بیرون یک انگشت ضماد کرده باشند گل نیز ضماد میسازند و آرد جو بهتر ست والا بهر آب مناسبه کار توان لبست و نقوع آنست که ادویه را در آب تر کنند و آن آب را بنوشند بی آنکه جوش دهند قسم سوم در سرسام سوداوی و علامتش هذیانست و فزع و خوف و گریستن و بیدار بودن و دماغ و زبان و لهات خشک شدن و زوال عقل و کثرت تنفس بنوعی که گویا که گلوی وی خفه میکنند و الفیاً چشم ها گشاده باشند و پلکها برهم زنند و برود و در ربع تیز شدید پدید آید و صداع خفیف و تب نرم لازم بود و نبض صغیر و صلب مختلف باشد علاج گاوزبان و بسفایج و برگ بادرنجبویه و سپستان بجوشانند و ترنجبین آمیخته بدهند تا که ماده پخته شود و بعد از تمام بسفیح مجبوب و حقنه منقیه سودا از بدن را پاک نمایند و بهر ترطیب ماءالشعیر و تهبا تقطیع تلطیف سکنجبین که بسیار ترش نبود بکار برند بشرطیکه سرفه نباشد و بعد از تنقیه تمام مغز تخم کدو و مغز تخم بطیخ و نیلوفر و بنفشه با شیر دختران آمیخته بر سر ضماد سازند و طبیخ بابونه و تمام و گل سرخ و اکلیل و برگ خشخاش و برگ چقندر بر سر ریزند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و بابونه بر سر بمالند و شیر دختران بر سر دوشند صفت حب منقی سودا افتیمون بسفایج غاریقون شحم حنظل سقمونیا حجر لاجورد مغسول حب بلبسان از هر یک بحسب تقاضا بگیرند و آب کاسنی حب کنند و حب دیگر در صداع سرکی ذکر یافته و طریق شستن حجر لاجورد آنست که با آب صلایه کنند تا که باریک شود پس رها کنند تا فرو نشیند بعده آب از وی دور کنند و بکار برند و باشد که دو بار یا سه بار بشویند با آب جدید و سائر ادویه حجریه و اقلیمیا و خبث الحدید را همین سان مغسول نمایند صفت حقنه افتیمون و هلیله سیاه و هلیله کابلی و سنا و شاهتره و بادرنجبویه و گاوزبان و زبیب دانه بیرون کرده و بسفایج و شعیر مقشر جمله را بجوشانند و بپالایند و شکر سرخ و آب خیار شنبر و روغن بادام شیرین آمیخته حقنه کنند قسم چهارم در سرسام بلغمی که لیثرغس گویند تسمیه له باسم لازمه زیرا که

ترجمه تغیر غرض لنسیان ست ونسیان لازم ست درین سرسام وماده این علت اکثر در گذرگاه دماغ باشد وگاه باشد که بر
سبیل ترشح در جرم دماغ سرایت کند اما در اغشیه هرگز نرود وچنانچه بالاند کور شد وعلامتش تپ نرم دائمی ست وثقل حواس
وبیاض زبان ولکنت تثاوب واختلاط عقل وعسر حرکت خصوصاً حرکت اجفان وزبان وکسلمند شدن به سخن گفتن و به
تکلف جواب دادن وبه سبات از قی مبتلا بودن وانحالت مابین خواب بیداری که جهت خواب غالب باشد علاج جهت نضج
بیخ رازیانه وتخم کرفس وانیسون وزبیب وبیخ اذخر واسطوخودوس بجوشانند وجلنجبین عسلی وسکنجبین عنصلی در وی آمیخته بدهند
پس از نضج تنقیه بدن کنند بحبوب حقنه موافقه وشیافات ودر ابتدای مرض یعنی قبل از آنکه بگذرد دو روز سرکه وروغن
گل بر سر طلا سازند وپس از دو روز اندکے جند بیدستر در طلا ارند کو رینفزایند وچون مرض بانتها رسد محللات ضماد نمایند
امتزاج رادع مثل جند بیدستر وعاقرقرحا وفوتنج وحاشا ونظیر آن با آب نمام یا آب مرزنجوش یار نموده وقدرے سرکه
عنصل وزیت افزوده هرگاه مرض بانحطاط رسد بهر تسکین وتحریک دماغ وتحلیل ماده ما بقی عطسه آورند بکندش وجند بیدستر
صفت حب منقی بلغم صبر تربد شحم حنظل سقمونیا غاریقون مصطگی با آب رازیانه حب سازند **صفت** حقنه مخرج بلغم بیخ
کرفس بیخ کبر بیخ رازیانه قوبنج قنطوریون بیخ اذخر جمله بجوشانند وما لانند وشیره تخم مغز قرطم ومری وشکر سرخ وشحم
حنظل وسقمونیا ملح هندی وبوره ارمنی افزوده حقنه کنند **نوعیست** از سرسام که آنرا اسقاقلوس گویند بالسین المهملة
والقافین درینجا عبارتست از ورم گرم که ماده اش خون غلیظ باشد ودر تجویف شرائین دماغ حادث گردد خاصته
واین صعب ترین اقسام سرسام ست ودر سه روز کار را تمام میرسانند اما اگر بحسب تقدیر قدیر از سه روز تجاوز نماید امید است
که به صحت گراید ومعنی سقاقلوس فی الحقیقه در لغت یونان موت عضو ولطلان حس عضو ست چنانچه در آخر کتاب خواهد آمد لیکن درینجا
بر سبیل مجاز اطلاق کنند ومقدمه سقاقلوس را غانغرا گویند یعنی در ابتدا غانغرایا دپس از آنکه مشتد شوند وحس باطل شود سقاقلوس
خوانند وجالینوس میگوید که هر دو لفظ مترادف اند وعلامت وعلاج این ورم که درین محل واقع شود چون علامت وعلاج
سرسام دموی ست مگر آنکه عوارض سقاقلوس بغایت شدید میباشد وگفته اند که تا سه روز نگذرد دست بعلاج نکنند د
علامت وعلاج سقاقلوس که در اعضاء دیگر افتد در فصل اورام گفته شود **نوعیست** از سرسام که آنرا حمره گویند و
علامتش آنست که بیمار چنان پندارد که در سر وی آتش افروخته است وبیقرار گردد وملمس وجه سرخ باشد ورنگ زرد شود وسبب
سردی ملمس آنست که طبیعت برای مقاومت سوزی بباطن رجوع میکند وطبع وی خون نیز از ظاهر بباطن میگراید وحرارت
پوشیده میشود پس ملمس سرد مینماید وباشد که قوبا در دماغ پیدا آید وعلامتش قریب بحمره است ووجود حکه وخارش در دماغ
علاج رگ قیفال ورگ پیشانی ورگ ارنبه یعنی سر بینی ورگ زبان که در بالای زبان واقع ودر زیر زبان بکشایند
بحسب قوت یا حاجت یک یا دو ویا یکی بعد دیگرے بی توقف یا مع التوقف وپس از فصد طبع را ملائم کنند بدانچه
درسام دموی وصفراوی گفته شد اطلیه ونطولات وشمومات وهمه انچه در سرسام صفراوی ست استعمال نمایند
واز اغذیه بر ماء الشعیر اقتصار فرمایند فایده کودکان را این علت بسیار افتد وعلامتش آن باشد که تارک سر که جای
نرمست فرو نشیند وچشمها فرو روند وکو چک تر گردند وبشره او خشک نماید ودرین حالت علاج وے آنست

کہ سپیدہ بیضۂ مرغ باروغن گل بہم بزنند وسرد کردہ برتارک سرگذارند وہر ساعت کہ گرم شود بردارند ودیگر نہند وآب
برگ خرفہ وکشنیز تر وآب کدو فشاردہ وآب کاہو باروغن گل ہمچنین برنہند **نوعیت** از سرسام کہ آنرا فلغمونی گویند واین
آماس بیشتر از خون سیاہ واقع شود وبسیار باشد کہ از صعوبت آماس درزہای سر از ہم باز شود وشبکۂ دماغ اندر کشیدہ گردد و
علامتش آنست کہ چشم وروی بنہایت سرخ بود ودرد صعب باشد بہ نہجی کہ گویا می شگافند وباشد کہ کزاز تولد کند ما غیثان
پدید آید علاج این حالتست کہ درحمرہ گفتہ شد وہریک از فلغمونی وحمرہ وسقاقلوس درباب اورام بمقابلہ مستقلہ گفتہ آید
سرسام حقیقی حالتست کہ دروے ورم در دماغ یا در اغشیہ عارض شود وغیر حقیقی آنست کہ دروی ورم نباشد در دماغ لیکن اعراض
ہمچون اعراض ورم پدید آید چنانچہ در برسام وحمیات وجز آن میشود لہذا برسام را در امراض جنب ضبط نمودیم **فصل** در
ماشرا لفظ سریانی ست وفی الحقیقۃ قسمی ست از فلغمونی کہ ہرگاہ در اجزاء خارجیہ سر ودر جبہہ وانف وحوالی عیون ورم حادث
گردد بدین نام خوانند وباشد کہ ورم بزرگ شود ودر اعضاء داخلیہ سر چون دماغ وحجب داخلیہ تحف متعدی گردد وباشد
کہ فرو آید ورم تا سینہ وبازو مشتمل شود وبحسب عموم ورم در اعضاء داخلیہ سر اعراض نیز اشتداد می پذیرد واز غایت تمدد
کار بدانجا می رسد کہ سر بشگافد وعلاجش چون علاج سرسام دموی ست وبہر ضرب از خون انباطن بسوی ظاہر گرایستن
براشیاء سرخ مفید وباقی علامات وعلاج مع فوائد دیگر درباب اورام گفتہ شود وماوہ ماشرا خون حادست کہ باصفرا مختلط
باشد لہذا گفتہ اند کہ قریب ست بحمرۂ خالص **فصل** درسدر ودوار سدر بفتح عین مہملہ وسکون دال مہملہ ظلمت وتاریکی
ست کہ عارض شود بعبارت را نہگام برخاستن وباشد کہ مہیا شود بر علیل سقوط ونادر باشد کہ ساقط شود واحساس
ثقل عظیم درسر وحدوث طنین درہر دو گوش نیز از نشان انیست وگاہ باشد کہ بزوال عقل انجامد ومعنی سدر تحیر ست
لہذا باسم لازم مسمی گشتہ لان التحیر لازم فیہ وہو مقدمۃ الدوار ودوار آنست کہ آدمی خود را ودماغ خود را وجملہ اشیاء را
تخیل کند کہ در دور وگشت ست پس نتواند ثابت ماند استادہ ونشستہ بلکہ ساقط شود وبتقید وقلت وکثرت ولزوم وسرعت
مفارقت این حالت بحسب کمی وبیشی سبب ست از آنست کہ عند ضعف مادہ دوار نیز خفیف میباشد وتا حرکت قوی نیفتد
عارض نمیگیرد وکما ہو ظاہر من احوالہم اکنون بدانکہ جالینوس در دوار وسدر فرق نمیکند ورازی میگوید کہ چون دوار شدید
شود بنوعی کہ بسقوط انجامد سدر گویند وباید دانست کہ سدر ودوار چون مزمن شود خاصۃً درسر خوف ست کہ صرع یا سکتہ
آرد وگاہ باشد کہ چون صداع زائل شود دوار افتد وبالعکس وازانکہ سدر علی الاصح مقدمۂ دوار ست ذکر وی قبل از دوار
باین فقیر الیق نمودہ واین فصل را بدو قسم نہاد **قسم اول** درسدر وسبب کلی سدر آنست کہ روح نفسانی در اوعیہ
دماغ ورگہائے وے بمجرے طبعی نافذ نتواند شد پس بالضرور دماغ سرد شود ومخدر گردد وسبب امتناع نفوذ روح در دماغ
از مسلک طبیعی آن بہ نہجی کہ سدر آرد دو ست یکی آنکہ خلط بارد غلیظ مجتمع شود در بعض منافذ روح پس ہرگاہ از اسباب
سخنہ چون ملاقات آفتاب وآتش وپوشیدن سر جامہ ہای پنبہ دار ومانند آن سر گرم شود خلط مذکور نیز سخونت مے گیرد
وبعضے اجزاء مستعدہ وی مستحیل میشود بہ بخار وباعث این مرض مے گردد وہذا النوع مسمے ست لسدر حذرے لما
یتبعہ من الخذر وعلامت اجتماع خلط بارد در دماغ در مبحث صداع وغیر آن مفصل مذکور ست وہیچ فرق نیست

ور اخلاط غلیظ و رقیقه من حیث العلامات مگر آنکه کثرت ثقل از لوازم خلط غلیظ است علاج تنقیه تمام بدن تخمین کنند
علی سبیل التدریج بحقنهای قویه و مطبوخهای منقیه بلغم و حکم تبدریج بهر آنست که تا غشی نیفتد و قوت نرود و پس از تنقیه عام بهر
تنقیه عضو خاص که دماغ ست ایارجات و حبوب و غراغر و عطوسات و شمومات و سعوطات و نطولات که در لشیر غش مذکور
است استعمال نمایند دوم آنکه ضربه یا سقطه بر سر و حدوث سدر از ضربه و سقطه که باعث امتناع نفوذ روح تواند
شد نیز دو وجه است یکی آنکه حجابهای دماغ متالم شوند و بدان سبب قوی دماغیه منقبض گردند از تصرف باز مانند پس
آدمی مبهوت شود و تا بقای آن کیفیت حس و حرکت از وی معدوم گردد دوم آنکه در ان جا نگاه شد افتد و وقوع سدر
از سقطه ضربی به نهجی که سدر آرد نیز بر دو قسم است یکی آنکه دماغ از خوف ایذا و الم فرار جوید و در ذات خود منقبض شود دوم
آنکه طبیعت بهر دفع الم متوجه آنجانب شود و اخلاط نیز به تبع وی بدان صوب میل کند خواه بورم انجامد یا نه و هر چونکه باشد بواسطه
انسداد و بعض مسالک روح نفسانی سدر می افتد و هذا النوع مسمی ست بسدر مولم و علامات هر سبب بارها ذکر یافته و
در دوار نیز به تفصیل گفته شود علاج منجذب سازند ماده را از دماغ بجانب مخالف بفصد و حجامت و اسهال بحسب احتیاج
و بهر تقویت عضو و روح و تحلیل ماده روغن گل گرم کنند و بر سر نهند بنوعی که در صداع گفته شد و اگر ضمغ را در روغن گل بگدازند
و بر سر نهند روا باشد و باید که سر را از آفتاب و غبار و مانند آن محفوظ دارند تا عطسه نیفتد زیرا که عطسه دماغ را بحرکت می آرد
و حرکت دماغ به این کیفیت در ینحالت موجب غشی ست از شدت فایده سدر که از صداع بارد یا حار افتد سببش نیز ایلام
حجب دماغ ست و این سدر بیشتر ضعیف الدماغ را افتد علاجش همانست که بنوع مناسب صداع بود و باید دانست که سدر از جهت
سقوط و از جهت سکون افعال ارادیه دماغیه مشابه شود بصرع اما فرق آنست که در سدر تشنج نمی باشد و انتفیا از حرکات
مضطربه چنانچه در صرع میباشد معرا بود قسم دوم در دوار و سبب کلی دوار آنست که روح اندر تجاویف و گذرهای رگهای
شریانهای دماغ به سببی از اسباب بجنبد دیگر دو دیموج کند و هر گاه موج با مره اندر معدن خود بگردد چنان نماید که عالم گرد میگردد
اما انبیا جزئیه بسیار ست یکی آنکه از اخلاط رقیقه بارده یا حاره در بطون دماغ یا در رگهای وی حاصل شود علی سبیل الاستقرار پس هر گاه به سببی
خلط مذکور متحرک شود بحرکت غیر طبیعیه روح نفسانی نیز در مقابل وی بهر مقاومت متحرک میگردد و بحرکت طبیعیه که مضاد حرکت خلیطه
است پس بواسطه وقوع مداومت فیما بین الحرکتین المتمانعتین لاحق میشود حرکت دوریه در روح فقط لان الروح
للطافته یرتفع مستدیرا کانه یلتوی علی نفسه و باشد که اگرچه خلط بر جای خود متمکن بود اما بوجبی بخار از وی جدا شود
و به نهجی که در ریح گفته آید دوار آرد دوم آنکه ریاح غلیظه یا کثیره علی سبیل الرسوخ در بطون یا عروق دماغ گرد آید و
هنگام حرکتش چنانچه گفته شد بالا در روح و ریح مدافعت افتد پس هر دو متحرک شوند بحرکت دوریه لان الریح ایضا
للطافتها ترتفع لتویا علی نفسها مثل الروح بخلاف الخلط سوم آنکه اخلاط غلیظه علی سبیل الاستقرار حاصل شود در عروق مستدیره
که گرد اگرد دماغ ست و بدان سبب روح بر مسلک طبیعی نافذ نشود و بدان جا رسیده باز گردد و دور زند و مثال این آنست که
باد در اکوه یا دیوار یا جای دیگر پیش آید دور وی حرکت دوریه افتد و باشد که بباعث بخار ازین اخلاط منبعث شود و دوار آرد
و ظاهر ست که هر گاه چیزی در دماغ دور کند روح فقط بود یا مع الریح بسبب دور روح نسبتی که فیما بین باصره و

مربایست متغیر میگردد و پس همه چیز گردنده می نماید و چشم تاریک میشود چهارم آنکه اخلاط یا ریاح در دماغ راسخ نباشد بلکه مستقر ایشان
عضو دیگر باشد چون معده و رحم و کلیه جز آن پس بسببی از اسباب بخارات ازین اخلاط یا ریح و اخلاط منفسها متصاعد شود بسوی دماغ
دوار آرد و آنکه ماده دوار یا در نفس دماغ راسخ میباشد یا در عضوی دیگر و این دوار را بدو نوع بیان کنم **نوع اول** آنکه ماده
در نفس دماغ باشد و این نوع بحسب ماده بر شش وجه است یکی آنکه ماده بلغم باشد و علامتش آنست که چون سر را گرمی رسد دوار ساکن
شود و باقی علامات از صداع بلغمی جویند دوم آنکه سودا باشد و علامتش کثرت فکر است و خاموشی مفرط و ضعف نبض و دیگر علامات
از صداع سوداوی توان یافت باید دانست که کثرت فکر و طول خاموشی انگاه است که سودای صفراوی نبود و ضعف نبض آنگاه
پیدا باشد یا ضعف قوت یا فرط صلابت شرائین اما درین مرض فرض صلابت است سوم آنکه خون باشد و علامتش آنست که به
سرعت دوار کشاید بنسبت بدوار بلغمی و سوداوی و دیگر علامات صداع دموی پیدا باشد چهارم آنکه صفرا باشد و علامتش
بمبردات نفع یافتن است و دوار بسرعت کشادن و آنچه در صداع صفراوی گفته شده ظاهر بودن پنجم آنکه ریاح بارده باشد
و پوشیده نیست که از اخلاط بارده ریاح بارده خیزد و از اخلاط حاره ریاح حاره منبعث گردد و علامات ریح از هر خلطی که باشد
همانست که دران خلط بیان یافته سوای ثقل که در ریحی نمی باشد ششم آنکه ریح حار بود و علامتش همانست که در اخلاط ذکر یافته
والا عطش بسیار و خشکی بینی و هنگام دوار عرق خفیف بر سر آمدن و مانند معرو عیان بر زمین افتادن نشان نیست این نوع
اگرچه بلطافت سبب وی بمی ماند و از همه اقسام زود تر می کشاید لیکن بشدت تمام میشود و کدام شدت زیاده برین خواهد بود
که مثل مصرع افتد **علاج** در بلغمی و سوداوی و ریحی بارد نخستین در نضج ماده کوشند بحسب سبب پس بتنقیه بدن و دماغ حقنه و حقنه
و غرغره تنقیه که در صداع بلغمی و سوداوی مذکور است استعمال نمایند و ایضاً بواسطه تحلیل ریاح و مشک و غالیه و تمام
و یاسمین بویند و کندش و جند بیدستر عطسه آرند و فلفل ابیض و صبر و زعفران و جند بیدستر در آب مرزنجوش
در روغن بنفشه آمیخته در بینی چکانند و عاقرقرحا و خردل و قرنفل با آب تمام و سرکه عنصل یا کرد و طلا کنند و بر بخار
طبیخ بابونه و برنجاسف و ورق غار و اکلیل و شبت سر نگون دارند و در دموی رگ قیفال زنند و بر ساق
حجامت کنند و بهر تلطیف لعاب اسپغول و شراب عناب و آش جو و طفیل و مزورات ترش و هرچه مانند آن در صداع ذکر یافته
تناول نمایند و در صفراوی بطبیخ هلیله و شاهتره که فلوس خیار شنبر و ترنجبین یا شیرخشت آمیخته باشند طبع را ملائم کنند و هرچه
در صداع صفراوی گفته شد استعمال نمایند و در ریحی حار بحسب ماده آن ریح در تنقیه کوشند مثلاً اگر آثار خون ظاهر شود
رگ قیفال زنند پس به تطفیه و تلیین متوجه شوند و اگر نشان صفرا باشد بمطبوخ مذکور طبع را بگشایند و کذلک از
مشروبات و نطولات و اطلیه و غیر ذلک هرچه در صداع حار مذکور است استعمال نمایند **نوع دویم** در دواری که ماده
وی در معده و یا رحم یا مثانه یا کلیتین یا رحلین یا ساقین یا فخذین یا مراق یا شرائین یا وداجین باشد و بخاری
که از ول یا از جگر یا از سپرز خیزد و مسلک وی رگها و شریانها باشد که پس گوش و گردن است و این نوع دوم مشتمل است
بر چهار صنف **صنف اول** در آنکه مستقر ماده معده باشد و این صنف بحسب اختلاف مواد بر چهار وجه است یکی
آنکه اخلاط بارده جمع شوند در معده و علامتش آنست که ابتدا کند صداع هنگام دوار از مقدم سر ما

یا فوخ رسد وگاه باشد که اگر ماده کثیر بود تا موخر سر متجاوز گردد و باقی علامات نوعاً نوعاً از انچه در سوء مزاج معده ذکر خواهد یافت و بالا

نیز ذکر یافته پوشیده نیست علاج هلیله کابلی و انیسون و بیخ بادیان و بیخ کرفس و تربد و قنطوریون و قیق و سنا و حشیش غافث

هر هشت دو دار ا بگیرند و هر چه کوفتنی ست بکوبند و جمله را بجوشانند و صاف نمایند و مغز حب قرطم و شکر سرخ و روغن بید انجیر و

صبر سقوطری و درین طبخ بیفزایند و حقنه کنند و کذلک بحسب احتیاج و رقی و شرب مطبوخات مسهله بکوشند و پس از تنقیه

تقویت دهند معده را با یارجات و بهر تجوید هضم بکار برند اطریفلات و جوارشات حاره دوم آنکه ریاح بارده متولد شوند

در معده از اخلاط بارده و علامتش علامات آن اخلاط ست و باشد که متوجع آید ولیکن از فضول هیچ بر نمی آید زیرا که مواد بسبب

مقعر بودن در معده متخرج نمیشود با تقذف و باشد که بوجع تمددی عارض شود اما این انگاه ست که مقدار ریح بنسبت از وعائے

جوف معده افزون بود علاج این علاج اخلاط بارده ست لیکن از انکه اخلاط ریحی ست در منقیات و مقویات این واجب ست

که چیز های بادشکن یار کنند و نافع ترین اشیا در کسر ریح شراب ست که در وے کمون و صعتر جوشیده باشند سوم آنکه اخلاط حاره

در تجویف آیند در معده و علامتش هیجان دوار ست در شکم تهی و سکون آن در سرے و سائر علامات صفراوی که در معده گفته شود پیدا

بودن علاج سکنجبین و آب گرم بنوشند و قی کنند بطبیخ هلیله یا ماء الجبن یا نقیع آلو و آب انارین که با تخم وی فشرده باشند

طبع را ملایم نمایند صفت هلیله بلیله زرد آلو نیشوق سپستان تمر هندی تخم کاسنی هر هشت دراو بپزند و صاف نمایند و ترنجبین آمیخته

ده هند و اگر سقمونیا بهر تقویت مطبوخ سردار و سازند بهتر عمل کند و سردار و آنست که چیزے بالاے مطبوخ یا نقوع یا جلاب

بیامیزند و بنوشند و صفت ماء الجبن بر قول رازی آنست که شیر بز جوان صحیح که چهل روز از زائیدن گذشته باشد و بعید

العهد از ولادت نیز باشد و او را روزے چند خیار و کشنیز تر و برگ کاهو و برگ اسپغول بچرانند و وقت منام شیر او

بدوشند و در دیگ سنگین یا گلین سبک بجوشند پس از آتش فرو گیرند و بر سر دو رطل شیر ثلث رطل و سکنجبین

صادق الحموضت یا آب غوره انگور ریزند و بچوب بر درخت انجیر که پوستش کنده باشند و سرش کوفته بجوشانند تا که

ببندد و پس در کرباس سفت اندازند و بیاویزند تا آب صاف از ان چکد پس انگاه این آب را بجوشند تا کف آرد

و کف برگیرند پس چون کف منقطع شود صاف سازند و با سکنجبین یا بی سکنجبین بیاشامند و بر قول امین الدوله ابن التلمیذ

صفتش آنست که هر روز پنج رطل شیر بز موصوف بگیرند تازه پس گرم کنند و یکدرم پنیر مایه در ان حل نمایند و بگذارند

تا که بسته شود پس از کارد خطوط کنند طولاً و عرضاً و دو درم نمک اندر انے باریک ساخته بران پاشند چون بگذارد

در کرباس آویزند تا آب از ان روان شود پس در کتان با زنبیل برگ خرما صاف سازند و یک رطل و نیم از ان بستانند

و یک اوقیه سکنجبین در ان اندازند و باتش نرم بپزند و کف میگیرند تا که آب فقط بے جنبه ماند پس صاف ساخته

بنوشند و طریق نوشیدن آنست که سه کرت بنوشند و در هر یک مرتبه یک ساعت فاصله دهند و بعد بر خوردن

صد قدم بگروند و بعضی گویند که در یک و نیم ساعت سه کرت کرده بنوشند و بعضی تحریک بچوب انجیر لازم

دانند و باید دانست که اگر بز بهم نرسد گاو بدل آن باشد از شیر گاو ماء الجبن توان ساخت و از دیگر شیر ها نیز لیکن بهتر شیر

بز ست لان لبن الماعز اکثر مائیة و اوفر رطوبة و دهنیة و هو المقصود و التحریک بخشب التین لیعین علی التلیین و

چهارم آنکه انریاح اخلاط حاره متولد شوند در معده و علامتش علامات اخلاط حاره است و ظهور خلش در معده و وجع در مراق
بخروج ریح خواه بارفوع بود خواه بانقلاب راحت یافتن علاج تنقیه معده بامطبوخ هلیله مذکوره بی آنکه سقمونیا در آن آمیزند و
صنف دوم در آنکه فضله در شراین که بر صدغین اند یا در شراعین که پس گوش اند یا در ان دو شریان که مسمی بسباتیه اند
جمع شود و از انجا صعود نماید و دوار آرد و علامتش تمدد و امتلاء و انتفاخ و ضربان عروق مذکوره است چون عروق مذکوره
از دست منضغط سازند یا دوار قابض بر آنها طلا نمایند دوار ساکن شود پس اگر منبع آن فضله دل یا جگر یا سپرز بود با وجود
هذه العلامات آفت عضوی ازین اعضا شاهد حال ولیت و هر یک در جایگاه خود مذکور است بدان رجوع نمایند علاج
نخست بدانند که ماده بخار کدام خلط است پس باستفراغ آن خلط مشغول شوند و آنجا که ماده در جگر بود نقصان افعال وی و الم و
آفت حواس وی و آنچه درباب وی گفته شود گواهی دهد اگر ماده بجانب مقعر بود باستفراغ کوشند و اگر ماده بطرف محدب و بادرار
توجه نمایند و علامات میل ماده بجانبی ازین دو جانب درباب جگر به تفصیل مذکور است و آنجا که ماده در دل بود پس از استفراغ
شرب اسیب و مفرحات دهند و آنجا که ماده در سپرز بود رگ اسیلم زنند از دست چپ و اضمده محلله بر سپرز نهند و بمعالجه هر عضو
ماوف متوجه گردند و پس از تنقیه خواه ماده درین اعضا بوده باشد خواه در عروق فقط اگر دوار زائل شد فهو المقصود و اگر باقی
باشد تفحص کنند تا مسلک فضله کدام رگ است و آن از انتفاخ و شدت ضربان وی توان دانست پس اگر مسلکیت در عروق صدغین
یا عروق خلف اذنین متحقق شود قطع کنند این رگها را هر کدام که متنفخ شود و بعد از قطع داغ دهند چنانچه در صداع مکرر ذکر یافته
مع علت داغ و بیان قطع عروق خلف اذنین که سودی میشود بقطع تناسل و اگر مسلکیت در عروق سباتیه تحقیق یابد و از قطع
داغ کوتاه دارند و عروق سباتیه آن دو شریان غائر اند که مانند دو اجین یکی از یمین حلق و دیگری از یسارش صاعد شده است و اسباتیه
از ان گویند که هرگاه رطوبت غذویه بتوسط رگهای مذکوره متصاعد میشود سوی دماغ سبات یعنی خواب می آید صنف سوم
در آنکه حاصل شود فضله در دو اجین و موجب دوار شود و علامت آنست که نخستین دو اجین منتفخ شوند و ممتد گردند پس دوار حادث
گردد و دواجین آن دو رگ وریدیه اند که هر دو طرف حلق اند متصل بگردن علاج رگهای مذکوره را فصد کنند و پس
از ان اگر زائل نشود و ماده وی در جگر باشد به تنقیه جگر کوشند به نهجی که بالا ذکر یافته صنف چهارم از آنکه مستقر
ماده رحم یا مثانه یا کلیتین یا رجلین یا ساقین یا فخذین یا مراق باشد و علامتش آنست که نخستین در عضوی از اعضاء
مذکوره آفت پدید آید و پس از ان دوار عارض گردد و الفیاً در یابد بیمار که از موضعی ازین مواضع چیزی متحرک شده
صاعد میگردد و پس دوار افتد و علامات آفات هر عضو در جایگاه خویش مذکور است و احتباس طمث و اختناق رحم باعث بیشتر
میشود بر دوار و باید دانست که ماده در رحم و مثانه و کلیتین و مراق لزم میباشد و در اکثر امر ماده رجلین سرد لبعد هاعن ینبوع
الحرارة علاج بمعالجه عضو ماوف توجه کنند و از عضو مذکور جذب مواد نمایند بطرف مخالف سر بفصد و اسهال و حقنه و
ذلک غیر آن برحسب واجب و تقویت دهند سر و دماغ را تا قبول نکند فضله را و گاه باشد که ضربه و سقطه بر سر رسد
و بدان سبب روح نفسانی متحرک شود و دوار افتد و حرکت روح نفسانی از وقوع سقطه یا ضربه
بحرکت آب می ماند که هرگاه چیزی گران در آب می افتد یا چیزی بسختی در آب زنند آن آب متحرک میشود و

گرمی آید و متموج میگردد و کذلک روح مذکور متموج میگردد بحرکت دردے و علامتش ظاهرست علاج معالجه بضربه و سقطه
توجه نماید و هرگاه بعد زوال الم دوار باقی باشد توان دانست که سوء مزاج در دماغ لاحق گشته پس نخست آن سوء مزاج کآثار
وی ظاهر باشد معالجه کنند و گاه باشد که سوء مزاج مختلف سازج عارض شود در دماغ بیکبارگی لذن سبب آن موذی ناطبعی خالف
شود مضطرب گردد روح و متحرک شود بحرکت دوریه بے توسط محرک جسمانی که بخار یا ریح باشد و معنی سوء مزاج مختلف عنقریب
می آید علامتش سبکی دماغ ست و حدوث دوار بغتة بعد ملاقات برودت یا حرارت و عام ست که حرارت و برودت خارجی باشد
یا داخلی چنانچه در صداع سازج گفته شد علاج بعد تحقیق سبب معالجه کنند بدانچه ضد سبب باشد و آن به تفصیل در صداع سازج
مذکورست و گاه باشد که چون آدمی سر بگرداند یا رقص کند روح وے متحرک شود و این بدان میماند که نیچان پر آب را حرکت دهند
و اگرچه نیچان ساکن شود ابا ایکه دردلیست تا دیر متحرک باشد و گاه باشد که چون آدمی که در چیز یکه سریع الدور باشد بسیار نگرد
روح باصره از نظاره آن مهیا به گردانی پذیرد و عیات دوار تدلی اندرونی بماند باز و هر چند محسوس قوی تر و قوتهای بدنی ضعیف تر اثر محسوس
اندر آلت حس قوی تر باشد و بیشتر علاج اگر دوار باقی ماند باز اسوء المزاج متوجه گردند کما مر ناه و گاه باشد که ضعف قلب محدث
سدر و دوار گردد کما نطهر فی الناقهین علاج بهر تقویت دل شراب حماض و لیمو و صندل و سیب و مفرحات مناسبه مزاج و اغذیه لطیفه
موافقه تناول کنند فایده در اسباب دوار سوء مزاج مختلف ذکر یافته است عنقریب پس بیان آن لازم آمد باید دانست که اطبا
سوء مزاج را منقسم ساخته اند به مختلف و مستوی و در تفسیر آن اختلاف است جالینوس میگوید که مستوی آنست که در جمیع بدن عام
باشد و مختلف آنست که بعضوی مخصوص بود و شیخ گفته است که مزاجی که در جوهر عضو مستقر شود و در حکم مزاج اصلی بود مستوی باشد و ا مختلف
ما لا یکون کذلک آنست که مستوی سولم نیابشد لانه لا الطلب المقاومة بینه و بین الطبیعة بخلاف مختلف که مولم و موجع است لوجود المقاومة
این کلام نست که مزاج عرضی عارض شود در عضو و آن عضو را استعداد رجوع بسوء مزاج طبیعی بسهولت میسر نباشد وی را مستوی
و متفق گویند و مثال آن برص ست و مزاج عرضی که ماده در اعضا استعداد رجوع بمزاج اصلی بسهولت یابد باقی آنرا مختلف خوانند
و مثال آن غفیناست فصل در سبات و آن خوابیست طویل ناطبیعی غرق مفرط که بدشواری بیدار شود و صاحبش و این مرض را دو سبب
یکی آنکه سوء مزاج بارد مفرد سازج عارض شود در دماغ و علامتش آنست که نبض صلب متفاوت بود و رنگ بدن و وجه سبزی گراید و تقدم
ملاقات سردی بر سر یا تقدم تناول یا استعمال ادویه مخدرات شاهد باشد و در وجه تهییج بدید نا علاج بهر تبدیل مزاج طبیع ریاحین حاره و قرآن
بر سر ریزند و روغن بان و قسط و جند بیدستر یا کرده یا لنده و جند بیدستر و عنصل و موبزج و عاقرقرحا با سرکه بخر پیچ ساخته ضماد کنند و دوا المسک
و شرود بیطوس بلع نمایند و بچه سرغ که با آب پخته روغن جوز و خردل پخته باشند تناول فرمایند و آنجا که ادویه مخدره موجب بود تبار که
وی کوشند لغاونه هر مناسبه هر یکیکه در آخر کتاب خواهد آمد دوم آنکه جمع شود رطوبت خام در مقدم دماغ و علامتش آنست که جلد در مقدم دماغ
حرکت اختلاج و سبوت گرانی محسوس کنند و آب غلیظ در اکثر اوقات از منخرین سائل شود و زبان برطوبت لزجه آلوده بود علاج نخستین
تنقیه دماغ کنند بحبوب حقنه که در علاج قوبا یافته دلیس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند بدانچه در قسم اول که بارد سازج ست گفته شد سوم آنکه بخارات رطبه
در آید اقع شوند جانب دماغ و این قسم نیکوتر و بگر درختان غامده بهجه ملایمه و علامتش تقدم وجود عملی ست علاج معالجه اقیت کنند بدان تقویت دماغ از غوک ریزه و گلاب عنبر
کنند اندر بر آن خشم مواد یا شوربه کبار آرند و کف دستها و پاها را اندر غیر و در اطراف ست جهار نهند حجم بر مفید ست چهارم آنکه دافع شود دز مثل این نیزه

پنجم آنکه قحف شکسته شود بضربه یا سقطه و بدان سبب دماغ منضغط و فشارده گردد و علامت هر احد تقدم سبب است و علاجش علاج ضربه و کسر چنانچه در صداع سقطی و ضربی گفته شد و در آخر کتاب گفته خواهد شد ششم آنکه متصاعد شوند بخارات از معده بجانب دماغ و سبات آرند و نشانش خواب مستی و خواب تخمه است و علامتش تقدم سر و دوار و دوی و خیالات به پیش چشم است و در حالت خلو معده از سبات خفت یافتن هفتم آنکه مرتفع شوند بخره از رئه یا صدر و علامتش وجود علامات ذات الریه و ذات الصدر است چون ضیق نفس و حمی و سعال و مشارکت نفس هشتم آنکه متولد شوند دیدان در امعا یا محتبس شود منی یا حیض یا انفاس در رحم پس از امعا یا رحم متصاعد گردند ابخره و سبات آرند و علامتش وجود سبب و آفت آن عضو ظاهر بودن و باید دانست که گاه باشد که حادث گردد سبات بجز و اذیت که لاحق شود بدماغ از مشارکت در غذائیت اعضا ماؤف بی آنکه متصاعد شوند بخارات آن اعضا علاج در معالجه عضو معلوم کوشند چنانچه در محل هر یک خود مذکور است پس از زوال سبب تقویت دهند سر را بدانچه بارها ذکر یافته نهم آنکه خون در بدن بسیار شود و سبات انجامد و علامت امتلا از خون بارها ذکر یافته علاج رگ اکحل و قیفال زنند و بعد از فصد بر ساق حجامت کنند تا ماده از دماغ فرود آید و فصد صافن نیز سودمند است و تدبیر ها که در سرسام دموی مذکور است همه در ینجا بکار آید و لیکن طبیب بحسب حاجت مشاهده در زیادت و نقصان تصرف کند دهم آنکه بسبب رنجی در ریاضتی و حرکتی عنیف یا بسبب استفراغی مفرط جوهر روح تحلیل پذیرد و بواسطه بسیاری تحلیل از منبسط شدن در تن عاجز آید پس بالضرور طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز ایستد چندانکه روح حیوانی مدد یابد و آنچه از وی تحلیل رفته باشد باز آید و علامتش تقدم اسباب محلله است و تدریج در سبات افتادن علاج محروری مزاج را ماء اللحم در گلاب و آب سیب آمیخته بدهند و شیر و دیطوس با هیچ طباشیر یار کرده و شراب سیب یا انار ممزوج ساخته مفید است و بوئیدن صندل و گلاب سودمند و بالجمله بعلاج غشی رجوع نمایند و مبرود و مرطوبی مزاج را شیر و دیطوس اندر ماء العسل یا اندر میبه یا اندر شراب انگوری بدهند و ماء اللحم و شراب نیز توان داد فائده در سبات و غشی فرق آنست که نبض خداوند سبات قوی باشد در اکثر و به نبض تندرستان ماند و نبض صاحب غشی ضعیف باشد و بقیاس با نبض مسبوت صلب بود و در غشی رنگ بصفرت میگراید و رنگ مسبوت بحال باشد و گاه باشد که بسبزی گراید چنانچه در قسم اول گفته شد و فرق در سبات و سکته آنست که خداوند سبات اگر چه بیدار تواند کرد و حرکت او چون حرکت خفتگان باشد و حواس او اگر چه کند باشد لیکن چیزی بر جا بود بخلاف سکوت که حس و حرکت و کلی رفته باشد فائده جلیله هرگاه که اندر دماغ آفتی باشد آب سرد خوردن و دهان مضمضه کردن زیان دارد فصل و آن بیداری و بیخوابی مفرط را گویند و این مرض باسم لازم مسمی است و اسباب وی بسیار است یکی سوء مزاج یابس ساذج که عارض شود در دماغ و خشک سازد آنرا و علامتش آنست که سر و حواس سبک شود و چشم و زبان و بینی خشک گردد و ملمس سر گرم نماید و شدت و طول سهر بحسب تمکن خشکی دماغ است علاج همگی در ترطیب دماغ کوشند مثلاً طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو و کشنیز تر و بیخ و پوست خشخاش و شعیر بر سر ریزند و طبیخ کله و پاچه و امعا بره همین عمل دارد و در بلیله ابریق نطول تیز تر از نیز بیشتر فصل باید نهاد و بنفشه و نیلوفر ببویند و از آب برگ کاهو و کشنیز تر و شیره خشخاش و روغن نیلوفر نخلخه سازند و روغن تخم کدو و شیر دختران بر سر دود شند و در بینی و گوش چکانند و گوشت بچه مرغ یا کبوتر یا بزغاله که هر واحد با کدو و با اسفاناخ و برگ کاهو و شیره تخم خشخاش پخته باشند تناول کنند و بعد هضم غذا غسل آب با شیرین نیمگرم و دعت و سکون و در موضع رطب نشسته ماندن لازم شمارند و از چیزهای خشکی افزا احتراز و رزیدن واجب انگارند دوم سوء مزاج حار یابس ساذج که عارض شود در دماغ و این نوع بغایت شدید میباشد و علامتش سبکی و خشکی دماغ است و سوزش و حرقت و شدت تشنگی

۲۵

علاج تدابیر مرطبه که در باب ساقج ذکر یافته یا مبردات امتزاج نموده استعمال نمایند سوم سوء مزاج یابس سوداوی که عارض
شود در دماغ چهارم سوء مزاج حار یابس صفراوی که لاحق شود بدماغ و علامات و علاج هر واحد بارها ذکر یافته پس از تنقیه شربها صفرا
و تدابیر ترطیب کوشند به نهجی که گذشت پنجم رطوبت بورقیه که حاصل شود در دماغ و این رطوبتی ست که حرارت در ان اثر کرده باشد اثری ناقص
نه بسبیل نضج پس پیدا شدن در ان رطوبتی نوعی از احتراق و رمادیت و عفونت علاماتش آنست که در منخرین و زنخین رطوبت تری رمص
و چرک ظاهر باشد و در سر اندکی ثقل محسوس شود و علیل از خواب بسرعت بیدار گردد و جهنده برخیزد علاج هر صباح طبیخ بیخ بادیان و بیخ [illegible] گاوزبان
و گلقند یار کرده بنوشند تا که نضج پدید آید و پس از ظهور نضج تمام مستفرغ سازند خلط را با ایارج و حب شبیار و بعد از تنقیه روغن بابونه و اقحوان
بر سر مالند و سمک رضراضی و ماکیان فربه و گوشت بزغاله که شوربا طریق پخته باشند اسفاناخ و کدو و آمیخته بنوشند و از چیزهای تیز و تلخ و شور اجتناب
واجب شمارند ششم حمی یا امتلاء رتق از اخلاط یا سوء هضم یا غمها و المها و فکرهای مشوشه که بسهر انجامد و علامات هر یک وجود سبب
و علاجش ازاله سبب و تدارک ما بقی ست بمبدلات مناسبه هفتم آماس سوداوی چون سرطان و مانند آن که اندر حوالی دماغ پدید آید هشتم
طعامهای بادانگیز که بخار بر سر دهد بدان سبب خوابهای شوریده بیند و اندر خواب بترسد پس بیدار شود و از آنکه در نوم خوف لاحق
گشته باشد میل بخواب نکند و علامات و علاج هر یک بحسب سبب است مثلاً آنچه سببش اطعمه نفاخه بود تبدیل غذا کنند و ایارج فیقرا و حب شبیار بکار برند و آنچه
سببش سرطان بود کار مشکل ست و تدبیر سرطان و سایر اورام ذکر یافته ست از انجا جویند و گاه باشد که پیری سبب سهر بود و این از دو وجه است
یکی شوری رطوبت پیران دوم آنکه گوهر دماغ پیران بقیاس گوهر دماغ جوانان خشک باشد و علامتش انتفاء علامات دیگر اقسام ست
و علاجش متعسر ست فی الجمله هر شبانگاه طبیخ بابونه و کشک جو بر سر ریزند و روغن بابونه و روغن اقحوان در بینی کشند و اندر طعامهای
وی قدری کاهو یا تخم او داخل کنند فایده در بیان حیلها که بهر سهر یا زا مفید ست وقت شب اطراف بیمار بربندند و بی تکیه نشانند و
چراغ مقابل وی دارند و جماعه بسیار حاضر آیند و حکایتها و افسانها در میان آرند و علیل را بتنگی زدن ندهند تا که عاجز آید پس یکبارگی چراغ
گل کنند و مردم کناره گیرند و کف دست و پای وی را بروغن مناسب بمالند و هر چه مانع خواب باشد چون آواز و حرکت دور دارند و اگر در مکان بعید
آسیا بگردانند مفید آید درین هنگام فصل در سبات سهری و سهر سباتی و این مرض مسمی است باسم عرضین لازمی زیرا که معنی سبات خوابست و معنی
سهر بیداری و بیداری را گویند نیز ارق و مرض مذکور از ترکیب صفرا و بلغم حادث میگردد و آنجا که بلغم غالب باشد سبات سهری گویند
و آنجا که صفرا غالب بود سهر سباتی خوانند قال القرشی هو اسم لورم دماغی من بلغم و صفرا بهر تقدیر علامات سبات سهری آنست که گاهی خواب مفرط
باشد و گاهی بیداری طویل اما زمان خواب غالب و اطول باشد بر زمان بیداری و وجود ثقل و کسل و سایر اعراض لیثرغس از نشان انیست علامات
سهر سباتی آنست که گاهی بیداری مفرط باشد و گاهی خواب طویل اما زمان بیداری غالب و اطول بود بر زمان خواب و وجود هذیان و بیخوابی و سایر
اعراض قرانیطس از نشان انیست و بدانکه بعضی مردم باشند که در تن ایشان خلطی بد باشد لیکن تا بیدار و نشسته مانند آن خلط آرمیده بود و هر گاه که بخوابند و
قصد خواب کنند حرارت غریزی از اندرون تن بهضم و پرانیدن اخلاط متوجه شود لیکن قوت حرارت بدان کار وفا نماید جز آنکه خلط را بجنباند و بخار ها
برانگیزد و ابخره مذکوره بر دماغ بر آیند و آدمی زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کند در خواب نشود و از غنودن راحت نیابد و این هم نوعیست از سهر
سباتی کیفیت مذکوره خشک مزاجان بیشتر افتد بیان علامات رویه این دو مرض بر نشیت افتادن و خوردن آب طعام فراموش کردن و
هنگام شرب آب نفس زدن بنهجی که قدری آب در قصبه شش در آمده سرفه آرد و باقی که در فضای مانده باشد از راه بینی بر آید و این علامات بدبخت باشد

وباید دانست گاه باشد که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی کند در احوال او باحوال اختناق رحم ماند و میان هر دو فرق آنست که درین علت
بیمار به تکلیف سخن گفتن و جواب دادن توانگردد و در حال اختناق رحم این تکلیف نتوانگرد و ایضاً چهره بیمار بر حال خود میباشد بخلاف انمرض که
رنگ چهره متغیر میشود و بحسب غلبه خلط مرض مذکور با وجود علامات صفراوی مغارق ست لیثرغس را و با وجود علامات بلغم قرانیطس را فایده گاه باشد که
طریق ندرت مقدار بلغم و صفرا مساوی باشد و در خصوصیت زمان خواب ناطبیعی مساوی میبود و زمان بیداری ناطبیعی و کذلک دیگر اعراض علاج تدبیر شرکی
آنست که اگر ممکن باشد نخست فصد کنند و بر ساق حجامت نمایند تا ماده از دماغ فرود آید زیرا که اخراج خون استفراغ کلی ست پس بنگرند که اگر بلغم
غالب باشد استفراغ با یارجات و غاریقون و تربد و مانند آن کنند و اگر صفرا غالب بود بمطبوخ هلیله و معجون خیارشنبر و سقمونیا مستفرغ سازند بالجمله
لیثرغس و قرانیطس مرکب ساخته بحسب مساوات و قلت و کثرت خلط کاهیده و افزوده بکار باید بست و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند یا طلیه و شمومات و نطولات
و غیر ذلک بحسب اجب تقاضا مشاهده و صاحب آنجا که بسبب علت امتلاء طعام باشد و معلوم شود که طعامهای غلیظ بسیار خورده است اول قی کنند و معده را پاک
سازند و غذا اسا باز گیرند و آنجا که بسبب مرض امتلاء شراب و مستی متواتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زایل شود پس بعلاج خمار مشغول شوند و این
مقدار در سبات نیز بخاطر باید داشت **فصل** در جمود که شخوص و اخذه و مدرکه و قاطوخس مسمی ست اکنون بدانکه جمود آنست که حس و حرکت آدمی بیکبارگی
فرو گرفته شود چنانکه اگر استاده باشد یا نشسته یا خفته یا اندر صنعی و این مرض واقع شود آدمی بر همان حالت بماند و چشمها باز کرده اگر مفتوح باشد
فراز کرده اگر پوشیده باشد و شخوص جمود نیست که در وی چشمها گشاده باشند و معنی شخوص آنست و از آنکه جمود دفعةً می افتد اخذه نیز که نامند و
جمود را یونانیا قاطوخس خوانند و معنی قاطوخس استمساک ست و ماده این مرض خلط سوداست که در بطن موخر دماغ منسد و شود و نه در جوهر دماغ لیکن
بسبب مشارکت آفت بهمه اجزاء دماغ میرسد تا آنجا که حس و حرکت جمله باطل میشود و علامات علت این آنست که بغتةً واقع شود و علیل از عدم
تنفس و عدم حرکات بموتی ماند و فرق در جمود و سبات آنست که سبات هرگز بدان حد نرسد که منع تنفس کند و ایضاً مسبوت مغموض العین میباشد بخلاف مجمود که اکثر
مفتوح العین میشود و ایضاً لقدم نوم که تقیل تبدریج باستغراق انجامد از نشان سبات است بخلاف جمود که ناگاه برمی افتد و ایضاً در سبات نبض لین میباشد و در جمود
و بطی و صلب و مسبوت را تکلیف سخن کردن و جواب دادن توانکرد مگر بندرت چنانچه در سکته اشعار خواهیم کرد بخلاف جمود که هرگز این تکلیفات نتواند کرد
و فرق در جمود و سکته آنست که در حلق جمود هیچ چیز داخل نتواند شد بخلاف سکوت و ایضاً مسکوت بر پشت افتاده میباشد بخلاف مجمود که مخصوص بوضعی نیست چنانچه
ضبط یافته است الجمود اشد اشتباها بالسکته و فرق در جمود و سرسام بارد آنست که در جمود تپ نمیباشد بخلاف سرسام که در وی تپ لازم است و فرق فیهما
بین نیز که سرسام در هیچ حال بدان حد نرسد که بموتی ماند و حرکات باطل سازد علاج بهر تنقیه دماغ حقنه کنند با دویه مخرج سودا و در خفیه رعایت
مزاج بیمار مرعی دارند مثلاً اگر قوی مزاج بوده باشد حقنه از افتیمون و بسفایج و هلیله کابلی و غاریقون و مانند آن سازند و الا از سبوس گندم و برگ
چقندر و آب بتا ماند طبخ داده بد و مثلها پس روغن کنجد و قدرے بوره و شحم حنظل یار کرده استعمال نمایند و پس از افاقت اگر قوت مساعدت کند
مستفرغ سازند ماده را بحبها و ایارجها و مطبوخهای مخرج سودا و اگر علیل ضعیف باشد بعد از افاقت بحقنه لینه اقتصار ورزند و درین مرض بابونه
و زوفا خشک و اکلیل و شبت با سرکه حنظل یار کرده بر موخر سر ضماد کردن مفید است قبل از افاقت و بعد از ان و کذلک روغنهای گرم چون روغن
خیری و سداب و مرزنجوش قدرے جند بیدستر آمیخته مالیدن سودمند و چون علت اندر انحطاط افتد گلنگبین عسلی دهند و بجای آب بر
ماء العسل اقتصار ورزند و آنچه بدین لایق باشد و اگر بسبب استفراغ یا بسبب تیزی حقنه بیخوابی پدید آید پس از افاقت روغن بنفشه نیمگرم
بر سر نهند و از بابونه و شبت و اکلیل الملک و گلسرخ و تخم کاهو و پوست خشخاش نطول سازند **فصل** در نسیان و آن عبارت است از وقوع

فساد ذکر یا فکر یا تخیل و آن بر چند قسم ست **قسم اول** در فساد ذکر و آن چنین باشد که همه حسها بسلامت باشند هر چه بیند درست بیند و هر چه بشنود درست شنود و لیکن هر چه دید و شنید زود تر فراموش کند و این بر دو وجه است یکی آنکه حفظ باطل شود و معدوم گردد دوم آنکه حفظ نقصان پذیرد و فساد ذکر را دو سبب ست یکی برد و رطوبت مستولی شود بر موخر دماغ که محل حفظ است پس هر چه درو منطبع شود محفوظ نگردد زیرا که حفظ را استمساک کاریبوست معتدل ست و آن از خود استیلای رطوبت بر حال نماند و بطلان و حفظ نقصان بحسب قوت و ضعف سبب ست و علامتش بسیاری خواب و گرانی سر خصوصاً در موخر و انبعاث و سیلان رطوبت و اما **علاج** از بهر تنقیه دماغ استعمال کنند حقنه حاده که ورد قنطوریون و قیق و مقل و شحم حنظل و جاوشیر و بوره باشد و اگر حقنه کفایت نکند ایارج فیقرا و مطبوخات منقیه دماغ دهند بطبیخ خردل و شونیز و عاقرقرحا و عسل آنچه غرغره کرون و تربد و جند بیدستر باریک سائیده در بینی دمیدن که عطسه آرد و نجایت مفید ست در تنقیه دماغ لیکن بعد از حقنه و مشروبات مسهله بکار باید بست پس از تنقیه برای تبدیل مزاج بوره و خردل و جند بیدستر و سداب بری با خردل با سرکه عنصل و روغن سوسن یار کرده بر موخر سر طلا کنند و روغن سوسن قدری جند بیدستر سائیده مالند و معاجین حاره که دران بلادر و وج باشد تناول نمایند و این معجون درین مرض نهایت مفید ست **صفت آن** بلادر یک اوقیه صبر شست مثقال غاریقون بست و چهار مثقال سلیخه و وج و زراوند مدحرج و زعفران و دارچینی و مصطگی از هر یک شش مثقال افتیمون یک اوقیه عسل بقدر الحتیاج معجون سازند چنانچه رسم ست **فایده** سرکه عنصل و سکنجبین که از سرکه عنصل و عسل ساخته باشند درین علت خیلی سود مند ست دوم آنکه برودت و یبس مفرط مستولی بود بر موخر دماغ بحیثیتی که از شدت صلابت شمع مانند گرداند آنرا پس هیچ چیز منطبع نشود درو و این نوع نسبت بنوع اول قلیل الوقوع ست و علامتش بیخوابی دوام ست و احتباس خفاف و خشکی در موخر دماغ و آنکه مریض بصعوبت سخن گوید و آنهم سریع و بی دربی و باشد که حالتی عارض شود که گویا گلوی وی خفه میکنند یا سر وی بطرف عقب فراهم کشند **علاج** برای ترطیب و تسخین اسفیدباج که از گوشت ماکیان و چوزه های طیور و بره ساخته باشند تناول کنند و مغز ساق ماده گاو و روغن بادام شیرین و روغن بابونه بر موخر سر بمالند و بطبیخ رؤس و طبخ بابونه و تخم کتان و بنفشه نطول سازند و باشد که برودت سازج باعث شود بر فساد ذکر و علامتش میان هر دو نوع مذکوره باشد و کذا علاجش **قسم دوم** در فساد فکر و آن آنست که هر چه بفکر آید فاسد شود یا بر تفکر اشیا قدرت نبود یعنی هر چه از مقدمات جزئیه که از معلومات در ذکر حاصل میشود و کلیه که در عقل فعال متحصل میگردد و از ان معلومات جزئیه قوت مفکره این مقدمه را ترتیب تواند داد و فساد فکر را چهار سبب ست یکی آنکه برد و رطوبت مستولی شود بر اوسط دماغ که محل فکر ست پس سرد شود و کثیف و غلیظ گردد روحی که در آنست و فکر فاسد شود زیرا که روح که از اوسط دماغ که به موخر حرکت میکند و باز از موخر باوسط راجع میشود همین حرکت بفکر مسمی ست و ظاهر ست که حرکت طبیعی بی حرارت طبیعی نمی باشد از آنست که مزاج این بطن نسبت بطن مقدم و موخر مائل بحرارتست پس هرگاه بعوارض حرارت فاسد گردد ازین بطن باندورد فکر آفت می افتد و بطلان و نقصان فکر بحسب کثرت و خفت سبب ست دوم آنکه برد مع الیبس مستولی میگردد در بطن اوسط سوم آنکه برد مفرط سازج غالب آید بر بطن مذکور چهارم استیلای حرارت بر دماغ که منجر شود بفساد فکر زیرا که حرکت روح نفسانی درین صورت متشوش میگردد و علامات و علاجش بحسب هر سبب چه در فساد ذکر و چه در دیگر امراض دماغیه بتصریح ذکر یافته است بموافق آن بکار برند و پوشیده نیست که درین قسم وضع اطلیه و مروخات مناسبه بر موضع علت که وسط دماغ ست باید نمود و احساس بعضی آثار نیم و ضع توان نمود مثلاً اگر سبب علت برد و رطوبت باشد ثقل در وسط سر محسوس شود و کذلک یبس و حرارت حال کو نهما سببا و مراعات سوء مزاج مادیه و ساذجیت بارها ذکر یافته بحسب آثار آن هر واحد که بود بکار برند **فائده** فساد فکر اگر چه فی الحقیقت نسیان نیست زیرا که نسیان که آنرا فراموشی گویند درینجا دخلی ندارد و لیکن از آنکه استنباط

۲۸

نتائج از مقدمات غامضه و امتیاز از مسائل وی لفکر فاسد نتوان نمود بطریق مجاز در اقسام نسیان شمرده شده و جمهور فساد فکر را که در
تدبیر منزل و اہل اخلاق و دانیا بسہا باشد حمق گویند و آنچه در علوم و مسائل دقیقه بود بلادت نامند قسم سوم در فساد تخیل و آن بر
دو وجه ست یکی آنکه حادث شود نقصان و ضعف در امور متخیله دوم آنکه باطل شود خیال بالکل در امور متخیله یعنی فعل خیال آنست که ضبط نگاه
دارد صورتہای محسوسه را که حس مشترک درک کرده باشد و آن صورت در حس مذکور مجتمع گشته باشد و ایضاً چون محسوسات از حواس غایب
شوند استحضار صورتہا بہمان کیفیت تواند نمود اما علامت نقصان فعل خیال آنست که آدمی خواب که تعبیر آن رؤیا گویند کمتر بیند و اگر چند
چون بیدار شود کمتر یاد ماند و کذلک در ضبط صور محسوسات قاصر باشد و علامت بطلان آنست که خواب ہرگز دیده نشود و احیاناً
اگر دیده شود ہرگز یاد نماند صور محسوسات را بمجرد غیبوبت فراموش کند مثلاً سخن میکند و ہمین که از دہن بر آید فراموش میکند که چه
گفتم و کذلک چیزہای می بیند و ہمین که از نظر غایب شد فراموش میکند که چه دیدم فایده در ابتدای نظر فرق در حافظه و خیال کمتر مشہود
میگردد و بنا علیه تقریح می نماید که کار حافظه آنست که حفظ کند معنی جزئیه محسوسات را که متادی شده است بسوی آن از وہم یا از متخیله
بخلاف صور آن محسوسات و معانی آن کلیه زیرا که خزینه معانی کلیه عقل فعال ست و نفس ناطقه مدرک آن معانی ست و کار خیال
ضبط صور محسوسات ست کما مضی و اسباب و علامات و علاج این قسم ہمانست که در نقصان ذکر گفته شد مگر آنکه فساد تخیل اکثر
از یبوست واقع میشود و فساد ذکر اکثر از رطوبت می افتد و وضع اطلیه و استعمال مرطبات و نطولات وغیر آن بر موقع علت باید کرد که مقدم
سر ست و نوعیت از فساد تخیل که خیال کند انسان چیزی را که موجود نباشد یا بیند چیزی را که وجود ندارد در خارج مثلاً تصور کند صورتی
که نصفش انسانست و نیمه باقی فرس یا اثبات کند آدمی را که بی سر ست یا دو سر دارد و فش علی ہذا و این فساد از بطلان و نقصان
نیست بلکه از قبیل تشویش ست و سببش آنست که سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی مستولی شود بر مقدم دماغ آنست که مقدم سر
گرم میماند و منخرین خشک میشوند و الوان و نیران متخیل میگردند و فرق در ساذج و مادی بار بار ذکر یافته علاج در ساذج ہر صباح برای
تبدیل مزاج شربت بنفشه و نیلوفر در گلاب و عرق بید انجیر و آب سرد یار کرده بنوشند و اطلیه و ادہان و نطولات که در سرسام صفراوی گفته
شد بکار برند بر مقدم سر و در مادی نخستین تنقیه کنند بحقنه لینه و مطبوخ ہلیله و مانند آن و پس از تنقیه بهر تبدیل کوشند فائده قوت نفسانی
از دماغ منبعث میشود و بواسطه اعصاب بر جمیع بدن منتشر میگردد و افاضت حس و حرکت میکند باذن الله تعالی و این قوت بر دو قسم
ست مدرکه دوم محرکه قسم اول در مدرکه و آن نیز بر دو قسم ست یکی آنکه مدرک امور ظاہری باشد و آنرا حواس ظاہره گویند و وی پنج ست باصره
سامعه شامه ذائقه لامسه دوم مدرک امور باطنی ست و آنرا حواس باطنه گویند و وی ہم پنج ست و در اینجا مقصود بیان پنج حواس ست
لہذا در تفصیل حواس ظاہری که چندان اختصاصی ہم ندارد نپرداخت بدانکه قوت اول از حواس باطنه حس مشترک ست و آن قوتیست
که ہر چه در حواس خمس ظاہره مدرک میشود در وی منطبع میگردد و ازین جہتش مشترک گویند و محل او مقدم بطن اول دماغ ست
و قوت دوم خیال و او خزانه حس مشترک ست زیرا که ہر چه در یابد ہمه در سپارد و محل او مؤخر بطن اول حاصل آنکه ہر دو قوت در
بطن مقدم ست و فعل خیال در امور تخیلیه یافت و قوت سوم متخیله است و او را متصرفه گویند باعتبار آنکه تصرف میکند در صور محسوسه
که در خیال موجود ست و این تصرف یا ترکیب بود بمچو تصور انسانی بدو سر یا به تفصیل جدا کردن باشد چون تصور انسانی بی سر
چنانچه در نوعی از فساد تخیل گفته شد و این تصرفات باعتبار استخدام وہم ست مر او را و در صور معانی جزئیه متخیله زیرا که اگر تصرف

این قوت باطاعت عقل باشد باستخدام نفس ناطقه مراین قوت را آنرا مفکره گویند واستخدام نفس ناطقه قوت مذکور را القوه نمیشود مگر در انسان
پس مفکره نباشد بجز در انسان ومعنی فکر در فصل فکر گفته شد وموضع این قوت مابین موضع وهم وخیال ست قوت چهارم وهم ست وآن قوتی ست
که ادراک معنی جزئیه کند که به محسوسات متعلق ست مثل صداقت صدیق وعداوت عدو وآنست که بر مجرد دیدن گرگ بیگریزد وبهو انسات
می آمیزد ومحل او آخر بطن اوسط ست قوت پنجم حافظه است وآن قوتیست که معانی که متوهمه یا متفکره آنرا ادراک کرده باشد نگهدارد وآنرا
متذکره نیز گویند باعتبار آنکه چیزهای فراموش شده یادآرد واو خزانهٔ متخیله ومتوهمه است ومحل او بطن موخر دماغ ست وذکر بطون دماغ در ابتدای
باب تشریح نیز گفته شد وقسم دوم در محرکه وآن نیز بر دو قسم ست باعثه وفاعله باعثه شهوانیت وغضبی شهوانی آنست که باعث شود به تحریک جهة
نافعی وغضبی آنست که باعث شود بر تحریک جهة دفع مضرتی واین منفعت ومضرت اعم ست که فی الواقع بود یا بحسب ظن باشد اما فاعله
قوتیست که در عصب نفوذ کند تا بواسطه او عضل متشنج ومسترخی شود بر قبض وبسط وآن اعضاء متحرک گردد وفاعله مطیع وتابع
باعثه است **فصل** در مالیخولیا وآن آنست که ظنون وافکار بر مجری طبیعی نماند واین علت نمیشود مگر در سوداوی مزاج وباید
دانست که بعضی طبیبان نام این مرض مالیخولیا میگویند باثبات نون بعد لام اول اما اشهر یاست ویونانیان خداوند این علت را
مالیخولیا میگویند وبدانکه سبب کلی این مرض آنست که در دماغ آفت لاحق میشود بدان سبب افعال قوتهای دماغ باطل شود یا ناقص
گردد یا مضطرب یا بحسب ضعف قوت سبب اسباب جزئیه سوداست یا مره سودا وآن سودا نا طبیعی ست که از احتراق هر خلط پیدا
شود واکنون بدانکه مالیخولیا بحسب محل سبب منقسم میشود به قسمت کلی بسه قسم قسم اول آنکه از مره سودا یا سودا طبیعی تمام بدن ممتلی باشد
اگر پس بخارات منتطله از بدن بسوی دماغ متصاعد شوند وباعث مرض گردند ومراد از طبیعی آنست که محترق نباشد واما باعتبار آنکه زائد بر آن نسبت
که میباید توان ناطبیعی گفت وظاهر آنست که تا زائد بر مقدار طبیعی نباشد هر خلطی که بود موجب مرض نگردد وعلامت این قسم کلیه لحافت
وهزال بدن ست وتقدم ادمان اغذیه مولد سودا چون نمک شور وسمک مالح وباذنجان ومانند آن والیضاً صلابت واختلاف نبض
وتقدم کد وتعب از نشان اینست وباشد که لون بدن نیز مائل بسیاهی کند وقاروره معاف برآید وصفائی قاروره قبل از نضج ست وپس از
نضج لا تخلو عن السواد واین قسم اسلم ترین اقسام ست لعدم خصوصیة المادة بعضو واحد اما علامات جزئیه بحسب سبب مثلاً اختلاط دمی
خنده وفرح وسرخی چشمها وامتلاء رگها وعظم وسرعت نبض وبودن رنگ بدن کمد مائل بحمرت از نشان سوداء دموی ست وباوجود این اگر
علیل جوان باشد ودر استفراغات معتاده انقطاع افتد وتقدم تدابیر مسخنه مرطبه گواهی دهد تاکید مسکند بر احتراق خون وهم فکر وترس
وفزع وگریه وتخیلات ردیه وحب وحدت از نشان سوداست که از احتراق سودا طبیعی حاصل شود وقید احتراق سودا طبیعی از ان
نمود که احتراق سودا طبیعی بجنون می انجامد وحدت شدید وسوء خلق وهذیان ونحوه با واضطراب وبیداری وقلت سکون وکثرت
غضب وحرارت لمس بدن وصفرت لون وتنگ دلی ومانند ورندگان ووقوع جنون از نشان سوداست که از احتراق صفرا حاصل شود وتقدم
تدابیر حاره یابس نیز از شواهد اینست فائده جنون که درین محل واقع ست عبارت است از اختلاط ردیه مع التوثب وآن جستن از پهلو به پهلو گشتن
را گویند وکسل وسکون وقلت حرارت لمس از نشان سوداست که از احتراق بلغم حاصل شود ومراد از احتراق اخلاط آنست که در ذات آن خلط
سوختن افتد یعنی آنچه لطیف ست تحلیل شود وآنچه کثیف ست باقی ماند وسودا غیر طبیعی همین ست اگرچه خلط محترق سودا باشد کما قالوا کل خلط محترق
فهو سودا غیر طبیعی علاج در دموی فصد اکحل وباسلیق کنند واگر احتباس طمث سبب مالیخولیا دموی باشد رگ صافن نیز زنند

وهر روز از جلابی بنفشه و نیلوفر و گاوزبان هر یک سه درم عناب هفت دانه سپستان بست دانه نبات ده درم تناول کنند و بعد از نضج و تلطیف
خلط استفراغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون و پس از تنقیه تام توسیع نمایند در اغذیه و اشربه و فواکه مرطبه و تعاهد بر حمام مرطب و شیر زن بر سر دوشیدن
و بطبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو و شعیر نمکوفته و پوست خشخاش و ورد و بابونه آبزن ساختن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و مانند آن در بینی کشیدن
و بر بدن مالیدن سودمند است اغذیه بدانکه از اغذیه گوشت فراریج و ماکیان فربه و بزغاله و اسفاناخ و روغن بادام و مغز دهی و مانند آن
همه سفید ست بحسب احتیاج بکار برند و بالجمله در تناول طعامهای چرب و شیرین یا تفه و لذیذ راغب باشند و نان میده که تازه خبز شده باشد گویند سفید است
و از اشربه فالوذجات رقیقه با روغن بادام و شکر آمیخته موافق ست و کذلک دوغ گاو و از فواکهات بطیخ هندی و خیار و رز و انگور شیرین و سیب
شیرین و خربزه مناسب است و نیکوترین تدابیر ترک ریاضات ست و دعت و سکون و رزیدن **صفت** مطبوخ افتیمون هلیله کابلی اسطوخودوس
منقی یعنی از دانه پاک کرده از هر یک ده درم شاهتره بسفایج سنا از هر یک پنج درم انچه کوفتنی ست بکوبند پس در سه رطل آب بجوشانند چون نیم
رطل آید فرود آرند و همدران ساعت که فرود آرند ده درم افتیمون بنیدازند و بگذارند تا سرد شود پس بپالایند و یکدرم غاریقون و دو درم
صبر باریک ساخته در وی آمیزند و بشکر شیرین ساخته بنوشند و در صفراوی نخستین بهر ترطیب الیعه و اشربه مرطبه دهند و پس از حصول ترطیب
استفراغ سازند ماده موجبه را بجامد الجبن و باین مطبوخ که ذکر می یابد و تدابیر سائر مرطبه که بارها ذکر یافته از اغذیه و نطول و استحمام و
تمریخ بکار برند و بعد از تنقیه تام تبدیل مزاج نمایند بچیزهای سرد و مرطب و ترک ریاضت گیرند و راحت و سکون و استماع غنا لازم دارند
صفت مطبوخ مذکور هلیله زرد و تمر هندی شاهتره از هر یک ده درم آلو بست عدد سپستان پنجاه عدد گل سرخ تخم کاسنی از هر یک
پنجدرم انچه کوفتنی ست بکوبند و در سه رطل آب بجوشانند تا یک رطل بماند پس فرود آرند و فی الفور ده درم افتیمون در وی آمیزند و بگذارند
تا سرد شود پس بپالایند و یک دانگ سقمونیا و یک درم صبر مغسول و یکدرم تربد بتقویت داده و هشت درم ترنجبین یا شیرخشت یا نبات
شیرین ساخته بنوشند طریق شستن صبر بگیرند صبر سقوطری یک رطل و بکوبند و از غربال ببیزند پس افسنتین رومی سنبل الطیب و قصب الذریره
و دارچینی و سلیخه و عود بلسان و حب بلسان و اذخر و اسارون و مصطکی از هر یک سه درم بشکنند و در دو رطل آب بجوشانند تا بیک رطل
آید پس بپالایند و صبر را در بادون سکین با طبیخ مذکور صلایه کنند تا باریک شود و در ظرفی نهند که آب شود و اجزاء درشت جدا سازند و با
دیگر طبیخ مذکور صلایه کنند و هر چند صلایه بیشتر کنند بهتر باشد زیرا که قوت طبیخ خوب ترکیب خواهد کرد و پس باز در ظرف نهند که راسب
شود و صبر یعنی ته نشین گردد و آب وی آهسته آهسته بیرون اندازند تا صبر بماند پس صبر را خشک سازند و سه درم زعفران سائیده
بادی آمیزند و نگهدارند و عند الحاجه بقدر احتیاج در ادویه آمیزند و مغسول انسب بغیر مغسول انفع ست و الا اگر غیر مغسول بکار برند بها
بیشتر کنند و در سوداوی هر روز ماء الاصول و شهد یا جلابی که از گاوزبان و نیلوفر و بنفشه هر یک سه درم بادرنگبویه درم گلقند و دو مثقال ساخته
باشند بنوشند تا نضج پدید آید و اگر در خوردن زیادتی باشد فصد را مقدم دارند و پس از ظهور نضج استفراغ سازند ماده را بطبیخ
افتیمون و با یارجات و بآن حب که در استفراغ سوداء مخصوص ست و در صداع شرکی ضبط یافته اما درین مرض یا اجزاء حب مذکوره
ایارج فیقرا و اسطوخودوس نیز آمیزند و باید که استفراغ بدفعات و برفق کنند تا هم ماده مستاصل شود و هم قوت ضعیف نگردد زیرا که
ماده بسهولت مندفع نمیگردد کما هو ظاهر من ارضیتها و در استعمال ایارجات اختیار ضعیف العمل کنند مثلا نخستین ایارج فیقرا
بکار برند و پس از آن بحسب احتیاج ایارج جالینوس و ایارج روفس و ایارج لوغاذیا و صفت ماء الاصول که درین جا

بکار آید بیخ رازیانہ بیخ کاسنی بیخ مہک بسفایج گاؤزبان بادرنجویہ ہلیلہ کابلی از ہر یک بقدر احتیاج بگیرند و بجوشانند چنانچہ گفتہ شد
پس فرود آرند و بطریق مذکور افتیمون آمیزند و بہ ترنجبین شیرین ساختہ بنوشند و بعد از تنقیہ در ترطیب کوشند با غذیہ مرطبہ و باستحمام و
تفریح و تعطیل و اشربہ موافقہ و ماء الجبن بغایت مفیدست و باید کہ پس از تنقیہ و ہندول و دماغ را بمفرحات موافقہ تقویت دماغ بہر آنست کہ
قبول نکند بخارات مظلمہ را اگر بخارات از معدہ باقی متصاعد شوند و تقویت دل بہر آنست کہ مالیخولیا بشرکت قلب نمیشود و قال الشیخ لا یبعد
ان یکون مبدأ المالیخولیا من القلب و ان کان استحکامہ فی الدماغ فانہ یمکن ان یفسد مزاج القلب او لا فیتبعہ الدماغ او یفسد مزاج الدماغ او لا فیتبعہ القلب
و یفسد مزاج روحہ فیفسد ما ینفذ منہ الی الدماغ و یعین علی فسادہ لان الروح الدماغی متصل بالروح القلبی من جوہرہ پس لازم ست کہ در سائر اصناف خصوصا
درین در تقویت قلب و دماغ کوشند تا خوف و فزع و غم زائل شود پس اگر مزاج گرم بود بہر تقویت ہر چہ در خفقان گرم گفتہ شود بکار برند و گر
مزاج سرد باشد انوشدارو و دواء المسک ہند **صفت** انوشدارو کہ رازی وضع کردہ و بمفرح مسمی ست گل سرخ ششدرم سو انجدرم
قرنفل مصطگی سنبل الطیب اسارون از ہر یک سہ درم قرفہ زرنب زعفران از ہر یک دو درم قاقلہ بسباسہ جوزبوا از ہر یک یکدرم آملہ یک رطل آملہ را
در ہفت رطل آب جوشانند تا بسہ رطل آید پس بپالایند و نصف رطل عسل در وے آمیزند و باز بجوشانند تا غلیظ شود پس فرود آرند و ادویہ
باریک ساختہ دران ریزند و بچوب بید عریض کفچہ زنند تا مختلط شود و بعد از دہ ماہ استعمال نمایند و نداد و اسیغرح و یحسن اللون و یجود الہضم و یطلق باعتدال
و باید دانست کہ عسل درین ترکیب ہمین نیم رطل ست لیکن بعضی اطبا قند و عسل بالمناصفہ یا قند صرف یا عسل صرف بحسب تقاضا دو رطل می آمیزند و بہر
از دیاد لذت لیکن سمرقندی و ترابادین خود ہم نصف رطل فرمودہ ست **صفت** دواء المسک زرنباد درونج عقربی مروارید ناسفتہ کہربا لبد از ہر یک
دو درم ابریشم خام بہمنین سنبل سافیج قاقلہ از ہر یک پنجدرم اشنہ دار فلفل زنجبیل از ہر یک چہار درم مشک دو درم کوفتہ بیختہ در شہد
معجون کنند **صفت** ماء الجبن شیر بز رطلی بجوشانند و در حالت جوشانیدن فرو گیرند و یک اوقیہ سکنجبین سادہ یا افتیمون سے بزور سے بر دندند
در بہم زنند پس صافی کنند و بنوشند و دوا در فصل مذکور شدہ طریقہ ماء الجبن در بلغمی پس از شربت منضجات مطبوخ منضج متفرغ سازند بادہ را
این مطبوخ ہلیلہ کابلی شاہترہ از ہر یک دہ درم سنا ہفتدرم بسفایج و بادرنگو از ہر یک سہ درم جملہ را بجوشانند و بطریق معہود دو درم افتیمون
در وے آمیزند و پس از سرد شدن بپالایند و یکدرم تربد و یکدرم غاریقون باریک ساختہ در وے آمیزند و بشکر شیرین سازند و بقدر احتیاج
و بحسب مشاہدہ حب اصطمخیقون بلع کنند و بالای وی مطبوخ مذکور بنوشند و بر استحمام مداومت نمایند و روغن ناردین و روغن
زنبق بر بدن بمالند و گوشت چوزہ مرغ و تیہو و بچہ میش یکسالہ و نخود آب با شیرہ لب القرطم تناول فرمایند و پس از تنقیہ تام این مفرح
نافع بود مفرح نافع لمالیخولیا ر البلغمی **صفت** آن بانگو پوست ترنج قرنفل مصطگی قرفہ دارچینی جوزبوا قاقلہ
نارمشک بہمن سرخ بہمن سفید درنباد درونج زعفران تخم بادروج و بخشبک از ہر یک دو درم مشک خالص دانگے مجموع سحق
کنند و ہلیلہ کابلی چہل درم آملہ سی عدد نیم کوفتہ در سہ رطل آب جوشانند تا رطلی آید پس صافی کنند و بیک رطل عسل بقوام آرند و
از آتش فرود آرند و ادویہ مسحوقہ آمیزند و گاہ گاہ موازنہ یک مثقال تناول نمایند و بعضے پوست ہلیلہ پنجاہ درم و آملہ مقشر پنجاہ و پنج
درم گفتہ آند و بجاے عسل ترنجبین **قسم دوم** مرہ سوداء در سر متمکن باشد فقط بدون آنکہ در تمام بدن منتشر بود لیکن میتواند
کہ با وجود تمکن در دماغ چیزی از ان در بعض بدن نیز تعلق گیرد و این قسم مالیخولیا بدترین اصناف ست و در اکثر
مردم دقیق الفکر کہ لیل و نہار در حل مسائل غامضہ مصروف میباشد عارض میشود و لہذا قال روفس قد عرض ہذا المرض کثیر

من الفلاسفة كالافلاطون ونظرائه وقال الطبري اقد رايت جماعة من الافاضل يقرؤ وايا نفسهم تركوا الاشتغال بغير العلوم ولزموا مجانبة فاوقعت
اخلاطهم وعلت بهم المالنخوليا منهم افاباني وغيره كثير من الناس علامات اين قسم آنست كه آدمي مفرط الفكر ودائم الوسواس بود وپيوسته اطراف
زمين وبرسقف واعدمي نگريسته باشد وسروري لاغر بود وجسد معتدل اللحم باشد وچشمها فرو اندر شده باشد ونبض بطي وصغير وصلب ومختلف بود
وقاروره رقيق وصاف بود وقبل از حدوث مرض بيداري وافراط فكر ودر آفتاب گشتن خصوصا با سر برهنه واغذيه حاره وضاره دماغ چون سير و
پياز وگندنا بسيار خوردن اتفاق باشد علاج اگر در خوردن امتلا يابند نخستين رگ قيفال بزنند پس بنگرند كه خون سياه صرف ست يا مائل
بسرخي يا سرخ صرف اگر سياه باشد بند نكنند تا كه رنگ خون متغير گردد ويا ترسند كه ضعف خواهد افتاد وخون مذكور دلالت ميكند
بر آنكه ماده محترقه باوجود متمكن بودن اندر دماغ منبسط شده است در بدن هم واگر سياه مائل بسرخي بود بمقدار اعتدال بيرون آرند وافراط نكنند
واگر خون سرخ وصاف برآيد توان دانست كه ماده در عروق دماغ مخصوصست وچيزي از آن در بدن منبسط نگشته پس رگ قيفال عوض رگ
پيشاني زنند تا ماده از نفس عضو بطريق اسهل مندفع گردد وقصد صافن اولي از فصد قيفال ست واگر استفراغ مع الامتلاء مطلوب ودر خامت
ودر بسيار گرا حتباس طمث سبب باشد بايد كه بعد از فصد مستفرغ كنند خلط غالب را بمطبوخات وحبها اگر در خوردن غلظ بود ... قسم اول مفصل ذكر آمد
ليكن تا ترطيب دماغ وخلط نكرده باشند مسهل ندهند زيرا كه ماده ... نخواهد برآمد اما تدبير ترطيب آنست كه اسفيدباجها كه از گوشت ماكيان وچوزه وبزغاله
وبره وسمك رضراضي ساخته باشند وقاليوجات كه از نشاسته وشكر وخشخاش وروغن بادام ترتيب داده باشند تناول كنند وتفريق سير نمايند
وروغنهاي مرطبه بطريق گرم ودر سعوط ودر صداع گفته شد وغايت اثر ترطيب آنست كه در سوراخ بيني ترقي نمايد ... بنفشه ونيلوفر
وبرگ كاهو بر سر ريزند ومغز تخم كدو وشير تخم بطيخ هندي وزهر نيلوفر وبنفشه باشير دختران يا كره وبر سر ضماد كنند واشربه مرطبه كه پيشتر ياد كرده
نوشند وبآب شيرين وحمام معتدل غسل كنند ودر مواضع سرد وتر نشينند ودرياحين بارد ورطب گلاب بسيار بويند وخواب بيشتر نمايند
وبهر حيله كه ميسر آيد وهرچه مفرح باشد چون رياضت فكر وجماع وامثال آن ترك فرمايند وپس از تنقيه باز در ترطيب كوشند تا از اهل شود ...
يبوست كه از استفراغ لاحق گشته باشد قسم سوم از ماليخوليا مراقي وآن آنست كه خلط سوداوي جمع شود در معده يا در ماساريقا
يا در مراق يا در طحال پس متصاعد شوند بخارات مظلمه از هر عضو كه محل ماده باشد وبدماغ رسند وحادث شود اين مرض وازآنكه ماده
مذكوره در هر عضوي از اعضاء مذكوره كه متمكن ميگردد نفخ در مراق واجب ميكند بلفظ مراق منسوب ساختند وبجهت لزوم نفخ ماليخوليا نافخه ونفخه
مراقيه نيز گويند ومراق بتشديد القاف غشاء مستبطن را گويند كه از خارج بر داخل كشيده شده است وگاهي لفظ مراق بر پوست شكم
اطلاق كنند ... گفته آيد واعتبار اعضاء اندرون شكم را گويند چون معده وكبد وماساريقا وطحال وامعاء واين قسم بحسب تعلق
ماده باعضاء متنوع ميشود وبچهار نوع يكي آنكه ماده در معده باشد وماده مذكوره اكثر پيدا ميكند ورم ودر قعر معده خصوصا ورم بارد اختلاف كه سبب
اجتماع اين ماده واقع ست ما بين الاطباء از خوف اطناب بيان نكرده دوم آنكه ماده در ماساريقا حاصل شود ومتوحش گردد سوم آنكه در طحال احتباس
شود وپيدا كند در طحال صلابت يا ورم چهارم آنكه در مراق جمع شود وبواسطه حرارت باطن مستحكم گردد خواه متورم سازد مراق را يا نه پس متصاعد
شوند ازوي بخارات سياه وبدماغ رسيده تاريك سازند روح نفساني را وبدين سبب فزع وغم بغير باعث ديد وبالا گفته شد كه ماده در هر عضو كه متمكن باشد
بخارات مظلمه از آنجا بسوي دماغ مرتفع ميگردد وحادث ميشود مرض اكنون بدانكه علامات اين قسم آنست كه آروغ ترش وسوخته بسيار آيد وباشد
كه بسبب غليظي باد آروغ نيايد وباوجود كثرت اكل بدن را بهره كمتر رسد ودر معده ومراق وجع ... ظاهر شود ودر سينه تنگي كند

واز دهن لعاب بسیار بر آید و شکم نفخ نماید و غائط نرم شود و ما بین هر دو شانه درد کند و گرسنگی کاذب و شهوت کاذب مفرط بود و تصاعد بخارات احساس کنند و بیمار و ایضاً در هنگام احساس تصاعد ابخره دریابد که حنک و لهات عند الملاقات بخارات خشک میشود پس آنچه مبدا او طحال بود با وجود علامتهای مذکوره گواهی میدهد عظم طحال بر مبدئیت وی و آنچه از ورم معده باشد بحسب نوع ورم دلائل حرارت و برودت از حمی و عطش و قی مراری با شعار آنها شاهد حال ویست و کذلک سده ماساریقا از آنچه در ذرب گفته شود پوشیده نماند و بودن علامات مشترکه دلیل اشتراک است و خصوصیه علامات کلیه مذکوره و نابودن علامات مبدئیت عضو دیگر گواه صادق ست بر آنکه ماده در نفس مراق ست خاتمه اگر ورم فاحش شود و افعال معده سالم بود علاج در جمله سر چهل روز یا کم و بیش بحسب تقاضای مزاج رگ باسلیق زنند بشرطیکه خون غالب باشد و مانعی قوی نبود و بقدر حاجت و قوت بردارند و باید که نشتر فراخ زنند تا خون غلیظ مستخرج شود و این قاعده در سائر امراض سوداوی که واجب الفصد بود رعایت دارند و اگر با این قسم حرارتی باشد جلابی از نیلوفر و تخم کاسنی و عنب الثعلب و ترنجبین و نبات بنوشند و شراب بنفشه و شراب خشخاش مفید ست و غذا ماء الشعیر یا ماش مقشر یا مغز بادام و اگر حرارت نباشد بهر تقویت احشا جلنجبین فقط خورند و اگر در جلاب بادرنگبویه و گاو زبان و رازیانه یار کرده دهند بهتر باشد و چوزه مرغ و مرغ و مانند آن که سریع الهضم و قلیل الفضول و جید الکیموس بود غذا سازند بشرطیکه در عضوی که ورم نباشد و باید دانست که در آنجا که ماده در معده یا در ماساریقا یا در مراق بود عند الاحتیاج مسهل سازند ماده را بچیزهای ملائم که با حشا نافع بود چون فلوس خیارشنبر در طبیخ بادرنجبویه و گاو زبان و افتیمون و افسنتین یار کرده و گفته اند که افسنتین بغایت مفید ست در مالیخولیای مراقی و کذلک شراب وی و در آنجا که ماده در طحال بود فقط بهر اسهال ادویه قویه دهند زیرا که از مسهل ضعیف ماده طحال منتقل شده در معده یا در دیگر اعضا می آویزد و مستخرج نمیگردد پس واجبست که تنقیه طحال بادویه قویه کنند تا ماده را ماندن ندهد در عضو دیگر که موجب آفت دیگر است اما بدانکه ماده در معده و مراق و ماساریقا باشد لعقب وی مستخرج باید گرد و به مسهل نباید پرداخت مگر عند الاحتیاج و آن آنست که مشاهده واجب کند که ماده متعفن خواهد شد یا در تمام بدن منتشر خواهد گشت پس درین صورت باسهال واجب میگردد اما قی در سائر اصناف ممتنع ست و فرزش از نفع بیشتر کما هو لا یخفی مگر کسی که قی با آسانی شود و ماده در فم معده باشد

فائده اگر ماده مع ورم در مراق بود روغن گل و سنبل و مصطگی نیمگرم بر جایگاه معده خصوصاً بر فم معده بمالیدن و به نخاله گرم تکمید کردن و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و برگ اترج منطول ساختن و تحلیل ریاح سود مند ست و تکمید بطلب نسبت به تکمید یابس مفید تر ست لحصول الترطیب و التحلیل و کذلک در هر عضوی که ماده باشد در تنقیه و تقویت آن عضو به نهجی که در جایگاه خویش ضبط یافته است توجه نمایند که باید دانست که اختلاف احوال مالیخولیا بحسب محال ماده بود و یا بحسب امتزاج خلط دیگر با خلط سودا مثلاً اگر ماده در میانه اجزاء دماغ باشد که محل تمیز و تفکر ست خرد و تمیز باطل شود و قول و فعل او در همه اوقات بآفت باشد و اگر ماده در اجزاء پیشین دماغ بود که محل خیال ست خیالها باطل نماید و اگر ماده در همه اجزاء دماغ باشد خیال و اندیشه او و قول و فعل همه تباه باشد اما باختلاف بحسب امتزاج خلط دیگر چنان باشد که اگر صفرا با سودا مرکب شود خداوند علت خشمناک و تند شود و اگر بلغم بیامیزد با سودا خداوندش کسلان و آرمیده باشد و بارها گفته شد که سودا از احتراق هر خلطی که حاصل شود در کیفیت آن خلط متکیف میباشد و آثار و علامات آن بدان شاهد ست **فصل** در انواع دیوانگی ها و این همه از قبیل مالیخولیاست و این فصل را بحسب اقسام دیوانگی که چهارست بچهار قسم بیان نمائیم **قسم اول** در قطرب علامتش آنست که بیمار بغایت پر شغوری باشد و در یک جا بیش از یکساعت قرار نگیرد و دائم متردد و بیهوده گرد ان باشد و از مردم گمان برد که در قصد کشتن من اند مدان سبب روزانه در مقابر و مواضع ویران پوشیده ماند و شبانگاه بیرون آید و بعضی خداوندان قطرب نمی ترسند لیکن بغایت

ترش و دست و دستاسف و زرد رنگ و زبان خشک و مفرط الحرارة میباشند و باشد که بر مردم حمله کنند و در صحرا مانند چهار پایان بهر چار دست
و پا بگردند و گاه بر بهر دو ساق این مریض بسبب کثرت مشی قرحه پیدا میشود که اندمال نمیگیرد و پایها بواسطه شب گردی تمام خراشیده
میشود از ملاقات خار و سنگ اکنون بدانکه در وجه تسمیه این مرض اطبار اختلاف است شیخ میفرماید که قطرب جانوریست همچون پشه که بر آب دوید
و حرکتهای او و زه و دمیکند راستاً و چپاً و پس و پیش بی ترتیب و تمعنی و هر ساعت غوطه میزند پس ظاهر میشود و چونکه مبتلا باین علت بهمین سان حرکات
متحرک میباشد مرض مذکور بقطرب مسمی شده و گفته اند قطرب نیز اسم است که گرگ ریزنده موی را و از آنکه صاحب این علت بر مردم حمله میکند
و بهیئت چار پایان میگردد و چون گرگان آواز میدهند بدین نام مسمی گشت از آنست که زئب و حلت الزئب نیز ش گویند و در وجه
تسمیه چیزی دیگر هم گفته اند و در نیجا بهمین قدر بسند افتاد و علاج خون بر آرند اگر واجب باشد و بعد از منضج تمام مستفرغ سازند ماده را
بمطبوخ افتیمون و مانند آن و پس از تنقیه تعدیل مزاج نمایند بنطولات ادهان مبرد و مرطب و دیگر تدابیر برد و رطوبت افزا و کرا فیه و
باید که در ترطیب مبالغه کنند و از اغذیه هر چه لطیف و مناسب باشد تناول نمایند و بهر انقطاع فکر بتکلف خوابیدن و حیلهای دفع الفکر
بکار بستن واجبست و شیخ رحمة الله میگوید هر گاه هیچ علاج سود ندهد باید که بر سر داروی بزنند و در تارک سر داغ دهند که این عمل منبه میسازد
قوت نفسانی بهوش می آرد علیل را قسم دوم در مانیا و مانیا در لغت یونانیان جنون سبعی را گویند و رازی میگوید که بعضی متاخرین
ترجمه مانیا بجنون هائج کرده اند و علامتش آنست که مانند درندگان باشد هر چه باید بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد
و نظر او بنظر آدمیان نماند بلکه مشابه بنظر درندگان باشد قسم سوم در داء الکلب و این نوعیست از مانیا که چون خدا عند مانیا گاهی
بدخوئی کند و گاهی مهربانی نماید و چاپلوسی کند مانند سگان بدین نام خوانند و وجه تسمیه بداء الکلب بهر آنست که چون مریض مذکور کسی را
بگزد و بقتل میرساند مانند سگ دیوانه و باید دانست که ماده علت مانیا یا بخار صفرا سوخته آید که اندر دماغ گرد آید یا بخار سودا سوخته
انچه از احتراق سودا بود نشان وی آنست که صاحبش متفکر و خاموش باشد و احیاناً اگر به سخن آید چندان بگوید که سامع را از وخلاصی
ممکن نبود و چون به غضب آید فرو نشیند و بدن لاغر شود و رنگ آن بسیاهی گراید و انچه از احتراق صفرا بود نشان وی آنست که مفرط
الاضطراب بود و بسرعت بشرارت آید و همچنان باز بسرعت شرارت زائل میگردد و غم و هم و خوف از نشان انیست و صحر قلق را گویند که از غم
واقع میشود و فرق درین مرض و در ورم دماغ آنست که در ورم دماغ لزوم حمی شرط است بخلاف انیکه بی تپ میباشد علاج بعد از
نضج و ترطیب تنقیه بدن کنند بحسب سبب و بعد از تنقیه نیز از دست مرطبات باز ندارند و داء و غذا او و پس از تنقیه لازم ست که تقویت
دهند دل را بمفرحات مناسبه اغذیه موافقه قسم چهارم در صبار او این لفظ سریانی ست بمعنی جنون مفرط و بدان مینماید که گویا
مانیا با قرانیطس مرکب ست و علامتش آنست که ابتدا ارکند به بیداری مفرط و علیل مضطرب الحال و سراسیمه باشد و از خوف ترسیده بیدار
شود و نفس متواتر بود و جواب موافق سوال نگوید و فراموشکار باشد و در چشم سرخی و گرانی محسوس شود و چنان نماید که گویا چیزی در
چشم افتاده است و اشک بی اراده بیرون و قاروره سفید و رقیق باشد و گاه باشد که بول باز گرفته شود و دست و اندر دهان زنند و بیمار
اما از بی عقلی نتواند گفت که چه میباشد و گاه باشد که بر اندامها لرزه افتد علاج بهر نضج ماده از سر د بواسطه منع تصاعد ابخره بهر چه
در سرسام صفراوی مذکور ست بکار برند لکن در ترطیب بیشتر کوشند و بستن اطراف واجب اند و نفع بستن اطراف
بسیار ست یکی آنکه از اضطراب که باعث ازدیاد سبب محفوظ ماند دوم آنکه ماده از دماغ منجذب شود سوم آنکه خود را

یا دیگر بیماریها آن فساد و قال الطبری رایت رجلین وجّا انفسهما و رجالا و نساء بطبرستان و الدیلم یعقلون انفسهم من الاشجار **فصل** اختلاط العقل
والهذیان وهی از مالیخولیاست و آن آفتی ست که حادث شود در افعال نگر بحسب تغیر و تشویش نه بر سبیل بطلان و نقصان و بها لا یکون الا
من الحرارة و این بفصل موافق مبدا علت منقسم شود به سه قسم اول آنکه مبدا علت دماغ باشد و این بر شش نوع ست یکی آنکه اجزا دماغ خاصه
بطن وسطش که محل فکر ست ممتلی شود از مره سودا و علامتش آنست که علیل مهموم باشد و فاسد الظن چنانچه در مالیخولیا ذکر یافته دوم آنکه ممتلی شود
از سودا صفراوی و علامتش سبعیت ست که اقدام شور را گویند یعنی شجاعت مفرط سوم آنکه ممتلی شود دماغ از سودا دموی و علامتش طرب و
ضحک است و انتفاخ رگها چهارم آنکه ممتلی شود دماغ از مره صفرا و علامتش التهاب اضطراب صداع سرخی چشم و حرارت ظاهر شدن در رنگ بدن
زرد بودن پنجم آنکه امتلی شود از بلغم عفن حار و علامتش اختلاط مع الرزانه است و آنکه علیل هر لحظه ابروی خود را از دست بالا کند و سر گران
باشد ششم آنکه حرارت و یبوست ساذج در دماغ افتد و حدث اختلاط و هذیان شود و علامتش خشکی و سبکی دماغ ست و لزوم بیداری
و علامات مواد نابودن قسم دوم آنکه مبدا علت دماغ نبود بلکه معده یا مراق یا رحم یا اوعیه منی یا غیر آن باشد علی سبیل الخصوصیة پس مشارکة شود
ضرر از عضوی ازین اعضا رسیده بدماغ و موجب اختلاط گردد و باعث مفرده یا مجرد ایصال کیفیت ردیه از عضو ماؤف بدماغ یا تصاعد
ابخره حاره و علامت این قسم تقدم آفتی ست در عضو پس اختلاط عارض گشتن و علاجش علاج آن عضو ست سوم آنکه ابخارات حاده
از تمام بدن منبعث شوند و در دماغ حادث گشته اختلاط آرند چنانچه در حمیات لازمه پدید آید و علامتش تقدم حمی و علاجش علاج حمی **فصل**
در رعونت و حمق که نوعی از مالیخولیاست و آن آنست که افعال فکریه در اشیا عملیه چون تدبیر منزل و امثال امور و مانند آن باطل شود یا ناقص
از آنست که خداوند این علت کارها میکند بیحاصل مانند کودکان و تخیلش در اشیا متفاوت و آسان سلیم میباشد و در غایات بیهوده دائم و مرض را
دو سبب ست یکی آنکه برودت تنها یا مع الیبس عارض شود در بطن اوسط دماغ که محل فکر ست دوم آنکه ماده بلغم حاصل شود در تجاویف اوعیه
بطن مذکور آنچه از برودت یا برودت مع الیبس باشد علامتش خشکی بینی ست و بیخوابی و با استحکام بیکین آنکه هر سر نفع یافتن و تقدم اسباب برد
و یبس شاهد بودن **علاج** بهر تسخین و ترطیب گوشت ماکیان فربه و اسفیدباجات مدارچینی و خولنجان خوشبو ساخته تناول کنند و
حلویات معتدل و فالوده جات بروغن بادام آمیخته بغایت مفید ست و روغن خیری و بابونه بر وسط سر مالیدن و طبیخ خشخاش رطب جار تخین
سود مند و آنچه از بلغم بود علامت و علاجش چون علامت و علاج نسیان ست که سببش فساد فکر باشد و موجب فساد و فکر برد و بلغم بود **فصل** در عشق
و آن مشتق ست از عشقه که نوعی ست از نبات از نشان ویست که چون بر درخت بپیچد آنرا خشک گرداند و از آنکه این مرض نیز خداوند خود را
خشک میکند باین نام میخوانند و این مرضیست که مردم آنرا خود بر خویشتن میکشند و پس استحکام شاید میشود به مالیخولیا از لزوم غم و فکر و سکوت
قلت مباشرت اعمال و سعی خود بر خویشتن کشیدن آنست که آدمی استحسان بعض صور فکر بسیار کند و خود را بر دیدن آن مائل سازد و خواه معشوق
نفس الامر زیبا بود یا نه و گاه باشد که از دیاد شهوت باعث کثرت فکر جماع و دیدن صاحب جمال شود و هر چند که باشد هر گاه ادام الفکر بماند خود
میسوزد و سوداوی گردد و سبب استحکام میگیرد و علامت عشق آنست که آدمی خاموش و سرنگون باشد و هر چه بشنود یا ببیند فراموش کند
و چشمها غائر بوند و حرکت بسیار کنند و خشک باشد و هنگام گریستن چنان نماید که گویا پیوسته بجانب چیزی اندیشه نگرد و از غایت
حب و از صحبت مردم متنفر بود و تنهائی دوست دارد و اختلاف نبض و تنفس نیز صعدا از نشان اینست خاصةً اگر محبوب را ببیند
یا نام وی شود و کمی و بیشی آثار بحسب قوت و ضعف سبب ست و تنفس صعدا نفس ممدود را گویند **علاج** در ترطیب مزاج و بدن کوشند

بندبرها که در مالیخولیا مذکورست و دوا و غذا و همگی در آن توجه کنند که آن اندیشه زایل شود و آن چنان باشد که با استماع مزامیر و اغانی و احادیث و اشعار و حکایات زهاد و مانند آن هرچه مناسب طبع و موجب اشتغال وی دانند مشغول دارند و باعمال که هیچ خصوصیت بوی نداشته باشد و بمعشوقهای او سخن های نفرت افزا نقل کنند به نهجی که غرض مندانند و اگر مجوز بود مقید بابل سازند که جماع دراز او که عشق خاصه اگر با مجبوب بود اثری تمام از و بجهاند که وصال به سبیل شرعی میسر آید عنایت و کوشش در آن دریغ ندارند که بازین علاجی نیست و جمله عشاق را بیکار نباید داشت که بیکاری قدمی افزاید اکتفا کرده کفایت کند اگر خلط سوخته را بجزئی موافق مستفرغ نمایند صواب باشد و از آنکه این مرض هرچند از عوارض نفسانی ست لیکن بدن را نیز از وی مضرت میرسد واجب است که با معالجه نفسانی ترطیب بدن و دماغ نیز یار باشد فایده هرچه گفته شد در مادهٔ عشق باطل ست که از معاد باز میدارد و الا عشق حقیقی که دافع الامراض ست از اصل براو کیست که نمیخواهد اللهم ارزقنا چنانچه مولوی روم علیه الرحمه میفرماید ع شاد باش ای عشق خوش سودای ما + ای طبیب جمله علتهای ما + ای دوای نخوت و ناموس ما + ای تو افلاطون و جالینوس ما + عاشق صنع خدا با فر بود + عاشق مصنوع او کافر بود

فصل در کابوس و آنرا ابندالان و جاثوم نیز گویند و آن آنست که آدمی در خواب خیال کند که چیزی گران بر سینهٔ او افتاده و او را فشار دهد پس نفس تنگی کند و طاقت جنبش نماند و آواز نتواند داد گرمانند آنکه گلوی وی را فشرده باشند و بیم باشد که خفقه باشد و هرگاه این خیال از وی بگذرد در حال بیدار شود و سبب اکثر این علت آنست که بخارات اخلاط ردیه غلیظه که در حالت بیداری به تحلیل میرفتند در حالت نوم بواسطه فقدان اسباب محلله یکبارگی متصاعد شوند و در مقدم دماغ گرد آیند و جرم دماغ را بفشارند از آنست که کابوس و خناغوط و خانق می نامند و گاه باشد که دفعةً سردی شدید بسر رسد هنگام خواب و بدان سبب دماغ منقبض شود و مسالک روح مسدود گردند و بالقوه در اخلاط محصور شوند و روح لطیف گردد و پس این خیال که موجب کابوس ست متخیل شود اکنون بدانکه این فصل بحسب سبب منقسم میشود بدو قسم قسم اول آنکه سببش تصاعد بخارات بود و این قسم بحسب ماده بر سه نوع ست یکی آنکه ماده بخار خون باشد و علامت سرخی بدن و چشم ست علیه خوابانیدن و در آن حالت سرخی تخیل نمودن علاج فصد کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند و هرچه خون را رقیق کند بکار برند دوم آنکه ماده بخار بلغم بود و علامتش بلادت و کندی حواس و کثرت آب دهن و بینی و کسل و استرخاء بدن و در آن حالت سپیدی و سبزی تخیل نمودن علاج نخستین قی کنند و مسهل بلغم خورند پس بهر تنقیه و تعدیل نفس عطوسات و سعوطات و غراغر و اطلیه بکار برند و مالیدن پایها در جمیع اقسام آن مفیدست صفت قی بلغم شبت و تخم ترب بجوشانند و عسل آمیخته بنوشند و مدد کنند تا قی شود اما مسهل بلغم بار بار کرایافته و ایارج فیقرا و حب قوقایا و در تنقیه سر و بدن نهایت نیک ست سوم آنکه ماده سودا باشد و علامتش کثرت فکرست و بیخوابی و آنکه چیزها در گور رفتند و در آن حالت تاریکی و سیاهی متخیل شود و پوشیده نیست که لون بخار بحسب ماده خود میباشد از آنست که در آن وقت هر خلطی که غالب بود در خیال هم لون همان خلط می آید علاج پس از نضج مستفرغ سازند مادهٔ البطیخ افتیمون و ماء الجبن باید دانست که بخارات صفرا از جهت قلت و رقت لطافت سبب کابوس نمیتواند شد قسم دوم آنکه سبب کابوس رسیدن سردی باشد بر سر و این قسم نمیشود مگر ضعیف الدماغ را و کذلک قسم اول نیز بی ضعف دماغ نمیتواند شد و علامت این قسم از رسیدن سردی بر سر نزدیک لزوم و نابودن اعراض قسم اول ظاهرست علاج روغن شبت و روغن مصطگی و روغن اذخر بر سر بمالند نیم گرم و چیزها که عضو را سرخ کند چون خردل و جند بیدستر و نطرون با سرکه عسل آمیخته ضماد کنند فایده بعضی بر آنند که کابوس فی نفسه مرض نیست لیکن از آنکه منذر سکته یا صرع یا مانیا ست این جا نیز در امراض شمرده اند

فصل در صرع و آن علتی ست که افعال آلتهای حس و حرکت بی نظام و نا تمام شود و اندر آن حالت بهیئت کلامی متغیر میگردد و آدمی بیفتد و لهذا الصرع مسمی است زیرا که صرع در لغت سقوط را گویند و سبب کلی وی سده غیر تامه باشد

که در بطون دماغ و مجاری اعصاب حادث گردد پس روح نفسانی که بر مجری طبعی نافذ نشود در اعضا و اعضا متشنج گردند و پوشیده نیست
که اگر سده بنودی در افعال آلتهای حس و حرکت آفت پیدا مدی و تشنج نکردی و اگر سده تام بودی حس و حرکت جملگی باطل شدی کما ثبتا هذا فی السکتة
والفالج تشنج نیفتادی اکنون بدانکه اگرچه آفت صرع مخصوص بمقدم دماغ ست لیکن بسبب مجاورت اجزاء دیگر نیز سالم نمی ماند و ظاهر ست
که اگر با جزاء دیگر آفت متجاوز نمی شد افعال قوت تمیز و حفظ و غیر ذلک باطل نمی گشت و شدت و خفت صرع بحسب سبب است لهذا صاحب
ذخیره می نویسد که بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و از آن بیرون آید و تشنجی محسوس نباشد بر آفلت و عدم رو آثار و قوت سبب باید دانست
که اسباب تشنج مطلقاً سه است یکی امتلا دوم خشکی سوم انقباض اما تشنج صرع از خشکی نیست زیرا که تشنج خشک نمی افتد بلکه بتدریج واقع
میشود و آنجا که خشکی بدان حد رسد که دماغ را متشنج سازد و مرگ شود تر از یخنین باشد پس متحقق شد که سبب تشنج صرعی یا امتلاست یا انقباض
دماغ بسبب قوت حس یا گریختن از بخاری یا کیفیتی سمیه ناپسندیده و از آنکه گاه باشد که ماده در نفس دماغ متمکن باشد و بسببی از اسباب بعض آن
متحرک و منبسط شود یا بخارات زدی منبعث گردند و موجب امتلاء مجاری شوند پس بواسطه حدوث و شد غیر تامه صرع پدید آید و گاه باشد که مکمن
ماده در عضوی دیگر باشد پس بخارات متصاعد شوند سوی دماغ و بواسطه کیفیت ردیه خویش باعث سده گردند علی سبیل الانقباض
یا بواسطه کثرت کمیت خود محدث سده شوند علی سبیل الامتلاء و گاه باشد که ماده هیچ نبود لیکن بواسطه آنکه حیوانی زهرناک چون کژدم
و زنبور و مانند آن زخمی زند بر عضو به نهجی که زهر او اندر عصب آن عضو اثر کند و تا اثر زهر بمشارکت عصب بدماغ رسد و دماغ متنفر شود
و خویشتن را فراهم آرد تا اثر سم کمتر رسد بالضرور بسبب انقباض دماغ تشنج و صرع پدید آید یا آنکه ماده ضعیف بود اما حس دماغ قوی
باشد از کیفیات ردیه زود منفعل شود و منقبض گردد لازم که این فصل را سه قسم بیان کنم قسم اول در آنکه مبدا علت دماغ باشد فقط و این
بر چهار نوع ست یکی آنکه خلط فاعل بلغم بود و علامتش کدورت و کندی حواس ست و ثقل راس و هنگام صرع کف در دهن بسیار آمدن و کثرت
بزاق و مخاط و ترهل بدن و بیاض لون و برودت و مزاج و عسر حرکت نیز از مویدات وجود بلغم ست علاج بعد از نضج تنقیه بدن کنند بمسهلات
قویه که در اخراج بلغم مخصوص اند چون حب ایارج و غاریقون و اسطوخودوس و صبر و معجون سیاالیوس این حب و تنقیه دماغ بغایت مفید ست صبر تربد
غاریقون و حب النیل و شحم حنظل و سقمونیا بقدر حاجت بگیرند و در حب عسل سازند و بدهند و پس از استعمال مسهلات و حقنجات و فلفل و جند
بیدستر با سکبینه و ربنی و مثله ماده باقی مستاصل شود و هر صباح ریاضت معتدل فرمایند و بدن را مالند به نهجی که در مالیدن دست
از اعلی با سفل آرند و ابتدا از اطراف کنند پس سر را نیز همچنین بمالند و از امتلاء و تخمه و لبنیات و حیتان و نبیذات و فواکهات بطی الانحدار
چون سیب و هر چه بطور الانحدار بود چون شلغم و ترب و مانند آن احتراز ورزند و سرما و گرما و جماع بسیار و نظر در آب روان و نشستن
در ماهتاب و در جایگاه بلند و مکث در حمام و مشی و سواری خصوصاً اسب دوانیدن و در چیزهای براق و در دود آب نگریستن سازمضر
و عیا نامفرست و نیکوترین غذا در بلغی نخود آب ست که با گوشت دراج و تیهو و ماکیان و آهو بچه پخته باشد و در وقت صرع
حلتیت و ماء العسل جوشانیده در حلق ریختن سودمندست صفت معجون سیاالیوس عاقرقرحا اسطوخودوس سیاالیوس از هر یک
درم غاریقون پنج درم قردمانا حلتیت زراوند مدحرج عود بلسان و حب بلسان از هر یک دو نیم درم جمله را بکوبند و به سکنجبین عنصلی بسرشند
شربت یک مثقال و باید که قردمانا تازه و تر باشد و حلتیت طیب بود و صرع بلغمی فرمت ایارج هرمس بلادری صغرکبیر انفع ست دوم آنکه سودا
بود و علامتش خفقان و اختلاج قلب و ترشی طعم کف دهن که آنرا زبد گویند و باشد که اگر کف بر زمین افتد نجاست حدث و ترشی آن

۳۸

زمین بجوشند چنانچه از سرکه بجوشد و تقدم ظنون کاذبه و تخیلات و افکار فاسده و کثرت وسواس نیز از نشان اینست و کذلک قحل و لاغرے بدن و بسیارے اشتها اگر ماده منتشر شود در بدن با وجود تمکنش در دماغ و این نوع نسبت بلغمی بدتر ست زیرا که بلغم مناسب مزاج دماغ ست و هرچه مناسب بود قلیل المفرقه باشد علاج پس از نضج مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون و حبهای مخرج سودا و پس از تنقیه بهر تقویت سر عنبر و گلاب ببویند و بهر تجوید غذا اسفیدباجات و سمه که از گوشت فراریج و ماکیان فربه و گوشت بره باشد ساخته تناول کنند و اسفیدباج شوربا ست که گوشت و پیاز اصل وی ست و صفت آن بر وجوه است سوم آنکه خون بود اما باید دانست که خون ساده نادر باشد که بصرع انجامد مانند صفرا اما خون سوداوی و بلغمی مانند سودا و بلغم اکثر ست که محدث صرع شود و علامات غلبهٔ خون در سر بار ها ذکر یافته شد مثلا ودا جین ممتلی شوند و روے سرخ شود و ممتلی گردد خاصةً هنگام شروع صرع دگاه باشد که هم در انوقت خون از بینی بر آید اما تقدم اوجاع مختلف در سر دوام ثقل در سر و لزوم سدر و دوار اگرچه معده خالی و سبک شود و طبع بر عادت اجابت کند از علامات صرع دماغی ست و کذلک نشان این قسم ست که اگرچه صرع بگشاید اما اگر در سر آفت لازم بود و عقل ناقص شود و امراض بحسب ماده پیدا باشد علاج فصد صافن کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند اما اگر ماده در تمام بدن باشد با وجود تمکنش در دماغ توان دانست و از اعراض امتلاء بدن پس درین هنگام اگر مشاهده واجب کند نخست از هر دو دست قیفال بگشایند به یکبار یا از یکدست بحسب تقاضاء حال بیمار و اندازهٔ قوت خون بر آرند و اگر فصد در وقوع فصل بهار اتفاق افتد نیکو باشد و آنجا که دماغ ضعیف نباشد و ایمن باشد از وقوع سردی در دماغ میتوانند اگر اندالاحتیاج پس از چند روز رگ در زبان زنند و بر قفا حجامت کنند و آنجا که فصد واجب بود کرده باشد بکیفته آسایش دهند پس تدبیر اسهال کنند و بعد ازان اگر حاجت آید رگ صافن زنند یا بهر دو ساق حجامت نهند پس نگاه کنند اگر هنوز اندر تن امتلاء خون علامتهای یابند از پس هر استفراغی بکیفته آسایش دهند و قوت دل و دماغ را مراعات کنند باز یا استفراغ مشغول شوند تا که ماده که متولد بخارست مستاصل شود چهارم آنکه صفراوی بود و صرع دماغی از صفرا نادر افتد و علامتش آنست که اختلاط عقل و کربے بیقراری و التهاب در انوقت بشدت باشد و قی آید و روے و چشم زرد شود و صرع بزودی بگشاید و تشنج کمتر بود و باشد که تشنج محسوس نشود از غایت لطافت ماده چنانچه بالا گفته شد علاج بهر استفراغ صفرا شراب آلو و تمر هندی با آب سرد آمیخته بنوشند و بهر تبدیل مزاج شمومات و سعوطات و اطلیه سرد و مرطبه استعمال نمایند و شیر دختران بر سر دوشند و آنجا که در اعضا تشنج پدید آید روغن و آب نیمگرم بر بدن بمالند هم وقت نوبت و هم وقت بعد آن و این عمل بهر ازالهٔ تشنج در سائر اصناف صرع بکار برند فائده روفس میگوید هر گاه در صرع دماغی بر سر و پیشانی برص پدید آید نشان تحلیل ماده صرع باشد قسم دوم در آنکه ماده در عضوے دیگر بود چون معده و طحال و مراق و جگر و رحم و امعاء و رجلین و یدین و مانند آن که در صداع شرکی ضبط یافته است پس بخارات یا ریح از مادهٔ مذکور مرتفع شود و بدماغ بر آید و صرع آرد و این قسم مشتمل ست بر چند نوع **نوع اول** در صرع معدی یعنی آنچه مبداء علت معده باشد و باید دانست که هر گاه معده از اخلاط فاسده سوداویه یا بلغمیه یا صفراویه ممتلی باشد بخارات ازان اخلاط متصاعد میشوند سوی دماغ پس گاه باشد که دماغ بمجرد کیفیت ردیه الجزء متاذی و متشنج شود و بدان سبب مجاری روح بند گردند پوشیده نماند که تا رد ارت قویه نباشد به تشنج دماغ نمیگراید مگر آنجا که حس دماغ قوی تر بود که او فی ردارت کفایت میکند فلا یخفی که ردارت بخارات بحسب ماده گاه باشد بکثرت کمیت الجزء غلیظ که سدد واجب میکند متاذی و متشنج گرود دماغ و هر چونکه باشد صرع می افتد و باید دانست که قید الجزء غلیظ بهر آنست که بخارات لطیفه موجب سده نمیتوانند شد خصوصاً در مبداء حرکات اساویه که تا سبب قوی نبود هرگز مانع نفوذ روح از سلوک طبیعی وی نمیتوانند شد و عام ست که اجزاء مرتفع فی حد ذاته غلیظ بوده باشد یا پس از تصاعد از برودت مفرطه دماغ غلظت کسب کنند و آنجا که بخارات صفراویه آرد

بکمیت ازین قبیل خواهد بود زیرا که در وی غلط ذاتی دخلی ندارد کما هو ظاهر من لطافة مادتها از آنست که صرع صفراوی سے ماوزا افتد اکنون بدانکه
علامتها که اندر همه انواع صرع لازم باشند نه است یکی آنکه زبان مصروع زرد بود و رگهای زیر زبان سبز دوم آنکه هر وقت که دل تنگ شود و اندک خشمی آید
سرگران بگردد سوم آنکه هنگام قرب نوبت زبان گران تر شود چهارم آنکه خوابهای شوریده بسیار نماید پنجم آنکه فراموشی و بددلی و از هر چیز ترسیدن عارض گردد
ششم آنکه کف در دهن آید هفتم اندیشهای فاسده همچون خداوندان مالیخولیا هشتم تنگی دل و بیصبری نهم از کارهای حقیر خشم صعب گرفتن و بناحق خشم آمدن پس
آنچه مخصوص بصرع دماغی ست گفته شد و آنچه بحسب تعلق ماده در عضو دیگر مخصوص ست گفته شود اما علامات که بصرع مادی مخصوص ست شش ست
یکی اختلاج و خفقان معده دوم لزوم لذع در معده و معده خاصة هنگام گرسنگی سوم هنگام نوبت دو اعین متمدد گردند و بنخرین منتفخ شوند
و چنان نماید که گویا گلوی وی خفه میشود و باشد که نعره زند و باشد که براز یا بول یا منی بیرون آمد چهارم آنکه پس از قی صرع سبک شود پنجم آنکه امتلاء
تخمه باعث ازدیاد صرع شود مثلا الشدت آرد یا پیش از نوبت آرد و مادیر دارد و اما این علامات وقتی متحقق میشود که خلطی که در معده است احداث
صرع بر دارت نبود بلکه بکثرت کمیت باشد زیرا که در آنجا که خلط ردی محدث صرع بر دارت بود اکثر ست که در حواه گرسنگی صرع می افزاید چنانکه ظاهر
که در حالت معده تهی کیفیت ردیه بطریق اسهل بدماغ میرسد بواسطه فقدان مانعی از آنست که اگر امتلاء اکل بهم اتفاق افتد کمتر مضرت
کند ششم آنکه بسیار باشد که بمجرد استعمال اغذیه موافقه مناسبه یا استعمال صرع مستغنی سازد از دیگر دوا و این خواص علامات آنست که غلط
فاعل محدث صرع بر دارت ست نه بکمیت و دیگر علامات که بر نوعیت خلط فاعل مشاهده بود بارها ذکر یافته **علاج** اگر مشاهده دوا جب کند نخستین فصد
اکحل و باسلیق زنند که فصد استفراغ کلی ست و بحسب نوع ماده در تنقیه وی کوشند بقی و اسهال اما قی در صرع معدی بغایت موثر ست اکنون باید که
جهاد و مطبوخهای مسهله که برات مذکور شده بحسب آن هر چه مناسب نوع خلط بود بکار برند اما بهر قی اگر غلط بلغمی بود آب ترب و شبت و سکنجبین عسلی آمیخته
بنوشند و قی کنند و اگر سوداوی بود ترب را شگافته خربق سیاه در وی کنند پس آن ترب را بجوشانند و سکنجبین تر نمایند بعده آن ترب بخورند و سکنجبین
عسلی با آب لوبیا یار کرده عقب وی بنوشند و مدد کنند که قی شود و اگر صفراوی بود آب تخم شبت و آب خربزه و تخم خیارزه بتانند و اندکی نمک در وی
آمیزند و با سکنجبین آمیخته بنوشند و قی کنند و اگر آب گرم نیز داخل نمایند بهتر باشد و بعد از حصول تنقیه تقویت دماغ معده را تا باز قبول نکند ماده
و تقویت بحسب هر خلط است مثلا در بلغمی گل سرخ مصطکی قشار کندر یعنی اجزاء صغار کندر و عود هندی و سنبل الطیب نیچار و ربار یک ساخته
در گلاب آمیخته بر معده ضماد کنند و تریاق اربعه و جوارشهای گرم و گلقند بخورند و مطنجنات گوشت طیهو مناسبه با دارچینی خوشبو ساخته تناول نمایند
و در سوداوی صندل و گلاب ضماد کنند و آنچه در بلغمی گفته شد نیز مفید ست و گوشت بره شیر خوار و بچه های مرغ با ماش و مغز بادام و اسفاناخ پخته تناول
کنند و در صفراوی برگ کاهو و خرفه و اطراف بید در سرکه پخته ضماد نمایند و رب بهی و طباشیر و کشنیز خشک یار کرده بنوشند و نان در آب انار ترکرده و گوشت
بزغاله به تمر هندی ترش ساخته و بکشنیز خشک کرده خوشبو تناول کنند و صرع معدی که سببش برودت کیفیت اخلاط بود که در شکم تهی اشتداد یابد
علاجش همانست که در صداع خوالی یعنی سببی ذکر یافته **نوع دوم** در صرع طحالی علامتش نفخ و صلابت و وجع طحال ست **نوع سوم** صرع مراقی و علامتش
اروغ ترش است و نفخ شکم و وقوع سوزش و اضطراب مراق و برآمدن طعام غیر منهضم در قی **نوع چهارم** در صرع که باعثش اوعیه منی بود یا رحم بود سببش
احتباس طمث و احتباس منی ست زیرا که هرگاه فضول طمثیه یا منویه در رحم یا اوعیه منی جمع شود بکیفیت ردیه مستحیل گردد و بخارات از وی متصاعد شوند سوی دماغ
و صرع آرند و علامتش احتباس حیض ست مدتی یا جماع و استفراغ اتفاق نیفتادن و اندر زهار و شیعه بهار آن و اندر گرده و پشت وجع و ثقل احساس
نمودن و صرع رحمی زنان حامله را بسیار افتد پس از وضع حمل بگشاید **علاج** هر چه در فصل امراض طحال و در مالیخولیا مراقی و در اختناق الرحم

واحتباس طمث مذکورست علاج این هر سه نوع بحسب سبب بحرانست موافق آن در تنقیه و تقویت عضو ماؤف بکوشند وانچه از احتباس منی بود علاجش
نکاح ست کند و یا زن نجیم در صرع کبدی علاماتش از احوال جگر طلب کنند پس اگر آثار حرارت جگر محسوس شود علاجش آنست که تسکین حرارت
و کشادن سده و مس و دهن و ماهر چیو باب آن مضبوط ست استعمال نمایند و کذلک اگر اعراض بلغم پیدا بود و سردی جگر ظاهر شود سده بحار الاصول اشود
و بهر تبدیل هر چه در محل خود گفته شود استعمال باید نمود نوع ششم در صرع معائی باید دانست که گاه باشد که در روده کرمها متولد گردد و بخارات ردیه
خبیثه سخیفه از ان جایگاه بدماغ بر آید و صرع آورد و علامات و علاجش همانست که در فصل دیدان آید نوع هفتم در صرع اطرافی یعنی آنکه ماده دوری یا دو ری ست
باشد پس بخار یکی از انجا بسوی دماغ متصاعد گردد و صرع آرد یا احداث انقباض و تشنج در دماغ و سبب تولد ریح در بعض اعضا آنست که ماده در بعضی رگها
این اعضا بچسپد پس روح حیوانی در ان جایگاه نافذ نتواند شد و بواسطه نافذ ناشدن روح از ماده مذکوره و خون که در ان جایگاه است ریح بارد متولد شود
و باشد که بمرور زمان سردی ماده بدان حد رسد که بالفعل بارد شود و مانند ابدان موتی پس سردی آن ماده تجاوز کنند از عضو ماؤف و بتوسط اعضا بدماغ سرد
و رطوبت راکه در بطون دماغ ست غلیظ سازد و بدان سبب مجاری روح نفسانی ضیق افتد و صرع واقع شود و میتواند که موجب خدر شود و ماده بنود خیابانچه
گفته شد بلکه بسبب استکراه و تنفر از کیفیت سمیت ماده منقبض و متعسر شود دماغ و بدان سبب مجاری روح مسدود افتد و صرع حادث گردد پس آمدن در صرع ماند
تا که از حرارت وجودی و توجه طبیعت برودت و غلظت از رطوبت زائل شود و از کیفیت ردیه منقی گردد و باید دانست که امتلا و کمی زمان صرع بحسب سبب است
مثلاً عند کثرت ماده و قوت سبب گاه باشد که در اندک مدت صرع افتد و بیش از نیم ساعت یا یکساعت فرصت از ان حالت نباشد بحدیکه نباید باز ظهور
نماید و صرعی که بدین افراط باشد نجات از وی محال ست و عند خفت ماده و ضعف سبب باشد که با همه در صحت باشد و علامت صرع اطرافی آنست که مرد را در
علت را خبر باشد که چیزی چون باد سرد از ان موضع حرکت کرده بجانب دماغ بر می آید آهسته آهسته عضواً بعد عضو و هنگام نوبت چشمها کشاده باشند
و پر اشک نمایند و رنگ روی سیاه شود و انکشاف دست و پا منقلب کردند و در دیگر اعضا تمدد پدید آید و ایضاً تزدیک نوبت فازه ثمیازه بر آید و بول بی اختیار
زده ور آید قال جالینوس ان صبیاً اصابته هذه العلة من وجع ساقه فاجزائه بحس لشیه سهام باردة تتصاعد الی دماغه و ایضاً قال ایتها من المصرعین من
یحس با تفاع شی بارد من ابهام رجله و حکی روفس ان رجلا کانت به هذه العلة من تشنیده و کان یقول کان یدی یفون فی الثلج بالجلدین زمان
هم بسیار شاهده افتاد علاج هنگام نوبت بر تر از ان موضع بعصابه بر بندند به نهج مستحکم تا ریح و کیفیت ردیه را مرتفع شدن ندهد چون بستن عضو
العقرب بهر ازاله برد فعلی گرمی رسانند عضو ماؤف را باتش یا ادویه که بالقوه مسخن باشند چون عاقرقرحا و شیطرج و حلتیت و فربیون و روغن بلسان ضماد
کنند بر ان جایگاه و اگر گرم کرده ضماد کنند بهتر باشد زیرا که اثر حرارت فعلی قوی ترست از انچه تسخین بالقوه کنند و ایضاً باید که در آب گرم روغن
بابونه آمیزند و آن عضو را در و غرق دارند و آن آب را بهر سرد شدن نه نهند یا آنکه آتش در زیر وی دارند یا تجدید آب گرم کنند هر گاه برسید و ت
مائل شود اما در وقت غیر نوبت تدبیر آنست که تنقیه بلغم کنند بدفعات و بهر تسخین و تقویت دماغ سکنجبین عنصلی و شراب اسطوخودوس بنوشند
و سداب و مشک و عنبر بو یند و روغن فرفیون و مانند آن بمالند بر سر و پس از تنقیه بدن و تقویت دماغ بهر تسخین عضو مذکور عسل و جند بیدستر و فلفل با عسل
کرده طلا کنند بر ان و روغن زیت و روغن سداب و خیری و قسط بمالند پس اگر مقصود حاصل شود و هو المراد و گرنه داغ دهند بر ان عضو
با عسل بلادر و خرزه و ضماد و بیخ انجیر و کیخ ضماد کنند تا آنکه قرحه افتد داغ یا قرحه را از اندمال شدن نگاه دارند تا ماده فاسده بسبیل الترشح از عضو
مستفرغ می شده باشد و ایضاً قبل از آنکه داغ یا وضع ادویه مقرحه کرده باشند بر عضو مستقر الماده حجامت کردن مع الشرط بجوشیا نفع
نفع تمام دارد خصوصاً هنگام نوبت و تدبیر آنکه قرحها داغ مندمل نشود النسب که قطعه سرب بر وی بسته دارند و حیلها دیگر نیز بسیار است

و صرعی که مادهٔ وی عضو دیگر باشد چون شرین و صلب و مانند آن علاجش از آنکه گفته شد پوشیده نیست قسم سوم در فرع سلیش باشد لسع عقرب
و زنبور بود یا قوت حس دماغ باشد و این قسم بر دو نوع ست نوع اوّل در صرع لسعی و علامتش حدوث صرع ست عقب وقوع لسع علاج
هرچه در دفع سمیت حیوانات لاسعه گفته شود بکار برند و ایضاً اگر دو درم تخم بادیان و دو درم گلقند بجوشانند و صافی نمایند و یک مثقال تریاق
اربعه در وی حل کرده بدهند سود دهد صفت تریاق اربعه جنطیانه رومی حب الغار مر مکی زراوند طویل هر چهار را سای و بتانند و کوفته بیخته
بعسل سرشته نوع دوم در صرع قوت حس دماغی باید دانست بسیار باشد که شخصی را حس دماغی قوی و تیز باشد و بدان سبب کیفیتهای بد زود در یابد
و بسخت رنجور شود و خویشتن را منقبض سازد پس تشنج و صرع پدید آید و علامتش از صداع قوت حس دماغی توان یافت علاج شراب خشخاش و طعامهای
لزج کنند چون کله پاچه و گوشت گوساله و ماهی تازه تناول کنند و اندر طعامهای او تخم خشخاش و تخم کاهو در افگنند اکنون بدانکه نوعیت از
از صرع که آنرا یونانیان ابلیمیا گویند و ترجمهٔ وی تشنج مانع حس و حرکت ست و این بدترین و قاتل ترین اصناف ست و علامتش آنست که حادث
شود و از تشنج جمیع اعضاء بدن بخلاف باقی اقسام که در آنها تشنج تابع صرع ست علاج خلط فاعل این مرض یا بلغم بود یا سودا حسب وی
مداوات آن کوشند و بازالهٔ تشنج بنوعی که در باب وی آید توجه نمایند و نوعیت از صرع که آنرا صبیانی و ام الصبیان و ریح الصبیان
و ام الشیاطین و فزع الصبیان گویند و بدانکه اطبا را در تحقیق لفظ و تعریف ام الصبیان اختلاف ست رازی میگوید صرع ست که با تب گرم محرقه
با سرسام و قیقیه عارض شود و در و بول سپید میباشد و بعضی برانند که نوعیت از صرع که چون بکودکان لاحق شود بدین اسامی خوانند و حکیم ابوالفتح در مفتاح
مینویسد که ام الصبیان مطلق صرع را گویند و از انکه وقوع وی در صبیان اکثر ست بدین نام مسمی گشته و سبب کثرت وقوع صرع بصبیان نابالغان آنست که در دماغ ایشان
رطوبات میباشد در اصل خلقت پس گاه باشد که هم اندر رحم پاک شود و گاه باشد که از ولادت بقروح راس و اورام پاک گردد پس اگر تنقیهٔ آن رطوبات
فضلیهٔ خلقیه نه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از ولادت بخروج اورام و قروح در سر ضرورست که صرع واقع شود و انچنین صرع بسیار باشد که بی علاج
برسیدن وقت بلوغ خود بخود زائل شود بشرطی که سوء تدبیر نرفته باشد از آنست که بعضی گفته اند که صرع شیرخواره را علاج کنند اما امام
حاذقی در تنقیهٔ آن رطوبت جهد کنند می شاید بچیزی که در خوردهٔ وی بود و ظاهر ست که بانتظار هنگام بلوغ کودک را در مرض داشتن خلاف رای
است لیکن چندین توقف ضرورست زیراکه بسیار باشد که رطوبت واجب التنقیه در رحم یا بعد از ولادت بسبب قروح و اورام قلت پذیرفته باشد
و اندکی از آنکه باقی مانده باشد صرع آرد و در اندک مدت بحسب رطوبت باقی خود بخود منقضی شود و باید دانست که صاحب اسباب و علامات
نوشته است که ام الصبیان کودکان را عارض نمیشود مگر با حمی و حرارت مزاج زائل میشود باستعمال مبردات و لهذا آنرا در صرع صفراوی شمرده و علاج
واحد بیان کرده اکنون بدانکه هر صرعی که بکودکان افتد بدین نام خوانند و لازم نیست که کودکان را بجز صرع صفراوی دیگر نیفتد زیراکه بعضی جهال
بهمین ظن که صرع کودک خرد بام الصبیان مسمی است و علاج این منحصرست بعلاج صفرا سوای تبرید چیزی دیگر استعمال نمیکنند و هلاک میسازند
و این معنی خطای محض ست بلکه باید که استدلال باعراض کنند و بحسب هر سبب معالجهٔ وی کوشند مثلاً اگر آثار صفرا پیدا بود آنچه در قسم
اول در صرع صفراوی مذکورست بکار برند و ایضاً چیزهای سرد و تر در بینی چکانند و شیر تر دوشند و شیر مادر نیک است و در رعایت نگاه
شیر مدارند و اگر علامات بلغم ظاهر شود و این بسیار افتد آنچه در صرع بلغمی ست استعمال نمایند و هرچند که باشد دایه را نیز در معالجه شریک
سازند و از مباشرت با شوهر باز دارند و هر چه مضر بود چون آواز رعد و تفنگ و مانند آن کودک را از استماع آن محفوظ دارند و کذلک
چیزهای دیگر که موجب غلیان صرع بوده باشد فائده قیاوایرافطسا در مرض کاهنی نیز اسم صرع صبیانی را قاروزون نیز گویند معنی قیا

بطلان حس و حرکت و ابرافلسا مشتق ست از اسم بر فلس بسغاش ام الصبیان و بدو و تسمیه صرع بکاهنی اطبا را اختلاف ست قال الطبری
هوابو الفرع لان من المصرعین تسکین و نجیر بالکائنات کالکهان وقال الفاضل العلامة انما سمی به لان الکهنة کانوا یعالجونه بالکهانا وهو الذکر من عود الصلیب
و معنی قانون صلی نبت بیان تدبیر جامع النفع که در سائر اصناف بکار برند هنگام نوبت باید دانست که مصروع زبان می خاید پس باید که
گروهه دوخته باشند از کرباس نرم و پنبه اندران نهاده هرگاه صرع پدید آید آن گروهه را اندر دهان او نهند تا زبان او خائیده نشود و دهانش
گشاده ماند و الفیاً انگوزه و جند بیدستر نرم بسایند و به سکنجبین عسلی بسرشند و در حلق او چکانند و الفیاً کندش و خربق سپید و تخم حنظل
و عصارهٔ قثاء الحمار و پلپل و شونیز و زنجبیل و مرو فرفیون و جند بیدستر هرچه ازین ادویه بهم رسد بامیزند و بسایند و در بینی مالند و عود
فاوانیا در بینی دود کنند و اگر بسایند و در بینی و منخر روا باشد و این همه بهر آنست که زود تر با فاقت آید و عود فاوانیا که عود الصلیب گویند
بر بازو بستن مفید ست ساع مصروعیان را خاصة اگر بهم رسد و بوئیدن سداب اندر حالت صرع و بیرون آن مفید ست و کذلک بخورهای
منتن که صداع بار ذکر یافته است تکمید سر کردن موجب افاقت ست فائدہ بعضی طبیبان گفته اند که اگر خاقرقرحا بوبند و در بینی مصروع ومنلد
اگر عطسه کند امید به شدن توان داشت و بعضی گفته آند که صرعی که پس از رسیدن آدمی به بیست و پنج و سال پدید آید و تنخوار زائل شود خاصة اگر
مزاج دماغ بد باشد بالجملة صرع مرضی ست مزمن او سبحانه جمیع مسلمانان را از و حفظ دارد از جمیع آفات بیان چیزها که در همه انواع صرع مضرت
اندر چیزهای سریع الحرکة و براق و گردان نگریستن و بجای بلند بر آمدن و اندر گرمابه بسیط بادو مقام کردن و سرمایی سرد و گرمای گرم و جماع
بسیار و خواندن بسیار و دویدن و اسپ تاختن و شرینیهای سخت شیرین و طعامهای سخت چرب و شراب کهن و نو و مستی و آواز رعد و
و طعامهای غلیظ و گوشت جانوران بزرگ و شلغم و کرنب و گندنا و ترب و سیر و پیاز و باقلی و عدس و جمله تره ها زیان دارد و جز پودینه اما کرفس را
خاصیتی ست که صرع را بجنباند و غسل کردن آب گرم دماغ را سست کند و ماده را بجنباند و آب سرد اخلاط بفشارد و همه میوه های تر و مغز همه
جانوران و هرچه از شیر سازند ناموافق ست و هرچه بخار انگیز و چون پلپل و خردل زیان کار ست و اخلاط بدماغ بر آرد و اما دارچینی و انیسون
و کرد با مفید ست اخلاط را از دماغ فرود آورد و وازرگیها باد را بیرون آرد و بوی گوگرد و قیر و قطران و بوی سوخته نامناسب ست و خفتن
بروز سخت بد باشد خاصة اگر بسیار خسپد و بر امتلا و خسپیدن و بیخوابی مفرط نیز مضر ست و گر بار زد پیش مصروع دود کند صرع بجنباند و اگر گو
بز بسیار خورند بیم آن باشد که صرع تولد کند و اگر پوست بز بخویشتن اندر کشد و در آب شود صرع بجنباند و چیزهای تخم آورد و خصوصاً اگر تجربه با شد
بغایت مضر دارد و در بعضی اطبا درکاهو و کشنیز رخصت داده اند اما شیخ میگوید و انا لا احد بها فصل در سکته و آن علتی ست که ناگاه افتد
و بیکبارگی قوت حس و حرکت که از دماغ باندامها آید بسته شود و سائر بدن بیکار شود و حاسهای جملگی باطل گردد و از حرکات جز حرکت دم
زدن دیگر نماند و بیمار پشت باز افتاده بوده باشد که حرکت دم زدن نیز محسوس نشود و مسکوت مشابه شود بمرده و فرق در مسکوت و مرده با آخر
این فصل بتفصیل گفته آید و از انکه سکوت لازم این مرض ست سکته مسمی گشته و باید دانست که سبب کلی این علت آفتیست که بیکبارگی مر همگی البطون شریفه دماغ
سد افتد تام و کامل و مراد از البطون شریفه فضائی ست که داخل مخ ست پوشیده نماند فضائیکه داخل قحف ست و فضائیکه داخل ام جافی ست بر هر احد
ازین فضای لفظ البطون اطلاق میکنند اما فضا رو داخل مخی که باین اقسام ثلثه دماغ ست مخصوص ست به البطون شریفه و موجبات سده ده و
یکی آنکه دماغ و تجاویف و منافذ وی ممتلی شود از ماده بلغم یا خون یا سودا الماصفرا بدون تورم سبب امتلاء دماغ بحیثیتی که سکته آرد هر گز
کلیتوانند شد و دوم آنکه دماغ منقبض گردد از رسیدن سرما شدید بر سر یا از الم و وجع سقطه و ضربه غیر متورم یا از بخار فاسد یا از کیفیته ردیه چنانچه در صرع

ذکر یافته اما انقباض دماغ که بوی سکته شود انقباض کامل است که از سدد فراهم شدن دماغ مجاری روح تمام بسته شود و کذلک امتلاء زیرا که اگر سدد
ناقص بودی سکته نیفتادی ارتشنج شود و همین علت بحسب ضعف و قوت سبب است بقراط میگوید السکته اذا کانت قویة لم تبرأ و اذا کانت ضعیفة لم یسهل تردوها و فغان
یعنی سهولت آن دشواری و آسانی دم زدن است را باید آمدن کف در دهن علامت عاجزی قوت باشد و آنرا که علت صعب بود نه کف آرد
نه خرخر کند و نه دم زند و شرتی که علق او و زیر ندارد منی بیرون شود زود هلاک گردد و جالینوس گفته نه هر که بخسپد و حس و حرکت او باطل شود او را
سکته باشد بلکه ممکن است که اندر سبات بود و فرق در سکته و سبات در سبات و سکته و غیره در جمود و روجاست و الفیا القدیم آثار سکته که دوار و طنین است
و جز آن شاهد حال و لیث هر گر او در تمام بدن اختلاج افتد پس از سکته زود هلاک شود اکنون سکته را بحسب سبب که دو است بر دو قسم بیان کنم امتلاء
و انقباضی **قسم اول** در سکته امتلائی و این سه نوع است نوع اول آنکه آماس دماغ بسکته انجامد بارد بود یا حار و علامت و علاج این از
فصل سرسام باید جست و باید دانست که سکته ورمی ناگاه نمی افتد نخستین اعراض سرسام ظاهر می آید بعد سکته می افتد مثلاً قرانیطس و لیثرغس هم سکته
شود بلکه و باشد که بسبب ورم سقط با مرضیه باشد و بالجمله سقط ورمی بی تب نمی باشد و تقدم سرسام یا سقط و غرغره مورث شاهد حال است نوع دوم آنکه
ماده بسیار غلیظ اندر تجاویف و منفذهای دماغ افتد و اگرچه آماس نکند اما راه فرود آمدن قوت حس و حرکت ببندد و این از بلغم اکثر است و از سودا
و اقل نوع سوم آنکه خون در بدن غالب باشد و رگها و شریانهای همه تن پر شوند و تجاویف و شرایین دماغ ممتلی گردند چنانکه راه بر آمدن قوت روح
حیوانی از دل سوی دماغ در او فرود آمدن قوت روح نفسانی از دماغ بهمه اندامها بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن باطل گردد و همه اندامها
شود و سکته افتد و بعضی این را اختناق قلبی گویند بدانکه اگرچه علامات و علاج بحسب سبب هر بار باز ذکر یافته اما درینجا نیز گفته می آید مثلاً اگر ماده بلغم شود
علامتش ترهل بدن است و بیاض لون و کثرت نزاق اما بودن غطیط یعنی خرخر نشان همی مرض است و علاج این بر دو وجه است یکی آنکه در آن وقت
کنند دوم آنکه بعد از افاقت بکار برند اما آنچه در آنوقت کنند آنست که نخستین ماده را بشیافات و حقنه و منجذب باز زنند پس دماغ را گرمی رسانند و گاه باشد
که قبل از حقنه بهر تلطیف غلظت نیز مطلوب شود و تدبیر تسخین دماغ آنست که مشک و سداب و قرنفل ببویند و کندش و فلفل و جندبیدستر باریک سائیده
در بینی دمند و نطول مناسبه استعمال نمایند و تکمید یا به بارطب بکار برند و اگر موی سر بسترند و جندبیدستر و خردل هر دو سایند و با سرکه گرم کرده
طلا کنند و دماغ را گرم کنند و نیکوترین تدابیر آنست که قطعه نمد گرم کرده یا خشت گرم کرده بر سر نهند یا کلاه نمد بپوشانند و تخته آهن خوب گرم کرده
بالای کلاه گذارند و در تسخین موخر سر بیشتر کوشند و مهیجات قی استعمال نمایند یعنی پر مرغ بروغن چرب کنند و در ایارج فیقرا آلوده بحلق اندر کنند تا قی آید
اگرچه قی نیاید نیز خالی از نفع نخواهد بود و تا که روغن سوسن میسر آید پر مرغ بروغن دیگر چرب نکنند که بغایت مفید است در سکته بلغمی سودمندترین
اشیاست خاصه اگر ورم معه امتلاء بود و روغنهای حاره چون روغن سداب و سوسن و مانند آن که با موم مرکب ساخته باشند گرم گرم بر مهره های
گردن و مهره های پشت بمالند و تریاق کبیر و شرودیطوس در حلق ریزند با ماء العسل ممزوج ساخته بهر حیله که توانند و اگر تریاق و شرودیطوس حاضر نباشد
در طبیخ رازیانه و انیسون و کمون جلنجبین حل کنند و در حلق ریزند **صفت حقنه** حاشا و شبت و برنجاسف و قنطوریون و سداب یا سیر
و بید انجیر نیم کوفته و تخم کرفس جمله را بجوشانند و صافی نمایند پس شکر سرخ و مری و روغن زیت بیامیزند و نمک و تربد و بوره ارمنی و تخم حنظل و سقمونیا در آن
نموده حقنه کنند اما تدبیر پس از افاقت آنست که تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم نگذرد بحسب ضعف و قوت ماده هرگز در تنقیه توجه نکنند
لیکن بهر نضج هر روز صباح از انیسون و رازیانه و گاوزبان هر یک سه درم و گلنگبین ده درم توان داد و غذا نخود آب با کپک یا تیهو
باید ساخت زیره و دارچینی و مانند آن یار کرده محمد زکریا میگوید حلتیت را اندر سکته و فالج و لقوه سخت سودمند یافتم باید اول

شبانگاه مقدار یک باقلی اندر شراب حل کرده بدهند و آنچه بدان تنقیهٔ ماده کنند پس از گذشتن روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم ایارجات و حبها که ملائم
باشد و آن ذکر کرده یافته و با یکه در هفته یکبار یا دو بار تنقیه ماده نمایند موافق قوت و مزاج علیل پس از افاقت تا بیست و چهار روز همین تدبیر باید نمود و بعده
هر ماه او روغن بید انجیر یا ماء الاصول بدهند و بعلاج فالج رجوع نمایند و پوشیده نیست که در اغلب امر سکته اگر نکشاید بالقوه در فالج منتقل میگردد و کذلک بسیار
باشد که مادهٔ فالج بسکته انجامد و هر گاه السبب تباهی خون بفصد بسیار حاجت آید و بفصد راحت با هم باشد که اگر در فصد تاخیری رود فالج یا سکته پدید آیند گفته اند اگر سکته
امتلائی نشان غلبهٔ خون نیز ظاهر شد با فصد را مقدم باید داشت بر همه تدابیر و اگر مادهٔ خون بود که در بدن غالب آمده باشد چنانکه گفته شد علامتش آنست که رنگ روی سرخ
مائل بکبودی بود و مشابه باشد آنکه گلوی کسی را خفه کرده باشند و در پیشانی عرق آید و سوداجین و رگها ممتلی نمایند و نفس بغرغره باشد و باید دانست که سکته و چون بکشاید
بفالج منتقل نمیگردد و لانه لا تخلص المسکوت منها الا باخراج الدم علاج اگر نجات متوقع باشد در حال از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون بسیار بگیرند و اگر
شاهد و واجب کنند رگهای گردن که آنرا وداجین گویند نیز بکشایند پس بر ساق حجامت کنند یا کی زده و پس از فصد و حجامت بستن و مالیدن اطراف صواب باشد و
سکنجبین و آب گرم غرغره کردن سودمند و حقنهٔ معتدل استعمال نمودن مفید و بعد ازین تدابیر بهر تقویت سر روغن گل و بابونه و سرکه بر سر نهند پس اگر باز حقنهٔ
معتدل استعمال نمایند تا ماده باقی مستفرغ شود بهتر باشد و چون سکته بکشاید در تلطیف تدبیر کوشند و بر جلاب و کشکاب اقتصار دارند و بتدریج بگوشت تیهو و دراج
و مرغ متوجه گردانند طبیعت را و اگر مادهٔ سودا بود علامات و علاج آن از باب صرع و جنون و مانند آن بجویند و کذلک نشان ترکیب هر خلط از نشان های اخلاط
ظاهرست و کذا علاجه قسم دوم در سکتهٔ انقباضی و علامات و علاج آن بحسب سبب و در اول این فصل تعداد اسباب نموده شد و در فصل صرع
و کابوس بیان اسباب که سوداوی شد با انقباض دماغ به تفصیل ذکر یافته فائده از آنکه گاه باشد که مسکوت مشابه میت شود بمرده جالینوس میگوید که صاحب
سکته را تا هفتاد و دو ساعت دفن نشاید کرد و اکنون بیان میکنم علاماتی که فارق باشد در موت و حیات مسکوت کالموتی و آن اقسام ست
یکی آنکه پشم نرم زده که در نهایت ملائمت باشد یا پر باریک از پرهای کبوتر هرچه ازین هردو میسر آید بستانند و مقابل سوراخ بینی گذارند
اگر متحرک شود پشم یا پر علامت حیات باشد زیرا که به تنفس مسکوت دلالت میکند اما این عمل بنهجی باید کرد که شائبه حرکت اینها از تنفس مردم
دیگر یا از باد نباشد دوم آنکه در ظرف که بغایت رقیق الجرم باشد آب اندازند پس آن ظرف را بر سینه نهند و به تعمق نظر نگرند اگر نفس باقی ست
در آب حرکت محسوس خواهد شد سوم آنکه بر جعبتین و ما بین حالب و اصل و زیر زبان و اندرون و ربائل بجانب خلف شریانی واقع ست که تا القای حیات
متحرک ست پس نباض را باید انگشت بر بن شرایین نهد و تحقیق کند که متحرک ست یا نه چهارم آنکه اگر حدقه روشن و بارونق نماید دلیل زندگی باشد پنجم آنکه
در جایگاه روشن چشم وی کشاده نظر کنند که اگر در سیاهی چشم صورت ناظر منعکس شود زنده است و کذلک در جایگاه تاریک چراغ روشن کنند و مقابل
چشم آرند اگر عکس آن در چشم ظاهر شود زنده است اما هر گاه که جسد تعفن پذیرد و محتاج باستدلال نیست لانه قد مات **فصل** در استرخا و فالج استرخا آنست
که عضلها سست شوند و عضوی که حرکت آن بدان عضلها باشد بیکاره گردد یعنی حرکت و حس آن عضو برود و حس او نیز زائل شود
و بطلان یا نقصان حرکت و حس بحسب قلت و کثرت سبب ست و ممکن ست که حس برجای باشد و حرکت باطل گردد بهر آنکه آفت اندر آله حرکت افتاده
باشد نه اندر آله حس و بدانکه گاه باشد که بسبب شعبه از شعبهای عصب افتد و عضوی که با آن شعبه تعلق داشته باشد مسترخی گردد و باقی اندام
بسلامت باشد مثلاً حنجره یا مری یا زبان یا مثانه یا معا مستقیم یا انگشتی از انگشت های یا جزوی از اجزای اعضای مسترخی شود و حال آنکه
باقی بدن صحیح و سالم بود و گاه باشد که بسبب اعصاب نخاعی و دماغی یک شق بدن باشد و درین حالت نیمهٔ بدن از سر تا پا مسترخی میگردد و این
نوع استرخا را اکثر متاخرین اتفاقات فالج گویند و فالج لفظ تازی ست زیرا که فلج تنصیف را گویند کما قال فلجت الشی ای قسمته تنصیفین

وگاه باشد که بسبب اعصاب نخاعی یک شق باشد و درین حالت نیمهٔ بدن بطول مسترخی میگردد و اما اعضای سر سلامت میباشد و باشد که پوست روی و حذر
شود از بهر آنکه عصب حس وی از نخاع رسته است و از مهرهٔ گردن بیرون آمده کما قال صاحب الذخیرة و نزد یک بعض فالج آنست که استرخای
در نصف بدن افتد طولاً مع سلامتی اعضای روی کما ذکر و آنرا که وی نیمهٔ سر نیز شریک باشد فالج مع اللقوه می نامند و خلع می خوانند کما قال
صاحب الکامل و گاه باشد که بسبب اعصاب نخاعی هر دو شق باشد و درین صورت تمام بدن مفلوج شود بجز اعضای سر و این نوع استرخا را یونانیان ابولیقیا گویند
و درین استرخا الفیامی تواند که پوست روی بحس شود و کما ذکرنا انفا و پوشیده نیست که هرگاه استرخا عام باشد سبب مشارکت همه اعصاب دماغی و همه مشارکت
اعصاب نخاعی باشد سکته بود و الفیا باید دانست که قدما در فالج و استرخا هیچ فرق نکرده اند و علی سبیل الترادف استعمال نموده اند و سبب
کلی اندرین علت دو است یکی آنکه قوت روح حساسه و محرکه اندر اعصاب عضلات که آلهٔ وی است گذر نیابد بسبب سده که در وی افتاده باشد یا بسبب
قطع عصب دوم آنکه اگرچه سده مانع النفوذ نباشد یا مطلق سده نبوده باشد و قوت های مذکور گذر همیکند لیکن بعض اعضا از اثر آن قوتها منفعل نگردند
بسبب وقوع فساد در مزاج آن اعضا و موجب فساد مزاج یا گرمی است یا سردی یا تری یا خشکی لیکن کمتر باشد که حرارت حس و حرکت باز دارد و کذلک
یبوست چنانچه حال مدقوق گواهی میدهد که با وجود استیلای حرارت و یبوست بر اعضا حس و حرکت بر جامی باشد یارب که افراط حرارت و یبوست
بحدی رسیده باشد که مانع حس و حرکت تواند شد اما سردی ضد مزاج روح ست که جوهر روح را زود و کثیف کند استرخا که سببش سردی مزاج ساذج بود بیشتر از یک
عضو تجاوز نکند و علاج وی آسان باشد بکمادها و روغنهای گرم زائل شود و تری آلت ها را آغشته کند دیگها و عصبها را بهم نشاند و گوهر روح را غلیظ و تیره
سازد و قوتها را از فرود آمدن به عصبها و عضلها باز دارد و مزاج را استعداد قبول سردی کند که ضد مزاج روح ست پس معلوم شد که سبب استرخا که
اندر شق بدن یا اندر بیشتر اندامها افتد سده است یا گسستن و بریده شدن عصب و اسباب سده علی العموم هفت است یکی آنکه عضوی آب بندد چنانچه مجاری
اعصاب که راه فرود آمدن قوت حساسه و محرکه است بسته شود و آن عضو بدان سبب بحس و بحرکت گردد و این سده عارضی ست چون بند گشاده زائل شود
دوم آنکه رطوبتی غلیظ لزج اندر عصب افتد پس منفذ قوتها بسته شود و باید دانست که غلظ قوام این رطوبت بدان درجه نباشد که در جرم عصب نافذ نتواند شد
زیرا که اگر چنین بودی استرخا بی تشنج نبودی چنانچه در فصل تشنج به تفصیل گفته آید لیکن میتواند که آنجا ماده مختلف القوام بود و هم استرخا پدید آید در بعضی و هم تشنج
در بعضی دیگر بهر آنکه هر چه رقیق بود در جرم عصب نافذ شود و هر چه غلیظ است در طول بگاهد و در عرض بیفزاید و هذا هو التشنج سوم آنکه اندر نخاع یا اندر اعضای دیگر آماس
حار یا بارد پدید آید پس ماده آماس بسبب انضغاط منفذ قوتها بگیرد چهارم آنکه بر اصل عصبی سقطه یا ضربه برسد و بدان سبب عصب فشارده شود و منفذ قوتها بسته گردد
پنجم آنکه مهره از مهره های گردن یا از مهره های پشت از جای بلغزد و بدان سبب منفذ قوتها بسته شود لیکن باید دانست که اگر مهره ها براستا یا چپا میل کند سبب
انسداد منفذ انضغاط عصب ست زیرا که سقبه که منفذ عصب ست بر پهلوی مهره است و چون مهره بدان جانب مائل شود عصب که از نخاع رسته است فشارده
میگردد بالضرور منفذ بسته میشود و اگر مهره ها به پیش یا پس میل کند سبب انسداد منفذ درین صورت تمدد اعصاب است نه انضغاط آن ششم آنکه عصب منقبض شود
و از برو کشف یا از فرط غلظت جوهر عصب هفتم آنکه عضوی از بندگاه متخلع شود بسببی خارجی یا داخلی چون رطوبت لزجه که ترکند رباطات را که هر دو
طرف عضو مفصل از وی مربوط ست و بالضرور مفصل جدا شود و هر چه نکه باشد بسبب انضغاط مسالک روح بسته شود علامتها باید دانست که از اقسام استرخا آنچه از گسستن
عصب افتد پوشیده تر میباشد خاصة اگر عصب اندرون تر بود نشان منسخ عصب ست که متصل وقوع سقطه یا ضربه بیکبارگی عضوی سست شود اما آنچه پس از وقوع
سقطه یا ضربه بتدریج حادث شود بعد مرور زمان طویل نشان تورم عصب ست و الفیا بهیچ دوا منقطع ناشدن از علامات فسخ ست و لاعلاج است و استرخا ورمی از تمدد اعضا
و ظهور وجع در ورم و تب نشان تواند دانست پس اگر ورم گرم بود وجع بیشتر میباشد و تب گرم و تر اگر ورم سرد است و کم و تب نرم تر و کذلک اگر آماس صلب بود بحس و لمس

توان دانست و بیش از آن در وی بوده باشد و اگر ورم نرم بود نرمی تب و وجع شاهد بست و حذر نیز باید بیابد شد و در هنگام حرکت زیاده شود و استرخاری که سببش ورم گرم
بود علاج پذیر تر ست و علامات استرخار سقطی و ضربی و زوالی زعفرانی و خلعی و قطع عصبی جو د سبب و الفیا خروج زائد و در حفره مفصل احساس
کردن نشان انخلاع مفصل ست و تقطیع ظهر و رقبه در خروج هند اگر زوال بسوی داخل بود و تحدب ظهر و رقبه اگر زوال بسوی خارج بود و از نشان زوال فقرات ست
و علامات غلیظی عصب و غلبه خشکی که با استرخار انجامد آنست که حرکت انبساط و انقباض هر دو بدشواری حاصل کرد و علامات آنکه سببش کثیف شدن عصب باشد
بود اگر سیرن سمری تقدم سبب ست و علامات آنکه سببش سو مزاج سوسا ذج یا مسا ذج باشد آنست که علت بتدریج افتد و حس لمس ساحت یا متن از و رها
کرعصب اگر گرم شد بدان گواهی دهد و کذلک انچه که از ترکیب سبب افتد احوال وی پوشیده نیست مثلاً نوشیدن آب سرد یا برد و سیر کردن در برف
و ایستادن از نشان سو مزاج بارد رطب سا ذج ست جالینوس میگوید که مردی شکارهای بسیار کرد پس بسبب آن مواضع که بدو بر مثانه است سرد شده اعاد
مثانه مسترخی گشت و بول بدر از او بی اراده بیرون می آید و علامات استرخار رطوبی که سببش بلغم بود آنست که حرکت حس کند بطی شود و بکبارگی افتد
بی وقوع سقطه و ضربه و قطع و فقار و عدم سیلان ثقل بکدورت و غلیظ القوام بود و استرخار رطوبی بیشتر افتد و به فالج میگراید یعنی با استرخار عام کرد رطوبی کمتر
بدن افتد و علامات استرخار دموی آنست که رگها ممتلی باشد و نبض و رنگ چشم و روی بران گواهی دهد و استرخار که از پس قولنج و صرع و سکته و اختناق الرحم
علامات وقوع استرخاءات عقب این امراض و این استرخار بحرانی گویند و علت قولنج بسیار باشد که سودی شود باسترخار و بخلع منکبین و در کتب قال صاحب الکامل
قد رأیت قوماً کان بهم قولنج شدید الالم فانخلع منهم المنکبان و منهم من خلع منکباه و ورکاه و منهم من تعطل حرکته کتعه و یونس میگوید که در زمانه من بمردم بسیار
علت قولنج افتاد و هر کدام که خلاص یافت اطراف وی و مسترخی شد بود و علامات استرخار هر عضو پوشیده نیست و استرخار زبان و حنجره و مری و مثانه
و معا مستقیم هر یک جاگاه خود گفته شود و اما نشان استرخار مثانه و معا مستقیم آنست که بول و براز بی اراده بیرون آید و گاه باشد که قوة واقعه باطل
شود و هیچ دفع نتواند کرد و باید دانست که هرگاه عضو مسترخی برنگ خویش بود و لاغر تر نگردد چک ترنبود نشان امیدواری باشد کذا قال الرازی
اذا کان العضو المفلوج شدید الهزال اصفر فلا علاج له و ان کان خصباً علی لون البدن نعاجه علاج اگر فالج بلغمی بود در ابتدا هیچ علاج قوی مشغول
نباید شد تا بحب ضعف قوت سبب تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم نگذرد و کما قال الساهر لایسقی المفلوج شیئاً من الادویة القویة الی الرابع او السابع
او الرابع عشر لا فی رایت سقی الادویة المسهلة فی اول الامر کثیراً ما یزید فیها لکن رخصت ست که حقنه نیز اندر ابتدا العلل ارند و لازم آنست که چیزی ماده را
لطیف کند چون انیسون و تخم شبت و نانخواه و فقد و نانا و تخم کرفس و بیخ رازیانه و بیخ اذخر و بیخ کبر و آب بجوشانند و طبخ وی
صاف نموده و کلنگبین در وی حل کنند و هر صباح بنوشند و پس از نضج و تلطیف و هر در روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم و رشراب ادویه مسهله اقدام نمایند
و انچه باین کار حب منتن ست و حب شیطرج و مانند آن و قی کردن نیز مفید ست و بعد از تنقیه فقار و اعصاب را بروغنهای گرم که محلل و مقوی اعصاب است چون
روغن خروع و نار دین و قسط و شبت و مانند آن بمالند و گاه گاه جندبیدستر و عاقرقرحا نیز باین روغنها بیامیزند و کذلک پس از تنقیه بهر تبدیل مزاج تریاق کبیر
و متر و دیطوس و کلکلانج و مانند آن و ادن صواب ست و اگر تریاق و معاجین دیگر حاضر نباشد سکبینج با جاوشیر هر چه بهم رسد اندر ماء العسل حل کنند و مقدار یک باقلی بنوشند
خوردن و طلا کردن انگزه لنهایت مفید است خاصه اگر سردی غالب شد بامداد و شبانگاه با ماء العسل بدهند که زود نفع کند و بعضی گفته اند که هر روز یک مثقال
ایارج فیقرا و نیم مثقال پیل گرد بسرشند با عسل بدهند و آب ندهند تا اندر معده دیر بماند و اثر بیشتر کند و هر شب نیم مثقال پیل و جندبیدستر وقت خواب
و هند و محمد زکریا گفته است که اندر علاج فالج اعتماد باید کرد که بهر تنقیه استفراغی کنند بحب قوقایا تا ماده کمتر کند و هر روز جوارش بلادر
دهند با ایارج هرمس تا مزاج بگرداند و روغن قسط بمالند تا اعصاب را گرم و این همه که گفته شد وقتی ست که فالج با حرارت

مزاج نبود زیرا که اگر فصل و سال و عمر و قوت مساعد باشد خاصةً آنجا که بیمار ممتلی البدن احمر اللون و جوان بود باید که آغاز علاج بفصد کنند بهر آنکه خون کم
از همه اخلاط است و حال کمتر شود و سبکی حاصل آید بهر تقلیل لکن آنجا که ماده بلغم صرف بود و احمر اللون و حرارت و گرمی در بدن نباشد اما بهر تقلیل رطوبت فصد خواهند
کرد نیز ادرار آنست که پیش از فصد بیک ساعت یک شربت تریاق یا شرودیطوس یا کجرینیا یا انقرویا اندر شراب کهن یا اندر ماء العسل حل کرده بدهند
پس فصد کنند و آنجا که گرمی مزاج بود فصد کنند یا نکنند لیکن واجب است که نخستین در تسکین حرارت کوشند مثلاً سکنجبین بنوشند و زیرباج تناول کنند و روغن گل
در سرکیچه بر سر نهند و پس از آنکه حرارت زائل شود بعلاج فالج توجه نمایند کما قال الشیخ اذا اجتمع الفالج والحمی فاخر الفالج والسکنجبین مع الجلنجبین نعم الدواء فی هذا الوقت
قال جالینوس اذا سالت الرطوبات من الدماغ الی الاعصاب تحدث الفالج واللقوة عقب حرارة فی المواضع وقد یحمی مزاج الجانب السلیم فقط وقال الشیخ قد یعرض للشق السلیم
ان یکون مشتعلاً کانه فی نار والآخر المفلوج کانه فی ثلج و آنکه یک شق مفلوج سرد بود و شق سلیم گرم باشد دو وجه دارد یکی روح نفسانی بواسطه انسداد یک شق
بدن که مفلوج است آنچه در آن شق نافذ شود و نیز بجانب شق سلیم مندفع گردد و بدین سبب شق سلیم گرم شود و دوم آنکه باشد که شق مفلوج بسبب وقوع ضعف
در وی نتواند جذب خون نمودن پس بالضرور بقیه وی نیز بجانب سلیم متوزع شود و روح نیز تبعیت کند لا محاله وقال آنکه بعید نیست که استعمال ادویه
مسخنه که بدان علاج میکنند درین معنی ممد شود پوشیده نیست که اثر دوا در جانب صحیح بالضرور بیشتر است **فائده** تا گرسنگی صادق نشود غذا نخورند
و تا تشنگی سخت پدید نیاید آب نه نوشند و اگر بجای آب بر ماء العسل اقتصار ورزند بهتر باشد و از اغذیه هرچه لطیف و مناسب بود تناول کنند مثلاً
قدری نان با ماء العسل یار کرده و آنجا که قوت ضعیف بود گنجشک بریان کرده و تیهو و دراج و تدرو و مرغ بچه و مانند آن توان داد و شراب نافع است
مفرست زیرا که باد در اعصاب فرود آرد و نیز در معده وی ترش و سرکه گردد و سرکه بدترین اشیاست اعصاب را اما در ابتدا تا حد امکن در تقلیل
غذا کوشند و باید که آب گوشت با زیره و دارچینی و پیاز دهند و آنجا که حرارت در بدن باشد بهتر از زیرباج هیچ نیست زیرا که هم حرارت را فرو می نشاند
و هم بلغم را قطع میکند **صفت** زیرباج که درینجا و در آنجا که حرارت بود بکار آید بگیرند پیاز سفید یک عدد و اپاز برمناسبه قدری ایض قطع کنند و بکوبند
و در روغن بادام شیرین بریان کنند تا پخته شود پس قدر آب که توان خورد بالای وی آمیز نموده و جوش دهند و بعده اندکی سرکه و شکر و قدر آنجا مغز اندیه قلیلی
زرد و گشنیز خشک خوشبو ساخته تناول کنند و مغز خرگوش بریان کرده خداوند رعشه و فالج را سود دارد و چلغوزه با عسل بخاصیت مفیدست **صفت**
حبی که در پاک کردن اعصاب هیچ دارو برابر این نیست بگیرند صبر و شحم حنظل از هر یک ده درم فربیون پنج درم مقل دو درم حب کنند چنانچه رسم است
و نخستین مرتبه دوازده قیراط دهند و یک هفته دیگر بگذارند و هفته دوم هیجده قیراط و باز هفته دیگر مهلت دهند و هفته سوم بیست و چهار قیراط دهند و همچنین
یک هفته فرو می گذارند و برین اندازه می افزایند تا به سی و شش قیراط رسد **صفت** حبی که محمد زکریا می گوید منفعت این بزرگ است و زود اثر کند
بگیرند انگوزه جندبیدستر و تخم حنظل و قنطوریون باریک از هر یک نیم درم مقل چندانکه دارو ها بدان حب کنند و این جمله یک شربت باشد و از پس
استفراغ محجمه آتش بر سرها و عضلها نهادن و اندر گرمابه خشک و ریگ گرم و اندر آب گوگرد و آب دریا نشستن و ریاضت کردن و گرسنه بودن
و صیحه زدن و با آواز بلند قرآن خواندن و با کائه خردل غرغره کردن همه مفیدست **صفت** حقنه که قبل از استفراغ و بعد آن بعمل توان آورد بگیرند
شبت و مرزنجوش و اکلیل الملک و جندبیدستر و حلبه و بیدانجیر نیم کوفته و انجیر و بیخ نهک و قنطوریون باریک جمله را در آب بجوشانند و صاف نمایند پس
اصل آنکامه و زیت کهنه و تخم حنظل افزوده و حقنه کنند و باید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و آب معدن گوگرد بهر آنکه
آب شیرین چون گرم بود ماده را منتشر کند و عصبها را نرم نماید و بسیار باشد که آب سرد عضو مسترخی را قوی تر کند بهر آنکه ماده رقیق باشد چون سردی
آب بدو رسد فراهم آید و ابن ماسویه گوید بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج زائل شده و اگر استرخا بسبب خون باشد فصد کنند

۴۹

ودیگر تدابیر بحسب احتیاج بکار برند فقال شارح الاسباب هذا مسو والالحاحات وقوع الاسترخاء عن الدم واگر استرخا بسبب قطع عصب افتد لا علاج که واگر
استرخا بسبب ورم گرم واقع شود فصد کنند اگر مانعی نبود و ورا ابتدا افوفل و صندل و اقاقیا و مامیثا و مانند آن هرچه رادع بود بآب عنب الثعلب یا برگ و ضماد
نمایند و در تزاید چیزی که رادع در رفادۀ هر دو داشته باشد چو آرد جو و آب کشنیز تر در روغن گل آمیخته و در انتها تا انحطاط مرخیات محلله چون بابونه و برگ چقندر
یا روغن آس و شمع مصفی آمیخته استعمال نمایند و محلل استعمال این امزده موضع ورم ست و عضو مسترخی و اگر ورم سرد سبب استرخا باشد باید که بر عضو
متورم حب الغار و میعه یابسه و مر و جوز السرو و زعفران و جند بیدستر و شب یمانی در روغن قسط که شمع در و گداخته باشند بیامیزند و استعمال نمایند و اگر سبب استرخا
سقطه و ضربه بود و تفسخ و قطع عصب انجامیده باشد باید که بهر تنقیۀ بدن فصد کنند و مسهل دهند و ادویه محلله و مقویه چون مرجان و شیر و جند بیدستر و فرفیون
با شمع و روغن گل آمیخته بر جائیکه سقطه یا ضربه شده باشد بمالند و حکم باستعمال ادویه محلله بهر آن کرده اند که اطلاع بر ورم حاصل نمیشود و گر در انتها جالینوس
حکایات میکند که مردی از مرکبی افتاد و صلب او بر زمین رسید و هر دو پای وی مسترخی گشت پس اطبا خواستند که دوا بر پای نهند و من منع نمودم و بر موضع وقوع
سقطه استعمال دوا فرمودم و ورم ساکن گشت و مرد خلاصی یافت و اگر زوال فقار سبب استرخا شود علاجش رد فقار ست و کذلک بعلاج خلع متوجه شدن آنجا که
خلع مفصل باسترخا انجامد و اگر سوء مزاج ساذج باعث این مرض بود علاج تبدیل مزاج عضو ست بهرچه که مناسب آید محمد زکریا میگوید مفلوج را دیدم که
سبب فالج او روزه داشتن و حرارت بسیار بود و او را ایارج فیقرا دادند رنجی عظیم بدو رسید پس بگرمابه بردند و تدبیرهای مرطب پیش گرفتند
شفا یافت و علاج استرخاء زبان و حنجره و مری و غیر آن هر یکی در فصل خود گفته شود و علاج استرخاء بحرانی آنست که روغنهای معتدل الحرارة چون روغن
نرگس و سوسن و بید انجیر و نارین بمالند و کذلک چیزی که مقوی عضو و مانع انصباب باشد چون بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش با آب کاسنی و مانند آن که قدری
تبرید داشته باشد آمیخته مالیدن مفید ست و روغن نارجیل خوردن و مالیدن مجرب ست **صفت** حب منتن کبیر که فالج و لقوه و نقرس و وجع مفاصل بارد
و بلغمی را مفید ست ایارج ده درم شحم حنظل و شیرم و قنطوریون دقیق و ماهی زهره از هر یک پنج درم فرفیون دو درم و نصف جند بیدستر و زنجبیل و حلتیت و سکبینج
و جاوشیر و شیطرج و خردل و فلفل از هر یک یکدرم بآب بابرچه مناسب امزجه حب سازند و بقدر احتیاج بدهند **صفت** حب منتن صغیر بارد که در ایام گرما و بگرم مزاجان
توان داد شحم حنظل ربع درم کتیرا ثلث درم سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یک نصف درم و این جمله یک شربت است **صفت** حب شیطرج تربد دو درم صبر
سقوطری البته درم زنجبیل و خردل سفید و ملح هندی و وج و شیطرج از هر یک درم دارفلفل و عاقرقرحا از هر یک یکدرم فانیذ چهار درم کوفته بیخته با آب کرنب یا بچیزی دیگر حب
سازند شربت یا سه درم **فصل در تشنج** مسمی ست باسم لازم و آن آنست که در عصب آفتی رسید بدان سبب عضلات که مبادی حرکت خود متحرک شوند پس عضو بجانب کشیده گردد
و بسرعت فراهم نیاید بشرطی که سبب قوی بوده باشد و انجا که سبب ضعیف باشد عضو بی علاج بهیئت خود راجع میشود بسرعت چنانچه در تناوب مشهود میگردد و
کذلک در صرع و از آنکه گاه باشد که الجزء ریاحیه تشنج آورد و گاه امتلاء عصب از خلط و گاه خالی شدن عصبها و عضلها از رطوبت بسبب غلبه یبوست و گاه
ریاح و گاه لذع عصب حاسه یا دماغ بی آنکه امتلاء و خشکی را در وی دخلی باشد موجب تشنج باشد لازم آمد که تشنج را بچهار قسم بیان کنم **قسم اول** در ریحی که مسمی ست
به عقال و علامتش آنست که بیک ناگاه دفعة واقع شود و باز بسرعت مفارقت کند و تمناوب از این قبیل ست کما قال الشیخ التناوب تشنج یحدث فی عضلات الفک
من الجزء ریاحیه سریعة التحلیل **علاج** اگر سبب علت الجزء تشنج بسرعت مفارقت نکند بهر تحلیل الجزء ریاحیه روغنهای محلل مرطب بمالند **قسم دوم**
در امتلائی که تشنج رطب نیز گویند و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و طریق حدوثش از بلغم یا سودا چنان ست که مواد مذکوره در فرج اعصاب در آید و عصب را
ممتلی و ممتد سازد و در عرض بسیار بالفعل در عصب طول نقصان گیرد و در عرض بیفزاید و تقلص عبارت ازین ست که هر گاه عصب متقلص شود عضوی
که حرکت او بدان عصب بود بطرف مبدا منبسط میتواند شد فائده ماده بلغمی که در عصب نافذ شود و تشنج آرد و استرخا از لذوم [illegible]

که تا ماده در جرم عصب و جوهر لیفهای عضله نافذ نمیشود و عضو مسترخی نمیشود بخلاف تشنج که در حدوث وی وقوع ماده در خلل عصب کفایت کند لیکن اگر ماده
مختلف القوام ممکن ست که هم تشنج افتد و هم استرخا اما طریق حدوث تشنج از خون چنان ست که عضله یا باشرا و داند میان لیفهای عصب در آید خود جا
کند و نسبت به نهایات عصب زیاده شود و طولش ناقص گردد و میتواند که بطریق ندرت صفرا نیز چون خون تشنج امتلائی آرد و تشنجی کاز پس تپ گرم پدید بواسطه
آنکه ماده که از حرارت تپ گداخته شده باشد به عصبها و عضلها فرود آید نیز از انواع امتلائیست بخلاف آنکه عقب تپ گرم بواسطه فنا رطوبت اصلی افتد
که او از انواع تشنج یابس ست **علامت** آنچه از بلغم افتد نشان وی آنست که بیکبارگی عارض شود تشنج و ثقل و کسل و خصوصاً عسر الحرکة و تمدد جلد و نرمی و نفخ یا
و غلظی قاروره و سپیدی رنگ بدن و ترهل گوشت و نرمی و سردی لمس و نابودن تشنگی و بسیاری خواب و سستی اعصاب پیدا باشد و ایضاً تقدم تدابیر مولد بلغم
از شواهد است و آنچه از سودا افتد نشان وی آنکه بارها ذکر یافته گواه ویست و آنچه از دم و موی افتد یا احیاناً از ورم صفراوی آثار او رام مذکور از وجود ثقل و وجع و سرخی و زردی
و حرقه در صفراوی و بیم و شهیا که از لوازم جنس هر ورم ست پوشیده نیست و آنچه از پس تپ گرم افتد بواسطه سیلان ماده تپ بعصبها نشان وی تقدم تپ گرم ست
و از آثار دیگر اسباب چیزی ظاهر نبودن و فرق درین و در آنچه از پس تپ بواسطه فنا رطوبت افتد آنست که تشنج خشک بتدریج می افتد خاصه آنچه سببش فنا رطوبت
بود و حال بشره و بدن گواهی دهد که روز بروز در نقصان ست **علاج** در بلغمی نخستین بهر نضج ماده هر صباح ماء الاصول با سکنجبین یار کرده و بعد از نضج تنقیه
بلغم کنند با ایارج فیقرا و مانند آن که در امراض فالج ذکر یافته اما باید که استفراغ بتدریج و بدفعات کنند با دویه که سخت قوی نباشد و حکم بتدریج
استفراغ در سایر امراض برای آنست که اعصاب با عروق نیست تا ماده عند جذب دوا دفعةً بیرون آید بلکه ماده عصب بسبیل ترشح مستفرغ میشود پس واجب است
که استفراغ نیز بتدریج کنند تا هم ماده بسبیل ترشح دفعةً بعد دفعةٍ بیرون همی آید و قوت نیز بجای باشد و پس از تنقیه روغنهای گرم چون روغن قسط و سداب یا یاسمین
بمالند و گاه گاه جند بیدستر و فرفیون و عاقرقرحا اگر درین روغنها باشد بهتر عمل کند و غذا بحسب اقتضای قوت به نهجی که بالا ذکر یافته است تواند بود و در سوداوی
نیز بعد از نضج تنقیه کنند و بعد از تنقیه تمریخ و سعوطات و منقیات سودا که بارها ذکر یافته و در آنچه سببش تورم عصب ست و آنچه در استرخا روی گفته شد و هرچه در اورام
اعصاب گفته آید بکار برند و ملینات هر خلط در استفراغ و لطیفه مرعی دارند و آنچه از پس تپ گرم بسببی که گفته شود وقوع شود قی و اسهال کفایت کند و این
نوع اسهل تر باشد **قسم سوم** در تشنج یابس که استفراغی نیز گویند و علامت این قسم لاغری و باریکی عضو متشنج ست و اسباب مجفف چون
استفراغات عنیفه و تعب و بیداری و گرسنگی مفرط و تپ حاد و محرق نخستین اتفاق افتادن و ایضاً از ایشان این قسم ست که بتدریج افتد
و چون بر عضو متشنج روغن بمالند بزودی خشک شود بخلاف امتلائی که دفعةً واقع میشود و عضو بسبب روغن فربهی نمیگیرد و از انکه تا که ماده رطوبت
اصلی نیست نشود دماغ و اعصاب سخته نگردد و در تشنج یابس نمی افتد گفته اند لاسیما الا فی الصبیان والشبان بطریق ندرة و بطول الزمان **علاج**
در ترتیب کوشند و بیشتر عنایت بسوی عضو ماؤف مصروف دارند و آن چنان باشد که شیر خوردن شیر تر و تازه با ماء الشعیر و لعاب بهدانه باشد و ابا نفشه و تران بلوفر
انداخته و روغن تخم کدو و روغن بادام شیرین یار کرده بنوشند هرچه از نهایت تر آید یا بچه بره و بزغاله با سفاناخ که بر روغن بادام پخته باشد تناول کنند و کمک فرانی
و حسو ها که از لعاب گندم و شکر سپید و روغن بادام ساخته باشند بهم بغایت سودمند ست و در آب نیم گرم نشستن و قیروطی مرطب بر بدن خصوصاً بر عضو متشنج مالیدن سودمند و کذلک نطولات
و ضمادات اما ادویه که بطبیخ وی نطول سازند بنفشه است و برگ کاهو و شعیر مقشر و برگ خطمی و برگ بید و کدو و نیلوفر و ادویه که از آن ضماد سازند بنفشه خشک ست و خطمی و آرد جو
با لعاب اسپغول و روغن کدو یار کرده **صفت قیروطی** بگیرند مغز ساق گاو و پیه کلیان و موم سپید و روغن بنفشه بگذارند پس شیر زنان دختر دار بیامیزند و بمالند
آنجا که تپ باشد نوشیدن شیر و خوردن پاچه نشاید و در استعمال ادویه موضعیه نیز احتیاط می باید بالجمله آنچه در دق گفته آید مناسب این نوع ست و ترتیب از هرچه
که میسر آید مطلوب ست و اگر مریض کودک باشد شیر تنها دایه را دهند و روغنها و ضمادها بر اندام طفل بکار برند امتلائی و چه در تشنجی **قسم چهارم**

ور تشنجی که بسبب رسیدن ایذا بود بعصب یا بدماغ بی آنکه امتلا و یبوست پدید آید و مدخل باشد و آنچنان باشد که بر جرم عصب از داخل یا خارج الی آخر سبب عصب
نفوذ کند و بگزد بمبدا خود و مجتمع شود و در قفا خود بر آید و منع شود پس تشنج افتد و عام ست که رسیدن ایذا بر عصب بی واسطه و بی مشارکت عضو دیگر بود و چون رسیدن
نیش سوزی بر عصب و قطع عصب یا لذع خلط و مانند آن و یا بمشارکت عضو دیگر و انتشار بدماغ بود و اینهمه مفصل گفته آید اکنون آید بدانکه به هفتم مشتمل ست بر دو
نوع یکی آنکه عضله یا عصب بریده شود و به تشنجی که علاقه باقی باشد زیرا که انقطاع تام موجب استرخاست نه تشنج دوم آنکه خلط حاد لاذع یا اکال در عصب افتد
و بدان سبب عصب فرار کند بمبدا خود سوم آنکه بر عصب گزنده رسد از نیش کژدم و رتیلا و زنبور و مانند آن و از کیفیت سمیه اش مبدا اعصاب که دماغ ست متنفر شود
و بالفور عصب رجوع کند و رجوع بمبدا نماید و تشنج پدید آید چهارم آنکه ادویه سمیه چون افیون و شوکران و مانند آن خوردن اتفاق افتد و حدوث تشنج از شرب
اینها یا بسبب تجمد و تکثیف شدن رطوبت یا بسبب کیفیت سمیه که متنفر سازد دماغ و اعصاب را قال الشارح و یهما ای الافیون و الشوکران مع انهما یوجبان
التشنج باجماد الرطوبة و تکثیفها لهما کیفیة سمیة مضادة للبدن و تیاذی منه العصب ثانیا فیشتد انقباضه فی ذاته و یتنفر نحو مبدائه پنجم آنکه سردی شدید داخلی یا خارجی
بعصب رسد و بدان سبب عصب مجتمع و منقبض شود و تشنج افتد ششم آنکه قی زنجاری اتفاق افتد و بسبب شدت لذع و سمیت ماده فم معده متاذی
شود و منقبض گردد و بر سبیل تشنج پس هر عضوی که متصل و مجاور عصب است و تشنج پدید آید بسبب مشارکت هفتم آنکه خلط مراری مندفع شود بر فم معده که قوی
الحس بود پس از شدت لذع وی در عضو مشارک تشنج پدید آید بطریقی که در قی خلط زنجاری گفته شود هشتم آنکه علت معده مودی شود و تشنج اعضائی مناسب
آن اعضا و معده مناسبتی باشد از انست که در هیضه گاه باشد که عضله ساق و ساعد متشنج شود زیرا که مابین اطراف و معده مناسبت و مشارکت
است کما صرحها جالینوس فی اغلوقن و لهذا سرد میشوند اطراف بسردی معده و گرم می گردد و معده بگرم کردن اطراف نهم آنکه عارض میشود
علت در رحم یا مثانه یا اوعیه منی و بسبب مشارکت دماغ متنفر شود و تشنج پدید آید و وجه تنفر دماغ از علت این اعضا بارها ذکر یافته
دهم آنکه کرمهای شکم موجب تشنج شود و وجه حدوثش یا اینست که روده یا بواسطه لذع و ایذای دیدان منقبض و متشنج گردند پس عصبی
که مشارک ویست نیز متشنج شود و در عضوی که آن عصب بدو پیوسته است خبر پدید آید یا آنکه ابخره منبعثه متعفنه از دیدان مرتفع شوند
بسوی معده و دماغ متاذی گردند و نفخه تشنج شوند و خود را در هم کشند علامتهای نشان قطع تقدم وقوع ویست و نشان خلط لذع
و اکال وجود وجع لاذع حکاک ست در ان مکان و نشان لسع و شرب افیون و شوکران کنیخ جبلی را گویند و برودت شدید و قی زنجاری تقدم
سببهاست و نشان ریختن صفرا بر معده ظهور صفراست در قی و بودن غثیان و حرقت در معده و نشان امراض معده و رحم و اعضای عصبیه وجود آنهاست
ست و دران عضو و نشان دیدان بر آمدن آنها از امعا احیانا و دیگر آثار هر یکی بمحل خود ذکر یافته علاج در ازاله منع سبب سعی کوشند پس علاج آنچه
از قطع عصب بود هر چه در او رام و تفرق اتصال عصب گفته خواهد شد بکار برند و در آنچه از خلط حاد لاذع بود استفراغ خلط کنند و تبرید عضو بمانند
و نطولات و ادهان و جز آن و در آنچه از لسع و شرب ادویه سمیه بود هر چه در فصل دافع السموم گفته آید بعمل آرند و برخی در فصل صرع نیز گفته شده و در آنچه
از برد شدید بود روغنها و نطولها و کمادهای گرم بعمل آرند و هر چه بهر دفع ضرر سرما در آخر کتاب گفته آید استعمال نمایند و در آنچه از قی زنجاری و انصباب مرار
بر معده بود نخستین ماده را پاک کنند اگر باقی باشد مطفیات و مسکنات دهند و بعد بهر تقویت فم معده هر چه در باب قی گفته شود بکار برند و قی زنگاری
تنها مهلک ست چه جای آنکه مودی شود بتشنج و در آنچه در علت معده تشنج گراید در آن کوشند که غذا از معده بر آید و بسیار باشد که انحدار و سکون لذع
مفضی شود بزوال تشنج لهذا این نوع را سهل العلاج و سریع البرء گفته اند و کذلک هر عضو که بسبب مشارکت باعث تشنج بوده باشد تدبیر آن
عضو که بمحل خود مضبوط ست توجه نمایند و بر عضو متشنج روغنهای مناسبه بمالند و در آنچه از دیدان بود قتل و اخراج دیدان کفایت کنند

فائده در صرع گفته شد که تشنج صرعی یا از امتلا افتد یا از انقباض اما یبوست را در وی مدخلی نیست لیکن باید دانست که در تشنج صرعی ماده نفس عصب نمی باشد تا عصب عرض بفزاید و بدان سبب تشنج افتد زیرا که اگر چنین بودی تشنج بزودی نمیگشود بلکه امتلا یا انقباض دماغ که منبت اعصاب ست موجب تشنج میگردد و تشنجی که بسبب ترس عظیم یا غم عظیم واقع شود وجهش آنست که عند خوف و غم روح بباطن راجع میشود و به تبعیت وی عضلها منقلص میگردند تشنج پدید می آید و این تشنج کمتر اتفاق می افتد فصل در تمدد و کزاز باید دانست که تمدد عبارت ست از تشنج شدن عصبها از هر دو جانب از آنکه عضو ممتد می ماند و بجانبی نیگردد پس گویا تمدد مرکب ست از دو تشنج کما قال ابقراط التمدد مرکب من التشنج الخلفی والقدامی و لهذا تمدد از تشنج بسیار بترست زیرا که طبیعت احتمال اینهمه تعب نمی تواند کرد و بروز چهارم بحران میشود و تا شدن بحران خطرها دارد کما قال ابقراط من اصابه تمدد فانه یهلک فی اربعة ایام فان جاوزها برا باید دانست که تمدد باین حیثیت که منع میکند از انقباض اخیانچه تشنج منع میکند انبساط را ضد تشنج ست و باین جهت که چنانچه تشنج از امتلا و استفراغ و اذیت افتد این نیز واقع میشود بهمان اسباب مشارک وی ست اگرچه من حیث بعض الاسباب نیز مباینت دارد اما اسباب تمدد و کزاز بسیارست یکی آنکه رطوبت بارده در میان لیفهای عصب آید و بجمد شود و بدان سبب عضو منقبض و منعطف نتواند شد و حال آنکه در طول نقصانی راه نیافته باشد و انجماد رطوبت در لیف عصب عام است که منفعل باشد یا بمعاونت مبرد داخلی یا خارجی و داخلی چون شرب افیون و آب شدید البرد و مانند آن و خارجی چون ملاقات برف و هوای سرد و آب سرد و وضع مخدرات و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفهای عصب و عضله گذر یابد چنانکه بهم در شکل لیفها بدر ار مگذارد و اندر تنها جای کمتر گیرد و بهجو ماده استرخا پس بدین سبب اندر درازی عضله نقصانی پدید نیاید اما فرق درین تمدد و استرخا آنست که ماده استرخا تر و رقیق باشد و عصب را آغشته کند و هیچگاه از رقت نمی برآید و ماده تمدد پس از نافذ شدن در میان لیفها بسبب لازم است که صلابت و فسردگی پذیرد و بسبب صلابت و فسردگی حرکتهای عضو بطلان گیرد و گاه باشد که ماده تمدد هنوز اندر عضله جای نگرفته باشد لیکن نزدیک عضله رسیده باشد که بهمانجا انبعیز و صلب شود و حرکت انقباض را باطل کند دوم آنکه ماده در اصل و مبدا عصب افتد پس عصب آن ماده را از خلف خود بجانب خلاف مبدا که اقتضا رطوبت ست دفع کند بدان سبب بهمان حالت بماند و نتواند منقبض گشت سوم آنکه بسبب تنحجر و المی رسد بدان سبب عصب تنفراً عن موضع الالم در طول فرار کند بر سبیل التقلص و بهم باز آمدن و این نوع عارض نمیشود مگر از قی مفرط یا از گزیدن حیوانات زیان کار یا از زخمی که بر عصب رسد اما در قی بهر آنکه هرگاه ماده لذاع بحرکت سفلی بسوی معده ریزد و فم معده از وی متاذی شود و عصب که مشارک وی ست بجانب گریز کند و کذلک هر سببی که باعث ایلام عصب گردد عصب از ان موضع بجانب دیگر فرار میکند چهارم آنکه یبوست و خشکی غلبه کند پس رطوبتهای اصلی که اندر میان لیفهای عصب و عضلات ست بتحلیل خرج شود و بالضرور تنهای عصب و عضله فراهم آید و در طول بفزاید و بدان سبب افزود آمدن قوت تحرک نیز شود و فرق تشنج یابس و تمدد یابس آنست که اندر تشنج یابس در ازدیاد عضله بر دو جهت میشود و اندر تمدد یابس بهنا کمتر شود و درازی افزاید از آنست که تشنج خشک خطرناک تر از تمدد خشک ست و بدانکه از انواع تمدد بعضی باشد که بسبب عظیم ماده قوی باشد و آن عسر بود و از بعضی اسباب ضعیف افتد مثلاً بسیار باشد که شخصی چیزی گران بردارد و یا بر زمین سخت خپد و بدان سبب عضلهای آدمی کشیده گردد و تا یک ساعت یا بیشتر بران شکل بماند و هر چند این اقسام افتد از جمله تمدد شمرند لیکن سهل باشد پنجم آنکه باد غلیظ ممدد موجب این مرض گردد و التمدد الریحی یکون سریع الانحلال بخلاف التشنج الریحی ششم آنکه عضو بریده یا مجروح شود و بدان سبب عضله از خوف آنکه عند الانبساط و انقباض الم لاحق میشود و نتواند متحرک گشت و بهمان شکل بماند فائده اندر بیشتر حالها تمدد و کزاز در تشنج از درد خالی نباشد و سببش درین آنست که ماده اندر میان لیفها افتد و حرکت انقباض تر انبساط را بدان سبب درد تولد کند و بدانکه لفظ کزاز گاهی اطلاق میکنند بر هر تشنجی که ابتدا آن از عضلات ترقوه یعنی چنبر گردن پس ممتد میسازد و آنرا طول الاقدام یا بخلف یا بهر دو جهت و گاهی اطلاق میکنند بر هر تمددی در هر عضوی که باشد و برین تقدیر کزاز مترادف تمدد ست

وگاهی اطلاق میکنند بر تمدد یکه بسبب انجماد رطوبات در عصب بود و برین تقدیر تمدد عام ست و کزاز خاص و علامتهای تمدد و کزاز که بسبب امتلا از رطوبت بود
ابهبوت یا ورم یا اذیی تامه در تشنج مذکورست مع علاج مگر آنکه در علاج این مرض نسبت بعلاج تشنج مبادرت کنند کما قال الشیخ اولی بان یبادر الی علاجه
من التشنج لان الکزاز فوق فائق قاتل ما اینو محق ست که سبب قوی باشد اکنون بیان میکنم علامات متقدمه که مخصوص به تمدد ست و آن بسیار
ست یکی آنکه عضلها و قفا و پشت همه سخت شوند دوم آنکه اختلاج در همه اندام پدید آید و دهان گرانی کند سوم آنکه آب دهان و شرب بدشواری فرو برده شود و
اندر همه تن خارش پدید آید و هر چند بخارند از خاریدن لذت نیابد و اینهمه مقدمه کزاز باشد اما نشانها که پس از وقوع عارض شود آنست که رگ دو چشم و عضلها
کزاز بر گردد مانند خناق ماند روی سرخ و چشمها برخاسته باشد که چشمها از دو نور برهم زنند و اینهمه وقتی ست که کزاز از لقدام بوده باشد که رنگ روی سیاه یا سبز نماید
و این وقت گاه آنگاه که استلا دماغ و عروق بیشتر ترا کم مواد فیما بدان حد رسد که منافس انبد کنند زیرا که در نفس مضور بواسطه انعدام حرارت غریزی و تریح مستولی میشود و تری
بر رطوبات عارض میشود که انقباض و انقباض در جلد پس اگر اجزا رسند که موجب بیاض و حمرت ست تمامه او خلل متنجح شود و بمارض میشود و کمودت و سواد در لون
دیگر اکثر متنحرج شود و بعضی باقی باشد لاحق میگردد و حمرت و گاه باشد که تمدد در عضلها آرد روی افتد و بیمار خندان نماید و گاه باشد که تمدد در عضلهای
مثانه افتد و بول محتبس شود و گاه باشد که عضلهای مثانه بر وجهی متمدد گردند که قوت ماسکه باطل شود و بول باز نتوان داشت و گاه باشد که عضلهای
مثانه چنان کشیده شود که بعضی رگها گسیلد یا سر رگی گشاده گردد و بول خون شود و گاه باشد که معاء مستقیم و عضله مقعد بر شکلی کشیده شود که ثقل باز نتوان
داشت و گاه باشد که بعضی را بسبب سردی و فسردگی قولنج افتد و درین مرض اندر بیشتر حالها بول همچون آب کفک باشد و گاه باشد که عصبها و عضلهای بیمار
کشیدگی پیچیده شود چنانکه از جامه خواب بیرون افتد و بالا گفته شد که علامتهای تمدد امتلائی بعینه همچون علامتهای تشنج امتلائی و ورمی باشد و سایر انواع کزاز
از بحرانی و دو روخاقه از بودن در میان دو کتف خالی نباشد و سائر اعراض که گفته شد طلوع هر واحد از ان بحسب نوع تمدد ست کما لا یخفی تنبیه آنکه تمدد
در اکثر احوال سردی و فسردگی افتد ضماد ها و روغنها که اندرین نوع بکار دارند باید که میل بتری و گرمی داشته باشد و اگر عرق کند نشف همی کنند و بر بدن وی
ستر شدن نهند و باقی تدابیر از باب تشنج بجویند که مستوفی ذکر یافته **فصل** در رعشه و آن در لغت رعده و اهتزاز ست یعنی لرزه و علت مذکور مسمی ست
باسم لازم و وقوع میشود مگر در اعضای مرکبه که آلت حرکتست و رعشه در دست بیشتر افتد یا در سر و در دیگر اعضای آلیه کمتر افتد و وجه کثرت وقوع رعشه در
بدین در سطوات مذکورست و در فرق در رعشه و اختلاج آنست که حرکت در اختلاج ظاهر میشود در هر حالت یعنی خواه عضو ساکن بود و خواه متحرک بخلاف رعشه که در
حالت سکون ظاهر نمیشود و مراد از سکون ساکن بودن عضوست بر مستقر نه سکون بی اعتماد که در دو رعشه نیز می افتد اکنون بدانکه سبب کلی درین مرض سه نوع است
یکی ضعیفی قوت محرکه دوم ضعیفی آلت حرکت سوم ضعیفی هر دو یکجا و این علت را بحسب سبب به نوع بیان کنم **نوع اول** آنکه از ضعف قوت محرکه افتد
و این بر دو گونه است یکی آنکه بیماران را از پس بیماریها افتد و کسانیکه جماع بسیار کنند خاصه بر امتلاء معده دوم آنکه از اعراض نفسیه افتد چون از هیبت
بادشاه و از ترس عظیم که از جایگاه بلند فرو نگریستن یا بر سر دیواری رفتن یا من دونها افتد و از شادی عظیم و خشم و صعب خجالت مفرط واقع شود و اینهمه
بسبب علی حزنی یا تشویش قوت محرکه رعشه می ارند اما باید دانست که مضعف قوت ست و خجالت و غضب و فرح مشوش نظام حرکات قوت حیوانیه و ظاهر است
که قوت نفسانیه تابع قوت حیوانیه است لیکن غضب آن زمان موجب تشویش حرکت قوت میتواند شد که با فزع مختلط باشد و الا غضب تنها رعشه نمی آرد
زیرا که ضعف را و غضب خلی نیست ملکه مشور قوت قلب است از آنست که در غضب که با فزع مرکب نباشد رنگ رو سرخ میباشد و در آنچه با فزع مرکب بود زرد میباشد
فالحاصل غضب و فزع گاه باشد که بی مرکب شدن با عارضی دیگر رعشه آرد و این تحقیق ست که اضطراب قوی در روح افتد و بدان سبب حرکات مختلف شود پس نظام
حرکات قوت مشوش گردد و گاه باشد که غضب و فرح و ظفر اگرچه بمراد بود در روح اضطرابی نیفکند یا عارضی دیگر مرکب نه شود اما

رعشه آرد و این آنگاه است که زیر پوست رطوبت فضلیه بود زیرا که هرگاه از حرارت غضب فرح آن رطوبت بگدازد و از آن جایگاه بیرون آید بر عضلها رسد رعشه پدید آید

و رعشه که بعضی جوانان را در هنگام قرب جماع افتد از این قبیل ست علاج آنچه از پس بیماریها افتد پس از ازاله سبب تقویت دل و دماغ مشغول شوند و آنچه

پس جماع افتد تدبیرش ترک جماع ست خاصة بر امتلا پس از آن بهر تقویت هرچه در باب قوت باه و در تدارک ضعف گفته شود بکار برند و آنچه از اعراض نفسیه افتد

تدبیرش آنست که بهرچه تسکین از آن حاصل آید عمل آرند بدلجوئی و امیدواری و تحقیر و مانند آن هرچه شایسته آن سبب باشد و آنچه هنگام قرب جماع افتد تدبیرش

تنقیه خلط فرمودنی ست نوع دوم آنکه از ضعف آلت حرکت افتد و این بر سه گونه است یکی آنکه سوء مزاج بارد عارض شود و عصب بدین سبب عصب از روح ممتلی

نشود چنانچه باید و سست گردد عصب باسترخا غیر تام زیرا که در این صورت قوت محرکه اعضا را جذب میتواند کرد با علی اما بسبب ضعف نگاه نمیتواند داشت پس آن

عضو منجذب بثقل طبیعی متسفل میگردد و بالضرور در حرکت جاذبه قوت محرکه و در حرکت متسفله عضو واقع میشود و حرکت متضاد دم رعشه بخلاف فالج که استرخا

تام ست و قوت محرکه بر جذب اعضا قدرت ندارد و رعشه پدید نمی آید تا که قوت بر جذب اعضا قادر نباشد مع ضعفها عن الامساک و از قبیل سوء مزاج بارد ست

رعشه که پیران و مشائخان را افتد و رعشه که از افراط نوشیدن آب بغایت سرد و از نوشیدن در غیر وقت واقع شود و نوشیدن آب در غیر وقت

آنست که در حالت ناشتا یا بر ریاضت یا بعد حمام خاصة اگر شکم تهی باشد اتفاق افتد و رعشه که از بسیاری شرب شراب حادث گردد قال شارح الاسباب

والعلامات الاکثار منه بل من جمیع الاغذیة حارة کانت او باردة یبرد المزاج باطفاء الحرارة الغریزیة و اخمادها و غمرها کالحطب الکثیر علی النار القلیلة فی

ضعف العصب الروح والقوة عن تحریک الاعضاء علی المجری الطبیعی و یحدث الرعشة والاسترخاء و غیرهما من العلل الباردة و در حدوث این امراض

از شرب شراب کثیر وجوه دیگر نیز بیان کرده خوفا عن التطویل ضبط آن نمود دوم آنکه از امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضت ناکردن اندر عصب

سده افتد غیر تام از اخلاط غلیظ لزجه و بدین سبب قوت محرکه تمامه نافذ نشود و قدری که نفوذ کند عضو را بالاکشد و از آنکه قلیل المقدار باشد نتواند حفظ

نمود و بالضرور عضو بثقل طبیعی خود و ثقل خلط غلیظ که در آنجا متمکن ست بسوی تسافل میل نمود و از این دو حرکت متضاده رعشه پدید آید و علامات سوء

مزاج بارد و سده اعصاب در فالج ذکر یافته است علاج آنچه بسبب خلط بود مستفرغ سازند ماده را بتدریج و رفق مثلا نخستین ایارج الاصول دهند بعده

حب شیطرج بعده ایارجات و تدبیر رفق استفراغ در امراض ماسبق بنهج مستقیم گفته شده است و اظهر تقدیر احتراز از ادویه قویه استفراغ قویه ضروری ست کما قال الشیخ

یجب الاحتراز فی الرعشة من الادویة القویة والاستفراغ القوی لان کل ذلک یحلل القوة و یضعفها و یزید فی الرعشة و این حکم در سایر امراض عصبیه ست

چنانکه بالا بارها ذکر یافته و مالیدن روغن قسط و روغن زنبق و در طبخ ضباع کفتاران و ارانب یعنی خرگوشها نشستن و رطبه که بیماری است

نیز گویند ضماد کردن و بمیاه حمات غسل نمودن و عضو را بخش کردن و مالیدن همه مفید ست فان ذلک کلما الجذب الی الموضوع و ما کثیر آ دلکیه فینفع الیه

الحرکة و معنی میاه حمات در صداع سابق گفته شد و آنچه از سوء مزاج بارد بود بهر تبدیل مزاج هرچه در باد سرد ست بکار برند مگر تنقیه که این نوع محتاج

بآن نیست لخلوه عن المادة اما آنچه از شراب بود تدبیرش آنست که یکبارگی دست از خوردن باز دارند و روغن گل یا مورد یا اندکی سرکه آمیخته

بر سر نهند و از اغذیه هرچه خون را غلیظ کند تناول کنند چون کرنب عدس و مانند آن و مغز خرگوش بریان کرده اندرین علت سود دارد سوم آنکه خشکی

غلبه کند بر عصب بدان سبب حرکت فرمانبرداری نکند چنانچه باید و علامت این تقدم اسباب مجففه است و لاغری عضو مرتعش و عضله وی شاهد بود و نیز از نشان

این قسم ست که بر رودی خشک شود و با وجود آن در آن عضو گرمی نباشد اما توان دانست که تا خشکی بنهایت درجه نبود سبب رعشه نمیگردد و بدلیل آن المدقوق

مع غلبة الجفاف علیه لا یرتعش الا فی الانتهاء علاج در ترطیب کوشند بدانچه در تشنج یابس مذکور ست نوع سوم آنکه از ضعف قوت و از ضعف آلت افتد

این چنان باشد که عصب متاذی شود از اسباب خارجیه یا داخلیه خارجیه چون برد شدید و افتادن زخم یا گزیدن حیوان زهردار و سوختن عضو و داخلیه

چون خلطے بغایت سرد یا بغایت گرم در موضعی گرد آید و عصب را متاذی سازد و ازین اسباب هم اندر قوة وهم اندر آلت ضعف تولد کند و علامت این وجود
آفت ست و ظهور در اعراض اسباب مذکوره علاج پس ازاله سبب تدارک اثر باقی وی کنند بچیزهای مناسبه مثلا آنچه سببش رسیدن سرما بود در روغن زیت
عاقرقرحا حیت و جندبیدستر بار کرده بر عضو بمالند و آنچه از احراق و سوختن افتد لعاب اسپغول و سپیده بیضه و روغنهای سرد بدان جا نهند و باقی در فصل
احراق گفته آید و آنچه از لسع حیوانات افتد تدبیرش در آخر کتاب گفته آید و آنچه از حصول خلط بود از بدن پاک کنند و کذلک بحسب هر سبب هر چه بایست بود
باشد عمل آرند و بدانکه رعشه که بجانب چپ افتد عسر باشد و کذلک رعشه پیران که از پیری افتد **فائده** آنچه از جهت لرزیدن سر آزموده بدایت که یکدرم
سطوخودوس با یکدرم ایارج فیقرا حب کرده بدهند و اگر دو درم اسطوخودوس تنها اندر ماء العسل دهند موافق باشد و پس از بجده ذر یکدرم و با یک نیم درم بحب قوقیات
حب قوقیا دادن مفید ست و در آنچه مزمن باشد جندبیدستر اندر ماء العسل سود مند **فائده** مضرترین آبها در رعشه آب باران ست و از موجبات این مرض بسیار
زدن ست و موجبات دیگر بالا ذکر شد و محمد زکریا گفته که هر گاه خداوند مصروع را سر بلرزیدن باید دانست که در دماغ وی آماس ست واللّٰه اعلم **فصل**
در خدر و این لفظ تازی ست بمعنی فتور و از انکه فتور لازم این مرض ست باسم لازم مسمی گشته و جمهور اطبا ر متاخرین چنین تعریف کرده اند که علتی ست که
حادث میشود در حس لمس پس اگر سبب قوی باشد حس بالکل باطل میشود و الا ناقص میگردد بحسب نقصان سبب و در اکثر امر درین علت حرکت عضو مخدر
بر حال طبیعی بماند لیکن آنجا که سبب ضعیف بوده باشد حرکت از حال خویش نگردد زیرا که عصبها که آلت حس ست دیگر ست و عصبها که ازان حرکت ست دیگر و ایضاً
آنجا که سبب قوی بود و سبب انسداد منفذ قوت حس منفذ قوت حرکت نیز مسدود میگردد تا استحکام نگرفته است خدر رعشه میباشد پس از استحکام فالج و الاستر خا میشود
بسیاری از متقدمین خدر را فقط بنقصان حس مخصوص داشته اند و گاه باشد که از خدر رعشه مراد دارند علی سبیل الترادف لهذا قال الشیخ لفظ الخدر مستعمل
فی الکتب استعمالاً مختلفاً و ایضاً قال الخدر افراد اسم فی عضو ولم یزل الاستفراغ و اعقب دارا فانه رکبته اما احساس حرکت سبیه بحرکت مورچه مانند آن عارض شد یا
سوزن در عضو مخدر میشود و گر در آنجا که سببش سوء مزاج بارد کثیف با امتلا ر عصب بود از خون چنانکه گفته آید در علامات آن اکنون بدانکه سبب کلی خدر
آنست که قوت حساسه از نافذ شدن در اعضا باز ماند تمامه یا بعضه و اسباب جزئیه وی هشت ست یکی آنکه عصبی منضغط و فشرده شود یا بچیزی دیگر در چنانکه
کسی بر انگشت ماند زمانی طویل و چون خواهد که برخیزد پای او خفته باشد و آنچه از کسر و خلع در ابط عضو بود ازین قبیل ست علاج وی ازاله سبب
کوشند مثلاً در جلوس در جلوس بر یک هیئت تغیر کنند و عضو را باهستگی مائل ببالا نمایند و در کسر و خلع تدبیر وی بدانچه گفته خواهد شد در باب خود مشغول شوند
و در ربط ارتباط اکشا نمایند پس باهستگی بمالند دوم آنکه در عصب سده افتد از خلط غلیظ خام بارد یا عصب از فضل رطوبی مائی متشرب شود و سترخی گردد
و منطبق شود و درین هر دو صورت قوت حسیه از سلوک طبیعی باز میماند و علامت این همان ست که در فالج بلغمی گفته شد سوم آنکه بسبب خون کثیر المقدار بر عضو ریزد و بدان سبب
سده افتد و خدر عارض شود و علامتش آنست که رنگ عضو سرخ مائل بسیاهی بود و علاج فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و آنجا که موجب
انصباب خون وضع عضو بود بر هیئتی و امتداد زمان طویل در آن حال تغیر هیئت کفایت کند و باید دانست که سده مخدره از سوداکمتر افتد و از صفرا
نادر چهارم آنکه از خارج سرما مفرط بعضوی رسد و مزاج او را تباه کند و جرم وی را غلیظ سازد و بدان سبب روح کما ینبغی نافذ نشود و پوشیده نیست که سوء مزاج بارد
مکثف مجمد داخلی بود یا خارجی جوهر عصب را درشت میکند بجهت آنکه اجتماع اجزای وی ازانست که لمس پای نسبت بدست و جلد پاشنه نسبت بجلد ساق
مخدر مخلوق ست و علامت سوء مزاج بارد تقدم سبب ظهور غلظ و کثافت و صلابت در عصب بگرمی منتفع شدن و در عضو حرکتی شبیه بدبیب نمل
احساس کردن علاج بهر تلیین و نرمی عصب روغنهای گرم بمالند و آب نیمگرم بریزند و بهر تبدیل مزاج عصب اضمده و نطولات سخنه استعمال کنند
در عضو را بمالند تا نیک سرخ شود پنجم آنکه خشکی غلبه کند و بدان سبب اجزاء عصب مجتمع شود و لیفها بهم پیوندد زیرا که هر گاه رطوبات

که ازان میان لیفها مملو و پر است بسبب خشکی معدوم گردد و بجهت ضرورت خلا لیفها با هم می پیوندند بین ها لیف و رسالک سرد میشوند و مانع نفوذ روح میگردند
علامات و علاجش چون علامات و علاج تشنج یابس ست ۵ آنکه جالینوس میگوید گاه باشد که خداوند مزاج خشک ما دامی که گرم خورد پس خشکی زیاده شود و بدان سبب
از سر انگشتان او خدر پدید آید و بر نرمی آید و بتدریج اندامهای دیگر متعدی گردد و ازین قبیل ست خدر که اندر تبهای محرقه و حاده بسبب تحلیل رطوبتهای اصلی
و غلبه خشکی اندر دست و پا پدید آید ششم آنکه زهر سرد چون افیون یا گرم چون بیش خورده شود و بدان سبب خدر افتد و ظاهر ست که مزاج روح از سم متغیر میگردد و بدان
سبب مناسبتی که فیما بین اعضا و روح ست مفقود میگردد و پس اعضا از اثر وی متاثر نمیگردند و با وجود این زهر سرد از جمله معلطفات روح ست لیبرود ته
هفتم آنکه زخم حیوانی زهردار عصب رسد خواه سرد بود چون لذع عقرب خواه گرم چون لسع حیه و غیرها خدر از وقوع لسع بهمان سبب ست که در آنچه از شرب سم
اندر گفته شد علاج تریاق فاروق دهند که جامع النفع ست و هر سم و در آخر کتاب بیر تجربه هر سم مذکور ست بدان رجوع نمایند فایده سمکی ست که آنرا
ماهی رعاده گویند از خواص اوآنست که هر که او را بدست گیرد حس دست او باطل گردد بلکه میگویند که اگر در دام ماهی گیر افتد در حال دست ماهی گیر خدر شود و رشته دام نگاه
نتواند داشت هشتم آنکه قوت حیوانی ضعیف شود و بدان سبب حس اطراف ناقص گردد و این در حال غشی و در حال مرگ اتفاق افتد فائده هر گاه سبب خدر امتلا باشد و
ماده اندر دماغ بود حس و حرکت همه تن باطل شود و همان روز بیمار را هلاک میاده و باشد که آفت اندر نخاع بود پس نقصان حس و حرکت باندازه سبب اندر همه تن یا اندر
یک نیمه پدید آید و حس اندامهای روی بسلامت باشد گاه باشد که سبب اندر یک شاخ بود از عصبی از هر یک مهره بیرون آید از مهره های گردن یا از مهره های پشت
پس آفت اندر یک عضو که بدو رسته باشد پدید آید و بدانکه خدر بلغمی چون مستحکم شود بفالج می انجامد چنانکه بالا گفته شد و گاه باشد که فواتح الجنب ذات الریه و سلام سرد
بخدر واسترخا گراید و بسیار خدر مقدمه فالج یا مقدمه صرع یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج باشد اللهم احفظنا و سائر المومنین من جمیع آفاتک **فصل** در لقوه و آن
علتی ست که اندر عضلهای روی افتد و چشم و ابرو و گوشه پیشانی و دهن با کوزه شود و از هیئت طبیعی بگردد پس لبها کما ینبغی با هم نپیوندد و آدمی از کمیدن و سمن عاجز
باشد و ایضا اگر نفخ زند نفخ از یکجانب برآید و مستوی چنانچه نتواند الفاظ را اخراج نمود و بلکه با هر چشم نیز علی ما ینبغی منطبق نشود و اینهمه که گفته شد وقتی ست که علت
در یک شق وجه بود و این بیشتر افتد اما گاه باشد که علت هر دو شق وجه بهم رسد که جمیع عضلها هر دو جانب اندر گیرد و درین هنگام هیچ کجی در روی ظاهر نمی شود
ولیکن در انطباق اجفان فتور می افتد و دیگر اعراض متقارنه وجود بیشتر از ان میباشد که در یک جانب بود حکی الرازی ان رجلا احتجم و اطال الجوع فحدث بلقوه
لم یتوجح منها فمه و لکن عسر علیه اطباق احد عینیه و لم یمکنه اطباق الثانیة قطعاً بدانکه لقوه بر دو قسم ست تشنجی و استرخائی و این فصل ابد و قسم بیان کنم **قسم اول**
در لقوه تشنجی و این بر دو وجه است یکی آنکه عضلها که حرکت این اندامها بدانست از رطوبتی غلیظ بارد که از دماغ بسوی وی آید ممتلی گردد پس پهنای وی زیاده شود
و درازی کم و بدین سبب اندامها کشیده شود و از نهاد خویش بگردد دوم آنکه عضله گردن بیا باسر خناق آرد و بدان سبب اوتار و عضلهای وی کشیده شود و لقوه
پدید آید سیم آنکه بعضی اوتار و عضلهای روی از جنبه گردن رسته باشد و این نوع لقوه اندر لبها پدید آید و سبب آنکه تمها و پیدا آید از تشریح معلوم گردد و گاه باشد
که آماس عضله گردن بفالج انجامد بسبب فشار رسن منفذ اعصاب که مجری قوت حس و حرکت ست و از انکه آماس عضله گردن گاه بلقوه انجامد و گاه بفالج از اسباب تشنج
شمرده اند سوم آنکه یبوست و خشکی غلبه کند و بدان سبب رطوبات نیست شوند دماغ و نخاع و اعصاب بسوزد و بریان گردد و لقوه پدید آید و این نوع اندر آخر بیماریهای
گرم و تبهای محرقه و نزدیک مرگ افتد و باشد که استفراغهای مفرط نیز لقوه تشنجی آرد باصرات سبب افنای رطوبت علامات لقوه تشنجی آنست که پوست پیشانی آن
شق که علیل باشد صلب و ترنجیده شود و بالا کشیده گردد بنوعی که عضون و شکنج پیشانی آن شق ناپیدا شود و در پوست سر یا در ناحیه گردن تشنج
پدید آید و آب از دهان کمتر برآید و پوشیدن چشم که بجانب شق سلیم ست متعذر شود و اندرین نوع صداع بیشتر باشد و با وجود این حاسها
بر حال خویش بمانند و در حواس کندی ظاهر نشود و آنچه از آماس عضله گردن افتد تقدم آماس آن شاهد حال وی ست **فائده** در تشنج یابس قلت

ریق و بزاق ظاهر ست اما در امتلا بهر آنکه ماده غلیظ و خام ست بهیچ چیز منجذب نمیتواند شد در بزاق بخلاف ماده استرخا که رقیق ست بنا بر سبب بسهولت می برآید در
بزاق علاج آنچه در تشنج یابس یا امتلائی ست تدبیر این نوع لقوه بسبب همچنان ست ایضاً و در لقوه تشنجی که سببش یبوست بود خواه امتلا آمیز یا داء مخیه
چون خزف با آب گرم تر کرده و مثانات بروغنها پر کرده و تدهین بروغنهای گرم بغایت مفید ست و باقی علاج لقوه تشنجی که سببش امتلا بود بعینه همان ست که در لقوه
استرخائی گفته شود و لهذا قیل لا باس ان لم تمیز بینهما فان العلاج واحد تنبیه احتیاط آنست که تا چهار روز یا هفت روز نگذرد بسیار علاج نجنبانند لیکن اگر طبع
خشک بود و زود دم بحقنه نرم طبع را توان کشود و اگر بالقوه علامتها که مقدمه سکته بود همی بینید بباید شتافت بحقنه تیز یا مسهل قوی استفراغ باید کرد بی تمهل
و این ضابطه در استرخا نیز باید و بباید دانست و فوائد دیگر که در قسم استرخا گفته آید در لقوه تشنجی و امتلائی نیز ملحوظ دارند دلیل توقف علاج بالقوه تا چهار روز در اینجاست
که علت ضعیف بود و توقف تا هفت روز در آن موضع که علت قوی باشد و بالقوه ثقل سر و بدن و کدورت حواس یار بود و اما توقف استفراغ اکثر آنست که ماده لقوه تشنج
و یا استرخا فی حد ذاته بایح و سائر ست لهذا دفعتاً واقع میشود و با وجود آن در هنگام ابتدا بواسطه عدم نضج که غیر مستعد میباشد تاثیر دوا را اگر ماده را حرکت
دهند میتواند که ماده نه برآید و بسوی دل ریزد و فتح بهلاک سازد یا بسوی شق دیگر از نخاع ریزد و بفالج انجامد یا بسوی بطون شریفه دماغ توجه کند و سکته آرد
یا موت لهذا احسب اسباب. و علامات گفته است اللقوة کثیرا ما ینذر بحدوث الامراض ای السکتة والفالج فینبغی ان یبادر بتلطیف الخلط و اعداده والاستفراغ چنانکه گفته اند
و در آنجا که آماس عضله گردن سبب لقوه شود هرچه مناسب حال آماس بود بکار برند قسم دوم در لقوه استرخائی و این چنان باشد که عصبها و عضلهای یکجانب
بسبب رطوبتی رقیق که از دماغ فرود آید تر و آغشته و سست شود و مجاری روح مسدود گردد و بدان سبب حرکت آن اندامها سست شود و لهذا اعضا فرو آویخته شوند
گردد لکن لقوه تشنجی بیشتر باشد و استرخائی کمتر و علامات این آنست که گوشه دهان مسترخی و ضعیف الحرکات گردد و پوست جبهه روی و عضلها از آن طرف آویخته
باشد بلکه نرم بود و پلک زیرین چشم آن سمت فرو آمده تر باشد چنانکه پلک بالا بسوی زیر نرسد و اشک از آن چشم سائل بود و حواس کند و مکدر باشد خصوص [illegible]
در تشنجی و استرخائی اظهر من الشمس ست لکن بهر زیادتی تحقیق فرق دیگر نوشته می آید و آن آنست که جالینوس میگوید درست که بر بیان کام گذرد و جانبی [illegible]
روی بدانست و از اندرون دهان غشا تنگ پوشیده است و این در زیر آن غشا بیکدیگر پیوسته است پس هرگاه لقوه استرخائی پدید آید در هر شقی که استرخا بود
غشا کام همان طرف مسترخی و آویخته و متغیر اللون و ذی رطوبت نماید و دیگر بسلامت بر حال خویش میباشد و طریق دیدنش آنست که طبیب انگشت بر زبان مریض بنهد تا زبان
فروتر نشیند پس در کام او نظر کند اگر در غشا جانبی استرخا و آنچه گفته شد پیدا باشد حکم کند که لقوه استرخائی ست و اگر غشا بر حال خویش بود و دیگر اعراض که در تشنجی گفته شد
از ترنجیدگی پوست پیشانی و مثل آن ظاهر باشد حکم نماید که لقوه تشنجی ست و ایضاً در استرخائی پلک قطعاً حرکت نمیکند و در تشنجی حرکت میکند اگر علیل جهد کند لکن
پلک وی منطبق نمیتواند شد علاج تا روز چهارم یا هفتم درگذرد و از ادویه بجز ماء الاصول که با سکنجبین بزوری یا عنصلی یا جلنجبین آمیخته باشد هیچ ندهند و از
اغذیه هرچه لطیف و معتدل در تری و خشکی بود چون نخود آب بروغن زیت و مانند آن اختیار کنند و هرچند که از آب طعام خوردن باز دارند بهتر باشد و ایضاً از آنچه
رطوبت را گرم کند چون انگبین و کبوتر بچه و مانند آن دست کشیده دارند خصوص در تشنجی اما ماء العسل باک نیست هم از اول روز بتوان داد و لان حرارته تنکسر بالماء
لیکن ماء العسل که تا چهار روز میدهند ساده باشد یعنی با دویه حار ممزوج نباید کرد و از غرغره و عطوس در دن نیز تا انقضای آن ایام و قبل از تنقیه اجتناب واجب
دانند زیرا که غرغره و عطوس ماده دیگر را بموضع علت کشد و ماده را که آنجا باشد و خام بود دفع نتواند کرد و کذلک مره و ادویه نیز اندر ابتدا سخت زیانکار ست
بهر آنکه هرچه لطیف تر باشد از ماده تحلیل کند و باقی را غلیظ و عسر تر سازد پس اولی تر آنست که صبر کنند تا ماده که بموضع علت میل کرده است تمکن پذیرد
اثنا جز بدان مشغول نباید بود که ماده بدو و ثبات و قوت بر جا ماند و بعد از آن که ایام مذکوره درگذرد و ماده نضج یافته باشد بهر تنقیه بدن استعمال
حبوب یا ایارجات که در فالج ذکر یافته است و اینهمه تدبیر برفق کنند چنانچه در ابواب گذشته بکرات ذکر یافته و پس از آنکه از تنقیه بدن خاطر جمع شوند

بهتر نفقیه نفس عضو که سرست غرغره و سعوط و نطول و کماد و تشمیم اکار فرمایند که بغایت پر اثرست اما تا چهل روز نگذرد احوط آنست که سعوط ار العجل نیاورند
صفت غرغره مرزنجوش و صعتر و عاقرقرحا و خردل و بیخ کبر و حب انار ترش و زنجبیل جمله را کوفته بجوشانند و با سکنجبین عنصلی ممزوج ساخته غرغره کنند و ایارج
فیقرا با ماء العسل آمیخته غرغره کردن همین حکم دارد صفت سعوط مراره کرگی و بازی باعصاره اصل السوسن آمیخته در بینی چکانند و زهره کرگی یعنی کلنگ
با شیر زنان همین حکم دارد و کذلک زهره باشق و کرگ و شیوط و عصاره مرزنجوش و چقندر گفته آند اگر دو درم آب مرزنجوش و دانگی سکبینج در سه سوده با نیم درم
روغن زیت آمیخته اندر بینی چکانند در مدت پنج روز لقوه زائل شود صفت تنطیل و تکمید صعتر و سداب عاقرقرحا و شیح و ورق غار و حرمل بابونه و اکلیل الملک
و مرزنجوش و مانند آن بجوشانند و استعمال نمایند نطولاً و کموداً و آنچه بوئیدنش نفع دارد و جند بیدستر ست و سکبینج و جاوشیر و مقل و بوئیدن این چیزها در لطیف
فرود آوردن بلغم از دماغ اثر تمام دارد و کذلک مصطکی و علک البطم و دیگر خائیدن خاصةً اگر بر ریق و نهار باشد و صاحب ذخیره می نویسد که ترتیب آنست
که چون چهار روز بگذرد و یک شتقال ایارج فیقرا بسبیل شبیار بخورد پس از یک هفته حقنه نیز استعمال نمایند و خداوند علت اندر خانه نشیند که بسیار روشن
نباشد بلکه مائل بتاریکی باشد و اندر آئینه چینی نگاه نمیکنند **فائده** اندرین آنست که آئینه چینی سخت روشن نبود و اندر خانه تاریک تکلیف باید کرد تا صورت
اندرو دیده شود و دیدن به تکلیف هیئت اندامهای روی را راست کند و پیوسته جوز بوا اندر دهن باید داشت که خیلی مفیدست و علاجهای که طبیبان
هندوستان آزموده اند و منفعت آن بسیارست آنست که گوشت حیوان چون روباه و گورخر و گاو کوهی بپزند و از استخوان جدا کرده بکوبند با روغن
آمیخته بر سر و گردن و کله او نهند و گوشت آهو اندرین باب نفعی ندارد و باید که پیوسته روی را بسرکه بشوید و می مالند خاصةً ابرو و پیشانی را و اگر درین چیزها
لطیف چون جانشاور و و فا و صعتر و پودینه وحشی بپزند بهتر باشد و همچنین سرکه در بینی کشیدن نیز مفیدست زیرا که رطوبتها از راه بینی خواهد بر آورد و خردل
و طلا کردن نیز سودمندست و کذلک اگر مرزنجوش و هزار اسفند و قیصوم و سداب اندر سرکه بپزند با آتش کثیر و سر به بخار آن دارند و بدانکه در لقوه تشنج بجهت
عضلها لازم باید کرد پس تحلیل ماده مشغول باید شد و محمد زکریا میگوید که اندر قرابادین قدیم همی آید که خداوند لقوه را اندر خانه تاریک نشانند چنانچه روشنائی
نه بیند و هیچگاه از آن جایگاه بر آمدن ندهند و احتیاط کنند تا باد نرسد و هیچ حیوان و میوه تر نخورانند و هر بامداد فرمایند تا ماء الشعیر غرغره کند پس طعام
خورد و هر هفت روز یک بامداد ناشتا اندر بینی او از آنجانب که چشم بر هم نتوان نهاد بست و یک قطره روغن جوز یا روغن حبة الخضرا نیمگرم کرده اندر چکانند
بتفاریق و اندر جانب دیگر شش قطره پس بابونه و صعتر و پودینه وحشی اندر آفتابه سربسته بپزند و آب آن اندر طشتی اندازند و سر بیمار بر بخار روی دارند و گلیمی اندر
سر کشند تا عرق کند و صبر کنند تا عرق بسیار بیرون آید پس عرق از روی پاک کنند و سر و گردن به خرقه درشت بخارانند تا سرخ شود پس روغن جوز یا روغن حبة الخضرا
گرم کرده اندر سر و روی و صدغ و پس گردن او بمالند و یک ساعت آسایش دهند و باز آفتابه گرم کنند و سر به بخار روی دارند چنانکه گفته شد و
عرق نشف کنند و روغن بمالند و باز یک ساعت رها کنند و باز بعمل آرند چنانچه اندر یک روز ده بار این عمل کرده شود پس تا هفت روز یک روز همچنین
بکنند و هر چهار از پس یک ماه بدین علاج نیک نشود توان دانست که علاج پذیر نیست و ایضاً محمد زکریا میگوید که طعام از وی باز گیرند تا تن گرم شود و گیاهی
گرد و سر روی به بخار آفتابه چنانکه یاد کرده شود و روغن قسط یا روغن سنا یا روغن حبة الخضرا اندر سر و گردن بمالند گرم کرده و اگر حاجت آید باک ندارند و نیز
میگوید اگر فلفل را بسایند تا همچون غبار شود پس با روغن طلا کنند هیچ دارو اندرین باب برابر او نیست و اعتماد اندر علاج این علت بیشتر بر غرغره و سعوط است
آنجا که از استعمال ادویه سعوط بدماغ المی رسد روغن بنفشه و شیر تازه و شیر زنان با اندکی شکر اندر بینی چکانند و بر مقدم سر نهند و اندرین مرض گرم کردن و نرم کردن
عضلها فک مفیدست و حجامه بر پس گردن نهادن ماده را از دماغ بیرون آرد و بیمار را اگر بجای ایارج ماء العسل دهند بهتر باشد و خائیدن ترفل نیز نافع **فائده**
اطبا اختلاف کرده اند از آنکه در جانب مائل علت ست یا در شق غیر مائل و هر یکی بر آن خود دلیل می آرد لیکن حق آنست که در لقوه تشنجی مورد ماده شق غیر مائل ست

وشق مایل صحیح اما وراستنمائی گاه باشد که جانب مایل صحیح بود و جانب غیر مایل سوی علت رود و گاه بالعکس بود کذا قال شارح الاسباب وازنشانها که بدان معلوم شود که آفت در کدام جانب ست یکی آنست که بطلان یا نقصان حس انجانب حدث اختلاج دران شق گواهی دهد دوم آنکه اگر شق علیل را بدست راست کنند و بر شکل طبیعی آرند شق صحیح وی بی تکلف راست شود و شکل و هیت او طبیعی گردد بدانکه در لقوه که بجانب چپ افتد عسرتر باشد و نشان پدید آمدن لقوه آنست که بخست در استخوان روی درد پدید آید و حس پوست روی نقصان گیرد و اختلاج در یک نیمه روی بسیار افتد و قال الرازی فی الحاوی الکبیر ان اللقوة اذا امتدت سته اشهر لا یرجی برؤها باید دانست که گاه باشد که ماده لقوه مختلف القوام بود پس آنچه رقیق ست استرخا آرد و آنچه غلیظ است تشنج و درین صورت یک جانب روی استرخی میگردد و جانب دیگر متشنج پس در یک شق علامات استرخا پدید آید باشد و در شق دیگر نشانهای تشنج فائده محمد زکریا میگوید هر که مستعد لقوه باشد از حجامت اندر علت لقوه افتد و میگوید که دو مرد را دیدم اندر یک روز حجامت کردند و هر دو پیش از حجامت تخم مرغ خورده بودند هر دو در ایشان روز لقوه پدید آمد و هم او میگوید که مردی حجامت کرد پس از آن گرسنگی کشید وی را علت لقوه پدید آمد و دهان و روی او کوژ شد و فراز آن نبود که چشم بر هم تمام نتوانست نهاد و دیگر چشم بر هم نهادن بدشواری و هر گاه آب خوردی از دهان وی بریخت و سبب آنکه روی او کوژ شد آن بود که علت اندر هر دو جانب بود و هم او گفته بسیار دیدم که بخست لقوه پدید آمد پس سکته فرو گرفت و دیگر میگوید بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود اگر چهارم بگذرد از خطر سکته بیرون آید و هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود در از گشد و هر چه شش بگذرد زوال آن عسر باشد **فصل** در اختلاج یعنی پریدن عضو و آن حرکتی ست غیر اختیاری که نامحسوس شود و در مواضع اندک چون قلب و معده و عضلات و کبد و طحال و اعصاب و عروق و رحم و مانند آن هر عضوی که منبسط و منقبض تواند شد بخلاف عشه که مانند تشنج واقع نمیشود گر در اعضا الیه که متحرک میشوند بارادت چون دستها و پاهای و پس از نشان حرکت اختلاجی ست که سریع و متواتر باشد و بسرعت ساکن شود لکن اگر سبب قوی بود میتواند که ساکن دو باره مختلج گردد و باختلاج بی سکون زمانی طویل کشند و هر چونکه باشد حرکت عضو مختلج مخصوص بجهتی نیست بهر جهت متحرک میگردد و مایل بفوق بخلاف رعشه که دران پیوسته عضو مایل باسفل میباشد و سرعت و وقوع و سکون داخلی ندارد و الفیاً رعشه در حالت سکون و قرار ظاهر نمیشود بخلاف اختلاج که در حرکت و سکون ممکن الوقوع ست سبب این علت باد غلیظ انجاری ست که از استحالة رطوبت غلیظ حاصل شود پس سبب غلظت سبب بطء بودن گوشت که بالای وی باشد خاصة اگر بر ظاهر بدن پوستی کثیف مستولی بود نتواند بر آمد از مسام پس متوحش اندفاع و بر وقوع وی کوشد و منهما تدافع افتد و اضطراب بواسطه اضطراب وی عضو مختلج شود که بحرارت حادثه حرکت باد غلیظ تلطیف و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه از باد ست آنست که زود بگذرد و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه غلیظ است آنست که دام پذیرد و سرد و در او مواد بادی سرد از اسباب دیگر افزاید چون آب سرد نوشیدن و در آن غسل کردن بسیار افتد و باید دانست که هر چه بغایت نرم ست چون دماغ و هر چه بغایت سخت ست چون استخوان اختلاج در وی نیفتد زیرا که باد اندر اینچنین عضو باز داشته نگردد و بنوعیکه تموج کند و اختلاج آرد و بسیار باشد که اعراض نفسیه چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج شود و سبب آنکه روح متحرک گردد و حرکت روح ماده در التحلیل کند و از تحلیل ماده باد متولد شود غلیظ القوام و باد غلیظ دی باشد که اندر تجاویف اندر اعضا ماده باشد و کثیف گشته بسیج هوا که در جای سبز ماند و بخیلد اکنون بدانکه اختلاج و ائم دلازم در روی مقدمه لقوه باشد و در همه تن مقدمه سکته یا تمدد و یا تشنج و در عضلها مقدمه مالیخولیا و صرع و در زیر سر پهلوها مقدمه اماس حجاب نواحی سینه باشد و اختلاج لب گاهی مقدمه قی باشد و در ابتدا لقوه و صرع التیانیمه علاج نخست از هر چه باد و سبب آنرا زیاده کند پرهیزد چون آب یخ و طعامهای سرد و بادناک بر امتلا و شبانگاه خوردن و شرابها با افراط نوشیدن و مانند آن پس آن موضع را بخرقه درشت بمالند یا به نمک گرم تکمید کنند و بعده بروغنهای گرم چون روغن بابونه و خیری و قسط و فربیون تدهین نمایند به ترتیب یعنی ابتدا باضعف کنند و چون از وی نفع نشود اقوی آنرا بکار برند حاصل آنکه تا که مقصود از روغن بابونه بر آید قسط را کار نه فرمایند و تا که از قسط مطلب حاصل شود به فربیون توجه نه نمایند و باید که هر بامداد گلنگبین عسلی با تخم بادیان بدهند و تلطیف تدبیر کنند

و از اغذیه بچه کبوتر و آب شوربای گنجشک و کبوتر بچه و مانند آن که با مغز و دارچینی و زیره کرده پخته باشند تناول کنند و آب دریا گرم کرده در مثانه انداخته تکمید کردن مفید ست
و اگر آب دریا نباشد نمک آب بجای او باشد و اگر از این تدابیر زائل نشود و مسهلهای سبکتر که در باب فالج مذکور ست علاج کنند و محمد زکریا میگوید آن موضع را بخرقه درشت بمالند پس
روغن جوز طلا کنند انقلاج زائل شود و باید دانست که اگر بسبب ضعف باشد بعلاج دور میگردد و باشد که منقطع ادنی سبب بود **فصل** در فیحج که تبدی انلوی نیز گویند و این حالی باشد
که آدمی خود را مبهوت و بی‌جهد بیابد و تمطی و تثاوب کند و رنگ روی و چشم سرخ میگردد و سبب آنست که شخصی خیزد و شراب و طعام زیاده خورده و در یا کثرت کند بدالنسب تن از ممتلی شود و بادها
و بخارها اندر رگ و عضلها جمع آید پس اندر خویشتن اعیاد ماندگی یابد و فیحج فقط تا زیت معرب گردد یعنی با دیگر دا آیند **علاج** بزودی ماده خونی و صفراوی استفراغ
سازند و اندر بیشتر حالها محرور مزاج را آب سرد آسایش دهد این امتلا اشتر یا بود یا غذا از بهر آنکه اب سوا اخلاط را از جوشیدن فرو نشاند و کشنیز خشک کوفته با شکر سفوف
کردن همین فعل کند و آنجا که ماده بخارها و بادها بیشتر و غلیظ تر باشد و مزاج سرد بود و مزاج پرورد زیر پرورد خوردن سود و مو با دبار تحلیل کند و گرفتن رگها و سباتی
نوعی که سبات و غشی آرد زائل انمرض ست بهر آنکه از این رگها گذر روح ست هر گاه آنرا بگیرد روح جمع شود و چون بکشایند روح بیکبارگی حمله آرد و بادها و بخارها را که
بدماغ نهاده باشد تحلیل کند و طریق گرفتن این رگها ضماسیان و هر شیان میدانند لیکن این عمل خالی از خطر نیست اند گفته اند اگر بگیرند دست بر رگ و بران نشانند و
فند و ترا از آنکه در حس طاقت حبس نفس داشته باشد فرو گزارند و الا خطر باشد **فصل** در زکام و نزله بدانکه عند الجمهور ماده که از دو بطن مقدم دماغ بسوی بینی
فرود آید مسمی ست بزکام و آنچه بسوی حلق افتد موسوم ست به نزله و بعضی اطبا از نزله مخصوص داشته اند ماده که بسوی صدر و ریه ریزد و بعضی آنرا که بجانب بینی فرود
آید در رقیق بود و منفذ بینی را بگیرد زکام گویند و باقی همه را نزله خوانند و انانکه مبدا علت و اخص منشا ست اگرچه مختلف بود هر دو با هم مشترک اند و نسبت انعلت با دماغ
همچون نسبت درب است با معده زیرا که همچنانکه در درب بسبب ضعف معده غذا نیک نگوارد و باید بسبب رطوبتها که در معده گرد آید پس قوت دافعه معده آنرا دفع کند همان نهج
هر گاه رطوبت بسیار بجانب دماغ بر آید و دماغ آنرا نتواند گوارید قوت دافعه دماغ آنرا ناگوارید دفع کند و اسباب خزینه این مرض پنج ست یکی از خارج حرارت رسیدنی
بدماغ رسد و رطوبتها را که اندروی باشد بگدازد و بجنباند و به بینی و حلق فرو افگند و اینچنان باشد که در آفتاب و در گرما یا نزدیک آتش توقفی افتد یا در فصل تابستان
در خانه گرم که هوا بیرونی در وی گذر ندارد اندر شود یا چیزی گرم چون مشک و جند بیدستر و زعفران و مانند آن بوید و روغنهای گرم بر سر مالند تا بدین اسباب
رطوبتها بجنبند و به بینی یا حلق فرود آیند و ظاهر ست که هر گاه سر گرم شود رطوبات که در وی ست تحلیل یابد و مستفرغ گردد و بجهت ضرورت خلا و ربدل آن
فضله دیگر از بدن بسوی او منجذب بکما ینجذب الدهن الی النار و علامات این قسم تقدم سبب ست و حدت و سرخی در هر دو چشم و خارش و سوزش در بینی و هر زکامی
که از گرمی باشد چون تب آید افزون تر گردد **علاج** فصد کنند و مسهل دهند اگر بدن ممتلی بود تا ماده بدن بجانب سر از متصاعد شدن باز ماند و بجهت تسکین خارش
و لذع و بجهت آنکه تحلیل رطوبات جلد را کثیف نکند و مسام را بند نسازد و بدالنسب زکام بفزاید استحمام نمایند بآب نیمگرم و ایضاً بهر تسکین حکاک تبرید دماغ روغنهای
سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و استنشاق فرمایند و آنجا که مرض دیر کشد در منع سیلان کوشند به تبخیر کافور به تبخیر نخاله که در سرکه تر کرده باشند و طریق تبخیر کافور
آنست که آبگینه بر اخگر نهند و کافور بر آبگینه پاشند و بخار وی در بینی کشند و از آنکه کافور مفرط التبرید ست تبخیر او رطوبات حار را خشک میکند و افسرده میسازد
و بدالنسب انسیلان باز بماند و کذلک نخاله منقوع ست فی الخل که بر جمر نهند و بخار وی در بینی کشند همین عمل کند فائده جلیله که در جمیع اقسام زکام یاد باید داشت
که اصل اندر علاج زکام گرم بود یا سرد آنست که ماده را بر هم نزنند و نضج ماده آنست که قوام او اعتدال گیرد یعنی آنچه گرم و رقیق بود غلیظ تر شود تا بحد اعتدال
رسد و آنچه سرد و غلیظ بود رقیق شود تا باعتدال شود و مثلاً در زکام گرم و رقیق آش جو دهند عناب و سپستان و بنفشه و تخم خشخاش
در وی پخته و شراب خشخاش بغایت مفید ست و از روی تخت تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب ندهند بجز خشکاب که یاد کرده
شد و تا زکام زائل نشود از خوردن گوشت محترز باید بود و برمزوره که از ماش مقشر و اسفاناخ و حریره که از آب سبوس گندم آرد قلی

و نشاسته و کتیرا و روغن بادام و شکر ساخته باشند اقتصار باید نمود و مغز خیار و بادرنگ و مغز بادام و روغن بادام و مسکه خصوص اگر از گاو باشد
مناسب زکام گرم است و اگر ماده سخت بسیار گرم باشد فصد بزودی باید کرد و اگر بدان بسیار آرد و گرمی نیز بود بعد از سر رو فصد کنند تا ماده نضج یافته باشد و زکام
گرم بود یا سرد بر پشت باز نخسپند تا ماده بسینه فرو نریزد و صواب آنست که بالین پست کنند و روی بر بالش نهاده بخسپند تا ماده براه بینی میل کند و بسینه نریزد
و از اول زکام عطسه باز دارد و اگر عطسه آید باز باید داشت چنانچه در فصل دیگر گفته آید و اگر چه زکام گرم بود پوشیده سر باید داشت و از هوای خنک و باد شمالی پرهیز
کردن و اگر چه تشنگی باشد آب سرد کرده و برف و یخ بسیار نشاید خورد و کمتر باید خفت و در روز هیچ در جهت نیست که بخسپد خاصه پس از طعام و گرمابه اول اندر
زکام مضر است مگر آنجا که ماده رقیق و اندک باشد سود دارد و بهر آنکه آنچه رقیق بود تحلیل پذیرد و باقی غلیظ و عسر گردد اما اندر آخر زکام بغایت سودمند است
زیرا که ماده پخته را زود بگذارد و دفع کند و آنرا که زکام بسیار افتد اندر حالت تندرستی گرمابه و عرق آوردن سودمند است بهر آنکه رطوبتها و بخارها که سبب زکام
و نزله است بعرق خارج شود و بدین سبب گرمابه در حال تندرستی سببی است از اسباب منع زکام لیکن بشرط آنکه طعام ناخورده اندر شود و بتدریج و بدیر بیرون آید
و سر بستردن زود زود و سر خاریدن و شانه کردن مسام را بگشاید و ماده نزله را باز دارد و در زکام حار اگر مسهل حاجت افتد بنفشه و عناب و سپستان و تخم خطمی و خیار شنبر و ترنجبین
و شیرخشت جلابی سازند و بدهند از آنجا که ماده زکام بحلق فرو ریزد و خواهند که باز دارند غرغره نمایند به آب عدس و آب انار و اگر بحیری قوی حرارت آید تخم خشخاش و پوست
وی اندر آب عدس بپزند و بدان غرغره کنند صفت شربت خشخاش تخم خشخاش نیم من اندر چهار من آب یک شبانه روز تر دارند پس نیک کوفته اندران آب بپزند
تا نیمه آید بعده آب را بمالند و پالایند و شکر یکمن بپزند و اگر ماده سخت تیز و گرم باشد قدری پوست خشخاش یا تخم یار کنند و اگر خشخاش تر نیست آید صد عدد
بگیرند با پوست نیم کوفته کنند و اندر هفت من آب انار تر کنند یک شبانه روز پس بپزند تا نیمه آید و نیک بمالند و پالایند و یک من شکر و یکمن منفتج نیز افگنند
و بقوام آرند و شربت سخت نرم با کشکاب این شراب را دیاقوزه گویند و منفتج را بپارسی میخوش و دوشاب گویند دوم آنکه حرارت مزاج دماغ ضعیف گردد آنکه از خارج
مرد باید موجب نزله و زکام شود سرد و سبب یکی آنکه هرگاه دماغ گرم شود رطوبات را بخود کشد فزون از آنکه بگوارد دوم آنکه هر اندامیکه در وی [illegible]
مزاج پدید آید ضعف در وی حادث شود و بدان سبب از هضم و تحلیل معتاد عاجز آید هر چه [illegible] باشد هرگاه که رطوبات فزونی در دماغ گرد آید [illegible]
وی میگوشد ازین مجری و باید که در جمیع بدن حرارت بود و اجزا متصاعد شود و در حرارت مزاج دماغ اعانت کند علامتش همانست که در قسم اول گفته شد [illegible]
سرعت و تواتر نبض و زردی قاروره شاهد بود علاج هر چه در اول گفته شد از تنقیه و تبدیل مزاج در اینجا نیز بکار است سوم آنکه از خارج سر گرم گردد [illegible]
در هوای گرم یا آب گرم سر را برهنه بدارد یا از پس ریاضت و گرمابه و از پس آنکه کاری کرده باشد که وجود گرم شده باشد و مسام گشاده و سر برهنه کند یا از گرمابه [illegible]
بهوا بیرون آید تا بدین اسباب مسام بسته شود و ظاهر است هرگاه پوست منجمد شود و مسام بسته گردد اجزا بخاریه که به تحلیل [illegible]
گشته [illegible] بینی یا حلق فرو ریزند چنانچه اجزا که [illegible] متصاعد شود رطوبت شده فرو ریزد و ایضاً چون بسبب سوء مزاج بارد دماغ [illegible] ضعیف
میگردد و غذا [illegible] فزون از هضم نمیتواند نمود پس بالقوه و بالفعل آن فزونی را دفع میکند علی سبیل الفضله و علامتش تقدم اسبابی که مذکور شد [illegible]
[illegible] از اسباب خارجی بود [illegible] و رنگ [illegible] لیکن گرانی بیشتر کند و آنچه به بینی یا حلق فرود آید لطیف بود یا سفید [illegible]
دماغ تغیر رنگ [illegible] احساس ثقل [illegible] بود [illegible] علاج [illegible] گرم [illegible]
مسام و تفتیح [illegible]
[illegible] چهارم آنکه برودت مزاج دماغ [illegible] قسم ثالث گفته شد علامتش [illegible]
[illegible] و ثقل سر و بدن [illegible] گرم نفع یافتن و هر چه مخصوص به برودت است ظاهر بودن علاج تسخین [illegible] کنند

٦١

کماوات و نطولات و شمومات مناسبه باقی تدبیر همانست که در قسم ثالث ذکر یافت و باید دانست که در اکثر امور دو سبب از اسباب داخلی و خارجی جمع باشند تا زکام و نزله
تولد کنند و زکامی که از جمع دو سبب بود قویتر باشد و غذا دهند زکام سرد را از اغذیه سبوس آب شد و تخم کتان بریان کرده و کوفته با انگبین سرشته و قدری
فلفل یا آب آمیخته و حریره گندم و مانند آن دهند و کبوتر بچه و گنجشک بریان نیز رخصت است پنجم آنکه تمام بدن و سر ممتلی بود و با وجود آن از بدن بخارات متصاعد
شوند و امتلای دماغ بغیر از این زکام و نزله نبخشد و اگرچه در ضمن اقسام اربعه سوابق تقریباً بادی نیز ذکر یافته است این قسم خامس را باز بیان کردن اطالت
محض می‌پندارد و لیکن بترتیب صاحب اسباب علامات عدول ازین پسندیده نیفتاد و الیه خالی از بعض فوائد هم نیست چنانچه مشهود شود و این قسم را حسب اقسام ماده چهار نوع نهاده
نوع اول در صفراوی و علامتش آنست که صداع و سوزش سر و چشم و سیلان اشک و تلخی لهات و عطش پدید شود و رطوبت که از بینی بیرون آید رقیق و زرد و
سوزان باشد گویا آتش است که سوراخ بینی را میسوزد علاج بهر استفراغ ماده ما الفواکه خیارشنبر و ترنجبین یار کرده بنوشند و بهر نضج خلط انکباب کنند بر طبیخ
بابونه و بنفشه و خطمی و برگ کاهو و پوست خشخاش و آنجا که ماده رقیق بود شراب خشخاش منضج و منیت و بسبب تغلیظ آنرا از انحدار باز دارد و لیکن گاه باشد که احتیاج
سیلان باقی بود و شراب خشخاش ماده شود و بدین سبب صفات سده افتد و خلط ... الدفع محتبس بماند و متعفن شود و بهر دو مقصود تدبیر کنند که سده بگشاید و دماغ
را قوت دهد و بخارات دفع کند و با وجود آن در دماغ گرمی بسیار نباشد و آن اینست که شکر طبرزد و قرطاس محرق و جلجلان آن در عنبر تبخیر کنند و بدانکه درین مرض ماء الشعیر موافق ترین
اغذیه است و آنچه در قسم اول گفته شد هم مفید است نوع دوم در دموی و علامتش سرخی چشم است و ثقل و کدورت حواس و خواب مستغرق نیاید و در لهات و دموی
و گوش و رگها دغدغه و خارش عارض شدن و مزه دهن شیرین و مائل به بدبوئی بود و آنچه از بینی فرود آید برنگ گلگون رخ نمودن علاج فصد قیفال کنند و بجزیها
مناسب طبع انکباب نمایند و ماء الشعیر بنوشند و هرگاه تغلیظ مطلوب شود شراب عناب و شراب خشخاش توان داد و هرگاه از استعمال مغلظات یا بی استعمال آن بسببی دیگر ماده از
سیلان باز ماند با وجود احتیاج سیلان تبخیر کنند بآنچه در صفراوی گفته شد و از آنکه ماده خون نسبت بصفرا اغلظ است باید که بهر تفتیح لیثه سنبل و سندروس و عود در تبخیر بیفزایند
و انکباب بر طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش از جمله منضجات و مفتحات است نوع سوم در بلغمی و این سالم ترین انواع است زیرا که مزاج خلط ملائم مزاج دماغ است و هر مرضی که مناسب
مزاج عضو ماوف بود خطرش کمتر است بهر آنکه دلالت میکند بر ضعف سبب و علامتش گرانی سر است و کدورت حواس و رطوبت دهن و هر چه خورند و نوشند مزه آن نیابند
و در خواب هنگام تناول غذا از دهان بگزد و درین نوع تغیر شدید در کلام می افتد زیرا که خیشوم برای تصفیه و تحسین آواز مخصوص است پس هرگاه پاک بود و بیش گاه
بلغم زنج بند شود تکلم بفصاحت متعذر میگردد علاج بهر تلیین طبع زوفا و اصل السوس و انجیر خشک بجوشانند و ترنجبین آمیخته بنوشند و از اغذیه بر حریره که
از سبوس گندم و مغز بادام و عسل ساخته باشند اقتصار ورزند و عوض آب جلاب نوشند لان الماء ینضج المادة و یطلی النضج و یزید البلغم و اگر احتیاج بمنضج افتد بر طبیخ
شبت و بابونه و قیصوم و صعتر و اکلیل انکباب کنند و در قسم سابق فی بار تفصیل ذکر یافته است بحسب آن بکار برند و اگر سده افتد و ماده فرو ریزد و تسکین ... دکا عنا
و سنبل و حرمل و سندروس و حراق تبخیر کنند حرمل تخم اسپند است و حراق تخفیف آنست که عامه تبتد میگویند و قال شارح الاسباب الحراق ای
حراق الحلق او القطن او الثوب الذی یسمی منبع ارضه و هو الثوب الاحمر الذی یکون بالعراق و الخراسان نوع چهارم در سوداوی و حدوثش کمتر است
و اگر حادث شود از سائر انواع بدتر است و علامات آن احساس خشکی است در چشم و ثقل و صداع در سر و در دهن مزه پنیر سوخته یافتن و هنگام بوئیدن اشیاء
بوی دود و عفونت آمدن علاج بر طبیخ بنفشه و خطمی و برگ کاهو و برگ کدو انکباب کنند و الغیا طبیخ مذکور بر مقدم سر ریزند و ماء الشعیر که در و خشخاش پخته باشند
و حریره که از نشاسته و شکر و روغن بادام ساخته باشند تناول کنند و اگر سده افتد شکر و میعه و سندروس تبخیر کنند و باقی تدابیر هرچه مناسب حال بود و از آنچه مذکور
گشته بعمل آرند تنبیه بدانکه ماده زکام و نزله بعضی گرم و رقیق بود و بعضی سرد و غلیظ اما بعضی رقیق و تیز و سوزان و تلخ بود و ترش بعضی اما غلیظ بعضی شور و بعضی
ناخوش طعم و بعضی بی‌مزه و باید دانست که در امراض غفلت و مهلت و اندازند بهر آنکه اگر زود پخته نشود و زائل نگردد سبب بیماریهای بسیار گردد چون

امراض گوش و چشم و بینی و خناق و درد معده و جوع کلبی و ربو و ذات الجنب و شوصه و اسهال دماغی و قولنج و مانند آن زیرا که بهر اندامیکه فرود آید در آن موضع هر علتی که مخصوص بآن موضع بود و ماده نازله تقاضا کند متولد میگردد و باشد که قوت دافعه دماغ ضعیف بود یا منفذها که مدفع ماده باشد گرفته باشد و خلطی غلیظ اندر مانده پس بخارها و رطوبتها اندر دماغ محتبس شود و اگر اندر تجاویف و منفذ دماغ بوده باشد بسیار باشد بتواند که سکته آرد و اگر کمتر باشد صرع و اگر اندر رگهای دماغ بوده باشد و قلیل المقدار بود صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و محترق گشته مالیخولیا و اگر بگوهر دماغ یا بغشاء دماغ اندر باشد سرسام و سبات و نسیان آرد و اگر اندر رگهای سر و دماغ بود سدر و دوار آرد لهذا گفته اند که تا ماده در دماغ بود نزله راند نکنند و اگر نزله شود دفع باید نمود چنانچه گفته آمدیم **فصل در عصابه**

و آن وجعیست که در محل ابرو عارض شود مایل بعضله و جبهه و نخظم باقی عام است که در هر دو ابرو واقع گردد یا در یک ابرو و از آنکه این محل بستن عصابه است درد مذکور را بجهت حلول بدون بر همین موضع نیز عصابه مسمی ساختند و این علت بر دو قسم است یکی آنکه اخلاط بخاریه گرم از بدن متصاعد شوند و بواسطه کثافت جلد از مسام زین جایگاه تحقق نتوانند لهذا عقب دیدن آفتاب و شمالی شروع عقب غسل کردن باب سرد اکثر افتد و علامتش ظهور وجع ست در همین موضع و آنکه علیل پلک بر نتواند داشت و همیشه بر زیر افتاده بود و چشم نتواند گشاد و نیلا و کهی زمان بپیشانی می طرقد از شدت تمدد و **علاج** بخور بای خشن اندرون بینی بخار دهند تا رعاف کند و ماده را از قرب موضع برآید اگر رعاف نیاید رگ قیفال زنند و سرکه و کافور بوینده و ساق پا و کف پا مالند و از اغذیه مزوره که از سرکه و شکر ساخته باشند بیشتر تناول کنند و کذلک ماء الشعیر باقی تدابیر موقوف بر رای طبیعت و هر چه مناسب وقت بکنند دوم آنکه سوء مزاج گرم ساذج در صدغ و چشم افتد پس درین جایگاه درد پدید آید و این چنان بود که شخصی در آفتاب گرم بسیار گردد و سر برهنه باشد و در همه تن حرکت کند یا آب بر سر اندازد و بعد انسداد مسام سر سرد شود و حرارت محتقن بماند چنانچه در باب صداع و زکام تر ذکر یافته است و علامت این قسم عصابه آنست که وجع شروع طلوع ظاهر شود همچنانکه آفتاب گرم شود بیفزاید و چون آفتاب نزول آید این نیز کمی پذیرد تا که شب افتد پس تمام شب آخری از آن نبود **علاج** و تبرید و تنقیه کرده شود و کافور و روغن گل حل کرده در بینی چکانند **فصل** در مرض دماغی کثیر الوقوع که مسمی است به [illegible] و آن آنست که آدمی در دماغ خارشی یابد بی صداع و الم چون سر را بخارند یا چیزی گران بر سر بندند یا آب گرم ریزند لذتی یابد و سببش آنست که رقیق بخار لطیف متخلل حریف اللذاع قلیل المقدار متصاعد شود بسوی دماغ و بسبب ضعف خود نتواند صداع آورد و پس در بطون دماغ گرد آید و لذع کند مانند بخارات جرب و در مسام لذع آرد و باید دانست که همین ابخره چون منعکس شود بعرق مندفع گردد حکه آرد یا جرب یا بس بسبب رقت و غلظت خویش **علاج** آنکه ماده این چنین بخار غالبا شد گر حادۀ لذاع [illegible] بس سر او را آفت که نخستین بهر تبدیل مزاج اخلاط در تبرید و ترطیب کوشند مثلا ماء الجبن و رب و لعاب اسپغول و عناب و با شراب خشخاش تنها یا بنفشه آمیخته بنوشند و آب تربز و کدو مفید است و شیر تر با شکر آمیخته و آش جو که کاهو و اسفاناخ در وی پخته باشند همه سود مند است و اگر از تدبیر معقول بر نیامد بطبیخ هلیله و تمر هندی و افتیمون یا بعضی دیگر که شاهتره و شکر نیز درین ساخته باشند طبع را ملائم کنند و هر چه ماده را از ابدار دفع کند و قوی باشد توان داد و تا خلط را درار دفع گردد و اگر احتیاج بفصد باشد در حال علیل و شاهد طبیب تقاضا کند بکنند و پس از استفراغ بهر تبدیل مزاج باز با طلیه و نطولات و روغنها سر را توجه نمایند **باب در امراض چشم** باید دانست که چشم از اعضای شریفه است و از اعضای دماغ [illegible] متفرق شده اند و آن مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت چنانچه هر احد بحسب ترتیب مع التشریح بتفصیل علیحده بیان کرده شود

فائده مزاج خاص چشم گرم و تر ست و آنکه نه چنین بود مزاج خاصه نباشد اما نشان گرمی چشم آنست که سریع الحرکه بود و رگهای او ظاهر باشد و رنگ وی بسرخی گراید و ملمس گرم نماید و نشان سردی همه خلاف این باشد و نشان تری آنست که رمص بسیار کند و اشک بسیار باشد و بزرگ باشد و نشان خشکی چشم آنست که کوچک باشد و اشک و رمص نبود و دور فرو رفته باشد و ملمس صلب نماید و باید دانست که گرمی و تری چشم ازرق کمتر از گرمی و تری دیگر رنگهاست گرمی و تری چشم سیاه فزون از همه لونها و لهذا نزول الماء در چشم سیاه بیشتر افتد و کذلک دیگر علتها که سببش بسیار بخار باشد و چشم شهلا معتدل باشد اکنون بدانکه اگر چه باعتبار اسباب جزئیه بسیار اقسام امراض چشم بعلاج مخصوص است لیکن باعتبار اصول منحصر است در چهار جنس چنانچه نخستین اجمالا گفته شود و بعد از آن بیماری هر طبقه و هر رطوبت را

بفصل دیگر بیان نماید اما از چهار جنس یکی سوء مزاج ساذج ست دوم با ماده سوم تفرق الاتصال چون جراحتها و ریشها و آماسها چهارم بیماریها که در ترکیب
اجزاء چشم افتد احولی و بیرون خواستن چشم و مانند آن علاج نیز بر چهار جنس ست یکی تبدیل مزاج ساذج دوم تنقیه سوم تدبیر تفرق الاتصال چهارم اصلاح هیئت چشم
و زائل کردن آفت که در ترکیب اجزاء چشم افتد اما تبدیل مزاج ساذج بدان باشد که ضد مزاج غریب بود مثلا اگر گرم بود آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کاهو
و گلاب و سپیدهٔ تخم مرغ و مانند آن استعمال نمایند و اگر سرد بود شک و مامیران و دوج و فلفل و مانند آن بکار برند و اگر تر بود علاج آن توتیا و اقلیمیا و مانند آن
کنند و اگر خشک بود تدبیر آن شیرهٔ مغز بادام سوده و سپیدهٔ تخم مرغ و لعاب اسپغول و مانند آن نمایند و در اغذیه و اشربه نیز بحسب آن رعایت همین معنی نمایند **فائده**
بدانکه استفراغ ماده چشم بر هفت وجه تواند کرد یکی آنکه طعام و شراب کمتر دهند و بسکنج و سنوده تر دهند دوم از اشیاء بدکرداره و بخار انگیز پرهیز کنند سوم آنکه اگر تن ممتلی باشد نخست تن را از
خلط بد پاک کنند سوم آنکه دماغ را با دویهٔ منقیه پاک نمایند و حجامت کردن و رگ قیفال و رگهائی که اندر سر است گشادن اندرین باب مفیدست چهارم آنکه ماده را از راه بینی
فرود کشند بعطسه آوردن تا از چشم باز گردد بهر آنکه نزدیک ترین راه نیست و بدانکه اگرچه استعمال عطوسات در تنقیه چشم اثر تمام دارد اما تا نخست تن پاک نه
کنند و تا ماده قرار نگیرد بدین علاج مشغول نباید شد پنجم آنکه رگ گوشهٔ چشم بگشایند ششم آنکه بچیزهای مدمع یعنی اشک آور ماده را از چشم فرود پالایند
و در استعمال مدمعات و فصد رگ چشم نیز تقدم تنقیه شرط ست تا از ضرر ایمن باشد اما آنجا که بدن پاک باشد هیچ ضرر ندارد هفتم اگر ماده از عضوی بچشم
همی آید آن عضو را از آن ماده پاک کنند و تدبیر آن عضو مشغول گردند **علاج** تفرق الاتصال بدان باشد که تری کمتر و خشکی بیفزاید و سوزاننده نباشد
چون مس سوخته زعفران و توتیا و اسفیداج و نشا و کنجد عدسی و صبر و مانند آن و بهر آنکه هر دارو که مزاج او مزاج چشم سخت مانند است چشم را زیان دارد و هر چه اندکی
مخالف اوست و ازین نوع است که یاد کرده آید سود دارد زیرا که مزاج چشم گرم و تر است بدین سبب بیشتر حالها دارو که تری افزاید چشم را زیان دارد
هر دارو که بخشکی تری کمتر کند و سوزاننده نباشد چشم را سود دارد و هر عضوی که قوت یابد ماده بیماری را قبول نکند و بسلامت ماند و این اصلی بزرگ است
در اکثر علاجهای چشم بکار باید داشت و تدبیر اصلاح آوردن هیئت چشم و زائل کردن آفت که اندر ترکیب اجزاء چشم افتد بعضی بالعصابه و استفراغ بود و بعضی بانواع
حیلها که هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید **فائده** قانون علاج چشم آنست که نخست نظر کنند تا اندر چشم هیچ آماسی یا صداعی هست یا نه اگر آماس یا صداع
باشد نگاه کنند تا ماده وی کدام خلط است و علامتهای که ام خلط ظاهر تر است و الفیا نگرند تا ماده اندر تمام بدن است یا در سر است فقط پس اگر اندر همه تن باشد نخست
استفراغ عام کنند بحسب خلط پس استفراغ خاص که تنقیه دماغ است بجا آرند بعده در تنقیه عضو خاص الخاص که چشم است مشغول شوند هیچ وجه پیش از استفراغ
کلی دست بچشم نبرند و دوا محلل بر چشم استعمال نکنند آنجا که آماس با صداع صعب بود یا درد چشم و اگر چنین نکنند رنج زیاده شود و خطری بزرگ حاصل
آید و تدبیر بحسب هر گرچه بتفصیل گفته خواهد شد لیکن شیئی نیز اجمالا گفته می آید مثلا آنجا که ماده در چشم رطوبتی غلیظ یا ماده مائی باشد نخستین تنقیه عام
کنند بمسهلات مناسب پس از آن بحب ایارج و حب صبر و حب قوقایا دماغ را پاک سازند بعده بالقی ازالا فرو کشند و چشم را بآب حلبه و شیر تازه بشویند و چون
که تن پاک شد و ماده پختن آغاز کند دارو که موافق در چشم کنند و گرمابه بکار برند و آنجا که ماده رطوبتی رقیق با خون یا صفرا آمیخته بود نخست فصد کنند هم
رگی را که مشاهده واجب کنند بعده بمسهل مسهل پس از آن ماده را از سر فرود کشند و آنجا که ماده یکی بود و گرمابه بچیزهای محلل سود دارد و آنجا که ماده خونی بود فصد کفا
کنند و باشد که خون غلیظ تر بود و رگهای چشم از وی ممتلی گردند و اگرچه فصد کرده شود اما رگها بر حال خود باشد و در چنین محل استحمام نمودن و عقب آن
طعام لطیف خوردن مفیدست و ایارج فیقرا و حب قوقایا بلع نمودن سود مند و شیاف احمر کشیدن ضماد محلل نهادن خون غلیظ را رقیق کند و کسی که بشراب خمر عادت
رغبت باشد بدانکه اگر بمقدار اندک شراب صرف بنوشند خاصه عقب حمام دماغ را گرم کند و سده باز گشاید و خون را لطیف کند اما روح را غلیظ سازد و نورانیت فی ظلمانیت
مبدل گرداند و باید دانست که گاه باشد در چشم آماس ظاهر نباشد لیکن مدتها پیوسته در چشم نمی آید و منفعت علاج ظاهر نشود درین صورت واجب که تفحص کنند تا ماده از سر

تحت دماغ می آید یا از درون قحف پس بحسب آن تدبیر کنند مثلاً انچه از بیرون قحف آید علامتش سرخی چشم و روی ست و گرمی سر و پیشانی و پری رگهای سر علاج
رگهای سر بکشایند و شرایین صدغ ببرند و داغ نهند و ادویه مقویه نیز مفیدست و انچه از درون قحف آید علامتش عطسه بسیار و خارش چشم و بینی ست و عطسه بسیار
آمدن علاج دماغ را پاک کنند بفصد و اسهال و دیگر تدابیر منقیه دماغ و هر چه در فصل سبل گفته شود درینجا مفیدست تنبیه جلیله آنجا که در مدعلاجهای صوابی کرده شود
و در مدبر حال خویش بود از طریق صواب بر تباید گشت بهر آنکه ممکن باشد که ماده سخت و غلیظ و عسر باشد و مدتی دراز باید تا ماده لطیف شود و تحلیل پذیرد فائده اندر
تدبیر محافظت چشم نادرست باشد و درد مند نگردد و آن آنست که از هر چه مضر بود احتراز کنند و انچه نافع ست استعمال نمایند اما اشیا زیانکار چشم انیست ملاقات گرد و دود و باد
و هوای گرم و سرد مفرط و بسیار گریستن و اندر چیزهای روشن و درخشان نگریستن و بر پشت باز خفتن و مشی بسیار و اطعمه و اشربه غلیظ بدگوار و هر چه دارد و کسیکه دماغ بخار دهد تیز
بود چون گندنا و سیر و پیاز و مانند آن و قبض طبیعت و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت کردن و بسیار خفتن یا بیدار بودن بسیار و پیوسته نظر بیک جانب داشتن بنوعی که
چشم برهم نزند و نمک بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و شبانگاه طعام خوردن و جماع مفرط کردن و شراب تیره غلیظ و هر چه فم معده را بر نجاند چشم را و تیزی بصر را
سخت زیان دارد و کذلک بلور و دخ و شبت و زیتون رسیده ناموافق ست و دیدن نقشهای خورد و خواندن خط باریک نیز مضرست الا گاه گاه بر سبیل ریاضت
باشد مفید ست اما انچه چشم را مفیدست آنست که سر را در آب شیرین و صاف فرو برند پس چشم را در و بکشایند و چشم را در وی بادیان آب و آب زنجوش پرورده اند کشیدن تقویت
کند و چشم را قوت دهد و پرورده آب بادیان ساده یا شکر کشیدن سود مندست فصل در امراض طبقه صلبیه و طبقه مذکوره از اطراف عشاء صلب دماغ که بقعر قحف متصل
است ناشی شده است و بعضی اطبا این را از طبقه نمی شمارند و از غشاء می انگارند و برین تقدیر عدد طبقات شش باشد و از انکه طبقه مذکوره مورد ورم و بثور و التواء است خاتمه
این فصل را بچهار قسم بیان کنم قسم اول در ورم طبقه صلبیه عام ست که ورم خاص بهمان طبقه بود یا بمشارکت دیگر طبقات افتد و در جمله علامات ورم این
طبقه آنست که چشم بیرون آمده نماید و الم در عمق چشم محسوس شود پس اگر ماده ورم خون بود تمدد و حکه شاهد و لیکن الم مدرک نشود که حکه در کدام موضع چشم ست
و اگر ماده ورم صفرا بود احراق و حیت شاهد ست و اگر ماده بلغم بود ثقل و استرخا ربیک شاهد و لیکن ماده ورم هر خلطی که باشد تمدد و الم از لوازم ورم طبقه صلبیه است
علاج ورد موی رگ قیفال زنند و بعد تلیین طبع بطبیخ اشیاء خفیفه چون بنفشه و نیلوفر و خطمی و عناب و سپستان و شعیر نیمکوفته و روغن بادام و شکر سرخ یا ترکرده تنقیه کنند
بطبوخ عناب و سپستان و آلو و نیلوفر و خطمی و کشنیز خشک و ترنجبین آمیخته منوشند بعد از انکه ماده از ریزش باز ایستد و سر از فضول پاک شود ضماد اسفیدی اج در طبیخ صافی کشنیز خشک
عنب الثعلب حل کرده در چشم چکانند صفت شیاف مذکور که درینجا بکار آید بگیرند نشاسته و صمغ عربی و کتیرا از هر یکی درم اسفیداج شش درم افیون ثلث درم کوفته بیخته با
سپیدی بیضه مرغ سرشته و شیاف سازند فائده تا که ماده از ریزش باز نایستد شیاف مذکور بکار نبرند زیرا که درین هنگام استعمال او مرزیان موجب جات ورم سفر اد تلیین طبع ماء الفواکه
که در ورم گرم مذکور یافته ملائم کنند پس از ان شعیر مقشر و حب سفرجل و شیرین بیان غیر مقشر و چهار تخم نیمکوفته و قدری زرد آلو بنوعی که گفته آید بجوشانند و آب صافی آن در چشم بریزند و طریق تدبیر
ادویه مذکور چنانست که ظرفی نزد ادویه انهند و آب شیرین چندان اندازند و بیارند و یک رگ او یک ایجاب کنند و آن ظرف خورد را در دیگ نهند میان
آب به نهجی که الیق بود و پس در زیر دیگ آتش افروزند تا نیک پخته شود و قوت ادویه تجاره منفصل گرد و ملعات باید دانست که انزروت قلیل المقدار باشد زیرا که بسیار
انزروت گاه باشد که بسبب حدت چشم را اسوخ کند و از نافع ترین چیزها در ورم صلبیه صفراوی آنست که شحم انار و اطراف کاسنی بکوبند و روغن گل آمیخته بر چشم ضماد کنند و در
بلغمی بعد از نضج و تنقیه ماده روغن مصطکی و شک آب و فادرینی چکانند و مرد شونیز بریان و زعفران باریک ساخته ببویند تا عطسه آید و همگی اندابیر مذکوره بهر آنست که رطوبات
زائل شوند و دماغ پاک گردد و باید دانست که گاه باشد که ماده علتی که معروف ست بصداع بیضه و رنجاب داخلی دماغ که مسمی ست بما ینجس جمع آید و بسبب انتقال کرفیما بین صلبیه
و ماینجس ست و در صلبیه پدید آید آفت و نشان وی آنست که احساس الم با وجود و در عمق چشم و محفوظ آن در چشم سرخی ظاهر نباشد و نا بودن سرخی بهر آنست که ماده در چشم
نیست و تدبیر این در صداع بیضه باید جست قسم دوم در بثور طبقه صلبیه عارض شود علامتش آنست که ماده در عمق چشم در وی محسوس شود چندان تا باید

کہ چشم باز کشیدہ میشود پس علاج بہر ترطیب دماغ و مزاج و بدن و چشم از اغذیہ و اشربہ ہر چہ مرطب بود اختیار کنند و شیر زن بر سر دوشیدن و در بینی
چکانند و روغن بنفشہ در بینی چکانیدن نہایت مفید ست و باید کہ چشم بستہ دارند تا کہ خشکی زیادہ نگردد و بہر آنکہ حرکت و ملاقات ہوا موجب سخونت و تحلیل ست
قسم سوم در ملتوی شدن طبقہ صلبیہ التواء پیچیدن این طبقہ را دو سبب یکی آنکہ بواسطہ سفاوقت و ملاقات سمائم بچشم خشک شود رطوبت آن چنانکہ بلین جلیدیہ
و طبقہ شبکیہ است و بہر ضرورت خلا تکیہ کند جلیدیہ بر شبکیہ و مشیمہ بر صلبیہ از آنکہ صلبیہ بر خود فضا ندارد تا کہ بدانجانب رجعت شود و ملتوی نگردد بلکہ ملاقی استخوان تا جاری ماند
میگردد و بحرکت التواء دوم آنکہ چشم ساخت بستہ باشند و از شدت سختی بستن سایر طبقات و رطوبات بلخش شوند و بدیگر کہ زیر و بیت نکتہ کنند تا کہ نوبت بصلبیہ رسد پس صلبیہ
معلق کہ گفتہ شود در ہم پیچد و علامت التواء طبقہ مذکور آنست کہ بباید انسان و در ہر دو چشم خود حالتی شبیہ بالتواء عین الی احد الجوانب و مع ذلک در چشم کامل
شدہ است چشم از آن الم ندوی حس کند علاج اگر سبب التواء ارتفاع سمائم بود یا ربط شدید در ترطیب مزاج باید کوشید اکلاً و شرباً و نطولاً و استحماماً و تمریخاً و طلاءً و سعوطاً و نطولاً
فائدہ ترطیب در نوع اول ظاہر ست کہ برای دفع یبوست ست کہ از سمائم عارض گشتہ اما در آنچہ ربط شدید سبب بود امر ترطیب از آنست کہ بواسطہ ارخا و تلیین طبقات و رطوبات
بر حالت طبیعی بسہولت باز آیند قسم چہارم در استرخا کہ بصلبیہ عارض شود بواسطہ وقوع رطوبت در وی و عام کہ سوء مزاج رطب در این طبقہ واقع گردد و ساجز
بود یا مادی و علامتش آنست کہ بیمار پندارد کہ چشمہای وی بسوی اسفل خواہند بر آمد و باشد کہ بسبب ضعف و استرخا اعضا تحریک چشم نظر بسقف متعسر شود پس اگر سوء مزاج ساذج
باشد نابود الم شاہد و بیت و اگر مادی بود الم لازم و بیت و شدت و خفت الم بحسب تمدد مادہ است علاج بعد از نضج تنقیہ بدن و دماغ کنند بحبوب و ایارجات مناسبہ
تنقیہ بنفس عضو فراغ موافقہ استعمال نمایند و مصطکی از انبج کہ ضمع درخت صنوبر ست و وج تنہا یا بادزیب کہ سلیخہ باشد نمایند و از اغذیہ قلایا و مطنجات و گوشت طیور مانند
آن ہر چہ تا شف بود اختیار کنند و در بسیاری خواہ سبب استرخا خون بود خواہ بلغم نخستین فصد کنند بعدہ منضجات و مسہلات بکار برند فائدہ در دعوی نفع فصد
ظاہر ست اما در بلغمی اگر مزاج و قوت و سن و فصل و سال مساعد بود نیز مفید عظیم النفع است زیرا کہ خون مرکب از اخلاط است بلغم تر بیرون میشود در فصد لہذا
فصد را استفراغ کلی گویند و حالانکہ مطلوب تخفیف بدن ست آن از آنست کہ شارح اسباب می نویسد کہ العلماء من الاطباء یامرون بالفصد فی ابتداء الفالج و امر بتقدم فصد
در این چنین امراض کہ بر نشستہ کہ بسبب آمدن خون رگہا وسعت نہند پس از آنکہ تنقیہ بدن کنند بسبب وسعت رگہا تحریک مواد و استخراج آن بآسانی باشد فصل
در اعلال طبقہ مشیمیہ بدانکہ باخلقی این طبقہ از اطراف غشا رقیق دماغی و از آورده شدہ است اینست و ازان وجہ مشیمیہ زان گویند کہ اشتمال وی شبکیہ چون اشتمال مشیمہ است بر جنین
گفتہ اند کہ تسمیہ این جہت تشبیہی ست کہ با مشیمہ دارد و از کثرت عروق و شرائین و چون طبقہ مذکور بکثرت آلاوراد ست و منفذ غذای دیگر طبقات و رطوبات امراض
وی در بیشتر افتد و باشد کہ بدین سبب فسادی افتد و بدان سبب مزاج جلیدیہ فاسد گردد زیرا کہ شبکیہ غذا از مشیمہ اخذ میکند و نصیبہ خویش گرفتہ و باقی
را اما فی کردہ بزجاجیہ میرساند و زجاجیہ غذای خود گرفتہ و باقی را اما فی نمودہ بجلیدیہ میرساند پس اگر در مشیمہ فسادی باشد غذا کہ از آنجا می آید نیز فاسد
میباشد و بسیار باشد کہ مشیمہ متورم شود و بدان سبب عصبہ مجوفہ منضغط گردد پس در ابصار ضعف پدید آید علامات بودن علت درین طبقہ آنست کہ در موخر چشم
یعنی در اقطار وی سرخی پدید آید و در عمق چشم در جایگاہ مشیمیہ الم محسوس گردد علاج فصد کنند و بر مواضع مناسبہ محاجم نہند یا کی نعد بچیزہای ملائم الطبع
کہ بتاینده و از برگ لسان الحمل و برگ اسپغول و برگ عنب الثعلب بہ بتانند و باہم کردہ نیک بجوشانند پس حل کنند در وی حضض و قلیلی از شیاف ابیض و در چشم چکانند
طلع کہ آنرا بہار خرما گویند و لعاب اسپغول اندکی سرکہ و روغن ابسر شدہ در چشم ضماد کنند فائدہ شیاف ابیض در تسکین حدت خون بی بدیل ست لیکن اغبات اندک تا تیز
کہ مضرت بغیر آید زیرا کہ بسیاری وی خون را خام میکند و درم را می چپاند از آنست کہ قبل از تنقیہ استعمال وی منہی ست چنانچہ بالا گفتہ شد فصل در اعلال طبقہ شبکیہ
و طبقہ مذکور از اطراف عصبہ مجوفہ ناشی شدہ است و بر زجاجیہ و جلیدیہ انادار آنہا مشتمل گشتہ تا آن حد کہ بابین جلیدیہ و بیضیہ واقع ست و از آنکہ اشتمال وی مین
رطوبت مانند احتواء شبکہ است بر صیدیہ شبکیہ مسمی گشتہ و گفتہ اند کہ شبکیہ ازان گویند کہ رگہای بسیار از غشا رقیق درین طبقہ نافذ شدہ است و مانند انتساخ

باب اکبر جلد اول

٦٦

شبکیه منتسج گردیده و بعضی اطبا ویرا از طبقات نمی شمارند زیرا که نزد ایشان طبقه آنست که در پناه دارد چیزی را که بر آن منطبق شده است و اشبکیه لیس کذلک پس
طبقات نزد ایشان نیز شش باشند و در چشم امراض علتی صعبتر از اعلال این طبقه نیست بهر دو سبب یکی آنکه قوت و تا این موضع رسیدن متعسر است خواه از دواخل
استعمال کنند خواه از خارج دوم آنکه طبقه مذکوره ذکی الحس است و رگها و شریانها بسیار دارد بدین سبب ادویه بسیار بروی میریزد و بهم در و بیشتر می آرد حال آنکه
جلیدیه قریب است و بعصبه مجوفه که مجری روح و نور است متصل و اعتشد دامن نتوان بود که مضرت آفت این طبقه بجلیدیه و عصبه مجوفه متعدی شود امراضی که این طبقه
مخصوص به است یکی یرقان که در چشم ظاهر شود و با سیلان اشک باشد و قیه سیلان اشک آنست که یرقان که بی سیلان اشک بود بسبب تلون طبقه ملتحمه است فقط بخلاف
آنکه با سیلان اشک بود که ماده صفرا و در شبکیه میباشد وجه سیلان اشک آنکه قدری از صفرا بر طبقه شبکیه میریزد و طبقه مذکوره چونکه ذکی الحس است بغایت متاذی میشود و آن صفرا را بسوی جلیدیه نمی بندد
چنانکه سیر غذا را و از آنجا مترشح میگردد و صفرا بر طبقات دیگر پس همه طبقات را متلون میگرداند و با اشک بجریان می آید علاجش فصد قیفال کنند اگر احتیاج باشد پس مطبوخ
هلیله طبع را نرم سازند و بعد از تنقیه شیاف ابیض در شیر دختر حل کرده در چشم چکانند و اسپغول در آب کاسنی و سپیده بیضه مرغ و روغن گل بر چشم ضماد کنند و هیجون ...
ماده تسکین گیرد بهر تحلیل ما بقی انکباب نمایند بر مطبوخ بنفشه و خطمی و بابونه و اکلیل الملک دوم سده است که در آورده این طبقه واقع شود بسبب آن از جلیدیه بخار جیه غذا منقطع گردد
زیرا که نخستین غذا از مشیمه بشبکیه میرسد و از شبکیه بزجاجیه و جلیدیه پس هر گاه در شبکیه سده افتد از رطوبات مذکوره غذا منقطع گردد با لضرور و علامت وقوع سده درین طبقه آنست
که چشم لاغر و اندر رود و خشک باشد و رطوبت در چشم ظاهر نبود و دریابد بیمار در چشم المی علاجش رگ زنند و بهر حل طبیعت و تفتیح سده سکنجبین بزوری و مانند آن بنوشند
و هر گاه سده بگشاید و چشم باصلاح آید برای آنکه از البیعت ما بقی رطوبات در چشم چکانند و در مرطب سایر بدن کوشند تا که چشم بحالت اصلی باز آید اما ما قبل از انفتاح سده مرطب
صرف نفعی ندارد و بلکه گاه باشد که بسبب ازدیاد و استلا عروق و حدت تنها آن سده قوی تر شود و لغر عظیم و علت سوم شبکیه آنست که دهن رگی از رگها که متصل شبکیه است بگشاید و خون بسیار
از آن بر آید و بر ملتحمه ریزد و غیبه و قرنیه همچنان از ریزش سالم بود و بدین سبب ملتحمه متورم شود و بجای سپیدی و سیاهی را در پوشد ظاهر است که اگر ماده بسوی قرنیه و غنبیه هم فرو ریزد ...
... و گاه باشد که خون مذکور بر اجفان ریزد فقط و یک پلک هر دو بسبب ریزش خون بسیار ماید پس چشم کشودن متعذر گردد و گاه باشد که ملوده هم بر ملتحمه ریزد و هم بر اجفان و ورم
هم اندر ملتحمه پدید آید و هم اندر اجفان و از آنکه سبب این مرض در شبکیه است از اعلال این طبقه شمرده اند و الا نه باعتبار مظهریت بعضی از امراض ملتحمه و بعضی از امراض اجفان
تعداد میکنند لیکن اگر سبب این ورم انفجار عرق رقیق بود که متصل است بملتحمه یا بجفن و در نیصورت شبکیه بهیچ خصوصیتی بر ندارد باید دانست که ورم مذکور اگر بکودکان
عارض شود در روسیخ گویند و اگر در بزرگان لاحق گردد نیغ خوانند و این مرض بکودکان بسیار افتد فائده تورم سپیدی چشم نشان بودن ماده است در ملتحمه و
انتفاخ اجفان و انقلاب وی بسوی خارج نشان بودن ماده است در اجفان و انتفاخ اجفان گاهی بدان حد میرسد که پلک هم نتوان زد و چشم نتوان کشاد
و گاه باشد که پلک از اندرون تیره قدری خون بسیار از و بر آید و گاه باشد که شور در پلک پدید آید آنجا که ماده گرم بود علاجش فصد قیفال کنند اگر لازم بود و
بر سر پایه و کتف حجامت نمایند و بعد اخراج خون اگر مانع نباشد طبع را بمطبوخ هلیله و تمر هندی و ترنجبین نرم سازند و استفراغ بد فعات باید کرد جهت حفظ قوت
تقلیل غذا فرمایند بعجلت و از اول روز تا روز سوم بلکه چهارم شیر دختران در چشم چکانند و پوست بیرون پسته و عدس و حلبه و تخم انار یا پوست انار
و برگ کاسنی یا تخم او تنها یا مجموع کوفته بروغن گل سرشته بر چشم گذارند و بعد سوم یا چهارم روز شیافی که از درد ملکا یا ساخته باشند یا در شیر باد ریان
اسپغول یا لعاب آن حل ساخته بر پشت نهند بلکه پس از یک هفته ذرور اصفر صغیر و شیاف احمر لین و در روز پنجم بکار برند و چون با نحطاط انجامد اصفر کبیر
استعمال کنند و آنجا که پلک ریش شود و چشم کشادن متعذر باشد و این تدابیر سود ندهد ذرور ساغر بعمل آرند و ذرور عنبر بر پلک نباید پاشید یعنی بحد
نرسانند و آنجا که در آخر پلک علت بخار سده پلک اگر و انند و شیاف آهسته بخار زند صفت ذرور ملکایا انزروت بشیر خر پرورده نشاسته صمغ عربی
نبات هر چهار برابر کوفته بحریر بیخته بکار برند دیگر قوی تر از اول انزروت پرورده دم نبات نشاسته یکدرم کف دریا نیم درم مرو رنیم آنست که ذرور ملکایا

اصغر صغیر مساوی ہم آمیزند و بعیت از وی بیخ که نادر افتد و دوا آنست که در چشم خشکی یابد و فربان شدید کرید طاقت کند و مع ذلک سرخی و آماس ہیچ نباشد لیکن بود
سر او چنان نماید که سوست علاج و ترطیب مزاج بدن و چشم کوشند و ابخره را از دماغ باز دارند علة چہارم که مسمی ست بقلاع حدقه و شقیقة عین و این مرضیست که عروق
چشم فربان شود و درد وجع مسلی یا ضاغط باشد و فربان گاه لازم باشد و گاه نه ہیچو شقیقه سر و این وجع را سه سبب است یکی آنکه در رگہا که بشبکیه متصل ست سده افتد
پس خون در آنجا بند شود و بخار رگہا از وجدا نشود و طبع جہت دفع آن بخار و تنقیه روح از ان شریانہا را الحرکت آرد و بعنف و ہذا ہو الفربان علاج برای
تنقیه حب ایارج دہند و بر صدغین ضماد چسپانند تا خون بہکد دوم آنکه خون گرم شود و بخار گرم از وجدا گردد و فربان آرد و کمافوکره علاج جہت تسکین حرارت خون
مبردات استعمال کنند و اگر ممکن باشد خون نیز گشند سوم آنکه فضله در شرایین گرد آید پس اندکی از ان فضله باطراف شرایین گرد آید تا که به شبکیه رسد و صلابت تمدد آرد در
بعضی گویند ہرگاه این فضله به شبکیه رسد شقیقه سر و فربان ضد عین می آرد و ظاہرست که اگر ماده مذکور بسیار باشد شقیقه سر با شقیقه چشم لازم میباشد **فائده**
فضله که در شرایین گرد آید از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه فضله که غذا را حل بود و که در شرایین آید دوم آنکه از آورده ما ده فضلی بطریق رشح که میان او و نوافذ ہست
در شرایین آید علاج انچه در شقیقه سر گفته شد بعینه علاج انیست که یعنی رگ زنند و اگر واجب بود مسہل دہند و نیز شریان نمانند و طریق تیر دبیان شرایین که آنرا
بتر باید کرد و در شقیقه سر مذکورست باید که در علاج این مرض اہمال نه کنند و در مبردات و مخدرات ورزند نماید تا موی نگردد بآفت عظیم قال الشارح در بادی ذلک الی نزول الماء
او الانتشار و ای تکدر البیضیه فیجب المبادرة فی البتر و ترک الاہمال فی العلاج **صفت** قطور که در روز اساکن کند و حرارت را دفع نماید و ماده را روع ساز و بگیرند
آب عصی الراعی و شیاف ماثیا و حضض و بیاض بیض و شیر دختر باہم آمیخته بجوشانند و روغن گل بر وی آمیخته در چشم چکانند و آنجاکه ضربان بغایت تلخ آرد لزاق
الصدغین بر صدغین ضماد کنند **صفت** آن تخم کاہو و تخم کاسنی از ہر یکی دو درم مر یکدرم حضض سه درم افیون نیم درم جمله را سائیده بلعاب اسبغول بسرشند و بر دو خرقه
که ہر یک بمقدار درم بود طلا نمایند و بر صدغین چسپانند و بگذارند تا خشک شود علة پنجم آنست که درین طبقه تفرق الاتصال افتد پس نور که در روی محبوس است در جمیع اجزای چشم
منتشر گردد و بر جوہر آن مختلط شود پس بصارت یکبارگی معدوم گردد و این مرض را انتشار النور فی جمیع اجزاء العین نامند و لاعلاج له **فصل** در اعلال رطوبت زجاجیه
رطوبتی ست مانند غلیظ القوام سفید رنگ باندک سرخی مایل مانند آبگینه گداخته و لہذا بزجاجیه مسمی است و این رطوبت بر نصف موخر جلیدیه تا آنجاکه اعظم دائره جلیدیه ست
مشتمل گشته است تا ابلاغ غذا بجلیدیه بتوسط وی باشد و بیماریہای این بیماری اصعب بین چشم است از روی علاج بهر بعد وصول اثر دوای داخلی بود یا خارجی و بہر تعذر
اطلاع بر مرض این رطوبت و بدانکه رطوبت مذکور مختص ست بدو مرض یکی آنکه غذا نتواند رسید مر این رطوبت را و اسباب نارسیدن غذا دو سبب است یکی آنکه در رگہا
که مجاری غذا است سده افتد دوم آنکه در رگہای مذکور خشکی واقع شود بواسطه کثرت استفراغ یا کثرت صوم یا ترک طعام و مانند آن ہرچه سبب افنای رطوبات بود
و علامت این مرض آنست که مریض نتواند حدقه گردانیدن و پندارد که در حدقه خار یا سنگریزه افتاده است و بر چشمه آفتاب چشم کشادن نتواند و ہر دو چشم در غور روند
و تنگ در چشم نه نماید مگر آنچه از سده بود که مدد آنجا بواسطه امتلاء عروق گاه باشد که در چشم اشک ہمی آید بغیر ترطیب گاه باشد که منفجر شود و در ہر دو گوش و چیزی شبیه بدرد
و طعام دہن بتغیر گردد و دموع و انفجار چیزی در گوش و تغیر طعم دہن از خواص عدم غذا است که سببش سده بود و بخلاف آنکه سببش یبوست باشد که با خفا و غور عیون
میباشد و از آثار سده ہیچ ظاہر نمیباشد **علاج** اگر سبب عدم غذا بود سده باشد تحبب بارد و مسہل و اسہال و تنقیه کوشند مثلا آنجا که ماده بارد بود مطبوخ بادیان و بیخ اذخر
و افسنتین و تخم کشوث ہمراه شراب دینار بدہند و آنجا که ماده حار بود مطبوخ تخم کاسنی و بیخ آن و عنب الثعلب و سویز مقشی و شاہتره و ہمراه سکنجبین ساده دہند و بودن
سده از ماده دار از نوادر است و باید که بعد حصول ترطیب رگ خبازی و خطمی با سپیدی بیضه و روغن بنفشه یار کرده بر چشم ضماد کنند و شیاف ابیض در شیر دختر حل نموده
در چشم کشند و روغن بنفشه در بینی چکانیدن و اگر سبب عدم یبوست باشد و علامات عروق ہمگی غایت بر ترطیب مصروف دارند مثل شیر زنان بر سر دوشند و در اغذیه
لطیفه توسع کنند و روغن رطب در بینی چکانیدن و در سر مالیدن و نشستن فرمایند دوم مرضیست که چشم بغیر ورم بزرگ شود و مریض در حرکت چشم ثقل احساس کند

۶۲

وخیالات پندارد که چشم مندفع میگردد از داخل بسوی خارج و برآمدن و بزرگ شدن چشم که بدین وجه باشد مسمی بجحوز العین و جحوز زیاده سبب یکی آنکه رگها ی

که مجاری این غذا و رطوبت است وسیع و فراخ گردد و بدان سبب غذا بیشتر از مقدار شد رطوبت مذکور سیل تر شده از جای خود بالضرور در خارج مندفع میشود از قبیل جحوظ انتهای

ست جحوظی که هنگام اختناق و غضب و قی و صیحه و طلق و جز آن که حصر نفس کند عارض شود و علامت وی برآمدن اشک غلیظ است که اندک لزوجت داشته باشد دوم آنکه طبقات حوالی

این رطوبت بواسطه کثرت غذا فربه گردند چنانچه در زمان پدید می آید غذا و احتباس حیض که بسبب حمل یا شد بدون آن و این قسم آخر از امراض شدید ضعیف و تعداد این نوع از

امراض زجاجیه مورد بحث است لانه علاج جمیع طبقات العین علاج جهت تنقیه سر فصد و حجامت فرمایند و بمشروبات و حقنجات مسهله طبع را کشایند و بعد تنقیه عام برای

تنقیه خاص چشم که کمتر درد چیزی و سوزنده ماده چشم و فرود آرنده اشک باشد در چشم کشند چون هلیله و دار فلفل و آب پیاز و آب بادیان و آب کرفس و شیاف سماق

و مانند که تقلیل غذا انفع المعالجات ست لقطع مدد المادة والیفا جحوظ را در آخر امراض چشم بفصل جداگانه مع فوائد کثیر گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل**

در اعلال رطوبت جلیدیه این رطوبت اشرف اجزا چشم ست زیرا که تعلق حقیقی لبصارت بدوست و باقی اجزا همه خادم او هستند لهذا در وسط واقع شده است

تا در پناه باشد و از آنکه او جامد و صافی است چون برف جلیدیه نامند و چون گرد شکل ست برد یه خوانند جلیدیه فی الحقیقت جزو اله و باید دانست که مقدم جلیدیه پهناور

مفرطست مؤخر او طویل و در انفع تفرلم قد امش آنکه وقوع اشباح در عصبه مجوفه موقع بزرگ باشد و مرئی خورد را نیز نصیبی وافر بود فائده طول مؤخرش آنست که اشباح

در عصبه مجوفه منهدم اندر بود و پوشیده نماند امراضی که درین رطوبت بمشارکت افتد بسیارست لیکن مخصوص بدان یک مرض ست پس این فصل دو قسم نیز تحریر

نام قسم اول بیماریها که در جلیدیه افتد بمشارکت و این بر چهار نوع ست **نوع اول** آنکه تغیر در وضع رطوبت افتد و وی بر شش صنف ست بجهت میلان رطوبت

بجهتی از جهات سته صنف اول آنکه رطوبت بخلف میل کند یعنی در غور رود و سبب او یا نقصان رطوبت زجاجیه یا رسیدن غذا الجلیدیه بواسطه وقوع شدد در شبکیه

و مهر اعلاز بنها بمحل خود ونکند رشد صنف دوم آنکه رطوبت بقدام مائل شود و بیرون گراید و این مجوز و برآمدن از وجه خارج نیست یا آنکه زجاجیه تبل شود و بیرون

میل کند چنانچه در اعلال زجاجیه ذکر یافت یا آنکه عضلات که حافظ علائق و بند مسترخی شوند و بالضرور چشم بروز نماید و خاصه وی آنست که عظم و بزرگی بیخ مدور ونجنا

جحوظا که از امتلاء زجاجیه افتد که عظم لازم ویست علاج جحوظ است غار از انچه در امتلاء مطلق ست تدارک آن کرد و اصناف اربعه باقیه که اول آن زوال جلیدیا است

بیمین و ثانی آن به یسار و ثالث او بفوق و رابع وی باسفل بر دو طریق ست آنچه مائل به یمین و یسار است در وی هر چیز را بعض تر بیند از آنکه هست آنچه بالا و اسفل

میل کند یعنی رطوبت کلیه چشم بفوق گراید و از ان ثانی تحت یا یکی بجال خود باشد و دیگر بفوق یا تحت میل کند در نیصورت هر چیز را به چشم نگرد آن چیز دو نماید آنرا احول

گویند و صاحبش را احول و این جدا بیان خواهد یافت **نوع دوم** در وقع بود تغیر در کیفیت این رطوبت این نوع بر سه صنف ست یکی آنکه لون رطوبت جلیدیه متغیر شود و بسبب

لون خلط غالب متلون گردد و بسرخی یا زردی یا بسپیدی یا بسیاهی و در نیمرض مریض هر چه متلون بود بهمان رنگ که رطوبت بدان رنگین گشته دوم آنکه مستولی شود رطوبت

یبوست بدین رطوبت بمشارکت زجاجیه این ذکر کرده شد سوم آنکه حادث شود خشونت در جلیدیه و باید دانست که این رطوبت خشن نمیگردد تا که نخستین در عصبه مجوفه خشونت

نیفتد زیرا که عصبه مذکوره محتوی ست بر جلیدیه متصل علی النصف بها و سبب خشونت عصبه آنست که خلط لذاع قباض حریف یا بس از بطون دماغ بسوی عصبه مترشح شود و بر لذع

در وقت نخستین اشک آورد و بعده بواسطه نقصان رطوبت در عصبه خشونت پدید آید و خشونت عصبه بخشونت جلیدیه گراید بر آنکه این عصبه با اصل خلقت نرم و صافی مخلوق

است سبب بهبود یکی آنکه اشکال و انوار و الوان مشهود لیت مطلع شوند دوم آنکه بود که ازین عصبه که بجلیدیه می آید بی تغیر و تعسر بر آید مستقلاً و مستقیماً و علامات خشونت

جلیدیه نیست که در ابتدا ضعف پدید آمد و چون حدقه را اگر دانند مریض در حدقه خشونت و درشتی همی یابد بواسطه اصطکاک تجی عنکبوتیه و گفته اند که گاه باشد

که عنکبوتیه متفرق شود و بشگافد و بسبب جلیدیت ماده و این را تدارک نتوان کرد **علاج** تنقیه سر کنند بچیزهای متوسط الحرارت چون افتیمون و ورد و مصطکی و مانند

و بهر تعدیل مزاج و ازاله خشونت اغذیه موافقه اختیار کنند و روغن بنفشه و شیر دختر و سپیدی بیضه مرغ در بینی ریزند و بر فاق بروغن گل و رمان و ترکرده

بر چشم نهند و بعد تنقیه ادویه متوسط الحرارت بهتر آن گزیده‌اند که شدید الحرارت حدت ماده می افزاید و اشیار باره و اجزاء چشم را منقبض میسازد و روح باصره را
کثیف و غلیظ میگرداند هرچه متوسط الحرارت است درین مرض سود میدهد بلا ضرر فایده و وجه ضعف باصره درین مرض آنست که جلیدیه مسطح و مستقل و مستوی و صاف
مخلوق شده است تا که اشباح مرئیات کما ینبغی منطبع گردد پس هرگاه این رطوبت از اوضاع مذکوره بگردد و بسبب خشونت بعضی اجزاء او مخفف گردند و
بعضی دیگر مرتفع در انطباع بالضرور آفت می افتد و باصره ضعیف میشود **نوع سوم** آنکه واقع شود تغیر هیئت و شکل این رطوبت بسبب اعتصار مجاورة مثلا در
نخستین و رحمالیق یا در طبقات چشم ورم پدید آید و بسبب ضیق مکان که ورم واقع میکند جلیدیه تمامه یا بعض اجزاء او بجذب ورم مجاوره منضغط گردد و بعض اجزائش بر بعض منتظم
شود و نوعیکه بیمار از آنکه منضغط گاهی یا یدلهذا مرض مذکور را انضغاط گویند و علاماتش آنست که بیمار در جلیدیه وجع شدید فاغط تحویل کند و نتواند چشم را حرکت داده چشم پر کند
در اشک بود و علاجش خون ورم علاج چشم است چنانچه در ربد گفته آید انشاء الله تعالی و گاه باشد که جلیدیه متفرق شود بحالت تفرق الاتصال که در زجاجیه افتد از ماده حاده سم
بر دیگر ریزش کند **نوع چهارم** آنکه واقع شود تغیر در کمیت این رطوبت و این بر دو وجه است یکی آنکه جلیدیه از مقدار خود بزرگتر شود و سببش امتلاء زجاجیه است و علامت
وی آنکه سائر مرئیات خردتر از آنچه هستند بنظر در آیند و وجهش آنست که هرگاه جلیدیه بزرگ شود روح باصره متفرق میگردد و در روی پوشیده میشود و تعظیم اجزاء این
رطوبت پس بالضرور محسوسات خرد مینماید زیرا که روح بر مجری طبیعی نمیتواند رسید و علاجش تقلیل غذا و تنقیه وجوه است دوم آنکه جلیدیه خرد گردد و از مقدار خود و علامتش
آنست که مرئیات بزرگتر از مقادیر نمایند و وجهش آنکه عند تصغر این رطوبت روح مجتمع میگردد و تقویت پذیرد بسبب آن میشود و بدان اجزاء را بیشتر از مقدار وی نماید لیکن گاهی رطوبت
بیضیت خرد شود و واجب است که ضعف در بصر **قسم دوم** ورمی که مخصوص بجلیدیه است و این آنست که درین رطوبت جفاف و یبوست واقع شود و نقصان ورطوبت کم شود که سبب است واجب میکند انشاح
منطبع نمیشود چنانکه باید و باید دانست که این یبوست بدان درجه نیست که موجب خشونت گردد و لهذا از آثار خشونت درین مرض هیچ نمی باشد مگر همین مقدار که در انطباع اشباح
فتوری افتد و این را دو سبب است یکی آنکه در همه بدن خشکی واقع شود و بواسطه کثرت صوم یا کثرت استفراغ و علاج وی ترطیب مزاج بدن است بتوسیع اغذیه و استعمال
اشربه مرطبات و حمام و ترک ریاضت و جوع و جماع و هر چه محلل بود دوم آنکه حاصل شود خشکی در چشم فقط بواسطه سفر کردن در گرما و ملاقات غبار دائما و علاج وی ترطیب
دماغ و چشم است خاصه مثلا العبد و البان در بینی و چشم بچکانند و بنفشه و نیلوفر بوینند و بر سر و پیشانی روغنهای مرطب مالند و دیگر تدابیر مرطبه بکار برند **فصل** در
اعلال طبقه عنکبوتیه و این طبقه از کناره شبکیه رسته است و شاخهای باریک از طبقه شیمیه باین طبقه آمیخته است و طبقه مذکور میان رطوبت جلیدیه و بیضیه حاجز است و
عنکبوتیه بهر آن گویند که از غایت رقت بنسج عنکبوت میماند و فائده رقتش آنکه مانع ابصار نشود زیرا که عنکبوتیه بنصف ظاهر جلیدیه در پوشیده است اگر کثیف بجرم بود
ابصار را مانع میشود بدانکه بعضی اطبا این طبقه را از اجزاء شبکیه میشمارند و طبقه علیحده حساب نمیدارند و شبکیه را نیز درین تقدیر طبقات باشند و بیماریهای این طبقه
هر دو قسم است یکی آنکه بمشارکت دیگر طبقات بود دوم آنکه مخصوص بهمین طبقه باشد **قسم اول** در بیان مرضی که عارض شود درین طبقه و در سائر طبقات بمشارکت و آن
ورم است که درین طبقه افتد و دیگر طبقات را نیز متورم سازد و علامت تورم این طبقه بغایت رقت او است ضعیف و آنکه نشان آن طبقات دیگر در ورم مشارک اند
که ابصار منضغط شود و مریض را استادگی چیزها نسبت به پیش روی بیشتر بیند و چنان پندارد که پلکهای چشم باسفل کشیده میگردد و علاج استفراغ ماده کنند و
تحلیل ورم نمایند بدانچه در فصل رمد گفته آید **قسم دوم** در بیماری که مخصوص در همین طبقه افتد بی مشارکت طبقه دیگر و آن تشنج و تقلص است که درین
طبقه افتد و علاماتش آنست که ابصار ضعیف شود و چشم اختلاج کند و بیمار در چشم که گویا خاری مخلد یا چیزی چشم را اسیکند و ابصار در رعایت گرسنگی
و دور روشنائی آفتاب و در وقت نیم روز نقصان گیرد و عقب خوردن غذا در مواضع بسیار وارد و هنگام شب قوت قوت پذیرد **علاج** اگر تشنج از یبس
بود بهتر ترطیب مزاج شیر دختر و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی چکانند و بسیار مرطبه مرخیه چون آب بنفشه و برگ خطمی و برگ کدو و برگ
کنجد انکباب کنند و سائر تدابیر مرطبه که بارها ذکر یافته بعمل آرند و اگر تشنج از امتلا بود ایارجات خورند و غراغر مخفف استعمال کنند

وپس ازنقبه کحل در مع یعنی اشک آورنده در چشم کشد **فصل** در اعلال رطوبت بیضیه این رطوبت مشابه بسپیدی بیضه است بوما صفا و قوام لهذا به بیضیه گشته
ومنفعت خلقت این رطوبت پیش روی جلیدیه است که روشنا یهای قویه تدریج واقع شوند بر جلیدیه و از اذیت یبوست امنوا قویه و هوای گرم محفوظ ماند واین رطوبت
را سه مرض می افتد یکی زیادتی حجم دوم نقصان آن سوم کدورت وغلظت واین هر سه قسم بیان کنم **قسم اول** در ازدیاد حجم مضرت افزونی این ظاهر است که اگرچه
افزونی اندک بود اما بواسطه انفقدان شفافیت که عظم اجزا او اجب میکند در انطباع اشباح بر جلیدیه قصوری می افتد و در برآمدن شعاع بر نحو طبیعی فتور راه می یابد
به جای آنکه ازدیاد حجم بیشتر باشد که درینصورت بصارت باطل میشود و ظلمت وارد میگردد و حیولت این رطوبت فیما بین اشباح و جلیدیه مشابه آب عمیق است که مانع ابصار
میشود و علامت افزونی این رطوبت آنست که مریض چون سر بجنباند در پیش روی خود خیال کند که دریا ایستاده است و در حالت برپا ایستادن بعد عقب خواب ضعف در ابصار بود و غبار
هنگام گرسنگی و در نیمروز و … ضعف نباشد و ایضا مبتلا باین مرض چیزهای بعید را نسبت باشیا قریبه خوبتر می بیند و وجهش آنست که روح بسبب کثرت این رطوبت کثیف میگردد
وبدین سبب تا که دور تر حرکت نمیکند غلظت وی بترطیب ملطف قوام و اعتدال نمیگیرد و وجهش آنست که در دیدن اشیا قریبه اما بالاستقصا نمی تواند دید زیرا که در ابصار محسوسات قریبه
روح راچندان حرکت ست که غلظت وی لطیف گردد و علاج نخستین تنقیه بدن کنند بمطبوخ … و بعد از ان تنقیه سر به ایارج فیقرا … نهد و اکامه جوشانیده و در وی
عسل آمیخته بغرغره نمایند تا غرغره کنند و دیگر غراغر که مناسب … جالب بود نیز استعمال نمایند و از اغذیه آنچه ملطف بود بکار برند **قسم دوم** در نقصان رطوبت
بیضیه و مضرت نقصانش عند غایت النقصان بصارت رفتن ست و عند نقصان ضعیف وقوع ضعف در ابصار **فایده** … که از دماغ بسوی حدقه می آید درین … جمع میگردد
تا که انطباع اشباح بر جلیدیه فعل باصره با تمام رسد و هر گاه که درین رطوبت نقصان افتد بود که بسوی این … آید جمع نمیتواند شد و … زود تر میگریزد و منتشر میگردد
پس اگر نقصان بر حد کمال ست بواسطه سرعت نفوذ فعل ابصار بالکل باطل میشود و اگر نقصان کمتر ست در فعل باصره ضعف راه می یابد و علامت نقصان این رطوبت آنست که
هر گاه صاحب این مرض سر خود بجنباند در پیش چشم خود خیال کند که گویا چاه و مغاک واقع ست و وجهش آنست که هر گاه این رطوبت ناقص واقع میگردد و بین … عنکبوتیه
فضا حاصل میشود و آن فضا در ابصار مانند چاه و حفره نمایان میشود و این دلیل … است از چند وجه چنانچه در شرح اسباب … آمد و ایضا شارح اسباب می نویسد که …
که هر گاه بیضیه ناقص میشود عارض میگردد … اجتماع از پیش و این در حال بیرون نیست یکی آنکه اجتماع در جمیع اجزای رطوبت مذکوره واقع شود درینصورت ابصار بالکل زایل
میگردد و هیچ چیز دیده نمیشود اصلا دوم آنکه اجتماع عام نه بود بلکه در بعضی اجزا واقع افتد و این نیز بر دو وجه است یکی آنکه در یک موضع باشد دوم آنکه در مواضع مختلفه افتد
پس اگر اجتماع اجزای رطوبت در موضع مخصوص ست مریض در هر چیز که بیند قطع تاریکی همی افتد و اگر اجزای رطوبت اجتماع بمواضع مختلفه باشد بحسب اختلاف
اجتماع در هر چیز … مشاهده میکند و این کیفیات عند کدورت این رطوبت نیز عارض میشود چنانچه در نزول الماء گفته آید اما اجتماع اجزا چیزی دیگر ست
و صدمه کدورت چیزی دیگر اما از آنکه اجتماع اجزا بی یبوست نمیشود … آفت افتادن از لوازم اجتماع اجزا این رطوبت ست و باین
نیز فرق میتوان کرد و منها اگرچه فرق دیگر هم بسیار ست **علاج** در خصب و فربهی بدن کوشند و هر چیز که ترطیب … و باعث رطوبت بود بکار برند و آنچنان باشد
که اغذیه جیده تناول کنند و ریاضت و تعب بگذارند و بر حمام مرطب مداومت نمایند و شیر دختران و سپیدی بیضه در چشم چکانند و بنفشه و نیلوفر ببویند
و سر ابروغنهای مرطب چرب نمایند بالجمله هر چیز که ترطیب دماغ کند بکار برند **قسم سوم** در کدورت و غلظت رطوبت بیضیه و مضرتش وقوع آفت ست در فعل
ابصار پس اگر کدورت اندک باشد اشیای بعیده هرگز بنظر نمی در آیند و چیزهای قریبه نیز کماهی و بالاستقصا محسوس نمیگردند و اگر کدورت و غلظت بکثرت بود از دو وجه
بیرون نیست یکی آنکه کدورت تمام باشد در اجزای جمیع رطوبت و درین حالت ابصار بتمامه زایل میشود دوم آنکه کدورت در بعضی اجزای این رطوبت افتد
و این طوبت بر چهار وجه است یکی آنکه وسط رطوبت که محاذی و مقابل ثقبه عنبیه است کدر شود زیاده از قدر ثقبه یا مقدار ثقبه و درین صورت
نیز بصارت بالکل باطل میگردد و بعضی اطبا این را نزول الماء گویند دوم آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است کمترا

مقدار ثقبه غلیظ گردد چنانچه حوالی ثقبه دایره مانند بحالت خود باشد و درین حالت هر چیز منظلم الوسط نماید سوم آنکه اجزاء رطوبت که محاذی ثقبه است مکدر شود به نهجی که وسط حقیقی بحالت خود باشد از کدورت معرا بود و درین صورت اجسام کثیره و کمیارگی و معدد نمیشود بلکه علیحده علیحده یکی بعد دیگری محسوس گردد چهارم آنکه کدورت در اجزاء رطوبت متفرق بود و درین صورت مریض پیش روی خود تخیل میکند که پشه و موی و مگس و غیر آن همیگردد چنانچه در نزول الماء تخیل میگردد و فرق در کدورت بیضیه و نزول الماء آنست که الوان ماء مختلف بود و همیشه بتدریج در ابصار کدورت می افزاید تا ابصار بتمامه فرود آید بخلاف کدورت که و اکثر سپید رنگ میباشد و اگرچه مدت آن اطالت میکند آفت عظیم وارد نمیکند و کدورت همیران یک حال ثابت میباشد و انیمرض مندرست به نزول الماء و فیه بحث و جارست کدورت نمایان است **علاج** تلطیف و تدبیر کنند و همه آنچه در ابتدای نزول مفید است درین بکار برند بحسب احتیاج و بیان کدورت این رطوبت در باب ضعف نیز گفته خواهد شد

فصل در اعلال طبقه عنبیه و این طبقه غلیظ الجرم است و برای نفوذ نور وسط این طبقه مقابل جلیدیه ثقبه واقع است مانند ثقبه که در انگور پدید می آید چون او را از خوشه جدا کنند وجه تسمیه او بعنبیه همین تشبیه است و رنگ طبیعی آن نزد جالینوس آسمان گون است و نزد ارسطو سیاه و بعضی اطبا این طبقه را از اجزای مشیمیه میشمرند و طبقه را محجوب نمیدارند و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را نیز و بدین تقدیر همگی طبقات سه عدد در شمار می آرند و باید دانست که ظاهر عنبیه صلب است بهر آنکه مماس قرنیه است و باطنش نرم ملائم و ذو خمل و خشونت واقعست مانند اسفنج و از طرف عنبیه متصل است منفعت خمل و اسفنجیه یکی آنست که چون آب نازل شود و قلع آن آب ابر ستکار رو در زیر خمل نهان کند و خمل آن آب را بدارد و محاذی ثقبه آمدن نتواند و بستر طبقه مانع نباشد دوم آنکه فضله که بر چشم ریزد در خمل بماند و بر ثقبه نتواند رسید سوم آنکه رطوبت بیضیه که مماس او است بسبب خمل بر جای خود متوقف و سایل نگردد و این طبقه محل است پنج مرض یکی قرحه دوم امتلا سوم زوال چهارم اتساع پنجم ضیق و هر یک قسم علیحده بیان کرده شود **قسم اول** در قرحه درین طبقه پدید آید و علامتش آنست که نخستین در مقابل سیاهی چشم تیز نمایان شود و سرخ رنگ و فرق در بثره این طبقه و بثره قرنیه آنست که بثره قرنیه سفید میباشد زیرا که قرنیه در اصل سفید است و نمودن او متلون بسبب عنبیه است که تحت قرنیه است پس هرگاه در قرنیه بثره افتد بسبب کثافت که بثره دارد حاجب میکند و رنگ عنبیه پوشیده میگردد و قرنیه برنگ خود سفید نمایان میشود و از آنکه در عنبیه از سیاهی چشم در گذشته است بقرحه ملتحمه نیز فارق است و باید دانست بثره که در عنبیه افتد گاه باشد که بیجان تحلیل پذیرد و گاهی آنکه قرحه شود و گاه باشد که آن بثره بزرگ شود و ممتد گردد و بدان حد رسد که قرنیه بشکافد و عنبیه برآید بیان قرحه علیحده کرده و گاه باشد که آن بثره منفجر گردد و عنبیه متخرق شود و حتی تا جای بیضیه سایل شود و سیلان وی حجاب میکند سه علت یکی آنکه نور روح مجتمع نمیشود و بعضی متفرق رود دوم در روح تفرق می افتد سوم آنکه در جلیدیه خشکی واقع شود چنانچه در نقصان بیضیه گفته شد **قسم دوم** در امتلاء عنبیه باید دانست گاه باشد که طبقه مذکور بسبب امتلاء رطوبت ممتلی شود بحدیکه قریب باشد که حد تمدد و فراخ گردد و گاه باشد که فراخ شود کما صرح الشیخ و گاه باشد که بسبب بادت حجم ستوم نماید و فرق درین علت آنست که درین مرض الم و حرقت نمیباشد زیرا که این امتلاء به سبب سمن و فربهی است و بدانکه این مرض غیر نزول الماء است زیرا که فی الحقیقة اتساع نیست کما ذهب الیه الجمهور بالفرض اگر اتساع مسلم داریم کما جوزه البعض پس گوییم که این اتساع در ثقبه است و در عنبیه نیست و اتساع که بزوال الماء مخصوص است اتساع عنبیه مجوفه است چنانچه بیان خواهد یافت و علامت امتلاء این طبقه آنست که بصر ضعیف شود و یک چشم کلان تر از دیگر نماید و حالتی شبیه بجحوظ در چشم یافته شود اما بودن یک چشم زیاده تر عضوی که آنگاه است که امتلاء در یک چشم بود یا در هر دو باشد اما هر یکی بیشتر از دیگر بود **علاج** استفراغ کنند بحبوب ایارجات و غرغره و غیر آن و از اطعمه غلیظ و رطبه چون گوشت و ماننده آن پرهیز و پس از تنقیه وصول تقلیل در امتلاء چیزی که رطوبت چشم بمکد و تحلیل کند در چشم کشند تا ماده باقی از نفس عضو پاک شود و آنچه بدین کار آید آبهاء و یاقوت عسل و حلتیت و فلفل و سکبینج و اشق و مانند آن **قسم سوم** در زوال عنبیه و این زوال بسبب دو علت یکی آنکه درین طبقه یا در طبقات مجاوره ورم پدید آید و بدان سبب طبقه مذکور از موضع خود زایل شود و علامتش آنست که چشم گران شود و درد کند و اشک آرد و بسبب زوال ثقبه از محاذات جلیدیه هر چیز غیر مستقیم بنظر در آید و سبب جحوظ مقله و عظم مقدار چشم که ورم و حجاب میکند یکی باهم به پیوندد و ایضاً در چشم چنان نماید که گویا قرنیه

دو حصه ایکی آنکه بر حالت خود صاف و شفاف است حصهٔ دوم مکدر گشته پس اگر زوال بجانب یمین بود ظاهر میشود کدورت در نصف یسار قرنیه و اگر بالعکس بود بالعکس و باشد
علاج مسهل سودا دهند و اگر واجب باشد فصد کنند و پس از تنقیه بدن برای دفع ماده از نفس عضو چیزی که مرض و مدمع باشد و بیان آن چیزها در امتلاء این طبقه کرده
شد در چشم کنند و از خارج نیز بر زوال محجوب دارند و ازاله زوال کوشند تدبیرش آنست که قطع اسرب بگیرند مانند خانهٔ چشم از وی خود مانند بسازند و در وسط
حقیقی آن خود سوراخ کنند پس آن خود را بر ماده بچسپانند بنحوی که سوراخ آن خود بمحاذات کشاده ماند و در زیر ماده بند نشود پس آن خود منقوب بوسط بر چشم نهند و منفعت این
خود آنست که چشم بر شکل طبیعی بماند در زوال و زیادتی چشم باصلاح آید و الفا چشم از دیدن مختلف حرکات که موجب ابتداء است محفوظ ماند و حکمت در سوراخ آنست که بیمار از آن
سوراخ نگریستن خواهد و این خالی از نکته نیست در چون مدتی به کلفت نگریستن عادت شود چشم بالضرور باصلاح می آید و بر شکل طبیعی خویش میگردد و بسبب دوم زوال طبقه مذکور اگر
قرنیه تو بیرون آید نسبت عنبیه زوال گیرد نتو القرنیه در فصل آینده گفته می آید **قسم چهارم و پنجم** که آن اتساع و ضیق ست بر آن فوائد زواید لفصول مستقل ذکر خواهد یافت
بعد ذکر اعلال طبقات **فصل** در اعلال طبقه قرنیه و این طبقه الیست صلب شفاف مانند شاخ سفید که نهایت باریک و تنگ باشد لهذا قرنیه گویند و طبقه مذکور از اطراف صلبیه ناشی
شده و بر طبقات و رطوبات که تحت اوست قایم گشته بهر محافظت و از آنست که او سبحانه تعالی او را چهار تو آفریده است همچون طبقات شاخ بهر آنکه اگر یکی تو را آفت رسد بسلامتی
توهای دیگر اجزای چشم که تحت اوست محفوظ مانند و میتواند که تسمیه قرنیه بدین تشبیه باشد یعنی چنانچه شاخ طبقات تو بتو دارد و این طبقه نیز دارای طبقات ست اجزای قرنیه که
محاذی حدقه است سخت ترین اجزا است بهر اتمام محافظت زیرا که از این جایگاه قرنیه بالملتحمه پیوسته ست بالا خود چیزی ندارد دیگر که در رسیدن آفات خارجی پناه وی باشد و مثل این طبقه بار طبقه
جلیدیه همچون آبگینه حال قندیل ست به نسبت روشنائی چراغ یعنی با وجود آنکه آفات خارجی را باز میدارد اما در بروز نور هیچ منع نمیکند از شفافیت خود و بعضی این طبقه را نیز علیحده نمی شمرند
بلکه چون عنبیه و شبکیه عنکبوتیه ملتحمه را از اجزاء صلبیه محسوب میدارند و همگی طبقات چشم متعدد و عدد ده در شمار می آرند و امراضی که مختص باین طبقه است بر نه قسم ست خشونت و بثور و شقاق
و قرحه و بیاض و سرطان و قیحه و کمنه و مدّه و نتو و شقاق نیز دو قسم ست و این نه بطریق المقسم علیحده بیان کنم **قسم اول** در خشونت و درشتی که بقرنیه عارض شود و این سبب
یکی آنکه یبوست و خشکی عارض گردد و در بین و بسبب طول رطوبت که خلل عضو املس را بپیدا در سطح وی امراض مستحکم شود پس در سطح خلاف افتد بواسطه ارتفاع و منخفض شدن اجزا و
درشتی ظاهر ست که بهر رفتن صفا و صقالت در قبول اضواء و اشباح فتور راه می یابد دوم آنکه خلط تیز یا شور بدین طبقه ریزد بسبب حرقت و حدت سطح طبقه را اجزا شد
چنانچه جرب را حادث شود سوم آنکه مزاج این طبقه متغیر شود باستعمال ادویه حاده اکال و علامت خشونت این طبقه آنست که هنگام پوشیدن و کشادن چشم پندارد
که پلکهای او بر چیزی درشت میگذرد و بسبب آن ایذا که حرکت پلک واجب کند اشک بیرون می آید و خشکی و حقاکه بسبب اصله خشونت ست بدیگران نیز نماید و از علامت
که باشد تقدیم تدابیر سوء و ستاید و **علاج** از هر سببی که باشد بهر تبدیل مزاج مرطبات استعمال کنند تا که خشونت زائل شود و لذاع تسکین یابد پس اگر خلط
مالح یا حریف سبب بود باشد بنفشه بجوشانند و در طبخ آن فلوس خیار شنبر و ترنجبین حل کرده بدهند تا ماده مستفرغ شود و شیاف الاسرب در چشم کنند که در ابتداء
بر کردن جفن های قرنیه خاصیت عجیب دارد و خاصه اگر بروغن بنفشه ممزوج باشد و طریق گرفتن شیاف الاسرب آنست که قطعه اسرب بر سنگ ست دیا بر تاقی بمالند
تا سیاهی بیرون آید پس آن سیاهی که چرب اسرب ست مراد از همین ست که در چشم کشند و اندکی روغن بنفشه ممزوج ساخته و الفا بهر آماس قرنیه لعاب بهیدانه همراه کثیرا آیا
روغن بنفشه در چشم کشیدن سود مند ست و خون کبوتر چکانیدن مفید و طریق خون کبوتر چکیدن گرفتن آنست که بر بال او وی بکنند رگی که از وی بر آید در چشم چکانند یا
رگ از رگهای زیر بال او کشایند و خون آنرا بکار برند **قسم دوم** در نتو القرنیه و نتو بلندی آمدن ست باید دانست که گاه باشد که قرنیه در ملتحمه بلند تر شود بنوعی که علو آن
ظاهر نماید چنانچه ملتحمه قرنیه علو پذیر دود و در وبیخ و فرق در نتو و بثور این طبقه در بثور گفته آید سبب انیمرض آنست که خلط یکی در زیر این طبقه در آید و بواسطه انصباب
دائم عارض در طبقه نتو پدید آید **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند از خلط و خلط غلیظ و پس از تنقیه بهر تنقیه نفس اشیاء محلله چون زرد اصفر و شیاف احمر در چشم کشند و باب حمام
گرم رگ و بنشینید و بر بخار و سرنگون دارند **قسم سوم** در شقاق که در قرنیه افتد بنوعی که هر چهار تو شگافته شوند و از تحت وی بنبه هر سبب بیرون آرد

واین علت مسمی است بسرج وبیان این بفصل علیحده خواهد آمد قسم چهارم وشقاق که در قرنیه افتد بنهجی که قشر ظاهری بشگافد وباقی توهای وی سبز بیرون آیند
وعنبیه بحال خود باشد وعلامتش ظاهرست وتدبیرش همان که در سوبراج گفته اند قسم پنجم وششم که آن قرح وقرحه بیاض ست ودرین طبقه بتفصیل گفته آید قسم هفتم در
سرطان قرنیه یعنی ورم صلب که سببش سوداء وی وصفرا ودرین طبقه افتد وعلامات آن آنست که وجع بشدت بود ودر رگهای چشم تمدد پدید آید ورنگ ورم سرخ مائل
بسیاهی وکمودت نماید وبخش شدید که تا صدغین منتهی شود وسیدا باشد خاصة هنگام حرکت شدید متعبه وایضاً ودر تجبار وداروی طعام نشود وا گرچه این مرض علاج پذیر
نیست اما از تدبیری که مسکن الم وتخفیف مرض بود دست باز ندارند تا آفات عظیم پیدا نشود وتدبیر آنست که فصد کنند وتنقیه ترکیب خون بر آرند وطبع را بآب کاسنی وسکنجبین
افتیمونی نرم دارند وهرگاه ماده شورش کند ودر جمله نماید شیاف ابیض بسپیدی بیضه آمیخته در چشم ریزند وبرگ خطمی سبز آبی وعنب الثعلب کوفته با روغن بنفشه ترتیب
ساخته ضماد کنند وهیچگاه ادویه حاده بکار نبرند کما قال الشارح فی هذا البحث وایاک استعمال الادویة الحارة فانها تهیج وجعاً لا یطاق قسم هشتم بثور در قرنیه بدانکه گاه
باشد که در قشور اربعه این طبقه ماده بثره گرد آید پس سطح ظاهری بثر نماید واحوال این بثور بحسب رقت وغلظ ماده وموضع حصول آن مختلف میباشد از روی وضع تمام [illegible]
اعراض مثلا اگر ماده اندک بود ورم ووجع کمتر باشد واگر ماده تیز وحار بود وجع بشدت میباشد وصاحب خیر الاعمال که موضع حدوث اینها قسمت کرده بثور غیر متعلقه ظاهری
باشد ضماد وسیاهی مایل بسرخی وبر قشر ثانی [illegible] پیدا آید که بجای مانع ادراک عنبیه آنچه تحت قشر اول ست سپید نماید آنچه تحت قشر ثانی ست [illegible] بود متوسط باشد وقال [illegible]
البثرة التی تکون فی القشر الاول تکون سوداء بسبب النور الخارج منها والتی فی الثانیة تکون بیضاء لقرب النور الخارج منها والتی فی الثالثة تکون متوسطا لتوسط النور [illegible]
وباید دانست بثوری که در قرنیه ظاهر بود ومحاذی ثقبه نباشد اسلم ترست بهر آنکه اگر بواسطه کثرت یا حدت ماده منخرق بود وازانکه قشر ظاهر بقرنیه نسبت بقشور دیگر
سخت ترست قبول خرق کمتر کند وهر بثره که بعد از خرق شدن اگر محاذی ثقبه نبوده باشد اثر وی مانع ابصار نشود بخلاف آنکه در قشور دیگر بود که اجزاء آنها قبول خرق
بیشتر میکنند بواسطه آنها که [illegible] نیست وهر بثره که محاذی ثقبه باشد وهر قشری که بود درست زیرا که چون اندمال پذیرد اثر وی منع ابصار میکند وایضاً
بثرات که در غیر قشر ظاهری افتد چون بانخراق انجامد [illegible] میکند ودر عنبیه علاج تدبیر این مرض از باب اورام وقروح بجا بال بجویند از تحلیل وحدت ماده باسفل جهد اما
در ابتدا رادعات بکار برند ودر انتها شیاف ابیض که در وی [illegible] کنند باشد در چشم کنند ودر انحطاط شیاف احمر لین استعمال کنند فائده فرق در بثور قرنیه
ودر بثرات وی آنست که بثور سخت ومستحکم میباشد ودر زیر میل فرو نمی نشیند بخلاف بثره که در زیر میل فرو می نشیند واز دمعه ومیان خالی نمی باشد قسم نهم آنکه در زیر قرنیه ریم
حاصل شود واین الکون المدة تحت القرنیة گویند وعلت مذکور اسباب یکی آنکه درین طبقه قرحه افتد ونضج شود تا ریم بیرون آید پس آن ریم همان جا
ماند دوم آنکه رمد شدید واقع شود ودر فضلات تحلیل مانده رفته متحلل گردد بریم ودرینجا باشد سوم آنکه صداع شدید حادث گردد پس طبیعت فضله بدین جانب
فرستد وآن درین جایگاه ساکن شود وریم گردد وشکل این ریم مشابه شکل ظفره مینماید وحال وی مختلف ست بعضی چنان باشد که موضع قلیل از قرنیه
وا گیرد وبعضی چنان باشد که موضع کثیر در قرنیه وا گیرد وبحدی باشد که همه سیاهی چشم را مشتمل گردد وبتباهی آرد علاج هرچه نضج وتحلیل باعتدال کند بکار
برند وذرور اصفر مثلا اشیاف شیر دختر یا در آب حلبه یا در آب تخم کتان مخلوط کرده در چشم کنند وآب حلبه واکلیل ساعت بعد ساعت بآب نیم گرم در چشم کنند ودر نشف و
تحلیل مد یا رقشیشا واقلیمیا انفه باریک ساخته در چشم پر کنند نظیر ندارد وبدانکه هرگاه ازین تدابیر ریم تحلیل نیابد بدستکاری متوجه گردند وطریقش آنست که قرنیه
را از طرف اکلیل که منصبی کراین کار مخصوص ست بشگافند باید که شق عمیق نکنند تا آسیبی بصلبیه نرسد پس ازین شق [illegible] آورده ریم بیرون آرند وبعد بعلاج قروح چشم رجوع
نمایند اما احتیاط قوی باید که آن ریم منع ابصار نکند دست از دستکاری کشیده دارند صفت ذرور اصفر بگیرند انزروت مربی ده درم صبر زعفران وحضض هر یکی دو درم
هر یکی درم کوفته وبیخته بر [illegible] این ذرور که گفته شد استعمال کنند فصل در اعلال طبقه ملتحمه واین حجابیست غشائی صلب شفاف غلیظ الجرم مختلط الفضلات که مقدار [illegible]
سپید اند وطبقه مذکور گذشت سفید چرب [illegible] ست از شاخهای عشاء صلب بالای محیط زیر پوست سر آمده ست تا سیده شود واندر پیش چشم سطح گشته

و همه اجزای چشم را ابتدا شده نیست مگر قرنیه اگر گرما گردد استیلا یابد شود التهام پذیرفته لهذا الملتحمه گویند **فائده** آنچه از مشابهت این طبقه از غشا صلب فوق القحف گفته شد بر
طبق قول بقراط است و رازی گفته لهذا چون ورم ملتحمه بشدت باشد تجاوز به سر کند و گرما گرداگرد چشم حتی که بر رخساره سیر اما او محاذی و مخالف براند که از غشا سر که از داخل قحف است
ناشی شده است باشد الا آنکه سر شدید عنقا و سیگر و در تغیر و نیز بشو ذهن است کان الم الغشاء الخارج القحف بغیر الذهن و سائر الحواس یجاور الدماغ کما تشاهد فی الصداع
الحادث عن الشقیقه و بعضی این امر از طبقات کی می شمرند مع شبکیه و عنکبوتیه و طبقات از دو انبیا است و بسیار بعید که درین طبقه افتد حیات و بسته بعض محقق و اکثر غیر محقق قسم درین
فصل بیان کرده آید چون تشد و طرفه و ظفره و سبل و انتفاخ جسمات و سکه و وده و قوه و قوته و ما بقی در جایگاه خویش بفصول علحده ذکر خواهد یافت درین مبحث بسبب سهولت
حصول مطالب بتبعیت مصنف اکسیر بنفا تا الکه سر شود از مقصود و گذاشت **قسم اول** در ذکر آن عبارت از ورم ملتحمه در حقیقت هست زیرا که گاه باشد که بقدر مدار ورد
مجاز اطلاق کنند بر سرخی بلا ورم که عارض شود چشم را بسبب غبار و دخان و گرمی آفتاب مانند آن و باید دانست که شیخ رحمة الله علیه تابعین او برآنند که ورم ملتحمه گرم بود یا سرد
آنرا رمد گویند بخلاف قدما که این لفظ را بورم گرم این طبقه مخصوص میدانستند و ورم سرد این طبقه لفظ تکدر را اطلاق میکردند و این مصطلح اطبا است اما باعتبار لغت هر درد
چشم را رمد اطلاق رمد بران کرده اند و این ورم باسم لازم مسمی است کما قال رمد الرجل اذا هاجت عینه رمد الجنب که از خون باشد یا از صفرا یا از بلغم یا از سودا
این هر چهار نوع بیان کنیم **نوع اول** در رمد دموی و علامتش آنست که چشم بغایت متورم و سرخ و متمدد بود و چرک بسیار آید و گاه ممتلی باشد و در رمد خونی بر
پدید آید و سائر علامات خون بران گواهی دهد **علاج** تحقیق فصد کنند از هر جانب که رمد بود و اگر فصد مانع بود بر قفا حجامت نمایند و ملینات اخلاط خون بطبع ملین
فالوده شاهتره و تمر هندی طبع را ملائم سازند و بعد از تنقیه شیاف ابیض یا سپید بغیر یا و لعاب حلبه یا و شیر دختر حل کرده در چشم کشند و اما شیاف ابیض با آب بکار برند
بهتر آنکه بعد آنکه استعمال شیاف مذکور و سائر مغریات قبل از تنقیه بدن و سر نشاید زیرا که گاه باشد که موجب شود از شدت امتلا و به انتفاق کما قال صاحب
الذخیره طبیبی که در رمد قبل از استفراغ ادویه موضعیه استعمال نماید غایت عظیم کرده باشد چنان در ابتدای رمد آب چشم رسانیدن بغیر ممنوع است زیرا که اورا انعام بلید و در
چشم را کثیف سیاره و نفر ست و دیگر فرو بسیار و ادرو الفبا بعد از تنقیه برای تقویت چشم در برج مواد و صندل و حضض و اقاقیا و امیثا یا آب کشنیز تر ضماد سازند و از اغذیه
هر چه شیرین و ترش بود اختیار نمایند چون انار و ابر تمر هندی باشکر آمیخته مانند آن زیرا که این غذا اقامع و مطفی خون است اما ترشی را عقلا باید و بهر آنکه
طبقه ملتحمه عصبانیست و عصب را هیچ چیز مضر از ترشی نیست **نوع دوم** در رمد صفراوی و علامتش آنست که ورم و انتفاخ و تمدد و حمره در وی سیلان اشک و خشونت بدو کمتر
باشد اما وجع و التهاب و خشن بیشتر بود و باید دانست که اشک در رمد صحت گرم میباشد زیرا که منضم است و در رمد سرد میباشد بهر آنکه غیر منضم است **علاج** رمد صفراوی
طبع را بطبیخ هلیله زرد و سوی ذکر یافت ملائم کنند و عصاره با بارده چون خیار و کاسنی و تقلید برگ عنب الثعلب و کشنیز تر بر چشم ضماد کنند و لعاب بهیدانه و اسبغول با شیر دختر
بسپیدی بیضه در چشم بچکانند و عند اشتداد وجع شیاف کافوری و شیاف افیونی در چشم کشند **فائده** هر گاه رمد صعب بود تخفیف و تسکین ماتوجه کنند زیرا که وجع موجب ضعف
و قوت عضو باعث اشتعال طبیعت و جذب مواد و صورتها از دیاد ورم است اما مداومت کردن بر استعمال مخدرات بهر تسکین وجع رخصت نیست زیرا که او مال
تکدر را فضی انجامد کما قال جالینوس فی حیلة البرء عرفت قوم لما الح علیهم الاطباء بالمخدرات لم یرجع الابصار بهم بعدها الی الحالة الطبیعیة لکنهم منذ ذلک الوقت
بدت ظلمة بهم فی الصباح فلما طال بهم الزمان نزل فی بعض اعینهم الماء و اصاب بعضهم ضعف البصر و بعضهم سل العین **نوع سوم** در رمد بلغمی و علامتش آنست که
انتفاخ و ثقل بشدت باشد و چرک و اشک بسیار آید و در رمد خواب هر دو پلک بهم ملتزق و پیوسته گردد و سرخی کمتر باشد **علاج** بعد از تنقیه بتربیه دماغ
حبوبات ایارجات هند و بهر وجع و تحلیل صبر و حضض و مرو اقاقیا و زعفران با گلاب آمیخته بر پیشانی و بر پشت پلک ضماد کنند قال جالینوس الصبر نافع من
اورام العین لانه یمنع ما ینحلب و یحلل ما حصل بهر نضج و تحلیل لعاب حلبه مغسول و لعاب تخم کتان در چشم ریزند و بعد از آن چون روز دوم یا سوم بگذرد بحسب آبهای
مرض ذرور ابیض در چشم پر کنند و اگر توقف استعمال ذرور برای آنست که این در در قوی التحلیل است استعمال محللات خاصه اگر قوی باشد جائز نیست مر اورام مگر بعد انتها

وطریق غسل حلبه آنست که حلبه را در آب شیرین اندازند و تا دو یا سه روز بدارند پس آن آب بیرون آرند و آب دیگر کنند چند روز حلبه را آمیزند و بجوشانند تا که لعاب آن آب بگذارد پس آن لعاب را بکار برند **صفت** ذرور ابیض از روت تبلسند و بسایند و بشیر دختر یا شیر خر در سرشته در چوب تر رخت تر فانهاده در تنور گرم بسر شدن قریب باشد بگذارند تا که انزروت بران چوب خشک شود پس بیرون آرند و یک جزو ازین انزروت و ربع جزو از نشاسته با هم آمیزند و سحق کنند باریک باشند که برای التصاق اجفان و کثرت چرک قدری کثیرا و یعنی نبات مصری نیز افزایند و بعضی انزروت را بجای اندر سکنند که با شیر می‌سایند و در آفتاب خشک سکنند تا که تا بس و اعمل کنند میمانید و بهنگام خشک ساختن احتیاطا چیزی برای گرد و از روت باشد و بپوشند تا غبار نفیند **نوع چهارم** در رمد سوداوی و حال این نوع از رمد این سگویند علامت آنست که چشم خشک گران و کمد اللون بود و خارش کند و زبان مرض اطالت کند و ملیک سرخ گره دو باشد که بطریق تمدد و ملتحمه نیز قرحه پیدا آید و بیدند کور اکثر با طبیعت یا سبب آنکه اگر غذای علیل سوداوی بود و داغش خشک باشد **علاج** بهتر طبیب نافع اغذیه مرطبه چه الکیموس که ماء الشعیر و سرکه یا کرنافت تناول فرمایند و ماء الشعیر نوشند و طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ خطمی و کدو و کشنیز بقدم سر ریزند و بهترین طبیخ آنکه بابونه و استحمام و ارند و بروغن بنفشه و شیر تازه و در بینی کشند و لعاب بهدانه و مانند آن در چشم چکانند و بابونه و بنفشه و تخم کتان با روغن بنفشه و نیلوفر یار نموده بر چشم ضماد کنند و شیاف دینار چون کحل نزانند و پیش از ترطیب خلط اجتناب از استفراغات و محللات لازم دانند که تنقیه قبل از ترطیب موجب مزید خشکی و غلظت ماده است **صفت** دینار شیاف چون اسفیداج و اقلیما هر یک ده درم افیون یکدرم کتیرا یکدرم و نیم نشاسته یکدرم جلدر انکوبند و شیاف سازند **نوع پنجم** در رمد ریحی و علامتش آنست که چشم ممتدد بود و گرانی و اشک هیچ نمی‌باشد و گاه باشد بسبب وجع سرخی پدید آید **علاج** طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش بر چشم ریزند و بسبوس و جاورس تکمید سازند و استحمامات محلله بکار برند و باید دانست گاه باشد که ملتحمه از اسباب بادیه چون ملاقات و دخان و گرمی آفتاب و نگریستن بسوی چیزهای سخت روشن و مانند آن حرارت کسب کند و سرخ نماید و این علت نوعیست از رمد مجازی و تکدر نیز گویند و از شیوه او آنست که اکثر اوقات آنکه دست بعلاج کنند خود بخود سه چهار روز زایل سگردد چون سبب منقطع شده باشد لهذا گفته‌اند که در علاج او سرعت نه ورزند تا که خود زایل شود و مشغول بدان گردند که تدبیر قطع سبب و بس چون قطع سبب کفایت نکند و بعلاج آرند و علامت این مرض وجود یا تقدم اسباب و سرخی اندک و حرقت قلیل در چشم ظاهر بودن و اشک آمدن **علاج** اگر در سه چهار روز زایل نشود و در حال آنکه سبب منقطع شده باشد باید که فصد کنند و بهر اسهال هلیله و آلو بجوشانند و طبیخ وی بیاشامند و خیار شنبر و ترنجبین در آن حل کرده بنوشند و شیاف ابیض در چشم اندازند **فائده** رمد که بواسطه آفات تاثیر حرارت شمس یعنی برودت و دخان و دود و مانند آن شود علاج در فصل قمنو خواهیم گفت و بدانکه رمد که در وی خوف التصاق اجفان باشد پس از تنقیه و تبدیل شیاف ابیض ایارج و ذرور ابیض که انزروت و زیره که در شیر دختران تربیت کرده باشند در چشم استعمال نمایند و بعد نیم روز در چشم و پاک شدن آن از رمد باید که میل در روغن گل آلوده بر چشم کشند و بر چشم بعاده موم نهند تا از التصاق محفوظ ماند و ما لیس فی انواع الرمد یستعمل فی الذهن الا هذا النوع و در التصاق نیز گفته خواهد شد که چون چشم بغایت سرخ شود و ملیک ستفق و منسلخ نماید امین نتواند بود که ملیک ملتصق شود و چون چنین باشد زود تدارک کنند **قسم دوم** در طرفه و آن نقطه باشد سرخ یا سیاه یا کبود که در ملتحمه پدید آید و این را چهار سبب باشد یکی آنکه لطمه یا ضربه بر چشم رسد و بدان سبب بعضی رگهای باریک بشگافند و خون از انها برآمده در زیر ملتحمه بایستد و گاه باشد که بآن جوهر ملتحمه بشگافد دوم آنکه رگها از غایت امتلاء تمدد یا بشکافته شوند سوم آنکه خون جوش زند و بسبب حدت و زیادت حجم خود بحجاب چشم میل نماید و در اجزای ملتحمه در آید چهارم آنکه ضجه قویه و حرکت عنیفه و وقوع شدید یا حصر نفس اتفاق افتد بسبب امتلاء و غلیان خون طرفه آید بدانکه هر چه سببش ضعیف بود و رساند که نا آن خود بخود زایل شود بی آنکه در پی علاج شوند و آنچه قوی السبب باشد محتاج بعلاج است **علاج** بر امالة و تنقیه رگ قیفال زنند و بطبیخ هلیله طبع را نرم کنند و اگر سقمونیا بر بین طبیخ دارو سازند می‌شاید اما ایارجات مرکز بکار نه برند و حقنه لیناه مفیدست و بهر تسکین وجع و نضج ماده شیر و لعابهای مناسبه هر یک نیم گرم در چشم چکانند و پنبه در سپیده بیضه و زرده و تخم مرغ آلوده بر چشم نهند و بر بندند و بقرمایند تا مستلقی بخسبد و بهمین تدبیر لازم باشد تا که وجع ساکن شود

در ابتدا آن خون بار و کبوتر گرم نیم گرم بچشم اندازند و اگر بعد از سه روز گل ارمنی احمر و طین قیموليا در آب گرم حل کرده در خون مذکور آمیزند بهتر باشد اما چون در انحطاط افتد بهر تحلیل کند
دوم زاشق و زعفران در خون مذکور آمیزند بلکه اگر غایت تحلیل مطلوب باشد زرنیخ اصفر و احمر در خون بار و کبوتر مخلوط نموده در چشم ریزند و مویز را از بیرون کرده و برگ عنب الثعلب
و پنیر تازه و قدری نمک طبرزد بهم کوفته بر چشم ضماد کنند و بطبیخ صعتر و زوفا یا بطبیخ کمید نمایند و معالجه آنکه محتاج معالجه باشد نه آن است که اندازند باشد که آن خون منجمد شود
هرگز تحلیل نرود و قبح منظر باقی ماند و گاه باشد که اجزا در آن متعفن شود و قرحه گردد و متعدی گردد بسایر اجزاء چشم قسم سوم در ظفره بفتح ظاء معجمه و فتح فاء و بضم ظاء
و سکون فا نیز آمده و مشهور همین است نزد اطبا از برای آنکه ظفره مشابه کرده اند در بیاض صلابت و از آنکه بفارسی ناخنه میگویند و آن زیادتی است عصبانی که بر ملتحمه پدید آید و در اکثر
از موق اکبر که جانب بینی است ابتدا میکند و با شکل که از موق اصغر یا از هر دو جا یا از هر جای ملتحمه متبدی گردد و احوال آن مختلف است گاهی اندک فزونی پذیرفته متوقف میگردد و گاهی
بتدریج بر ملتحمه سمی افزاید حتی اکه بر قرنیه متجاوز میگردد و ناظره را می پوشد و بدانکه ظفره بر چهار نوع است نوع اول آنکه رقیق بود بچون غشا و از جانب یمین یا یسار و یا از فوق یا از
تحت ملتحمه ناشی شود بدین آنکه منشأ او مخصوص بموق بود و از آنکه این نوع را نیز جای معین خصوصیتی ندارد لهذا مشابه بسبل است فرق بیان کردن میان هما لازم آمد آن است که سبل از
جمیع اطراف چشم ناشی میشود و علی سبیل الاستدارت بر حوالی قرنیه مشتمل میگردد بخلاف ظفره که بیش از یک جا متعدی نمیگردد و هرگز با استدارت نمی انجامد و ایضا جرم ظفره از انجا
که ناشی میشود اگنده میباشد مانند بیخ و طرف ثانی وی قسیع و منبسط میبود مانند فروع بخلاف سبل که در اصل و فروع وی اینچنین امتیازی نمی باشد علاج فصد قیفال
کنند و بعد اسهال الیح دهند بعد از تنقیه بهر تحلیل وی شیاف زنجار و دینار چون باسلیقون اکبر در چشم کشند و تکحیل بدین اشیا بعد استحکام و تلیین ظفره باید کرد تا بسبب
آن اثر ادویه منفعل گردد صفت شیاف زنجار که آن را شیاف اسود نیز گویند کحل و زنجار و شادنج از هر یک یک درم و نصف اقلیمیا دو درم اشق و سکبینج از هر یک
نیم درم اشق و سکبینج را در شراب کهنه بگذارند و باقی اجزا کوفته و بیخته بآن سرشته شیاف سازند صفت شیاف دینار چون که در اینجا بکار آید شنجرف و زنجار زرنیخ احمر کندر سکر طبرزد
اشق از هر یک یک جزو و مر و زعفران و عروق که بفارسی زرد چوب گویند از هر یک ربع جزو جمله را کوفته بیخته بآب بر سرشته از آنکه رنگ این شیاف برنگ دینار یعنی زر
بدین نام مسمی گشته نوع دوم آنکه ظفره آن است که از ملتحمه از موق اکبر که معروف است منبعث شود و بکنار قرنیه که حد سواد رسیده غلیظ گردد و باشد و این نوع در اکثر
در همین جا واقف میباشد و بر سواد متجاوز نمیگردد و لهذا گفته اند تا که خوف تعدی وی بر حدقه و تیقن نشود دست بعلاج نکنند و برادنی او فیتی که دارو ها صابر باشند بهتر آنکه
استعمال ادویه قوی التحلیل قوت باصره را ضعیف می سازند و دو وجه قدر محلل باید که انحلال جرم غلیظ را بگذارد و حال آنکه وجود وی تابع الابصار نیست لیکن اگر دانند که بر حدقه
متوی میشود کحل که در نوع اول گفته شد بکار بردن رخصت است تا به سبب تجاوز بر حدقه منع الابصار نماید نوع سوم آن است که قدر او بزرگ شده و پوشد و باهر را استفر سازد
البته علاج وی کشط یعنی تراشیده برداشتن و سلخ یعنی کشط است و طریق کشط و سلخ آن است که ظفره را از ملتحمه جدا کنند پس در تحت وی بهت باصل ریشه در اندازند
و شامل سازند تا همگی بر خاسته آید و جزو وی باقی نماند بملتحمه پس آن را بریده بردارند و هنگام قطع احتیاط ورزند تا لحمه موق یعنی گوشه چشم بریده نشود زیرا که اگر لحمه
منقطع گردد و فتحه وی حادث شود باشد که رطوبت بغیر سیاسیل گردد و چشم کور شود پس بر حال واجب است که ظفره را از لحمه جدا باشد از قطع وی باز توانند ماند و فرق آن است که
ظفره سپید عصبانی و صلب میباشد و لحمه سرخ و ملایم باشد که ظفره منبعث سرخ بود اما سرخی وی بسرخی لحمه نمی ماند و حکم با استیصال یعنی مبالغه در آنکه جزوی از ظفره باقی نماند بهر
که اگر قدری باقی ماند خوف است که باز عود کند و باید دانست که این نوع ظفره بر دو وجه است یکی آنکه ملتحمه پیوسته نباشد بلکه ممتاز و جدا بود دوم آنکه ملزق و چسپان باشد حاصل آنکه آنچه
ممتاز بود بسهولت و آسانی برداشته میگردد و از مضارات بلا تکلف اما آنچه ملزق باشد تدبیر جدا کردنش آن است که نخستین موضعی از جانب ظفره قطع کنند تا در آوردن آلا را
که ظفره را از ملتحمه جدا نماید مدخل شود پس بهیت وار ندر با آهنی که سخت تیز نباشد و بر بند و این همه قوانین برفق برداشتن و جدا کردن ظفره بر کمال واثق پوشیده نیست
فائده بعد او قسط نمک زیره مجانیده و آب او در چشم بچکانند تا مواضع شود پس زرده بیضه مرغ بروغن گل آمیخته بر پشت چشم نهند تا سوزش ننشاند و بانید تا هر وقت
قدر الجفنبانند تا ملک بر ملتحمه ملتصق نگردد و دیگر روز نمکشایند و آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند و از بس سه روز باسلیقون و روشنائی و غیر آن بکشند تا بیخ ناخنه را پاک کند

ملوکی ست یعنی دوا الموکا **صفت شیاف دینار** چون سبل رقیق را بر دارد و عروق یعنی زرد چوبه شادنج مغسول و صبر شیاف ماثیا هر چهار مساوی او وزن ست تمر هندی

و شیاف کنند **صفت شیاف سماق** که سبل و رمد اسود دارد و گیرند سماق چندانکه خواهند و اندر آب صافی تر کنند و ترشی او بستانند و مصافی کنند و در آفتاب گذارند

به نحوی که گرد و غبار نرسد تا که غلیظ شود و شیاف توان ساخت پس شیاف سازند و بکار دارند طریق لقط آنست که بحال و اثق رگهای سبل را کشاده کنند یعنی سطح چشم بلند تر کشد پس

بمقراض قطع کنند و حیله بر داشتن و جدا کردن رگهای مذکور بر دو وجه ست یکی آنکه رشته ها استوار کثیر المقدار بسوزن باریک زیر این رگها در آرد و پس هر دو تار رشته با گرفته ببالا

کشد ناهمگی رگها بر خاسته شوند دوم آنکه بعضها نیز رگها را بر دارد و بهر نوع هر چه مناسب حال باشد بکند و چون فارغ شود نگاه کند اگر رگی باقی مانده آنرا نیز بر دارد تا شبه از وی

باقی نماند و پس از لقط نمک ریزه سائیده و آب دو سه دو چشم چکانند و لفو مالند تا هر ساعت چشم را اندر پلک همی گردانند تا پلک ملتصق نشود و زرده تخم مرغ و روغن گل نیمه با کرده آلوده

پشت چشم نهند و بر غاده دو عصابه بر بندند و روز دیگر گل سرخ در آب بجوشانند و چشم او بکشایند و بدان آب بشویند و میل ابروغن گل چرب نموده اندر چشم بگردانند تا اگر

بلا بماند که پلک بر ملتحمه بسته آن بگشاده شود و دیگر باره آب زیره و نمک خائیده اندر چکانند و باید که تا سه روز آب زیره و نمک ممضوغ همی چکانند خواه پلک ملتحمه بسته باشد یا نه و بعد ازان

سرمه زر با سلیقون و مانند آن استعمال کنند تا بیخ سبل پاک شود و اگر نکند یا آماسی پدید آید بعلاج آن مشغول شوند پس بعلاج سبل باز آیند فائده صنانیر جمع صناره

صناره بفم و تشدید آلتی آهنی ست بر شکل مغزل که سر او معوج باشد مانند آلتی که از دریا ماهی صید کنند مغزل بکسر هم یا بالفم آن دوک ریسمان که تیر را گویند و نوعی ست از سبل که در آن

از عقب مد گرم لاحق شود و بواسطه آنکه در معالجه رمد افراط کنند یا استعمال سرد آورند بد النسب خون غلیظ گرد و در حلقه کثیف شود و مسام بسته شوند و ماده از تحلیل باز ماند و بالفور

و بحای تحلیل بخیزد و رگهای منتفخ گردند و علامتش آنست که ملتحمه سرخ باشد بغیر ورم و بر سطح وی رگهای سرخ ممتلی گردند و الم دائم باشد و اشک بیاید علاج فصد کنند

و طبع را ملائم سازند پس اگر حدت بیشتر از غلظت بود شیاف ابیض بکار برند و الا ناچار ست استعمال چیزی که غلیظ اللطیف کند و ماده را استفراغ سازد چون احمر لین و

روشنائی دور و مادی **صفت نور و مادی** گیرند مامیران چینی یکدرم توتیای کرمانی پرورده شیخ سوخته پرورده توبال نحاس شسته سرمه اصفهانی پرورده هر یکی

ازین چهار ده درم همه اکوفته بیخته بکار برند سبل و جرب معه رمد اسود دارد و کسی را که بادسبل رنجه دهد شیاف زنج گویند سود مند و رگ پیشانی و رگ گوشه چشم زدن

نجات مفید **صفت شیاف اسود** که باد سبل اسود ها بگیرند اقاقیا مغسول و صمغ عربی هر یک ازین دو درم مس سوخته پنج درم افیون هر یک ازین دو درم و نیم

کوفته بیخته با آب برگ کشنیز سرشته و شیاف سازند **قسم پنجم** در انتفاخ ملتحمه انتفاخ بلفظ تازی ست فارسی او بر دمیدن و شدن و آماسیدن و مانند اسباب علامات درین مبحث و فی

که الانتفاخ ورم بارد یعرض العین مع حکة فی الاکثر و تحقیق آنست که اطلاق ورم بر انتفاخ بر سبیل تجاوز ست حالانکه ورم و انتفاخ فرق معین کرده اند و اگرچه جدا

بودی امتیاز انتفاخ ملتحمه از رمد نزد متاخرین وجهی ندانسته آورده این علت بحسب سبب بر چهار نوع بیان کرده شود یکی آنکه سببش ریح بود و علامت وی آنست که ناگاه پدید آید

بی وجع گرانی نکند و نخست اندر گوشه چشم که جانب بینی ست سوزش مانند آنکه از گزیدن پشه یا مگس شود ظاهر گردد و خالی از حرقت قلیل و خارش اندک نباشد و

رنگ آن بچون آماس بلغمی باشد و بیشتر بی اندر تابستان بجوانان افتد علاج تا روز دوم و سوم بگذرد و صواب آنست که دست بعلاج نبرند بهر آنکه ماده ریح زود

تحلیل پذیرد و خود بخود و اگر درین مدت تحلیل تلطیف تدبیر کنند و آب گرم چشم را بشویند و آنجا که تسکین لذع و حکه مطلوب باشد و هنوز ابتدا باشد شیاف ابیض

که در وی افیون نباشد و ذرور اصفر استعمال باید کرد و بهر دو ع ماده صبر شیاف ماثیا و اکلیل الملک صندل و فوفل مانند آن بر پشت چشم طلا کنند و در آخر امر

ذرور اصفر صغیر یا احمر لین مرکب ساخته در چشم استعمال نمایند و صبر و حضض و زعفران و آب عنب الثعلب حل کرده طلا سازند و اغذیه خفیف تناول نمایند و منفخات بگذارند

و شب اگر احتیاج افتد اطریفل کشنیزی بکار برند دوم آنکه سببش بلغم بود علامت وی آنست که گرانی کند و نسبت بر یکی سرد تر باشد و چون بر آن غمز کنند اثر غمز

زمانی طویل بدارد و بسرعت براجع نشود علاج بهر تنقیه بلغم ایارج دهند و سکنجبین آب گرم غرغره کنند یا به بنفشج و فلوس خیار شنبر یا طبیخ بادیان و

اصول تنقیه کنند احمر لین در چشم کشند و بعد ازان ذرور اصفر و شیاف احمر حاد بهم ترکیب ساخته استعمال نمایند **صفت احمر حاد** شیاف نیخ

زاج سوخته هر یک ازین دو یک درم روسختج زعفران فلفل هر یک ازین سه ار و نیم درم کوفته بیخته بآب سداب شیاف سازند سوم آنکه سببش رطوبت بائی بود و علامت
وی آنست که سرخی و دمعه و خارش هیچ نباشد و رنگ انتفاخ همرنگ بدن بود و چون بران غمز کنند بحجر و مفارقت غامز بر وضع خود باز آید و باثر غمز منفعل نماند **علاج**
بعد استفراغ ماء مطبوخ که بایارج تقویت داده باشند بدهند و پس از تنقیه در چشم کشند کحل مذکور بترتیب مذکور و ضماد چون درین موضع اثر تمام دارد باید که بطبیخ بابونه
اکلیل و سعتر و مرزنجوش تنطیل نمایند و بارو گرسنه و آرد جو و صبر و بابونه و اکلیل در آب دیان ضماد سازند چهارم آنکه سببش سودا بود و علامت وی آنست که انتفاخ سخت بود و بحجری
که منغمز نشود و تمدد و بشرت باشد اما ورم بیش ازین نباشد که تمدد و صلابت میکند اکثر از یرا که ماده بار الم شدید و صلابت نمیکند خاصه که سرطانی بود و از نشانهای دست ابطال حس تحذیر و رنگ
انتفاخ کمد شود و بحسب رنگ سودا و در اکثر این علت مذکور هم اندر ملتحمه پیدا شود و هم اندر پلک می افتد و گاه باشد که برومیدگی تا بحد رخسار متعدی گردد و این مرض بعد مدتی عقب وجع
بیشتر افتد **علاج** بعد از نضج و ترطیب ماده و منقیات سودا دهند و پس از تنقیه احمر لین و اصفر در چشم کشند و از اطلیه و ضمادها هر چه اندر سرطان و اماسهای سوداوی مخصوص است استعمال نمایند و بر
تحلیل و تلیین غلیظ شود وی استحکام نفع تمام دارد و قبل از تنقیه بود یا بعد آن **قسم ششم** اماس ملتحمه آنست که ملتحمه سخت شود و متورم و بدین انتفاخ در چشم بسبب سیلانات و خارش که نمی تواند که
و بهم حرکت نا ممکن شود و ملتحمه مذکوره تر خبیه سرخ و خشک باشد و چون از خواب برخیزد چشم دشوار تواند کشاد و گاه باشد که اندر گوشه چشم اندکی ریمی خشک گرد آید و آنرا
بتازی جسا الملتحمه گویند **علاج** نخست طبع را ملائم کنند و پیوسته در گرمابه روند و سر به بخار گرم دارند و اسفنج بآب گرم تر کرده بر چشم گذارند و آب گرم در چشم بچکانند و هر شب
سپیده و زرده تخم مرغ با روغن گل یا بیاض آمیخته بر پشت چشم گذارند و از طعامهای شور پرهیز کنند و بروغن شیر تحت سر چرب دارند و پس از تنقیه و حصول تلیین
دارو هاء اشک آورنده چون برود و باسلیقون و شیاف احمر لین و احمر حاد و کحل روشنائی در چشم کشند **قسم هفتم** در حکة الملتحمه سبب خارش بدین فضله باشد شور که بطبع بورقی بود
از ان است که اشک سخت شوری برآید و رنگ طبقه بسرخی گراید و باشد که پلک نیز سرخ شود بلکه از صعبی خارش پلک ریش گردد **علاج** طبع را نرم کنند و هر ماده و در گرما
به روند و طعامهای نرم خورند و از تیز و شور پرهیز نمایند و دارو ها که اشک آورد در چشم کشند **قسم هشتم** در وردقه و آن آماس و شوری است صلب که بر ملتحمه پدید آید از نواحی ماق اکبر
یا ماق اصغر و گاه باشد که گرد اگرد اکلیل و انتها بخود کثیر العدد مانند دانها فراهم آید ظاهر شود و گاه باشد که این علت در زیر پلک حادث شود و رنگ این آماس بحسب ماده
مختلف میباشد مثلا اگر ماده دموی بود وردقه سرخ رنگ میباشد و اگر بلغمی بود سپید رنگ میباشد و این علت اندر انتهای زمانی منتشر افتد و فرق وردقه و در بور سرخ آنست که
مو سرخ در قرنیه میباشد و وردقه در ملتحمه افتد و بالخراق ملتحمه انجامد مگر بندرت **علاج** در دموی رگ قیفال زنند و در بلغمی بعد نضج بلغم مطبوخ افتیمون و حب ایارج دهند و پس از
تنقیه اگر باقی باشد مرض بنگرند یا سرخ است یا سپید اگر سرخ باشد شیاف ابیض در چشم کشند و اگر سپید بود شیاف احمر لین بکار برند و چون مدتی دراز گردد دارو های تیز استعمال
نمایند چون باسلیقون و شیاف احمر حاد و مانند آن و هرگاه ماده رو بجمع آرد نخستین به امداد جمع و نضج شیاف ابیض بکار باید و پس آن تا که منفجر شود و بشگافد شیاف
ایاره و مانند آن استعمال فرمایند **صفت** شیاف احمر لین شادنج مغسول درم صمغ عربی کثیرا از هر یک پنج درم مس سوخته و رم سبا مر دار سنگ با سفیده و صامی مجرف از
هر یک یک درم دم الاخوین زعفران از هر یک نیم درم جمله یازده دارو کوفته بیخته بآب شیاف سازند **صفت** شیاف کندر اشق انزروت از هر یک پنج درم کندر دو درم
زعفران دو درم بلعاب حلبه شیاف سازند و باید دانست که بسیار باشد که ماده وردقه سنگ باشد چون ماده بگلاب تر کرده بر چشم نهند و بر بندند ورم زایل شود و بی آنکه محتاج تنقیه
گشته شود **قسم نهم** در توثه که بر ملتحمه پدید آید توثه گوشتی باشد نرم نه بس سرخ و بیشتری از نزدیک گوشه چشم افتد که از سوی بینی است و رگهای سرخ از گوشه بدو پیوسته باشد بر شکل
بلغه **علاج** نخست فصد قیفال و باسهال تن پاک کنند و سبل بدفعات باید تا ماده پاک شود و بهر آنکه این علت بسیار مواد و کند پس توثه را بالقیاره برگیرند
باهستگی و چرب دستی بهر آنکه وی سست باشد از صناره بجدیس جهت اندر زیر رگها که از گوشه بدو پیوسته است درآرد و کشند و قطع کنند چون ناخنه و بناخن بردارند و آنگه زیره
و نمک خائیده اندر چشم بچکانند چند بار و روز دیگر بیضه مرغ بر پشت چشم بنهند و روغن باسلیقون و مانند آن بکار برند **فصل** در دمعه این علتی است که پیوسته مراد
چشم تر باشد و باشک و حال آنکه آفتی دیگر چون بثره یا جرب یا وشنی یا بلکه یا انقلاب سبیل هیچ پدید نشود و گاه باشد که دمعه بدان علت که اشک سیلان شود و دائم و گاه

گاه باشد که این علت پیدا شود مفرط و در بیاض حدقه و بیاض دیگر اعضا نیز چون سلاق و مانند آن و گاه باشد که در حدت تاکل و انتشار اهداب گرد و در فصل مذکور بر دو قسم ست یکی آنکه مادر زاد بود دوم آنکه عارضی باشد مادر زاد را علاج نیست اما عارضی علاج پذیرست مگر آنکه سببش قطع گوشت گوشه چشم بود بغایت که این نیز لا دوا ست و دمعه بحسب اسباب باقسام متنوعه بیان کنم **قسم اول** دمعه که بسبب استعمالات کاری پدید آید که اندر بریدن ظفره کرده باشند و از گوشت گوشه چشم تجاوز بالظفر نیز بریده باشد وانوقتی علاج پذیرد که گوشت گوشه چشم اندک بریده باشد و بیشتر باقی ماند اما گوشت گوشه تمام بریده شود یا بیشتر بسر گردد آن نمی پذیرد و علاج در چشم کشند و زرور اصفر و شیاف زعفران و همین حکم ست صبر کندر و ماميثا و جز آن هرچه بر وی باند گوشت را منقبض سازد عضو را خشک گرداند رطوبت را **صفت شیاف** زعفران زعفران سنبل الطيب از هر یکی دو درم دار فلفل یکدرم فلفل ابیض دانگی و نیم نوشادر نیم درم مازو سه درم کافور نیم دانگ جمله هفت دارو کوفته بیخته باگلاب شیاف سازند **قسم دوم** دمعه که سببش امتلاء سر و چشم بود از ماده حال آنکه قوت ماسکه ضعیف باشد و منفجه ضعیف باشد علاج به تنقیه ماده مسهل دهند و اگر حدتش واجب کند فصد نمایند و پس از تنقیه توتیای هندی مغسول و دیگر حلها که صالح این کار بود در چشم کشند **صفت** کحلی که دمعه امتلائی را سود دهد و حافظ صحت چشم ست توتیای هندی و حکاکه بلیله هر دو مساوی کوفته باشند و به آب غوره یا آب سماق بسایند و خشک نمایند **قسم سوم** در دمعه که سببش گرمی چشم و دماغ باشد و علامتهای وی آنست که حرکتهای چشم سبک و زود زود باشد و اشک گرم و رقیق بود و پس اگر مادی بود آثار امتلاء که غلظت پری و سرخی رگهای چشم ست باشد **قسم چهارم** در دمعه که سببش سردی مزاج چشم و دماغ باشد و این دو نوع است یکی آنکه مادی بود و این از قبیل امتلائی ست دوم آنکه ساذج بود و عند و شعرالیق دمعه از سردی ماده چنان ست که سرما از خارج بر سر رسد و بدان سبب طبقات چشم افسرده شوند و رطوبات منقبض گردند و اشک بیرون آید چنانچه در ایام سرما شدید خاصه وقت صبح مشاهده میشود و نقل الطبری عن ابی ماهر قال سیلان الدمع فی الهواء البارد انما یجاوز مزاج العین لان الهواء البارد الغلیظ اذا صادف العیون الحارة یتحلل معتصر فینبغی ان یکون علاجه تسکین الحرارة و فیه نظر الخ الغیاث از قبیل دمعه انعصاریست انجاز خنده مفرط افتد زیرا که عند ضحک کثیر اقفیه سر و سینه متسع میشود و اعصاب بینها ممتد میگردد پس بالضرور طبقات چشم منقبض میشود و رطوبات افسرده میگردد و فزونی آن با اشک بیرون می آید علاج انچه از قبیل امتلائی ست حار بود یا بارد تنقیه باید نمود و باقی را زوال کافیست بسبب **صفت** سرمه که دمعه گرم را سود دهد بگیرند شادنه مغسول و توتیای مغسول از هر یک نیم درم مروارید مروارید و بسد هر یک نیم درم شیاف ماميثا و صبر از هر یک دانگی و نیم جمله هفت دارو کوفته و حریر بیخته استعمال نمایند **صفت** سرمه که دمعه سرد را که با تری مزاج بود مفید است پیپل یکدرم ملح هندی یکدرم فلفل دو درم کف دریا نیم درم سرمه سیاه چند همه ادویه باجمله پنج دارو کوفته حریر بیخته استعمال نمایند و اسلیقون عدادند مزاج را سود مند است روشنائی **صفت** دوائی که ضعیفی عضلهای چشم را سود دهد بگیرند استخوان بلیله زرد سوخته و نمک هندی و مازو و سیاه مساوی الوزن بکوبند و بیزند و بکار برند **فصل** در بول التین و این علتی ست که در هر اندک زمانی قطرات اشک متقاطر شوند و منقطع گردند قال الطبری لا اعرف لک تسمیه بالبول التین و سببش آنست که پلک بالا قدری غلظت پذیرد و در باطن پلک مذکور بثور و قروح پدید آید و هر گاه آن بثور به ملتحمه یا پلک رسید بواسطه اصطکاک که از بثور حادث شود اشک بیرون آید و حال این مرض بحسب تغیرات بدنی مختلف میباشد مثلاً عند امتلاء بدن از مواد و پر معده از طعام و شراب و عند بیداری کشیدن غلظت از دیاد می پذیرد و نکایات او افزون میگردد و هنگام تنکم و تهی و اعتدال نوم خفتن در آن حاصل میشود و اما هر گاه غلظت جفن بغایت خفیف بود و بثور باطن بنهایت اندک باشد چنانچه بموجب اصطکاک تواند شد و رنجی هیچ تسکین نمی آید و هر چند مرض مذکور باعتبار سبب جداست و از امراض اجفان ست اما ذکر وی بعد دمعه بمناسبتی که وی را با بول التین ست و در بریز اشک است نموده علاج تنقیه بدن کنند و از اغذیه غلیظ انجار انگیز پرهیز کنند و در قلت غذا و تجوید هضم کوشند و ادویه محلله چون ماميثا و زعفران بر پلک ضماد کنند و تکمید نمایند و پس از تنقیه به حکاکات و محللات رطوبات چون باسلیقون و شیاف احمر در چشم کشند **فصل** در کمنه باید دانست که این لفظ در سه موضع مختلف المعانی باشتراک لفظی اطلاق یافته است یکی آنکه سبک گرانی پدید آید بسبب باد غلیظ و صاحبش چون بیدار شود و پندارد که در چشم وی ریگ یا خاک افتاده است و این از

امراض بلک ست وہمانجا گفتہ آید ودوم آنکہ ریم پس طبقہ قرنیہ جمع آید واین از امراض قرنیہ گفتہ شد اما معنی سوم کہ درینجا مراد ست واز امراض ملتحمہ میشمارند آنست

کہ لاحق شود چشم را حالتی شبیہ بہ مدخشک بواسطہ ارتفاع بخارات سوداویہ باصرہ ضعیف گردد وبعضی اوقات احیان نمایند کہ گویا در میان ابرو درد ولذع واز لوازم این مرض ست

کہ رنگ طبقات تغیر پذیرد وبحمرت وکدورت ودر حرکات چشم ثقل بطور پیدا آید ودر بعضی احیان وریابد کہ گویا چشمہا آدمی از موضع اصلی برگشتہ شدہ است واعظم از حجم

گشتہ وخارش چشم لازم باشد وہر گاہ با بگرم شویند خارش تسکین یابد وحدت مدبد آمد وعلت وسبب مذکور آنست کہ بخارات سوداوی فاسد الکیفیت کہ شدید الحرارت

نباشند متراکم شوند وزیر طبقات چشم گرد آیند ودنبد نمایند علاج بہر استفراغات مادہ ایارجات مطبوخ افیتمون دہند وغرغرہ کنند ودرور کمنہ در چشم اندازند و

بطبیخ حلبہ واکلیل وبابونہ ومانند آن ہر چہ ملطف بود چشم را تکمید نمایند صفت ذرور کمنہ از فلفل دار فلفل ہلیلہ از ہر یکی دو دانگ صبر سقوطری ونمک ہندی نیم ہلیلہ

زرد وزبد البحر حضض از ہر یک یک درم جملہ ہفت ادویہ است کوفتہ وبحریریختہ استعمال نمایند وگاہ باشد کہ با آب مامیران بسرشند وعند الحاجت بکار برند فصل در

قذی یعنی افتادن چیزی چون خاک وخاشاک در چشم وبیان افتادن حیوان در چشم واین فصل بر دو قسم گفتہ آید قسم اول در قذی وطریق شناختن وی آنست

کہ ہر گاہ بعد از ملاقات غبار ویا خدشہ در چشم افتد واشک بیرون ہمی آید حالانکہ پیش از ین ہیچ آشوبی در چشم نبودہ باشد توان شناخت کہ جسمی غریب بچشم افتادہ علاج

چشم را با آب گرم شویند واز مالیدن چشم را احتراز واجب دانند وشیر زنان نیز بچکانند پس اگر دود وغبار بہمین تدبیر زائل شود والا پلک بگردانند ودر عمق

چشم ودر بیخ ہر دو پلک تفحص کنند اگر محسوس شود بمیل وارند یا قطعہ از پنبہ بروی گذارند وساعتے از ہمچنان بدارند تا قذی بدین پنبہ

بیاویزد وپس بیکبارگی بیرون آرند وانچہ بالا تر بود ودر ملتحمہ ما در باطن پلک تشبث نکردہ باشد بپارچہ کتان یا از ہر پارچہ کہ موجود باشد بسہولت بر آید اما

آنچہ عالیص بود وتدابیر مذکورہ بر نیاید باید کہ نشاستہ را باریک بسایند ودر چشم ریزند وزمانی بدارند کہ تا قذی در نشاستہ آویزد واز موضع خود جدا گردد پس بیرون آرند

وبسیار باشد کہ قذی نامعلوم بود وپارچہ کتان بر انگشت بپیچند واندرون پلک بگردانند بیرون آید وانجا کہ چیزی درشت چون پارہ از سر خوشہ گندم یا جو یا ریزہ از

شیشہ ومانند آن در افتد وتشبث کند آنرا بالتی کہ مخصوص باین کار است برگیرند وبہر حیلہ کہ بر آمدن ممکن باشد بیرون آورد وبر اثر آن شیر زنان یا سپیدہ بیضہ تخم

مرغ باید چکانید تا از مضرت ایمن باشد قسم دوم در افتادن جانور در چشم باید دانست کہ حیوانی ست پشہ مانند بلکہ خورد تر از ان کہ دو بازو وباریک است وطم

در چشم افتد بر حدقہ می آویزد وتشبث میکند ومی مکد وبدان سبب عارض میگردد علامت شدید ولذع وچشم سرخ میگردد وطریق بر آوردن وی بر دو وجہ است یکی

آنکہ طین فارسی باریک ساختہ در چشم پر کنند وتا یک ساعت بستہ دارند تا کہ آن حیوان با طین بیاویزد پس آنرا بخرقہ یا پنبہ بیرون آرند دوم آنکہ نخستین

چشم را با آب گرم تکمید کنند تا سرخی شود پس بگیرند میل سوزن خدار وذوی الاضلاع بود وبسطش در چشم بدمند تا کہ بقوت آن جانور از ان مکان

زائل شود پس نفس سواد با اضلاع میل بہ نہجی ملائم می خارند تا کہ آن جانور بیرون آید فایدہ طین فارسی گلیست کہ بدان سر می شویند

ونفارسی گل سرشوی میگویند واین سہ نوع میباشد سپید مائل بسبزی ومائل بسرخی وانچہ مائل بسرخی ست بہترین اقسام ست فصل در ضربہ کہ بر چشم

افتد وسبب حمرت آن یا درم پدید آید علاج ضربہ فصد کنند ومنقوعات خفیف وبمار الفواکہ طبع را ملائم کنند واگر احتیاج باشد حجامت نیز کار فرمایند

وپس از تنقیہ بہر تسکین الم سپیدہ بیضہ مرغ زردی وروغن گل آمیختہ بر چشم نہند وبعد از ان کہ ماہ وجع باید ورم ساکن شود وسرخی زائل گردد اما

کبودی چشم باقیماند باید کہ کشنیز وقنبیل وسنگ بصری زنجار طلا سازند تا کبودی دور شود وسنگ فلفل ست عبارت از سنگی کہ در فلفل یابند وباید دانست کہ فرق

الا انسان کہ بر ملتحمہ افتد از تیغ یا از سنگ یا غیر آن تدبیرش نیز فصد ست واسہال تا مادہ بدو نپیوندد واز آنکہ خون آمدہ باشد خون از وی پاک کنند وشیاف مغسول باندکی

فور بروی پر کنند وسخت بر بندند واز آنکہ خون بر آمدہ نباشد توتیای پروردہ پر کنند وزردہ تخم مرغ بر پشت چشم نہند ودر ہر اندک تمام فصد وسہل کنند تمام مدہ

گستہ شود وگوش دارند تا کہ رطوبتہا چشم از و نہ آلاید وعلاج قروح دو بلہ چشم رجوع نباید کرد فصل در قروح العین باید دانست کہ قروح در سائر طبقات

۸۲

جمکن الوقوعست اما انچه در ملتحمه و قرنیه و عنبیه افتد بنظر می آید و علامات مخصوصه وارد بخلاف آنکه در دیگر طبقات افتد که درحس نمی آید مگر آفت که بدو جوش زند و
طبقات بالا را شگافته و از رطوبات فاسد گشته بظاهر آید لیکن در ابتدا قبل از انکه جوش زند و بظاهر گراید هیچ آثار یافته نمیشود مگر اینقدر که درد مفرط و فساد
منکر بهم دهد و طبیب میداند که در دست و از آنکه سبب قرحه اخلاط حاده محرقه لذاعه ست که در طبقات در آمده تفرق الاتصال آرد و شدت نخس و خلش و ضربان
و وجع مفرط و کثرت صداع از لوازم قرحه سائر طبقات است اکنون علامات که در قرحه ملتحمه و عنبیه و قرنیه مخصوص ست بیان کرده شود و اما علامات قرحه ملتحمه
آنست که در سپیدی چشم نقطه سرخ پدید آید و اگر سرخی در همه سپیدی عام بود موضعی مخصوص سرخ تر از دیگر اجزا نماید و با وجود این آثار دیگر که از لوازم قرحه بیان
یافته مشاهد باشد و قرحه ملتحمه که غائر بود بسی آید بلیه علامت قرحه عنبیه آنست که مقابل سیاهی چشم نقطه سرخ که به رگهای سرخ منتهی باشد پدید آید پس اگر این
ماده کثیر الکمیه و ردی الکیفیه بوده باشد قرنیه را می شگافد و اگر از کثرت و رداءت خالی بود تحلیل می پذیرد و بلا خرق و علامت قرحه قرنیه آنست که در سیاهی چشم نقطه سپید پدید
آید و وجه نمودن قرحه قرنیه سپید بواسطه مانع آمدن اوست ابصار را از دیدن عنبیه که تحت اوست و قرنیه بلون آن متلون مینماید و در کتبهای این طبقه هفت نوع ست
و از این هفت چهار آنست که بر سطح ظاهر قرنیه پدید آید و سه آنکه در باطن او افتد یعنی در عمق قرنیه و این را بدو قسم بیان کنم قسم اول قرحه قرنیه که بر سطح ظاهری
حادث بود و اطلاق قرحه بر آنچه که در سطح ظاهری باشد برای جالینوس و تا سحاق و الا نزد بعضی از متقدمین چون کشافیون بر این سطح قرنیه لفظ خشونت موجب
انخلاق کرده اند نه قرحه و چنین این اسحاق میگوید که میان ما اختلاف در معنی نیست بلکه در اسم ست زیرا که خشونت وجرب از جنس اعلال فرد و تفرق الاتصال
که در احساس متشابه افتد و سوی چیزی که جلد را شق کند پس کسی را که برو اطلاق قرحه جائز داشته ست خاصه نزد عروضها اللعین مخطی نتوان گفت و باید دانست که این قسم مشتمل
بر چهار صنف یکی آنکه بظاهر سیاهی نقطه وسیع پدید آید مانند دخان و این را بتازی قیام گویند و بیونانی اخیلوس یعنی غمام و غبار ست و معنی اخیلوس ظلمت تاریکی دوم آنکه
سبب ضعیف بخشش عمیق تر و سپیدتر بود اما در وسعت کمتر باشد یعنی موضع بسیار فرا نگیرد و این را بتازی سحاب و بیونانی او انالیون گویند و ترجمه هر دو ابر ست سوم آنکه بر کناره
سیاهی پدید آید و قدری از ملتحمه فرا گیرد و این را بتازی اکلیل و هوا از فیمون گویند یعنی صاحب دو رنگ زیرا که شبیه ترین قرحه بر سیاهی میباشد و اندکی بر سپیدی و آنچه بر سیاهی
ست سفید می نماید لکونه اللون الابیض و انچه بر سپیدی است سرخ میباشد و بدانکه طوق و سیاهی چشم بتازی اکلیل است گویند و بیونانی از خاموس چهارم آنکه بر سیاهی چشم اندک و
خرد سپیدی پدید آید گویا که قطع کرده شده و این را بتازی سوفی گویند اخراقی نیز خوانند و بیونانی ابی تراد و یفیقیا و اما مانند ترجمه لبقیوا سعته و ترجمه یفیقیا و احراق قسم
دوم در قرحه که باطن قرنیه افتد و این سه گونه ست یکی آنکه عمیق و صافی اللون بود و در خرد بگاو رس ماند و خشک ریشه کمتر آرد و این را یونانیان قولوبون گویند و ترجمه او ست
ثقب الحبیب یعنی مغاکی عظیم و عمیق دوم آنکه به نسبت قولوبون فراخ تر بود و در عمق کمتر و این را حافره گویند و بیونانی لوبوما یعنی در دروخیره و نوکیسه این اقلیموسیا گویند یعنی مولم و
دردناک سوم آنکه چرک بسیار کند و خشک ریشه بیشتر آرد و اگر مدت او دراز گردد در طبقات چشم اندرون یا لا نیذ در و بیضه و بیلیه و این قرحه نیز بهمان اسم مسمی ست که در صنف
چهارم از قسم اول ذکر یافته یعنی اخراقی و او را بونانی یفیقیاد نامی ست از قرحه سادک عریبه که ازین اقسام خارج ست و از آفات العروق گویند و معرب او آفتیست که رگهای بسیار در
در هر موضع که چشم می برآید شعبه های رگها منتهی پدید آید بمثال شبکه و این قرحه فراهم میگیرد اکثر طبقات را و منتقل شود و بدیله لاالصلح العین بها و سبیل با این علت تشبیه است
قاعده سالم ترین قروح آنست که در ملتحمه بود و الم و قلق و وجع کمتر داشته باشد و بیمار بفتح چشم قادر بود و انچه چنین نبود بدترست خاصه در حدقه اگر مقابل مردمک باشد
علاج هرگاه این علامتها که یاد کرده اند اثری پدید آید در حال فصد قیفال کنند و باندازه قوت خون برآرند و در هر هفته بازید کمی از آن هم از
قیفال قدری خون بر آوردن لازم دارند و بمطبوخ هلیله و تمر هندی و خیار شنبر و مانند آن طبع را ملائم کنند و اگر مطبوخ هلیله را بقدری ایارج تقویت
دهند صواب باشد و اسهال نیز بدفعات باید کرد و در آنجا که قرحه بجانب گوشه که سوی بینی است نزدیکتر باشد وقت خواب چنان
باید که خوابید که آن طرف سفید باند تا ریم در گوشه چشم جمع نشود و آنرا الشوراند و اگر بگوشه که سوی گوش ست نزدیکتر بود

قوله وقاموس نفع فاف و دیم
فاسر تا ثانیه والف و میم بنوار
ثناه فوقانیه و بدر کاف مفتوحه و فتحه اول
سین مفتوحه دکسیر بای تحتانیه قوله اخیلوس بفتح اول
کسر خای معجمه و سکون یای تحتانیه و ضم لام و سکون واو و سین مهمله
قوله سحاب بفتح سین و حا مهمله و الف و موحده قوله وان الیون بفتح اول
و ضم ثانی و الف و لام مکسور و یای تحتانیه و سکون واو و نون
قوله اکلیل بکسر همزه و سکون کاف و کسر لام و سکون یای تحتانیه و لام
واو و سکون واو و نون دو سکون واو و سکون نون قوله لوبوما بضم لام و
سکون واو و ضم با و سکون واو و میم و الف

۴۳

قوله بجای یای مثناه تحتانیه با
موحده یافته شده لیکن این غلط
است و لفظ یونانی نیست ۱۲ ش
قوله لوبوما بضم لام و سکون واو و
فتح لام مثناه تحتانیه و سکون واو و ثانی
و فتح میم لفظ یونانی ۱۲ قوله
اونقوما بفتح اول و سکون واو و ضم
قاف و فتح میم لفظ یونانی ۱۲
۱۲ ق ۱۲ د ۱۲ ما ۱۲

چنان باید خوابید که این گوشه بر بالین باشد تا ریم بسی بالا آید و آواز بلند و قی و عطسه و بالین پست داشتن و اغذیه غلیظ خوردن و بسیار کار از بینا مجتنب باشند

و اگر قرحه عمیق و ماده گرم و سوزان بود و بادرو باشد به شیاف ابیض و در سپیده بیضه یا در شیر زنان حل کرده در چشم می کنند و شیر تنها چکانیدن نیز مفید و اگر قرحه

پخته نشود و لعاب حلبه مغسول و لعاب تخم کتان مغسول با آب اکلیل الملک در چشم چکانند تا که بریزد و ریم کند و پس از آنکه ریم ظاهر شود بجلا و پاک شدن قرحه شیاف

ابار و ذرور انزروت استعمال نمایند و اگر ماده غلیظ بود و باشد بدان سبب مستفرغ نشود باید که آب حلبه مغسول با عسل بکار برند تا ریم که رقیق و تنک بود و بآسانی تمام

آمده بعد از آنکه قرحه پاک شد شیاف کندر و مانند آن که منبت گوشت باشد کنند که قرحه ابر کنند و گوشت بر پایند استعمال فرمایند پس از آنکه قرحه پر شود شیاف احمر لین باید کشید و از پس او شیاف

اغبر و اگر حاجت آید پس از همه شیافها در بیاض اخضر کشیدن صواب باشد و اگر از قرحه اثری بماند بعد از نفر شدن آنچه از بهر آب آثار قروح در جلد مخصوص است مجمل از زند اگر

قرحه ملند شود و سوریج گردد و علاج بدارد ها باید کرد که قابض و قوت دهنده باشند و دو شتی نیز اید صفت ذرور انزروت آشناسته شش درم انزروت مربی بشیر زنان

رصاص از هر یکی دو درم این هر سه را یک ساخته و در بیختیه استعمال نمایند فصل در بیاض یعنی سپیدی که بر سیاهی چشم افتد این بر دو گونه یکی آنکه بظاهر قرنیه بود

و رقیق باشد و این قسم را ابر گویند و عام خوانند و سحاب نامند دوم آنکه در قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد این قسم اسمی ندارد و بجز بیاض باید دانست که این مرض را سبب یکی از

نخستین قرحه افتد و نبو سطح پوست مانند جشم زمان طویل و رتحلیل فضول رو به تری و تحلیل نارفتن که آن سبب عجز و ضعف اگر چه قرحه تعر شود اما بیاض باقی

باشد و این نوع از علاج زوال تام نمی پذیرد مقدار اثر قرحه تمکن میو ولان الفرنیه اذا تفرقت فی القصال لم تندمل اندمالا حقیقا لما یعنی اثر الالتحام فیها

کما فی الجلد و لا طمع فی ازالته ذلک الاثر دوم آنکه زمد که سبب بیاض شود و آنچنان باشد که در علاج خطا افتد و بسبب تغلیظ ماده و عدم تحلیل و بواسطه ایلام طبقات

و کثرت انطباق فضول بسیار حاصل شود و بیاض انجامد سوم آنکه شقیقه و صداع سوء المزاج محدث بیاض شود و سبب اجتماع فضول درین نوع نیز پوشیده مانند

چشم است زیرا که در صداع مولم پوشیده داشتن چشم جوش می آید و هر گاه چنین باشد فضول که بحرکت انطباق و انقباض تحلیل می یافت از تحلیل باز نماند و مجتمع گردد

علاج اگر سبب باشد نخستین و درازاله سبب کوشند آنچه مناسب حال بود و الا اینمرض فی حد ذاته ترقیق ماده حاجت ندارد و نه باسهال مگر آنجا که ترسند که سبب استعمال داروهای

تیز زد اینده حرارتی بیفزاید و ماده حدت کند که در نیحال بر سبیل استظهار فصد و اسهال صواب باشد اما بعد زوال سبب بیاض اگر خفیف است عصاره شقائق النعمان تنها

عصاره قنطوریون با عسل بر اثر تر و بسیار باشد که بیاض رقیق بزبان بر خیزد و این چنان باشد که شکر یا نمک بر زبان نهند تا از زبان در شستن شود پس بعد از زبان بمالند بدانکه

و این کس پرهیز کند و اگر بیاض غلیظ بود داروی قویتر بکار برند چون مس سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی و کف دریا و زرد و مسک و خرم صغیر و کبیر و خرم معسل

بتهر تلطیف و تلیین فضول قبل از استعمال ذرور در حمام روند و بر بخار آب گرم انکباب کنند و چشم کشاده دارند تا که سرخ شود و عرق کند و عقب آن ذرور بکار برند تا نفع

بیشتر دهد اما آنجا که خوف جذب مواد بود قبل از تنقیه دست بعلاج زنهار نبرند ذرور و مسک یعنی آنکه در دو شکلی افتد و این اسپارسی ذرور مسکین نیز گویند

سرطان بحری و دست برنجن اهل هند و کف دریا و سرگین سوسمار و سنگدان مرغ که بپارسی جبازی گویند و توتیا آبگری و پوست بیضه مرغ و سپید از ریزه و توبال مس آبگینه شامی

و مرارید ناسفته و عقیق سوخته و سنگ سبز توکه کاردان تیز کنند و صدف اهل سفال رنگین و اقلیمیا زرد و توتیای هندی و بن و مرجان و طین قیمولیا و مس سوخته و توتیای کرمانی و مجموع آن

هر یکی دو درم اندر قیحه دیگر یکدرم نوشته ملح اندرانی و بوره اندرانی از هر یکی چهار دانگ مرقشیشا و شیر زرق یعنی لسیان افکنده و شیره از هر یکی نیم درم کف آبگینه و دو درم مشک دو دانگ همه را نرم کنند

چون غبار بکار برند عدد داروها بیست و هشت است و نسخه دیگر سرگین سوسمار سه درم قنطوریون نیمدرم مروارید دو درم زنگار یکدرم ابار سه درم نقل و بن دو درم اشنه نیمدرم پوست بیضه مرغ سوخته

سه درم توتیای هندی دو درم و نیم مشک و وجه عدد ادویه ده است و از جمله داروها آزموده سرگین خطاف است با انگبین سرشته بچشم اندر کشند و بیت و زنانه مرغ مکلس و شکر طبرزد هر دو

ساوی الوزن بسایند و ذرور از موده است صفت جزم مقشر پوست بیضه مرغ قدر که اندک تباشند و در آب شیرین تر کنند و انطاف را در آفتاب نهند تا که آن آب در بو شود پس آن

را آهسته بشویند و شیرین اندازند و آب تازه اندازند و همچنان در آفتاب بدارند تا که باز بدبو شود باز این را بشویند و شیرین اندازند و آب گرم در روز زند و همین سیاق سکنه تکلمه

وتاب بد بو بدید بناید پس آن قشور بر آورده خشک کنند و باریک باریک بسایند و با شکر یار کرده استعمال نمایند صفت ذرور کبیر بهفیه ترتیب داده بهجی ذکریا
عقد لی کهنه صدف سوخته مروارید ناسفته شبیح کف دریا و شبیح سرگین سوسمار اقلیمیا نقره شادنه خاکستر بازوی کرکس بستد از هر یک یک جزو سنگ سبز که بران کارد تیز
میکنند ربع جزو نیشتر ورق یعنی پیرا افگنده نیمسو نصف جزو جمله پانزده ادویه است کوفته بحریر بیخته استعمال نمایند صفت ذرور معسل سرگین سوسمار نیز تمر عقد سوخته
شبیح بسد سرگین خطاف بوره ارمنی جمله بهفت ادویه است مساوی بستانند و بازهره کرکس و کلنگ تر کنند و خشک سازند و باریک بلغه تدارند و عند الحاجت در عسل رقیق آمیخته
استعمال نمایند و این دوا ها در بیاض غلیظ و ابدان قویه بکار باید بست **فصل** در سور سرج باید دانست که چون قرنیه بسبب قرحه یا بشق یا جراحت شگافد و عنبیه از تحت وی بیرون آید
این نتو را نام عام سور سرج ست یعنی موسرج لکن نزدیک اهل صنعت نام این نتو بحسب مقدار وی مختلف میباشد مثلا اگر برآمدن عنبیه مقدار سر مور بود نتو مذکور را
راس النمله گویند و اگر ازین مقدار قدری بیشتر باشد مانند سر مگس سر مگس یا زبابی گویند و اگر در کلانی نتو انگور مانند عنبی نامند و اگر ازین مقدار زیاده باشد حتی آنکه تا بکلی کشش تنع الطبابق
کنند تفاحی خوانند بر آن تشابه بودن وی در کلانی بسبب گاه تفاحی فرمن شود و بر وی اجزاء محرقه قرنیه ملتحم گردد مسماری نامند بسبب مشابه بودن وی به فلس مسمار یعنی سر میخ است
که البسوها گرد و هموار گردد و باشد و مسماری را بعضی کحالان قوبولی گویند و بعضی فلکی نیز خوانند بسبب مشابهت آن با فلک متزل و منزل آهنی را گویند که بر چرخی نصب میکنند و از دو
ریسمان پیسیله و فلک متزل میبندند و رکه و منزل می اندازند تا حائل بود و این چوب با چرخه و ریسمان و بدانکه راس النمله شود قرنیه میاند و فرق میان آن که سور سرج همرنگ عنبیه میباشد
و حوالی نتو چیزی سفید طوق محسوس میگردد زیرا که چون قرنیه شگافد و عنبیه سر برون آرد اجزاء قرنیه گرد اگرد عنبیه برنگ خویش است سپید ظاهر نماید الحاصل از نشان سور سرج است
که سیاهی چشم خرد شود و کج گردد و بران استدارت که قبل ازو است نماند بخلاف این بثور که از جمله علامات آن است و باید دانست که گاه باشد که از قشور اربعه قرنیه یعنی از قشور سیاه تر بشگافد
و قشریکه ماتحت وی است برون نماید زیر قشر فوقانی و بسبب مانع آمدن از ادراک عنبیه رنگ این قشور که سپید است بر سپیدی نماید و بدان اشتباه گردد به نتو و فرق میان آنست که با نتو
نفخ قرنیه و سپیدی چشم سرخی و ضربان یافته باشد و الحاصل نتو مذکور بواسطه صلابت جوهر قرنیه تحت المیل منکبس و منخفض نمیشود بخلاف بثور که ضربان و حمرت و سپیدی چشم بود همراه او
علاج در سور سرج بیش از آنکه کناره های شگاف قرنیه غلیظ میگردد و علاج نه پذیرد دلشانید و در ابتدا که نتو کوچک باشد و چیزی که قابض بود و خشونت نداشته باشد در چشم کشند تا بسبب قبض
و تکثیف جمع و تشدید اجزاء چشم ازدیاد و خرق را منع کند و عنبیه را برآمدن ندهد چون شیاف ابیض و اقلیمیا نقره و شبیح شسته مقدر سوخته و مانند آن و نافع ترین اشیا درین
باب کحل اکبر است و معنی اکبر شیاف ثنانی ست و قلیل النافع صفت آن بگیرند سرمه شیاف مساوی الوزن هر دو را باریک بسایند اما طریق باز گردانیدن نتو آنست که بر فاز
غلیظ بر چشم نهند و بر بندند و رفاده مدور سازند بمقدار خانه چشم و اگر احتیاج افتد قطعه سرب که موازنه نخود درم یا ده درم بود بر بالای رفاده نهاده برابر بندند و اگر بعوض آن خریطه
سرب باریک پر کنند و نهند بهتر باشد زیرا که ملائم است الغیا سرمه اند تقویت چشم خاصیتی است معین اما هر گاه لبهای شگاف غلیظ و درشت شود ممکن نیست صلاح آن توقع نیست فلاح
لیکن چون مسمار و نملی از آن پذیر دافزونی ساقطع بیکند تا چشم قبیح نماید و هذا الخلو عن الخلو **فصل** در حول این عارضه است که آدمی هر شی واحد اگر بدو چشم بنگرد دو بیند دو دید
ست علت مذکور از مخففات امراض جلیدیه است چنانچه در اینجا گفته آمده ایم که هر گاه این جلیدیه هر دو چشم مخالف تام هر چیز را دو بیند و مخالفت تام آنست که یکی با اسفل میل کند و دیگری
می بفوق با یکی با اسفل یا بفوق مائل شود و دوم بحالت خود باشد اما زوال جلیدیه که براستا و چپا باشد حول پیدا نمیکند زیرا که عصبه مجوفه هر دو چشم را که مجمع النور مخالف عینی اند
و این مقدار را به نهجی واضح بیان کنیم تا علت حدوث حول بطریق اکمل خاطر نشین بود باید دانست که از پیش دماغ دو عصب رسته است و از پیش دماغ او فزونی بیرون آمده چون دو
پستان لهذا این فزونی را بتازی حلمتی الثدی یعنی سر پستان گویند و حس بو یافتن همین فزونی است و از هر دو جانب که هر یک عصبی سر برآورده است میان تهی آنست که این عصب را مجوف
گویند و جوف این عصب بمیان مقدار است که سوزنی باریک در ان تواند گذشت و این عصب از سوی راست رسته بجانب چپ فرو آمده و عصب جانب چپ بجانب راست هر دو بیکدیگر
رسیده اند و بهم پیوسته چنانکه جوف هر دو اندر هم گشاده است و یکی گشته و فراخی پذیرفته و ظاهر است که جوف در تجویف یکی شود تجویفی فراخ تر پدید آید و این تجویف را مجمع النورین گویند
اعصاب مذکور از اینجا باز جدا شده اند و از هم منشعب گشته بنوعی که آنچه از راست آمده بود هم بسوی راست باز گشته و بچشم راست فرو آمده و آنچه از جانب چپ آمده بود بطرف

قسم اول بیان کنیم فصل البته بسه قسم و این بتدریج در عصبه افتد و انتشار شبکیه دفعة می افتد که انتشار عصبه آنست و بیان انتشار شبکیه و در بیان فرق گذشت امراض شبکیه

اتساع عصبه علامات و بیان کرده شد سوالفیا در بشیر حالها انتشار عصبی عقب صداع صعب ابتلا ارشد شدید یا عقب سرسام یا باشر احاقت شود و سببش آنست که خلط غلیظ یا بخارات

حار و غلیظ در عصبه آید و آنرا در عرض بکشد و متسع سازد و نادر باشد که با اتساع عصبه ثقبه اتساع نیفتد و از آنکه وصول اثر دوا تا بعصبه متعذر ست و لهذا اصلاح بدو غیر

ممکن و شراح در باره وی لا حیلة فیه گفته و بالجمله آنچه در رسانیدن اثر دوا ممکن باشد بکار آید و درین سود دارد قسم دوم در اتساع ثقبه و این را سبب کلی آنکه ازعاج

باشد چون ضربه یا لطمه که بر چشم افتد و بدان سبب طبقه عنبیه بسوی اطراف کشیده بود و ثقبه متسع شود و این نوع بآسانی تدارک پذیرد و علاج رگ قیفال زنند و بر ساقین حجامت

کنند و بحقنه لینه طبع را لین نمایند و احتراز از قی و جماع شمارند و از اطعمه غلیظ و جماع و در بشت خفتن و بر وشنائی نگریستن پرهیزند و شیر زنی که پسر را شیر میدهد در چشم چکانند

با آملی و بنفشه و خطمی با زرده بیضه مرغ آمیخته ضماد سازند و پس از آنکه الم ساکن شود و مرض را انحطاط افتد و در آخر ضماد با بونه و قیر و طی بیفزایند تا تحلیل بیشتر کنند و بعد از آنکه

زایل شود بملطف و تحلیل مثل الی و شنلی باسلیقون در چشم کشند دوم آنکه از باطن باشد چون خلط غلیظ یا بخارات حار غلیظ در رگهای عنبیه که تشبیح ست از شبکیه در آید پس احداث

تشنج و تمدد در آن نماید و ثقبه را متسع سازد و این نوع عقب صداع شدید یا سرسام یا باشر اکثر افتد و درین ایمن نتوان بود که با اتساع عصبه بجامد لهذا اصحاب اسباب و علامات

گفته لا یرجی اصلاحه لان ما یحدث من الانتشار بسبب داء العلل یکون مع الاتساع ای اتساع العصبة فی اکثر الامر لا حیلة فی برء اتساع العصبة حیث لا یمکن علاجها بالید و

لا یصل الیها اثر الادویة علاج نخستین انا المرض ساذج که کنند و مسهلا تحریه داغ را پاک سازند پس اگر عصبه صحیح بوده باشد و اتساع ثقبه تا اکلیل نبود شیاف مرارات در چشم کشند

تا العصب باقی را محفوظ دارد و بالا گفته شد که چون عصبه متسع گردد یا ثقبه تا اکلیل کشاید یا مرة با اکمل با طل میگردد چون چنین باشد تدارک نتوان کرد صفت شیاف

مرارات زهره کلنگ و زهره ماهی که بتازی شبوطو گویند و زهره بز صحرائی که تیس خوانند زهره باز زهره کبک زهره عقاب اجزا مساوی شش زهره ساوی گرفته ستانند و خشک سازند و ازان

مجموعه دو درم ستانند و شحم حنظل و سکبینج و فرفیون که هر یک یکدرم باشد با وی آمیزند و کوفته بیخته بآب بادیان بسرشند و شیاف سازند سوم آنکه رطوبت بیضیه و کمیت

افزاید و عنبیه را مزاحمت رساند و متحرک گرداند بسوی اتساع این نوع زنان و صبیان بیشتر افتد چهارم آنکه عنبیه متورم شود و بسبب ورم اجزای وی بسوی اطراف آن

کشیده گردند و کثرت بیضیه و ورم عنبیه در امراض طبقات مع علاج و علامات ذکر یافته بدان جا رجوع باید کرد پنجم آنکه در عنبیه خشکی واقع شود و بدان سبب بسوی اطراف کشیده

شود و بعضی اجزا در بعض مجتمع گردد و احول ثقبه از مرکز خویش متباعد شود و این نوع اگاه افتد که بر اطراف طبقه مذکور یبوست قوی مستولی گردد و علامتش بهمان نسبت

که در ضعف بصر بسبب یبوست باشد گفته آید یعنی چشم لاغر شود و هنگام گرسنگی و ریاضت محلله و استفراغات اشتداد کند و علاج همانست که در ضعف بصر یبسی گفته آید و باید دانست که این

نسبت یا سلم و دیگر مسعر الیست قال جالینوس جمیع ما یعرض فی العنبیة من الاورام و غیرها اصل ... و اما یعرض فیها من الیبس فظاهر ست که بسبب عضو کسان ترا از رطوبت قسم سوم در انتشار

که بسبب تفرق الاتصال شبکیه عارض شود و نشان وی آنست که دفعة ابصار باطل شود و دیگر علامات متعلقه بعصر باشد و لا علاج له فصل در ضیق آن یعنی تنگ شدن

ثقبه عنبیه ست و حکما و در تعیین اسباب ضیق و در حد وی آن مخالفات و مناظرات بسیار دارند اما آنچه جمهور متاخرین بدان متفق اند آنست که ضیق بر دو گونه است یکی آنکه

در اصل آفرینش تنگ آمده باشد و این را طبیعی و جبلی گویند و در پسندیده است زیرا که نور بصر جمع باشد و بدان سبب در بینائی بیفزاید دوم آنکه عارضی بود و دو ناپسندیده است کاهی بسبب

که ضعف در ابصار ضعف نیا بعبارت ضیق ثقبه است لکه بو اسطه اسباب حادثه ضیق ست و الا ظاهر ست که ضیق فی حد ذاته مذموم نیست اگر بدرجه انضمام نرسیده باشد

و این مرض را چهار سبب ست یکی آنکه سبب استیلای رطوبت طبقه عنبیه مسترخی شود و بدان سبب ثقبه تنگ گردد و این بدان بنماید که غربال خشک اثر کنند و دو واالهای و مسترخی

شوند و سوراخهای وی فراهم آیند و تنگ گردند و تدبیر مقدم از آثار رطوبت شاهد وی علاج بحب ایارج فیقرا و حب قوقایا استفراغ کنند و افادیره آب

پخته بر سر ریزند و شیاف زعفران در چشم ریزند صفت آن بگیرند اشق و زعفران و زنگار از هر یک یک درم اخلاط زعفران چهار درم هر چهار جزو

بهم آمیزند و شیاف سازند و در دیگر نسخه یکدرم جاوشیر هم افزوده اند صفت اخلاط زعفران بگیرند زعفران و شیاف ماميثا و گل سرخ و صبر

وصبر و مروشانته و صمغ عربی از هر یک یک جزو و هر هفت کوفته بیخته بهم آمیخته بکار دارند دوم آنکه بسبب غلبهٔ خشکی طبقهٔ عنبیه تشنج و پژمرده شود و بدین سبب ثقبه تنگ گردد و باشد
که ثقبه بیکبارگی بسته شود و تدبیر مستقدم و علامتها خشکی گواه و دست علاج بهتر ترطیب شیر زنان بر سر دوشند و روغنهای مرطب بنفشه و گوشت چکانند و آب خرفه و آب کدو
و لعاب اسبغول بر سر نهند و غذا چرب و نرم خورند و بهر جذب ماده سر زنان کوتاه مالیدن و گاه گاه چیزی گرم خوردن و طلا کردن و بگرمابه رفتن و در آب خوش صایم گرم نشستن
و در آب خوش صاف چشم باز کردن سخت موافق باشد سوم آنکه رطوبت بیضیه کمتر شود و صدر عنبیه اندروی باز افتد و بدین سبب پژمرده و کوچک گردد و این نوع منجر گاه از سرسام
گرم بسیار افتد و علامتش آنست که چشم کوچک شود و دلیلهای خشکی پیدا بود و تدبیر همه مقدم بران دلالت کند و غذا و نه علت از اشتعال اشباح بیند یعنی از شخص هر شخص کوچکتر بیند و دیده
مگسه سایه مانند تصور کند علاج وی همانست که در ضیق که سببش یبوست عنبیه بود گفته آمدیم از استعمال مرطبات چهارم آنکه کیموس صلب و غلیظ اندر ثقبه گرد آید و آنجا بند و دفع شود و علامتش
آنست که طبیب ثقبه نتواند دید و علاج وی استفراغ و تنقیه بود و انواع ستو مرات ترطیب که کیموس صلب را قابل برآمدن سازد فائده بر آنکه اطبا را اختلافست در آنکه رطوبت و یبوست
عنبیه سبب ضیق باشد بعضی بر آنند که درین صورت سبب منحصر است که از بهر ضیق تا طبیعی است و تحقیق بهر سد چنانچه شارح اسباب در بحث بیان اختلاف در مناظرات
نبسته کرد و الشیخ عدل عن ذلک فقال و اسبابه ما یبس من القرنیة و یجمعها فینقبض الثقبة و یحدث الضیق او التدد اما رطوبة ممدودة القرنیة من الجوانب الی الوسط فیفاوق
الثقبة و اما یبس شیء بدین البنفیة فیقل و یبادر بها الطبقة الی المحو و اجتماع الخالات لحال الحجوبا ظاهرست که هرگاه قرنیه بسبب رطوبت یا یبوست منقبض و مجتمع شود چنانچه که مجتمع
و ممدود سازد عنبیه ثقبه فراهم می آید و چون اجتماع اجزاء قرنیه بر ترتیب باشد که طبقهٔ عنبیه اکنون زیراوست به تبعیت خود مجتمع گرداند لازم است که در قرنیه تکاثف و غضون
یعنی شکنج پدید آید حرص للمشائخ فی اوخر اعمارهم دیده شده نیست که عدم شفافیت قرنیه منع مسکینه نفوذ نور او انشباح را از منطبع شدن بر جلیدیه چنانچه باید باز میدارد
و درین حالت هر چیز را که مریض می بیند می پندارد که در ابر و دود است و هذا هو الضعف اما یبوست و قلت بیضیه باتفاق سبب ضیق و ضعف است کما لا یخفی و نزد این
احقر اجتماع قرنیه سبب پنجم است ضیق را لهذا درین محل قول مناسب ذخیره خوارزم شاهی را مقدم داشته ام و اکثر رطوبت و یبوست عنبیه نیز از اسباب ضیق شمرده و تغیر قوام
روح را که از رطوبت یا یبوست حادثه عارض میشود سبب ضعف باصره میدارند چنانچه بعضی اطبا نیز برین رفته اند و هر که درین مقوله نظر دارد و مراد نیز همین است
و آنجا که سبب ضیق اجتماع قرنیه بوده با انتشار شفافیه و اجتماع اجزاء آن شاهد و بیست و در اوراد انچه در باب ابطال طبقات ذکر یافته تدارک توان کرد و سبب هر گاه که وی
نیز درین محل شرح ما ضبط یافته و انچه ماتن اسباب علامات اما بیان اسباب ضیق نموده و یک سر معالجات بیان آن نیز هر دو اوراد مذکور گذارد نه انچه اتفاق اطبا بوده در نگارش آورد

فصل در تخیلات و آن آنکه بعضی از خیالات منذرست به نزول الماء و گران قبل از نزول الماء لاحق میشود و خیالات آنست که در هوا اشکال ها مسلسله دیده شود و الوان
و اشکال عجب و دن امرو سو حبست چنانچه بیان می باید اکنون بدانکه سبب کلی این علت چهارست یکی آنکه باصره نهایت قوی شود پس ذره های خرد و غبار خفیف که در هوا موجود
و دیگران نمی نمایند او آنها را حس کند و کذلک بخارهای غذائیه که بدن از آن خالی نیست بسبب قوت حس تواند دید علامتش آنست که در فعل حس از هیچ وجه قصوری نباشد
و باصره و سائر حواس قوی بود و چون اغذیهٔ غلیظ کمتر تناول کنند خیال کمتر شود و این قسم فی الحقیقت مرض نیست دانائید فع تشویش الحس دوم آنکه در طبقات آنچه
افتد مثلا آماس حادث شود در قرنیه آثار از حد ریا رسد یا بردکنشف و اگرچه آثار مذکور از غایت صغر در چشم نه نماید اما به سبب بطلان شفافیت اثر باطن طبقه مذکور بسبب مقدار
خویش عجیب العصار شود و لیکن یا بقدر رد بقدر بستیت اشکال آثار که مثلث یا مربع یا مسدس آدمی تخیل کند و علامتش تقدم اسباب مذکوره است و آنکه مدتی ثابت باشد و
باقی دیگر نه انجامد و بسبب اغذیه از دیاد و نقصان نپذیرد سوم آنکه بخارمنه در رطوبت لاحق شود و این بر چهار گونه است یکی آنکه جوهر رطوبت بیضیه بسبب کثافت تحلیل شود دوم آنکه
بار و طعامی عارض شود و اجزاء چشم رطوبت بیضیه شفافیت را نهایت تغیر سازد سوم آنکه حرارت قوی در رطوبت افتد تا حدی که رطوبت را بجوش آرد بسبب غلیان متولد شود و بخارات
و با رطوبت آمیزد و در عدم شفافیت قوام آن تغیر کند و باشد گرد چهارم آنکه برد و یبوست جماع کند و در عمل شفافیت رطوبت شود و علامت این قسم آنست که تقدم اسباب گواهی دهد
شانی اختیر که هر بالسیه مبرد و مرطب سخن ما مختلف التفاق افتاده باشد چنانچه در امراض رطوبت مفصل بیان کرده و الیفا این قسم بحد مثل تا به یه ثبتی جلیه اگر قرنیه صیقل

بوده باشد و از خشونت بر قرینه پدید نبوده و با وجود این بودن خیالی ثابت بی آنکه از دیاد و نقصان پذیرد یا آنکه بر عظیم شود از جمله علامات این نوع است و چهارم سبب آنست که امر خارجی باعث تخیلات شود و این برود گونه است یکی آنکه متمکن نباشد و چون حاصل گردد بسرعت تحلیل یابد خاصةً اگر سبب گرم لطیف و سریع الزوال باشد و این از جنس بخارات است که متصاعد شود و از تمام بدن یا از معده یا از دماغ و باشد متصاعد الجرة تا تناول اغذیه منجره است یا بحران باقی یا غضب مانند آن هر چه ساعد متصاعد بود و علامات این قسم آنست که اسباب موجبه گواهی دهد و خیال مخصوص بیک چشم نباشد و بر یک حال ثابت نبود بلکه بسبب تغیر سبب گاهی زاید شود و گاهی ناقص گردد دوم آنکه متمکن بود و این مقدمهٔ نزول الماء و علاماتش آنست که سببی دیگر پیدا نباشد و کدورت و ضعف ابصار بتدریج می افزاید تا که اگر تدارک کرده نشود آب فرود آید دیگر علامات فرق خیالات منذره بنزول الماء را از آن فرق توان کرد در فصل نزول الماء بتفصیل گفته آید مع فوائد جدیده ان شاء الله تعالی پوشیده نماند اگر چه عالجه این مرض بحسب سبب اعلال طبقات و رطوبات گفته شده و تدابیر آنکه منذر به نزول است در نزول گفته خواهد شد اما جهت آسانی درین فصل نیز اسباب او جزئیه را مع علاج در عرض بیان آوردن مستحسن دانسته اسباب جزئیه بسیار است یکی آنکه خلط سوداوی در شرائین حاصل شود پس مرتفع گردد از وی بخاری بسوی دماغ و با روح آمیزد و مرتقی گشته منشعب گردد و علاماتش آنکه آدمی تخیل کند که سطوحها اوو و از پیش روی می آید و چون ملتبد تر شود منشعب بگردد و علاج تنقیهٔ بدن از اخلاط مذکوره بدانچه مناسب او است پاک کنند به ترتیبی و قانونی که در امراض سوداویه ضبط یافته پس اگر بهبود نشود شریان صدغین یا شریان پس گوش ببرند پس داغ دادن و بدن آنکه ببرند نیز مقبول می سازند خیالیکه در مقدمهٔ نزول گفته آید و پس از قطع و داغ نیز از تنقیهٔ سودا غافل نباشند زیرا که بعضی شرائین عمیق خفی واقع اند که قطع و داغ آنها ممکن نیست پس اگر احیاناً ماده بوده باشد می توانند که از این شرائین خفیه متصاعد شود و طریق داغ شرائین بیع منافع و مضار در تنقیه مذکور است دوم آنکه شرائین از خون گرم ممتلی شوند پس در رگ منضغط گردند و بخارات ساخته از دو برخیزد و با روح آمیزد و علاماتش آنست که سر ضعیف بود و گاه گاه چون دانه های آتش متخیل شود علاج فصد کنند و خون کثیر المقدار برآرند پس از فصد طبع را بچیزهای مطفی خون نرم سازند و از آنچه خون افزاید چون گوشت و شیرینی و بسیار خوردن پرهیز نمایند و در علاج این قسم مهلت ندهند زیرا که گاه باشد که خون در هر دو تجاویف قلب افتد و غشی آرد پس خناق و سکته گاه باشد که خون بکرد در تجاویف دماغ افتد و سکته آرد پس واجب آمد که در معالجه عجلت کنند ایضاً قبل از فصد مسهل ندهند و خون کمتر نه بر آرند تا تحریک ماده دیا مستغرق شدن وی خیالیکه باید بدین آفات نه انجامد سوم آنکه رطوبت بلغمی که شیرین و صافی باشد در معده حاصل شود پس در مقدم دماغ یا در حوالی چشم گرد آید و هر گاه آدمی عطسه زند یا چشم بمالد در ماده بارده مذکور حرکت افتد و بخار او بسبب آن ماده از وجه اگر دو پس متخیل شود که چیزهای سفید ذی تعاریج فرو می آیند و بالای روند تا که اثر حبس عطسه و فرک عین در وی است این خیال همی نماید علاج قی کنند و معده و دماغ را بایارج و غرغره پاک سازند و بهر اصلاح غذا گوشت ماکیان یا نخود پخته و بدارچینی خوشبو ساخته تناول کنند چهارم آنکه بسبب از کلیه خیالات در همین فصل یافته بعضی اجزاء رطوبت بیضیه مکدر شود اما از جانب پهلو نه از وسط و علاماتش آنست که بخار بجانب راست یا چپ بسبب تکدر اجزاء رطوبت تخیل کند آدمی که شخصی ایستاده است دباشد که بگمان آنکه در نفس الامر ملتفت آن جانب شود و پوشیده نیست که این خیال لازم میباشد تا که کدورت رطوبت زائل شود علاج استفراغ ماده کنند و اصلاح غذا نمایند و چیزهای که رطوبت را جلا دهد چون کحلهای مذکوره و شیاف مرارات در چشم کشند و آنچه ماوی نبود محتاج باستفراغ نیست تعدیل کفایت میکند پنجم آنکه خلطی از اخلاط در دماغ حاصل شود و بسبب چیزی از جرم آن خلط یا بخار او بر طبقات ریزد وقتاً بعد وقت پس در وقت ریزش آن خلط یا بخار تخیل کند انسان آنرا که چیزی در خارج از محل بلند پیش روی وی همی افتد و باشد که از این خیال ناگهانی بترسد و استدلال بر خلط موجب از رنگ خیال توان کرد علاج نخست تنقیهٔ ماده کنند و از فصد و اسهال دقتی بدانچه مناسب حال مریض بود و بعد تنقیه شربت خشخاش دهند تا ماده را غلیظ کند و از ریختن بر چشم باز دارد و انجا که در تغلیظ و قبض ماده بدماغ رسد که آفتی دیگر خواهد شد باید که ماده را از طریق بینی فرود آرند بتدابیر مناسبه مید تا همین سان ماده از طریق بینی برآمدن دهند تا که ماده از راه چشم باز ایستد ششم و نوعی است از خیالات که شی واحد از مسافت بعید اشیاء کثیره نماید و حبش که شقطایا رطوبتها بیضیه حایل شود و شظیه بجسب قعر خویش از

جرم سبورر پوشد بسبب فرج و خلل کہ فیما بین شظایا یک جزو بسیار نماید و فیہ بحث لان شظایا الرطوبة کما تستر احاذاها من المبصر اذا کان المرئی بعید کذلک تستر اذا کان المرئی
قریبا علاج تنقیہ سر و معدہ کنند و از ہمہ مغلظات پرہیز و جماع و شبخواری ترک نمایند فائدہ در اقسام دیگر خیالات کہ بہ بصر تعلق دارد خیالچہ نمودن بزرگ خرد و عکس آن و نمودن
از قریب بعید و بہ نسبت بعید و عکس آن چون از اقسام ضعف ابصار است در فصل ضعف بصارت گفتہ آید **فصل در نزول الماء** باید دانست کہ اطباء را درین مرض اقوال است
لیکن مختار شیخ و تابعان او آنست کہ رطوبتی غریب است کہ از سر فرود می آید و در ثقبہ عنبیہ فرود ایستد یا بین طبقہ قرنیہ و رطوبت بیضیہ پس از آنکہ این ثقبہ منفذیست کہ خروج شعاع و
دخول اشباح میشود و ہر گاہ کہ رطوبت مذکور آن منفذ را ببندد و حجاب شود اجزاء منفذ از فعل ابصار می نماید مثلا اگر تمام ثقبہ را در گیرد ابصار تمامہ زایل شود و اگر
آب در بعض اجزا بود و بعضی از آن خالی باشد از جہت مکشوف آن دیدہ احوال این مختلف است گاہ ہالہ مانند گرداگرد ثقبہ در گیرد و وسط او خالی باشد پس ہر چیز را کہ به
عمق و مواجہہ بنگرد وسط آن چیز دیدہ شود بدون اقطار آن و گاہ وسط را در گیرد و حوالی آن مکشوف باشد درین حالت بالمواجہہ وسط مرئیات دیدہ شود لیکن
باطراف چشم نمایان گردد بمحاذات جہت مکشوف الثقبہ بالمرئیات و گاہ این رطوبت رقیق بود و درین صورت اگرچہ تمام ثقبہ را پوشد لیکن بسبب رقت مانع الابصار ضوء آفتاب و چراغ
و دیگر اجسام ذی انوار نتواند شد اما انہ مع ضعف و این قسم را رقیق منتشر گویند و آنچہ جالینوس گفتہ کہ سبب آن غلیظ شدن بیضیہ است مرادش آنست کہ بیضیہ از رطوبات
غلیظ و غریبہ میآید پس آن رطوبت بر سبیل ترشح اندک اندک از ثقبہ عنبیہ بیرون آید و بر عنبیہ و قرنیہ بایستد نہ آنکہ جوہر ثقبہ ہمگی غلیظ شود و از برودتی کہ بدو رسد
بیفسرد و کما زعمہ بعض الاطباء **انتباہ** احمد فرج گفتہ کہ نزول سہ گونہ است یکی آنکہ فرود آید و بایستد آب میان عنبیہ و عنکبوتیہ پس باطل کند ابصار را و ظاہر شود در
حدقہ کدورت دون آنکہ کاملا تمام و لا علاج لہ دوم آنکہ متوقف شود بین قرنیہ و عنبیہ و ہو المقصود عندنا سوم آنکہ در عصبہ مجوفہ فرود آید و درین نوع در حدقہ ہیچ کدورتی
اندر اگر بماند بغایت اندک باشد و نشان او ہمان است کہ در سدہ عصبہ گفتہ آید و مسمی نزول الماء الاسود و لا یعالج و بدانکہ نزول آب را اسباب شش است یکی آنکہ سقطہ
یا ضربہ بسر رسد و دماغ را جنبش آرد و بہیج کہ پارہ از رطوبات کہ در بطون دماغ محتقن اند جاری شود و قدری از آن در عصبہ مجوفہ منصب گردد و بجانب چشم فرود آید پس گاہ باشد کہ
در عصبہ بماند و این سدہ عصبہ است نہ نزولی کہ مصطلح ماست گاہ باشد کہ از عصبہ بر آید و در ثقبہ عنبیہ بطریقی کہ منضبط یافتہ است متوقف بود و ہذا ہو الماء و گاہ باشد
کہ ہم اندر عصبہ بماند و ہم در ثقبہ بیاید و سدہ عصبہ با نزول آب مقترن شود و فرق فیما بین سدہ عصبہ و نزول الماء گفتہ آید و سدہ نزول کہ بسبب سقطہ یا ضربہ شد یکبارگی واقع میشود
دوم آنکہ بدن از کیموسات غلیظ ممتلی شود و بخارات از آن رطوبات کیموسیہ جدا شدہ در ثقبہ حاصل آید بتدریج و چون اجزاء ناریہ از بخار مفارقت کند و برودت غالب شود صورت
بخاریہ بصورت رطوبت غلیظ مستحیل گردد و منع ابصار کند سوم آنکہ صداع صعب مزمن لاحق شود و از شدت الم اخلاط را در جوش آرد و اعضاء ضعیف نزول پس قدری رطوبات
فاسد بسوی چشم فرود آید از شرایین و عصبہ مجوفہ چہارم آنکہ قی مفرط اتفاق افتد و بہ جہت اتساع مجاری و حرکات مضطربہ اخلاط قدری از رطوبات بسوی چشم مایل شود و نزول الماء
الفا کند پنجم آنکہ سرسام صعب و سوء مزاج باعث این مرض شود چنانکہ کسی در برف و سرما گرفتار شود عارض گردد ششم آنکہ روح باصرہ ضعیف شود و این پیران را و کسانی کہ بیماریہای
دراز کشیدہ باشند عارض گردد بدانکہ تحقیق ہر سبب از اسباب متقدمہ توان دانست و آنچہ دفعۃ افتد از علامات فارقہ مستغنی است اما آنکہ بتدریج افتد بیان آثار ابتداء آن
آن واجب است تا قبل از آنکہ استحکام گیرد تدارک کردہ شود و علامات ابتداء نزول الماء آنست کہ خیالاتی چون پشہ و مگس بسوی شعاع مانند آن بجانب اختلاف اشتغال نظر می آید
ما دام کہ گاہ باشد کہ این خیالات مقدمہ نزول بود و الا از اسباب دیگر کہ در فصل تخیلات سابقہ مذکور است بسیار افتد لازم آمد کہ بر آکمال ہو منفی و در بحث شد نیز فرق فیما بین
خیالات منذرہ نزول و غیر آن نمودہ شود کہ بدین فرق فیما بینہم از پنج وجہ است یکی آنکہ خیالات منذرہ در اکثر امر در یک چشم می افتد اما التصدیق برین علامات توان کرد کہ با وجود
آن در طبقات و رطوبات از آفات دیگر شامہ نباشد خیالچہ در خیالات گفتہ آمدیم دوم آنکہ از نشان خیالات منذرہ است کہ اگر در ہر دو چشم واقع شود لازم باشد کہ در ابتدا یک
و قلت و کثرت تفاوت داشتہ باشد یعنی در ہر دو معا افتد بلکہ در یکی چون عارض شود پس از زمانی در چشم دوم واقع گردد و در یک چشم خیال بیشتر بود و در دوم کمتر سوم
آنکہ خیال در ہستی و بیشی معتد ہیچ تفاوتی نہ کند و کدورت چشم پیوستہ بتدریج در ترقی باشد و چیزہا بمقدار نشان و محسوس ... استعمال ایارجات و حقنہ مسہلہ تا کہ ماده موجب را

91

بنخواهند که آب فرو تر جمع شود مریض را ماهی منجور انند و الفضاً باید که کحلهای ملطف چون شیاف مرارات و مانند آن در چشم همی کشند و این تدبیر که گفته شد بر اسیار اخیاس مگر رقیق

منتشر که اصلاح و برخلاف این تدبیر باشد مثلاً در رقیق منتشر لازم است که مغلظات دهند و ماهی خورند تا که آب بقوام معتدل آید و پوشیده نیست که از اقسام نزول بعضی زود تر اصلاح پذیرد و بعضی دیر تر

صلاح پذیرد و در تجربه که نظر تقیه در اقسام در پرهیز افتاده است و بعضی آسان نماید و باشد که بعضی هرگز اصلاح نیابد بگمان ظاهر عند اصحاب التجربه و طریق قدح چنان باشد که بعضی که نگاه کنند تا هیچ مانع

که از ان باز دارد چون صداع و زکام و سعال و غیر آن اگر ازین موانع چیزی باشد نخست علاج آن باید کرد و تن را از فضول استفراغ کردن و آن روز که قدح کنند روز باید کرد

که ابر و باد نبود و هوا معتدل و شمالی باشد پس مریض را در موضع روشن که سایه ابر و برابر شمس نرم بنشانند و نیز بایند که سر و زانو الت باز نهند و دو دستها را بر ساق و هم گذارند و خویشتن را گرد کنند

و محال مقابل و برابر وی بنشیند تا از مریض بلند تر باشد و اگر چشم دوم صحیح و سالم بود از فایده که معتدل اعضا بند و بستن نیک و بدین فایده است که بیمار او یکی طبیب را اما فایده بیمار نیست

که اگر دیگر چشم بسته نباشد حرکت کند و چشم دوم را نیز حرکت آرد و بدین سبب کار قدح دشوار شود و فایده طبیب آنست که چون آب گشاده گردد و خواهد که از بیمار بپرسد که چیزی حاضر بینی

و او خبر دهد تهمت آن نباشد که بچشم دیگر همی بیند اکنون باید که هرگاه بطریق مذکور بیمار نشست شخصی را بفرمایند تا از پس پشت ایستاده شود و سر بیمار بدست گرفته نگاه دارد و بحال

بدست خویش پلک بالای او برداره و چشم تمام گشاده بدارد بیمار را گویند که تا قصد نظر طبیب کند یعنی که میل دیده بسوی گوشه چشم باشد که جانب بینی است این گوشه را ماق اکبر

گویند پس طبیب نبال دست بر موضع که قدح خواهد کرد نهاده نشان کند بر آسه کار یکی آنکه بصبر کردن بیمار برود بیازماید دوم آنکه بنگرد که نشان برابر ثقبه عنبیه است اما نه بر سر بسته

بر گوشه چشم باید که سوی گوش است برابر ثقبه باید چنانچه اندکی بر ثقبه بود و فرو تر نشاید سوم آنکه اگر از دنبال مبت نشان نکنند میتوانند که چون طرف حاد در ملتحمه نهاده خواهد فند

تا بودن نشان که ثابت نتوان شناخت سر حاد و سر حاد مبت اندر وی ملتحمه فرو نفرد و پس چون در جای مقصود گیرد و اگر چشم راست بود مبت در دست چپ گیرد و اگر چشم چپ بود مبت در دست

راست گیرد و در طرف مبت که تیز است بر موضع نشان کرده بنهد و بقوت تمام بر وی اعتماد عسر کند تا که ملتحمه شگافته شود و درین هنگام از ابهام و سبابه دست دوم پلکها

چشم و چشم را نگاه دارد تا بیمار دیده را نتواند گردانید و آنجا که ملتحمه بغایت نرم باشد و بسبب غاوت وی اوست شگافته نشود باید که از موضع مذکور

آن جایگاه را نخستین شگافد پس مبت در آورد و سر عینک باشد پس از گذرانیدن مبت نگاه کند تا سر مبت را از پس قرنیه ببیند و مبت را تا برابر ثقبه اما اگر مقداری

کمتر از نیم جو اندر گذرد روا باشد و اگر بیشتر گذرد نیک نباشد و موضع قدح ریش گردد و پس چون سر مبت برابر ثقبه آید دنبال مبت برین ابهام افکند

بر سان آنکه کسی از کار بر آساید و بیمار را الشهادت و بدتا قوی دل بود و بسیار باشد که اندرین وقت بیمار را قی آید بدین سبب آن روز باید که هیچ نخورده باشد اگر

نفس گشتن آغاز کند شربت غوره اندکی با شراب لیمو یا شراب انار بدهد تا ساکن شود و سهر تسکین درد چشم نیز با پنبه او در چشم او نهد و ساعتی درنگ باشد نگیرد

و اگر وهان نزدیک چشم همی بد سان آنکه کسی چیزی بیاشامد دم بر کشد هم صواب باشد و مقصود ازین آسایش چشم است پس چون درد چشم سکن شود و غثیان

اگر آمده باشد و نشیند بعد آن آهستگی بگردانند یا از پس قرنیه ببینند اگر سر مبت بالای آنست پس دنبال مبت را آهستگی بگردانند و اندکی برافرازند و آب را بسبب فرو نشانند

آهسته آهسته تا که آب فرو نشیند و محل عنبیه از آن اندر کشد پس مبت را زمانی صالح همچنان بدارد و بعد از آنکه از تمکین و فراطت جمع شود و سر مبت را اندر در ثقبه کناره کند و در

زیر برون نیارد تا اگر دیگر باره آب اعاده کند بار فرو نشانند زیرا که اگر مبت بر آورده باشد و آب اعاده کند بسبب تکرار در آوردن مبت در چشم بیفزاید پس لازم

که تا از تمکن آب جمعیت نشود و بر آوردن مبت تعجیل نکنند و بسیار باشد که محل عنبیه لزج نشود و بدان سبب آب باز شمرد از نفس که کنند و باشد که آب غلیظ تر باشد و رقیق تر

بدان سبب دشوار فرو شود و بسیار باشد که یکبار چنان فرو نشیند که هرگز خوف اعاده در وی نباشد که عمری بیشتر کند و باز می آید و یکی از اهل تجربه گفته اند

که باید بر دو گفته اند که اگر چنین بود در ثقبه بسیار و مبت را همچنان بدارد و تیزی مبت بر گوشه چشم قوت کند تا اندکی خون بر آید و آب را با آن خون فرو

فرو نشانند و باشد که قصد طبیعت اندکی خون بیاید پاک نباید کرد و آب عسر الانقلاع با خون توان فرو نشاند تا قوت خون آب را از محل بسوزد و نیست گرداند لیکن

دیگر گشادن آن خون آب آنست که اگر خون را کمتر نهند و آنجا که انفجار ورطات طرف بدید آید و تحلیل دشوار پذیرد و باید که آب فرو نشاندن آب بسیار

نبود نشان سده عصبه باشد اما این فرق کلی نیست بهر آنکه گاه باشد که سده نباشد اما از آنکه اشتداد الغلظت بود از رویت اتساع حدقه مانع آید و باشد که هیچ غلیظ بود که روح ابدین بجا غلیظ
نماند و ظاهر است که موجب اتساع ثقبه تغمیض چشم دوم اندفاع روح چشم منقبضه است بجانب چشم مفتوحه و چون غلظت آب مانع اندفاع روح شود که سبب ثقبه فراخی بیابد استدلال بر وجود
سده عصبه از عدم اتساع ثقبه قطعی نباشد لهذا اصوب بدید و درست آنکه چون خواهند که قدح کنند نخستین دماغ را پاک سازند و منفتحات سده بکار برند تا اگر باوجود سده باشد زایل شود و قدح سود
دهد و احیانا اگر محال حایل نزول الماء را که با سده بود بی آنکه سده زایل کنند قدح کرده آب را از ثقبه دور نمود و با وجود آن ابصار نکشود و توان دانست که در عصبه سده واقعست خاطر جمع
باید داشت و پس از مدتی که علیل راتیقه توان کرد آنچه در باد و سده عصبه میگویم یا فتاح سده رجوع باید کرد تا ابصار بکشاید علاج سخت بجنب قوی قایا و ایارج فیقرا و مانند آن استفراغ کنند
در رگ گوشه چشم زنند و زلوچه بر صدغ چسبانند و ماده سوی قدم فرود کشند **فصل در زرقه** و آن دو نوع است یکی اصلی دوم حادث در زرقه اصلیه هفت سبب است یکی کثرت روح
باصره دوم صفای نورانیت آن سوم عظم جلیدیه چهارم نتوّ جلیدیه پنجم قلت رطوبت بیضیه ششم صفای رطوبت بیضیه هفتم قلت سواد عنبیه اما زرقه حادثه را سه سبب است یکی نتوّ رطوبت
جلیدیه خواه از سبب نتوّ جلیدیه از فزونی زجاجیه بود یا ورم طبقه صلبیه و مشیمه و شبکیه ظاهر است که چون زجاجیه زیاده شود یا در طبقات مذکوره ورم افتد جلیدیه منضغط گردد
و بیرون سوی گراید و بدان سبب تنگ حدقه ازرق می نماید و لا یخفی ان قرب الجلیدیه الی الخارج لیفعل بالفعل عظمها و فعل عظم و بلندگی دست آنست که رنگ عنبیه را مخفی میماند
و علامات و علاج مذکور در اعلال طبقات و رطوبات ذکر کرده ایم بحسب احتیاج از انجا تفحص کنند و نیکوترین تدابیر آن زرقتی که بسبب نتوّ جلیدیه بود و سبب زیادتی نتوّ زجاجیه
باشد آنست که اگر مزاج سرد بود روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر و روغن غار در بینی چکانند و الفیا چیزهای مناسبه چون شاونج و دار فلفل و زنجبیل و زبد البحر و بلیله
زرد در چشم کشند و اگر مزاج گرم بود چیزهای سرد در بینی چکانند چون صمغ عربی و سایر روغنها بارد و الفیا سرمه سیاه و توتیا و طباشیر در چشم کشند لان هذه الاشیا
تجفیف الرطوبات و تنقیها اما بدانکه روغن گل در بینی چکانیدن خواه سبب مرض برودت بود خواه حرارت سود مند است دوم آنکه مزاج طبقه عنبیه متغیر شود و از رطوبات
غلیظ و بدان سبب سیاهی وی چنانچه هست نماند و دلالت میکند برین حال صبیان زیرا که می بینیم که اکثر کودکان قبل از نهوض و رسیدن به بلوغ بسبب غلبه رطوبات
و خامی آن ازرق چشم میباشند و هرگاه بالغ میشوند حرارت قوی میگردد و بعض رطوبات مذکوره تحلیل می یابند و مابقی پخته می گردند و بسبب حصول اعتدال رنگ حدقه
سیاه میشود و این نوع علی ما ذکره الاسکندر فی کتابه المسمی به برص العین فرق میان زرقه و زرقتی که از ماء ازرق میباشد آنست که در زرقه نزول الماء ذهاب
بصر و زوال وی بتدریج در ابتدا نمودن خیالات شاهد میباشد اکنون بدانکه علامت زرقه مذکوره آنست که از اسباب قسم اول چیزی پیدا نبود علاج بایارجات قویه چون
ایارج جالینوس و ایارج لوغاذیا استفراغ کنند و غرغره های که دماغ را پاک سازد استعمال نمایند و به مسخنات عطسه آورند و بهر تبدیل مزاج سعوطهای گرم و شنبلید
و زعفران باریک سائیده در چشم کشند و باید دانست که روغن زعفران در تسوید حدقه مخصوص است رقت وی از هر سبب که باشد کذلک اگر میل را در حنظله تر
مداد و نیلیس در چشم کشند و صفت این گفته اند که حدقه گربه را سیاه میسازد سوم آنکه رطوبات منفجه و مسخنه که باعث صبغ است کم شود و بدان زرقه رو نماید دلالت
میکند بر وی حال نهایت که چون رطوبت آن تحلیل میباشد میگراید سپیدی در وی غالب میشود و بهمین وجه است که چشمهای پیران و بیماران که بعارضه خشکی مبتلا باشند
بواسطه تحلیل رطوبات اصلیه که درانهاست ازرق میشود و از آنکه این نوع رنگ قرنیه متغیر میسازد و البطال ابصار میکند این اهم و از اقسام نزول الماء میشمرند اگرچه
فی الحقیقه جداست چنانچه انتفاخ بطن را از استسقاء طبلی جدا میکنند هرچند انتفاخ بطن از آب شباهت بهم دارد و فرق میان این نوع زرقه و زرقتی که از نزول الماء بود
آنست که درین نوع خیالات نمی باشد و قدح سود ندهد و الفیا لاغری چشم از لوازم یبس و خشکی است علاج در ترطیب کوشند بهر وجه که ممکن باشد **فصل در
ضعف البصر** و آن عبارت است از آنکه در فعل ابصار خلل راه یابد مثلا هر چیزی را چنانچه که هست بالاستقصا نتوانند دید از مسافت
دور که باصره سالم تا آنجا کار می کند نتوانند دریافت اگرچه از قرب کماهو بر سر چیزی مطلع شود یا در ابصار خطا کنند چنانچه چیز بزرگ را خرد ببیند
و خورد را بزرگ و سیاه را سفید و سفید را سیاه و دراز را کوتاه و کوتاه را دراز و درست را معوج و معوج را راست و قس علیه ابنیه را اضعف باصره گویند و ضعف باصره

ودوازدهم قسم ستی آنکه سوء مزاج بارد رطب مانع می روح باصره را غلیظ سازد و اخلاط را کثیف گرداند پس بسبب فساد مزاج روح و آلات بصر تغیر پدید آید و ضعف و نماید علاماتش آنست که اشک

غلیظ قلیل المقدار از چشم بالا آید و در گوشه چشم چرک اندر گرد آید و حجم چشم نسبت بحالت صحت بزرگتر نماید اما روشنی هیچ نباشد و عقب اکل و نوم غاشیه در حال بیفتی و تخمه و ضعف بیفزاید و

از آنکه درین قسم سبب ضعف کدورت روح باصره و تغیر آلات باصره است حقیقت بصر بالاستقصا درک نمیشود و از خارج نیز که قرینه و دبیضیه که در ظاهر می نماید آنکه سبب کدورت نزدیک چشم تر طرفی اگر

پس اگر کدورت در مقابل ثقبه باشد فقط باید دانست که در بیضیه است و اگر در سائر اجزا قرینه نماید باید دانست که در قرینه است یا هم در قرینه و هم در بیضیه علاج بهر تنقیه دماغ حب مسهل و حب منضج باشد

منوفقه غرغره کنند و روح و معطلی بخایند و پس از تنقیه باسلیقون ممسک و شنافی کبیر در چشم کشند دوم آنکه سوء مزاج بارد یابس سبب ضعف باشد و علاماتش آنست که در حجم چشم نقصان

پدید آید نسبت بحالت صحت لان البرودة تجمد الرطوبات و تقبض الاجزاء والیبس یفنی و دیر حرکت چشم و سوء بصر از نشانات این قسم ست علاج بهر تبدیل مزاج مادی گوشت تیهو و

ماکیان خورند سطلیه ساخته یا همراه نخود دوازده پخته و روغن بان و یاسمین در بینی چکانند و بر طبیخ حشائش گرم انکباب کنند و شیاف اصفر و اخضر در چشم کشند **صفت شیاف**

اصفر هلیله زرد توتیای هندی از هر یک پنج درم فلفل سپید صمغ عربی از هر یک سه درم زعفران یک درم جمله پنج ادویه است کوفته بیخته شیاف سازند بآب باران

صفت شیاف اخضر زنگار سه درم قلقطار سوخته شش درم بورهٔ ارمنی زبد البحر ریخ سرنج از هر یک یک درم نوشادر نیم درم اشق یک مثقال جمله مفرد وارد

اشق را در آب سداب حل کرده باقی اجزا کوفته بیخته در وی بر شند و شیاف سازند سوم آنکه سوء مزاج حار مادی موجب ضعف شود و پوشیده نیست که حرارت رطوبات را در جوش

می آرد و در حجم انتهائی فزاید پس بالضرور آلات بصر متمدد میشود و و رگ بزرگ میگردد و در لطافت خلل می افتد و علامات و آنست که چشم منتفخ و سرخ و گرم نماید **علاج** فصد

کنند اگر خون غالب بود و به مطبوخ هلیله طبع را نرم سازند و از چیز های شور و تیز و از پیاز و گندنا و بادروج و سائر بخرات پرهیز کنند و پس از تنقیه تمام بهر تنقیه

عضو چیزی که مع بود در چشم کشند چون حصرمی و مانند آن **صفت برود حصرمی** توتیا بات اند و باریک سلخته در آب غوره پرورند و در سایه خشک نمود

و دیگر بار چنان نمایند و بجر ریخته استعمال فرمایند و بعضی چیزهای دیگر نیز همراه توتیا میپرورند کما هو مسطور فی القرابادینیات چهارم آنکه سوء مزاج گرم شدید بحرارت اعضا بغیر

گرم کند و رطوبات را خشک سازد پس روح کمتر شود و آدمی از دور نتواند دیدن و علاماتش آنست که چشم لاغر شود و در گو رود و رطوبات از چشم و بینی کمتر برآید و در حالت گرسنگی و در وقت

گرمی و عقب اسهال ضعف باصره غالب آید و بعد از اکل و نوم ضعف بصارت خفت نماید **علاج** در تدبیر مرطب توجه شوند بدانچه بار ها و کرپاؤ در روغن ها پرورده چون

روغن بنفشه و نیلوفر بر سر بمالند و در بینی چکانند و روغن بادام و شیر زنان در چشم اندازند و شیر دختران در چشم دوشند و اگر و قرب الجفاف رسیده نبود شد نشاید فائده و مزاج آب بسیار

آنست که رطوبت بیشتر کند و تسخین کمتر پنجم آنکه در چشم علتی نبود بلکه و معده و باشد و بخارات غلیظ از وی متصاعد شود و سبب ضعف گردد و علامتش آنست که ضعف لازم نبود بلکه در حالت

تخمه روی نماید و در گرسنگی باطل شود و البته **علاج** تنقیه معده کنند اگر ممتلی بود و بجوارشات ملائمه تقویت نمایند ششم آنکه حرارت غریزی ضعیف شود و بدان سبب در نضج و اصلاح رطوبات

فضلیه النقصان افتد و فساد ورزند و بخار ردیه بیشتر گردد و در مزاج دماغ و قوت حساسه ضعف واقع شود و این قسم مخصوص بمشائخ ان ست از آنکه اعاده عدم ممکن

نیست این نوع را لاعلاج گفته اند لیکن بهر آنکه زیاده نشود دست از علاج باز ندارند و علاجش آنست که تنقیه دماغ کنند و پس از تنقیه گاهی شلیثا و زبد البحر و هلیله زرد در چشم کشند

تا چشم را جلا دهد و معده را از آز و پاک سازد و گاهی سرمه توتیا و مانند آن اکتحال نمایند تا چشم را قوت دهد فائده ضعف چشم که مشائخ راست بیشتر لاعلاج نباشد و زیرا که

همین یک قسم سبق و قوع او نیست و دو مخصوص به پیران ست هفتم آنکه رطوبت بیضیه بکدر شود و بسبب قلت شفافیت مدعو نور جلیدیه بخارج و انطباق اشباح بران مانع آید از آنکه باعث

سبب کدر رطوبت بیضیه ست آنکه اخلاط سودا و به بدن مستولی شود پس اثر آن ماده بخره غلیظ مظلمه سوداویه بسوی دماغ برآید و از آنجا در چشم فرود آمده در بیضیه جمع شود و

به غلظت نبود بکند زرد و هم آنکه در جماع مفتاح افراط کرده شود و به سبب استفراغ جوهر غذا اجزاء جمیع بدن خاصه از دماغ خشکی و ضعف کثیر در دماغ پیدا کند و از آنکه رطوبات چشم

و غذا وی از رطوبات دماغ است هرگاه دماغ خشک شود بجهت آن چشم نیز خشک میگردد و بالضرور بیضیه تجمع و متکاثف میشود و اشراق و انارت از وی زائل

گردد لیکن اگر جفاف بنهایت بود هیچ چیز نبیند و بخی شود و اگر اندک باشد چیزی تواند دید چنانکه گوئی غبار سیاه بر چشم پوشیده اند هشتم آنکه در تابل ... بتدبیر سرد

وسبب خوازی بد درست کند و بدین سبب البصر اسطقسی ضم و تعفن نفیخ رطوبات در بدن پلید گردد و مضیه اکثر اینها زود علاج این قسم آنست که ضعف بحار منش چشمها خوردن آسیا به بند و نظر او
بسوی آسمان نسبت نگریستن سوی زمین صاف و روشن بود لان الکدر بها فی الاکثر انما یکون باختلاط الاجزاء الغلیظة الارضیة وهی بالطبع یمیل الی اسفل فیکون اسفل العین اشد کدورة من اعلاها
الا ان سببش فرط مجامعت بالقدم دیگران شاهد ست علاج آنجا که امتلاء سد باشد استفراغ به مطبوخ افتیمون و غاریقون کنند و هر چه مفرد بود بگذارند و آنجا که جماع سبب بود در ترطیب کوشند و ترک
جماع کنند و از سایر مستفرغات بپرهیزند حاصل آنکه علاج بحسب سبب باید کرد در ترطیب بود یا تجفیف هشتم آنکه رطوبت جلیدیه با ضعف عیش بود و سبب تکدر این رطوبت رطوبات غلیظه سوداویه است که در دماغ
سیلان کنند و قدری از ان در جلیدیه فرو ریزد و علامتش آنست که جلیدیه مکدر می شود تا یکبارگی چشم سیاه گردد و چشمی که شبیه به حسوات در کرده منطبع شود لیکن با وجود این کیفیت اثر نزول الماء
و انتشار پیدا نبود و چون تنقیه سودا کرده شود و رطوبت روشن گردد و ظلمت کم شود علاج استفراغ سودا کنند و تلطیف تدبیر نمایند و بیان کدورت بیضیه و جلیدیه در جای خودش به تفصیل گفته آید
نهم آنکه هر شیء نسبت بهیئت خود در چشم خرد نماید از مسافت قریبه و قید قرب مسافت بهر آن کردیم که بعد از مسافت چیزی را بزرگ خرد نمودن امر طبیعی ست و سببش آنست که عصبه مجوفه منضغط شود و تنگ
گردد و ضیق و انضغاط عصبه از سبب آنکه ورم و [illegible] شد سوم [illegible] ظاهر است که چون عصبه تنگ گردد نور بمقدار طبیعی بر نیاید بلکه بحسب ضیق منفذ رقیق تر شود و بالضرورة هر شیء از
مقدار خود خرد تر می نماید و فرق آنکه رقت بصر از ضیق ثقبه عنبیه است که وقت بصر که به سبب ضیق ثقبه باشد و هر چیز بمقدار خود می نماید زیرا که روح باصره در ثقبه بسبب ضیق مکان
هر چند کثیف و قلیل الحجم است لیکن پس از منتقل شدن بموضع التقاء عصبتین که مجمع نور است بمقدار طبیعی باز می آید [illegible] و هر چیز بحسب مقدار خود می نماید
علاج اگر سبب ضغط عصبه یبوست باشد که تشنج و منضغط سازد عصبه را و تجویف او مسدود شود [illegible] در ترطیب کوشند و اگر سبب ضغط رطوبت بود در تجویف بتنشیف و تنقیه
متوجه گردند و عام ست که رطوبت اندکی و محدث ورم شود یا نه هر چون که باشد اگر ماده رطوبی بلا ورم ست و آب میگیرد [illegible] عصب مجوف [illegible] اجزاء که بر عصبی منطبق بگردد و بحکمتی که
مجری عصب بالکل مسدود نشود زیرا که اگر تماما مسدود شود [illegible] از عمی چنانچه در آخر نزول الماء گفته شد و اگر رطوبت [illegible] بود و تورم اجزاء عصب با اجزاء مجاوره او ملتصق
ضیق مجری عصب نماید دهم آنکه خرد و بزرگ نماید از مسافتی که نهایت قریب بود و نهایت بعید باشد زیرا که بصر اگر نهایت قریب بصر بود همه کس را بزرگ می نماید چنانچه انگشتری که نزدیک
بچشم آرند چنان وسیع معلوم شود که دست بر گذرد و سبب این چیزی صغیر که از مسافت متوسط است آنکه میان رطوبت غلیظ شفاف چون آب بلور زجاج حائل شود و این بصر
و مبصر آید و بدان سبب نور چشم منعطف شود و در حجم آن جسم بواسطه انعطاف نور قوت [illegible] رفتن آن از اجتماع انعطاف هر شیء بزرگ نماید و از ان سبب است که در ایام [illegible] غلظت هوا
بزرگ مینماید و در ان هم چه در قعر آب منحط از بلور صافی و کلان محسوس میشوند لهذا در ضعف بصر توسل بعینک گرفته اند علاج بهر تنقیه سر [illegible] و تنشیف رطوبات که باعث مرض ست
زائل شود پس از ان برای پاکی طبقات چشم اکتحال [illegible] چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند تا جسم حائل بخاریه تمام تحلیل یابد یازدهم آنکه از مکان بعید که در ایام صحت از ان
مسافت باصره کماینبغی میدید اکنون بوجه احسن احساس نتوان کرد و ضعف وارد شود اما هیچ از نزدیک [illegible] بدید نماید و سببش آنست که روح باصره قلیل و رقیق باشد زیرا که
سبب رقت تا مکان بعید حرکت نمی تواند کرده باستقلال و استکمال متفرق میشود پس در فعل ضعف و نقصان می افتد و هذا المرض عسر البرء علاج بهر ترطیب
بدن گوشت بره و بزغاله و ماکیان فربه و بیضه نیمبرشت تناول کنند و بآب شیرین نیمگرم بدن بشویند و استحمام نمایند و روغنهای مرطب چون روغن بنفشه و نیلوفر و کدو
بر سر مالند و بالجمله در تغلیظ کوشند بنهجی که شایسته مزاج بود دوازدهم آنکه از مکان بعید بهتر از موضع قریب بیند و سببش آنست که روح باصره با بخارات آمیخته باشد پس هر چون که
دور تر حرکت کند بخارات [illegible] آمیخته است تحلیل یابد [illegible] باصره بالاستقصا تواند دید علاج بهر استفراغ ایارج دهند و چیزی بار رطوبت افزا ندهند و کحل [illegible] در چشم
کشند و این اقسام اربعه اخیره [illegible] انضباط نموده است و از انکه [illegible] داشته نظیر احقر در فصل ضعف [illegible] چنانچه در [illegible] فصل
[illegible] بالبصر در مطالعه [illegible] که طعام [illegible] کنند و این علت بر دوم ست [illegible] آنکه در موضع تاریک نا معتدل [illegible] نشینند و [illegible] روشنائی نگرند و سبب
بخارات غلیظ و رطوبات که در روشنائی متفرق می شوند و تحلیل [illegible] بواسطه انتقال بسبب لطیف [illegible] بصر کثیف شود و نور غلیظ گردد و [illegible] اجتماع رطوبت
غلیظ و غلظ رطوبات اصلیه که کثافت طبقات مجاری مسدود شود که باجتماع فضول رطوبت بیضیه غلیظه و مکدره و سیاه گردد و منع بصر نماید [illegible] تاریک

از آنجا که روشنائی یکبارگی بیرون آید و این بسبب تجویف چشم که جوهر روشنائی ست بقوت منع شود تا نور خارج بیامیزد و پس بواسطه قوت انتفاع نور تفرقه گردد چون در ثقبه اتساع
افتد نور منتشر شود والضیاء روشنائی آفتاب را بستگیند نور او را که ضعیف باشد چنانچه سلب مینماید نور چراغ را بواسطه قلت و ضعفی و علاج آنجا که نور تنگ رود یا قصد مجاری یا سوما
سدید باشد اکحال ملطفه چون باسلیقون و شیاف مرارات و مانند آن در چشم کشند و انا غذیه و معاجین هرچه ملطف باشد استعمال نمایند و آنجا که برآمدن از تاریکی نعمه سبب باشد
تدبیرش آنست که بر ضوء آفتاب ننگرد و برقع رنگین که آسمانگون بود بر وجه خود ببندد و دارد و سرمه باسوهان زرد بر براده وی نظر همی کند و تجویف غذا آنماید و شبها نگاه طعام بخورد و از صوم
و جماع پرهیز **فصل در خفش** اطبا را در اطلاق این لفظ اختلافات ست بعضی بر آنند که چون طبقه قرنیه و عنبیه در اصل خلقت رقیق باشد یا رطوبت بیضیه در اصل خلقت کمتر بود و بدان سبب
شعاع آفتاب فرو رود و کوتاه نافذ شود و این مرض را خفش خوانند لهذا گفته اند لایکون الا سوادی مع الاذن و علامتش آنست که در روز روشن بامره ضعیف شود و هنگام غروب و در
روز ابری هیچ فتوری نشود و بامره قوی شود و گاه باشد که بسبب ضعیف بود پس اگرچه روز روشن باشد او را تا نتواند دیدن لیکن چون شعاع ضعیف گردد و بحث ضیق و جمع چشم لذا که این نام مسمی ست
و هم بدین علت شب پره را خفاش گویند و معنی خفش در لغت صغر چشم ست لاعلاج لهذا الخفش ولیکن بهتر شود احتیاطا و طبقات تا قوت دهد چشم را از نگریستن در روشنائی اگر دخان روغن بنفشه در چشم کشند
می شاید و اختصاص اتحاد دخان از روغن بنفشه برای لطافت قلیل الناریه است و اکثر اطبا میگویند که خفش آنست که با ضعف بامره دائما شود و ترمی و در اجفان پدید آید و این تدارک
توان کرد علاج موافق و علاجش آنست که نخستین تنقیه بدن کنند و پس از آن تنقیه سر نمایند و پس از بهر تقویت چشم و تخفیف رطوبات و پاکی طبقات ذوباب مداومت توتیای هندی و
سرمه اصفهانی و خاکستر گلنار و خاکستر برگ آس در چشم کشند **فصل در عمور** و آن عبارت ست از کلال و ضعف که عارض شود با مره را بسبب بازنگریستن بسوی چیزی که در و شعاع روشنائی غالب و
درین مرض گاه باشد که بامره بالکل باطل شود و هیچ چیز دیده نشود و گاه باشد که بدین حد نرسد لیکن اشیا بعیده را نتواند دید و یا قریبه را بواسطه ضعف نور اما از نزدیک نتواند دید و بهر آنکه
که بینه تخییل کند که برگ سپیدی هست و این بهر آنکه بسبب اطالت نظر بسپیدی در متخیله بیاض مستقر و راسخ شده باشد پس هرچه بیند پندارد که برگ وی بیاض ست و در وجه خفوش
عمور آنچه شیخ گفته و قریب الصواب مینماید آنست که چیزهای سپید اضواء ساطعه بشدت لطافت خویش روح با مره را متبدد و متفرق میسازد چنانچه نور آفتاب نور چراغ را معطل
میگرداند و از آنکه تا دیر ایام و روح این کیفیت راسخ شود و الضیاء در خیال تمکن میگیرد و اگرچه از نگریستن بآن اشیا باز می ماند اما صورت آن در قوه باقی ست تا که تدارک
نموده آید **علاج** خرقه سیاه بر وجه آویزند و جامه سیاه پوشند و عصابه سیاه زیر چشم بندند که نظر پیوسته بر آن افتد و نیکوترین تدبیر آنست که چیزی از موی سیاه بافته
و از آن که رسنها استعمال میکنند بر چشم بندند تا بسبب او نور اجتماع دارد و بسبب تقبضه یا کوری بیا شد از دیدن اشیا مانع نیاید والضیاء بغلظت روح وار قطبقات
و از آنکه کثافت برود شیر در چشم دوشند اگر بسبب معن نگریستن بسوی برف باشد بر قوت بصر و غلظت روح از آنکه کثافت تبانند با دام خاصه اگر تلخ بود و کوفته در چشم نمایند
کنند و بجهت ترطیب چشم و روح و تلیین طبقات و از آنکه کثافت و انفتاح مسامات از آب گرم تکمید نمایند **فائده** گاه باشد که از نظر بر برف کردن بدرغات شود و سببش آنست که بواسطه
کثافت طبقات و انسداد مسامات و بخارات در چشم محتقن شود و باید آنجا مستحیل گردد که بسوی نور دیده علامات و تقدم سبب ست و از دیگر آثار که در فصل محبس سبب هر فن و جا
ذکر یافته معلوم بود **علاج** تفتیح مسام و تلطیف اجزاء و مواد حادثه آن تدابیر محلله بکار برند مثلا شلغم برگ سیر یا قیصوم خشک آن را بزه خشک و اکلیل و بابونه را بجوشانند
و بر بخار وی انکباب کنند والضیاء سنگ آسیا گرم نمایند و خمر مصفی بالای وی اندازند و بر بخار آن سر نگون دارند اگر نحاس یعنی مس گرد و خمیر بران پاشید بخار وی بچشم رسانند بهتر
باشد و در تفتیح مسام و تحلیل مواد و تقویت چشم اسرع بود **فصل در سبل العین** سبل در لغت هزال و لاغری را گویند و درین گاه باشد که مقله بغایت لاغر شود و قرینه باشد
که ملتحم بر آن منضم شود و گاه باشد که بسبب غلبه یبس مزوال و صغار و مقالت رطوبات باصره بالکل معطل گردد اما بدانکه از ضعیف بصر از لوازم این علت ست و املا
تخلف نمیکند و هنانکه این مرض چون شبابکان افتد اسباب علاج دیگر دارد و چون بجوانان واقع شود احکام آخر دارد و قسم بیان کنیم **قسم اول** در سبل العین
که بمشایخ افتد و هو کثیر الوقوع ست و سببش آنست که رطوبات اصلیه که در جواهر اعضای اینها مستقر ست ناقص شود **علاج** اگرچه تدارک این قسم بواسطه
تعذر استخلاف رطوبت اصلیه کمتر متوقع ست اما تا که از دیاد نگیرد بهر حال توجه ترطیب واجب اند و احتراز مجففات لازم انگارند **قسم دوم**

و سیل العین که بجوانان افتد و هو قلیل الوقوع اما بدانکه علت مذکور بجوانان افتد و در اکثر امر در یکچشم باشد و نادر افتد که در هر دو چشم افتد زیرا که سبب این نقصان رطوبات اصلی منیست و مرضیست لا یخفی ان الطبیعة باذن خالقها کما یحامی عن الاشرف بالاخس یحامی ما جد الساد بین عن کلیهما فیما یقدر و بهمین سبب که در اکثر نزول الماء در یکچشم می افتد و نادر بود که در هر دو چشم معا حادث گردد کما مر خاد فی موضع اکنون بدانکه سبب این قسم آنست که در زجاجیه یا جلیدیه یا بیضیه یبوست افتد و سبب حدوث یبوست بسیارست یکی آنکه استفراغ بوقوع رسیده باشد دوم آنکه زمانی طویل غذا نیابد چنانچه در بعضی تاقهین مشاهده میشود سوم آنکه عروق شعریه یابسه شده افتد و بدین سبب غذا برطوبات نتواند رسید چهارم آنکه قوی چشم ضعیف و عاجز شوند از اغتذا چنانچه عارض میشود از استعمال مخدرات زیرا که شی مخدر بسبب برد و جمود و میراند قوت غاذیه لا کذا قال جالینوس فی حیلة البرء ان کثیر من الناس عالجهم الاطباء فی اوجاع العین بالافیون وغیره من المخدرات فلما طال لهم الزمان اصاب بعضهم نزول الماء و بعضهم سیل العین اگرچه این قول هم ذکر کرده ایم اما برای کثرت فوائد اعاده نموده ایم علاج اگر بسبب استفراغ باشد در استفراغ و تفتیح سده کوشند و بعده بترطیب مزاج جمیع بدن و سر کنند و آنجا که سده نبود در ترطیب مجد و مبالغه نمایند و از استفراغ و تفتیح احتراز فرمایند **فصل** در **بر جحوظ** اگر در اعلال زجاجیه و جلیدیه بمقدار ازین بیان کرده ایم اکنون درینجا جهت تکثیر فوائد ذکر میکنیم بر آید بدانکه این مرض را سبب یکی آنکه ماده ریحی یا خلطی در اجزای چشم مراکم آید و نزد ابروا مقله ممتلی و منتفخ شده بیرون سو گراید و علامتش آنست که مع جحوظ بود مقله عظیم و حجم چشم بیدا باشد و اگر خلطی بود ثقل نیز محسوس بود **علاج** بحسب ماده مسببه به تنقیه کوشند بحقنه مسهلات و فصد و حجامت و پس از تنقیه چیزی که اشک آرد و قابض مثل باشد در چشم کشند تا چشم را قوت دهد و ازسود قبل الوجه ماده را دور گرداند که درینکار آید شیاف سماق ست بدین نسخه **صفت آن** سماق در آب بجوشانند و صاف نمایند و در آب صاف انزروت بریزند تا که بقوام آید پس بستانند سفیداج ازین یک جزو و کافور ربع جزو و کتیرا نشاسته جزو و در آب مقوم ببرشند و شیاف سازند دوم آنکه بسببی از اسباب ضاغط منضغط شود و مقله بسوی خارج و اسباب مذکور خناق ست و صلیع شدید و قی و صیاح و نوره طلق شدید در زحر و هر چه موجب حصر نفس باشد علامات این وجوه مانقدم سبب و تمدد که چشم را از خلف بسوی خارج دفع کند احساس کردن بدانکه اگر با وجود انقطاع معاودن بود عظم در چشم بسی پدید آید **علاج** اگر از اسباب کفایت نکند و هر چند سبب زائل شده باشد و جحوظ باقی بود باید که قطع ابسبر و یا غرایط برا از تحقیق سر سر فاوده نهند در چشم استوار بندند و امر نمایند تا مریض بر قفا بمی خسپد اطلیه قابضه چون قشور انار و اقاقیه و علیق و عصاره لحیة التیس بر چشم نهند و برای تقویت و جمع و قبض اجزای چشم بآب صیاق البر در دوی لیشوبند و اگر اشیای قابض چون جلنار و برگ تیون و برگ خشخاش در آب بجوشانند پس آن آب اشر شود و رو که بدان شوبند قبض بیشتر کند و نفع امبره بسیار سازد سوم آنکه علاقه مقله و عضلات که حافظ آن علائق ست مسترخی شود و علامتش آنست که عظم در چشم نباشد زیرا که از امتلا خالی ست و در باطن تمدد شدید نبود زیرا که از منضغط داخلی که معاون بر وجع باشد هم سست لکن آن که مقله اقلق بود یعنی بحرکات مضطربه غیر اختیاریه متحرک شود زیرا که اربطه که مقله را از قلق و حرکات مضطربه محفوظ میدارد مسترخی گشته است **علاج** بهر استفراغ رطوبات غریبه ایارجات بکار و هند و غراغر و شموّمات و بخورات که در امراض سر گفته شد بکار برند پس از تنقیه خشک بسندی نختو و درود جلنار و کندر و سنبل بر چشم استعمال نمایند تا بسبب قبض اجزای مسترخیه بندد و استوار گردد **فصل** در **نبو العین عن الشعاع** یعنی نگریستن بر شعاع خوش نیاید و این علت را دو سبب یکی آنکه روح باصره گرم شده مشتعل گردد پس از حرارت و روشنائی شعاع و اشتعال زیادت پذیرد بدین سبب باصره از دیدن تنفر نماید و این سبب متدرب بقرانیطس و علامتش آنست که از آثار قسم دوم هیچ نباشد **علاج** در ترطیب و تبرید کوشند و مهلت نکنند تا موادی نگردد با آفت عظیم دوم آنکه در چشم عارضه حادث شود چون رمد و سبل غلیظ یا در ملتحمه آفتی واقع گردد چون جرب پس بسبب این عارضه دیدن شعاع خوش نیاید علامت آن وجود سبب و علاجش ازاله آن **فصل** در سکته که منسوب به خفافت و تحقیق این لفظ که مشترک است در معنی بالا گفته شد اما آنچه درینجا مراد است آنست که چون آدمی از خواب بیدار شود پندارد که در هر دو چشم وی ریگ ست و خاک و سببش آنست که از ریح غلیظ ثقل در پلک پدید آید و بخارات غلیظ در طبقات چشم محتبس شوند و عدم لزوم این کیفیت بجهت آنست که در حالت بیداری بواسطه کشادن و بستن پلک و نگریستن بجهات و روشنائی زور بخارات بتحلیل می پذیرند و چون در خواب بواسطه فقدان اسباب تحلیل بخار جمع میشوند لازم پس از انتباه احساس شیخ و گویا که ریگ افتاده است بعد از زمانی به سبب حرارت نفس و پیدا از تحلیل میلد آنچه مجتمع شده **علاج** بهر چه موافق مزاج مریض بود و منضجه و مستفرغ سازند پس از تنقیه علاج برای

تنقیهٔ اجفان و طبقات بدحقنات در چشم کشند چون احمر لین و احمر حاد و باسلیقون و شیاف زعفران و طرخماطیقون و بر ظاهر پلک شیاف خلوقی یا شیاف اشود بمالند و بر صلاح حمام و ندو بارها گفته شد تا کر از چیز
غیر مجربه مطلب حاصل شود و سبب تقویه نکنند یعنی تا آنکه از احمر لین کار کشاید احمر حاد و باسلیقون سوده در آن دارند خاصه اگر اصلی مزاج گرم بود **فصل در استرخاء الجفن** باید دانست که گاه باشد
که چون رمد حاصل شود و پلک بالا استرخاء پدید آید و باشد که استرخاء بدان حد رسد که پلک بر داشته نشود و سبب این مرض نوع استرخاء در عضلات پلک **علاج** تخفیف تنقیهٔ بدن کنند اگر احتیاج
بینند و در علاج سعی کوشند بجهت آنکه هر گاه سبب زائل شود و استرخاء باقی باشد باید که رگهای داخل بینی را بشکافند و بر پلک و ابرو و پیشانی صبر و اقاقیا و ماميثا و زعفران و مر و رب سرشته ضماد کنند
تا ماده خشک کند و عضو اقوت و بعد و الفیا تنقیه پلک کحلی که اشک آورد بر پلک کشند و اگر بعد این علاج پلک بر موضع تنظیم شود و تشمیر کنند یعنی پلک را قطع نمایند و طریق تشمیر آنست
که پلک بالا را دو باق اکبر یا باق اصغر ببرند و بجهت قلت و کثرت استرخاء هر قدر که مطلوب است و خزه پلک از موافق بر گیرند یعنی در موضعی که استرخاء بیشتر بود از آن جایگاه پلک بیشتر ببرند و
از آنجا که کمتر بود کمتر و پس از قطع سه چهار جا بدوزند و زرد و اصفر را بر آن افشانند و نمک سیر خاییده آب و در چشم چکانند روز سوم یا چهارم رشتها را بمواضع بر آرند بعد هم استعمال نمایند و
درین تدبیر پلک مرا شسته گردد و ناد و بهبود شود **فایده** اندرون هر دو سوراخ بینی دو رگ باریک است که آن را عرقا المنخرین گویند و طریق فصد این رگها آنست که بیمار روی جبس کرده
در آب بایستد و سوراخ بینی مقابل آفتاب دارد تا به سبب روشنی آفتاب رگها ظاهر شوند و نیز افصاد ورا سر آن نهاد الفقفا موضع یا آلتی که برای این کار مخصوص باشد دو وانند
بیشو کشایند و منفعت فصد این رگها آنست که رطوبت رابع الدم ستفرغ سازد از چشم و گاه باشد که استرخاء جفن بطریق فالج و لقوه بود و بیانش ذکر یافته و گاه باشد که تمام
که بر دو آمی وارد پلک از طرفی بریده شود و هنگام فصد رگ پیشانی بسبب خطاء رفصاد و بدان سبب پلک مسترخی گردد و کما وقع لاندر و ماخس حین فصد سبب الملک قطع طرف الوتر فبقیت
منطبقه خاتم الملک بقطع یده و هذا کان حکمه علی الطبیب الخ انتهاء **فصل در التصاق الجفنین** یعنی بر هم رستن و بهم پیوستن هر دو پلک باید دانست آگاه باشد التصاق در یک گوشه
بود گاه باشد که در هر دو گوشه و گاه باشد که در هر دو پلک از کنار تا کنار ملتصق شود و گاه باشد که پلک بر طبقهٔ ملتحمه یا قرنیه ملتصق گردد یا هر دو این مرض را به سبب یکی آنکه
رمد عارض شود و چشم بغایت سرخ گردد و پلک چنان نماید که گویا شفق و سلخ است پس چون مندمل شود به سبب طول انطباق پلک بر پلک هم ملزق گردد دوم آنکه اندر چشم یا بر پلک
جرحی افتد و مدتی چشم پوشیده ماند و بدان سبب موضع جراحت ملتصق شود سوم آنکه سبل یا ناخنه بریده شده باشد و آن جای از خیانکه و اختیار بزیره نمک داغ نکرده و مراعات که
پس از نقط و کشط لازم است بجا نیاورده تا بدین اسباب التصاق لاحق گردد **علاج** و تدبیر این علت دشوار است آنجا که پلک کشاده بود و میل در کنند و پلک دارند و موضع
بر هم رسته را به میت یا مضباره بر آرند و از هم باز کنند و پلک را بر دارند و اگر پلک بر ملتحمه یا بر قرنیه رسته باشد و سست آهسته و باید داشت تا پلک بسیار کشیده نشود و بهر آنکه هم باشد که
طبقه قرنیه تا پلک بر آید و چشم از جا بر خاسته گردد و آنجا که هر دو پلک به هم بر هم ملتصق شده باشد میل اندر نتوان رسید پلک را بد مضباره اندکی بر آرند باهستگی و بایی که از آن مدخل میل
گویند بکشایند و از جانب باق اصغر پلک از آنجا که پلک ملتزق شده باشد بگذارند آن مقدار که میل توانند در آید پس میل در آورده پلک را بالا بر دارند و بتواتر چند اسنانه زنند
و هر چون که باشد پس از فراغ از التصاق زیره و نمک خاییده آب در چشم بچکانند تا داغ شود و پنبه بروغن گل چرب کرده میان هر دو پلک گذارند تا بار به هم نرسد و بر پشت چشم
زرده بیضهٔ مرغ و روغن گل بهم سرشته نهند تا الم حار دور را فرو نشاند و خصوصا التقویه هر دو چشم را العصیا اسلیطا ببندند و روز دوم بکشایند و باز آب زیره و نمک و زرده بیضه
بچکانند و زرده بیضه مرغ و روغن گل استعمال نمایند بر پشت چشم و روز سوم اگر ممکن باشد شیاف که جراحت را برویاند اندر کشند و نگاه دارند تا بار دیگر التصاق نپذیرد و اگر هنوز شیاف کشیدن
مطلوب نبیند هم بروغن گل و زرده بیضه مرغ علاج کنند تا بوقت شیاف رسیدن فایده و رای که منذر التصاق است بیش از آنکه با التصاق انجامد تدارک وی کوشند و از آنکه ذکر رمد در بحث
عنی نزوا ربود و رها نجا ذکر یافته و تبعیت ماحب اسباب نه نموده **فصل در شتره** مسمی بانقلاب حقیقتها زیرا که شتره کوتاهی پلک چشم است و اکثر پلک بالا منقلب شود و پلک نظر منقلب میگردد
نجلاف خیانچه پلک بالا با سفل رسد و بجهت تقلص تمام با فین ا بالعض و برای تواند پوشید و این چشم را الحشیم خرگوش نامند و خواب بغزاوند این چشم از خواب خرگوش گویند و تحقیق این حالت
ظاهر است که دو سطر آنکه غبار در چشم و عدم انطباق اجفان و آب میگردد و ضعف و بعبارت و این مرض بر دو قسم است یکی آنکه در اصل خلقت ماده که از وی پلک تکون شود
ناقص باشد و بدان سبب پلک ناقص مخلوق گردد و لا بزائل دوم آنکه عارض شود به سبب جراحت و اسباب عارضه آن شش است یکی آنکه بریده پلک بریده شود

کما فی علت الشعر الزاید دوم آنکه غدد بر پلک پدید آید یا گوشت زاید بروید خواه گوشت افزونی از اثر قرحه بود که آنجا باشد خواه خود بخود بدون قرحه رسیده شود سوم آنکه سببی از
اسباب پلک بریده باشند و دوختن آن نوعی که باید اتفاق نیفتد و بواسطهٔ سقوط پلک مسترخی پدید آید چهارم آنکه سبل عارض شود و هنگام نقطوی پلک انجاج گردانیده باشند قدری از انها بریده شود
و بهمان هیئت بگذارند پس بسبب تشنج که از اندمال قرحه لاحق گردد یا بسبب بریدن گوشت زاید پلک بجانب منقلب بخارج ماند لهذا گفته اند که بعد از لقط سبل یکبار اگر منقلب ساخته باشند باید که باز دو
بار کرده باشند تا این قسم محفوظ ماند بالجمله تا که کحال دانا نباشد و از سائر جزئیات این فن مطلع نبود هر دست بعلاج نشاید کرد علاج در همه این اقسام دستکاری بدستکاری است الا آنجا که قطع
پلک یا سوء خیاطه وی و برداشتن پلک بیشتر از آنکه باید سبب شده لازم که پلک را از موضع ملتحم بشگافند و بگذارند تا مبسل شود و چشم را ببوشند فنحامین شق مرهم نبت اللحم بفتیله آلوده نهند تا که بسر و گناد
قطع بپیوند و در میان وی گوشت بروید و آنجا که غدد یا لحم زاید سبب شده باید که آن زائد را یا بعنابه گیرند و برارند پس بمقراض ببرند و بعد از ان در دواحاد بر موضع قطع گذارند تا بار گوشت
زائد نروید و هر چونکه باشد تدبیر یا مذکور خالی از تعذر نیست و آنجا که منقلب باشد پلک بسوی خارج بعد از لقط سبل سبب شده باید که بنگرند اگر ملتحمه با پلک ملزق شده است پس از اندمال بسبب
وی پلک تشنج و انقلاب آمده است باید که بعلاجی که در التصاق ذکر یافت تدارک کنند و پلک را از روی ملتحمه جدا سازند بنهجی که مذکور شد و اگر چیزی عقده مانند حادث شده باشد برای تحلیل لعاب حلبه
و تخم کتان و داخلیون بر وی استعمال نمایند و اگر بتحلیل رفت فبها و گرنه با آهن قطع سازند پنجم آنکه غشای که محلل قحف است بعلتی باطنی یا بسبب سقطه یا ضربه یا قرحه که بر سر یا جبهه بر سبیل تنها دز شود
تشنج گردد و بواسطه اتصال در پلک یا لا از تشنج پدید آید ششم آنکه عضله که پلک را ور برازنده است متشنج شود و محدث بسته گردد و باید دانست که تشنج غشا که سببش سقطه یا ضربه یا قرحه بود علامت منتش
وجود آفت و علاج و بجب مشاهده و تدارک اسباب موجبه کوشش نمودن و تشنجی که از امور باطنی افتد خواه در غشا محلل قحف خواه در عضله پلک از اثناء که بجهت سبب تشنج یبسی یا
امتلائی مخصوص است توان دریافت و بر طبق وی معالجه توان کرد مثلاً اگر بسته و دفعة افتد و پلک گران و ممتد بود و همه علامات امتلاء پیدا باشد باید دانست که تشنج امتلائی است و اگر بسته و اندک
اندک حادث شود و پلک ضامر و دقیق بود و تقدم اسباب مجففه گواهی دهد باید دریافت که تشنج یبسی است علاج در امتلائی استفراغ کنند و ادهان محلله تمریخ نمایند و لعاب حلبه
تنطیل فرمایند و اما ترطیب با غذیه و اشربه مرطبات و نطولات مرطبه در هر دو نوع یعنی مادی و یبسی سود مند است لان الامتلاء بعد نفط مادة ایضا مفتقر الی الترطیب والتلیین و پلک
بنفشه و خطمی و شیر دختران ضماد کردن و بروغن بنفشه و کدو سر چرب داشتن در هر دو قسم مفید است **فصل در شترناق** آن جسمی است فربی بی هیچون شحمی و پیه که با عصب فرو تنیده باشد
و غشا اندر وی کشیده بر ظاهر پلک بالا پدید می آید و علامتش آنست که پلک سطبر شود و بنابر بستن چشم گرانی توان گشادن و پیه چشم تر باشد و هر گاه انگشت مسبحه و وسطی از هم کشاده بر پشت
چشم نهند و بران اعتماد کنند اندر میان هر دو انگشت افزونی پدید آمدی آن آنکه مرض مذکور در جوهر عضو تشبث بیاشد و جدا منشود و حرکت نمی کند بخلاف سلعه که متحرک میباشد و بهایت فرق
بین الشرق و السلعه و خداوند این علت روشنائی آفتاب کمتر تواند دید و زود زود اشک و دوار و عطسه برو افتد و این مرض صاحب زکام و نزله و مرطوبی مزاج را بیشتر حادث شود و علاج بحب
و ایارج و تنقیه بدن رگ زنند و اقراص بنفشه دهند و جهت تلطیف بر زرده و گوشت طیور اقتصار بزنند و از مغلظات پرهیز نمایند و در تعدیل کوشند و استحمام نافع شمارند و تکمید مفتح ستایش
محلله سفید مالکارند و بعد از تنقیه باسلیقون کبیر بکشند تا ماده سطوبی بتحلیل رود و اگر از بن تدابیر سطلب حاصل نشود علاج بدستکاری کنند فظاهر که مهما امکن که تدابیر بد اپیر آید دست قطع جائز
ندارند بهر آنکه دستکاری از رنج و خطر خالی نیست لهذا شراح اسباب جهت ترتیب علاج او و یه مرقوم ساخته که اشیء صلابة لا تحلل بقصد الحمیة فان الخنازیر و السرطانات تحیل الحمیة قال علی بن عیسی
عرض للجل شترناق و کرهوا علاجه بالحدید لصعوبته فعالجوه بالطلاء المحلل و الذرور الاغبر فمرار برأتا انا آنجا که بدستکاری حاجت آید بهر عدم نفع تدابیر مذکور باید که وسط موضع رطوبت بشگافند
در عرض و غور این شق بدان مقدار باید که بشحمه رسد و احتیاط نمایند تا مبادا که شق از شحمه تجاوز کند و با فات قویه انجامد پس چون شق بمقدار بالست باکرده شود و شحمه پدید آید آنرا بحرقه
کتان بگیرند تا از دست نلغزد پس باهسته برآید یا چاقو به بالاهی جنبانند تا که تمامه بیرون آید و بعد از استیصال خرقهٔ کتان در گلاب بسرکه تر گرده در موضع شق گذارند و آنجا
که شحمه متوصل نشده باشد و محدودی باقی باشد باید که نمک سائیده بر وی ریزند تا باقی را بخورد زیرا که اگر چیزی باقی باشد از شحمه و بر آورده نشود مرض سخت تر از شرناق باشد زیرا که حادث
میگردد و چشم بدرد و ورم حار و آن بقیه سختی می پذیرد و چشم را از گشادن مانع می آید و باید دانست که دستکاری بنهجی که باید بجا آورده شد و لیکن از انکه شحمه که جزو پلک است بر آورده شد خشکی و پلک
عارض میگردد و بنوعی که باید منطبق نمیشود **فائده** در هر مرضی که عارضه مانع از علاج آن مرض باشد پدید آید نخستین در زوال آن عرض کوشند و این قانون

و به جا بود کار است **فصل** در عقده که بر پلک پدید آید و سببش رطوبت غلیظ سوداوی است که از سر بر پلک ریزد و بواسطه تحلیل اجزای لطیف آن باقی منجمد شود و لهذا العقدة مسمی است عقده بر
نوع است یکی آنکه مانند سلعه متحرک شود از موضع خود راستا و چپا و بالا و زیرا کل شود علاج اگر این عقده غائر نبود پوست که بر عقده است در عرض بشگافند و کناره ها شق
الصنارات گرفته از زیر عقده بکشند و سلخ نسازند تا غشائی که بر وی محیط است ظاهر نماید پس آن غشا را با تنگی بکشند تا مع عقده بیرون آید و هنگام بر آوردن احتیاط کنند تا
غشا رند کور شگافته نشود زیرا که اگر آن غشا رخاص که بر عقده محیط است بشگافته کشتها را لاستقصا میسر نباید لهذا بعضی گفته اند که پوست بالای عقده را هم در عرض بشگافند
و هم در طول تا اخراج عقده بسهولت آید و اگر عقده غائر بود پلک را انخاج گردانند و باطن پلک را از آنجا که محل عقده است بشگافند و باحتیاطی بنهجی که گفته شد بر آرند
پس بر وی خائیده آب و در چشم کنند و لحاظ بدارند تا التصاق نیفتد دوم آنکه سخت باشد مانند سنگریزه و از موضع خود حرکت نکند بهر آنکه از عضو جدا نیست بلکه ملتزق است لهذا
شلح اسباب گفته و هذا اقرب من الدل علاج تهذیب و تلیین عقده آب گرم و قیروطی استعمال کنند بر وی چون ملائم شود اخلیون و لعاب حلبه و تخم کتان استعمال از زینه تا تحلیل کند
پس اگر تحلیل نباید صواب است که در اگذارند و با آهن یا دوره جلوه متعرض نگردند زیرا که در قطع وی بیش از تعذیب فائده دیگر متصور نیست بهر آنکه گیس مخصوص ندارد تا بالاستقصا توان
بر آورد از آنکه قدر باقی می ماند از خمیر وی تا ثانیاً عود میکند و باشد که بحدث ورم عظیم شود و بعضی اطبا تجویز کرده اند که پس از تنقیه تام و قطع ماده علاج بمرهم عقده را مقراض بر آورند
و دو ما فتاه خون را بند نکنند تا به عضو دیگر میل نکند و پلک هم از ورم ایمن ماند سوم آنکه در سطح جلد منبسط باشد و آثار آن کم باشد تشبث بعضو نگیرد و با خون رنگ تو تمیخ میباشد
چون رنگ با دنجان علاج در ابتدا اندک تدبیر استفراغ لازم دارند تا ماده کثرت نگیرد و از اطعمه غلیظ احتراز واجب شمارند و بوجه من الوجوه در علاج این با آهن متعرض نگردند زیرا که
استعمال او متعذر است و ایضاً قبول التحام نمیکند بر اجابت و رفتار … مانند سرطان متقرح پس اجب آمد که دست از دستکاری باز دارند تا باقی ماند **فصل** در
شعر منقلب و شعر زائد و بعضی برانند که شعر منقلب آنرا گویند که در موضع قره مو بروید و سر او باندرون چشم منقلب شود و پس هر گاه که چشم حرکت کند آن موها منقلب طبلد را
بخلد و اشکال آید و بهر آنست که چشم ضعیف شود و برای قبول مواد مستعد گردد و سبل و دمعه حکه و حمره پدید آید و شعر زائد آنست که موی زائد در باطن پلک بروید فرو تر از منبت
قره و زوال این موی زائد از دو بیرون نیست یکی آنکه مستقیم رسته باشد و مقارن الجلد و هر آنچه که در شعر منقلب گفته اند از مفرتها در این نیز پیدا میباشد دوم آنکه بسوی خارج منقلب بود
و چون چنین باشد مقارن الجلد و چشم را ضرری نمیرساند ضروری محسوس لیکن از آنکه بر حد سبل میباشد صاحب مرض بر ظاهر اشاخها سیاه احساس میکند و کذا ابن سینا کان
اشعار و رانده خلی با الجب و کان نباتها فی غیر موضعها الطبیعی بدانکه سبب این مرض رطوبت عفنه است که در پلک فرو ریختن و جمع شود اما رطوبت مذکوره از اللذاعت و حرقت و ملوحت
خالی میباشد زیرا که اگر چنان نبود موی بر نیاندی و باطل کردی و ممکن نگشتی که از وی مو رستی علاج نخستین استفراغ باید کرد ماده فزونی را باوریه مناسبه از تنقیه و لواحق
پیراستن کردن ها بایارج و مانند آن غرغره نمودن و اگر گرم مزاج بود هر بامداد هلیله زرد سوده با طرفل کوچک باید و سیاه هلیله زرد با کابلی اندر دهان داشتن و مزیدن اندک گرم
مزاج باشد مصطگی و قرنفل میباید خائید و جوز بوا اندر دهان داشتن و مزیدن و عنبر بوئیدن و از پس این تدبیر با علاج دستکاری اند رین علت پنج گونه است یکی در کشیدن
دوم موی فزونی را با موهای طبیعی چسپانیدن سوم داغ دادن چهارم دوختن پنجم تشمیر کردن اما … و با کشیدن چنین با کثر تیز باشد و منقی پلک بود چون با سلیقون و توتیای و شیاف
اخضر و احمر و اوچسپانیدن موی فزونی با موی طبیعی چنان است که بجز می للازق موی طبیعی و فزونی را آلوده کنند و هر دو را بر هم رویانند با انگشت و خیلان نگاه دارند
که بر هم سخت شود و لازق خشک گردد و عمل لزاق وقتی توان کرد که موی فزونی از پنج عدد بیش نباشد بلکه کمتر از پنج عدد بود و چیزی که قوی اللزوق توان کرد جمع است
و کندر و ملکون و مصطگی و صمغ و دبق همین حکم دارد بلکه از همه قوی تر دم مصطگی گداخته و به راتینج نیز الزاق توان کرد و دبق چینی چون حب الآس در روغن است نفع … داغ
کردن بدو چنان است که پلک را بیرون سوی گردانند و موی را برکنند و باقی موها مانند که عضو من این کار سرخ نماید در ن مورد داغ دهند و هر نوبت بیش از دو شبه کنند
بلکه اگر یک موی بر کنند و داغ دهند دیگر انبات نمیشود پس موی دیگر برکنند و همین سیاق داغ کنند صواب باشد و امر با انقلاب پلک بهر آنست که چشم از گرمی آلت داغ اند لهذا بعضی
بر آنند که عند الکی این موی ها عجین سپید دعفی خمیر پر کرده بر چشم بر کنند تا اثر داغ بچشم نرسد و پس انواع سپیده بیضه یا روغن گل بر نهند بر موضع تا اثر داغ در پیچ آن

زائل نشود داغ و گر نکنند و از نیکوترین تدابیر که بعد از نتف بکار برند و از دواء مستغنی سازد و آنست که موئی فزونی را برکنند و جایگاه نوشادر بخار زنند و لیفا خون ضفدع بحری و خون
قراد الکلب و زهره و بیضه مورچه و شیر الحجر و هر سه از این که بر موضع نتف بمالند موی را از روئیدن باز دارد و کف دریا با لعاب اسبغول سشتر طلا کردن موضع موی از خود افزون کند و دیگر ادویه نیز بسیار
ست و بجا بهمین قدر بسنده نمودیم اما دوختن چنین باشد که سوزن باریک گیرند و از هر یک تار موی باریک دوتو کنند و بدین سوزن اندر کشند چنانکه دو سر موی سوزن اندر آید و جز موی چون
حلقه بیرون باشد و یک تار موی دیگر هم از موی نیز اندرین حلقه کشند و این موی دوم را هم دوتو کنند بنحوی که حلقه این موی دوم اندر حلقه آنکه در روزن است افتاده باشد پس سوزن از باطن
پلک نزدیک موی فزونی بظاهر برآرند و قدری که خواهند بسر میل موی فزونی اندر حلقه این موی کنند که در سوزن است و سوزن با هستگی بیرون موی میکشند تا حلقه تنگ شود پس
یکبارگی بکشند تا موی فزونی بیرون آید و اگر موی فزونی از حلقه بجهد و بجای باز آید بدین موی دوم که اندر حلقه موی نخستین است حلقه موی نخستین را و رن موباز کشند و دیگر باره
همان موی فزونی را اندر آن حلقه کرده بیرون کشند و احیانا اگر حاجت آید که دیگر باره سوزن زنند بر موضع نخستین نباید زد آوریه آنکه منفذ فراخ شود و موی افزودن تواند و این باید که
سوزن بار دیگر در پهلوی موضع نخستین زنند و هر گاه موی فزونی را باز آورده باشند و از ابر موی اصلی بجا بند چنانکه معلوم شد و نخست میل بر منفذ سوزن بمالند چند بار تا فرو
گرفته شود و موی اندرون بماند و این دوختن را نظم گویند فایده اگر بجای موی ابریشم باریک ابریشم بعمل آرند هم شاید و قال صاحب الاسباب فی نظم هذا الشعر ان یدخل الشعر فی خرم
الابرة و یخرج الی خارج الجفن ان امکن و مراد از امکان آنست که موی فزونی بغایت قصیر نباشد اما تشمیر که بریدن پلک است آنجا بکار باید که موی بسیار باشد و بهترین
طریق آنست که بیمار بخوابد و بقصد [illegible] پلک را بابهام و مسبحه دست چپ بگیرند و [illegible] بردارند و [illegible] میل بر پشت پلک اعتماد کنند تا باز گردد و رشته بر سوزن باریک اندر کشند و سوزنها از اندرون
پلک بسوی پشت پلک بیرون آرند و آنجا که اندر میانگاه پلک است و اگر بعوض رشته پشت پلک بالعنبارة ها بردارند و بهتر باشد پس از بر داشتن پلک رشته ببود بالعنبارة تقدیر کنند تا
چند باید برید و چندانکه تقدیر کرده باشند سوزن و رشته چابکی کشان کنند پس بمقراض ببرند و احتیاط نمایند تا جز پوست پلک بریده نشود و چون از بریدن فارغ شدند جایگاه
سوزن [illegible] زنند و گره برزنند و نخست میانگاه بدوزند پس [illegible] و اصغر با هم [illegible] جراحت نهند و اندر بریدن گوشش دارند تا عضلها که پلک را فرو خوابانده اند قطع نشود لهذا
بارها گفته شد که دستکاری استوار و رین کار و رستگار است طریق دیگر اندر تشمیر آنست که پلک چشم [illegible] بانگشت بالعنبارة اندکی بر دارند و دو تخته [illegible] بمقدار آنکه
پلک تر اشند و چندانکه تقدیر کنند که بخواهند بریدن پلک اندر میان دو تخته کنند و هر دو سر تخته را سخت ببندند بنوعی که پوست پلک اندر شکنجه شود تا [illegible] و اندر [illegible]
ده روز مرده شود و [illegible] و حال آنکه اثر جراحت پدید نیاید و آنرا که طاقت دستکاری ندارد و این [illegible] بسخن دستکاری نتواند شنید او را بداروی تیز تشمیر کنند و آن
چنان باشد که [illegible] بر پوست پلک بر آن موضع که تشمیر خواهند کرد طلا کنند بسان برگ مورد [illegible] پوست بروید و از ریش گشتن پدید آید پس از آن [illegible]
بستر نزدیک [illegible] آسایش دهند و بار دیگر طلا کنند و [illegible] ماند و همین سان میکنند تا ریش گردد و بگدازد تا سیاه شود و خشک [illegible] کند پس [illegible] روغن طلا سازند تا خشک
ریزه [illegible] و اگر حاجت آید هم استفراغ طلا نمایند تا درست شود و اکثر اطبا بدین علاج رخصت نمیدهند [illegible] داروی تیز بگیرند [illegible] تا برسد و دو جز [illegible] نوشادر [illegible] و بوره
دو جزو صابون دو جزو و هر چهار را کوفته و بیخته با آب صابون [illegible] دارند و اگر ببول کودک نابالغ یا با آب خاکستر [illegible] دارند روا باشد و [illegible] آنجا که موی [illegible]
نباشد و [illegible] خود که [illegible] استوار [illegible] لیکن [illegible] در علاج [illegible] موی [illegible] چنانچه گفته شد و لا سبیل [illegible]
[illegible] محضو ما الشعر الزائد علی ما وضعناه فی التحقیق و جالینوس میگوید که اگر [illegible] موی [illegible] موی فزونی ابر کنند و در جای نتف
این دو را طلا سازند [illegible] دیگر تدبیری برنیاید **فصل در انتثار الاهداب** یعنی ریختن و بریدن مژه و این مرض را [illegible] یکی آنکه چون غده بدین جایگاه از انجا [illegible]
[illegible] باشد [illegible] چون چنین باشد که ماده مژه از وی [illegible] معدوم میگردد [illegible] و این فساد مخصوص بهمین موضع است زیرا که اگر در تمام بدن علت بود
موی تمام بدن ساقط نمودی [illegible] ماده خام علت باشد اما [illegible] سخافت جرم پلک که سریع الانفعال است [illegible] متحقق نباشد و علامتش [illegible] احد الخلطین است [illegible]
و حکم علاج بحسب خلط استفراغ کنند و تبدیل مزاج نمایند و پس از آن [illegible] تکمیل فرمایند چون [illegible] و [illegible] کنند و [illegible] منو [illegible] و دم [illegible]

جاذبه پلک ضعیف بود و بسبب آن غذا از وی باز ماند و بمشابهٔ درخت که وی را آب نرسد برگ وی بریزد و باز نروید تا که تدارک سبب کرده نشود و علامتش آنست که عقب برسام گرم و حمیات حاده افتد علاج
تدبیری کنند که قوت جاذبه را برانگیزد و بهتر طلیت ن اغذیه جید الکیموس خلط نمود و استحمام نمایند و از مستفرغات باز دارند و مرطبات مرغوب بکار برند پس چیزی که اشک آورد و ابا بجای موی اگرم کنند
و بر جذب غذا اباری و هد بکشند چون باسلیقون و روشنائی صفحه کحل روشنائی نحاس محرق شادنه از هر یک پنج درم فلفل و دار فلفل زعفران تخم حنظل از هر یک نیم درم زنگار صبر بورهٔ
ارمنی از هر یک یکدرم اقلیمیا دو درم جمله وده و کاتند و بکوبند غبار مانند نمایند سوم آنکه رطوبت درین موضع کثرت گیرد و سبب انصباب آن آرد تر گی وست سازد و بخار جذب منافذ آنرا اوسیع نماید پس
بالضرور موی بن ریزد و مجتبش نتواند ماند و علامت آن وجود بلغم شاهد وست علاج بهر استفراغ بلغم ایارجات و حبوب دهند و بریا بشاوه و بیدارای تقلیل غذا بهرچه بهر خشکی مخصوص است بعمل آرند و اشیاء
مدمعه چون اثمد و حادو اخضر در چشم کشند تا رطوبت از نفس عضو پاک شود و چهارم آنکه مانعی منع کند وصول غذا را بسوی اهداب و این مانع اورده و درین نیست یکی آنکه خلط غلیظ در منافذ بیرونی
بیخ موی را فاسد سازد و بخیره را که ماده وست از نافذ شدن باز دارد و این از جنس داء الثعلب است علاج بنگرند تا آن خلط غلیظ بلغم است یا سودا یا خون یا مرهٔ محترقه یعنی صفرای نا طبیعی
کثیر کبا آورد رطوبت رقیقه مخالط او بود و حقیقت سبب وی احوال رنگ پلک توان دریافت خصوصا بعد از مالیدن پلک و ایضا آثار هر یک شاهد وست چنانچه بارها ذکر یافته پس استفراغ بهر خلط توان
کرد و بعد از تنقیه اطلیه که در داء الثعلب بکار آید نوع مضبوط است طلا نماید و پس از زوال سبب حصول تعدیل چیزی که تجربه رویاند اکتحال باید فرمود دوم آنکه سبب منع فضول غذا
آن باشد که مسام سد شود و سبب منعدم گردد بواسطه اندمال جدری یا جراحت یا حرق نار و لا حیلة فیه فائده چونکه موی ابرو و چشم از بینائی یاری میدهد علاج ...
درین محل بیان نمودن الیق و انسب و علاج ریزیدن موی ابرو آنست که انگشت را به بیطیا روغن زیت یا روغن دیگر چرب کنند و آنرا زیر جا لند سخت و برابر سر طلا نمایند موی بر آید
فصل در بیاض الاهداب یعنی سفید شدن مژگان و سبب این مرض رطوبت بلغم باشد علاج نخست بدن را از رطوبت پاک کنند پس برگ لاله دشتی که آنرا اتباری
شقایق گویند با روغن با سپه نر یا سپه خرس بسایند و بر مژگان طلا سازند و حلزون بسوزند و با سپه مذکور بسایند و طلا نمایند مژگان را سیاه کند و سرمهٔ روشنائی میل
مژگان مالیدن محو دارد و رطوبت را تحلیل کند والله اعلم فصل در جرب الاجفان و این بر چهار قسم است یکی آنکه در باطن پلک خشونت و درشتی قلیل المقدار مع حمرت
و خارش پدید آید از مادهٔ شوره و سبب آن در چشم اشک بسی آید و این قسم معروف است بجرب بسیط و اکثر حادث شود بعد رمد گرم که علاج وی و در استعمال سبر افراط کرده باشند
علاج رگ قیفال زنند و به نقوع هلیله زرد و شکر طبع را نرم کنند و پس از تنقیه بدن بهر تنقیه نفس عضو کحل روشنائی و شیاف احمر لین و اخضر لین در چشم کشند و اگر جرب بکوز غلیظ و سخت
بود و به تدبیر مذکور زائل نشود علاج وی آنست که پس از تنقیه بر باطن پلک وی جا بجا و علت شرط زنند بموضع و از آنکه مادهٔ وی شدید العمق نیست شرط عمیق نباید و در شرط
خفیف اقتصار باید نمود و پس از شرط باید که آن جایگاه بگذارند تا خون بسیار رود و خشونت زائل شود و جرم پلک برقت اصلی خود عائد گردد و بعده گلاب دانه کی
سر کره بلا انجار سانند تا الم ساکن کنند و از التصاق مانع آید و درچنین جرب استحمام دائمی بغایت مفید است زیرا که اعانت میدهد به تحلیل خلط و مهیا میکند عضو را بهر تنقیه
تام و قبول اثر دوا بسرعت و تا که استیصال به تلیین و تنقیه و محللات خفیفه کلیه میسر نگردد از شرط خراشیدن باز داشتن لازم و عند الضرورت ناچار دارد بحک مخصوص بهر قسمی است
که مادهٔ وی بر سطح غشا محصور نباشد فقط بلکه عمیق بود بخلاف آنکه ماده وی غائر نبود و در غشا باشد چنانچه در قسم دوم گفته می آید دوم آنکه در باطن پلک انتها حزود سفید نیز پدید
می آید از بخارات اخلاط مادهٔ عفنه باشد که بخارات مذکوره بسبب التصاق بکیفیت مالحه بورقیه تکثیف شود و از آنکه در انتها این جرب شابه بصورت شعیر حنف میباشد بحقیقی مسمی است
و از نشان وی است که بوی خفیف رقیق مانند انتها منفتح شود و چون باز ماند پذیرد و در علاج مهلت دهد پدید آید و در مقاله فساد متعدی شود و سبل لاحق گردد لهذا قال ابن
التلمیذ ان الجرب و السبل فی الاکثر متلازمان علاج رگ قیفال زنند و بطبیخ افتیمون استفراغ کنند و بر اغذیه لطیفه اقتصار نمایند و از آنکه این نوع در سطح غشا باشد و در باطن پلک
عمق ندارد باید که درین قسم حک و خراشیدن و انداز نبرد البته قال صاحب الاسباب فان حک الخرق العقاق و فیه الجنس و ایضا درین نوع قبل از آنکه تنقیه کرده شود شیافات نیز حاد
استعمال نمودن ممنوع است و بعد از تنقیه نیز خالی از ضرر نیست کما قال الشارح فی هذه النوع و الشیافات الحادة تهاترید فی الوجع و تکثر جلب المواد الیها فیحدث منها
رمد شدید او قرحة و تضعیف العلاج پس صواب آنست که هرگاه استعمال شیافات حاده لابد افتد عقب وی برود و شیافی نیز استعمال نمایند تا حرارتی که از دوای گرم

عارض شده باشد تسکین یابد مزاج اعتدال پذیرد و این فائده اکثر طبیبان یافته اند فایده عدم تعمق ماده این نوع در غور ملک جهت آنست که چون دوری از اجزاء

جلیده است و اجزاء مذکور در غور عضو متمکن اند مانند مالطبع بخلاف اخلاط غلیظ از آنست که درین نوع جرم ملک غلیظ و اکثر مهیا شده و انتهای للطافة البیت **صفت**

برقوه بقیصی گل بنفشه کشنیز بریان کرده صمغ و کتیرا از هر یک یک درم نشاسته سه درم حلبه پنج درم سارد کوفته بخته پنج نوبت در سرکه بپرورند یعنی در سرکه تر کنند و در سایه خشک کنند

اهل جان پنج کرت بکنند و بسایند و در حریر بیزند و نگهدارند بر دو عبارت از آنست که ادویه چشم را در چیزی تری مانیت بپرورند سوم آنکه مشوره ی هیچون صورت

واین انجیر باشد و بعضی بلا تشقق بود و سدیرا الاسافل محدد و الاعالی شد لهذا اسقو فست به تینی دیونانیان این اسقوسیس گویند و قوقیسیس بلغت الثانی تین

یعنی انجیر و این سرافیون گویند که تینی انان نامند که چنانکه جوف انجیر متشقق میباشد عند عروض این جرب ملک نیز تشقق هم مانند تشقق جوف انجیر پدید آید

و بعضی در وجه تسمیه تشقق و براه تشقق پوست انجیر شابه دارند بالجمله این نوع بدترین اقسام با سبق است از احتراق خون فاسد عارض گردد قال الشارح فی

الشرح لانه اکثر خشونة و اشد صلابة و غلظا و اطول مدة مادة اکثر وجودا فی البدن علاج آن رگ قیفال زنند بعد استفراغ بمطبوخ افتیمون جهد از انکه مادة علت غلیظ است

کثیر استفراغ بمنضجات متوالیه باید کرد و بعد از تنقیه تام بر کتحال شیاف احمر حاد مدت آن نمایند و تشکیر طرز نمود بالای که آزار رسد گویند بخراشند با آهستگی تا که هیئت ملک

بر هیئت اصلی باز آید پس از حک اصلی خرانیدن شیاف ابیض و شیاف ایارج در کتحالی فرمایند تا حرارت نشاند و قرحه که از حک حاصل شده مندمل سازد و در وه است

مبضع مانند کرده سر و پیچ سر منیار باشد چهارم آنکه سیاه بود و بر گ خشک ریشه پیدا باشد این قسم بدتر از اقسام ثلثه است و به نهج منقلع نمیشود و خاصه اگر زمن گردد و این قسم

ماده سوداوی است که متعفن بود و در نیجا افساد کرده و یونانیان این قسم را طول طوطیس گویند و ترجمه آن محبت علاج منقیات سوداء تنقیه بدن کنند پس بحب ایارج فیقرا

دماغ را پاک سازند و تلطیف تدبیر معتبر نمایند و به برگ انجیر یا ماهی بخراشند و تو این سابقه که برای تدارک حک ثبت گشته مرعی دارند **فصل در تحجر** این

رطوبتی است غلیظ که در ملک گرد آید و غلیظ شود و نفسرد مانند تگرگ یعنی ژاله و تگرگ را تبازی برد گویند و این علت بیشتر بظاهر ملک افتد و از انکه ماده این از کیفیت

حرارت لذاعه خالی نیست گاهی در وی کند و گاهی انفجار و چون بخارند تحلیل اسلد ادیابد علاج بهر نضج ماده متحجره لعاب حلبه و تخم کتان قطور سازند و اشق و ابیض وقیه

صمغ بطم و سرکه عنصل ارزیست گداخته ضماد نمایند و اگر ازین تدبیر تحلیل نیابد دستکاری کنند و آنچنان باشد که بمبضع و رعرض ملک شگافند و بمعرقه سل سراین بدرآرند

و در عفونت نیست بلکه تبریدی و تعدیه است و پس از اخراج بهر اندمال وزرور اصفر استعمال نمایند و اگر شگاف زبر گ افتد میانگاه او بدوزند و در صفر پکنند و اینجا که بدو در باطن

ملک باز گردانند و از بینا شگافند و برآرند و چشم را بآب گرم بشویند **فصل در صلابة** الاجفان مع غلظها صلابة الاجفان آنست که حرکت پلک مع انقباض و تخفیف بر

نجوا را بعسر باشد و وجع و حمرت پیدا بود و این احتفا گویند غلظ الاجفان آنست که در باطن ملک با لا غلظی حادث شود و هیچ که هستو هم گردد که جرب است و چون پلک منقلب سازند

هیچ ظاهر نمایند و غلظت مخصوص ملک بالا است بخلاف صلابت که گاه در یک ملک بود در تخصیص گاه در هر دو سبب این مرض بخارات غلیظ یا بسته که در آن جا مثلا حبس میباشد و در جدا

غلظت مایل بر صلابت و بیمو چه مراد از نوع و اگر شیان بود سلاق و آب مودی و اشیاء رشحه اسباب این مرض چهار است یکی آنکه بحرکت مشی و مانند آن مسام کشاده شود غیر وامید

هوا سرما آبهای مکیاسکی بارحفان رسد و سبب انجارات که رقت و لطافت پذیرفته بود و غرم سیلان سوی ظاهر کرده جنبش شوده و در زیر پیوستان تحلیل و سیلان باز مانده و لا یخفی ان البرد

ینسد المسام دوم آنکه از خواب بیدار شدن باعث این کیفیت شود و این چنان باشد که بخارات بحرکت بیدار تحلیل میباید در حالت نوم بنا بر عدم تحلیل کثرت گیرد و سبب

سرما عارض شود و درین جایگاه تحقق گیرد و خاصه گشتهای سرکه و ابخره غلظت و محکم کثافت بیشتر حاصل است سوم آنکه ماده مرتبع ذی گردد و غلیظ و این چنان باشد که ان

ماده ی واجزای لطیفه بود رقیه لذاعه به تحلیل رود کثیفه بلا النزع باقی ماند چهارم آنکه ماده ر ید سوداوی گردد باین مرض مثلاً علاج وکه وضع اطلیه بارد و نماید بر ملک در تغلیظ کنند و سام

کشیده علاج انخیق بمطبوخات منضج ماده غلیظ النضج و بعد پس استفراغ نمایند بمطبوخ افتیمون و بملیکه کابلی و تسهیل بلیغ بر قیق ماده و تفتیح مسام بابونه و اکلیل و بنفشه و برگ خطمی

بجوشانند و بر بخار آن نگون دارند و بعد از تنقیه چشم را سازد است بالند و لا یخفی ان الذاک بسبب الحرارت یفتح المسام و یحلل المادة و البخارات الغلیظة المتمکنة فی الاجفان

۱۰۵

از آنست که پس از بیداری چون چشم را بمالند سبلی پدید آید و نوعی ست از جسا الاجفان که آنرا بوست العین گویند کما قال صاحب الاسباب فیما اذا کانت حکة مع مادة یسمی بوست العین
و چون چنین باشد ترتیب کافی ست و احتیاج به تنقیه نیست و بهتر رطیب تکمید آب گرم و تحلیل بطبیخ اشیاء مرطبه و تدهین سر بادهان مرطبه بکار باید بست چنانچه بار باذکر یافته فصل در
سلاق داو سطبر گشتن و سرخ شدن پلک ست خاصه کناره های پلک که بنابت سطبر شود و از انکه ماده این علت یا حریف بود یا مالح بورقی خارش از لوازم وی ست و چون مدتی
برآید و تدارک نکنند مژگان بریزد و کناره پلک که تا بازی انتشار الاجفان و تناثر الاهداب گویند بسوزد و متقرح شود و فساد وی در چشم نیز تعدی کند در مرض مذکور در اکثر عقب
رمد حاد گردد بواسطه افراط استعمال ... و این مرض ابتدا در قسم بیان کنیم یکی آنکه متعدی بود و خفیف باشد و از آثار جز این پیدا نباشد که گوشه های پلک چشم نجار و حمرت
قلیل پدید آید علاج آنکه ماده هنوز خفیف ست بر استفراغ تمام القوا که و مانند آن کافی میباشد و بهر تنقیح ماده باید که سماق در گلاب کنند و صاف نموده در چشم کشند و
پارچه بران تر کرده بر پلک نهند و وقت خواب لعاب بقلة الحمقا و برگ کاسنی با روغن گل خام یار کرده بر پلک ضماد نمایند یا بیاض بیضه با روغن گل آمیخته بر خرقه طلا کنند و بر پلک
گذارند و بهر ... استحکام نمایند تا در تحلیل ماده و ... دوم آنکه مزمن شود و غلیظ گردد و حمرت و انتفاخ بکمال شود علاج رگ قیفال و رگ پیشانی زنند
و بر ساق یا کاهل حجامت کنند و بهر تلیین مطبوخ هلیله و سنا و غاریقون ... ساخته و پس از تنقیه شیاف احمر لین اکتحال نمایند و بآب گرم تکمید کنند و بر بجای ... نگون
دارند و بهر تکثیف و تقبض عضو و تسکین ماده بعد ... شیاف ... آمیخته تا تحلیل و جلا نیز حاصل شود و ازانجا که ازمان ... بکمال ... انتشار الاهداب حادث
... و انتفاخ متقرح گردانید باید که پس از تنقیه و التزام پرهیز اکتحال نمایند بشیاف ... و ... شیافات مذکوره در آب ساییده استعمال باید نمود
و حکم تجمیع شیافات مذکوره بهر آنست که بواسطه حصول اعتدال شدت ماده منفجر آید و با وجود آن تحلیل نیز باید فصل در قمل الاجفان یعنی شپش که در مژگان
افتد و این بر سه گونه است یکی آنکه سخت خرد و سپید باشد و در بن مژگان پدید آید و این را بتازی ... گویند دوم آنکه بزرگ شود و ... و بسبب ... بود یا
اغبر باشد و این را اقمقام گویند و بعضی برانند که آنکه پاهای بسیار داشته باشد وی را قمقام گویند و گرنه قمل خوانند و نزد این قائل قمقام و قمل فرق شد سوم آنکه ماده
وی غلیظ تر و بیشتر باشد و پاهای وی پدید بود و آنرا ... خوانند بالجمله ماده این مرض رطوبت عفنه بلغمی ست که پس از تنقیح طبیعت وی را بناحیه جلد ... اصول مو
دفع کند بواسطه مکروه داشتن طبیعت عفونت آمیخته آن ماده را و لا یخفی ان اصول الشعر مواضع معدة لقبول الفضول التی منها یتغذی الشعر و باید دانست که بخار ماده
بلغمی غلیظ ... صلاحیت آن ندارد که ازو موی تولد کند زیرا که صفراء شدید الحرارت و طعم تلخ دارد و این کیفیت مغاد مزاج قمل است و از انست که اشیاء تلخ کشنده
آنست و ... بالطبع مغاد حیوة است لانها بارد و یابس و خون معتدل ... و طبیعت غالب کرده رطوبت خواه بلغمی باشد و خواه صالح بود و هرگاه حرارت غریزی یا غریبی در وی
تصرف کند آن رطوبت صلاحیت حیوة پیدا میکند و چون صلاحیت پیدا شد از سبب فیاض مبدی حیوة وی را اعطا می باید ذلک صنع الله العظیم علاج بدن را از ماده ...
باید کرد پس دماغ را بایارج فیقرا و حب قوقایا و حب صبر ... که ایارج فیقرا در وی در عسل ساخته باشند ... باید نمود و تنقیه وقتی توان کرد که ... الاصول ماده
نضج و تلطیف یافته باشد و پس از تنقیه باطنی تنقیه نفس عضو باید کرد و این چنان باشد که حیوانات را از پلک جدا کنند اگر بتوانند پلک را در آبی که در وی نمک بسیار حل نموده
باشند بشویند پس از غسل اشیاء مجلی و قاتل اکتحال نمایند قسطا ... یک حصه ... نیم حصه هر دو بسایند و میل بران آلوده بر انجا گردانند و بوره ... یک ساخته بمیل گردانیدن
نیز مفید ست نوع دیگر میل از زیبق گذارند تا که رائحه و بوی سیماب بآن میل اثر کند پس باشنگی دست بران میل گردانند و در چشم کشند بالخاصیت قمل را کشد لان الدخان
... الزیبق بخاصیتها قاتلة لسائر الحیوانات الصغار ... فصل در شعیره آن ورم ست در ازمشابه شکل شعیر که در کناره پلک حادث شود و این بر دو گونه است
یکی آنکه بهر نگ پلک بود ماده وی فضله غلیظ ... دوم آنکه رنگش سرخ بود و نرم باشد و این را ... خوانند و ماده وی در اکثر خون خالص است علاج
فصد کنند و تنقیه دماغ نمایند و گرسنگی کشند و تقلیل غذا نمایند و از شب خواری باز مانند و در ابتدا صبر و حضض و ماميثا و گل ارمنی با آب کاسنی یار نموده طلا سازند و چون
از ابتدا در گذرد شمع و مرهم داخلیون استعمال نمایند و این علاج در هر دو نوع مشترک ست اما نوع اول باشد که این تدبیر زائل نشود و محتاج

بی دستکاری گردد و سنگلی این چنان باشد که شیره از بیخ برکنند یا بناخن یا بمقراض بر دارند و خون وی را تا یک ساعت بند نکنند بعد و زرد و صفر بران پر نمایند که مندمل شود **فصل در** **توثة الاجفان** و آن گوشت پاره سرخ مایل بسیاهی ست که نرم باشد و آویخته بود بشکل توت و لذا مسمیت بتوثه مذکور و در اکثر بباطن پلک اسفل متعلق می باشد و گاه باشد که در پلک بالا افتد و گاه باشد که خون سرخ یا سیاه از وی بیالاید و گاه باشد که اعمی بود و سبب این مرض خون فاسد محترق است **علاج** رگ زنند و مسهل خورند بعد از آن تمام آنست که با بن بر دارند لانه اسلم عاقبة من الادویة الحادة و طریق قطع آنست که توثه را بصنارة بر دارند و بمقراض قطع استیصال نمایند تا عود نکند و پس از قطع مستوصل آن بنمک و زیره خائیده در وی چکانند و اگر استیصال ممکن نبود باید که پلک را کشند و در چشم خمیر بر کنند پس ادویه حاده بر تقایای توثه ریزند و دو ساعت بدارند تا آن موضع سیاه شود پس از و جلا سازند و چند کرت بشیر تازه بشویند تا چشم را آسایش دهد و شکایت دوا آن ... و باز وارد و ادویه حاده چون زنگار و سطول و زنگار شب یمانی و ... و نوشادر و شیاف اخضر و روشنائی و بعضی حکما زنگ ... آنکه باین قطع کنند ادویه مذکوره استعمال نمایند تا آن فزونی را بخورند و توثه را اکثر و آهن بخارند و ورد صفر و شیاف احمر برد گذارند و بهر نسیان سکینه تا که مستوصل شود والاحسن با قلنتا آنفا **فصل در تحجر** و آن فضله غلیظ سوداوی است که در اجفان منجمد و متحجر شود و ماده وی از فضله غلیظ تر باشد **علاج** استفراغ بحب ایارج کنند و مغز استخوان گوساله و موم و روغن بنفشه طلا نمایند تا ماده متحجر را نرم سازد و پس مرهم ... مرهم داخلیون استعمال فرمایند تا تحلیل دهد و اگر بدین تدبیر تحلیل نیابد پلک را بگردانند و آن موضع را بآلت آهنی که مدور الرس باشد بشگافند و بناخن ... تا فضله بیرون آید و اگر از عود مرض بترسند کناره جرح را بمقراض بر گیرند تا التحام و ... ماده وی بیالاید و تمام عضو پاک شود **فصل در قروح الجفن** و عدد شود قرحه در پلک یا از اسباب بادیه است یعنی خارجیه یا از ورم حار که مجتمع شود و متفرق گردد **علاج** نخستین عدس و پوست انار و پوست لبته ... در سرکه بپزند و ضماد نمایند و بعد از سقوط خشک ریشه سپید صندل ... زردی بیضه یا زعفران یا شیاف کندر یا شیاف اسطیطیقان در کبابه استعمال نمایند **صفت شیاف اسطیطیقان** اقلیمیای ذهب فلفل افیون زعفران از هر یک ... درم ... بوره ارمنی زرنیخ احمر از هر یک یک درم صمغ عربی ... از هر یک چهار درم جمله را کوفته بیخته بآب باران ... سرشته شیاف سازند و بکار برند **فصل در تهبج و انتفاخ اجفان** تهبج ورم ریحی ست که ... در آن داخل جوهر عضو بود و این علت را سه سبب است یکی ضعیف اعضا و تقصیر قوتهای آن از هضم طعام و دوم بسیاری خلط بلغمی و تقصیر عجز حرارت غریزی از نضج و هضم آن سوم آماس گرم از جنس فلغمونی **علاج** آنرا که از ضعف اعضا سبب شد بتقویت اعضا مشغول باید شد و آنرا که بسیاری بلغم سبب بود تدبیر تلطیف باید کرد و استفراغ بلغم کردن و اطریفل بزرگ خوردن و صبر بسرکه حل کرده طلا نمودن و ... و آب نیم گرم بهم آمیخته پلک را شستن و اسفنج یا خرقه با آب گرم تر کرده بر چشم نهادن و آنرا که فلغمونی سبب باشد فصد قیفال باید کرد و شیاف مامیثا و صندل با آب کاسنی سوده طلا باید نمود و علی هذا النوع من الانتفاع مجازا **فصل در کمنه** و آن ورمی است صلب که اندر پلک تولد کند و بدان ماند که دنبلی خواهد بود و باشد که عامه آنرا کمنه گویند و دبل نیز خوانند و فی الحقیقة قسمی ست از تحجر علاج تحجر گفته شد **فصل در ثولول** که در پلک افتد و سبب آن خلط سرد سوداوی است **علاج** تن را از خلط سوداوی پاک کنند و روغن زیت ... بمالند بر ثولول چندانکه ممکن شود و شونیز و نمک سنگ بسایند و بسرکه سرشته طلا نمایند و اگر بدین علاج تحلیل نه پذیرد آنرا بمنقاش یعنی موچینه برگیرند و بناخن بر دارند و اگر خون آمدن گیرد ... بگذارند تا برود و پس آن جراحت را ... برگیرند تا خون باز ایستد **فصل در شتری** که بر پلک پدید آید و علامت وی آنست که پلک بخارد و چون بخارد و آماس گیرد و بدان ماند که زنبور یا غیر آن حیوانی دیگر گزیده است سبب این علت غلبه خون است یا غلبه صفرا **علاج** رگ زنند و مطبوخ هلیله و تمر هندی دهند تا طبع را نرم کنند و اصلاح غذا نمایند و چشم را بآب غوره بشویند و شیاف ... عدسی کشند **فصل در نمله** که بر پلک پدید آید و آن بثره های کوچک سوزان ست که اندک مایه آماس کند و ریش گردد و ... باز شود و سبب آن صفرای سوخته است و چون بر پلک پدید می آید و آن مژگان را بریزد و می گیرد و کناره پلک ... باید که ... باشد **علاج** باستفراغ و تنقیه مشغول باید بود پس شیاف مامیثا و زعفران و حضض در طلا باید نمود و شیاف احمر لین باید کشید تا باقی ماده را تحلیل کند

فصل در سعفه پلک علامتش آنست که در بن مژگان چون سبوس پدید آید باشد که ریش شود و ورم کند پس مژگان بریزد و آنجا که عفونت سواد بر آمدن بخار
وی بر چشم سبب باشد رنگ سعفه اغبر بباشد و آنجا که عفونت بلغم بر آمدن بخار دود سبب زنگ او سپید بود **علاج** تنقیه بدن را از خلط فاسد پاک سازند پس شیاف احمر یا شیاف
ورد بکشند و پوست سماق اثر بسایند و با روغن آمیزند و طلا سازند و آنچه کهن گشته باشد بمضغ شیر طرز نند یا شکر بخارند چنانکه جرب او سرمه و شیاف بکشند **فصل در**
سلعه که بر پلک پدید آید و آن جسمی است فرد فی از پوست گوشت جدا و در غشائیت خریطه مانند **علاج** پس از تنقیه بدن دستکاری باید کرد و آنچنان باشد که پوست
پلک را درپیا بشگافند برفق تا سر مشقع غشای سلعه نرسد و جهت باید کرد تا سلعه مع غشای وی بیرون آید درست و تمام و آنجا که بقیتی باند بروغن گاو و دیگر تیز نوشاند
تا تمام بیرون شود و اگر غشای او مجروح شود و رطوبتی از وی بیرون آید علاج عسر گردد و سلعه معاودت کند **فائده** ثولول و شری او سلعه مخصوص بپلک عفونیت چنانچه در
آخر کتاب در امراض غیر مخصوص بعضو واحد ضبط خواهد یافت اما درین محل نیز بیان کردیم بهر آنکه بعضی ازین امراض که درین موضع افتد دیگر اند مخصوص همین جا
فصل در کبودی و سبزی که بر پلک پدید آید بسبب زخم **علاج** اگر جراحت باقی باشد و مانع نبود فصد کنند و سنبل و صندل و مرد و سنگ طلا کنند تا جراحت زائل
شود پس سنگ فلفل سوده طلا کنند و سفیده بیضه نو برهم سوده طلا کردن مفیدست و کبودی زائل نماید و تخم ترب کوفته با آب سوده طلا کردن اثر کبودی دور نماید به تفصیل در آخر کتاب
مضبوطست بهر وجه نیز مخصوص ست **فصل در غرب** باید دانست هر گاه در گوشه چشم که بجانب بینی است ورم عارض شود ناصور گردد این ناصور را غرب گویند ماده که
درین موضع جمع شود مختلف الاحوال است گاه باشد که بسوی بینی بکشاید و از منفذی که میان چشم و بینی است ریم از راه بینی بیرون آید و گاه باشد که در پوست پلک بکشاید و غرب
پلک را تباه کند و هر گاه که انگشت بر پلک نهند ریم بیرون آید و بسیار باشد که استخوان را اندر زیر گوشت تباه کند و بپوساند و نوعی است از غرب که سر نکند و بادرو بتبارکت
آن چشم پیوسته در رمد باشد و گاه باشد که از استلای ماده فساد در چشم نیز پدید آید **علاج** نخست رگ قیفال زنند و مسهل دهند و بدن و دماغ را پاک سازند و تلطیف
غذا نمایند چنانچه قاعده علاج قروح ست و پس از تنقیه بدن شیاف غرب بچکانند و باید که قبل از استعمال شیاف ناصور را از ریم و گوشت فاسد پاک سازند مثلاً ریم را
به فتیله کهنه بردارند و گوشت فاسد را قطع نمایند و قطع بر دو گونه است یکی با آهن و دوم بدوا آنجا که غائر نبود و از پلکها بعید باشد گوشت فاسد را قطع با آهن کنند و آنجا که غائر بود
و بپلک متصل باشد بهر قطع مرهم زنجار استعمال نمایند و ظاهر است که اگر ریم و گوشت فاسد جدا نساختند شیاف غرب بکار نیاید هیچ سود ندارد و هر گاه ازین تدبیر نیز سود حاصل
نشود داغ باید داد و طریق داغ آنست که بگیرند آلت داغ خرد مدور الراس باشد و آنرا در آتش سرخ کنند و بر لحم فاسد گذارند بدفعات تا که گوشت فاسد تمامه سوخته شود و
ورم و رطوبت و نحه خشک گردد و واجبست که هنگام داغ خمیر در برف سرد کرده یا خرقه تر کرده در چشم نهند تا گرمی داغ بچشم نرسد طریق دیگر بهتر از اول آنست که از سرب یا
مانند آن قمع سازند یعنی نی و یک طرف آنرا که منهدم و هموار و در محل ناصور گذارند و سرب که تبازی آنکه گویند گداخته در قمع ریزند و بسیار چندان صبر کنند که داغ بوجه تمام
شود و این طریق را ستوده اند بهر آنکه از موضع مخصوص تجاوز نمی کند داغ و پس از داغ از هر وجه که باشد مرهم اسفیداج استعمال نمایند تا مندمل شود و تسکین حاصل آید
صفت شیاف غرب صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین جلنار کحل شب یمانی از هر یک یک حصه زنگار ربع حصه جمله هفت دارو ست کوفته بیخته شیاف سازند و وقت
حاجت در آب حل کرده سه قطره بچکانند و هر اندک مدتی صالح همیان می چکانند تا که مطلوب حاصل شود **فائده** تا که ورم مذکور سر نکرده باشد ماميثا و زعفران
و مر و صبر و کندر سوخته آنچه حاضر باشد جمله را یا جدا جدا طلا کنند با آب طلخقوق یا آب کاسنی و گفته اند که خاصیت تاش آنست که اگر او را انجا نیند و بر غرب نهند
زائل کند و منفعت این علاج آنست که آماس را باز گرداند و باطل کند و اگر باز نگردد و از وی تیز ضماد نماید چون کرسنه کوفته با عسل سرشته در
کنند و سرگین کبوتر سرشته زاج سوده و سکبینج بسر که حل کرده و منفعت این علاج آنست که بپزاند و زود بکشاید و نگذارد که پوسیده شود و استخوان را
تباه کند اما چون پخته شد سوده و سور خشک سوده مانند آن بسوراخ غرب فرو کنند تا خشک کند و اگر زنگار را بسایند و فتیله ساخته
فرو نهند سود دارد و این ادویه اگرچه اول سوزند اما چون چند بار بکار برند و بای غوری کند مضرت نه رسانند

وحل زدن و صبر هر سه هم سائیده طلا کردن قبل از سر کردن و بعد آن مفید ست و برگ سداب بآب سائیده بلیته کنند و بدو فرو نهند صواب شد و آب سماق از چکانیدن شود او و بهتر آنست که هر وقت که بلیته باد ارد فرو خواهند کرد اول در انقبار اندتا هر چه اندرو باشد بیرون آید و با شراب انگوری قابض شوند پس در و اندر نهند و اگر بلیدی اندک باشد و بیرون نیاید دو روز یا سه روز مهلت دهند تا اگر در آید پس انقبار ند و بشویند و دارو اندر نهند و هر گاه و سر غرب نشستن شود و هم بر نباید تخم مرا بکوبند و با خیر یا بلند یا شیر زنان یا بشیر خر بیزند و اندکی زعفران در افگنند و بر غرب نهند تا نرم شود و بکشاید و مغز نان سمید اندکی کند سوده با آب گشنیز سرشته بر نهادن نوعی که بکشاید و طلا آنست که از سیل غدور ابلند پس پاره پنبه بدارو آلوده بر سبیل بحنید و فرو نهند و دارو خشک باشد یا تر و از پس فرو نهادن دار و چشم را عصابه بایست و ساعتی ساکن باید نشست تا چون کاه از دو رگذرد بر بستری روانی رجوع باید نمود کما مر فصل پنجم در حکه آماق و اجفان یعنی خارش گوشهای چشم و پلک سبب حکه رطوبت مالحه بورقیه است که بر عضو ریزد و از آنکه اگر نشستن شکل فی باید و دو عضو باد و سرخی ولذع پدید می آید و بجرب باشد که بقروح اجفان علاج کاسنی بکوبند و بروغن گل آمیزند و ضماد کنند و صمغ عربی در چشم کشند تا رطوبت ها را انتقاع سازد اگر بهمین تدبیر صحت حاصل شود شهاد الاتعدیل تدبیر کنند یعنی از اطعمه بر گوشت بزغاله و حلو انسان و تازه و نان پاکیزه اقتصار نمایند و از میوه الحاح انجیر و سویق بقله فرمایند و همگی در ترطیب کوشند باستعمال حمام دائم و مرعنات و فطولات و نظر بر مراتب بیرطیه این بهترست که ماده بهر استفراغ مهیا شود و لذع و حدت تسکین یابد پس از حصول ترطیب بنگرند که اگر رطوبت با لحه دمویست فصد کنند و اگر خلط دیگر باشد بحسب آن مستفرغات دهند پس تنقیه لطف عضو نمایند کشیدن باسلیقون و کحل عزیزی صفت کحل عزیزی سرمه اصفهانی سوخته پنج درم اقلیمیا سوخته طلا بالقر دیناونه هر یک مغسول توتیا هندی مس سوخته از هر یک سه درم پوست هلیله زرد سنباذج هندی فلفل دار فلفل نوشادر صبر سقوطری حضض کی زعفران سرطان بحری از هر یک یک درم زنجبیل نیم درم کافور نیم دانگ مشک حب قرنفل دو دانگ جمله نوره و زرد آرد کوفته بیخته صلایه کنند تا چون غبار شود فصل ششم در غده که در گوشه چشم افتد هر گاه گوشتابیکه سوی بینی ست زیادت شود و افزاید آنرا غده گویند و سفر قیش آنست که فضلها که از چشم بموع اشک بیالاید اندر گوشه بازدارد و بدان سبب غرب تولد کند و گاه باشد که از غایت عظم منع ابصار نماید علاج خلط غالب از بدن مستفرغ سازند و پس از آن مرهم زنگار یا شیاف زنگاری بر آن استعمال نمایند پس اگر فانی شد فبها و الا از سبیل قطع طفره مقطوع سازند و باید که پس از قطع افزونی دادن بر حالت اصلی استعمال ادویه اندازند تا دو سوبیضد و صواب آنست که بعد از قطع ذرور اصفر پاشند تا باقی را بخورد و بر آن افزودن قطع زرده بیضه بروغن گل آمیخته طلا نمایند و مرهم صندل بانند صفت شیاف زنگار صمغ عربی سپیده از زیر زنجار از هر یک دو درم هر سه دارو را بسایند و با آب سداب سرشتند و شیاف سازند

باب در امراض گوش

و وی عضویست غضروفی مرکب از گوشت و عصب حاسه منفعت آنست که هوا متموج و جمع شود و قبیله عظیم حجری نفوذ کند و چون بمعادم عصبیه که در فضای مفروش ست و قوت سامعه دران دراک اصوات حاصل آید و این باب مشتمل ست بر هشت فصل

فصل اول در وجع الاذن یعنی درد گوش و وی بحسب سبب بر دو قسم ست قسم اول آنکه ریح حار نجاریه که اجزار ناریه بجهت آن مفارقت نکرده باشد در گوش ساکن شود و بسبب حدوث الم گردد و علامتش آنست که وجع ناخس شود در گوش و چشم سرخ باشد و بیمار احساس کند که گویا شعله آتش از گوش بسوی سر می آید و خشکی لهات که بپارسی ملاذ گویند نیز از علامات این قسم ست بر چهار گونه است یکی آنکه ماده در معده بود و از انجا ابخره ریاحیه متصاعد شود و علامات بودن ماده از معده نست کم که فم معده بسوزد و تشنگی شدید پدید آید و آب بسیار نوشیدن خفت رو نماید و چشم پر اشک باشد علاج اگر مشاهده واجب کند رگ باسلیق زنند و بقدر حاجت خون بیرون آرند و مطبوخ الطبع را ترم کنانند و اغذیه مناسبه مبرده تناول فرمایند و الفیا بهر تبرید معده و منع تصاعد ابخره شربتی که از خشخاش و تخم کاهو و تخم خشک ساخته باشند بنوشند و بر سا تبرید عضو باد و درد وجع ابخره روغن گل و سه چهار کرم پر بزنند تا که روغن بماند پس در گوش چکانند و آنجا که درد بشدت باشد و هم تشنج و غشی و اختلاط ذهن بود باید افیون در شیر حل کرده بچکانند و از خارج صندل و ماميثا و رگلاب آب کشنیز و آب کاهو سائیده طلا نمایند فائده بر تقطیر افیون و شیر الزام نکنند که دوام و گرانی گوش آید الفیا افیون در روغن گل حل کرده بکار نبرند زیرا که بسبب غلظت دهن بعید نیست که افیون در همان موضع جمید و بدان سبب بتغیر گردد و بخلاف شیر که زود ماهیت دوائیه آن دفعت بدهن شد بید التسکین ست بواسطه کثرت استعمال و دوم آنکه شی در ایام گرما اتفاق افتد و بانسب رطوبات دماغ گرم شوند و بخره

از آنها جدا گردند و چون اجزای ناریه ازان ابخره روی بانفصال آرد و برودت بخارات مذکور مستحیل بریاح گردند و در گوش ساکن شوند علامتش آنست که در هر دو گوش
دوی و هر دو چشم درد و لهیب حرارت در بادیه بماد و سوراخ بینی خشک شود و کرب و بیقراری و عطش پیدا باشد و چون آب سرد مضمضه کنند در عوارض خفت پدید آید بخلاف آنکه سببش در
معده بود که تا آب سرد ننوشند تخفیف حاصل نمیشود و تخفیف از مضمضه درین نوع بهر آنست که حرارت در اعضای سر محصورست فقط والضیا تقدم سمائم شاهد است **علاج** روغن گل در
چند سرکه پخته بچکانند و خرقه با سرد کرده بر گوش گذارند و در ترطیب و تبرید دماغ کوشند باطلیه و نطولات مبردات و غیر آن چنانچه در صداع احتراقی ضبط یافته دوم آنکه ملاقات
آب گرم یا آب چشمهای گرم بر گوش سبب احداث ریاح حار شود و وجه حدوث ریاح از انصباب آبهای مذکوره بر گوش یا از غوطه زدن در آن آبها همان است
که در ملاقات سمائم گفته شد خصوصا آب چشمه های گرم که میاه حماة گویند چون کبریتی و نطرونی و ملحی نهایت سر را گرم میکنند و حرارت فعلیه دیر او را احداث ریاح
معاونت می دهند و علامتش آنست که تقدم سبب گواهی دهد و سر سبک باشد و در گوشه های سر گرمی بشدت بود و سوختن سر با وسط آن در روکند **فائده** سبکی سر علامتی
ست مشترک در سائر اقسام ریاحیه **علاج** بهر ازاله مواد اگر واجب دانند فصد کنند و ساقها بر بندند و کف پا مالند و بهر ردع ابخره و تسکین حرارت روغنهای سرد چون روغن
بنفشه و نیلوفر و بید و تخم کدو در گوش و بینی چکانند و بالجمله در ترطیب دماغ کوشند بشربها و طلاها چهارم آنکه وضع ادویه حاره محدث ریاح شود بشورانیدن اخلاط رطوبی
علامتش تقدم سبب **علاج** فصد کنند و طبع را نرم دارند و چیزهای که ضد آن ادویه و مضعفه بود طلا نمایند **قسم دوم** آنکه ریح بارد غلیظ در صماخ متمکن شود و برای آمدن
مخلص نیابد و وجع پیدا کند و باد در کور بحسب اختلاف موضع و سبب بر پنج گونه است یکی آنکه از معده بسوی گوش مرتقی شود و ماده در معده قایم باشد و علامتش آنست
که غثیان پدید آید و دهن پر آب باشد و صداع نسبت بدانچه از ریاح حار افتد کمتر بود و چون آب گرم بر سر ریزند استراحت حاصل آید **علاج** تنقیه معده کنند پس ازان
روغنهای گرم چون روغن غار و سداب و بید انجیر در گوش بچکانند و اگر روغنهای مذکور در آب پیاز و سداب مدبر سازند یعنی بپزند عمل بیشتر کنند و اگر تسخین و تحلیل ریاح
از ادویه مطلوب باشد چند بیدستر و فرفیون نیز در روغنها بیامیزند و بچکانند دوم آنکه فضول بارده که در سر باشد حرارت ضعیفه در وی اثر کند بسبب آن ریاح بارد ازان فضول
شود بسوی گوش آمده سکونت گیرد و درد کند و علامتش آنست که درد و طنین پیدا شود و سر گران باشد و صداع نیز دارد **علاج** تنقیه دماغ کنند بایارج و غرغره ها و تقطیر
که بتقطیر در وی گفته شد و همچنین بچکانند در گوش سوم آنکه بملاقات سرما و باد سرد یا سرد سام سنگ شوند و جلد کثیف گردد و بسبب ابخره متحلله یعنی در بخار مختفی شود در تهیج الم گرده
نتواند بر آید و بمجاورت دماغ برودت کسب کنند و اجزای لطیفه تمامه ازو مفارق شود پس آن ابخره مستحیل بریاح بارده شوند خاتمه اگر ابخره مذکوره فی نفسها بارد بوده باشد چون ابخره
مبرزی و مرطوبین و از انجا بجانب گوش فرا آمده محدث الم گردند و علامتش آنست که تقدم ملاقات هوای بارده گواهی دهد و الضیا در گوش در یابد بمانند چیزی شبیه بحرکت
باد و وجع درین قسم بصورت تمددی باشد که بکشد عضو را باطراف به عنف چنانچه واجب کند ریاح حاره لطیفه که مقدار آن زیاده تر از تجویف عضو باشد بلکه وجع
درین صورت بدان ماند که گویا چیزی را سنجیده در گوش درمی آرند و بسبب تداخل وجع تمددی واجب میکنند **علاج** بهر تسخین روغنهای گرم بمالند
و بطبیخ شبت و مرطه و بابونه و ورق غار و مرزنجوش و تمام و قیصوم و اکلیل الملک نطول سازند و در حمام بر طابق گرم گوش بدارند و بخار طبیخ شلغم در گوش
رسانند و خردل بکوبند و در روغنهای گرم بسرشند و فتیله ساخته در گوش نهند و بطبیخ ادویه نطول با پنبه که در زیت شیرین تر کرده باشند تکمید کنند
نیم گرم چهارم آنکه ریختن آب سرد بر سر یا غوطه زدن در وی بطریقی که در ملاقات هوای بارد گفته شد باعث وجود ریاح بارده شود و بدان سبب
درد گوش پدید آید و علامتش تقدم سبب ست و در موخر سر درد پدید البودن به تهیج که حرکت سر متعسر باشد **علاج** روغنهای گرم بر سر بمالند
خاصه بر موخر دالضیا در گوش چکانند پنجم آنکه از وضع ادویه بارده در گوش باعث تولد ریاح شود و علامتش تقدم سبب است **علاج** هر چه مبطل
آن ادویه بود استعمال نمایند **قسم سوم** در وجع الاذن که سببش سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی باشد و علامتش آنست که درد و سر گرم باشد
وصداع پدید آید و هوای بارد استراحت شود پس اگر ساذج است گرانی هیچ نباشد و اگر مادی ست گرانی باشد اما خفیف للطافة

فائده ۱۳ پاک کردن گوش و آن چنانست که ... قطره روغن بادام تلخ نیم گرم در گوش بچکانند و ... [illegible] ... طعام ... که هیچ اماس ... گوش خالی از درد ... بود خطرناک ست ... فلاح ممکن نباشد اگر ریح ... در گوش ... [illegible]

للطافة الصفراء و رقت درین نوع نسبت بدو ی بیشتر بود و گرانی کمتر بود علاج ملینات بطن دہند و شیاف ابیض و روغنهای سرد در گوش چکانند و لیثا و لیثا مارا آرد جو و صندل و کافور آب کشنیز تر و کاهو ضماد نمایند فائدة تلیین بطن در صفراوی جهت اماله و دفع ماده است اما در سافج بهتر آنست که ماده را ببوی سر متوجه شدن ندهد دہان سبب از حدوث ورم محفوظ ماند قسم پنجم در وجع الاذن که سببش سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی بود و علامتش آنست که تقدم تدابیر سرد کوبی دہد و باد در گوش شورش نباشد و حمرت نباشد و بچیزهای گرم خاصه اگر گرم بالفعل باشد انتفاع حاصل آید پس اگر مادی است گرانی پیدا باشد در سر و گوش و خواب بسیار آید و سوء مزاجی تر بود علاج در مادی تنقیه واقع کنند بحبها و ایارجها و پس از تنقیه روغنهای گرم چون ترب و قسط و نار دین و زنبق در گوش چکانند و بچیزهای محلل چون طبیخ بابونه و شبت و مرزنجوش و عاقرقرحا تکمید نمایند و در ساذج احتیاط تنقیه و وضع محللات نیست مسخنات و معدلات کفایت کند فائده روغن زنبق آنست که روغن کنجد را با یاسمین ابیض ترتیب کنند قسم ششم در وجع الاذن که سببش ورم گوش بود و این بر دو نوع است یکی آنکه ورم گرم بود دوم آنکه سرد باشد نوع اول در وجع الاذن که از ورم گرم افتد و علامت وی آنست که درد و ضربان بشدت باشد و سر و جبهه گران بود و تمدد در لب رنجه دارد و روی سرخ باشد و این ورم بر دو گونه است یکی آنکه در ثقبه دور اعضای خارج از ثقبه باشد و این ورم بحس می در آید از آنکه ز دماغ و اعصاب ذکی الحس بعید است وجع بشدت نمی باشد و عند انفجار ورم عصبه سمع از انصباب محفوظ ماند و بهمین وجه فائده این نوع خطر کثیر ندارد علاج از استعمال روادعات احتراز کنند و ماده را بموضع ورم منجذب سازند اگرچه بوضع محاجم بود و پس از فصد برگ کرنب با روغن رزه کهنه بود و پخته بر ورم ضماد سازند تا تحلیل کند اگر از ابتدا درد سخت بود خرقه را در آب شیرین نیم گرم تر کنند و بر نهند و اگر درد بشدت بود نمک گرم کرده بر نهند دوم آنکه ورم داخل ثقبه افتد به سبب مجاورت عصبه سمع نیز متورم شود و این نوع تا که به تفتیح گراید بصعوبت میباشد و شدید الخطر است و وجع مفرط و اجب مسکین بحدی که از کثرت درد غشی و اختلاط عقل می آرد و بسیار باشد که بسرسام انجامد و گاه باشد که در هفت روز هلاک سازد و خاصة اگر مریض جوان بود علامت این نوع که درون ثقبه باشد آنست که سمع گران بود و در شنیدن متعسر افتد و متصل تقعر بود و درشت باشد و قعقعه شنید و در یابد مریض صوتی منقطع و باشد که بواسطه ضعف دماغ و ضعف ماسکه سائر اعضا شرکت کند و از مبنی رطوبتی بر آید پس باید دانست که درین نوع تب لازم میباشد بخلاف آن ورم که خارج ثقبه بود که در وی کمی باشد گرمی بود علاج فصد کنند و طبع را ملائم سازند و شیاف ابیض در گوش چکانند نزد که ترکیبی است مشهور از ترکیبات حنین بن اسحق ست طلا نمایند با آب کشنیز و آب عنب الثعلب و آب کاسنی یا بعود و شیر از پستان در گوش دوشند و این همه تدابیر بهر تسکین وجع ست پس اگر تسکین یافت فهو المراد و گرنه لعابات منضجه چون لعاب تخم کتان و مانند آن در گوش چکانند تا که منفجر شود و ریم بر آید و در زائل گردد صفت ذرور صندلین مامیثا گل ارمنی حضض اسفیداج بوش در بندی بزر بنج اطباشیر کافور جمله ده دانگ است از هر یک قدر مناسب بگیرند و با بعضی عصارات بارده بسرشند و شیاف سازند بشکل زر و بعضی سر با سبک بنج گنند هر باید که ششش پهلو سازند که عند حاجت بزودی سائیده شود و برنگ فائده ورم گرم یا خونی ست یا صفراوی و علامات هر یک سبب وی شاهد است چنانچه ذکر یافته نوع دوم در وجع الاذن که از ورم بارد افتد و این ورم یا در اجزای خارجیه گوش میباشد یا در صماخ یا هم در خارج و هم در صماخ و هر چه کیفیت عصبه سمع را از دو گز ندی نیست زیرا که غشا از ندکور بغایت صلب مخلوق است و غشا را داعی بر وی محیط آمده و ماده بلغم غلیظ ممکن نیست که درین غشا نافذ شود و حال آنکه طبیعت نیز این معنی نخواهد بلکه پیوسته بر از آن عوارضات باذن خارج قا و علامات این ورم آنست که گرانی و تمدد پیدا بود و ضربان و شدت وجع و درد و سرخی و نفس و تپیدن که از علامات ماده حارست هیچ نباشد علاج بعد تنقیه ایارجات و حبها دهند و غرغره فرمایند و روغن شبت و ترب بگوش چکانند و اشیاء محلله چون آرد حلبه و بابونه و برا پنج و موم و شمع و دنبه آمیخته ضماد نمایند و بدانکه ورم سوداوی را نیز همچنان تدارک کنند و از آنکه این ورم صلب می باشد در تلیین وی معاونت نماید با ضماد مناسبه قسم هفتم در وجع الاذن که از قرح گوش عارض شود و علامتش تقدم ورم ست و بر آمدن ریم علاج اگر قرحه حدیث العهد بود مرهم ابیض با روغن گل حل کرده بچکانند و نخستین باید که قرحه را از ریم پاک سازند تا اثر ادویه مدمله مفید آید و طریق پاک کردن آنست که پنبه کهنه در ماء العسل آلوده

در گوش نهند تا ریم بیرون آید پس از آن مرهم اسفیداج و مرهم اتیخ و ذرور که از انزروت و دم الاخوین و کندر و عصاره لحیة التیس ساخته باشند فتیله آلوده استعمال نمایند
صفت مرهم ابیض بگیرند سفیده ارزیز یک حصه شمع یک حصه روغن گل یا روغن کنجد دو حصه شمع را در روغن بگدازند و سفیده در هاون اندازند و اندک اندک روغن
شمع گداخته بریزند و پیوسته بکوبند تا که سرد شود و همه باهم آمیزد و اگر قرحه دیرینه پرچرک بود مرهم مصری و مرهم باسلیقون کبیر و مرهم احمر و سرکه خبث الحدید استعمال نمایند
و آنجا که سیلان رطوبت بود فقط و درد نباشد اگر بازور را باریک بسایند و بشراب کهنه آمیخته در گوش چکانند تخفیف بخشد و آنجا که با سیلان مده باشد باید که بمجففات
بیامیزند چیزی را که مجلی و مرقق مده و منقی قرحه باشد و آنجا که الم قرحه بتقدیع و درد و تسکین مطلوب شود خاکستر افیون در دیگر کار برند که تخدیر در تخفیف خاکستر و خیر اند
زیست اما لازم ست که با این خاکستر قدری جند بیدستر نیز مرکب سازند تا اصلاح افیون نماید صفت مرهم مصری زنگار عسل سرکه کهنه هر چهار مساوی را با بجوشند تا بقوام عسل
آید پس شمع در دهن گل بگدازند و بکار برند صفت مرهم باسلیقون کبیر شمع نصف رطل زفت چهار اوقیه مرتک علک الانباط از هر یکی دو وقیه زیت و رطل موم را
در روغن زیت بگدازند و چهار دارو باقی را در آن حل کنند و مرهم سازند صفت حل خبث الحدید خبث الحدید در سرکه تر کنند یک ماه یا زیاده از یک ماه و نوع
دیگر خبث الحدید بکوبند و با سرکه بشویند و خشک کنند و همچنان هفت نوبت بشویند و خشک کنند بعده در سرکه کهنه بجوشند تا بقوام شدید آید پس بردارند و چند
قطره در گوش بچکانند قسم هشتم درد جع الاذن که از تولد دیدان در گوش عارض شود و این را دو سبب باشد یکی ماده عفنه دوم قرحه که فربه شود و عفونت پذیرد و علامت
کرمان گوش آنست که خارش و دغدغه کند و حرکت کرمان محسوس شود و احیانا کرم بیرون آید و کرم مذکور بحسب اختلاف ماده بر دو گونه است یکی آنکه سپید باشد
اما سر سیاه بود و دائم الحرکت و اضطراب باشد دوم آنکه غبار رنگ بود و مشابه بکیک سگ علاج در قتل کرم کوشند و این چنان باشد که سرکه و بوره و صبر یا عصاره افسنتین
یا شحم حنظل یا آب برگ شفتالو یا طبیخ برگ شفتالو هر کدام از اینها که میسر شود در گوش بچکانند تا که کرم کشته شود و پس از قتل شان تدبیر اخراج کنند و چنان باشد
که از صوف فتیله سازند و بسعوط یا بسعوط آلوده در گوش دارند و کرمان را بیرون آرند یا کندش باریک ساخته در بینی دهند چون عطسه خواهد آمد دهن و بینی را
به بندند تا قوت عطسه بسوی گوش منصرف شود و کرم بیرون آید و آنجا که قرحه افتد بحسب در قتل دیدان و تنظیف قرحه متوجه شوند بعد مدملات استعمال نمایند قسم نهم در وجع الاذن
که بسبب در آمدن هوام بود در گوش چون مورچه و هزار پایه مانند آن علامتش آنست که حرکت هوام بقدر حجم آن محسوس شود و گاهی که آن هوام حرکت کند وجع غلبه کند و
چون باز ایستد درد ساکن گردد علاج آنچه در تدبیر دیدان گذشت از قتل و اخراج بکار برند قسم دهم در وجع الاذن که بسبب در آمدن آب بود در گوش اعراض ورم نماید و آب
سکند و درد باشد که با وضع بیاید و گرم شود و بجوشد و شنوائی باطل یا ناقص سازد و این فعل از آب رود که متکیف بکیفیت ردیه بود و سریع الحصول ست و علامت در آمدن
آب در گوش و سبب وجع گشتن آنست که پس از سباحت و شناوری یا عقب استحمام در روز نگذشته باشد که وجع غلبه کند اما گرانی سمع از همان وقت محسوس باشد
مع وجه خفیف علاج در استخراج آب کوشند این بر چند وجه است یکی آنکه کف دست خود را بر سوراخ همان گوش نهاد و سر را بهمان سمت مائل کرده بر یک پا بایستد
و جهی جهد تا که آب بر آید دوم آنکه شخصی دیگر آب امکید بدهن یا بانبوبه سوم آنکه تدبیری کند که آب خشک شود و تحلیل یابد و این چنان باشد که شاخ بادیان یا شبت
یا بروک متخلخل بود بستانند و مقدار یک و جب از آن بگیرند و یک طرف آن را در اندرون گوش در آورند و گرداگرد آن پنبه پر کنند تا هوا را مدخل نماند پس بعد از آن دو سر
آن شاخ پنبه بر پیچند و بروغن یاسمین یا روغن زیت یا هر روغنی که باشد چرب کنند پس بدان طرف آتش دهند که بغیر از ظاهر ست که چون طرف آخر خواهد
سوخت گرمی آتش اندرون گوش اثر خواهد کرد و آب بسوی خارج منجذب خواهد ساخت و فانی خواهد نمود کما یشاهد فی دهن السراج چهارم آنکه اسفنج فتیله سازند
در گوش نهند و بیمار بر همان گوش بخسپد پس از زمان طویل آن را بیرون آرند تمام آب نشف شود باذن الله عز و جل فصل در طرش و وقر و صمم طرش نقصان
سمع ست و وقر بطلان سمع و صمم فقدان و گم شدن تجویف صماخ و گاهی بر سبیل مجاز هر یکی مقام دیگر اطلاق می یابد و بعضی اطبا آفت سمع را که
طویل العهد و قرص بود بوقر مخصوص کرده اند و حدیث قریب العهد به طرش بالجمله نقصان و بطلان سمع بر هفت قسم ست یکی آنکه مولودی بود

والعلاج اما در وجه علاج اندر رفتن آنست که از وجه بیرون نیست یکی آنکه قوت سمع منعدم باشد دوم آنکه سده خلقیه قویة باشد وظاهرست که سده خلقیه قویه بعلاج زوال نمیگردد وانجا سمع از طاقت بشر مستحیل مگر باذن الله الجلیل و ذلک مختص بالمعجزات والایة که عقول للارسطو والبقراط و بیان سده خلقیه در آخر این فصل گفته شود و غیر قویه که مستعمل العلاج نیست پوشیده نیست که بادو زاد گنگ میباشد زیرا که از ادراک صوت و مخارج حروف وکیفیت اداء آن عاجز است و تلفظ مجهول محال دوم آنکه کبرسن وشیخوخت موجب کری شود بواسطه تضعیف قوی واستیلاء برودت و یبس بر اعضاء اصلیه و این نیز لا دوا است کما لا یخفی علیک سوم آنکه عقب بعضی و حمیات و ضلع که قوت سمع در وی بسبب سقطة یا ضربة یکبارگی و این نیز لا علاج است مگر الا انتیام چهارم آنکه بسبیل بحران صفرا به دماغ بر آید و سبب کری شود چنانچه در انتهاء امراض حاده و حمیات صفراویه عارض میگردد و علامتش ظهور آثار صفرا و علامات که در شاهد بودن علاج استفراغ ماده کنند بمطبوخ هلیله و مانند آن و هر چونکه باشد ماده را باسفل فرود کشند و پس از تنقیه بهر تبرید و جمع عضو دارالرمان در گوش بچکانند تا حدت را ساکن شود و باد دیگر ادویه موضع نافذ شدن نه بصفت و دارالرمان انار ترش بستانند و دانه و شحم از وی بیرون آرند و قشر خالی دارند پس آنها را وی بهنهند آب و بگیرند و دوانها تبخیر محموت قدری که معد و رو عنگل و اندک کنند و نیز روغن زرد و دران آمیز بدیس آن انار بر آتش اخگر نهند تا آنچه در وی است غلیظ شود و فرود آرند و قطره چند بچکانند پنجم آنکه سوء مزاج ساذج حار بود یا بارد یا رطب بود یا یابس بآلات سمع افتد و محدث طرش یا کری شود بدانکه سوء مزاج حار قوام عصب را خشک میکند و وی سوزد و بدان سبب حساسه چنانچه باید نماند یعنی توانا نشود و بارد بسبب قبض تکثیف قوام آلت سمع را کثیف میسازد و روح را از نفوذ بمجری طبعی باز میدارد و رطب قوام عصب را سست میکند و بدان سبب بعضی اجزاء او بر بعضی می افتد و مسالک روح را مسدود میسازد و دوران یابس حقنای آرد مانند حاره مانع نفوذ روح سمع میگردد و دهلات این قسم آنست که در عمق گوش وجع محسوس شود بغیر ثقل و برودت بود اما اگر سوء مزاج رطب بود در هم می باشد و آثار این سوء مزاج اربع بتفصیل بیان کنیم باید دانست که اگر بارد بود سرد و عضو را میسازد و در اوقات سردی گرمی زیادت میشود و اگر حار بود بگرمی متغیر میشود و در هنگام گرد آفتاب متضرر شود و التهاب از لوازم وی است که التهاب لذع در گوش و در حوالی آن باشد و اگر یابس بود تقدم تعب و صوم و بیداری و غیر آن از اسباب مجففه گواهی دهد و در عقیم و در کمبود و لاغری پدید آید و در رطب سوء هر دو بیشتر در رساند و اگر رطب بود دمر طب استاذی شود و مجففات منتفع فائده سوء مزاج ساذج رطب کمتر کری بود دلعایت دوست لهذا شیخ ذکر وی ترک کرده و ما تن اسباب علامات نیز بتبعیت شیخ نمود علاج تبدیل مزاج کنند بحسب باشد و اغذیه و نطولات و قطورات و سعوطات مناسبه ششم آنکه خلط غلیظ خام بسوی عصب کرد آن آلت سمع است ریزد و بدان سبب روح نفسانی نافذ نشود و در وی و بالضرورت حس زائل شود علامات این آنست که چیزی مانند بار گرم شود و در تدبیر مبرد از پیش اتفاق افتاده باشد و گرانی در سر پدید آید و در هنگام سجده گرانی سر زیاده شود و تلهب و حمرت هیچ نباشد علاج تنقیه دماغ کنند بایارجات و غراغر و غیر آن پس روغن شبت و سداب در گوش چکانند یا گرم مطبوخ حنظل قوی و برگ غار و مرزنگوش و نمام و برنجاسف و صعتر و بابونه کمید نمایند بر پس گردن و بن گوش و سداب و صعتر و افسنتین با سرکه و ریت آب بجوشانند و در آفتاب اندازند و پس بر سر آفتاب بخت کنند و نایره و قمع در گوش نهند تا بخار این طبیخ بگوش اندر رود فائده در گرانی گوش استفراغ تبغاریق باید کرد تا قوت بماند و نضیج ماده و فاکنند و هر چه اندر گوش چکانند نیم گرم باید سرد یا گرم نشاید و قبل از تنقیه هیچ دارو بگوش اندر نباید چکانید و این فائده در همه جا یاد باید داشت هفتم آنکه سده در صماخ عارض شود و هوای حامل اصوات العصب واصل شدن نه دهد و این سده را اسباب بسیار یکی وسخ و چرک بسیار که در گوش جمع آید و چرک پدیدن می در آید اگر گوش مریض مقابل چشمه آفتاب دارند علاجش آنست که بآلتی که مخصوص این کار است بر آرند چرک او بهر تلیین و ملائم شدن وقت خواب روغن نیم گرم در گوش چکانند و صباح بخارات گرم در گوش رسانند یا بحمام رفته بر تابه گرم گوش بدارند تا چرک مذاب شده خود بخود بیرون آید و آلات مخصوصه منضج سازند و پس از تلیین استخراج بسهولت خواهد شد و اگر تخم سپندان و بوره بکوبند و بسرکه بسرشند و فتیله سازند و بگوش اندر نهند و سه روز بدارند پس بر آرند چرک بسیار بیرون آید دوم عطسات یا چیزی دیگر چون ریگ و دانه در گوش افتد یا حیوان اندر آید و آنجا بمیرد و تدابیر اخراج حیوان در وجع الاذن گذشت اما اخراج سنگریزه و ریگ و مانند آن چنان باشد که روغن در گوش چکانند تا بسبب لزوجت و تلیین مانند آن مجری و سعت گیرد پس عطسه آور بدهند و بعد العطاس بینی بگیرند و سر بجانب آن گوش مایل دارند تا قوت عطسه بباطن افتد و عطسات بر آید و طریق دیگر آنست که زیره [illegible] سائیده بسازند زرا [illegible] صغیر الملک که در جوف

عنوی باشد مقدار تجویف آن و استعمال و غلیان باشد که سر انبوبه سمی زیرا که در دماغ در آرند و خوا آن به پنبه پر کنند به نهجی که هوا اصلا داخل نماند و بعد آن عمود را
سلاک باهستگی بیرون سوکشند که جهت فرو رفتن فلاعه است مخرج بسته خواهد بر آمد و هنگام این عمل باید که علیل به پهلو بخسپد و سر وزیران دارد و طبیب بر زمین نشسته سر و بر زانوی
خود نهاده به نهجی که بیان عمل بسیکند طریق دیگر آنست که از صوف فتیل سازند و بدقیق پاس سر او را بی به بالا لنید و این فتیل را در گوش در آورند و به سنگ نرده رسانند
آهسته آهسته همی کشند و هنگام این عمل نیز لازم است که علیل سا برهان شکل بخسپا شند که در استعمال زراقه گفته شد و باید که در علاج تمهل روا ندارند اند بکار او
الی الهلاک سوم گوشت زائد که پس از اندمال قرحه در خواب روید یا ثولول عارض شود علاج اگر گوشت رسته باشد یا ثولول نمایان ظاهر باشند او را بکارد و جوبه شو کی
بر بریده اگر در فی مذکور غائر و در درون سو باشد باله دقیق به هر حیله که توانند قطع کنند و پس از قطع فتیله را به قلقطار تر مانند آن هر چه مانع اندمال بود آلوده بگیرند
همی دارند تا عائد نشود و آنجا که هیچ وجه قطع میسر نباشد باید که پوست گور انبار و ن دو آب گرم بشویند و نطرون و زنجار احمر باریک سائیده و در سرکه لیسو شته بجا
تا از درون رانجور و پس از افنای آن بمعالجه قرحه متوجه شوند و مرهمات بکار برند تنبیه سده خلقیه بر سه وجه آید یکی آنکه در استخوان منفذ گوش منفذ آواز شنیدن آفریده نباشد
دوم آنکه اگرچه منفذ باشد لیکن گوشت پر بود و محکم بسته و این هر دو لا علاج است آنچه در ابتدای این فصل در استحاله علاج حارش مولودی که بسبب سده خلقیه بود بیان یافته
مراد همین بود اما قسم سوم از سده خلقیه که قابل علاج است آنست که منفذ تمام گشاده بود لیکن بر ظاهر منفذ پوستی غشا مانند پوشیده بود و علامتش آنست که آدمی آواز بالطبع تمام
شنید و اگر انگشت بر منفذ زنند زخم انگشت تواند دریافت و تدبیر آنست که پوست را سوراخ کنند و منفذ پدید آرند و فتیله بسا لقلقطار سوده آلوده در این منفذ بنهند تا باز
گرد آبر روید علی الجمله در آن کوشند که منفذ بسته نشود فائده اگر کودک طفل با گوش گران شود شیر دهنده را باید که صعتر و نمک اندرانی بخاید و آب دهان یک قطره در گوش او
بچکانند فصل در طنین و دوی طنین در لغت آواز طشت را گویند و در اصطلاح آواز که شنود آدمی از حرکت هوا در تجاویف باطنی گوش بی وقوع هوا بیرونی
پس اگر این صوت کاذب تیزتر و باریک تر بود طنین خوانند و اگر نرم تر و بزرگ تر باشد دوی نامند و صوت صادق آنست که بسبب هوای خارجی متموج شود به نهجی
که هوای داخلی را در حرکت آرد پس سامعه آن را دریابد لهذا گفته اند که قیاس طنین و دوی با گوش قیاس خیالها در دیدن بسته با چشم و ایضا آفت را تشویش گویند
و باید دانست که آفت هر فعلی شنوائی باشد یا بینائی یا غیر بمار چهار وجه است البطلان و نقصان و تشویش اما البطلان فعل آلت شنوائی آنست که هیچ تواند شنید و نقصان چنان
باشد که آوازهای آهسته نتواند شنید و تشویش آنکه آوازهای دروغین همی شنود و سبب شنیدن آوازهای دروغین بسیار است یکی آنکه حس سمع ذکی شود و حال آنکه
بدن صحیح و سالم بود و بوا اذکار و یا بد اونی حرکتی را که در اخلاط و اجزاء درونی افتد و این بیماری نیست اما بهر رفع تشویش معالجه بکنند و علامتش آنست که در حالت
گرسنگی و شکم تهی زیاده شود و بتناول متعلقات خفت باید و ذکاء دیگر حواس بر آن گواهی دهد علاج بهر تخدیر روغن گل و سرکه بهم بجوشانند تا روغن بماند پس از نیم گرم
افیون اندر چکانند و باشد که حب الصنوبر و جند بید ستر نیز اندکی در این روغن مصنوع بیفزایند مع افیون دوم آنکه قوت سامعه ضعیف شود و از آن در کاهی حس منفعل
گردد و از متموجات خفیفه بدنیه که وجب سکنه آن از حرکت الخذا بی و انداغ غی غذا و حرکت اجزاء لطیفه که عند المضغ جدا میگردد از غذا و این قسم مخصوص بنا قهین است
علاج در تعدیل مزاج کوشند و بهر تقویت دماغ اغذیه عطر خورند و همین قسم چیزهای طیبه که حذر بداشته باشد بویند و بهر تقویت گوش روغن گل با روغن بادام
در سرکه پخته بچکانند سوم آنکه در سر فضولی جمع شود و باد غلیظ از دماغ منحل و جدا گردد و حرکت آن در سامعه در یابد چهارم آنکه فضله منبعث سوی گوش منصب شود و موضع سماع
که در صماخ ساکن است تنگ سازد و بدین سبب هوای محصوره مشوش گردد و سامعه احساس همی نماید اما آنچه از باد بود که از فضله سر جدا شود و علامتش آنست که در گوش تمدد باشد
و در سر گرانی و هر گاه که محرکات بدنیه یا نفسانیه اتفاق افتد ربو مذکور در حرکت آید و طنین اشتداد کند چون سبب محرک زائل شود طنین نیز ساکن گردد اما آنچه از انصباب خلط
سبب و باشد علامتش آنست که در سر و گوش گرانی و تمدد پدید آید و وجهت دوام حرکت انصبابی خلط طنین لازم باشد و اطبا متفق اند فضله از آن گواهی دهد علاج تنقیه دماغ
کنند بعد بخار طبیخ فوتنج و افسنتین و مرزنجوش و صعتر اکباب نمایند و روغن سوسن و خیری در گوش چکانند و الغیا پس از تنقیه بهر تحلیل ریاح و فضول باقیه

برستجام است و فرمانید ما قبل از تنقیه و استحکام و حرکت عنیفه و ملاقات آفتاب و آتش احتراز واجب شمارند تا در سبب نفر ابن نجیم آنکه شدت میل بسیار نماید فاما باعث این مرض
بود و شخصی باشد که هرگاه آدمی را غذا نرسد بالضرورت طبیعت بهر تغذیه کسب رطوبتها که بسان شبنم در بدن پراگنده است متوجه گردد و بسبب تحلیل و تحریک آن رطوبتها در گوش
اضطراب افتد و بواسطه حرکت این رطوبات غذائی شوند بخاراتی که در دماغ ساکن اند و بحرکت می آیند و از آنکه سر از ماده خالی است و حواس از کمی غذا زائل باشد سمع حرکات
دریابد و علامتش آنست که در حالت گرسنگی و تشنگی ثقل طنین از دیاد گیرد و بسیار فاما وقت تناول غذا بر آن گواهی دهد علاج در غذا توسع کنند و تبقار رقیق خورند و
روغن گل و دیگر روغنهای سرد و رطب بچکانند و گاه گاه بهر تحذیر روغن بیخ نیز در گوش بچکانند تا احساس طنین نکند ششم آنکه اضطراب سوء المزاج گرم اخلاط را
بجوشانند و بخارات را جذب باید و سا سوداوی ساکن نماید چنانچه بعضی بیماران را در ابتدای نوبتهای تپ افتد علاج بتدبیر تپ مشغول شوند هفتم آنکه وارد کرد بخارها
را جذب باشد و بجانب دماغ برآرد و چون تناول چیزی مانند آن یا طعام بخار انگیز که هوای گوش و بخار ساکن را در حرکت آرد و چون سیر و گندنا و مانند آن خورده شود و طنین آرد
و این نوع در اکثر امور یمنی باشد مگر آنجا که تناول اشیای مذکوره دائمی افتد از دی جهالت علاج قطع سبب کنند و در تعدیل اخلاط کوشند هشتم آنکه جوشیدن چیزی
و آبی که از وجه بیاید و در اندرون گوش جمع شود یا حرکت کرده آنجا تولد کند موجب این مرض شود و علامتش یکی پوشیده نیست علاج اگر ریم سبب باشد
بعلاج قرحه گوش مشغول شوند و اگر دیدان موجب باشند به قتل وی رجوع نمایند و باشد که امتلاء رگهای سر تن سبب طنین شود چنانچه از پس مستی و خفتن از پس طعام پدید آید
و باشد که بسبب قوی ضعیف اندر دماغ اضطرابی پدید آید یا سقطه یا ضربه بر سر رسد و دماغ را مضطرب سازد و طنین لاحق شود و هر یکی را در خور مزاج تدبیر علاج باید کرد
تنبیه دوی از دو حالت بیرون نیست یکی آنکه متعلق بدماغ و گوش بود فقط دوم آنکه مشارکت معده و دیگر اندامها افتد اما مشارکت معده بسیار افتد و آنچه ماده در سر باشد
در اکثر اوقات لازم میباشد بخلاف آنکه از معده و دیگر اعضا بود که گاهی بود و گاهی افزاید فصل در انفجار و برآمدن خون از گوش و این بر قسم است یکی آنکه بر سبیل
بحران باشد مانند رعاف و علامتش آنست که در روزهای بحران افتد و در مرض خفت آید از برآمدن آن و باید دانست که درین قسم بحرانی واجب است که تا علیل ضعیف نشود
و خوف غشی پدید نیاید منع نکنند تا مؤدی به آفات عظیمه نگردد دوم آنکه رگی اندرون گوش بشگافد یا دهن رگ بگشاید بواسطه امتلاء شدید یا رسیدن سقطه یا ضربه قویه سوم
آنکه جیه راق بگزد و زیرا که از خواص این مار است چون بگزد از همه مسام منافذ خون روان شود علاج آنجا که امتلاء سبب بود و بختیین فصد کنند اگر مانعی نباشد و آنجا که صدمه
ضربه موجب باشد و شاهد وی وجب کنند ایضا فصد نمایند و بحسب تقاضای حال خون بیرون آرند و آنجا که لسع حیه سبب بود و بختیین در ازاله مضرت لسع کوشند و در جمله انواع
پس از منع سبب بهر حبس خون اشیای قابض الدم در گوش بچکانند مع مراعات حرارت و برودت مزاج مثلا اگر تپ باشد و حرارت بود مازو را در سرکه بجوشانند و اندکی
کافور در سرکه آمیخته بچکانند و آب لسان الحمل در آب سرکه یا شیاف اقاقیا در آن کرده بکار کنند همین عمل کنند و ایضا انزروت آمیخته بود در سرکه بجوشانند چون
پخته شود آنرا بفشرند و آب وی بستانند و چند قطره بچکانند خون باز ماند و اگر در مزاج حرارت نباشد آب گندنا همراه سرکه بجوشانند و بچکانند و اگر معتدل خواهند
اندکی کافور درین آب گندنا بفزایند و لا یخفی ان ماء الکراث یحبس الدم لانه من الکادیات فصل در انکسار الاذن اطلاق انکسار بر شکستن عضو غضروفی
از آنست که بعضی حکم وی حکم استخوان گردانیده اند و لکن ان یصطلع و الا عند جمهور آنست که شکستن و کوفته شدن غضروف را رض گویند و شکستن استخوان را
کسر و سبب این مرض یا مرگ قویه است یا ضربه یا سقطه که بر سر گوش رسد علاج فصد کنند و طبع را سازم نمایند و مبرد و منعات اقاقیا و راتینج و ضماد سازند
از آن جانب عضو که بدان جانب منکسر و منقعر شده تا ضماد مذکور پوست را سخت کند و عضو را بهیئت اصلی باز پس گرداند مثلاً اگر انکسار از داخل سوی خارج بود
ضماد خارج نهند و اگر سوی داخل بود ضماد بجانب داخل نهند و آنجا که انکسار مع الفسخ بود و اجزا گسسته شود ضماد بهر دو جانب نهند چار جا دو اخلا
و هرگاه کار بدانجا رسد که از موضع کسر خون مترشح گردد بهر اندمال از مرهم بطلم و قنه و زفت و شمع و پیه لیطا هم سازند و بگذارند تا که نفر نشود و این مرض هم مخصوص
با غضا غضروفی است زیرا که غضروف عضوی صلب است بهر اندمال این چنین عضو دوا نیز در غایت جفاف می باید تا دی را از صلابت خویش

بحالت اول برگردند فصل در انقلاع یعنی بر آمدن گوش از بیخ و این را سه سبب ست یکی ضرب قوی دوم ورم سوم ضغطه علاج فصد کنند و مسهل دهند و پس آنگاه
گوش را بر جای برند باهستگی و بر فاعده و عصابه بربندند تا سره و زنگذارند که مستحکم شود و اگر پس از درد و استحکام الم باقی باشد بر آن سکون حرارت و نرمی عضو این قیروطی
بمالند تا درد زائل گردد و پیه بط بستانند و بگذارند و با آب برگ اسپغول و آب حراره کدو در هم بمالند چنانچه متعارف ست فصل در اورام بیخ گوش و این ورم ردی ست
بهر آن که در اقع شده است در عضو رخو غددی که بسرعت قبول فسادمی نماید و شدید الحس ست و بدماغ متصل لهذا در اکثر ممده مو میشود و بسرسام و اختلاط عقل و باشد
که از شدت الم بهلاکت انجامد و حکم پنین ست حکم جراحات که درین موضع افتند و اسلم ترین اورام کو درین جایگاه واقع شود آنست که بر سبیل بحران بود و آن نیک باشد علامات
ورم دموی سرخی و گرانی و وجع لذاع و سوزش و عدم گرانی و در بلغمی نرمی ورم و گرانی و قلت حمرت در سوداوی صلابت ورم و قلت وجع علاج در جمیع اقسام نخستین
تنقیه بدن کنند بحسب واجب باسهال و فصد و بعد از تنقیه چیزهای مرخی در وغن ستان که حار رطب بود ضماد سازند اگرچه در ابتدا بود و انچه باسود رادع باشد احتراز نمایند
بخلاف اورام که در جایگاه دیگر افتد که علاج وی در ابتدا رادع ست بهر آنکه بن گوش محلی ست که فضله دماغ برینجا میریزد و پس اگر رادع بکار برند خوف ست که آن
فضله بسوی دماغ که عضو رئیس ست باز پس گردد و انچه درینجا ضماد کنند آرد شبت با بونه و تخم کتان ست که با روغن و شمع بسرشند و نیم گرم ضماد سازند و برگ کرنب
با روغن زرد پخته همین عمل دارد و در آماس بحرانی در جذب او کوشند تا ماده آنجا بیشتر منجذب شود بهر حیله که ممکن باشد از محجمه بر نهادن و مرهمی و ادویه محلله بکار
داشتن و انچه از اول با درد و سختی باشد خرقه با آب جوش نیم گرم تر کنند و بر نهند و درد ساکن کنند و هرگاه معلوم شود که آماس ریم خواهد کرد و تحلیل نخواهد پذیرفت
دواها پزانیده بر نهند اما اگر آماس سوداوی بود در ابتدا چیزهای سرد چون مرهم کافوری و آب عنب الثعلب استعمال توان نمود آماس یاد نشود و رخصت
باستعمال باردات درین ورم بهر آنست که ماده سوداوی غلیظ ست و بر دی رجوع نمی یابد و بسبب باردات ازدیاد و هیچ نمی گیرد فصل در جراحت و انشقاق بیخ گوش این
را قلاع الاذن گویند و مرض مذکور اطفال را بیشتر افتد جهت سستی جلد ایشان علاج میان دو شانه و بر بیخ گوش حجامت کنند و بسکنجبین و غیره او تا این موضع از شیر و غیره بشویند تا همه
زرد آب که از لوازم این انشقاق ست از قروح پاک شود و بعد از آن مرهم سنگ قبیل نرم کرده بپاشند فصل در افتادن چیزها در گوش همه انچه در گوش افتد طریق استخراجش
همانست که در وجع الاذن بهر استخراج آب ضبط یافته اما اگر سیماب در گوش افتد اکثر ست که سر چون بدان جانب کج دارند بسبب گرانی خود سیماب بیرون آید و باشد که قدری
از ان سیماب بصماخ داخل شود و تحتش بماند بدان سبب عوارض ردیه چون تشنج و اختلاط عقل و ثقل عظیم در آن گوش پدید آید باشد که بصرع و سکته انجامد علاج بهر توسیع
مجری روغن نیم گرم در گوش چکانند و نیز بدان جانب گردانیده بکنند و خربید بسر و مانند آن عطسه آورند چون عطسه آمدن گیرد بینی و دهن بگیرند تا قوت عطسه باطن باز
گردد و بدان نسبت انچه در گوش باشد بیرون آید فصل در حکة الاذن سبب خارش رطوبت بورقی ست علاج افسنتین با روغن پخته زرد یا بود روغن بادام تلخ و مانند
آن بیامیزند و در گوش چکانند و اگر افسنتین در سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ را با روغنهای مذکور آمیزند و بچکانند همان عمل کند فصل در رنجیدن و متنفر شدن
گوش از آوازهای قویه و این را دو سبب ست یکی آنکه قوت نفسانی به جملتها ضعیف شود و فقط دوم آنکه قوت سامعه ضعیف گردد فقط نسبت این مرض بحاسه سمع نسبت
قمور ست بحاسه بصر علاج تقویت دماغ کنند بدانچه بارها ذکر یافته از اغذیه و شمومات و مروخات و جز آن باب در امراض بینی بیمه بالا کوی استخوان ست و نیمه
زیرین غضروف و مجری بینی تا مصفات که از اعظم مشاشی گویند کشاده است و اندر غشاوی دماغ برابر این مصفات منفذ ست که بوهای بدان منفذ بدماغ رسد کان دو
فزوتی که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل سر پستان و طبیبان آن را حلمتی الثدی گویند بوها را حس کنند و الضا فضلات دماغ ازین منفذ مندفع میشود و بحاج
واز هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر کشاده است جهت نفس و استنشاق هوا و تصفیه آواز لهذا در زکام و نزله بسبب فرود آمدن رطوبات درین دو منفذ آواز گرفته
میشود و بجهت آنکه او سبحانه تعالی بینی را زینت و چهره ساخته حسن و بها در تصفیه صولت نیز بوی مفوض داشته فتبارک الله احسن الخالقین و این باب مشتمل ست بر یازده فصل
فصل اول در خشم و وی آنست که حس بوها مفقود شود و باطل گردد و پس انچه مولودی بود لا علاج ست و انچه عارضی ست بحسب سبب منقسم می شود

هشت قسم اول آنکه در مجری بینی گوشت زائد غدوی بر آید و هوا را که بر دماغ منکیف شده با اشم بیرسد اصل شدن نمید این را بواسیر الانف گویند و فزدنی مذکور اگر سپید
بود ی دور و باشد علاجش آسان است و اگر سرخ و کمد بود و با درد شدید باشد علاجش متعسر خاصة اگر زرد آب پوار دسایل شود و این فزدنی گاه باشد که بر ان رگ قضیب بینی
بود گاه ملان مدرجه گر آید از اطالت که از بینی علاک فرو آید و درین هنگام ویرا علق نامند علاج نخستین رگ زنند و بر موضع مناسب حجامت کنند و اسهال حب ایارج دهند پس تنقیه از نجاد
اشنان قصارین و سرکه که هر یساوی و ووو مرهم سازند و فتیله بدان آلوده در بینی دارند اما قبل از تنقیه استعمال او روا ها و بران محو افزونی علت ست لانجذاب المواد الیها پس اگر از همین فزدنی
منقطع شده بالکل فانی گشت فهو المراد و الا ادویه تیز تر بکار برند مثلا قو بال نحاس و قلقدیس و زرنیخ احمر با سرکه آمیزند و فتیله آلوده بر فزدنی نهند که کار آهن میکند و اگر امر نهایت صعب بود
وازین دوا تیز بهبود نشود دستکاری کنند و دستکاری بر دو نهج است یکی آنکه فزدنی مذکور را بخراشند دوم آنکه قطع نمایند با آهن اما طریق خراشیدنش تیز بر دو وجه است یکی آنکه بالتی
انبوبه مانند که مخصوص باین کار است و جراحان میدانند همی خراشند تا که متقرح شود دوم آنکه از موی آبه رشته بافند و اعقد یعنی گرهها دو سه در ین رشته در بینی در آورند بالت سربی
که مهیا باین کار است و از خشکا بیرون آرند پس این رشته را همی گردانند مثل ارّه بسبب عقد رشته گوشت زائد تمامه متقرح شود و بعد از انکه این فزدنی دور شود بالت الیفوبه مانند یا
باین رشته هر چونکه باشد باید که مرهم زنگار استعمال نمایند تا انچه گوشت زائد باقی بود بالکل فانی شود و پس ازان مرهم اسفیداج بکار برند تا مندمل گردد اما طریق قطع
با آهن آنست که بیمار بر کرسی نشیند مقابل چشمه آفتاب جراح سوراخ بینی وی را بدست چپ بکشاید و از دست راست بکارد باریک تیز گوشت افزونی را ببرد و هر قدر که تواند برید
و در قطع مبالغه کنند تا گوشت زائد هیچ نماند و اگر در عمق بینی چیزی ازان گوشت زائد باقی باشد رشته شعره مذکور بعمل آرد تا باقی منقطع گردد و پس از انقلاع ادویه اکاله
مجففه بکار برند و طریق نقش آنست که انبوبه رصاص با اصل بیضه بسازند و بالای وی بپیچند بالای پارچه ادویه اکاله طلا سازند پس آن انبوبه را با اصل پارچه در بینی در آرند تا
مقصود حاصل شود و بسبب تجویف انبوبه و تخلل ریشه موضع تنفس نیز کشاده ماند قسم دوم آنکه در مجری بینی عارض شود ورم نرم ملائم عظیم الحجم مع رگهای باریک و این را
ورم را کثیر الارجل گویند و سنفاتج نامند جهت شباهت بماهی روبیان زیرا که ماهی مذکور نرم و ملائم میباشد و پایها باریک بسیار و از نزاد را خار و نه استخوان و هم کامل گفته
که پایهای روبیان را چون کسی خواهد که صید کند ماهی مذکور از پایها خود را سوراخ بینی خود بند میسازد و مانند این ورم در بینی شبیه بآن نام مسمی گشته و از خواص این ورم آنست که چون در داخل بینی
پدید شود رگها سرخ و سبز مستطیل باریک بآن بند یا پایهای روبیان در خارج بینی بدید همی آیند و گاه باشد که متقرح شود و ورم و زرد آب رطوبت ازو سایل شود و گاه باشد که آن
ورم سرطانیه گرآید و شکل بینی را فاسد سازد و نشان آنکه ورم بسرطانیه مایل باشد آنست که اماس سخت تر بود ازانچه که بود و درد نسبت سابق کمتر گردد و رگهای این موضع همه سبز شوند
و گشته گردند و در باطن بینی پیچیدها ملمه محسوس شود علاج تنقیه دماغ کنند بحبها و ایارجها و بر ورم طلا نمایند حضض و مرزنجوش و قاطب کرزیت و مرد و سنج با قی حلبه بزریتان
سرشته و این ادویه طلا سکنند تا که ورم نرم تر شود پس شرط زنند بمبضع و خون برآرند یا علق چسپانند اما انچه سرطانی بود باید که در علاج وی متعرض با آهن نشوند و ادویه
اکاله نیز دور دارند زیرا که اگر ورم سرطانی تیز متقرح شود اندمال متعسر باشد که از شدت الم سو گردد و بورم حجاب دماغ و هلاک سازد و پس احتیاط آنست که بر ورم سرطانی
بهر تقلیل صلابت ورم قیروطی نهاده دارند پیوسته و برای تنقیه سودا معجون نجاح یا مطبوخ افتیمون همی دهند قسم سوم آنکه خلط غلیظ لزج در مجری بینی فرود آید از دماغ
و بند سازد مجری را بنوعی که هوا بر اندرون نتواند رسید پس آن خلط بجا منعقد شود و از غایت غلظت و ملاصق چنان نماید که گویا گوشت زائد است یا غدد و علامتش آنست
که در مقام منتقل با منخرین گرانی یابد مریض علاج بهر تلطیف غلط مطبوخ اصول دهند و بعد ازان برای استفراغ حب ایارج و غوقایا بکار برند و طبیخ انجیر و عسل و مری آمیخته
غرغره کنند و پس از انکشاف سده و جریان خلط آب چقندر و اذن الفار و سداب در بینی چکانند و بطبیخ بابونه و مرزنگوش و شیخ انکباب نمایند قسم چهارم آنکه مجری بینی در اصل
خلقت تنگ و ضیق آفریده شده باشد و بدان سبب باشد که چیزی که از دماغ نازل شود مجری سد و گردد و علامتش ظاهرست علاج تنقیه دماغ کنند و برای محافظت
دماغ تا فضله در وی جمع نشود و بر خیشوم نریزد بر استعمال اطریفلات مداومت نمایند قسم پنجم آنکه خلط غلیظ لزج در سوراخهای مصفات بچسپد و مانع نفوذ هوا
شود و یا اغلی و مصفات استخوان نرم متخلخل ست که سوراخها دارد مانند اسفنج و این استخوان بر وجه زائد تین حلمتی الذی موضوع گشته و منفعت

سوم انها آنست که هو المحل احساس سد الیضاً فضول مخاطیه مستفرغ شود فائده انعطاف وپیچ‌دار بودن این مجرا انها مانند منخ آنست که هوای استنشاق به سبب
تعاریج تبغتةً دفعةً بالت حس نرسد بلکه اعتدال گرفته داخل شود و نیز آب دماغ را برودت هوا اذیت نرساند و علامات این قسم آنست که منخرین گشاده باشند یعنی مسدود
نبوند و باوجود انفتاح هیچ فضله از بینی بر نیاید زیرا که سده که منع فرود آمدن فضله میکند در محلی ست که از منخرین بالاترست و درین مرض کلام متغیر میشود و چنان
محسوس میگردد که از بینی سخن میگوید اما عند التحقیق تغیر کلام نمیشود تا که در مجری که مابین بینی و دهن ست سده نیفتد چنانچه در ابتدای این فصل در تشریح بینی مذکور شد
قال ابن القرشی فی کتابه اذ بطل الشم فانظر ان تکلم العلیل من انفه فان کان فالعلة فی المجری لا فی الدماغ و ان کان الکلام علی ما فالعلة اما فی المصفاة و اما فی الدماغ
علاج بعد تلطیف خلط و تنقیه دماغ ادویه مقطعه ملطفه چون شونیز و فرفیون و تخم حنظل و بول شتر در بینی چکانند مفرده و الفیالطیفه ادویه ملطفه نطول سازند و باید که
هنگام تسلیط دهن خود را بیمار بآب پر کند و سر سوی پشت نگون سازد و نفس جذب نماید بتمام قسم ششم آنکه ریح غلیظ در مجری بینی مسدود شود و مصفاة سالم باشد و
علامات این قسم آنست که چون علیل در بینی دم زند نفس متصعب بیرون آید و یک سوراخ بینی بند نباشد علاج نخستین تنقیه دماغ کنند تا ماده که مولد ریح غلیظ است
مستفرغ شود دهن فلفل و جند بیدستر عطسه آورند و بخار طبیخ کرفس و خردل و مکدن و شیح و نمام و قیصوم و مانند آن هرچه محلل بود انکباب سازند و روغن بادام تلخ یا خردل
و قدری فلفل سفید آمیخته در بینی چکانند قسم هفتم آنکه عارض شود سوء مزاج در مقدم دماغ دوران و لطن که در روح دماغیه و بسبب او واقع گردد سوء مزاج در زائدتین که آله
بویائی ست و قال الرازی و هذا هو الخشم الحق و باید دانست که درین قسم کلام متغیر نمیشود و علامات سوء مزاج اربعه بتفصیل بیان کنیم اما آنچه حار بود تقدم تدابیر حاره بر وی
گواهی دهد و در مقدم سر حبه در یابد بیمار حرارت پس اگر مادی ست رطوبت پخته از دماغ نیز بیرون آید و آنچه بارد بود بر آمدن رطوبات خام قلیل المقدار از بینی شاهد وی است
پس اگر سوء مزاج مع الامتلا بود در مقدم دماغ گرانی در یابد علیل و وجه بر آمدن رطوبت قلیل المقدار در بارد ضعف دماغ ست از جذب غذا و عدم قدرت وی بر دفع فضول
بالکلیه و این نوع بارد اکثر الوقوع ست و آنچه یابس بود عقب امراض حاده مجففه چون سام گرم و مانند آن واقع شود و آنچه رطب بود تدبیر یا مرطبه گذشته بران
گواهی دهد و آثار رطوبت قائمه شاهد بود و ساذج باشد یا مادی لیکن ساذج رطب بغایت نادر الوقوع ست علاج اگر سوء مزاج ساذج بود به تبدیل مزاج کوشند فقط اگر مادی باشد
نخستین تنقیه او کنند و بعد ازان در تبدیل متوجه شوند و چیزی که بدان تبدیل کنند اشربه و اغذیه و نطولات و اطلیه و شمومات است و مانند آن که مفصل مذکور شد کما هو قانون العلاج
و در استعمال ادویه شمیه عنایت بر مقدم دماغ مقرر داشته اند که مکان علت همین ست باید دانست که در نوع یبسی و تشنجی که عقب امراض حاده افتد طبع از پذیرائی علاج ممنوع ست
مگر آنکه مریض طفل بود و آنهم از جمله نوادر است فائده آنچه شارح بر سبیل نظر نوشته که سوء مزاج حار و یابس سبب تغیر و تشویش می تواند شد موجب بطلان
محل تامل ست کما لا یخفی علی فطن کیس فصل در فساد شم و مراد از فساد و تشویش و تغیر ست که در شامه افتد و اورا از مجری طبع بگرداند و این فساد بر سه قسم ست
قسم اول آنکه حاسه شم روائح را به نتن رائحه ادراک کند و این را دو سبب است یکی آنکه در مقدم دماغ سوء مزاج عارض شود و بدانکه سوء مزاج گرم و خشک از آنکه افعال
قوت شامه را متغیر و مشوش میسازد و بوی نتن یا بد پیوسته همی در یابد و حال آنکه چیزی موجود نباشد که شامه البته تشویش کیفیتی لاحق گردد که چیزهای
خنثیه را خوش داند و از اشیای طیبه کاره شود و اما سوء مزاج بارد و رطب آنکه ضعیف اند سبب شده یعنی تغیر منسوب شد و درک نمیکنند شامه مگر کیفیتی را که طیب بود
یا منتن و اگرچه موجود نبود لیکن اگر این دو مزاج قوی باشند باطل میسازند شامه را بالکل و سبب خشم می گردند و هیچ بوی موجود و غیر موجود مدرک نمیشود و علامات
سوء مزاج اربعه در خشم مذکور شد علاج تبدیل مزاج نمایند و سبب دوم قسم اول آنست که در مقدم دماغ خلط ردی حاصل شود و شامه بوی آن خلط احساس کند پس
اگر این خلط اکثر المقدار ست یا بکیفیت فاسده قویه متکیف حس آن در شامه لازم میباشد و اگر قلیل الکمیت ست و ضعیف الکیفیت محسوس نمی شود بوی آن خلط مگر
آنگاه که شنیدن چیز خارجی قاصد گردد و این ظاهر ست که مشموم خارجی بهر رائحه که باشد اما شامه درک نمی کند مگر رائحه همان خلط را بقرب مجاورت
فائده استدلال بر نوعیت خلط از رائحه توان کرد مثلاً اگر همچون رائحه فلفل و سنبل محسوس همی شود خلط حار ست و اگر رائحه عفونت مشموم گردد خلط عفن و اگر رائحه

ونبو شند و اندر آب غوطه زنند و در بینی کشند و گلاب صندل و کافور بر پیشانی طلا سازند و باید دانست که آب برروح در بینی چکانیدن حبس رعاف میکند مانی میت
و کند لکک بپورنه سرگین خر بانکی کافور و الیضا بازو و کشنیز و اگر درآسیا و کنده و مجروم الاخوین شب یمانی باریک سازند با مچون غبار شود بدارند بعد فتیله اگر کاغذ باشد
بسازند و آن فتیله را در عصاره سرگین خر یا در سفیدی بیضه بیالایند بعده در ادویه مذکوره آورده در بینی نهند و باید که این ادویه سحوقه را بانبوبه در بینی دمند اگر خانه
عنکبوت و سیاهی تر کنند و غبار ارحی بیالایند و در بینی در آرند قطع رعاف کند بسرعت و تقطیر عصاره سرگین خر تنها در بینی نیز از مجربات است و بستن باید بستن
بازو وران و بستن ساق و ساعدین از مقصودین و صدغین در قطع رعاف اثر تمام دارد لیکن چنان بابستن که درد نکند الیضا بر نقره دماغی پس سر محجمه نهادن مفید است و تعلیق
محاجم بر جگر اگر منخر سیمان جانب سیل بود و بر سپرز اگر آفت بمنخر آن جانب باشد سوم و مند فائده در کیفیت بستن بازو وران جالینوس حج اجیر سر افیون براند که دست باران
نعل تا کف و ستای پای را از بن ران تا قدم تمامه باید بست و در بستن شروع از نعل و بن ران باید کرد و در آن می‌گوید که در چنین بستن خطا عظیم است باید که اصل عضو
بر بندند مثلا بازو را متصل بنعل و پا را متصل بحالت یعنی بن ران بر بندند فقط و اما اسفل وی را همچنان گذارند و بهر آنکه خون که با نجانب منجذب شود میل باسفل کند
باید و اگر عضو تمام بسته باشد انما ناقص شود باشد که از آنجا جای نایافته باز گردد و بآفت قوی انجامد بهر تقدیر اگر بدن از خون ممتلی شود قول رازی التباه اختیار باید کرد
سوم آنکه گاه فصد باینها کو رغشای زیر دماغ که مسمی است بشبکیه رشیمیه واقع اند از شدت امتلاء و خون بکشاید و رعاف فتد و علامت این قسم آنست که نخستین صداع شدید حادث شود و هر دو چشم سرخ
پدید آید بعده رعاف عارض گردد و باید دانست که خون بجفر شدید بهی بر آید و الیضا رقیق و سرخ خالص و گرم بود و توان دانست که شریانی است اکنون بدانکه این نوع رعاف
اکثر از عارض میشود و عقب مرض حار یا عقب سقط و ضربه که بانشقاق عروق انجامد و در سقطی و ضربی اعراض فساد دماغ چون سرسام و دوار و سکته و سبات نیز از لوازمات
رعاف است و باشد که بسبب امعی موجب این رعاف میشود و تغلیان الدم و امتداده علاج ادویه کاویه یعنی چیزی که گوشت را بخورد و عضو را بسوزد و خشک کند و خشکریشه آرد چون
زاج و زنگار و مانند آن و درین موضع استعمال نمایند تا باشد که بند شود و قال الشیخ و یحب ان یستعمل هذه بالاحتیاط فانها احدث خشکریشه او نقطت جبلت شرا من الاول و قال الرازی
و احسب ان الذی یحتج فیه بهذا العلاج هو ما یکون من انفتاح العروق لا من الشرایین و لعل انتجاعه من انفتاح العروق الیضا انما یکون بعد استفراغ الدم الکثیر بحیث یغشی
علی العلیل فائده گاه باشد که در امراض دماغی احتیاج برعاف آوردن افتد تدبیرش آنست که کندش و مویزج و فرفیون کوبند و زهره گاو سرشند و شیاف سازند و اندر
بینی در آرند و متقدمان آلتی ساخته اند بهر این کار اگر خواهند وی را کار فرمایند فصل در بخر الانف یعنی وی بد آمدن از بینی و این مرض را سبب یکی آنکه بوا سیر متعفنه یا قروح
فرمنه متعفنه در بینی باشد و علاج وی مفصل بیان یافته دوم آنکه بخارات عفنه از نواحی سینه یا شش یا معده متصاعد شوند و در حلق گردانید و از آن دو دقیقه که از بینی باقطمی
رسیده است که بینی نافذ شود علاج تنخیص کنند که خلط متعفن که در و بخار متصاعد میشود در کدام عضو است پس آن عضو کنند و بعد از تنقیه خلط که ماده علت است بهر تبدیل این ام
که در بینی مستقر شد شراب ریحانی در بینی کشند و سنبل و سعد و عود تنها یا مجموع باریک ساخته در بینی دمند و باید که این ادویه را بشراب ریحانی آمیزند و فتیله سازند اندر بینی نهند و
شراب قمر خوشبو را گویند و صفت وی آنست که قرنفل و جوز بوا و دارچینی و بسباسه و عود و لسان الحمل و بادرنجبویه زر ریلها اندازند و در خم عصیر افگنند تا خوشبو شود سوم آنکه رطوبت عفنه
در بطن دماغ یا در مقدم آن یا در آنجا که متصل بینی است گرد آید و رائحه وی از بینی بر آید علاج بهر تنقیه دماغ حبوب منقیه و ایارجات دهند و پس از آن برد و در غرغره خردل غرغره کنند تا جذب
و بهر قطع رطوبات عفنه نمایند و سعوط بشرابی که سنبل و قرنفل و گلسرخ در وی جوشانیده باشند غرغره نمایند و عقب آن ادویه مذکوره یعنی سنبل و غیر آن باریک ساخته در بینی دمند فصل
در رض الانف یعنی کوفته شدن بینی و تحقیق اطلاق لفظ رض و انکسار در انکسار الاذن مذکور است علاج اگر کوفتگی خفیف بود و میل غلیظ یعنی انگشت در بینی در آرند و بلندی
راست کنند و از خارج نیز بدست اصلاح دهند تا که بهیئت اصلی باز آید پس رفائد و قاقیا و مرداسنگ سفته با لسان الحمل و سیستر بر کاغذ طلا کرده بر بینی چسپانند و اگر صحه بشدت بود
و نوک عظم بینی شکسته و یا فته باید که بتعجیل فصد کنند و باد و ره از آن جانب تا کی سازند تا از ورم ایمن شوند و بهر حفظ مزاج دماغ اطلیه و ادهان بر بکار برند بر تر اما دا که از ورم مقارن حرارت دماغ ساند
باید بسلم انجامد و پس از اماله و حفظ مزاج دماغ بهر تسویه انف آلتی که مسمی است بمفتاح الرحم در بینی در آرند و بتدریج گردانند تا اجزای بینی که اندرون سو افتاده باشد

بجای باز آید و بعد از آن چوب باریک بسایند و بالای آن پارچه بپیچند تا همچون فتیله شود و حجم این فتیله بمقدار تجویف بینی باید پس اقاقیا و مثل آن را بر این طلا نمایند و اندر بینی گذارند
و بعد از زور آوردن فتیله اجزای بینی را از بیرون نیز اصلاح دهند بدین تا که نرم شود فتیله را نهاده وارند و طلا که در کوفتگی خفیف گفته شد بر ظاهر بینی نیز استعمال نمایند فائده
انسداد بینی بزمان طویل باد خال فتیله مذکوره باشد که به نفس تنگی انجامد و بسبب آن بیماری مضطر شود پس بهتر آنست که از فتیله رصاص یا مس انبوبه سازند یا از اصل پر قیه بسازند
بالای آن انبوبه یا از اصل ریشه پارچه پیچیده و ادویه تیز طلا نموده بعمل آرند تا هم مطلوب حاصل شود و بواسطه کاواکی انبوبه و اصل ریشه نفس بفراغت توان آمد

فصل در عطاس یعنی عطسه بسیار آمدن و بدانکه عطسه مر دماغ را چون سعال است مر شش را و سبب آن خارجی و سعد یا داخلی اگرچه عطسه بواسطه دفع بخار از دماغ محمود است ولیکن
ازدیاد آن باعث آفتهاست لهذا انتشار میگویند که بسبب رعاف اشد میدارد و ربما بلغ فی الحمیات انتشارها الی حد تسقط القوة مخصوصا در ابتدای زکام و در ابتدای تپهای کسی انتشار
که دماغ او گرم شود و کسی که در سینه وی ماده بسیار بود و کسی که خون از بینی بسیار آید و زیادتی عطسه بدو دلیل دارد یکی آنکه در سر بخارات اندک باشد ماوی یا خلطی
خفیف باشد یا دوم آنکه در دماغ ماده پخته باشد لهذا در آخر زکام ستوده است و اگرچه ماده غلیظ و بسیار بود چون پخته باشد و عطسه آید دلیل قوت دماغ بود و از آنست که
نزدیک مرگ عطسه نیاید زیرا که دماغ ضعیف شده باشد سوم زمان را در رفتن زادن بر بیرون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد علاج هرگاه عطسه از حد تجاوز شود و مطلوب نبود
خواهند که باز دارند روغن گل خوشبو روغن بید در بینی کشند و آب شیرین نیمگرم بر سر ریزند و روغن نیمگرم در گوش چکانند در بناگوش مالند و حسو گرم بیاشامند و مالش نرم کرده
زیر قفا نهند و دست و پا و چشم و گوش و کام بمالند و بقرار نمایند تا بر بستر معلقه دیگر دو ذکر و مشغولی بمهمات و صبر کردن و سبب بوئیدن در باز داشتن عطسه یاری دهد و لازم است
که از دود و غبار و حرآن هرچه باعث بر عطسه شود احتراز نمایند فائده اگر عطسه کودک باشد گرده گوسفند بر آتش بریان کنند و آب که از وی بچکد بگیرند و در بینی کودک بچکانند

فصل در جفاف الانف بدانکه خشکی بینی را سه سبب است یکی حرارت شدید که رطوبت را خشک کند چنانچه عارض میشود در حمیات محرقه دوم یبوست شدید که بافنای رطوبت انجامد
چنانچه عارض میگردد در سل و تپ دق سوم علت لارج که در خیشوم بچسپد و همانجا خشک شود و از حرارت هوا مستنشق در بواسطه انسداد مجری رطوبتی که از دماغ فرود آید و بینی را تر میدارد
باز مانند و بالغ در جفاف انف علاج آنچه از حرارت بود بهتر تدبیر مبردات کوشند و روغنهای سرد در بینی چکانند و از اطلیه و امخره و اغذیه هرچه بارد و رطب باشد بکار برند و آنچه
از یبوست باشد بهتر ترطیب مرطبات استعمال نمایند و روغنهای رطب بچکانند و شیر زنان بر پیشانی طلا کنند و آنچه از لحوج خلط بود و در خیشوم تلبیق کنند تقطیر لعاب اسپغول در بینی
و تدبیر مرطبات تا که خلط اندکو استعداد خروج پیدا کند پس مستخرج سازند آنرا از انتزاع و تنطول و نشوقات

فصل در حکة الانف باید دانست که خارش بر دو قسم است یکی آنکه هنگام
استنشاق هوا احساس حرقت لذاعه در پایه آدمی در بینی و دماغ و اشک بیرون آید و سبب آمدن اشک آنست که از الم حرقت دماغ گرم میشود و رطوبت رقیق شده از چشم میگردند
حدوث حکه با استنشاق هوای بارد و آنگاه است که از اخلاط حریفه و رطوبت دماغ مجتمع شود و بخارات حاره لذاعه از وی جالب شده اندر اول بینی بیرون می آید پس هرگاه هوا مستنشق
شود بخار لطیف رد می نماید و اگر و بسیکند احتقان آن بخارات در بینی محتبس مانند و پیدا کنند حرقت شدید گاه باشد که ماده در دماغ نبود بلکه در محل دیگر باشد و از آن بخارات متصاعد
شود و بهمچی که گفته شد احداث حکه نماید علاج تعدیل مزاج دماغ و بدن کنند بماکول و مشروب و تنقیه نمایند آن خلط از منقیات مناسبه و بعد تنقیه از صندل و گلاب و روغن گل طلا سازند
و بهلیله و آنجا که بخار از بدن متصاعد شود اطریفل کشنیزی شومند و بوییدن اشیاست دوم آنکه خارش در حرقت بینی موقوف بر استنشاق هوای بارد نباشد و سبب این قسم یا نزله یا زکام حار است
یا بثور یا قروح یا آفات مقعده شده و زوالش نیز از آنکه سبب توقف نیست بحسب و تدارک کنند اما آنجا که مقدمه رعاف بود حرکت و سرخی چشم و دو پیش چشم بیچون جهیدن برق محسوس
شود در کم اشتغال نشوند

فصل در تدبیر آوردن چیزی که به بینی اندر ماند باید که داروهای عطسه آور چون کندش و فرفیون سپید و پلپل و خربق و ساکستر و خردل کوفته و بیخته بر پر مرغ بر گیرند و بینی
اندر کنند یا با انبوبه بدمند و سوراخ دیگر را که خالی است بگیرند و از سوی دهان به نفس فرو کشند تا چون عطسه آید بقوت عطسه آن چیز بیرون آمده و عاقر قرحا و سداب نیز عطسه
آور بود و پوشیده نیست که در بعضی جا احتیاج بعطسه آوردن شود اما مردم محرور را از این اشیا حاره احتراز اولی است فائده بیان نزله و زکام هرچند مناسب این مقام بود بتبعیت صاحب اسباب در اواخر
ذکر کرده شد فی اواخر الفصول بعد ذکر الاختلاج الفهم

باب سوم امراض زبان و دهن

بیان هر یک مرض به تفصیل علیحده کرده آید و دهن که مجرای نخستین

عضو آلات غذا ست فائده اش ظاهر ست اما زبان عضوی ست از گوشت سفید و شرائین و اورده و اعصاب و سرخی وی از خون کما و شرائنها ست و در بیخ زبان قطع گوشت غددی ست که لعاب
و آب دهان از آن خیزد و زبان تر دارد و بطعوم مختلط شود و اگرچه زبان عضو شاخ ست لیکن بهر آنکه در یک غلاف لیفی عصبی پیچیده مینماید و منفعت زبان که گفتار از انسان ست هویدا ست فصل
در ورم لسان و آماس زبان بر چهار قسم ست یکی آنکه دموی بود و علامتش سرخی زبان ست و کدورت آن و احساس وجع و ممدود در وی و علاج اندک اندک آمدن علاج رگ زنند و مطبوخات
و نقوعات مناسبه طبع را نرم کنند و اگر از بزرگی آماس مجری نفس بهم آمده باشد و هیچ فرو برده نشود بهتر آنست حقنه لینه بکار برند پس از تلیین بهر ردع ماده بعصاره کاهو و کاسنی و عنب الثعلب
و مانند آن که بارد و قابض بود غرغره کنند و ایضاً خرقه بدین عصارات آغشته بر زبان نهند و پس از آنکه زبان ابتدا در گذرد آب کاکنج و آب کرنب و لعاب تخم کتان آمیخته استعمال
نمایند و نزدیک انحطاط در طبیخ بابونه و اکلیل و بنفشه و آب خیارشنبر آمیخته تغرغر فرمایند و در اغذیه اش به مرطبات چون مرغی نیم برشت اند دوم آنکه صفراوی بود و علامت وی زردی زبان ست
و درد سوزش شدید باشد که تمام زبان متغیر شود و علاج آنچه در دموی ذکر یافته در صفراوی همان بکار برند مگر فصد که درین قسم سودمند نیست زیرا که خون بسبب تب تسکین صید در حدت
صفرا پس استفراغ وی باعث ازدیاد حدت و داغ میشود سوم آنکه بلغمی بود و علامت وی اسپیدی زبان ست و بسیاری سیلان دهان و علاج تنقیه قلیل الحدت و مطبوخ مناسب طبع را نرم کنند
و بعد از تنقیه با ایارج غرغره نمایند و عسل تنها یا با متروایارج آمیخته بر زبان مالند و مالیدن معجون شرو دیطوس و ثلثیا و سنجونیا نفع تمام دارد چهارم آنکه سوداوی بود و علامت
وی سیاهی زبان ست و یبوست آن و آب دهن بغایت کمتر بود و علاج بعد تنقیه بمطبوخ افتیمون دهند و پس از تنقیه غرغره نمایند بطبیخ انجیر و حلبه و تخم کتان و روغن بنفشه و عسل و آب
خیارشنبر آمیخته و باید که عصاره کاهو و کاسنی و کشنیز تر در دهن اکثر بدارند بهر آنکه حدت زیاده نشود و بسرطان نه انجامد استعمال ادویه حاره فائده باشد که خوردن زهرها
چون افیون و فطر موجب تورم زبان گردد و علاجش در آخر کتاب گفته آید فی باب تدارک السموم و فطر کبر جاسمارغ یعنی کلاهک و آنرا کلاه ماران نیز گویند و اقسام او ابدا بدین
آن و سعال و بلا که سوء مزاج که بورم نا انجامد تدارک وی نیز بحسب سبب ست مثلاً اگر دموی بود رگ زنند و آب لسان الحمل با سرکه و گلاب مضمضه کنند و روغن بنفشه و بادام و نیلوفر و کافور در دهن گیرند
و کذلک تطبیق هر سبب معالجه توان کرد و باشیای موافقه و آنچه سازج بود محتاج به تنقیه نیست تعدیل کفایت بود فصل در بطلان ذوق و فساد آن و این هر دو را بقسم
علیحده بیان کنیم قسم اول در باطل شدن ذائقه و بطلان آنست که هیچ مزه محسوس نشود و این بطلان گاه بدان حد با انجامد که در حرارت و برودت امتیاز نتوان کرد
یعنی حس لمس زبان نیز فتور پذیرد و پوشیده نیست که ادراک حرارت و برودت بقوت لمس تعلق دارد و سبب این مرض آنست که در عصب حاسه لینه که بر زبان و سطح
دهن مفروش ست فضول رطوبت گرد آید و عصب آنرا تشرب کند پس مسالک نفوذ قوت ذائقه مسدود شوند و به تشرب و عدم تشرب عصب فرق توان کرد در ورم
استرخای رطوبی علاج بهر تلطیف و نضج فضول ماء الاصول نوشند و بعد با ایارج فیقرا حب قوقایا دماغ را پاک سازند و ایضاً غرغره کنند بطبیخ عاقرقرحا
و مویزج و فرفول و باید دانست که آنچه از استعمال مسخنات گفته اند آنگاه است که در مزاج حرارت نباشد اما اگر در مزاج گرمی باشد سکنجبین عنصلی و ترنجبین هلیل
نمایند و ریباس و گل سرخ و سماق بجوشانند و در طبیخ وی سکنجبین یا ترنجبین یا مری آمیخته غرغره نمایند قسم دوم در فساد ذوق و وی عبارت ست از تغیر
ذائقه و او بر دو گونه است یکی آنکه طعمی از طعوم محسوس نمی شود بی آنکه چیزی بچشند دوم آنکه هنگام ذوق اشیای طعمی برخلاف طعم آن چیز که می چشند محسوس گردد
و ظاهر ست که در قسم اول قوت سبب ست و در ثانی ضعف سبب زیرا که اگر سبب قوی ست ذائقه هر دم آن خلط را بی توسطی دریابد و اگر ضعیف ست احساس طعم وی
نمی تواند کرد مگر آنگاه که چیزی بچشند بهر آنکه هنگام چشیدن ذائقه متوجه میشود و برغبت طبیعت از آنکه خلط بسبب اجزای ولیت ادراک نمیکند مگر طعم همان خلط را
مثلاً اگر سبب صفرا بود و قوی باشد دهان همیشه تلخ ماند و اگر ضعیف باشد محسوس نشود تلخی مگر آنگاه که چیزی بچشند و بخورند هر چند آن چیز شیرین بود و قس
علی هذا الانواع الآخر و استدلال بر نوعیت سبب بحسب طعوم ست چنانچه تلخی دلالت میکند بر صفرا و شیرینی بر خون و بلغم حلو و ترشی بر بلغم حامض یا سودا و نمکینی
بر بلغم شور و علاج تنقیه بدن کنند بحسب ماده پس از آن دماغ و دهن و زبان را پاک نمایند باستعمال غرغره مناسبه فصل در ثقل اللسان و آن آنست
که در کلام تغیر افتد و ادای حروف بر نهجی که باشد نتواند شد و این مرض بحسب سبب بر هشت قسم ست یکی آنکه سوء مزاج حار مفرط در عضلات زبان افتد

در رطوبات زبان را خشک سازد پس تشنج استفراغی لاحق شود و ظاهر است که قدرت کلام و افصاح حروف بتمامه موقوف بر اعتدال طول و عرض زبان است و علامت این قسم تشنج

که زبان لاغر و متشنج شود و تقدم حمیات حاد و بران گواهی دهد علاج هر چند از آنکه این مرض امکان ندارد چنانچه در تشنج استفراغی عام گفته شد لیکن بهر آنکه بآن تقوی ترطیب

نه انجامد واجب است که چیزهای مرطب چون روغن بنفشه و کدو و بادام و شیر زن و لعاب تخم مرو بهی و خطمی و بر یاکیان و بط استعمال نمایند و طریق استعمال مرطبات مذکوره است

که در دهن گیرند و غرغره کنند و بر زبان مالند و بر سر ریزند و الضماد بر گردن و قفا و بیخ گوش و دلک نمایند دوم آنکه عارض شود فالج یعنی استرخای زبان خاصه و علامت

این قسم آنست که حواس و حرکات اعضا که اخذ میکنند حس و حرکت از دماغ سالم و بر جا باشد زیرا که علت فقط در زبان است علاج نخستین تنقیه دماغ کنند و پس از آن فلفل و نوشادر

و زنجبیل و عاقرقرحا و صعتر و بوره و نمک بر زبان بمالند یا انیسون چند و الضماد بطبیخ اشیای مذکوره غرغره نمایند و بر بهر دو سه سقل به بیخ گوش داغ دهند و سپستان بی فلک

گویند سوم آنکه حادث شود استرخا در زبان بشرکت دماغ و علامتش کدورت حواس و بلادت حرکات و استرخای زبان و سیلان لعاب پس اگر استرخا قوی شود تکلم نتواند کرد

و اگر استرخا ضعیف باشد در سخن تغیر و لکنت پیدا بود علاج آنچه در فالج عام گفته شد بکار برند و باید که بر زبان را بمالند و غرغره کنند چهارم آنکه رطوبت غلیظ در زبان گرد

آید و در محدث تشنج امتلائی بود یعنی تمدد پیدا کند و علامت این قسم آنست که زبان ثقیل شود و بدشواری حرکت کند بسبب امتلاء و اما حرکت وی بغیر اراده که بسوی اسفل بود

متفاوت و ثقل ماده ضروری است پس اگر تمدد بجهت تمدد بود نشان وی کوتاهی و سطبری زبان است و اگر بخلاف این باشد نشان وی درازی است علاج

نخستین تنقیه دماغ کنند بحبوب و ایارجات و غرغره منقیه و پس از آن بهر تحلیل ماده غرغره نمایند بروغن شبت و روغن بابونه و الضماد بر قفا و جائی که منبت اعصاب محرکه زبان است

آب گرم ریزند تا اعصاب را نرم کند و ماده را مرطب بود و برای استفراغ مهیا سازد و بهر تحلیل ماده از نفس عضو روغن خشخاش زرد آلو بر زبان مالند و در دهن دارند پنجم آنکه حادث

بود ثقل اللسان و تغیر کلام عقب سرسام یا برسام که برسام انجامد و سبب حدوث وی عقب آن دماغ اندفاع فضول است از دماغ بسوی اعصاب بسبیل بحران علاج آنچه

عرض شود و ویرا نیز بر کذا قال الرازی فی الفاخر اما آنچه حدیث العهد بود و باز زبان نرسیده تدبیرش آنست که بر زبان بمالند چیزی که لعاب آورد و ماده غلیظ را قطع کند

چون ملح اندرانی و نوشادر و مانند آن ششم آنکه قصر و کوتاهی رباط که زیر زبان است سبب ثقل لسان شود و کوتاهی این رباط خلقی میباشد یا از اندمال قرحه که در انجا

افتد حادث میشود و این رباط گاه باشد که اطراف زبان ملتزق شود و سر وی تا سر زبان به پیچی که چیزی از سر زبان خالی از آن رباط نبود و گاه باشد که سر زبان خالی

باشد لا انبسط نتواند شد چنانچه باید و ظاهر است تا که زبان از دهن نتواند برآمد و منقلب شده تا کلام نتواند رسید بر وفق مراد متعسر علاج رباط مذکور را اندکی در عرض زبان قطع

کنند بمبضع و در قطع احتیاط نمایند که عمیق نشود زیرا که اگر قطع عمیق شود و شریان بگشاید حبس خون متعسر گردد و باید دانست که قطع رباط از زبان بهمان قدر مطلوب است که زبان

از دهن بر آید و با علی خنک منقلب شده سبز بزمانه یکفی فی اطلاق اللسان و پس از قطع بهر حبس خون پر کنند زاج مسحوق و مانند آن ادویه یا بسه هفتم آنکه حادث شود ثقل اللسان از ورم

صلب خواه از ابتدا صلب بوده باشد و خواه منعقد شده دملیات و باشد که چون جراحت زبان مندمل شود در ان جایگاه منعقد پدید آید و بدان سبب زبان گرانی کند علاج

بهترین مسلمات و منعقد استعمال نمایند العجب شخوم وادهان هشتم آنکه عصبه محرکه زبان گسسته شود و دو بعلت ضربه یا سقطه که بر سر خورسی افتد و بدین سبب ثقل اللسان پدید

آید و لا علاج له فصل در عظم اللسان بدانکه بزرگی زبان گاه بدان حد می رسد که در دهن نمی گنجد و زبان مستلع می شود یعنی از دهن بیرون می آید و

لذلک مسمی است باندلاع اللسان و سبب این مرض رطوبات فضلیه است که از سر بسوی زبان افتد و اجزای زبان آن را تشرب کند علاج اگر آنجا علامات حرارت

پیدا باشد و رطوبات تشربه مائیه خون بود نخستین رگ زنند بعده متصل حجامت و آنچه در مانند آن هر چه مقطع و مسیل لعاب بود چون انار ترش و جز آن بر زبان

مالند و اگر حرارت نباشد و رطوبت تشربه رطوبت رقیقه بلغمیه بود و استفراغ بایارجات کنند پس بمالند زبان را بنمک و سرکه در تحلیل یا نوشادر که در سرکه با

کبابه آمیخته باشند فصل در استرخاء اللسان هر چند در اسباب ثقل استرخای زبان شمرده شده به تفصیل لاکن جهت بعضی فوائد زائد بفصل علحده و مستقله

گفته می آید علاج آنکه زیر زبان را بنجه بناری اسهادن و بجز جل و عسل و مانند آن غرغره کردن مفید است و باشد که بکشادن رگ زیر زبان حاجت آید

فصل در ضفدع و آن افزونی ست صلب غده مانند که در زیر زبان پدید آید و برنگ غوک باشد لهذا ضفدع گویند و بعضی در وجه تسمیه گفته اند که شکل وی شبیه است به دست
ضفادع لهذا ضفدع نامند بدانکه این افزونی چون بزرگتر شود منع تکلم میکند و سبب این مرض یا بلغم لزج ست یا خون که لطیف شده و به تحلیل رود و باقی صلب شده بماند علاج رگ قیفال
زنند اگر خون غالب باشد مسهل نهند پس ادویه مقطعه ملطفه چون صعتر و زوفا و نمک و پوست انار و ادویه اکاله چون نوشادر و زاج سوخته و زنگار و بیخ سوسن و مامیرکه آمیخته بر ضفدع
بمالند و آنجا که این تدبیر کفایت نکند علاج دستکاری ست و باید که بعد از بر آوردن ضفدع بسرکه و آب مضمضه کنند و جراحت را تدارک نمایند باستعمال ملحمات و هنگام دستکاری آن شریان
را که زیر زبان ست جنباره گرفته یکسو سازند تا بریده نشوند زیرا که در قطع ایشان خوف هلاک ست بواسطه خون بند ناشدن فائده گاه باشد که از زیر زبان افزونی پدید آید
نرم دو از آن دی رطوبت غلیظ بر بود و چون این رطوبت را شگافته بیرون کنند بعد از چندگاه باز ممتلی شود علاج و از ادویه مذکوره حاصل آید اما نیکوترین تدبیر آنست که آن
موضع را شگافند تا رطوبت از وی بالکلیه پاک شود انگاه که خانه رطوبت ست بمقراض بر آرند باحتیاط مذکور فصل در شقاق اللسان این مرض دو سبب است یکی آنکه خشکی مفرط در اجزای زبان
شود و آن مزاج یبسی بالطبع ست یا به عرض اعضای دیگر زبان متعدی گردد و سبب اجتماع اجزا شق پدید آید و از آنکه زبان عضویست نرم متخلخل شقاق متفرق پیدا شود بجدی که از خوردن و ناشیدن
و عند مس چیزی ترش و نمکین الم و حرقت عارض میگردد و خشونت و علامتش تقدم بحران ها ست و آثار یبوست دماغ گاه باشد که اینها در شاهد بودن علاج اسبغول و قند در دهن نهند و آب تخم شیر بنوشند
و یا تنها غذا سازند و زبدالخیار و قیروطی از روغن بنفشه ساخته بر زبان مالند و از اشیای ترش و تیز و نمکین پرهیز کنند و در اصلاح مزاج دماغ کوشند فائده زبدة الخیار آنست که خیار را
قطع کنند و بعضی آنرا بر بعضی بمالند تا کف پیدا کنند و این کف به سبب رطوبت و برودت به شقاق را سودمندترین اشیا ست دوم آنکه اخلاط سوخته در معده گرد آید و بخارات از آن
مرتفع شود و زبان متشقق سازد و علامت وی آنست که آروغ دودناک آید و مزه دهن بحسب خلط متکیف گردد و احیانا آن خلط مذکور رقیق بیرون همی آید علاج تنقیه معده کنند به آنچه
مناسب ماده بود و پستان در دهن دارند و باقی از قسم اول اخذ نمایند فصل در جفاف اللسان و این بر دو قسم ست یکی آنکه حرارت و یبوست سبب بود و علامت وی زردی زبان ست
و خشونت آن و سایر علامات صفرا باید بود و این یبوست حقیقی همین ست و در حمیات محرقه عارض شود علاج لعاب بهدانه با آب نیلوفر و شکر آمیزند و بمالند و در دهن دارند و اگر شیره تخم
کدو یا خرفه بشکر آمیزند بهتر باشد و همچنین شیره تخم خرفه با آب ترب و خیار یا رنگ مضمضه کردن سودمند ست دوم آنکه خلط لزج غیر دمی بر سطح زبان آید و حرارت آنرا خشک نماید این فی الحقیقة
یبوست نیست لیکن از آنکه رطوبت نازله بر سطح وی غلیظ گشته است به سبب آن جفاف از زبان نمود کرده اند علامتش غرویت و زردی آب دهن ست علاج قی به سکنجبین یا آب خربزه و شکر تر
کنند پس سبیل سازند آن چوب را بر زبان بمالند فصل در حرقة اللسان این را چهار سبب است یکی حرارت فم معده دوم حرارت دماغ سوم تناول چیزهای تلخ یا تیز یا شور چهارم
انصباب خلط حار بر زبان علاج در جمله انواع صواب آنست که چیزهای بارد چون شیره خرفه و کشنیز تر و لعاب اسبغول و بهدانه در دهن دارند و هر لحظه تجدید همی کنند و مغز تخم خیارین
و بادام و بادام و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو بر زبان بمالند و اگر خلط گرم سبب باشد اخراج وی نمایند باستعمال غراغر و نوشیدن نقوعات ملینه و بدانکه حرقت زبان از حرارت
فم معده اکثر الوقوع ست چون چنین باشد بهر لطیفه آن نوشیدن شربت ضروری ست کذلک آنچه از حرارت دماغ بود فصل در حکة اللسان و سبب وی حصول خلط حاد
محرق لذاعه اندر زبان خواه این خلط از دماغ فرو ریزد خواه از معده یا از بدن که بزبان مرتقی گردد و علامت وی آنست که زبان سرخ شود و آدمی از خاریدن زبان بدندان
باز نتواند ماند و چون آب گرم مضمضه کنند خفت روی نماید و استراحت پدید آید علاج نخستین تنقیه خلط نمایند پس از تنقیه بهر تسکین لذع و تلیین جلد زبان و ترطیب او دقیقه
آن را تحلیل مضمضه کنند با آب گرم و بعد به تبرید به شیر اندکی شکر آمیخته تمضمض نمایند و عقب آن بهر اجتماع تسکین و تبرید و تلیین و تقطیع و تحلیل مضمضه فرمایند پس که درد و خارش
و بدانکه ملیکه از خاییدن و بر زبان مالیدن و استفراغ مواد حار که در زبان باشد نفع تمام دارد فصل در تقشر که بر زبان و سقف حنک و شدقین بود و عمور و اند تقشر پوست
جدا شدن ست و سقف حنک کام و شدقین هر دو طرف دهن و عمور بضم عین مهمله جمع عمر و عمر بالفتح گوشت فیما بین دندان و سبب تقشر بخار گرم خلنده تیز ست
که از بدن خیزد و غشا را که محلل این اعضاست بسوزد و خشک کند و رطوبت را که بسبب وی ست اتصال اجزای عضو فانی سازد و پس بالضرور
جدا شود پوست باریک علامت وی آنست که چون آدمی دهن خود را یا کام خود را بخرقه بمالند جدا شود از آنها پوستهای باریک سپید شبیه به پوست

پیاز و ورق کنند علاج رگ قیفال زنند و مطبوخ هلیله دهند و آس و گلنار و گل سرخ در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و اولی در علاج این مرض استعمال ... جنگ
جامع بین بورع القبض فصل در بثور الفم و سبب اکثر خون حادست که قدری صفرا باوی مختلط شود و درین مرض بوجه شدت میباشد بحدی که از خائیدن طعام
باز میدارد علاج فصد کنند و بهر استفراغ مطبوخ هلیله دهند و در ابتدا مضمضه نمایند بسرکه که گل سرخ و عصی الراعی و برگ عنب الثعلب و برگ بیخ کاسنی و کشنیز که عدس
در وی جوشانیده باشند فصل در قلاع و آن قرحه است که در پوست دهان و زبان پدید آید با انتشار و گاهی بنحوی که تمام دهن را در گیرد و باشد که بالطبقه داخلی متجاوز
شود و به مری و معده فرود آید بدانکه قرحی که در عمق غائر بود و متعفن باشد جالینوس آنرا قلاع نمی نامد و جمهور اینچنین قرحه را آکله گویند و آنرا فصل علحده ذکر کنم و باید
دانست که قلاع بر سه قسم است یکی آنکه ماده وی خون باشد و علامتش آنست که با حرارت و حمرت بود و غشا که در دهن موضوع است بر آمده نماید علاج رگ قیفال یا رگهای زیر
زبان یا جهار رگ بگشایند و بطبیخ هلیله و شاهتره طبع را نرم نمایند و با آب سماق یا سرکه که گل سرخ و کزبره و عدس و عنب الثعلب در وی جوشانیده باشند مضمضه فرمایند و گل سرخ و سماق
و طباشیر و کشنیز و گلنار و عدس و کافور باریک ساخته بر قرحه پاشند و اگر قرحه کریه الرائحه و بد بو باشد با ادویه کاویه مضمضه کنند تا اجزای فاسد متعفن زدوده و رطوبت صدید
خشک نمایند چون مهر کوزه و نوساده و نمک اندرانی و نمک و مانند آن و آنجا که از لذع سرکه تحرز کنند بجای سرکه زعفران آمیزند دوم آنکه ماده وی رطوبت بلغمی بود که با ملوحت و قرحه
انجامد و علامتش آنست که قرحه سپید بود و درد کمتر باشد و بسبب انتفاع غشاء دهن بورم رخو ماند علاج بهر اسهال حب صبر دهند و با اقرقرحا و سونیز غرغره کنند و
بکر و امیران و هلیله کابلی و عاقرقرحا در سرکه جوشانیده باشند مضمضه نمایند فانه یجمع بین التقطیع و تدویب البلغم و القبض و التخفیف سوم آنکه ماده آن سودا یا صفرای محترق بود
و این قسم بدترین اقسام است علامتش آنست که زبان سیاه باشد و الم و خشکی و فرط حدت و لذع پیدا بود علاج بهر اسهال مطبوخ افتیمون دهند و در ابتدا بهر انضاج
تلیین مغز ساق گاو و طلا سازند و بس از آن بهر تخفیف قرحه و اندمال لعوق نمایند تا بسرکه خام مضمضه نمایند و بعده بسرکه دباغ و پوست انار و گلنار و سماق که کشنیز در وی جوشانیده
باشند مضمضه نمایند فصل در آکلة الفم و آن قرحه ایست غائری با خباثت کریه الرائحه که اندک زمان بموضع کثیره منتشر شود و سرعت سعی و انتشار بسبب خبث ماده است و
سبب وی خلط عفن لذاع حریف اکال است که از سر فرود آید یا از بدن ببالا آید و این موضع بسبب ضعف آنرا قبول نماید علاج فصد کنند و بهر اسهال مطبوخ افتیمون
نوشند و بهر کسر شورش ماده بسرکه و آب سماق و آب حصرم مضمضه نمایند و الفیا با ادویه کاویه که قوی قبض و تخفیف بود مضمضه فرمایند تا آنکه آکله از سعی باز ایستد و بس از آن
قلقدیون و سورنجان استعمال نمایند تا گوشت گندیده فاسد فاسد شود و قرحه از ریم و چرک پاک گردد و بس گوشت نیک تو اندر روئید صفت قلقدیون آنکه جدا از رشید یکی
زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد قلی و اقاقیا از هر یکی نصف جزو جمله پنج دارو را بسایند و بسرکه انگوری آمیزند و اقراص سازند و خشک ساخته بدارند و عند الحاجت بعمل آرند
صفت سورنجان پوست انار شیرین و ترش از هر یکی سی درم مازو و گلنار و شبت و کاغذ مصری سوخته و عاقرقرحا از هر یکی ده درم سماق پانزده درم نمک هندی نوشادر
از هر یکی پنج درم جمله ده دارو کوفته و بیخته بسرکه حب الآس سرشته اقراص سازند و خشک نموده بدارند و وقت حاجت بکار برند فصل در کثرت اللعاب و سیلان
وی از دهن یا چه در خواست و چه در بیداری و این مرض را دو سبب است یکی حرارت و رطوبت فائقه که در معده باشد و علامتش آنست که تشنگی و تقلیل غذا ازدیاد
پذیرد و لعاب بواسطه اشتداد حرارت بزد دهان رطوبت بس در خواب لعاب بسیار سائل شود و در بیداری بزاق کثیر آید و دیگر چه در خواب چه در بیداری آب دهن کمتر باشد علاج
رگ باسلیق زنند و در غذا سود و انار نوشند و فواکه قابضه چون سیب و ... و در تفکه کنند و بطبیخ سماق و عدس و گل سرخ و اطراف آس و توت و گلنار مضمضه کنند و کاسنی تازه
با قدری نمک نمکوب بخورند و اینهمه بهر تسکین حرارت و تنشیف و تقطیع رطوبت است دوم رطوبت و برودت بلغمی که در معده گرد آید و کثرت و علامتش ضعف هضم و سستی
و لزوجت لعاب و ترشی دهن علاج شبت و تخم ترب و اصل السوس بجوشانند و بطبیخ وی نوشند و قی کنند و اطریفل و جوارشات گرم چون کمونی و فلافلی تجویز نمایند
و سویق گندم با قدری فوفل تناول فرمایند و بر نهار مری تجرع کنند و کندر و مصطگی بخایند فصل در بخر الفم بخر نفخ سوء رائحه و سکون خارج بدبوی را گویند
که از دهن و بینی آید و این بحسب سبب بر شش قسم است یکی آنکه حرارت غریبه استیلا یافته و رطوبات که در معده حوالی لثه و در اصول دندان است مستولی شود

وتبصرف غریب طوبات مذکوره را فاسد سازد و عفن گرداند علامات این قسم آنست که بتناول کمتر شود و درین قسم بسیار باشد که دندان سیاه شود بواسطه متعفن شدن عفونت از

النوبسوسے داده دندانها علاج تنقیه نرده او هر صبح نوشند فانه یبرو المعده و یسیل الرطوبات العفنة و سویق شعیر و شراب برف آنچه وقدری شکر افزوده تناول کردن وخیار را نیز مفید بود

و ترک خوردن درین مرض مفیدست و باید که در اول صباح چیزی بخورند تا حرارت معده و گرسنگی مندفع شود دوم آنکه بلغم عفن در معده جمع شود و بخارات متعفنه از دی مرتفع گردد و علامت

آنست که از خوردن و جهت نشستن سکون بگیرد مگر ماندگی زیرا که بسبب جیفه اکل از عسل وهن زوال می پذیرد علاج حقنه کنند بعد از آنکه ماء شود مطبوخ تربد و بسیار نشسته

خورده باشند و ایارج و حب فیقرا و صبر طبیعی را افزوده آرند و بلغم صبر با شراب افسنتین مفیدست و بعد از تنقیه زنجبیل پرورده باید خورد و اطریفل صغیر و گلقند

عسلی و سکنجبین عسلی مداومت باید کرد و درین مرض اغتذا سازند اطعمه ناسفته چون کباب و قلیه و برصالح و مانند آن سوم آنکه رطوبت فاسد عفن حاد الکیفیه

از سر بر عمور ریزد و آنرا فاسد و متاکل و متعفن سازد و معنی عمور گوشت بین دندان ست علامات این قسم آنست که چون صاحب این مرض مضمضه کند بچیزی ترش

دستی رطوبات لوجه کریه الرائحه از عمور و سر عیدا شود و در اشراق آید و با وجود آن بجز منقطع نشود اگرچه چنانکه ساکن شود و سبب عدم انقطاع درد کی آنکه رطوبات فاسده که

سبب مضمضه از عمور زائل میگردد و بدل آن رطوبت دیگر از سر منجلب شود دوم آنکه باشد که رطوبت فاسد در حوالی اعصاب که محیط دندان ست متمکن باشد و اثر دوا مضمضه

بران جایگاه نتواند رسید علاج بهتر تنقیه دماغ و دهن ایارجات خورند و برای تقویت لثه تا قبول نکند چیزی را که از سر میشود و میریزد مضمضه کنند بسرکه که در آن آس و گلنار

پخته باشند و اگر شیره انگور درین سرکه مطبوع بار کنند بهتر باشد و حب خوشبوی دهن و تقویت عمور حب المسک بر دهن دارند صفت حب المسک قرنفل و نعناع خشک

عاقرقرحا از هر یک یک درم گل سرخ صندل هلیله از هر یک دو درم طباشیر نیم درم مشک قدر یک دانگ کوفته و بیخته باب بهی و گلاب حب سازند چهارم آنکه سر ماج گوشت

متعفن در عمور افتد و رطوبات آنرا فاسد سازد و این قسم از بر آمدن خون لثه دائما خالی نباشد علاج رگ قیفال زنند و طبیخ هلیله سیاه و سرکه مصنوع که در قسم

دوم ذکر یافته مضمضه نمایند و اگر در لثه عفونت مستحکم شده باشد و بسبب قرحه که در آنجا افتد یا بواسطه رطوبت حبنیه که بر آن ریزد و علاج کاله رجوع باید کرد و بسبب ضعف

قوت سبب ادویه قویه و غیر قویه استعمال باید نمود مثلا آنجا که سبب قوی بود و رطوبت صدید بسیار باشد فلدفیون بکار برند و عند الاعتدال از طباشیر و گل سرخ و اقاقیا

آرند و آنجا که سبب ضعیف بود آرد عدس و آرد جو کفایت کند و باید که نخستین بسرکه مضمضه کنند بعده ادویه استعمال نمایند پنجم آنکه رطوبت مایه در جرم دندان نافذ شود و از استاکل متعفن

سازد علاج اگر فساد در دندان سایر باشد یعنی اجزای آن دندان ها و بیشتر یا تمام فاسد شود باید که آن دندان را منقطع سازند و برکنند و اگر فساد در بعضی اجزا باشد اجزا فاسده را

که خصوص باین کار بود بتراشند و بهتر بلطیف پلکی و جلا فدر البحر و نمک خاکستر صدف بر دندان مالند و اما اگر مرض بهتر شود و پوشیدن بوی سنونی که از آس و سعد و مصطکی و ورد

کیسا ساخته باشند استعمال نمایند و در اکثر دوای ست مرکب از نار و پوست انار و برگ سایه و صمغ عربی و دوشاب ششم آنکه عفونتش بسبب حجر بود و این عارضه در آخر سال میپدید آید

فصل در ورم الحنک و این از دو سبب یکی خون حار حاد الکیفیه دوم رطوبت قلیل الحرارت اما علامات و موی سرخی کام ست اما الوجع علاج رگ زنند

و طبیخ هلیله و شاهتره و طبع فرو آرند و بهر رفع ماده اندا ابتدا مضمضه کنند بسرکه که در آن آس و گل سرخ و گلنار و بیخ عنب الثعلب جوشانیده باشند و بر کام بنفشه و نیلوفر و

کاز طباشیر و گل سرخ و تخم خرفه و نشاسته و کتیرا و صمغ عربی و آرد عدس و اندکی کافور ترتیب داده باشند و در انتها مطبوخ بابونه و بنفشه و تخم مرو و فلوس خیار شنبر حل کنند

مضمضه نمایند تا باقی را تحلیل کنند و علامات رطوبی نرمی و سپیدی آماس ست و درد نابودن علاج بهتر ایارج خورند و بعد آن گرنات و عاقرقرحا در دهن غرغره کنند تا هم تنقیه و

تقویت حاصل آید و هم تقطیع و تحلیل ماده باب در امراض لب و لب مرکب ست از عصب و گوشت و عضله و شریان و ورید و فایده آن ستر دهن و حفظ مضغ و حبس لعاب و نیز اعانت

تکلم و خوبی روی ست و بر مرضی که در مقعد افتد در لب نیز افتد زیرا که مزاج و ترکیب او همچون مزاج و ترکیب مقعدست و هر دو نهایت مری و معده و روده ها که آغاز ست

و نهایت لهذا چنانچه در مقعد شقاق افتد و بواسیر در لب نیز عارض میگردد و دگر هر علتی و این باب مشتمل ست بر دو فصل فصل در بیاض الشفه یعنی سپیدی

لب سبب این مرض فساد خون ست برطوبت بلغمیه خام و نقصان حرارت اعضا سرد زیرا که درین صورت قوت مغیره ضعیف میشود و غذا را اشتباه بغذی

۱۳۶

نمی تواند گردانید و از آنکه لب سرخ رنگ ست نراند کی نقوری که بقیه را افتد پیدا محسوس شود و بخلاف دیگر اعضا که تا سبب قوی نباشد سپید نمی نماید علاج استفراغ است
بلغم بکار برند و از بقول نا سهر و چیزی که در روغن تر نبشه باشد نه دست بر پرهیز خاصه اگر بیاض مع التقشر بود و بر انتعاش حرارت غریزی و تلطیف خلط روغن نارمین در جگر
و یاسمین و خلوق و به مینج چکانند **فائده** باشد که بیاض مع تقشر بود و این علامات سکنه بر نتیجه سازد چه با حرارت غریزیه منتقل که با وجود اسباب بیاض مستولی گشته و علاج تقشر
در فصل علحده گفته آید **فصل در تشقق و تقشر و جفاف لب** سبب تشقق و جفاف لب همان است که در جفاف و شقاق زبان و تقشر وی گفته آمد لکن علاج دیگر در تدبیر
تدبیر عند التقشر بالیدین لعاب بهیدانه و خطمی و تخم کتان بر لب تیمر و طلی کرد و پیه بط یا ماکیان ساخته باشند بهر غربت از ادا اعلی با اغل بر ناف و مقعد بالیدین روغن بنفشه سوسن بر تن
چیزها مجرب ترین ادویه مسهین مزاکست که مازو و اسفیداج و نشاسته و کتیرا باریک سائیده و در پیه مجاج آمیزند و بر لب نهند و باید که موضع شقاق و تقشر را از هوا نگاه
دارند و هر گاه که بر لب نهند پوست اندرونی تخم مرغ بران بچسپانند و از سیر پیاز و نمک گوشت آهو و اسب و زعرور و انچه صفرا انگیزد پرهیز **فصل در اختلاج الشفه** و این
بر چهار قسم است یکی آنکه بمشارکت فم معده افتد و وی چنان باشد که ماده موذیه بسوی معده ریزد و بسبب آن معده گاهی بهر دفع منقبض شود و گاهی بهر استرخت منبسط گردد و
از آنکه سطح دهن بسطح معده اتصال دارد و این غشا که منها متصل است فی نفسه مستطیل اتصف گشته بالضرور حرکت معده با ختلاج لب گراید بهر آنکه جسم صلب چون از یکطرف
متحرک بود طرف اخیر بالضرور در حرکت می آید علامت این قسم آنست که با غثیان و فواق بود دوم قسم مذکور مقدمه قی است دوم آنکه بمشارکت عصب که از دماغ بر لب رسیده
است عارض شود و این وقتی باشد که ماده موذی در دماغ گرد آید و بهر دفع وی متحرک گردد و دماغ بحرکت انقباضی و انبساطی و متوسط عصب اختلاج در لب پدید آید
و این قسم مقدمه ابتدا الفتوه و صرع افتد سوم آنکه ماده غلیظ در این جایگاه متولد شود و اختلاج آرد و این قسم ثلاثه اقسام در فصل اختلاج مطلق که در باب امراض
سر مفصل گفته شد قسم چهارم آنست که رگهای باریک که در لب است از خون ممتلی شود پس قوی بهر دران عارض گردد و منفصل کرده موی را مستحیل بریاح سازد و علامت
کثافت مسام آرد و تا چاره آن ریاح را تحلیل باز نرسند اختلاج پیدا کند و علامات خون ظاهر است علاج رگ قیفال زنند و تقلیل غذا کنند و در تنقیح مسام عضو کوشند **فصل**
در تقلص شفتین و این مرض بر سه قسم است یکی آنکه موی کوتاه بود یا طفل بواسطه نقصان ماده این قسم بعد ایام طفولیت مادام که طفل در نشو است اصلاح میگیرد و جهت نرمی
اعضا قبول می نمود شکل را و طریق اصلاح آنست که لب متقلص یعنی در هم کشیده شده را دست کنند به هیئت بالیت آرند و هم بران شکل بر بندند تا مدتی بماند دوم آنکه
تشنج استفراغی به تقلص گراید و لا علاج سوم آنکه تشنج امتلائی سبب باشد و علاج وی استفراغ است و غذا ما کرم بالیدن مکشفیا چه در تشنج امتلائی ذکر یافته **فصل در بواسیر**
لب و این بر دو گونه است یکی آنکه غلظی کمد اللون مقدار دانه انگور خرد در لب زیرین پدید آید و وسط آن غلظت تشقق بود و در این اقسام لب ماوف منقلب
میباشد بخارج دوم آنکه توته سیاه مشابه توت شامی در لب زیرین ظهور کند و درین قسم درد و نمی باشد زیرا که مانند سرطان عضو را می لیزند حس باطل میسازد گاه باشد
که بواسطه کثرت ماده و استحکام فساد بلب بالا نیز تعدی نماید بلکه بعضی اجزای روی را نیز در گیرد و سبب بواسیر خون سوخته است که از شعب رگها بیرون آید و درین
موضع جمع شود علاج رگ قیفال و چهار رگ زنند و مطبوخ افتیمون تنقیه نمایند و پس از تنقیه بنگرند که بواسیر سیاه رنگ ست یا احمر اللون اگر سیاه باشد بر لب نشتر زنند
بمقدار تا ماده از نفس عضو الفیا مستفرغ شود و بعد از نشتر اسرکه بمالند تا خون منقطع گردد و فانه لیقوم مقام الکی اما اگر سرخ بود از نشتر زدن باز دارند و هرگز متعرض
این نگردند زیرا که ماده وی خونی ست که از اطراف شرائین منبعث گشته و از آنکه درین هنگام شریانها ممتلی و منتفخ می باشند که عند استعمال حدید خوف است که تمام شریان
بریده شود و احتباس خون متعذر گردد پس واجب است که درین قسم بعد از تنقیه بدن باستعمال ضماد عدس و مرهم مرداسنج اقتصار ورزند صفت ضماد دیگر عدس مابوده اکلیل
و خطمی اندک آب بپزند پس این ادویه مطبوخه با مح بیضه و پیه کیان بسرشند و بکار برند **صفت مرهم** بستانند مرداسنج و اسفیداج و زعفران و شب باریک ساییده با انگ
و در شمع و روغن باداهم آمیزند **فائده** هرگاه بواسیر مزمن شود و علاجها چنانچه مذکور زائل نگردد و تدبیر آنست که لب را در طول دو سه
انشافند و کناره جراحت بعد ترکفلت بدوزند پس از خیاطت بهیئت اصلی تواند اندازه قراضه قطع نمایند و بعده باید بنهج که از اقلاع آید

ادویهٔ قاطع الدم چون دردو زعفران ودم الاخوین پر کنند و بعد ذلک بمراهم ملحمه معالجه نمایند **فصل** در آماس لب بسببی زیادتی اخلاط و علامات غلبهٔ هر خلط باید ذکر آن
علاج نخستین تنقیهٔ بدن کنند بحسب خلط بفصد و اسهال و پس از استفراغ ضماد نمایند بچیزی که تحلیل کند مع التقبض چون حنقوقا بابونه و آرد جو و گل و عصارهٔ عنب الثعلب و مانند
و انتها مرهمی که بروغن بادام و موم ساخته باشند استعمال نمایند و آب گرم نشستن مبالغه فرمایند و اندر بلغمی اشیاء محلل چون شبت و بابونه و اکلیل طلا سازند و در سوداوی آنچه در
سرطان مذکور است بکار باید بست و هیچ ضماد محلل و گرم استعمال نباید کرد و بهر آنکه تحلیل نپذیرد ولیکن احتراز باید کرد که نهادن چاره نباشد تا ریاحت نشود و در مرض تقلیل غذا
و ترک غذا لازم باید شمرد **فصل** در بثور لب سبب بثور یا خون بود یا صفرا **علاج** رگ قیفال زنند و مطبوخ هلیله طبع را فرود آرند یا مطبوخ افتیمون **فصل** در قروح لب
سبب وی در اکثر تقیح بثور است **علاج** مرهم اسفیداج بر نهند و الفیا مرهم اسفیداج و مانند هر دو نیکو نهند و القیروطی که از موم و روغن خسته زرد آلو ساخته باشند آمیزند و بکار برند **فصل** در
سوء مزاج سازج که بر لب افتد اما اگر سوء مزاج گرم باشد لبها سوزد و از هوای سرد و آب سرد راحت پدید آید و اگر سرد باشد در هوای سرد خنکی پدید آید و لبها کبود شوند
و حس او باطل گردد و اگر خشک باشد پیوسته لبها بطرقد و پوستها باریک از وی همی خیزد و اگر تر باشد پیوسته لبها فرو آویخته باشد و سست و نرم بود و سوء مزاج تر دو لب را
ضعیف کند و بدین سبب بر سخن گفتن یاری نتواند داد **علاج** اندر سوء مزاج گرم خرقهٔ کتان آب خرفه یا آب کشنیز تر یا آب لسان الحمل یا آب کاسنی یا آب عنب الراعی یا گلاب تر
نموده بر یخ سرد کرده بر لب نهند و آب غل بگلاب تر کرده بر یخ سرد نموده طلا کنند و صندل سفید گلاب و کافور لب را تر دارند و سوء مزاج سرد خشک سوده با روغن بان و عاقرقرحا سوده
با روغن یاسمین و جندبیدستر با روغن نرگس و روغن سوسن بر لب طلا باید کرد و اندر سوء مزاج خشک کتیرا و روغن بادام خورند و لعاب اسبغول و شکر نوشند و پیوسته لب را بروغن
بنفشه و نیلوفر و مغز کدو چرب دارند و موم روغن که از این روغنها ساخته باشند بمالند و دیگر تدابیر در تشقق گفته شد و اندر سوء مزاج تر بعلاج لقوه رجوع باید کرد
و هر چند سازج است مستغنی است از تنقیه باز نباید داشت **فصل** در آکله که بر لب افتد و معالجهٔ وی از آکلة الفم بجویند **باب** در اسنان **و لثه** بدانکه نزدیک اطبا
اختلافست که گوهر دندان استخوانست یا عصب و هر واحد بر اثبات مطلب دلیلی آورده آند اما آنکه از استخوان می شمرند بنا بر سختی گوهر وی و قائل اند میگویند
اگر حس داشتی از تراشیدن و سائیدن وی الم پدید آمدی اما الم قلیل که بعد از قطع بظهور می آید سببش یا سوء مزاج عصب است که با صول دندان ملتحم گشته یا ورم عمود
و از آنکه این اعضا با دندان اتصال تمام دارد چنان متخیل شود که حذر و در نفس دندان و آنها که در عصب معتقد اند میگویند بنابر انفعال از سردی و گرمی و حذر شدن
از ترشی میگویند جز عصب را نباشد و عند دندان را حس نامند اما حق آنست که گوهر دندان استخوانست و عصبها در وی بگوهر او پیوسته و با وی آمیخته و این عصبها در بیخ او
بشیر [illegible] پس [illegible] و حس او بدین عصبهاست و سختی و شکنندگی دلیلها از نبودن و تراشیدن متالم ناشدن باعتبار اصل گوهر و است که استخوانست و قال جالینوس بل الم
حس و التحلیل کما یحلل الشفه و تحذر و ثابت بن قره این قول را اختیار کرده و شیخ و تابعان وی نیز [illegible] والفیا خلاف است در آنکه گوهر دندان از نطفه است چون استخوان دیگر
و جزان یا از غذا میرسد یعنی از خون چون گوشت و ثمرهٔ فائده خلاف آنست که بر اندامی که از آب پدید آید اگر پاره از وی برود بدل آن باز نیاید و هیچ علاج بعلاج تدارک آن نتوان و هر عضو که
آنچه از غذا می پذیرد **فصل** در وجع الاسنان این بر نه قسم است یکی آنکه از سوء مزاج گرم سازج عارض شود و علامتش گرمی ملمس است و از گرفتن آب سرد در دهان راحت آید و در شت
سرخی بغیر ورم پدید آمدن **علاج** سرکه و گلاب در دهن گیرند و عند اشتداد وجع اندکی کافور بسفرایند و روغن گل در دهن داشتن مفیدست آنجا که درد قوی تر باشد
قدری افیون با این روغن حل کرده شود **ایضا** سرکه و نمک بهم آمیخته در دهان داشتن مفیدست و آب غل با سرکه بار کرده بر دندان نهادن مسکن وجع است **دوم**
آنکه از غلبهٔ خون سبب وجع بود و علامتش سرخی و آماس لثه و وجع ثقیل پس اگر سبب با نفس دندان بود در طول دندان الم محسوس شود و اگر سبب عصب باشد الم در عمق پدید آید
علاج رگ قیفال زنند و در بن حجامت کنند یا ارسال علق نمایند یا چهار رگ بگشایند بحسب احتیاج و دیگر آنها تلیین طبع بعمل آرند و بهر تسکین آنچه در سازج گفته
شد بکار برند بهترین اشیاء عنب الثعلب و آب کشنیز و آب لسان الحمل در دهن داشتن ستانند [illegible] ابتدا پس بتدریج بادویهٔ محلله متوجه گشتن **سوم** آنکه مادهٔ صفرا
باعث وجع بود و علامتش آنست که درد سنگین باشد و ضربان کند و صفرت لثه و دیگر علامات صفراوی بظهور آید **علاج**

بهر تنقیه کنند مطبوخ هلیله و تمر هندی خورند و بهر تسکین تعدیل آنچه در سافج و در مو ذکور است بعمل آرند و تدبیر آنست که بوویه بکرم تمضمض کنند تا بحرارت فعلی اقرودی نافذ و تسویه پس
نفوذ کرد آن حرارت جدا شود و اقرودی که بر برودت قبض بست زود تر پدید آید چهارم آنکه سوء مزاج بارد سافج حبو ور بود و علامات وی آنست که عقب خوردن آب سرد و ملاقات هوای سرد پیدا آمد و
غلبه نکند و بگرفتن آب گرم و ربان شود علاج آنچه در بلغمی گفته آید از تکمید و مضمضه و دماغ بکار برند بجز تنقیه و باید که فلفل باریک ساخته بعسل آمیزند و بر بیخ دندان بمالند و در طعام دارچینی و
گرم و زعفران اندازند فائده سوء مزاج رطب سافج از موجعات نیست اما از سوء مزاج یابس سافج گاه باشد که بسبب جمع اجزاء عضو بوجع انجامد و از مرطبات تدارک توان
پنجم آنکه بلغم سبب وجع شود و علامات وی آنست که بر سیدن سرد و قوی شود و بگرمی منتفع گردد خواه گرمی و تری بالقوه بود یا بالفعل و با این وجع ضربان نمی باشد و از آثار حرارت
سوانی بود علاج بهر نقص بلغم ایارج وحب صبر و مانند آن خورند و برای تقطیع بلغم و تنقیه قوت در والعمق فوتنج و صعتر و عاقرقرحا در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و عاقرقرحا
و بورق و زنجبیل و شیطرج و فلفل باریک سائیده بمالند و تریاق الاسنان با فلونیا و بر بیخ دندان گذارند و بسعوط منجذب شدن ماده از دندان بسوی ظاهر تکمید کنند لحیی را یعنی استخوان کله را
بنمک گاورس گرم کرده یا بخرقه پشمینه که سخت گرم باشد و از آنکه جذب ماده بظاهر باعث سکون الم است هرگاه لحی متورم شود و وجع ساکن گردد و باید که تکمید بنهجی واقع شود که
بمرض نا انجامد و این چنان باشد که پس از خوردن طعام تا چهار ساعت نگذرد تکمید نکنند و پس از تکمید تا دو ساعت نگذرد طعام نخورند زیرا که اگر چنین نکنند خوف است که ماده دماغ
منضم بدان موضع منجذب شده و سوء حبس ازدیاد وجع گردد صفت تریاق الاسنان جند بیدستر حلتیت فلفل میعه افیون جمله شش دارو است مساوی بسایند و
نیمه بعسل آمیزند پس اگر از این تدبیر درد ساکن شد فبها المراد و گرنه بر آن مراغ و نهد یا منقشات استعمال کنند و منفعت مراغ آنست که برودت مزاج زائل کند و آن عضو را
قوت دهد و تحلیل مواد فاسده نماید فائده منقشات آنست که دندان را بوسیده سازد و بدندان سبب قوت ادویه بوجه اکمل نافذ شود و ماده ساکنه را تحلیل کند و طریق مراغ
برد گونه است یکی آنکه از زیادا از آهن میلی سازند و انبوبه بدندان ملاصق گذارند پس آن میل را بر آتش سرخ نمایند و در جوف انبوبه درآرند تا بدندان رسد و بار با تکرار کنند
دارند و بار با اعاده کنند تا که خواب مراغ شود دوم آنکه گرد اگرد دندان خمیر در گیرند به نهجی که چون روغن بر بن دندان محاذی اندازند بجز بن نتواند آمد پس روغن زیت گرم کنند بکلبتین
گداخته ریزند پس مقعر صغیر برگیرند و بر بن دندان ریزند بقدری که آن احاطه خمیر کرده شود و بدین عمل وجع فی الفور ساکن شود و الغیا منقشات است و طریق تنقیه یعنی
بوسیده ساختن آنست که قوبال نحاس باریک سازند و در شیر درخت انجیر آمیزند و قدری پنبه بدان تر کنند و بدندان درد مند نهند یا زنجبیل چهل روز در سرکه خیسانیده باشند و قدری
بر وی گذارند و باید که قبل از استعمال منقشات دندانهای دیگر را بروغن چرب کنند تا قوت دوا در آنها اثر نتواند کرد و قوبال نحاس اجزاء صغار مس گویند که عند الطرق
ساقط شود یعنی هنگام کوفتن جدا گردد ششم آنکه بمشارکت معده افتد و همچنین باشد که معده ممتلی شود از ماده غلیظ یا ماده حاره و انوبت وی در دندان پدید آید و علامت وی آنست
که در حالت شکم سیری و بدهضمی و تخمه داری درد غلبه کند علاج بهر تنقیه حبوب ایارجات خورند و تقلیل غذا نمایند و در این قسم احتراز از قی لازم انگارند و در طعام کشنیز اندازند
و تیز سیده ها بگذارند و احیانا اگر قی اتفاق افتد قدری افیون در دندان گذارند تا عذر شود و بخار مرتفع مالقی درد گذر نیابد هفتم آنکه ماده ردیه در بن دندانها متعفن شود و
دندان را فاسد سازد و بسبب فساد و انکسار و التصدع درد پدید آید و در عارض شود و نیز آنکه بجنبد یا چیزی از خلل بیخ دندان آویزد علاج بهر تسکین الم وضع زباد فی
الضرع عاقرقرحا و افیون قرنفل کنند باریک ساخته با شیر زنان یا شیر گاو سرشته در دندان نهند و اگر این تدبیر سود ندهد داغ نهند چنانکه در بلغمی گفته شد و قطار کنند
تا اجزاء آخر وکند هشتم آنکه باد غلیظ از سر منجذب شده در مسام اصول دندان و عصبی که محیط آنست منفع گردد و علامت وی وجع متمدد است و انتقال درد از موضعی بموضعی علاج بهر
ماده که باد از وی متولد شود حب منتنه و حب ایارج و مانند آن خورند و بهر تحلیل بادیان و انیسون و زیره از هر یک در بجوشانند و طبیخ آنرا گرما گرم در دهن دارند و برای تقویت بعسل
و فلفل و پوست بیخ کبر و شبت باریک ساخته در عسل آمیزند و بر دندان مالند و از آب سرد و هر چه باد انگیز و بلغم افزا بود پرهیز کنند و چیزهای بادشکن تناول کنند نهم آنکه کرم
دندان متولد شود و وجع پیدا کند و تولد کرم در دندان چنان باشد که در دندان که متآکل و سوراخ شده باشد رطوبتی اندر آید و متعفن شود و تحلیل بدیدان گردد علاج تخم گندنا
و تخم بنج و تخم پیاز با موم آمیزند یا به ترتیب بر آتش نهند و دود آنرا بتوسط انبوبه که یک طرف آن انبوبه بر بن دو نهاده باشد و طرف دیگر بر دندان رسانند

تا اگر بهامیزند و فرو افتند فائده اندر تدبیر حفظ صحت دندان آدمی را باید که وجهی از رعایت کند تا دندان وی از آفات محفوظ ماند یکی آنکه از بسیار خوردن بپرهیزد و از اغذیه سریع
الفساد چون شیر و ماهی و از سوء ترتیب اکل احتراز کنند دوم قی کردن بسیار عادت نکنند خاصه آنچه برآید ترش باشد سوم چیزهای سخت چون جوز و بادام و فوفل بدندان نشکنند
چهارم از خائیدن حلوا و ملک چون ناطف و جز آن احتراز نمایند پنجم از چیزهای مضرس یعنی کند کننده دندان چون غوره و ترشی اترج و روی گز احتراز نمایند ششم چیزهای سخت سرد و سخت
گرم تناول نکنند خاصه از پس یکدیگر هفتم آنچه بالخاصیت دندان را ضرر دارد چون گندنا و جوزه و خرما و جز آن رغبت نمایند هشتم چون طعام خورده باشند خلال کنند و دندانها
پاک نمایند لیکن اندر خلال کردن چندان مبالغه ننمایند که گوشت بن دندان آزرده شود نهم هر بامداد مسواک کنند و اندر مسواک کردن نیز چندان استقصا نکنند که آب و جلای طبیعی از دندان
برود و مسواک از چوب نرم و تلخ باید چون اراک و زیتون دهم دندان را وقت خواب و هنگام قی کردن بروغن چرب کنند پس اگر مزاج دندان گرم بود روغن بالند و اگر سرد باشد روغن
بان یا روغن مصطکی بهتر است که نخستین انگبین بر دندان بمالند بعد بروغن چرب نمایند و باید دانست که سر خرگوش سوخته و کوفته بر دندان مالیدن و نمک با انگبین سرشته مالیدن خواه نمک
لبوب یا لیسوند اندر ماهی دو بار گوشت بن دندان را سخت کند و ماده را از بن دندان پاک سازد و حفظ صحت وی نماید و شب یمانی با آتش بریان کرده و اندر سرکه آمیخته و اندر کف
دست افروده مالیدن همین عمل دارد ایضا باید دانست که از آنکه مزاج دندان خشک است دوائی که حفظ صحت آن نماید نیز خشک می باید و اندر سردی و گرمی معتدل مگر آنکه مزاج
سرد یا گرم شده باشد بحسب تقاضا از ادویه یا بگرم یا بسرد اختیار باید کرد بهر تبدیل مزاج بیان ادویه که با وجود خشکی سرد است صندل گلنار و تشک کافور زراوند گلنار
جلنار سید فوفل آرد جو برگ کبر پوست خشک توت و دیگر ادویه که با خشکی گرم است نمک سوخته و شیح سوخته و سعد و دارچینی و زر ورد یا پوست فقاح اذخر سنبل و نکار کوبی سوخته و دیودینه سوخته و
نانخواه سوخته اصل زراوند گرد تخم حنظل عاقرقرحا و ساذج هندی و دیودار و بیخ کبر و پوست کبر عود سوخته خرما سوخته و سر خرگوش سوخته و پر طاوس سوخته زرنباد و سو و زوفا سوخته و خاک انگلوم
و خاکستر بوره مصطکی و انگبینه سوخته چون معتدل خواهند ادویه سرد را با گرم بحسب احتیاج ترکیب نمایند **فصل در ضرس دندان** بدانکه ضرس کند شدن دندان است و گویند که آن از دو سبب بود یا خارجی چون
خائیدن و خوردن چیزهای قابض و عفص و نیز غایت ترش که بر دندان کشش طویل کند پس شئ رقیق و لطیف از آن چیز در جرم دندان غوص کند و بر جوهر او اثر رساند و قید طول کشش بهر آنکه اگر آن
چیز بغایت ترش بود اما بسبب لطافت در وقت بر دندان مکث نکند بحدت ضرس نشود چنانچه سرکه علاج اگر مزاج گرم بود برگ ساق خرفه یا او روح بخایند و آنجا که برگ و ساق خرفه
حاضر نباشد تخم وی بکوفته و تر کرده بجای او بکار برند و بشیر خر یا بربت انفاق نیمگرم مضمضه کردن و کباب گرم در دندان گرفتن مفید است و اگر در مزاج گرمی نباشد مغز جوز و فندق و جوز بهن
و مغز بادام تلخ گرم کرده بر دندان مالند و موم زرد و علک الانباط بخایند و مغز بادام روح و عسل و ملح بمالند و در روغن زیت که در وی چیزهای بر آتش نهاده باشند بادر کنند و دی بسطی
گشته بر دندان مالیدن سود دارد دوم داخلی چون خلط ترش که در فم معده گرد آید و بقی برآید و دندان را کند کند یا اگر بقی بر نیاید بخارات آن در دماغ متصاعد شود و ضرس آرد و علاج وی اگر دفع ترشی
ستاند ترشی دهان و ترش و بسیار آب دهن علاج بحسب ماده که سودا بود یا بلغم و تنقیه ماده کوشند و از آنکه ماده در فم معده است تنقیه بقی نفع تمام دارد و پس از تنقیه ماده
بهر مضغ دو کلانچه در قسم اول گفته شد بکار برند بحسب حاجت و نوعی ست از ضرس که بتناول اشیای بارد عارض شود و علامتش آنست که بملاقات سردی یا گرمی دندان درد کند
و هیچ چیز سخت نتواند خائید به سبب وجع که از خائیدن عارض شود و این نوع مسمی ست بذهاب الاسنان و در فصل مستقل گفته آید **فصل در ذهاب الاسنان**
و آن حالتی ست که دندان بملاقات طعام و شراب گرم یا سرد متاذی شود و از خائیدن اشیا عاجز باشد و این از دو سبب باشد یکی سردی کثیف که به دندان عارض شود و
این کثیر الوقوع است گاه باشد که متعدی به دندان بود علاج آن حب النار و شب یمانی و زراوند طویل باریک ساخته بر بیخ دندان مالند و نان گرم و زردی بیضه بریان کرده گرم گرم
در دندان گیرند و قبای گرمی نهاده و اندر بازبچیان چند کرات بکنند تا که سردی مستقر زائل شود و ساذج بود یا مادی و در مادی تنقیه را مقدم دارند باید که گرمی نان زرد
بیضه هنگام تکمید دندان به نهجی باشد که چون از او بدندان رسد گیرد و اشک بیرون آید و اگر عضله را بریان کنند و بکوبند و بار که برشته شد گرم کرده بر دندان نهند همین عمل کند و بر
طحال را خاصیتی است که اگر وی را بریان نمایند و بکوبند و گرم کرده تکمید دندان کنند سردی مستقر را از وی زائل سازد و خون تیس بطین کرده گرم نمودن نیز بالخاصیت زائل
برودة اسنان است و بعد از تکمید روغن گل که در وی مصطکی حل کرده باشند گرم نموده در دهن گیرند تا لثه دندان اقوت دهد و اوجاع بارده آن را ساکن سازد و تریاق نیز

درد عن بلبان الیبران نجاست مفید است و کذلک روغن خردل گرم کرده در دهن داشتن دوم حرارت شدید که بدندان افتد و اعتدال آنرا فاسد کرده و
حدت احتقان نماید به نهجی که ضرر بعصب ورسد که لاحق گردد چنانچه در قسم اول در تکثف باعث ضرر بان میشود و درین قسم حرارت مفرط سبب جذب میگردد و جهت آنکه او سالک روح کار
تو آن جفاف است و این قسم قلیل الوقوع است و علامت گرمی دندان است که لثه و دندان لمس گرم باشد و سرخی در لثه پدید آید باشد که رنگ دندان نیز بسرخی گراید
علاج در روغن گل کافور و صندل آمیزند و بر دندان مالند و در دهن دارند و برگ و ساق خرفه و یا تخم او بخایند فصل در تاکل و تفتت و تثقب دندان و این
مرض بر دو قسم است یکی آنکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ میشود و متعفن گردد و مزاج روح آنرا فاسد سازد و بدین سبب تاکل و تفتت در وی راه یابد و علامتش آنست که حجم دندان بحالت
خود باشد و رنگ وی متغیر شود و بسبزی یا زردی یا سیاهی علاج تنقیه دماغ کنند بایارجات و حبوب بهر تقویت دندان تا مواد فاسد را قبول نماید چیزی که قابض و مانع تاکل بود مانند
چون جفت و نار و بن سعد و مازو و عاقرقرحا مضمضه نماید بسرکه که در وی آس و گلنار و شب پخته باشند و باید که در موضع خورده شده پوشیده گشته و در سوراخها که در دندان پدید آمده
باشد مشک و مصطکی و اندکی کافور باریک ساخته پر کنند فانه یمنع زیادة التاکل و الوجع عند المضغ و یسکن الالم باید که نخستین جوهر فاسد جزو دندان پاک کنند بعد از آن تا ایجا و در یست و متعدی
نشود و تاکل از زیاده گردد و در اینجا که تاکل و سوراخ اندک بود و دبوهان تیز اشند تا هموار شود و باقی آنرا چند دفع دماغ نمایند و بعد از آن روغن زیت و آب مرزنجوش بمالند تا دیگر
زرد نشود دوم آنکه رطوبت اصلی که ماسک و لازق اجزای دندان است فانی شود و بواسطه استیلای یبوست بر وی نیز اجزای دندان متشقق و متفتت گردد و این قسم بمشایخ و ناقهین و کسانی
که گرسنگی بی در پی کشیده باشند یا تحلیل قوی بوجهی در ابدان راه یافته باشد عارض شود و علامتش خشکی و لاغری دندان است و وجود ما تقدم سبب یا کسی این قسم متعسر است علاج بهر اغذیه
و اشربه مرطبه تناول کنند و سپیده بیضه و لعاب اسپغول و شیر زنان و روغن بنفشه هر چهار یا هرچه میسر آید برزنند و بر دندان نهند و هم بران مضمضه کنند و هر چند علاج کمتر می پذیرد لیکن غافل نباید
بود که فائده عظیم منع از دیاد است و حصول بهبود نیز ممکن الوجود است گاه باشد که برودت یا حرارت بر سبیل ندرت باعث این مرض شود و هر احدی را تدارک توان کرد باستعمال ادویه بسبب
که بار ذکر یافته بهر تبدیل مزاج خصوصاً در آخر فصل وجع الاسنان ادویه بارده و حاره که بدندان مناسب است به تفصیل ذکر کرده شده فصل در حفر و آن آفتی است که چیزی مثال در خرما مانند
کدورت تفتت مشابه باشد برنگ دیده بر اصول دندان بچسپد و متحجر شود به نهجی که قلع استیصال آن مشکل گردد و رنگ این حجر یا ماده یا سیاه باشد یا سبز یا زرد و هم ازان رنگ
استدلال توان کرد بر نوعیت خلطی که بخار ازان متصاعد میگردد و درین موضع انعقاد می پذیرد و در مرض مذکور اقلیم هم نیز میگویند و منشاء بخارات رطبه غلیظ غیر نضجه که اندکی حرارت
داشته باشد و از معده مرتفع شود و بر سطح دهن کبس گردد و بر اصول دندان ادیر و پس آنچه در سطح است بواسطه حرکت زبان زدوده آید و آنچه بر اصول اسنان است از دخول و خروج باقی ماند زیرا که
این مکان از دوام حرکت زبان محفوظ است لهذا وصول آن به قطعه متعذر و این علت آن کسان افتد که سنها طول از مسواک کردن و مالیدن دندانها غافل باشند علاج
نخستین تنقیه بدن بدان و معده کنند از خلط موجبه پس اگر حفر صلب سخت باشد بآلت آهن بتراشند و آنرا برفق و آهستگی و اگر بدان سختی نبود کیاس گی جدا سازند و پس از قلع و جدا
گردان سنون که از نمک و زبد البحر خاکستر صدف و سحق انگبینه و شیخ سوخته و شاخ ایل سوخته باشند استعمال نمایند تا ما بقیه سر او بر کنند و دیگر متحجر شدن ندهد فصل در تغیر رنگ دندان
سببش آنکه ماده ردیه در جوهر دندان نفوذ کنند و آنرا بحسب رنگ خود متلون سازد و بدین آنکه حفر آید پس اگر ماده غلیظ باشد با تغیر زبان طول طهور یابد و اگر رقیق و خفیف میباشد و اگر ماده
بود اندک بسط شود و بغیر همه دندان را شامل میگیرد علاج نخستین تنقیه بدن و دماغ کنند بحبها و غرغرها و بعد از استفراغ ماده موجبه اگر رنگ دندان زرد باشد آب عنب الثعلب
و سرکه مضمضه کنند و پس آرد جو و آرد عدس و آرد خطمی و در سرکه آمیزند و بر دندان گذارند و اگر سیاه باشد بیخ کبر و افسنتین و افتیمون و مصطکی نا سفته کوفته و بیخته در روغن گل آمیخته استعمال نمایند و اگر
زنگ دندان حجبی بود روغن مصطکی بمالند و بیه ماکیان و شمع در روغن خیری بگدازند و قدری از زوفا و اندکی انگزه در ان آمیزند و بر دندان بگذارند و نافع ترین ادویه در تین قسم
دو در سوداوی آنست که حنظل تخم جدا کرده و سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و باید دانست که تخم حنظل را بتازی هبید گویند و آن زهر قاتل است و دوانگی ازان کشنده لهذا گفته شد
که تخم او جدا سازند زیرا که احتمال دارد که بهنگام مضمضه چیزی ازان در حلق فرو رود فائده رنگ زرد از صفرا است و سیاه و باد بخانی از سودا است و حجبی از بلغم غلیظ و حجبی را خلقی
نیز گویند و این نوع بسبب غلظت و لزوجت متعسر العلاج است و باشد که دندان بشکافند و ماده متحجره از وی بر سر زند بخلاف صفراوی و سوداوی که بواسطه سطح اسود بودن

از آن و بدین آفت انجامد **فصل در تحرک و جنبیدن و افتادن اسنان** و این مرض سه قسم است قسم نخستین آنکه بکودکان عارض شود و سببش گشاده شدن افواه
و افواه بتشدید واو جمع اریه و اریه بتقدیم راگویند که دندان در وی مرکوز است قسم دوم که بمشایخ افتد بواسطه نقصان لثه و دندان و سستی و لاغری آن و از آنکه
این نقصان از قبیل ذبول که بسبب تحلیل رطوبت غریزیه واقع شود و درین سن لاعلاج گفته قسم سوم آنکه سببش نه گشادن اورده باشد و نه سن شیخوخت و پیری
بل امری دیگر موجب آن باشد کما ان یعرض للسان و این سه جهت است یکی آنکه غذا از سد و بدین سبب گوشت بن و دندان که محیط و ممسک آنست نقصان و ضعف پدید آید
و علامت وی آنست که لاغری بدن و غور عیون پدید باشد و در لثه از الم و تاکل و تعفن و حاستن خا و فسا و اثری ظاهر نبود و این نوع بناقهین بکسانی افتد که گرسنگی و تشنگی
کشیده باشند علاج از اغذیه مجففه پرهیز نمود و بهر ترطیب بدن و دماغ اغذیه مرطبه تناول کنند و سکون ورزند و بر شکم سیری بخسپند و به چرب تیز بمالند و پس از حصول
ترطیب بهر تقویت اصول دندان گل سرخ و طباشیر و عدس و نمک و گزمازو و مانند آن هرچه قابض بارد بود باریک سائیده بر اصول وی باشند دوم آنکه رطوبت رقیقه سست سازد لثه
و عصب ممسکه دندان را و علامت وی آنست که لثه مسترخی و مترهل بود و چیزها گرم و سرد را متنفر بود و دندان فربه باشد و بهنگام تکلم گوئی که دهان لرزد و بیخ دندان دریابد بسیار
سرد و لعاب دهن سائل شود علاج آنچه در فالج گفته شد از تنقیه و جز آن بکار برند و بطبیخ چیزها گرم قابض چون مازو و قرقرحا و پوست بیخ کبر و حنا و سعد و شبت در رود سنبل مضمضه کنند
ایضاً اشیای قابضه مجففه بر لثه و دندان پاشند و بر فلک طلا نمایند سوم آنکه آماس گرم در لثه افتد و بدین سبب لثه از دندان جدا شود و علامت وی وجود ورم است و شدت وجع
و ضربان علاج رگ زنند و حجامت کنند و مسهل خورند بحسب احتیاج چنانچه در ورم لثه مذکور است و پس از تنقیه در ابتدا ادویه قابضه بارده چون طباشیر و پوست هلیله زرد و گلنار
و سماق بر لثه مالند و با لسان الحمل و خرفه مضمضه کنند و در انحطاط چیزهای محلل چون آب کشنیز و زوفا مضمضه نمایند چهارم آنکه لثه مسترخی شود و از دندان جدا گردد بواسطه قروح
ضعف شده و قلت چون آنچه بناقهین افتد نه آنکه رطوبت فرخیه سبب وی باشد و علامت وی آنست که لثه سپید مخفف باشد و چنان محسوس شود که خون ردی نیست و ظاهر است که
گوشت سپید است و سرخی بدان سبب خون پدید می آید و ایضاً از آنچه در رطوبی گفته شد این قسم جدا باشد علاج بهر تقویت و تولید خون صالح چون گوشت بزغاله و چوزه
نیمرغ فربه و زرده بیضه نیمبرشت تناول کنند و بهر جذب خون سوی لثه چیزها گرم چون سعد و سنبل و عود و دست و مصطکی و در و بر لثه مالند پنجم آنکه ماده تیز آکال بر لثه ریزد و گوشت آنرا بخورد
و ناقص سازد و بدین سبب در استحکام اصول دندان فتوری راه یابد و دندان بجنبد و علامتش ظاهر است علاج رگ زنند و مسهل خورند و حجامت نمایند و ارسال علق فرمایند و سماق
و رمانه تناول کنند و از شیرینی و گوشت و هرچه خون افزاید پرهیز نمود و زراوند و کندر و دم الاخوین و ابرسا و آرد کرسنه کوفته بیخته به عسل و سرکه عنصل آمیخته بر لثه نهند تا گوشت
فاسد را فانی سازد و باقی را قوت دهد و از قبول فساد محفوظ دارد و اگر در لثه عفونت راه یافته باشد ادویه تیزتر استعمال نمایند چون فلافیون و باید که وضع این دو
بر گوشت فاسد اتفاق نیفتد و پس از دور کردن دوا مضمضه کنند بسرکه ششم آنکه ضربه یا سقطه سبب تحریک شود علاج چیزها قابض سرد و بار بار دو زربار و ذر ماغیه باریک
ساخته بر بن و دندان پاشند و اگر بدین تدبیر صلاح نگیرد بیخ آنرا با آهن گرم کرده داغ دهند یا بسلسله زر یا نقره آنرا با دندان همسایه بر بندند و بالای آن ادویه مذکور
بپاشند تا استحکام یابد قاعده هرگاه دندان درد کند یا بجنبش آید و سود ندهد و حاجت بافگندن وی شود و بیخ آن مستحکم باشد باید که ادویه استعمال نمایند تا بیخ سست
گردد و دندان باسانی برآید زیرا که اگر دندان بیخ مستحکم را بکنند درد عظیم تولد کند و تب و صداع و درد چشم آرد و باشد که کناره فک را بشکند و برهنه سازد اما تدبیر تسهیل القلع که نخستین گوشت
بن دندان را بمبضع بخراشند پس ادویه بر نهند تا قوت ادویه برود و به بیخ او برسد و ادویه که باین کار آید اینست بگیرند پوست درخت توت و عاقرقرحا زرنیخ بکوبند و در سرکه بسرشند و با فقاح
یا با آب انگبین شود پس روزی سه بار بر بن دندان طلا کنند و دندانهای دیگر را باید که پوشیده دارند بخمیر یا چیزهای دیگر تا اثر وی در دیگران متعدی نشود نوع دیگر بستانند پوست درخت
و پوست بیخ کبر و زرنیخ زرد و عاقرقرحا و زرد چوبه و شیرم و بیخ فنار الحمار از هریک استار است و همه را کوفته و بیخته به سرکه تند سه روز نهند پس طلا نمایند نوع دیگر زرنیخ احمر بسرکه پرورده بر جای
گذارند و بیخ دندان را از روی سست کند و در روی سرکه بجهنمی سست کننده است او شیر انجیر خام هم درین باب قوی است و برگ انجیر تر باریک سائیده نیز نافع است **فصل اندر تدبیر
دندان کودکان** که باسانی برآید باید که بر فک یعنی محل رستن دندان روغن و مسکه و پیه و مغز ساق گاو و مغز سر آن بمالند و مغز خرگوش پخته مالیدن سود مند است

۱۳۳

دمالیده شیر سگ بالخاصیة دیر بر آمدن کرده اند و هرگاه در اثنای رسیدن دندان در شب کند عصارهٔ عنب الثعلب و روغن گل بهم بر زنند و نیم گرم کنند و انگشت بدان چرب نموده
آهستگی بر لثه مالند و هرگاه دندان پدید آید بهتر گردد و بنا گوش و سینه چرب نمایند و اگر قطرهٔ روغن نیم گرم در گوش چکانند زایل شود و کودک را نباید گذاشت که چیز سخت بخاید بهر آنکه ماده در دندان تحلیل خرج
شود فصل در تزاید سن این فصل مشتمل است بر دو قسم قسم اول آنکه حجم دندان زیاده شود و غلیظ گردد و نیز از ورم در رگ پدید آید و سبب انصباب ماده است در جرم دندان زیرا که دندان چنانکه
قبول میکند غذا را و نمو میگیرد همچنان قبول میکند فضول ماده و حجم میفزاید و ظاهر است که اگر قبول نمی نمود با لوان متلون نمی شد و فی ذلک لا یکون الا النفوذ المادة و این
و این قسم اول بر دو گونه است یکی آنکه سبب خلط گرم بود و علامت وی وجود وجع است در دندان علاج رگ زنند و مسهل خورند بحسب احتیاج و بهر تحلیل طبیخ چوب و خشخاش بجوشند و برای ردع
ماده آب سماق و گلاب مضمضه کنند و چوب سیر و مازو و کزمازج در سرکه پخته بر دندان گذارند دوم آنکه سبب رطوبت بلغمی بود و علامت وی نابودن وجع است علاج بهر تقویت دماغ
ایارج و حب مسهله خورند و بچیزهای گرم و خشک مضمضه کنند و سعد و مصطکی بخایند با تحلیل ماده نماید و میبر روغن بریان کرده بر دندان مالیدن نیز از عمل ماده است اگر تحلیل نه القبض
سطلو بود سنگ ریزه پس بسایند و بر دندان مالند قسم دوم آنکه از دیاد در طول دندان پدید آید و این بر دو وجه است یکی آنکه اصل دندان در اصل خلقت سخت باشد بسبب آنها دیگر
بین هم دندانها دیگر سائیده شوند و ناقص گردند و همچنان بسبب صلابت بحالت خود ثابت باشد و این فی الحقیقة از دیاد نیست زیرا که بهیئت خود باقی است نه از دیاد
بود انتقاص دندانهای دیگر است علاج مقدار مناسب آن دور اندازند با کسی که مخصوص باین کار باشد و بهر نوعی به دهان صاف سازند تا بر دندانهای دیگر برابر بود و قطع در اقتیاط کنند
از علاج کجی و کو راه نیابد و بباید که علاج این از دیاد بهتر گفته اند که منع اشباع از دیاد و حصول تیسر خیانچه بباید خاصة اگر طول بسیار باشد زیرا که دندانهای دیگر را از
رسیدن بهم بگیرند باز میدارد دوم آنکه در بیخ دندان آماس پدید آید و بدان سبب طول در دندان ظاهر نماید بغیر انقلاع علاج فصد کنند اگر دم غالب باشد و مسهل خورند و در ابتدا بطبوع بعصارات
قابضه چون آب عنب الثعلب و آب گل سرخ مضمضه نمایند و در انتها محللات مناسبه جمع فرمایند سوم آنکه در بیخ دندان آماس افتد و آن از جایی که در آن متحرک است منقلع بجدا ساز
و بدان سبب دندان در طول زیاده نماید علاج اگر از عصبی که وی را محکم میدارد و جدا نشده باشد و تعلق در وی باقی بود باید که آن را به دست باز پس کنند که بمحل خود بنشیند یا
مصطکی با یکدیگر سائیده بباشند تا آن را بجا دارد و اگر سلسلهٔ ذهب بر بندند بهتر باشد و تا هنگام حصول استحکام باشد و شاخ گوزن سوخته بر وی کنند فصل در حکة الاسنان و این بود
سبب یکی آنکه ابخرهٔ مختلفة سوء الکیفیة چون ملحی و کبریتی و نطرونی و جز آن نوشیدن اتفاق افتد و این کثیر الوقوع است دوم آنکه اغذیهٔ حریفه خورده شود و خلط حریف از وی گردد
و جز از آن بسوی اصل دندان آید و باشد که در جرم وی نیز در آید و این ماده اگر در بدن عام باشد جرب در بدن ظاهر می نماید و علامت وی آنست که در دندان و بیخ وی خارش باشد و سبب
شود و بعد بسبب بخارات یا نتوند و از بیم سائیدن دندان یا خائیدن اشیا علاج بهر تنقیه بدن و دماغ مطبوخ افتیمون و حب ایارج خورند و از اغذیه حریفه و غیر حریفه و ماء الشعیر بهر ... از
اخلاط تحسین عصلی یا کبر که اصول حامض و مغزیة باشد فصل در صریر الاسنان فی النوم یعنی بر هم سائیدن دندان در خواب و سبب وی ضعف عضلات فکین است و این است تیسیر
بکوه کان افتد و پس از رسیدن عصب تا تا نائل شود و جهت غلبه حرارت و آتی و الیضا کیفیتها که در ابتدا سکته و صرع و تشنج و فالج و تب لسرد کرمان و تشنگ و هنگام باشتی و دشته
عارض میگردد و باشیا که در مطولات مذکور است علاج آنجا که رطوبت دماغ سبب باشد بهتر تنقیه ایارجات خورند و غرغره بکار برند و برای تقویت دماغ تقویت اعصاب روغنهای خوشبو
قابض روغن قسط و خلوق بر گردن بمالند و در تبرید عنق جهت آنست که وی ابتدا عضلات فکین است فصل در ورم لثه یعنی آماس گوشت بن دندان و این بر دو گونه است یکی آنکه ورم لثه
و علامتش سرخی لثه و وجود وجع و ضربان و زیادتی در آماس و دیگر آثار غلبه خون ظاهر بود علاج رگ قیفال یا چهار رگ بگشایند یا رفع حجامت نمایند بحسب احتیاج و اگر با نیت ... حاصل
شود بهر اسهال مطبوخ فواکه و هلیله زرد و شاهتره نوشند و جهت ردع ماده طبیخ عدس و کشنیز خشک و گلنار و آتش صندل سرخ و فوفل سماق مضمضه کنند و شیر و گرده و عنب الثعلب و لسان الحمل
و برس و ارند و مضمضه بگلاب سماق و ورد حل کرده باشند بغایت مفید است و اگر ورم تسکین باید و در لثه اثر صلابت در ورم بماند باید که روغن بادام یا گل بر وی آرد گرم آمیز کرده بدان مضمضه کنند و ضماد
بر غن چرب سازند و اگر ورم عظیم بود و قبل سر آن مذکور و تحلیل نیابد آن را بمبضع بشگافند پس معالجه جراحت نمایند دوم آنکه صغیره بود و علامت وی قلت ورم است و شدت وجع و خشونت ... از قلع باقی ...
خافه این آماس که چون انگشت بر وی نهند خون از آن جایگاه بیک گره رود و پس از برداشتن رست باز عائد شود علاج بمطبوخ هلیله استفراغ صفرا نمایند و اگر دم غالب بود رگ زنند و چون ...

از آفت که لهات عضو بیست قلیل الحس خیلی بخیه گفته شد که جوهر و لحم غددی ست قلیل العصب علاج آن رگ زنند و سهر روع ماده بکر و گلاب غرغره کنند و گل سرخ و صندل و کافور و گلنار
باریک ساخته بر لهاة مالند و طرتق و لک او و آنست که در شعرفه مثل یافوراتی که شبیه لجام میباشد و مخصوص بدین کار ست او و بر برهنه و بر و بمالند و دوم آنکه مسترخی بود و علامت وجود خلش
و التهاب شدیدت و نیز فنگی با شکلی ها من و و ردد در صفر او نسبت بد و شوق بشیر میباشد جهت صفرا علاج او سهل بسین طبع و نقوع تمر هندی و شیر خشت حل کنند و بنوشند یا ترنجبین
و مطبوخ خیار شنبر آمیزند و بخون زنند و برای دفع سعاده عنب الثعلب و کاسنی و رب توت و بانقه چون آب جوز و توت شامی و دردی یا س غرغره کنند و اگر ترسند که با استعمال قوابضات
هرف ماده بستجر شود جهت کثرت ماده نفع را دعات پدید نماید چیزی که محلل و ملین بود در غرغره بنفشه ای چون لعاب خیار شنبر و لعاب خطمی و ستهیدانه و آب کشنیز تر و لسان الحمل تا
وجع تسکین یابد و ماده تلیین و تحلیل پذیرد سوم آنکه بلغمی بود و علامتش رخاوت و نرمی و تهیج و سپیدی ورم ست و جمع لعاب اندک بودن و باشد و باشد که بلاقه دراز شود و خوش
علاج او بتخین تنقیه بلغم نماید بحب قوقایا و حب صبر و مانند آن و سهر بادی و گلنگبین بهر تقطیع و تحلیل بلغم بری و سکنجبین عنصلی حل آمیخته غرغره کنند و برای تلطیف و تذویب بلغم نوشادر
باریک ساخته دو رانبوبه نهاده بدو دمند و بعفص و نوشادر و نمک و شب مانده را برچرانند لها عادة القوابل و هرچه در استرخا را این عضو گفته آید در ینجا مفید است چهارم آنکه سوداوی
بود و علامتش سختی آماس است و تیرگی رنگ کام و زبان و لهاة و مرهی و دهان ترش بودن علاج به تنقیه سودا مطبوخ افتیمون و حب یارج و سکنجبین افتیمونی و استفراغ
بدفعات باید کرد و برای تحلیل تلطیف رب السوس و آب خیار شنبر و شیره تازه و روغن بادام و لعاب حلبه اندکی نمک آمیخته غرغره نمایند و اگر خوف آن باشد که آماس طالی بود
چیزهای سرد چون آب کشنیز تر و آب کاهو سبوس در دهن دارند و بدان غرغره کنند و چیزهای گرم دور دارند تا از سرطانیه محفوظ مانند فائده بدانکه اما ورم لهاة بحسب اختلاف
حال ورم مختلف ست مثلا اگر ورم در همه اجزای لهاة عام بود و ورم عمودی و استوانی گویند و اگر آماس مدور و بسر لهاة باشد فقط ورم العنبی نامند **فصل در استرخاء اللهاة**
وی آنست که لهاة دراز شود و فرود افتد باسفل بغیر ورم و بیمار را سیابد که چیزی در حلق متعلق ست چون دهن بکشاید و زبان بیرون آرد درازی وی بدیگران
ظاهر نماید و باشد که استرخاء مفرط بود و بادوام که آنرا بانگشت بردارند لقمه فرو نتوان برد و استرخاء و را سقوط اللهاة نیز گویند و این مرض را دو سبب است یکی سوء مزاج گرم
دموی و علامتش سرخی و گرمی زبان و کام و لهاة است علاج فصد قیفال کنند و هرچه در ورم اللهاة دموی گفته شد بکار برند و اگر قبض طبع بود حقنه های مناسب بکشاید دوم آنکه
سوء مزاج سرد بلغمی و علامتش بسیاری لعاب دهن ست و حرارت و سرخی نابودن علاج بهر تقطیع و تحلیل بجاء بالعسل و طبیخ زوفا غرغره کنند و برای تنشیف و تجفیف رطوبت
شب یمانی باریک ساخته و در آب تخم انار رین آمیخته تمضمض و تغرغر نمایند و شب یمانی و گوزن سوخته و نوشادر باریک ساییده لا انبوبه بر دهند یا کفچه سهل خرد نهاده بر نهند
و لهاة را بر دارند و از آنکه بلاقه را حرکتی خاصه که آنرا حرکت ارادی گویند نیست و هیچ او را گوشت پوسته اگر حرارتی او لبت او را آنرا بتازی نغنغ گویند و الغیا
نغنغای محلل مخفف به پوست سر ارتباعی داده و باید که چیزهای قابض و جاذب بر تارک سر نهند تا پوست سر را فراهم آرد و برکشد و تبع وی لهاة نیز کشیده شود
و منفع گردد صفت آن بگیرند عفص و اقاقیا و گل دو دو خورده که آنرا بتازی طین برشنه گویند و سیر و اسفیداج [illegible] بگیرند اسفل را بستانند کهنه و در برگ
مورد و کشنیز خشک بجوشانند و بپالایند و ادویه فرموده در سرکه آمیزند و بر یافوخ نهند بعد از آنکه موی آن موضع تراشیده باشد و این دواء و کان فایده مفید ست
و هم نزرگان را با وجود آنکه جاذب لهات است رطوبات و مانع را که بسوی لهاة منجلب شود نیز خشک میسازد و صفت دوای که لهاة که دوکان ابر ادراز دو ارکه برتافتند
در یافوخ طلا نمایند و گل سرشوی سوخته بر کبسر رشته بر تارک نهادن نیز سود مند ست و هرگاه در لهات مسترخی بیخ باریک شود و سر آگنده و غلیظ گردد دوا سود ند یابد
که زفت در آب گرم بگدازند و گرما گرم غرغره کنند تا که ورم نرم شود و تحلیل پذیرد و پس آنکه نرم شود چیزهای قابض چون عصاره لحیة التیس و گلنار و دردی [illegible]
غرغره نمایند تا ماده دیگر نتواند ریخت و آنجا که در لهاة حمرت و حرارت پدید آید و اسط و قوع حرارت و سرخی باید که آب عنب الثعلب و کشنیز تر غرغره کنند و چون
هیچ دوا در بر داشتن لهات مسترخیه مفید بقید و بیخ وی نجات بلد یک بود و سر وی نهایت بزرگ و استدارت بشکل انگور گردد و رنگ آن سپید باشد و جهت
اختناق وی بر تنجه خوف اختناق پدید آید واجب ست که مقدار زائد آنرا قطع نمایند و کمک اگر لهات دراز باشد و سخیش باریک [illegible]

و دهان سوزش شود و سرخی گردد و هر چونکه باشد هر گاه قطع خواهند کرد بختن تنقیه بدن نمایند و هر دو نوع و تمام نشاید برید بلکه آنچه از مقدار طبیعی افزون باشد
قطع باید کرد زیرا که اگر بیشتر برید و شود و بیم باشد که خون باز نایستد و چندان خون بحلق اندر رود که حلق و شُش پر گردد و علیل همان ساعت هلاک شود و باشد که ورم و ضعف خناق
عارض گردد و از این است که در قطع وی عدم جرأت و احتیاط نموده اند و اگر اتفاق افتد باید دانست که بحیله که استیصال ممنوع است چیز قلیل المقدار برید خوب نیست لمقابل الآفة
بجا الماء و قطع بر دو گونه است یکی با آهن و دوم بدوا آنست که مریض مقابل آفتاب بنشیند و بوسع امکان دهان بگشاید و جراح زبان او را با انگشت خود فرو سوخته کند پس لهات را
از موضعی که زاید بر مقدار است با آلتی که مسمی است بماسکة اللهات در گیرد و آن از دو فی را بمقراض یا بمبضع ببرد و بعده گلاب که در آن سماق تر کرده باشند مریض در دهن گیرد
و تغرغر کنند تا خون بیار زود و اقیضا قرص کهربا افیونی و شراب جوز و شراب خرنوب جا فرو دارند تا اگر احتیاج افتد بدین چیزها تغرغر فرمایند تا خون باز دارد و اما دویه قالقه
بکفچه سیل اندر اوندر ملاقوه اندر و گذارند تا سبب محو آن نماید و عصاره غوره و ریواج و عنب الثعلب بهی ترش و ریباس و سماق و گل مختوم و آب بسیار مفید است هر دو اخذ را این
القبض خون مخصوص است اما قطع بدوا چنان بود که انگور و شب یمانی باریک ساخته آنجا که قطع مطلوب بود طلا نمایند و کذلک نوشادر انگزد استعمال نمودن و هیچ آن را باریک کنند و
بنیاد زود و راکم دهن داشتن نیز درین کار مفید است و بشتر پس از زیره و زبد و هر گاه این ادویه قاطعه بکار برند باید که بیمار به پیش تکیه نموده بنشیند و دهن گشاده از وی بهی که لعاب
بیرون همی آید وسیع از وی بحلق فرو نشود و بعد قطع لقا لیفا تا مذکور در رجوع آرند فائده در قطع استیصال کنند زیرا که قطع وی بالکل موجب انقطاع صوت و باعث بطلان بعضی
مخارج حروف است بلکه گاه باشد که هلاک سازد و استیصال محدث امراض بسیار است پس لازم آنست که تا خوف هلاک نباشد به قطع نگرایند و چون اتفاق قطع افتد از آنچه زاید است
تجاوز ننمایند و چیزی از زائد فرو نگذارند که کمتر بریدن هم حرج بسیار است از آنست که قطع با آهن ستوده اند زیرا که در قطع بدوا درین جایگاه تعین محل مخصوص متعذر است
فصل در خناق و آن عبارت است از آنکه در نفس یا در بلع یا در هر دو فتور افتد بر سبیل امتناع تعسر بحسب ضعف علت و قوت و ضعف سبب چنانچه گفته آید بدانند که بسیار باشد
که سبب حنجره باشد لیکن بمجاورت در افعال مری نیز آفت افتد یا هر چند سبب مری بود اما بمجاورت در افعال حنجره و قصبه ریه نیز فتور نماید و اذیت بمجاورت نمی شود مگر عند عظم
سبب بموجب انضغاط مجاور گردد و پوشیده نیست که هر عضوی که در وی ماده آفت بود نقصان فعل آن عضو بیشتر می باشد نسبت بدانچه بسبب مجاورت متاذی شده است مثلاً اگر
آفت در آلات نفس بود و به عظم سبب بمری که آله غذاست نیز اذیت رسد پس درین صورت هر چند در نفس و بلع تعسر خواهد بود لیکن عسر نفس بسبب تعسر بلع شدید خواهد بود و لکن
بالعکس مگر آنکه عظم سبب فعل مجاور را نیز باطل سازد که درین حالت نقصان فعل هر دو یکسان خواهد بود و خناق بحسب ضعف علت بر چهار قسم است قسم اول آنکه در نورتین
و غضروف و نواحی حلق که متصل به بن زبان اند و بر نورتین محیط شده اند ورم پدید آید و این قسم را بقول مطلق خناق گویند و علامت او آنست که چون مریض دهن بگشاید
و زبان بیرون آرد ورم دیده شود و این قسم سلیم تر است نسبت به قسم ثانی که مسمی بخناق کلبی بود زان که آن را انتفاخ نیز گویند و پاره گوشت عصبی که از دو طرف
حلقوم متصل به بیخ زبان رسته اند و منفعتش آنست که هوا را عند استنشاق او یکبارگی منع شدن ندهد و بتدریج فرستد و قسم اول از خناق مطلق بر چهار گونه است
یکی آنکه ماده ورم خون بود و علامت وی آنست که رو سرخ باشد و رگها که در نواحی حلق اند ممتلی شوند و بجهد و حلق تنگ و در دهن شیرینی باشد بجهون
پس اگر ماده در بدن عام بود و کسل اعضا و جز آن آثار غلبه خون گواهی دهد علاج اگر در قوت ضعف باشد از هر دو رگ قیفال زنند و خون به تفاریق بیرون آرند
چنانکه بیهوش و غشی عارض شود و اگر ورم بسبب تنگی فضای وقت و غرض از تفاریق آنست که غشی نیفتد زیرا که غشی با خناق بد باشد و باید که فیما بین فصد متفرقه از کشادن رگ زیر زبان
و چهار رگ غافل نباشند خاصه آنجا که در رگهای زیر زبان امتلا ظاهر نمایند و هر گاه ماده اندر حوالی حلق محصور بود و شائبه از امتلا در بدن نباشد و سببی نبود شاید که
فصد بتوقف دارند و غذا را بازگیرند که باز داشتن از غذا قائم مقام فصد است اما اگر خناق بمشارکت همه بدن بود و قوت مساعد باشد فصد اکحل یا باسلیق بر قیفال مقدم دارند
و خون چندان بر آرند یکبار که قریب بغشی رسد پس خناق در حال نیز شود و هر چونکه باشد بر ساق حجامت کردن مع الشرط خیلی مفید است و رگ صافن زدن سودمند
خصوصاً آنجا که بسبب غلبه خون خناق احتباس خون بواسیر یا خون حیض باشد و پس از فصد باید که تدبیر شکم فرود آوردن کنند بحقنه نرم یا باب فو اکه

وماننده آن پس از تنقیه غرغره نمایند به گلاب و سکنجبین و شراب عناب و طبیخ عدس و تخم کاهو و تخم کاسنی و کشنیز خشک آمیخته یا رب توت و کشک جو و سرکه خوردن است که بغایت نافع

چه مغز در سرکه انداز ند و آنرا در دفع آماس حلق خاصیتی عجیب است و تا که تنقیه کرده نشود غرغره نباید کرد بهر آنکه ماده منصب گردد چون روی قلب باز نگردد و بعد از آن که ماده ...

بنیر باندن و تحلیل کردن توجه باید کرد و اندر چنین وقت اگر طبیب سر چاره بد و آنرا فصد کوتاه دارد و اگر مناسب داند زیرا که بیم باشد که قوت ضعیف شود و بعد از آن حاجت آید و آنرا کم طلع بود غذا

داد و اما بود و هر وقت که آماس رو بخارج ظهور نماید بموضع شرط زند تا خون از نفس عضو بر آید و آنچه بدان غرغره کنند نزدیک بنضج حاجت نضج و تحلیل طبیخ انجیر و مویز و حلبه و تخم کتان و پرسیاوشان

باشیر تازه و آب خیار شنبر آمیخته باشند و هر چه در وی نضج و تلیین و تسکین جمع بود در پنجا مفید است در روز سیم و چهارم هنگام انتها باشد و الفضا در این وقت اگر روغن گل و موم بگدازند و بر آن

ضماد کنند و این معجون روغن گرد آلایند و گرداگرد حلقوم بر بنهند صلابت شود و هر گاه آماس رنجی بگیرد و دیر بود که آید سخت شود باید دانست که ماده بجا باشد و خون بیم گشت پس اگر خود شکافته شود و گرنه

ضماد گرم و غرغره بجز به کار برند صفت آن لباب انزروت و حلبه و پس انگشت حطاطیف در شیر تازه و روغنهای گرم آمیزند و بدان غرغره کنند و اگر تازه و گلنار و عنب الثعلب و دیو انار و ماننده آن

هر چه قابض بود و در آب بجوشانند و بطبیخ مذکور غرغره کنند آماس امنجار سازد و بواسطه شدت جمع اجزا و گرد انفجار تاخیر افتد آماس را بانگشت بخش کنند و اگر محلی بود و باشی میل نمایند که سرش

چون سر نشتر تیز بود و در فوت آتی انبوبه باشند مرضع بیضوی از اسیل نهان کوبند آماس اندرون حلق بشکافند تا ریم بیرون آید و قاعده کلی آنست تا که از دو اکار بر آید آهن را کار نفرمایند و

بعد از انکه بشکافد روغن گاو یا روغن بنفشه و آب گرم آمیزند و غرغره کنند تا آن ریم پاک کند و بشیر تازه و شهد غرغره کردن همین منفعت دارد و بعد از انکه پاک شود کرنه زردیک ونیخ و آسمان

گون نیم کوفته در آب پزند و بدان غرغره کنند و در اوایل از اغذیه بر آب جو که براه عدس پخته باشند قناعت ورزند و پس از انکه ورم کند حریره که از آب سبوس گندم و گندم ماهیم و شکر ساخته باشند اختیار

نمایند و دیگر تصرفات موقوف بحال است از اختیار الفریه صفت حبی که اندر زیر زبان دارند خداوند خناق خونی و صفراوی را سود دهد اندر ابتدا بگیرند تخم گل تخم خرفه و نشاسته و طباشیر و سماق

کثیرا از هر یکی یک درم کافور دانگی همه را بکوبند و بلعاب اسپغول سرشته و حبها بندند و صاحب ذخیره گوید که اگر آماس اندر حوالی غلصمه باشد و بیم آنکه روز گار بر آید و گرفت ماده بگلو زند نیم باشد که

ماده آماس بحلق فرود آید و خناق صعب شود و غلصمه گوشتی است صفانی که اندر زیر لهات حنک باز پیوسته است و بر سر قصبه حلقوم نهاده تا دود و گرد و هوا که بیکبار فرو نرود و فایده هر آنه

ماده آماس پذیرد باید سرکه و دیم بالا باید و با وجود آن آماس کمتر شود و ورم پدید نیاید و بیقین هم گود و سر عارض شود تو انسنت که با دو و شش فرود آمده و خناق بدات الریه منتقل گشته و اگر نبض

صغیر تر و متفاوت شود و خفقان و مغشی پدید آید باید دانست که ماده نوعی اول نازل شده و اگر وسوسه و غثیان لاحق شود دلیل فرود آمدن ماده باشد بمعده و اگر نبض متشنج بود و با ذی فتق یا ماده بعصب

فرود آمده و تشنج خواهد افتاد و اگر از پس چهار روز آماس نرم شود و بر نضج دلالت کند و اگر سرخی که بر سینه و گردن پدید آمده باشد نا پدید شود و بیرون نشود دلیل آنکه ماده تحلیل پذیرفته باستفراغ و تلیین متوجه شود و این

نیک باشد و درمان آسان شود و دوم آنکه ماده بباطن باز گردد و این بد باشد و هر گاه صاحب خناق کف بر دهان آرد امید نجات گسسته گرد و و اکثر دو گاه باشد که با وجود کف آمدن امید گسسته نشود

و این آنگاه باشد که قوت شهوت بر حال بود و اما هر گاه که در نبض بستر شود و هیچ حاله مثلا فرو رفته بمیرد و کذلک اگر نبض متغیر شود و اطراف سرد و زبان سطبر و سیاه گردد و نشان در بیتت و خناق که بلغمی بود خطرناکتر بود

تب گرم و بحران خناق پدید آید سخت بد باشد و هر گاه بیکدم ابر کرت باتمام بر سد پس اگر نفس بیرون آید سینه و منخرین بهی حنبد سخت با خطر باشد و این خنا اندر سه اقسام خناق یا باید دانست دوم آنکه ماده آماس صفراوی

و علامات وی آن زرد گی است و خشکی و تلخی دهان و بی خوابی و بیشوش و وجع النوع و بیچارگی درد سوزش و مرو غالب میباشد و صفراوی وجع لا ذع و سوزش بیشتر بود اندر خناق صفراوی تنگی نفس کمتر از خناق خونی باشد جهت

آنکه بسبب قلت صفرا حجم ورم کمتر شود و علاج رگ زنند بر اعانی که گفته شد و سپس بطبیخ بالقوع فواکه که خیار شنبر و ترنجبین در آن آمیخته باشند طبع را فرود آرند و پس از تنقیه اندر ابتدا بطبیخ عدس و آب توت

و شیر تخم کاهو و تخم کاسنی و ماننده آن که ذکر یافته غرغره سازند و بعد از روز دوم و سوم چیزهایی که مخلل کرده نشود مذکور است غرغره باید کرد و در این قسم حاجت به تحلیل کمتر است و شیر خشت مستعمل است لهذا از ماء الشعیر

و لعاب اسپغول و آب تربز با اندکی شکر و شیره خرفه نوشیدن نفع تمام دارد و چون علت با آخر رسد سبوس گندم اندک در آب بجوشانند و بپالایند و خیار شنبر اندر آن حل کرده بدان غرغره نمایند و اگر خون اخراج بکار

ماده از باطن بظاهر منجذب شود زرفت و قطران و خردل و سداب و تیری بیرون حلق ضماد سازند و نیکوترین تدبیر بهر جذب ماده وضع محاجم است زیر ذقن سوم آنکه ماده ورم بلغمی باشد و علامتش تهیج رو و چشم

و سپیدی ورم و بسیار لعاب و قلت درد و تنگی و شوری طعام و در این قسم بسبب تنگی ورم آب طعام بدشواری تمام فرو برده میشود لیکن از انکه آماس بلغمی نرم باشد از تنک بلع ممتنع نشود باید دانست اگر

ماده بلغم رقیق و نرم بود آماس حوالی ماده و حنجره تولد کند و به فضا که فرو نشینند گذر نیابد بواسطه غلیظی در سرد و اگر رطوبت لطیف و گرم بود در عضلهای اندرونی نیز آماس راه باید

و ظاهر است کرد و اعضا قصبه ریه المنافذ ماده که از حرارت خالی بود نفوذ نمی توان کرد علاج بحقنه نیز با ایارج فیقرا و حب قوقایا طبع را کشایند و بمرزنجوش و گل یا رب عنب و
سکنجبین عنصلی و رب توت و رب نزول و سوبیح و عاقرقرحا یا رب شجیره الجوز و آب بادیان هر کدام که میسر آید غرغره نمایند و ابتدا باید که آب شاه توت یا آنچه مخلوط سازند و بجمیع
کرد مرض بانتها رسد و ماده در یکجا جمع آمده جهت نضج و انفجار لبوب و اعنی و رطبیخ انجیر چلکرده غرغره نمایند و بوره و نمک ثبت در نوشادر باریک ساییده در حلق اندازند
سن عنبر استعمال و اگر علت صعب بود و رگ زیر زبان بزنند و بر قفا و در زیر زنخدان حجامت کنند و اگر ضرورت افتد عسل بلادر زیر حلق طلا سازند تا ریش گردد و زرد آب از آنجا
بیالاید و غرغره بسرکه و عسل سودمندترین دواست در قطع ماده و هر گاه ورم کشاده شود و بسبب استعمال منضجات خشونت در حلق پیدا آید شیر تازه با روغن آمیخته غرغره و
تغرغر نمایند و چون علت باخر رسد موم سپید با روغن سوسن آمیخته و از بیرون طلا نمایند و آنکه فصد استفراغی است کلی اگر حال بیمار مقتضی شود و رگ اکحل زنند
و قیفال توان کشاد و خاصه آنجا که بلغم و ذی حرارت بود و مرض جوان صعب حقنه حاده گیرند سبوس شبت و اکلیل الملک و انجیر در آب جوشانند و بیالایند و بوره و نمک و شکر سرخ
و ایکالانه بدان اندازند صفت رب توت شور جوز گیرند پوست چهار مغز تر کوفته و آب آن بفشرند و بپزند تا به نیمه آید پس بنصف وزن وی شکر آمیخته بجوشانند و کف بردارند
و بعضی از شراح نوشته که رب گور رحبت از رهایی که در دهن و حلق عارض شود قوی تر باشد و نیکوترین معالجات است چهارم آنکه ماده ورم سودا بود و علامتش سختی و صلابت ورم است و عفونت
یا ... طعام و خشکی دهن و کودت وجه و احساس تمدد در موضع ورم و هر چند در جمیع انواع اورام تمدد لازم است لیکن در سوداوی بغایت شدید میباشد جهت غلظت و کثافت ماده
لهذا این ورم اندک اندک حادث میشود و درین موضع از نوادر است زیرا که در اکثر خون سوداوی از انتقال آماس گرم متولد میشود و آماس گرم درین جایگاه مهلت نمی دهد که
لطیف وی به تحلیل رود و باقی غلیظ گردد و متحجر شود و از آنکه این موضع اعالی بدن است و سودا بطبع میل باسفل دارد و وجود این کثیف الجرم است و نیز سبب ورم نمی تواند
شد مگر بندرت علاج نخستین رگ زنند و شگاف رگ وسیع باید تا خون سوداوی که غلیظ القوام است بیرون آید و لهذا در اینجا فصد باسلیق اختیار نمودند زیرا که وی جامع است
جهت ... بجوی طبیخ بحقنه متوسط یا با ایارج فیقرا و مطبوخ افتیمون بکشایند و در طبیخ انجیر یا در فقاع النجوی یا مری یا لعاب حلبه و آب حلبه شبت آمیخته غرغره نمایند یا بجلاب گرم ... منضج
یا طبیخ اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و حلبه تغرغر نمایند و شیر تازه غرغره نیکوست و باید که حلبه و تخم کتان و شبت و بابونه و برگ کرنب و تخم او و مرزنجوش بکوبند و بپزند و در روغن
نرگس یا ... آمیخته بر خارج حلق ضماد نمایند قسم دوم آنکه مسمی است بخناق کلبی طبری گوید که چون این مرض بسگ بسیار افتد بدین نام خوانند لیکن متقدمین این اسم را بآماس
داخل حنجره اطلاق می کرده اند بهر آنکه صاحبش بسگ مانند بفتح دهان و وقوع لسان محتاج میشود پس از مرور زمان بر هر خناق که اجزا یافته و وی بر دو نوع است یکی آنکه
عضلها که اندرون حلق است بیاماسد و درین نوع و در اجزای دهن و خارج حلق چیزی از آماس ظاهر نمیشود و بعضی اطبا همین نوع را ذبحه گویند و او بدترین اقسام است
کما قال بقراط اشر اصناف الخناق مالم تبين في الحلق ولا في ظاهر العنق ورم ولا حمرة ويكون مع وجع شديد وانتصاب النفس ضيقة وانه يقتل في الاولى الى الرابع فائده
معنی حلق بر طبق قول جمهور در خناق مطلق گفته شد که عبارت است از فضای که مجری نفس و مجری غذا در آن است اکنون بدانکه طبری میگوید که حلق عبارت از جمیع حنجره و حلقوم و مری
و عضلات که بر موضوع اند پس ظاهر که درین موضع افتد آنرا وجع الحلق گویند و بدانکه اگر آماس در حنجره بود فتور در نفس راه می یابد و در بلع و اگر در مری بود از عکس باشد و
آنچه گفته شد آنگاه است که ورم حنجره سبک بود و اعلای مری ستوم نشود زیرا که اگر آماس حنجره عظیم باشد باعلی مری ستوم گردد و بورم عظیم بسبب مجاورت در فعل هر دو خلل راه می یابد فائده آنکه
در محل ماده عارضه خناق است و مجاورت عرضی حدوث و شرر نیز تفاوت می باشد مثلاً اگر آماس عظیم فقط در حنجره افتد نفس تمامه باز دارد و هر چند بمجاورت در مری نیز ضیق راه یابد اما
امتناع از بلع نباشد و کذالک بالعکس و از آنکه نفس بعدد قوت حیات است آماس حنجره از مهلکات است لان احتیاج النفس للحیوان ضروری فی کل آن و علامات وی آنست که در اکثر امر دهان کشاده ماند و زبان
بیرون آید و دم زدن سخت دشوار باشد و بجهت سبب آثار پیدا باشد چنانچه گفته شد و بالا اظهار نموده ایم که ماده خالی از حرارت در جایگاه صلبه نافذ نتواند شد علاج هر چه در قسم اول ذکر یافته از
فصد و تلیین مزاج بکار برند همان قوانین و جهت بدآمدن ماده بسوی خارج مبالغه نمایند بوضع المحاجم و در هر خناق که بلع اشیا نتوانند شد حیله کنند چنانچه در ذبحه گفته آید دوم آنکه
مهره های گردن از جا بلغزد و اندرون بشود و خناق آید و زوال فقار اشش بسبب یکی ضربه یا سقطه دوم ورم که در عضلات فقار یا در مری

عجمی ست شبیه بلبان عزمار که انضمام و انفتاح پذیرد و دو صوت بدان حاصل ست و باید دانست که اندر میان حنجره رطوبتی ست چسپنده که آن را اثر ہمی دارد و بیرون آمدن آواز بدو حاجت بود

از آن است که هرگاه آن رطوبت زایل شود و خشک گردد آواز پدید نیاید تا حلق تر نکنند چنانچه در تب محرقه و هوای گرم مشهود همی گردد و بعضی اشخاص علاج رگ زنند و بر اعاقی که در خناق مطلق

و متوجه گشته شد خون بر آرند بحجه مطلقی الحرارت طبع رکنشایند و الی یوم النضج هنیان گاهی فصد کنند و دوره دم یا پنجم از رحجبل خون بگیرند و گاه تلیین می دهند تا مع ابقای قوت تعقیب و حاصل

شود و اگر چیزی فرو بردن ممکن بود مادام اشتهای اندک آنکه همی نهند مثل نقای بدن ادویه جاذبه چون قسط و بوره و جند بیدستر و کرنب بر خارج حلق ضماد فرمایند تا باشد که ماده زیادت نجذب

شود دیگر تدابیر مفصل مذکور ست بحجبل حال بکار برند و آنجا که بلع ممکن نباشد حیله کنند که از ره دبر غذا رسانند و بسی آرد هر آنچه ان باشد که بر چهره دوی گردن محجمه نهند فظاهر ست که دین حیله

منفعت تست همی گرده اندکی لیستا که محجمه موضوع ست چیزی رقیق القوام فرو بردن ممکن باشد فائده رازی گفته است که در ابدان قلیل اللحم چون خناق صعب افتد مولد بدین آنست

که فصد موقوف دارند و در خانه سوزنشانند و استعمال غرغره نمایند تا که خناق کشاید و ممکن ست که بدین تدبیر آدمی تا ہشت روز بزید لیکن آنکه بحوره و خناق اگرچه قوی بود در این

صورت المیه میکشاید و ظاهرست که خانه بهشته سر انتحلیل وجوع و عطش ست و در ابدان با تحلیل غدد بدن کافی ست بخلاف آنکه این چنین بیماری را فصد کنند و خون بسیار بیرون آرند

زیرا که در این صورت مهلک بی تناول غذا تا سه روز زیستن متعذرست لیکن اینکه احدی از متقدمین بدین تدبیر تکیه شود و در معالجه خناق که واجب الفصد بود بخراج خون نه مود

قلیل بود یا کثیر بقدر آنکه نیز ضعف از مود دچنانچه کلام و گرانی استوحش فخالفة القدماء قاطبة فی الخوانیق ناطق براینست لا یخفی ان اخراج الموزی یستحسن و لو کان قلیلا مع

ان الرجحة فی اخراجه یسیر اذا کانت المادة کثیرا و ما قال الرازی من مفردة الفصد فی مرض الموصوف انما تحقیق اذا بوقع فی اخراج الدم و ما الاعدان یتبادر فیها فالاحوط ما علیه المتقدمون

والیه یشیر المتاخرون قسم چهارم آنکه سبب ورم اعضا مذکوره باشد بلکه بسببی دیگر اختناق پدید آید و از آنکه این قسم کمتر افتد در اکثر کتب فروی گروی مرکونیت و قسم مذکور در بعضا نوع ست

یکی آنکه عضله که حنجره را همی کشاید مسترخی شود و پس حرکت آن عضله الطلان رو نماید بی آنکه آماس باشد و ظاهرست که چون حرکت وی باطل شود مجری نوا هم ملادو نفس تمام

نیابد دوم آنکه در عضله اندرونی حنجره پیوست مفرط لاحق شود و بدین سبب از جذب هوا که کار وست باز ماند و بالضرور آدمی را نفس تنگ شود اگرچه مجری کشاده باشد

سوم آنکه در مری یا ریم که در سینه باور فضاء سینه متولد شود و بدین سبب اختناق گردد چهارم آنکه در معده و روده کرم بسیار پیدا شود و بدان سبب دم زدن دشوار گردد پنجم آنکه در معده

و روده های باریک صغیر آن هم تفخ بسیار گردد و بدان سبب در دم زدن آفت پدید آید ششم آنکه دارویی خورده شود که بالخاصیت خناق آور بود چون سمارغ و دیگر زهرها هفتم آنکه استحکام

بیابی سبب خناق گردد و هر یک علامتی دارد مثلا اگر حرکت عضله باطل شود آدمی بر جذب هوا قادر نباشد و کذلک اگر پیوست عضله اندرونی سبب باشد و در دفع آن تقدم

اسباب ست نیز گواهی دهد و ورم ریه و اجتماع مده در ریه و سینه و تولد دیدان و فشردن خون چون سبب خناق شود از آنچه بیان هر یک در موضع او مضبوط است پوشیده

نماند و اکل سمارغ و استحکام متوالیه که احتیاج بعلامت نیست علاج در انسان سبب کوشند و آنچه باستحکام ز... زود افتد علاج آن بشربت لیمو و نارنج نمایند و استرخای حنجره بفصل

علیحده نیز گفته آید و بدانکه اطبا را در استعمال لفظ خناق و ذبحه اختلافست بعضی اطلاق میکنند خناق را بر ورمی که در عضله ظاهری حنجره یا در باطن قصبه یا در باطن مری یا در ظاهر

وی افتد و ذبحه ورم گرم را گویند که در لوزتین پدید آید و صاحب کامل و تا لیعان وی بهمین رفته اند و بعضی بر آنند که ورمی که در عضلات خارج از حنجره افتد خناق ست و ورمی که

در عضله حلق و مری بود ذبحه و ورمی که در عضلات داخله باشد خناق کلبی و صاحب تقویم بر آن رفته و صاحب هدایت تبعیت او نموده و بعضی بر آنند که هرگاه در اجزای دهن در خارج

اثری از آماس پدید نباشد و آماس در اعضاء باطنه مذکوره مختص بود آن را ذبحه گویند و مذهب ابن ابی صادق همین ست و بعضی فیما بینهما فرق نمی کنند شیخ الرئیس و فیلسوف

و ابو الفرج این را اختیار کرده اند و لکل ان یصطلح و لکن فی ذلک الخلاف لا یغیر بالمقصود فصل در بثور حاره محرقه که در حلق و مری و قصبه ریه پدید آید باید

دانست که بثور در مری بیشتر عارض شود بهر آنکه جوهر وی نرم و لحمی ست و بدین سبب زود تر قبول هوا و گرم میکند بخلاف قصبه ریه که در قبول مواد قربیت جهت صلابت و

عضروفیت جوهر لهذا در وی بثور اندر و کمتر ست و علامت وی آنچه در فم مری بر آید آنست که بگذشتن طعام الم پدید آید بیشتر از آنکه بود باشد خاصه اگر طعامی زرشت یا ترشی یا تیز

خورده شود و آنچه بر حلق و حنجره بر آید از مرو غذا الم نباشد لیکن از سخن گفتن و از دود و غبار و خاییدن و خوردن متالم شود و در آواز تغیر راه یابد و در

هر موضعی که تیره باشد لزوم وجع و حرقت دران جایگاه مزوریست علاج رگ باسلیق با اکحل زنند و برای تسکین لذع و حرقت از شیره جو و نشاسته و روغن بنفشه حریره سازند و
بنوشند و از نوشیدن آب سرد بپرهیزند خاصه اگر بثور متقرحه شوند و طبع را به آب میوه های نرم سازند و شبانگاه لعاب اسبغول نیمگرم و تمهید از اغذیه آنچه آشامیدنی بود اختیار نمایند و
از طعام خشک ترش و تیز احتراز فرمایند و هرگاه به برانیدن حاجت آید علاج بر انیدن خناق باید کرد و چون نخچه مشقوق و تخم ریم بیرون آید بهمان تدبیر که در خناق منفجره گفته شد
بعمل آرند و در آخر اندکی سرکه با آب نیمگرم جرعه جرعه بنوشند و بدان غرغره نمایند تا آن موضع را بشوید و پاک کند و اگر از تیزی سرکه المی رسد روغن گل بنفشه یا لعاب تخم کتان بخورند و
بدان غرغره نمایند و در بثور متقرحه جهت تسکین وجع بموم روغن یا مرهم اسفیداج معالجه کنند و آنچنان باشد که جراحت آنها یا برد یا بیضه آمیخته و نیمگرم کرده جرعه جرعه بنوشند و در دهن
دارند و باید دانست که تیره حلق عسرتر باشد بهر آنکه غلظت وی از عفونت و غشا رست پس هرگاه دریابند که در آنجا المیست بفصد و اسهال و شربت مذکور مبادرت کنند و تهمل روا
ندارند و علاج وی به غرغره باید کرد و از علاج خناق تر باید گرفت و حب السعال که از بیخ بنفشه و کتیرا و اصل السوس و تخم خیار و بادرنگ و نشاسته ساخته باشند با لعاب اسبغول سرشته در دهن
بدارند و علاج **فصل در تعلق دیوچه بحلق** دیوچه را بتازی علق گویند و باید دانست که بسیار آبها که اندرون وی دیوچه خرد میباشد و چون آدمی به غفلت از وی
بخورد دیوچه بدهان یا بکام یا بزبان یا بمری اندر آویزد و گاه بود که به قصبه ریه اندر شود و بر بلعوم بند رود و در آنجا بیاویزد و گاه باشد که از کام بجانب بینی بر آید آنچه بظاهر بود
بنظر در آید و آنچه فروتر شود علامتش آنست که مریض مغموم و بیقرار بود و باشد که خون رقیق در نفث بیرون آید بی آنکه او را علتی دیگر میباشد و دیوچه که در مری آویزد و زمان طویل
بر وی گذرد و حجم آن بزرگ شود و ریاید که بسیار مضرت آن وکرب افزاید و زیاده تر شود و آنچه در قصبه آویزد سعال بکلام نهضت ندهد تا آن زمان که در انقطاع سازد و آنچه از کام سوی
بینی بر آمده شود ثقل مقدم دماغ و تنگی مجری بران گواهی دهد علاج آنرا که توان دید بچنینه بمنقاش یا آلتی که مخصوص است در استخراج وی و آن آلتی شبیه بکلبتین السهام طویله العنق
علی اطرافها مثل فلسین مقعرین حوا نیهما مضرسة کاسنان المنشار فائده مضرس بودن از دار بودن جهت آن آنست که چون دیوچه را از وی و دیگر بند از انجا مبقوده محکم بگیرد اما
طریق استخراجش چنان است که بیمار مقابل چشمه آفتاب بنشیند و دهن بگشاید و زبان را بانحت چیانند و فکدان مبالغه کند در فتح دهن که سر دیوچه از خارج دیده شود پس معالج با آله موصوفه یا
با منقاش سر گردن دیوچه را بگیرد و منقبض سازد و زمانی شایسته بدارد تا که قوت وی سست شود و تشبث واگذارد بعده آهسته آهسته بیرون سوکشد تا که به حلق خراشیده نشود و دیوچه
دیوچه منقطع گردد زیرا که اگر دیوچه بریده شود و سر وی همانجا متشبث بماند آفت بزرگ آرد و ورم تولد کند و باشد که به معده اندر رود و نجیب و سمیت قذف و وجع پیدا سازد و اگر
بیش از آنکه دیوچه را بر خواهند داشت نخستین بسرکه و نمک یا بسرکه انگور مضمضه و غرغره کنند تا سست گردد سود باشد اما از آنکه دور تر رفته باشد و نتوان دید جز غرغره علاج
نیست و سرکه و نمک و سرکه انگور و آنگور و دیرین با آب نیک است و اگر افیون یا صوف محرق در سرکه آمیزند و بدان غرغره کنند سودمند آید و طبری گفته که اگر ابریشم را بسایند و در سرکه با روغن داخل
نموده بدان تغرغره نمایند فی الفور آنرا هلاک سازد و هیچ دوا در قتل دیوچه بهتر ازین نیست و نیکوترین تدبیر آنست که گل پیاده در خریطه اندازند و دهن مریض بدان پر نمایند تا دیوچه
باز رود و آن گل که مانوف وی است جای خود را بگذارد و بدین سو میل کند پس چون حرکت خروج محسوس شود گل از دهن بیرون اندازند و آنرا بدست یا بمنقال گرفته بیرون
آرند و این از مجربات جد شارح اسباب علامات است اما اگر دیوچه به معده فرو رفته باشد بگیرند شیح و قیصوم و افسنتین و شونیز و ترمس و قسط و مغز برگ کابلی و خس یعنی
کیل از هر یکی دو درم همه را در سرکه ممزوج بزنند و بپالایند و بدهند تا بخورند طعام او سیر و پیاز و پودینه و خردل و کرنب باشد یعنی آنرا که قی آسان باشد از این نوع طعامها
دهند و قی فرمایند و دار و قی دهند و آنرا که قی دشوار باشد مسهل دهند چنانکه باو کرده آمده است اما دیوچه از کام بجانب بینی بر آمده بود شونیز و عصاره قثاء الحمار در حق کرده بزنند
و در بینی چکانند تا استنشاق کنند و آنچه بهر غرغره گفته شد در اینجا بکار باید است و از جمله حیلهای تخرج العلق یکی آنست که سیر و کبر پرورده بمقدار بخورند و در حمام گرم شوند و بسیار بنشینند و هر ساعت آب سرد
که در آن برف و یخ در دهان همی گیرند و بدارند و بریزند و باز دیگر کنند تا بدین حیله بهر جستن آب سرد دیوچه آن موضع را بگذارد و بالا آید و اگر در گرمابه چندان صبر تواند کرد که بیم غشی باشد باید کرد
تا از گرما بگریزد و بالا آید و اگر همچنین سیر بخورند و در آفتاب بنشینند و دهان باز کنند و کوزه آب سرد بر لب نهند تدبیر سود آن باشد که بطلب آب ببالا آید و اگر طحلب در دهان گیرند و بر لب نهند تا
بوی آن بر آید نیک باشد **فصل در بلع الابره** یعنی فرو بردن سوزن و تدبیر اخراجش آنست که سنگ مقناطیس که آهن را ربا گویند یک درم سوده و صلایه کرده بگیرند و بسکنجبین

شراب انگوری آمیزند و باشتا میل کنند و چون نرم ساخت بگذرد و بستار ملکی پنج مثقال گل سرخ و بنفشه هر یک ده مثقال سپستان سی عدد همه را در پیاله آب جوشانند و چون نیمه آب رفته باشد
کنند و شیر خشت تازه و شیرخشت و دایره پانزده مثقال در آن حل کرده صاف نموده نیم گرم بیاشامند و شیاف مدد کنند و چون عمل مو را آخر شود شربت قند یا گلاب و تخم ریحان رغبت نمایند
و غذا بخود را آب سازند **فصل در تشبث خار و ماندن طعام در گلو** - علاج اگر آن چیز نرم بود چون گوشت و نان و استخوان نرم زنند و تخم انبه و مانند آن است در گردن
و با بن الکتفین همی زنند تا بیرون آید یا فرو رود و اگر بدین کار نکشاید تدبیری کنند بهر نهجی که ممکن باشد اما اگر آن چیز درشت بود و چون خارها و استخوان درشت و
مانند آن بنگرند اگر به دیدن درآید جهد کنند تا آنرا باز نمود یا غیر آن آلتی دیگر برآرند و اگر فرو تر شده باشد و بنظر نه درآید علاجها و جستجوی نرم فرو لقمه دهند تا باشد که بسبب آن
آنرا ابتلاع نمایند و بمعده افگند پس قی کنند تا باشد که بیرون افتد و اولی تر آن باشد که قی بعد از آن نمایند که معده از طعام آشامیدنی پر کرده باشند و حیله دیگر آنست که قطع
اسفنج بگیرند و برشته طویل قوی قوت محکم بندند و رشته بدست دارند و بفرمایند تا آن اسفنج بلع کند و بوشیدن آب امداد کنند تا اسفنج مذکور از ناشب تجاوز کرده فرو رود
پس رشته یکبارگی برکشند تا باشد که آن شیء ناشب از جا بلغزد و همراه اسفنج بیرون آید نوع دیگر پارچه از گوشت یا قطعه از موصوف لتا نند و همان سان برشته ببندند و بعمل آورند
فرو برند و ناگستة نشده مبسط کنند تا اصل از گوشت پاره یا قطعه صوف متخل شود و چون اگر و دیش رشته برکشند نوع دیگر انجیر خشک در رشته بندند و نیم خائیده فرو برند پس رشته برکشند و
آنرا انجذاب بنمود و برآرند و اگر ناشب بدنی در آن موضع نمایند فرو برده و بیرون آید باید که بهر روز یک درم تخم سیلان که آنرا بتازی حرف گویند کوفته با آب گرم بدهند
و این دوا بتجربه شیء ناشب را البته بر میکند و تا که برآوردن ممکن باشد آن چیز ناشب بمعده نشاید افگند زیرا که در نزول وی امعا بیم هست که معه یار دوده را مجروح سازد اگر ممکن
احتمام حیله ها که خار نشسته بیرون آرند حلق خراشیده شود و بلعابها یا روغنها غرغره کنند و بسبیل تجرع چیزهای مناسب به لعابها موافقه بنوشند و اگر وجع غالب باشد و اشتعال کند
گواهی دهد فصد نمایند تا ماده بجانب سافل میل نتواند کرد و در غرغره مبالغه فرمایند تا آماس تولد نکند بجز اشیای ذی لعاب غیر حاد و چیزی نخورند تا در سبب بیفزاید
فصل در انطباق المری باید دانست که در باطن مری عضله موضوع است علی سبیل الانبساط که مری را بمقدار معین کشاده میدارد و اطراف وی را بهم پیوستن
بمیدهد پس هرگاه رطوبتی وافره بر وی ریزد و آن عضله را استرخی سازد و مجری مری بهم بپیوندد و عضله مذکوره که در از دوارد اشیای خفیفه نایعه یاری مینماید
باز ایستد از افعال خود و نتواند به جوف معده افگند پس لعابها هر چه لطیف و سبک بود و یا رقیق باشد چون آب و مانند آن هرگز فرو نتواند رفت بخلاف لقمه بزرگ ثقیل
که بغوامت فرو برد و این بهر آنست که شی ثقیل بسبب ثقل و صلابت بالطبع تنقل میگردد و انطباق را میگشاید و محتاج باعانت عضله نیست و شی سبک بسبب خفت ذاتی
محتاج بتعبیر قوی است تا در جسم منطبقه تواند در آمد و این علت عسر البرء است بهر آنکه زوال استرخا از این عضو کثیر الرطوبت که ممر طعام و شراب است و گنجیکه پر از رطوبت دماغ
است مجاور است دارد و امکان نمی ماند مگر آنکه مریض طفل بود زیرا که در وی هنگام از دیاد قوت و توفیر حرارت غریزی تحلیل آن رطوبات توقع دارد **علاج** استفراغ
ماده کنند باستعمال ایارجات و غرغره منشف الرطوبت و جهت تقویت عضو طبیخ انیسون و سنبل و کندر و همچنین مصطکی تجرع نمایند نیم گرم و زنجبیل مربی تا ری هناد و ناهار کی
زود جنید نیز سکنجبیل و مانند آن ناشتا نمودن سودمند است **فصل در استرخاء الحنجره** بدانکه عضله که حنجره راهی کشاید تا جذب نسیم تواند نمود گاه باشد که بانصباب
رطوبات مرخیه مسترخی شود پس حنجره چنانکه فراهم ماند و هوا بسوی ریه منجذب نشود و اختناق آرد چنانچه در قسم آخر خناق ذکر یافته علاج آنچه در انطباق المری گفته شد
بعمل آرند **فصل در حکاک المری** گاه باشد که خلط غلیظ محترق حریف لذاع در معده حاصل آید و بخار آن بجانب مری بر آید و در دهن مری
خارش ظهور نماید بنهجی که بسیار از بر آخاریدن این جا گاه از تجنح و تلوی سر و گردن باز نتوانند ماند **علاج** بهر تنقیه معده در طبیخ شبت و لوبیا و تخم ترب
سکنجبین آمیخته بنوشند و قی کنند و بجهت تقطیع سکنجبین عنصلی یا سرکه کهنه غرغره کنند و برای تسکین لذع و حکه شیر تازه با شکر آمیخته تجرع نمایند و درین مرض
نوشیدن شراب گز شیرین سودمند ترین چیزهاست **فصل در اختلاج و ارتعاش و قصبه ریه** بدانکه اختلاج و ارتعاش لرزیدن اعضاست
اختلاج قصبه ریه آنست که واقع شود در کلام بجلچه و ارتجاج ساعت علی الدوام و دوام نابودن این حالت جهت عدم دوام سبب آنکه سبب اختلاج ریح بجاری غلیظ است که بادی

تا همان وقت است که بجا و که قوت دافعه تلطیف و تحلیل گیرد لیکن تا که سبب باقیست هنگام تکلم زود دور ماندگی در کلام میباشد و چون به تحلیل رفت کلام بحالت اصلی می آید و گاهی که جهت
سبب مرا نماید و علاج مانند ارتعاش فقیه رسد آنست که کلام مرتعش در زبان بود و این حالت دائم میباشد جهت دوام سبب زیرا که سببش رطوبت غریبه بلغمیه است که در عضله حنجره لیفیا
عارض شود و از جا تمام بدر نیاید و از آنکه ماده بلغم با تدریج سریع التحلیل نیست آن کیفیت تا القای ماده بر یک وتیره میباشد و ذکر اختلاج و ارتعاش عام که در امراض مسطور
کسعالیه اعضا مخصوص است از آنجا باید جست لیکن درین موضع غرغره و نقوعات مناسبه نفع تمام دارد **فصل در تدبیر کسی که در آب غرق شود** و چون بر آید بیهوش شود و اما نفس باقی باشد
باید که مریض مذکور را سرنگون سازند بنهجی که همگی آب از شکم بیرون آید و بعد چندی بر بیرون آوردن آب از شکم باید کرد و بعده برای افاقه و بهوش آمدن مطلوبات دیگر شود خشک
نمودن فلفل و فلفل و کندس در کرده بر سر او شانند و صافی نموده و در حلق بریزند پس از افاقه در چند حسو که از آرد نخود و شیر ساخته باشند به نوشیدن دهند تا مزاج مشتش را اصلاح کند
فائده چون غریق را نفس مانده باشد تعذیب و تکمید ما ننده ندهند چنانچه بعضی جهال از ارادها شد که چند نفس مانده است بیچاره غریق التعذیب لا اینی سکینه درین باب نزد قابیان منهایند
از غریق و منهوش الحیه هر چند منقطع النفس باشد بعد از تمادی ایام نفس بر گردید و بعضی آید و کل ذلک در مجعن باعتبار و فورستا الم الاحسن نقر تحرق العادة اذ لا ایه الکرانا فان
و لکن من هذا القبیل لیس ببعید لکن بحسب اقتضای جریان العادة اعلی ما هم علیهم فتراع صریح و قبولها لما من یلیح و ان الطبیب الکامل فی هذا المقام لما شاهدت بها اکثر الاطباء فعلا
ما قال الناس کالعام و حر عوا ابدان الاموات بجهم النجات و ما حصل لهم الا التاسف **فصل در تدبیر مخنوق** اعنی کسی که گلوی او بکنند خبه کرده باشد کما هو عادات
قطاع الطریق هرگاه چنین شخص را دریابند و بیهوش باشد اما نفس باقی بود باید که فی الفور کنند را برهنه و بکنند تا در دهن کف دارد یا نه اگر کف نباشد رگ قیفال زنند
بحسب متوسط طبع را فرود آرند و یا بسیار ازجزول شوده مالند و چون بهوش آید لفرمایند که بروغن بنفشه و آب گرم غرغره نمایند و اگر کف پیدا بود علاج نشاید کرد و توقع
حیات باید برداشت و لهو زیره در مخنوق بورم از همین قبیل باشد **فصل در عسر البلع** وی آنست که طعام و شراب بدشواری فرو توان برد و سببش یا ضیق مجری مری است
چنانچه در بعضی خناق و در انطباق المری نوشته شد یا وقوع سوء مزاج سادج که در مری گفته شد بدانکه بلع بقوت تمام شود که جاذبه طبیعیه که در مری و معده است او دم دافعه از اوبه
که در عضلات حلق است و ظاهر است که افعال کامل آنگاه بحصول انجامد که مزاج آن عضو باعتدال بود پس هرگاه مری را مزاجی از امزجه ثمانیه خارج از اعتدال لاحق شود قوت جاذبه
که از بهر بسوی معده صید بما غذای بنوعی ضعیف گردد پس بطور فرو بردن متعسر شود و هر چیزی را از اقسام اطعمه غیر بالیه مدت طویل از مری در گذرد بمعده افتد چنانچه
آدمی حس توقف در ان دریابد اما درین قسم عسر البلع وجع هیچ نمی باشد بخلاف آنکه سببش ورم بود یا غلظ و دیگر چنانچه بالا مفهوم شد و استدلال بر سوء مزاج که کدام است بطور امارات
هر احد توان کرد مثلا اگر مزاج مری گرم بود تشنگی غالب باشد و نوشیدن آب بسرد انتفاع پدید آید و اگر سرد بود ضد این باشد و اگر رطب بود رطوبت دهن بسیار بود دهن آن گواهی
دهد و اگر یابس بود ضد این باشد و اگر مرکب باشد آثار هر دو نوع مزاج ظاهر نماید چنانچه مذکور شد علاج بتبدیل مزاج اشربه مناسبه بنوشند و بادویه موافقه غرغره کنند با مین الکتفین ایلیه
و دروغنها استعمال نمایند و علاج بحسب مزاج بیان نموده می آید اگر مزاج گرم بود شراب تمر هندی و شیره خرفه و لعاب اسپغول هر سه یکجا کرده بنوشند و بعصاره برگ کاسنی و کشنیز تر
کاهو غرغره کنند و صندل و کافور و عصاره کاهو و بقله و کشنیز تر بسایند و روغن بنفشه و موم بمالند و اگر سوء مزاج سرد بود شراب بنیاد و شراب بادرنجبویه در طبیخ انیسون و مصطگی و سنبل
آمیخته بنوشند و بطبیخ مازریون و دارچینی و شبت غرغره کنند به منفجج مرکب ساخته و سنبل و افسنتین و مصطگی و جند بیدستر طلا نمایند و روغن خیری و روغن ترب و روغن قسط بمالند و
اگر رطب بود شراب و سیب و شراب الآس بنوشند و طبیخ بهمنین و ورد یابس و بلیله و انجدان غرغره نمایند و روغن ناردین و زنبق بمالند و اگر یابس بود شراب بنفشه و نیلوفر و لعاب
اسپغول و بهدانه با هم آمیخته باید نوشید و بشیر تازه غرغره باید کرد و مغز تخم کدوی شیرین و بادام شیرین و بنفشه و برگ خطمی با هم یکجا ساخته و در لعاب تخم مرو به یکجا آمیخته طلا
باید ساخت و روغن بنفشه و روغن تخم کدو بباید مالید **فائده** سوء مزاج مری خلقه قصبه ریه در قفا از و دیگر است لهذا اطلیه و مروخات در ما بین الکتفین بکار می برند تا بواسطه
قرب مسافت اثر دوا زود در نافذ گردد بجانب مری **فصل در ورم المری** و آن دو گونه است یکی آنکه حار بود و علامت وی تپ گرم و شدت تشنگی در ما بین الکتفین درد کند
خصوصا هنگام فرو بردن طعام علاج رگ اکحل یا باسلیق زنند و در ابتدا حاجت ردع ماده شراب توت و شراب فواکه یا شیره تخم خرفه و آب انار آمیخته بدهند بجرعه

بنوشند و صندل و گلاب و آب و آب آس میان و تبشانه ضماد نمایند و هرگاه ماده روع فشود و بانتهار سد بهر تحلیل نطل بنفشه و شراب کاکنج یا مرس خیارشنبر یا ماء الشعیر

باید نوشید و آرد جو و بابونه و خطمی با آب عنب الثعلب و روغن گل سرشته ضماد باید ساخت دوم آنکه بارد بود و علامات وی گرانی خلت وجع ست و نبوشیدن بسردات متنفر گشتن

علاج شبت و بابونه و اکلیل و تخم کتان در آب بجوشانند و آب آن در منفحج آمیخته جرعه جرعه بنوشند و الضماد اوی مذکور ضماد نمایند و روغنهای گرم چون

روغن بان و بابونه و زیت بمالند تا ماده لزوم نماید و نضج یابد و هر **فصل در قروح المری** و این را دو سبب است یکی اینکه دراثر ورم که در وی عارض شود و منفجر گردد دوم آنکه خلط

گرم که بر وی ریزد و آنرا متقرح سازد و علامات قرحه مری آنست که هرگاه چیزی ترش یا شور یا تیز یا هرچه متکلف بکیفیت بود غالبه خورده شود درد پدید آید اگر این

چیزها قلیل المقدار باشند بخلاف طعام که چرب بود و تفه بود که از وی اگرچه لقمه بزرگ بخورد الم پدید نیاید و بهین فرق توان کرد در ورم و قرحه مری زیرا که ورم عارض

میشود الم بکمیت طعام و در قرحه بکیفیتش پس لقمه کلان هر چونکه باشد و اجب میکند وجع در ورم المری **علاج** نیروطی که از روغن گل و موم ساخته باشند و مرهم

ابیض کمانند زردی بیضه و سپیده از . . . یز و روغن گل ترتیب داده باشند جرعه جرعه بنوشند **فصل در تفرق اتصال المری** و این بخت از نفث الدم ظاهر شود و با لجمله

علامت وی آنست که در قی خون بر آید و موضع تفرق درد کند و امتلاء عروق یا تقدم جراحت یا ضربه و سقط بران گواهی دهد **علاج** صمغ عربی و نشاسته گل ارمنی

نرم کرده تدریج فرو برند هر چونکه دانه تا بمری ملتصق شود و باقی در قی الدم گفته آید **فصل در فساد الصوت** یعنی آفتی که متعلق بآواز است باید دانست که مزاج حنجره

که فاعل آواز است معتدل است در تری و خشکی پس هرگاه در ان اعتدال فتور راه یابد آواز متغیر شود و یا باطل گردد و بحسب تعدد از اعتدال ما تغیر و بطلان آواز هر چیزی

از ان باشد که مزاج در تری از اعتدال بیرون شود و مبدا آنکه سر حنجره را لبها مانند کرده اند هر آنکه سر آنکه چون تر شود هر دو لب با یکدیگر فراز آید و آواز ندهد و اگر بسخت خشک

شود لبهای او کشاده ماند و فراخ باز شود و آواز ندهد اما سبب تری حنجره تناول اطعمه و اشربه تری افزا است در مواقع نزلیه مقام داشتن و علامت تری حنجره آنست که کهبد

آواز باریک بر آید و چون آواز سگ بچه نوزاده لرزان بود و سبب خشکی تناول اطعمه خشک است و در هوای خشک مقام کردن و یا گرد و غبار و دود بحلق و حنجره اندر رفتن یا بانگ

بسیار کردن و شب بیدار بودن و علامتش آنست که هرگاه آواز کند آواز بچون آواز کلنگ بر آید و اسباب مقدمه بر هر یک گواهی است و الضماد هرگاه هردو بگیر

آلات صوت چون حجاب و عضلهای سینه و دهن و ما فیها آفتی پدید آید در آواز تغیر ظهور نماید بتفاوت المراتب پس اگر سبب غیر قوی است آواز تغیر شود و اگر قوی است باطل شود

و بدانکه از بطلان آواز سخن گفتن باطل نمیشود بهر آنکه تا دم زدن بر جای باشد سخن گفتن بر جاست پس عند البطلان هرچند نفی سخن میگوید اما مسموع نمیتوانند

شد و این فصل بر پنج قسم بیان کنم **قسم نخستین** در تغیر و بطلان آواز هرگاه این آفت پدید آید زود تر تدارک آن باید کرد زیرا که اگر دیر ماند بدشواری علاج پذیرد اما سبب

آفت اگر خشکی باشد لعاب اسبغول با شکر نیمگرم و شوربای مرغ فربه و طبیخ اسفاناج و حبات و زرده بیضه نیمبرشت و استحمام با آب شیرین نیمگرم سود دارد و اگر بانفی بنوع چون نبات

و مانند آن شیر تازه با شکر و نیشکر و مسکه باید داد و نیکو ترین دوا آنست که انار شیرین بیاپانند و در خرقه نو بپیچند و اندرون خاکستر گرم بپوشند تا پخته شود پس آب او برآرند و میان

او بجلیبا بندند و جلاب بپخته و اندکی روغن بنفشه و روغن بادام در انار بندکور انداز ند و با هم آمیز ند و نیمگرم تجرع کنند و اگر باعث آفت رطوبت بود لعوق کرنب سود دارد و در آنجا

که رطوبت سخت غالب بود و اندکی انگزد با لعوق کرنب با برشند و سیر کنند یا طبیخ حلبه و شاخهای ترکرنب خایند و آب آن مزیدن مفید است **صفت لعوق کرنب** گیر

برگهای تر از کرنب بپزند و بفشارند و صافی کنند و عسل یا قند آمیخته برنهند و بقوام آرند و لعوق زنجبیل و لعوق انگزد و لعوق الخیر همین عمل دارند **صفت لعوق زنجبیل**

زنجبیل صد درم در شیر تازه تر کنند و هر روز شیر تازه همیکنند تا نرم شود و پرورده گردد پس آنرا نرم بکوبند و پنجاه درم دار فلفل سوده همچون سر دابت درم زعفران

درهم چند هرسه نشاسته بیا بیند و بهره ابا انگبین با شکر طبرزد بقوام آورده بسرشند و هر بامداد یکی کفچه بخورند **قسم دوم** در گرفتگی آواز آنرا بتازی بحة الصوت

گویند و آن شش سبب است یکی آنکه نزلات گرم که از سر بسوی حلق و قصبه شش ریزد و از حدت آن اعضا مذکور بجرح شود و رطوبات رقیق بینی که موجب تملیس و ترطیب است

است و معاون آواز بر تملیس مواد آسی نرواید پس بالضرور صوت مجروح شود و علامت وی آنست که در بین موضع در یا بد بیمار خشونت و لذع و دغدغه

علاج بهر دفع نزله شراب خشخاش خورند و بطبیخ کوکنار و عناب و تخم کاهو و خرفه و عدس مقشر داندکی نشاسته و صمغ عربی آمیزند و بدان غرغره نمایند و بالفیا اطلیه لطوخ آمغلظ بر
سر استعمال نمایند تا منحدر شدن نزله بود دوم سوء مزاج گرم ساذج که حنجره عارض شود و رطوبت آنرا خشک سازد و بسبب نقصان رطوبت و صمغ وی مختلق شود و خشونت دران پدید آید پس
بالضرور گرفتگی در آواز ظهور نماید و این قسم بیشتر در تپ گرم افتد و البته بی نفث باشد و بیمار در آنجا خشونت احساس کند علاج آب الشعیر نوشند و مغز تخم بادرنگ و بادام و نشاسته
تناول کنند و هر چیز مرطب مبرد بود چون مرقه خبازی و مانند آن خوردن و غرغره کردن بدان مفید است سوم سوء مزاج بارد ساذج که حنجره را منقبض سازد و اجزا آنرا جمع نماید
پس بالضرور خشونت وی حادث شود و آواز متغیر گردد و علامت وی آنست که در سرما و هنگام وزیدن باد شمال عارض گردد و درین قسم نیز نفث نمی باشد یعنی رطوبت از وی بر آید
علاج فلفل و حلتیت و خردل و زعفران هر چهار را مساوی الوزن بگیرند و با عسل بسرشند تا منعقد شود و هر صباح مقدار بندقه تناول کنند و حب خردل بوسته زیر زبان دارند صفت
آن بگیرند خردل دو بار و مر و فلفل و لبنی و قسط یک یک بار بسایند و با عسل حب بندند چهارم سوء مزاج تر که حنجره و قصبه ریه عارض شود آنرا استرخا سازند و این استرخا بدان حد نرسد
که رعشه آرد و در صوت لرزه پدید آید یا بطلان ظهور نماید بلکه بهانقدر مبتلا باشد که گرفتگی در آواز آرد و بیش باید دانست که حنجره و قصبه مقرع هوا و محدث صوت اند لهذا اصلب مخلوق شده
اند زیرا که هنگام تکلم اول هوا از ریه مندفع میشود و بحتی قصبه او رسیده سد پس از انجا و هوا مندفع شده تا حنجره میکند و درینجا حرکت حنجره آنرا آواز میگرداند القوت کام و زبان
و لب و دندان و لهاة حروف هجا پدید آید پس هر گاه در حنجره استرخا رو نماید بحسب قلت و کثرت استرخا نقصان یا بطلان در صوت ظهور میفرماید و علامت وی آنست که در جایگاه حنجره گرانی
احساس کنند و نفث یعنی خشونت در درون الم علاج آنیسون و بادیان و ایرسا جوشانند و در طبیخ وی عسل آمیخته غرغره سازند و زنجبیل مربی عسل پرورده و شونیز با عسل مرکرده بخورند و
طبیخ بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ سوسن آسمانگون و بیخ مهک بنوشند و جعده و حلبه و حب صنوبر کبار و رب السوس و مویز و مرجل بنوعی ست کوفته و بیخته با عسل آمیخته بلیسند و اگر انجره را نقطع
بنوشانند و آب وی تجرع نمایند مفید آید پنجم سوء مزاج خشک در قصبه و حنجره افتد و جفاف آرد و رطوبت و هنیه مملسه آن که تحسین صوت میکند نشف شود و علامت وی آنست که مع البحة عظیم ثقل
در آواز نبود بلکه بواسطه ثقار مجری آواز صافی بود اما صغیرتر باشد و در حنجره خشونت و وجع تفرق الاتصال است که وجع بالمسکید نیست با اجتماع اجزا عضو و این نوع بیشتر از
ملاقات غبار و دخان حادث شود علاج روغن بنفشه تازه و لعاب اسپغول شکر آمیخته تجرع کنند و اسفیداج که از شوربای مرغ فربه ساخته باشند تناول نمایند ششم آنکه صیاح شدید و نعره
های قویه باعث بحة الصوت شود زیرا که صیاح شدید احداث خشونت مینماید در حنجره و قصبه بسبب تحلیل رطوبات مملسه و باشد که بسبب حرکات قویه منخر ببوی حنجره نزول فرماید و احداث ورم و الم
کند و کل ذلک محدث للبحة علاج استحمام کنند با آب نیم گرم و زرده بیضه و اطریه که از جو ساخته باشند و حسوها که از شیر و نشاسته و روغن بادام ترتیب داده باشند تناول نمایند و دانه
تخم خیار و بادام و تخم خطمی و کتیرا و مغز بهدانه بلعاب اسپغول معوق سازند و بلیسند و بگیرند صمغ عربی و نشاسته و کتیرا و خشخاش سپید و مغز تخم کدو و بنفشه بکوبند و بلعاب اسپغول سرشته
حبهای بزرگ بسازند و پیوسته در دهان دارند و مقصود درین قسم از غاره و تلیین و ترتیب و تملیس است تا خشونت زائل شود و ماده اعیا و ماندگی بیرون اما اگر آنجا که ورم باشد باید که بزور
و طبع را فرود باید آورد تا ماده از انجا استفراغ شود و علاج خناق رجوع باید کرد و اطریه آنست که نان فطیر را کوبند و در آب بپزند و آنرا در دم ولایت رشته گویند و جو آن نام اسعی است
کر نشاسته مانند لبا زند از گندم قسم سوم اندر آواز لرزان که بتازی صوت المرتعش گویند و وی دو گونه است یکی ارتعاشی دوم اختلاجی ارتعاشی دائم بود و اختلاجی گاهی باشد و گاهی نه
علاج بهر استفراغ ماده معجون لوغاذیا و طبیخ افتیمون حلکرده بنوشند و حقنه نیز بعمل آرند و با کامه و ایارج فیقرا و مویزج غرغره کنند و اطعمه ملطفه چون قلیه و ابکامه و قلیه انار دانه
و ماهی شور و طعامها که در وی خردل و مانند آن انداخته باشند تناول نمایند و مهما امکن از بانگ کردن و آواز دادن و سخن گفتن و خندیدن و جهیدن و دویدن و بسیار رفتن و از دست
و با ضیا بانیدن بپرهیزند و باید که مریض مذکور بر قفا باز خپید و بر سینه او چیزی سنگین بمقدار طاقت او بر نهند و آن تخته باشد از سرب و بجز آن باید که بهمین تسکل خفته تکلیف بسخن گفتن کنند
و در روز بخپید از بهنیان اجل آرند قسم چهارم آواز تیره و تاریک که بتازی الصوت الکدر المظلم گویند و این آوازی باشد بحوف آواز زیر که بهم باز آید و سببش آن رطوبتی سخت غلیظ که
حنجره و قصبه نزول فرماید علاج ریاضت کنند و نفس باز گیرند و کشتی تا زیدن و بحر قها اور شت بر سینه مالیدن و اندر گرمابه عرق آوردن و طعامهای ملطفه و منضج خوردن و شراب کهنه
نوشیدن سود دارد قسم پنجم اندر آواز باریک که بتازی الصوت الرقیق گویند و اسباب بحوابی باشند و ماندگی و انواع استفراغ و جماع بسیار و سرما نیز حنجره ۱۸

تنگ کند آواز باریک میسازد و همچون آواز کودکان و خصیان و زنان علاج آنکه مزاج را بمعتدل روند و چیزهای معتدل لطیف خورد و گوارا چون زردهٔ بیضهٔ مرغ و آب اللحم
و گوشت دراج و تیهو و امثال آن تناول کنند و اگر سوء مزاج سرد سبب باشد آنچه در بحة الصوت گفته شد بهر این مزاج استعمال نمایند فائده عام که بکار آید در خاییدن آواز
درشت و تیره را صاف کند و آنچه آواز را صافی و روشن دارد و باقلی ست و مویز منقی و تخم کتان و خرما و چلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و تلخ و نیشکر و [illegible] آنچه و صمغ
عربی و سپستان و مویز منقی بروغن بادام ترکرده و از داروهای گرم اگر کرفس و [illegible] و [illegible] بلیل ست انگزه و بازرد و مرکب [illegible] العلک البطم و [illegible] و لبنی و سرکه عنصل و آن
داروها سرد بیخ تخم کدو و تخم خیار و بادرنگ و مانند آن **باب اندر امراض شش و سینه** بدانکه شش که بتازی ریه گویند عضویست نرم متخلخل مرکب از گوشت و غضاریف
و قصبه و شعبه و شریان وریدی و شعب ورید شریانی و غشاء [illegible] که مجموعه ریه شده و ریه دو بخش شده است یکی آنکه از سوی راست و دوم از سوی چپ طرف ایمن به سه شعبه منقسم شده است طرف
ایسر دو شعبه و جرم ریه همین ست لیکن این غشاء [illegible] اند که او و مجموع ریه گرد قلب آمده است و فائده آنست که جذب هوا کند و آنرا مناسب مزاج قلب نموده بتوسط شریان وریدی بکر
ما بین قلب رساند و [illegible] یافته بدل رساند و ترویح وی نماید و ایضاً بخار دخانی را بدفع نفس بیرون آرد لهذا او را ابر الحیواة گویند فائده [illegible] امداد هوا روح [illegible]
کر قومی زعم نموده اند که هوا روح میگردد بلکه همچنانکه آب سبب غذاء است مرکب روح هوا ست و اگر مدد هوا نباشد روح در همه تن نتواند رسید زیرا که تعدیل قوام آن از نسیم حامل آید اما
فضاء سینه دو بخش ست بهر آنکه اگر یکی را آفت رسد بخش دوم سالم باشد و دوم زبون که موجب زندگانی ست فرو نماند و میان هر دو بخش هیچ راه نیست بهر آنکه این غشاء منصف
مدار و در و شش و دیگر آلات که اندر فضای سینه واقع ست بدین غشا بیکدیگر ارتباط دارد و حجاب سینه را در ذات الجنب گفته آید و این باب مشتمل ست بر دو فصول **فصل**
شناختن احوال نفس بر وجه کلی بدانکه آلتهای دم زدن آن حنجره است و قصبه و شش و حجاب سینه و عضلها که درین اندام واقع ست و باید دانست که حرکت نفس همچون
نبض ست اما حرکت نبض طبیعی محض ست و حرکت نفس نیز طبیعی ست لیکن مردم را هم دروی اختیار است یعنی اگر خواهد بگرداند و دراز تر و کوتاه تر و زود و دیر کند بخلاف نبض
که در وی اینچنین تصرف نتوان کرد منفعت نفس و احد ست و سبب تغیر نفس از حال طبیعی آفتی ست که در شش و سینه افتد و آفت این هر دو عضو از دو بیرون نباشد یا [illegible]
درینها افتد یا بشرکت اندامی اما آنچه خاصه به شش و سینه عارض شود چهار گونه است یکی سوء المزاج ساذج بود یا مادی و دوم آماس سوم سده چهارم تفرق الاتصال اما
سوء مزاج ساذج چنان باشد که مزاج سینه و شش گرم تر از آن شود که باید یا سرد و خشک تر زیاده از مقدار معتدل گردد و آن [illegible] چنان بود که خلطی سرد یا گرم دروی گرد آید و
آماس نیز گرم باشد و سرد باشد اما سده آنکه انقباض مجری باشد و سبب آن گشتن سینه گرد آمدن خلطی باشد اندر قصبه شش و در کشادگی سینه و آن خلط یا بلغم بود یا [illegible]
و یا خون اما تفرق الاتصال چنان باشد که در سینه یا شش ریش تولد کند یا رگی بگسلد یا بشگافد یا از خارج جراحتی رسد قوی و هر آفتی که سینه و شش را افتد خاصه بی سرفه
نبود اگرچه بی ماده بود و باشد اما آفت که بمشارکت دیگر اعضاء در سینه و شش افتد یا بشرکت دماغ بود یا بشرکت دل یا بشرکت دیگر احشاء چون معده و جگر و رحم و جز آن یا بشرکت امتلاء
و تخمه یا بشرکت همه تن آنچه بشرکت دماغ بود اندر صرع و سکته باشد و آنچه بشرکت نخاع افتد اندر استرخا و تشنج افتد و آنچه بشرکت دل بود چنان باشد که در دل نوعی از
انواع سوء مزاج یا خفقان و دیگر پدید آید و آنچه بشرکت دیگر احشا افتد هم بسبب انواع سوء مزاج و انواع آماس و تفرق الاتصال افتد و آنچه بشرکت همه تن باشد در نوبت تپ افتد و گاه
باشد که بسبب تنگی عضلهای سینه دم زدن بگردد و این بکسانی را باشد که بیماری دراز کشیده باشند و دران مرض تغیر شده و هنوز قوت نیافته **فصل** اندر آنکه طبیعی چند گونه است یکی را
عظیم گویند و آن چنان باشد که سینه و شش فراخ تر شود تا هوای بسیار اندر کشد و [illegible] سه سبب است یکی تمامی قوت دوم فراخی آلات سوم بسیاری حاجت و هر گاه فراخی هوا [illegible]
احتیاج بیشتر بود حرکت انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی بود و هر گاه جذب نسیم اهم تر بود حرکت انبساط ضعیف بود و حرکت انقباض قوی قال جالینوس فی التشریح الکبیر لو دام الحیوان صحیحاً
قائما تحرک منه نفسه اسفل الصدر فقط فاذا تحرک حرکة شدیدة او اصابته حمی حرک منه الاسفل الذی فیما بین الاضلاع فان اشتدت حاجته [illegible] الاعالی الصدر دوم را صغیر گویند و آن ضد عظیم ست و اسباب آن
ضد اسباب آن گاه باشد که بسبب الم و آفتی آلتهای دم زدن حرکت تمام نتوان کرد و دم زدن بدان سبب صغیر شود گاه گاه اندر [illegible] بسبب علت [illegible] قوت یا در باز کوشد و نفس عظیم بزند گاه باشد که نفس تنگ
بود یا تنگی صغیر شود هر گاه دم زدن صغیر و متفاوت گردد باید دانست که حرارت غریزی باطل شده اگر با صغیری متواتر شود اندر آلتهای دم زدن ورمی باشد سوم را شدید گویند و

ونفس شدید عظیم باشد و قوت حیوانی تکاثف سکیند تا هوای دود ناک سده را بسیار تر بیرون کند و نسیم هوای تازه بسیار تر اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت بود و این نفس نشان بسیاری
حاجت و بر جا بودن قوت و نابودن آفت در آلات است و چهارم را شاهق گویند و بپارسی دم زدن بلند خوانند و آن آنست که نیمه فرودین سینه حرکت کند بحرکت حجاب و بحرکت عضلها
و نیمه فرودین سوی و بسبب آن بسیار حاجت باشد و این نوع در تپهای بالای جنیر افتد پنجم را طویل گویند و دم زدن دراز چنان باشد که بتدریج حرکت انبساط دراز تر باشد تا هوای بیرونی
و بیشتر در رود تواند کشید و گاه باشد که به سبب تنگی نفس یا به سبب گرمی جذب هوا دشوار گردد و بدان سبب نفس دراز شود تا اندر درازی مدت نسیم باندازه حاجت کشیده شود ششم را
قصیر گویند و این بر خلاف طویل باشد و هر گاه نفس قصیر متواتر شود بباید دانست که در آلات آفتیست و اگر متفاوت شود بر بطلان حرارت غریزی دلالت کند هفتم را سریع گویند
و دم چنان باشد که حرکتهای انبساط و انقباض کوتاه شود بی آنکه اندر گرفتن هوای اندرونی تقصیر افتد و سبب بسیاری حاجت باشد بهر آنکه طبیعت میخواهد تا هوای دخانی را زود بیرون کند
و هوای تازه را زود تر باز آرد و گاه باشد که بسبب المی و آفتی که اندر انتهای دم زدن باشد یا بسبب ضعیفی که اندر قوت باشد از عظم بسرعت باز آید و هر گاه اندر نفس سریع حرکت انبساطی
قوی تر باشد حاجت بهوای تازه اندر جذب بیشتر میباشد و هر گاه حرکت انقباض قوی تر باشد حاجت بیرون کردن هوای دود ناک بیشتر باشد هشتم را بطی گویند و دم بطی ضد سریع باشد و
اسباب این ضد اسباب سریع و گاه باشد که بسبب بردی نفس بطی شود نهم را متواتر گویند و دم چنان باشد که مدت میان دم زدنها کوتاه باشد و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این از بهر آن
باشد که حاجت بعظم و سرعت کفایت نشود و طبیعت بدان سبب که نهاد مادام کند و گاه باشد که سبب تواتر آفتی باشد اندر انتها که از عظم باز دارد و طبیعت بدین سبب تواتر باز گردد
بقراط گوید که از دم زدن متواتر تشنج خشک شود و انتهای دم زدن بامده دراز گردد دهم را متفاوت گویند و نفس متفاوت نشان سرد شدن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اگر این
دم زدن نمناک باشد نشان تحلیل حرارت غریزی باشد یازدهم را مختلف گویند و اختلاف نفس همچون اختلاف نبض باشد و اسباب این همچون اسباب آن و دوازدهم را متقطع گویند و این
از جمله دم مختلف باشد و منقطع بهر آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض بدو حرکت تمام بود همچون دم کودکان اندر میانه گریستن لهذا النفس البکائی خوانند و سبب این
بسیاری حاجت باشد بهر آنکه آنقدر هوای تازه که بیک حرکت اندر آید بسنده نباشد و آنرا اندر کشد بباید و یا اندر آلتها آفتی باشد و چندان هوا که بدان حاجت است بیکبارگی اندر نتواند
کشید بدان ماند که اندر میان آسایش می جوید تا چندان هوای تازه که بدان حاجت است اندر تواند کشید و این نوع بیشتر اندر آماس جگر و سپرز و در تشنج دیده آید و گاه افتد و علامت
بد باشد سیزدهم را النفس المنخرین گویند و منخر بتازی سوراخ بینی است و این نفس چنان باشد که کنارهای بینی را بجنباند و این نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان تنگی گذرها در
بسبب خناق یا بسبب خلطی که اندر گذرها افتاده باشد چهاردهم را منتن گویند یعنی بدبو و فرق میان نفس گنده و میان کسی که بوی دهان او ناخوش باشد آنست که
گندگی نفس در حال انقباض پدید آید و نشان آن باشد که در سینه عفونتی است و آنرا که بوی دهان ناخوش بود پیوسته بوی ناخوش همی آید پانزدهم را النفس العسر والضیق گویند
و این چنان باشد که آنچه اندر دم زدن اندر رود بدشواری توان کرد و بدان ماند که گذر هوا تنگ است و آنرا که گذرها گرفته و تنگ است بسبب دشواری دم زدن المی باشد اندر
انتهای دم زدن شبیه چنان باشد که خلطی غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و هوا بدو در رود و گاه باشد که داروی مسهل خورده شود یا حقنه تیز بعمل آورده باشد و اسهال منقطع و اخلاط
بجنبد و بدان سبب ضیق النفس پدید آید و همچنین گاه باشد که اندر ذات الجنب جفده کرده شود و خون چندانکه بیرون باید کرد بر آورده نشود و اندر تن بجنبد و ... دم زدن دشوار گردد و
نوع دیگر است از انواع نفس ناطبیعی که آنرا تقلص الحجاب گویند و دم چنان باشد که سوء المزاج گرم و خشک مفرط پدید آید و بدین سبب غشا که مستبطن سینه و پهلوهاست متقلص شود یعنی
بهم باز آید و بسوی بالا کشیده گردد بهر آنکه تقلص اغشیه و اعصاب همه بجانب مبدا باشد و مبدا این غشا از سوی بالاست و علامت این نوع آنست که خداوند علت را
تب لازم میباشد و همه حرکتها بر وی دشوار شود و زبان از دهان بیرون نتواند کرد و چشم بیرون خاسته باشد و نتواند نشست ... و اگر بسیار بیهوش گردد و نفس اندر حلق
او گیر و ممکن شود که عقل بشود و سخن بیهوشانه گوید زیرا که غشای دماغ با غشای سینه مشارکت دارد و نبض صلب باشد علاج تدبیر رطوبت افزا بکار برند و انچنان باشد
که هر بامداد کشکاب دهند که در وی آب ترب اندر دو پخته و با شراب بنفشه آمیخته و اگر در وی کشکاب روغن بادام یا روغن مغز کدو بر چکانند و اندکی شکر در آن افگنند
بهتر باشد و باید که بنفشه تر و مغز کدوی تر و لعاب اسپغول و آب ترب همه سرشته بر سینه و پهلوها ضماد کنند و بنفشه و خطمی و نیلوفر بپزند

١٤٧

واندر اکزین ریزند و در لعوق او را ان نشانند و بهر خوردن تریز و آب کدوی پخته یا جلاب و آب انار شیرین با روغن بادام و لعاب اسپغول با جلاب و بیضه مرغ نیمبرشت و آب
اسفاناخ یا کدو و ماش مقشر پخته با بادام بهی دهند و هر نوعی را از انواع در هر دو مزاج طبعی که بسبب آن غلبه حرارت باشد و بسیار حاجت هم ازین نوع علاج باید کرد و هوای خانه معتدل
و خوش و خشک تر باید و اطبات و انواع دیگر را که سببش تری و سردی خلط غلیظ یا رقیق باشد علاج ضیق النفس باید کرد چنانکه اندر جایگاهش شاید و سردی مزاج را در ابتدا
فانیذ اندر شیر تازه سود دارد و اگر ماده بازناک بود باید که فانیذ اندر آب بادیان مفید است و اگر سبب ضعیفی عضلهای سینه باشد بروغن نرگس یا روغن یاسمین بمالند و آنرا
که ماده اندر عضلها افتاده باشد بگیرند شیح و سداب و افسنتین از هر یک یک جزو مغز بادام تلخ و فانیذ از هر یکی دو جزو همه را کوفته و بیخته و بسرشند و نخود دانه حبها سازند و هر
بامداد چهار حب یا شش حب بدهند و از پس آن سکنجبین بعوق کرنب موافق باشد **فصل اندر ربو** و آن آنست که مردم آسوده دم نتوانند زد و دگر نتابد و تواتر همچون نفس کسیکه
بدود و این مرض جوانان را عسیر باشد و پیران را عسیر تر بلکه زائل نشود و باید دانست که صاحب اسباب و علامات فیما بین ربو و ضیق النفس بهر فرق نمیکنند و هر دو را مترادف گردانیده
و دیگران ضیق را اندر ربو اثبات نموده اند کما قال الشیخ الربو عسر النفس تشبه نفس صاحبها نفس المتعب هو الخلو من سرعة و تواتر و مع سوء ارکان مع ضیق ادلا اما انتفاء
النفس نوعی صعب ست از ربو و ضیق النفس علیحده گفته آید و بعضی اطبا بر انند که عسر النفس که سببش امتلاء شریانهای ریه بود و درین اقسام قصبه آن را ربو گویم و آنرا سببش
امتلاء اقسام قصبه بود نفس الانتصاب خوانیم و اقسام قصبه نزد اطبا مسمی است بعروق خشنه و بعضی ربو را بر امتلاء عروق خشنه اطلاق کنند و بر امتلاء شرایین ریه کنون
بدانکه عسر النفس چهار قسم است یکی آنکه خلقی بود و آنچنین باشد که در اصل آفرینش سینه تنگ باشد و بدان سبب تمامی دم زدن منبسط نتواند شد لا تدارک له دوم آنکه
بلغم غلیظ در ریه حاصل شود و اقسام قصبه که موضع هوا است و مسمی است بعروق خشنه ممتلی و پر سازد و حصول بلغم از سه بیرون نیست یکی آنکه ترشح کند از سینه و اغشاء دوم
آنکه از سر نازل شود و سوم آنکه اندر سینه متولد گردد و علامات این قسم آنست که سینه خرخر کند و سرفه همی آید و دران رطوبت بلغمی بر آید و نفس تنگی کند و بیمار مانند سگ
زبان بیرون همی دارد خاصه اگر حرکت کند که درین صورت ضیق نفس و خروج زبان که آنرا بتازی لهث گویند اشتداد می پذیرد و هر گاه درین قسم بلغم غلیظ بر فر برنیاید
و برودی تدارک کرده نشود در بعض از دو آفت ایمن نماند یا آنکه در خواب مختنق شود یا باستسقاء لحمی مبتلا گردد **علاج** بهر تلطیف اخلاط لزج چیزهای ملطف محلل همی دهند
چون شراب زوفا و سکنجبین عنصلی و لعوقهای گرم و هر چه دهند باید که شدید التسخین نباشد زیرا که ادویه شدید الحرارت ماده را غلیظ و خشک میگردانند بهر آنکه اجزاء لطیف
و رقیق ست فانی میسازند پس باقی غلیظ تر می ماند و در بر آوردن نفث عصیان میکند **صفت لعوق** مناسب بگیرند انجیر و حلبه و تخم بادیان و ایرسا و زوفای
خشک و در آب بجوشانند تا ثلث باز آید پس در طبیخ مذکور عسل آمیزند و دیگر بجوشانند تا بقوام آید پس بسیار عسل بریان کرده و اندکی زعفران باریک
ساخته دران آمیزند و بلیسند و مطبوخ انجیر و بنفشه و عناب و سپستان و برگ گاوزبان بقند شیرین کرده سود مند است و حبات معتدل تا که بادویه مفرده کار
بر آید دست از مرکب کوتاه دارند و بیان مفردات در آخر این بحث کرده آید و بعد از تلطیف و تنضیج ماده مستفرغ سازند از راه قی و اسهال بهر قی عسل و طبیخ
ترب آمیخته نوشند و قی بخربق ابیض در امراض سینه سود مند است خصوصا اگر ترب بدان آمیزند و طبیخ تخم ترب و بیخ سوسن و تخم شبت و سکنجبین آمیخته نوشیدن تا قی
آید مفید است و بهر اسهال ایارج فیقرا و حب غاریقون بکار برند چوب گرم پوسته در دهان دارند و گفته اند که شش روباه اگر خشک نمایند و موازنه دو درم بطبیخ زوفا
آمیخته بدهند نفع تمام دارد و از اغذیه گوشت تیهو و چوزه مرغ و دیگر طیور مناسب است و کذالک روباه و خرگوش و نخود آب باید که در طعام خولنجان و دارچینی داخل کنند
آمیزند و از هر چه بلغم افزاید چون شیر و ماهی و فواکه و مانند آن پرهیزند **صفت حب غاریقون** غاریقون سه درم رب السوس یکدرم تربد پنج درم ایارج فیقرا شحم حنظل انزروت از هر یک
دو درم کوفته و بیخته بآب خالص یا بطبیخ تخم کتان حب سازند و از یک مثقال تا دو درم توان داد و وصف حبی که در دهان گیرند و اخلاط غلیظ را بیرون آرد
بنفث بگیرند فلفل رب السوس و شکر هر سه مساوی کوبند و حب سازند **تنبیه** ربو از امراض متطاوله است و مانند صرع و تشنج و وجع المفاصل بنوبت
اشتداد میکند پس در ایام صحت از تدبیر وی غافل نباید بود و تدبیر آنست که سر رشته پرهیز بدست دارند گاهی قی و گاهی اسهال بعمل آرند

و بعد تعدیل سکنجبین گرم که بلغم را روا باشد استعمال نمایند علی سبیل المداومت و در آنجا که ماده از سر فرو آید در منع نزله کوشند چنانچه در موضعش مذکورست پس بتنقیه متوجه گردانند

بتدریج و اگر درینجا باسهال پسند کنند بهترست اما آنجا که ماده از سینه یا عضوی دیگر برپه ریزد و اندک اندک پدید آید و آنجا که در ریه متولد شود علامات سرفه تری از ریه ظاهر باشد و درین

دو نوع قی بغایت مفیدست اما بجز از اسهال نباید که قی بر نفثات کننده تا ماده بمجاری مستعمل شود و درین صورت را از هر چه ماده را نفث کند چون افیون و مربوح و تخم بنگ و اسعل و آن

احتراز واجبست بخلاف آنکه بر سبیل نزله از سر فرو آید که در آنجا آن چیزها توان داد تا منع نزله کند فائده جلیله صاحب ربو را باید که بعد از طعام تا دو ساعت نگذرد آب ننوشند و

بر چونکه و بر تر و کمتر تواند نوشید بهترست و آب اندک اندک خورد و یکبار سیراب نشود و اگر بعوض آب بر بار العسل قناعت کنند بغایت نیک و از پس طعام خفتن و خواب بسیار حاشا

ربو سخت زیان دارد و اگر شراب خوردن عادت بود رقیق ریحانی بمقدار اندک مفید آید و مالیدن سینه و پهلوها بسینه بر شمار و کوه ورشت مالیدن خشک معتدل صواب باشد و گاه بی روغن

و اگر کف دریا و نطرون بسایند و بمالند مفید آید و اگر از مالیدن ماندگی پدید آید بروغن یاسمین یا روغن خیری و مانند آن توان مالید و هر وقت که سینه را بمالند نخست اندام مانند

دست و پا بتدریج قوی تر کنند و ریاضت نیز مفیدست اما آغاز آهستگی کنند پس بآخر قوی تر نمایند و طعام از پس ریاضت باید خورد و اندر شیرینی و تنها طبع نرم باید داشت و ماهی شور و بسیار شوربا و طعام

و کبر شور کرده طبع را نرم دارند و از اغذیه و ادویه مدره باید پرهیز تا ماده غلیظ تر نشود و لان المدر یذهب الرقیق و آنرا که در سینه حرارت بود و یا تب باشد بدین جهت طبع را نرم دارند و

گیرند بنفشه و ربّ السوس از هر یکی درم غاریقون دو دانگ بیم کثیرا نیم دانگ کوفته و بیخته حب سازند و این یکشربتست و باید دانست که اندرین علت بو عاریقون و افتیمون عظیم المنفعت

و از جمله داروهای قوی که اندرین علت عند صعوبت بدان حاجت افتد زرنیخ و راتینج که حب کنند و اندر بار العسل بدهند و یا اندر زرده تخم مرغ نیمبرشت و اگر وار و معتدل تر

مطلوب بود زیره کرمانی را بکوبند و باسرکه ممزوج بدهند و اگر صاحب ربو را نفس فروگیرد و خناق شود که میرد بوره چهار درم تخم سپندان دو درم هر دو را بکوبند و اندر پنج اوقیه

بار العسل بدهند در حال بگشاید صفت بخور که ربو را نافع بود زراوند و مرّ و گوگرد زرنیخ هر دو را بکوبند و با پیه گرده بسرشند و قرصها کنند و بر آتش نهند و دهان بر بخار آن دارند و

اگر بر سبیل تنباکو دود وی بکشند بهتر باشد و از شربتهای سرکه درین مرض توان داد و کذلک سکنجبین خاصة اگر حرارتی پیدا بود در بدن ذکر فوائد عظیم النفع

که بر تعیین موضع ماده مخصوص است بدانکه گرانی سینه دلیل خالصه است بر آنکه ماده در شش ست و سوزش و خلش سینه دلیل حجابست بر آنکه ماده در عضلها و غشاهاست و بر آمدن

رطوبت بآسانی دلیل آنست که ماده نزدیکست و در قصبه شش ست و بر آمدن و دشواری و بسرفه سخت دلیل آنست که ماده بقعر شش ست و تخلخل گوشت او بود فقط اندر

دیر افتد و دوار آرد دلیل آنست که ماده در حجاب یا در غشاهاست و بیان آن در ذات الجنب نموده آید و سرخی رخساره دلیل بودن ماده است اندر شش و آنرا

که ماده در فضاء سینه رفته باشد هر گاه که از پهلو بدیگر پهلو گردد و ماده ازین جانب بدان سو ریزد و بیمار از آن سوگی یابد و سرفه کمتر باشد لیکن مریض بهتر شود

و باشد که ربو بذات الریه منتقل گردد و بهر آنکه گوشت شش نازک تر و متخلخل ست ماده را بسهولت در می خورد و باید دانست که بسیار باشد که مزاج شش در اصل

گرم تر یا سرد تر یا خشک تر از آنچه وی را باید مخلوق شده باشد و بسیار باشد که مزاج اصلی طبعی بود لیکن بسببی برگردد و مزاج عرضی عادت شود یا گرم تر از آن

گردد که بوده باشد یا سرد تر یا خشک و فرق میان اصلی و عرضی آنست که علامات مزاج اصلی همچون مزاج طبعی باشد یعنی همیشه ظاهر بود بخلاف عرضی که در حال تغیر

مزاج پدید آید و بدانکه فراخی سینه و آواز قوی و عظم نفس و بهوا سرد استراحت یافتن دلیل گرمی مزاجست و تنگی سینه و باریکی آواز و صغر نفس و بهوا سرد و تر

متضرر شدن دلیل سردی مزاجست و این چنین کس را در سینه بلغم بسیار بود و ربو و سرفه بسیار افتد اما خداوند مزاج تر را آواز نرم و گرفته بود و در فرو دن

با خرخره باشد و آواز بلند نتواند کرد اگرچه قوت او ضعیف نباشد و لبنیه او تر بها ممتلی بود و ملک چشم آماسیده نماید و گوشت رخساره نرم و آویخته باشد اما

خشک مزاج را آواز درشت باشد و آواز کلنگ و در سینه او هیچ تری نبود و باشد که بسبب غلبه خشکی نفس تنگی کند و از آنکه بیان بعضی امور ضروری ربو عنان

شبدیز قلم سالک را اندکی بسترخی داشته باشد و خوف اطالت منظور نگشت ذکر ادویه مفرده که در مرض ربو سبب گرد آمدن خلط بلغم بود در شش

و عصبها و رگها و شریانها او بکار برند و تا ازین مقصود بر آید بدیگر مرکبات پرداز تذرا دو ندر گر و سر باید او چهار دانگ کوفته بیخته با آب گرم

حلکرده بدهند وسکنجبین از چهار وتنگ تا سیک درم با یک مثقال لحب جالل آن را اندر آب اجل کنند وبدهند واین عمل برباین کرده بسایند وبا انگبین لسر شنده بدهند وقنطوریون اندر آب حلکرده بجوشانند وبپالایند وآن آب باقی بپخته با انگبین بدهند واگر علت تازه بود قنطوریون مملیط واگر کهن باشد قنطوریون باریک واگر بهر دو را بکوبند وبا انگبین بسرشند ولعوق سازند صواب باشد وسکنجبین عسلی وسکنجبین عنصلی سوافق ست ماده مملیط را ببرد وبآسانی برآرد وسینه را پاک کند واینجا که ماده اندر رگها وشریانهای شش باشد بتحلیل گوشت او باشد بخست رگ باسلیق یا ابطی یا اسیلم باید زد واز دو چپ پس دیگر تدابیر بکار بستن قسم دوم آنکه شش وسینه از بخارات ممتلی گردند وآن ابخره در اعضا محتبس شوند وبسبب کثرت این بخار نافذ بهوا مستنشق شوند ونفس تنگی کند وعلامت وی آنست که نفس عظیم متواتر باشد وتشنگی بسیار بود وازآب سرد تسکین معتد به حاصل شود علاج رگ باسلیق زنند از دست چپ ودر تسکین گرمی دل کوشند وانچه باین کار آید لعاب اسپغول ست یا شراب نیلوفر وبنفشه آمیخته وماء الشعیر ومغز سیب وصندل وشربت فواکه ومفردات مبرده هرچه در سوء مزاج گرم دل گفته آمد همه مفید ست واطراف البدن ودر آب گرم نهادن سود مند سوم آنکه سوء مزاج گرم مفرط مستولی شود بر شش وموجب لهو گردد علاج بهر تعدیل مبردات استعمال نمایند شربا وطلاء چهارم آنکه عضلهای سینه مسترخی واز انبساط عاجز آید والیضاً در حرارت غریزی که اصل ست جمیع قوی محرکه را ضعف پدید آید وعلامت وی نفس بکارست ونفس انتصاب آورزی بنفس ونفس بکار که مسمی ست به نفس متعاقب در فصل تعداد انفاس بیان یافته ونفس انتصاب بفصل مستقل گفته آید علاج طبیخ حلبه با عسل آمیخته تجرع کنند وروغن سوسن ونرگس وبان بر سینه مالند وشونیز باریک سائیده وبعسل وروغن شبت سرشته ضماد نمایند وانچه در فالج مذکورست بعمل آرند پنجم آنکه یبوست وخشکی در شش افتد وبدان سبب ریه در نفس خود منقبض شود بواسطه تحلیل رطوبات اصلی واین قسم بیشتر در آخر دق پدید آید و علامت وی تنگی ست وسقوط قوت آواز وچیزی برنفث تا به آمدن وبه تناول مرطبات ربو کمتر شدن علاج بهر ترطیب ریه چیزهای مرطب بنوشند چون ماء الشعیر وشیر تازه بزوزنان ودیگر لعابها وحصارها ونعوقهای رطوبت افزا والیضاً الطلیه ومراهم مرطبه بر سینه نهند ودر آبزنی که از بنفشه وخیار وخطمی ونیلوفر ساخته باشند در آیند ششم آنکه برودت بر شش غالب آید با استنشاق هوای سرد وتناول چیزهای سرد ونوشیدن آب سرد وجز آن هرچه در شش اعلاف برودت کند واین قسم پیران را بیشتر افتد ودر ابتدا اندک بود وبآخر محکم شود علاج بهر تسخین طبیخ حلبه بنوشند وروغنهای گرم بمالند وغذا گوشت کبوتر وکبک وزرده بیضه نیمبرشت سازند صفت طبیخ حلبه بگیرند حلبه پنج درم بنفشه دو درم بادیان ورمی مویز سی عدد جمله را بجوشانند وصاف نمایند وبه قند سپید شیرین سازند وهر روز چهل درم استعمال نمایند هفتم آنکه باد غلیظ اندر منفذهای شش فرود آید ومانع استنشاق تواند کرد وباید دانست که عروق خشنه که مواضع هوا اند هرگاه اندر سبب بخار ان محتبس شود باد ونفس تنگی کند وسبب این مرض تناول چیزهای نفاخ ست علامات او نابودن گرانی ست در سینه ونفس بغیر بلغم واز طعامهای بادانگیز ربو شدید گشتن علاج بهر کسر ریاح وتفتیح سده تدبیرها که در قسم نخستین ذکر یافت بکار برند وآب بادیان وتخم بادیان وایارج فیقرا وحب ارشاد اندرین علت سخت نافع ست وروغن سذاب وروغن جیا انجار الیدن وشبت بابونه در انگوش بر سینه وپهلو ضماد کردن مفیدست ومعجون نهادة الحیوة ونوشدارو وسنجرنیا وامروسیاه سخت نیک ست وجهار از سکنجبین جاوشیر سازند موافق ست خاصه سکنجبین اندر آب سداب حلکرده صفت بگیرند جاوشیر نیم درم اندر آب بادیان حل کنند ونیم درم تخم حنظل بدان لسر شنند وبا آب ارالعسل بدهند باید دانست که در نوع اول ودرین نوع منفعت جاوشیر بزرگ ست لیکن عصبهارا زیان وارد پس واجب است که عند تناول روغنهای گرم وخوشبو بر بدن مالند تا بخارات آن از اعصاب باز مانند واعصاب از مضرات این باشند هشتم آنکه ماده بسیار اندر رگهای سینه ریزد وعلامات آن در فوائد قسم اول ذکر یافته وعلاج آن نیز همانست نهم آنکه در بیماریهای حاده به نزدیکی بحران پدید آید واین را علاج نشاید کرد خاصه زیرا که علاج این مرض بشدت بود دهم آنکه عارض شود ورم در شش یا در دیگر اعضا که مجاور ومشارک وی چون حجاب عاجز مصف وحجاب مستبطن اضلاع وکبد وطحال وسبب آنست که حرکت انبساط را حاجت که میشود وضیق النفس بهم رسد وعلامت این قسم آنست که نخستین عضو از اعضای مذکوره بیمار باشد پس از بطلع وی ربو پدید آید وعلامت وعلاج آماس کبد وطحال وریه وحجاب جایگاه خویش مذکورست یازدهم آنکه مسمی است به تقلیص الحجاب واحزا به تفصیل در فصل سوء النفس گفته آمدیم در همین باب واین قسم را سوای آنرا بجز کسی دیگر از اطبا ضبط نکرده دوازدهم آنکه امتلای معده مانع انبساط شود وبدان سبب

ربو پدید آید و علامتش ظاهرست علاج تنقیهٔ معده کنند بحب ایارج و مانند آن و از امتلا پرهیز کنند و در تجویف شکم گوشت نیز در آن گفته تا ربو شود و این ربو
عرضیست که خناق به تفصیل ذکر یافته فائده هرگاه اندر فصل خریف ماهان بسیار افتد و میان آن خشک و شمالی بوده باشد اندر زمستان بیماریهای شش بسیار افتد
و در جمله هوای سرد شش را زیان دارد مگر کسی را که در هوای گرم مقام بسیار کند و از گرما رنج یابد و بسیار باشد که علت ربو ذات الریه شود و بیماریهای شش بسیار
باشد که به بیماریهای خشک منتقل شود چنانکه سوء مزاج سرد یا گرم که اندر جگر افتد باستسقا انجامد و هر یک در مرض ربو سودمند و سفرت به تفصیل در قسم اول گفته
آمدیم آنرا مطالعه نموده بعلاج باید پرداخت فصل در انتصاب النفس و بالا گفته آمدیم که آن نوعیست از ربو و ضیق النفس و صاحب این مرض پهلو بر زمین
نتوان نهادن و ناچار است که نشیند و بر پا ایستد و گردن راست ندارد و بالا سو ممتد نسازد و دم زدن نتواند و سببش مادهٔ غلیظ یا ورم که در مجری النفس افتد
یا استرخا در عضلهای سینه حادث شود و علامات و علاج آن بحسب سبب آن از فصل ربو توان یافت و هی من اقسام الربو و انما افردها بالذکر لتکثیر الفوائد
تنبیه ترادف و تفرق که در ربو و ضیق النفس بحسب اختلاف رای الاطبا واقع ست در ابتدای فصل ربو اشعار بر آن رفته اکنون در اینجا ثمرهٔ اختلاف صحیح کرده ایم
مع شی زائد بر آنکه مناقشه لفظی ست و باعتبار مآل واحد ست اما فارقین بمنهای بر آنند که عسر النفس که در گذرهای دم زدن گرفته شود و تنگ گردد و آنرا ضیق گوییم و
در این حال هوای مستنشق گذر نمی یابد مگر اندک اندک بدشواری نافذ میگردد و ممکن ست که ربو که تعریف وی بالا نموده آمده ایم بی ضیق باشد و ایضاً میتواند که ضیق
باشد و ربو نبود و کما اشار الیه فی بعض الخناق اما متقابلین مراد نظر بخصوصیت مرض به شش تعمیم اسباب ملحوظ میدارند و از آنکه مآل واحد ست یکی را از دیگری جدا نمی
شمارند الا ضیق الصدر آنست که اعضا منبسطه که مخصوص بنفس اند نتوانند متحرک شد چنانکه باید یعنی در انبساط اعصاب در زند فصل در سعال که بپارسی سرفه گویند
باید دانست که سرفه حرکت شش است و حرکت اندامها که با وی اندر دم زدن شریک اند چون قصبه و حجاب حاجز و حجاب منصف الصدر و حجاب مستبطن الضلاع و عضلهای سینه و
سبب این حرکتیست ناطبیعی که طبیعت بدان رنج از این اعضا دفع میکند و سعال مر شش را همچون عطسه است مر دماغ را و باید دانست که اسباب کلی سرفه چهار گونه است یکی
انواع سوء مزاج ساذج بود یا مادی دوم انواع آماسها و قروح و بثور که در شش افتد سوم آنکه چیزی ناطبیعی ناگاه به آلتهای دم زدن رسد چون باد سرد یا دود و یا غبار یا
طعامی ترش یا تیز یا زمخت خورده شود و یا چیزی به غفلت در مجری النفس فرو ریزد چنانچه بعضی احیان در اکل طعام و شرب شراب پدید آید بواسطه ریختن
از آن قدری در حنجره چهارم آنکه آلتهای دم زدن بسلامت باشند و مشارکت همه تن یا یک عضو چون معده و دماغ و دیگر و سپرز و معالیق هر دو مشارکت چنانها
سرفه پدید آید چنانچه بسبب وقوع سرفه در این اجزائیه تفصیل بیان باید انشاء الله تعالی و هر یک سبب را به قسم علیحده تسطیر نماییم قسم اول آنکه سوء مزاج گرم ساذج
در قصبه شش یا در گوشت وی افتد و بدین سبب سرفه پدید آید باید دانست که هرگاه نوعی سوء مزاج گرم یا سرد یا خشک در قصبه شش یا در گوشت آن عارض شود
اجزاء شش با هوائی که بحرکت انبساط اندر میشود ناخوش آید و قوت طبیعت بر سبیل دفع موذی پیش آن هوا باز آید و آنرا از منفذهای دم زدن اندر نگذارد چنانچه
درود و گرد سایش با وزن لله دفع کند و از دفع او سرفه پدید آید و علامات گرمی ساذج ریه آنست که تشنگی دائم بود و حنجره و حلقوم خشک باشد و در سینه هیچ گرانی نبود و از
ملاقات حرارت بغیر آید و از برودت تسکین یابد و ایضاً اسباب متقدمه چون در هوای گرم مقام بسیار کردن و اطعمه و اشربهٔ گرم خوردن و بوی ادویه عطریهٔ گرم زمانی
ممتد شنیدن (بوییدن) بر آن گواهی دهد و پوشیده نیست که از این اسباب سوء المزاج گرم ساده متولد شود و در بدن خاصه در دماغ و آلتهای دم زدن و فرق میان سوء المزاج گرم و
خشک که در شش باشد و آنچه در معده بود آنست که خداوند شش گرم از هوای سرد بیشتر راحت یابد نسبت بآب سرد بخلاف خداوند معدهٔ گرم که بر عکس این باشد و بی سرفه باشد
علاج بهر تسکین حرارت مزاج هر چه سرد بود چون اسبغول آش جو و بنفشه مربی و مانند آن بخورند و لعوق شایه بلبید و صندل و کافور و تراشه کدو با آب شیر و
آب کاهو و گلاب آمیخته بر سینه طلا سازند و قیروطی اخضر بالذات صفت لعوقی که در اینجا بکار آید بگیرند عناب و سپستان و تخم خطمی بجوشانند
تا نیمه آید پس صاف نموده بقند شیرین سازند و بقوام آورند و مغز تخم خیار و مغز بادام شیرین و بنفشه و کتیرا باریک ساخته در وی

بسر شدہ صفت قیروطی بگیرند موم سپید و روغن بنفشه واندر آن بگدازند آب کاہو یا کشنیز تر یا دیگر بقول مناسبہ چہار بسد کف مال کنند و بغسله بالعصارات الیمی تقیروطی

الاقفر قسم دوم آنکہ خون صفراوی اندر ریہ حاصل شود و آنرا احتمال سازد و از آنکہ احداث تمدد و لذع میکند سرفہ آرد و طبیعت بجہت دفع اذیت مستعد است و علامت وی آن

کہ نفس عظیم و گرم بود و در رنگ سرخی پدید آید و دیگر آثار و اسباب آن گواہی دہد و در اکثر امر این قسم ہم بی نفس بیا باشد بجہت رقت مادہ و لیکن گاہ باشد کہ قوام صفرا

معتدل بود و یا سرفہ قوی باشد و چیزی اندک صرفہ بیرون آید علاج رگ باسلیق زنند و مطبوخات و نقوعات مناسب طبع را فرود آرند و بہر تعدیل و تسکین آنچہ در

سل و ذرع گفتہ شد بکار برند و اگر در جگر کوشند تا خونی کہ بغذا او شنش رود اصلاح پذیرفتہ باشد قسم سوم آنکہ چیز رقیق گرم پیوستہ فرود آید از سر و قعبہ ریہ لذع و حرقت عمر

کند پس بالضرور سرفہ افتد و سببش آنست کہ در دماغ حرارت افتد و بسبب ضعف ہضم غذا لغو نشود و آن غذا بر دگرانی کند و افزون گشتہ بر سبیل نزلہ بسوی شش منحدر شود

و حال آنکہ اندرای دماغ کیفیت حادہ را او کسب کردہ باشد و علامتش آنست کہ سرفہ خشک لازم بود و بی نفث باشد و ہنگام شب و عقب خواب سرفہ اشتداد

کند و گرمی دماغ و اثر نزلہ گواہی دہد و این سرفہ ردی اگر بزودی تدارک نکنند مزمن شود و احداث سل نماید فایدہ عدم نفث جہت رقت مادہ است زیرا کہ تا

قوام اخلاط سینہ و ریہ معتدل نبود نفث برنمی آید لہذا قال الشارح ینبغی ان یکون غلظ الاخلاط عند النفث بالمقدار الذی ان یمکن ان یدفعہا الہواء فلا یکون

بمنزلۃ الطین و لا بمنزلۃ الماء الرقیق الذی یتفرق اجزاءہ اذا دفعہا الریح و اشتداد سرفہ بشب جہت تکثیف منافذ سرست زیرا کہ درین صورت تحلیل نمی یابد

رطوبات و در دماغ افزاید و بیشتر بسوی شش منصب میگردد و نیز امتلاء وے عقب نوم بہر آنست کہ ہنگام خواب حرارت در باطن جمع میشود و در رطوبات فترت

مینماید بترقیق و تقطیع و دفع ایضا و ہر گاہ رطوبتی کہ نازل میشود از دماغ قبل از آنکہ بریہ افتد آدمی آنرا بزرق بیرون می اندازد و بجانب شش

نمیرود و دیگر چیزی اندک بخلاف خواب کہ مانع نازل ہیچ نیست کہ از ریہ باز دارد علاج بہر منع نزلہ شربت خشخاش خورند و مطبوخ پوست خشخاش و تخم کاہو و تخم و منزبا قلا

کوفتہ و برگ آس و تخم کاہو و گل سرخ غرغرہ کنند بہر آنکہ مادہ از باطن بظاہر گراید و بنداب بریہ فرو د آید سر تبر اشند و بہ مندیل در شب سر را بمالند بشرط تا پوست

سرخ شود و اگر این تدبیر سود نبخشد خردل و مطبوخ انجیر بسر نہند و بدارند تا کہ پوست سر منقط شود و بس نفاطات از طاقی طویل مندیل تند بربندند تا ماد و از سر بسوی

کبھی آید و از ریختن بہ شش باز ماند و ایضا جہت تغلیظ مادہ حب السعال در دہن گیرند تا فرو توانند ریخت صفت حب السعال بگیرند نشاستہ و کتیرا و مغز بادام شیرین

و باقلا و بنفشہ و تخم خشخاش و پوست آن و صمغ عربی و گل ارمنی از ہر یک مساوی بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حب سازند و پیوستہ در دہن دارند و لعاب فرو

برند و باید کہ مغز بادام را از پوست باریک وی کہ سرخ ست نیز جدا کردہ بکار برند و دیگر تدابیر از مبحث نزلہ و زکام بر گیرند از قبیل تطلیہ وجز آن ہر چہ مناسب حال

بود و از جملہ مانعات نزلہ خوردن خشخاش ست باشلغم و استنشاق گلاب و تناول حلوا بروغن بادام و تاطلف ہی وبالود مفید ست و روغن بید کہ در وی خشخاش مع

پوست جوشانیدہ باشند مالیدن بر سر سودمند صفت روغن بید آب برگ بید دو حصہ روغن کنجد یک حصہ بجوشانند تا روغن بماند قسم چہارم آنکہ سوء مزاج

بارد ساذج در شش افتد و سرفہ آرد و اسباب این صدسبب حار ساذج ست و علامتش رصاصیت رنگ ست و قلت تشنگی و ہوای گرم و باستحمام نفع یافتن فایدہ

رنگ سپید کہ باندک سبزی گراید آنرا رصاصی گویند علاج اگر امور خارجیہ چون ہوای سرد و مجاورت برف و نوشیدن آب سرد سبب باشد بحسب ازالہ السبب کنند پس

از آن حب الارکان حبس دم نمایند کہ حصر نفس فی الفور شش را گرم میکند و بسرعت از و بزودی مینماید و اگر امور بدنیہ چون افراط استفراغات مانند آن

سبب بود انجیر و مویز منقی و بیخ مہک بجوشانند و گلقند عسلی و معجون قفی و رب طبیخ آمیختہ بنوشند و لعوق گرم بلیسند و روغن خیری و سوسن بر سینہ بمالند

و مرہم صافی و سعد و انگبین لیسر شند و اندک اندک در دہن گیرند صفت معجون قفی مویز دانہ جدا کردہ لبت و چہار درم زعفران سنبل الطیب سلیخہ

دارچینی وار شیشعان از ہر یک یکدرم قصب الذریرہ فقاح اذخر علک البطم مقل ازرق از ہر یک دو درم ولفف مر مکی چہار درم عسل مصفی قدر حاجت

آنچہ کوفتنی ست بکوبند و ہر چہ گداختنی ست چون علک و مقل ازرق و مثلث تر نمایند پس ہمہ را در عسل بسرشند حب بایزدہ داروست و دوا ازدہم

۱۵۲

عسل است صفت لعوق نافع لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان ساده بستانند و با هم چند عسل بقوام آرند شلث آنست که شیرهٔ انگور بجوشانند تا ثلث بماند قسم دوم
آنکه ماده از سر فرود آید و در سینه غلیظ تر و لزج شده محتبس ماند و علامتش آنست که عقب طعام افتد و خلط لزج لسر شدید بیرون آید و در سینه گرانی محسوس شود علاج تلطیف نضج
ماده بگیرند زوفا و انجیر و حلبه و بیخ سوسن آسمانی بجوشانند و بپالایند و عسل آمیخته بنوشند و اگر در سینه حرارت بود بیخ سوسن و سپستان و عناب بجوشانند و صاف نمایند و ترنجبین و
روغن بادام داخل نموده تناول کنند صفت معجونی که سینه را پاک کند و مادهٔ غلیظ را برون زند و آخشک و پودینه و بیخ سوسن و خردل و قردمانا و پیلپل و تخم انجره و انیسون
از هر یک ساده بستانند و کوفته بیخته با عسل آمیزند صفت حبی که ماده غلیظ را پاک کند رب السوس نیم درم پیلپل و قردمانا مغز بادام تلخ هر یک دو درم انگرد یک درم جمله را شش قرص ست
بالاعسل سرشته حب کنند نوع دیگر رب السوس فلفل و شکر ساده با آب بادیان حب سازند نوع دیگر خداوند سرفه اگر شب آرام نگیرد سود دارد و بگیرند رومیه دکندر از هر یک
سکو و انیسون دانگی و نیم حب کنند و هر یک بوزن دانگی و شب اندر دهان نهند فائده گاه باشد که رطوبت از جهت ازسرف شش فرو ریزد و علی الدوام و معلل و در جمیع حال سیلان
باشد و فرق میان این و سل گفته آید تعفیه خلط لخته اگرا گویند که در سل غلظت معتدل باشد و سپید باشد اکبر و زرد و زنگار دسیاه و اخیر دلالت بر عفونت دارد و بر نضج قسم ششم
آنکه رطوبت شش و سینه باعث سعال بود و این نوع بمشایخ و مرطوبین بیشتر عارض شود و علامتش آنست که بلغم بسیار بر آید و حلق بخیزد و سینه پدید آید خاصه در خواب بعد
انتباه علاج بهر تنضیج ماده طبیخ بادیان و تخم کرفس بیخ نمک بیخ و ختک پرسیاوشان بنوشند و بعد از نضج و تنقیه بلغم کوشند و این چنان باشد که بیخ نمک تخم ترب بجوشانند و عسل
آمیزند و بنوشند و قی کنند و بهر اسهال مسهلات مناسبه خورند و قمع و تدبیر با بهر سعال و مرض ابیج روغن ست و برای رطوبت این لعوق بکار برند رب السوس و انیسون از هر یک دو
تخم از هر یک حبه ای درم حلتیت تخم انجره از هر یک یک درم کوفته و بیخته با عسل آمیزند و اغذیه از اغذیه هر چه یابس بود و چون قلایا و کرفس و تناول کنند و ریاضت خفیفه در پیش گیرند از هر چه
رطوبت افزاست پرهیزند و باقی تدابیر از قسم پنجم اخذ نمایند قسم هفتم آنکه یبوست و حرارت شش موجب سعال شود و علامتش آنست که در عقب آن گرسنگی و تشنگی و حرکت اندک یا گفتگو زیاد گردد
چیزی با رطوبت را فانی سیاه و تپ می افزاید و بهنگام مرطب و تناول مرطبات چون ماء الشعیر که با طرفات شهر بخته باشند و مانند آن سکون پذیرد و ضیق النفس و عدم نفث و
لاغری بدن و عطش و تواتر نبض پیدا باشد و در اینجا سرفه خشک است و ضیق عرض مرض مذکور چون شتد شود و حرارت غالب بود بدق انجامد علاج ماء الشعیر و لعاب
و آب خیار و جلاب بنوشند و حب بادر مرطبه که اندر رب السوس مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و نشاسته و کتیرا و بنفشه و لعاب بهدانه و شکر سپید باشد و در دهن گیرند و قیروطی از روغن
و روغن تخم کدو و موم سپید ساخته بر سینه نهند و ناف و مقعد و قدم بروغن بادام چرب سازند و در آب نوشیدنی لعاب بهدانه آمیزند و از اغذیه هر چه مرطب بود چون اسفاناخ و روغن
بادام و شیر تازه که جوز خورده و گوشت مرغ فربه یا بچه گوسپند را بدوده با قند و روغن بادام و خشخاش و مانند آن تناول نمایند و اگر تپ بود از شیر احتراز لازم است اگر چه شیر بهترین تدبیر
نوشیدن شیر است و آب شیرین نیم گرم غسل کردن و در آبزن مرطب نشستن مفید است قسم هشتم آنکه عارض شود خشونت شش بسبب غبار و دخان یا صیحه و نحوه قویه علاج بهر ازالهٔ خشونت و تسکین
واحداث لذوجت و ملاست و مفا لعوق و حسو بنوشند و صمغ مرطبه در دهن دارند و روغنهای مرطب تجرع کنند و بر گلو مالند و از آن تا مقعد اجرا سازند صفت لعوق بگیرند بنفشه و کتیرا و تخم
مغز تخم خیار و خشخاش سپید با یکدیگر سازند و در لعاب اسپغول و بهدانه بسرشند و بلیسند و اگر روغن بنفشه و بادام و مانند آن بیفزایند بهتر باشد صفت حسو بگیرند چهار مغز و
خشخاش سپید و بسایند با آب شکر و روغن بادام افزوده حریره پزند و آنچه در قسم هفتم گفته شد مفید است قسم نهم آنکه جراحت حقیقیه یا قرحه شش یا سینه یا آماس ابنیان یا امعای حجاب
سینه و حجابی که در میان دل و شش ست یا آماس جگر و سپرز یا آماس حلقوم سبب سعال باشد و این جمله در نفث الدم و ذات الصدر و ذات الریه و ذات الجنب و سل و ذات الکبد
و ورم الطحال بیان یابد ان شاء الله تعالی و آماس حلقوم و خناق ذکر یافته فائده تولد سرفه از آماس جگر و دیگر احشا چنان باشد که مثلاً در جگر یا در سر جگر یا در سواد آماسی پدید آید و
معالیق جگر فرو کشیده شود پس بسبب آنکه اغشیه معالیق ریه نیز کشیده گردد و الم یابد و بواسطهٔ کشیدگی اجزا منقبض و فرو تنگ شود پس قوت طبیعیه باذن خالقها برفع زحمت بهر اجتذاب از نزد ریه
و این سرفه خشک باشد و با الم و گاه دو آثار آفات عضو ماؤف پیدا بود قسم دهم آنکه اندر شش بثرات پدید آید و سرفه آرد و سببش خون حدید و مراره است که در شش ریه تیز بود و این قسم
مسمی است به بثرات السعال و علامت وی آنست که نبض سریع بود و بول گرم باشد و سرفه نفع دهد در دیگری رنج دهد علاج رگ زنند و حجامت کنند و اسهال صفرا

نمایند و آنچه در قسم دوم در قرحه الحلق مذکور است علاج آنست قسم یازدهم آنکه بمشارکت معده افتد و علامتش زیادتی سرفه وقت پری معده و نقصان آن در حالت خلو علاج
تنقیه معده کنند بقی و اسهال و متدارک سرفه نمایند بشربت بنفشه و شربت زوفا و تنقیه اخلاط از تناول اطعمه غلیظه ... و اقسام آن چیز در قصبه عارض شود باید تنقیه نمود و بخود زائل باشد و باز الهٔ
و سبب آن زائل گردد و گاه باشد که سودا در شش عارض شود و سعال آید و علامتش آنست که چیزی سیاه و کبود و بدرنگ در سرفه بیرون آید و دیگر علامات سودا پیدا بود علاج حریره سبوس گندم تنقیه
یا عسل و منضج و اسهال سودا نمایند و غذا نخود آب که از گوشت مرغ یا گوسپند جوان ساخته باشند تناول نمایند **فصل در نفث الدم** یعنی برآمدن خون از راه دهان این بر پنج
قسم است **قسم اول** آنکه از اجزای دهن چون لثه و عمور خون برآید و علامت وی برآمدن خون است به تبزق و تفل یعنی هر دو ... اما التفل هو اقل من البزق گفته اند **علاج**
بچیزهای قابض چون هلیلج و آس و گلنار و عفص و شب یمانی مضمضه کنند و اگر درین مواضع قرحه تازه بود کندر و دم الاخوین باریک ساخته بران نهند تا خشک شود و سیلان خون منقطع گردد
قسم دوم آنکه زلو در حلق آویزد و باعث نفث الدم نماید و تدبیر تعلق آن در حلق ذکر یافته **قسم سوم** آنکه از بینی و کام برآید خون بود ... و آمدنش از سر و علامتش برآمدن
خون است به تنخع و دیگر علامات رعاف چون سرخی سر و چشم و تباریق پیش چشم و خفت سر از نفث و گرانی آن قبل از ان ظاهر باشد تنخع حرکت ... گویند که بهر اخراج ما فی الحنک فضول
من الدماغ مخصوص است و از مخرج خارجه بر ... آید و تباریق آنست که برق راند خیالات تخیل شود پیش چشم **علاج** رگ قیفال زنند و در نقره حجامت کنند و لعاب هلیلج ...
انار و عصاره لحیة التیس و برگ آس و ربوب قابضه چون رب غوره ... غرغره نمایند و چیزهای قابض که در رعاف مذکور است ... بر سر طلا سازند و ... باخراج خون ...
که در خون ازدیاد باشد و آثار امتلا پیدا بود و گرنه دیگر تدابیر ... بود **قسم چهارم** آنکه برآید خون از حنجره و قصبه ریه بود ... بوقوع جراحت درین اعضا و ... جراحت در حنجره و قصبه ریه
یا ضربه سقطه که بر سینه و مقدم گردن رسیده و بسبب آن بعضی رگها شگافته شود و یا سرفه صعب یا نوره قویه یا جز آن هرچه در رگهای حنجره و قصبه انصداع و انقطاع آید چون قی شدید ...
عنیف و غضب مفرط و علامت وی آنست که خون بتنحنح برآید و قلیل المقدار باشد اما آنچه از حنجره آید خون تاب بود و بی سرفه باشد و آنچه از قصبه آید بسرفه و تنخع اندک آید و گفته اند که ... در
بود و تنحنح صوتیست که از تنحنح ... برآید و این حرکت بهر استخراج ما فی اقصی الحلق مخصوص است **علاج** ... مذکور غرغره کنند و قرص نفث الدم در دهن گیرند صفت آن
بگیرند گل ارمنی و کهربا و صمغ عربی و دم الاخوین و طباشیر و نشاسته و کثیرا و اقاقیا و گلنار و عصاره لحیة التیس ... بکوبند و بآب لسان الحمل و آب بهی ... سرشته اقراص سازند ...
وارد است و باشد که فصد نمایند و بدانکه جراحت قصبه متعسر العلاج است مگر آنکه در غشای اندرونی وی باشد فقط **قسم پنجم** آنکه خون از شش برآید و این را هشت سبب است یکی ضربه سقطه
دوم صیحه قویه که بانشقاق رگهای ریه انجامد سوم آنکه خلط صفراوی حاد یا مالح ... بورقی بر شش ریزد و رگهای آن را متاکل سازد چهارم آنکه دهن رگهای شش بکشاید یا رگها
منصدع شوند از شدت امتلاء دموی پنجم آنکه سوء مزاج بارد و تکثف در ریه افتد و اجزای آن را منقبض سازد و بدان بعضی رگها بشگافند و علامت برآمدن خون از شش آنست که
بسیر ... نیاید مگر بسرفه و احمر ناصع کفدار بود و بی درد باشد بهر آنکه جرم ریه حس ندارد و اما آنچه از گوشت شش آید کم رنگ رقیق بود و اگرچه سرفه صعب باشد لیکن بی سوزش و آنچه از تاکل
عروق بود نیز قلیل الحمرة باشد و در ابتدا اندک اندک آید و روز بروز بحسب ازدیاد جراحت و تاکل و اتساع منافذ افزون تر شود و آنچه از انفجار و شگافتن رگها باشد شدید الحمرة
و قلیل الزبد بود و دفعةً بیرون آید سیلانی و آنچه از حدت و تیزی خون باشد ... اسباب مقدمه که خون را تیز کند گواهی دهد و اگر تیزی خون سوزش ... کرده باشد
با ریم و قرحه یا قشور ... برآید و آنچه سببش امتلاء دموی بود خون کثیر المقدار برآید و از برآمدنش راحت و سبکی رو نماید و آثار امتلاء دموی بود و آنچه از آماس خونی برآید بسختی الم
باشد و علامات ذات الریه ظاهر باشد **علاج** ... تقلیل ... خون رگ باسلیق زنند و اگر فصد صافن مقدم دارند بهتر باشد و قرص نفث الدم خورند و بستن بازو و ران
و وضع محاجم بر ساق مفید است و اسهال خلط غالب بحقنه ... و شربت ... و تعدیل مزاج واجب الفعل است و آنجا که اسباب گرم موجب بود و قبض خون مطلوب شود اقاقیا و کندر و مازو
گلنار و صمغ عربی و گل ارمنی و افیون از هر یکی ... طلا سازند و در سینه طلا سازند و ازین ادویه اقراص ساخته مهیا دارند تا عند الحاجت بکار آید و دیگر تدابیر
و شربتها همانست که در سل بیان یابد ... و آنجا که سوء مزاج بارد و تکثف سبب شده در تعدیل کوشند باستعمال چیزهای گرم و تر تا که فساد مزاج زائل سازد و بعده در
قبض خون توجه نمایند با اشیای مذکوره و تدبیر حاره مرطبه ... سعال به تفصیل مذکور است و گاه باشد که سبب برآمدن خون ترقیق رگ باشد از بادی غلیظ

گاهی خون از رگهای بوی تدبیرش آنست که تخته را از بالا فرود آرند بمالیدن و بستن اطراف و بفصد لیس آردها که باد نشکند و شقاق را تدبیر کنند بکار برند چون فلونیا و مخ بیاد و جرمانا
و تریاق زرنگ تازه نارسیده و پس از کسر باج تو القباقیا استعمال نمایند و گاه باشد که سبب آمدن خون کشادن سر رگها باشد به سبب رطوبتهای تنگی به نزله فرود آید یا از جای دیگر
بسینه و نفث برید و رگها را اعنیه و ورم سازد تا به النسبت سیر قوی که بدر سر رگها کشاده شوند و تدبیرش آنست که تختین اماله باده کنند بمالیدن اطراف و غیر آن پس دواهای
قابض که رطوبت را کم کنند و مزاج عضو گرم نماید بکار برند چون بیخ اذخر و مصطکی و زریره بریان کرده و پودینه کوهی و سنبل بید ستر و قلقدیس و زعفران یاقوت و اوبارد و مع
رساند و تریاق [illegible] شود و لعوقش و منجر نیا و فلونیا فارسی و دروی اندک اندک ادان تا [illegible] شفش سینه خشک کند و مزاج بگرداند و خون باز دارند و در ضمادها این نوع از خرد علکت زرد
بریان کرده و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و خنه بید ستر و قلقدیس بکار باید فرد ۲ و گوشت کبک تذرو دراج و کنجشک بریان کرده مانند آن اغذیه باید نمود و گاه باشد که رشش
بیماری خون از آنکه مرضی شود و بیرون آید و ذکر ذات الریه عنقریب بیاید لیکن برینجا بخاطر باید داشت که از دواهای قابض پرهیز بهتر آنکه اماس انفجار و احداث آفات نه
نماید و مهلکی بدین نفخ ماده و تنقیه عضو کوشند چنانچه ذکر باید و لا یخفی ان استعمال القوابض یقبض العضو المقبض للورم یفسر جود بالاعتناء عنهما تمت قسم ششم آنکه خون از سینه
آید و پیش نیز [illegible] رگهاو است از امور خارجیه یا داخلیه علامت برآمدن خون از سینه آنست که خون افروده لیس خون شدید بیرون آید و بمقدار اندک باشد و وجع
جراحت و در کند و عند الاستلقا سرفه دو رها فزون شود و علاج رگ باسلیق زنند و قرص نفث الدم نوشند و الفیاء برسینه طلا نمایند و جراحت سینه نسبت بجراحت شش قلیل
الخطر است زود به شود فائده جالینوس میگوید که جوانی را سرما مفرط رگهای سینه و شش بگافت من او را رو ریختن رگ زدم و بمالیدن اطراف او را امر نمودم چنانچه شرط
است ادا نمود دوام بر سینه او ضماد قفیا نهادم و سه شبانروز او در بستر گذاشتم تا گرم تر از آنکه باید نشود و در دوم شکناب نادم واسفیداباج بگوشت طبخ و چون مزاج باعتدال آمد از اماس شش
ایمن گشت تریاق کمی دادم تدریج با غیر خرد [illegible] دواهای معتدل که میل بگرمی دارد و سخت قابض نباشد دارچینی است و سنبل سلیخه و [illegible] قسط و کندر و زعفران و مصطکی
و مروزراوند و باید که درین ادویه چیزهای بارد و قابض چون گل مختوم و گل ارمنی و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و کهربا و بسد و یمانی بریان کرده و گلنار و طباشیر
سرطان گوزن سوخته چهارم حصه داخل نمایند و اگر ادویه گرم را بجوشانند و بمقدار دو درم از ادویه بارده کوفته و بیخته در آن آمیزند و بنوشند بهتر عمل کند قسم هفتم
آنکه بیرون آید خون از مری معده یا از جگر یا از سپرز و علامات این قسم آنست که بیرون نیاید خون مگر بقی و سرفه نباشد و باشد که در عضوی از این اعضا آفتی پدید آید و این
بحث در امراض معده از قی الدم [illegible] شود بیع کیفیت آمدن خون از ان اعضا بسعری و برآمدن بقی بدان آنکه از جگر و شش رود و بسعال از راه قصبه بیرون
آید الحیلوله العجب منها فائده در تذکره اشیاکه در اکثر خداوند نفث الدم را احتراز از آن لازم است حرکات و ریاضیات و سخن بسیار گفتن و آواز بلند کردن و خشم و هجره و غضب [illegible]
بسیار نوشیدن و اندر چیزهای ترش نگریستن و جماع کردن و چیزهای تیز و گشاینده چون صعتر کرفس کنجد و پنیر کهنه و خرما و شهد و جمله شیر تنها خوردن این جمله در بیشتر اوقات مضر
و همچنین شیر خام یعنی ناجوشیده در انکارست فائده در بیان چیزهای سود مند آنها که تسکین حرارت حاجت بیشتر باشد طعام آواز سماق و غوره و زرشک و انار دانه و ترشی ترنج
و برگ حماض باید پالچه تر بجه اگر تب نباشد و اگر تب بود مغز بادام و سکه و آنجا که حرارت بس قوی بود نیمبرشت تازه و نمک و شیر تازه و دوغ یا که از دوغ گاو مسکه چیده باشند
و حلوا که از گاورس پوست کنده و کشک سازند و زرده بیضه نیمبرشت و گوشت تیهو دراج و کبک و ماهی تازه خورد و مانند آن موافق باشد تنبیه ادویه قابض که در همه
انواع نفث الدم مفید است و نافع ترین همه شاخ مغول است یک مثقال در عصاره عصی الراعی یا اندر عصاره برگ خرفه یا اندر عصاره بادروج یا در عصاره لسان الحمل
آمیخته نوشیدن و تخم خرفه خاییدن و خوردن مفید است و بسیار باشد که فی الفور خون باز دارد و دو دم خیار بادرنگ [illegible] ازان عصاره که ذکر یافته خاصة اگر بدان قابض [illegible] مفید [illegible]
مفید است و سرطان گوزن سوخته با دواهای قابض آمیخته عظیم المنفعت است و دوای نعناع جلیل النفع است و سکو کشنیز مقدار یک درم با آب سرد باید داد و بتانگاه [illegible] نفع تمام دارد
و برطین [illegible] نیز [illegible] مفید است فائده اگر ترسند که خون [illegible] بیفشرد و بخشکد [illegible] که خون بر آمدن آغاز کند سرکه با آب ممزوج کرده بنوشند مگر کسی را که سرفه سخت باشد و اگر خون
بسته شود و سرفه بشدت نباشد سرکه و گلاب غرغره کنند و شاید که قدری نوشند و اگر چوب انجیر بسوزند و خاکستر او را در آب اندازند و آن آب را

باما شاید بندد خون فسرده را پاک کند و معتبر با غسل درین باب ... است دیگر تدابیر در امراض مخدو در فصل ... الدم و اللبن بیان یابد فصل در نفث المدة و این پنج قسم
یکی آنکه ذات الریه یا ذات الجنب منتفخ شود و منفجر گردد و ریم به نفس بیرون آید و ذکر این هر دو مرض به تفصیل علیحده نموده آید دوم آنکه قرحه در شش افتد و ریم و قیح بسرفه بیرون آید
و این اصل گویند و ذکر وی نیز بیاید سوم آنکه در معده دبیله افتد و سر کند و بجا آنکه در اختلاف بیرون آید باشد که قی افتد و ماده منفع شود و این نیز گفته آید چهارم
آنکه در حنجره یا در حلق یا در دیگر اجزا درین ورم افتد و متقیح شود و سر کند و به تفل و بزاق یا تنحنح یا تنخنج بحسب موضع ورم ریم بیرون می آید و این بحث از فصل خناق و دیگر
اماس اندرونی دهن که ذکر یافته روشن شود پنجم آنکه در سینه آماس افتد و منفجر شود و با وجود آن در مزاج حرارت قوی نباشد و علامت وی آنکه ریم غلیظ بی قی شدید بیرون
آید و تقدم خراج سینه و بودن وجع در سینه بران گواهی دهد علاج بهر تلطیف مدة تا بآسانی منتشح تواند شد بسوی شش و از انجا بسهولت بیرون تواند آید بگیرند زوفا
و انجیر و ماشا و اصل السوس و ایرسا و حلبه بجوشانند و آب عسل و ... ترتفوا ... در ... انجیر و ... بادام ... آن
عسل ... دو ... بهتر تلطیف است پس از انکه تلطیف حاصل نماید حبوب پاک کننده سینه
و شش در دهن گیرند صفت آن بگیرند تخم کتان و حب صنوبر و مغز پسته و حلبه و رب السوس و ایرسا کوفته و بیخته با عسل آمیزند و حبوب سازند فائده هر ورم که در سینه
شش یا در حجاب سینه افتد و منتقیح نشود و منفجر گردد تدبیر تلطیف و همین است و در جا بجاه هر یک نیز بیان نماید و درین کار ... آنکه اگر ریم سینه سوی شش ... شود و در تقلیل
سینه گرد آید و جمع گردد و حجاب سینه را استعفن گرداند ... ورم شدید نماید و ... سالها ... اگر ورم در شش باشد و ریم کند از نوحی سینه ... در آنجا ماند ... به نفث
بیرون نشود و اجزای ریه را خورد و احداث اسل نماید پس صواب آنست که چون ورم این موضع سر کند از فواید تاحتراز واجب ... عنایت ... اعضا و تلطیف آن ...
مانند تا که تمام عضو پاک شود و بعد در اندمال توجه نمایند و اگر مده ... سینه ریزد و در انجا جمع شود تدبیر وی در فصل احتقان المدة فی الصدر گفته آید ان شاء الله تعالی فصل
آماس شش که آنرا ذات الریه گویند و طریق حدوث وی ... که نزله گرم حار از دماغ بر ریه فرو آید یا خناق بکشاید ماده آن منتقل شده به شش ریزد و در انجا قرار
گیرد یا ذات الجنب و ذات الریه منتقل شود و باشد که بدون نزله بغیر انتقال ماده در انجا گرد آید و آماس کند و از نزله بیشتر افتد و باید دانست که انتقال وی بسوی ریه از انتقالات است ... انکه شش
عضویست شریف و بدل از ... است و ماده که در وی زود نیز ... نشود و مندفع نگردد ... و علت وی عسر ... علل منجر ... گفته اند گاه باشد
که ماده وی بجای غیر ریزد و ذات الجنب آرد باشد که اندر با زود ... خدا ... این علل از جانب ... انگشتان ... پدید آید و گاه باشد که بجانب دل میل کند و خفقان
غشی آرد و باشد که سوی دماغ میل کند و سرسام آرد و گاه باشد که خداوند ذات الریه ... بی آنکه شش ... گردد و حال ... مستقی شود و پوشیده نماند که ذات الریه
در اکثر حال از ماده بلغم یا خون افتد و از صفرا کمتر واقع شود بهر آنکه گوشت شش ... متخلخل است ماده صفراوی در وی باز نماند قال الشیخ فات الریه یکون عن کل خلط
لاکن اکثر ما یکون عن البلغم او الدم و کذا قال الرازی فی الفاخر و بدانکه گاه باشد که ماده ذات الریه بتحلیل جمع شود همچون ... اعضا و ذلک بفضل الله و گاه باشد که تحلیل ...
استفراغ ماده نمود ... جمع آرد و منتقیح شود و سر کند و این ریم ناهموار و سپید بود یا تیره همچون ثقل شراب که آنرا ... گویند و گاه باشد که انچه لطیف است از ماده به تحلیل خرج شود
باقی ... و چنانچه در سوداوی گفته آید و گاه باشد که خراج گردد و گاه باشد که ذات الریه از جنس حمره افتد و مهلت علاج کمتر دهد بهر آنکه ماده بس گرم باشد و بدل نزدیک ... دو اثر
دوا کمتر در شش ... یا طلاء درین جایگاه کمتر رسد بواسطه بعد مسافت و حیلولت اعضای کثیره زیرا که در شش بهر عضو از شریان ... بسیار ... از هر عضوی
حرارتی می پذیرد و از هر ماده که در اعضا باشد خبر وی بادی می آمیزد پس چون به شش رسد از قوت خنکی چندان مانده نباشد که با حرارت مره برابر کند و خنکی ضماد نیز با آن برابر
نتواند کرد بهر آنکه قوت ضماد خنکی گذارنده نباشد و حال آنکه استخوانها سینه و غشاها و عضلها آنرا حائل بود و از انکه این مرض از سه خلط حادث میشود علی الاصح این فصل
را به سه قسم بیان کنم **قسم اول** در ذات الریه که سبب ماده گرم بود و خواه ماده مذکور بنفسه گرم بود چون خون و صفرا خواه بذاته بارد بود اما از عفونت
مستحیل بحرارت شود چون بلغم شور متعفن علامات این قسم آنست که تپ صعب دائم و لازم باشد و ضیق النفس بشدت بود و در مقدم سینه گرانی و درد محسوس شود

قوله در نفث المدة

۱۵۶

و چشم درد سرخ باشد خاصه رخساره با چنان نماید که گویا آبگینه سرخ رنگ گرده اند خاصه در وقت غلبه تپ و در چشم درد و تهیج پیدا آید و زبان خشک شود و تشنگی مفرط بود و باشد که زبان
رطوبتی غلیظ لزج لزق باشد و جوشش کمتر بود و سر رنج دهد و با استنشاق هوا سرد ول راغب باشد و شد اعراض و قلت آن بحسب سبب است چنانچه در خواص خون و صفرا و بلغم متعفن بار با ذکر یافته
مثلا شدت عطش و فرط زبان و افراط حرارت و قلت گرانی و مانند آن مخصوص بصفرا ست و کذلک خواص خون روشن ست و از آنکه بلغم از کثرت عفونت بر مزاج خود نمی ماند آثار سودا و گرم در دی
یافته میشود لیکن هر چونکه باشد با حرارت وی کمتر از حرارت خون و صفرا ست و گرانی بیشتر و رطوبت لزج بر زبان افزون تر و آرزوی استنشاق هوای سرد اگرچه درین هم میشود اما آنچه در صفرا دیده
ست پس هیچ نیست و ذات الریه که از جنس حمره بود تنگی نفس و درد بیشتر باشد و گرانی کمتر اما اندرون سینه حرارت سخت عظیم باشد چه ماده آنرا که ورم حمره است اندر قصبه شش باشد و در میان
عروق او و رفته رفته پدید آید تپ ضعیف عارض شود و اندام بخار رود و آواز تیز شود و اگر آماس ریش گردد تپ دهان بگردد چون گاهی و هر قدر تری اندک بر آید و گاه باشد که در شش
آید و نشان وی آنست که نفس تنگ و سریع باشد و متواتر و سینه گرانی کند و اندرون سینه شورش و حرارت عظیم بود و نشان آنکه ماده ذات الریه بتحلیل رفع خواهد شد آنست که رطوبتی
نخست اندک سر برون می آید بالتدریج و حال نفس روز بروز بهتر گردد و حرارت کمتر شود تا بتدریج پاک شود و اما نشان آنکه ریم خواهد کرد آنست که رطوبت تیره با ید و اعراض در اشتداد باشند
تا که ریم کند و در معالیق شش درد و تمدد پدید آید و نشان ریم کردن آنست که شدت اعراض خفت پدید آید و آب دهان شیرین بود پس اگر قوت قوی باشد ماده از دو
بر دو ریم را بنفث یا راه بول بشریع سازد و ریم بسوار بر آید و اگر قوت ضعیف بود بسبب ضعف هم توقفی افتد و پخته نشود و عفونت پذیرد و مار و امید خلاص نباشد و اگر این علت
بادرد و تازگی و نفخ و سر بر دو شود و انگشتان گرم باشد و حالا اسهال پدید آید و اگر ماده ذات الریه بجنب منتقل گردد تنگی نفس کمتر شود و سینه خلاص گیرد و بقراط گوید که اگر صداع و ...
از دو روز پیماند و حوالی آن خراجها بر آید یا سل شود و اندر ذات الریه خلاص باید و کذلک خراج بر ساق علاج اشد باشد علاج رگ باسلیق زنند خاصه اگر در معالیق شش الم بود و طبیخ عناب و سپستان
و بنفشه و تخم خطمی و بنفشه و پاوره که آب خیار و تخم خیار و کدو و انچه با شد طلب افتد و اگر تخفیف ورم ملین لطیف نماید پیشیاید و در اشیا بر روغن صندل و آرد جو با آب خرفه و کدو و تخم کتان و پنجه
کنند پس چون نشان ابتدا در گذرد تهیه چیزها بکار برند چون بابونه و اکلیل الملک و خطمی و بنفشه و آرد جو و بارزد و بابونه سرشته و اگر آماس خونی بود و نشانه هر دو باشد بخست رگ باسلیق زنند و حماق
و در همین اگر ورم در جانب راست شش بود رگ هم از جانب راست گشایند و طریق شناختن که ورم در کدام ریه است یا در ایسر آنست که نگاه کنند که در جانب غباره و در کدام جانب سرخ تر شود
و گرانی سینه در کدام جانب محسوس میگردد همان جانب متورم است ایضا بر پهلو که مریض بخسپد و در آن هنگام رطوبت اندرین بیشتر بر آید و از آن دانسته که آماس بهمان جانب
شش است مثلا اگر ورم در ایمن بود و بر پهلو راست خفتن تنفس و رطوبت افزون تر شود و کذلک بالعکس و از چپ اصافن اگر فصد اکحل بر فصد باسلیق مقدم و مانند صلوب باشد و باید که خون
باندازه و قوت بیرون کنند مثلا اگر قوت مساعدت کند بفصل هر سه روز رگ دیگر باید زد و اگر در ابتدا العصد باسلیق اسید نماید باید که از جانب غیر محاذی ورم کشایند و آخر با سلیق
از جانب موافق زنند پس از فصد تقلیل ماده باشد که بحجامت کردن بر سینه حاجت آید تا باقی قلت پذیرد و نظاهر گراید و جالینوس گوید که اگر تپ سخت گرم بود از مسهل عذر کنند
و له بصد قناعت ورزند بهر آنکه رگ زدن بهتر است و مسهل دادن با خطر زیرا که بهر آنکه گاه باشد که مسهل ماده را بجنبانید و اسهال بکند و در افزاید و باشد که اگر اسهال کنند افراط
افتد و هر گاه آماس معالیق و نفس ریه بود رگ زنند سود مند باشد و نشان ورم معالیق و آنست که نزدیک چنبر گردن گرانی ثقل قوت گویند الم محسوس شود و هر گاه درد سوی پهلو یا
وارد و مسهل نافع ست و دیگر طبیب حاذق خیار بنیاد کرسم ببرگ ندهم مسهل ببرد اعضا و بر شاهد که و با شد و در آنچه از نزله افتد فصد قیفال مفید و در جا ارشر تها که ماده غلیظ کنند چون قنا قوزه
و چیزها که در وی قبض باشد چون آب کشنیز نشاید و اما الفیا ان آب سرد باید پرهیز باید کرد و در ذات الریه که از جنس حمره بود سر شتها زعفرانیه چون ماء العسل و جلاب و سکنجبین احوال موافق است باید کرد
همه انواع ذات الریه و ذات الجنب و ضعفات الصدر جهد کنند تا سینه از رطوبت پاک شود و انجا که بسبب تنگ تر تها گشنگ حاجت آید چیزها اختیار کنند زوفا نیده و تری افزاینده باشد چون آب خیار
و آب ترب و شیره بهیدانه و آب کدو و سکنجبین که بسیار ترش نباشد سخت نافع است هم سینه را پاک کند و هم حرارت و تشنگی نشاند و از آنکه ماده ها شکم را مجاز ثقل ذات الجنب افزایند چیزها
ملائکه که ناسکن بود دیگر با نمی برند و بهنگاه معده و امعاء امتلی نداند و اگر فرزند متواتر بود لعاب اسپغول مرقیق با خاکجر جبه سینه بنهند و با بنگام سینه بر پهلو ها تحلیل نمایند و در وزن
با اعتدال باز آید و اگر درد باشد ساکن شود و فائده هر گاه آماس ریم کند و کشاده خواهد شد تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیاده شود و تپ گرم تر گردد و آن روز که کشاده شود تکیه بلرزه

پس اگر چنانچه باید مستفرغ نشود و در تنقیهٔ مده کوشند چنانچه در نفث المده گفته شد و در آخر این فصل نیز گفته آید و بدانکه بسیار باشد که ورم شش پیش از آنکه تمام پخته شود به سببی از
اسباب چون خشم قوی و حرکت عنیف و قی کردن و مانند آن بکشاید و خون صرف یا مع المده خام بیرون همی آید و درین صورت در حال رگ زنند و بعلاج نفث الدم رجوع باید کرد
قسم دوم آنکه ماده ورم بلغم ساده یعنی بی عفونت بود و علامتش کثرت لعاب و سرخی ارواح نابودن و تنگی نفس بشدت عارض گشتن و گرمی سینه کمتر بودن و وجه سیر دل نمودن
و تب و ثقل پیدا بودن و باید دانست که هیچ آماس که در احشا بود بی تب نباشد اما شدت و خفت وی بحسب ماده است و گاه باشد که اندر شش سلوتی آبناک گرد آید و حال مریض مستقی
ماند و تب آهسته لازم باشد علاج در اول امر بعلاج آماس گرم که تلیین و تضمید است بر وادعات متوجه شوند تا باشد که ماده روع پذیرد و چون روز بگذرد و تب ساکن شود در تحفظ
باخلاط افتد چیزی که در سعال بلغمی مذکور است از نضج و تنقیه بکار برند و طبیخ زوفا و انجیر و حلبه بنوشند و غذا آب باقلا و کشک جو و کشک گندم و شیره سبوس با عسل و روغن
بادام سازند و اگر طبع قبض بود درین طبیخ ده مثقال بنفشه و پنجاه عدد مویز دانه بیرون کرده و یک توله اصل السوس و پنج عدد انجیر بجوشانند و مغز فلوس مقداری
که خواهند داخل نمایند و صاف نموده روغن بادام افزوده بنوشند و اگر طبع نرم بود شربت حب الآس و هندبا و آب مفیدست و تدبیر تسهیل نفث المده مع فوائد دیگر در آخر
همین فصل گفته آید قسم سوم آنکه آماس صلب باشد و این بر دو گونه است یکی آنکه نخستین آماس گرم بوده باشد و لطیف از وی بتحلیل رود و باقی سخت و متحجر شود و نشان آنکه
ذات الریه صلب شود آنست که تنگی نفس زیاده شود و سرفه خشک متواتر آید و حرارت و حرارت کمتر گردد دوم آنکه ماده سودا باشد یا بلغم غلیظ سبب باشد و هر چونکه باشد علامات این
قسم آنست که ضیق نفس بمرور ایام افزون تر شود و سرفه خشک و نفس باشد و در سینه حرارت نبود و انجذاب هوا متعسر باشد و بدانکه عدم حرارت سینه در آنجا که ماده سودا
یا بلغمی بود ظاهرست اما در آنجا که از انتقال آماس گرم افتد از آنست که اجزای حاره لطیفه به تحلیل رفته و اجزای ارضیه غلیظه متحجر باقی ماند فائده هر گاه باشد که ذات الریه صلبه
سنگ تولد کند اسکندر گوید که من دیدم که سنگی بزرگ همچون سنگ مثانه در سرفه افتاده و عقب آن سرفه ساکن شد و یونس گوید که دیده ام که سنگهای خرد در شش همچون خشک
بر آید بسرفه شدید و وزن هر یکی سه قیراط بوده بعد از آن سرفه کم شد و ذات الریه بسل باز گشت و در سل هلاک شد علاج همگی غایت در تلیین کنند تا صلابت نرم
شود و این چنان باشد که لعاب تخم کتان و خطمی با روغن بادام و شیر دختران تجرع کنند و روغن هفته و سوم سپید لعاب تخم خطمی و حلبه و تخم کتان جمله بسرشت بر سینه ضماد سازند
و دیگر تدابیر ملینه بکار برند و غذا از این قسم ابرا که گفته اند تنبیه هر گاه آماس کشاده گردد و چون آزار و باقلا و کرسنه و ارده نخود و خندروس با انگبین و هندبا و ماء العسل
و دین قسط و تخم سوا موافق است سینه را پاک کنند و سعوق کرنب و سعوق اسقیل و غیر مفید است و گاه باشد که این سعوقها چیزی که حس احتراز کند و بی آگاهی افزاید یا کنند
چون بیست تو خشخاش و تخم بنگ تا سرفه باز دارد و هر گاه ماده تمام پخته باشد تدبیر کشادن وی کنند انچنان باشد که تبنی دود کنند و دهان کشاده بر وی دارند تا دود بحلق اندر
شود و بیمار را بر کرسی نشاندن و کتفهای او نگاه داشتن و کرسی را جنبانیدن و ماهی شور خوردن و ایارج فیقرا و تخم حنظل حب کرده شب بدهن داشتن تا تیزی آب شوره
و بحلق اندر رود و اگر ایارج با جاوشیر داشتن تیزی آب شود و بحلق اندر رود و اگر دو با جاوشیر حل کرده دادن درین باب سود مندست و خردل اندر ماء العسل دادن
مفید و بعضی پس از طعام قی فرمایند تا آماس بکشاید بحرکت قی لیکن درین خطرست بهر آنکه بیش از مقدار بکشاید و ماده را بیکبارگی بجنباند و خناق آرد باید دانست که
متقدمین تدبیر پزانیده و کشاینده پس از هفت روز بکار داشته اند اما طبیب حاذق را این طریق نشاید سپردن مگر با احتیاط تمام تا حرارت آماس زیاده نشود و
علت بر علت نافزاید و هر گاه آماس بکشاید و ریم آمدن گیرد و مریض در خود سبکی یابد بهر تنقیه سینه انچه در سرفه تر و ضیق النفس مذکورست و در نفث المده
بیان یافته استعمال نمایند و باشد که ریم شش بجگر رود از ورید شریانی و از آنجا براه بول یا براز مندفع شود چنانچه در فصل احتقان المده فی الصدر بیان
یابد فصل در سل و آن نزد اطبا عبارتست از قرحه که در شش افتد و منشأ این مرض را از مرکبات می شمرد و جهت لزوم حمی گفته و هو قرحة فی الریة مع الدق و مناسب
کامل گوید و هو قرحة فی الریة والصدر و عامه اطلاق میکنند این لفظ را بر مده که در سینه و شش مجتمع میشود و معنی سل در لغت هزال است و از آنکه لاغری خاصه این علت است
باسم لازم مسمی گشته و قرحه کنایت است از تفرق اتصال که در عضو لحمی افتد متقرح شود و کلف یا شد که پیوسته رطوبتها ترشح از ملتج ایشان بجانب شش آید

وگذرگاهها و مزدن حملی شود و ضیق النفس و سرفه صعب تولد کند و کار بران رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و بکاهد و اگرچه این مرض را سبب است شش از ریش پاک ساخته اند
این علت را سل گویند و فرق درین و در سل حقیقی بیشتر گفته آید و باید دانست که اسباب سل چهار نوع است یکی آنکه نزله تیز از سر بر شش ریزد و ریش از آنکه ماده پخته شود و تیزی
آن شش را ببرد و ریش کند دوم آنکه فساد آن را ریم کند و ریش گردد سوم آنکه ماده ذات الجنب یا ذات الصدر یا ذات الریه نضج نیابد پخته شود و ریم کند و در بر آمدن سرفه خون بر شش گذرد
و آن را ببرد و ریش کند چهارم آنکه سببی از سببهای اندرونی چون سعال شدید و مانند آن یا از سببهای بیرونی چون ضربه و سقطه و صدمه پدید آید و بدان سبب رگها گشاید یا رگی بگسلد
و خون از گلو بر آمدن گیرد و در شش قرحه افتد چنانچه در نفث الدم گفته شد لیکن در اکثر امر سبب سل نزله تیز باشد و علامات این مرض آنست که تپ نرم لازم باشد و هر چه از آثار دق
است جمله پیدا بود و رخساره سرخ بود خاصه هنگام غلبه تپ و مده بسرفه بیرون شود و بوی ناخوش کند و طبیعت گاه باشد که اندر شب یا وقتهای دیگر عرق آمد و چون
کاهش تن بغایت رسد ناخنها باز گردد و موی ریزیدن گیرد چنانچه در تپ دق مذکور است و باشد که چون بعضی را کار بآخر رسد قدمها آماس کند و حلقه های قصبه شش و پاره های گوشت
با ریم بر آمدن گیرد و خلطی که می بر آید غلیظ تر شود پس باید که هیچ بر نیاید و طبیعت حال بنهد و از که بتر شد و علامت آنکه این صورت پیش از چهار روز مهلت ندهد و بسیار باشد که آخر حال
سرفه صعب پدید آید و خون صاف بیرون آمدن گیرد پس اگر سرفه را تدارک کنند و خون باز دارند در شش بماند و هلاک کند و اگر باز ندارند خون بر می آید تا هلاک شود و هر گاه
خداوند سل را بهبود فلک چیزی چون دانه باقلا پدید آید از پس نیجاه و در روز بمیرد و هر گاه بر سر انگشت ترک ابهام گوئی سبزی پدید آید و بر پیشانی بثره سرخ بر آید و از آب چرا
از دهنی بر آید روز چهارم بمیرد و هر گاه در میان سر چیزی همچون دانه باقلا بر آید و رنگ آن سیاه باشد و در دهن که در ساعتی افتد و چهل ساعت یا چهل روز بمیرد و تنبیه آنکه
حال بعضی خداوند ربو از دوام نزول رطوبات دماغی بر شش مشابه بحال مسلول می باشد و لهذا آن را نیز بعضی سل گویند اما غیر حقیقی چنانچه بالا ذکر یافته لازم آید که در سل
حقیقی که قرحه ریه است و در مرض مذکور فرق بیان کنیم و فرق آنست که این قسم ربو بی تپ باشد و درین بجز رطوبت خام چیزی به نفث بر نیاید بخلاف سل که تپ دق لازم ذات است
و خروج مده در نفث خاصه آن اما آنکه رطوبت خام با مده مشابهت تام دارد بنهایت تیز اظهار فرق دو جهت آمد تا در هر دو امتیاز توان کرد اول آنست که بوی مده چون در آب
اندازند و پس از آن دو پاره است و ته نشین گردد و بوی آن نیابند که عفونت غالب است تا محتاج به پختن نیست بلکه عند النفث مشموم گردد و اگر مانع زکوم نباشد دیگر ماده ام
که بر آتش بسوزند مشموم نشود و گند ریم همچون گند استخوان باشد که بسوزد و ایضاً گاه باشد که خون با مده بر آید جهت قصع و نضج و گاه باشد که در دهن خشک ریزه بر آید
جهت تفتر موضع متقرحه بخلاف بلغم که بر آب بایستد و ته نشین نشود و هرچند بر آتش بسوزند بوی بد چون بوی سوختن ریم ندهد و خون و خشک ریزه بر آید هیچ یک از آن ها نباشد ایضاً
لا تخلو المدة عن الاستدارة و گاه باشد که تپ سل با تپهای دیگر چون ربع و خمس و شطر الغب نا سهر کب شد و بدترین تپها که با این مرکب شود خمس است پس ربع پس شطر الغب
پس نایبه بهر آنکه ماده این تپها غلیظ و سوداوی است و علاج او با علاج این علت هیچ نزدیکی ندارد و باید دانست که تدبیر قرحه شش در ابتدا مستعسر است و بعده محال و اطبا را در به شدن
و نابه شدن ریش علامات و گروهی برانند که درست شدن ریش شش ممکن نیست بهر آنکه شش همیشه در حرکت است و درست شدن جراحت موقوف بر سکون عضو مجروح
است و جالینوس گوید حرکت عضو جراحت را از درست شدن باز ندارد و اگر سببی دیگر باشد حرکت یار نباشد و دلیل برین آنست که عجاب نیز همیشه متحرک است و بحکیمان را
در به شدن جراحت خلافست و میگوید هر گاه سبب جراحت انفتاح یا انصداع رگ بود یا آماس نا انجامد و ریم نکند درست شود و اگر با آماس و ریم انجامد سبب آن آماس بوده
باشد یا تیزی و سوزانی خلط درست نشود زیرا که تا ریش از ریم پاک نشود و مندمل نگردد و پاک شدن این قرحه بسرفه جز در حرکت را از رگ تر کند و حرکت
سرفه روا فزاید و در وا دوتها را از آنجا کشد و اگر بهر اندمال ریش ادویه خشک دهند سرفه و درشتی سینه زیاده شود و ریم را خشک سازد و از بر آمدن باز
دارد و اگر ادویه نرم و تر دهند ریش را تازه کند و ریش با تازگی نشود و ایضاً رگهای شش فراخ تر و صلب واقع است و هر شگافی و جراحتی که در بین
رگ افتد دشوار به شود و ایضاً اثر ادویه تا رسیدن بدین عضو ضعیف تمام کسب میکند و چیزهای سرد خود نافذ نتواند شد
و اشیای گرم تپ زیاده نکنند و بهر ریش ادویه خشک باید و خشکی آن تپ دق را زیان دارد و جراحت که بر قصبه شش افتد

ساقط شود و خاصة اگر در تن فضله نبود و اگر درین مرض بحیثی اند سفوف الطین شراب رہا بید و اگر آثار رشد و ادن تپ بدیر شیر بزگیر ند و قرص کافور دهند اگر بابتی قبض شکم بطلب شود

دفع کرد مسکه جدا باشد توان داد و دوا بهم وقت تدبیر دفع گفته آید طریق پختن ماء الشعیر باسرطان تا خیالت که سرطان آشنا که در آب روان و شیرین باشند بستانند پس از ان ساق و شاخها و پایها

او را ببرند و جدا کنند و شکم او بشگافند پس به نمک خاکستر چند بار آن را بشویند تا که رطوبت لزج و زهومت از دی دور شود بعده آن سرطان مغسول مقطوع را بروائند را اندر کشکاب اندازند

و بپزند چنانکه نیم پخته شود و سرطان ماده بهتر باشد و نشان ماده آنست که چون سوزن در وی خلانند رطوبتی بشیر ماند از وی بیرون آید و بهترست شستن خاکستر چوب انگور و نمک بهترست و هر گاه

باستعمال سکنجبین و مکیم جیز با تنگی نفس پدید آید سفوفات مناسب تر آنکه کنند و سفوف سرطان نیز مفید است صفت سفوف سرطان خاکستر سرطان مذکور ده درم صمغ عربی نشاسته طین

قبرسی از هر یک پنج درم تخم خشخاش سپید سیاه از هر دو یک درم و نیم کتیرا سه درم جمله را باریک بکوبند و بیامیزند ده درم با شیر خر یا شراب عناب یا شراب خشخاش دهند و طریق سوختن سرطان

آنکه سرطان موصوف را در کوزه نهند و سر کوزه به گل که با نمک و خاکستر مخلوط بود محکم سازند و یکشبانه روز در تنور نهند پس بیرون آرند و آن سوخته را که خاکستر شده باشد بکوبند باریک

بکار برند باد و بیه مذکور فصل در احتقان قیح شدن مدۀ ورم در سینه و ایجیان یا نشد که از الغدود و ذات الجنب و ذات الریه منفجر شود و ریم در فضای سینه که ما بین استقا ازین که

فیما بین سینه و شش واقع است جمع شود و بسبب خلط تواخر خود کشافت حجاب که بر ریه محیط است ترشح تواند شد اندر ریه تا به نفث مستفرغ شود و یا از راه بول و براز بر آید ظاهر است که

هر چه از اندرون سینه بر می آید به نفس مجری ریه است و هر چه در ریه باشد و یا آید به نفث طبعی و قسمت او آسان و درین هر دو بیرون میشود لیکن گاه باشد که ریم بمنفذ شش بر رود بشریانی که مر غذا آنرا

ولیست و آیده را از آنجا بجگر فرود آید پس اگر رقیق است براه مثانه دفع شود و گر نه بسبب اسهال دفع گردد لهذا گفته اند که اگر نفس المدّه در بول و براز و ریم ظاهر شود و اعضا که مجاری

بول و براز است از ورم سالم باشد علامت سلامت ست و میل فرود آمدن ماده از شش به جگر و درین حالت باشد که خفقان قلیل عارض شود و جهت عبور ماده بر دل زیرا که هر چه از شش بر سد

بجگر براه دل میرسد اشراقین می آید و نزول آن نیز بهمین طریق است اما دلیل آنکه مده بر دل بگذرد و آفات قوی بیار دو مسلول ترست و از اینکه در تشریح معلوم شد که فضا مجرد

حسنه باید دانست که این ریم سینه گاه باشد که در هر دو جانب فضا افتد و گاه در یک جانب آن و علامات این مرض آنست که در جای ماده ثقل گرانی و درد محسوس شود و نفس تنگ کند و

نفس تنگی کند و تپ دق جهت تادیه حرارت مده متعفنه بسوی دل لازم باشد و بالجمله احوال جند و مرض این علت در جمیع احوال بمسلولان ماند لهذا این را بهم از سل شمرده اند و

تقدم اعراض ورم این اعضا شاهد ست و حرارت و سوزش سینه و خر خره یعنی آواز حرکت ریم و تمدد و احساس خاصه و بستر که بوجع و ثقیل و دفع مده توان شناخت مثلاً

در نفس بر پهلو خسپد و باز بر پهلوی دوم خسپد پس هر جهتی که گرانی و کشیدگی محسوس بود و موضع مده همان جهت است ایضاً خر خرۀ آن ترکرده بر سینه بنهند از هر جا که خشک شدن آغاز

کند محل مده همانست و ایضاً تعلق وجع سینه بر واند و در چه چیز نمی شود و گر عند انقلاب المریض من جنب الی جنب و آنچه از احساس گرانی و تمدد و ثبت گفته شد اگر ریم در یک نیمه

فضا بود همان نیمه محسوس میشود و اگر ریم در هر دو نیمه باشد اعراض نیز در هر دو جانب میباشد علاج بمر تلطیف مده گیرند اجزاء زوفا و سپستان و اصل السوس و پرسیاوشان و

سونیز و پسته و بشاشند و با الایند و روغن بادام و کتیرا و شکر طبرزد آمیخته بنوشند و پس از انکه تلطیف گیرد بهر آسانی نفث هرچه گفته شد بکار برند ایضاً مدرات دهند تا باشد که

ماده را دفع کنند و چون در بول ریم ظاهر شود و چیزی که جگر و گرده و مثانه را بشوید بمی دهند و اگر ریم از جگر بروده آید و در براز آید بمسهل ملین دفع کنند تا زود و تر دفع شود و اگر ریم

بول بر آید و هم در براز و این نادر باشد گاهی بادرار کوشند و گاهی باسهال یا آنچه بهر دو صفت موصوف بود دهند و ادویه مدر و مسهل در خور مزاج و عمر و فصل و حال تعیین داد

فائده هر گاه مده تلطیف پذیرد و در شش مترشح شود و با سانی به نفث بر نیاید و در اعراض خفت رو نماید و ایضاً از ریه بجانب جگر میل نه فرماید و در بول و براز

بر آید از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه خناق افتد و بیمار هلاک شود و نشان وی آنست که تنگی نفس غالب کند و هیچ چیز به نفث بر نیاید دوم آنکه سل پدید آید

و جرم شش متعفن و متآکل شود و نشان وی آنست که بعد از انکه ورم سر کند و منفجر شود و چهل روز بگذرد و هنوز ریم پاک نشده باشد لهذا شارح گفته که این

علت مودی بسوی سل و بسوی یکی از امور اربعه یا خناق آرد یا احداث سل نماید یا به نفث متدارک هلاک شود یا براه بول و براز چنانچه گفته شد مستفرغ گردد و هر گاه تدابیر مذکوره مقصود حاصل

نشود و مترشح نشود و بسوی ریه نیابد که در سینه از آنجا که محل مده باشد داغ دهند با آلتی باریک تا ریم اندک اندک بر سبیل ترشح از موضع داغ بیرون آید از استخوان سینه

تنبیه اینجا که ماده این مرض بعلت برآمدن گیرد و اکثر دست از طلقاء مرتفقا باز ندارند و هر چند شده خلط بود و گذارند و این همه بحرکت کرده بفراغت بر نمی آید و در عفونت افتد
و آفت دیگر نیارد **فصل دوم** در آماسها که با غشیه اضلاع و حجاب سینه و عضلات ما بین اضلاع افتد و اطبا در اطلاق اسامی اورام این اعضا اختلاف دارند چنانچه بیان نموده آید اما
درینجا بر طبق قول صاحب اسباب و علامات هر یکی از ان بمقاله مستقله ذکر می باید مع بیان حمی نفث **فائده** ذات الجنب دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی آنست که ماده ورم شود و غیر حقیقی
آنکه باد غلیظ محتبس گردد در نواحی جنب آید و فیما بین الصفاقین منبسط شود و احداث درد کند و قریب بذات الجنب حقیقی کند و ذات الجنب اقسام است چنانچه هر یکی بمقاله گفته شود و تدبیر و اما الجنب غیر حقیقی
تکمید و سخونات و تنقیه بلغم و فصد نیز نفع دارد و بخروج الریح مع الالم **مقاله اول** در ذات الجنب خالص و دردی آنست نزد اکثر اطبا که غشا مستبطن اضلاع یا حجاب که میان آلات غذا
و آلات نفس فاصل است متورم شود خواه ورم در شق ایمن این غشا و این حجاب باشد یا در ایسر اینها یا در هر دو شق یعنی در تمام اجزای غشا یا حجاب و آنکه عام باشد مسمی است بجانب نقه
و بمقاله مستقله گفته آید جهت آسانی طالب و در هر مقاله این فصل منافع بسیار اندراج یافته بدانکه قرشی اقتدای شیخ در ذات الجنب و شوصه و برسام کرده فرق نمیکند و ازانجا
ترادف می شمرده علامات ذات الجنب خالص که صحیح نیز گویند لزوم حمی است و تنگی نفس و سرفه و نشاریه نفس و نیز قرحه یعنی استخوان پهلو که آنرا اتابازی اضلاع گویند و وجع ناخس
پیدا بودن و نبض منشاری آنست که سریع و متواتر بود و در غایت انبساط و صلابت مختلف الاجزا بود و پوشیده نماند که ماده این علت اندر بیشتر حالها صفرا خالص بود
یا خون گرم صفراوی و گاه باشد که بلغم شور درین غشا ورم آرد و گاه باشد که بر سبیل ندرت سودا گرم گردد در بدن و محدث ذات الجنب شود اما خون خالص و بلغم خالص و سودا خالص
سبب نتواند شد بهر آنکه در غشا و حجاب جهت صلابت اجرام اینان ماده بارد و غلیظ نافذ نمیتواند شد اما ذات الجنب غیر خالص عضلی که عبارتست از ورم عضلهای این قرحه
میتواند که از خون صرف متولد شود زیرا که عضله مختلف الاجزاست در نرمی و سختی و بدان سبب نفوذ خون صرف و خون سوداوی و بلغمی در وی ممکن است این مقاله را باعتبار تغییر بر چهار قسم
بیان کنم **قسم اول** در ذات الجنب خالص که از خون افتد علاماتش احساس تمدد و ثقل است تحت الاضلاع و سرخی روی و عظم نبض مائل به منشاریه و شدت ضیق النفس و حمرت
نفث و قال القرشی لون النفث یدل علی المادة فالاحمر دموی والاصفر صفراوی والاشقر لاجتماعهما والاسود ان لم یکن من خارج یا سود کالذی فسوداوی و بحیان از
اشتداد نوبت تب استدلال توان کرد بر نوعیت ماده **علاج** در ابتدا بر تقلیل ماده که ماده از جانب مخالف رگ باسلیق زنند و بعد سوم روز اعاده نمایند و فصد را از جانب
مقابل تا ماده مستقره از نفس عضو مستفرغ شود و اکثر برانند که خون درین فصد و فصد چندان برآرند که در خون سیاهی ظاهر شود یا سیاهی قشر آمدن گیرد و چون ظاهر شود وقت عدم باشد
برآمدن دهند که ماده مرض است و بعضی در اخراج خون مفرط رخصت نمیدهند و صواب آنست که حال مریض ملاحظه نمایند اگر تا بیت قوت لشته باشد قبل از بروز سیاهی در خون رگ نه بندند
لیکن بتدریج بر می آرند تا غشی نیفتد و اگر طاقت نداشته باشد و در مقدار اندک سیاهی ظاهر شود بقدر مناسب برگیرند و رگ بربندند و انتظار سیاهی نکنند و دلیل باشد که حرکت ماده
از یکی و زیستی نماند لهذا صاحب ذخیره می نویسد که روز نخست خون از جانب مخالف برآرند و بعد از یک شبانه روز از طرف مقابل زیرا که فصد مقابل باید که بعد از استقرار ماده باشد
و انهیه تفرقا موقوف بر رأی الطبیب حاذق است و بعد از فصد اگر مناسب انتد طبع را بنقوع عناب و سپستان و آلوی شیرین و مویز منقی و انجیر فرو آرند و باشد که با خیار شنبر و ترنجبین درین نقوع
بیفزایند و ماء الشعیر نوشند که با وجود تقویت و تسهیل و نفث مدد گارست و اگر نفث بکر بی باشد آن نفث که بسازند و بهتر باشد و باید که نفث و آرد جو و خطمی را با آب گرم و روغن بادام
سرشته بر پهلو نهند ضماد سازند **قسم دوم** در ذات الجنب خالص صفراوی و علامتش آنست که نخس وجع بشدت باشد و تب نیز لازم بود و بر زبان شبه شود و در قسمت باشد و نفث
زرد بر آید و نبض سریع و متواتر بود **علاج** هم اندر ابتدا از جانب مقابل وجع رگ زنند بعد بنقوعی که در رو مذکور یافته طبع نرم کنند و جهت تلطیف حرارت اشربه که مرقد
آورند چون شراب نیلوفر و نفث با لعاب اسپغول آنچه نوشند و از نمودهات و از هر چه محدث سرفه باشد بپرهیزند **فائده** تجویز فصد از جانب مقابل وجع در ابتدا بهر آنست که خون صفراوی
رقیق و بکشیدنیست و بدان سبب خوف انجذاب ماده بموضع ورم کمتر است بخلاف سوداوی که در وی برآوردن خون در ابتدا قبل استقرار ماده از جانب مقابل ممنوع است زیرا که خون غلیظ در بدن
بیشتر است و درین صورت خوف انجذاب ماده افزون تر لیکن باید دانست که منفعت فصد مقابل جهت محاذات و قرب ملاقات بسیار است اما در فصد مخالف و سوداوی محض برای رفع
خوف است پس اگر طبیب دانا بداند که ماده دم بوقات خفیف است و از خوف انجذاب ایمن باشد میتواند که در سوداوی هم اندر ابتدا از طرف مقابل رگ زند کما لا یخفی علی اهل التجربة

باید دانستن که معالجه ذات الجنب سودایی بسعتر آنچه نزدیک است دو مرّه و اخراج خون سود مند است اما در درد ظاهر است و در صفرا آنکه از آنکه گذشت و ادرار اسهال قوی نیز ستوده اند که اگر خلط نیست که
مسهل اخلاط بسته شود و صلابت از صفرا و اجتناب کنند و اولی تر آن است که چون ذات الجنب صفراوی باشد بموضع درد نگاه کنند اگر درد سوی استخوان سینه چنبر گردن همی بر آید گشادن رگ
باشد و اگر سوی استفار و جانب معده میل بکند مسهل صواب تر بود و تا حاجت خون قوی نباشد جهت تسکین عطش آب غرغره و تربز و امثال آن بکار برند که مانع نضج باشد و ملیّنات
باید چیز ها که نضج آرد بکار آورد و سبب نضج باشد چون شربت بنفشه و امثال آن و حق آن است که منفعت این اشربه بعد از تنقیه بیشتر باشد که قبل از تنقیه چون بکار برند مانع نضج
شود و بعضی گفته اند که آب تربز بسیار نوشند که نجاست بیرون برد و بعوض آب جلاب رقیق خورند و اشربه مناسبه بمزاج کرده اگر تشنگی بغایت باشد و گریز نباشد آب تربز با سکنجبین که ترش
نباشد توان داد و از پس استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده اندر جلاب رقیق آمیخته و روغن بادام افزوده بدهند و از اغذیه بر کشکاب قناعت ورزند و اگر در کشکاب عناب و
سپستان و بنفشه بپزند و با شکر و روغن بادام بدهند صواب باشد و همه تدابیر برانند و پاک کنند که در باب ذات الریه گفته آمد و ادام هرگز نبندد تنبیه بسیار باشد که جگر آماس گرم
آرد و معالیق را کشیده شود و درد از حجاب سوی گرده و بدان سبب نفس تنگ شود و بیمار و طبیب گمان برد و پندار د که ذات الجنب است به آنکه آنچه اندر ذات الجنب تب و سرفه و تنگی نفس باشد
اندر آماس جگر نیز باشد و فرق میان آن است که خداوند ذات الکبد زرد رنگ تر بود باشد و گاه گاه سرفه و اندر پهلو راست الم و گرانی همی یابد و درد او خلنده نبود و باشد که زبان
سیاه گردد و بول غلیظ باشد همچون بول خداوند استسقا پس اگر آماس اندر جانب به سوی پشت باشد دست بر نهادن نتوان و اگر جانب فرو سوی باشد نفس تمام بر کشیدن دشوار بود
و بدان ماند که چیزی گران از پهلو آویخته است و ذات الجنب که از جانب چپ باشد به سبب نزدیکی دل بتب گرم تر و ناسره و زبانک تر و خطرناک تر باشد و اعراض
صعب تر بود لیکن هم بسبب نزدیکی بحرارت دل امیدوار تر باشد که زود تر نضج شود و تحلیل پاک گردد و آنچه از جانب راست باشد بسبب دوری از دل اعراض وی تباه و ساکن
بود لیکن نضج و تحلیل آن دیر تر باشد و فرق میان ذات الجنب و ذات الریه آن است که در ذات الریه نفس موجی باشد و درد او گران و تنگی نفس او بیش از تنگی نفس
ذات الجنب باشد و دیگر علامات که در ذات الریه یاد کرده آید ظاهر بود و باید دانست که حال ذات الجنب اخواتها همچون حال آماسها دیگر باشد و حال همه آماسها
دیگر باشد و حال همه آماسها دیگر باشد و حال همه آماسها از سه نوع بیرون نیست یا به تحلیل زایل شود یا ریم کند یا صلب گردد و لیکن این آماس نادر اتفاق افتد که صلب شود و بکشاید
یا پاک شود اما آنچه در دیگر از رو نضج بیت رطوبتی خام رقیق بر آمدن گیرد توان دانست که زود خواهد پخت و زود پاک خواهد شد و در روز چهارم نضج شود که نگذارد که پس از ظهور نفث
دلیل اطالت مرض باشد و آنجا که نفث روز نخستین یا روز دوم و سوم پدید آید بعد از ظهور نشان پختگی در هفته دوم پاک شود اگر در چهارده روز پاک نگردد ریم کند تنقیح شود
و چون تا چهل روز ریم پاک شود سل پدید آید و هر چه ریم کرد و آن باشد که اندر باب سل و ذات الریه یاد کرده آمده است و در جمله پاک شدن دیر ترین از ذات الجنب سهل تا چهارده روز باشد
البته روز و پاک شدن زود ترین از ذات الجنب قوی چهل روز باشد تا شصت روز لیکن این اتفاق نادر باشد که قوت کفایت کند و هر چند تب گرم تر باشد آماس زود تر نضج شود
و زود تر بگشاید و نشان ریم کردن آن است که درد سخت تر شود و نفس تنگ و تب سوزان تر و قوت ضعیف تر و زبان درشت و دهان خشک و شهوت باطل گردد و بیخوابی و سخن
بیهوده گفتن پدید آید و در پهلو گرانی یافته شود پس از آنکه ریم تمام گردد تب و درد ساکن شود و گرانی پهلو زیادت گردد و نزدیک گشادن نفس عریض شود و تب سخت گردد و سخت
باز اندر و بگشاید و پوشیده نماند که ظهور این اعراض چون بعد از ستودگی نشانها که نفث و بول و غیر آن بود باشد در اکثر دلیل ریم کردن باشد و چون چنین باشد باید اندیشه کرد و
آنچه از سبب ریم کردن بود عقب وی خفت روز نماید و عنقریب هلاکت پدید آید و هر گاه که نفث و اسهال و نفث و درد و اعراض دیگر زایل نگیرد و با وجود آن قوت قوی
بود و آثار سلامت ظاهر بود باید دانست که آماس ریم کند و بذات الریه باز گردد و اگر قوت ضعیف و علامات ظاهر آید زود هلاک شود و هر گاه ذات الجنب ریم کند و بگشاید و
ریم اندر فضای سینه افتد بیمار چند روز بیاساید که بهتر است پس بدتر شود و اگر اعراض ذات الجنب آنکه نفث تمام بوده باشد ساکن شود باید دانست که ماده بطریق
ادرار بول یا بطریق اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر بول و براز ظاهر نشود تامل باید کرد تا اندر عضلها آنجا ورم و شر استیفا حرارت و گرانی است اگر باشد باید دانست
که دفعه بسوی آن یا بر ساق آماسی و جراحتی خواهد کرد و اندرین امید سلامت باشد و بقراط اندرین حالت استفراغ کردن می فرماید و اگر

ودر ذات الجنب تنگی نفس و تپ نباید و سرفه بود و یا اندر آن بیفزاید و پیدا آید نشان آن باشد که ماده بالا بر شود و اما هر خراج اندر پس گوش خواهد کرد پس اگر ماده تیز باشد

و از این نشانها چیزی پدید نیاید و ماده از دماغ دفع نگردد و سرسام و اعراض آن ظهور نماید هلاک کند و اگر دماغ قوی باشد و از خود دفع کند به تشنج باز گردد و گاه باشد که بسبب لاری

ماده و ضعیفی قوت ماده اندر گذرگاه آواز فرو ماند و خناق کند و گاه باشد که ماده بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و پوشیده نماند که ماده ذات الجنب چون تنگشاید از سه حال

بیرون نباشد یا بجوف اندر آید و بگذرد و پاک شود یا بدان عضو که اندر آید آنجا علتی دیگر تولد کند یا بعلاج هر جا بیگانه خالی میل کند و آماس و جراحتی تولد کند اما آنچه بجوف

دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود و آن از سه طریق بیش نیست یا بگشاید و دمزدن بگذرد و شیش اندر آید و از آن راه پاک شود یا برگهای که با جوف پیوسته است

بگذرد و باجوف اندر آید و با ادرار بول پاک شود یا بجانب روده میل نموده بطریق اسهال پاک گردد و بسیار باشد که ماده علت سخت بسیار باشد و پیش از آنکه

پخته شود طبیعت از بطاقتی آن را دفع کردن گیرد و بسیار باشد که بسبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت تب و حرکت خشم و مانند آن و این نوع دفع که قبل از نضج

اتفاق افتد مفید نباشد بلکه با خطر باشد **فائده جلیله** هر گاه از امتداد و تکمید و ضعف نشنید بلکه اندک باید گرفت و باید دانست که تن منتقل است و با استفراغ حاجت آن قاعده نفعه هرگاه

که فصد کرده باشد خون بحسب حاجت بر آورده مسهل داده و با وجود آن اعراض بیماری ساکن نشود و نشان ریم کردن باشد پس دیگر باره فصد نباید کرد بهر آنکه اگر دیگر بار

فصد کنند قوت ضعیف شود و مدد حرارت خون گسسته گردد و آماس خام بماند و ریم زیاده نماید و اگر پیش از آنکه فصد کرده شود و ماده پخته گردد و نفس تنگ بار آید و اندر قوت

ضعف بود فصد نکنند و آنجا که باستفراغ حاجت افتد حقنه صواب تر و اگر قوت بسیار بر جا باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ بود باید دانست که ماده علت

کم تر نشده و پس حقنه درین صورت لازم است بسیار باشد که هر روز یک بار یا دو بار طبیعت اجابت کند و از فصد بی نیاز سازد و هر گاه ببینند که ماده پخته شد جهد باید کرد

تا بنفث آسان که ریم گردد و به نفث پاک شود و آب گرم و سکنجبین رقیق با شکر و سکه یا با عسل خورد و بران پهلو خفتن گاه و هر نفث و بسینه و پهلوها آب

نطول نافع و ضمادی که ماده را پختگی آرد و در ابتدا بکار برند بنفشه و خطمی از هر یک یک جزو بیخ سوسن دو جزو و آرد جو و آرد باقلی از هر یک یک جزو و نیم بابونه یک جزو

حلبه را با موم و روغن بنفشه سرشته ضماد کنند چه این رسم است و اگر بتحلیل حاجت بیشتر باشد تخم کتان زیاده کنند و بنفشه بیشتر شود و اگر حرارت کمتر بود بجای روغن بنفشه روغن

سوسن یا روغن نرگس کنند و اگر حرارت قوی باشد بعوض تخم کتان و بنفشه برگ نیلوفر و گل سپید و کدو و شیرین تر زیاده سازند **قسم سوم** در ذات الجنب خالص

سوداوی و در اول این فصل گفته شد که سودا با احتراق و عفونت کسب تلهب کند و ذات الجنب خالص تواند آورد و علامت این قسم آنست که نبض ضعیف و تنگ و ملتهب بسیار شدید

بود و دهن خشک شود و تپ با قوت باشد و زبان سیاه و خشک و درشت گردد و نفث دیر تر ظاهر شود و بعسرت بر آید و سیاه رنگ باشد و قسم سوداوی جهت غلظت

و خباثت و بطوء نضج در اکثر مردم مهلک گردد و سبب آنست **علاج** رگ زنند بهر تلطیف آنچه در اقسام سابقه مذکور است بکار برند در موضع درد ضمادی که از برگ کرنب

بنفشه و بابونه و تخم خطمی ساخته باشند مدام نهاده و دارند و بهر ارخاء موضع و تلیین و ترطیب ماده و اعانت نضج و تخفیف وجع آب گرم تنطیل نمایند و بحقنه لینه طبع را

فرو دارند باید دانست که هرگاه میل ماده بالا باشد چنانچه بالا گفته شد نفع تلیین از فصد افزون تر است جهت حدت ماده و بجا که اکل است **قسم چهارم** در ذات الجنب

خالص بلغمی و از تقریر سابق مفهوم شده باشد که اورام بلغم عفونت و حدت کسب نکند در اغشیه در آمده و ورم بیرونی تواند کرد لهذا ذات الجنب خالص از سودا و بلغم کمتر افتد و علامت

این قسم درد ثقیل است و خفت تپ و قلت تشنج و سپیدی نفس اما در ابتدا اندکی مائل بسرخی میباشد بواسطه اختلاط بلغم با خون و قسم بلغمی اسلم ترین

انواع است زیرا که بلغم حرارت و حدت کمتر دارد و وجود آن زود پخته شود **علاج** رگ زنند و بهر چه در اقسام سابقه مذکور است از تلیین و تنطیل

و تنقیه و تلطیف بحسب احتیاج بکار برند اما باید که در تلطیف افراط نکنند تا در ماده غلظت و خامی نخیزد و بیمار را الفربا دهند که ماء الشعیر که قدری نخود و تخم

بادیان و دیگر چیزها باشد نیز نشنوند و بهر تقطیع ماده و تلطیف آن شراب فالمینه **مقاله دوم** در ذات الجنب غیر خالص و آن را ذات الجنب مغالطی و غیر صحیح

نیز گویند و آن آنست که عضلاتی که میان این اضلاع واقع اند بیمار باشند یا غشائی که اضلاع را از خارج در پوشیده است و محلل ورم شود و باید دانست

بهتر باشد صعفت ضماد شو جمه گیرند بنفشه خشک و بابونه و شبت و تخم و حلبه و آرد جو بهم چون آرد ساخته و در قدر آب بجوشانند و در روغن بابونه آمیخته طلا سازند و شیر گرم در جای درد

گذارند **مقاله پنجم** در ذات الصدر و ذات العرض باید دانست که در سینه حجابی ست که از مقابل برابر غضروف که آخر آن غضروف خنجری ست ناشی شده است بر دو شق شقی از طرف

یمین و شقی از جانب یسار و این هر دو تا ملتقی الترقوتین رسیده اند و در آنجا باهم پیوسته و فی الحقیقت این دو غشا ایست که بدین موضع قسمت یافته است پس اگر شقی که

بجانب سینه بر قص موضوع ست متورم شود ذات الصدر گویند و اگر شقی که بجانب پشت موضوع ست بر فقار پیدا باشد ذات العرض خوانند اما علامت

ذات الصدر آنست که بباید علیل و وجع مستطیل از نقبه نحر تا فم معده و چسپیدن بر سینه و نگریستن بر قدمگاه و بر داشتن سر ممکن نباشد اما بر پهلو

و بر صلب توان خوابید و نقبه نحر ملتقی الترقوتین را گویند یعنی موضعی که هر دو سر چنبر گردن باهم پیوسته و آن جائیست که چون آدمی سر خود را مراقب کند

زنخدان بدان جایگاه میرسد بلا تکلف و علامت ذات العرض آنست که وجع مابین الکتفین باشد و بر صلب نتواند خوابیدن و چپ و راست التفات نتوان

نمودن و چون سرفه آید قلق و بیقراری افزاید بشدت وجع و اسباب و علامات آن همانست که در ذات الجنب ذکر یافته و کذا علاجه لیکن باید دانست

که در ذات الصدر ادویه ضماد بر سینه باید نهاد و در ذات العرض مابین الکتفین **مقاله ششم** در برسام و این لفظ همچون سرسام ست از کلمه فارسی و کلمه یونانی مرکب ست

چنانچه بر بمعنی سینه گویند و سام آماس را گویند و آن آنست که حجابی که مابین معده و کبد حائل ست متورم شود و این حجابی ست که آنرا حجاب حاجز که مابین اعضای غذا و اعضای

نفس واقع ست اتصال مراد و باید دانست که جمهور این حجاب حاجز را دیافرغما گویند بخلاف صاحب اسباب و علامات که حجاب متعرض بین المعده و الکبد را بدین نام خوانند

و این مرض را دو علامتیست یکی آنکه عقل زوال افتد و سعال بلا اهمال یعنی مفرط باشد بغیر نفث اما عدم نفث نزد جمهور در ابتداست مادام که ماده خام ست لیکن

نزد سمرقندی مطلق ست بواسطه صلابت حجاب حاجز میان این حجاب شوش دوم آنکه تب بشدت باشد و سواس بسیار بود و شراسیف گرم نماید و بجانب راست

که طرف جگر ست وجع ناخس بیج و بر هر دو بر تر خرد قذف مقدر نباشد و اگر قذف و تهوع افتد از شدت وجع غشی عارض گردد و وسواس گاهی کاهد و گاهی افزاید

و تشنگی غالب باشد فائده و وجه اختلاط ذهن و حدوث دیگر اعراض سرسامیه در برسام و بقول صاحب اسباب که سمرقندی باشد آنست که این حجاب عصب و دواء با حجب

دماغیه مواصلت دارد زیرا که میگوید که از حجب دماغی طرفی فرود آمده است و منبسط شده و این حجاب از آن متولد گشته اما جمهور اطبا میگویند که حجاب حاجز با عصبی که از

دماغ بسوی وی فرود آمده است مشارکت دارد و ابخره حاره از آن عصب بسوی دماغ بر می آید و احداث عوارض سرسام مینماید اما فرق در برسام و برسام بعد مشارکت

اینها درین عوارض آنست که در سرسام نخستین اختلاط ذهن پدید می آید بعده عوارضات دیگر بتبع ورمی نماید چون عطش و قلق و جز آن و ایضاً در سرسام در مردان

در اول علت بدر فزون طبعی نزدیک میباشد پس متواتر میشود و هم از ابتدا چشم سرخ میگردد و رگها ممتلی و بر خاسته میشود و سیاهی چشم ببالا کشیده میگردد بخلاف

برسام که در وی اندر ابتدا تپ و غشی و سوء تنفس پدید می آید و احوال چشم بسلامت میباشد و بعده دیگر اعراض که مخصوص بسرسام ست روی نماید **علاج**

رگ باسلیق و ابطی زنند و بر ساقین حجامت کنند مع شروط بر موضع درد و نخست چیزها که منضج و محلل طلا نمایند چون بابونه و بنفشه و خطمی و آرد جو و باقلا

و تخم کتان با آب گرم آمیخته و طبع را بحقنه لینه نرم فرمایند و اگر بهر تلیین نیلوفر و بنفشه و تخم خطمی و عناب و سپستان بجوشانند و ترنجبین آمیخته بنوشند

جائز ست و بارها گفته شد که در آماس این اعضا که درین فصل بیان می یابد حقنه از نوشیدن مسهل بهتر ست و خوف کمتر ست و دیگر تدابیر از مقالهای

گذشته بحسب حاجت برگیرند و فوائد که در بعضی الکنه در ضمن بعضی مقاله بیان یافته سهم جابیاد دارند و اکثر آن در مقاله اول ضبط یافته پس مطالعه وی

ضروریست تا هیچ ریب نماند و باید دانست که هرگاه این مرضها باهم مجتمع آیند و لاحقی علیل کمتر متوقع باشد و پوشیده نماند که نوعیست از ذات الجنب که درد و نفس

همراه آن میباشد لیکن پشت شبت در و بیرون میدهد این و در پشت بدان مینماند که گویا چوب زده اند و بول ریم و خون آمیخته بر آید و این نوع خلاصی

کمتر یابد و میان روز پنجم و هفتم بکشد و اگر اندکی باشد تا چهارده روز بکشد و چون از هفتم روز ایمن باید در اکثر سلامت باشد و نوعی دیگر ست که مابین الکتفین

١٦٦

سرد شود و کتفها گرم گردد و مریض نتواند نشست باند پس اگر چنین مریض را شکم گرم شود اجابت کنند زود هلاکت آرد و اگر روز هفتم ورگند دو غشت گوناگون برآید نجات متوقع شود اما
تا روز از هلاکت نیز ایمن نتوان بود و نوعی دیگر است که در رود و سده متمدد باشد مع الغربان از خنجر گردن تا ساق و بول قشا بود و نفخ نباشد و زراق باشد و این نیز سخت بد باشد
و علامت آن باشد که ماده آن رو ببالا دارد و اعراض سرسام ظهور خواهد کرد پس اگر از روز هفتم در گذشت برسد بحسب التقدیر المجید تنبیه پوشیده نماند که هر گاه آماس ملتحم صرف سوداوی
صرف باشد بدون آنکه حدت کسب کند یا خون مرکب شود در باب اوجاع ذخیره می نویسد که فصد نباید کرد و بجای آب ماء العسل باید داد و آب گرم جرعه جرعه پیوسته نوشیدن
سود دارد و سکنجبین عسلی ممزوج اگر ابتدا دهند صواب باشد و خلط غلیظ را لطیف سازد و سکنجبین منضج ست و پاک کننده و شوربا که اندر وی چقندر و شبت و نخود
پخته باشند و حسو که از حلبه شسته دارد باقی ساخته باشند خوردن و روغن بادام گرم کرده تجرع کردن همه سودمند ست و آنجا که ماده بس غلیظ و فسرده باشد و نفس تنگ
شود و نفث برنیاید بگیرند زوفای خشک و خردل کوفته در ماء العسل گرم کرده بدهند مقدار سه درم و گاه باشد که تنگی نفس بدان حاجت افگند که موازنه یکی با قلی
از انگار با انگبین پبرشته و بدهند مقدار یک با قلی انگزه با سکنجبین عسلی و آب گرم ممزوج کرده دادن درد فرو می نشاند و اگر زنگار و جز آن حلق و معده را
بگزد زرده بیضه مرغ نیم برشت بدهند و با روغن بادام گرم کرده بفرمایند که تجرع کنند تا رنج آن باز دارد و در جمیع اصناف ذات الجنب از خواننها باید که از دود و از
باد از نشستن در آفتاب و خوردن طعام بسیار و آب سرد و از جماع و از هر چه نافع نبود پرهیز نمایند تا بحث ایزد تعالی برخیزد **فصل در جمود الصدر**
و آنرا برد الصدر نیز گویند و آن آنست که عضلهای سینه و حجابها سخت سرد شود و کثیف گردد و نوعی از تمدد در آنها پدید آید و بدان سبب سینه منبسط و منقبض تواند
شد چنانکه باید و ناچار نفس بانتصاب آید سبب این مرض رسیدن سرد است بر سینه چون ملاقات هوای سرد و برف و نوشیدن آب سخت سرد و غوطه
خوردن در آن علامت وی تقدم سبب سردی و جمود سینه علاج بر تسخین سینه و روغن قسط و روغن سوسن جند بیدستر سداب صعتر و فوتنج و حلتیت و
افسنتین حل کرده بفرمایند تا تجرع کنند و آب گرم یا بطیخ خایش گرم تکمید کردن نفایات مفید ست و باید که در علاج این مرض مهلت روا ندارند
زیرا که گاه باشد که یکبارگی بکشد جهت آنکه برودت این اعضا بدل متجاوز شود و آنرا سرد کند و حرارت غریزی را بمیراند تا نفس بسبب عدم مطاوعت
آلات وی فرو ماند فائده گاه باشد که خوردن افیون جمود الصدر آرد زیرا که افیون از شدت برودت و یبوست منجمد سازد حرارت غریزی را و ورود او
نیز انجماد و غلظت و خفاف می آرد و از آنست که شارب آنرا برد اطراف و عذر و ضیق حلق و اعتقال زبان و جز آن که از لوازم اوست لازم شود
و باشد که بکشد و گاه باشد که دخان اسرب که بهنگام گداختن مرتفع شود جمود الصدر می آرد زیرا که دود اسرب سرد مسکن دل را او فرو می نشاند حرارت را و
خشک می سازد رطوبات را و کثیف میگرداند آلات تنفس را و احداث ضیق صعب میکند در نفس و گاه باشد که خناق مهلک آرد و تدارک این قسم که از شراب
افیون یا استنشاق دخان اسرب باشد ازاله سبب و مضادات استعمال نمودن و تکمید لب بطیخ خایش گرم و تر سودمند ترین اشیاست و باقی تدابیر
از آنچه در قسم اول ذکر یافته توان اخذ نمود **باب اندر امراض قلب یعنی دل** و دل عضویست مرکب از گوشت و عصب و غشا و عروق و لیفها و رگهای
شریانی از وی رسته است و گوشت او سخت ست و غلیظ و عروق و لیفها او قویتر از دیگر عروق و لیفهاست و غشای او بنهایت صلبست و هیچ غشای دیگر بدین سختی نیست و
لیفها از وی جدا گشته اند و باهم ملتصق نیست و این همه بهر آنست که دل عضو شریف ست از آفت محفوظ باشد و آسیبها از وی بدور تواند رسید و دل صنوبری
شکل ست و قاعده او که عبارت از طرف بزرگ اوست گنده و اصل اوست که بالا ست و شرایین از ین طرف رسته اند و رباطها که او را بر قرار میدارد بدین طرف پیوسته اند
و عضله لیف نیز اندرین سمت ست بهر آنکه بنیاد وی بست منفعت و عروق و رباطها آنست که بنیاد وی استوار باشد و دل دو بطن دارد یکی جانب راست دوم طرف چپ اما بطن ایمن مملوست از
خون کثیر و روح قلیل و نسبت به بطن الایسر فراخ تر ست و در بطن الایسر روح بسیار ست و خون اندک اما خون بطن ایمن غلیظ تر ست بهر آنکه گوشت دل صلبست و غذای وی از غلیظ
باشد و خون بطن ایسر رقیق تر ست جهت آنکه با روح آمیخته است و گوشت بطن ایمن لطیف تر ست بهر آنکه خون غلیظ از وی بآسانی بیرون تواند شد و گوشت بطن الایسر

١٦٧

غلیظ‌تر است و صلب‌تر بهر آنکه خون دیگر مقر و رقیق‌تر است و ارواح آمیخته بسبب تجاویف و عایهای برون نزاید و روح تحلیل اخراج نشود و ازین است بطن ایمن تجویف‌ست و هر دو بطن اندرین تجویف کشاده است
پس گویا جمله یک تجویف‌ست و دو رگ که عبارت از بطن ایمن و ایسر باشد و یکی خرد که منها واقع‌ست و جالینوس این را و باز گوید و منفذ خواند و در سیاه دل مجاری است که از وی خون
بشش میرسد و هم از شش بدل خبر میگردد و باین طرف نیز رگ که قاعده گویند و راه آمدن نسیم هوا ازین است و پاره گوشت عصبانی که رسته است و با دیگر متشکل دو گوش نسمی است
باذنی القلب گاه دل حرکت انقباض کند این هر دو گوش فراهم آیند و هرگاه حرکت انبساط کند پهن شوند و درست نشنید تا نسیم هوا بیشتر و تمامتر منجذب شود و از آنکه دل
عضو رئیس است و منبع حرارت غریزی و معدن روح حیوانی است حکیم مطلق آنرا اندر میانگاه فضای سینه که استوارترین مواضع در بدن انسان است وضع فرموده است
و سر او که پاره بجانب چپ میل دارد و تحقیق درین منافع کثیره است یکی آنکه حرارت دل با حرارت جگر اگر متفق میشد حرارت در یک شق بدن غالب آمدی و شق ثانی از حرارت عاری میبود و دیگر آنکه سبب
آفات مع افزوده نیز از سر و سودا طحال اعتدال نمی گرفت فائده جلیله بر ختیار کم دل از رگ رست به نیز تر و قوی تر باشد بشرطی که حرارت غریزی بیشتر داشته باشد زیرا که اگر حرارت
اندک بود بزرگ دل بسوزد همچون خرگوش و اگر حرارت بیشتر بود اگرچه دل کوچک باشد آن حیوان دلیرتر بود چنانچه در حیوانات مشاهده میشود لیکن اغلب آنست که حیوان دلاور
بزرگ دل میباشد اکنون بدانکه بیماریهای دل چند نوع است و هر یک بفصل علیحده گفته آید **فصل اندر سوء مزاج دل** و وی چهار قسم است **قسم اول** گرم باشد و علامتش آنست
که نفس عظیم بود و نبض سریع و عظیم و متواتر و سینه گرم باشد و تشنگی غالب و غم و اندوه و بیقراری و سوزش لازم بود و هوای سرد را آرزو کند و بدن لاغر شود زیرا که سوء مزاج دل تمام بدن
سرایت کند **علاج** اقراص کافور و شربت فاکه که در قرابادین است و نیز چون شربت ریباس و انار و صندل و کافور و گلاب بر سینه نهند و هوای مسکن سرد سازند و چیزهای سرد ذی العطر بویند و بعضا
تناول کنند و بجای که امتلاء سبب باشد فصد واجب شمارند **فائده** در جمیع اقسام سوء مزاج نگاه باید داشت که اگر مادی بود و مانعی نباشد نخستین تنقیه باید کرد و آنجا که بفصد احتیاج
بود و ممکن نباشد بین الکتفین حجامت باید نمود و در فصد و اسهال رعایت تب و غیرت مریض باید داشت و بتدریج بسبب احتیاج باید گزید مثلا اگر حرارت قوی تر بود قرص کافور دهند
اگر نه بمبرد دیگر اکتفا باید و در اغذیه مبرد قابض و در نرمی طبع نیز ملحوظ دارند مثلا اگر طبع قبض باشد آب تمر هندی و آلو بخارا و مانند آن اغذیه نمایند و اگر طبع نرم بود
شربت [illegible] و شربت [illegible] و جز آن که باد [illegible] نوشند و اینهمه جزئیات بالطالت مستلزم طبق و دیگر قوانین که اجمال حقائق منفصلا در یاد بعمل آرند
و از هر چه شهرت احتراز و اجتناب نمایند اگر [illegible] ضعف بود [illegible] مفرح [illegible] و گلاب و عرق بید مشک نافع‌ترین اشیاست و هر چه در باب تپ محرقه ذکر یافته همه در دیگر عصات
[illegible] مفید [illegible] و اگر [illegible] خوف باشد [illegible] مبالغه باید کرد و محذور است استعمال [illegible] مقویات [illegible] باید فرمود [illegible]
و در بعضی اوقات نفعی از تبرید حصول نشود و حال آنکه سبب [illegible] طبیب جاهل متغیر میگردد و نمیداند که عدم انتفاع از قلت تبرید است [illegible] آتش [illegible] کمی [illegible]
باید دانست که [illegible] و دادن دوا بر اوقات حسب احتیاج است اگر احتیاج شدید بود در تبرید افراط واجب است مثلا [illegible] و بر [illegible] تا بکرم [illegible] و در تقویت حاصل
آید لیکن این افراط مقصود آنست که [illegible] از شدت افراط ملک آنست که حال [illegible] بقدر [illegible] استعمال نمایند و این همه قاعده بر طبیب حاذق
است که موافق [illegible] سیکنند و اقراص [illegible] و اشربه [illegible] قرابادین [illegible] مفصل مذکور است و درین مختصر نیز بیان یافته **قسم دوم** آنکه سوء مزاج دل سرد باشد و
علامتش آنست که نبض صغیر و بطی و متفاوت بود و نفس ضعیف آید و قوت بدن بکاهد و رونق رنگ رو برود و ترس و جبن و کم دلی عارض شود و چیزها گرم سود دهد و [illegible]
[illegible] **علاج** دواء المسک گرم مزاج گرم [illegible] یا انگور [illegible] تناول کنند و اشربه مقوی دل چون شراب گاوزبان و شراب بادرنجبویه و شراب عود و گلاب و زعفران و
مشک و عنبر و سنبل و گلقند [illegible] و قلیه گوشت کبک مرغ و کبوتر و عصافیر و مانند آن که بدارچینی و زعفران یا کمون یا عود خوشبو ساخته باشند اغذیه نمایند و سنبل و سعد و
دارچینی و قرنفل و [illegible] در زنگوش [illegible] بادرنجبویه بر سینه ضماد سازند و از اطعمه سرد و آب سرد پرهیز نمایند و ماء العسل که بدین صفت باشد عسل [illegible] گلاب
یک جزو عرق گاوزبان یک جزو شراب بمقدار همه جمله بجوشانند باتش نرم و بکار برند بغایت مفید است خاصه اگر قرنفل و سنبل و عود و زعفران مقدار بایست گرفته
کوفته در پارچه کتان بسته درین ماء العسل گذارند تا هنگام جوشیدن و شربتی از چهار توله تا هفت توله است **قسم سوم** آنکه سوء مزاج یابس

[illegible]

[illegible] ۱۶۸ [illegible]

[illegible]

بدل ما یتحلل نشود و علامات وی آنست که نبض صلب و صغیر و متواتر بود و بدن بگدازد و لاغر شود اما لاغری این قسم از هزال قسم اول آنکه حرارت کمتر بیاشد و از خواص این قسم آنست

که بغیر اسباب نفسانیه که خوف و فزع و غضب و غم است زود تر منفعل نشود تا زمان طویل متاثر باشد و بیخوابی و سر خشک پیدا بود علاج ماءالشعیر و روغن بادام آمیخته و شکر از زود دهند

و از اغذیه هر چه رطب و بهتر بود تناول نمایند و آنجا که تپ نباشد سودمند تر آنست که نوشیدن شیر تازه دوشیده و آنجا که تپ باشد اختصار بر ماءالشعیر و روغن بادام اولی و بهتر از آنکه پوست کدو رطب

اخضر بر سینه مالیدن بغایت مفید است صفت آن بگیرند روغن سپید روغن بنفشه روغن کدو بگداز اندر و آب کشنیز و کاهو کف مال کنند لهذا اسمیت بالاخضر و هر تدبیری که برای تپ دق

گفته آید در اینجا از و مقصود حاصل شاید قسم چهارم آنکه سوء مزاج دل تر باشد و علامت وی آنست که نبض لین بطی و مختلف بود و از اسباب نفسانیه زود تر اثر کند و پایدار باشد زیرا که رطوبت انحلال

زود تر متحلل نشود و اثر موثر که لک سریع تر زائل نمی گردد و آن اثر بخلاف سوء مزاج یابس که [illegible] بعید بیاشد علاج بلطیف و تقلیل غذا کنند و ادویه مجففه قلبیه چون

قرنفل و زعفران و بهمن و [illegible] استعمال نمایند و سکنجبین عسلی و شراب انار نعناعی مفید است و ریاضت معتدل و حمام سخن سوخته و غذا نخود آب و گوشت بریان باید و [illegible]

بسیار گردانید بسبب و [illegible] ایارج استفراغ نباید و در قسم اول گفته شد که هر سوء مزاج که مادی باشد تنقیه ماده ضروریست تا تبدیل کافی نیست و سوء مزاج اگر مرکب باشد علاج نیز مرکب باید کرد و بدانکه

سوء مزاج دل آنچه محکم بود علاج پذیر نباشد و آنچه غیر محکم بود دشوار پذیرد **فصل در خفقان** یعنی باپاک طپیدن دل و آن آنست که عارض شود و حرکت اختلاجی در دل [illegible] ادویه مبدل و

مولجات ادویه بسیار اند و هر یک بقسم علیحده گفته آید **قسم اول** آنکه سوء مزاج ساذج که [illegible] خفقان انجامد و سوء مزاج اربعه گذشته **قسم دوم** خون در بدن افزاید چنانکه [illegible]

بیازد و اگر چه از عفونت خالی باشد به سبب امتلاء محدث خفقان میشود و علامتش نشان غلبه خون ظاهر بودن چون تمدد و انتفاخ عروق و سرخی و انتفاخ و [illegible] کسل اعضا و [illegible]

علاج رگ باسلیق بزنند از دست چپ زود تر و تمام نفع بخشد و [illegible] اقراص کافور بنوشند و از اغذیه پرهیز [illegible] گوشت اختیار [illegible] بر ساق و بعد [illegible]

حجامت کنند و استفراغ [illegible] استطلاع [illegible] مفید است و بهر تعدیل آنچه در سوء مزاج حار گفته شد بنوشند **حکایت** شخصی را هر سال خفقان [illegible] و

جالینوس فصد کرد نفع بخشید سال چهارم قبل از فصد [illegible] عارض شد و اگر حرارت مزاج غالب بود بهر چه صفراوی گفته آید تدبیر باید [illegible] اگر قوت ضعیف

بود و اغذیه و اشربه سرد و حرارت [illegible] قرنفل و قاقله [illegible] و در اغذیه و اشربه [illegible] زرد آب [illegible] قول [illegible] تلمیذ میگوید [illegible] یعنی جراحت

[illegible] نویسد [illegible] تحقیق گویند [illegible] شبانگاه [illegible] این آب [illegible] باشد [illegible] تمام

قسم سوم آنکه صفرا موجب خفقان شود اندر رگهای دل [illegible] و علامت آن اندوه [illegible] تشنگی و بیقراری و مزاج [illegible] از لوازم صفرا است و این قسم کمتر واقع شود **علاج**

اسهال صفرا بطبوخ هلیله [illegible] و آب تمر هندی بنوشند و در اطفاء حرارت بکوشند و اگر مناسب باشند قدری از باسلیق خون بگشند و پیراهن صندل بپوشند و آنجا که از افراط حرارت

خوف حدوث [illegible] و آماس در دل باشد بگیرند افیون نیم دانگ و تخم تفاح یک دانگ کافور یک طسوج مشک و زعفران [illegible] یک طسوج یعنی از هر یک نیم طسوج ترکیب کنند و بدهند و آنچه

در [illegible] مذکور است مرعی دارند علاج این دو قسم یکی شمارند مگر آنکه اخراج خون کثیر [illegible] افراط تبرید در صفراوی [illegible] **صفت پیراهن صندل** بگیرند صندل سفید

در گلاب بسایند و کافور در آن حل کنند و پیراهن [illegible] تر کرده به هوا خشک سازند و بپوشند و هر وقت پارچه گلاب بر این پیراهن پاشند خاصه در جایگاه دل و سینه

صفت قرص کافور بگیرند طباشیر و گل سرخ و گل نیلوفر از هر یک چهار درم تخم خرفه مغز تخم خیارین مغز تخم کدو از هر یک سه درم تخم کاسنی و تخم کاهو و کشنیز خشک و صندل

سپید سوده از هر یک دو درم سرطان نهری بریان کرده و رب السوس از هر یک یک درم زعفران و کافور از هر یک دو دانگ صمغ عربی و کتیرا از هر یک یک درم و نیم ترنجبین [illegible] درم کوفته ببیخته

بلعاب بهدانه بسرشند و اقراص کنند و بکار برند **صفت سفوفیکه دل گرم را سود دهد** بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یک یک درم کشنیز خشک دو درم کافور نیم دانگ

شربت یک مثقال اندر آب سیب **صفت شرابیکه تشنگی و حرارت نشاند** بگیرند آب انار ترش و آب انار ترش و آب آلوی ترش و آب خرمای

هندی و آب ترنج ترش و آب غوره از هر یک مساوی و مقدار جمله شکر افگنند و بقوام آرند و آنجا که تپ نباشد دوغ مفید است و ماهی تازه و خرد بسرکه پخته سودمند و تحویل

بهوای خنک نافع ترین تدابیر است **فائده** محمد زکریا میگوید اگر خداوند خفقان گرم بشهرهای گرم مقام سازد عمر او کوتاه شود و هم او گفته

هاي ماله مارايت احد من صاحب خفقان الحاران يبلغ عمره خمسين سنة **قسم سوم** آنكه ماده بلغم باعث خفقان گردد و در بيشتر انسان افتد كه رطوبت در غشاي دل ريخته شود و بايد دانست
كه ماده بسيار سياه و در رگهاي دل باشد يا در ميان غلاف او و اما آنچه ميان دل و غلاف بود بيشتر رطوبت بود يا ماده بادناك و آنچه در رگهاي دل باشد سده گويند و وي ادني القلب انتهى به
تفصيل گفته آيد و علامت خفقان بلغمي آنست كه نفس تنگي كند و نبض لين شود و حبس و حالتي شبيه بخفتي پيدا بود و مريض پندارد كه دل او در ميان آب افتاده است **علاج** نخستين استفراغ
كنند بحب اصطمخيقون مركب كرده با ايارج فيقرا يا حب قوقايا و اگر بگيرند ايارج فيقرا يك مثقال و افتيمون سوده يك درم با سكنجبين بسرشند و بخورند سود دارد و اگر رطوبت بسيار باشد
با ايارج لوغاذيا و ثياذريطوس موافق بود و آنرا كه قي آسان شود بايد فرمود و بعد از تنقيه دوا المسك حلو و معجون نهاد و شيار گرم بايد داد **صفت** ضمادي كه خفقان
سرد را زائل كند بگيرند قسط و سنبل و سعد و دار چيني و مسك همه را بكوبند و با آب ميورد و شراب ريحاني بسرشند و بر دل نهند و سبب آنكه در خفقان بارد مع الرطوبة بود يا بدين آن
اگر محكم شده باشد شراب صرف ريحاني اندكي توان داد كه سود مند ترين چيزها است **صفت** سفوفي كه خداوند خفقان سرد را سود دارد بگيرند كهربا و جند بيدستر پوست ترنج
نيم درم تخم فرنجمشك نيم درم همه را بكوبند و با انگبين بسرشند و بدهند **صفت** سفوفي كه خداوند خفقان سرد تر را سود دارد بگيرند نعناع و كهربا بريان كرده و شب يماني بريان
و سعد از هر يك سه درم و زرنباد و درونج از هر يك نيم درم مشك دانگي سنبل و مرواريد از هر يك يكدرم شكر ده درم شربتي سه درم با طبيخ ترنج بدهند **صفت** دوا المسك
بگيرند فستقين رومي و بهمن و زرنباد از هر يك شش درم نانخواه و زعفران و تخم كرفس از هر يك چهار درم سنبل و ساذج هندي از هر يك دو درم جند بيدستر مشك از هر يك يكدرم همه را بكوبند و
بعسل مصفي بسرشند شربتي يك مثقال اندر عرق گاوزبان **صفت** دوا المسك حلو بگيرند زرنباد و درونج از هر يك دو درم مرواريد كهربا و بسد ابريشم خام مقرض
از هر يك دو درم و نيم بهمن سرخ و سفيد و ساذج هندي و سنبل و قاقله و قرنفل و جند بيدستر از هر يك چهار دانگ زنجبيل و دار فلفل از هر يك دو دانگ مشك نيم دانگ همه را بكوبند و با عسل آميخته
بدهند و بسرشند و از آن شربتي دهند و درين باب مجربست و در ماليخوليا ضبط يافته **قسم چهارم** آنكه سودا در رگهاي دل حاصل شود و خفقان آرد و ظاهرست كه چون در رگهاي
او چيزي گرد آيد و در رسيدن نسيم بدل و بر آمدن ابخره دخاني فتوري افتد تا كار دل بطپيدن گرآيد و علامتش آنست كه نبض او دل بطپد و نبض صلب شده و غم و ترس و وحشت و
فساد فكر پيدا بود كه گويا بعارضه ماليخوليا مبتلا است **علاج** آنچه براي ماليخولياي سوداوي مذكور شده از فصد و جز آن بعينه علاج اينست كه در تقويت دل اعانت نمودن اگر
از بلغم متولد شده باشد نخست مسهلي بايد داد بدين **صفت** تربد سفيد افتيمون غاريقون اسطوخودوس هليله كابلي از هر يك پنج درم ايارج فيقرا يكدرم و نيم عود هندي نيم درم
جمله بهفت درم اروست كوفته و بيخته حب كنند و شربتي از دو درم تا سه درم و اگر تولد سودا از صفرا احتراق بود استفراغ بدين حب سازند **صفت** آن تربد افتيمون سنا مكي شاهتره از
هر يك پنج درم و دانگ صبر و جزو لاجورد مغسول دو بهر يعني دو ثلث از يك جزو مصطگي يك جزو و دو دانگ گل سرخ دو بهر از يك جزو جمله هشت درم بكوبند و حب سازند با شيرين
شربتي چهار درم و اگر ماده علت سودا محض باشد حب شبيار دهند تا دماغ و نواحي دل را پاك كند **صفت** مسهلي كه ماده سودا را پاك كند هليله كابلي سياه از هر يك يكدرم
افتيمون و قرنفل از هر يك نيم درم و دوا المسك سه درم همه اجزا را با هم سرشته تا سه روز بدارند كه تخمير شود و پس اندر شراب ريحاني حل كرده بدهند و در بعضي نسخها بجاي قرنفل تخم انجره
بجاي سني مغسول آورده و درين قسم استحمام آب نيم گرم مفيد است و باقي تدابير از فصل ماليخوليا روشن شود **قسم پنجم** آنكه خون كه بشرياني بسيار از بدن بر آمدن يا در ادرار آن
افتد يا استفراغ خلط ديگر با فراط عارض شود يا در اكل و شرب چندين به سيري نرسد و بدين سبب خون كمتر متولد شود و رقيق گردد و فساد گيرد و خفقان آرد و هر رطوبتي كه زياده بر مقدار از بدن مي آيد
دل را ضعف مي افزايد چون دل ضعيف شود از هر اندك چيز منفعل گردد و بجنبد كه از بخارات غذائيه ايذا مي يابد و طپيدن گيرد قال الشيخ و كل ضعف يحدث في القلب بلا مادة فيعقبه خفقان
ليفرط الحس الامان و يدفع عن نفسه الاذى بمكان الخفقان **علاج** سبب باشد از آنچه سفر و ست بازدارند و اگر سبب شب بيدار بود دور از آن وي بكوشند پس بهر اكتساب خون صالح
اغذيه صالح تناول كنند و هر چه مفيد بود در گيرند و دل را بمفرحات تقويت دهند **قسم ششم** آنكه حس دل زكي و قوي شود و بدين سبب از هر اندك اذيتي كه بدل رسد متاذي گردد و از آن
منفعل شود و بطپد مثلا كيفيات حاره يا بارده و اسو نفسانيه اگرچه اندك بود خفقان آرد و گاهي ذكاء حس بدان درجه رسد كه از ابخره غذا و اخلاط كه بدن را غذا
از آن تحليل شد ايذا مي يابد و خفقان مي افتد و در قوت الطباع نيز بجنين تغير يافته است و هر چند قوت حس تحت ... است ليكن از آنجا كه تقويت

باره وقدارسے ومضرورتیت وگاه باشد که از خوردن آب سرد بطبید جهت زکام علاج از آنکه زکام سبب قیت روح می افتد بهر تعلیقات که بهر یشنا و کنند و الضماد اول اقوت دهند
بادویه قلبیه و مبویات مناسبه بجسب حرارت و برودت و زرق و را نگه از زکام حسی ست از ضعف که در قسم نحیم ذکر یافته آنست که در زکام حسی بدن سلامی بود و اعمال بصحبت و سلامت و قوی
جانیت و نبض و بقوت و بخلاف ضعیفی که اسباب ضعف در پیش افتاده باشد و آثار وی پیدا گردد قسم ہفتم اندر خفقان که بشارکت دیگر اندام افتد و این انواع ست یکی آنکه
بشارکت دماغ باشد دوم آنکه بمشارکت جگر بود سوم آنکه بمشارکت معده و امعاء و رحم و حجب و غشا شود چهارم آنکه بشارکت همگی تن پدید آید پنجم آنکه لسع در لدغ بجدید این مرض
شود و تدبیر قسم مشارکی آن انکه در و دار و جهت آن طریقه مشارکت جمله مذکورست مجهول العلاج نخواهد بود خصوصاً از بحث غشی که در آنجا نیز بیان باید بالاستیفا روشن شود
فصل اندر غشی ؔ روی آنست که اکثر قوت حس و حرکت ارادی معطل شود بهرسیدن ایذا بدل و آدمی بیهوش افتد و باید دانست که چون اسباب خفقان قوی باشد غشی آرد و اگر
قوی تر باشد بکشد و بدانکه غشی بر دو گونه است یکی آنکه سببش تحلیل روح بود دوم آنکه سببش جمود و احتقان و خبه شدن روح باشد و این هر دو کیفیت تحلیل روح باشد یا احتقان
باوضعف قلب همگی ء و وجه ضعف قوت او زیرا که روح مرکب سائر قوی ست چون در ان فتور افتد جمله قوی ضعیف شود و اسباب تحلیل شدن روح سه نوع ست یکی
استفراغ بافراط دوم فرحت و لذت بافراط چون لذت مجامعت و جز آن و بدانکه هرگاه شادی و لذت مفرط ناگاه باشد دل بیش از انکه بگشاید که عادت ست بدان سبب
روح تحلیل پذیرد و دل همچنان کشاده ماند و غشی افتد و هلاکت آرد سوم آنکه درد عظیم چون درد قولنج و مانند آن و سبب تحلیل روح باوجاع شدید آنست که
طبیعت جهت مقاومت قوی او ارواح را امیه فتح در دهند بیفرستد و بدان سبب دل سرد شود و روح تحلیل می رود بالضرور غشی می افتد و هلاک می سازد و
شرب سموم حاره نیز از محللات روح حیوانیت و سائر اسباب محللات گفته آید و اسباب احتقان روح دو نوع ست یکی امتلا بافراط خاصه از شرب شراب دوم غم یا
ترس بافراط که ناگهان افتد و بدان سبب دل فراهم آید و بسته شود و روح خبه گردد و شرب سموم بارده و فصد و سده در شریان و ریه و دل و ابهر نیز در اسباب احتقان و اجماد روح ست
فنانچه گفته آید و باید دانست که تقسیم ثانوی منقسم شود بحسب قسم یکی آنکه بیشتر امتلا بود دوم آنکه سببش استفراغ باشد سوم آنکه از رسیدن ابخره دخانیه و کیفیات سمیه بدل
واقع شود خواه سبب داخلی بود و خواه خارجی چهارم آنکه از سوء مزاج ساذج که در دل افتد لاحق شود پنجم آنکه آماس دل سبب غشی شود ششم آنکه در عضوی که مجاور و مشارک دل است
آفتی پدید آید و سبب مشارکت وی ایذا بدل رسد و غشی افتد و هر یک از تقسیم علیحده بیان باید قسم اول اندر غشی امتلائی و بدانچه امتلای مفرط حرارت غریزی و روح را
مختنق میسازد و فرو میرد خواه امتلا از گیها از اخلاط بود خواه از چیزی دیگر چون شراب و جز آن فائده غشی که در ابتدای غب خالص و دیگر تبها افتد از قبیل امتلائیست مگر آنکه
در ابتدای غب خالص افتد و در ابتدای که بصاحبش در باطن آماس باشد واقع شود وجه وی در استفراغی گفته آید قسم دوم اندر غشی استفراغی بباید دانست که استفراغ مفرط
محلل مزمن روح ست زیرا که چون رطوبات از بدن برمی آیند صالح بوند یا فاسد به تبتبع وی روح و قوی استفراغ که غشی آرد و انواع ست چون سهال مفرط و قی کثیر و نزل
استسقاء و بط و شگافتن و بیله و اخراج آب بالاستقصا و ادرار عرق و برآمدن خون بافراط هر چه باشد فائده غشی که از وجع شدید و فرح و لذت مفرط افتد از این قبیل ست
زیرا که وجع شدید و فرح و لذت مفرط از محللات روح ست چنانچه ذکر یافت و غشی که در ابتدای غب خالص افتد و در ابتدای که در باطن صاحبش آماس باشد
نیز از جمله استفراغی ست بخلاف دیگر تبها که غشی وی از زمره امتلائیت بهر آنکه سبب غشی در غب خالص اذیت و لذع و حرقت ست که حرارت پیدا میسازد و آنها موجب
انحلال قوت و روح اند و آنجا که بباطن آماس باشد همین وجه است زیرا که چون بباطن آماس بود هنگام نوبت تب ماده بجانب وی ریزی آرد و در وی افزاید و بسبب
انحلال قوت غشی همی افتد بخلاف دیگر تبها که سبب غشی در آنجا احتقان روح ست بواسطه غلیان و کثرت ماده خاصه اگر ماده اگر ماده غلیظ بود یا نزدیک بدل باشد و در قسم
مشارکی نیز گفته آید قسم سوم اندر غشی که سببش وصول ابخره ردیه یا کیفیت سمیه باشد بدل خواه سبب خارج بود خواه در بدن و این بر چند گونه است یکی آنکه مادی
فاسد در عضوی گرد آمده بخار او ردیه بجانب دل برآید و در قسم مشارکی به تفصیل وجه حدوث غشی از مشارکت گفته آید دوم آنکه از موضع ملسوعه خاصه که لسع و لدغ
بر شریان افتاده با کیفیت سمیه فاسد بسوی قلب مرتقی شود و سبب این کیفیت که منافی حیات و صحت ست ایجاب غشی نماید سوم آنکه بخار متعفن چون بخار

فاذورات وجلوس مستنقعه شمید بود یا چیزے باشد یا لاثرو قوی انگیزد شموم گردد و سبب غشی آید اما این قسم غشی نمی افتد مگر کسی را که ضعف قوی در دل او راسخ باشد که غذا النفحه [illegible]

چیز خارجی بود یا واخلطے منفعل میگردد و دور برود و هر عضوے اول خاصة دل و دماغ که شریف ترین اعضاء بدن خواه یحدث خفقان گرم نمود و شبح بیان فرو [illegible] و آنکه از ضعف بود یا از زکام حس

قسم چهارم آنکه غشی از سوء مزاج سازج که در دل افتد عارض شود بشیده مانند که چون سوء مزاج لاحق بدل شود تولد روح چنانچه می باید نشود بر آن سبب دل مضطرب میگردد و [illegible] اگر

سبب خفیف علت بود تولد روح فتور عظیم بنفتاده خفقان میشود و اگر از آن بیشتر است غشی می افتد و اگر مفرط است و ور تولد روح فتور کثیر افتاده هلاکت آرد [illegible] و نوعیست از غشی

که سبب انسداد و مسالک شریان ورید افتد و این شریان ست که بمیان دل و شش میباشد است برای ایصال نسیم و اخراج الابخره و عروض غشی از انسداد مسلکش آن است که عدم وصول نسیم و

خروج الابخره موجب احتقان روح و حرارت عزیزیست و این شریان را ورید از آن گویند که مانند ورید یک تو مخلوق شده است بخلاف دیگر شرایین که دو تو [illegible] مگر که بواسطه انسداد

مسالک ابهر افتد و ابهر شریانیست که بتوسط او [illegible] سکند روح در تمام بدن و وجهش نیز ظاهر قسم پنجم آنکه غشی که سببش آماس دل بود و یا آنکه آماس اندر گوهر دل باشد اندر غلاف دل

ربا زی شغاف گویند یا اندر عصبان [illegible] که آنرا فی القلب گویند فائده آماس گوهر دل اگر گرم باشد [illegible] و اگر سرد باشد بیش از یکی دو زمانه مهلت ندهد اما سرد نهایت نادر

افتد و بیهوشی که از آماس گوهر دل افتد مسمی است بغشی قلبی و اگر آماس ورا او فی القلب افتد یا در غلاف عارض شود مهلت دهد و قابل علاج است و خاصه اگر سرد باشد در هر حال

غشی قلبی فی الحقیقة همانست که سببش آماس گوهر دل است اما بر سبیل مجاز این را نیز توان گفت و از آنکه بعض آماس غلاف دل [illegible] متضمن بر حکایت و فواید سته

فصل مستقل گفته آید قسم ششم اندر غشی مشارکی هر چند بعضی جزئیات این قسم تحت اقسام دیگر نیز ضبط یافته لیکن جهت فوائد [illegible] تفصیل ذکر باید بدانکه بسیار [illegible] مشارکت اندر اعضای

دیگر افتد بعضی بمشارکت دماغ باشد و بعضی بمشارکت جگر و بعضی بمشارکت معده و امعاء و رحم و حجاب و شش و بعضی بمشارکت همه تن آنچه بمشارکت همه تن افتد چنان باشد که در تبهای محرقه

و غیر آن خفقان و غشی پدید آید آنچه بمشارکت دماغ افتد چنان باشد که دماغ ضعیف گردد و بسبب ضعف او عصبها که بسینه پیوسته است که آلت تنفس اند ضعیف شود و فرو زدن [illegible] هوا سعی بگردد

و نسیم هوا تازه چنانکه باید بدل نرسد و هواء دود ناک از دل پاک بیرون نشود و بدین سبب سوء مزاج دل و خفقان و غشی تولد کند و آنچه بمشارکت جگر افتد بر چند گونه است یکی آنکه جگر ضعیف

شود و بدین سبب دل را نفیس وافر نرسد از غذا دوم آنکه خون سوداوی در جگر تولد کند و بسبب غذای ردی بخار ردیه چون بدماغ و دل رسد خفقان و اندیشه‌ها فاسد و غشی آرد سوم آنکه

اندر جگر خون بلغمی تولد کند و غشای ذوی بلغمیه آفت آرد در دماغ و دل چهارم آنکه خون گرم یا سرد از جگر متواتر شده بدل رسد و بدان سبب مزاج بد پدید آید پنجم آنکه اندر جگر آماس افتد گرم

یا سرد و بسبب [illegible] غشا ها و همه احشا [illegible] بدل باز دهد و آنچه بمشارکت معده افتد سه گونه است یکی آنکه اندر فم معده خلط فاسد گرد آید و بسبب [illegible] همسایگی

بخار آن بدل رسد و خفقان و غشی افتد دوم آنکه بسبب حرکت خلط [illegible] برآمدن گیرد خفقان و غشی پدید آید سوم آنکه معده [illegible] همسایگی [illegible]

[illegible] و آنچه بمشارکت حجاب و شش و جز آن تولد کند چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرند [illegible] و آنچه بمشارکت

معده و امعا افتد چنان باشد که در امعا کرمان متولد شوند و بخار ازینها بدل و دماغ برآید و خفقان و ضعف آرد و غشی که از الم قولنج افتد نیز از قبیل [illegible] و آنچه بمشارکت رحم افتد چنان

باشد که ماده فاسد در رحم تولد کند و بخار و بدماغ برآید و انتفاع بطریق شرایین بدل آید خفقان و غشی آرد کما اشاهد فی اختناق الرحم تنبیه هر عضو [illegible] که بخار از وی برخیزد

نخستین بدماغ [illegible] آید و از آنجا بطریق شرایین بدل راجع میگردد و از آن که نخستین اثر فساد [illegible] مخصوص [illegible] در دماغ پدید شود و پس در دل آفت رونماید مگر آنکه دماغ بغایت قوی

باشد و از اثر آن منفعل نشود و بدین تقدیر [illegible] که هر چند بخار بدماغ برآید و بدل فرود آید خفقان و غشی آرد لیکن صداع [illegible] پدید نماید [illegible] خفقان غشی [illegible] تفصیل بیان

یافته اکنون علامات گفته آید و از آنکه بعضی علامات عام است و بعضی خاص بهر قسم در ایراد [illegible] علیحده بیان کرده شود و علامات عامه که در جمیع اقسام غشی پدید شود [illegible] غشی صفرت

رنگست و سردی دست و پا و ضعف نبض باشد که همه تن سرد شود و آنجا که غشی قوی میباشد چشم باز نتوان کرد و فرق در غشی و سکته ظاهر است خاصه از آنجا که چون بغشی علیه [illegible] آواز

[illegible] حس کند و میداند که گویا از مکان بعید یا از پس دیوار آواز می آید برین تحقیق الفاظ اما تنبیه و تحقیق بحسب ضعف و قوت سبب نیز ضعیف و قوی میباشد

بخلاف سکته که هر چند بروے ندا کنند آنرا حس نکند و فرق در میان غشی و سبات و سمیات گفته شد اما علامات خاصه که بدان استدلال کنند بر آن که از کدام سبب است هر چند که

از تقدم شبب بوده شیر ه بهی انرتیکن و رخا گفته آید بدانکه انجا که سبب غشی امتلا باشد بار گمها فتاده بود نبض قوی باشد لیکن بسبب امتلا با گرانی و تر بود انجا که سبب غشی تحلیل روح بود نبض ضعیف و صغیر و بطی باشد و انجا که سبب غشی انسداد شریان و ریدها شهر باشد بهیج سببی دیگر و مگر از اسباب غشی شدید ظاهر نباشد و غشی شدید افتد خیانچه از ضعف معده و اختناق رحم عارض شود و بقراط گفته است هر کرا غشی شدید مکرر و بار بار افتد و بسببی دیگر ظاهر و پیدا نباشد بمفاجات کشته شود و سبب ظاهر آنست که قوت حیوانی ضعیف باشد یا جلوس در حمام دیر کشیده باشد یا معده ضعیف بر نهار خلو استحمام نماید یا مفرا بر معده ریزد و ایذا دهد و بمشارکت دل متاذی شود یا خشم یا ترس یا غم گرد و بهر اندک چیز اذیت یابد پس هرگاه سببی از این اسباب ظاهر نبود و غشی بهم افتد اما شبهه تو ان داشت که در شریان و ریدها را به سده افتاده پس اگر مدت این غشی بار بار و تکرار باشد نجات متصور نگردد و انجا که از قوت حس دل افتد بسبب قوی پدید آید و بعلاج قوی زائل شود و زود پدید آید و زود ساکن شود و در اکثر این غشی خفیف باشد و انجا که از مشارکت یا بسببی دیگر که شرح آن بیان یافته واقع شود تقدم سبب علامات که هر یکی از ین مخصوص است و هر احد از آن در سبب خود مضبوط است گواهی دهد و ایضاً از فصل خفقان اکثر مطالعه روشن شود فائده جلیله آنراکه در غشی رنگ روی سبز شود و سرگردن در پیش آویخته گردد و سر است نتوان داشت و اندام بر دو و اعضا باید دانست که غشی قوی تر را علاج نیست تنبیه هرگاه که از پس اسهال یا از پس فصد و جراحتی از علامات مقدمه غشی چیزی ظاهر شود و بعلاج دگر گوشیدن آن شروع غشی که تدبیر آن است که محسوس نبض متغیر شدن و گیر شدن رنگ و همیگرد و دوران حرکت چشم ضعف افتد و پیش چشم خیال ظلمت یا خیال دیگر پدید آید و اندک عرق سرد آید و اطراف سرد شود پس هر چه که پیش شود اعراض قوی تر گردد و غشی افتد و شدت و خفت غشی بحسب اسباب است و بدانکه اکثر پیش از غشی تاسه و خفش گشتن پدید آید باید دانست که سبب آن از معده است و امید علاج پذیر فتن است اگر از مشارکت اعضاء و علامات آن و از اسباب سابقه و بادیه چیزی ظاهر نشود توان دانست که سبب آن دل است و ره هلاک شود و اگر کسی را در میان رگ زدن غشی افتد بی آنکه خون بسیار بر آمده شود و رگ زدن عادت داشته بود و هیچگاه غشی نا فتاده باشد باید دانست که در تن او بیماری است و معده او ضعیف است و کسانی باشند که رگ زدن عادت ندارند و چون رگ زدن آغاز غشی پدید آید و انان غشی نباید ترسید زیرا که عدم عادت سبب غشی شده است خاصة اگر دانند که معده قوی است و اخلاط تن بدان درجه نیست که از حرکت خون بحرکت در آمده احداث غشی نمایند لهذا بتجربه رسیده که این چنین کسان که در ابتداء فصد بر ایشان غشی می افتاد بعد از آنکه فصد معتاد شد هرگز غشی نیفتاد و این غشی را که بعضی کسان افتد در ابتدا از فصد سبب آنست که چون بر آمدن خون معتاد نبوده طبیعت از وقوع حادثه و جنبش غیر معتاد یکبارگی بحرکت افتاده آنرا احداث قبیحه و محافظت دل از دیگر لحوظ نماید بنا بر آن روح را و قوی را که جنود وی است از همه سو باز کشیده بجانب دل فرستاده اجتماع روح در جوف دل از ظاهر یکجا نب موجب غشی گردیده چنانچه بالا ذکر یافته و این از قبیل احتقانی است نه استفراغی و این غشی از آنکه از وهم طبیعت است نه از سبب مستقره و راندگی زمان و در می کرده شلا بجرد آنکه رگ زنند و قدری خون بر آید غشی افتد و بادیش از آنکه خون باز ایستد افاقت شود و جهت علم طبیعت بر آن کیفیت و چون طبایع مختلف است در هر فرد کا ابتدا بفصد کند جهل طبیعت صورت نه بندد زیرا که بعضی طبائع با وجود جهالت از امر که وارد شود مضطرب نمی گردند و ثابت میباشند کما هو ظاهر فی الناس علاج باید دانست که طبیب خداوند غشی یا در حالت غشی در یابد یا در افاقت اگر در حال غشی یابد تدبیر باز داشتن سبب غشی باید شد و یاری قوت و امداد روح و تنبیه طبیعت اما اعانت قوت و روح آنست که چیزهای مناسب که مضاد سبب باشد بو یانند و اندر حلق چکانند بحسب مزاج مثلاً اگر خداوند غشی گرم مزاج بود کافور و صندل و گلاب و غبار عنبر سرد کرده بویانند که مسک نبویانند تا مسک حرارت غریزی را مدد کند و کافور و صندل و گلاب را در تب ها تسکین دهد و گلاب سرد کرده در حلق چکانند و بر سینه و روی زنند و آب سرد پاشند که شراب رقیق یا ماء اللحم اندر حلق چکانیدن و آب سرد بر روی زدن سود باشد و پس از افاقت پیراهن صندل پوشیدن و طعام مناسب در وغ سرد کرده خوردن مفید است و اگر صاحب غشی سرد مزاج بود مشک و عنبر و ریحان و امثال آن و عقاقیر خوشبو باشد چون خیربوا و قرنفل و دارچینی و زعفران و مانند آن بویانند و دواء المسک با مقدار یک طسوج خشک ساییده در شراب گرم کرده آمیزند و در حلق چکانند و فم معده را بر روغن ناردین و مصطگی بهی بمالند و اگر چنان اتفاق افتد که صاحب غشی روزه داشته باشد یا بسببی دیگر گرسنه بود شراب از دور ور اندر زیرا که شراب با شکم تشنج و اختلاط عقل می آرد پس اگر چنین باشد علاج او بوی طعامها خوشبو دادن و ماء اللحم بایدکرد و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا بسببی دیگر که شرح آن رفته باشد چون رگ زدن بسیار یا از جراحتی بسیار خون رفتن می باید آب سرد و گلاب بر سینه او فشاندن ریخت بلکه بوی کباب

نفخ بریان کرده بجو سبب بهی که بر آتش بر افگنند و بجو نان گندم علاج نمایند و فم معده را بروغن گرم بمالند و ماء اللحم باندکی شراب رقیق در حلق چکانند تا ماء اللحم را زود بقعر تن رساند و
روح را مدد کند و اگر غشی از پس هیضه افتد اندکی سک و نشک آب بهی یا ماء اللحم آمیخته در حلق چکانند و هر گاه بهوش آید از این ماء اللحم اندک اندک همید هند و گل بنفشه آلوده بوی
کافور پرورده باشند ترویدن صواب باشد و اگر غشی از کثرت عرق افتد اطراف مریض بگلاب و آب حرو بمالند و برگ مورد خشک کوفته و بیخته و از وی و مانند آن بر اندام بر افگنند تا عرق
باز دارد و قوت را بآب بهی و ماء اللحم و بوهای خوش مدد دهند و اگر در حالت غشی نفس گشتن و فواق بینند یا نشاید انسان بوده باشد که طعام دور انده جهد کنند تا قی آید و پر مرغ
اندر گلوی وی فرو آرند و فم معده را بحکیبا بندند و آوازهای بلند چون آواز طبل و بوق و مانند آن که منبه طبیعت و محرک روح و حرارت باشد بیدار نمایند و چیزهای عطسه آور به بینی
وارند چون کندش و مانند آن تا عطسه آید پس اگر از این تدابیر بیدار شود و عطسه دهد باید دانست که ورد امید شفا و اگر سبب غشی رعو توبیخ و مانند آن باشد به قلونیا مدد دهند تا به سبب تخدیر
تسکین و رعه کند پس یارا که سبب گرسنه شد و اگر سبب غشی گزیدن حیوانات زهرناک باشد یا خوردن طعام زهرناک تریاقها و پادزهر دهند و اگر سبب غشی عرضی از اعراض نفسانی باشد
عطری که موافق مزاج او باشد بویانند و اطراف را بگلاب سرد و آب سرد بمالند و بدن گرم دارند و فم معده را بروغن گرم مالش دهند و زبانی اندک بینی گیرند تا باهستگی و لنگها بندند در
بگلاب و ماء اللحم در حلق چکانند **فائده** جهد کردن تا قی افتد در بیشتر انواع غشی سود دارد و لیکن در غشی که از کثرت عرق باشد زیان دارد و اطراف البدن گرم و ...
بر غیر غشا گرم بالیدن بیدار ساختن و از نحو کهتن منع کردن سود دارد و اگر در حال غشی سرها منه باشد یا از شربتها بر جستا او شده باشد فلافلیا و مانند آن دهند و آنکس را که در بعد از آن
غشی افتد سبب ضعف معده و غلبه صفرا باید که پیش از فصد شربتها که معده را قوت دهد و تسکین صفرا کند بدهند چون شربت انار و شربت به و ریباس و اگر سبب غشی اختناق رحم باشد بوی عطر آرد و دیگر
و تدابیر دیگر مناسب او باشد مشغول باشند و بوهای ادویه که معده و مزاج او موافق باشد بویانند چون سیر و شونیز و قطران و انگزد و مانند آن و در اختناق الرحم بتفصیل گفته آید و
در باطن آماس باشد و بدان سبب در شروع نوبت غشی افتد باید که بجد تمام از ترتیب محسوس شود دستها و پایها او را برنبندند و حکم دهایدن فرمایند و چیزهای گرم تملیخ نهند و از باطن ...
ایضاً از خواب باز دارند زیرا که در خواب طبیعت و حرارت بباطن میل کند و بدان سبب ماده نیز میل بدانجا کند و در ورم درد افزاید و نیز غشی آرد و اگر سبب غشی تب حرقه باشد ...
تدابیر افاقت از این مبحث پوشیده نیست **ایضاً** در باب حمیات حمی غشیه بفصل مستقل گفته آید در ورم ... فصل علیحده بیان یابد بالجمله تدابیر
که افاقت ذکر نموده شد اما در غیر وقت نوبت که غشی افتد تحقیق سبب کنند پس بحسب آن مداوا نمایند مثلاً در استفراغ احتباس کنند و در امتلا استفراغ و در سوء مزاج تعدیل
ابتدا بحصول افاقت بسرعت از زدن آب سرد بر روی از آن جهت که طبیعت خبردار میشود و از اذیت برودت روح و خون و حرارت غریزی ... طبیعت نیز ... پس افسردگی حرارت
جمع میشود سوال ... که آب سرد زدن مقرر کرده اند بر سینه باید و چه دانکه سینه معدن حرارت است و دل نزدیکتر است ... پس احساس
اکثر است از باقی اعضا **ایضاً** بینی و دهن که اقرب ... است به سوی دل جهت استنشاق هوا در وجه آن بدانکه وجه افاقت از جمع حرارت که مذکور شد بر تقدیری است که حرارت متوجه ببیرون باشد
اما در آنجا که کمتر باشد و تحلیل یافته رش آب سرد بر بدن از آن سود دهد که در تسکین مزاج محلل و تکثیف مسام روح را از تحلیل باز رساند و در باطن گرمی آرد و مجتمع بسازد **فائده**
جلیله که در جمیع امراض قلب حفظ وی ضرور و مراعات قوانین که در وی ضبط یافته شد واجب باید دانست که دل شریفترین همه اعضاست علاج و احتیاط بسیار باید کرد چه در استفراغ و چه در تبدیل
مزاج و احتیاط آنست که هر دوائی که بکار برند معتدل باشد یا استفراغ و مسکن باید کرد الا که روح را قوت دهد و بدل محفوظ باشد و آنجا که حاجت به تبرید آید مبالغه شدید نشاید زیرا که
دل معدن روح است و روح گرم است و شدت افراط تبرید این نتوان بود کرد باقی روح فرو میرد و دیر اکه از حرارت غریب که در دل افتاده روح تحلیل پذیرفته و اندک شده باشد از آن
که اقراص کافور که قدما از بهر سوء مزاج گرم دل ساخته اند بی زعفران نیست و هر چه بهر استفراغ وضع کرده اند به لسان الثور یا چیزی که مانند او باشد منبت است بهر آنکه دانسته اند که حکیم مطلق
مصالح تن سوی دل ساخته است و تصرف او در بدن بمقتضای حکمت بعیت فرموده مادام که مقرر نموده شد پس قرص کافور ... زعفران را ... ازاده ... جاذب گرده بسوی
... سازد تا در جمیع بدن بر افروزد و قوت گیرد قوت کافور و غیر آن بگوهر دل برند تا مزاج گرم او معتدل گردد اما این تصرفات بر قوت طبیعت مفوض است زیرا که اگر طبیعت قوی نبود هیچ علاج
سود ندهد **ایضاً** در ترکیب زعفران با ادویه بارده تعدیلی نفعی دیگر است که قوت زعفران قوت ادویه بارده را بدل رساند زیرا که دارو تا ... گذرنده نباشد بدانکه دارو که بدل سود دارد

بسیار لیکن آنچه مخصوص ست تر در نیجا بیان نموده شود آنچه باعتدال قریب ست یاقوت و فیروزه و زرد سیم و گاوزبان و آنچه گرم ست مروارید و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و زعفران
و بهمن و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او و شاه سفرم و تخم او و برگ ترنج و پوست او و قاقله کبابه و سنبل هندی و آنچه سرد ست مروارید و کهربا و طباشیر و کافور و صندل و طباشیر و
گل مختوم و سیب و امرود ترش و ترنج و کشنیز تر و خشک و از مرکبات نافع مفرحات یاقوتی ست تنبیه و بیماریهای امتلائی که در دل افتد بیشتر شده باشد که منفذ درون را بسته دارد و بعضی
مجاری غلیظ باشد که عفونت و گریه دیگر بر آید پس از جهت سده امتلائی باسلیق از ورم است زنند و از جهت مجاری از دست چپ و وجه ظاهر ست فصل در علت دخانیه
و این آنست که در باطن انسان که گویا دخان از دل برمی آید بالا و چون بسیار شود پیدا میکند غشی و سوء فکر و این مرض از احتراق اخلاط عارض گردد علاج تنقیهٔ اخلاط سوخته
کنند بمطبوخ افتیمون و اصلاح اخلاط نمایند باغذیه محموده و صاحب این مرض را اگر اسهال سیاه و مختلف الالوان حادث شود و یا رعاف افتد یا خون از بواسیر جاری گردد صحت یابد فصل
در ورم اذنی القلب در تشریح دل دو گوش وارد و بدانکه این علت عقب امراض حاره و حمیات منتشر عارض شود و علامات وی آنست که در سینه و در ریه متصل بفم معده که جایگاه گوشت
دل ست ثقل محسوس شود و مریض و در اکثر اوقات حالتی شبیه غشی پدید آید و رنگ زرد باشد بغایت و چشمها تیره نماید و حرکت انبساط دل منقطع باشد یعنی تمام دل انبساط نتواند شد
و بیش از رسیدن بمحیط رجوع بر کرده نماید و تقدم امراض مذکوره از نشان ورم کرده این علت ست و شد و این آماس چنان باشد که بسبب امراض گرم روح و حرارت به تحلیل رود و قوت دل
ضعیف شود و بدین سبب از تصرف کردن در غذا چنانچه باید باز ماند و دفع فضول بر وفق طبیعت نتواند کرد و بالضرور در فضله ردیه حمل جمع شود و از آنکه دل اشرف ست
و غذا و در گوشت اوست نسبت با اعضای طبیعت آن اسبوخ بیش و دور می سازد و بالضرور در غلاف او و در دو فرج یعنی دو گوش که آماس پدید آید بسبب آن ماده و این آماس سرد ست زیرا که آماس گرم
در دل باشد یا در غلاف یا در گوشت او مهلت نمیدهد و فی الفور هلاک میکند و آماس که در گوهر دل افتد اگرچه سرد باشد نیز مهلک ست آماس هر که در گوهر دل نبوده باشد علاج
می پذیرد و اگر بزودی تدارک نموده آید و اگر نرمی روز بروز لاغر میشود تا که بمیرد و جالینوس میگوید بوزینه را دیدم که روز بروز لاغر میشد چون او را ذبح کردم شکم او را شگافتم در غلاف
دل آماس صلب یافتم بر مثال آماس الفتق که سبب لاغری وی این بود باید دانست که اندامهای بوزینه مشابه اند باندامهای مردم معاینه پس جالینوس بوزینه بسیار شکافته تا اگر در تشریح آن چیزی مشکل می افتاد بوزینه را
در آن نگاه میکرد علاج بهر تلطیف و تحلیل او مطبوخ بابونه و اکلیل الملک بر سیاوشان و گندم بر سینه و فم معده تنطیل نمایند و ضماد بابونه و اکلیل و تخم کتان و برگ خطمی و برگ کرنب تمام زعفران
ضماد نمایند و در تقویت دل کوشند باغذیه و ادویه فائده آماسی که اندرون دو گوش دل افتد نسبت بآنچه در غلاف عارض شود بدتر ست و صاحبش در اکثر بیهوش میباشد و تنفس وی قوی حار
زیرا که این دو گوش مجری جذب نسیم و مروج بخارست چون در وی آماس پدید آید حال تنگ آید و بسبب آنکه رسیدن نسیم بدل و بر آمدن بخار از وی بر مجری طبیعت نباشد
فساد لاحق شود و هلاکت نزدیک باشد بخلاف آماس غلاف که از وی غشی کثیر نباشد و تند مهلت دهد زیرا که مجری هوا و دل کشاده باشد و بدین سبب بر دل قافیه تنگ
نشده نماند و تر هلاک سازد و پوشیده نماند که دل از انواع جراحت و قروح و ثبور هیچ احتمال نکند و گفته اند هرگاه که بر گوهر دل ثقبه پدید آید از وی خون سیاه بر آید و بیمار هلاک شود و
جراحت اگر تجویف دل گذرد و در ساعت هلاک کند و اگر گذر نکند روز دوم هلاک سازد و بدانکه در بعضی امور بحسب مشاهده خاموشی باسویم که اعدا آمده است ازو قدما تصریح کرده زیرا که
خواهد شد تا منتهای وی فصل در ضغطة القلب و این مرضیست که آدمی دریابد که دل او فشارده شود و منضغط گردد و پس او غشی افتد و تعاقب لا یزال و نمی آید و سبب این علت
آنست که قدری از ماده سوداوی بر دل مترشح بود و دلیل قلت ماده آنست که غشی سکته نمی آید و این ماده از عفونت و سمیت خالیست و گرنه کمی او دو دهی و اما حیث قلبیها و کثرت حدوث
ماده بعلل غشی متفاوت میباشد علاج بهر استفراغ سودا چیزی دهند که سودا را از مکان بعید بر آورد و تعدیل مزاج جگر کوشند تا خون طبیعی متولد شود و تقویت نمایند دل را
بمفرحات که در مالیخولیا ذکر شد باید دانست که تریاق کبیر درین مرض نفع کثیر دارد فصل در تقشر القلب و وی آنست که احساس کند آدمی که دل
وی را می خراشد و از شدت الم بیهوش افتد و باز فی الفور بهوش آید جهت ضعف سبب سرعت زوال آن و این مرض بکسی افتد که مدتی باسهال صفراوی
مبتلا باشد بحدی که رطوبات قریبة العهد بانعقاد و مستفرغ شدن گیرد و یا کسی افتد که انصباغ فضلهٔ گرم نیز بر معده و دل ریزد بر اختلاف قوتین و ظاهر ست که
انصباب رطوبات دماغی بیشتر بر معده است و بر دل نتواند ریخت مگر بتوسط ریه و چون در ریه در آید اکثر ست که بسعال می بر آید و بجانب دل نمی گراید و اگر

احیاناً تأثیر ضعف قوت ریه بسبب و بر بیاید و سبب و مل میل نماید بلا اهمال حدث الهلاکت سیفرماید لهذا و درین بحث شارح میگوید و الاولی ان یحمل القلب علی المعتاد فان الاسهال الصفراوی
قد یکون من انصباب الصفر الی المعی و اما اطال حر و حل المعتاد فیحبس العلیل کان قلبه وقد تقشر و لا یخفی ان صَدَ الجر ذا تعشرق القلب عند الاسهال الصفراوی بوجد و القلب شرر و تحمل
لا الاذیة بل الموت یسبقها و علامت این مرض آنست که هنگام حدوث این حالت تعطش و تشنج در عضلات لب و تویه الم و در بدن بمواضع مختلفه پدید آید عرق بسیار جهت انحلال قوت و
ضعف باشد علاج در منع سبب کوشند اگرچه تنقیه صفرا باشد و بهر اصلاح خون غذا لطیف جید الکیموس خوش سیر چون گوشت کبک و تیهو و دراج و نان پاکیزه و مجز ترش اصلاح غذا نمایند تا
صفرا تولید نکند و اشربه مقویه خوشبو بنوشند و آنچه از تنزله افتد بعد تنقیه فضول طعام کند اگر احتیاج باشد شراب خشخاش بکار برند که رطوبت از القلب باز ماند **فصل در قذف القلب** و وی
آنست که در یابد آدمی دل خود را که گویا بیرون می آید از سینه بقذف و بیش سوء مزاج و ست یا صفراوی که بدل عارض شود و بجهت دفع اذیت آن دل حرکت کند و از شدت دفع در یابد علیل گویا
دل بیرون خواهد شد و از خواص قرب و لاک این علت آنست که هرگاه این کیفیت رود هر رنگ و بجهت ماده تشکیف نمیشود و لیصفر یا بحمرت یا مانند آن که از لوازم خون و صفرا ست علاج از دست
رست با سلیق بکشایند و بطبیخ شاهتره و هلیله تنقیه نمایند و مانند آن که مسطور شد مفصل مذکور ست طبع فرود آرند و اصلاح غذا نمایند و بعد از آن تقویت قلب فرمایند و بمداومت دوغ گلاب و عرق بید مشک
و شراب صندل سفید و در اکثر امراض قلبیه سود دارد **فصل در احتواء الرطوبات علی القلب** و این علتیست که پیدا میشود در انسان دل خود را که در آب آشنا میکند و متحرک شود و دل بحرکت
اختلاجی و سبب این مرض گرد آمدن رطوبت و محتبس شدن او در غشائی که محیط دل است از آنست که باحساس برودت آن رطوبت محتویه حول القلب بشبه این خیال میکند آدمی دل خود را که در
آب ست و بجهت احساس برودت میگردد و دل بجهت دفع ایذا متحرک میشود بحرکت اختلاجی لهذا قدما این مرض را از انواع خفقان شمرده اند علاج بهر تحلیل و استفراغ رطوبات ایارجات
بزرگ و مانند آن دهند و ریاضت فرمایند و گل سرخ و سنبل و زعفران با آب بادرنجبویه بر سینه ضماد نمایند و بهترین تدابیر جهت تسخین دل و تحلیل رطوبات که مورد ست غضب و خشم او را زن
فائده گاه باشد که این رطوبات محتویه کثیر المقدار میباشد و بحرارت معتدله خشک شده بر دل چسپد و آنرا از انقباض و از انبساط طبیعی باز دارد و درین حال عارض شود تخلف در نبض و
سقوط در قوت و غضب و در طبیعت و تدابیر و آنچه که استعمال ملینات و قیروطیات بر سینه از آنکه سود کنند پس هیچکه ذکر رفته مستفرغ سازند و بتقویت دل کوشند **فصل در جذب القلب** و او
آنست که پندارد آدمی که دل فرود و سو کشیده میشود و سبب فاعلی این علت آنست که در معالیق جگر خلطی حاصل شود در ابتدا معالیق مذکوره متمدد و منجذب گردند و ازانکه دل مشارک بجگر ست با نجذاب
معالیق مذکوره دل نیز منجذب و متمدد باشد که از احساس انجذاب لاحق شود دل را الم خفیف و داشته باشد علاج استفراغ از خلط نمایند بر آنچه مناسب باشد و استدلال بر خلط موجب از بول مریض
و جز آن توان کرد **باب در امراض ثدی یعنی پستان** باید دانست که هنگام بلوغ در پستان تعقد پدید آید و در مردان و زنان پس از ان در مردان بواسطه استیلاء
حرارت که لازم مزاج ایشان ست تحلیل میرود و در زنان بسبب کثرت ماده ملینه و ضعف حرارت که خاصه ایشان ست روز بروز بیشتر میگردد تا معتد رزق رضائع باشد و مسکن حرارت سینه
و اورواح دلی شده نماند که شیر و منی و خون هر چند بصورت مخالفت دارند اما اسباب تولد هر سه یکسان ست زیرا که فی الحقیقت شیر و منی خون ست که درین امکنه مستحیل بدین صورت
میگردد و در مزاج شیر اطبا را اختلاف ست بعضی بر آنند که گرم و تر ست همچون خون و بعضی گویند که سرد و تر ست و بعضی معتدل پندارند و این باب مشتمل ست بر هشت فصل **فصل**
اول اندر قلة اللبن و آن را سه سبب ست یکی کمی خون دوم تباهی خون سوم فساد خون و هر یک را بقسم علیحده گفته آید **قسم اول** اندر کمی شیر که از کمی خون باشد و ظاهر ست
که اصل و ماده شیر خون ست چون آن کم شود شیر نیز کم گردد و اما سبب کمی خون بسیار ست یکی بر آمدن او بفصد یا رعاف یا انبعاث و جز آن دوم قلت غذا سوم تناول اطعمه که
خون باشد و کمتر تولد کنند چون اغذیه که مفرط البرد و الیبس باشند چهارم اعراض بدنیه یا نفسانیه که طبیعت را از تولید خون باز دارد پنجم سوء مزاج که معطل تولد
خون گردد و علامت این قسم بحسب تقدم وجود اسباب مع جزیه هر سبب پوشیده نیست **علاج** در منع سبب کوشند و از اغذیه هر چه مولد خون صالح باشد بخورانند
و اشربه خون افزا بنوشانند مع رعایت مزاج و سبب تا که کار از اغذیه بر آید بدوا نپردازند **قسم دوم** اندر کمی شیر که از بسیاری خون باشد
و این چنان بود که خون در بدن بغایت بسیار باشد و هیچ فساد نداشته باشد و لیکن طبیعت بسبب کثرت او قادر بر هضم
آن و انتزاع شیر ازان نباشد و علامت غلبه خون ظاهر ست **علاج** فصد کنند و هر چه معقل خون و مولد شیر و مقوی طبیعت باشد

استعمال نمایند و از آنچه خون را فاسد سازد و باز دارند تا آفتی دیگر نه انجامد و بسیار باشد که خوف شدید یا حزن قوی مزیل بود یا قلب ضعیف بود یا سببی دیگر که طبع را از اهتمام تولید
شیر باز دارد و باعث کمی شیر گردد با وجود آنکه خون در بدن موافق بود و صالح لیکن کمی شیر پذیرد و علامات این قسم آنست که از علامات قلت فساد خون هیچ پیدا نباشد و منشاء این پیدا بود و علاج
آن سبب کنند مفرحات و مقویات دهند تا طبیعت به تولید شیر متوجه گردد قسم سوم اندر کمی شیر که از فساد خون باشد و این گونه است یکی آنکه خلطی از اخلاط ثلثه با خون آمیزد و آنرا فاسد
سازد و ظاهر است که شیر از خون فاسد کمتر تولد کند دوم آنکه سوء مزاج ساده در بدن افتد و فساد خون نماید یا در ثدی افتد فقط پس طبیعت بدان جانب خون را نفرستد اگرچه صالح
باشد و این قسم را بدو نوع بیان کنم نوع اول فساد خون که بسبب غلبه اخلاط باشد و علامات صفرا رقت و صفرت شیر است و حرقت و تیزی طعم و بوی آن و علامات بلغم شدت
بیاض و خثورت و غلظت قوام و دسومت طعم و بوی آن و علامات غلبه سودا آنست که شیر شدید الغلظت باشد و سیاهی او کدر نماید و نوایت قلیل المقدار بود و گاه باشد که بسبب
افراط کثرت قوام شیر و غلظت غلیظ شود و مثل پنیر مانند بیرون آید فائده آنچه از ترشی شیر بلغمی ذکر یافته بر تقدیریست که ترشی مستولی بود و اگر بلغم حرارت باشد طعم او شور بود و تدبیر
علاج استفراغ خلط غالب کنند و هر چه غذا او را خلط بود بدهند مثلاً در صفرا ماء الشعیر و اسفیدباج که با گوشت بره و تر کرده باشند و آب حصرم و انار و لیموی نیم پخته بخورانند و در بلغمی
زیرباج کرده و تخم گندم و تخم انیسون باشد و حسوی که از آرد گندم و اندکی حلبه و روغن کنجد و عسل مرتب کرده باشند بدهند و در سوداوی مرقه گندم و نخود و جو و انجیر و روغن بادام و
گوشت مرغ فربه و بر پستان مثل شیر فرو نسبند و آرد اکثر بجوش پشته برگ بنفشه و خطمی و کشک جو در آب سبز پخته بر سینه و پستان طلا نمایند و مطبوخ او نطولی سازند و اغذیه مرطبه خوردن فرمایند
نوع دوم اندر فساد خون که از سوء مزاج افتد و علامات هر نوع ظاهر است و علاجش تعدیل و تبدیل مزاج است با غذا و شربت که در معاوقه ذکر یافته و اما آنکه سوء مزاج پستان با ادویه
موضعیه توان کرد و انتقاد هر چیزی را زیاده کند شیر را نیز افزون سازد چون تودری سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید و پستان بز و گوسفند و هر غذای که بگرمی و تری میل دارد
و معمول را شیر و تخم شبت و تخم کرفس و جلاب مغز تربز و شیر گاو با شکر و ماهی تازه خوردن و اسفاناخ شیر افزون کند در بلغمی و سوداوی را شیر و حسوی که از آرد گندم و شیر
تازه و برگ بادیان در حلیب سازند و شیر نیک آنست که از خون صالح تولد کند و نشان او اعتدال رنگ و قوام و خوشبوی طعم شیر است و دوای دیگر که شیر زیاده کند بگیرند و آنرا
در شراب انگوری بمالند و بمالانند و آن شراب صافی بنوشانند و ثفل آنرا بر پستان ضماد کنند دیگر که شیر افزاید تخم گزر تخم پیاز تخم شلغم تخم شبت تخم ترب بادیان از هر یکی برابر
کوفته و بیخته هر روز صباح پنج درم با پنج استار شیر تازه بدهند و اگر نخود سپید در شیر تر نمایند و تمام شب بدارند و صباح آن شیر را با شکر بنوشانند
شیر زیاده کند صفت ضمادی که شیر زیاده کند بگیرند آرد باقلی ده درم بادروج کوفته و بیخته پنج درم هر دو را با آب برنج بسرشند و بر پستان ضماد نمایند فصل دوم در کثرت اللبن و
ادرار المفرط باید دانست که بسیاری ادرار شیر بر چند وجه مضر است یکی آنکه بدن را ضعیف میکند زیرا که ماده شیر خون است و کثرت استفراغ وی موجب ضعف است دوم آنکه ممکن بود که از کثرت
در پستان منجمد شود پس آن را به تحلیل و آب را دفعه و احداث تکاثف نماید و بدین سبب فاسد شود و بسیار باشد که ترش گردد سوم آنکه خون در پستان افزاید و حرارت غریزی پستان را در پوشد پس اللبن
حرارت از تصرف کردن در وی باز ماند چنانچه باید و بآفات انجامد چهارم آنکه باشد از نهایت تمدد که در ثدی افتد آماس تولد کند یا امراض دیگر بالجمله بسیار شیر از مقدار که باید چون
برآید تدارک وی باید کرد مگر آنجا که ضعف و آفتی دیگر نمی آید زیرا که بعضی کسان باشند که بسیار خورند خون در بدن ایشان بسیار تولد شود و بدان سبب شیر وافر گردد با وجود آن
هیچ آفتی پدید نیاید پس اینچنین زنان را چیزی که مقلل شیر بود نشاید استعمال کردن و اگر دانند که آفتی خواهد انجامید به قلت اکل و تقلیل کوشند و به تناول مجففات و منشف
رطوبات و بدانکه اسباب کثرت شیر ضد اسباب قلت است و گاه باشد که زنان را بی آبستنی شیر در پستان پدید آید و در دختری دفاعیه که حیض باز گرفته باشد که مردمان را عقد شیر در
پستان آید و در وقیز علاج هرچه تخفیف و تنشیف رطوبات بود و محلل باشد و تقلیل منی نماید شیر کم کند و چیزی که ادرار حیض کند سودمند جهت انقطاع خون که ماده شیر است
از پستان بسوی رحم اگر احتباس علت سبب کثرت باشد صفت طلا که چون بر پستان گذارند شیر کم کند بگیرند لک و مرداسنگ در روغن گل طلا کنند نوع دیگر
کمون یعنی زیره با سرکه آمیزند و طلا کنند و از چیزهای خشک کرسنه با سرکه و دردی و تقلیل ستا یعنی عدس در سرکه پخته و کاهو خوردن و ضماد کردن و لعاب اسپغول
طلا کردن و برگ گل و ضماد نمودن و از چیزهای گرم برگ سداب خوردن و ضماد کردن و تخم سداب الخاصه کوهی و زیره خوردن و با سرکه ضماد کردن و تخم کرفس کوفته ضماد

وعلامت وی آنست که شهوت طعام به اعتدال باشد و لعاب از دهن بسیار برآید خصوصاً هنگام گرسنگی و قلق معده و غثیان رنجه دارد و هرچه خورده شود متغیر گردد و خموضت و عفونت
و باشد که قی رطوبی افتد تنبیه شارح اسباب در اعتدال شهوت درین قسم نظر دارد و میگوید که هرگاه که حرارت مجرد مسقط شهوت شود و بسبب آنکه معده را سست میسازد و مواد را بسوی
دل مائل میگرداند لکیف که با آن حرارت رطوبت همراه شود و در ارخا روزه و بان رطوبت مدد کند و نزد این فقیر آنست که اگر نظر به تعمق کنند این نظر شارح بر ماتن نیز جاری نیست
زیرا که ترکیب رطوبت با مع الحرارت که شارح سعلی بن برده بان میدارد خلاف واقع ست زیرا که چون رطوبت با حرارت مرکب میشود و صوت حرارت فرو میکند و چون حرارت شکسته شود در
نقصان ممکن نباشد و اعتدال شهوت صورت گیرد و اگر کسی گوید که مفرت حرارت شهوت جمع ماده بود در معده که از اعضای مجاورت بنواحی معده بسبب حرارت گداخته سر فرو ریخته پس گاه رطوبت
مادی با حرارت مرکب شود گو که حرارت ماده را از نواحی گداخته میارد لیکن این رطوبت چه کمتر موجود در ابطال شهوت کافیست گویم که آنچه در معده متولد شود نسبت آنکه از عضو
دیگر ریزد مضرت کمتر دارد زیرا که آنچه در عضو پیدا شود در طبیعت چندان مخالف نبود بخلاف آنکه یکبارگی از عضو دیگر آید که بر طبع سخت گران باشد و تنفر تمام آورد و نماید حال آنکه ممکن ست که آن حرارت
اثر کند و از معده بلغم اندر و بدینسبب شهوت به اعتدال باشد علاج آب شبت و سکنجبین بزوری قی کنند تا معده از رطوبت پاک شود و بهر تقویت مربای هلیله و گلقند و طباشیر آمیخته خورند و از
جوارشات و جز آن هرچه تجفیف بود و مسمن نباشد بکار برند قسم چهارم اندر سوء مزاج حار یابس بلا ماده و علامت وی شدت تشنگی و خشکی زبان و ذبول بدن و قوت آنهم اندر
علاج بهر ترطیب و تبرید مزاج معده بنوشند شیر و ماء الشعیر و مانند آن و حسو ها که از دقیق شعیر و روغن بادام و شکر ساخته باشند و ازین قبیل ست سمک رضراضی و جوجه خفیفه و بمالند و بر بندند
بر معده اشیاء مرطبه و هرگاه سوء مزاج یابس متمکن شود ازاله وی ممکن نیست اگر تبرید طبیعت بدن پس درین هنگام باید که استحمام مرطب و آبزن مرطب و ادهان مرطبه استعمال نمایند و اغذیه
مرطبه تناول فرمایند و در حار صفراوی نیز برین قسم اشعار رفته فائده شیر گاو سودمندترین اشیاست جهت ترطیب و اعانت طبیعت زیرا که شیر او با شیر مردم مناسبت دارد و بدان سبب
با مزاج انسان موافقت تمام میکند و از دیگر شیرها نفع بیشتر میدهد بخلاف شیر رقیقه سریع الانحدار که ازان این مقصود نیاید قسم پنجم اندر حار رطب بلا ماده و علامت وی آنست که طعام
شود به عفونت و از دهن سائل گردد آب بهم و بان رطوبت متصاعد شوند بخارات بر سر جهت تاثیر حرارت در وی و بدانکه این قسم با دوام که قوی نگردد فرمیکند لهذا قال الشارح
بهضم انما یکون بالحرارة والرطوبة الا ان تجاوز عن الاعتدال علاج بهر تبرید و تجفیف اطریفلات بکار برند و دیگر تدابیر رعایت ... قسم ششم اندر سوء مزاج بارد رطب و این را
چند علامت ست یکی آنکه هضم ضعیف شود و بدانکه هضم عبارت است از آنکه غذا تحلیل شود و پخته گردد و هم متشکل بهیئت شود مگر آنگاه که اجزاء غلیظه غذا رقیق شود و متفرق گردد و رقیق غلیظ شود
و رقیق تقطیع پذیرد پراکنده جمع شود و این جمله حرکات ست و حرکت بدون حرارت صورت نه بندد دوم آنکه با وجود ضعف هضم شهوت طعام بسیار باشد و کثرت اشتها از سبب
که برودت فم معده را جمع کند و کثیف سازد پس قوت جاذبه قوی گردد بالضرورة یا ازین سبب که چون بسبب ضعف هضم اعتصار الغیب وافر رسد بالضرور تقاضا کند از عروق و عروق
منفعل گردند بمعنی که این اثر استصاص منتهی شود تا فم معده و از وی طعام پدید آید سوم آنکه طعام از معده زیر فرود آید با مواضعه ظاهرست که دفع حرکت ست و حصول
حرکت بحرارت ست و برودت ضد اوست امانت و تکمیل ست و اتم جمیع حرکات در تفاوت در کثرت و قلت و بحسب هیچی سبب ست چهارم آنکه هرچه خورده شود متغیر گردد بحموضت
و آروغ ترش آید و براز نرم برآید و منتفخ باشد گویا زبل بقر ست اما نرمی براز ازان جهت ست که هضم جذب نمی کند کیلوس رقیق را براز افتاده و انتفاخ براز جهت اختلاط ریاح ست
بادی و پوشیده نیست که قصور هضم و فجاجت باعث تولد ریاح ست زیرا که اگر هضم تمام باشد و حرارت قوی ریاح تحلیل پذیرد و غلظت نگیرد براز معتدل آید علاج جوارشات گرم
چون جوارش کمونی و عود و مربیات گرم چون زنجبیل مربی و در روغن بکار برند و شوربای مرغ و نخود آب و گوشت کبک و عصافیر و مانند آن تناول کنند دارچینی و قرنفل و خولنجان و
کشنیز خشک مقشره خوشبو کرده و بر معده روغن مصطگی و سوسن بمالند و بگیرند سنبل و قرفه و عود و صبر و افسنتین از هر یکی نیم مثقال زعفران یک دانگ موم نرم بگوبند و شراب یا بیخته
طلا سازند قسم هفتم اندر سوء مزاج بارد یابس ساذج و علامتش آنست که آنچه در بارد ساذج گفته شد و هرچه در بارد یابس ساذج گفته آید پدید آید و بدانکه علاج این نوع مشکل ست
زیرا که دفع برد و یبس ممکن نیست مگر به تسخین و ترطیب و حال آنکه سخونت یبوست افزا است و رطوبت معاون برودت و مضعف حرارت طبیعی ست علاج هرچه در حرارت و رطوبت
معتدل باشد بکار باید بست تا منفعت بدون مضرت حاصل آید مثلاً ماء الشعیر با اندکی عسل کف برده آمیخته تناول کنند و شراب انگور زبان و انار شیرین و زرد فالوده بنوشند و قرص طین که

ازموم و روغن مصطگی و روغن نار دین باشد بر معده بمالند و شیر خروشیر بز با عسل صاف و شوربای مرغ خانگی و فرنیان گندم نیز توان خورد و بجهت احتیاج بهر چه ازین حاجت
بیشتر باشد استعمال نمایند چنانچه در از ادان مضبوطست قسم ششم اندر باروی ابس که با ماده سودا باشد علامات وی کثرت شهوتست و ضعف بلع و بسیاری نفخ و قرقره و خصوصاً
معده خصوصاً حالت گرسنگی زیرا که بعد از اکل بواسطه اختلاط غذا با ماده سودا که حرقت و حموضت آورده است سکسه میشود الفیاً از علامات این قسم آنست که احیاناً تا بزبان آید
سودا و قی و غثیان هم باشد که دندان را کند کند و عظم در طحال عارض شود علاج بهر تنقیه معده از سودا اسهالات دهند و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند باشربه و اغذیه
دوا و بان موافقه و اگر سودا غلیظتر بود بر حمام رطب مداومت کنند و بهر اسهال مطبوخ افتیمون برگزینند و بگوشت مرغ و نخود آب غذا نمایند فایده درین قسم تنقیه بقی
مفید نیست زیرا که سودا ماده غلیظست و در قعر معده متمکن ست و بیرون نمی آید ماده از معده چنانچه باید مگر از ان جهت که میل آن دارد اما اگر قی عادت باشد آب شبت و ترب سکنجبین آمیخته
نوشیدن و قی کردن صواب باشد قسم هفتم اندر باروی رطب ساذج علامات وی آنست که بدن سپید و سست و ترهل نماید و کسل در حرکات پدید آید و براز نرم بر آید و هر چه در باب رطب ساذج مذکورست
پیدا باشد علاج بهر چه گرم و خشک باشد بکار برند مثلاً قلایا و سفوفات مقویه تناول کنند و کمونی و فلافلی و اقراص گل و جوارش عود و زنجبیل مربی و مانند آن بخورند و روغن قسط و ناردین
و زنبق بر معده بمالند قسم هشتم اندر باروی رطب که با ماده بلغمی لزج باشد و این چند علامات کلی آنکه آرزوی طعام کمتر شود زیرا که بلغم معده را اسکیده و مابین جرم معده و سودا که بحرک شهوتست
حائل میگردد دوم آنکه اغذیه بتیزی و حریف مرغوب طبیعت شود و این از آنست که طبیعت بهر دفع این ماده چیزیکه سخن و تحفیف و تقطیع بود می خواهد و آنچه باین کار آید
چنین چیزیست سوم آنکه غثیان رنجه دهد زیرا که معده بهر دفع ماده حرکت کند و آن بسبب لزوجت بر نیاید چهارم آنکه تشنگی نباشد و این اکثر است زیرا که هر گاه بلغم شور باشد
عطش کاذب پدید می آید پنجم آنکه شکم دم شود و نفخ کند و انتفاخ نمیشود مگر آنگاه که با مزاج غریب مذکور مزاج اصلی گرم باشد زیرا که چون چنین بود مزاج اصلی که حارست عمل
کند و تحلیل حرارت اجزا ریاح و تحلیل الحرارت بر خیزند از غذا و فی الفور باشد بعارضی متاثر شوند لیکن بقصور مقاومت نپذیرد ازین ابخره ناریست چون اجزا ناری جدا شوند تحلیل گردند ابخره بریاح و
انتفاخ آرند و ظاهرست که بر خلاف حرارت مفرط بسبب تقویت بالتدریج نمیشوند ششم آنکه آروغ ترش آید و باشد که و قتی بلغم بر آید هفتم آنکه رنگ بدن سپید گردد و در بدن ترهل نماید چون بدن
ستسقیا علاج نخستین بهر تقطیع و تلطیف ماده تخم ترب و خردل بجوشانند و در طبیخ وی نمک و بوره انی حل کنند و سکنجبین عسلی آمیزند و بنوشند و پس از حصول تلطیف طبیخ شبت و ترب
کنند تا ماده منقطع بود و بیرون آید و اگر قی عادت نباشد یا مانعی بود مسهل خورند بعد انضاج و هر چون که باشد بعد از تنقیه بجوارشات گرم تبدیل مزاج نمایند قسم یازدهم اندر سوء مزاج رطب
ساذج و علامات وی قلت عطش ست و کثرت ریق و آب دهن و سرعت انحدار طعام از معده و با معاوت با غذیه رطب متنفر بودن و متنفر گشتن و بچیزهای یابس متمتع شدن علاج
بهر تبدیل مزاج اطریفل صغیر و اقراص گل تناول کنند و دیگر تدابیر بحسب حاجت بعمل آرند و آنچه با حرارت و برودت مرکب باشد معالجه وی گذشت قسم دوازدهم اندر سوء مزاج یابس ساذج
و علامات وی تشنگی ست و خشکی زبان با فراط و لاغری بدن و با غذیه رطب متمتع شدن و بچیزهای یابس متاذی گشتن علاج بهر ترطیب معده بنوشند شیر و ماء الشعیر و چیزهای مرطبه بر معده
بمالند بمعده و اگر سوء مزاج مستحکم باشد و در ترطیب تمام بدن کوشند باستعمال حمام رطب و آبزن مرطب و جز آن که در ذکر کتاب بیان یافته و مقدم حفظ اوصحت با قدرت قابل و تدبر
فصل دوم در وجع المعدة و دور نهفت قسم ست قسم اول آنکه سوء مزاج در معده افتد و احشا وجع کند خواه ساذج بود خواه مادی باید دانست که در معده بیشتر مادی می باشد
و ساذج کمتر می افتد لهذا الحیفی سوء مزاج ساذج را در اسباب وجع معده نشمرده اند و از آنکه ماده صفراوی و سوداوی دلذاع ست وجع معده در اکثر ازینها افتد و باشد که از دیگر خلط
هم افتد زیرا که هر خلطی که در معده گرد آید ممکن ست که بکیفیت موذیه یا بکمیت نا طبیعیه و اخذات نماید و اسباب و علامات و معالجات این قسم در فصل گذشته مذکور شد بدان رجوع نمایند
قسم دوم آنکه ماس قروح در معده افتد و احشا را وجع نماید و این را بخواهد یافت من بعد قسم سوم آنکه متولد شود ریاح غلیظه در معده و به سبب غلظت دکثرت در تجاویف معده نگنجد و اجزا
تمدد سازد لیکن با تفرق و رد شود و کند معده زیرا که تمدد موجب تفرق ست علامات وجع المعده ریحی آنست که آروغ بسیار آید و فواق رنجه دارد و شیف یعنی سر سبکی شکم کشیده شود و
بر تعلیل تمدد و بعد از آنکه طعام از تم معده فرو شود و قرقر نشنید در جانب چپ بالای معده یا شکم سر پر خیزد و چون بر ان موضع غمز کنند قراقر شود یعنی حرکت متلاطم ریح مسموع گردد علاج از
سوس و تکمید کنند و از ارزن و گاورس نیز کفایت کند و نمک اگر چه تنها باشد چون آنرا گرم کرده تکمید کنند بادها غلیظ را تشکند و شیشه آنکه یا لبن و بر ناف نهند فی الفور

درد ساکن شود و قال الشیخ الحاجم بالنار خصوصاً اذا وضع فیها محجمة کبیرة علی الموضع الاوسط من مراق البطن حتی یستوی علی السرة من کل الجوانب وترک ساعة فانه یسکن الوجع
فی الحال تسکینا عجیبا و هی مجرب و شرب السکنجبین مع ماء الحار ایضاً ینفع اکثر اوجاع المعدة [illegible] ایضاً نیاوردی مجرب جدوار اصیل و گیرد و دانگ بسایند و با جلاب گرم بنوشانند چیزی زود
درد ساکن شود و پوست سنگدان خروس بالخاصیت تسکین درد می کند و خاکستر بیخ مع دارچینی و زنجبیل و عسل طلا بر معده کردن اثر تمام دارد و باید که کمونی و شبت و کندر و زیره
و پودینه فرمایند که بخایند و آب وی بلع نمایند تا به معده باز رود آروغ مستفرغ شود و لا یخفی ان الریاح انما یستفرغ من المقعد بالجشاء کما یستفرغ فضولها باقی پس اگر سبب وی
باشد بعین محدر زائل شود بلکه زیاده تر کمید حاجت نیا بر اما اگر سبب قوی باشد باید که هنگام خلو معده ریافت فرمایند و از طعامهای تری و تر افزا منع نمایند و غذا دی
دارچینی و کردیا و صعتر و شیر انگوران و مانند آن بغیر نایند و بزر مرو عسلها شکم روغن گرم بمالند و اگر بدانند که ماده باد غلیظ تر ست باید که نخست آنرا پاک سازند بحقنه پس شربتها علل
زیرا اگر بی تنقیه چیز مسخن و محلل دهند ماده را [illegible] مدر باز زیاده کند و چون حقنه کرده باشند استفراغ بحب سکبینج صواب باشد صفت آن بگیرند صبر سکبینج و مقل [illegible]
هر چهار یکسان و حب کنند [illegible] هر شب از آب گرم و [illegible] اسباب تولد باد اندر معده و شکم و وجه چیز یکی طعام و شراب نفخ [illegible] باشد که گویم طعام و شراب
باد ناک بود چون لوبیا و عدس و شراب شیرین و سطبر و رطوبت بسیار داشته باشد چون امرود و باد رنگ و [illegible] و انواع تره و طعام و شراب [illegible] ترتیب خوردن از جمله اسباب
تولد باد دوم ضعف حرارت غریزی [illegible] ظاهر ست که چون حرارت ضعیف باشد رطوبتها را تمام نتواند گوارید و بخارها که از آن باد خیزد تحلیل نتواند کرد پس آن بخار که اندر معده و شکم
باند بواسطه مفارقت اجزای ناری مستحیل شود در ریاح و بسیار باشد که طعام نادانی گرم و لطیف کننده خورده شود و رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و بدان سبب بادها و بخار
تولد کند و گاه باشد که سبب تولد بادها خالی شدن معده باشد از طعام و آنچنان باشد که اندر معده رطوبتی بود و غلیظ چون معده از طعام خالی شود طبیعت روی بدان رطوبت نماید و از تحلیل
کردن گیرد و بخار و هوا که اندر فضای معده و روده ها بود و اندر حرکت آید بادها تولد کند و این نوع بخوردن طعام ساکن بود و گاه باشد که سبب تولد بادها بسیار سیر شود بسیار سوا باشد
برانکه در اصحاب [illegible] مراقی بادی بیشتر تولد کند و سبب علت مراق در اکثر حالها سوء مزاج گرم باشد که معده را [illegible] و بخار انگیزد و از آنچه که اندر منافذ باد افتد [illegible] بدان سبب که [illegible]
نتواند آمد بجانب معده [illegible] پس [illegible] بوی داغ بر آید و بعضی ترش گشته آروغ آید و باید دانست که بعضی از اصحاب مراق باشند که عقب طعام در معده ایشان وجع پدید آید و چون
غذا منحدر شود وجع زائل گردد و این آن کسان اند که معده ایشان ضعیف شده باشد و بعضی دیگر باشند از اصحاب مراق که چون طعام خورند بعد از چند ساعت درد معده عارض شود و زائل
نگردد مگر بقی ترش و سبب آنست که سودا حریف از سپرز بمعده ریزد و در قعر معده است و مانع تمکن گیرد پس چون طعام خورده شود و چند ساعت بر آن بگذرد و مختلط شود و طعام با وی ماده سودا بسیار
شود و مطفو گردد و [illegible] اعلی معده شدید الحس ست متاذی شود و از جهت سودا طبیعت آنرا بقی دفع کند و دلیل بر وجود سودای احتراقی خروج [illegible] قی [illegible] تدبیر این اقسام
و دفع نفخ باد و آن تقویت معده بعد از تنقیات [illegible] اصحاب [illegible] اسلیق [illegible] جانب چپ [illegible] که نفخ علت طحال است و فرق میان نفخ سودا و نفخی که از طعام تری
افزا تولد کند آنست که نفخ سودا غلیظ باشد و طبع بادی خشک بود و از پس گذاریدن طعام اندر هوا سپرز درد پدید آید و نفخ دیگر با تری دهان و نرمی پوست و اجابت طبع بود
و چون در شکم باشد قرار کند و ایضاً احوال و تدابیر گذشته بر هر یک گواهی دهد [illegible] بسیار باشد که چیزی خشک غلط رقیق را و خلط شور طعمی را فرو دارد و از تحلیل بازدارد
و بدان سبب بادها ساکن شود و گمان افتد که مزاج گرم ست و خشکی سودا داشته است و علاج بر خلاف آن باشد و همچنین بسیار باشد که چیزی تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج
سرد است و گرمی سودا داشته است حال بر خلاف آن باشد پس بر طبیب واجب است که علامتها دیگر بجوید و اعتماد بر آن کند و بر همچنین منافع کاذبه فریفته نشود که اگر چه بعضی عوارض را
سود دارند لیکن بحسب ذات ضرر خواهد آورد **قسم چهارم** اندر وجع المعدة که از خوردن طعامها که ایذا ده معده را بکمیت یا بکیفیت لادغه حاره عارض شود و علامتش
ظاهر است علاج قی کنند تا طعام مذکور بیرون آید پس بنگرند اگر سبب وجع بسیاری طعام بود غذا را روزی چند بار متفرق خورانند اندک اندک تا بر معده گرانی نیارد
و اگر سبب [illegible] کیفیت غذا باشد غذا صالح الکیفیه دهند که مناسب حال معده بود **قسم پنجم** اندر وجع المعدة که سببش ضعیفی معده باشد و ظاهر است
که چون هضم ضعیف شود غذا فساد گیرد و درد آرد و ایضاً از این چنین غذا متولد شود ریح متمدد سازد معده را و احداث وجع نماید و

علامت این قسم آنست که بعد از اکل سیلان کند وجع و ساکن نشود مگر بقی یا باسهال لهذا قال الرازی المعدة التی تؤذیها الطعام ضعیفة جدا فتضغط لذلک الی دفعه لانها تجلب

فان کان الضعف فی اعالیها دفعه بالقی وان کان فی اسافلها دفعه بالاسهال علاج بهر آنکه ضعف مقویات معده دهند و اگر موجب ضعف اجتماع اخلاط بود

در تنقیه را مقدم دارند و بدانکه اقراص کوکب درین مرض نفع تمام دارد صفت آن گیرند سنبل و عود بلسان و سلیخه و قشر برنج و طین الخزاز هر یک چهار درم افیون

و زعفران و قسط و کواکب الارض یعنی طلق المحرق از هر یک پنج درم خشخاش ابیض و تود انیسون و ساسالیوس و تخم بنج ابیض و میعه یابس و تخم کرفس از هر یک شش درم جمله را

دارند ضعف بالدوا آب گیلانه و باقی را نرم بکوبند و بهم سرشته در عسل بسرشند و اقراص سازند و در سایه خشک کنند صفت قرصی که درد معده را که از پس طعام پدید آید و تا تی نشسته

بنا الدواء اکل کنند گیرند انیسون و تخم کرفس از هر یک پنج درم افسنتین رومی ده درم سلیخه بست درم مر و سنبل و عود بلسان را افیون از هر یک دو درم و نیم قرص کنند و هر قرصی یک درم

شربت یک قرص قسم ششم اندر وجع المعده که هنگام ناشتا و خلو معده اشتداد کند و به تناول طعام ساکن شود و این بر سه گونه است یکی آنکه ریح غلبه کند و وجه تولد باد در

قسم ریحی گفته شد دوم آنکه صفرا السبب خلو معده از جگر بر معده ریزد و از آنکه لطیف و لطافت و لعالی معده افتد و لذع وی محسوس شود پس چون طعام خورد و صفرا فرو نشیند و

در سکون گردد شناخته شود و سبب صفرا تلخی دهن و برآمدن آروغ تی و منتفع شدن به ترشی و دیگر علامات صفرا بران گواهی دهد سوم آنکه هنگام خلو معده سودا از سپرز بر فم معده ریزد و آنکه

معتاد بود از آنکه این سودا قوی الحدت بود یا کثیر المقدار یا فم معده نسبت بسابق قوی الحس گشته باشد گرد و از و وجع محسوس شود و همذا و بدین علت اشتهای فم معده پیدا باشد

و این شورش به تناول طعام اکل شود و بسیار باشد که خلط صفرا او نیز شورش آرد و فرق میان هر دو بدیگر علامات که بهر واحد مخصوص است توان کرد علاج آنچه سببش تولد باد بود

از آنکه باد و شش رطوبت غلیظ است که بحرارت گرسنگی وی به تحلیل نمی نهد باد تولد میکند پس علاجش در ریحی گفته آمدیم تدبیرش تنقیه و تقویت ست علی ما ذکره انفا و آنچه سببش

صفرا باشد مسهلات صفرا باید داد و در طعام ترشی باید نهاد و در تعدیل مزاج جگر کوشند و اگر عین جب واکندر گیاه اسلیم از دست راست زنند و آنچه سببش سودا بود و جگر بدانکه اگر سبب

افیت حدت یا کثرت بود فصد اسلیم از دست چپ کنند و در تقویت معده کوشند و اگر ذکاء حس معده علت افیت بود و در وجع المعده که از رقت حس معده افتد قسم علیحده گفته

می آید قسم هفتم اندر وجع المعده که از قوی شدن حس معده افتد پوشیده نیست که چون قوی تر بود بهر اندک سببی متاذی گردد و چون بخارات طعام یا انصباب سودا و اطحال بر وی

جهت تنبیه شهوت و مانند آن که از ان بدن را تفلو نیست و این قسم از البعوث و خوبی افعال معده توان شناخت علاج در تغلیظ روح و تخدیر عضو کوشند زیرا که سبب قوت

حس قلت روح ست و بهترین کارها بکنار قلیل المقدار نوشیدن وکله و یا آنچه خوردن مخصوص ست گاه باشد که از نوشیدن آب سرد در درد معده پدید آید جهت تکثیف و اندک

کیفیت غامه که حس معده قوی باشد انقباض دگاه باشد که وجع معده مخدر شود و با سماد قوی نیز آرد و گاه باشد که محتاج نگشد جهت تاذی و بسبب آن کما ذکر الشیخ بالعباد و معالی در معده

تحمل و انتظار ندکه عفونت اکست و آفت و موجب بلیات است و چون مفرط شود احداث ورم نماید در گرو فصل سوم در ضعف الهضم و سوء الهضم و تخمه بدانکه اسباب این بهم

نکبت لیکن اینقدر فرق ست که اگر ضعف سبب باشد ضعف هضم آرد و اگر قوی بود تخمه و اگر متوسط باشد فساد هضم اما ضعف هضم آنست که در معده طعام دیر تر بماند و بسبیل اعتماد منحدر نشود

بی اسعاد و علامات وی آنست که پس از خوردن طعام تا زمان طویل ثقل و تمدد محسوس شود در فم و چون آروغ آید طعم طعام باز دهد ظاهر ست که چون هاضمه ضعیف باشد بجود و در

غذا التصرف نکند و در تا که غذا متغیر نشود و بر جا خود بود طعم آن در آروغ پدید آید فایده هر قوتی که از قوی معده ضعیف شود نوعی از ضعف در معده احداث کند لیکن عادت

اکثری بران رفته که ضعیفی معده ضعیفی قوت هاضمه را گویند و علامات ضعف هر قوت از قوی اربعه بتفسیر گفته آید بدانکه هاضمه در قعر معده بیشتر ست پس هر گاه در هضم تقصیری

افتد باید دانست که آفت در قعر معده ست فایده اما سوء هضم و فساد وی آنست که طعام هضم تام نیابد چنانچه باید بلکه هضم فاسد بود و متغیر گردد و کیلوس بعضی کیفیت ردیه علامات

فساد هضم آنست که سرا شیف معده شود و غثیان و حرقت معده و بخر دهد و براز گنده برآید و آروغ نا طبعی و نا ید و تغیر آروغ بحسب مختلف میباشد مثلا اگر سبب فساد حرارت بود

بوی آروغ چون بوی دود یا بوی ماهی یا بوی گل سیاه باشد و باشد که بوی دهد که آن را تعبیر نتواند کرد و اگر سبب فساد برودت باشد ترشی آروغ مشاهد

نیست فایده اگر هضم نی ردی شود و بقبول طبیعت نیست و در اکثر جذب نمی کند آن را جهت اغتذا و اگر بواسطه ضرورت دشد

ہاضمہ

حاجت بهر غذا منجذب شده و این نتوان بود که استسقا و سرطان و برص و دیگر امراض ردیه حادث نماید اما تخمه آنست که طعام در معده هضم نشود و همچنان باقی ماند پس از دو حال خالی نیست
یا آنکه منهضم نشود یا آنکه مستطلق گردد بافراط و یا باشد که فاسد شود و مستحیل گردد بجوهر غریب با امتداد ضعف هضم نقصان هضم است و تخمه بطلان آن و مراد از نقصان و بطلان هضم آنست
که در هضم آفت افتد بسبب فاعل وی که قوت هاضمه است یعنی در قوت هاضمه فتور راه یابد بخلاف فساد هضم که عبارتست از وقوع آفت در هضم بسبب منفعل وی یعنی قوت هاضمه کامل باشد
لیکن منهضم ردی شود بدانکه اسباب ضعف هضم و تخمه و فساد هضم بر چند گونه است بحسب هر قسم علیحده بیان کنیم بالا گفته شد که اسباب این هر سه یکیست قسم اول آنکه سوء مزاج ساذج
سبب باشد قسم دوم آنکه تولد اخلاط فاسده در معده یا انصباب آن در وی از عضو دیگر سبب باشد و علامات و معالجات جمیع اقسام سوء مزاج ساذج و مادی در ضعف
المعده مذکور شد در اینجا نیز فرق در ساذج و مادی بیان کنیم ظاهرست که اهم ترین امور تعرف مرض ست زیرا که هرگاه مرض متحقق شود علاج سهل باشد ساده را
تبدیل و مادی را تنقیه و فرق میان آنست که در ساذج معده سبک باشد زیرا که ماده ندارد و اگر طعام جید خورد و قی کنند سازند یا طعام معتدل و جوهر غریبه رو جمع
خلاف آن کنند نیز آید القصاس فرق در مزاج سفر البرد و بخلاف مادی که در وی گرانی معده و ظهور جوهر غریب در قی باوجود جید بودن ماکول لازم ست و سهل العلاج ست زیرا که حدوث
مادی از تجاربت صحی ست در هاضمه او اخراج و دفع وی هم آسان ست خصوصاً از معده و ساذج لیس کذلک زیرا که تبدیل مزاج مهلت طلبیست قسم سوم آنکه جرم معده ضعیف شود
و بآفت لیفهای وی مهلل و سست گردد و ظاهرست که افعال معده بر سبیل طبیعت مکمل نشود مگر بقوت نسج لیفهای وی و چون در ان استرخا افتد فتور در افعال معده بضرورت پدید آید
و این فتور اگر قوی باشد متعسر العلاج بلکه لا علاج گفته اند چنانچه در آخر این باب بتفصیل علیحده در شرح خلفه و تهلل و نسج الیاف نیز گفته آید جهت تبعیت صاحب اسباب اینجا که ذکر کرده
میشود تقریر آنست که فتور قوی نباشد اما علامات ضعف جرم معده آنست که عقب قی بسیار و آخر امراض مزمنه عارض شود و هضم و شهوت ضعیف باشد و بدن بکاهد و از
علامات انواع سوء مزاج و انواع امتلاها هیچ ظاهر نباشد و طعام بر معده گرانی کند مگر آنکه نهایت لطیف و قلیل المقدار باشد لیکن اینجا که سبب قولیت طعام هیچ نگوارد
و هیچ غذا رنگ و ترتیب نشود و هرگز مستوده علاج هر چه قابض بود استعمال نمایند خاصة که قابض خوشبو باشد چون جوارش عود و مانند آن و منفعت اطریفل صغیر و
کبیر درین مرض اکبر است شراب سود ... مفید است و پوست اندرونی سنگدان مرغ خانگی سخت نافع است از گوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و نیم
مثقال از وی با اطریفل یا قرص معده و طلیه بسرشته بدهند و جرب شب بر معده آکشتن بخاصیت سود دارد اگر مقدار نیم درم با نبات و یا معجون بسرشته بدهند انفع باشد و سنبل و سعد و اذخر و مصطکی
با آب کشنیز بر معده نهند و روغن ناردین بر معده بمالند و گوشت مرغ و مانند آن که دارچینی و زعفران و زیره در وی باشد اغذیه نمایند و از سماق و آب لیمون و انار رقیق
سازند دراج و تیهوج اندرین بیماریها معده موافق ست خاصة اندرین نوع و روغن مصطکی الیدن بر معده سود دارد و معجون خوزی فائده مند ست و این طلا
مجرب ست گل سرخ و گلنار و مصطکی از هر یک سه مثقال افسنتین و صبر از هر یک دو مثقال گلنج پنج مثقال قرنفل و سعد و سنبل از هر یک دو درم نرم کوفته بگلاب یا بشراب طلی سازند فائده
اندر ضعف باقی اسباب مخصوص بفساد هضم بود و از آنکه فساد هضم ام الامراض و منبع الاسقام ست از امر هضم غافل نباید بود و عوارضات آن از دو تدارک باید نمود چنانچه
گفته آید اما اسباب مذکوره بر سبیل کلیه سه گونه است یکی آفت و رداءت طعام دوم سوء تدبیر در اکل و شرب سوم اسوء رداوت بیکه با آن تناول طعام اتفاق افتد اما رداءت طعام
بر دو نوع ست یکی بکیفیت باشد دوم بکمیت و طعام ردی الکیفیت چند اقسام ست یکی فی نفسه سریع القبول باشد مر فساد را چون لبن حلیب و سمک تازه و طری دوم آنکه
بسبب غلظت بطی القبول بود اصلاح را چون لحم جاموش سوم آنکه شدید الحرارت باشد چون عسل یا شدید البرودت بود چون کدو چهارم آنکه بود و نامرغوب طبیعت بود و ظاهرست
که طعام کریه الرائحه طبیعت انسان قبول نمی کند و غذائی که طبع از وی متنفر کند و میل بران ننماید جهت ناهضم بودن معده بر وی فساد می پذیرد و عام ست
که نامرغوبی و کریه الرائحگی در ذات آن غذا باشد یا در صنعت کسب نموده و بعضی انام کالانعام که امتیاز از ایشان مفقود ست انرا هیچ اعتبار ساقط اند و رداوت بکمیت دو گونه
است یکی آنکه خورده شود طعام زیاده بر آنکه باید ظاهرست که چون غذا بیشتر از مقدار بایست بود معده از هضم وی عاجز میشود و این بدان ماند که هیزم بسیار بر آتش قلیل
المقدار افتد و چون چنین باشد طعام غیر فاسد بلکه غیر منهضم بمعده شود و باشد که قوت ماسکه قوی باشد و از آن تا طویل در معده بماند و حرارت غریبه در وی متصرف شود

ونشان آنکه هضم معده رطوبتی ست آنست که اگرچه طعام اندک خورد اما اگر حرکتی کند طعام خورده او باز خواهد گشت ونشان آنکه جرم معده ضعیف آنست که تا از طعام ممتلی
نشود این حال پدید نیاید ونشان ماده گرم و سوء مزاج گرم بی ماده در فصل سابق مذکور شد ونشان رطوبت وغیره یاد کرده آید علاج اگر بسبب ماده باشد نخست آنرا از معده پاک کنند
باهستگی بقوه آب سیب بهی و شراب لیمو بکار برند وکنکار به انگاورس بر نهند واگر مدت دراز گردد روغن گاو پخته با آهن تاب کرده باید داد ویا طباشیر و گل سرخ و گلنار و قرظ و
طراثیث وکهربا چندانکه بر مقدار ده استار [illegible] زین داروبر افگنند وغذا بهی برنج وگاورس پوست کنده وعدس مقشر و آب غوره و آب انار ترش سازند و بر
معده صندل و طباشیر و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و پوست بهی و سیب ضماد کنند واگر سوء مزاج گرم بی ماده باشد باستفراغ حاجت نباشد و باقی تدبیر همین ست واگر سبب علت
رطوبتی مزلق باشد نخست معده را پاک کنند بقی یا باسهال ایارج فیقرا و پس از تنقیه جوارش جوزی دهند و شراب مورد و بیه اطریفل کوچک مناسبست ومسک و عود خام
وگلنار وگل سرخ وقرنفل ومانند آن بر معده ضماد نمایند وطعام چیزهای لطیف وخوشبو سازند بیرون گوشت تیهو و کبک و تذرو و دراج وطیهوج و کنجشک و خرگوش بریان کرده
وزیره کرمانی وکرویا وانخواه ومانند آن خوشبو ساخته صفت جوارش جوزی بگیرند هلیله کابلی یا هلیله سیاه و بکوبند و بروغن گاو بریان کنند پس بگیرند این هلیله بریان
ده درم حب الرشاد بریان کرده پنج درم انخواه صعتر از هر یک سه درم خبث الحدید بسرکه پرورده یک درم همه را کوفته حب الرشاد بکوبند ومجموع با عسل بسرشند وشربت سه درم تا پنج درم

مقاله اندر ضعف قوت هاضمه گرمی وتری معتدل هاضمه را یاری دهد وازانچه ذکر صفت هاضمه بتفصیل مذکور شد آنرا اعاده ننمودیم اما امور چند که بدان مخصوص ست
جهت تکثیر فوائد اشعار فرمودیم باید دانست که سوء مزاج یا ساده بود یا مادی فرق آن در هضم تو تیرست در سوء المزاج ترکه در سر [illegible] معتدل باشد اندر هضم آن مفرط نکند که
سوء مزاج گرم یا سرد کند لیکن سوء مزاج خشک بود [illegible] بول او اکند و سوء مزاج تر با استسقا و حال طعام نا منهضم اندرو بیرون نباشد یا بخیان بر حال خود بماند و ناگواریده بیرون
آید و تن را از وی هیچ بهره نباشد و لاغر و بی قوت شود و باندک زمانه اسهال برگردد وتباه شود و تن از غذا نیابد پس اگر این تقصیر در هضم دوم یا سوم یا چهارم افتد
بیماریها تولد کند چون بهق و برص و سرطان و استسقا و گر و خارش و کلف چهره و مانند آن و علامت ضعف هضم معده و ذکر اسباب بجائی که گفته شد اکنون [illegible] اگر
کند جهت اشتمال جگر بر معده [illegible] قرارست زودتر معده را خالی کند بهر آنکه شکل معده خیالیست که کیلوس را چون تمام شود [illegible] از راه جگر اندر آید [illegible]
و از ادویه آنچه تقویت هضم مخصوص است خاصه اگر سوء مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ و کوچک است و جوارش عود و زنجبیل [illegible] در شراب کهنه [illegible] با عسل خوردن [illegible] ضمادهای گرم بر نهاد و طعامها
گرم و تر زود گوار باید داد واگر مزاج گرم بود سکنجبین سفرجلی بشراب انار ترش باید داد فائده جالینوس چنان کرده است که سکنجبین سفرجلی که مقداری از زنجبیل سود کرده [illegible]
معده را که نخست گرم نباشد سود دارد و مقدار [illegible] باید لیکن سکنجبین یک اوقیه زنجبیل [illegible] مقاله اندر ضعف قوت دافعه [illegible] بسیار باشد که
طعام در معده [illegible] ده یا دوازده ساعت یا پانزده ساعت بماند و علامت ضعف دافعه آنست که طعام در معده بسیار ماند و بوی طعام از آروغ یافته شود زیرا که تا طعام در معده باشد آروغ
بوی آن آید هر چند طعام نرم و لطیف تر بود با همه [illegible] تر باشد [illegible] از معده منحدر شود هر چند غلیظ تر باشد [illegible] بسیار تر باید کوشید از معده برتر
برآید و در جمله دیر و زود انحدار طعام از معده بحسب کیفیت طعام و قوت معده باشد هر گاه که ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد یا فزون تر از بیست و دو ساعت [illegible]
دافعه یا از جهت قوت [illegible] معده جگر [illegible] یا از جهت طعامی که [illegible] خورده شود علاج دافعه اندر [illegible] ایارج فیقرا باید داد [illegible]
آب میوها و سکنجبین و ماء الجبن و فلوس خیار شنبر [illegible] وانچه بدین ماند و هلیله پرورده سود مند باشد و طعام از شوربا و آلوی سیاه [illegible] مقشر و
اسفاناخ بروغن بادام باید خورد و بالا گفته شد که [illegible] ضعیفی که اندر معده پدید آید [illegible] استعمال شود زیرا که چون
با آفت [illegible] معده [illegible] چهار قوت ضعف پدید آید و بدانکه هاضمه [illegible] دیگر قوی خادمه او [illegible] فصل اندر [illegible] حرکت مواد فاسده غیر منهضمه بود که از بدن
باز گردد [illegible] شدت و دافعه بقی و اسهال منع شود و گاه باشد که قی نیاید [illegible] ماده [illegible] اگر آید و یا اسهال مفرط بر آید اما از غثیان هرگز خالی نباشد و هیضه از جمله بیماریها
حاده [illegible] خطر [illegible] بسیار باشد [illegible] باشد که هر چه [illegible] دهند زود بقی بر اندازد و تشنگی غالب آید

وتشنج رو نماید و اندامهای بیمار گرانی گیرد و با وجود آن چون تدبیر نیک کرده شود صحت رجوع نماید پس طبیب که علاج این علت کند ماهر و هوشیار و دلیر باید تا از صفت بیماری
نترسد و اندر همه علامتها نگاه کند و اگر نبض ضعیف یابد و فتی و تشنج همی بیند چون رنگ روی بر حال باشد و دم زدن منتظم نترسد علاج باز نگیرد و بدانکه هیضه کودکان را
بسیار افتد بسبب بسیار خوردن اما آزار بر ایشان سلیم تر باشد و آنچه پیران و بزرگان را افتد پرخطر باشد با جامه اگر قوی تن و فربه و رنگین و سخت گوشت باشد فاما بعضی مردم
باشند که ایشان را هیضه بسیار افتد و در آن منفعت باشد و تن ایشان از اخلاط بد پاک شود و کسان دیگر که مستعد این نباشند و در هیضه افتادن عادت نبود ایشان را اگر بیکبارگی
افتد پرخطر باشد و این هیضه اندر تابستان بیشتر افتد و آنچه اندر تیرماه افتد تیز باشد و در زمستان نادر افتد و بدانکه اصل این بیماری آنکه گواریدن طعام ست لیکن آنکه گاه گاه بیمار را
متغیر شود و گاه به بلغمیت گاه ... آن را دو قسم بیان کنیم قسم اول اندر هیضه که سبب تغیر و فساد طعام باشد و مقصود از ... ظاهرست که چون طعام از شرب حرارت معده یا بسبب ...
کیفیت طعام قبول حرارت و احتراق را قابلیت گرید طبیعت آن را دفع نماید پس آنچه از آن فاسد طاقی بود و در علو معده فی منفذ شود و آنچه از سبب تشنج باشد در قعر معده باسهال مندفع
گردد و آنچه طعام از معده بر آمدن گیرد به تبعیت آن مواد فاسد غیر منهضم که در بدن و در عروق جمع شده باشد بتدریج بستر جمع شده تیزی برآید مواد دهالک اگر موجود بود الفیا بخروج همی نماید
جهت صیرورت خلا و این قسم را چند علامت ست یکی آنکه عارض شود که بعد ... باشد که بسبب بحل ... و ... اثر دهی بدل رسد و در دل نیز کرب پیدا آید دوم آنکه غثیان بود سوم آنکه عطش
بشدت باشد و هر چند آب نوشند تسکین نشود چهارم آنکه قی همراه وی قولنج آید و گاه باشد که از قی تلخ کور و سپس شدت ... ماده در معده ... و سر معده و معاء در دید آید
و از شدت درد قلق و بیقراری از حد برآید و نبض باریک شود و اطراف سرد و گاه باشد که این اعراض بغایت سخت شوند حتی که غشی افتد و نبض ساقط شود و باشد که بهلاک رسانند
علاج آن جهت کنند تا ماده فاسد که باقی باشد مندفع شود و این چنان باشد که آب گرم بسیار دهند تا قی بفراغت آید و معده را از طعام فاسد پاک نماید و اگر سکنجبین با آب گرم آمیخته
و استفراغ معده فرمایند احتیاط و ... اسهال ... آن تدبیر بعده کارکی آنکه هر دو سعده مرور ... شوند و صفرا گردند دوم آنکه معده و غذا و سپرده ماند و غذا و ند هیضه را
هر چه از جنس غذا باشد بتحوان مواد زیرا که تدبیر کامل در هیضه غذا باز گرفتن ست مگر آنکه ضعف قوی رو نماید و غنی نیز نشاید که بکار برند زیرا که مفضعف معده ست اما آنجا که سود شود شاید
بلشد اندکی جلاب اگر بدهند تا تیزی آن اخلاط را تسکین دهد سود بود و اگر اسهال ضعیف بود و قی قوی مناسب ست که اندکی جو چوب ... آب ... سبب یا آب گلستی دهند و حقنه فایده
تمام معاوده و این همه گفته شد از اعانت بر اخراج تا آنگاه است که از کثرت قی و اسهال ضعف غالب نشده باشد زیرا که چون ضعف پدید آید از بسیار استفراغ باید که تسکین کوشند
اگرچه اندک قدر ماده فاسد باقی ست و کذلک چون دانند که ماده فاسد پاک شد اگرچه ضعف پیدا نباشد به تسکین توجه نمایند و آنچه هیضه را ساکن کند رب انار میخوش ست
و شربت انار منعنع و مانند آن هرچه معده را قوت دهد و اخلاط را از ریختن بر معده باز دارد و آنجا که تشنگی غالب باشد طباشیر سوده بر آب انار دانه ترش کنند و از آن آب
جرعه جرعه بنوشند و آب بهی ترش و آب سیب ترش بهی و آب اطراف رزو شربت حب الآس در تسکین قی و اسهال سخت سود دارد و اگر این آبها بافتی بازگردند اندکی کعک سوده
با سویق حب الرمان درین آبها کنند تا غلیظ شود و اندک اندک بدهند و صندل و گلنار و گل سرخ و بهی و سیب یا برگ کوه برگ مورد و گلاب و اندکی کافور بر شکم نهند و خاک شیر
و خاک شاخ رزو ... برشته بر شکم طلا کردن قی و اسهال باز دارد و اگر خرقه بگلاب سرد تر کنند و بر شکم بپوشند روا باشد و اگر کار بدان رسد که عرق سرد آغاز کند و اطراف سرد شوند و فواق
پدید آید اطراف او را در آب سرد نهند و بمالند و گل ارمنی در سرکه و آب بعبرو بگذارند و بر پا طلا کنند و خرقه بر بالای آن پوشند و هر ساعت آن خرقه را برداشته سرد کنند و بر پای او
پوشند و اگر قی و اسهال تسکین نیابد محجمه بر معده گذارند و اگر اسهال از حد گذرد خشخاش و در آب بپزند و نشاسته بریان کرده درین آب حل کنند و بدان حقنه کنند و اگر غشی افتد
بیهوشی رو دهد عضلها اعضا را بمالند و سر و گوش و بینی او را بمالند و موی صدغ او همی کنند و ماء اللحم و شراب مشک اندر حلق او همی چکانند و اگر درد یا تشنج ظاهر شود خرقه بر روغن گرم
کرده چرب کنند و بر عضلات معده نهند و از روغن بنفشه و موم صافی موم روغن سازند و خطمی را کیسافته بدین موم روغن بسرشند و پنبه کهنه تر کنند و افشارند و این موم روغن بران طلا
کنند و پس گردن که مبدا اعصاب ست و بر عضلها بگذارند تنبیه هیضه از هر سبب که باشد خداوند وی را هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که بعد ماندن نشاید خورد مگر عند الضرورت و خفته
باید بود بهر آنکه در علت هیضه هیچ علاجی چون خفتن و ناخوردن نیست و اگر خواب نگیرد خویشتن را خفته باید داشت تا اخلاط ساکن بمانند و باشد که خواب آید

و هر حیله که خواب آورد بود بکار برند و آب سیب ترش و نعناع و طلا و شربها و بعد از آنکه هیضه ساکن شود تا که قوت بحال آید غذا اکمتر و لطیف تر و مناسب تر باید خورد قسم دوم هیضه که سبب تخمه طعام بود به برودت
بلغمیت و خلط ظاهرست که چون طعام فاسد شده بلغمیت بر معده گرانی آرد و متمدد و بیاساید و آنرا طبیعت بمهد میکند و در دفع وی و علامت این قسم آنست که در قی و اسهال بلغم ظاهر شود
و قی ترش آید و کابی مثل سیلان باید علاج انیسون و کمون و مصطکی و عود [illegible] بجوشانند و طبخ وی نیم گرم میل نمایند و در رفع [illegible] فایده دارد و ایارج فیقرا و حب [illegible] مناسب است و بر اعانت بر قی
آب ترب و سکنجبین عسلی نوشند تا که معده و امعاء از طعام فاسد پاک شود و در پس بکوشند تا که قوت قوی مساعد باشد پس چون حس مطلوب گردد شربت سفرجلی ممسک دهند و این قرص
خوب است بگیرند قرنفل و کبابه از هر یک [illegible] سنبل و مصطکی از هر یک نیم درم عود خام چهار درم شکر برابر همه ادویه با شربت یکمثقال و مالیدن اطراف و بستن آن زعفران و مشک و بخور ساخته
آب بهی آمیخته بر معده نهادن مفید است و حمام فایده دارد و با تدبیر قسم اول تفصیل ذکر یافته و قرص ساس سود مند است بگیرند قرنفل دو درم [illegible] یکدرم قرفه دو درم راسن خشک یکدرم
و نیم مصطکی و افیون [illegible] از هر یک یکدرم و نیم همه انکوفته و دو قرص سازند شربت یک قرص [illegible] و بخوابانند و قدری شراب اگر دهند نفع بخشد و دست و پا بر و تن
سوس مالیدن مفید است قسم سوم از هیضه که سبب تراجع و بازگشتن طعام فاسد غیر منهضم بود از بدن [illegible] و امعا بواسطه غلبه سوداویه آنکه چون سوء امد معده
غالب آید غذائیکه میگیرند مستحیل میشود باخلاط غیر موافقه بدن و در بدن گرانی می آرد پس اگر بکیفیت متکیف باشد که اعضا آنرا بجهت اغتذا نه پذیرد بالفور و طبیعت
دفع میکند آنرا از جهات هیضه می افتد و فرق درین قسم و در اقسام سابقه آنست که در اقسام اولین شرط آنست که طعام فاسد که هنوز در معده باشد طبع دفع نماید و تمیع و اخلاط
فاسد با صالحه بدن نیز خروج نماید بخلاف این قسم سوم که در وی تراجع ماده تابع دفع طعام فاسد نیست بلکه طبیعت خالقه در دفع اخلاط که در عروق و جهات بدن [illegible] میکوشد و
علامت این قسم سه گونه است یکی آنکه پیش از وقوع هیضه بخیزد و تخمه افتاده باشد و باد بسیار در شکم گرد آید زیرا که طعام تخمه در معده تباه نشود و اخلاط فاسد از وی تولد نکند
دوم آنکه چون هیضه ابتدا کند و زمان و درد پیچش افتد و این اکثر [illegible] سوم آنکه اسهال مفرط باشد و قی کمتر باشد که قی نباشد و نابود [illegible] انگاه است که ماده غلیظ و ثقیل
بود و انما کان الاسهال منها اکثر من القی لان الامعاء المدفوع الطبعی للثقل لان الطبیعة تتجافی عن المعدة فتنشر فیما بالمعاء علاج اول نبوشند گرم کرده تا معده از
رطوبات لزجه شوید پس بطریق قی یا اسهال از اندفاع سازد و اگر ازین قدر تنقیه ماده نشود سفرجلی مسهل مانند آن دهند [illegible] قوت و بعد از تنقیه اگر اسهال یا قی
باشد در تسکین کوشند تا اسهال و قی منقطع شود و بهترین تدابیر بهر تسکین هیضه خواب کردن است و شکم بچیزی گرم پوشیدن و اطراف مالیدن و گرم داشتن
و بعد از مروریکه حمام در آمدن ضرورست تا اسهال تمامه بند شود و در اعضا از طبیعت بخش شده و پیش خشاف را که از استفراغ رو داده [illegible] سازد و آنچه در رگها از ماده منحط
شده باشد [illegible] لطیف گرداند و چون از هیضه بر آیند باید که بچیزی سهلة الانهضام اغتذا نمایند چون گوشت طیور و اگر مانعی نبود آنرا با آب انار و آب غوره ترش کنند
تا ارجاع قوت و آمدن طبیعت بر حال اندک اندک در غذا تغلیظ و توسیع کنند تا از آفات محفوظ باشند تنبیه اگر درین هیضه درد و لذع معده عارض شود تخم اسپغول
و آب انار شکر آمیخته دهند و این قسم هیضه بکسانی افتد که سوداء در معده غالب باشد از آن است که [illegible] اسهال مطبوخ افتیمون ستوده اند و بعد از اخراج ماده اگر مناسب گویند
بهر قرص [illegible] بود که در سود و قرنفل و کبابه است و در هیضه بلغمی مذکور شده بکار برند و عند الحاجت آنچه در قسم اول هست بر گزینند فصل در نقصان و بطلان
شهوت طعام نقصان و بطلان بحسب ضعف و قوت سبب است اگر سبب ضعیف باشد اشتها اکثر شود و اگر سبب قوی باشد اشتها باطل گردد یعنی آرزوی طعام هرگز نبود
و فی الحقیقة سبب هر دو یک است و از آنکه اسباب آفت شهوت بسیارست هر یک قسم علیحده بیان کنم و بدانکه شهوت صادق آنست که اعضا گرسنه شوند و در خواست
غذا نمایند از عروق بطریق امتصاص عروق و آنچه [illegible] و هم جمع آید و طبیعت طلب غذا نماید تا از وی این اذیت برباید و گرسنگی راستی همین است پس هرگاه در
امری از این امور مذکور نتوانند آرزوی طعام نشود یا کمتر شود بحسب فتور [illegible] چنانچه در ذکر اقسام تفصیل این کلام نموده آید قسم اول از ضعف
شهوت که سبب وقوع سوء مزاج گرم ساده بود در فم معده ظاهرست که درین صورت فم معده سست میشود و سایر قوی وی ضعیف
میگرداند و مواد بسبب حرارت رقیق شده در رگ گردش آید و بواسطه ضعف دافعه مندفع نگردد و امتلاء او موجب اسقاط قوت میشود کما لا یخفی و ان است که

چنانچه در باب امراض جگر ذکر یابد تا کیلوس بسبب جگر نافذ شود و پوشیده نیست که انجذاب از سر افتد تمادی آسان است بخلاف آنکه از ضعف جگر باشد که با آفت قوی می انجار و هر چونکه
باشد تعلل در علاج مکنند که تا رسیدن غذا باعضا باعث هلاکت است قسم نهم آنکه در منفذی که مابین سپرز و فم معده است سده افتد و بدان سبب در احتبس ماند و طحال او بر معده نریزد و
ظاهر است که سودا بر فم معده ریزد و بسبب ترشی و غدغه نکند بسبب عفونت رطوبات غلیظ از جهت را تردد اید اشتها پذیر نیاید زیرا که چون رطوبت بر سطح معده
ملتصق ماند اشتیاق طبیعت بر دفع باشد نه بر جذب و هر چند عروق بامتصاص در خواست تغذا نمایند اما معده تقاضا نکند و فم معده متنبه نشود و علامات این قسم
چند گونه است یکی آنکه گرسنگی نشود و الطعام معتاد که در وقت خورده شود نیک منهضم گردد زیرا که ماده بسبب تلاطم با هاضمه صحت دوم آنکه سپرز بزرگ شده جهت
باجتماع سودا و ورم سوم آنکه هرگاه چیزی ترش مثل غوره و قابض مثل نعنع منتهی خورده شود اشتها پدید آید زیرا که این چیزها در متنبه شدن رطوبت فم معده قائم مقام سودا شوند چهارم آنکه ترشی
بسبب ایکه بفشرند فم معده را خبر دار می کنند و قابض بدین معنی که آنرا عفص گویند و باعث عشر معده میکنند و رطوبات از جهت انزال میباشد و لا یخفی ان السوداء انما تعیش الشهوة
بما فیه من الکیفیتین کما ذکرناه و انقلاع علاج اینها در خطم الطحال گفته شود و تدبیر آنست فانفع ترین تدارکات تنقیه سالک است هر چونکه باشد و هر چه مخصوص به تنقیه
ست و این تناول سکنجبین بزوری ست و کاسنی کبیر و کاسنی الجذان و کبر و انجیر و سرکه پرورده باشند از بزور حاره چون تخم کرفس و تخم بادیان و تخم سداب ناخواه ممزوج کرده
دار قی نافع باشد و طبیخ تخم تربد و چیره و بوره و نمک شبت و سکنجبین عسلی آمیخته نوشیده قی نمایند که در قطع عوارض بر قی کثیر النفع است لهذا گرانرا ازالة البدن گویند
قسم دهم آنکه حس فم معده باطل شود و بدین سبب امتصاص عروق و لذع سودا ادراک نیابد پس هر چند معده تقاضای غذا کنند و سودا بر وی ریزد لیکن اشتها نشود و علامات
این قسم آنست که افعال معده تمام سالم باشد زیرا که قوت هاضمه و ماسکه و دافعه صحیح است و آنچه غذا بعد فرق درین قسم و قسم نهم آنست که در نهم هر چند چیزها ترش و عفص
خورده شود اما هرگز آرزوی طعام نشود و از لذع اشیای حریفه که تناول نمود شود اگر چه قلافی باشد هیچ آگهی و تاثیر پدید نیاید و فواق و غثیان در نماید هر چند
اشیای حریفه بسیار خوردن اتفاق افتد بخلاف قسم نهم که اگر سده منفذ که مابین معده و طحال است زائل افتد که در آنجا بواسطه بر جا بودن حس تناول
ترشی اشتهای آید و بچیزهای تیز چرمی آرد و بچیزهای تیز متاذی شود و فم معده فائده سبب بطلان حس فم معده رسیدن آفت است بعصب که از دماغ
بسوی فم معده آمده است و این عصب قسمی است از زوج سادس از ازواج عصب دماغی علاج در تقویت دماغ کوشند بمعاجین و ادهان و سعوطات موافقه و اگر موجب آفت
عصب معده باشد [illegible] کنند دماغ [illegible] مناسب پس بتعدیل متوجه شوند باستعمال مقویات مخصوصه و اگر موجب آفت عصب سوء مزاج ساذج باشد احتیاج تنقیه
نباشد تنقیه پوشیده نماند که این قسم انسا الراقسام مبطل الشهوة [illegible] ندیر ترست علاج را زیرا که سبب آفت عصب مذکور خواه سوء مزاج ساذج باشد خواه مادی چون
تعدیل و تنقیه شی عضو مخصوص غیر ممکن است هرگاه تنقیه کرده شود یا تبدیل [illegible] میشود در تمام بدن مستفرغ میگردد و آنگاه مواد صالحه متغیر مستفرغ میشود و ظاهر است که تا این عصب
پاک شود و مزاج او معتدل گردد و حال بدن بضعف و ذبول میگراید جهت استفراغ مواد صالحه بالجمله رعایت بدن ضرور است و چون افعال معده سالم بود که اشتها
نباشد پس در علاج این قسم قوانین سابقه بخاطر داشته در تنقیه و تعدیل کوشند تا منفعت عظیم نماید بهر حال تقویت دماغ همین کنند و بر بادر گاه گاه و تنقیه
دماغ نیز کوشند بر فق و انفاریق قسم یازدهم در ذکر اسباب متفرقه سوء شهوت و این چند گونه است یکی آنکه خون بدن کم شود و ضعف در بدن پدید آید زیرا که
فتور خون و حرکت قوی سبب کلال هر فعل است از افعال بدنیه و ازین قبیل است که بعضی ناقهین نقصان شهوت پدید آید چنانکه کسی که او را اسهال مفرط رو نماید و
نیز کسی معتاد شده باشد که گذارند و بدان سبب شهوت ضعیف شود زیرا که شراب بسرعت بتقویت قوت میدهد دماغ را و بواسطه آن فم معده تمام احساس میکند و غذا
سوای منضبه او چون بمرور ایام این معتاد شود پس یکبارگی آنرا گذارند و انتقاص قوت ضعف شدید نماید لفقدان المعتاد و المعاون علی الانتعاش سوم آنکه
غم و هم عارض شود و اسقاط شهوت کند زیرا که این عوارض ناطبیعیه مورث ضعف جمیع قوی است فائده توقع کرده هم است و وقوع آن غم انقباض
گاه باشد که اشتها ساقط شود پس چون قدرے از غذا تناول کنند اشتها پدید آید و این را دو وجه است یکی آنکه قوت از درد و غذا منقبض

میشود و مراد به تنبیه قوت انتعاش قوت جاذبه است آنچه اغذیه است که ترک شکل نموده اند اشتها نماید دوم آنکه توانند که این غذا را دارد و ضد کیفیت مسقط شهوت باشد مثلاً
از گرمی اشتها ناقص شود و غذا اگر خورده شود بارد بود بالفعل پس ازین غذا التعدیل حرارت کند و آرزوی طعام پدید آید و ازینجاست که در معده گرم آب سرد یا برف اشتها و هضم طعام
میگرداند و گاه باشد که کرمان روده ها استصعاد گشته در فم معده آیند و بسبب اشتغال طبیعت مسقط شهوت گردند و گاه باشد که بمجرد تنفر طبیعت مسقط شهوت گردد چنانچه
اگر هنگام کثرت کم از اغذیه متکرره نازک طبعان را رو میدهد و نوعیست از نقصان شهوت که چون غذا حاضر نباشد اشتها موجود و عند حضور الغذا اشتها برود و هر چنین
غذا غیر متکرره باشد و سبب این ضعف جاذبه است و اما آنکه این قسم باز و هم بحسب انواع که در کتب طبیه یافته مکشوف التدبیر است علاج آن خوفاً عن الاطناب ذکر نکردیم فائده
در ذکر ادویه که آرزوی طعام پدید آورد بحسب اعانت مزاج سکنجبین سفرجلی و میبه ساده مطیبه و شراب لیمو و خل عنصل و کبر مخلل و نعناع مخلل و زبیب و بصل و بوده و کندری و تفاح و سفرجل
جلو سماق خاصه اگر هر یک ازین در سرکه باشد و زیتون ابیض مملح و سمک مالح و نبق و زعرور و شراب پودینه و انار ترش صفت آن بگیرند انار ترش با پوست نیم کوفته
و آب بگیرند و پودینه را بکوبند و آب بکشند و آب انار یک جزو و آب پودینه نیم جزو باهم آمیزند و یک نیم وزن هر دو شکر برافگنند و بقوام آرند شربتی یک کفچه صفت
سفوف شهوت افزا بگیرند گل سرخ ده درم قاقله یکدرم کوفته بیخته بدارند شربتی دو درم اشتها آرد و تشنگی بنشاند و بوی نان تنور و بریان کردن گوشت
شهوت بجنباند فائده در ذکر ادویه مسقط شهوت زعفران عدس و شونیز بسبب حرارت که مصادف سودا و هر چه مرخی فم معده است مسقط شهوت از آنست که چون
روغن بسیار خورند اشتها از اکل شود و بشرطی که بادی چیزی که روغن چرب بود خورده نشود و مغز تخم خار و از گونه که سفید چربه گویند چنانکه موثرست در اسقاط اشتها و هضم
و در مزاج مخالف شهوت طبعی بود چنانچه درین فصل مذکورست سقط فصل اندر فساد شهوت که مسمی به وحم نزد جمهور اطبا اما بعضی شهوت الطین و الکیفیة را وحم
گویند و شهوت ردیه غیر ماکول چون شهوت گل و زگال و سفال و اسفیداج و گچ و مانند آنرا فساد شهوت خوانند و این فرق بین هذین اللفظین از مخترعات صاحب اسباب و علامات است
و شارح اسباب میگوید زنی را دیدم که پنبه کهنه آرزو داشت که پیوسته آنرا می خائید و اکثر اوقات بلغم نیز میکرد آنرا و این علت زنان حامله بیشتر افتد خاصه اندر
ابتدای حمل تا انقضای سه ماه و باشد که بعد از سه ماه نیز بماند و حامله پسر بالنسبة بحامله دختر کمتر و ضعیفتر باشد و سبب فساد شهوت خلط ردیست که در معده گرد آید و در حمل بعد
انجمید پس طبیعت آرزو کند چیزی را که ضد آن خلط فاسد و بعضی گفته اند که گاه باشد که شهوت ردیه از اجتماع اخلاط فاسد در معده نیست بلکه خود است و طلب خلط بود چیز را که مشابه
اوست و قد استدل ابو ماهر علی ذلک بان امراة کانت لها وجع فی معدتها و کانت تشتهی اکل الزرنیخ و تمنع من ذلک بالجهد فلما انفجرت الدبیلة کانت تقذفت
شیئا من اخلاط اشبه الزرنیخ الاحمر و الاصفر فی اللون و الرائحة اما اهل تحقیق این امر نپسندند که آرزوی تباه از درخواست خلط فاسد بود مشاکل خود زیرا که شهوت
و نفرت از افعال طبیعت است نه از اخلاط فاسد و از شان طبیعت است که اگرچه در نهایت ضعف باشد اما بفساد خلط مائل نباشد و مشتاق نبود و قال الشیخ ان میل الطبیعة الی ما یوافق
المزاج الغریب حال لا اصل له بالجمله و بوجود صحت و حادث نا شدن ضعف عارضه دیگر مع تناول چیزها ردیه نشان قوت طبیعت است و به مقهوری ماده دلالت کند و عکس آن علامت
غلبه ماده است به ضعف طبیعت بدل او بهمین فرق میکنند که طلب خلط فاسد را نیز آرزوی فاسدی دانند با آنکه از طلب طبیعت است یا از درخواست ماده
یعنی آنچه طلب طبیعت است با عدم تنفر از خوردن آنها اثر ردیه بران گواهی دهد و آنچه از طلب خلط بود بالذات مشاکل خود را بی اشتیاق طبیعت ظهور آفات و ضعف
شاهدیست لاستیلاء المادة علی الطبیعة و بدانکه حدوث این مرض تحتانی و را بتدا از آنست که حیض از سیلان باز ایستد برای تغذیه جنین و چون
جنین اندرین مدت ضعیف میباشد همه آنرا غذا نمیتواند کرد و قدری از آن بمعده میریزد و چون دم رطوبتی است سیاله درخواست میکند
طبیعت چیزی را که آنرا خشک کند پس هر چه بفساد آن کیفیت است مرغوب میگردد و این امر از تصرفات طبیعت از جمله موهبت حکیم مطلق است جل شانه و وجه
زوال این علت بحامله در ماه چهارم و در اکثر حال جهت قوت و بزرگی جنین است که غذا بیشتر میکند والغیا او زین مدت اخلاط مجتمعه بعضی بقی برآیند و بعضی بجهت
تحلیل میشود بجهت تقلیل غذا حامله و وجه حدوث این کیفیت بحامله دختر بیشتر از حامله پسر برای آنست که جنین ذکر به قوت حرارت غذا

بسیار سیگیر د نسبت بدختر و بدان سبب فضله کمتری ماند و بسیار باشد که بدن عوت از اخلاط فاسده پاک شد و چنین قوی بوده تناول اطعمه کثیر المقدار و بلا ترتیب اتفاق افتد و بسبب

هیچ آزی و باطل پدید نیاید و غثیان و تهوع رنجه دهد علاج در همراه کیبار یا دوبار کنند مقیا نوشیده در جوش کردن خوانند بختین باشی شور باید خورد و روی مقیات باید نوشید گاه گاه مسهل

نیز عمل باید آورد و پس از تنقیه تقویت معده باید کرد نحو انتهای مناسبه آنچه بدان قی کنند ماء العسل و سکنجبین کبر و روی تربت کرده با قاب شبت و نمک و تخم ترب هر کدام بهر سند مفید است و آنچه

معده را از اخلاط فاسده پاک سازد و با سهال آرد ایارج فیقرا است و حب صبر و ایارج و اطریفل ترید و برنگ کابلی و نمک نفطی و ایارج فیقرا و با عسل آمیز ند و لقدر مناسب بکار برند صفت جوارش

مقوی معده بگیرند انیسون هلیله بلیله آمله مصطگی زیره نانخواه قاقلتین زنجبیل سنا فلفل کو قسه بخته با نبات بقوام رسانند و بدانکه اگر این مرض بحالها باشد دوبی تکلف قی توان

کرد و با سانی چیزی بر توانند آورد اندا باید فرمود تا گاه گاه قی کنند و معده را و جوارش عود و مبیه قوت باید داد و اگر قی آسان نباشد و قوت بسیار باید کردن قی شاید کرد و حال ادای

مسهل نیز نباید داد و جز تقویت آن معده مشغول نباید شد و طعامهای لطیف زود گوار باندازه معتدل باید فرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگی و نیم مالیده بریان کرده و نخچیه گاه گاه اندر

طعام او اندکی ریخته آمیخت فایده استخوان کبوتر بچه بریان کرده استخوان دراج و تذرو و مرغ بچه خانگی بریان کرده خاییدن و آب فرو بردن زبان را بتحقیق دیگر آنرا از رد

تباه حضو ما اگر گل باشد بنشاند و دفع شهوت ردیه کند مجان استخوان این طیور مذکوره که بریان باشد عظیم النافع است خاصة اگر اندکی میل سود دربع اندازند استخوان مذکوره را

در بن نمک آب تر کرده بخایند و گوشت گوساله و گوشت آهو بریان کرده و نمک و نانخواه آلود خاییدن و آب او فرو بردن همین عمل دارد و اگر دوگل فرو نشاند و مصطگی و انیسون و علک و نیز رد

نانخواه خاییدن و آب او فرو بردن مفید است و گروهی گفته اند که بهترین چیزی بهر باطل شدن شهوت تباه آنست که ناشتا کبوتر بچه بریان کرده بخورند و بعد از طعام اندکی نقل کنند

بادام تلخ نقل کردن سود دارد و گفته اند روغن کنجد نوشیدن سود دارد و بجمله اندرین باب اعتماد بر تجربه باید کرد و آنچه بعوض گل خورند تا از روگل نشاند نشاسته بریان کرده و

طباشیر و لپه بتنور بریان کرده و کوز گندم نشاسته بلوط و موز منقی و کشمش سود دارد **فصل اندر شهوت کلبی** این مرض آنست که اشتهای طعام از حد طبیعی افزون شود و بسی طعام

کثیر المقدار مختلف الطوار خورده شود و شکم پر گردد اما گرسنگی کم نشود و سیری حاصل نیاید و از غایت حرص طعام بر کسی که طعام شریک او باشد کالبه محارسه کند چنانچه خاصه سگ است

و لهذا مسمیت بهاو از انکه سبب این مرض پنج است هر یکی بتقسیم علیحده بیان کنم **قسم اول** آنکه سوء مزاج بارد یکنف غیر مفرط فم معده را افتد تا آنرا جمع و منقبض سازد و قوت دهد

پس اشتها در حرکت آید چنانچه عارض میشود از مس عروق و عذا الغفر لسوا ایر مجرب زیرا که هر واحد باعث قبض و تکثیف و تقویت فم معده میگردد و اشتها میبن است

لیکن این از اقتضای طبیعت است چنانچه بالا در نقصان شهوت طعام گفته شد محمود است و جز آن مذموم و از دیاد اشتها در بلدان بارده و از ان بارده همین

سبب است که اهو یه بارده بر قبض و جمع و قوت معده مخصوص است و ازین قبیل است که اکثر مردم نزدیک شنو گرسنه میشوند و طعام میخواهند و بدانکه با وجود حدوث مزاج بارد

غیر مفرد بر فم معده اگر مزاج سایر اعضا گرم باشد علت سخت قوی بود بجهت کثرت تحلل در جوهر اعضا مر غذا را که ما عوض ما تحلل است و علامات این قسم کثرت نفخ است و قلت

عطش و سایر علامات که لازم سوء مزاج بارد فم معده است اظاهر بودن و تا کو اب باید بر آمدن مگر آنجا که با وجود برودت فم معده سایر اعضا گرم باشند و مشتاق غذا که در سین هضم

نقل بسیار نمی شود فایده سوء مزاج بارد که فم معده افتد اگر مفرط باشد یا در جمیع اجزاء معده عام بود ابطال شهوت نماید لانها حینئذ لا ینفعل بالاثر الاتصال

والانقباض و یبطل فعلها بالکلیة لهذا درین قسم قید غیر مفرط نموده شد علاج بهر تسخین فم معده معاجین سخته دهند چون سفرجلی و مسک و جوزی و نخود بشر و بفرمایند تا بر خایند

مصطگی و انیسون و زیره و نانخواه مسوا طبت کنند و سنبل و قرنفل و جوز بوا در داخر بر فم معده ضماد سازند و اگر سوء مزاج بلغمی بود نخستین پاک نمایند آنرا بحب قوقایا و حب ایارج

و میگویند که شراب شیرین درین قسم سود می دهد بهر آنکه شراب سخن مزاج سرد است و منضج و ملطف خلط و محذر آن و شیرینی بهر آن گزیده آمد درینجا آنکه آن بعض

عفوصت بود معاون شهوت است و نیکوترین تدبیر آنست که شراب شیرین همراه چیزی چرب بکار برند تا دسومت به سبب ارخا رطوبتی که بر فم معده عارض شده با

از بر فیا از خلط ترش زایل سازد و ماده بواسطه مترحی شدن از دسومت نیک منفعل گردد از اثر شراب و آنجا که مزاج دیگر اعضا بدن فربنا نسبت اعضا تحلل

شود و در معده لبث نکند علت صعب باشد و گفته شد که تدبیر آنست که با اغتذا چیزی بطی النفوذ اختیار کنند چون هریسه فالوده چرب تا از معده زود تر نگذرد و درینجا اعضا

وجهت حفظ صحت طبیعت اطریفل صغیر و جوارش ناردشک بکار برند تا بسیار از حدوث هیضه ایمن ماند قسم دوم آنکه سودا بر فم معده منبث ریزد و پیرو معده را اگر زد و
بدان سبب شهوت غالب آید و باوجود کثرت اکل نیاسایدش و لاتخفی علیک ان کل ما یخرج عن الاعتدال مرض و علامات این قسم آنست که تشنگی کمتر باشد و امروش آید فائده
و در خلو معده عارض شود لذع شدید و حرقت در فم معده و تا چیزی خورده نشود آن سوزش زائل نگردد و براز بسیار آید فائده سکون لذع از طعام جهت اختلاط
وی ست یا سودای لذاع زیرا که غذا اختلاط لذع ماده شکسته میشود و بسیار براز جهت عدم جذب غذا کثیر ست بسوی اعضا و براز ناگوارید و لاغری بدن نیز از علامات این قسم
علاج بهترین تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند و اگر مانعی نباشد از دست چپ باسلیق یا اسلیم بکشایند بهر آنکه ماده از طحال بظاهر کشیده شود و بدان سبب فم معده نیز تواند رخیت
و اغمده مسخنه بر پیرز نهند و بر بدن بمکنند بغیر شرط و تکمید کنند و وضع محجمه ناری که در نفوذ الطحال وصف یافته نیز مفید ست و از اغذیه هرچه دسم بود بر گزینند که طعام
چرب سهل ترشی سودا و مزیل قبض و کثافت که از سوداست ماده در فم معده افتد و باشد که درین قسم حاجت آید بداغ نهادن بر سپرز و هو اقوی العلاج اثر او لان خفقه
فیه الاغذیه الفوت قسم سوم آنکه سوء مزاج گرم در معده و جمیع اندام افتد چه اگرچه این سوء مزاج تنها فم معده را بودی آرزوی طعام ضعیف شدی و بدانکه این بسیار آید و به سبب
سوء مزاج همه اندامها بر دو گونه است یکی آنکه سوء مزاج قوت ماسکه همه اندامها را ضعیف کند و مسام همه تن بکشاید پس غذا که باندام رسد زود تحلیل پذیرد و از مسام بیرون
شود و حاجت تغذیه باقی ماند دوم آنکه سوء مزاج بر همه اندامها مستولی شود و بسبب آن رطوبت را که اعضا از آن غذا می یابند خرج همیکند و بدان سبب قوت جاذبه همه اندامها
مفتقر بجذب باشد تا که معنی بعد معنی بفم معده منتهی گردد و این علت پدید آید و آنچه از پس بسیار استفراغ پدید آید و آنچه بسبب تحلل تن و بسیار تحلیل عارض شود هم ازین قسم باشد
فائده بسیار باشد که بدن متحلل شود یا بواسطه کثرت استفراغ اعضا مشتاق و مفتقر غذا گردند و بدانچه سوء مزاج گرم اندامها گفته شد شهوت کلبی افتد لیکن بدن از
حرارت پاک باشد و از سوء مزاج مبرا چون چنین باشد بیماری سهل بود بخلاف آنکه با تحلل بدن گرمی باطنی یا خارجی یار باشد که درین صورت علت صعب میباشد
جهت جمع سببین و این قسم را باعتبار سبب بتفاوت چند علامات است یکی آنکه وجود یا تقدم اسباب حاره و تحلیل آرد حرارت هوا و بیداری و کثرت جماع و غضب و گرسنگی
مفرط و استحمام متواتر و حرکتی عنیفه دوم آنکه هضم سهل ست سوم آنکه براز کمتر آید از مقداری که بماکول باید و ظاهرست که چون غذا بسوی اعضا بیشتر جذب شود فضله کمتر آید چهارم
آنکه تشنگی غالب باشد خصوصا آنجا که در بدن حرارت بود پنجم آنکه از طعام بدن را بهره نبود و هزال روز بروز می فزاید باوجود کثرت اکل خاصة اگر سوء مزاج حار سبب
باشد تنها یا مع دیگر اسباب تحلل ششم آنکه بسیار باشد که طبع قبض ماند جهت شدت افتقار اعضا بسوی غذا و از کثرت فضله در طول لبث وی در معده گرانی محسوس
شود علاج نخستین بنگرند که تحلل بدن مع الحرارت ست یا بدون حرارت اگر مع الحرارت بود دهان تلخ باشد از حرکت و ریاضت یا از حمام نیز و جهت اطفاء حرارت و
انسداد مسام اشربه قابض چون شراب سیب ترش و بهی ترش و غوره و انار بنوشانند و حصرمیه و ساقیه و قلیه خیار و زرده تخم مرغ نیمبرشت و آنچه بدین ماند بخورانند و در
موضع سرد بدارند و بفرمایند تا در آب سرد در آید و بنشیند و روغن حب الآس بر تمام بدن بمالند خاصة اگر آب بهی ترش که در وی چندان روغن باشد آمیخته بنوشانند تا روغن
بماند و اگر در روغن حب الآس موم بگدازند و آن را در آب بهی ترش کف مال کنند تا قوت آب بهی کسب کند بهتر عمل کنند و در تسدید مسام این تدبیر بلیغ ست و باید که غذا اسفیرق
دهند اندک اندک و هرچه کثیر الغذا بود چون مصوص که از گوشت بره سازند سودمند ست و اگر بغیر حرارت باشد از اغذیه هرچه بطی النفوذ باشد چون بطون گاو و هریسه و شیر برنج و
پاچه و خبیصه و فالوده جات و لوزینج خوردن دهند تا خون غلیظ تولد کند و مسام اندر چسپد بدان سبب غذا منجذب شدن تواند با عضا بسرعت و ظاهر ست که چون معده ممتلی
باشد از طعام ستاخ نشود فم معده از استقام و تقاضا اعضا باقی تدابیر سدوده باطنیه و خارجیه در آنچه مع الحرارت بود نشود و آنکه در بادیه بحاجت بر گزینند فائده هرگاه
درین قسم طبیعت خود بخود بکشاید بدون تناول مسهل دلیل صحت بود زیرا که استفراغ اعضا گواهی دهد و اکثروع ترش نیز نشان نیک ست زیرا که دلیل تلبث غذا باشد در معده
هذا هو المعتمد و بدانکه آرزوی طعام که عارض میشود ناقه را که حمیات متطاوله کشنده باشد ازین قبیل ست که اعضا مشتاق غذا میگردند تنبیه هرچه تیز و شور باشد و مفتح و
سخن بود و باعث تحلیل باشد احتراز از آن درین قسم واجب شمارند قسم چهارم آنکه خلط بلغمی از دماغ بفم معده ریزد و درینجا از حرارت ضعیف که در معده بود ترش گردد و به سبب

ترشی فم معده را انگیزد و شهوت کلبی حادث شود و علامات این قسم آنست که آروغ ترش آید و تقدم نزله گواهی دهد و براز کثیر المقدار و رطوبت اور بود و تشنگی کمتر بود و هرچه
خورده شود بسیار باشد که فی الفور بقی مندفع گردد و هیجان او از سبیل لسطوالم غالب باشد علاج نخستین منع نزله کنند تا بدو سبب گسسته شود ولیکن بهتر تنقیه ماده ایارج فیقرا
و حب صبر و شهد خیار کرده و برای تغذیه مرغ فربه و شوربای چرب که در وی دارچینی و صعتر و کمونی و فلفل باشد مقرر سازند و کمونی مفید است و غذا نرمی طبع خوردن سودمند است و
جوارش در امراض سر تدبیر منع نزله ذکر یافته در اینجا ذکر نکردیم قسم پنجم آنکه در معده کرم و دوده متولد شود و کرم و حیات کبار پس هرچه مریض بخورد آنرا کرم جذب کند و بخود بر کشد و معده
نالان ماند و بدان راه هر دو سبیل غذا طلب نمایند و شهوت موجود بود و علامات و علاج این قسم از فصل دیدان که در باب امراض امعا گفته شد بجویند ظاهر است که خروج دیدان
از شکم احیانا احساس حرکت آن و دلیل الیت و تدارک آن قتل و اخراج است فصل اندر جوع البقر و این مرض آنست که تمام اعضا محتاج بغذا باشند اما معده کاره و متنفر بود
از غذا و گرسنگی که عبارت از تقاضای معده است اصلا بهم نرساند لهذا گفته اند که فی الحقیقت مرض مذکور ضد جوع است و اطلاق جوع نظر با افتقار اعضاست و گرنه تا در فم معده طلب پدید نیاید جوع
نخوانند و اهل یونان مرض مذکوره را بولیموس گویند و ترجمه بوس جوع است و معنی بولی چیزی بزرگ و کلان از آنکه گرسنگی و افتقار اعضا در غایت شدت و بزرگی میباشد
از آن را بقر تشبیه داده اند یعنی گرسنگی است که از نهایت بزرگی بگاوی ماند و این مستعمل است که شی بزرگ و کلان را بگاو یا بفرس تشبیه میدهند و مرض مذکور بحسب سبب بر سه
قسم است قسم اول آنکه سوء مزاج بارد مفرط در جمیع اجزای فم معده عارض شود و بحدی که قوت حس و جذب آنرا باطل سازد و این بطلان در جمیع معده سرایت کند از آنست که
صاحبش یک لقمه هم نمیتواند فرو برد زیرا که از دهن بلع بغیر معاونت جاذبه طبیعی معده صورت نه بندد و داد خود باطل شده و از آنکه قوت حاسه نیز باطل میگردد از امتصاص عروق
و لذع سودا خبردار نمیگردد و فم معده تا شهوت رد نماید و علامات این قسم آنست که ضعف و سقوط قوت و هزال بدن روز بروز زیاده میشود برای فقدان بدل ما یتحلل و
شهوت طعام باطل باشد و چون دست بر فم معده نهند سرد نماید بنسبت بدن اما این علامات در اواخر ظهور می نماید جهت استیلای برودت و مقهور شدن حرارت غریزی
و غشی نیز از لازمه این مرض است جهت تحلل روح و فقدان غذا او تا بدل و از مشارکت معده و بدانکه این قسم جوع البقر بعد شهوت کلبی می افتد زیرا که مادام که برد
فم معده مفرط نیست شهوت کلبی می آرد چنانچه گفته شد چون مفرط شود جوع البقر احداث نماید چنانچه گفتیم و قسم مذکور بنسبت به قسمین آخرین کثیر الوقوع است و بیشتر
کسانی را افتد که در سرما سفر کنند و سرمازده گردند خاصة که قبل از آن گرسنگی کشیده باشند و تقلیل غذا ورزیده و ظاهر است که برد شدید تکثیف
معده است و مبطل قوت حس و قوت جذب خصوصا اگر معده سریع الانفعال باشد و از غذا خالی زیرا که اثر برد خارجی در معده تهی بیشتر سریع تر است علاج اندر
حالت غشی آب سرد بر روی زنند و عطریات بویانند و اطراف بر بندند و بمالند و بسوزنها آنرا برنجانند و موی ناصیه و بناگوش بر کنند و مقویات قلب و معده چون
مشک و اگر و ورد و سنبل و مصطگی و عود بر معده ضماد نمایند و هرچه در غشی مذکور است بکار برند و هنگام افاقت بگیرند شراب کهنه ممزوج سازند با گلاب و عرق گاوزبان و
عرق بید مشک و اندرین شراب ممزوج نان تر کنند و بخوردن دهند و باشد که نان در آب سیب نهند و از اغذیه هرچه سریع الانهضام و النفوذ بود اختیار نمایند چون
مرقه که ساخته باشند از جوزه مرغ و نخود و زیره و دارچینی و عود و بهر تبدیل مزاج فم معده تریاق و شلیثا و سنجرنیا و جوارش بزوری و مانند آن استعمال نمایند و قسم دوم آنکه بلغم غلیظ
لزج بر فم معده حاوی شود و آنرا در پوشد پس طبیعت مدافع کوشد و از جذب تنفر کند و از آنکه معده بلغم با اجرام معده ملتصق میباشد از لذع سودا و اثر امتصاص عروق
که تقاضای اعضا و جذب میکنند متنبه نشود و خبردار نگردد و فم معده تا جوع پدید آید قسم سوم آنکه اخلاط رقیق بلغمی یا صفراوی در جرم فم معده نافذ شود و در وی متشرب گردد و
مزاج آنرا تباه سازد و بدین سبب جاذبه ضعیف شود بر سبیل استرخا و شهوت باطل گردد و علامات بلغم غلیظ باشد یا رقیق همانست که در سوء مزاج معده ذکر یافته
کذلک علامات صفرا اما غثیان و تهوع لازمه هر دو است و ظهور غشی اندر جمیع اصناف جوع البقری واجب اللازم است علاج در هنگام غشی بکار برند تدابیر مفیده که
در قسم اول گفته شد و در حالت افاقت تنقیه معده کنند و چیزی که مناسب ماده بیماری باشد و در تقویت کوشند و بلغمی را در تسخین توجه نمایند و باید که در تنقیه ملاحظه قوت نمایند
تا اگر مساعدت کند بدو توقف دارند لهذا گفته اند که معالجه این قسم بغایت مشکل است بهر آنکه معده تنقیه طلب است و لیکن ضعف قوت مانع وی میگردد چنانچه شارح اسباب منقول است

والتنقية غير حية في هذا الانواع لان التنقية لا يمكن الا تقي و باسهال سقوة و الغشي يمنع من ذلك **فصل اندر جوع الغشي** و آن آنست که آدمی بگرسنگی صبر نتواند نمود چون
عند الجوع غذا نیابد بیهوش افتد و این مرض بکسی افتد که ضعف شدید در فم معده وی باشد با سرعة وقوع الحرارة القویة در آن و در جمیع بدن زیرا که چون اعضا گرم باشند تقاضا
و تحلیل بیشتر شود و از آنکه معده ضعیف باشد از استقصاص عروق بر نخیزد و چون دل با فم معده مشارکت دارد از اذیت و ستاذی می گردد بالضرور غشی روی نماید و آنست که عند الجوع و
تاخیر طعام غشی افتد و بشدت تشنگی و یبس طبیعت انچه در سوء مزاج گرم معده مذکور است پیدا باشد **علاج** در حالت غشی هرچه بهر افاقت گفته شد بکار برند و هنگام افاقت بدان
سبب کوشند و اندریه که بارد بود هم بالفعل و هم بالقوة و هم مقوی فم معده باشد خوردن دهند چون نان که در آب انار میخوش و در آب سیب ترش یا ان تر کرده باشند و باید که غذا بسیار
باشد تا عند الجوع توقف نیفتد و باید که در علاج سستی نکنند تا بامراض دیگر مؤدی نشود و گفته اند که اگر زود تر تدارک کرده نشود بصرع انجامد و بدانکه ماتن اسباب و علامات این
مرض از اقسام جوع البقر شمرده و شارح بر عدم منفعتش بطریق ایا گفته که و ان شیخ قد وضع له بابا مستقلا لان المقدمی هذا الجوع لا یکون عائقه للعذار کما فی بولیموس **فصل**
اندر عطش مفرط و این را بیرده سبب است و هر یک بقسم علحده بیان کنم **قسم اول** آنکه خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط شدید الیبس چون بلغم جصی و سوداوی در آمعا
جمع شود و در معده پس طبیعت طلب آب نماید تا بمعاونت رطوبت خلط یابس و غلیظ را ابزو اند و این قسم را عطش کاذب گویند زیرا که عطش صادق آنست که طلب آب از
احتیاج بدن و افتقار اعضا و عوض رطوبت باشد و هذا لیس کذلک علامات این قسم آنست که هرچند آب سرد نوشند تشنگی ساکن نشود و بحسب ماده مزه دهن ترش بود یا شور و غثیان
و کرب و رنج و هد باشد و گاهی قی بلغم افتد و چون مریض فورا از نوشیدن آب باز دارند یا بخسپد در عطش تسکین پدید آید بهر آنکه صبر کردن بر عطش موجب اشتداد حرارت اخلاط
گردد و بدان سبب خلط معطش تلطیف یابد و گداخته میشود **علاج** در تلطیف و تقطیع کوشند مثلا آب گرم و سکنجبین قی کنند و بعد از ان اسهال و آب بارد یان نوشند و ثوم با عسل
کنا ول نمایند و غذا گوشت بریان کرده و نخود آب سازند و زیرباجات با شکر و روغن بادام مفید است احتراز از مغلظات واجب دانند چون هریسه کله پاچه و فواکه غلیظ
و مانند آن و بدانکه او با لاتفاق دانند که ثوم یعنی سیر در قطع عطش که سببش تولد بلغم شور بود از معده با وجود سرد در اسارتقا مخصوص است **قسم دوم** آنکه حرارت
در معده افتد چنانچه در حمیات پدید می آید یا یبوست در معده عارض شود یا حرارت و یبوست هر دو اندر او لاحق گردد پس جهت تبرید یا ترطیب یا هر دو طلب آب
پدید آید و عطش که از اجتماع حرارت و یبوست باشد سخت ترین انواع است **قسم سوم** آنکه عارض شود حرارت در معده و سینه و شش یا در دل و بدین سبب آب
مطلوب طبیعت گردد و علامات و معالجات سوء مزاج معده و سینه و شش و دل در باب هر یک گفته شد بحسب تدارک کنند و باید دانست که فرق اندر آنکه تشنگی از حرارت معده
یا جگر است یا از حرارت سینه و شش و یا از حرارت دل آنست که اگر انتفاع باستنشاق هوا بیشتر از نوشیدن آب سرد باشد بر حرارت سینه و ریه و دل گواهی دهد
و اگر عکس این باشد نشان حرارت معده و جگر بود و دیگر علامات که بسوء مزاج هر عضو مخصوص است در هر عضوی که آفت باشد بران گواهی دهد و بدانکه نوشیدن آب سرد
در تسکین حرارت دل هر چند بنسبت باستنشاق هوا کثیر و قلیل الاثر است اما نظر بمنقطع شدن حرارت معده از هوا جلیل التاثیر است یعنی نفع آب سرد در تسکین حرارت
دل بیشتر است نسبت تسکین هوای سرد مر حرارت معده را **قسم چهارم** آنکه حادث شود ورم در جگر و منضغط سازد مجاری را و بدان سبب آب اندر جگر نافذ نتواند شد
و استنشاق با آب نیابد با وجود کثرت شرب خاصة اگر این آماس گرم باشد که درین صورت بسبب تسخین جگر احتیاج باب بیشتر میشود **قسم پنجم** آنکه سوء مزاج گرم یا بارد
اندر جگر افتد و باعث تشنگی مفرط گردد اما اندر سوء مزاج گرم طلب آب ظاهر است لیکن در بارد از آنست که برودت مضعف جاذبه است و چون جاذبه ضعیف شود طعام
و شراب بسوی جگر منجذب نگردد چنان که باید پس جهت نارسیدن غذا و آب باعضا و عضا تسخین پدید آید و اشتیاق آب و نماید **قسم ششم** آنکه واقع شود
سده در جگر و بر و نیز ورم مانع نفوذ آب شود بسوی اعضا چنانچه در استسقا پدید آید **قسم هفتم** آنکه سوء مزاج گرم در گرده افتد و بدان سبب جذب نماید گرده
مائیت را از جگر زیاده از انچه باید و همچنان آنرا اندفع سازد بسوی مثانه و ما زال باشد در جذب و دفع و چون مائیت در جگر نتواند ماند یا عالی بدن نافذ
نتواند شد طلب آب بیجا باشد و شراب و استنشاق هوا هیچ سود ندهد چنانچه در ذیابیطس واقع می نمود و علامات و معالجات این قسم در امراض

۱۹۶

آن عضو گفته آید قسم ششم آنکه عارض شود تشنگی شراب کهنه یا آب شور یا از خوردن ثوم یا بصل یا بر طعامی که گرم بود بالفعل فظاهرست که این چیز با سخن معده آید اما آب شور را
با وجود آنکه بسبب شوری تلخی وی طبیعت میخواهد که آب شیرین از معده شود بسیار باشد که آب بند کور شکم نرم کند و استفراغ رطوبات نماید و خشکی افزاید پس طبیعت بنیز طلب نماید علاج
آن با آب شیرین نوشند و مانند آن هر چیز که مطفی حرارت بود چون لعاب اسبغول و بهدانه و آب کدو و ترب و خیار و شیره خرفه همراه رب سیب و انجوش و آب نو در آب غوره و انگور و اگر این ادویه
برف سرد کرده دهند انفع بود و اگر دانند که در خون حرارت شدید افتاده است و تدبیر اطفا آسان نباشد فصد باید کرد خاصه که سن و فصل و عادت موافق باشند قسم نهم آنکه اسهال
مفرط از ادویه مسهله یا اتفاق افتد و از آنکه کثرت استفراغ محلل رطوبات اصلیه است و محدث جفاف بود اکثر طبیعت طلب آب پدید آید علاج حصر پیاده بهند برف سرد کرده و در
قطع اسهال کوشند باستعمال اسویقه و کعک یا نان بار کرده و بر آن رطب عنب نبغشه و مانند آن تدهین نمایند بر بدن و قبل از تدهین بحمام معتدل برند و تا آن زمان که در جلد
جمع سویق بهندی ستو گویند ۱۲
تلیین و تحلیل شود و بنشانند بعده تدهین فرمایند تا ترطیب تمامتر و زودتر حاصل آید و احتیاط ورزند که حمام گرم نباشد و عرق نبود زیرا که آمدن عرق درین قسم قسم مضر
است مضاد تدبیر کذلک هر چیز که محلل و مخفف بود و هر چیز در اکل و شرب جید را سویه و نفیه احتراز از آن واجب دانند قسم دهم آنکه گوشت افعی بسط خورده شود و از آنکه ادویه سمیت خود
تسخین مفرط دارد و رطوبات اعضای اصلیه و دیگر رطوبات بدن نیز را تحلیل و تجفیف بود و قیست تشنگی پدید آید و علامتی است که آدمی یک لحظه خود نیز را از آب باز نتواند داشتن و با وجود آن بول محتبس
باشد زیرا که وی موهن جمیع قوی است و هر چند که آب خورده شود شکم منتفخ گردد و بدین هلاک فی الاکثر قسم یازدهم آنکه فرفیون خورده شود و عطش افزاید
از آنکه فرفیون شدید الحرارت و محلل رطوبات اصلیه با وجود آن ملائم مزاج انسانی نیست علاج تدبیر این هر دو قسم آنست که شیر و روغن و ماء الشعیر با روغن بنفشه و آب خیار
و کدو و تربز و هر چیز که مرطب بود بنوشانند و بخورانند و بر آن قوت دل تا دفع نکایت زهر نماید مفرح سود دهند مانند روغن گاو و شکر و لعاب آن اقسام دوازدهم آنکه چیزی
غلیظ لزج چون ماهی تازه و هریسه و کله پاچه و مانند آن خورده شود و سبب عطش عظیم ازین اشیا بر وجوه است یکی آنکه حرارت طبیعت متوجه سازد و لسوی معده جهت تلطیف
و تقطیع غذای غلیظ و ظاهرست که چون حرارت سوی معده آید طلب آب پدید آید دوم آنکه شی غلیظ لزج در مسام و اقبا چسبیده مانع نفوذ آب میگردد پس طبیعت باز در
خلا انقیا طلب آب مینماید که آنرا از آنجا بزداید و بجانب کبد نافذ سازد به معاونت آب که مقصود ترقیق است لیکن تا آن زمان که غذای مذکور تمام مستحیل شود طلب آب
باقی میباشد و این در اکثر بدون علاج بخود تسکین یابد بنوشیدن آب بدفعات گاه باشد که محتاج علاج گردد علاج در تقطیع و تلطیف کوشند چنانچه در عطش بلغمی
گفته شد و سکنجبین با آب گرم نیکوترین تدبیرست قسم سیزدهم آنکه خوردن برف باعث عطش شود و هرچند که تشنگی از برف اطبا را اقوال مختلفه است بالجمله آنچه پسندیده قول
قرشی است قول استاد علامه قرشی بر آنست که برف بالفعل اگرچه سردست اما بالقوه گرم است زیرا که مرکب است از اجزا دخانیه پس هرگاه داخل شود به سبب تسخین بدن برودت عارضی
وی زائل میگردد و تسخین و سعادت مینماید چنانچه موی گرم را حکمت عملی سرد کرده بخورند و هرگاه از حرارت بدن سردی عارضیه زائل شود گرمی عمل کند و استاد علامه بر آنست که برف تکثیف بلغم
در رطوبات معده است و این معنی باعث اجتماع حرارت چنانچه بالا گفته شد و هر یک قول دیگر نظر داده علاج سکنجبین دهند و آب گرم جرعه جرعه نوشانند و زنجبیل مربی و شربت بیدانه
لزج و مانند آن مسکن این عطش است فصل اندر ورم معده و وی بر چهار قسم است قسم اول و دوم آنکه از خون بود یا از صفرا و خونی را فلغمونی معده گویند و علامات این هر دو قسم آنست
که معده درد کند و التهاب و حرقت پیدا باشد و تپ لازم بود و تشنگی شدید و کرب و قی و رنج دهد و شهوت ساقط شود و زبان و دهان سرخ یا زرد نماید و اطراف سرد گردند و بسبب ماده
ازین عوارض ظاهر کلام که بجا و سببیه مخصوص تر است استعداد وی بر وجود آن ماده دلالت کند چون ثقل و وجع و حمرت بر خون و افراط حرقت و عطش و صفرت بر صفرا دلالت کند
و دیگر اعراض بدانکه اگر آماس در جمیع اجزای معده بود اعراض صعب باشند و خوفناک تر بود اما اگر در جرم تپ قدام معده بود در نظر در آید و ورم خاصه آنگاه که مریض لاغر باشد یا از خیمه
نحیف البدن باشد و آنجا که ورم بجانب خلف معده بود صبر نمیگردد و لیکن از انتقال خالی نباشد علاج نخستین رگ باسلیق زنند خواه دموی بود خواه صفراوی و اما در خونی خون
بسیار گیرند و در صفراوی اندک و اگر از فصد مانعی شود حجامت بهند یا بین الکتفین و اگر ورم بجانب خلف بود و یا کاسه معده نیز حجامت کنند و اگر اقدام باشد بر جمع کلیتین بعد از اخراج خون
بر کن منع انصباب آب آبلین دهند و اقراص طباشیر با آب غوره و شراب بنفشه و نیلوفر و آب کاسنی و شیره تخم کاسنی همه مفید است الغیا در ابتدا ادویه ساده قوی عطریات و التقیض

چون صندلین با شیاف و آب لسان الحمل افزوده و مانند آن بر معده ضماد نمایند بر جایگاه ورم مثلاً اگر ورم بالقدام بود بالای معده و دیگر گذارند و اگر بخلف باشد بر گرده گاه و پس از
سوم روز آرد جو و خطمی زرورده با گلاب یا آب کاسنی ضماد سازند و از اغذیه بر ماء الشعیر اقتصار ورزند و تا آخر زمان تزاید همین تدبیر بسر برند و اگر طبیعت قابض بود فلوس
خیارشنبر و هندبا و آب کاسنی یا در طبیخ عنب الثعلب و تخم کاسنی و تمر هندی و گل سرخ و تقدیر وزن هریک بمشاهده طبیعت بود و از آنکه خیارشنبر ملین شکم است و محفف
ادرار اخبار الغایات مفید درین کار او را ستوده اند و گاه باشد که قدری ایارج فیقرا بکار کنند تا به سبب قبض حافظ قوت معده باشد و بالجمله از مسهل قوی و از تنقیه احتراز واجب شمارند
تا موجب انتشار مواد و ورم نگردد و اند انتها اگر چه با انحطاط روا کرده باشد چیزی محلل و مرخی چون خطمی حلبه و تخم کتان و بابونه یا ارزن و سنبل و سعد آرد جو ضماد نمایند بدانکه
اگر چه در انحطاط احتیاج بتحلیل صرف بیشتر است اما از آنکه محللات صرف مضعف و مرخی قوای معده است و ضعف قوت معده است و ضعف قوت جگر و عروق است و این همه موجب حرکت
مواد بدان دوانند که بعد از زمان ابتدا تا آخر انحطاط قوابض عطریه با مرخیات مرکب ساخته استعمال نمایند تا آنچه صحت بر نجح میسر آید با قرص و کرمه تنبیه هرگاه آماس معده تحلیل
نیابد و خراج گردد آنچه در دبیلة المعده گفته آید بکار برند قسم سوم آنکه از بلغم باشد و علامات وی آنست که تب نرم بود و بسیاری لعاب و نرمی ورم و سقوط شهوت و انتفاخ معده
بغیر ضربان و شدت سبکی آن و تهیج روی و رخسار و صفرت رنگ پیدا باشد و سبب این آماس اجتماع رطوبت است در معده بوقوع فساد در هضم و ترک ریاضت محلله علاج تلطیف
و نضج بلغم بماء الاصول نوشند و بر آن منضج و تقویت تریاق اربعه و شرودیطوس خورند و در تقلیل غذا کوشند و از اطعمه هر چه ملطف بود اختیار نمایند و نیکوترین
غذا نخود آب است با اندکی دارچینی و فلفل و کرویا و اگر تب نباشد شوربای مرغ که در وی چقندر و کرنب پخته باشند توان داد و بعوض آب بر عرق بادیان یا ماء العسل که
با آب ممزوج کرده باشند اقتصار نمایند و اگر نوره بر معده روغن گل و سرکه بمالند و بگیرند خاکستر درخت انگور و سعد و اذخر و سنبل با سرکه آمیخته نیمگرم بر معده ضماد نمایند و
بروغن سنبل تمریخ کردن سودمند است پس اگر ورم تحلیل رفت فهو المراد و الا اگر میسر آید استفراغ سازند ماده را باسهال و مسهلی که درینجا توان داد فلوس خیارشنبر
است در طبیخ زوفا حل کرده یا نقیع صبر و باید که از قی محترز باشند که وی ماده را بمعده گرم می آرد و بدین سبب در ورم می افزاید صفت ماء الاصول که درینجا مفید است
بگیرند بیخ کاسنی و بیخ بادیان و بیخ مهک و تخم بادیان بجوشانند و گلقند یار کرده بنوشند قسم چهارم آنکه از سودا بود و علامات ورم سوداوی مثلاً درمست و
و نقص و انکار رویه و تغیر رنگ و خشکی چشم و این ورم در اکثر انتقالی می باشد و گاه باشد که از ابتدا بهمرسد علاج تحلیل شود و نضج ماده کوشند بر اعانت مزاج مثلاً اگر در
مزاج گرمی بود بگیرند آب بادیان و آب کرفس و فلوس خیارشنبر در وی آمیزند و قدری روغن بادام افزوده بدهند اگر حرارت نبود روغن بید انجیر و ماء الاصول بکار
برند و بعد از نضج تمام ایارجات کبار استعمال نمایند که مسهل قوی قبل از نضج باعث ازدیاد مرض است و مزید تحجر و غلظت و ادویه که بهر تضمید بر گزینند ملین و معطر و محلل که
اندکی قبض داشته باشد باید چون حلبه و سنبل و سعد و تخم کتان و بابونه و قرطم و مقل و افسنتین و زعفران با آب کرنب و پیه ماکیان و مغز ساق گاو و زیت و شمع
آمیخته فایده گفته اند که در ورم صلب معده سه مثقال روغن بید انجیر بطبیخ خیارشنبر یا بماء الاصول اگر سه روز نیل نمایند بسیار فایده میدهد و اگر ورم مزمن
شود و مرض سنبل سودمند است و بدانکه طبری میگوید گاه باشد که در معده ورم سرطانی افتد و اکثر جاهلان گمان میکنند که تولد سرطان در معده ممکن نیست
زیرا که معده عضویست قلیل العروق و این زعم باطل است بهر آنکه احداث این ورم بر کثرت عروق موقوف نیست حال آنکه در معده اورده و شرایین
بسیار است صفت قرص سنبل که ورم صلب معده و جگر را مفید است بگیرند سنبل و فقاح اذخر و سلیخه و زراوند چینی و قصب الذریره از هر یک سه درم
زعفران و انیسون و مر و قسط تلخ و فلفل از هر یک یک درم مقل و مصطکی از هر یک دو درم اشق نیم درم و مقل را در شراب حل کنند و باقی ادویه
کوفته و بیخته با آن بسرشند و قرص سازند شربت دو درم حب ورم معده با شراب و بهر ورم جگر با سکنجبین دهند تنبیه گاه باشد که در معده سختی ورم مانند
پدید آید آنرا صلابة المعده گویند و به فصل علیحده گفته آید فصل در دبیلة المعده و دبیله آنرا گویند که در باطن عضو فضای حاصل شود و در آنجا ماده ورم گرد آید و
نضج یابد و تحلیل نشود و بعد و این از آماس گرم بیشتر افتد و دبیله که از آماس گرم افتد مسمی است بخراج و علامت پختن و خراج گشتن ورم معده آنست که

طبیعت آن سرد و خشک ... بستان افروز ... فارسی است
تنبیه دیگر ...
صفت ضمادی که در انتها بکار آید ...
۱۹۸
صفت ... علاج الاورام ...

تب غلبه کند و فربان و وجع بر معده شنج گردد پس چون نضج تمام شود و ماده مده گردد اعراض ساکن شوند و علامات انفجار و شگافتن دبیله مذکور آنست که قشعریره و مافقد
و اعضا افتد و اندر اسهال یابی یا در بول مده و خون پدید آید و آماس فرو نشیند علاج اگر دبیله خود بخود منفجر نشود و بعد از آنکه مهیا شده باشد باید که شیر تازه بنوشانند و
آب گرم نوشیدن نیز سهل الانفجار است پس باهستگی دست بر دبیله نهند و آنرا فرو تر کنند و بفرمایند مریض را که بر پشت سخت بر شکم بچسپید در انفجار آید و بعد آن تنقیه ریم از راه اسهال کرد یا ماء العسل
دهند و اگر حاجت افتد صبر با کاسنی و ایارج فیقرا و ماء الجبن و ادرار ریم از معده و تمام باک نماید و درین وقت از اغذیه بر ماء الشعیر و حسوها مناسب موافق قناعت ورزند و شوربا از عدس
شبت و حلبه اندر آخر توان داد و هر گاه ریم تمام پاک شود و هیچ باقی نماند در اندمال کوشند و اینچنان باشد که ادویه مدمله چون کندر و دم الاخوین و جلنار و کهربا و گل ارمنی
و ورد و لسان الحمل و کبوبند و بخورانند اما باید که در سحق ادویه مبالغه نکنند تا در معده دیر تر بمانند چنانچه در ادویه جوارشات مقرر کرده اند که بسیار باریک نسایند برای تلبث و سعی در
تنقیه هر گاه آماس در معده پدید آید و رطل بر آن کوشند چنانچه در فصل اورام گفته شد تا دبیله نشود و چون بتحلیل نرود در تجمع آرد و در نضج و انفجار و تنقیه کوشند تدبیر
انفجار و تنقیه ریم گفته شد اما تدبیر نضج آنست که اضمده منضجه بر معده نهند و درین وقت از فصد و اسهال محترز باشند تا در نضج توقف نیفتد و اگر آماس صلب بود در تلیین وی
متوجه گردند صفت ضماد منضج بگیرند حلبه و تخم مرو بادام تلخ بکوبند و با روغن بید انجیر سرشته بر نهند نوع دیگر که مجربست برای تلیین و نضج بگیرند حب الخطمی و حسقوق ده درم
حلبه پانزده درم تخم مرو بیست درم بکوبند و اندر شیر تازه بجوشانند تا زم شود پس اندکی روغن کنجد یا روغن گل در وی آمیزند و نیم گرم بکار برند فائده آنجا که ریم و خون
اندر قی بر آید نشان هلاکت زیاده از صحت شود فصل اندر قروح و بثور که معده عارض شود علامات وی آنست که تناول ترشی و چیزهای تیز چون سرکه و خردل و امثال
آن درد در معده زیاده شود از آنچه که باشد و در زیادتی در اسهال خون یا ریم پدید آید و دهان خشک شود و آروغ بسیار آید و غثیان رنج دهد پس اگر علت در فم معده بود درد
زیر غضروف سینه باشد و گاه گاه بر اطراف و غشی تولد کند و رو پوست و چهره و بشره اندر قی پدید آید و نفس تنگی نماید و اگر در قعر معده بود الم بالای ناف بود و درد
پس از استقرار غذا اشتد بود و بالجمله الم وی کمتر از الم فم معده بود و نیز قرحه و بثره اندر براز پدید آید و اگر هم در فم معده باشد و هم در قعر معده نشان هر دو
پدید بود و فرق در قعر معده و قرحه امعا از موضع وجع ظاهر است که وجع معده بالای ناف بود و وجع امعا زیر ناف و حوالی آن و نیز آنکه از امعا یا براز بر آید یا رگ
بود و فرق در قرحه فم معده و قرحه مری آنست که چون مری ساحج شود بیشتر وجع بین الکتفین پدید آید علاج اگر بثره منفتح نشده باشد یا قرحه تازه بود رگ
زنند خاصه که غلبه خون ظاهر شود و در بثور سلیمه بعد از فصد جهت منع انصباب آنچه در ادرام مذکور شد بکار برند و بهر این کار دوغ ترش که از گاو سیاه بود
با قدر طباشیر و گلسرخ و حماض نوشیدن نهایت مفید است و اگر بثور منفتح شده باشد و قرحه کهنه گشته ماء العسل یا جلاب دهند تا آنرا از چرک پاک سازد پس ادویه مدمله
چون اقراص کهربا و ربوب قابضه آمیخته استعمال نمایند و الضا هنگام استعمال مدملات از تنقیه غافل نباشند بلکه گاهی منقی دهند و گاهی مدمل و این بهر آنست که چرک
پاک شده باشد زیرا که با وجود چرک اندمال صورت نه بندد و اما از منقیات قویه دور باید بود تا سوء جب زیادتی قرحه نگردد تا که قرحه بسیار کهنه نشود تنقیه با ایارج
نتوان کردن و درین امراض چون حاجت استفراغ آید فلوس خیار شنبر با شیره کاسنی بهترین اشیا است و اگر طبیعت نرم بود قرص طباشیر قابض و ربوب
میوهای قابض و پست جو سودمند است و هر چه در قرحه و بثره مری گفته شد علاج اینست فصل اندر نفخه یعنی ورم شدن شکم و معده و این را هر سه سبب است یکی آنکه عارض شود سوء
مزاج اسهل بارد معده پس ضعیف سازد حرارت غریزی آنرا و بدان سبب نضج کامل نشود و بخار بسیار تولد کنند و غلیظ گشته بریاح نافخه مستحیل شود و شکم را ورم کند گویا مشک
پر باد است و این سبب از جهت معده است دوم آنکه از جهت طعام بود و این چنان باشد که طعامی خوردن اتفاق افتد که حرارت معده از استکمال نضج وی عاجز گردد و چون
نضج ناقص شود نفخ آرد و طعام مذکور چهار گونه است یکی کثیر المقدار دوم کثیر الرطوبت چون کدو و خیار و ظاهر است که چون غذا بیشتر از مقدار باشد
طبیعت از هضم وی عاجز می آید و جوف معده گنجایش نمی کند و اگر غذا رطوبت بسیار داشته باشد اگر چه معتدل المقدار خورده شود و چون حرارت در وی عمل کند اجزاء
غلیظ از وی جدا گردد و حرارت از تحلیل آن عاجز آید و نفخ آرد و گونه سوم آنست که آن غذا بذاته نفاخ بود چون عدس و لوبیا

قوله ... الخ ... [illegible]

معده را از قرا ... [illegible]

چهارم آنکه طعام زنگ و بو باشد و معلوم است که با چنین غذا استواء معده نمیشود معده لهذا گفته اند که معده در ذکاء حس بچون دماغ و رحم است از چیز های خوشبو منتفع میشود و از اشیاء بدبو متغیر

میگردد سوم آنکه از جهت اخلاط بود و آن چنین باشد که در معده خلط بلغمی یا سوداوی یا صفراوی قیمه گردد آید و باعث تخمه شود و ملال و علاج هر یک ازین اقسام گفته در سوء مزاج معده و ضعف هضم گفته آمده

تجبال استعمال نمایند و بالجمله آنچه گذاشتنی است بگذارند و آنچه با صلاح آوردنی است باصلاح آورند و به تعدیل و سلخ و تنقیه و تحلیل و بر آرد **فصل اندر جشا** و آنرا بفارسی آروغ گویند

دو نفخه بسیار افتد و آن آواز است که بهنگام آمدن باد معده از دهن جو و میگردد قال انتاج هو حالة تحدث عن ریح تستفرغ من المعدة الی طریق الفم و آروغ دو گونه است طبیعی و

ناطبیعی اما طبیعی آنست که با عتدال باشد و با تحلیل که در معده گرد آمده باشد و بر آید بدان سبب دمعده زوال گیرد و هضم نیک افتد و ازین جمله است آنچه نوشیدن آب با بتصاص و خوردن طعام

بتعجیل سعی دهند زیرا که درین هر دو صورت همراه آب طعام هوا تیز بسبیل نبدرق و خذب وی شود در حلق و بر فم متخل جمع میگردد پس دفع میکنند آنرا طبیعت از سمت اقرب که دهن است و تبع

وی باد معده نیز مندفع میشود و آروغ که از تناول شکر افتد مشابه تشر آنست با نتقاص اما ناطبیعی همان اسباب افتد که در نفخه گفته شد و مقر وی فساد هضم است بنابر آنچه گفته ام

الجشاء اکثر افسد الهضم لانه لطیفو الطعام **فصل اندر تثاوب** و آنرا بفارسی دهن دره و فازه گویند و آن حالتی است که چون پدید آید بی اختیار دهن بکشاید کما قال

هو حالة یفتح بها الانسان الی انفتاح الفم و طریق حدوث وی چنانست که بخارات غیر منهضمه بسر آیند و در عضلات فک و شفتین گرد آیند و بو اسطه ثقل و تمدد حمل و قلت

تحلل تمطی کشند پس طبیعت اراده دفع آن نماید و چونکه او غلیظ است بمجرد دفع طبیعت منفعل نگردد ناچار استعانت و استمداد طلب کند طبع از قوت ارادیه پابغرد و

دهن بکشاید **فصل اندر تمطی** و آنرا خمیازه گویند و سبب وی نیز همان بخارست مگر آنکه مخصوص به نیست بلکه در سایر عضلات بدن عام میباشد **علاج** در هر سه قسم یعنی در

جشاء و تثاوب و تمطی ناطبیعیه در تنقیه کوشند و در تقویت و تجوید هضم مشغول گردند بدانچه بارها ذکر یافته و سودمندترین چیزها در دفع این اعراض گلقند دبادیان

و گلاب و غیر او تنجی و مانند آن **فائده** در ذکرا دویه که در دفع ریح و نفخ معده سودمند است افتیمون یا سنبل رومی تناول کنند و انیسون مفید است و آنیسون سودمند

و از خوردن و نطول ساختن نیکو بود و تخم کرفس و شبت و کندر و کرویا و کمون و سنبل همه بهترست و جلاب تسکین ریح و نفخ است و خوردن مشک محرج ریاح و نفخ

خاصه از جمیع بدن و دار فلفل ماده را قلع کند و تودری نیز بهترست و مصطگی با انگبین سرشته در تحلیل نفخ و تسکین وجع معده که از ریاح غلیظ بود مجرب

است و زنجبیل مرکب خوردن و بازیت طلا ساختن بغایت مفیدست **فصل اندر فواق و غثیان و تقلب النفس** بدانکه فواق حرکت معده را گویند

که بدان حرکت مندفع شود آنچه در وی است بطریق دهن و نوع حرکتی است که در معده افتد مانند حرکت قی لیکن هیچ چیز مندفع نشود پس در تقسیم واقعه حرکت کند

اما ماده متحرک نشود و پس باعتبار حرکت واقعه هر دو واحد اند و باعتبار حرکت و عدم حرکت ماده متفاوت متفاوت و میتوان که حرکت قویه الخصوص بقی و ماند در

ضعیفه را تهوع زیرا که چون حرکت قوی باشد ماده را البته بحرکت آرد و مستخرج سازد و غثیان که عبارت است از منش گشتن و طبیعت برهم زدن

حالتی است که بقی و تهوع باعث باشد و تقلب النفس غثیان لازم را گویند و غثیان را غشی نیز گویند و لزوم و عدم وی بسبب لقا یا سوء فعل ماده است

اگر ماده در معده متولد شود غثیان لازم باشد و اگر از عضو دیگر بسوی وی ریزد گاهی باشد و گاهی نه و می تواند که از عضو دیگر بسوی وی ریزد اما بواسطه

تشرب طبقات فم معده آنرا بتحلیل برنیابد و بدان سبب غثیان دائم باشد پس لزوم و عدم لزوم وی بسبب بودن و نابودن ماده است

در معده خواه مولدش معده بود یا عضوی دیگر و بعضی اطبا تقلب النفس را بر ذهاب شهوت نیز اطلاق میکنند و باید دانست که سبب این حالات

اخلاط فاسده است یا طعام ردیه که بر دات کیفیت معده را ایذا دهد یا اخلاط یا طعام کثیر المقدار که بکثرت کمیت بر معده گران آید پس بسبب تقاضای

طبیعت دفع وی را ازین حرکات رو نماید و پوشیده نماند که اگر ماده در جوف معده بود قی آرد و اگر ما بین طبقات غائص باشد تهوع احداث کند یا الم

مفرط و اگر مائل بود بفم معده غثیان پیدا نماید و از جمله اسباب این حالات اشیاء مقیه و مغثیه و تناول نمک و مانند آن و از استکراه طبیعت نیز بسیار افتد

چون تخیل و شموم عفونت فاذورات و اغذیه مکروهات و جز آن و این حالات بحسب اسباب باطنیه و خارجیه منقسم میشود بر سه قسم و هر یک قسم علحده بیان کنم

فائده قبل از تنقیهٔ عضو ماؤف تقویت معده نباید کرد بهر آنکه چون ماده را قبول نکند میتواند که آن ماده بعضو دیگر منصرف گردد و آفت قوی‌تر گردد قسم پنجم
آنکه ماده از تمام بدن متغیر شده بر معده ریزد و این قسم در حمیات بیشتر افتد و نشان وی آنست که بتبع تپ پدید آید و بزوال وی زائل شود و ظهور این حالات شود و بر بعضی
مضر بود و علاج و تنقیهٔ تمام بدن کوشند مع رعایت حمی قسم ششم آنکه فساد غذا باعث قی و غثیان گردد و فساد غذا بر سه گونه است یکی آنکه بکمیت باشد بوقت تناول طعام زیاده
از آنکه قوت معده احتمال کند دوم آنکه بکیفیت چون طعام تلخ یا تیز یا شور یا ترش که معده را بگزد سوم آنکه سوء تدبیر در اکل چون تناول لطیف بالای غلیظ زیرا که لطیف که بالای
غلیظ خورده فاسد شود و غلیظ را فاسد میسازد و این معنی باعث اذیت معده میگردد و بناچار معده در دفع وی میکوشد وجه فساد لطیف که بالای غلیظ خورده شود در
فساد الهضم گفته ام و علامات این قسم تقدم سوء تدبیرست علاج پیش از آنکه غذا منحدر شود بر قی یاری دهند بالجمله غذای فاسد از معده بیرون آرند هر نوعیکه باشد بعد از آن
معده را قوت دهند و از آن تدابیر فاسده مفسده باز ایستند قسم هفتم آنکه سوء مزاج وضعف معده افتد و بدان سبب احتمال نکند چیزی را که بوی وارد شود و بر امساک آن
قادر نباشد بلکه بمجرد ورود متحرک گردد بر دفع و علامات و علاج سوء مزاج معده مشرحاً بیان یافته فائده قی و غثی که از ضعف معده افتد شربت لیمو و خاییدن مصطگی آنرا
مفیدست قسم هشتم آنکه بر سبیل بحران افتد یعنی ماده مرض را دفع کند طبیعت بر معده و علامت وی آنست که در ایام بحور پدید آید و وی در امراض حاده بیشتر افتد زیرا که مواد
بارده را اگر بالطبع متنقل میباشد طبیعت آنرا بطریق اعلی کمتر دفع مینماید که خروج هر یک از مجری طبعی آسان ترست علاج یاری دهند بر تحریک ها مناسبه بعد از آن دوا
شود و لیس اگر تپ باشد بجز [illegible] دیلو و تسکین دهند و در باقی بشربت انار [illegible] قسم نهم آنکه کرم معده باشد با این حالات شود و علامات و علاج کرم در امراض امعا در فصل دیدان
مذکورست فصل اندر قی الدم و وی چند گونه است قسم اول آنکه رگی از رگهای معده بشکافد و منقطع شود و یا دهن این رگها گشاده شود پس قی الدم پدید آید و سبب انشقاق رگ
یکی سقطه یا ضربه یا تمدد یا صیحهٔ قویه دوم کثرت ماده اما کثرت ماده وقتی مفرط تواند شد که آلت رقیق یا نرم باشد سوم شربت [illegible] و سبب انفتاح افواه عروق [illegible] یکی فضول
حاره مراریه که با خون آمیزد دوم ضعف قوت ماسکه که بسبب رطوبت مزعجه در افواه عروق عارض شود و سوم کثرت مواد که ممتلی و ممتد سازد رگها را مشابه که دهن آنرا بکشاید
و از این قبیل ست قی الدم که عند امتلا و ازدیاد خون پدید می آید و علامات این قسم وجود آفتی ست در سر یا معده اما وجع بین الکتفین مختص ست بآن وی علاج
آنکه باسلیق بزنند پس اگر در خون کثرت باشد کثیر المقدار بیکبار بیرون آرند و گاه باشد که [illegible] بر آورده شود و اگر در خون زیادتی نبود اندک اندک بدفعات اخراج نمایند که بجای
[illegible] فصد مقصودست در امتلا فصد بعد فصد نیز ضرورست که درینجا اهم تقلیل مطلوبست [illegible] رعایت قوت در هر حال ضرورست و بستن اطراف جهت امالهٔ قوی الاثرست و برای
حقن آب [illegible] باقدری جلنار و قفار کنند و صمغ عربی و گل ارمنی آمیخته بنوشند و بلوط و خرنوب و سماق و مانند آن بخورند و بهر این کار [illegible] تناول نمودن مفیدست و در
بستن افواه عروق از تمام جوارح تنبیه اگر آفت در معده باشد دوا یکبارگی بخورند و اگر در سر بود اندک اندک تشرب کنند بلکه قدری در دهان بگیرند و بتدریج فرو برند و بدل استفراغ
بر تکیه [illegible] این همه آفت که [illegible] بر محل مقصود تلبث کند و بالا گفته شد که هر گاه بخواهند که دوا در معده دیرتر بماند سخت باریک بسایند و ایضا [illegible] الحقنه استعمال نمودن و بر ساق
محجمه نهادن سودمندست و این قسم بسیار خطرناک نیست قسم دوم آنکه بجگر یا به سپرز آفتی رسد و از آنجا خون بمعده فرود آید و علامات این قسم وجود آفت ست در عضوی از این اعضا و افعال
آن عضو تباه بودن پس اگر خون بد بود از جگر باشد و این نوع در دوسنطاریا کبدی بیشتر افتد و قی الدم که در دوسنطاریا کبدی باشد مهلک ست در اکثر و اگر خون سیاه
بود از سپرز بود و خون سپرز بیشتر اوقات باوجود سیاهی مائل بغلظت میباشد و ترش می بود اما آمدن قی خون از سر معده بدون [illegible] و رعاف صورت نبندد و در تقدم رعاف و درین قسم لازم [illegible]
از نشان قی الدم دماغی ست که گاه گاه عند التنحنح از دهن و منخرین نیز خون ظاهر شود علاج موضع آفت هر عضوی که باشد بمعالجهٔ همان عضو کوشند و ماده را بجانب مخالف استفراغ سازند
بر اعادهٔ قوانینی که در قسم نخستین گفته آمده ایم و درین امراض هیچ چیز به از فصد نیست تا امتلای قوی نباشد خون بسیار بشمار نباید بر آورد بلکه اندک اندک بتکریر باید گرفت تا
[illegible] بجگر [illegible] فصد [illegible] نباید کرد بشرط عدم مانع که چون فصد ابتدا اتفاق نامد نفع کثیر دهد و در قی الدم کبدی قرص زراوند باید داد و ادویهٔ مقویهٔ
جگر چون صندل و زرشک و آرد جو با آب کاسنی آمیخته بر جگر باید نهاد و کذلک تقویت هر عضو که محل آفت بود باید کوشید بطریقی که در جایگاه وی ضبط یافته

و بسیار باشد که چون بر جگر یا بر سپرز محجمه نهند و بمکند مع الشرط یا بلا شرط قی الدم که ازین اعضا باشد و امتلا قوی نبود باز دارد **فائده** خون جگر چون منقطع نبود تا بر تی برآید

یا با سهال یا به بول اما امکان ندارد که بسوی شش مترشح شود و در سرفه برآید مگر آنکه بامین شش و جگر حجابت و نفث نمیتواند کرد و شش رطوبت را مگر از عضوی که بدو ملتصق بود

بغیر حجاب و گاه باشد که قروح و تاکل که در معده افتاده بود باعث قی الدم گردد و نشان وی برآمدن ریم است و فتور اندر قی و دیگر آثار قروح المعده مع علاج بالا گفته آمده

تنبیه هر گاه سقطه یا ضربه بر سینه رسد و قی الدم پدید آید بر تشقق عروق مری گواهی دهد و تدبیر وی بعد از فصد آنست که ماش و مغاث و اقاقیا و گل ارمنی و صبر و مرد باب مورد

بر موضع طلا نمایند و قرص کهربا یک مثقال با شیره تخم خرفه بریان کرده بدهند و باشد که فصد نکنند و همین تدبیر کفایت کند و هر گاه بکشاده شدن رگها از مستی و نرمی

بوده باشد بسبب تهی مزاج و بیکار داشتن طعامها تری آورد باید که طلوبیا فاسی و سنجد بها و جمار بدهند و از انکه فصد خفیف است اگر حاجت آید نیز توان کرد و بجا

که سوست رگ سینه بود باشد و ترطیب کوشند شراب و طلا کرد اما الا بغیر اخراج میسر آید استفراغ را کار نفرمایند مگر دانند که سوست ماده لیت بخار باید داشت که هر گاه قی الدم

رگ نشد و از برآمدن خون مریض راحتی یابد باز نباید داشت و مسلی باید بر آورد چنانچه گفته شد و بسیار باشد که در قی الدم خون اندر معده بسته شود و مانند شیر و

این را به فصل مستقله بیان کنیم **حکایت** محمد زکریا میگوید مردی را دیدم که پاره گوشت بزرگتر از جوزی به قی برانداخت و بسبب آن ماند و تمیز و گمان من آنست که اندر معده او ثولولی یا

ناسور بود و بزرگ و پهن او پاره یک شده بود و تقویت قی بگیت و بقی آمد **صفت** داروی که در قی الدم و حفظ صحت بغایت مفید است مازو و گلنار از هر یک دو درم افیون یک

قیراط گرفته با آب لسان الحمل آمیزند و هر روز اندک اندک بنهار تناول نمایند **نوع دیگر** خون بزغاله یک رطل بوزن وی سرکه حاد بیامیزند و اندکی بجوشانند و سه روز بنهار

آشامند در دفع قذف الدم مجرب است و آب برگ انگور نوشیدن مفید است و آب لسان الحمل و آب عصی الراعی و آب بارتنگ و آب برگ و ساق و اقراص الکهربا نافع

رگهاست مند **صفت قرص کحل** بگیرند سعد و شاذنه مغسول دم الاخوین از هر یک سه درم گلنار و بارزد از هر یک دو درم شاخ گوزن سوخته و اقاقیا

از هر یک یک درم لادن و زعفران از هر یک نیم درم برسیاوشان یک و نیم درم همه را کوفته و بیخته با آب لسان الحمل آمیزند و اقراص سازند شربت یک درم چون ازبال

یکی ادویه مذکوره دهند **فصل اندر جمود و بسته شدن خون و شیر اندر معده و امعا** باید دانست که گاه باشد که از عضوی خون آید و چون بمعده آید بواسطه

ضعف حرارت و برد آنجا منجمد شود و عارض گردد آنرا کیفیت رویه یعنی کذلک گاه باشد که شیر اندر معده منجمد شود و بواسطه برودت معده یا از استعمال چیزی منجمد باشد و علامت

انجماد خون و شیر اندر معده آنست که غشی پدید آید و عرق سرد برآید و این همه از بر آن است و جهت اختلال قوت باشد که از ره قوی اندر اندام افتد بنجی که حرارت از اطراف

بسوی دل باز گردد و این علامات مردیست **علاج** جهت تذویب جامدان یا شیر بگیرند شبت و پودینه بجوشانند و طبیخ وی با سکنجبین آمیخته بنوشانند گرما گرم و نوشیدن

پنیرمایه خرگوش درین باب بلیغ النفع است خاصه که با آب بالنگو یا برنجاسف آمیخته دهند باید دانست که پنیرمایه جمیع حیوانات درین مرض مفید است مگر از انکه گوره

نافع ترست از همه و قائل جالینوس قد جربنا ذلک فوجدناه نافعا و بدانکه هر گاه شیر در معده طفل شیر خوار بسته شود و گختن آن را انداز سازند بطریقی که گفته شد و از

شیر مادر یا دایه باز دارند و بجای وی شیر شتر یا بز یا گاو دهند و باید که علف این حیوانات سداب و قیصوم و برگ حماض باشد و اگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نتواند ماند شیر ده را اغذیه

لطیفه مقطعه خورانند و از مغلظات باز دارند و گاه گاه قدری تریاق فاروق دهند هم دایه را هم طفل را و شیر تنقیه یارنق دهند و تسکم شیر بنهار بنوشانند و گاه گاه دیگر بیانند

و شکم وی پوشیده دارند باید که شیرده از جماع و تنخواری و هر چه مفسد و مغلظ خون بود پرهیز ذکر ادویه که درین باب مفید است سرکه خون بسته را در معده و امعا و مثانه

تحلیل کند و تیر بر خونی که در تجاویف بسته باشد بکشاید پودینه بکوبند و آب وی با شکر آمیزند و تناول نمایند از بسرت لبن و جمود وی باز دارد و حلتیت با سکنجبین بیاشامند

جمود شیر را سود دهد پودینه خشک پنج درم اگر کسی بخورد شیر بسته در ساعت بکشاید انفحه ارنب یعنی پنیر مایه خرگوش بکوبد و هندقی که از تجبن شیر بود باز دارد و بالا گفته شد

انفحه بهترین وجه است و شیر نی نظر است و خاکستر چوب انجیر در آب کنند و بگذارند تا صاف شود پس آب در ظرفی کنند و باره دیگر خاکستر تازه درین آب ریزند و چند بار

همچنان بکنند پس آنرا با شکر بنوشند و راذیانه شیر نافع بود قرطم که بفارسی خسک دانه گویند نرم سابیده بیاشامند اگر شیر در معده بسته شود بکشاید

و اگر قواب بود منجمد سازد

فصل اندر فواق

یعنی هچکی و وی آنست که اجزاء طبقه داخلیه معده متحرک شود بفواقیه تبعیت حرکت فم معده و لهذا که قعر معده لفم معده حرکت بلیغ نماید بفواق مسمی گشته و باید دانست که این حرکت کمتر است از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی بجهت جمیع جرم معده الیا که وی منقبض میشود به سبب گرفتن از هوا پس همچنان جهت دفع آن موذی حادث میگردد و در همه اجزاء آن که وی تمدد انبساطی پس فی الحقیقت فواق از دو حرکت مولف ست این مرض بحسب سبب منقسم میشود بر هشت قسم قسم اول آنکه ملتقی از اخلاط حاره حریفه یا غذا یا دوا حاد الکیفیت فواق آرد بسبب احتشا النزع و حرقت در فم معده خاصة که فم معده ذکی الحس است و علامات وی حرقت فم معده است و تقدم اسباب موجب چون قی زرد و سبز و سیاه اتفاق افتادن یا دوا حریف چون فلفل و مانند آن یا غذاء حاد الکیفیت خوردن و در آنجا که ماده تیز سبب بود سایر علامات که لازم وی است پیدا باشد و عام ست که ماده مذکور در معده متولد شود یا از عضو دیگر چون جگر و زهره آن بر وی ریزد و گاهی وبشی فواق بحسب سببست چنانچه در قی بیان یافته علاج نخستین سکنجبین با آب گرم نوشیده قی کنند پس بهر تعدیل مزاج معده و تسکین لذع اسبغول نوشند روغن بادام و روغن گل و روغن بنفشه و گلاب آمیخته و بار بار نوشیدن اقتدا نمایند روغن بادام آمیخته و اگر آنرا به برف سرد کرده بخورند بهتر باشد و دیگر اغذیه هرچه سرد و مطفی و مسکن بود سودمند است آنجا که طبع نرم بود بیت جو با شکر تناول نمایند و درین قسم بسیار باشد که آب گرم و روغن بادام جرعه جرعه نوشیدن و مسکه اندر طعام دادن از دیگر تدابیر مستغنی سازد قسم دوم آنکه در فم معده یا در طبقات معده یا در مر ریاح غلیظ محتبس شود و از اطراف جا به در بجا نماید پس معده در دفع وی متحرک گردد بحرکت فواقی علامات این قسم آنست که عقب تخمه و به بعضی پدید آید و فواق مذکور و کان در بیشتر افتد عقب نوشیدن شیر بسیار و کذالک تناول اطعمه بادآور و شاید انست علاج هرچه مسخن فم معده و مکسر و محلل ریاح بود و آورنده آروغ باشد بکار برند چون مصطگی و زیره و پودینه و زنجبیل و مانند آن خوردن و خاییدن و آب او فرو بردن و ادهان مقویه و منخنه ذی عطریه بر فم معده مالیدن و تلطیف غذا نمودن و از مغلظات و نفاخات پرهیز نمودن و باید که در آوردن آروغ بسیار کوشند زیرا که آسان ترین و مفید ترین چیزها برای اندفاع باد معده آروغ است قسم سوم آنکه رطوبت بلغمیه در معده متولد شود و بر جرم وی بچسپد پس معده بر دفع وی کوشد و علامات وی آنست که دهن پر آب باشد و معده گران بود و هضم فاسد بود و طعام ترش گردد جهت نقصان هضم علاج بهر تنقیه معده کنند بمقیات مناسبه مسهل خورند و نیکوترین مسهلات شبیار ایارج است باید دانست که عطسه آوردن در قلع ماده فواق عظیم الاثر است قسم چهارم آنکه طعام کثیر غلیظ خورده شود و بسبب کثرت و غلظت بر معده گرانی آرد و معده بر دفع وی کوشد و فواق پدید آید و علامات این تناول غذا مذکور است و متصل وی فواق عارض گشتن و بسیار باشد که بیافتد به معتاد و طعام ترک کرده شود و به التبع در اندر معده افزون گردد و همچنین مرض شود علاج بزودی طعام را برآرند و آب گرم نوشانیده و چیزی که تقلیل غذا نمایند و در تجوید هضم کوشند و اگر ریاح در اجتماع معاون بوده باشد استعمال آن لازم دانند قسم پنجم آنکه سوء مزاج سرد اندر معده افتد و فواق آرد و این را سبب یکی آنکه سوء مزاج بارد اندر معده افتد و هضم در وی دار و شود بسبب برودت هضم تمام نمیگردد و تکثیف بکیفیت ردیه میگردد و از ثقل و کیفیت فاسده خود معده را ایذا پس معده بر دفع وی میکوشد دوم آنکه برودت اجزای معده را کثیف میسازد و شقیق میگرداند و این حس خالی از اذیت نیست پس طبیعت جهت بسط و آوردن بر حالت طبیعی در دفع اذیت متحرک میگردد بدین حرکت سوم آنکه برودت مضاد معده است و موذی وی به سبب کیفیت خارج از اعتدال و هرچه مضاد و موذی است معده بر دفع وی میکوشد علامات این قسم تشنگی نیست و چیزهای گرم مرغوب بودن آنچه در سوء مزاج بارد معده گفته شد ظاهر بودن و باید دانست که این قسم پیران و کودکان و مرطوبیان را بیشتر افتد جهت ضعف حرارت ایشان علاج بهر تسخین معده تخم کرفس و تخم زیره و انیسون و زنجبیل و پودینه و سنبل و شیح دهند بیشتر با سرکه عسل آمیخته بخورند و ایضا ادویه مذکور را ضماد کنند آمیخته گرم بر معده بندند و گوشت ماکیان با زیره و دارچینی و زنجبیل پخته تناول نمایند و انکه نافع ترین تدابیر درین قسم [illegible] رطوبی [illegible] حرکت [illegible] جمیع اعراض [illegible] سودمند است درین انواع مذکوره قسم ششم اندر فواق که از ورم عضو افتد [illegible] رساند [illegible] منتهی شود آن [illegible]

قوله یکبک بلغم [illegible] روغن [illegible] روغن قسطین [illegible] روغن زیت [illegible] مثقال [illegible]

۲۰۴

غالب بود و تلطیف کفایت کند و از قی باز مانند و اگر برانند که تلطیف سود مند نه بود به وجه دیگر که منقی طبقات معده بود بقی استفراغ سازند چنانچه در قی بیان یافته و اگر ماده از جگر فرود میریزد
بعد از قی باصلاح جگر کوشند چنانچه گفته آمدیم در غثیان قسم دوم آنکه ماده سرکه متکیف بکیفیت وی باشد چون ملوحت و حموضت و بورقیت و عفونت در معده حاصل شود
و محدث قلق و اضطراب گردد و علامت وی از انچه در سوء مزاج معده و تخمه و دو بلغمی و سوداوی ذکر یافته روشن است علاج بهر تنقیه صبر با مقطعه چون سکنجبین عسلی اندر طبیخ شبت آمیخته
بنوشند و قی کنند و بهر تحلیل بخار چیزهای ملطف چون آب بادیان و شراب افسنتین بکار برند و از انکه کثیر العله متحد الاسباب است با غثیان در همه تدابیر این از انجا بگیرند
فصل اندر اختلاج المعده و آن عبارتست از حرکت خفقان مانند که در معده عارض شود نه چون اختلاجی که در اعضای عضلانی پدید می آید و سبب این علت
خلطی سرد است یا گرم که در معده متولد شود یا از جگر بروی ریزد پس اگر این حرکت در فم معده یا در جزو اعلی معده بوده باشد غشی و خفقان پیدا بود و غثیان و تهوع
رنجه دهد و علامات و علاج این مرض بحسب سبب از فصول سابقه ظاهرست و قی و اسهال و تعدیل به تفصیل بیان یافته اند در فصل قی قسم دیگر آنکه از کرم ردده عارض
شود و این چنان باشد که طبع قبض بود و ماده صفرا بامعا ریزد و به سبب لذع صفرا کرم در جنبش آید و به سبب قبض خروج نتواند آمده و بمعده بر آید و احداث اختلاج نماید و تعفن
الطبیعه عنه و علامت وی قبض طبیعت و درد و در رود و و المغص و غدغه معده و تقلب النفس **علاج** بهر تلیین حقنه کنند یا مسهل خورند به تنقیه احوال و پس از نشاندن طبیعت
در قتل و اخراج دیدان کوشند به نهجی که در فصل وی گفته آید **فصل اندر وجع الفواد** و آن عبارتست از درد قوی که بفم معده افتد و از انکه فم معده لقلب نجابت و شریان
بزرگ بنیها ماره هر اذیتی که بفم معده افتد دل بسرعت منفعل میگردد و از و بحدی که عوام در الام فم معده و دل فرق نمی توانند کرد از انست که وجع فم معده را وجع القلب
و وجع الفواد می خوانند بسبیل تجوز و این مرض را دو سبب است یکی سوء مزاج گرم که بفم معده افتد دوم خلط مراری که بروی ریزد و عنده اوجاع شدید و عند ابطاء تناول
طعام و علامت وی آنست که در فم معده وجع شدید پدید آید و دست و پا سرد شوند و غشی قوی افتد بحدی که افاقت نشود و مودی بهلاکت گردد **علاج** تا که قابل علاج
بود در ازاله سبب کوشند از انچه در وجع معده و سوء مزاج وی مذکورست سازنده بود یا **فصل اندر حرقت معده** و آن سه گونه است یکی آنکه اغذیه غلیظ
چون نان فطیر و یا فواکه خام خورده شود و آن بسبب غلظت و ضعف معده منهضم نگردد و بر سر معده طافی ماند و از حرارت معده ترش گردد و از ترشی خود فم معده را
بگزد و بسوزد و بسیار باشد که بقی بر آید دوم آنکه رطوبت خام اندر فم معده بند شود و از حرارت قاهره ترش گردد و حرقت آرد سوم آنکه خلط سوداوی ذی حموضت و حرقت
و لذع اشتعال بفم معده ریزد و کثیر المقدار باشد و احداث حرقت نماید و فرق ما بین این هر سه آنست که انچه از تناول مغلظات و اغذیه و احتقان رطوبات افتد تقدم تناول چیزهای
غلیظ و ذی رطوبت بران گواهی دهد و بهنگام گرسنگی خفت پدید آید بجهت قوت حرارت معده و انچه از سودای اشتعال عارض شود اندر خلو معده غلبه کند و بهنگام سیری
و تناول چیزهای چرب ساکن شود بجهت اختلاط طعام بادی **علاج** اگر بسبب اغذیه غلیظ و فواکه خام یا رطوبت خام بود قی باید کرد و آب شبت و آب ترب و عسل و نمک
آمیخته و از اغذیه گوشت خفیف بریان و طنجات به مصالح اختیار باید کرد و معاجین مقویه تجویه هضم باید فرمود و اگر بسبب علت الضباب و البو از اشتعال برگ اسیلم یا
رنند از دست چپ جهت تقویت معده و دفع مواد فاسده سکنجبین نوشند و هلیله مربی و آمله مربی بخورند و چیزهای مناسبه غذا سازند **فصل اندر**
حکاک و دغدغه که بمعده افتد و آن از دو سبب است یکی خلط حریف لذاع که احداث حرقت با اندکی بر معده ریزد و از عفونت بیا چنانچه در نوازل سر که بمعده افتد پدید آید دوم بثره
های خرد که در سطح داخلی معده عارض شود مانند خراز و جرب و فرق بینهما آنست که انچه از وقوع بثور بود غذا غیر منهضم بر آید بقی یا باسهال و هر چه در فصل بثور معده گفته شد
پیدا باشد و سبب عدم انهضام غذا مشتمل نا شدن معده است بر طعام جهت اذیت بثور اما در انچه بسبب الضباب خلط حاد باشد آثار وی گواهی دهد و غذا منهضم بر آید **علاج** در خلطی
استفراغ خلط کنند و معده را قوت دهند به نهجی که بارها ذکر یافته و در بثری اقراص طباشیر که در وی زعفران نبود بر بهند و سفوف حب الآس و سفوف ذرق الامعاء
سود مند است و باقی تدبیر از فصل قرب بثور بگیرند و در بثور نیز گفته شد **فصل اندر استرخاء معده و تهلهل نسیج او** و این مرضیست که جرم معده ضعیف بود
و بافت وی سست گردد و این فصل را بدو قسم بیان کنم **قسم اول اندر استرخاء معده** که بسبب ابتلال و ترشدن معده است از فضول رطوبی

جلد اول ۲۰۶

ودی دوگونه است یکی آنکه نفس معده مسترخی شود و بدان سبب اختلاج بینها شست گردد دوم آنکه رباطهای معده که بدان رباطها معده مربوط است بدیگر اعضا مسترخی گردد و بدان سبب
دران اجزای معده بر بعض فراهم آید و فرق میان هر دو آنست که در آنجا که نفس معده مسترخی میشود و بیفتادگی بدان سبب آن مترهل میگردد سینه و علیل بلند تر میشود و نیت فرود و فساد هضم
پدید می آید و آنجا که استرخاء رباط سبب باشد بجانب آن رباط که بکدام قبالت معده است عوارض ظاهر میگردد مثلا اگر استرخاء در آن رباط بود که مابین ترقوه و معده رابطه است
معده میل باسفل کند و بوسط ثقل وی که محدث ثقل است اعضا علیه نیز فرو سو منجذب شوند و در جایگاه ناف گرانی محسوس گردد و اگر استرخاء در آن رباط افتد که رابطه است
بین الصلب و المعده بقدام میل کند و ثقل اندر شکم محسوس گردد و اگر استرخاء در آن رباط بود که رابطست بین المعده و اعضای ایمن او معده بجانب چپ میل کند و به
تبعیت وی دیگر اعضا که بجانب ایمن اویند متصل اند قلع اندکشیدگی پدید آید و اگر استرخاء در رابطه الیسر بود آنچه در استرخاء رابطه ایمن گفته شد پدید آید و بدانکه معده
بمنزله خیمه است که از هر چهار سو بوساطت رباطات ریسمان مانند قائم و ممتنع انفضا میباشد پس هرگاه رابطه یک جهت سست بود همگی بجانب مخالف مائل گردد علاج هر چه در فالج و
استرخاء گفته شد بعمل آرند و از ادویه هر چه خوشبو و قابض باشد بر گزینند و از اغذیه هر چه سریع الهضم و با کمی قبض مخفف بود اختیار نمایند و در قسم دوم بتفصیل گفته آید
قسم دوم اندر تهلهل نسیج معده که سببش سوء تدبیر مفرط بود و اوجاع شدیده یا تعب و محنت عنیفه که از قی شدید و اسهال مفرط عارض شده این مرضیست که جمیع افعال معده باطل
باشد و هیچ بیماری معده بدتر از آن نیست که با آفت او سست گردد و علامات این قسم آنست که طعام هرگز نگوارد و غذا نیک و ترتیب ستوده سوء تدبیر غائط المعوی بر آید و باشد که
تنفس بجوی رسد کی بی استعمال حقنجات و بدون شرب مسهلات نگشاید و از علامات انواع سوء مزاج و آماس هیچ ظاهر نشود و بدن نحیف و ناتوان همی گردد و در اقلا و شود
و شهوة ضعیف گردد و هر چه خورده شود بر معده گرانی آرد علاج شراب حب الآس و اطریفل و ریگ فرود و جوارش عود و مانند آن هر چه قابض و خوشبو بود استعمال نمایند و
روغن های مصطکی و مانند آن بر معده بمالند و در آب ... و تبهیه هر چه سبک و سریع الانهضام بود تناول فرمایند اما و راح و تبهیه جمله امراض معده را مفید ست خاصة در علت استرخاء
تهلهل ... پوست اندرونی که در سنگدان مرغ خانگی بود و درین بیماری مجربست آنرا از گوشت جدا کنند و بباد برند تا خشک شود و بکوبند و مقدار نیم مثقال
با اطریفل یا شراب سیب یا حب الآس بسرشند و تناول کنند و سنگ یشم بر معده آویختن بالخاصیت مفیدست و اگر آنرا بسایند سوده نه نیم درم بچیزی مناسب
آمیزند و بخورند نافع آید و هر چه به تهلهل نسیج معده سود مند است استرخاء المعده را نیز مفیدست تنبیه این مرض بسیار صعب التحلیل العلاج است اگر نوعی از آن روی پذیر بود
کلفت و مشقت عظیم بخواهد فصل اندر تشنج المعده باید دانست که همچنانکه تشنج امتلائی و استفراغی در سائر اعضای افتد گاه باشد که در اجزای عصبیه معده
یا در رباطات او عارض شود پس اگر تشنج در نفس معده نشان وی آنست که معده بر طعام محتوی نشود و بدان سبب غذای غیر منهضم بر آید و گاه باشد که محتوی
گردد باحتوای غیر طبیعی و بدان سبب غذای بعضی منهضم و بعضی نامنهضم بر آید و احتوای ضعیف یا عدم احتوا بجهت خفت و شدت تشنج است اگر تشنج در رباطات بود دلالت
کند تشنج رباط هر چه مخصوص ست ظاهر باشد چنانچه اگر تشنج در آن رباط بود که معده را بفقار بسته است آنرا طعام نایستد و بجز خوردن اندر روده منحدر گردد و در بعض
بر مین ... بسیار زائل بود و اگر در آن رباط باشد که رابطست بین الترقوه و المعده بیمار دو تا شود و نعیبی منحنی و پشت راست نتواند کرد علاج آنچه در تشنج امتلائی
و استفراغی مذکور ست بکار برند بحسب سبب فصل اندر ... عبارت که در معده افتد یا در عضلات که بالای معده در مراق البطن موضوع اند و سختی
آن صلابت و سختی است و این فصل بدو قسم بیان کنم قسم اول در جسات معده که سبب خلط غلیظ سوداویست که در آورده معده ریزد و عام ست که این
جسات در فم معده پدید آید یا در دیگر اجزای معده اما در فم معده بیشتر افتد و علامت این مرض آنست که در مراق علیین تهیج پدید آید و براق بسیار بر آید و باشد
که بر مین در آید از عظم حجم و مریض بر شکم تکیه نتواند کرد و هنگام سجده متالم شود و در با شد که از فرو بردن لقمه الم خفیف یابد و شدت خفت اعراض بحسب عظم و صغر
جسات است علاج اگر مزاج گرم بود و قاروره رنگین باشد رگ باسلیق زنند و خوردن گوشت ترک کنند و چیزی با محلل ملین با مبردات ترکیب کرده ضماد نمایند
چون عنب الثعلب و بابونه و بنفشه و آرد جو و خطمی و اکلیل الملک و اصل السوس و موم سپید و روغن بنفشه که بهم سرشته باشند و اگر مزاج سرد

وقاروره سپید باشد حقنه کنند بدانچه محلل اخلاط غلیظ بود چون طبیخ افتیمون وبسفایج واصل السوس وتخم خطمی وعصارهٔ قرطم که آب خیار شنبر ومار العسل وروغن

کنجد ودر آن آمیخته باشند وضماد نمایند بچیزی که ملین ومحلل چون بنفشه وبابونه وسنبل واذخر وآرد حلبه وحب البان وبقل وبادام تلخ ولعاب تخم کتان وروغن بان وموم

وپیه اکیان که بهم سرشته باشند وبدانکه گاه باشد که بسبب صلابت سر وراجزای معده که متصل بسپرز است سختی پدید آید وعلاج وی علاج طحال است زیراکه محل آفت بموضع

نفس معده بود بواسطه مجاورت طحال بافته قسم دوم در صلابت عضلات واین نیز از غلط سودا که اندر عضلات در آید فرق میان صلابت معده وعضلات موضوع

مازی سه وجه است یکی از شکل دوم از موضع سوم از افعال اما به شکل آنست که صلابت که بمعده افتد مستدیر میباشد در عرض وصلابت که در عضلات شکم بود مستطیل

ودرازی باشد واز یک جانب غلیظ واز طرف آخر دقیق بهیچو ذنب الفار اما بموضع چنانست که جایگاه معده از غضروف خنجری تا ناف است وعضلات چهار زوج اند

یکی در عرض شکم ویکی در طول ودو تا دیگر بمورب اما صلابت افعال معده نشان خلو اوست از صلابت پس اگر سختی ظاهر بود وفعل معده سالم بود باید دانست که آفت

در عضلات است واگر افعال معده با آفت بود صلابت در معده باشد علاج اگر مزاج گرم بود بهر تنقیه طبیخ شاهتره وتمر هندی وخیار شنبر وترنجبین آمیخته بنوشند وبنفشه خشک

ودر وخشک وبابونه واکلیل الملک وتخم خطمی وموم سپید وروغن گل بهم سرشته ضماد نمایند وباشد که بفصد باسلیق حاجت آید واگر مزاج سرد بود وبهر تنقیه چیزی نوشند

که مخرج اخلاط غلیظ باشد چون طبیخ افتیمون وغاریقون وبهر ضماد اشق ومقل وخاکستر تخم کرنب وخبث الحدید وزعفران با لعاب حلبه وروغن زیت وشحم عتیق بر شکم

بکار برند وکذلک تدهین وتنطیل وتغذیه عاف حرارت وبرودت مرعی دارند **فصل اندر ذرب وخلفه** واین هر دو لفظ بر اسهال معده اطلاق کنند اما

ذرب در لغت سه معنی وارد یکی فساد معده کما یقال ذربت المعدة اذا فسدت دوم بمعنی حدت کما یقال لسان ذرب وسیف ذرب ای حدید سوم عدیم البرء

چنانچه جرحی که علاج نپذیرد میگویند ذرب الجرح ودر اصطلاح اطبا عبارتست از جریان شکم که متصل باشد وگفته اند که اسهال معده که طعام هنوز منهضم شود

دیش از آنکه بهمه تن برا آورد بهره رسد مطلق گرد وبالاتصال که بسیار رطوبت بود ذرب این باشد وبالجمله ذرب معده است در مسن لطی الالقفا وبهمین فرق توان

کرد میان سیف وذرب که بیع القی بود زیراکه سیف مرضیست حاد سریع الالقفا اما خلفه آنست که طعام بر سبیل معتاد در معده نپاید واستطلاق از وی گاهی

بسرعت بود وگاهی ببطو وگاهی بدفعات کثیر وگاهی بدفعات قلیل وگاهی منهضم وگاهی فاسد اما تن اسباب وعلامات ورنجاف خلفه وذرب هیچ فرق نمیکنند

وانواع هر واحد بیکدیگر مختلط بیان ساخته چون باستخراج مقصد قادح نیست ما نیز مخالفت نکردیم وباید که خلفه واختلاف عند البعض مترادف اند اما

جمهور اسهال کائن باد واررا اختلاف گویند واسهال کائن بالوان را خلفه اکنون بدانکه اسهال معده علی الاطلاق بر چهار قسم است **قسم اول** آنکه سوء مزاج

رطب ساذج در معده عارض شود وبدان سبب معده مسترخی وقویل شود وذرب پدید آید وعلامت آنست که تشنگی وحرقت نشود وطعام چون خورده شود بسرعت بر آید اندکی متغیر

جهت قصور هضم وضعف ماسکه والفضا آروغ ترش آید ودر رودها اسهال بلغم نباشد لکن در ساذج آید علاج بهر تسخین وتجفیف کمونی وفلافلی وجوارش خوز بخورد وباقی در

فصل سوء مزاج معده مذکور است **قسم دوم** آنکه بلغم بسیار در معده گرد آید وذرب آرد وعلامت وی آنست که آب دهن بسیار باشد وبلغم با طعام مختلط بر آید در اسهال

وطعام اندر معده کمتر متغیر شود وبر چیز مخصوص بدین خلط است پدید بود علاج قی کنند وبعد جوارشها که جامع باشند از ادویه قابضه وحاره بکار برند تا ازاله اسهال

تقطیع بلغم هردو حاصل شود **قسم سوم** آنکه رطوبات لزجه بر سطح معده ملتزق گردد وخمل آنرا برگرداند وبسبب ملاست وهمانی سطح هرچه خورده شود از سطح معده بزود

زلق گردد بواسطه استلای محل وضعف ماسکه متوقف نماند ودر وی علامتش آنست که غذا در معده بایستد وبهیچ درد ودر دبر وامعا منحدر گردد وتعر تا گرفته خاصه که از پس تناول

غذا حرکت اتفاق افتد زیراکه حرکت یاری سید بر انحدار وبسیار باشد که در بیاید مریض که طعام از معده یکبارگی فرو افتاد در دبر وامعا همچون سنگ که ساقط شود

وآنرا هیچ مانعی نباشد علاج جوارش خرنوب وجوارش کندر تناول کنند واز آب گرم پرهیز کنند که او مرخی معده ومزید ملاست وچیزهای منشفه ومجففه چون پست

نبق واند وذرو که بریان کرده باشند وامثال آن تناول نمایند **صفت جوارش خرنوب** خرنوب نبطی از تخم پاک کرده وزیره کرمانی در

در سرکه تر کرده و بریان نموده و حب الآس و پست تبق و بلوط و کشنیز بریان ساخته و مصطگی جمله هشت دارو ست از هر یک جزو دیگر بدهند و بکوبند بیختی که باریک نباشد بلکه درشتی در آن

پیدا بود کما هو رسم ادویة الجوارشات پس بعسل مسبر شده و بقدر حاجت بکار برند صفت جوارش کندر کندر و جلنار از هر یک دو درم و قاقله و نانخواه و سنبل و کاشم و انیسون و

شونیز از هر یک دو درم این نیز هشت دارو ست بطریق مذکور کوفته و بیخته با عسل آمیزند قسم چهارم آنکه مره صفرا بمعده ریزد از بدن این نگاه باشد که صفرا در بدن بسیار

شود و اعضا آنرا دفع سازند بسوی معده و ساعا علامات این قسم آنست که عقب حمیات محرقه صفراویه و عقب غب خالصه یا عقب تناول اغذیه و ادویه حاره یا عقب شرب شراب صرف

پدید آید و التهاب و عطش پدید بود و در اسهال صفرا ظاهر شود و باشد که با تب نیز پیدا گردد علاج بنگر اگر اسهال اندک اندک شود باید که در اخراج مواد فاسده یاری دهند بچیزی که مسهل صفرا

و مقوی معده بود و آخر فعل او قبض باشد همچون آب انار شیرین با شکر یار کرده و شراب سوکر یا هلیله زرد با شکر یار کرده هر کدام که مناسب حال باشد بدهند و هرگاه که تدبیر ماده فاسد تمام

پاک نشود و بجهت استفراغ مواد صالحه بیم ضعف و خوف غشی پدید آید باید که بهر قبض حماض و اقراص طباشیر قابض دهند فائده درین علت تا قوت کفایت کند قطعاً در حبس اسهال

نکوشند بلکه بدفع ماده فاسد معاون باشند بطریقی که گفته شد قسم پنجم آنکه سودا بسیار از سپرز بر فم معده ریزد و بسبب احداث حرقت و لذع طبیعت او را بدفع نمود انگیزد و حال آنکه دفع او درین جهت

حموضت خالی از قوت مقطعه سائحه نیست علامات این قسم آنست که گرسنگی بسیار شود و لذع و حموضت بر سر معده محسوس گردد دائم و تسکین نیابد مگر از تناول طعام یا نوشیدن

قدری از روغن علاج رگ باسلیق بکشایند از دست چپ و بطبیخ افتیمون اسهال کرده نمایند و هرگاه که ماده از طحال نتواند بر آمد تکمید کنند بر طحال بسخنات قابضه و بالنطال را

مناول بخشند و اگر حاجت بمعاوده بمکند یا معجون ... بکار برند بهتر ازین باشد علی الصباح قبل از آنکه سودا بر فم معده ریزد و گرسنگی آرد و چیزی چرب بخورند تا خون سودا بریزد در فم

معده اذیت نرساند مانند حلوی که از شکر و روغن بادام و پسته کوفته برساخته باشند و اگر بجای روغن بادام روغن کنجد آمیزند همان عمل کند قسم ششم آنکه در طبقه داخله معده و امعا

بثور یا قروح پدید آید پس هرگاه طعام خورده شود و بقروح و بثور برسد لذع احداث نماید خصوصاً اگر آن طعام و حموضت و ملوحت یا تلخی یا عفونت قوت داشته باشد طبیعت اقدام بدفع او نماید تا آنکه

هیچ اندر معده باقی نماند و معده تمام از آن غذا پاک گردد و علامات این قسم آنست که دهن متبثر گردد و جهت اتصال سطح داخلی با آن معده حرارت و خشکی و بدبو اندر دهن پیدا بود و بعد از تناول غذا

وجع و حرقت در معده پدید آید خاصه که ماکول تند باشد و در معده هر آنجا که ثقل طعام محسوس شود لذع و حرقت نیز همانجا باشد و هر چون که طعام بقعر فرو نشیند وجع نیز فرو سوگر آید تا آنکه آن غذا تمام

نغز ناگرفته بالعفن و تغیر پذیرفته و تغیر و عدم تغیر طعام بحسب قلت و کثرت بثور و قروح است زیرا که هر موضعی از معده متبثر و متقرح است بر غذا مشتمل نمیشود و هر جانبی که سالم است محتوی میگردد طعام بدان

متعلق میشود و آن قدر که هضم نمیشود اما از آنکه اندر افواه متقرحه اندر اشتمال نمیگیرد و هضم وی پس نضج طعام خود از هیچ وجه صورت پذیر نیست هیچ چرب و ماکول اگرچه بعضی مواضع معده متبثر و

متقرح نباشد کما ذکرنا و بر آمدن صدید رقیق نیز همین اسهال ضرورت خصوصاً در قروح و بثور متقرحه علاج قرص طباشیر که در وی زعفران نباشد و سفوف حب الرمان و

سفوف زراق الامعا بثوری تناول کنند و هر چه خفیف و قابض بود و خالی از حموضت نباشد غذا سازند چون برنج و جو و عدس مقشر و امثال این چیزها هر چه بپزند باید که جوش اول

بر اندازند پس آش ساخته همراه روغن یا مسکه تناول نمایند و اما مخلوط غذا از حموضت بجهت خوف لذع قروح است و اگر بخورند سماقیه و زرشکیه بعضی رخصت داده اند و فی الحقیقت

اگر اندک ترشی قبول باشد سماقیه و زرشکیه نافع ترین غذاست لمنع الانصباب و تنقیة المواد باید دانست که نیکوترین تدابیر مرض خاصه اندر فصد باسلیق است و اگر مانعی بود

بساق حجامت کردن صفت قرص طباشیر که درینجا بکار آید ورد احمر طباشیر تخم حماض از هر یک یک درم صمغ نشاسته کتیرا از هر یک دو درم جمله شش دارو ست

بکوبند و بلعاب اسپغول اقراص سازند صفت سفوف زراق الامعا بثوری که مسمی ست بچهار تخم بگیرند تخم ریحان و اسپغول و تخم کنوچه و تخم لسان الحمل از هر یک ده درم

هر قدر که خواهند بر سفال گرم بریان نمایند و آب گرم بر آن ریزند و هم زنند تا منعقد شود پس در غلول و ران ریزند و بنوشند صفت سفوف حب الرمان بگیرند

انار دانه ترش هشت درم و کرویا و کشنیز از هر یک چهار درم و کزمازج و فرفیون نبطی از هر یک دو درم و جلنار و سماق از هر یک سه درم جمله هفت دارو ست انار دانه بریان نمایند و کرویا

در سرکه تر کنند پس خشک سازند و بریان نمایند و سفوف سازند شربت سه درم اما در جگر ضعف بود و این سفوف نه بهر قسم هفتم آنکه نوازل فرو آید از سر بمعده و غذا را فاسد

سازد پس طبیعت آنرا دفع سازد به اسهال و بلغم و غذا منزلق شود و این اسهال را دماغی گویند و سبب این مرض کثرت فضول است در دماغ او که نازل شود بر معده از طریق حلق

باید و بنسبت ایکه چون فضول دماغ بیشتر جمع شود و طبیعت بدفع وی میکوشد پس بعضی ازان از طریق بینی می برآید و بعضی از طریق حلق بزیر و بعضی از دهن مادهٔ اوی برآید و بعضی
که رقیق است بجانب شش میگراید و آنچه غلیظ است بر معده فرو می آید و علت مذکور چون مزمن شود سوء مزاج میگردد و لفساد مزاج معده و قصور هضم و ضعف قوت پس احداث نمایند
و بول و نشود و این اسهال را اعاده اطبائی باشد و بدان سبب بیمار هلاک میگردد و علامات این قسم آنست که بعد از خواب طویل اسهال افتد بدفعات متوالیه و چون معده از نزلات
پاک شود اسهال باز ایستد تا زمانی که باز نزلات اندر معده گرد آید و حالت دائم باشد و دیگر آثار نوازل بحسب مادهٔ نزله پدید بود مثلاً اگر مادهٔ نزله صفرا بود در دماغ و حدت
لذع و حرارت پدید آید و عطش و تلخی دهن و دغدغهٔ حلق و سرفهٔ خشک و تلخی طعم معده ظاهر بود و اگر بلغم بود دمود سستی و حلاوت گرمی و غلظت و تعقد دهن بران گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی دهن
و حلق و گرانی سر و آمدن بو از دماغ همچون بوی آهن شاهد باشد و اگر مادهٔ نزله خون بود سرخی چشم و گرانی حواس و شیرینی طعم که مائل باشد بشوری و بدبوی بران دلالت کند و آنچه دیگر علامات
فساد دماغ بارها یافته بحسب خطوط آید علاجش بحسب حال در تنقیهٔ دماغ کوشند بفصد و حجامت و اسهال و پس از تنقیه بهر اصلاح مزاج وی بکار برند شموم و عطوسات و ضمادات و لطوخات آنچه در امراض
دماغ بارها ذکر یافته و مادهٔ را از جانب مخالف منجذب گردانند و انچنان بمالش کرده سر را استر سازند و آنرا آنچه تر رشته همی باشد و جرعهٔ نمک برو کماد سازند و کتر الکت قدمین و ساقین بالله بروغن و
نمک و طبیخ بابونه و اکلیل الملک یا شیر سازند و بعد از آنکه دماغ پاک شود چیزی دهند که ماده را لبوی معده ریختن ندهد چنانچه گفته آید و الغرض بهر منع نزله تدابیر عملیه بکار برند
و انچنان باشد که بفرمایند علیل را تا از خفتن بر قفا و نهادن سر بر بالین بلند احتراز کند و سر بدارد که نسبت به بدن فروتر باشد و سر چندی فروتر باشد بهتر است تا ماده بکلی
از راه بینی برآید و کبوتر خشک نگراید و احیاناً اگر آید نجابت کمتر باشد و اگر او ویه مسهله که بحسب ماده در نیم مرض استعمال نمایند و نقوع صبر و طبیخ هلیله دهند و در رود ایارج فیقرا و حب قوقایا
و مانند آن دهند مفید است و ذکر اودویه که منع نزله کند بگیرند جلنار و کتیرا و صمغ و عصارهٔ لحیة التیس و زعفران با شراب خشخاش آمیزند و بدهند نوع دیگر بگیرند
شبت و مادهٔ جلنار و عصارهٔ لحیة التیس و سماق و اقاقیا لعوق سازند نوع دیگر و رد احمر و صمغ و خشخاش و رب السوس و نشاسته و کتیرا و زعفران و تخم کاهو اقراص
سازند در منع نزله سود مند است و تنبیه درین علت در حبس اسهال نباید کوشید زنهار و همگی عنایت در تخفیف و تنقیهٔ دماغ و منع نزله مصروف باید داشت که بسبب دفع نزله آن
چون او منقطع خواهد شد اسهال خود بخود بند خواهد شد حکایت رازی گوید مرا دوستی بود مبتلا بدین مرض و علت او مزمن شده بهیچ دوا سود نمی یافت و هر وقت
بمن کاوش میکرد با چون بر سبب علت واقف نمی شدم تدبیر کفایت نمیکرد و بعد از روز بسیار دیدم پی در پی چند بار بحاجت میرود و عقب آن تا زمان طویل بعافیت
میباشد پرسیدم آنرا که بعد از خواب هم بهمین حالت رو میدهد گفت بلی پس دانستم که نزله گرم از سر فرو آید پس فرمودم او را که سر تر باشد و خردل و فرفیون بر تارک نهند
همچنان کرد اسهال منقطع شد فائده تا که آدم بسیار آنچه از دماغ بحلق میریزد بقوت ارادیه آنرا به تبزق می برآرد و لبوی معده رفتن نمیدهد از آنست
که و ربیداری این قسم فرب بخ نمیدهد بدرون تقدیم خواب قسم ششم آنکه رداءت تدبیر غذا سبب علت بود و عام است که این رداءت در کمیت غذا بود یا در کیفیت اما در
سوء تدبیر اکل اما رداءت کمیت آنست که غذا زیاده از مقدار خورده شود و اما رداءت بکیفیت چهار گونه است یکی آنکه غذای لطیف سریع الاستحاله باشد چون شیر و
ماهی دوم آنکه غذای مزلق بود و قبل از انهضام فرو لغزد چون آلو سوم آنکه بدبو و بدمزه بالذاع باشد که این چنین غذا را طبع بجهت استکراه بیش از هضم مندفع میسازد
چهارم آنکه نفاخ و مولد ریاح بود و انچنین غذا بجهت عدم اشتمال معده بر وی زود تر بر می آید و هر واحد از تقدم اسباب شناخته میشود اما آنچه از سوء ترتیب اکل بود همین
سوء تدبیر شاهد وی است اکنون بدانکه اطبا را اختلاف است در آنکه سوء ترتیب چیست اکثر بر آنند که وی آنست که غذای نرم سبک را نخستین خورند و غذای قابض
عاسر الهضم دیر یا بطی الاستحاله تقدم دارند و عند البعض تقدم لطیف بر غلیظ سوء تدبیر است و هر واحد بر اثبات قول خود دلیلی دارند اما دلیل کسانی که تقدم غلیظ
را بر لطیف منع کرده اند آنست که چون نخستین غلیظ خورند و عقب وی لطیف طبیعت بعد تر تحلیل پذیرد وانکه غلیظ تحت اوست کیلوس لطیف بجانب جگر منجذب
نتواند شد و همانجا بایستد و از حرارت معده فاسد بود و ما تحت خود را نیز فاسد سازد و کسانی که تقدم لطیف بر غلیظ منع کرده اند میگویند چون نخستین چیزها
لطیف خورده شود و عقب وی غلیظ انرا آنکه حرارت در قعر معده مشتیر است آن لطیف را زود تر گوارد و کیلوس آن در جگر نهد و ثقل وی کلیه امعا رود بدین سبب در هضم غلیظ

۲۱۰

قوت او را و بایدتنجیح الطبیعه و بسیار باشد که بسبب آنکه کیلوس لطیف چیزی از وی غلیظ نیز بجگر رود و ماساریقا و جگر سده احداث کند و سبب آنکه ابی نقل دی چیزی بسبب معده زیر دود و ورحتانیز فساد آورد بالجمله
انچه تجربه شاهد میشود محال بکنهان کمیت آن نیست پس اعتماد بر عادت باشد و شارح گوید الحق ان التفاوت بين الغليظ و اللطيف في قبول الهضم انكان على مقدار قوت هضم قعر المعدة اعلاها
لم يكن في تقديم الغليظ ضرر وانكان التفاوت بينهما في الانهضام اكثر من ذلك لكن الزمان الذي بينهما يتدارك فيه ذلك التفاوت ولم يمكن فيه انتهائها في تقديمه ضرر اما اذا كان
التفاوت بينهما اكثر من ذلك او الزمان اقل من ان يتدارك التفاوت وكان في تقديمه ضرر بالضرورة **فائده** حركات خفيفه بعد تناول غذا بهضم مضر است جهت تحريك غذا و اعانت
بانحدار قبل هضم و كذلك آب كثير المقدار جهت حيلولت او مابين جرم معده و غذا اي او و ظاهر است که تا که غذا اندرات معده مس نکند هضم کامل نشود علاج تقليب مباد و رديه كنند چه در غذا
وجه در ترتيب غذا بآنچه در فساد هضم بتفصيل مذکور است و بجنب مضرت آن تدارک آن کوشند از آنچه یاد کرده آید **قسم نهم** آنکه امتلای بدن در عروق و قلت تحلیل است مرض باشد و ظاهر است
که هرگاه اعضا ممتلی باشد و مجاری غذا بسته شود و غذا ای که در معده و امعا و عروق هضم یافته باشد نافذ نمیتواند شد بسوی جگر و بانفراد بر اسهال مندفع گردد لهذا این اسهال کثیر
الرطوبت باشد و علامت این قسم آنست که بیمار پر گوشت و پر قوت باشد و از آن پیش طعام نبود و فضلها منهضم و کثیر الرطوبت و کثیر المقدار بر آید و ترک ریاضت معتاده و آسودگی بر آن گواهی دهد علاج
رگ زنند و ریاضت کنند و بدن را مالش کنند و حمام معرق استعمال نمایند و سعی در خلو بدن کوشند و نیکوترین تدبیر تقلیل غذا است و روزه داشتن و سوار اسب شدن و مانند آن از ریاضت
هر چه مناسب حال شخص بود **قسم دهم** آنکه جگر ضعیف بود و بدین سبب صفوت کیلوس را جذب نکند و مع الانتقال بحیات منحدر گردد بجانب زیر و علامات این قسم آنست که بدن روز بروز نحیف و
لاغر شود و رگها بدن خالی و بیخون نماید و رنگ بدن سپید یا زرد گراید و اسهال سپید مایل برنگ آب یا سبز بود و بر آنکه سپیدی دلیل آنست که چیزی از کیلوس بماساریقا
نرفته و اگر رفته در آنجا توقف نکرده باز پس گردیده و بر امعا منحدر شده و سبزی اسهال باوجود عدم تناول خضرت یا نشان آنست که کیلوس بماساریقا میرود و در آنجا توقف
میکند و از حرارت غریبه که درین عروق است خضرت کسب مینماید و بواسطه ضعف جگر بسوی وی منجذب ناشده بجانب معده و امعا باز پس میگردد و بالا گفته شد بجا آنکه اندر
معده و جگر ماساریقا واقع اند جهت نفوذ صفوت کیلوس اندر امعای دقاق یعنی علیا و اندر جگر نیز واقع اند جهت جذب خلاصه غذا از امعا علاج جوارشهای که غذا اندر بدن
نافذ سازند تناول کنند چون جوارش قند ادیقون و جوارش مصطگی و همگی در تقویت معده کوشند با ضماد و کمادات و جز آن که بر ای ضعف جگر مخصوص است و گفته آید در
فصل وی **قسم یازدهم** اندر اسهال سحجی که مسمی است بدر البطن و باسهال الدوری و آن آنست که اسهال با دوار معلومه پدید آید بشرطی که در کمیت غذا و در اوقات تناول
آن که معین باشد اختلافی منفک زیرا که در کمیت غذا کمی و بیشی راه یابد یا در اوقات معینه او تقدیم و تاخیر رود و بحیثیت طبع برا دوار معین نماید کما لا یخفی و سبب آمدن طبع
برادوار آنست که فضله در عضوی از اعضا احد چون امعا و بطون دماغ و قعر معده و کبد و سپرز یا در عضوی کثیر چون عروق دقاق جمع آید بتدریج مانند ماده حمیات دایره و هرگاه
آن عضو ممتلی گردد مندفع گردد و از آنجا بسوی امعا و منفرع میگردد و استدلال بر نوعیت خلط از لون اسهال او ار توان کرد مثلاً اگر اسهال بمرور غب افتد زرد رنگ بود
نشان صفرا باشد و اگر بهر ربع پدید آید و سیاه رنگ باشد نشان سودا بود و اگر بدور نایبه بلغمیه عارض شود یعنی هر روز رنگ اسهال سپید بود نشان بلغم بود و اگر دور قیام
را احد معلوم نباشد و وجع در عضو لازم بود و در هنگام احتباس طبیعت وجع غلبه کند نشان خون باشد و وجه اختصاص دور اخلاط در حمیات گفته آید اما استدلال بر آنکه محل آفت
کدام عضو است چنان کنند که در هر عضوی که نخستین درد و خلش و سوزش پدید آید و عقب آن طبیعت منطلق شود و بعد از اطلاق خفت در وجع رو نماید باید دانست که محل آفت همان عضو است
و این نوع اسهال اندر حمیات دایره روز نوبت نیز افتد و بعضی اکثر بواسطه دفع طبیعت فضله را علاج تنقیه بدن کنند از خلط غالب بفصد و اسهال و جهت اسهال حقنه حاره و
جوبات قویه استعمال نمایند خاصه اگر ماده اندر معده نبود و در عضو دیگر باشد و از لاغری و ضعف مریض نترسد زیرا که چون سبب منقطع شود بتدریج زود مراجعت کند و هر آن
عضوی که ماده آن موضع اجتماع ماده بود او را قوت دهند تا دیگر فضله را قبول نکند و آنچه باشد از خود دور نماید و اندرین قسم زنهار چیزهای قابضه بکار نبرند خاصه پیش از استفراغ
تمام زیرا که ماده در وجود باشد و حبس کند آفات قویه پدید آید چون دبیلات و اورام ردیه قتاله و حمیات مزمنه و مانند آن دیگر امراض صعبه **قسم دوازدهم** اندر ذرب که سبب وقوع
شده بود و در عروقی که موسوم است بجداول و این گماساریقا از ماساریقات و از باسلیق منشعب شده است و در جرم کبد متفرق گشته و سده که درین گماساریقا افتد دو گونه است

کی آنکه تام نبود و در نفوذ صفوت قدری از صفوت کیلوس نافذ نتواند شد بسوی جگر بجهت نقصان شد و علامت این نوع آنست که بدن بتدریج لاغر شود دوم آنکه سده تام بود و در نفوذ صفوت
بدن زودتر لاغر و ضعیف شود بجهت عدم نفوذ صفوت کیلوس مطلقاً و از آنکه سده در حد اول است و معده سالم و در هضم طعام هیچ فتور راه نمی یابد خواه سده تام بود خواه ناقص
اما در آنجا که سده تام بود فضله بمقدار غذای ماکول می برآید بکم و کاست و در آنجا که سده ناقص بود فضله بنسبت ماکول کمتر بیرون آید بجهت قلت و کثرت نفوذ کیلوس بسوی جگر و نوعی است
از سده که با دوار خاصه می برآید این در آنصورت که سده در محدب کبد باشد فقط زیرا که چون سده در محدب کبد بود صفوت کیلوس اندر جگر نافذ میشود و جمع میگردد و از آنکه
بواسطه سده محدب بسوی اعضا نمیتواند رفت باز پس میگردد و مندفع میشود باسهال و تا ملتقی شدن رگها مرة ثانیه هیچ اثر اسهال نمی باشد و این مسمی است بقیام رنجی
اما اگر سده در مقعر جگر بود نزدیک بباب نافذ نمی شود و چیزی از کیلوس بسوی جگر اصلاً تا اسهال با دوار آید بلکه صفوت مع براز همچنان بی برآید و علامت سده محدب کبد آنست که
تحت ضلع ایمن بیمار گرانی یابد و عارض شود زوال نحافت و فساد لون علاج در تنقیح کوشند از آنچه در فصل سده کبد گفته آید قسم سیزدهم در ذرب که سبب
ذهاب خمل معده بود و ظاهر است که چون خمل معده زدوده شود غذا اندر وی قرار نگیرد و قبل از هضم منزلق گردد چنانچه در ملاست سطح معده گفته شده و ذهاب خمل معده را
سه سبب است یکی خلط اکال که بمعده ریزد و غذا خلقه خبیثه سطح معده را منجرد سازد بحدی که خشونت او که عبارت از خمل است زدوده شود و منعدم گردد دوم آنکه ورم
گرم چون فلغمونی و حمره که اندر معده عارض شود و جرم معده بسوزد خشونت آنرا برباید کما قال فی النفیس والمغنی ان الورم الحار فی المعدة یحرق جرمها سوم تناول سموم
حاره چون فرفیون و لبن شبرم و فوفل زیرا که این چیزها معده را منجرد سازد و خمل آنرا منقطع میسازد بحدت خود و علامت ذهاب خمل معده آنست که غذا نامنهضم برآید و لذع و وجع
و مغص هیچ نباشد و براز خالی باشد از صدید و رطوبات و بد بو و فرق اندر علامات این قسم و در قسم سوم که الزاق رطوبات بر سطح معده در معده باشد از تقدم اسباب که
مخصوص بهر قاعده توان کرد فائده شارح اسباب علامات درین قسم بر قول ماتن نظر وارد یعنی عدم وجع وغیره با وجود انجراد جرم معده و با وجود ورم گرم از محالات است
و نزد این فقیر زعم شارح برخلاف مراد ماتن است زیرا که علامات که ماتن ذکر نموده مخصوص ذهاب خمل است که اذیت سبب وی باقی نمانده باشد مثلاً اکال یا سموم حاره سطح
معده منجرد شود و خمل وی زدوده گردد پس سطح وی درشت شود و هیچ اثر قرح باقی نماند اما خمل معدوم باشد که برین حالت محقق است آنچه ماتن گفته و گرنه ظاهر است
که با وجود انجراد معده عدم وجع وغیرها ذکر یافته خلاف واقع است علاج تا که سبب واقع است در ازاله وی کوشند از آنچه در مقام هر یک مذکور است و بعد ذالک
جهت تقویت معده و انبات خمل ادویه بارده قابضه مقوی چون سماق و ورد و طباشیر و فوفل و صندل و پوست انار و حضض و عصاره لحیة التیس با آب سیب
یا آب برگ کرنب یا با آب آمیخته بر معده ضماد کنند و سویق جو و سیب بهی با روغن بادام تناول نمایند و اگر در مزاج حرارت بود با امراق لحوم خفیفه چون کبک و تیهو و دراج
و ... اغتذا فرمایند تا بر معده اسهل بود و نفوذ وی اسرع باشد بسوی جگر و معده و بعد از اکل تا دیر خفته باشند یا بر پهلوی راست و هیچ حرکت نکنند که از آن لاحق
یاری دهد و گفته اند سوک از شیر و سمید یعنی نان سپید سازند و نوشیدن آن بالخاصیت منبت خمل است و نیز آنکه بعضی بر آنند که تکوین خمل از فضل است همچون
شعر و ظفر و برین تقدیر رویدن وی درست است اما کسانی که تکوین خمل از نطفه میدانند نزد ایشان عبارت از انبات خمل آنست که خمل چیزی باشد که بر سطح
معده پدید آید مانند وشیده که بر استخوان روید زیرا که هر چه خلقت او از نطفه است چون منقطع شود باز وجود نگیرد قسم چهاردهم آنکه شرب ادویه مسهله بر
انجامد علاج وی قبض است از آنچه ذکر یافته و خواهد یافت و نوع خشک سلفه در ساعت طبیعت را قبض کند فصل اندر تدبیر کسی که معده او صغیر و خود تخلق
شده باشد علامات این مرض آنست که از خردسالی هرگاه غذا بیشتر خورد هضم نیابد و سببی عارض پیدا نباشد و کثیر الحجم اگرچه لطیف بود ضرر رساند و قلیل الحجم
اگرچه غلیظ بود نیک هضم شود و این حالت پیوسته باشد و ضعف جثه بر آن گواهی دهد تدبیر وی آنست که غذا قلیل الکمیه و کثیر الغذائیه خورد و اگر تصغیر
او بسبب تورم اعضاء مجاوره حادث شود ازاله ورم از عضو ماوف مع رعایت قوت معده باید کرد فقط

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

جلد دوم

طب اکبر فارسی

سنہ ۱۹۱۷ء

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

باب در امراض کبد

و این باب مشتمل ست بر چند فصل و بدانکه کبد که آنرا جگر گویند عضویست رئیس معدن روح طبیعی و منبت رگهای نا جهنده که آنرا اورده گویند و کیلوس اندر جگر خون میشود ولیکن تغیر اندر کیلوس هم اندر ماساریقا پدید می آید زیرا که ماساریقا قوتیست هچو قوت جگر و جگر گوشتیست سرخ مانند خون بسته و مرکبست از گوشت و اورده و شرائین و بذات خود حس ندارد اما غشای عصبانی که محلل و حافظ شکل ویست حس کثیر دارد و بر جگر فرد فیهاست انگشتان مانند که بدان گرد معده مشتمل شده چنانکه کسی چیزی را بانگشتان گیرد و این فرد نیها را بتازی زوائد گویند و بعضی را چهار باشد و بعضی را پنج و بعضی را دو و بر زائده بزرگ تر زهره موضوع ست و موضع جگر جانب ایمن ست از حجاب متقابل سینه ابتدا کرده ست و تا خاصره منتهی شده و محدب او با آخر پهلو قویه با ضلاع خلف مربوط ست و مقعر او بمقعر معده پیوسته و از مقعر او رگیست که آنرا باب گویند بعض از ان تمامی جگر پراگنده شده ست و بعضی بیرون بر آمده بمعده و امعا پیوسته و این شعب متخرجه با ساریقا مسمی شده و آله جذب غذا همین و غذا از معده و امعا بدین عروق منجذب شده و در رگهای مستبطنه که در جرم جگر متفرق ست در می آید چنانکه همگی اجزا کیلوس با همه اجزا جگر ملاقات می افتد زانکه جگر تجویفی ست فراخ هچو معده که کیلوس در آن جمع شود و مثل تشرب جگر از صفوت کیلوس چون تشرب اسفنج ست آب را و ایضا متعد بجگر رگیست که آنرا اجوف گویند بعضی شعب او بنفس جگر متفرق ست و باقی بیرون سو بر آمده و دو شاخ شده یکی ازان صاعد گشته ست با علی بدن منشعب و دمی با بسط شده ست و با سفل بدن متفرق گشته و کیلوس که در جگر خون میشود ازین شاخها در همه بدن نفوذ میکند و این اجوف اصل آن دو است و از اصل و شاخ وی که ذکر یافته دو شاخ دیگر بر آمده ست بسوی کلیتین جهت بر آمدن آب و این دو شاخ را طالعین گویند اندر جانب مقعر که بالا باب واردست منفذیست بسوی زهره جهت اندفاع صفرا که کف خون ست و هم از جانب مقعر منفذ دیگر بسوی سپرز ست جهت اخراج سودا که درد خون ست و بعض از جگر رگی بدل رسیده ست جهت افاده و استفاده و گروهی برانند که این رگ از دل رسته ست و بجگر پیوسته و حرمال که باشد پیوستگی دل با جگر بواسطه این رگ ست یا اغشار جگر و دل اتصال دارد و هر چند در نفس عصبی نیست لیکن عصبی با ریک از معده بجگر پیوسته ست ازان که آن عصب بغایت

بار یست معده را از شرکت جگر بیماری کمتر افتد مگر بسبب الم قوی که در جگر پدید آید از نان بتوانند که معده نیز بمشارکت برنج اندر آید **فصل**
اندر سوء مزاج جگر و این چهار قسم ست **قسم اول گرم** بود و علامت وی تشنگی مفرط ست و تلخی دهن و خشکی زبان و قلت اشتها
و قبض شکم و سرعت نبض و سرخی قاروره و گرمی ملمس موضع جگر و تپ پیدا بودن و درد جگر نابودن و بدانکه هر یک علامت بر وجود سبب سازج
ست یا مادی و ماده کدام ست جهت دلالت کافیست چنانچه بارها ذکر یافته و ایضاً اگر ماده خون فاسد باشد گرانی اعضا و شیرینی یا شوری دهن
نشان وی ست و اگر ماده صفرا بود زردی رنگ و قی و سهال صفراوی شاهد وی ست **علاج** اگر سوء مزاج سازج باشد تبرید کفایت کند و اگر مادی ست
بحسب ماده تنقیه باید کرد چنانچه در دموی فصد کنند خاصةً از باسلیق ابطی و اگر از فصد مانعی بود حجامت نمایند و طبع را بطبیخ هلیله خیارشنبر آمیخته
بگشایند و مانند آن هرچه مناسب بود چون نقوع تمر هندی و آلو و ترنجبین آمیخته و مانند آن و در صفراوی آنچه در دموی ست بکار آید مگر فصد که بدان حاجت
نباشد مگر عند الضرورت و در صفراوی حاجت تطفیه بیشتر از دموی مطلوب ست و آنچه بهر تبرید کبد بکار آید آب کاسنی و سکنجبین ست و آب انارین و شربت صندل
و شیره تخم خیارین و لعاب اسبغول با سکنجبین و مانند آن هرچه مبرد و مرطب مخصوص بجگر باشد نوشیدن و عصاره کدو و خیار بادرنگ و آرد جو
و عدس و فوفل و صندل و گل سرخ و مانند آن بر موضع جگر ضماد کردن و قلت و کثرت تبرید بحسب حاجت ست تا آنجا که تبرید بیشتر مطلوب بود
دوغ سرد کرده آبجو که در و سرطان نهری پخته باشند دهند و شیره خرفه با طباشیر سودمند ست و بدانکه آب کاسنی و مغز فلوس خیارشنبر فراهم
و مجموع در زحمت جگر نفع کلی دارند و آنجا که سده مفهوم گردد شربت بزوری و شربت دینار و مغز فلوس باید کشود و آنجا که طبع نرم بود
قرص طباشیر قابض دهند و رب به و سیب و شربت ناصر درین صورت سخت موافق ست و باید دانست که درین مرض طعام که در و قبض
بود نباید داد مضرست خاصةً اگر سده بیم بود مگر زرشک و آب انار که بجگر مفید ست لیکن هرگاه طبع نرم بود و قبض حاجت افتد ماش و برنج
بریان کرده با زرشک و سماق توان داد و اگر طبع قبض بود هر غذا مزورات اختیار نمایند که با ابرباریس و تمر هندی و مانند آن پخته باشند
و تا ممکن باشد از خوردن گوشت مجتنب باشند و عند الضرورت گوشت مرغ یا حلوان تناول توان فرمود اصلاح نموده **فائده**
حرارت غالب بود احداث مالیخولیا و دبل و جرب و جراحت نماید و ثقل مثل دردی شراب و آب رز و آب پوست بر آید و سقوط
شهوت بود دلیل ضعف جگر ست و سیاهی ثقل نشان عفونت کبد **قسم دوم** آنکه سوء مزاج سرد بود علامت برودت جگر فساد رنگ
ردیست و تهیج وجه و قلت عطش و سپیدی زبان و لب و قاروره و فتور نبض پس اگر ماده بلغم بود غلظت قاروره و رصاصیت
رنگ سردی ملمس و قی بلغمی بران گواهی دهد و درین قسم شکم اکثر مستهل میباشد و علاج در سازج تسخین کافیست و جهت تسخین جگر آنانسیا
و دواء الکرکم دهند و مانند آن و اگر هر بامدا درازیانه و عنب الثعلب بجوشانند و در طبیخ گلقند عسلی آمیخته بنوشانند تواب باشد و باید
که افسنتین و سنبل و اذخر و قسط و بلیلجه و گل سرخ و زعفران با روغن سوسن و ناردین آمیخته بالای جگر ضماد نمایند و در مادی تنقیه بلغم
از آنچه مسهل و مدر باشد نوش فرمایند چون ماء الاصول و حب صبر و ایارج فیقرا و جز آن و طبیخ هلیله مفید ست و طبیخ زوفا یا کیتقال دواء
الکرکم بدین مرض مخصوص ست و بهترین غذا اینجا گوشت دراج و تیهو ست که با نخود و زیره و شبت و دارچینی و خولنجان پخته باشند فلافلی و اطریفلین
درین علت مناسب ست و باید که در دفع ماده مبالغه نکنند تا به بول نه انجامد و آنجا که اسهال مفرط بود تخم سپندان که بتازی حرف گویند و تخم
ریحان و صمغ عربی هر یک سه درم بریان کرده بگلاب ترکرده بدهند **قسم سوم** آنکه سوء مزاج خشک بود و علامت خشکی جگر نحافت بدن و خشکی زبان
و دهن و تشنگی و صلابت نبض و قلت خون و کمی براز پس اگر ماده سودا باشد ترس و اندوه و فکر فاسد نیز پیدا باشد علاج در سازج ترطیب کفایت کند و در مادی تنقیه

بمطبوخ افتیمون یا حب افتیمون یا ماء الجبن مانند آن هرچه ضروری باشد و بهر ترطیب شیره تخم خرفه یا شراب نیلوفر و شراب خشخاش بنوشند و از
روغن بنفشه و کدو و بادام و موم و آب کاسنی و آب خرفه قیروطی سازند چنانکه معهود ست بالای جگر طلا نمایند و جهت غذا مغز حلوان و باقلای مقشر و کشک
شعیر مقشر و اسفاناخ و برگ خطمی و کاهو اختیار کنند و بجای روغن روغن بادام بکار برند و کدو با گوشت نوغاله مفیدست و ماهی تازه سود مندست و اگر هر بامداد
از شیره سبوس و نبات و روغن بادام حریره سازند و بنوشند صواب باشد اما باید که در ترطیب افراط نه کنند تا بسوء القنیه و استسقا نانجامد
قسم چهارم آنکه سوء مزاج رطب بود و علامت تری جگر تهبج وجه و اجفان ست و ترهل گوشت مراشیف و بسیاری خواب و لعاب
و کندی حواس و سپیدی قاروره و سوء هضم و رطوبت زبان و نرمی طبع و تشنگی نابودن و با غذیه ناشته منتفع شدن علاج
بهر تجفیف هر روز از بادیان و تخم کرفس و اصل السوس و گلقند جلابی سازند و بدهند و اطریفل کبیر و دواء الکرکم و جوارشهای گرم بحسب
حاجت بکار برند و ریاضت و تقلیل غذا فرمایند و گوشت کبک و تیهو و دراج بقرنفل و دارچینی و مصطگی و زعفران خوشبو ساخته
تناول نمایند و کذلک مصوص و قلایا متوبله و کرباج مفیدست و باید که در تجفیف افراط نکنند تا بذبول نکشد و آنچه که
سوء مزاج رطب یا بلغم بود و تنقیه لازم دانند **فائده** هرگاه سوء مزاج مرکب در جگر افتد چون حار یابس حار رطب یا بارد
یابس یا بارد رطب علامت و علاج آن از بسائط مذکوره برگیرند

فصل در ضعف الکبد

و وی آنست که در جمع قوای
اربعه جگر یا در بعض آن قوی آفت و خلل افتد و سبب ضعیف وی بسیارست یکے آنکه سوء مزاج ساذج یا مادی در جگر افتد و
مضعف قوتهای جگر شود دوم آنکه در اعضا که مجاور جگرست چون معده و مراره و سپرز و رحم و سینه و گرده و شش آفتی پدید آید
و بمشارکت وی ضعف در جگر رو نماید مثلاً در معده فساد افتد و از انجا کیلوس ناستوده بجگر رود و قوای جگر از هضم آن عاجز
آید و بدان سبب میل بضعف نماید و کذلک هرگاه در مراره فساد افتد صفرا از جگر جذب نماید چنانچه باید و چون صفرا از جگر بفرغ
خود نه بر آید ضعف در قوی پدید آید همچون طحال و رحم و دیگر اعضا که عند وقوع فساد فیهم نصیبه خود از جگر نمی ستانند و همین بضعف
وی می انجامد سوم آنکه امراض الیه چون امتلاء و تصغر و رمل و حصاة و سده یا ورم یا شق در نفس کبد عارض شود و بدان سبب ضعف
لاحق گردد و ظاهرست که اگر سبب قویست ضعف و چهار قوت سرایت میکند و الا در بعض بحسب قوت و ضعف سبب و بدانکه جاذبه
و هاضمه بیشتر از سردی و تری ضعف شود و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و نشان ضعف هر واحد گفته آید اما علامات ضعف جگر از هر سبب که
باشد و در اکثر انواع آنست که براز کمتر و شبیه بغسالهٔ گوشت بود و بدن نحیف باشد و اشتها کم و باشد که ساقط شود که سقوط اشتها لازمهٔ ضعف جگرست
و از جانب راست که جایگاه ابتدای سر جگرست تا ضلع قصری که اسفل ترین اضلاع ست وجع ملائم ممتد بود خاصةً هنگام نفوذ غذا بسوی جگر و رنگ روی
و بدن بزردی یا سپیدی یا بسبزی یا کمدی گراید و در اکثر امر بسبزی و سپیدی میل نماید کنون علامات که مخصوص ست بضعف هر قوت گفته آید بدانکه نشان
ضعف جاذبه آنست که براز سپید و نرم و کثیر المقدار باشد و بدن نحیف شود پس اگر هنوز بول منضبج بود و قوام معتدل باشد باید دانست که آفت
محفوظ بجاذبه ست فقط و دیگر قوی سالم خاصةً اگر معده صحیح باشد اما اگر رنگ قوام بول بحال نبود دلالت کند بر آنکه آفت بهاضمه نیز تجاوز کرده
خاصةً اگر معده نیز آفت باشته باشد و نشان ضعف هاضمه ترهل بدن ست و تهبج وجه و فساد لون و غسالیه تر از سپیدی بول و رقت خون یعنی خون
که در فصد بر آید تنک باشد قال فی ادجته البراز ادل علی الجاذبة و البول علی الهاضمة و نشان ضعف ماسکه آنست که ثقل خفی که از امتلاء غذا
عند جذب شدن کیلوس بسوی جگر محسوس میشود در جگر دراندک زمان زائل شود و بر مقدار بایست که در هنگام صحت تا اتمام نضج مدرک میباشد

تخم کاسنی و بیخ مهک بجوشانند و در طبیخ وی سکنجبین قندی ترش یا نمونه بنوشانند و برای تبرید شربتهای سرد ترکه قبض دران نبود چون شربت نیلوفر و شراب انار همراه سکنجبین ساده یا قندی باید داد و مانند آن و بر جگر آرد جو و صندلین گلاب آب کاسنی و سرکه ضماد نمایند و اگر ضرورت شود اندکی کافور هم بیفزایند پس آنجا که ورم بمقعر بود اسهال مناسبست و بهر اسهال آب فواکه و چارگل همراه فلوس خیارشنبر آمیخته و روغن بادام یا رکرده نیکوترین دوا هست در بیخ دست زادرار کوتاه تر بهر اسهال هرچند بعضے اطبا درین مرض هلیله و محموده فرموده اند لیکن حق آنست که زنهار نباید داد که ضرر او بیشتر از نفع اوست و آنجا که ورم بمحدب باشد دست از مسهلات باز دارند و بادرار اعانت نمایند اما قبض هم روا ندارند که قبض مستحکم باعث آفات است و بهر رفع قبض حقنه ملائم و مطبوخات خفیفه کفایت کند قال القرشی وایاک ان تسهل و الورم حدبی او تدر و الورم مقعری فیعم الورم و افراط الاسهال تحلل القوة و تضعف و اعتقال الطبیعة یوم بالمزاحمة فعلیک بالتوسط و هرگاه طبع خود بخود مستسهل باشد بتقبیض حاجت آید قرصے که در دموی ذکر شد بکار برند قسم سوم ورم بلغمی و علامت وی سپیدی روی و زبان و براز ست و ترهل روی و سترخار عضلات روی و تشنگی کم بودن و تپ و درد شدید نابودن اگر ورم در محدب بود آماس نرم درانجا محسوس شود و باید دانست که در ورم بلغمی ثقل بیشتر باشد و درد کمتر و نشان آنکه ورم در حدبست یا در مقعر در قسم اول گفته شد علاج در مقعر حقنه کنند دهی که از یکدرم ایارهٔ فیقرا و نیم درم غاریقون ساخته باشند وقت خواب بخورانند و صباح قرص افسنتین با قرص لک دهند و در حد ملے مدرات دهند چون طبیخ تخم کرفس انیسون بادیان و نانخواه و بیخ کاسنی با سکنجبین بزوری گرم یارکرده و پس از تنقیه باسهال یا ادرار جهت تسخین جگر قرصے که از گلسرخ و انیسون و تخم کرفس و نقاح اذخر و مصطگی و سنبل و اسارون و راوند و لک منقی و فوه و زعفران ساخته باشند بخورند و تمهید دراج با نخود و زیت و مری و زیره و دارچینی پخته تناول نمایند اما قبل از تنقیه بهر تغذیه بجز نخود آب یا بنوماش یا شیره بادام چیزی دیگر نتوان خورد صفت حقنه که در مقعری بکار برند بیخ کرفس و بیخ بادیان اذخر و فقاح اذخر و انیسون و حشیش غافث و زوفا و پودینه و غاریقون و تربد قنطوریون دقیق و مویز و انجیر بجوشانند و صاف نمایند و دران شکر سرخ آمیخته حقنه کنند و جهت اطلیه نیکوترین ادویه مشک و زعفرانست بروغن سوسن آمیخته قسم چهارم در ورم جگر سوداوی و سبب او وقوع سده است ما بین مجری که در جگر و سپرزست جهت برآمدن سودا از جگر بسپرز و علامت وی آنست که در جانب راست زیر دندانهای پهلو چیزی صلب نمایان شود و درد و تپ نبود و بدن لاغر شود و رنگ روی فاسد گردد و زبان درشت باشد و گاه باشد که با ورم مذکور حرارت در مزاج پدید آید و مزید تحجر و صلابت گردد و گاه باشد که ورم صلب در جگر بسبب ضربه پدید آید و ورم جگر که بسبب ضربه و سقطه شود بقسم جدا گفته آید علاج نخستین بهر نجتن ماده هر روز جلابی از بادیان و تخم کاسنی و تخم کرفس و گاوزبان و نبات بدهند و مانند آن بهر نرم ساختن ورم مرهمی از چربی مرغ و مغز ساق گاو و سنبل ساخته باشند ضماد نمایند و همچنین مرهم و ضمده که برای تلیین ورم صلب مخصوص است و این ضماد بغایت مفیدست آرد خلبه و کرنب و انجیر و مقل و اشق و اکلیل و سداب و صندل و سنبل الطیب و موم سپید و روغن گل جمله بهم بسرشند چنانچه مقرر است بر جگر ضماد نمایند و بعد از آنکه سختی نرم بود و ماده نضج یابد در استفراغ ماده کوشند و جهت استفراغ ماء الاصول و سکنجبین بزوری و عنصلی باید داد و کذلک مطبوخی که از افتیمون و بسفایج و اسطوخودوس و اصل السوس و گاوزبان و تخم کاسنی ساخته باشند و بشکر شیرین کرده و معجون نجاح تنها و همراه این مطبوخ نیز سودمندست باشد که بفصد حاجت آید و نفع وی پدید آید و پس از تنقیه دوا الکرکم و اثاناسیان و قرص مقل یا قرص رشک کبیر دهند که درین مرض بغایت مفیدست و آنجا که در مزاج حرارت بود مراعات وی ضرور است و این جزئیات به حدس طبیب حاذق است که آنچه مناسب حال باشد بکند و چه دوا و چه در غذا اما اگر حرارت نبود نیکوترین اغذیه زیرباجات که با بازوا با زیره و ترطیب و مری و شکر سفید و زیره و دارچینی ساخته باشند و نیز شیر شتر عند فقدان حرارت نوشیدن ورم صلب جگر را بسیار مفیدست خاصه بدین طریق یک پیاله شیر بگیرند و بقند شیرین کنند و سفوفی که از هلیله کابلی و هلیله سیاه هریک سه درم تخم کرفس و انیسون

از جهت مشارکت جگر با اعضای نفس آنجا که سبب ضیق خلقت رگها جگر بود کثرت وقوع سده باندک مخالفت از صغر سن بدن گواهی دهد علاج
اگر سده در رگهای مقعر بود داروهای مدر دهند پس آنجا که مزاج گرم بود تخم خیارین و تخم کشوث و تخم کاسنی و پرسیاوشان باید داد سکنجبین ساده آمیخته و کذا
آب لسان الحمل و آب بادیان و سکنجبین یار کرده و آنجا که مزاج سرد بود طبیخ اسارون و سلیخه و افتیمون و زراوند و بیخ کرفس و انیسون دهند
سکنجبین عسلی بزوری گرم و شراب دینار یار نموده و بالای جگر جعده و افسنتین و زراوند و بیخ کرفس به آب کاسنی سرشته ضماد سازند و اگر سده
در مقعر کبد بود مسهل دهند پس آنجا که حرارت باشد بهر اسهال آب فواکه دهند و آمیخته در اینجا مغز فلوس خیارشنبر در طبیخ بیخ کاسنی یا اجزای آن
حل کرده نوشیدن بغایت مفید است و کذا لک ادویه لینه حقنه کردن و آنجا که برودت در مزاج باشد برای اسهال طبیخ کبر و بادیان و تخم کرفس و ذخیره گا
دهند شراب افسنتین یار کرده و حقنه کنند با دویه حاره و در تضمید نیز مراعات مزاج مرعی دارند و همچنان در غذا مثلاً عند حرارت خواه شوربا
یا مزوره یا چاشنی بی مصالح خورند دهند یا با سرکه در روغن بادام پخته مفید است و عند برودت زیرباجات که با مصالح گرم خوشبو ساخته باشند تناول نما
و آب نخود که با برگ کاسنی و اندک سرکه پخته باشند سودمند است و گوشت عصافیر فایده دارد و هرگاه بسبب تناول چیزهای قابض بود شیای مرطب دهند چون
شیر شکر و حریره روغن بادام و شوربای مرغ فربه و قلیه کدو و انار دانه دهند و هرگاه ضیق رگها سبب باشد چیزهای مفتح و شربت بزوری که در آن ذکر رفته دهند و حب
نمایند و از مغلظات و موجبات سده اجتناب کنند و هرگاه آماس سبب باشد بفصل وی رجوع نمایند و فرق در سده و ورم آنست که ثقل در سده بیشتر باشد و درد
ورم افزونتر خاصه که ورم گرم بود و ایضاً تب از لوازم ورم است اگرچه بمبتدی بود بخلاف سده که چون فرمن شود و روی عفونت افتد آنزمان تب آرد و تنبیه گاه باشد که
سده در خلل گوشت جگر باشد بواسطه غلظت خون غذا و ضعف دافعه و شدت جاذبه گاه باشد که سده در جگر بود جهت ضیق رگها خلقیه یا اسباب دیگر که ذکر یافت
فصل در سده ماساریقا علامت سده ماساریقا آنست که در معده و شکم بجانبی که جایگاه مقعر جگر است تمدد و غراقر و ثقل زیاد براز کیلوسی
بود و آثار سده کبد و آماس و ضعف معده هیچ نباشد بدن بکاهد و ناتوان گردد بعدم وصول الغذا لیکن اگر سده ناقص باشد ناتوانی بمرور ظهور نماید
و اگر سده کامل است بسرعت ضعف و نحافت پدید آید **علاج** هرچه برای سده مقعر کبد مخصوص است در اینجا بکار برند مع مراعات مزاج
و در جمله لازم است که نخستین منضجات و مفتحات و مقطعات دهند پس مسهلات چه در سده کبدی و چه در اینجا **فصل در نفخة الکبد** سبب وی آنست که در اجزای
جگر یا در غشاء او یا در هر دو بخار غذای غلیظ جمع آید و بسبب کثرت احتباس بر درون نتواند آمد پس کثیف بود و مستحیل گردد بریاح نافخه و علامت وی
آنست که زیر قبرغه راست وجع تمددی پدید آید اما ثقل بسیار و تب هیچ نباشد و در سحنه تغیر فاحش ظهور ننماید و بعد از هضم طعام نفخ غلبه کند
و چون دست بران موضع نهند و اعتماد کنند قراقر کند و این قراقر نشان بودن باد است در جگر و احساس کثرت تمدد نشان بودن باد است در
غشاء جگر و ایضاً از علامت نفخ غشائیست که چون دست بر دمالند و یا چیزی محلل گذارند تحلیل یابد **علاج** کمونی و دواء الکرکم و دواء المسک
دهند و شربت دینار بغایت مفید است و هر نهار استحمام فرمایند و آنجا را تمام بدن را بمالند بر سبیل اعتدال و آب سرد کمتر دهند و مداومت
بر گلاب و عرق کاسنی و بادیان از هر او بتر و در اینجا تکمید به نمک گاورس و خاکستر نفع بیشتر دارد و جهت غذا قلایا بر مصالح کباب
و مانند آن چیزهایی که مجفف رطوبت بود نافع تر است و اگر میل درد بجانب ورده بود نخستین مسهل دهند بعد محلل گذارند و اگر بوتاد بجا
و ترشیف بود یا به خلف بحارات رجوع نمایند و مراعات مزاج چنانچه بالا گفته شد در همه حال لازم باشد **فصل اندر وجع الکبد**
و این را چند سبب است یکی سوء مزاج دوم سده سوم نفخه چهارم ورم پنجم شق ششم حصاة و رمل هفتم شرقه واحد را ازین مع علامات
علاج در فصل وی مضبوط است در انجا بنگرند **فصل در شرقه** و وی آنست که بر نهار یا بعد ریاضت قویه یا عند گرم شدن بدن از حرکت

بادیان هر یک یک درم ساخته باشند مقدار دو مثقال ازین سفوف بخورند و بالای آن شیر بنوشند **صفت دوا الکرکم** سنبل الطیب زعفران هر یک
دو درم دارچینی مرصاف قسط تلخ فقاح اذخر هر یک یک درم جمله شش دارو ست کوفته بیخته با عسل مصفی دکرکم زعفران **صفت اثاناسیا**
میوه زعفران قسط سنبل الطیب مرصاف عود بلسان انیسون سلیخه هر یک یک درم عصاره غافت دو درم بنج مهکت درم جمله ده دارو ست کوفته بیخته
در سه چند عسل مصفی بسرشند و معنی اثاناسیا منفد ست و ناقص امراض بعضی ترجمه و ایراد دار الذئب گفته اند لهذا هر کیبی که جگر گرگ در وی افتد
ورا اثاناسیا میگویند **صفت اقراص مقل** گلسرخ ده درم سنبل الطیب دو درم مصطگی و زعفران هر یک یکدرم قسط بادام تلخ هر یک یکدرم و نیم مقل
سه درم کوفته و بیخته بعسل سرشته اقراص سازند هفت دارو ست و این اقراص درم بلغمی را نیز مفید ست **قسم پنجم** در ورم جگر که از ضربه و سقطه عارض شود
و علامت او تقدم سبب ست **علاج** رگ زنند و گل ارمنی یک درم سائیده بلعاب اسپغول آمیخته بدهند دیگر مثقال او ند یک مثقال نوه یکدرم دارچینی کوفته
و بیخته سفوف سازند و یکدرم ازان شربت بنفشه آمیخته بنوشانند و ابن سینا گوید راوند و گل ارمنی و حب الآس درین باب تجربه کرده ام مفید ست خوردن
دی ادویه مناسبه ضماد نمایند **صفت ضماد** نخود مقشر راوند مومیائی هر یک درم مومیائی در روغن بنفشه یا روغن سوسن یا روغن گل بگذارند و دیگر
اجزا را کوفته و بیخته بسرشند و بر ورم نهند دیگر عود و سنبل و زعفران و حب الغار مقل و مصطگی مساوی بگیرند و روغن سوسن یا روغن رم آمیخته ضماد نمایند

فصل در ورم عضلات که بر شکم ست و این ورم اکثر مشتبه ست بورم جگر لهذا بعد اورام جگر ذکر این نمود فرق بینهما لازم آمد و بدانکه عضلهای
شکم همگی چهار زوج ست یک زوج در طول شکم امتداد یافته از غضروف خنجری تا عظم عانه و زوج دیگر در عرض شکم کشیده گشته و دو زوج باقی مورب
واقع اند بنوعی که یکی بر دیگری بتقاطع صلیبی متقاطع شده ست از سر اشیف تا عانه و از خاصره تا غضروف خنجری پس هرگاه در عضله که غایر ست مورب بل سمت
جگر آماس پدید آید از انکه شکل این ورم اشبه ست بشکل ورم جگر بواسطه تورب و بتعید آن از حس بصر اتیاز مشکل گردد که ورم عضلهاست یا در جگر لهذا
فرق بینهما واجب آمد و فرق آنست که ورم جگر هلالی شکل باشد و چندان نمایان نگردد خاصة اگر بسوی مقعر بود یا مریض فربه باشد که ورم در فرا
اگر چه ورم بحدبه جگر باشد بنظر نمی در آید دیگر عوارضات که از لوازم آماس جگر ست چون احتباس بول و بطن ذهاب شهوت و جز آن همه پیدا بود
بخلاف ورم عضله که مستطیل باشد یا عریض یا مورب هر چونکه باشد یکطرف او غلیظ باشد و طرف ثانی دقیق همچون دم موش که ذنب الفار گویند
و هرگز هلالی شکل نباشد بیشتر نمایان بود و از عوارضات که لازمه ورم جگر ست هیچ پیدا نبود بسلامة الکبد هرگاه ورم در عضله مستطیل فقد انجذاب
تر قوه بران گواهی دهد و قال صاحب الاقسرائی واذا رأیت المراق یبادر الی التحلل فی الیبوسة فاعلم ان الورم کبدی **علاج** اندرین مرض تدبیر کلی آنست
که نخستین یعنی در ابتدا فصد کنند و مسهل دهند و ادویه رادعه صرف ضماد نمایند و از استعمال رادعه خوف تحجر ماده نکنند و نزدیک ما تنها ادویه محلله صرف ضماد
فرمایند و خوف انحلال قوت نه نمایند زنجلاد ورم جگر که در وی استعمال رادعات تنها در ابتدا محللات فقط در انتها ممنوع ست **فائده** هرگاه که ماده روی
بجمع نهد و ریم گردد ببستانند بشگافند و انتظار نکنند که باده منضج خوانند زیرا که در تسهل خوف ست که بطول لبث متاکل و متعفن سازد عضله و صفاق
را دباشد که بجانب اندرون منفجر شود و باحشا متاذی گردد

فصل در دبیله کبد و این بیشتر عقب ورم گرم افتد چنانکه صلابت در جگر بیشتر
عقب ورم سرد پدید آید و باید دانست که هر ورم که درچنین موضع باشد از سه حال بیرون نیست یا تحلیل یابد و هو الاکثر یا صلب شود یا روی
بجمع آرد و ریم نکند و دبیله گردد و نشان تحلیل آنست که اعراض برطرف شود و صحبت پدید آید در وزیر و زحال نیک گردد و نشان صلابت جگر آنست
که محسوس شود چیزی محکم با صلابت با علامت جمع شدن و دبیله گشتن آنست که تپ و درد و جمیع اعراض چون تشنگی و ذیاب شهوت و سرخی روی
و حرقت و نخس کبد همه مشتد و افزون گردند و خفتن بر پشت متعذر شود و بر پهلو یا متعسر و هرگاه ماده تمام گرد آید و پخته شود همگی اعراض را دنجفت آرند

ونشان انفجار ورم شکافتن وی آنست که قشعریره ناقص در بدن از انجا بر آید و بدان سبب کبد سبکی پدید آید و ماده که از جگر بر آید از چهار
حال بیرون نباشد یا باسهال مندفع شود یا بقی و این بیشتر در ورم مقعری افتد یا در استفراغ گردد و این وقتی ست که ورم در محدب و بناحیه کلیه سر کند یا
میل نمایند بجانب فضا خونی که مابین ثرب امعاء و آب استسقا زقی در انجا جمع میشود و در صورت در بول و براز دقتی اثری از ریم پدید نمی آید گر آنجا که
بعضی از ماده بدین موضع گرآید و بعضی بسوی معده و امعاء یا کلیه بر آید اما هرگاه توجه ماده بتمامه بجانب فضا مذکور باشد و در بول و براز چیزی از ریم ظاهر
نشود درین حالت استدلال بر انفجار ورم از حدوث قشعریره و خفت اعراض و پست شدن آماس توان کرد **ایضاً** بالای معده که جای آن فضاست گرانی
انصباب ماده محسوس گردد و باید دانست آنجا که ماده بیرون سو بر آید در بول و براز اگر ریم سپید بود دلیل نضج ماده باشد و اگر مشابه دردی بود
نشان قصور نضج باشد **علاج** هرگاه بدانند که ماده رو بجمع می نهد بنشانند بفصد و حجامت و تلیین الطبیعه و استطلاء روحات تا باشد
که ماده مستفرغ شود و از جمع باز ماند لان جمع المادة فی الاحشاء خصوصاً فی العضو الرئیس لیس بمحمود هرگاه این تدبیر سود ندهد یا بسبب مانعی
نتوانند کرد و ماده مجتمع بود چیزهای پزنده ضماد کنند تا زود پخته شود چون پخته گردد و سر کند در بول یا براز یا قی مندفع شود مدد دهند تا عضو بتمامه
پاک گردد و آنچه باین کار آید شربت قند ست گلاب آمیخته با سکنجبین اما ماء الشعیر تنها یا ماء العسل هر واحد مفید ست و کذلک شیره تخم خیارین و تخم
خربزه با شراب عناب و شراب خشخاش و شراب نیلوفر یار کرده و بیخهای جلابی که از دو فا و بیخ کرفس و بادیان و انیسون و نبات باشد و هر یک
ازین که مذکور ست بقدر بقیه حرارت و بحسب بودن و نابودن تپ بتقاضای حال بدهند و چون دو ساعت از شراب این بگذرد چیزی که
اللحم قروح جوف ست باشیائی که آنرا بجگر برساند آمیخته بنوشانند و نیز دار اللحم یعنی گوشت رویانندہ کندر ست و دم الاخوین و مانند آن و این
دوا بغایت مفید ست مصطگی و تخم کاسنی و گل ارمنی هر یک مثقالی کندر و خون سیاوشان و گل سرخ و طباشیر هر واحد دو مثقال کوفته و بیخته
سفوف سازند شربت دو درم و ادویه مبدرق و موصل یعنی رسانندہ ملحات بجگر انیست تخم کاسنی و تخم کرفس و مانند آن در سکنجبین یا ماء العسل آمیخته
ایضاً برای تقویت و قبض جگر صندل و لسان الحمل و مصطگی در او ند و لک ضماد سازند و جهت حفظ قوت اشیای زدی عطریه و قبض چون عود و زعفران
و مانند آن از اشربه و لطایه ادهان موافقه استعمال نمایند و غذائی که درین مرض توان خورد ماهی صغیر ست و حریره که از لباب نان سمید و روغن بادام
و شکر ساخته باشند و کذلک صفوت بعض نیم برشت و گوشت طیور و شیر تازه بقند شیرین کرده **تنبیه** اگر ماده بجانب روده مائل بود بسهل مدد دهند و اگر خفیف
گرده و مثانه مائل باشد مدرات دهند و اگر بفضای جوفی روی نهد بعلاج استسقاء زقی تدارک کنند و هذا اصعب و اعسر کما لا یخفی **فصل** در تبشر کبد و این
علت نادر الوقوع است و علامت وی آنست که حرکت و سوزش در جگر پیدا آید و آنچه در سوء مزاج گرم مذکور ست پدید آید و باید که بر پوست آن موضع بثور ظاهر
شود و باشد که قشعریره ناقص افتد **علاج** آنچه در سوء مزاج حار مادی ذکر یافته از فصد و اسهال و ادرار و تبرید و تدبیر اینست و باید که اشربه و اغذیه و اطلیه
بحسب حاجت بکار برند و الله اعلم **فصل** در خفقة الکبد و این علتی ست که جگر می طپد بحرکت اختلاجی متحرک شود و نیز نادر الوقوع ست لهذا اکثر
کتب ازین ذکر مرض خالیست و سبب این علت وقوع سده است در جگر و علامتش اینست که بعضی اوقات آدمی در یابد جگر خود را که می جنبد و پندارد که
تا قری نقر میکند آنرا و این کیفیت لحظه بماند و زائل شود و بهنگام زوال آن حالت تصاعد ابخره بسوی سر محسوس گردد و باشد که خفقة الی تمددی
پدید آید در جگر و باشد که پیشانی عرق کند **علاج** برای تفتیح سده کبد به سکنجبین بزوری که در دی ماميران و زعفران راند و مانند آن مفتحات مناسبه شدید هند
وجهت تنقیه خلط اذخر و کشوث و اقحوان و شاهتره و افتیمون و غافث بکار برند و آنچه در سده گفته شد بحسب حاجت استعمال نمایند **فصل** در حصاة الکبد سبب تولد
حصاة در امراض کلیه و بحث حصاة ار کلیه گفته آید و علامت وی آنست که هرگاه طعام در معده هضم شود و صفوت کیلوس بسوی جگر میل نماید تقی عارض گردد و خلش

۲۲۲

ورم جگر لازم بود ورم وصلابت وقید صلابت عامه نبود و ازان کردیم که گاه باشد که در بعضے اجزا صلابت جگر ملموس شود و هر موضع الحصاة والرمل
ایضاً هرگاه فصد کنند خاصةً باسلیق ایمن سر رگ فراخ بکشایند و در خون چیزی شبیه رمل دریابند و قال السدیدی الی وجدت فی دمی رملاً کثیراً فقصا
و امتحنته فوجدته رملاً بریقاً و کنت احد هذه العلامات فی کبدی فاتقنت ان الرمل یتولد فیه علاج نخستین مفتتات حصاة که در حصاة گفته آید
بدهند و اجیده مدارت نوشانند تا پاک گرداند و هرچه در حصاة الکلیه گفته شود علاج اینست **فصل در تصغیر الکبد** باید دانست
که در بعضے مردم بسببی از اسباب جگر خرد باشد چنانچه ممکن ست که بمقدار کلیه بود پس هرگاه غذا بیشتر از معتاد خورده شود بواسطه صغر حجم
جگر صفوت کیلوس دروی نگنجد و احداث سدد و آلام و تمدد و ثقل نماید و بدان سبب قوی وی ضعیف شود و هضم وی مختل گردد و باشد
که بذرب و اختلاف انجامد و علامت این مرض آنست که گرانی و باد و شدت نفخ در جگر اکثر پدید آید و غذا اگرچه معتدل القدر خورده شود گرانی
آرد بر جگر و ضعف بدن و کوتاهی انگشتان در اصل خلقت و باریکی رگها بران گواهی دهد علاج غذا قلیل الحجم و کثیر الغذا سریع النفوذ باشد چون
زردهٔ تخم مرغ نیم بخت و گوشت مرغ و کبره و کبک تناول کنند و غذا متفرقه خورند چند کرت اندک اندک و جهت محافظت اندویه هرچه مدر
و مسهل و منقی جگر و ملطف و محلل بود بکار برند چون شربت بزوری و ماء الاصول و ایارج فیقرا **فصل در قیام الکبد** این ارست
از اسهال جگری و وی شش نوع ست قیحی و غسالی و دموی و صفراوی و صدیدی و خاثری **نوع اول** در قیحی و قیح ریم را گویند و سبب
وی انفجار دبیلهٔ جگر ست و در دبیله گفته شد **نوع دوم** در غسالی و این همچو آبی بود که در وی گوشت شسته باشند و سبب وی جگر ضعف ست
و آن نیز گفته شد و بعضی اطبا بر آنند که اسهال غسالی بخوردن مویز زائل شود و بو علی این را مجرب گفته است **نوع سوم** در دموی
و این نوع را دوسنطاریا کبدی گویند و از سه سبب افتد یکی آنکه نزف معتاد چون رعاف و طمث یا بواسیر و جز آن باز ایستد و بدان سبب
خون در جگر پر شود و ایذا دهد پس طبیعت آن را دفع کند بسوی معاده دوم آنکه عضو کلان چون دست و پا منقطع گردد و خونی که بتغذیهٔ او میرسید
رجوع القهقری نموده بجگر باز پس شود و جگر آن را نیز با معا مندفع سازد و این قسم اسهال بعد از طول زمان تقلیل میگیرد و باید دانست که ربط شدید
ازمانی مدید اعضاء مذکوره را در امتناع نفوذ غذا و احداث دوسنطاریا بمنزلهٔ قطع آنست تنبیه سبب تقلیل اسهال موی که از قطع عضو افتد
در طول زمان آنست که طبیعت از قطع آگاهی بیابد پس از تولید خونی که نصیبهٔ آن عضو ست باز می ایستد بلکه وجهش آنست که در طول مدت اعضاء مجاور
عضو مقطوع از کثرت تغذیه سیر میگردند پس غذا کمتر میخواهند و بدان سبب شهوت تناول غذا نیز کم میشود پس خون نیز کم گردد ناچار سوم آنکه تفرق
اتصال در جگر افتد و بدان سبب خون منقسم نگردد بسوی اعضا چنانچه باید و بر سبیل ترشح بجانب امعا آید و از آنجا با معا فرود آید و سبب آن تفرق اتصال
یا انفجار ورم گرم جگر ست یا کثرت استلا که بشق انجامد یا ضربه یا سقطه قوی و جز آن علامت قیام کبدی که بسبب امتلاء خون بود در جگر بدون وقوع
تفرق الاتصال آنست که خون دفعةً مقدار کثیر بیرون آید و با وقات متباعد بود و تقدم الامتلاء و احتباس سیلان معتاد گواهی دهد و گرانی و الم در نواحی
جگر در یابد بیمار و از علامت خراش روده چون وجع امعا و بر آمدن خون مختلط به برازهیچ نباشد و باید دانست که از جگر هرچه آید هرچند بگذرد
بوی زیاده شود بخلاف آنچه از روده باشد چنانکه فرق بینهما در آخر این فصل بتفصیل گفته آید اما علامت اسهال کبدی دموی که از تفرق الاتصال افتد
آنست که به فترات نبود و تقدم اسباب موجبه بران گواهی دهد در باقی علامات با امتلاء شریک ست علاج آنچه از امتلا بود باید که حبس نکوشند
مادام آنکه ضعف پدید نیاید زیرا که در حبس وی خوف ست که ماده بعضوی دیگر ریزد که از امعا اشرف بود چون دل و دماغ پس صواب
آنست که قبل از ظهور ضعف فصد کنند تا طبیعت سبک شود و ضعف چون روی نموده باشد و آن حکیم در یابد بیمار را باید که ماده را

بجانبی مائل سازد بغیر استخراج واگر آنوقت هم مصلحت بینند فصد لیکن خون مقداری گیرند که نسبت بدانچه باسهال می برآید کمتر باشد تا فائده
بیضرر بخشد وطریق اماله آنست که دستها وپایها دتدبین وحصیتین سخت تر بندند وباید دانست که هرگاه بدانند که خون بی حدت درده افزون
خراشد در حال استفراغ وامالهٔ کوشند اگرچه خوف ضعف بود وپس از آنکه استفراغ واماله کرده باشند بسهال لاقی بود قابض دهند چون قرص کهربا در تخم خرفه
وآب لسان الحمل آمیخته ومانند آن وتقلیل غذا واجبست درین مرض خاصهٔ در ابتدا که هاتپ بود منع کلی ست انچه از تفرق اتصال افتد نخستین ازاله سبب
ودفع نکابت وکنند پس اقراص قابض وملحم دهند صفت قرص کور طبا شیر نشاشته دم الاخوین گل ارمنی راوند گلنار مصارهٔ لحیته التیس از هریک
مقدار آید که بگیرند واقراص سازند وبحسب حاجت آب لسان الحمل بدهند نوع چهارم در قیام صفراوی وسبب کثرت نواست وقوت دافعه
وظاهرست که اگر دافعه قوی نباشد طبیعت دفع فضول نه نماید وعلامت اسهال صفراوی کبدی آنست که در جگر گرمی وسوزش باشد وانچه
در سوء مزاج حار کبد مذکورست پدید آید واین اسهال بیشتر در فلاء معده افتد وچون غذا تناول کنند ساکن گردد به سدایطریق دبازور آخر هضم طعام
جریان نماید لنفوذ الکیلوس الی الکبد ودفعه الی الامعاء والمعدة ایضاً از نشان اسهال کبدیست که از علامات سحج معاء خالی باشد بشرطی که اسهال کبدی
بمر در ایام احداث سحج در امعا نکرده باشد علاج زنهار حبس نکنند وقوابضات ندهند که منع این اسهال منجر میشود بهلاکت عجال پس صواب آنست که در تنقیه
جگر کوشند وبتعدیل مزاج او متوجه گردند بدانچه در سوء مزاج مذکورشد ماء الشعیر درینجا بغایت نیکوست وکذلک اشربهٔ ملطفه که دران قبض نبود چون شراب
انار شیرین وشراب عناب وپس از تنقیه وتعدیل اگر اسهال لاقی بود شراب خشخاش وشراب انجبار دهند با طبیخ تخم خطمی نوع پنجم در قیام صدیدی که از جگر باشد
وصدید آب زرد را گویند وسبب وی احتراق خون صرف ست در جگر وتابع اوست احتراق دیگر اخلاف وظاهرست که چون در جگر احتراق افتد جوهر مائی
از جوهر یابس ارضی متمیز گشته مندفع میگردد ولیس امعاء وذلک لجواهر امائی هلو لصدید وعلامت علاج این همانست که صفراوی گفته شد ایضاً صندل
وگلاب بر دل وجگر نهادن وتبدیل هوا نمودن ضرورست تا احتراق اخلاط جگر ودل سوخته نشود ودرینجا فعلد سلیم از دست راست کردن بغایت
مفیدست این اسهال را نیز بتدریج باید نیست نوع ششم در قیام خاثری کبدی وخاثر شی غلیظ وجسم غریب را گویند که مشابه دردی بود در رنگ
وقوام واین را نیز سه سبب یکی آنکه وهلیله کند قبل از استکمال نضج منفجر شود زیرا که اگر نضج تمام یافته منفجر شود مستخرج سپید معتدل القوام باشد دوم آنکه
سدهٔ در جگر باشد بخشاید وباسهال برآید وسبب دیگر وی اینست که سدهٔ جگر بسبب طول مکث مستحیل میگردد وبدر دیت از حرارت موضع سوم آنکه احتراق
مفرط در کیموس افتد چنانچه از عطش شدید ردی مینماید پیداست که از شدت احتراق انچه لطیف ست از صفوت کیلوس فانی میگردد وانچه غلیظ ست باقی
بماند منتاه حماتا کالدردی وعلامت این تقدم سبب وپیچش که لازمهٔ آفت معاست نابودن علاج بحسب سبب تدارک کنند ودر حبس سائل درت نه نمایند
تا که خوف ضعف شدید نه بینند وهرچه در صفراویست علاج نیست ایضاً گفته اند که درینجا معجون پودینه مفیدست شراب اندک مثلث بعد از هضم
غذا تا که خوف ضعف شدید نه بینند وهرچه در صفراویست علاج نیست فائده قیام کبدی که از صفرا وصدید وخاثر افتد چون مزمن گردد در
اکثر امر منجر میشود بسحج امعاء ونشان وی آنست که گاهی اخلاط مذکوره با خون مخلط برآیند وگاهی نامختلط وگاهی عقب قیام راحت یابد بیمار
وگاهی از سده الم که مرور اخلاط بر جراحت امعاء واجب کند وجع شدید در معاء قریب بغشی شود وبباید دانست که هرگاه با قیام کبدی سحج پدید آید
تدبیر آنست که با وجود مراعات جگر وتعدیل مزاج او چنانکه گفته شد جهت سحج امعاء چیزی مغری نیز دهند چنانکه در سحج مذکورست این دوا مفیدست
اسپغول تخم لسان الحمل تخم خیرو بنفشه خبازی مقشر هریک یکدرم نشاسته صمغ عربی هریک دو درم گل ارمنی یکدرم ونیم سوای اسپغول بارتنگ
همه را نرم بکوبند وجمله بهم آمیزند ومقداری که خواهند ازین سفوف بگیرند ودر آب گرم لت کنند وروغن گل آمیخته بنوشانند تنبیه بسیار

باشد کہ اسہال کبدی بود و مردم اسہال معوی میدانند و بدان سبب از مرض کبد غافل باشند و ہلاک شود چنانچہ جالینوس گوید انی لاعرف قوماً کثیراً مرضوا ہذا المرض فہلکوا لقلۃ معرفۃ الاطباء بالتفرقۃ بین النوعین من ذوسنطاریا پس طبیب را واجب ست کہ در ذوسنطاریا کبدی معوی فرق کند تا در غلط نیفتد کنون بدانکہ ذوسنطاریا لفظ یونانی ست و ترجمۂ وی قرحۂ امعاست اما مصطلح اطبا چنانست کہ اسہال معوی خواہ از کبد بود خواہ از امعا بدین نام خوانند منسوباً الی العضو الماؤف مثلاً آنچہ از کبد بود ذوسنطاریا کبدی گویند و آنچہ کہ از امعا باشد ذوسنطاریا معائی خوانند و فرق بینہما از چند وجہ یکی آنکہ در کبدی درد نباشد مگر بر سبیل ندرت گاہ بود کہ در نواحی جگر وجع خفیف پدید آید بخلاف معوی کہ وجع شدید لازم اوست اگر با سحج باشد دوم آنکہ در کبدی اکثر خون با دوار می آید و قال فی التردیح قد یکون لہ فترات یوم او یومین خاصۃً آنجا کہ بسبب قیام کبدی بسبب تفرق لا تصال می نباشد و باشد کہ دو روز یا سہ روز بیاید و باز بند شود حتی کہ تا زمان طویل تا کہ مادہ در جگر و رجگر جمع آید پس باز سائل گردد بخلاف معوی کہ مجیبۃ طبع دران بے ادوار و بغیر سکون بسیار ست سوم آنکہ لازمۂ اسہال کبدیست کہ بدن بکاہد روز بروز ہزال و نحافت بیفزاید بخلاف معوی کہ در وی چون اسہال مزمن گردد و مفرط شود آنزمان ہزال پدید آید چہارم آنکہ اسہال کبدی خاصۃً کہ دموی بود بد بو میباشد بسبب حرارت رطوبت جگر بخلاف معوی کہ منتن نمیباشد بسبب ثبت و بیوست امعا مگر انگاہ کہ در امعا تا کل افتد پنجم آنکہ در اول تا آخر مرض خون محض می آید یا غسالی و باشد کہ نخستین غسالی آید پس معوی و ہر چند کہ باشد خراطہ در وی نمیباشد مگر آنزمان کہ مزمن شود و از طول زمان سطح امعا نیز خراشیدہ شود پس خون کبد خراطہ امعا مختلط آید بخلاف معوی ہمچی کہ در وی نخستین کہ براز ظاہر میشود بعد از چند روز خراطہ و جرادہ و بعد خون اجسام غشائیہ بعدہ قیح و چرک و گاہ باشد کہ در معوی ہم از ابتدا خون خالص آید بواسطہ کشادہ شدن فم عروق کہار و دہ از شدت امتلاء خون لیکن این خون کثیر المقدار نمی آید بلکہ اندک اندک می بر آید چنانچہ توہم میگردد بجہال کہ خون بواسیر ست ہو لیس منہا بالجملہ فرق در اسہال کبدی و معوی اظہر من الشمس ست لیکن اندک غور میباشد **فصل در سوء القنیہ** وی مقدمۂ استسقاست ترجمۂ اش فساد مزاج اوست و سبب این مرض ضعف جگر و سوء مزاج اوست باشد کہ از فساد و ضعف معدہ افتد و علامت علت مذکور آنست کہ در رنگ روست و پای خصوصاً در پلکہا تہیج پدید آید و رنگ وجہ و بدن بزردی مائل بسپیدی گراید و باشد کہ تمام بدن بیاماسد ہمچو خمیر **وایضاً** بسیاری نفخ و قراقر و اجابت طبع بر غیر معتاد از نشان این ست و گاہ باشد کہ بن دندان متبثر شود و لب جراحت کند و حال خواب بیداری از مجری طبیعی مختلف باشد و مراد از اجابت طبع بر غیر معتاد آنست کہ گاہی طبیعت قبض شود و گاہی نرم و گاہی پس از اکل زود تقاضا کند و گاہی از دیر و گاہی براز خشک آید و گاہی نرم **علاج** نخستین تدبیر کنند کہ منع تولد فضول نماید و جہت تنقیہ ایارج فیقرا دہند چند دفعہ و اگر خلط لزج و غلیظ بود مسہل قوی مطلوب ست و غاریقون و تربد و مانند آن بحسب قوت بکار برند و سودہ ترین اشیا در ین مرض شراب افسنتین ہست و شراب بنار و شراب ورد ست و ہر چہ در استسقا گفتہ شود علاج اینست با اندک تفاوت آن اینست کہ چون در سوء القنیہ سبب ضعف میباشد از ادویہ نیز ہر چہ سخت قوی نبود استعمال نمایند و باید دانست کہ بعد از تنقیہ مفتحات و مدرات باید داد و در جملہ حال از آب سرد منع باید کرد و از استحمام آب شیرین باز باید داشت اما استحمام آب بحر رتی و شبی آب دریای شور مفید ست و اگر تواند بجای آب عرق کاسنی و عرق بادیان نوشیدن پسند کنند و اگر ممکن نبود ممزوج دہند جہت تغذیہ چیز را اختیار نمایند کہ لذیذ و مقوی جگر باشد چون دراج و کبک و زیرباج کہ بقرنفل و دارچینی و زعفران و مصطکی مطیب بود فائدہ بہترین علاج درین مرض ریاضت ست بطریق سنو خاصۃً کہ با مشی بود و در باب فصد احتیاط واجب ست تا ضرورت نباشد تنہا مرتکب نشوند و ضرورت کہ در وی فصد توانکرد درینجا آنست کہ سبب مرض احتباس حیض و خون بواسیر مانند آن باشد و آثار امتلا چون سرخی مزاج حلیل فصل بحران گواہی دہد و مراد از آنست کہ چون فصد ضروری نبود نخستین مسہل خفیف دہند

چون ایارج فیقرا و طبیخ افتیمون و فسنتین بعده اندک خون برآرند و عند احتباس طمث اگر مدت حیض نهند تا حیض بگشاید و بقصد حاجت نباید صواب باشد و کذلک خون بواسیر اگر از افواه مخصوصه بگشاید اولی تر بود بالجمله در فصد احتیاط تمام باید کرد که اخراج خون بی‌ضرورت درین علت مزید سبب و باعث ضعف مضاعف و موجب آفات تنبیه درین مرض تنقیه بتاریق کنند و مسهل دوای خوشبوئی چون عود و مصطکی و سنبل داخل نمایند جهت تقویت معده که هلاک امر درینجا قوت معده است خاصة اگر در معده هم ضعف باشد و هرگاه بدانند که سوء القنیه مستحکم شده و باستسقا انجامد شیر شتر اعرابی دهند یا بول نیز دانگی سکنجبین و تا دو دانگ و تا نصف درم نیز گفته اند و از میوه‌ها نار و به مناسب و سلیخه و سنبل و دارچینی و بوره رازیانه دند حرج بگلاب سائیده بر جگر طلا کردن مفید و روغن مصطکی و سوسن و شبت بر معده مالیدن سودمند بود **فصل در استسقا** و وی مرضیست مادی که ماده اش غریب باشد بود که در خلل اعضاء ظاهری و باطنی در آمده اعضا را از جوهریت خود بیرون آورده متورم گرداند و استسقا بر سه قسم است لحمی زقی طبلی و هر یک تقسیم جدا ذکر یابد فائده آنکه در وی ماده در اعضاء ظاهری بود لحمی است و آنکه در وی ماده در اعضاء باطنی باشد زقی و طبل است مراد از اعضاء باطنیه فضاء شکم است که مشتمل است احشاء را چنانچه در زقی گفته آید **قسم اول در لحمی** و درینجا مستقر ماده خلل و فرج لحم است لهذا لحمی گویند و علامت وی آنست که تمام بدن مترهل دست شود و منتفخ گردد همچون خمیر و چون بانگشت غمز کنند فرو شود تا لحظه همچنان ماثر غمز منخفض ماند و بعد آهسته آهسته بگردد و بهیئت اصلی نماید و سپیدی بول و بطلان هضم و انطلاق طبیعت و ترشی دهان و قلت عطش پیدا بود اما اگر مع الحرارت بود نشان حرارت هویدا باشد چون شدت عطش و سرخی بول و تلخی دهان و مانند آن و باید دانست که سبب کلی لحمی ضعف قوی جگر است و سردی مزاج او در اکثر و باشد که از گرمی جگر افتد زیرا که چون جگر ضعیف شود بسوء مزاج گرم یا سرد مبتلا گردد و غذا اینک هضم نیابد همچنان ناهضم در جگر آید تغیر نا گرفته و خون ناشده باعضاء و خلل گوشت در آید و بدان سبب انتفاخ در جسد رو نماید و از آنکه سبب انتفاخ رطوبات لزجه است عند الغمز چون متفرق میشود باز بسرعت عود نمی تواند کرد بسبب غلظت چنانچه گفته شد بخلاف زقی و طبلی که موضع غمز درینها غایر نمیشود زیرا که مادیت در ریح سریع الحرکت است و لطیف بسبب لطافت همچنان که منغمز میشود باز عند زوال غامز عاید میگردد **دبلا تمهل** و اسباب جزئیه ضعف و سردی جگر بسیار است یکی نزف و برآمدن خون از بدن با فراط دوم احتباس خون معتاد سوم آب شدید البرد نوشیدن خاصة در حمام و در فراش گرم و عقب حرکت مفرطه بدنیه یا نفسانیه چهارم آنکه در عضوی از اعضائی که مجاور کبد اند چون سپرز و معده و شش و گرده آفتی پدید آید بدان سبب در فعل جگر ضعف رو نماید مثلاً سپرز ضعیف گردد یا شود پس سودا را از جگر نتواند کشید و کثرت سودا قوی جگر را ضعیف کند و هضم آنرا باطل سازد یا معده سرد گردد و ضعیف شود و بسبب نقصان کیلوس هضم خام بجگر رود و جگر نیز هضم نتواند کرد چنانچه باید و همچنان ما فصا منجذب شود و بسبب خامی جزو بدن نگردد و در خلل گوشت بماند و کذلک در وقت شش ضعیف گرده بسیار باشد که به برودت ضعف جگر انجامد پنجم آنکه سوء مزاج گرم جمیع بدن یا مغص یا سحج یا وجع الظهر یا آفت حجاب باستسقا افگند چنانچه در آخر فصل تفصیل گفته آید علاج نخستین ازاله سببهای سابقه کنند که کنایت است از اسباب جزئیه مذکوره و بعده معالجه سبب واصله نمایند که عبارتست از برودت و ضعف جگر بدانچه در سوء مزاج بارد جگر مذکور شد از معاجین و اضمده و اغذیه مسخنه و پس از تعدیل و تسخین جگر جهت نشف و خشک شدن رطوبات دوای ناشفه ضماد کنند و تدبیر تعریق و ادمان تعرق آرند و آنجا که استسقا مع الحرارت بود هر چه در سوء مزاج گرم جگر مذکور است بکار برند تا حرارت تسکین یابد پس بعلاج استسقا متوجه شوند که اسهال و ادرار و تعریق و تجفیف است لیکن واجب است که از آنچه شدید التسخین بود احتراز لازم دانند و اگرچه ازاله اسباب جزئیه و تعدیل سوء مزاج هر یک در موضع خود مشروح است اما درینجا نیز جهت تسهیل بیان کنم به تفصیل بغایت جلیل ما تدبیر اسباب سابقه چنانست که اگر ضعف و برودت معده سبب بود و باشد نخستین فی فرایند و گلقند و انیسون خورانند و جهت اسهال حب اصطمخیقون دهند و بعد تعدیل معجون کرکم و کذلک اسباب دیگر را تدارک توان کرد چنانچه

هر یک در موضع خویش مذکورست و آخر این فصل نیز بعد ذکر اقسام ثلثه است بر سبیل تشتی بیان نماید و تدبیر سبب اصلیه همانست که در سوء مزاج سرد جگر مذکور

باشد و نافع ترین مسهلات حب یوندست و درینجا بکرات بتجربه پیوسته **صفت حب یوند** ریوند درم غاریقون یکدرم تربد سفید دو درم زراوند مدحرج دو

دانگ مقل نیم درم انیسون دانگی بدو نوبت اختیار نمایند اجوانی و انیسون نوشیدن بغایت مفیدست و اگر مع الحرارت بود نخستین ازاله حرارت نمایند و بعد

بعلاج استسقا گرایند لیکن هیچ وجه درین صورت بچیزهای شدید التسخین میل نمایند جهت اسهال صفرا مطبوخ هلیله و شربت گل نگرد و شیرخشت و آب

کاسنی و شربت بنفشه توان داد و اگر سرفه بود شربت زوفا فایده دارد و مداومت بر شربت بزوری مادامی که در و عنب الثعلب جوشانیده

باشند سودمندست و خوردن انار درینجا نافع ترین دواست چنانچه در موجز گفته قد عرض للمرأة استسقاء مع الحرارة فاکلت من الرمان ماتشتهی من ذکره

فبرأت و هر گاه اطراف ورم گیرد تبرید لازم ست و اقتصار بر غذا آدا تر و جهت مغذیه گوشت مرغ یا گوسفند جوان که با نخود پخته باشند اختیار نمایند با فتق

سماق اما طریق تعریق آنست که بوره ارمنی با روغن بابونه آمیخته بر بدن طلا نمایند یا نمک با ریک ساخته یا پیه گاو در آمیخته با زراوند طویل و مدحرج یا روغن بادام

یا غار ضم نموده یا دارچینی و سلیخه و قصب الذریره با روغن سوسن مخلوط ساخته از اینها هر کدام که بهم رسد طلا فرمایند که در طریق و نشف آب هر یک خاصیت دارد

و طریق اندرفان آنست که مریض را دراز بخسپانند و بر بدن او تمام ریگ گرم اندازند چنانچه تمام بدن در پوشد و گرمی ریگ با عتدال باید تا بیوست ضرر رساند

صفت ضمادی که آب را از بدن خشک سازد آرد حلبه و خره حمام راعی و زبد البحر و علک البطم عتیق باهم بسرشند و بر تمام بدن ضماد نمایند **نوع دیگر** سرگین گاو و سرگین

بز و خاکستر چوب انگور و فطر در جمله با سرکه آمیخته ضماد سازند و اگر تجفیف بیشتر مطلوب باشد کبریت نیز درین ضماد آمیزند و این ضماد در قسم استسقا مفید ست

اما در لحمی بر تمام بدن استعمال نمایند و در زقی بر شکم و در طبلی بر اطراف یعنی دستها و پایها و باید دانست که جهت تخفیف آمدن در حمام تا عرق آید بغیر

استعمال آب مفیدست و عرق که بر آید بپارچه خشک همی کنند تا بفراغت آید و همچنان برتابه حمام غلطیدن و پشت با آفتاب داده در آفتاب نشستن و بآب

چشمها چون گوگرد و مانند آن در آمدن و بآب دریا بدن شستن و در تنور گرم در آمدن سود دارد و نمک را که در آب حل ساخته باشند چند روز در آفتاب

گدازند قائمقام آب دریا میشود فائده قوانین که در سوء القنیه گفته همه جا مفیدست و نیکوترین اشیا در لحمی تریاق فاروق خوردن ست

با مارالاصول ذکر کرده و اگر تریاق فاروق یافته نشود تریاق اربعه دهند مقدار مثقالی کم و زیاده و احتراز نوشیدن آب سرد واجب ست و اگر

صبر نتوان کرد کوزه که ماشوره او بغایت تنگ بود از آن آب بخورد بر سبیل متصاص باید که آب را جوشانیده که سرد کرده باشد بنوشند و بدانکه

استسقاء لحمی نزد اطبا محقق اسلم ترین اقسام ست و هو الحق **قسم دوم در زقی** و وی آنست که جمع شود آب در احشا خواه مابین

صفاق و ثرب خواه مابین ثرب و امعا اما مابین ثرب و امعا اکثر جمع شود و سبب اصلی این استسقا کثرت مائیت ست و در بدن گرد آمدن

او درین موضع اما اسباب سابقه بسیارست یکی آنکه دافع جگر و جاذبه گرده هر دو یا یکی از اینها ضعیف شود بسبب آفتی که باین اعضا رسد چون

اماس مانند که در ضعف هر یک مذکورست پس مائیت از خون جدا نشود و متمیز نگردد و بدن آنرا قبول نماید و چار کثیر المقدار گردد و بسبلی از اسباب

میل باین جایگاه نماید و درینجا محتبس شود دوم آب بسیار نوشیده شود سوم آنکه در رطوبت بدن گداز اشیا افتد و حال آن که مجاری معتاده بند

باشند از اماس و جز آن بدان سبب این رطوبت ذوبانی ردی بدین محال آرد و این استسقا بدترین اقسام ست علیه الرازی علامت استسقا

زقی گرانی و بزرگی شکم ست و ثقالت و ترنجیدگی پوست شکم و احساس شکم عند اللمس گویا خیک پر آب ست و خیک مشک را گویند ایضا

چون دست بر شکم زنند یا بیمار از پهلو به پهلو شود حرکت و جنبش آب مسموع گردد همچون آواز موج آب باشد که در اطراف و پشت

چشم و در خصیه و قضیب آماس پدید آید و چون مستحکم شود سرفه و تنگی نفس رو نماید پس اگر بغیر حرارت بود عدم تشنگی و سپیدی

رنگ بول و احساس سردی شاهد وست اگر مع الحرارت بود نشان حرارت گواه ولیست چون تشنگی و رنگ بدن و بول جز آن سوال هر رطوبتی که در بدن السیا
بر هیئت غیر طبیعیه متعفن میشود خاصه که نا پخته بود پس رطوبتی مجتمعه درین استسقا چرا عفونت نمیگیرد جواب تعفن رطوبت و شرط است که در یک موضع واقف بود
تا باشد آنرا مجاری که در رود و در کند همچون آبی در حوض بایستد و خرج نشود و آب دیگر در وی نیاید و بدین سبب بود و اشیای ردیه در ان تولد شود در ینجا چنین
نیست بلکه آب حرکت میکند و از دیاد و نقصان میگیرد لهذا متغیر و متعفن نمیگردد علاج اگر آماس جگر سبب باشد خواه ورم حار بود خواه صلب گفته شده است تدبیر او
در محلش بحسب او تدارک کنند و اگر سبب دیگر باشد در تبدیل مزاج جگر کوشند بر وفق حرارت و برودت در استفراغ و جز آن نیز همین سر رشته مرعی دارند مثلا اگر
با حرارت بود جهت تبدیل سکنجبین و آب کاسنی و مانند آن دهند و برای اسهال کلکلانج بارد و اگر بیحرارت بود برای تعدیل سکنجبین بزوری شراب دینار دو آب
اصول دهند و جهت تنقیه کلکلانج حار و در هر دو حال برای رفع قبض مغز فلوس بجلاب و دهن بادام مناسبست و بعضی اطبا زرد آب سبب استسقاء زقی گفته
مطبوخ هلیله زرد و تمر هندی و آب شاهتره دفع مینماید و بدانکه هلیله زرد و در دفع استسقاء زقی که از گرمی باشد نفع کلی دارد چنانچه سکنجبین بهترین مسهلات است
در استسقا کا از برودت بود و بعد از استفراغ جهت تقویت جگر قرص انبرباریس قرص گل و شراب نار و شربت سیب بانند آن دهند جهت ادرار
قرص مازریون و مانند آن چون حبوب و مطبوخات که از اسارون و بادیان و نانخواه و تخم کرفس و سنبل و وج و انجدان و پودینه و طیون و کاکنج
ساخته باشند بکار برند و نفع مدرات آنست که مائیت مندفع همیشود بول و در فضا تحکم جمع نتواند گشت لیکن باید که بر یک دوا اقتصار ننمایند
بلکه باشیا مدره و تجدید همیکنند تا طبع بیک چیز الفت نگیرد زیرا که چون طبیعت بچیزی الفت پذیرد بدان چیز منفعل نگردد صفت قرص مازریون
مازریون مدبر و پوست هلیله اصفر و آرد جو از هریک مساوی بگیرند و بطرز اقراص سازند و یک مثقال با جلاب دهند نوع دیگر تخم کاسنی ده درم و تخم مازریون
با برگ او و غاریقون و عصاره غافث از هریک یکدرم و چهار دانگ و گلسرخ و مغز تخم خیار از هریک دو درم و نیمکوفته و بیخته از مجموع ده قرص سازند
و در روز یک قرص دهند فائده مازریون تا مدبر نکنند بکار نبرند در اودیه خوردنی که از جمله سموم ست و طریق مدبر کردن وی آنست که دو شبانروز
در سرکه تر کنند چنانچه سرکه بالای او باشد بعده سه بار بآب شیرین بشویند و در سایه خشک کنند و اگر ضرورتی باشد در آفتاب نهند تا زود خشک شود
بهتر آنست که مازریون تازه و بزرگ برگ باشد و بعضی تا هفت روز در سرکه میدارند و بعضی بر یک روز قناعت می کنند و در شور آفتاب خشک میسازند و
دیگر با در سایه صفت کلکلانج بارد برگ مازریون که هفت روز در سرکه تر کرده باشند پس ساخته و پوست هلیله زرد از هریک پنجدرم و
عصاره افسنتین سه درم ایضا گلسرخ تخم کاسنی مغز تخم خیار رب السوس از هریک دو درم ترنجبین مغز فلوس خیارشنبر طبرزد از هریک پانزده درهم جمله
یازده دارو دست ترنجبین و مغز فلوس و طبرزد را در آب گرم حل نمایند و صاف کرده بجوشانند تا که غلیظ شود پس ادویه دیگر نرم کوفته و بیخته در وی
بسرشند صفت کلکلانج حار هلیله بلیله آمله فلفل فلفلمویه برنگ تخم کرفس قسط هندی فلفل لسان العصافیر زیره کرمانی ریوند چینی نمک اندرانی
نمک عجین نمک هندی نمک سرخ نانخواه از هریک سه درم تربد یک رطل آمله منقی سه رطل جمله شانزده دارو پوست آمله را در بیست چهار رطل آب
بپزند تا هشت رطل بماند پس صاف نمایند و دران آب صافی کرده چهار رطل فانید انداز ند و باز بجوشانند تا بقوام عسل آید پس یک رطل روغن
کنجد تازه دران آمیزند و حرکت دهند تا برابر شود باقی کوفته و بیخته در وی بسرشند همین دارو جهت اخراج آب استسقا دواء الکرکم و معجون لک صغیر و
کبیر و باید دانست هر دوائی که در استسقا بکار برند باید که در سحق او مبالغه نکنند تا قوت او بسرعت بغیر انکسار بجذب جگر رسید و نیکوترین غذا
شوربا جوزه مرغ فربه است و زیرباج و تیهو با با زیره گرم پخته اگر حرارت نباشد و آنجا که سرفه بتود بزر خشک و سرکه فتق کنند و بدانکه سرکه تشنگی
مستسقی را تسکین میدهد و شدن را میکشاید استسقاء گرم را نفع دارد تا ماده مستحکم نشود شیر شتر بدهند و آب انار و آب برگ ترب با شربت سکنجبین آمیخته نوشیدن

بردوام فائدهٔ کلی دارد و در نیمرمن بوعلی گوید عورتی مستسقیه کثیر الضعف را بسیار خوردنی مشتوت و این علت خلاص شد صفت طلائیکه در ینجا بکار آید

بوسهٔ ارمنی بیخ سوسن قردمانا جو نیرج از هر یک سه درم تخم کرنب هفت درم بره پنجاه درم آرد جو سرگین گاو هر یک شصت درم همه را بتانند و با آب بادیان آب کاسنی

سبز شند و بر شکم طلا نمایند تنبیه بعضی اطبا در این استسقا آب نزول میکنند و آب را میکشند چنانچه نزول را میکنند لیکن این عمل عظیم الخطر ست لهذا در اکثر کتب متعرض بیان

او نشده اند قسم سوم در طبلی و وی آنست که بادهای غلیظ عسر التحلیل مع رطوبت قلیل گرد آید دران مواضع که مجتمع میشود دران آب زقی و این قسم استسقا را بقراط استسقا

یابسی نام رسیده است و سبب این علت گرمی مزاج جگر ست یا شدت برودت و رطوبت معده و صاحب قبرائی گوید که سبب طبلی فساد هضم معده است از ضعف هضم

معده باشد خواه از غلظت مادهٔ غذائی و ظاهر ست که چون غذا هضم نشود در معده چنانچه باید هاضمه جگر بار هضم در از هضم آن عاجز می آید و جهت قصور حرارت مستحیل

میشود غذا بریاح و گاه باشد که حرارت قویه معده یا جگر مولد ریاح شود زیرا که افراط حرارت نیز مضعف هاضمه است ضعف هضم موجب ریاح علامت استسقا طبلی آنست

که گرانی کمتر از گرانی زقی باشد لخفة المادة و تمدد و کشیدگی محسوس شود و شکم چنان نماید که گویا مشک است دم داده اند و چون دست بر آن زنند آواز طبل دهد لهذا طبلی

گویند و خاصهٔ این استسقا که ناف بسیار بیرون آید و بیرون آمدن را نتو گویند و همچنین نشود در زقی و لحمی ناف نیفتد علاج جهت استخراج رطوبات غیر منهضمه که متولد

میشود از وی باد و در احشا منقیات دهند که ذکر یافته مع مراعات مزاج و باید که استفراغ برفق و ملائمت کنند و چیزی احتیاط نمایند که مسخن جگر نبود با فراط زیرا که سخونت

جگر باعث تبخیر ست محدث عطش خاصة محرور مزاج لهذا گفته اند که چون مسخنات استعمال نمایند احوط آنست که چیزهای سرد بر جگر طلا نمایند تا از خوف تبخیر ایمن باشند

بعد از اسهال و تنقیهٔ ماده و تحلیل ریاح کوشند و آنچنان باشد که کندر و زیره و مانند آن نجایند تا آروغ آید و معجونهای بادشکن چون سنجبیر بنیاد فلافلی

یعقون بخورند و بگاورس و نمک و سبوس تکمید کنند و ضمادی که در لحمی مذکور شد بر اطراف ضماد نمایند و از سداب خشک تخم حرمل و تخم بادیان تخم کرفس بوره و شکر سرخ

آب سداب آب شبت فی خرد ساخته مول سازند و در قسم چهارم در استسقاء طبلی که آنرا جبن و جبل گویند بجا رحمله و بای موحده بدانکه هرگاه در استسقا طبلی رطوبات

و ریاح رقیقه تحلیل پذیرند و آنچه عسر التحلیل و غلیظ بود باقی ماند و بدان سبب صلابت زیاده شود مسمی میگردد طبلی بجبل و جبن و جبن در لغت مرادف

استسقاست و مستسقی را جبن گویند هر قسم که باشد اما در اصطلاح اطبا اجرا یافته و باید دانست که نشان استحالهٔ طبلی بجبن آنست که صلابت بیفزاید

از آنچه که بود و حال جگر و بیمار نیک شود و هضم کامل گردد و بدن غذا تمام نماید و بدان سبب قوت عود فرماید بجز سختی شکم مکروهی دیگر نباشد

علاج چیزهای ملینه ضماد نمایند تا ماده قابل انفعال شود پس بهر تلطیف و تحلیل آبزن سازند از آب و میبه و نطرونیه و بابونه و اکلیل و

مرزنگوش و صعتر و تخم سداب جندبیدستر و خاکستر طرفا و نطرون کوفته و بیخته با آب سداب و بول شتر آمیخته بر شکم ضماد سازند فائده جلیله که در جمیع اقسام استسقا

بکار آید باید دانست که آنجا که با استسقا تپ و تشنگی مفرط بود چیزهای گرم بکار برند از هیچ وجه و بنوشیدن آب عنب الثعلب و تخم کاسنی و بیخ کاسنی قناعت کنند

بنوشیدن مغز بادام تناول نمایند و جهت تلیین این مطبوخ خورند سنا مکی هفت درم هلیلهٔ کابلی بلیله آمله هر یک پنج درم بنفشه نیلوفر تخم کاسنی هر یک

سه درم مویز پانزده درم آلوی سیاه و عناب هر یک ده عدد سپستان بست عدد فلوس خیار شنبر و ترنجبین هر یک ده درم و آنرا که خیار شنبر تنها نیک عمل

کند فلوس او با شیرهٔ کاسنی انفع المسهلات است بعد از تنقیه آب کاسنی و سکنجبین دهند تا که حرارت زائل شود و نافعترین چیزها در هر سه قسم اغتسال است

با آب کرسنه و نطرونیه و مانند آن و عرق آوردن در حمام بغیر استعمال آب زیرا که اغتسال با آب شیرین بغایت مضر ست استسقا و تدبیر عرق آوردن آنست که مریض

بحمام در آید پیش از آنکه آب حمام اندازند و بر طابق خشک بنشینند تا عرق آید و آن عرق بپارچه پاک همی کنند تا که طبع مریض به درشت گشته باشد همین عمل اگر او

تنور را گرم کنند و چون سرد شدن آید و آدمی رو به توان در رفت مریض در وی در آید و بنشیند تا عرق آید بلکه این عمل از حمام افضل ست زیرا که

هوای حمام مخلط ست با بخرهٔ مائیه بخلاف هوای تنور که یابس محض ست فائده دیگر شتر خاصه که اعرابی بود و چرای رے

۲۲۹

شیح و قیصوم باشد عجیب النفع است در استسقا خصوص کی بعوض غذا دادن آب تیین پسند کنند و روز اول حبل درم شروع نمایند و هر روز درم بیفزایند بحسب اشتهٔ
طبیعت و آنچه بعضی گفته اند که شیر در استسقا مضرست بهر آنکه شیر ست بران قول التفات نباید کرد زیراکه میتواند که نفع وی بخاصیت بود مانند کاسنی که درست در
امراض حار جگر مید هند و کذلک سقمونیا که گرم ست در بیماریهای صفراوی بکار میبرند لیکن باید که هنگام استعمال شیر احتیاط دارند تا شیر در شکم نه بندد و احتیاط
آنست که قبل از آنکه چیزی که موجب منع تجبن بود چون جبن سکنجبین و مانند آن بکار برند و بدانکه بول شتر و بول بز اعرابی نیز مفید ست **قسم پنجم در ضبط استسقا**
که از شرکت افتد هر چند این قسم تحت اسباب اصناف ثلثه مذکورست لیکن بجهة آسانی و اظهار بعضی معانی بدانسته نیز گفته آید بنوع جدا نوع در استسقا
که از ضعف سپرز شود علاج تنقیه سودا توجه کنند و سپرز را قوت دهند از آنچه در ضعف الطحال مذکورست نوع دیگر استسقا که از سردی شش شود علامت او سرفه خشک دائم
است و دم یا ریا علاج شربت نبوفا و گلقند دهند نوع در استسقا که بمشارکت جگر و ازما ساریقا بسبب مرض او شود علامت او نرمی طبیعت و بر آمدن فضول از روده ها علاج شربت
نبه وری آب انار دهند و بتقویت جگر کوشند نوع در استسقا که بمشارکت گرده شود یا بمشارکت معده از جراحت او علامت و علاج آن بحسب آن نوع در استسقا که بمشارکت رحم بود بسبب
اختناق یا حبس شدن حیض علامت و علاج او از مبحث وی ظاهرست بالا گفته شد نوع در استسقا که از بسیاری خون در بدن شود علامت او آنست که خون بود اسیر بسته گردد
و خون بفصد زگرفته باشد علاج خون کم نمایند و دریجا شربت زرشک لیمو و آب تمر هندی و آب انار مفید ست نوع در استسقا که از جهت بسیاری آمدن
خون افتد علاج شربتی و غذائی که خون افزاید تناول کنند چون شربت میبه شراب زرده تخم مرغ و گوشت نوع در استسقا که از جهت سوء مزاج گرم که
در جمیع بدن افتد پدید آید و علامت او تب تیزست تا بتهای از امتلاء مزمن و بقراط گفته هر استسقا که بسبب امراض حاده افتد ردی ست نوع در استسقا
که از جهت مغص و پیچش بود و علامات او الم دائم نواحی ناف ست و بقراط گفته هر کرا مغص دائم بود و بسهل آن نشود کار او باستسقاء طبلی انجامد علاج
نخستین فکر مغص کنند بعده فکر استسقا نوع در استسقا که تابع درد پشت بود و علامات او درد دائم پشت ست و علاج او علاج وجع الظهر نوع در استسقا
که از جهت حجاب شود و علامات او تنگی نفس و سرفه **علاج** معالجه حجاب کنند و این چنان باشد که شربت نبه وری که در و بنفشه و زوفا و پرسیاوشان بود
بنوشانند و باقی تدابیر حسب ترکیب اسباب و تقاضای حال بر رای طبیب است **باب دوم بیماری یرقان و در امراض طحال** و آنکه یرقان هم از علل جگر است
و مراره و هم از بیماری ذکر او بعد از امراض مختصه جگر و پیش از بیان بیماری مخصوصه طحال انسب بود و این باب مشتمل ست بر دو فصل **فصل اول**
در یرقان و وی آنست که رنگ بدن تغیر فاحش پذیرد بزردی یا بسیاهی بحسب لون خلط فاعل و باید دانست که ماده یرقان در اکثر بغیر عفونت
میباشد از آن ست که تب غب یا ربع از لوازم این نیست یرقان زرد بیشتر در جگر و مراره بود و سیاه اکثر از سپرز افتد و این هر دو قسم را بیان کنم
قسم اول در یرقان اصفر این چند انواع ست یکی آنکه بسبیل بحران دفع کند طبیعت مره صفرا را بظاهر بدن و علامت وی تقدم حمیات صفراوی است
و جز آن که از لوازم بحران ست چون غثیان و تلخی دهن و قبض شکم و یا فتن راحت از الم و حدوث یرقان در روز بحران **فائده** یرقان که پیش از
روز هفتم افتد بسبیل بحران ردی ست **علاج** یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده بظاهر و آنچنان باشد که بیمار در آب گرم در آید استحمام نماید و سکنجبین
تنها یا شیره کاسنی آمیخته نوشند و این نوع سهل العلاج ست دوم آنکه عارض شود سوء مزاج گرم در جگر و بدان سبب مستحیل شود غذا بصفراء
غیر طبیعی و سرایت کند با خون در سائر بدن و علامت وی همان ست که در سوء مزاج جگر گذشت و قی صفراوی و شدت زردی
بول یا سیاهی آن پیدا بود و بالای بول کفک زرد باشد و این قسم را اکثر با حمی سونا خس میباشد لاحتیاط الصفراء بالدم **علاج**
جهت تبرید جگر آب انارین و ماء الشعیر و جز آن از اشربه و اغذیه و اطلیه که در سوء مزاج گرم ذکر یافت استعمال نمایند و
جهت تنقیه صفرا طبیخ و آب انار بسقمونیا تقویت داده باشند بکار برند و مطبوخ فواکه بحسب حال همراه شیر خشت

یا سکنجبین لیمونی موافق است بعد از تنقیه باز به تبرید جگر توجه باید کرد تا مقصود حاصل شود سوم آنکه مزاج گرم حادث گردد بمراره و صفرا بدان سبب بیشتر منجذب
شود بمراره و از کثرت کمیت و فرط حرارت موضع جوشش کند و در بدن پراگنده گردد و علامت وی آنست که یکبارگی پدید آید بغیر سببی ظاهر رنگ بول را ابتدا سفید
بود و بعد زرد شود و پس از آن سیاه گردد و در آخر میل بغلظت نماید و فرق درین قسم و در آنکه از سوء مزاج گرم جگر افتد آنست که در کبدی شهوت کم میشود و تشنگی
بسیار و قاروره هم از ابتدا سرخ میباشد و رنگ تمام بدن بزردی میگراید مگر رنگ که بکمودت میل دارد و وقتی صفراوی رنج میدهد و فرق درین قسم و یرقانی که
از سده جگر افتد آنست که سده اندک اندک ظاهر میشود و بتدریج باستکمال میرسد بخلاف این نوع که دفعةً افتد و از آثار سوء مزاج جگر دست معرا بود علاج
جهت تبدیل مزاج مراره شربت آلو و انار و سکنجبین ساده ترش و تمر هندی با شیره کاسنی و شیره لبلاب آمیخته و برای تنقیه طبیخ هلیله زرد و شاهتره و افتیمون دادن و آلو
بکار برند و بدانکه مراره که آنرا زهره گویند و تلخه خوانند کیسه ایست عصبی یک تو بر زوائد جگر آویخته و اندر مقعر جگر منفذی از مراره گشاده جهت آمدن صفرا از جگر
بسوی زهره و منفذ دیگر از زهره برده اثنا عشری اندر گشاده است تا لختی صفرا از وی فرو آید طبع را در دفع ثفل اجرا کند و روده
را بشوید و در اکثر مردم ازین بیش نیست ما اند و بعضی از زهره اندر قعر معده نیز منفذ باشد بزرگتر از آنکه بسوی روده است و بدین سبب صفرا بمعده بیشتر آید و معده
را برنجاند و نشان وی تلخی دهن است همیشه و سوء هضم و قی صفراوی بیشتر افتادن و این از جمله بیماری باشد که آنرا سوء تهیة الاعضاء الالیه گویند
چهارم آنکه مراره یعنی زهره بیاماسد و بدان سبب در فعل وی که جذب صفرا است از جگر و دفع آن بسوی امعا ضعف راه یابد و بالضرور صفرا در بدن
میفزاید و بواسطه ناریت که خواهشمند محیط است بجانب پوست گراید و علامت وی آنست که تپ تیز لازم بود و زبان درشت باشد و تهوع رنج دهد
و گرانی در ناصیه جگر محسوس نشود و قلیل باشد بخلاف ورم جگر که در ان ثقل بسیار میباشد علاج آنچه برای ورم جگر گفته شد دوا این است پنجم آنکه عارض شود
سوء مزاج گرم در تمام بدن و رگها و بدان سبب خون رگها مستحیل بصفرا گردد و علامت وی آنست که ملمس بدن گرم نماید و طبیعت قبض و براز
خشک باشد و تمام بدن بخار زرد و جوشش دانها بر بدن ظاهر شود و قی صفراوی رنج دهد و بول و براز زرد باشد و تشنگی مفرط و مریض لاغر گردد و این
یرقان نیز اندک اندک پدید آید و گاه باشد که تپ روی نماید و آنجا که حرارت غالب بود و صفرا بسوزد رنگ روی مائل میگردد بزردی که مخلوط بسیاهی بود
علاج اگر سوء مزاج ساده بود تبرید کفایت کند و اگر با ماده بود رگ زنند آنجا که مانعی نبود و مطبوخ هلیله و خیارشنبر و امثال آن طبع را بگشایند
و پس از تنقیه باز به تبرید آیند جهت تعدیل مزاج باستعمال اشربه مبرده که بارها ذکر شده و اغذیه مناسبه این است ماهیء صحری با سرکه پخته و فراریج
آب غوره و آب انار ترش ترتیب داده و احوط آن است که بمزوره بنو ماش و کدو اقتصار کنند و لیمو ترش سازند خاصةً آنجا که با تپ بود
و پس از تنقیه استحمام نمودن و در آبزن که در وی بادرنگ و کدو و بنفشه و خبازی و گل خیرو و گل نیلوفر جوشانیده باشند در آمدن بعد از روغن بادام
و روغن نیلوفر مالیدن بر بدن سودمند است ششم آنکه مسام بسته بدن بسته شود بسبب گشتن در هوای سرد و نشستن غبار و گرد بر بدن در سفر باشد یا حضر
و این اکثر اندر سرما افتد و در وقت وزیدن بادشمال علاج بحمام روند و در آبزن که در وی بنفشه و اکلیل الملک و بابونه و گل خیرو جوشانیده باشند
در آیند و بدن را با بیکه در وی نخود و سبوس گندم پخته باشند بشویند هفتم آنکه خون بدن مستحیل شود بصفرا بسبب شدت حرارت هوائی که از تابستان و تولد
مرارت و علامت وی قی مراری است و تشنگی و ضعف شهوت طعام و وجع دائم در معده و این نوع در اکثر با حمی غب دائمیه یا محرقه باشد و بیشتر
کودکان را و زنان را عارض شود جهت نرمی بدن ایشان علاج بتبرید مسکن کنند و موضع خوش هوا مسکن سازند و آب میوه های سرد چون
انار و سیب ترش و تربز و کدو و خیار بنوشند و اطعمه بارده چون رمانیه و ریباسیه و کشکیه تناول نمایند هشتم آنکه جگر بیاماسد بواسطه انضغاط مجاری که نافذ
میشود از ان صفرا بسوی مراره بند شود و صفرا در جگر منتشر گردد در بدن و علامت و علاج از ورم الکبد جویند نهم آنکه در نفس جگر

سدہ افتد صفرا را از مرارہ بکلیہ باز دارد پس صفرا در بدن منتشر و منبسط شود و علامت وی سپیدی بول و براز ست و هرچه در سدہ کبد مذکور شد بودن

علاج آن از سدۂ جگر جویند و هم آنکه حرارت غریب سمی در بدن اثر کند و بعضی از اخلاط را که مستعد استحاله باشد با مرہ صفرا گرداند چنانچه از نسع رتیلا و زنابیر و افاعی

و دیگر حیوانات که زهر آن گرم بود حادث شود یا از خوردن دوا قتال چون زهرۂ پلنگ و انفی و ثمدّاع الحدید عارض گردد و علامت وی قی مرارہ است و تشنگی و ضعف

شهوت طعام و وجود الم در معدہ درین نوع و علامت آنکه از نسع افتد حدوث یرقان ست بغتةً و بعد وقوع نسع بدون سببی دیگر و علامت آنکه از خوردن

دوا قتال افتد آنست که یرقان با التهاب حمرۂ روی و بدبوی دهن باشد و تشنگی و بیقراری و غص و بحیص و تقلع اعضاے باطنہ پیدا بود علاج آن

انار و لعاب اسپغول و شیرۂ کاسنی و اقراص کافور و مارالشعیر و روغن بادام و هرچه برودت و تریاقیت داشته باشد بنوشند و برگ گل و صندل و

کشنیز و اقاقیا و اندکی کافور با گلاب سرشته بر جگر ضماد نمایند و قی و تلیین مفید ست و اگر مشاهده واجب کند رگ باسلیق یا اکحل بکشایند ما زهر را

از داح دل و غیرہ بکشد و جهت تلیین ما الجبن و سفوف هلیلۂ زرد با خیارشنبر و شیرخشت و آب کاسنی و عنب الثعلب مفید ست و ثابت بن قرہ گوید که جالینوس این

نوع تریاق کبیر را دید بسیار شفا یافت یازدهم آنکه جرم مرارہ ضعیف شود بسبب و قوع بثری مزاج در وی و بواسطۂ ضعف صفرا را جذب نماید از جگر پس صفرا در بدن

پراگنده شود و این نوع بی مشارکت ضعف جگر کمتر باشد و علامت وی غثیان و قی صفراویست و گرانی در جگر نابودن و آثار ضعف جگر در اکثر پیدا بودن

علاج آنچه برای ضعف جگر گفته شد و دوا رهنیست لانه المرارة تقوی باشتراک الکبد دوازدهم آنکه عارض شود سده دران مجری که مابین جگر و مرارہ است و

مسلک انجذاب مرۂ صفرا ست از جگر بمرارہ و ظاهر ست که چون صفرا جدا از خون نشود یا و در رگها میرود و با عضا منبسط میشود و بدن را زرد میسازد و علامت

وی قی مرہ است و تلخی دهن اندکی گرانی در جگر یافتن و براز سپید شدن بتدریج یعنی روز بروز رنگ کمتر شود تا آنچه صفرا در مرارہ باشد تمام برآید پس

چون سده کلی هیچ نماند براز برنگ خود برآید زیرا که براز رنگین نمی شود مگر از صفرا که از مرارہ برامعا می ریزد و راه آمدن او خود بند شده و آنچه از ورم انصباغ براز

گفته شد بر تقدیر یست که سدہ تام بود و چیزی از صفرا بسوی مرارہ نباید زیرا که اگر سدہ ناقص بود و صفرا مدخل یابد براز از رنگ صفرای خالی نبود لیکن

در اکثر امر این سده تام می افتد بضیق المجری و فرق در سدہ این مجری و در سدۂ مجری که مابین مرارہ و امعاست آنست که یرقانی که از سدۂ مجری ما

بین مرارہ و امعا افتد براز دران دفعةً سپید میگردد و منقطع السبب بخلاف آنکه از سدۂ مجری که مابین جگر و مرارہ است واقع شود چنانکه گفته شد علاج

مستفرغ سازند صفرا را از بدن بمسهلات مناسبه پس از تنقیه در تفتیح سده کوشند بمفتحات موافقه مثلاً عند الحرارت آب کاسنی و عنب الثعلب و سکنجبین هندی و عند

عدم حرارت آب کرنب و کرفس و بادیان و سکنجبین بزوری گرم دهند و مانند آن و در جمیع سده اجتناب از مغلظات واجب ست سیزدهم آنکه حادث گردد

سده دران مجری که مابین مرارہ و امعاست جهت برآمدن صفرا از مرارہ بامعا و علامت وی آنست که براز دفعةً سپید شود لانقطاع السبب

فی الفور و براز بدشواری برآید خاصةً اگر مریض چیزی غیر مانع و خالی از حدت میل ننماید و گاه باشد که قولنج آرد و قی نباشد علاج آنچه از قسم دوازدهم

گفته شد برابر نیست بحسب مراعات حرارت و برودت لیکن باید که درین نوع از ادویه هرچه قوی تر بود استعمال نمایند بعد موضع العلة و ایضاً حقنه

حاره بکار برند که درینجا از حقنه از ادویه مشروبه قوی تر ست لتقرب وصول اثر الدواء الیه قاعده درین هر دو نوع سده مفیدترین چیزها آن ست

که مغز فلوس در آب گرم حل کنند و با روغن بادام تلخ انداخته بنوشند چهاردهم آنکه بروید گوشت یا ثولول در یکی ازین دو مجری مذکوره و یرقان آرد

چنانچه سدۂ این مجاری واجب میکند یرقان را و علامت وی آنست که هیچ دوا سود ندهد و یرقان بحال باشد و این نوع علاج ندارد زیرا که گوشت

زائد و ثولول امکان ندارد مگر آهن و آن خود درین موضع بکار نتوان بست پانزدهم آنکه قولنج بلغمی سبب یرقان گردد و این چنان باشد که بلغم لزج

بر سطح امعا بچسپد و بدان سبب دهن مجری که محل انصباب صفرا ست پوشیده گردد و صفرا نتواند برآید و کثرت صفرا در بدن به یرقان انجامد

علاج بهر تدبیر قولنج بلغمی متوجه گردند و از اصلاح غافل نباشند قاعده عامه در بتر بدا ازاله زردی چشم که بعد از قطع سبب باقی باشد سرکه کهنه استنشاق نمایند و در حمام چند نوبت و فستقین در آب بجوشانند و صاف نمایند و درین آب سکنجبین آمیخته غرغره فرمایند و شونیز و تخم حنظل باریک ساخته بنوشادر آمیخته در بینی اندازند تا عطسه آید و آب چقندر که با روغن زیت پخته باشند در بینی چکانیدن نیز مفید است سرکه گلاب یا آب انار ترش در چشم نزنند و اگر بدانند که ماده غلیظ تر است بحب ایارج و حب قوقایا دفع نمایند قسم دوم در یرقان اسود آنرا یرقان سدی گویند و نام سدمو ضعیت که ساکنان آنجا سیاه اند و این چند نوعیست یکی آنکه و تحقیق سده دران مجری که مابین جگر و سپرز است و بدان سبب سودا از جگر بسپرز نتوان آمد و با خون مختلط شده در بدن سرایت کند دوم آنکه حادث گردد سده دران مجری که مابین سپرز و فم معده است و بدان سبب سودا از سپرز بفم معده نرسد و در سپرز کثرت گرفته باز بجانب جگر راجع شود و با خون در تمام بدن ساری گردد و رنگ بدن سیاه سازد و علامت این هر دو نوع سدی آنست که یرقان بتدریج پدید آید و در جانب راست یا چپ ثقل و تمدد محسوس کند مریض و فرق بینهما آنست که در نوع اول اشتها باطل میشود و تدریج و ثقل بجانب راست میشود و در قسم ثانی ساقط میگردد و اشتها یکبارگی لانقطاع سبب الشهوة فی الفور و بول غلیظ و ثقل در جانب چپ پیدا شد علاج بهر تفتیح سده سکنجبین بزوری و دیگر اشربه و قرص معاجین که قوی التفتیح بود بدهند و جهت تنقیه مطبوخ افتیمون با ماء الجبن که آنرا با فتیمون و نمک نفطی و غاریقون تقویت داده باشند بحسب حال بکار برند و آب کاسنی و سکنجبین مناسب است و غذا گوشت بزغاله و مرغ با سرکه کبر باید و آنجا که مانعی نبود فصد باسلیق ما باسلیم از چپ نافع ترین تدبیر است سوم آنکه حرارت قویه در جگر افتد و خون را نبود و سودا گرداند و رنگ سیاه شود علامت وی آنست که نفس غم و وسواس پدید آید و همه اعراض که مخصوص تسود امراست پیدا باشد و فرق درین یرقان که کبدیست و در آنکه از ضعف طحال بود آنست که در کبدی سیاهی خفیف می باشد و رنگ وی بزردی مائل و بول نیز زرد میشود و آفت جگر و سلامتی سپرز گواهی میدهد و در طحال سیاهی غلیظ و شدید می باشد و آفت طحال چون تمدد و ثقل و درد و سختی در چپ و سلامتی جگر و گواهی میدهد و باشد که بول و براز نیز سیاه برآید اما آنجا که یرقان بمشارکت جگر و سپرز باشد علامت وی نیز مرکب بینما باید علاج رگ باسلیق و اسلیم زنند تا خون فاسد برآید و بمطبوخ افتیمون و شاهتره طبع را نرم نمایند تا اخلاط سوداوی از خون جدا شود و مستفرغ گردد و جهت اصلاح جگر اشربه و اغذیه و اطلیه مبرده مناسبه استعمال نمایند تا که مقصود حاصل گردد چهارم آنکه جاذبه طحال یا ماسکه او یا هر دو قوت ضعیف شوند و بدان سبب یرقان اسود پدید آید و علامت ضعف جاذبه طحال کدورت سیاهی چشم و سقوط شهوت و نشان ضعف ماسکه او برآمدن سودا ست بقی و بسهال علاج قوت دهند طحال را بدانچه در ضعف الطحال گفته آید پنجم آنکه ورم طحال که حار باشد یا صلب موجب یرقان گردد علاج در ورم الطحال گفته آید ششم آنکه عارض شود یرقان از دفع طبیعت بر سبیل بحران امراض طحال و علامت وی آنست که عقب امراض طحال پدید آید و از وقوع وی خفت و راحت روی نماید علاج یاری دهند طبیعت را باستحمام آب شیرین و جز آن که در یرقان اصفر بحرانی گفته شد و ایضا روغن بابونه و شبت و سوسن بر بدن مالیدن مفید است هفتم آنکه سوء مزاج بارد مفرط در جگر افتد و بدان سبب خون دردناک در و بسته شود و سیاه گردد و یرقان آرد و هو نادر الوقوع و علامت و علاج در سرد جگر گذشت تنبیه هرگاه یرقان زرد و سیاه باهم جمع آیند علاج آنست که از هر دو دست رگ گشانیدن و در میان هر فصد سه روز فاصله کنند و مطبوخی که باستفراغ صفرا و سودا مخصوص است طبع را فرود آرند و آنجا که سودا بیشتر باشد بتدبیر طحال بیشتر توجه کنند و آنجا که صفرا غالب بود بمعالجت جگر اکثر کوشند فائده در معرفت آنکه سده در موضع است یا در طحال فقط اگر بول رنگ آمیخته بود که بزعفران ممزوج کرده باشند دلیل آنست که ماده در جا است اگر در بول صفرا نبود باید دانست که ماده در طحال فقط و همین حکم دارد از معرفت مکان ماده رنگ خرقه که بر بدن مریض یا لند فصل در امراض مختصه طحال هر یک قسم علیحده بیان بدهد طحال

که بپارسی سپرز گویند عضویست مرکب از گوشت و شرائین بسیار و گوشت او متخلخل ست و رنگش مکدر ست شبیه بجگر و فی ذاته حس ندارد اما غشائی که
محیط اوست کثیر الحس ست و موضع او سوی چپ معده است و اکثر وی زیر معده است و اندکی بظاهر نمایان ست از یک او منفذ وی دراز کشیده ست
و اند رقعر جگر گشاده و طبیبان آنرا گردن سپرز گویند و آلت و اند رکشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بدو همین منفذ ست و این زیر منفذ زهره است
و از باطن سپرز منفذ دیگر اند معده کشاده است تا لختی سودا فزونی ازین منفذ بمعده بر آید و فم معده را انجاز و بسبب حموضت عفوصت و گرسنگی آرد
و طحال حاجب بودن مره سودا ست نفع وی جذب مره سودا ست از جگر **قسم اندر سوء مزاج طحال** این بر چند نوع ست یکی آنکه حار بود و علامت وی بسیار
تشنگی ست سوزش و حرقت موضع طحال و میل قاروره و براز بسرخی و سیاهی زند علاج در مادی رگ باسلیق یا اسیلم زنند از جانب چپ بکاسنی و آب
عنب الثعلب بدهند و بعد تلیین مطبوخ هلیله و مغز فلوس مانند آن بکار برند و اگر حرارت غالب بود قرص طباشیر با شربت بزوری یا قرص کافور با آب کاسنی و عنب الثعلب دمانند
آن استعمال نمایند و آرد جو با آب برگ طرفا و سرکه آمیخته بر سپرز نهند و لیلاب در سرکه بپخته جدا جدا طلا کردن جمله را سود دارد و در ساده تبرید و تعدیل
کفایت کند و بفصد و باسهال کمتر حاجت آید **صفت قرص کافور** که درین مرض بکار آید گلسرخ چهار درم طباشیر مغز تخم خربزه تخم خیارین تخم خرفه
هر یک سه درم راوند چینی اسقولوقندریون هر یک یکدرم و نیم زعفران یکدرم کافور نیم درم جمله نرم دار و ست کوفته بیخته با آب بید یا کاسنی قرص سازند
دوم آنکه بارد و علامت وی سقوط گرسنگی و تشنگی نا بودن و کثرت قراقر و آروغ و آب آهن علاج جهت تسخین سپرز سکنجبین و اقراص که بر بزوری اصول
حاره مرکب باشند بدهند و انجیر و قسط و برگ سداب پوست بیخ کبر و ثمره طرفا و اسقولوقندریون بادام تلخ و برگ غرب با سرکه آمیخته بر سپرز گذارند
و خوردن مثلث بر نهار و آب ترب تریاق اربعه و گلقند همه مفید ست و بهترین غذا گوشت مرغ ست که دراو دیگر گرم باشد و سرکه کبر قوی سازند
صفت سکنجبین بزوری و اصولی که درینجا بکار آید تخم کرفس تخم بادیان و انیسون تخم کشوث فلنجمشک تخم سداب تخم شلغم بیخ کرفس بیخ بادیان
بیخ سوسن از هر یک هفت درم بگیرند و نیم کوفته در صد درم سرکه بخیسانند یا آنقدر آب که کفایت بعد از هر یک شبانروز بجوشانند خون بنیمه آید بپالایند
بیک من قند آمیخته بقوام آرند **صفت قرصی** که درینجا بکار آید پوست بیخ کبر زراوند اسقولوقندریون اشق تخم فلنجمشک فلفل قسط سداب
اشنا ایرسا بیخ سنبل جمله دوازده درم دارو ست کوفته بیخته با سرکه و آب برگ کبر و طرفا سرشته اقراص سازند و آنجا که طبع قبض بود بمطبوخ موافق بکشایند
سوم آنکه یابس بود و علامت او سختی سپرز ست غلظ خون و کمودت و نحافت بدن علاج جهت ترطیب شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش با آب کدو و خیار
بدهند و تخم کدوی مقشر و تخم خرفه و تخم خربزه و خطمی بالعاب تخم مرو شیر دختران و روغن بنفشه مخلوط کرده بر سپرز نهند و اغذیه مرطبه تناول نمایند
و آنجا که یبوست از ماده بود بفصد باسلیق یا اسلم تقدیم نمایند و بار الجبن مطبوخ افتیمون مستفرغ سازند چهارم آنکه رطب بود و علامت وی نرمی
گرانی موضع سپرز ست و قلت عطش و بدن مترهل بودن رنگ از سپیدی بسبزی نمودن علاج جهت تخفیف قرصی که گفته آید بدهند و پودینه بری
سداب و ثمرة الطرفا بسرکه کهنه سرشته بر سپرز نهند و نخود آب با قلا با ابزار مصالح تناول نمایند و آنجا که تلیین شکم حاجت آید افتیمون و حب بکار
برند **صفت قرص گلسرخ** بیخ کبر زراوند سنبل لک مغسول زرشک جمله شش چیز ست نرم ساخته با آب طرفا اقراص سازند پنجم آنکه حار رطب بود و علامت
یافتن ثقل ست در پهلوی چپ و التهاب و تشنگی نا بودن و باشد که در بدن کمودت ترهل و سستی ظاهر شود علاج آنچه در گرم مفرد و در رطب مفرد ست
مرکب نمایند و استعمال فرمایند و سکنجبین بزوری که در وی پوست بیخ کبر باشد نوشیدن و گلسرخ و ثمرة الطرفا و منافث و صندل با آب طرفا و
سرکه سرشته ضماد نمودن مفید ست و کذلک هر چه بارد و منشف باشد ششم آنکه حار یابس بود علامت وی قبض طبیعت ست و گرمی و در وی یافتن
و بدین شدت عطش و التهاب و قاروره سرخ و صاف نمودن رسوب در وی نا بودن علاج چیز های سرد مرطب چون برگ عنب الثعلب و عصی الراعی و برگ

لسان الحمل و اسبغول و مانند آن ضماد ساز ند و اشربه مناسبه و اغذیه مناسبه همه در حار مفرد و یابس مفرد گفته شد بکار برند هفتم آنکه سوء مزاج
حار و رطب بود و دی مرکب شد از علامات بارد و رطب و تدبیرش متخین و تخفیف و تبیست هشتم آنکه بارد و یابس باشد و این عارض میکند غلظت سپرز و جدا جدا طحال
بقسم جدا جدا ذکر یابد و از بسائط دی که مذکور شد نیز تدارک توان کرد قسم اندر ورم الطحال و این بر چند گونه است یکی آنکه حار و دموی بود و علامت
وی وجع و التهاب و ثقل جانب سپرز است و تشنگی و تپ باشد و که بنوبت ربع اشتداد کند و سیاهی قاروره وگاه باشد که بر پوست شکم آنجا که محل طحال است
سرخی پدید آید علاج از دست چپ باسلیق یا حبل الذراع یا اسلیم بکشایند و بعده جهت تلیین قلوس خیار شنبر در آب کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن حل کرده
بدهند و بهر تبرید قرص طباشیر و قرص زرشک با طبیخ بنفشه و گل و پوست بیخ کبر فائده دارد و آب تمر هندی و شیره خرفه مفید است و آب جو و جمرگی ما رد و
گلسرخ و صندل و آب حی العالم و آب عنب الثعلب و اقاقیا و شیاف ماميثا و کشنیز تر هر چه میسر شود از ینها با سرکه آمیخته بر سپرز ضماد کردن سود مندست دوم آنکه
صفراوی بود و علامت وی حرقت و سوزش سپرز است بالتمام و ظاهر اد غلبه تپ بر و دو رغبت چشم و زبان و تمام بدن بزردی مائل باشد که سیاهی ظاهر شدن
باشد که یرقان اسود پدید آید علاج جهت تنقیه صفرا آب فواکه چون آب تمر هندی و آلو و مانند آن و طبیخ هلیله و شاهتره و تخم کشوث و سکنجبین آمیخته
بدهند و دو درم تخم خرفه با سرکه یا سکنجبین با لخاصه ورم صفراوی سپرز را مفید است ادویه بارده چون آرد جو و خطمی با آب کاسنی و سرکه آمیخته ضماد
ساختن سود دارد و این سفوف در سوء مزاج گرم سپرز نفع دارد صفته زرشک تخم خرفه مغز تخم خیارین مغز تخم کدو مغز تخم خربزه از هر یک
سه درم صمغ عربی یک درم گلسرخ دو درم طباشیر صندل سفید هر یک نیم درم تخم کاسنی چهار درم زرشک و سرکه و گلاب بمالند و آب بستانی و باقی ادویه
کوفته بیخته و آب زرشک آمیخته بدارند جمله هفت خوراک است بر آهفت روز با آب کاسنی یا سکنجبین بنوشند سوم آنکه ورم سپرز چون بلغمی باشد
و این را تهیج الطحال گویند و علامت وی زیادتی حجم سپرز است با قلت درد و اندر روی و زبان و چشم و روی سپید بودن و حمایق چشم
مهیج شدن و قاروره و براز سپید مائل بکمودت یعنی رصاصی نمودن علاج جهت تنقیه بلغم جوب و طبیخ و حقنه بکار برند و بعد از تنقیه
قرص کبر و قرص فنجنکشت و قرص نوه و جز آن که بسپرز مخصوص است و گفته آید بدهند و ادویه موافقه بر سپرز ضماد نمایند چون خاکستر چوب
اگر بار وغن آمیخته یا انجیر در سرکه پخته یا بوره و سداب و اکلیل الملک نرم کوفته و بیخته بعسل و سرکه سرشته و از ین ادویه هر چه ضماد نمایند باید
که بحسب طاقت بدارند و بعده بردارند و با آب گرم که در و شربت و سبوس گندم جوشانیده باشند بشویند و اگر خاکستر سرگین هر سه حصه خاکستر
بیخ کبر یک حصه با سرکه طلا سازند بهتر عمل کند و نیکوترین اغذیه نخود و آب کباب مرغ و تیهو و کبک است و آب کمتر نوشیدن و چیزهای باد انگیز و
رطوبت افزا ترک نمودن فائده تمام دارد صفت حب مسهل که درینجا بکار برند اقیمون استقوقوریون ایارج اشق از هر یک مقداری
که باشید بگیرند و کوفته بیخته با شهد حب سازند و مطبوخ هلیله که در و تربد و غاریقون اضافه نموده باشند سودمندست و انجیر در چاک کردن
سپرز مقرر است پوست بیخ کبر ست و افتیمون برابر بگیرند و کوفته و بیخته بعسل بسرشند و دو درم بدهند همین عمل دارد و بیخ سوسن کبود و
برگ سداب و راوند و زراوند طویل و فستیتین کوفته و بیخته سفوف سازند و از یک مثقال تا دو مثقال بدهند با سکنجبین یا آب
ترب و گفته اند که اگر از چوب گز ظرفی سازند و طعام و آب اندر وی بخورند سپرز بگذارد و بو علی گوید که اگر بر سپا و شان و
زوفا یابس و تخم فنجنکشت مساوی بگیرند و کوفته و بیخته بعسل معجون سازند و دو درم بدهند سپرز را بگذارد صفت حقنه مسهل که درینجا
استعمال نمایند پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر و انیسون و انجیر و مویز و تربد بجوشانند و بپالایند و شکر بوره و نمک و آب یا
روغن بادام آمیخته حقنه کنند فائده جالینوس گوید که تختی و آماس سپرز بیشتر از رطوبت سپرز افتد که نازل شود از رطوبت جگر کمتر پدید آید

زیرا که رطوبتی که از جگر به سپرز مخلط میباشد با خون رقیق واینچنین رطوبت حدات سختی در ورم نتواند کرد مگر وقتی که بغایت کثرت پذیرد و از غایت
کثرت میل بغلظت نماید بخلاف رطوبت دماغ که بارد و غلیظ و خام ست و سختی دوم از رین چنین رطوبت نادر افتد و بس بر آنکه رطوبت پذیر ورم الطحال
آرد زائل شدن ورم الطحال ست از غرغره و بازداشتن رطوبت دماغ از نازل شدن چهارم آنکه صلب سبب او بود علامت وی انتفاخ شکم ست بشدت
و سختی سپرز و بر آمدن او از جای خود چنانچه بنظر در آید بر آمدگی او و نفس منقطع شدن او در وسط یعنی دم یکبارگی کشیده نشود و هنگام گرسنگی راحت
یافتن و در حالت امتلاء متنفر گشتن و فساد هضم و هزال در بدن و کدورت در رنگ و سرعت در نبض و تری طبع و ضربان فاحش در آن شریان که به دو طرف
حلقوم ست پدید آمدن و باید دانست که لاغری بدن تابع عظیم سپرز ست چنانچه بقراط گوید اعظم الطحال هزال البدن اذا عظم الطحال خصب البدن و وجه
وی آنست که عظم سپرز جگر را لاغر بسیار زود و قوتهای آنرا بغایت ضعیف میگرداند و لاغری ضعف جگر موجب لاغری بدن ست البته علاج رگ باسلیق ما اسلیم
زنند اگر مانع نبود و جهت تفتیح سکنجبین بزوری و مانند آن دهند و برای اسهال مطبوخ افتیمون بسفایج و اسطوخودوس بکار برند یا ماء الجبن یا سفوف
مسهل که اینست هلیله زرد و سیاه و کابلی هر یک درم تربد سفید هر یک درم کاسنی چهار درم تخم کشوث افتیمون انیسون بادیان هر یک شش قیراط افتیمون
دو درم زراوند دو مثقال حجر ارمنی یک درم همه را نرم کوفته و بیخته دو درم با شربت بزوری یا جلاب قند اختیار نمایند و عقب آن یک پیاله ماء الجبن میل فرمایند
و برای ورم سرکه و سداب پودینه بهم آمیخته با اشق در سرکه گداخته ضماد سازند و اگر نخاله در سرکه بجوشانند و اشق در آن بگذارند و بر سپرز نهند
زود بگدازد زیرا که سبوس در گداختن و پاک کردن سپرز سریع ست و اشق در نضج و تلیین و تحلیل آماس صلب انفع و سرکه برای ایصال و انفاذ قوت
دوا مخصوص کذلک اگر بر سپرز شهد بمالند و خردل ریخته بر آن بپراگنند زود تحلیل دهد و بعد از تنقیه اقراص تنجنگشت و اقراص کبر خوردن
نفع تمام دارد و انجیر در سرکه سودمند ست و گفته اند که اگر مطحول هر صباح یک کف بول خود بنوشد در کمتر از ده روز به گردد و مطحول کسی را
گویند که سپرز او سخت شود خواه مع الورم باشد خواه بغیر ورم و نیکوترین غذا زیرباجات ست که از گوشت مرغ بچه و دراج و مانند
آن که سهل الانهضام بود ساخته شود همه غذا باید که سرکه و کبر بود یا و زعفران و دارچینی اندازند که نفع تمام دارد و بدانکه ورم ریحی که در
سپرز افتد مسمی ست به نفخة الطحال و آنرا بقسم علیحده بیان کنم قسم ششم در تفتیح الطحال این چنان باشد که آماس سپرز پخته شود و ریم گردد و منفجر شود و بدانکه
آماس سپرز نادر باشد که ریم گردد و در اکثر تحلیل پذیرد یا تحت پیشود و علامت وی چون آماس سپرز ست عند استحاله او به ریم و تقدم آماس بدبوی و در دو
اجسام غریبه در بول ظاهر شدن باشد که سبب منفجر شود و بدانسبب قی و براز نیز اجسام در روی مانند پدید آید علاج بهر پاک کردن ریم سپرز از بادیان
و تخم کاسنی و تخم کشوث و تخم خیار شیرکشیده با شیر خر آمیخته بدهند و ماء العسل نفع تمام دارد اما هر چه زین مدرات بکار برند بحسب حرارت و برودت مزاج
باید و هرگاه پس از تفتیح صلابت باقی بود جهت تذویب آن نخاله در سرکه جوشانیده و اشق در آن گداخته ضماد نمایند و دیگر اضمده که در ورم سوداوی گفته شد
بکار برند و بالجمله از آنچه قابض بود احتراز واجب دانند و بدانکه آنجا که آماس سپرز پخت باشد و بعد از ان زائل نشود منقیح شده باشد خواه نه بعضی اطبا
امر بداغ کرده اند بشرط تحمل داغ قسم هفتم در ضعف الطحال این بر چند گونه ست یکی آنکه جاذبه ضعیف بود و علامت وی کدورت و سپیدی چشم ست و سقوط اشتها و
رنگ بدن بسیاهی مائل شدن و با کبری یرقان اسود افتد و دیگر امراض سوداوی چون قوبا و داء الفیل و داء الثعلب و مالیخولیا و جذام و بهق و برص و جرب پدید آید دوم
آنکه ماسکه ضعیف گردد و علامت وی اسهال و قی سوداوی افتادن ست و چشم مکدر شدن سوم آنکه هاضمه ضعیف شود و علامت او زیادتی شهوت ست اگر شود بعد ریزا
یا اسهال سوداوی اگر در ده یزید یا ورم سوداوی اگر بعضی و دیگر افتد چهارم آنکه دافعه سپرز ضعیف گردد و علامت او آماس و عظم سپرز ست آنچه در ضعف جاذبه گفته شد
پیدا بودن علاج جهت تقویت سپرز ضمد مقویه استعمال نمایند و یا ضمادها بر سپرز نهند بغیر شرط و اگر مجمر ناری که در نفخة الطحال گفته آید بعمل آرند بهتر باشد

و بجز قه درشت سپرز را بمانند این همه گفته شد تدبیر نوبت طحال ست و دیگر اعراض که تبع ضعف پدید آید بحسب آنچه لایق او باشد تدارک توان کرد صفت ضمادی که
سپرز را قوت دهد فقط بستانند سنبل کمازریوس و فرو و انانفقاح اذخر بیخ اذخر کبر گلسرخ مقل هرم بکوبند و با آب برگ طرفا یا با آب سداب آمیزند و سرکه افزوده ضماد سازند قسم اندر
سدة الطحال سبب این اجتماع فضلات غلیظه دران و علامات او یافتن گرانیست در سپرز و آثار آماس نابودن پس اگر سده دران مجری بود که مره سودا از جگر بسپرز میبرد حادث
گردد یرقان سیاه و دیگر امراض سوداوی و اگر سده دران مجری باشد که سودا از سپرز بسر معده میبرد عارض شود بطلان شهوت و اصناف ورم صلب بند ماندن فضله روده
در سپرز علاج آنچه در سده جگر بیست استعمال نمایند لیکن باید که از مفتحات هرچه قوی تر بود اختیار فرمایند بسبب بعد الموضع و غلظ الماده و درینجا سکنجبین بزوری و قرص کبر نهایت مفید
ست کذلک جلاب آید یا نانخواه و عنب الثعلب و انیسون و نبات قسم اندر نفخة الطحال و آن ورم ریحی سپرز ست سبب او بودن سپرز ست و بسیاری سودا در وی
و این ضعف هاضمه و دافعه او فتد و علامات او نرمی ورم ست زیر پهلوی چپ که جایگاه سپرز ست ممدود بودن و عند الغمز نیست شدن و قراقر افتادن و آروغ آمدن
علاج هر تدبیری و دوائی که محلل و مفتح ریاح بود استعمال نمایند مثلاً بر تشنگی مصابرت کنند و از آب بسیار سرد و چیزهای بادانگیز پرهیز ند و مار الاصول و
سکنجبین بزوری گرم یا سکنجبین عنصلی با آب بادیان مانند آن بنوشند و تخم سداب و پنجنگشت و زیره و نانخواه تنها یا مرکب همه مفید ست سفوف حرف و اقراص
پنجنگشت نفع تمام دارد و داندک مثلث شود مندست از سبوس گاورس نمک تکمید کردن و محجمه ناری نهادن و بوره و پودینه و سداب بسرکه و عسل و ضماد سازند
و بدوش سرکه حو شانیده بر سپرز نهادن بعد از آنکه روغن گل مالیده باشند نیز از نیکوترین تدابیر ست و کذلک روغن شبت یا بابونه مالیدن و نمد گرم گردد یا بطبیخ
سداب بسرکه تر کرده بر دستی و آتش بسرکه حلکرده طلا ساختن صفت سفوف حرف بگیرند حرف که بفارسی تره تیزک گویند و یک شبانروز در سرکه انگوری بخیسانند
و اندکی آرد جو در وی بر شند و نان سازند و در تنور معتدل الناربپزند تا تمام پخته شود و خشک شود و سوخته نگردد پس بر آورند و کوفته و بیخته یا دیگر اجزا
الطریقیکه گفته آید سفوف سازند بیحیق نان مذکور چهل درم پنجنگشت اسقولوقندریون پوست بیخ کبر تمرة الطرفا از هر یک پنجدرم تخم گندنا بریان کرده
و زیره کرمانی در سرکه یک شب تر کرده و بریان ساخته از هر یک شش درم و نیم کوفته بیخته سفوف سازند شربتی از سه درم تا پنجدرم صفت قرص پنجنگشت
که نفع درد سپرز را که با حرارت بود شود دارد تخم پنجنگشت کزمازو از هر یک ده درم تخم کاسنی تخم خرفه از هر یک پنجدرم کوفته و بیخته با سکنجبین اقراص سازند و این
سفوف مفید ست در انجا که حرارت نبود تخم گندنا و زیره مدبر بسرکه و تخم کتان و مصطگی و هلیله از هر یک سه درم راوند دو درم کوفته و بیخته از دو درم تا دو مثقال
و هند با سکنجبین و منفع محجمه ناری بگیرند و قدحی صالح المعظم که بر شکل ابیق بود و نول دار باشد و بر این نول سوراخی حرد کنند و پنبه که بکمال نداف زده باشند
بر سر نول نهند افروخته و همچنان آن قدح را بر عضو مقصود گذارند چنانچه متعارف ست و حوالی لب قدح بخمیر در گیرند و سوراخ نول را نیز پنبه
یا بچیزی دیگر بند سازند تا از هیچ راه هوا داخل نیابد اندرو و آتش فرو میرود بالضرورت قدح عضو را فراهم گیرد و این را تا زمانی شایسته بدارند و چون
خواهند جدا کنند سوراخ نول بگشایند تا هوا داخل شود و قدح سست گشته ساقط گردد و آنجا که این آلت موجود نبود بیارند قدحی عریض که بهمان
دهانه نیک هموار باشد و از آرد قرصی سازند تنک که بمقدار دهن قدح زیاده بود و این قرص را بر عضو گذارند و پنبه یا جز آن برین قرص نهند و
بیفروزند و فی الفور آن قدح را برین قرص حسپانند و از دست غمز کنند تا بچسپد بر عضو و پوست و گوشت در جوف قدح منجذب شود و تا دو
ساعت بدارند اگر خوف سوختن پوست نبود و الا زود جدا نمایند و پیش از جدا کردن آن موضع را بدست بمالند و بعد از زمانی باز بدستور مذکور استعمال نمایند
و این عمل آخر در هندوستان ترویج تمام دارد خصوصاً در زنان که بر آدر دشکم و جز آن بسیار بکار میبرند قسم اندر حجارة الطحال و آن آفست
که ریگی غبار سان منصرف الاجزا در سپرز تولد شود و این مرض نادر افتد و علامات او بر آمدن ریگ ست در بول یا در خون بواسیر یا در خون فصد و
در حقیقت اندر سپرز بسیار ابود و نیز دیگر اعضاء آلات بول چون گرده و مثانه و امعا که در وی حصات تولد میکند خون جگر و مانند آن همه صحیح سالم بودن

۲۳۷

علاج جهت تنقیه ریک از تخمهاے منقیه مدر چون تخم کاسنی و تخم کشوث و بادیان و کل گنج و کرفس و بیون خبره کشیده بنوشند و انجیر که در سرکه پرورده باشند بخورند و سپرز ضماد سازند که انجیر محلل و مفتح و بهن گهاست و منقی و محلی سپرز و دیگر اشربه و اطلیه و اغذیه مناسبه استعمال نمایند که درین مرض بمواضع متعدده ذکر یافته

باب اندر امراض معاء

معاء جمع معاست و معاء روده را گویند و روده جسمی ست عصبانی مضاعف مرکب از عصب و شحم دا و روده و شرائین و حس کثیر دارد و همگی شش روده یکی اثنا عشری و دوم صایم سوم دقیق و این هر سه را علیا گویند جهت آنکه بالاے دیگر روده ها واقع اند و قاق خوانند بهر آنکه جرم ایشان باریک تر ست چهارم اعور ست پنجم قولون ششم مستقیم و این هر سه را سفلی گویند زیرا که پائین واقع اند و غلاظ نامند برای آنکه جرم اینها آگنده و غلیظ ست بدانکه روده اول که اثنا عشری ست بقعر معده پیوسته است و طول او دوازده انگشت مضموم باشد بانگشتان صاحبش لهذا اثنا عشری گویند و دهن این روده که بمعده پیوسته ست مسمی ست به بواب علی مذهب الاصح و همچنانکه مری از بهر جذب است این روده برای دفع ست و تیفهاے روده مذکوره از دیگر روده ها پهنا تر ست اما از مری تنگ تر ست و دهن این معاء بصنع الهی کشاید تا که دافعه معده بعد هضم طعام بحرکت نیاید و بعده صائم ست و صائم از ان گویند که در اکثر امر خالی میباشد و کثرت خلو آنرا دو سبب ست یکی آنکه روده مذکور بجگر نزدیک تر ست و ماساریقا و رگهای بسیار آمده هرچه درو می آید صفوت آن برگهای جگر منجذب میگردد دوم آنکه منفذ زهره درین روده کشاده است و صفرا که از زهره بروده ها آید جهت شستن ثقل از روده ها نخستین بر صائم آید و از انکه هنوز تر باشد و خالص از رطوبات اختلاط نیافته و انچه در وی باشد زود تر بشوید بدین دو سبب روده مذکور بیشتر خالی اند همیشه و این معاء در حال بیماری تنگ تر و فراهم تر شود و بعده دقیق است این از جمله روده ها باریک تر ست و دراز و لفائف و پیچ و کجی ها بسیار دارد و منفعت درازی و اعوجاج آنست که ثقل در وی دیر ماند و زود نگذرد و بدانسبب تی که در وی باشد که ماساریقا بکشد بالاستقصا و طبع انسان زود زود محتاج به تناول غذا نشود جهت دیر ماندن ثقل در وی و بعده اعور ست و اعور از ان گویند که یک منفذ بیش ندارد و انچه درو ے از ین منفذ اندر شود باز همین منفذ رجع القهقری بیناید یعنی باز پس میگردد و روده مذکور کیسه مانند ست و بجانب راست بیشتر میل و بسوی پشت اکثر و منفعت اعور ست او آنست که فضله ثقل را خزانه باشد و بدانسبب هر ساعت آدمی را احتیاج بدفع براز نشود و نسبت این روده با دیگر روده هاے غلاظ همچون نسبت معده است با امعاء رقاق زیرا که هرچه در معده تمام نگوارید باشد درینجا بگوارد بحرارت دیگر و لهذا بجانب راست که در طرف جگر ست مائل تر ست تا از حرارت جگر انچه در وی ست نیکو پخته شود و اندر علت فتق بیشتر همین روده فرو می آید کیسه خایه بهر آنکه او بهیچ رباط مربوط نیست و بعده قولون ست او قولنج بیشتر در همین عارض شود و درد قولنج از نام قولون این روده ماخوذ ست روده مذکور غلیظ است و نخستین برا میل کرده است بسوی جیب بازآمده ست و فرود سو مائل گشته و قریب بیغوله ران چپ رسیده و باز بسوے راست بازگشته است و برابر مهره قطن شده فرود سو فراآمده و به مستقیم پیوسته و آنجا که بسوے اعور می گذرد و نزدیک سپرز تنگ میشود و فراهم می آید از آنست که در ورم سپرز ثقل دشوار از روده باسانی بر نمی آید و حاجت می افتد که عند اخراج او پهلوی چپ بدست بمالند تا در برآمدن یاری دهد و منفعت و همانست که در اعور گفتیم و بعد او مستقیم ست و مستقیم از ان گویند که از قولون تا دبر راست قائم ست بغیر اعوجاج و این روده آخر روده هاست و بر مهره قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیک ست بفراخی معده و بعضی تیفهاے او جاذبه دارد اما منفعت روده او آنست که از دیگر روده ها ثقل را جذب کند و همسایه خود را پاک دارد و خصوصاً قولون را و منفعت فراخی او آنست که مخزن ثقلها شده ثقل و درد بسیار جمع تواند شد و ظاهر ست که ثقل بسیار دفع کردن آسان تر ست از دفع کردن ثقل اندک زیرا که چیز بسیار بالطبع مائل به تسفل باشد بسبب کثرت حجم بخلاف شی قلیل که خرد و فرد بیاید تا دافع دفع نماید بلکه بسیار باشد که از دافعه نیز منفعل نه گردد

۲۳۸

نفلۀ مقداره و اشتغال طبیعة عن دفعه فائلا تا که ثقل دماغ عورد قولون نیابد عفونت نمیگرد دحل تولد کرده انه اعورست امراض که بامعا تعلق

ا دارد چند گونه است و هر یک بفصل علحده گفته آید انشاء الله تعالے فصل اندر زلق الامعاء و این صنیست که طعام اندر روده نماند زود بیرون

آید و آن بر اقسام ست یکی آنکه در سطح درونی روده بثور پدید آید از کثرت صفرا و بسبب اجلاب ث لذع در امعا انچه در وی آید زود دفع گردد غیر منهضم

بهضم الامعا و علامت او بر آمدن طعام ست غیر منهضم یا نیک منهضم یافته و هر چونکه باشد زرد آب رقیق آید و هنگام گذشتن بر ودح جمیع احشا نماید و غلبه

تشنگی و تلخی دهان و خشکی زبان و گزیدن مقعد وقت خروج براز و حساس سوزش امعا و تصاعد بخار دسر و تسکین سوزش ساعتے از آب سرد نوشیدن علاج رگ

از نند و مسهل صفرا دهند و حقنه سرد کنند و مسکنات مبردات بخورانند چون لسبغول روغن گل آمیخته یا برنج و عدس آب پخته و روغن گل بار کرده یا کعک کوفته

بروغن بادام ممزوج ساخته و بهترین ادویه سفوف زلق الامعا هنوز بیست که در رز بهی کو رشد و مغریات چون صمغ او نشاسته و کتیرا و لعابات چون

لعاب بهدانه و اسبغول مانند آن و شربتهای سرد چون شربت خشخاش و شربت انار شیرین و شربت آس و جز آن همه مفید ست و از ترشی خالص

پرهیز ند تا حرقت بیفزاید و طحلب و آرد جو و گلنار و گلسرخ و صندل و پوست انار کوفته بپخته آب سیب و حب الاس سرشته و بر شکم ضماد سازند و اگر

ماده بسیار بود و قی آسان باشد بفرمایند فائده آبسیت کو بر طریق کشکجو لبتا نند یعنی پست جو در آب بگیرند و آب کو را از آب کشکجو بهتر ست جهت

آنکه سویق را که در آب بپزند غذ دبیت لعابیت بیشتر می آید صفت حقنه سود بگیرند جو نخود و برنج و پوست خشخاش و تخم خطمی و تخم مرو بپزند و

بپالایند و روغن گل و صمغ و نشاسته در ان آمیزند و حقنه کنند دوم آنکه بر سطح بیرونی روده یعنی بر خارج او بثور پدید آید و علامت او آنست که دغدغه

و لذع در حشا پدید آید و طعام غیر منهضم بر آید و وجع مختلف باشد گاهے فوق ناف و گاهی زیر ناف و گاهی در پهلوها و فرق درین قسم و در انکه بثور در داخل

روده بود آنست که درینجا صدید با طعام نمی آید جهت پاک بودن سطح داخلی روده از بثور و ایضاً اختلاف وجع لازم این قسم است علاج رگ زنند و

برائے تسکین حرارت شیره کاسنی و خرفه با آب بهی و آب لعفت گرم طباشیر آمیخته بنوشانند و قرص ورد که با آب غوره ترش ساخته باشند بخورانند و

طحلب تراشه کدو و آب برگ بید و برگ اسبغول و برگ لسان الحمل و حی العالم و آرد جو بر احشا ضماد نمایند و جایگاه سرد و مسکن سازند سوم آنکه

رطوبات فاسده همیشه در روده جمع شود و سطح داخلی آنرا اندوده سازد پس هرگاه طعام در روده آید بواسطه ملامت سطح دیر نماند و زود برآید و

علامت او بیرون آمدن رطوبات مذکوره است با طعام غیر منهضم و قلت لبث طعام در امعا و حال معده نیک بود لیکن اگر معده سالم بود و اگر معده نیز رطوبات

فاسده اندوده گردد هضم معده تباه باشد چنانچه در امراض معده ذکر یافته و باید دانست که این اسهال از ضعف ماسکه و هاضمه بیشتر افتد علاج جهت تنقیه رطوبات

قی کنند و مسهل نشف چون ایارج فیقرا و حب صبر بخورند و اگر از تنقیه مطلب تام حاصل شود برائے نشف باقی رطوبات سفوف حب الرمان و قرص حلنار بکار برند و انچه

در اسهال معدی رطوبی گفته شده است علاج انیست گرسنگی و تشنگی نفع کلی دارد و باقلی در سرکه جوشانیده اگر بنوشند شکم را ببندد و هر چه منقطع باشد مفید ست

و این طلا سود دارد سعد سنبل تخم کرفس هر یک چهار درم زعفران مصطگی هر یک یکدرم بگلاب بسایند و طلا نمایند و نیکوترین غذا گوشت طیور ست

خاصة کباب که با مصالح موافق ساخته باشند اگر تپ شود گوند هند چهارم آنکه سوء مزاج رطب ساده با معا افتد و بدان سبب جرم او سست و تری

ناک شود و بالضرورت قوت ماسکه او ضعیف گردد پس طعام لبث نکند و زود بر آید و علامت وے همانست که در رطوبی گذشت مگر آنکه درینجا

با طعام هیچ رطوبتی فاسدی بر آید علاج اقراص و سفوفهائے قابض نشف دهند و روغن گل بر امعا مالند و سوخته و دیگر اغذیه موافقه که یابس

باشد بخورانند پنجم آنکه خلط لذاع صفرا وے بر امعا ریزد و از دیگر اعضا و بسبب لذع او دفع کند روده هر چه در وے باشد چنانچه در خلفه نیز گفته شد

و علامت او بر آمدن صفرا است در براز و حدوث لذع و خلش مقعد هنگام براز و این صفرا گاه زرد بود گاه مائل بکبودی باتیرگی علاج تنقیه بدن کنند بقے و اسهال

وبهر اسهال چیزی که مسهل با قبض بود بکار برند چون هلیله زرد با شکر آمیخته و مانند آن دبایدو دانست که قی از اسهال افضل تر است اینجا و بعد از تنقیه جهت

تقویت اقراص طباشیر قابض جز آن هرچه قابض و مبرد و مقوی احشا باشد استعمال نمایند شربا و طلاء فائده هلیله زرد با وجود اسهال صفرا تقویت

میده امعاء را از قوت قابضه که دردست دیدن سبب فضول را از ریختن برید باز میدارد و نیکوترین غذا آنچه گوسفند است گوشت مرغ نیم کباب و قتیق آب

سماق که با موبز پخته باشند لبا از ندوگاورس ارزن مقشر و برنج تعداده بچربی گرده بز فائده دارد اما اگر تب باشد گوشت چربی ندهند ششم آنکه در معا

ضعف افتد بواسطه وقوع جنسی از فالج در آن اعصاب که با معا رسیده و موجب وقوع فالج درین اعصاب امتلا انفراغ اعضا مذکوره مبدا آنست که از بلغم افتد یا

سقطه و ضربه که بر مبدا این اعصاب افتد علامت و علاج او همانست که در فالج مذکور شد هفتم آنکه بلغم و صفرا محدث زلق الامعا شود علامت او زردی براز است و ظهور بلغم

و قراقر شکم وگاه باشد که غثیان آرد و این قسم بسبب کثرت تناول فواکه بیشتر افتد علاج آنچه در صفراوی و رطوبی است استعمال نمایند و این سفوف مفید است هلیله زرد دو

مثقال حب المسلین حب الآس سماق کزمازو از هر یک یک مثقال و نیم همه را نرم بکوبند بغیر حب الرشاد شربتی دو درم وگاه باشد که در دامسهل قوی العمل چون محموده نیز

مشوی جزو آن زلق الامعا آرد و علامت او آنست که بعد تناول مسهل افتد علاج چهار تخم تف داده بروغن گل چرب ساخته بدهند و سفوف گل ارمنی مفید است

در رطوبی مزاج را حب الرشاد بروغن گل یا بروغن زیت چرب کرده سوده درم بآب سرد بدهند و اگر حب الرشاد در دوغ بجوشانند تا بسته شود

بهتر عمل کند تنبیه آنچه درین فصل از برآمدن طعام غیر منهضم گفته شده و مراد ازین غیر انهضام نه آنست که دانه ناگوارید برآید زیرا که چون معده

سالم باشد هضم که باید بالاستقصار روی مینماید اما از انکه در معا نیز هضم می افتد تا هرچه قابل غذا باشد بسوی جگر منجذب شود ظاهر است که هرگاه هضم

روده باطل شود یا ناقص گردد بجنسب ابرازنیز کیلوس دار برآید و بعید از قوم معتدل نباشد مگر آنکه معده نیز ماؤف بود و بعضی گویند که زلق

الامعا عبارتست از بطلان یا نقصان هضم معده و بسیشی زلق الامعالانه یزد فصل اندر اسهال خون که از نفس روده آید فقط اما دیگر انواع

اسهال دموی و غیر دموی در امراض جگر و معده و زلق الامعا به تفصیل گفته شد و درابواب آن اکنون بدانکه اسهال روده خونی برا یا بدی یا خراطی علی الاطلاق

ذوسنطاریا خوانند و بدانکه اسهال دموی معائی بر دو قسم است یکی آنکه روده مجروح شود و این را سحج گویند دوم آنکه رگها و روده از خون پر شود و دهن آنها

بگشاید و خون برآید بغیر وقوع سحج در معا قسم اول اندر اسهال دموی معوی که از گشاده شدن دهن رگهای روده افتد و این نیز بر دو گونه است

یکی آنکه رگهای امعاء غلاظ بگشاید علامت وی آنست که در هر قیام نخستین غائط مختلط آید با خون بعده غائط فقط برآید و با وی هیچ علامت بواسیر نباشد

چون درد مقعد و گرانی و خارش او و برآمدن خون بزرق و تقاطر بعد غائط یا قبل و غیر مختلط با غائط دوم آنکه رگهای امعاء دقاق مفتوح الافواه

گردد علامت او آنست که بار اول غائط فقط برآید و بعده مختلط با خون آنا سحج چون وجع و غص و خراط نشان قیام کبدی چون آمدن دوا بقیه

و بودن خون غسالی با خون محض جز آنکه از لوازم آنست و در ذوسنطاریا کبدی گفته شده هیچ پیدا نبود و فرق در ذوسنطاریا معوی و کبدی در اسهال

کبدی گفته شد علاج اگر خون بسیار باشد و قوت مساعد بود رگ باسلیق زنند و بعده جهت نفث سه ربایش حب الآس رب سیب و رب و قرص طباشیر قابض

و قرص کهربا و مانند آن دهند و اگر سبب در امعاء غلاظ یعنی سفلی باشد حقنه کنند با دویه بسته و دوا آنست که دوا مخدر چون افیون استعمال نه نمایند که خطر

کلی دارد و تخصیص کسی را که نبض ضعیف بود و اگر ضرورت آید بطریق شیاف بکار برد و اگر بدین کار نگشاید و به تسکین حاجت آید باید که افیون را با جند بیدستر

و زعفران بیامیزند و بدهند و درین مرض گل ارمنی نیم درم با شربت حب الآس شربت انجبار نفع عظیم دارد و این حب مجرب است پوست انار کز مازو

گل ارمنی از هر یک برابر شربتی دو درم و گذاشتن مجمره بر شکم و تا چهار ساعت نهاده داشتن در منع اسهال مخصوص است و آنچه از منع استعمال

افیون بی امتزاج او با جند و زعفران گفته شد بر سبیل احتیاط است اگرنه بسیار حبوب افیونی که جند و زعفران ندارند نفع او به تجربه پیوسته

بی احداث مضرت قسم دوم اندر سحج رودهٔ دقاق آنست که سطح درونی امعا خراشیده شود و او بسبب اسباب بر شش گونه است نوع اول صفرا بر امعا ریزد
و سطح آنرا از حدت خود بجراشد و علامت او تقدم اسهال صفراوی است و عوارضات صفرا ظاهر بودن و رجوع روده خود و لازمهٔ جمیع اقسام سحج ست و
اسهال نخستین صفرا با خراط مختلط برآید و بعده با خون و خراط و از رجات پس اگر سحج در امعاء علیا بود نشان او درد بالای ناف ست و کرب و بیقراری
غلبهٔ تشنگی و برآمدن خون و لزوجات شدید الاختلاط با براز و قلت لبث دوا و در امعاء بشدت و خفت این عوارض بحسب قرب و بعد مکان سحج ست از
معده اگر سحج در امعاء سفلی باشد نشان او درد زیر ناف ست و برآمدن خون و خراطه پیش از براز و اگر با براز مختلط آید شدید الاختلاط نبود گاه باشد که
نخستین براز صرف آید بعده خون و خراط برآید یا با مختلط با براز و تقدم خون و خراط و جز آن و اختلاط و عدم اختلاط او براز بحسب وقوع سحج ست در موضع علوی یا سفلی
خراز معا کمال الخفاء اما علامات خاصهٔ سحج که در روده مستقیم بود آنست که با خون و خراط و سهمیت و شحمیت یار باشد و علامات خاصهٔ سحج قولون و اعور آنست که با خون و خراط رطوبت لزج
یا بود و بغیر دسمیت و باید دانست که در سحج امعاء علیا درد شدید میباشد و خراطه و قشر که از جرم علیا باشد باریک میبود و این سحج بد ست خاصه اگر در صائم بود زیرا که کثیر العروق ست
و بجگر نزدیکتر ست و انصباب صفرا بروی بیشتر بخلاف سحج امعاء سفلی که درد او بشدت نمیباشد و جسم غریب قشر مانند که از جرم ایشان جدا شود البته غلیظ میباشد و این
سحج سلم تر ست و بدانکه اسهال صفراوی در مدت یک هفته منجر بسحج میشود و در کمتر از ده هفته متقرح میسازد امعاء را و گاه باشد که قرحه غائر شود و روده را
سوراخ کند و ثفل از راه سوراخ برآید و در شکم جمع شود و گاه باشد که از کثرت اجتماع ثفل در شکم عظم فاحش در شکم پدید آید همچون استسقاء و فی الاکسیر
تقدم ذلک الموت هرگاه چیزی سبز به روی شراب بیرون آید از امعاء دلیل هلاک باشد علاج اگر صفرا در انصباب بر زش بود نخستین در انقطاع او کوشند
که موجب سحج ست و این چنان باشد که ربهای ترش دهند چون رب غورهٔ انگور و رب انار و ریباس و سیب ترش و آبی ترش و بر اغذیه احصر میات
بکار برند و اگر ماده در اعضای رئیسه باشد تنقیهٔ آنرا مقدم دارند بچیزی مناسب و در تقویت آن عضو بیشتر کوشند بحسب مزاج و بعد از انقطاع سبب بمعالجه
مرض که سحج ست متوجه گردند و این چنان باشد که تخمهای لعاب دار لعاب بریان کرده و چیزی مغری چون سفوف مقلیاثا و مانند آن استعمال نمایند و
بچیزهای مغری حقنه فرمایند و مغری چیزی لزج را گویند که بر سطح امعاء بچسپد و دهن رگهای آنرا ببندد و باید دانست که اگر سحج در امعاء علیا
بود مشروبات کثیر النفع ست اگر در امعاء سفلی باشد حقنه سریع الفائده است بواسطه سرعت وصول او بموضع مقصود صفت سفوف مقلیاثا
اسپغول هشت درم تخم ریحان مرو و تخم بارتنگ صمغ عربی گل ارمنی تخم خشخاش از هر یک پانزده درم تخم حماض خرفه نشاسته از هر یک هفت درم تخمها را بریان نمایند
و سوای چهار تخم همه ادویه را بکوبند و بهم آمیزند بقدر حاجت با آب سرد بخورند و بدانکه مقلیاثا لفظ یونانی ست و این دو معنی دارد یکی سفوف بزور
و در اینجا همین مراد ست دوم حب الرشاد را گویند لهذا هر سفوفیکه در وی حب الرشاد باشد مسمی ست بمقلیاثا صفت حقنه حابس برنج پوست جو عدس مقشر
گلنار پوست انار حب الآس جمله را بپزند و بپالایند و صمغ و نشاسته و دم الاخوین و عصارهٔ لحیة التیس کاغذ سوخته و صدف سوخته و سپیداج ارزیر باریک
ساخته در وی آمیزند و به گردهٔ بز و زردهٔ بیضه یا کرده حقنه نمایند فائده آواز خوش ساز ملایم و حکایات عجیب و غریب و بساتین و صوتهای خوش
تاثیر عظیم دارد درین مرض و بسیار باشد که ترک علاج بدوا موجب شفا گردد و احتیاط بدوا و تقویت معده و رئیس الاعضا از همه تدبیر مستغنی سازد اگر در
ابتدا که اثر سحج ظاهر شود چهار درم صمغ عربی نرم بکوبند و در آب سرد زنند تا بقوام عسل آید پس او را میل نمایند نفع کلی بخشد و اگر درد معا شدید گردد چهار تخم از هر
یک درمی بگیرند و با آب گرم لت کنند و یک مثقال روغن گل قسم اول در او آمیزند و بنوشند و درد نشانند و اگر لعاب بزر و ر دهند الطف باشد و باید دانست که
ریوند چینی در اسهال دموی و سحج خاصیت عجیب دارد نیم درم بکوبند و با آب لسان الحمل یا با آب سیب ترش یا با دوغ آهن تاب کرده بدهند و این سفوف مفید ست
ریوند چینی اسپغول بریان تخم ریحان از هر یک نیم درم صمغ عربی و نشاسته تف داده از هر یک دو درم جمله یک شربت ست با آب سرد یا بشیرهٔ لسان الحمل بنوشند و

اگر حاجت بزیادتی قوت قدری افیون یا بزرالبنج اضافه نمایند و آنجا که تشنگی غالب بود شیرهٔ خرفه نافع ترین چیزهاست و باید دانست که در سحج و خون شکم
گوشت مطلق مضر دارد و آنجا که ناچار باشد گوشت طیور سبک یا بچه بزغاله که برب غوره و ریواج و آب لیمو ترش کرده باشند توان خورد **نوع دوم**
آنکه بلغم سبب سحج گردد و این بلغم یا مالح بورقی باشد که از بورقیه سطح روده را انجراد شدید یا شدید اللزوجت که بر سطح امعا بچسپد بشدت چون جدا گردد تمام لزوجات
از روده برکنده و از انجرد سازد و علامات او تقدم اسهال بلغم مذکور ست و کثرت ریاح و قراقر بر آمدن بلغم با خراطه و خون و بودن وجع ثقیل لازم که
منتقل نشود و حدت نداشته باشد و دیگر آثار بلغم شاهد اوست و این اسهال عقب نزله و زکام بیشتر افتد و در یکماه احداث قرحه نماید در معا **علاج**
نخستین ازالهٔ سبب کنند باستفراغ و منع انصباب بعد او جهت زوال سحج تخمهای مغری لبنه که مناسب سحج باشد چون تخم ریحان با زنگ و بادروج مانند
آن دهند و هلیلهٔ سیاه بروغن بریان کرده کوفته و بیخته بقدر یکدرم دهند و همچندان قند سفید آمیخته بخورانند نفع کلی دهد و این حقنه استعمال نمایند حب الآس پوست
نار و جفت بلوط در آب بجوشانند و بپالایند و شب کاغذ و زعفران و سفیداب ارزیز باریک ساخته در آن آمیزند و حقنه کنند و وزن ادویهٔ بیختنی نسبت
بادویهٔ نوشیدنی سوم حصه باید و در کمی و زیادتی وزن ادویه موقوف بر طبیب است که بحسب حال مریض تصرف نماید و آنجا که درد قوی بود و سحج بسیار
و مریض در اضطرار اگر مقدار نیم نخود افیون درین حقنه آمیزند میشاید تا فی الفور تسکین فرماید **نوع سوم** آنکه سودا بر امعا آید و سحج احداث نماید و
باید دانست که این سحج عارض نمیگردد مگر از سودای محترق لذاع و ازین سودا جیل و ز متقرح میشود روده بالاجماع و علامات او بجیش و ائمی ست
کرب شدید و بر آمدن سودا با خون و خراطه و براز در رنگ این براز سیاه تشبیه بدردی شراب سیاه باشد و درین سحج گاه باشد که غشی افتد از شدت
درد و از نشان این سودا سحج آنست که چون بر زمین رسد زمین بجوشد از شدت ترشی او بالجمله از مهلکات ست **علاج** بعد قطع سبب و منع
انصباب سودا التقویت دهند سپرز را از آنچه در ضعف الطحال مذکور ست و مولدات سودا ترک نمایند و جهت تدارک سحج سفوف الطین و تخمهای لبنه
مناسبه خورانند و نشاسته و صمغ عربی و کتیرا و گل ارمنی و دم الاخوین باریک بسایند و در طبیخ آمیزند و زردهٔ بیضه آمیخته حقنه کنند و تقلیل غذا فرمایند
و از خوردن ترشی منع نمایند **نوع چهارم** آنکه ثفل غلیظ خشن با معا گذر دو روده را انجراد شد و علامات او تقدم قبض شکم ست و تناول چیزهای یابس
و قابض و بر آمدن ثفل یابس از امعا با ایذا **علاج** برای نرمی شکم مزلقات دهند چون لعاب بهدانه و اسبغول و شراب بنفشه و مانند آن حقنه لینه و شراب
کثیر الفائده است زیرا که با وجود تلیین شکم تسکین وجع هم کنند و خیار شنبر نیز توان داد اما دیگر مسهلات چون هلیله و جز آن که قوی العمل باشد مناسب نیست
و تا که روده از ثفل مذکور بتمامه پاک نشود زنهار قابضات بکار نبرند که بغایت مضر ست لهذا اصحاب اسباب علامات گفته و ربما کانت الطبیعة یابسة
فوجد سبب السحج باق فی الامعاء و یسیل من موضع السحج دم و خراطه فیمیل الطبیب الجاهل فی امساکه بالقوابض فیزید احتباس البراز و جفافه و تودی الی
القولنج و زیادة السحج فیهلک العلیل لیکن هرگاه روده پاک شود از ثفال یابسه و خون خراطه بر آمدن گیرد قابضات استعمال توان نمود که درین ضرر ندارد
نوع پنجم آنکه خوردن ادویهٔ سمیه مثل زرنیخ و نوشادر و جز آن باعث سحج گردد و علامات او وقوع سحج ست بعد تناول این اشیا و نشانهای دیدن این
اشیا که کسی با خفا داده باشد در باب شرب سموم گفته آید **علاج** تقی فرمایند و جهت تسکین الم و تلیین شکم شیر تازه دهند حسوهای مغری که از نشاسته
و مانند آن سازند سود دارند **نوع ششم** آنکه خوردن ادویهٔ مسهله محدث سحج شود و وقوع سحج از مسهلات یا از حدت کیفیت دوا باشد یا از حدت ماده که از
اعضا با معا آید و سحج اسلم تر ست و در اکثر از چهار روز تجاوز نمیکند اگر تخلیط و سوء تدبیر کرده نشود **علاج** ادویهٔ مغریه مجربه چون سفوف الطین و سفوف
مقلیا نا و مانند آن دهند و دوغ ترش با آهن داغ کرده تا فغرین دوا ستها بنوشند یا با برنج بخورند و بدانکه سحج که عقب امراض حاده پدید آید دلیل است
قلیل الفلاح صفت **سفوف الطین** اسپغول تخم ریحان تخم مرو نشاسته تخم حماض بری بریان کرده صمغ عربی گل ارمنی طباشیر جمله مساوی

بگیرند و در کمی و زیادتی مختارند بحسب تقاضا بعمل آرند و کذلک ریریان و نابریان بزر پس سوی سه تخم همه را نرم بکوبند و بروغن بادام یا گل چرب نمایند و
بگلاب کرده موازنه سه درم یا کم و زیاده بخورند **فصل اندر برآمدن مده و ریم از نفس امعاء** این بر دو گونه است یکی آنکه ورم روده ریم
گردد و سر کند دوم آنکه بسبب سحج روده قرحه شود و این امعاء غلاظ اکثر افتد و اسلم‌تر ست و در امعاء دقاق قرحه کمتر باشد و اگر افتد مهلک باشد بقول بقراط بالمعده و الکبد خصوصا
اگر در صائم بود لانه اقرب الی الکبد و جرمه رقیق جدا و علامت برآمدن مده از ذات روده با تقدم ورم او ست با وجود سحج و دیگر آثار مختصه هر یک ظاهر بود علاج
نخستین برای جلاء نقاء امعا حقنه با دویه محلیه باید کرد **صفت حقنه مجلی** سماق پوست انار عدس از زر شعیر نیم کوفته در آب بجوشانند و بپالایند و اندکی
آهک بیرون ناکرده آمیزند و حقنه نمایند و اگر مده را بوی بد برآید دلیل تآکل و تعفن باشد صاحب جز گفته الجرادة والخراطة یدلان قطعا علی القروح فان
کانت منتنة الریح دلت علی التآکل پس بدین صورت لازم ست که از زرد عدس و شعیر بجوشانند و موازنه نیم درم تا یک درم قرص زرنیخ درین طبیخ حل نمایند و
حقنه فرمایند تا اجزاء ملتصقه متآکله را ببرد و باید کمی و زیادتی وزن قرص در استعمال کردن با این طبیخ برای طبیب است اگر عفونت کمتر باشد از نیم درم کمتر
و اگر تعفن بیشتر بود از یک درم هم بیشتر کنند و بالجمله بعد از پاک شدن روده از ریم و چرک با دویه مدمله حقنه نمایند تا قرحه را نو سازد و آن چنان باشد
که صمغ و گل ارمنی و دم الاخوین و عصاره لحیة التیس و کاغذ سوخته باریک بسایند و در شیره لسان الحمل و توت خام آمیزند **صفت قرص
زرنیخ** زرنیخ سرخ و زرد و شب یمانی و مازو و مس سوخته نوره بیرون ناکرده از هر یک شش درم افیون زعفران از هر یک چهار درم جمله را باریک بسایند
و با شیره لسان الحمل بسرشند و اقراص سازند و خشک گردانند و بوقت حاجت استعمال نمایند چنانچه گفته شد و اگر اجزاء اقراص مذکور طبیخ سازند
الطف باشد و باید دانست که این ادویه حکم داغ دارند و از آنکه داخل روده داغ بآهن متعذر ست بجای آن در استعمال این ادویه مقرر کرده‌اند اما باید
که در ابتدا زنهار بکار نبرند و کذلک اگر اسهال دموی و صفراوی باشد یا تب بود بلکه این ادویه را بکار برند که ماده غلیظ و بلغم بود و آنچه از روده برآید
چرک باشد و تب نبود و با وجود آن اگر از استعمال و لذع شدید پدید آید بروغن گل حقنه فرمایند اما اگر لذع نیاید مکرر استعمال نمایند و اگر مریض تحمل ن
تواند کرد نخستین مخدره دهند بعده عمل نمایند و عقب این حقنه گل ارمنی و صمغ با شیره خرفه حقنه کردن مفید ست فرق میان مده و بلغم آنست
که مده در ته آب می‌نشیند و بتحریک از یکدیگر جدا میگردد و در سل بتفصیل گفته شد **فائده** چیزهای مجلی نوشیدن چون ماء العسل و شربت
نبات و ایارج فیقرا برای قرحه و انبات لحم سودمند ست چند نوبت دهند و دوغ و شیر بآهن یا سنگ داغ کرده نفع دارد و اگر بزیادتی
غذا حاجت آید از آرد جو با سبوس بود شیره کشند و با شیر پخته نبات آمیخته بدهند و پاچه گوسفند با صمغ عربی مفید ست **تنبیه** آنجا که
سحج سبب خروج مده باشد و هنوز سبب سحج منقطع نگشته باید که نخستین انقطاع سبب نمایند بدانچه در موضع او مذکور ست بعد در نطف مده و قرحه
روده توجه نمایند **فصل اندر زحیر** و آنرا علة الحاجة گویند و وی حرکت روده مستقیم بود جهت دفع بر سبیل اضطرار که در ترک او اختیار نباشد و بر
نمی آید با دگر رطوبت مخاطیه لزجه قلیل المقدار و باشد که مختلط آید با خون خالص این بر چند قسم ست **قسم اول** آنکه رطوبت شور لذع بر معاء
مستقیم آید و بسبب لذع بر دفع براز مائل نماید علامت او برآمدن رطوبت مذکور ست با رطوبت مخاطیه و نفخ و قراقر و قلت عطش و سوزش مقعد
علاج آنچه در سحج بلغمی گفته شد استعمال نمایند و این سفوف سود دارد مغز چهار تخم مغز بریان کرده ده مثقال جوالی یک درم کندر نیم درم هر سه را
نرم بکوبند و با آب نیم گرم میل نمایند و آنجا که تقاضا غالب بود و چیزی بر نیاید و الم تمام بود گوگرد با چربی بز بکوبند و بر آتش نهند و طغایی که
در زیرش سوراخ باشد بران پوشند و مقعد بران سوراخ گذارند تا دود آن با معا بر آید و شیاف زحیر فائده دارد **صفت آن** کندر
مر زعفران شب از هر یک برابر کوفته و بیخته شیاف سازند و عند الحاجة یکی بردارند **قسم دوم** آنکه ماده صفراوی

نیز زحیر آرد و علامت او برآمدن صفراست و سوزش مقعد با حرارت و تشنگی و آب در راحت یافتن علاج آنچه در سحج صفراوی گفته شد استعمال کنند
نمایند و بدانند که حقنه و شیاف در زحیر سریع الاثر ست نسبت بمشروبات کما لایخفی صفت حقنه که اگر سحج مفرط بود و حرارت باشد استعمال نمایند مسا
گرداند گل ارمنی سفیدهٔ ارزیز شادنه عدسی باریک بسایند و در شیرهٔ لسان الحمل و خرفه آمیزند و زردهٔ تخم مرغ و اندک سرکه آمیخته بعمل آرند صفت حمول که
در درد و پیچش نشاند زردهٔ تخم مرغ بروغن گل حل کنند و مردار سنگ و گلاب صلایه کرده در و آمیزند و پنبه بدان آلوده بردارند و این شیاف سود دارد کندر
زعفران حضض صمغ عربی از هر یک برابر افیون قدری جمله بهم آمیزند و شیاف ساخته بردارد گل سرخ و عدس مقشر کوفته بروغن گل آمیخته زیر
ناف طلا سازند بر سر صفرا اگر حرقت بسیار بود قسم سوم آنکه زحیر که از ورم گرم که در امعاء مستقیم عارض شود پدید آید و ظاهر ست که درینصورت تحلیل میکند
مریض که در رودهٔ او ثقل پیداست و بدان تحلیل و تمدد که لازمهٔ او درم ست مضطر میشود بر دفع براز هر زمان و علامت و احساس ضربان و وجع و ثقل ست
در اسفل که جایگاه مستقیم ست و باشد که از شدت ورم تپ و عسر بول نیز پدید آید علاج برای انقطاع ماده رگ باسلیق زنند و اگر مانعی نبود در زیر
کمر حجامت نهند و تقلیل غذا فرمایند و اطفاء خون باشیاء مناسبه نمایند و پس از آنکه ماده از ریزش بایستد در نضج و تحلیل مادهٔ محصوله و
تسکین الم کوشند و این چنان باشد که خطمی و تخم خبازی و تخم کتان و حلبه و برگ کرنب و بابونه و بنفشه در آب بجوشانند و تنطیل نمایند بر مقعد و شکم و
اگر از این طبیخ آبزن سازند بهتر باشد و اگر حقنه کنند مفید تر بود خاصة آنجا که ورم در جزء اعلای روده باشد و اگر ازین اجزاء مطبوخ شیاف سازند
و بردارند صواب باشد خاصة آنجا که ورم در جزء سفلی روده بود و قی اگر آسان همی باشد بفرمایند که فائده دارد و هرگاه ماده تحلیل نگردد و وجع هم نشود
حلبه و اکلیل الملک و کرنب پخته و پیاز پخته در زیر آتش و اندکی مقل جمله بهم سرشته بر مقعد گذارند تا بر نضج یاری دهد پس اگر منفجر شد خود بخود فبها و الا شیاف
منفجره استعمال نمایند تا سر دهد و بعد از آنکه سر کند هر چه در خروج المده من الامعا گفته آمده بکار برند و بعد از تنقیهٔ ریم باندمال جراحت کوشند
صفت طلائیکه در ابتدا مفید ست و حرارت بنشاند صندلین با آب کاسنی و عنب الثعلب بسایند و کافور آمیخته بر مقعد طلا نمایند و روغن
گل و زردهٔ تخم مرغ بهم سرشته و اندکی مردار سنگ آمیخته بر مقعد نهادن و شافه ساختن در تسکین الم مجرب ست و از ماده سرد ورم کمتر افتد در رودهٔ
و در قولنج و ریحی درم روده بتفصیل مذکور ست **قسم چهارم** آنکه زبل خشک امعاء در قاق بند شود و بدشواری بیرون آید و تر آرد و باد
غلیظ که از وی جدا گردد درد شدید احداث کند و بسبب خراطه و رطوبت از روده برآید و علامت او گرانی شکم ست و ورم و وجع و مغص و آمدن ثفل
خشک قلیل المقدار همچون نخود و تقدم تناول اغذیهٔ یابسه فائده گاه باشد که این زحیر را جهال اطباء اسهال پندارند بجهت آنکه خروج رطوبت خراطه
و بدین تخیل حابسات استعمال نمایند و همین سبب هلاکت شود پس لازم آمد که فرق بیان کنیم درین نوع که مسمی بزحیر کاذب ست و باقی انواع که موصوف اند بزحیر صادق
تا از خطا دور باشد و فرق بینهما آنست که اسپغول یا دیگر تخمها مریض را بنوشانند پس اگر تخمها مشرو به بیرون نیاید و در امعاء اندر شکم بماند باید دانست
که زحیر کاذب ست و ثفل محتقن مانع بروز گشته و اگر تخمها با براز بیرون آیند نشان زحیر صادق باشد علاج برای اخراج ثفل یابس محتبس مزلقات دهند چون
شربت بنفشه و خیار شنبر و روغن بادام آمیخته و مانند آن حقنهٔ لینه استعمال نمایند گاه باشد که آب گرم تنها نوشیدن از تدابیر دیگر مستغنی
سازد و بسبب ارخا و تلیین **تنبیه** قاعده آنست که زحیر از هر قسم که باشد در حبس او مبادرت نکنند الا بعد تحقیق و زوال سبب **قسم پنجم**
آنکه سردی مفرط بمقعد رسد یا مثانه و خارجا و بدان سبب تشنج در وی عارض شود و تمدد در رودهٔ مستقیم پس توهم کنند آن آدمی تمدد را
که ثفل ست و مضطر گردد بر دفع براز و علامت او تقدم رسیدن سردی ست بمقعد و راحت یافتن از استعمال آب گرم و نشستن بر موضع
گرم علاج تکمید با آب گرم و تدهین بروغن قسط گرم کرده و روغن گل و بابونه گرم کنند و آبزن فرمودن از طبیخ بابونه و شبت

وعنب الثعلب واکلیل الملک ونشستن برخشت گرم سود دارد واگر ده درم حب لرشاد بریان نموده یا کوفته بآب گرم بر نهار دهند نفع کلی بخشد قسم ششم
آنکه منافذ شود مقعد و معاء مستقیم از برآمدن ثقل سخت یا بواسطه نشستن بر چیزی سخت زمان طویل چنانچه در سواری پس جهت نکائت مقعد و معاء عارض
گردد زحیر علامت تقدم سبب علاج برای ارخاء زمی قیروطی که از موم و روغن بابونه و مقل ساخته باشند بمالند و بروغن کنجد و زیت حقنه کنند و زردی
بیضه در روغن گل حل کرده حمول سازند قسم هفتم آنکه در غلول مقعد و معاء ترشی خورده شود و بدان سبب زحیر افتد علاج جلاب خام و زردهٔ تخم مرغ نیمبرشت
و صمغ عربی و گل ارمنی دهند و در ترویح الارواح گفته و قد شاهدنا فی الاسهالات التی کان معها زحیر شدید قد خرج شیء کالمعاء مقدار
فتر من المقعدة تبقی ثلثة ایام ثم اسود و سقط و قد برء منه الشخصان و هلک منه ثلثة اشخاص و اربعة و غلبة الظن انه الطبقة الداخلة من المعاء المستقیم
و قال فی الحاوی الکبیر فکرة قوم من اصحاب الزحیر اصابهم وجع شدید و خرجت منهم لعقب ذلک حجارات من المقعدة فصل اندر مغص یعنی درد معاء و دی
بر اقسام ست قسم اول آنکه باد غلیظ در معاء محتقن شود و بواسطه تمدد درد آرد و علامت او نفخ و قراقر ست و تمدد بی ثقل و شکم و بخروج باد انتفاع یافتن
علاج جهت تنقیهٔ امعاء از خلط خام که مادهٔ باد ست حب ایاره و حب سکبینج و معجون شهریاران مانند آن دهند و برای تحلیل باد تخم کرفس و انیسون
و بادیان و نانخواه و جز آن هرچه بادشکن بود استعمال نمایند و اگر تولد ریاح از ضعف معده باشد معجون کمونی و معجون حب الغار بکار برند و از آب سرد
و اشیاء باد انگیز پرهیز نمایند قسم دوم آنکه صفرا بر معاء آید و از کیفیت لذاع الم احداث نماید و علامت او درد با سوزش و تشنگی و زردی براز و
سوزش مقعد و قلت گرانی در روده علاج تخمهای سرد لعابی چون اسپغول و ریحان و لسان الحمل و مانند آن بر روغن گل چرب کنند و با آب سرد
فرو برند و باید که تخمها را غیر بریان استعمال نمایند پس اگر بهمین تدبیر صحت شد فبها و الا جهت تنقیهٔ صفرا خیار شنبر و شیر خشت و مانند آن خورند و در
آب کاسنی با عنب الثعلب حل کرده قسم سوم آنکه سوء مزاج گرم ساده را معاء افتد و بکیفیت خود لیش مغص آرد و علامت او شدت لذع و التهاب و تشنگی است و
گرانی و زردی و براز نابودن زیرا که ثقل و تلیین براز بی ماده نمیشود علاج برای تبدیل مزاج هرچه مبرد و مطفی باشد و در صفراوی گفته شد استعمال نمایند
و این دوا نفع تمام دارد اسپغول در گلاب لت کنند و روغن گل در وی آمیخته و آب نارمنجوش در وی ریخته بنوشند و اگر آب نارمنجوش نباشد آب انار
کفایت کند قسم چهارم آنکه بلغم بورقی شور بر امعاء آید و بکیفیت بورقیه احداث مغص نماید و علامت او برآمدن بلغم ست در براز دگزیدن مقعد هنگام خروج
و بودن تشنگی کمتر نسبت بصفراوی و بودن ثقل بیشتر از آن علاج برای تنقیهٔ امعاء حقنه کنند که گفته آید و روغن گل بجوانب ناف بمالند صفت
حقنه که درینجا مناسبست حاشا پنج درم بنفشه بسفائج فستقی بادیان تخم کاسنی عنب الثعلب هر یک سه درم عناب ده دانه سپستان بیست دانه ترید و دو دام
آب خیار شنبر پانزده درم ترنجبین ده درم شکر سرخ نه درم بطریقی که معروفست مطبوخ سازند و حقنه نمایند و دیگر حقنهای نرم نیز موافق ست تا آنجا که
استعمال حقنه میسر نباشد مطبوخی که برای حقنه شد بنوشانند قسم پنجم آنکه خلط خام غلیظ بلغمی در امعاء چسپند و بسبب غلظت و ضعف قوت مندفع نشود و مغص آرد و
علامت او کثرت ثقل و لزوم وجع ست در یکجا و برآمدن بلغم لزج در براز و احیانا تاثری بلمس موضع الم علاج اگر خلط در معاء علیا بود قی فرمایند بطبیخ شبت و
عسل و جز آن که مقی بلغم باشد و اگر خلط در امعاء سفلی بود حقنه نمایند و شراب و ادویهٔ مسهل بلغم در هر دو صورت سود دارد و بعد از تنقیه جهت تحلیل ما بقی و تعدیل
مزاج و تقویت هضم جوارش گرم دهند چون کمونی و فلافلی و مانند آن که در ریحی گفته شد و این حب در بلغمی و ریحی سود دارد صفت آن نانخواه یکدرم حب بلسان
نیم درم هر دو را نرم بکوبند و با آب گرم یا عرق بادیان گرم بخورند نیم درم صبح و نیم درم شام و نیکو تر نیز غذا در ریحی و بلغمی شوربای مرغ بیرست و شوربای عصافیر با فلفل و قرنفل
و زیره و دارچینی و گوشت خار پشت بریان کرده مسکن وجع بلغمی و ریحی ست قسم ششم آنکه زبل خشک در روده بند شود و به ترخر بر نیاید علامتش و علاج او
در قولنج ثقلی ظاهر گردد قسم هفتم آنکه ورم در معاء عارض شود و مغص آرد و این نیز از قولنج ورمی روشن شود قسم هشتم آنکه حیات و حب القرع باعث مغص شوند

در فصل وی ادان علیحده گفته شود **قسم نهم** اندر معص که بعد شراب ادویه مسهله پدید آید **علاج** آب گرم بنوشند تا دوا را آمده دهد و اگر بر نیاید با سهال
و در شدت کند در معده و معاقی کنند و اگر اسهال افتاده باشد اما بسبب حدت دوا وجع باقی بود لعاب اسبغول و خطمی و مانند آن بکار برند و روغن گل با نبات
وگاه باشد که دوای مسهل هیچ عمل نکند و وجع منتشر گردد و کرب پدید آید در این صورت از فصد چاره نبود **فصل اندر نفخ و قراقر معا** و این بر دو قسم ست
اول آنکه اغذیه نفاخ چون لوبیا و مانند آن خورند یا غذا کثیر المقدار یا ردی الکیفیت چون گوشت گاو میش تناول نمایند و لدان نفخ و قراقر افتد و علامت
او تقدم سبب **علاج** تجوید غذا کنند و تبدیل معتاد و گلقند و گلاب فایده دارد دوم آنکه ضعف برودت در امعا پدید آید و بدان سبب هضم ناقص شود و غذا
اگرچه صالح بود در کمیت و کیفیت نیک نگوارد و در امعا قراقر شود و علامت او مدت قراقر ست با وجود تناول اغذیه موافقه **علاج** تقلیل طعام کنند و جهت
تقویت و تسخین امعا اطریفل و کمونی خورند و اگر با ضعف هضم اسهال هم باشد جوارش جوزی استعمال نمایند **فصل اندر قولنج** و این مرضیست معوی که گاه
با دی محتبس و طبع متعسر بود و باشد که هیچ نبر آید و علت مذکور در معای قولون بیشتر افتد خصوصا و قولون از آنست که لفظ قولنج از نام قولون گرفته اند اما آنچه
در امعای علیا افتد مسمی ست بایلاوس در آخر این فصل گفته آید تفصیل معنی و علاج ایلاوس و فرق در دو در انقلاب معده اکنون بدانکه قولنج یا ذاتیست یا عرضی
و هر یک در ذکر اقسام معلوم شود **قسم اول** آنکه بلغم غلیظ زجاجی مختلط شود با ثقل در امعاء قولون بسته گردد و قولنج آرد و علامت او آنست که احتباس و وجع بشدت
بود و اطراف سرد و اسافل درد کنند و قبل از حدوث قولنج سقوط اشتها و تخمه و تناول اطعمه غلیظه و برآمدن بلغم در ثقل و قلت خروج براز عارض شده باشد
و باد مطلق بیرون نیاید و نفخ پیدا بود و چیزهای شور و ترش میل نخواهد باشد که از شدت وجع زود جگر گرم شود و تشنگی عظیم پدید آید و قار در سرخ برآید
و جاهل پندارد که قولنج وری یا صفراویست حال آنکه بلغمی باشد پس در قولنج نظر بر تشنگی و بول نباید کرد و عوارض دیگر باید جست تا مغالطه نیفتد
علاج نخستین بشیاف و حقنه طبع را بگشایند تا که از شیاف کار کشاید بحقنه نیز دارند و بعد از آنکه بگشاید چیزی دهند که سریع الاسهال باشد چون
سفرجلی مسهل و شهریاران سقمونیا و شحم حنظل و غاریقون مقوی بود و نیکوترین ادویه جهت اسهال و دفع غثیان و تقویت معده و منع قی سفرجلی شهریاران
ست و باید دانست که از شیاف و حقنه طبع کشاده شود شرب مسهلات ممنوع ست و خطر عظیم دارد و همچنان آبزنات و کمادات و ضمادات اما پس
از انحلال طبع آبزن و غیرها جلیل الفائده ست و چون منحل گردد قولنج یک شبانه روز طعام ندهند بلکه بیشتر اگر برداشت تواند کرد مریض بهتر بود
زیرا که جوع قائم مقام استفراغ ست و تحلیل می کند بلغم را که بعد از تنقیه باقی باشد و غذا در اینجا شوربای نخود آب که از گوشت خروس پیر یا گوشت
کبک و عصافیر یا گوشت گوسفند جوان که در و دارچینی و زنجبیل و زیره و بسفایج و پودینه باشد باید داد با طعام و بعد از آن جرعه آب کامه مفید ست
زیره سبوس که در و نانخواه و کردیا و شونیز باشد با روغن زرد گاو نفع دارد و بعد از طعام حرکت و سواری معتدل و تقلیل غذا فایده
می دهد و تقلیل آب ضروریست و اگر بجای آب ماء العسل میل نمایند یا عرق بادیان و گلاب بهتر باشد **صفت** شیافی که اینجا نفع دارد تربد شحم حنظل
و انزروت بوره نمک نفط شکر سرخ جمله مساوی بگیرند و شیاف مقدار چهار انگشت و بعضی گفته اند که مقدار شش انگشت باید که تا زود بگشاید دیگر که قولنج
بگشاید و درد پشت را ساکن نماید بعده انزروت جاوشیر مقل صابون زنجبیل نمک هندی سداب تخم سپند محموده جمله برابر گرفته شیاف سازند گاه باشد
که صابون فقط شیاف مانند آنرا تراشیده بردارند **صفت حقنه** که قولنج بلغمی و ریحی دور کند شونیز و مویزج از هر یک قدری بگیرند و نرم بکوبند
با آب برگ چغندر و کرنب هفت مثقال روغن زرد گاو تا چهار مثقال روغن بادام آمیخته شیر گرم عمل نمایند و اگر یک قاشق آب کامه
بیفزایند بهتر باشد و اختیار ادویه قویه و ضعیفه جهت حقنه بحسب قوت سبب و شدت عرض است کما لا یخفی ضمادی که قولنج دور کند شونیز
و مویزج از هر یک قدری بگیرند و نرم بکوبند و بزهره گاو آمیخته بر ناف طلا نمایند و مالیدن شکم بشبت در روغن خروع مفید ست تخصیصا اگر

زردانده کے روغن فرفیون وجند بیدستر یا اندکے فرفیون آمیز ند **تنبیہ** باید دانست کہ وجع قولنج مشتبہ می شود گاہی بعض گاہی بوجع کلیہ یا وجع رحم کبد یا وجع معدہ یا وجع طحال یا وجع دیدان لہذا لازم آمد کہ در قولنج واین اوجاع فرق بیان کردہ اید تا رفع اشتباہ نماید اما فرق در قولنج بلغمی و درمعی آنست کہ وجع بین قولنج ثقیل باشد و تقدم تخمہ و سقوط اشتہا و تناول بقول و فواکہ طرہ و اغذیۂ غلیظہ بر و گواہی دہد قولنج از ہر گونہ کہ باشد لازم ست کہ طبیعت متعسر الانحلال بود بخلاف فنغص کہ در وے مجتبیہ طبع عسر نبود بلکہ شکم نرم شود بتخصیص بعد ساعتی از اقسام وجع خاصتہً کہ آب گرم نوشیدہ شود پس اگر سبب مغص خلط لذاع بود یعنی بود یا مراری وجع اکال لذع نیز شاہد است فرق در وجع قولنج و درد کلیہ آنست کہ درد گردہ در جایگاہ گردہ ثابت می باشد و از انجا تجاوز نمی کنند و چنان محسوس می کند بیمار کہ در قطن نجوال دودہ مرکوز ست و ایضاً احتباس یا قلت بول و برآمدن ریگ در بول و دیگر علامات ورم گردہ گواہی می دہد بخلاف قولنج کہ درد او در یک موضع ثابت نمی ماند بلکہ ممتد و منبسط میگردد و گاہی بفوق و گاہی بجانب و گاہی بخلف تا محاذی فقرات قطن قال جالینوس ان مقاتو ون یبلغ جہا القطن فلا یک اوجاعہ یبلغ الجہات کلہا و ایضاً خاصہ درد قولنج ست کہ از اسفل بطن می خیزد زیرا کہ ابتدا قولون از ہمین جا و بشدت می باشد بخلاف کہ می شود و میگردد و بخشی دعرق سرد واین درد باطلاق طبیعت ساکن می شود بخلاف درد گردہ کہ از قی راحت میگردد و فرق در وجع قولنج و در وجع رحم و کبد و طحال و معدہ و دیدان ظاہر ست از موضع عضو و مقدار وجع و عوارض لازمہ ہر یک مثلاً وجع رحم منتقل میباشد با کل اسبو خانہ و گواہی میدہد بران احتباس طمث و جز آن کہ در باب وی ست بخلاف وجع قولنج کہ در اکثر مابین خاصرہ و مابین گردہ عارض میباشد اما وجع دیدان خلیۃ ضعیف میباشد و مختلف المواضع بجسب انتقال دیدان و ایضاً افتادن کرم و جز آن کہ لازم او ست بران گواہی دہد اما وجع معدہ و جگر و سپرز بجہت بعد این اعضا فرق ظاہر دارد محتاج بیان نیست و بدانکہ سقوط اشتہا و قی و نفخ و وجع ساقین از علامات خاصہ قولنج ست **فائدہ** بسیار باشد کہ قولنج منتقل شود بدیگر امراض چون فالج و لقوہ و درد مفاصل و نقرس و بواسیر و مالیخولیا و صرع و استسقا و بعضے برانند کہ قولنج از شخصے بشخصی انتقال کند مانند وبا **قسم دوم** آنکہ باد غلیظ در طبقات رودہ ہا بستہ شود و بواسطۂ احداث تمدد در معا ضیق در مجری قولنج آرد و علامت او وجع مسلی ست و انتقال درد و نیامدن آروغ بفراغت تقدم تناول اغذیۂ نفاخہ شدید البرد و فواکہ رطبہ چون انگور و خیار و جز آن تقدم وجود قراقر و نفخ و ایضاً از خواص وی ست کہ چون بچیزی گرم تکمید کنند یا دلک نمایند درد زیادہ شود و بعد از زمانی روی بسکون آرد اما زیادتی وجع بسبب انفصال ابخرۂ غلیظ زجاجیہ ست کہ از رطوبات زجاجیہ جدا میگردد بواسطۂ سخونت دلک تکمید و سکون وی بسبب تلطیف و تحلیل ریاح ست کہ علت غائی تکمید و دلک ست و اندرین مرض گاہ باشد کہ محل احتقان باد مرتفع شود چنانکہ بنظر درآید و گاہ باشد کہ براز نرم برآید و این براز منتفخ بود ہمچو سرگین گاو و چون براب اندازند بالا بایستد و فرو نشیند **علاج** بشافہ و حقنہ کاسر النفخ نرم کنند طبع را **صفت شافہ** کہ درینجا مفید آید بورہ مقل جاوشیر تخم سداب جند بیدستر حنظل از ہر یک بمقداری لائق بگیرند و باقوام شکر سرخ بسرشند و شیاف سازند **صفت حقنہ بادشکن** سداب تمام بابونہ قیصوم مرزنگوش تخم کرفس بادیان نانخواہ انجیر ہر قدر کہ خواہند در آب بجوشانند و عسل آمیختہ نیم گرم حقنہ کنند و ہر گاہ شیاف و حقنہ کردہ باشند و باد و بلغم زجاجی کہ مادہ باد ست برآید با وجود آن وجع باقی باشد باید دانست کہ برودت در رودہ افتادہ و درین وقت جہت تسخین مزاج امعا این حقنہ کنند **صفت آن** بابونہ اکلیل الملک کنجاسف سداب نانخواہ سیاہ دانہ نیم کوفتہ جملہ را در آب بجوشانند و بپالایند و زیت اندکی جند بیدستر آمیختہ حقنہ کنند و لہٰذا بفرمایند مریض را کہ دوا را در رودہ زمانے طویل بدارد تا تسخین بوجہ تمام حاصل گردد زیرا کہ درین حالت سخونت مطلوب ست نہ تنقیہ و نافع ترین چیزہا در قولنج ریحی کمونی و نہاد لیقون و سنجرنیا و تریاق کبیر خوردن ست و بگاورس و نمک تکمید کردن و روغن سداب یا یاسمین مالیدن و از نوشیدن آب سرد و کثیر المقدار پرہیز کردن

وبجای آب برمار العسل وعرق بادیان وگلاب کفایت کردن نوعی ست از قولنج ریحی که عارض می شود بسبب ریح که بر شکم ریزد و باعث
نفخ گردد چنانچه در مالیخولیا، مراقی بعضی را پدید آید و علامت او آروغ ترش ست و انتفاخ شکم بغیر وجع شدید علاج جهت تنقیه سودا
مطبوخ افتیمون بدهند برای تحلیل ریاح هرچه گفته شد از حقنه و شیاف استعمال نمایند **فائده** ضمادات و کمادات و اطلیه و معاجین غذا
که در بلغمی گفته شد و در ریحی سوداوی دو معجون باری و رینجا جلیل الفائده است و عند شدت وجع فلونیا مناسب است مقدار نخود یا زیاده بدهند **صفت**
شیافی که در یک دو ز بار اده نضیج دهند و به تسکین درد آورده و در خواب مخصوص است جند بیدستر زعفران مر سکبینج افتیمون از هر یک ابر گیرند و شیاف سازند

قسم سوم در قولنج ورمی و این هر گونه است یکی آنکه ورم در ذات در امعا افتد و مجری تنگ سازد و منع خروج ثفل نماید قولنج پدید آید و علامت او تپ تیز و
تشنگی و بر آمدن رگها ست و احتباس ثقل و وجع و ضربان در جایگاه ورم حدت قولنج بتدریج بحسب انصباب ماده و تزاید ورم باشد که درد عظیم بود و
منفذ بول تنگ و بول حبس نماید علاج فصد باسلیق یا اکحل کنند از دست راست و خون اندک اندک بچند دفعه بر آرند و از حبس بول باشد فصد صافن
هم نمایند و هر روز جهت ازلاق ثقل ملینات دهند تا ثفل در روده جمع نشود و در قولون نماند و وجع زیاده نکند لهذا شارح اسباب و علامات گفته که تجدید مهما
عند احتباسها قولنج ثفلی و ایضاً جهت تلیین شراب آب لو با مغز فلوس خیار شنبر و شیر خشت و شربت بنفشه بغایت مفید است و کذلک آب عنب الثعلب و آب کاسنی
و آب کنج و آب انار که در مغز فلوس حل کرده باشند و روغن بادام شیرین آمیخته و این حقنه سود دارد **صفت آن** حلبه تخم کتان بابونه در آب
بجوشانند و بپالایند و ماء الشعیر و آب عنب الثعلب و آب خیار شنبر در وی آمیزند و نیمگرم استعمال نمایند و اگر با وجع حرارت شدید بود و لذع و خارش باشد این حقنه
نفع تمام دارد **صفت آن** عناب ده دانه سپستان بست دانه تخم خطمی سه درم هر سه را در آب بجوشانند و صاف نمایند و آب خیار زه کدو و شیره جو و لعاب
اسپغول هر یک بست درم و روغن بنفشه یا بادام ده درم در آن آمیزند و نیمگرم حقنه کنند و بالا گفته شد که بحقنه طبع بکشاید شرب مسهلات نشاید و در
ابتدای ورم باید که خرقه بگلاب و سرکه تر کرده بر موضع درد نهند یا صندلین بگلاب سائیده ضماد نمایند و بعد از آنکه سوزش ساکن شود و ایام تزاید در گذرد
ادویه ملینه محلله چون بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و موم و روغن بابونه و لعاب تخم کتان جمله بهم سرشته نیمگرم ضماد نمایند و اگر بجای ریان بادام
یا روغن کنجد یا روغن گاو آمیزند روا باشد و سائیدن روغن بنفشه و بابونه نیمگرم و تنطیل بطبیخ ادویه محلله ملینه سود مند است و بدانکه در علاج این قسم
تعجیل باید کرد تا منجر بالا دبین نشود دوم آنکه ورم صفراوی در امعا افتد و قولنج آرد و علامت او اندوه و سوزش و تشنگی و قی مراری و تلخی دهن و جمع بین
است علاج آنچه در دموی ست تدبیر آنست مگر فصد که بدان حاجت نیست آنجا که صفرا غالب تر بود و بیشتر باشد با دویه مشتر به مزلقه سقمونیا
نیز داخل سازند و درینجا شربت بزوری و شربت بنفشه و شربت گل مکرر و آب تمر هندی و گلقند و گلاب و عرق بادیان سود دارد سوم آنکه
ورم بلغمی در امعا افتد و قولنج آرد و این قسم نادر افتد و علامت او سستی بدن و کثرت ثقل ست در روده و تپ لین و تشنگی نابودن و
تقدم بلغمیت بر از **علاج** شبت و اذخر و اکلیل الملک و قیصوم ضماد نمایند بر شکم در جایگاه درد و حقنه که منقی بلغم بود استعمال فرمایند و معجون تربد
خوردن مفید ست و از آب سرد و مغلظات خصوصاً از کدو و خیار و مانند آن احتراز واجب دانند و هرچه در قولنج بلغمی ست تدبیر آنست
و آنچه بر آید اورام بارده اعضای باطنه مخصوص ست و علاج وی ست چهارم آنکه ورم صلب سوداوی در امعا افتد و قولنج آرد و علامت او ثقل و قلت
وجع و تشنگی ست و تقدم فساد سپرز **علاج** حقنه که از چربی مرغ و روغنها و ادویه نفخ شکن ساخته باشند استعمال نمایند و بطبیخ خستایش محلله ملینه
آبزن فرمایند و مطبوخ افتیمون نوشند و شوربای چرب خورند و حالا یکه در قولنج بلغمی و ریحی مذکور ست سود دارد و این قسم نیز نادر افتد **قسم چهارم در**
قولنج التوائی و نیز قسمی ست از التوا التوائی آنست که روده از جای خود بر رود یا به پیچد به نهجی که تعقد در وی افتد و وقوع التوا در روده که سمی ست باعث

بیشتر افتد و التوا بر سه گونه است یکی آنکه روده پیچ خورد و تعقد در وی افتد دوم آنکه بعضی روده را بالطاکه روده را با لشت مرابط میباید دگسسته شود یا تنگ گردد

سوم آنکه صفاق منتق گردد و پاره روده شود در وی در جای خود گنجا نشسته بدان سو که باید اگر این فتق صفاق قریب بانثیین یعنی کش ران شد یا و فرو می آید در کیس انثیین روده

حصوا صاعور چنانچه در تشریح او گفته ایم و فرود آمدن روده در کیس خصیتین سمی ست بقرو و علامت قولنج التوا آنست که حرکت ضعیف یا جستن یا چیز گران بر داشتن یا از جای

بلند افتادن یا فتق اتفاق افتاده باشد بر اثر آن قولنج پدید آید فی الفور و حال آنکه مریض نه تورا پیش از این علت قولنج نبود و خاصه این قولنج ست که درد به یکجا

ثابت باشد و تشابه از احوال نبود یعنی انتقال نکند و زیادتی بسیار نگیرد بلکه بر یک حالت باشد بخلاف ریحی و ثفلی که درد ریحی در منتقل باشد و در ثفلی بعضی اوقات بغا

غلبه کند و آنجا که موجب التوا فتق باشد نتو و بلندی مراق از موضع عظم کیس انثیین گواهی دهد بحسب وقوع فتق در او چنانچه در امراض صفاق ذکر خواهد رفت علاج

بیمار را بفرمایند تا بر پشت بخوابد خود را مستوی دارد و پشتها و خاصره وی تری مالند بر جهتی مناسب تا روده بر جا آید و اگر این تدبیر بسند نکنند بعد از آن باید تنگ ساق

او بر ریسمان سخت بر بندند و چار کس دست و پای او بگیرند و بر دارند به نهجیکه پشت و دوش او بر شکم او در قعر افتد و بهترین شکل او را بجنبانند بهر جانب تا روده به وضع اصلی باز آید

و اگر بدین طریق هم روده با از نیاید بر هیئت خود باید که سیماب زنده یعنی ناگشته بگیرند و بشویند و مقدار یک اوقیه که کثر با لا دو درم باشد تا دو اوقیه مریض را

بنوشانند و بفرمایند تا چند قدم بگردد پس شکم او را از هر دو دست خود بگیرند به نوعیکه میلان غمز از فوق باسفل باشد و درین وقت باید که مریض ایستاده بود و غمز همی کنند

بتدریج فرود آید تا که سیماب فرود افتد و روده بجای خود رسد نگاه بعد از بر آمدن سیماب از شکم شوربای سفید باج جرب دهند تا چند روز همین شوربا بسند کنند و از دیگر

اغذیه پرهیز کنند تا که زائل شود بیمار عقر که از ثقل سیماب پدید آمده باشد شرط نست که یک روز زیادو در و بیشتر از شرب سیماب نیز غذا همین شوربای ساده چرب دهند تا اثر

تشرب او بی منزر پدید آید تنبیه گاه باشد که سیماب مشروب بغمزه بطن بر نیاید بدان سبب درد بیفزاید و گرانی غلبه کند بیمار مضطر شود تدبیر این وقت آنست که مریض را

سرنگون دارند به نهجیکه پای او راست بسوی آسمان باشد و زمانی شایسته بهمین وضع بدارند تا که سیماب تمام از دهن بیرون افتد و زنهار سیماب کشته که مقتول

گویند بکار نبرند که مهلک ست تنفوذ و فی العروق و ناشته نیز استعمال ننمایند و طریق شستن سیماب آنست که سیماب را در سلاجیه مقعر نهند و آب درخت بید انجیر و دو

ریزند و بمالند تا که سیاهی و چرک سیماب زائل شود پس آب مذکور دور نماید و آب درخت عنب الثعلب ریزند و باز بمالند زمانی شایسته پس آن آب نیز

بر اندازند و سیماب بکار برند و آنجا که آب بید انجیر و عنب الثعلب بهم نرسد بیارند بلیله و بلیله و آمله و یک شبانروز در آب شیرین تر کنند پس آب وی بستانند و درین

سیماب را بمالند تا که پاک گردد و طریق دیگر آنست که بگیرند سیماب ده مثقال و آب یک رطل و در دیگ انداخته بجوشانند بر آتش انگشت و هر گاه آب وی کمی نهد

بدل او دیگر ریزند و همچنان بجوشانند تا که آب متلون شود بسیاهی که در سیماب است سیماب از شوائب رو و تراب معدنیه پاک گردد فائده قولنج التوائی که بسبب

فتق و قرو باشد تدبیر وی بعد از بجای آمدن روده بحیل مذکور همانست که در فتق و قرو گفته آید و بستن زفائده مربع پر امعا بنهجیکه روده را از جای بیرون نه

ضرور است بر محل فتق ادویه قابض نهادن و آن جای را بستن نفع تمام دارد قسم پنجم اندر قولنج ثفلی ظاهر ست که چون ثفل در روده بسته شود قولنج آرد و احتباس ثفل

را نه سبب یکی آنکه طعام فی حد ذاته خشک باشد چون گاورس بلوط و ذرة دوم آنکه قلیل المقدار خورده شود و بسبب قلت او دافعه بر دفع نیرد از دست سوم آنکه حرارت

یا یبوست در امعا افتد و بدان سبب ثفل در روده متحجر شود و بر نیاید این باشد که از جهت گرمی زهره عارض شود که روده را گرم سازد چهارم آنکه مائیت بسیار از

بدن بر آید بسبیل ادرار بول یا اسهال و مانند آن و بدن خشک گردد پس اعضا از غذا جذب مائیت نمایند بالاستقصاء و ثفل خشک در روده بماند و ظاهر ست

که تا ثفل در قوام مائل برطوبت نبود بر نمی آید پنجم آنکه تحلیل در بدن بسیار افتد جهت تخلخل بدن یا گرمی هوا یا تعب مفرط و علتی که در خروج مائیت گفته شد

احتباس ثفل آرد ششم آنکه حس امعا تباه شود بواسطه شرب مخدرات یا بسبب مزاج بارده مفرط که در امعا افتد و باشد که در روده ناصور پدید آید و مزیل

حس او گردد هفتم آنکه در منفذی که ما بین زهره و امعا ست جهت آمدن صفرا بر امعا سده عارض شود و صفرا که تنبیه دافعه امعا ست از انصباب او آید و باز ماند و ثفل بسته شود

هشتم آنکه دیدان و کرم در امعا تولد شود و ثفل که با معا آمد رطوبت ها را بخورد و ثفل خشک بسته بماند و قولنج آرد نهم آنکه روده قوت ضعیف شود و دفع فضله نتواند نمود و این انواع تسعهٔ ثفلی هر یک مشروحاً بیان کرده آید اما علامات قولنج ثفلی کلی آنست که باد و ثفل الم بمرتبه بود که گویا روده می شگافد پس آنچه از بیشی طعام باشد نشانش تقدم تناول اغذیه یا لبسه چون برنج دگاورس و جز آن و آنچه از قلت طعام باشد تقدم تقلیل طعام بران گواهی دهد آنچه از حرارت امعا باشد علامات او شدت تشنگی ست و التهاب و لاغری مراق و آنکه بیش از حدوث قولنج ثفل خشک بد بو سیاه مائل بسرخی بر آمده باشد پس اگر موجب حرارت زهره بود خشکی ها ان بید بود گاه گاه تپ یدید باشد که یرقان زردی نماید آنچه از یبوست امعا باشد علامات او همانست که حرارت امعا گفته شد سوای التهاب مراق و نتن و سواد براز و آنچه از بی حسی امعا باشد نشان او آنست که طبیعت اجابت نکند اگر چه چیزهای تیز خورند چون سیر خردل و جز آن و دیگر اذیت نماید اگر چه چیزهای حار چون بورهٔ صونک صابون براز برند و هر چه تناول نمایند نفخ شکم آرد و آنچه از کثرت در در بول و ادرار خروج مائیت بود نشان او حدوث قولنج ست عقب ادرار بول و اندفاع مائیت که مفرط باشد و آنچه از کثرت تحلیل بدن بود نشانش وجود اسباب محلله است چون هوای گرم و تخلخل مسام و کثرت عرق و مزاولت صنائع ذی تحلیل چون حدادی مانند آن و آنچه از سده که بمراره و امعاست پدید آید نشان او سپیدی براز است و نفخ شکم و ظهور یرقان چنانچه در باب یرقان آثار این سده بتفصیل فرا گرفته و آنچه از دیدان بود نشان او هیجان وجع و غشیان ست در خلو و باقی علامات در باب دیگر گفته آید و آنچه از ضعف قوت باشد نشان وی آنست که براز بر نیاید مگر با استعمال شافه یا حقنه

علاج بر سبیل کلیه از هر سببی که باشد نخستین در کشادن طبع و اندفاع ثفل کوشند این چنان باشد که آبکامه روغن بادام بهم آمیخته گرم کرده بنوشند و شوربای چرب فزاینده گرم چون شوربای مرغ و ماکیان فربه تناول کنند و آنجا که در امعا حرارت یا یبوست باشد جلاب بنفشه و عنب الثعلب و تخم کاسنی و ترنجبین و نبات سودمند ست شربت بنفشه با آب گرم و لعاب بهدانه و آب کدو و شیرهٔ تخم خرفه و ترنجبین نفع دارد و روغن بنفشه و لعاب بهدانه و کتیرا بر شکم مالیدن مفید ست و دریجا بعوض امراق حاره حسوای چرب بخورند و پس از نوشیدن اشیای مزلقه و حصول تلیین در ثفل باید که مریض بر یک پا بجهد آهسته آهسته تا که ثفل بیرون آید و اگر ازین نگشاید حقنه کنند باین مطبوخ برگ چقندر بنفشه سبوس جو خطمی انجیر مغز قرطم که بفارسی خستک دانه گویند از هر یک مقداری که خواهند بگیرند و آب بجوشانند و بپالایند و روغن کنجد و شکر سرخ و آبکامه و آب خیارشنبر در وی داخل کرده نیمگرم حقنه کنند و آنجا که حرارت یا یبوست امعا سبب باشد این حقنه سود دارد **صفت آن** بنفشه عنب الثعلب نیلوفر تخم خطمی تخم خیارین بابونه سبوس جو از هر یک هفت درم عناب ده دانه سپستان بیست دانه جمله را بجوشانند و صافی کنند و ترنجبین و لعاب اسپغول و روغن بنفشه یا بادام یا کنجد هر یک ده درم دران آمیزند و حقنه کنند و چون طبع نرم شود اما باستفراغ حاجت باشد چیزی سریع الاسهال بکار برند چون بوره و سقمونیا و شحم حنظل لیکن اگر حرارت باشد این اشیا استعمال نتوان نمود و بعد از آنکه قولنج زائل شود بحسب سبب پس ثفل تدارک نمایند مثلاً اگر یبس غذا یا قلت مقدار و سبب باشد هر چه مندا بود در کم و کیف استعمال نمایند و اگر حرارت و خشکی امعا سبب باشد میوه های تر و تر چون زردآلو و شاهلوج خورند و شربت بنفشه و نیلوفر نوشند و شیرهٔ گندم چرب تناول کنند و دیگر اشربه و اغذیهٔ مرطبه طینه که بارها ذکر گرفته استعمال نمایند و آنجا که حرارت امعا از گرمی زهره بود فصد نفع دارد اگر مانعی نبود و اگر ذهاب حس امعا سبب باشد تریاق کبیر و شرودیطوس و خندیقون و میوسن خورند و روغنهای مقوی چون روغن قسط و بید انجیر استعمال نمایند شرباً و حقناً و تدهیناً و اطلیهٔ مقویه بر شکم و خاصره نهند و غذا شوربای کنجشک و کبوتر سازند و نیکوترین مسهلات درین قسم ایارج لوغاذیاست **فائده** خندیقون بجای حطه یا معجمه شراب کهنه را گویند که در وی زنجبیل و قاقلیتین و قرنفل و عسل باشد و میوسن شراب سوسن ست و اگر کثرت در در بول سبب باشد و این از تناول مدارات افتد خرما

ومویز وحلوا که از نشاسته ومسکه ساخته باشند تناول نمایند وهر چه مقلل بول وتلیین براز بود چون شربت بنفشه وخیارشنبر وجز آن بخورند دانجیر سودار دو اسپغول وتخم ریحان مفیدست وبهترین غذا فرباست واگر کثرت تحلیل سبب شده در جایگان سرد نشینند وقیروطی که از دهان یکنفه چون روغن گل وموم آس ساخته باشند بر بدن مالند واغذیه چرب تناول کنند واگر بهی را بکوبند وآب او بگیرند وروغن گل که نیمه فزون این آب بود آمیزند بجوشانند تا روغن بماند پس موم سپید در آن گداز اند وبمالند بهتر عمل کند واگر سده بنفذ که در مرارهٔ معاست بجهت التهاب صفرا بر معا سبب قولنج باشد در تفتیح شده کوشند بدانچه در یرقان گفته شد واگر دیدان سبب شده در قتل واخراج او توجه نمایند بدانچه در بابش می گفته آید واگر ضعف معده سبب بود هرچه دریجا بهره دهد پس حسب معالجه گفته آمدیم بکار برند واز چیزهای ترش وقابض وآب سرد پرهیز نمایند طبیخ سلیخه ودارچینی وبسباسه وجوزبوا وسنبل واشنه وتخم کرفس با روغن بادام بنوشند جهت اسهال ایارج فیقرا مفیدست وبهترین غذا نخود آب وگوشت مرغ قسم ششم اندر قولنج صفراوی که ماده صفرا در جوف معا گرد آید وقولنج آرد وناور افتد لان المادة الصفراوية لا ينبع الى ملاء المعاء علامات وعلاج این قسم از عرض صفراوی جویند تمام اقسام قولنج ذاتیه این بود قسم هفتم آنکه بمشارکت عضو پدید آید واین قولنج مرضی گویند ودو انواع است یکی آنکه بمشارکت ورم مثانه پدید آید دوم آنکه بمشارکت ورم گرده افتد سوم آنکه بمشارکت ورم جگر وسپرز وحجاب عارض شود چهارم آنکه بمشارکت رحم لاحق گردد علامات وعلاج این اقسام از باب هر یکی از این عضو جویند وبالا گفته شد که گاهی مشتبه میشود وجع قولنج باوجاع این اعضا وفرق بینهم بتفصیل بیان یافته تنبیه نوعیست از قولنج که مسمی ست بایلاوس ترجمه او یا رب ارحم ست واو بدترین اقسام قولنج وخلاصی ازو کمتر باشد خاصه آنگاه که زبل وگندگی در قی برآید واز بدن آروغ بوی بد آید وموضع حدث این مرض روده دقاق ست یعنی معاء علیا واین مرض گاه ابتداء افتد باسبابیکه در قولنج گفته شد وگاه باشد که قولنج منتقل شود بایلاوس وعلامت ایلاوس آنست که درد بالای ناف بود واز بائین چیزی البته بر نیاید وحقنه نفع ظاهر ندهد وتهوع وقی لازم باشد واین مرض از جهت قی مشتبه میشود بانقلاب المعده فرق بینهما آنست که در ایلاوس آنچه بقی برآید خالی از عفونت نبود بلکه زبل محض باشد وبوستها باریک در قی برآید از خوردن حموضات وجع شدت نکند بخلاف انقلاب المعده که برعکس ست چنانچه در امراض معده گفته شد وگاه باشد که این مرض از دوا گرم وطعام ترش قابض وهی بسمیت پدید آید ونشان او تقدم سبب علاج از انکا است تا قولنج واین مرض احدست بحسب آنچه در دوا گفته آمدیم استعمال نمایند وبدانند که در ابتداء این علت قصد نفع کلی دارد خاصه اگر خون ورم باشد یا ورم موجود بود بشرطیکه مانعی در فصد نباشد ودیگر تدابیر تلیین وتضمید وجز آن بر حسب مشاهده طبیب حاذق ست اما آنجا که دوا یا غذا ناملایم سبب باشد باید برودی بنوشند آب نیمگرم با روغن کنجد یا بادام آمیخته وقی کنند تا آن شی فاسد بیرون آید بعده طبع را نرم سازند فائده در تذکره داود که بالخاصیت خوردن آن انواع قولنج را سودارد وشوربای هدهد وگوشت او وخراطین خشک کرده بریان وشاخ گوزن سوخته اما کژدم بریان شدید النفع ست وشاخ گوزن سوخته در صعب را در یک ساعت فرو می نشاند واگر خرا الذیب از خوردن استخوان حاصل شده باشد بگیرند وبا شراب یا ماء العسل آمیزند وبلیسند نفع عجیب بخشد اما معروف سرگین گرگ که از خوردن استخوان حاصل شده باشد آنست که سپید محض باشد واز این سرگین آنچه بزرگ وخار مطروح بود بغایت ستوده باشد وگاه باشد که درین سرگین گرگ استخوان صحیح یابند وی بغایت عجیب الاثرست ودر خواص این استخوان آورده اند که تعلیق وی از خوردنش نافع ترست گلو آویزند یا بر کمر بندند لیکن این استخوان باید که برابر معا باشد واگر برین استخوان غلاف گیرند از پوست پلنگ یا پوست گوزن یا پوست قوچ که دیر اگرگ دریده بود بهتر عمل کند فصل اندر حصر واو انست که شکم قبض ماند زمانی طویل خواه با درد بود خواه بی درد پس حصر عام ست از قولنج علاج آنچه در قولنج ست رفع قبض نمایند بحسب رعایت مزاج ودرین دوا مفید ست انجیر زرد وبنفشه وزبیب منقی برآورده واصل السوس از هر یکی وی بپزند وصاف نمایند ومغز فلوس خیارشنبر وروغن بادام اضافه کرده بدهند تا ده هفته خشکی طبع زائل کند وباید که ترید بسفایج نیز دخل سازند اگر مانع نبود فصل اندر دیدان یعنی کرم شکم

واین از رطوبت بلغمی که در امعا متعفن شود متولد گردد وانواع او چهار است **قسم اول** آنکه مسمی است بحیات ودودراز بود تا یک وجب بلکه
یک ذراع واین نوع در امعا وعلیا تولد کند وعلامت اینقسم است ضعف نبض وسردی اطراف وصرفه خشک وکابلی وبرهم سائیدن دندان در خواب و
احساس عذر علذع در فم معده ویافتن حرکت تصاعدیه آنها بسوی معده در حالت گرسنگی وبرآمدن آن بقی یا در براز احیانا وقلب براز وخشکی طبع و
سرعت جوع وانتفاع بطن چنانچه در استسقا میشود وباشد که از حرکات موذیه بخارات متعفنه حیات عرض شبیه بصرع چون سقوط وتشنج والتوا پدید
آید واز خاصه جمیع انواع دیدان است که در روز لبها خشک شوند ودر شب تر گردند ولعاب دهن سیلان نماید **علاج** در قتل واخراج کوشند بدین طریق که
سه روز پیاپی شیر تازه بنوشند یک رطل با قند شیرین ساخته وروز چهارم دوای که قاتل ومخرج حیات بود با شیر آمیخته بخورند وهنگام گرسنگی وحالت
تشرب دوا بینی بند کنند تا بوی دوا بدماغ نرسد کرم تنفر نماید **صفت دوای** اندکو ربرنگ کابلی مقشر وسر خس وتربد وقنبیل از هر یک پنج درم
ترمس قسط تلخ از هر یک هفت درم شیح ده درم نمک هندی یکدرم کوفته بیخته سه درم بخورند ناهار **نوع دیگر** برنگ کابلی مقشر دو درم ودرمنه
ترکی یک درم خرما دانه بیرون کرده دو عدد مغز سه درم نرم کوفته بیخته ودر وقت خواب میل نماید واگر خوردن دوا مکروه دارد بعمل حقنه
نمایند وسماق واقاقیا وگل مختوم بشراب آمیخته بر شکم ضماد سازند واین شیاف نیز دارد شحم حنظل دانگی ونیم قنبیل نیم درم بکوبند وبزهره گاو
شیاف سازند وبردارند وآنجا که حقنه وشیاف بکار نتوان برد بادام تلخ وقنبیل وکبر وترمس کرنب بسرکه آمیخته بر شکم گذارند یا درمنه ترکی وصبر
وقسط وسیاه دانه از هر یک دو مثقال نرم بکوبند وبآب برگ شفتالو بر ناف طلا کنند واگر مزاج گرم بود ادویه گرم زنهار ندهند وبچیزهای سرد که
بدین کار مخصوص است بسند کنند چو آب کاسنی وخرفه وشاه توت وخرنوب با مثلث آمیخته وکشنیز خشک هر روز یک مثقال با مثلث یا سکنجبین آمیخته
خوردانا سه روز سود مند است وآب برگ شفتالو وپوست درخت شاه توت نفع دارد واگر پوست انار ترش وبیخ آنرا بجوشانند وآب آنرا میل
نمایند کرم معده را بکشد وبیرون آرد ومجربست وسماق را اگر در آب بالند وآن آب بنوشند کرم را بکشد وبعد از استفراغ ابکامه نوشیدن مقدار چهار
تا ده مثقال نفع کلی دارد ودر استیصال وزدودن ماده دود درین مرض احتراز از خوردن شیرینی وحبوب وچیزهای غلیظ ضروریست بجهت تنقیه تا
ماده او بتمامه پاک شود از امعا ومدتها باید ونیکوترین غذای مطبخه وقلایا ست یا توابل گرم وقبل از غذا آبکامه خوردن سود دارد وتربد کردیا بادام تلخ
وچار مغز نافع ونیز نان فطیر ضرر دارد **صفت** دوای که گرم مزاج را نفع میدهد حقنًا وشربًا پوست درخت شاه توت وپوست درخت انار
ترش هر دو را یک شبانه روز در آب تر کنند وبعده در تنور بجوشند تا پخته شود پس صاف سازند وآب برگ شفتالو دو قاشق در آن آمیزند وعمل
نمایند یا بشرب فرمایند **قسم دوم** آنکه عریض باشند همچو دانه کدو ولهذا مسمی است بحب القرع **قسم سوم** آنکه مستدیر الشکل باشند وباید دانست
که این هر دو قسم در قولون واعور متولد میگردد وبدترین اقسام است علامت اینان کثرت اشتها است وبرآمدن کرم با ثقل احیانا وصفرت
رنگ وسیلان لعاب وخشکی لب روز وتری آن در شب معرفت حیات این قسم آنست که بیمار در حمام درآید وزمانی طویل بنشیند تا که بدن او
گرم شود وتشنگی غلبه کند پس پیاله از یخ یا ظرفی تنگ آب شدید البرد پر کرده بر شکم او نهند وبمالند وببینند پس اگر بالای ناف وبلندی پدید آید
واثر حرکت در آنجا محسوس شود نشان حیات باشد واگر در زیر ناف شود بلندی معلوم گردد نشان حب القرع باشد **علاج** در قتل واخراج کوشند
بدانچه در حیات ذکر شد واین ادویه هرچه قوی تر بود استعمال نمایند زیرا که محل اینان دورتر از محل حیات است ودوا منتشر شود اگر قوی نبود وما رسیدن
با معا غلاظ قوت او شکسته شود در عمل نیک نکند لهذا نفع حقنه درینجا بیشتر است بعد از آن که کرم برآید جهت انقطاع رطوبات لزجه که ماده کرم است
آبکامه نهار بنوشند واز هریسه وپاچه ونبیذ تر وشیر وماننده آن که مولد رطوبت بود پرهیز نمایند واگر هر شب سرکه بنوشند خاصة اگر عنصلی بود

۲۵۲

یا بعض ادویهٔ نافع ممزوج باشد قطع مادّه بدان نماید صفت دوائی که بجهت الفرع و قسم سوم که نوعیست از آن سیوم دوا درمنه ترکی و بزرنگ کابلی مقشر از
هر یک مثقالی نمک هندی دانگی و نیم تربد یک درم شحم حنظل دانگی نرم بکوبند و بقانونی که در حیات گفته شد بدهند با شیر آمیخته یا بچیزی دیگر صفت دوائی که حب القرع
و رطوبات لزجه فاسد را از امعا بیرون آرد بزرنگ کابلی مقشر هفت درم تربد دو درم مویز سیاه پنج درم بهم آمیزند و مقدار حاجت بخورند و دیگر آنچه در قسم اول گفته شد
از مراعات مزاج مرعی دارند **قسم چهارم** آنکه خرد بود شبیه بکرمی که در سرکه و در پنیر می افتد و این در روده مستقیم پیدا شود و اگرچه لفظ دیدان بر همه اصناف
کرم اطلاق کرده اند اما در اکثر جا مراد از دیدان همین قسم میباشد و علامات او خارش و دغدغه مقعد است و ظهور کرم با ثفل **علاج** حقنه کنند بچیزی که روده را پاک کند
پنبه بروغن خسته زردآلوی تلخ یا در آب سداب تر کرده حمول سازند و همین عمل دارد صبر که در آب افسنتین یا در آب برگ شفتالو یا در قطران حل کنند و
پنبه بدان آلوده بردارند و اگر مریض کودک بود درمنه یک مثقال صبر سقوطری نیم درم کوفته بیخته با آب برگ شفتالو آمیخته بر ناف طلا نمایند **صفت** حقنه که
در قسم رابع جلیل الاثر است و همه را سود دارد بابونه اکلیل الملک درمنه برنجاسف هر یک یک کف برگ سداب برگ شفتالو هر یک ده درم برگ چقندر یک دسته جمله
بجوشانند و صاف کنند و شحم حنظل دانگی بر سر آن آمیزند و حقنه نمایند و کودکان را این حقنه بسیار افتد و زود دیدان را بیرون آرد اما بیرون را کمتر افتد و مشکل تر باشد خاصّه اگر
دیرینه باشند تمهل العلاج منع کرده اند و نیکوترین حیل برای حیل دیدان آنست که موم و خایه بهم سرشته شیافه سازند و بردارند و پس از لحظه سوراخ مقعد طفل را برابر
چراغ بدارند و آهسته آهسته کنارهای مقعد را بسر انگشت بخارند و بگشایند و چون کرم ظاهر شود بگیرند و برآرند و اگر حوالی مقعد خورده با مغز خسته شفتالو و [illegible]
را بهم کوفته طلا نمایند و خوردن تسکره ناریل کودکان را مفید است و درین علت چرب داشتن مقعد انیان برای منع خوردن کرم خارید آن نفع کلی دارد و
زیت انفاق در اخراج جمیع اقسام دود سود دارد بخور کنند یا بر مقعد لند **باب اندر امراض مقعدی** مشتمل است بر چند فصل **فصل اندر بواسیر** و آن بر دو قسم است **قسم اول**
آنکه بر سر رگهای مقعد فزونی پدید آید از خون غلیظ سوداوی و این فزونی و جوشش هفت گونه میباشد یکی آنکه سر صفره منتفخ نشود و چیزی از و ترشح نکند دوم آنکه شاخها
و پنجها دارد و آنرا نخلی گویند سوم آنکه مدوّر و مستعرض بود همچون دانه انگور و آنرا عنبی گویند چهارم آنکه باریک باشد و آنرا تینی خوانند پنجم آنکه صغیر و صلب مشابه
عدس و نخود باشد و آنرا ثولولی گویند ششم آنکه مشابه دانه خرما باشد و آنرا تمری گویند هفتم آنکه دراز و نرم مشابه توت باشد و آنرا توتی گویند و ثولولی
مدوّر و مجیب ذو بیخ او باریک باشد و هر یکی ازین اقسام یا عمیا بود یا دامی و مع ذلک یا خارج شرج باشد یا داخل وی و هر چه داخل شرج بود
اصعب العلاج است و عمیا آنست که سوراخ ندارد و از وی هیچ نیالاید دامی آنکه سوراخ دارد و زرد آب خون از و ترشح نماید و درین درد اندک شد
لاستفراغ المادة الموذیه جد ترین جمیع اقسام بواسیر نخلی است پس از ان تینی بعده انچه ملتبد بود و سر او میل نزیر یا پس نشسته باشد [illegible] نماید
و درد شدید آرد باید دانست که سوزش و درد شدید یا لذع در باسور نشان خون صفراویست و خلیدن و کثرت ثقل و قلت لذع علامت خون غلیظ است **علاج** اگر
خون غالب بود رگ باسلیق زنند یا رگ صافن و یا بعضی بحسب حاجت ما بین الورکین حجامت کنند و جهت تلیین شکم مطبوخ هلیله دهند و باصلاح جگر و سپرز
کوشند و از اغذیه هر چه مولد خون صالح بود چون اسپید باجات که با گوشت ماکیان فربه ساخته باشند خوردن فرمایند و هر چه غلیظ یا شور بود منع
نمایند چون گوشت گاو و اسپ و آهو و بادنجان و عدس و کرنب و شیر و خرما و ملح [illegible] و جز آن از اغذیه و از ادویه که این علت را ضرر دارد و جمله در ان کوشند
که طبع ملائم باشد و برای تلیین هلیله مربی و آمله مربی و اطریفل صغیر و اطریفل مقل بکار برند و سماق در آن گرما نجا که اسهال بود که در ان قوت با تمساک حاجت
باشد بقدر حاجت بعد از حصول تنقیه و اصلاح نظر بر احوال بواسیر کنند و بحسب آن تدارک نمایند مثلاً اگر بواسیر ایذا نه دهد و درد نکند چیزی که آنرا ببرد و
خشک کند استعمال نمایند و اگر بواسیر ممتلی و با درد بود و سائل نباشد چیزی استعمال نمایند که دهن رگهای مقعد را بکشاید و خون ازان برآید و تسکین درد نماید
اگر سیلان خون از بواسیر بافراط بود و خون سرخ و صاف و رقیق آید و ضعف حادث گردد حابسات خون بکار برند اما آنجا که حرارت بشدت باشد و خون

ضعف قوی شود و خون سیاه آید مفراد ار آنست که در حبس مبادرت نکنند زیرا که در بر آمدن این خون ایمن ست از چند امراض سوداویه چون
مالیخولیا و خفقان و صداع سوداوی و وجع الورک و درد گرده و ورم و مانند آن لهذا گفته اند که خون بواسیر بمنزله خون حیض ست که از چند بیماری امان
میدهد اگر بیوقت بند کنند همان امراض متولد شود و اگر تدابیر مذکوره در استیصال فرو دینا سود کند به قطع نمایند بطریقی که گفته آید علاج تام همین ست
واکنون ادویه هر یک از آن حالات بتفصیل مذکور می شود بعون الله تعالی ادویه که جهت حبس سقوط بکار آید بگیرند برگ آس جوز السرو اقماع بادنجان و
پوست بیخ کبر و مرو شحم حنظل و سلخ الحیه و مقل بخور کنند مفردة مجموعة و طریق تبخیر آنست که لیشک تشتر بیفروزند و از ین ادویه هر چه بهم رسد بران سوزند و طعار
که زیر او سوراخ بود بر ین آتش پوشند و بیمار را بر طغار بنشانند چنانکه مقعد او بر سوراخ باشد و دود که آید در مقعد در آید باید که مریض زمانی طویل بخور بگیرد تا که
خشکی در فرو دینها پدید آید بسیار باشد که بفصد صافن خون بسیار روان گردد و دیگر که بواسیر خشک سازد پوست انار کنند و جفت بلوط و جوز السرو هر چهار را
بکوبند و آب انگور بجوشانند و دهان با لند و صبح و شام بر بواسیر طلا نمایند و مقل ازرق و کندر و اتیخ و حرمل و بیخ کبر تبخیر نمایند ادویه که جهت تفتیح افواه عروق مقعد
بکار آید و خون بکشاید آب پیاز و زهره گاو و بزد و عسل بهم آمیزند و صوف یا پشم یا پنبه بدان آلایند و حمول سازند همین عمل دارد سرگین کبوتر در قنه بخور مریم دیا باید و اکه چون
مفتحات مذکوره خواهند استعمال کنند نخستین استحمام نمایند و روغن مغز خسته زرد آلو و مغز ساق گاو و پیه پای شتر بر بواسیر مالند تا نرمی در وی پدید آید آنگاه مفتحات
زدودکشاید زیرا که اگر قبل از تلیین فرو دینها مفتحات بکار برند ایلام مفرط آید و بیمار اضطراب سازد و بسیار باشد که بفصد صافن و مابض خون بواسیر روان
گردد و بسیار باشد که تلیین بسند کند و در کشادن عروق باستعمال مفتحات حاجت نیفتد و بالجمله هرگاه ادویه مفتحه بعمل آرند و درد شدید آرد و از شدت
وجع باسوری بترسند که عضو ورم خواهد کرد و قوت ساقط خواهد شد ادویه مسکن الوجع ضماد نمایند صفت آن بگیرند اکلیل الملک و افیون و خطمی و زعفران و تخم کتان
و زرده بیضه و پیه گیاه و مقل و پیاز و میعه سائله و مغز ساق گاو و مغز کوهان شتر و انچه کوفتنی ست بکوبند و هر چه گداختنی ست بگدازند و بهم بسرشند تا بیچون مرهم شود
ضماد نمایند و این هم مسکن ست و هم مفتح دوا دیگر که در درا بنشانند برگ کرنب بجوشانند تا مهره شود و بر روغن گل و سپیده تخم مرغ بسرشند و قدری افیون
آمیخته ضماد کنند و مرهم اسپیداج در روغن گل برای تسکین وجع مخصوص ست صفت آن سپیده از زیر موم سپید روغن گل باهم حل کنند تا یکسان
شود پس بکار برند اگر پیاز را بر روغن گاو و دیگر پخته نیم گرم بمقعد گذارند در و بنشانند گرند تا بر روغن گاو و در روغن پخته در هاون نرم کرده همین عمل دارد پیه پای شتر
در تندی بگداختن فرو دنی بواسیر و تسکین الم نفع تمام دارد بمالند یا حمول سازند و زرده بیضه با روغن گل نفع تمام دارد دیگر که جهت قبض خون
بکار آید قرص کهربا و حب مقل و مسک و معجون خبث الحدید بخورند و شیاف کلی بر آرند و طبیخ مازو و پوست انار و مورد و تخم گل و اقاقیا و مانند آن بر سفره ریزند
و آبزن سازند و اگر پشم خرگوش و نسج عنکبوت با آب لسان الحمل یا آب تنها تر کرده بدرد در رقابضه یا لحیق مرداسنگ و سپیداج بیالایند و بر مقعد نهند و بعد
بر بندند خون را بند کند فی الفور صفت حب مقل مسک هلیله سیاه پوست هلیله کابلی پوست هلیله آمله مقشر مقل از هر یک دو درم مرجان کهربا صدف سوخته
از هر یک یکدرم مقل در آب هنگران حل کنند و دیگر ادویه کوفته بیخته بآب بسرشند و حب سازند و دو درم بخورند دیگر هلیله کابلی سی درم بروغن گاو بریان
کرده کهربا ده درم و مقل چهل درم در آب گندنا حل کنند و دیگر ادویه کوفته بآن بسرشند و حب سازند شربت دو درم صفت شیاف کحلی کندر گلنار دم الاخوین
سرمه شب اقاقیا صمغ عربی برابر بگیرند و شیاف سازند و بر آرند اکنون تدبیر قطع بیان کنم باید دانست که علاج تام ست خوف هم دارد لیکن دوام که ضرورت قوی
نباشد بقطع نپردازند قطع یا بآهن ست یا بوضع ادویه اکاله چون دیگ بر دیگ طلافیون و زرنیخ و هر چونکه بود صلوب ران ست که همه را نبرند بلکه یکی بدارند تا احیاناً
اگر ماده بدان آید بر آمدن را راه باشد و از آفات مذکوره خوف نباشد چنانچه در وصایای بقراط ست و لا یجوز اسقاط کل البواسیر بل یجب ان تترک الواحد منها و نیز
گفته اند صواب آنست که اگر بواسیر متعدده باشد نخستین یکی را ببرند و بعد از آنکه ظفر شود دیگر ببرند و همچنان یک یک ببرند تا یک عدد باقی ماند پس

آنرا ابدارند جهت سیلان خون فاسد و آنجا که قطع بدو اخواهند باید که ادویهٔ قاطعه بر نفس وی نهند تا که سیاه گردد و بیفتد و گوشت صحیح ظاهر شود پس
بمرهم ملحم تدارک کنند و قطع با آهن نیز باید و رعایت حال بیمار واجب است مثلاً اگر قوی دل و متحمل او بوجع بود یکبارگی ببرند و گرنه بتدریج قطع نمایند و فیما بین
بمراهم مسکنه تدارک فرمایند و همچنان می کنند تا که بواسیر ساقط شود **تنبیه** بواسیر که غائر و داخل شرج باشد و قطع او خواهند باید که محجمه بر مقعد او نهند و بمکند تا که
منقلب شود و مقعد و فیما بنظر در آید پس تدارک آنرا با آهن یا بدواء حاد بقانونی که ذکر یافته اطریفل صغیر که استرخاء معده و بواسیر را نافع است پوست هلیلهٔ کابلی و زرد هلیلهٔ سیاه
و پوست هلیله و آمله مقشر مساوی کوفته بیخته بروغن بادام چرب ساخته با شهد قوام قند بسرشند شربت دو درم اطریفل که شکم را نرم کند و بواسیر را نفع عظیم دهد
پوست هلیلهٔ کابلی پوست بلیله و آمله مقشر هریک دو درم مقل ازرق تنی درم مقل را آب گندنا حل نمایند و سه چند عسل اضافه فرمایند و بجوشانند تا بقوام آید و
ادویه کوفته بیخته با آن بسرشند شربت سه مثقال **قسم دوم** آنکه مسمی ست بریح البواسیر این بادیست غلیظ عسر التحلیل که عادت میکند دردی همچون قولنج
و از انجا گاهی متصاعد میشود و بسوی پشت و شراسیف و گاهی فرود می آید بخصیتین و قضیب و قطن و حوالی مقعد و احداث می نماید در شکم قراقر و نفخ و باشد که
اسهال خون آرد و یا شکم قبض کند و گاهی بجانب انثیین آماس آرد و دیگر چون ست دو پای میل نماید و بسبب آن و از زانو و مفاصل وقت نشستن و برخاستن آواز می آید و این
آواز مفاصل را قرقعه گویند و سبب این علت خلط سوداویست که بر گرده ریزد و یا در آن متولد شود پس بسبب حرارت گرده مستحیل شود بباد غلیظ و بسبب
غلظت تحلیل را پذیرد و در نواحی گرده بگردد و احداث می نماید انچه گفته شد و اگرچه این مرض بمقعد نسبتی ندارد زیرا که مبداء او گرده و منصب او روده است
لیکن بجهت مشارکت لفظی که با باسور دارد درین باب ضبط یافته **علاج** تنقیهٔ سودا کنند بمطبوخ افتیمون و حب افتیمون بعده جوارشهاء و حزان که باد
شکن بود تناول کنند و باید که با دویهٔ بادشکن مدرات ترکیب نمایند تا اثر دوا نزد بگرده رسد و هرچه باد انگیز باشد چون تره و فاکه مانند آن ترک نمایند **صفت**
حبی که باد بواسیر را فائده دارد زرنباد درونج عقربی هلیلهٔ سیاه بلیله شیطرج هندی عاقرقرحا فلفل دار فلفل تخم گندنا مقل از هریک برابر نوشادر اندکی همه را
نرم کوفته بآب سویه و آب گندنا حب سازند شربت دو درم **نوع دیگر** که باد بواسیر را دفع نماید پوست بیخ کبر و صعتر فارسی نصف جزو شربتی دو درم **فائده**
گاه باشد که فصد ماسلیق در باسور بحی نفع تمام دهد جهت استخراج ماده سودا که منشاء این علت ست و دلک و حمام و سواری اسب دوام شود از جهت تحلیل
فضول و ترکیه حرارت **فصل اندر ناصور مقعد** این قرحه ایست غائر عسر البرء که در مقعد حادث شود بجانب روده مستقیم و پیوسته زرد آب برآید قرحه مذکور
بر دو گونه است یکی آنکه اندر روده مستقیم گذار نکرده باشد و نافذ نشده باشد و علامت وی ضد نافذ ست که گفته آید **علاج** بفشرند قرحه تا زرد آب آن
برآید بتمامه پس بنگرند که میل می تواند در آید یا نه اگر نمی تواند در آید شیاف غرب را بسایند دو سه قطره بچکانند صبح و شام و هنگام تقطیر آید که بیمار بر پشت
بخوابد و زیر سرین او تکیه نهند تا فرانشته باشد و بهمین هیئت بماند که دوا خشک شود و اگر میل تواند در آید میلی بگیرند باریکتر از سوراخ ناصور و پنبه بران
بپیچند بآبی که صمغ عربی در وحل کرده باشند تر نمایند و در سحیق ادویهٔ شیاف بغلطانند و در قرحه نهند **صفت شیاف غرب** صبر گندر انزروت
دم الاخوین سرمه شب گلنار از هریک یکدرم زنگار و مرخ کوفته بیخته باگلاب شیاف سازند دوم آنکه داخل روده نافذ باشد علامت وی برآمدن
باد و براز ست بغیر اراده ظهور او ازین منفذ و ایضاً چون میل در قرحه کنند و انگشت در دبر نهند هر دو را در روده ملاقات افتد اما اگر این منفذ بغایت
تنگ بود و میل نتواند در آید و از ضیق مسلک براز تیر بدین جانب نتواند برآمد مشتبه گردد که نافذ ست یا نه فرق بینهما آنست که پنبه یا اجزاء آن اندر مقعد بیمار
نهند چنانکه در برآمدن براز ملحق باشد بفرمایند که تا دم حبس کرده قوت کند با شغل چنانچه جهت اخراج براز می کنند و انگشت بر قرحه باشد پس اگر حرکت
برآمدن ریح با انگشت محسوس شود قرحه نافذ ست و الا فلا طریق دیگر آنست که قمع یعنے چیزی مانند میان کاواک بگیرند و بواسیر را دبرین قرحه
چسپانند و بطرف ثانی او چیزی بسوزند بنوعی که دود درین قمع اندر شود پس اگر بیمار در باطن خود حرارت در آمدن دود بیابد نافذ ست و گرنه

غیر نافذ علاج سزاوار آنست که دست از علاج این قسم بدارند زیرا که اذیت بمادی وی بدتر است از بودن وی بهر آنکه تدارک او یا بدشوار یست یا بادویه کالم

و در این هر دو خطر است **فصل اندر اورام مقعد** و این بر دو قسم است **قسم اول اندر ورم گرم** و این بیشتر افتد و از سه حال بیرون نیست

یا ابتدا پدید آید یا عقب استعمال ادویه حاره حادث شود یا بعد حکه یا انشقاق یا قروح یا بعد قطع بواسیر عارض گردد و علامت او درد و التهاب و تقطیر البول

است و تقدم اسباب حیثیه این قدم ابتدا از کمتر افتد **علاج** در ابتدا فصد باسلیق کنند اگر مانعی نبود و الا حجامه بر قطن مجا است نمایند و جهت ردع مرهم

سپیداج و جز آن از اضمده و شحوم مبرده استعمال فرمایند و اگر سپیدی بیضه را بروغن گل آمیزند و در ماء حی العالم قطن آن را بسرشته کرده بر ورم نهند نفع تمام

دارد و آنجا که درد شدید بود قدری افیون بیفزایند تا درد از و بنشاند و جهت تعدیل مزاج شربتهای سرکه در تخم ریحان و اسپغول بود و نقوع

عناب آلو با نبات بنوشند و از اغذیه هر چه مناسب باشد خورند و بدانند که قی بغایت نافع شود دار و هرگاه ماده برداد عاد تنقیه و فع نشود در پی جمع آرد وجب

که آنرا بزودی بشگافند و انتظار نفع هرگز نکنند زیرا که اگر زود دو نشگافند ماده غائر شود تا سو گردد بعد از آنکه حرارت ساکن شود اما درد باقی بود و مقعد بر آمده باشد

پس ضماد شود به برگ چقندر را نرم بکوبند و با روغن پخته آب در حلبه بسرشند و بکار برند **صفت** ضمادی که ورم را سخت مفید است اکلیل الملک خطمی سپید عدس مقشر برگ عنب الثعلب

بنفشه از هر یک برابر بگیرند و بروغن گل و بنفشه و بزرده تخم مرغ و آب کاسنی و آب حی العالم بسرشند و استعمال نمایند **صفت** طلائی که ورم را نرم سود دهد عدس و گل سرخ

برابر بگیرند کوفته بپخته با آب عنب الثعلب و روغن گل طلا نمایند و اگر نان میده را با آب بجوشانند و با زرده تخم مرغ و روغن گل ضماد نمایند سود دهد **قسم دوم**

در ورم سرد مقعد و اگر این بلغمی بود سستی ورم و فقدان آثار شاهد او ست **علاج** قی فرمایند و باشد که بفصد حاجت آید و مرهم محلل استعمال

نمایند هرگاه پخته باشد بشگافند و آنجا که ورم صلب بود جهت تلیین و تحلیل او چربی بط و مرغ و زرده تخم مرغ و روغن گل و زفت طلا نمایند

و اگر ورم دیر مانده باشد مقل اضافه فرمایند و در طبیخ ادویه محلله نشستن و مرهم داخلیون با روغن گل یا مرهم باسلیقون با زرده تخم مرغ

فائده دارد **فصل اندر شقاق مقعد** و این خشکی است که در سر صفره افتد همچون شقاقی که در دست و پا عارض شود و وی دو نوع است یکی

آنکه حرارت و یبوست بمقعد پدید آید و شقاق آرد و این بیشتر افتد و علامت او غلبه حرارت و یبوست **علاج** مرهم ابیض طلا کنند و این قیروطی

سود دارد بگیرند روغن گل و اسپیداج و مرداسنگ و قلیمیای نقره و نشاسته و غبار الرحی و کتیرا و لعاب خطمی و اسپغول و بهدانه و پیه بط و موم سپید

مرهم سازند چنانکه متعارف است و شوربای چرب دهند و اگر موجب این حرارت ماده صفرا یا خون سوخته باشد سوزش و گرمی مقعد و دیگر آثار

بینا گواهی دهد **علاج** جهت تنقیه مطبوخ هلیله و مطبوخ خیارشنبر دهند و شربت بنفشه و نیلوفر و گلاب با تخم اسپغول و قند و شیره خرفه سود دارد و استعمال

مراهم مذکوره مفید است دوم آنکه ورم گرم مقعد بسبب شقاق شود علامت او وجود ورم و سبب و درد شدید **علاج** تدبیر ورم المقعد مذکور شد

بحسب او بکار برند و بدانند که فصد باسلیق و صافن یا بضع و حجامت قطن در اینجا نفع تمام دارد سوم آنکه ثفل غلیظ خشک هنگام بر آمدن

احداث شقاق نماید چهارم آنکه بواسیر باعث شقاق شود و علامت هر یک ظاهر است از تقدم وجود سبب پنجم آنکه امتلاء رگهای مقعد از خون و کثرت

شکم زدن باعث شقاق گردد و علامت امتلای رگها و سیلان خون از شقاق با فراط **علاج** نخستین قطع سبب کنند چنانچه بارها ذکر یافته و بعد جهت ازاله

تشقق مرهم سازند از روغن گل و اسفیداج و مرداسنگ و زفت رومی و موم و مغز ساق گاو بمالند و آنجا که خون از شقاق جاری باشد و فصد

کرده باشند و بفیض خون حاجت آید اقراص قابضه دهند و در طبیخ عفص و آس و گلنار و پوست انار و گل سرخ و جوز السرو و ثمرة الطرفا بنشانند و صدف سوخته

و دقاق کندر و غبار الرحی بسرمه باریک ساخته بر شقاق افشانند **فائده** صاحب شقاق را احتراز از آب شدید البرد و چیزهای قوی الحموضت و

القبض لازم است و کذلک قبض شکم ضرر دارد و لهذا گفته اند که مریض مذکور هر صباح شربت بنفشه با لعاب بهدانه بنوشند و از اغذیه هر چه ملین بود

تناول کند **فصل اندر استرخا شرج** دانرا استرخاء المقعد نیز گویند و شرج بشین معجمه و راء مهمله و جیم نام عصبی ست ما بین خصیه و حلقهٔ مقعد
واقع ست علامت استرخاء او برآمدن ثفل او بادست بی اراده این مرض بحسب اسباب چند گونه است یکی آنکه عصبی که بر عضلهٔ لطیف ممسک مقعد فرو آمده است
منفسخ و منهتک شود بوقوع ضربه یا سقطه و بدان سبب آن عضلهٔ مذکوره ایذا یابد و شرج مسترخی گردد دوم آنکه قطع بواسیر باعث ایذای اعضاء و استرخای شرج شود و
علامت این هر دو قسم آنست که یکبارگی پدید آید عقب وقوع ضربه یا سقطه بر پشت یا عقب قطع بواسیر این هر دو قسم لاعلاج گفته اند سوم آنکه سردی و تری
باطنیه یا خارجیه موجب این علت شود و علامت او آنست که اندک اندک حادث شود و اسباب مبرده و مرطبه از پیش اتفاق افتاده باشد چون نشستن بر سنگ یا
در آب یا بر جای سرد و تر یا خوردن آب سرد بافراط و مانند آن از لوازم ظاهریه و باطنیه و از خاص ترین علامت این قسم که رطوبت ظهور ترهل در مقعدست و این قسم بتشبیر افتد
نسبت باقسام دیگر **علاج** جهت استفراغ مادهٔ مرضیه و تبدیل مزاج آنچه در فالج مذکور شد استعمال نمایند و روغن قسط یا جندبیدستر و فرفیون آمیخته به مقعد و مهره های
زیرین صلب بمالند و بطبیخ ادویهٔ حاره و قابضه چون سنبل الطیب و قسط تلخ و بوزیدان و مانند آن آبزن سازند چهارم آنکه ورم مقعد محدث این مرض شود و
علامت او درد و ظهور آنچه لوازم ورم ست علاج ورم مقعد گفته شد **فصل اندر خروج المقعد** این دو گونه ست یکی آنکه بسبب آماس عارض شود و علامت و علاج ورم گفته شد
بحسب او تدارک کنند و حیلهٔ ادخال مقعد متورم آنست که چیزی که آماس را نرم کند جمع کنند چون بنفشه و خطمی و بابونه و برگ کرنب و شلغم و تخم کتان بجوشانند و در طبیخ او بیمار
بنشیند و قیروطی که از روغن شبت و بابونه و موم ساخته باشند بمالند بر مقعد تا نرم شود اندرون رود پس از آنکه داخل شود بطبیخ چیزهای قابض چون شاه بلوط
و برگ مورد و مازو و گلنار و تخم گل استنجا نمایند و ثفل این ادویهٔ مطبوخه نرم کوفته همچون مرهم شود ضماد نمایند و بر بندند تا باز خروج نکند و آنجا
که مزاج سرد بود باید که دارچینی و شاه بلوط و مرزنجوش و مازو و زیره آهن در شراب کهنه تر کنند یکشب صاف نموده بیمار را دران بنشانند و روغن
خسته زردآلو و شفتالو مالیدن فرمایند بر مقعد دوم آنکه عضله که ممسک مقعدست مسترخی شود از استیلای رطوبت حفظ او نتواند نمود و علامت او آنست که
مقعد بآسانی اندرون رود با دخال همچنان برآمدن او نیز سهل باشد بخلاف ورمی که رجوع او و خروج او عسیر باشد به تیسیر **علاج** روغن گل که خام بود بر مقعد
بمالند و بالای او سپیده از بزر گلنار و مازو و شب سرمه و پوست انار و صدف سوخته و اقاقیا و لحیة التیس که مثل غبار سائیده باشند بپاشند و فاده نهاده بعصابه محکم ببندند
و جهت آنکه باز نه برآید بطبیخ قابضات که در ورم مذکور شد مریض بنشیند و روغن قسط و بابونه که در و فرفیون و جندبیدستر حل کرده باشند مالیدن
در مقعد و حقنه کردن نفع تمام دارد و عصب را قوت میدهد هرگاه جراحت پدید آید در مقعد مستخرجه بگیرند تخم گل و مرداسنگ و سماق و مر باریک ساخته
بر مقعد بپاشند پس از آن بر بندند و تدهین روغن شفتالو لازم دارند بر مقعد **فصل اندر قروح المقعد علاج** آنچه قوی التخفیف باشد استعمال نمایند چون
سرب سوخته شسته و مر اطراف درخت سماق و اطراف آهن باریک ساخته بر جراحت پاشند و درین مرض مرهم باسلیقون نفع تمام دارد **تنبیه** اگر وجع بشدت
بود لازم ست که جهت تخدیر حس افیون مالیدن نمایند **فصل اندر حکة المقعد** این چند نوع ست یکی آنکه کرم خرد در روده مستقیم افتد و بدان سبب خارش
شود باشد که حب القرع سبب باشد و علامت او و در علاج دیدان گفته شد دوم آنکه خون سوداوی حاد لذاع بر مقعد ریزد و این مقدمهٔ بواسیر باشد
و علامت او سوزش مقعد ست و احساس ثقل بر سر مقعد و آثار دیدان نابودن **علاج** فصد سلیق کنند یا مابین الورکین حجامت کنند و جهت اسهال مطبوخ افتیمون
دهند و باصلاح غذا کوشند باستعمال غذاهای ذو کیموس بارد رطب و تفه باشد و بعد روغن گل و زردآلو حل کرده مالیدن بر مقعد سود دارد سوم آنکه خلط
مرارئی بورقیه سبب خارش گردد و علامت او برآمدن اخلاط مذکورست با براز مع الحرقه **علاج** نظر کنند که ماده در نفس مقعدست یا از عضوی می آید باشد به تنقیهٔ بدن آن
عضو کوشند و اگر نفس مقعد محقق بود به تنقیهٔ نفس او کوشند چنانچه در زحیر بیان رفته و قی نفع تمام دارد و شیاف ابیض سودمند ست باشد که بحجامت قطن حاجت آید باید دانست
که در همه اقسام بر عصعص محجمه نهادن و خون کشیدن و سرکه در روغن گل بر مقعد مالیدن نفع کلی دارد و کذالک حب الرمان با روغن شفتالو و اجر بشراب آمیخته

بموم و روغن گل یا روغن بابونه و زرد آلو و طلا نمودن **تنبیه** امراض مقعد عسر البرء است جهت آنکه مجری منصب فضلات ست یا بطبع ثقل مکان و ایضاً کثیر الاعصاب و قوی الحس ست پس باندک ایذا متالم میگردد و کثرت الم مخصوص بجذب مواد است و عصعص استخوان نشستگاه را گویند و آنرا عظم العجب نیز نامند **باب در امراض کلیه** یعنی گرده بدانکه گرده دو تو یکی سو است و دیگر سوچپ هر یک بالای بر موضعی خود که زیر پشت است استوانه گشته است و ترکیب او از گوشت و شحم و رگها شریانیا و بذاته حس ندارد اما غشائیکه بر وی است کثیر الحس است و هر گرده با جگر ارتباط دارد و بواسطه رگی گرد هی آنرا عنق الکلیه گویند و بعضی این دو رگ که هر یک میان جگر و گرده واقع ست مسمی است بطالعین گرده و این دو رگ را از اجزاء گرده بیشمارند میگویند که از گرده بر آمده است و بجگر رفته و گرده نانی میگوید که این هر دو رگ از آن رگ بزرگ که از حدبه جگر رسته ناشی شده است و بگرده پیوسته و بهر تقدیر آنکه با خون آمیخته از جگر بیرون آید بگرده از همین رگ آید آلت جدا کرده آب از خون همین دو رگ ست همچنانکه در گرده جاذبه است جهت جذب آب این رگها نیز جاذبه است که از رگ بزرگ جگر آب را میکشد و بگرده میفرستد و همچنین از هر دو گرده رگی رسته است و بمثانه پیوسته جهت دفع مائیت این رگها را ابرانج گویند یعنی موریها و باید دانست که شکل هر یک گرده چون نیم دائره است پشتها محدب ست و گوشت سخت و آگنده است تا حرارت رقیق در و اثر نتواند کرد **فائده** اندر امراض گرده بسیار باشد که بوده است ناخوش شود و باشد که مرض گرده بعلتهای دل و شش و التهاب تنفس هموده گرده دکل ملک بمشارکت عنق الکلیه و الکبد امراض گرده بسیار است هر یک بتفصیل علیحده گفته آید

فصل اندر سوء مزاج کلیه این چند قسم ست **قسم اول در سوء مزاج حار ساذج** و علامت او سرعت نبض ست و کثرت عطش و ماده سرخ قاروره بازردی آن مع الحرقت الیسیر و در محل گرده گرمی یافتن و جهت دفع بول بسرعت خاستن چنانکه حفظ او مقدور نباشد و بالای بول حریش پدید آمدن جهت گداختن چربی گرده از گرمی باشد که تب ریگ نماید چون گرمی مفرط شود ذیابیطس حادث گردد و آنرا جدا بیان نمائیم **علاج** چیزهای سرد و مرطب که ذی درار نباشد بنوشند چون شربت انار و زرشک و خشخاش و لعاب اسپغول و بهدانه و مانند آن آب انار شیرین یا نبات و شیره تخم خرفه یا قرص طباشیر و شیره تخم کاهو با شراب صندل نفع تمام دارد و دوغ ترش نشوند است باید دانست که آب کدو و کافور در تبرید کلیه نفع عظیم دارد لیکن باید که در خوردن کافور افراط نکنند که مقطع باه است و ایضاً اقاقیا و عصاره لحیة التیس و صندل و گلنار و آب حی العالم یا آب برگ آس آمیخته کرده ضماد نمایند و صندل با گلاب سائیده طلا کردن سریع النفع ست و نیکوترین غذا آس غوره و اسفاناخ و عدس ست علاج جمع علوج ستاخها نورسته را گویند کرم درخت انگور ست **قسم دوم در سوء مزاج حار دموی** و علامت او احساس ثقل در درد است در گرده و نشان غلبه خون پیدا بودن و باشد که در نواحی پشت و در جایگاه گرده سرخی پدید آید **علاج** رگ باسلیق زنند و جهت تبدیل مزاج انچه در ساذج گفته شد بکار برند **قسم سوم در سوء مزاج حار صفراوی** و علامت او همان است که در ساذج بیان یافته و نشان زیادتی صفرا پیدا بودن **علاج** جهت تنقیه صفرا جلاب مغز فلوس خیار شنبر دهند و آب انار شیرین با شیرخشت و شربت بنفشه و باقی تدابیر که در ساذج ست بر گیرند **قسم چهارم در سوء مزاج بارد** و این از خوردن آب سرد بسیار و ادویه و اغذیه و اهویه سرد عارض شود و علامت او سپیدی قاروره و سپیدی رنگ روی ست و سردی گرده گاه و ضعف باه و عدم تشنگی و ظهور ضعف و انحنا در پشت **علاج** گلقند عسلی و گلاب و عرق بادیان بخورند و معجون کمونی تناول کنند و فندق و پسته و حبة الخضرا و بادام با شکر تنقل نمایند و روغنهای گرم چون روغن قرطم و بادام تلخ و پسته و قسط و مانند آن بر گرده بمالند و هم بدین روغنها حقنه فرمایند و از حموضات و میوهای سرد اجتناب واجب شمارند و غذا اسفیداج و گوشت بریان و طنجیره و گوشت کبوتر و عصافیر با توابل گرم سازند و آنجا که سوء مزاج بارده بلغمی باشد و ثقل موضع و آثار بلغم پیدا بود تنقیه و اسهال مقدم دارند دیگر تدابیر **فصل اندر هزال الکلیه** یعنی لاغری گرده و این را سبب یکی سوء مزاج که در گرده افتد حار بود یا بارد یا مادی بود یا ساذج

از حرارت بیشتر افتد دوم جماع فرط سوم آنکه استفراغ کثیر بادرار بود یا باسهال و علامت لاغری گرده علی العموم سپیدی بول ست و درآن لحافت بدن

و قلت باه و لزوم وجع ملائم و صلب در موخر سر و استدلال بر نوعیت سبب از تقدم آن سبب توان کرد **علاج** نخستین از اسباب احتراز کنند بعده حسب

و رہی گرده اغذیه مسمنه خورند مغز بادام و پسته و بندق و نارجیل با شکر تنقل نمایند و بو فوربیه کباب و بیه بط خوردن نفع تمام دارد خاصة اگر با نان گندم

خورند لیکن باید که این را گرم خورند زیراکه اگر سرد باشد در معده بماند و گرانی آرد و بگرده نفتن نتواند و هریسه یا پاچه و تخم شیر خشت سود دارد و دوار الترنجبین نیز ببغایت

سودمند است و این حقنه بغایت نافع ست بگیرند کله میش و گندم و نخود و لوبیا و باقلی بجوشانند و بپالایند روغن لبوب کوره و روغن حب القرطم و حبة الخضرا

و کنجد و مغز ساق میش و گاو و شتر دران طبیخ آمیزند و نیم گرم حقنه کنند **صفت دوار الترنجبین** ترنجبین سپید شش درم از خار و خاک پاک کرده در

دو رطل شیر تازه بجوشانند تا بقوام آید و هر شب دو ملعقه بخورند **فصل اندر ضعف الکلیه** و اسباب او نیز سه است یکی سوء مزاج دوم هزال سوم آنکه

جرم گرده سست شود و مجاری او وسیع گردد از کثرت استعمال مدرات یا افراط جماع یا از ضربه و سقطه که بر گرده رسد یا از مشی بسیار و فکر و اضطراب و جز آن

سواریها در رنجها که ماندگی و تعب احداث نماید در دو علامت ضعف گرده آنست که گاه گاه کمرگاه درد کند خصوصاً هنگام انحناء و انتصاب و هنگام دیر پهلو

گشتن و قوت باه و تقاضای بول کمتر باشد و بول غسالی آید مثل آبی که گوشت تازه در وی شسته باشند و اگر زمانی بدارد رسوب کند و بر سر بول همچون کفک

در یا پدید آید **انتباه** غسالیة البول انگاه است که غذا در جگر هضم شده باشد و اگر نه قبل از این هضم بول مائی بیاشد کذا قال شارح الاسباب و استدلال

بر سبب جبلی زوجود ما تقدم وی توان کرد **علاج** اگر سوء مزاج سبب باشد در تبدیل مزاج کوشند بحسب حرارت و برودت در مادی تنقیه را مقدم دارند

و تنقیه ماده دنیکوترین منقیات درین علت فصد باسلیق ست بخلاف اسهال و مدرات که علت بمجاری بول می‌رود و سبب سیج میگردد اما اگر تنقیه

ماده کرده باشند و قدری در نفس عضو باقی باشد چیزها آنکه ذکر رفت نفع تمام می‌بخشد و کذلک مسهل تا ضرورت نباشد ندهند زیرا که اگر چه مسهل ماده را

از مجاری بول با معاء می‌رد اما از انکه بعضی اجزای او خالی از ادرار نیست چیزی از ماده بدن بمجاری بول هم میفرستد کما لایخفی **ادویه** ضعف حار ا

مفید دم الاخوین گلنار گل ارمنی عصاره لحیة التیس صمغ عربی باریک ساخته با شیره لسان الحمل بنوشند و سرکه در روغن گل بر کمر و پشت طلا کنند و صندل

و گلسرخ و اقاقیا در آب آس و سک آب آس آمیخته ضماد نمایند و آنجا که ضعف از برودت باشد چیزهای گرم دهند چنانچه در سوء مزاج ذکر یافته ا بهیچ وجه

در تسخین افراط نکنند که مزید سبب بلکه مرتبه اعتدال مرعی دارند تا نفع بغیر مترتب گردد ظاهر است که گرمی بسیار موضع مجاری جاذب نست و این

هر دو مزید ضعف گردد و اگر ضعف بسبب گرده لاغری آن باشد علاج او از فصل هزال جویند و اگر ضعف بسبب گرده قسلع مجاری و تحلیل کند از گوشت بود **علاج**

آنست که بمنع اسباب کوشند بعده جهت تلزیز و تقویت اغذیه مغزیه قابضه تناول نمایند و قنب زعرور و بهی تفکه فرمایند و حقنه که در هزال

الکلیه ذکر یافته بعمل آرند و باید دانست که معجون لبوب نفع تمام تمام دارد و هیچ چیز بهتر از شیر میش و شیر شتر نیست خاصة اگر گل ارمنی و مانند آن

چیزهای قابض با شیرهای مذکوره آمیزند و گفته اند که فلونیای رومی با شیر شتر جلیل النفع ست محمد بن زکریا گفته که اگر اطراف درخت انگور را ببرند

و آبی که از وی بر آید بگیرند و درین آب اندکی نمک افگنند و نه روز بخورند همه بیماریهای گرده را ببرد و بهترین اغذیه در ضعف این دانه است گردانه مونیه

و بیه گرده بز ساخته باشند و کله پاچه با ترشی پخته باشند کذلک شیر و برنج و سویق که از جو و گندم ترتیب داده باشند **فصل اندر ریح الکلیه**

و آن بادیست غلیظ که در نواحی گرده تولد کند از اخلاط غلیظه و از ان باد درد و در پشت گرده حاصل شود مع التمدد و علامت او وجع و تمدد

در حوالی کمرگاه است بغیر گرانی بدون آثار سنگ گرده و ایضاً نشانه این باد است که در شکم تهی و حالت گرسنگی آنجا که هضم نیک افتد وجع و تمدد کمتر گردد

علاج اول حقنه کرده منضج و محلل ماده باد نوعی ذکر شدید التسخین نبا شد بنوشند و بدان حقنه کنند در یرقان و شمع مسلب با بونه بر گرده ضماد نمایند و روغن قسط

وزنبق و خیری و سداب و مانند آن مانند و نمک و سبوس خاکستر نکنند دوائی که درینجا سود دارد تخم بادیان و سداب و گلسرخ و انیسون و پوست بیخ بادیان

پوست بیخ کبر بجوشانند و بقند شیرین کرده یا ماء العسل آمیخته بنوشند و شربت بزوری سود دارد **فصل اندر ورم الکلیه** این یا از باد کلیه پدید آید

و یا از ضعف ادویا از ورم ادیا از حصاة ادیا از قروح و علامت هر واحد ازان در محل خود مذکور است در جمله هر چه تلیین و تسکین وجع بود نفع دارد و نافع ترین جمیع بادها

بهر این کار آبزن است خاصة اگر از طبیخ بابونه و شبت و خطمی و برگ کرنب سازند **فصل اندر ورم الکلیه** این بر چند نوع است **نوع اول** آنکه گرم بود و سببش

خون غلیظ یا خون صفراوی باشد علامت وی تب مختلفه است و تشنگی و صداع و بیخوابی و حرقت و وجع گرانی در ان موضع و درد پشت و صفراوی قی و برآمدن بول و براز بدشواری

آن اگر بیس ماده خون غلیظ بود دانند یا دثقل و وجع و جز آن که از مخصوصات خونست پیدا بود و اگر صفراوی باشد شدت عطش و زردی لون و جز آن که مخصوص

بدست ظاهر باشد باید دانست که آماس گاه و در یک گرده بود و گاه در هر دو گاه در بعض اجزا یکی یا هر دو باشد و گاه در باطن کلیه بود و گاه در خارج آن متصل بغشا

مجلل یا متصل بعلائق و گاه ازان منقلد فتد که میان گرده و جگر است گاه در ان مجری عارض شود که میان مثانه و گرده است و اشتداد و خفت عوارض و اهوال

بعضی و بدن بعض بحسب اختلاف موضع ورم و قلت و کثرت است مثلاً اگر ورم در گرده ایمن بود وجع نیز بهمان جانب باشد نزدیک بجگر و اگر در گرده ایسر بود

در زیر بلن جانب باشد ایکسو نشانه دا اعلا و وجع یمنی تسفل بیسری جهت آنست که گرده یمنی بالاتر از یسری است اگر آماس گرده نزدیک بغشا و علائق

بود نشان آنست که درد بغایت شدید بود و اگر در ان ناحیه بود که جانب امعاست نشان وی وجع غائر است باشد که قولنج آرد و طبع قبض نماید اگر ورم

در مجاری بود شدت عسر البول شاهد است و گاه باشد که ورم گرده بزرگ بود و درد شدید گردد و اذیت او بجانب دماغ رسد و اختلاط ذهن پدید آید

فائده تپ مختلط تپ را زمره گویند که یکسان دور نگیرد بلا نظام و از عدم تعیین آنرا نام نتوان نهاد **علاج** فصد باسلیق کنند یا صافن و ماء الشعیر

و شیر بنفشه و لعاب اسبغول و بهدانه و تخم خطمی بنوشانند و آرد جو و صندل و مامیثا و آب عنب الثعلب و آب کاسنی و روغن بنفشه بهم سرشته بر گرده

ضماد نمایند و اگر طبع قبض بود مغز فلوس و روغن بادام یا آب انارین و شیر خشت یا مطبوخ هلیله که در وی عناب سپستان و آلو و بنفشه و کاسنی و عنب الثعلب

و مانند آن باشد تلیین فرمایند و هر گاه یک هفته بگذرد و ماده تحلیل نگردد و گرانی و درد افزون شود و قاروره رقیق باشد بدانند که ماده جمع میشود و پخته

میگردد درینحالت باید که مادری دهند بر نضج شدن ماده ضماد و اطلاء مثلاً نطول تخم کتان و تخم خطمی و حلبه تشرب فرمایند و اکلیل و خطمی و حلبه و تخم کتان و

آرد جو با آب گرم و روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند و **نیز** آب گرم و طبیخ ادویه منضجه بر عضو ریزند و هر گاه وجع ساکن شود و ثقل محسوس باشد بدانند

که تمام پخته شد پس اگر بشگافد فبها و گرنه اعانت کنند بر انفجار و این چنان باشد که ادویه مفجره چون سرگین کبوتر و آرد کرسنه و غبار الرحی با آب

پیاز آمیخته یا با دیگر ادویه منضجه مذکوره سرشته ضماد سازند و پس از تضمید تحریک دهند قطن را بنوعی که پوست محیط ورم بشگافد و ریم به بول برون

آید و هر گاه ورم بشگافد و ریم در بول نماید باید که شیره تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کدو و تخم بادیان دهند و قند آمیخته تا که ندیاک شود و شربت بنفشه و شیر خر

نفع تمام دارد خاصة اگر بار بر ز نده مذکور دهند و هر گاه که ده ریم تمام بیرون آید و این از صفای بول و زوال ثقل گرده توان دانست باید که ادویه التحام دهند

تا که مندمل شود و قرحه و ادویه التحام اینست تخم کتان بریان کرده کاکنج و خشخاش گل ارمنی و نشاسته و قرص کاکنج از هر یک بمقدار که خواهند بگیرند و بدهند

و تا که ادنی گرانی هم محسوس شود و این ادویه ندهند زیرا که گرانی نشان جمع مده است در گرده با وجود مدملات ضرر دارد لانها لا یخلو عن القبض **فائده**

در ورم گرده که دیر مانده باشد فصد باسلیق سود دارد **صفت شربتی** که در ابتداء ورم مفید آید عناب پنجاه عدد و خشخاش سپید سی درم کشنیز خشک

ده درم عدس مقشر صد درم بجوشانند و با دو صد درم قند بقوام آرند و ملوز نه ده درم بنوشند با آب بابشیره خرفه و خیارین **صفت سفوفی** که هم

اندرا ابتدا و هم هنگام خروج مده نفع دارد مغز تخم خیار مغز تخم خربزه تخم خرفه تخم کاسنی تخم خشخاش مساوی بگیرند و نرم بکوبند و هم چندان قند آمیز

۲۶۰

و هر صباح دو مثقال بخورند و عقب آن شربت بنفشه با آب سیل نمایند و نیکوترین غذا درین مرض آب سماق و عدس است بشرطیکه طبیعت قبض نه باشد و هنوز ماده مستحیل نگشته باشد **نوع دوم** آنکه ورم بارد و بلغمی بود و علامت او آنست که در قطن خاصة نزدیک بخاصره گرانی و تمدد محسوس شود بغیر وجع شدید و بدون التهاب آنچه از مخصوصات بلغم است چون ابطاء نبض و سردی منی و سپیدی بول و براز پیدا باشد مریض راست نتواند ایستاد و باشد که در روی و چشم و همه بدن خصوصاً بکمرگاه ترهل پدید آید و اشتباه در گرده متشبه میشود بقولنج چنانچه فرق بینهما در قولنج ذکر کرده شد و بالجمله باید دانست که خاصه ورم گرده آنست که حقنه استعمال کنند درد بیفزاید بخلاف قولنج که حقنه درد وی نفع تمام میدهد **علاج** بابونه و تمام برگ خبازی مرزنجوش با آب گرم آمیخته ضماد کنند و تخم کرفس و مشک و انیسون و پرسیاوشان و فلیون بجوشانند و بیالایند و گلقند عسلی یا کرده بنوشانند و در طبیخ بابونه و اکلیل و شیح و شبت و سداب و اطراف کرنب و تخم حلبه و خسک و انجیر آبزن فرمایند و حقنه نمایند و چون حقنه خواهد کرد روغن کنجد نمک و بوره نیز درین طبیخ آمیزند و تدهین کردن بروغن قسط و خشک و بابونه نفع تمام دارد و قی درین علت بغایت مفیدست و مغز فلوس خیارشنبر و زنجبیل اورام احشاء باطنی را کثیر النفع ست شربا و حقناً و فرموده اند که اگر بول غلیظ بود چند شب و روز وقت خواب یکدرم ایارج فیقرا خوردن و عقب آن آب گرم چهار قاشق نوشیدن اخراج ماده می نماید و اگر کفایت نکند این حب بازند **صفت آن** جوانی زیره از هر یک نیم درم مصطگی یکدرم صبر دو درم با آب بادرنجبویه یا گلاب حب بندند بدن را از رطوبت و ماده ورم پاک نماید غذا درین مرض نخود آب و گوشت طیور بریان کرده که در و پودینه و کرفس و زیره باشد مناسب ست **نوع سوم** آنکه ورم گرده صلب شود و این بیشتر عقب ورم گرم و از ورم بلغمی افتد بسبب خطائی که در علاج شده گاه باشد که ابتداء پدید آید علامت شدت ثقل ست و کبودی بول در ابتدای آن قلت وجع و ظهور خدر در حقوین و در کپین و ضعف در ساقین و این مرض بسیار باشد که باستقاء انجامد و لیشت مریض خم ماند و راست نتواند شد و گاه باشد که دق آرد قال الطبری قد یعرض منه الدق بسبب انقطاع الغذاء عن الهبة و ضعف العرق الصاعد من الکلیة الیه الذی یجری فیه غذاء **علاج** بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و تخم خطمی و مقل و اشق و پیه خر و پیه مغز ساق گاو و پیه مرغ بر قطن و بکمرگاه ضماد کنند و روغن بابونه و قرطم و غار بمالند و بروغن قسط و شبت آن گرم تکمید نمایند و بطبیخ بابونه و خسک و تخم کتان و بنفشه و بسفایج و انجیر و حلبه و اصل السوس آبزن سازند و هر صباح تخمهای ملینه چون تخم خطمی و کتان و حلبه کوفته بیخته همراه شیره تخم خیارین و خربزه بنوشانند و کشک جو و شربت خشخاش و شربت بنفشه سود دارد **تنبیه** اگر ممتلی بود فصد باسلیق کنند و مطبوخ افتیمون و خیارشنبر سود دارد و آنجا که قوت ضعیف بود ماء الجبن با سکنجبین افتیمونی و دهند اطریفل بزرگ مفیدست و بهترین غذا شیربرنج و سبوس گندم ست با روغن بادام و نخود آب و قلیه اسفاناج و حب بندق بالوز است و عند قلت حرارت سکنجبین و عسل خوردن بغایت مفیدست لا یخفی ان علاج هذا الورم متعسر جداً

فصل اندر قروح کلیه سبب این قروح همان ست که در قروح مثانه گفته شود و قرحه تفرق الاتصال را گویند که در عضو افتد و ریم کند و این بیشتر در لحم و عضو لحمی عارض شود علامت درد دائم در پشت و گرده است و ثقل و تمدد و بابول ریم و خون و پوستها با بول برآمدن گاه باشد که پوستهای سخت و اگنده شبیه تقبات گوشت برآید فرق قرحه گرده و قرحه مثانه آنست که در قرحه گرده درد از قطن بالا میکند و بخاصره نمی رسد و سلس البول و برآمدن پوستهای سرخ و بودن بول شدید الاختلاط با مده و قلت بدبوی بول و عدم عسرت نیز از خواص اینست بخلاف قرحه مثانه که عسر بول و سپیدی قشور و درد عانه و شدت بدبوی بول از لوازم اوست و ایضاً مده با بول کمتر مختلط باشد و درینجا وجع بشدت باشد و فرق میان آنکه جراحت در گوشت گرده است یا در پرده آنست که اگر در غشا بود درد قوی باشد و سوزش بسیار و اگر در گوشت گرده بود درد کمتر بود و سوزش اندک باید دانست که اگر قرحه نزدیک منفذ بود که بین جگر و گرده است در تا کپین آید و تشنگی غالب باشد و اگر سمت مجرای بول که میان گرده و مثانه است باشد کرد تا زانو گراید و فرق میان آنکه جرک از گرده است یا از اعضای اینطاهرست از آفت عضو بالجمله هر چند که ریم از عضو بعید آید کثیر الاختلاط باشد با بول **علاج** نخستین تعدیل اخلاط کنند تا مریض بواقیت از خلط زائل شود و بعد و ثیت ایلگ که دوا اشربه و اغذیه معدله بحسب خلط ذکر یافته و صواب آنکه اگر ممتلی بود فصد باسلیق از جانب الم و اگر الم هر دو جانب بود از هر دو دست رگ زنند و بدانند که قی درین علت نفع تمام ارد و زیر اکه ماده را از طرف مخالف

می‌آرد بخلاف اسهال که هرچند قوی‌تر بود مضرتر باشد لیکن تلیین خفیف رخصت داده‌اند تا ماده ازین جانب بسوی امعا مائل سازد و باوجود آن اخلاط را نشورانند
و لیس از تنقیهٔ بدن و تعدیل اخلاط مدرات نوشند تا که قرحه را پاک کند و استعمال هر یک بر حسب مزاج ست مثلاً اگر حرارت نباشد پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان
و اذخر و بادیان بجوشانند و با عسل میل نمایند و اگر حرارت باشد شیرهٔ تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کتان مانند آن با عسل یا قند بنوشند و هرگاه قبل از پاک شدن
چرک بسته شود بطبیخ خارخسک و بابونه و پرسیاوشان و خبازی آبزن سازند و ایضاً آب گرم بر کمرگاه و گرده ریختن سود دارد و مرهم بسته را می‌گذارد و این
سفوف مفید است تخم کرفس بادیان و انیسون و زوفا هر یک دو درم کندر چهار درم تربد دو درم بالبت درم با ماء العسل و اگر درد قوی بود قدری تخم و بیخ لفاح و
افیون افزایند در آبزن پوست خشخاش اضافه فرمایند و روغن گل بر گرده بمالند و هرگاه قرحه پاک شود باندمال کوشند و اینچنان باشد که ادویهٔ مدمله چون
دم الاخوین و گل ارمنی و کاغذ سوخته و کندر مانند آن و قرص کهربا و قرص خشخاش و جز آن با ادویهٔ مغریه چون نشاسته و صمغ و کتیرا و ادویهٔ مدره چون تخم خیارین و تخم خربزه
و تخم کاسنی و بادیان مرکب ساخته میل فرمایند و باید که در علاج این قرحه جد و جهد بلیغ بکار فرمایند زیرا که اندمال او عسیر است برای پنج چیز یکی آنکه گرده از معده دور
است اثر دوا بتمامه نتواند رسید دوم آنکه گرده مخرج و مجری بول ست دوا در وی دیر نمی‌تواند ماند سوم آنکه فضلها گرم که موجب قرحه است بتوسط بول همیشه بر گرده
می‌ریزد چهارم آنکه جرم گرده سخت ست و هرچه سخت جرم بود جراحت او دیر به شود پنجم آنکه همیشه گرده بکار خود است سکون ندارد و اندمال را سکون شرط است
و کذلک قرحهٔ مثانه نیز عسیر البرء است باسبابیکه گفته بلکه دو سبب دیگر دارد یکی آنکه مثانه همیشه از بول تر می‌باشد دوم آنکه مثانه عصبانیست و قرحهٔ عضو
عصبانی نسبت به قرحهٔ لحمانی دیر مندمل میشود کما لایخفی **صفت قرص کاکنج** که قرحهٔ گرده را سود دارد گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین تخم خشخاش
مغز بادام رب السوس نشاسته کتیرا از هر یک دو درم کرفس افیون هر یک یکدرم کاکنج هفت درم همه را بکوبند و بلعاب بهدانه اقراص سازند هر یک دو درم
شربت یک قرص بلعوق و با شربت بنفشه و باید که از اطعمهٔ حریفه و مالحه و از جماع و تعب احتراز واجب دانند **فصل اندر جرب الکلیه** و وی آنست
که بثور صغار در گرده حادث شود و بسبب مرارت و بورقیت خارش آورد و این خارش بیشتر آنگاه افتد که بثور مذکوره منفجر گردند و سبب
این علت تناول چیزهاست که خون را گرم کند یا مولد صفرا و بلغم باشد و علامات او آنست که در گرده درد و خارش و دغدغه و نخس محسوس شود و اطراف
سرد باشند و پوستهای باریک با ریم رنگ خون همراه بول بیرون آید و این نشان انفجار بثور ست و آنجا که بثور بر ظاهر گرده بود وجع شدید دائم بود و اگر
در باطن او بود و در مجاری بول هنگام بر آمدن درد و سوزش زیاده شود و بعده ساکن گردد و باید دانست که قلت و کثرت درد بحسب کمی و بیشی بثور و اتساع
قروح ست **علاج** جهت تنقیه رگ باسلیق زنند یا بر موضع گرده حجامت کنند و بطبیخ شاهتره و آلو بخارا و سپستان و ترنجبین آمیخته بنوشند
تا طبع بگشاید و حقنهٔ نرم و قی سود دارد و کسی که قی آسان بود باید که هر سه روز قی کند و بدانند که شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و بنادق بزور خوردن خاصه
بعد از تنقیه و خطمی و ابعلیه یمانی و اسفاناخ و کشنیز میل کردن سود دست و روغن بادام با شیاف ابیض آمیخته در احلیل چکانیدن و در آب نیم گرم در آمدن
و آب آهن تاب نوشیدن فائده دارد **صفت بنادق بزور** مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار مغز تخم کدو و تخم خطمی تخم خرفه مغز بادام نشاسته
رب السوس خشخاش سفید از هر یک دو درم جمله را نرم بکوبند و بلعاب اسبغول بنادق سازند و چون خواهند که میل نمایند با دو گل ارمنی یار گردانند تا تخفیف
و اندمال نیز حاصل شود **فصل اندر ذیابیطس** و این مرضیست که آب را چنانچه بیاشامند همچنان براه بول بیرون آید در اندک زمان اما با اراده
و بهمین فرق میکنند در وی و سلسل البول و این علت را چند نام دیگر ست چنانچه زلق الکلیه و سلسل البول و دولابیه و دوارقیه و بیرکاریه و استسقاء انمس
و بزبان یونان انمس نام مثانه است و اضافهٔ استسقا بدو جهت آنست که همچنانکه آب استسقا در احشا جمع شود درین مرض آب در مثانه جمع بگردد و گویا همان
مادهٔ استسقاست که درین عضو گرد می‌آید و این بر دو قسم است قسم اول آنکه سوء مزاج گرم مفرد در گرده افتد و بدان سبب جاذبهٔ او آب را می‌کشد و ماسکهٔ او بواسطهٔ ضعف مفرط حفظ آن

۳ بلکه باعتبار اول و آخر امر و هنگام کمال ضعف و برودت آلات بول ست که حبس و امساک نمی‌تواند کرد ۱۲ قرابادین کبیر

تواند شود واقعه بسوی مثانه دفع کند و بازگرده جذب مائیت نماید از جگر و آن را مایل نفاذ دهد از معده و بدان سبب تشنگی غالب شود و تسلی نشود و این کشیدن
آب را که از اندامهای یکدیگر میکشند بلغت یونان ذیابیطس گویند یعنی دولاب و علامت او شدت تشنگی ست بحد نوشیدن آب و بول دفع کردن
بغیر تغیر و بادنی تصرف این مرض چون مزمن شود جگر را ضعیف کند و دق آرد علاج در تطفیه حرارت گرده کوشند بانچه در سوء مزاج او ذکر یافته
و بدانند که مانند شعیر و شربت انار ترش و شربت غوره و لیمون و حماض و قرص کافور و قرص ذیابیطس و قرص طباشیر خوردن و شیر خیارین و لعاب اسپغول مانند آن
نوشیدن و صندل و گلنار و اقاقیا و گل ارمنی و لسپست جو با آب کاهو بر پشت گرده ضماد کردن یا همچنین سرد چون نیلوفر و بنفشه و گل سرخ و تفاح سفرجل و تفاح بید
بر بستر فرش کرده روی مستلقی خفتن و از اغذیه بجهت مبرده نمانند آن هرچه بارد و قابض بود اکتفا کردن نفع تمام ارد و گفته اند که فصد باسلیق سود مند ست
صفت قرص کافور طباشیر صندل خرفه کشنیز خشک تخم حماض تخم کاهو تخم خیار مغز تخم کدو صمغ عربی گل ارمنی کافور ریاحی از هر یک بمقدار مناسب بگیرند و نرم کوفته
اقراص سازند **قرص طباشیر** طباشیر سفید تخم خرفه تخم کاهو گل سرخ گل ارمنی گلنار مساوی کوفته بیخته اقراص سازند **صفت قرص ذیابیطس** طباشیر رب السوس
از هر یک پنج درم تخم خرفه و تخم کاهو از هر یک پانزده درم کشنیز خشک تخم حماض گل ارمنی هر یک سه درم صندل سپید گلنار سماق صمغ عربی از هر یک دو درم کافور نیم درم
کوفته بیخته با آب خرفه یا کاهو یا انار ترش اقراص سازند قسم دوم آنکه سوء مزاج سرد بر تمام بدن یا بر گرده فقط مستولی شود جهت رسیدن برد شدید یا نوشیدن
آب سرد و مانند آن و ذیابیطس بارد نامند و علامت او از عدم آثار حرارت ست و تشنگی که ذیابیطس اگرچه سرد بود خالی از تشنگی نه باشد و باید دانست که اگر برودت
در گرده باشد فقط تشنگی بیشتر بود بنسبت بدانکه در تمام بدن برودت بود و هر چون که باشد تشنگی ذیابیطس حار هرگز نرسد و الفرق بینهما ظاهر لخلاصها الی
ذرت کثیر **علاج** جهت تسخین گرده بدن سر و بطون معاجین گرم دهند و روغنهای مقوی گرم چون روغن قسط و مجلب سعد با جند بیدستر و عاقرقرحا
بر گرده و پشت مالند و در آب چشمه گوگرد نفع از آن کار تنقیه حاجت آید قی فرمایند بشرب طبیخ ترب و سکنجبین عسلی حقنه نمایند بادویه ملینه
و بهترین غذا گوشت عصافیر و مطجنه و قلیه خشک از گوشت طیور ست **صفت معجون** که درینجا سود دارد و مسمی ست بماسک البول کندر زنیاد بلوط
سعد خولنجان قسط اگر از ین شش دارد و برابر بگیرند و بعسل آمیزند شربت دو مثقال

فصل اندر حصاة و رمل که در گرده پدید آید

و سبب مادی این علت رطوبت خام لزج ست که متحجر شود پس اگر غلظت آن رطوبت او بشدت باشد سنگ احداث کند و اگر بدان غلظت نباشد ریگ پیدا نماید و
گاه باشد که ریم و خون بر سبیل ندرت مولد ریگ و سنگ شود و سبب فاعلی حصاة و رمل حرارت قویه محجره است که رطوبت لزجه را در زمان
متحجر گرداند و بدانند که علت مذکور در اکثر موروثی باشد و آن را چند علامت ست یکی آنکه نخستین بول کدر و غلیظ بر آید بعده صافی دوم آنکه ثقل و تمدد
در قطن و پشت محسوس شود گویا چیزی در آنجا آویخته است و این کیفیت در آن وقت که بیمار بر روی افتد بیشتر یابد سوم آنکه هر گاه امعا از ثفل پر شود
در گرده غلبه کند چهارم آنکه بول سرخ یا زرد بود ریگ مائل بسرخی و زردی بر آید پنجم آنکه گاه باشد الم گرده ممتد تا خصیه که مقابل گرده ماوفه است
ششم آنکه گاه باشد که در پا همان طرف الم مع الخدر پدید آید و باید دانست که درد سنگ گرده شدید المشابهت ست بقولنج و فرق بینهما در قولنج
گفته شده و طفلان را ازین علت بیشتر از فساد شیر دایه افتد و بعضی مردم را این مرض بنوائب معینه حادث شود چنانچه بعد از هفتها و ماه ها و باشد که در تمام
سال یکبار عارض گردد و فرق در سنگ و ریگ گرده از شدت و خفت اعراض و ظهور ریگ در بول توان کرد **علاج** جهت تنقیه بدن نخستین
قی فرمایند که بغایت سود دارد و بعد از آن مسهلات و مدرات که مناسب مزاج بود و بسیار گرم نباشد دهند و اگر خون غالب بود فصد نمایند و از آنچه مواد حصاة بود
چون الشب طعام خوردن و اغذیه غلیظه چون شیر ها و گوشت شتر و گاو و میش و نان فطیر تازه و نان جواری و هریسه و لاکشه و حلوه ها گرچه و اکثر میوه ها چون سیب و شفتالو و زردآلو
و مانند آن و از تعب و جماع و غیره بعد از آن باز دارند و بعد از حصول تنقیه بدن و قطع ماده موجبه تنقیه نفس عضو کوشند باستعمال ادویه مفتته که ذکر یابد و هر گاه در غلبه کند خون

۴ ایشان ضیق تر نسبت بمعده ذکریا میگوید این معنی را نگاه کردم همچنین یافتم و دیگو یدا اندر مثانه زنان نادر افتد چرا که گرده و مثانه ایشان کوتاه است و دهن های ایشان گشاده تر از دهن های مثانه مردان ست

٢٦٣

غالب بود و رگ باسلیق زنند و اگر طبع خشک باشد با دویهٔ ملینه و بهمیهٔ مرخیه حقنه نمایند و حقنه قلیل المقدار باید تا الم نیفزاید و الفبا ادویه که مجاری را نرم کند در
بنشانند چون خسک و بابونه و خطمی و شبت و کرنب و کرفس و پرسیاوشان و طلبه و قرطم نکوفته و حلبه و بیخ کبر و برگ اسبغول و خرفه و بنفشه و برگ کنجد بجوشانند و مریض را در طبیخ
بنشینند تا کمر و ثقل این ادویه مطبوخه بر بطن و خواصر سالبتین ضماد کردن سود دارد و بدانند تشریب مدات در حالتیکه مریض در آبزن باشد سریع الاثر است کما لایخفی و چون
از آبزن بر آرند روغن خیری و بنفشه با روغن شبت بر پشت و کمر و گرده بمالند بحسب رعایت مزاج و مراعات حرارت و برودت مزاج در جمیع امور واجب شمارند و انتباه
اگر ریگ در گرده بود محتاج بادویهٔ قویه نیست و بتدابیری که گفته شد زائل میگردد اما سنگ گرده از دو حال بیرون نباشد یکی از ادویه مفتته یعنی ریزانندهٔ
و بو سانندهٔ ریزه ریزه شود و بیرون آید دوم آنکه همچنان ثابت براه بول خارج گردد و خود بخود الجمله که جهت استخراج او مخصوص است لهذا گفته اند که چون مریض از
آبزن بر آید قطن او را بدهان بمالند و بفرمایند تا مشی کند و سرین خود را بجنباند و بر یک پا بجهد و از زینه ها فرود آید این همه برای آنست که سنگ بیرون آید فیها
و اگر در مجری که میان گرده و مثانه است بند ماند حیله کنند و حیله آنست که فروتر از ان موضع که سنگ محتبس است محجمه نهند و میکنند بسخنی و عنف تا آن سنگ
بر بیخا گراید و باز محجمه از انجا بردارند و فروتر گذارند و همچنان میکنند و فروتر می آیند تا که سنگ در مثانه آید و اگر درین اثنا جهت ازخا دری مجری از تخم خطمی و کتان و حلبه
لعاب کشند و روغن قرطم آمیخته حقنه کنند و اسعار مغز فلوس با طبیخ خطمی حل کرده و روغن بادام آمیخته بنوشانند بهتر باشد هرگاه سنگ در مثانه آید خود بخود بر نیاید
و در مجری قضیب بند ماند تدابیر آن وقت اینست که قضیب را در آب گرم نهند و لعاب در مثانه روغنهای موافقه که ذکر یافته و در احلیل بچکانند و آهسته آهسته از کف دست
آلت را بمالند بقدر رام تا که سنگ بیرون آید و اگر درین هنگام بسبب تعلق حصاة در مجاری درد غلبه کند و بیمار مضطر شود فلونیا دهند و جز آن هر چه مخدر بود
چون دوای الفاحی و برشعا و تریاق کهنه که در و قوت افیون مانده باشد و گاه باشد که سنگ از مجری قضیب بهیچ حیله بر نیاید و از شدت درد و
احتباس بول خوف هلاکت روی نماید و درین حالت از دستکاری ناگزیر است تا شکافته سنگ بیرون آرند و جا نگاه شق جراحان میدانند
ذکر ادویه که جهت اسهال درین مرض بکار آید سپستان انجیر اصل السوس خطمی بجوشانند و مغز فلوس و ترنجبین آمیخته بدهند ذکر ادویه که
جهت ادرار بکار برند آنچه گرم است تخم کرفس و بادیان و انیسون و صعتر و شونیز و فطراسالیون و آنچه سرد است تخم خیارین و منک دهند دانه تخم کدو و کاکنج
و آنچه معتدل است پرسیاوشان و فوه و تخم خربزه و از ینها هرچه مناسب حال باشد بدهند لیکن مدرات گاه گاه باید داد نه همیشه که دوام او ضرر دارد
بیان ادویه مفتته خسک و پودینه و افسنتین و کرفس و بیخ فطراسالیون و بیخ خار و بیخ کاکنج و بادیان و سداب بری و تخم خیار و حرشف و پرسیاوشان
سود دارد چون ازین ادویه معجون سازند خواه اقراص و سفوف و سکنجبین عسلی که از اصول و بزور مفتته و مخرجه حصاة سازند نفع تمام دارد و انکه مسمی است
بید الله و در حصات مثانه ذکر یافته و رماد العقرب و رماد الارنب و آبگینه که همچو غبار سائیده باشند و گوشت اطاغوالیه لیطوس که مسمی است بابی الفضل
و آن مرغیست که دنبالش را از دارد و چون بر زمین نشیند دم بر زمین میزند تا که گسسته است هر یک ازین جهت تفتیح حصاة مفید است بر چونکه دانند بخورند
و معجون حجر الیهود با شیره تخم خیارین و خربزه نفع تمام دارد و معجون عقرب بغایت مفید است **صفت معجون حجر الیهود** که سنگ گرده و مثانه بریزد
مغز تخم کدو مغز تخم خیارین و خربزه حب کاکنج از هر یک پنج درم حجر الیهود اصل پنجاه درم کوفته بیخته با شهد لسرشتند شربت دو درم تا سه درم.
صفت معجون عقرب خاکستر عقرب سه درم و نیم جنطیانا یکدرم و نیم زنجبیل یکدرم فلفل دو درم دار فلفل دو درم کاکنج پنج درم جند بیدستر چهار درم
کوفته بیخته با عسل لسرشتند شربت دانگی تا با آب کرفس و بکودک نیم دانگ **فائده** آب سرد در میان طعام و بر نهار خوردن گاه گاه منع تولد
حصاة نماید و خفتن بر بستر کتان سود دارد و بر بستر ابریشم ضرر دارد و بهترین تدابیر بجو هاضم است و تقویت معده و در خلو شکم ریاضت کردن
و بحمام معتدل در آمدن و اغذیهٔ لطیفه چون گوشت تیهو و جوزه مرغ و بزغاله که بر سبیل اسپیدباج پخته باشند و نان خشکار و حمصیه و اسفاناخیه با کدو و خیار

سیل کردن گفته اند که طبیخ خطاطیف خلق بیمار را از حصاة و دشواری بول خلاصی داده صفت آن خطاطیف بگیرند و بال آن را دو نمایند
و در دیگ انداخته و بروغن بادام بسبرند و آب کرفس و ریزند و کشنیز و دارچینی و خولنجان آمیزند و خوردن این دوا بعد تنقیه بدن فایده کلی دارد صفت
خاکستر عقرب شیشه بسطبر در گل حکمت گیرد و کژدم دران نهند و در تنور گرم یک شب یا کمتر گذارند و بامداد برآرند و بکار برند و بدانند که شیشه و آبگینه بهتر
از ظرف سفال است جهت سوختن عقرب زیرا که سفال یعنی خذف نشف میکند و اخذ قوت وے می نماید بدان سبب عمل خاکستر ضعیف میگردد و طریق
دیگر آنست که عقرب را در دیگ آهن سر پوشیده در تنور معتدل شش ساعت بگذارند باب اندر امراضی که مخصوص بمثانه است و امراضیکه
هم از گرده افتد و هم از مثانه و مثانه کیسه ایست بلوطی شکل یعنی سر او تیز و میانه فراخ دو طبقه و طبقه باطنه عصبی است جهت احساس تیزی
بول تا دافعه بحرکت آید و طبقه خارجیه صفاقی است جهت حفظ تا که طبقه باطنیه بسبب امتلا و ترنجیدگی پاره نگردد و مثانه را گردنیست بسوے قبل که مجری آن بند
بول است و این عنق مثانه در مردان سه خم دارد در زنان یک خم و از گرده بسوے مثانه دو رگ که آنرا براح گویند فرود آمده است برائے نازل شدن آب از
گرده بمثانه و چنان نیست که این دو رگ بجرم دو پوستین بمثانه راست اندر روے کشاده باشند بلکه این هر دو منفذ میان هر دو کشاده است تا در آئے مثانه
آمده نزدیک بمنفذ مثانه که مخرج آبست یکی شده اند طبقه اندرونی کشاده است تا آب گرده در مثانه بدین طریق داخل شود و منفعت مثانه جمع بول است و
دفع او دفعة و این باب مشتمل است بر چند فصل فصل اندر اورام مثانه و این چند قسم است قسم اول آنکه حار بود و این ورم یا ابتداءً افتد یا از خراش
سنگریزه و خشنه یا از ضربه و سقطه حادث شود علامت ورم گرم مثانه چهار است یکی آنکه در عانه وجع شدید و سختی و گرانی و انتفاخ محسوس شود دوم آنکه تب گرم محرق
و تشنگی پیدا بود و دست و پا سرد باشند و زبان سیاهی بزبان ظاهر آید سوم آنکه بول بعسر برآید بسبیل تقاطر یا هرگز برنیاید و حبس مطلق شود بسبب عظم ورم و
عسر احتباس هنگام قیام تخفیف می یابد جهت سقوط ورم بر مجری چهارم آنکه براز نیز محتبس شود و این در آنجاست که آماس بغایت بزرگ باشد و امعاء را منضغط
سازد و باید دانست که ظهور سختی بر عانه دلیل آنست که آماس مثانه مایل بقدام است علاج رگ باسلیق زنند بحسب قوت خون گیرند چون ورم از ابتدا انحطاط
نماید رگ صافن کشایند و بعد از فصد آب عنب الثعلب که در و مغز فلوس حل کرده باشند و بنفشه نرم شود از جلاب که از بنفشه و تخم کاسنی و عناب و شکر ترنجبین سازند
و شربت بنفشه و گلقند با شیره تخم خشخاش نفع تمام دارد و قبل از فصد و بعد و در ابتدا زنهار مدرات قویه ندهند هیچ وقت ادویه [illegible] ضماد نکنند
تا ماده را متحجر نگردانند زیرا که مثانه عصبی المزاج است بعسرت قبول سلامت می نماید پس صواب آنست که در ابتدا ادویه که ملین باشد استعمال نمایند
خاصه در حمول مثل بنفشه و خیار و مانند آن بکوبند و بر عانه ریزند و آرد نان سازند و نان سپید گندم مقشر نرم کوفته و با شیر و روغن بنفشه سرشته ضماد نمایند و تخم
و برگ خبازی و بابونه خشک ضماد نیک است آرد جو و بنفشه و خطمی با آب کاسنی و آب عنب الثعلب سرشته ضماد کردن نفع دارد و احتیاط آنست که چون این ضماد اجزا
که همه اجزا در سرد است استعمال نمایند متعاقب و غیر و خطمی یعنی موم و روغن بمالند بر سبیل تضمید تا عضو را نرم کند و کشاده کند تا از مضرت ارشد باشد زایل نماید و اگر روغن
بنفشه یا نرگس روغن بابونه آمیخته ام پس ضماد نمایند بهتر باشد هرگاه مرض بانحطاط افتد و از کیفیت در گذرد چیزهای که سرد است ضماد نکنند بلکه اشیاء محلله ملینه گرم
الحرارت ضماد کنند چون بابونه و تخم کتان و آرد باقلی تا منضج سرشته و مانند آن هر روز باید که بحسب تلیین ماده استعداد جمعیت بهفزایند پس اگر تحلیل شود
فبها و اگر نزدیک شود بجمع آید تدبیر نضج او و انفجار و تنقیه شد و اندمال چنانچه در ورم الکلیه گذشت بکار برند فایده هرگاه بول حبس باشد با شیره تخم خیارین و
مغز کدو و لعاب اسبغول و هندوانه و تخم خطمی و خبازی هر یک دو درم کوفته بیخته با شیره بنفشه بخورانند و در همه وقت ضمادی که در دو شیر کنجد سابق گفته شد نفع
تمام دارد و باقی تدابیر این مرض همانست که در ورم گرده مذکور گشته و تقطیر ادویه در احلیل نفع تمام دارد جهت قرب مکان قطور کم در جای سود دارد
لعاب اسبغول و شیر عورت هم آمیخته و آنجا که درد قوی بود جهت تخدیر کاهو کوفته و دانگ افیون نیم دانگ زعفران و آمیخته با روغن بادام ضماد نمایند و

در و ساکن شود بر ودی بر آرند و باشد که تنطیل شیر تسکین الم نماید فرق در آنکه ورم حار مثانه و موی ست یا صفراوی از شدت عطش و وجع و جز آن که مخصوص بصفر است و زیادتی ثقل و انتفاخ مثانه و جز آن که مخصوص بخون ست پوشیده نیست بدانند که صفراوی را ابتدا از ادعا صرف نماد کردن جایز بود ز اشتم اند والاحوط ترکه لما ذکرت انفا **قسم دوم** آنکه از ماده بلغم رطب عارض شود علامت ثقل مثانه است و بدشواری بول آمدن و سابقها ضعف ظاهر شدن **علاج** قی کنند و حقنه حاره بکار دارند و در طبیخ مرزنجوش بابونه و تمام برگها در بانند نشینند و شربت بزوری گرم و مدرات با ماء العسل و خیار شنبر بنوشند واگر بول بدشواری آید از تخم کرفس و مغز خربزه و رب السوس و قند سفوف سازند و هر روز یکمثقال بخورند و عقب او سکنجبین با جلاب آب بنفشه با آب شیر گرم بنوشند واد وقیه روغنهای محلله در مجری قضیب بچکانند و مرغ بریان و کباب تیغ غاله و نخود و غذا سازند **قسم سوم** آنکه ورم صلب در مثانه ظاهر شود و این ورم ابتدا کمتر افتد و بیشتر عقب ورم گرم یا عقب ضربه و سقطه پدید آید علامت او بدشواری بر آمدن بول و براز است و تقدم اسباب مذکوره باشد که محسوس شود ورم عند الغطم **علاج** از تخم خیارین و هیلون و انیسون و پرسیاوشان و فلوس خیار شنبر جلاب بسازند و روغن بادام آمیخته بدهند و باید که در ادرار مبالغه نکنند زیرا که آنچه صافی ست بیرون خواهد شد و باقی غلیظتر خواهد گشت پس صواب آنست که مع الادرار رعایت نضج و تلیین لازم دانند مثلاً آب کرنب و آب نخود نوشانند و بطبیخ بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و خطمی و مغز خسک دانه و پرسیاوشان خشک آبزن فرمایند و ایضاً طبیخ مذکور تنطیل سازند و روغن غاز و زنبق و پیه ماکیان و پیه بط بر عانه بمالند و بابونه و تخم کتان و اشق و مقل با مغز ساق گاو و روغن قسطوریون سرشته ضماد کنند واگر بالعی نبود تلینها در آماس را ه یافته باشد باستعمال محلله ملینه و فصد صافن و باسلیق سود دارد

فصل اندر قروح مثانه و این را سبب یکی خلط حاری اکال که بر مثانه آید و ارو حدت و تیزی خود آنرا مجروح اشد دوم سنگریزه خس که خراش آرد سوم ورم مثانه که کشاده شود و علامت قرحه مثانه آنست که بول بدشواری و حرقت بر آید و بدبو بود و درو ریشه چیزها مانند صفایح و سبوس ظاهر شود و فرق در کلیه و مثانه در قرحه کلیه ذکر یافته ولا یخفی ان جمیع قروح المثانه صعبه لانها عصبی قوی الحس **علاج** پس از تعدیل و تنقیه اخلاط بدن بدانچه در قرحه کلیه گفته شد برای تنقیه جرک مثانه ماء العسل و ماء السکر و جز آن منقبات قرحه که در آنجاست بدهند و بعد از آنکه ریم پاک شود و بول صاف آید بواسطه اندمال اقراص طباشیر و اقراص کهربا و اقراص کاکنج با شراب خشخاش بنوشند و هرگاه وجع شدت کند شیاف ابیض با شیر زنان در احلیل چکانند و آنجا که وجع شدید بود گل ارمنی و شاخ گوزن و شادنه و کندر و اسپیداج با شیر زنان آمیخته در مجری قضیب چکانیدن جهت التیام فائده تمام دارد و آنجا که جرک بسیار باشد ماء العسل فقط در احلیل چکانیدن جهت جلاء قرحه تنقیه جرک بغایت مفید ست **صفت قرص کاکنج** که قروح مثانه را نفع دارد مغز تخم خیار ده درم تخم کاکنج سه درم تخم کرفس و شهدانه و گل ارمنی دو درم الاخوین و صمغ و تخم بنج از هر یک دو درم افیون یکدرم کوفته بیخته اقراص سازند و با شراب خشخاش و هندشتر یکدرم تا یک مثقال بدانند که هرچه در قروح گرده گفته شد درینجا نیز مرعی باید داشت هرچه در آنجا مستحسن درینجا نیز ضرر دارد هرچه در آنجا نافع ست اینجا هم سود دارد

فصل در جرب مثانه سبب او همان ست که در جرب گرده گفته شد و علامت او سوزش و بد بود در سوب همچون سبوس و حج این شدید خارش در مثانه بودن بدن لاغر شدن گاه باشد که رطوبت مدیه یا صدیدیه پیوسته سیلان کند بر سبیل تقاطر بول و گاه باشد که خون در بول آید این آنجاست که بثور قبل از بختن شکافته شوند یا بثور مع لعاب پیدا آیند **علاج** در اصلاح و تعدیل کوشند و لعاب بهدانه و اسبغول همراه نشاسته و صمغ عربی و کتیرا نوشیدن ماء الشعیر شیر و روغن بادام و امراق چرب خوردن سود دارد و لعاب بهدانه و شیر زنان و روغن بادام در قضیب چکانیدن مفید ست و اگر ازین حقنه کنند مثانه را بهتر باشد و طریق حقنه مثانه عاملان این کار میدانند محقنه که باین کار مخصوص ست در قضیب آورده حقنه میکنند و فصد باسلیق و حجامت و قطن و اسهال و قی بحسب حاجت توان کرد اما بدانند که فصد و اسهال درینجا چندان سود ندارند بخلاف جرب کلیه که در وی بغایت موثر اند پس صواب آنست که تا کار از اصلاح و تعدیل کشاید تنقیه نکنند و این همه بر حسب حال

سو قوف ست و بهترین غذا پاچه و نخود آب چرب و هریسه مرغ نیمبرست و شیر برنج با شکر و کشک گندم و روغن بادام ست **فصل اندر جمود و بستن خون در مثانه** و این مرض عقیب بول الدم یا عقب ضربه و سقطه پدید آید و عقیب او غشی و کرب ست و صغر نبض و سقوط آن و صغر نفس و سردی اطراف و عرق سرد گاه باشد که لرزه در بدن افتد و این وقتی ست که سردی بر اعضای ظاهر استیلا نماید **علاج** سکنجبین عنصلی تنها یا با قدری ... ریخت انگور مرکب یا شربت بنوشانند و اگر برنجاسف و تخم کرفس و ترش شب و سداب و مانند آن که ذی تقطیع بود در آب بجوشانند با سکنجبین گور آمیخته بدهند و دار کنند و پنیر مایه خرگوش در آب خاکستر چوب انگور حل کرده خورند و بر مثانه ریختن و در احلیل چکانیدن سود مند ست و طبیخ اکلیل و حاشا و اذخر و انجدان و اقحوان و بابونه و پودینه و سداب آبزن ساختن و ثقل و ضماد کردن نفع دارد و کذلک در حمام مائی طول نشستن و طبیخ مذکوره بر مثانه ریختن و روغن بابونه و ترب و سیب و غیره مالیدن فائده دارد و هرگاه بدین تدابیر درمانده باشد ... قوی الاثر مفتت الحصاة استعمال نمایند و بدانند که جگر خشک کرده و زهره سنگ پشت خوردن خون بسته را مسکن نماید و طبیخ نخود سیاه و سداب نوشیدن و خاکستر چوب انجیر در آب انداخته آن آب را در احلیل چکانیدن برین کار مخصوص ست و هرگاه هیچ تدبیر سود ندهد خوف هلاکت باشد و شق کار فرمایند و خون بسته را بر سبیل حصاة مثانه بیرون آرند و غذا درینجا آب مرغ که با نخود سیاه و دارچینی پخته باشد بهتر باشد **فصل اندر وجع مثانه** و این را هفت سبب یکی ورم دوم قرحه سوم جرب این همه گفته شد چهارم حصاة پنجم باد و این هر دو گفته آید ششم آنکه سوء مزاج گرم یا سرد در مثانه افتد و درد آرد و این سوء مزاج بر دو نوع ست **نوع اول** آنکه گرم باشد و این از کثرت تناول ادرار و چیزهای گرم پدید آید علامت او تشنگی ست و در مثانه درد و حرقت یافتن و بول زرد و سوزان آمدن **علاج** از تخم خیار و تخم خرفه و تخم کدوی شیرین و تخم کاهو و تخم کاسنی شیره کشند و با شراب بنفشه و خشخاش بدهند و تناول برد و بارد باین شربتها آمیخته و سکنجبین سود دارد باید که صندل و کافور و آرد جو با آب عنب الثعلب و آب کاسنی ضماد نمایند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر بمالند و در احلیل زرق نمایند و طبیخ بنفشه و نیلوفر و تخم خرفه و عنب الثعلب آبزن سازند و بهترین غذا قلیه اسفاناخ و زرده تخم مرغ و قلیه خیار و گوشت مرغ با آب انار ست **نوع دوم** آنکه سوء مزاج سرد باشد و سبب او خوردن اشربه و ادویه سرد و خنک آنست علامت او سپیدی بول ست و عقب تناول ادویه شدید البرودت چون کافور و مانند آن یا عقب هبوب ریاح سرد عارض گشتن قال ارسطو الریح الباردة توهن الحرارة و تضعفها بالمضادة و تبرد البدن سیما الاعضاء العصبیة **علاج** تخم بادیان و تخم کرفس و پودینه و انیسون و تخم زردک و شراب بجوشانند و بپالایند و شربت دینار در آن آمیزند و بنوشند و چیزهای مسخن چون سداب و برنجاسف و شبت و پودینه با قدری جندبیدستر و حلتیت یار کرده ضماد نمایند و طبیخ بابونه و قیصوم و بنفشه و اکلیل و مرزنجوش آبزن سازند و نخود آب و مطبخیه و گوشت کبوتر بچه غذا نمایند و گلقند عسلی و اطریفل صغیر و تریاق کبیر و مویز و انجیر خوردن و روغن سوسن و نرگس و فربیون بر مثانه مالیدن و آب شیر گرم بر مثانه ریختن نفع دارد و سبب هفتم از وجع المثانة آنست که طبیعت ماده را بطریق بحران از راه مثانه براند و علامت او وقوع اوست روز بحران و ادرار بول ظاهر شدن **علاج** برادر ادرار یاری دهند **فصل اندر خلع المثانة** و سبب خلع یعنی بیجا شدن ضربه باشد یا سقطه که بر پشت رسد پس اگر عضله متمدد شود به سبب ضربه و سقطه نشان او احتباس بول ست و اگر در عضله انتشار راه یافته باشد سلس البول پدید آید **علاج** خصیه خرگوش خشک ساخته و در شراب ریحانی آمیزند و بخورند حنجره خروس سوخته با آب نیم گرم سود مند ست و تطلیه غالیه نفع دارد و اینها ادویه بالخاصیت عمل ... درین مرض و آنجا که تمدد عضله باشد و مانعی نبود فصد صافن توان کرد **انتباه** بسیار باشد که خلع مثانه با دیگر امراض او چون ورم مثانه و جز آن یار باشد و درین صورت نخستین باز آن دیگر امراض عارضه کوشند بعده به مداوات خلع توجه نمایند **فصل اندر انتفاخ و ریح مثانه** و این مشابه ورم ست هر چند که ورم نیست و این را از دو وجه افتد یکی آنکه غذاهای بادانگیز چون لوبیا و باقلا و مانند آن بخورند و انتفاخ آرد دوم آنکه رطوبت در مثانه پیدا شود و مثانه نضج او قادر نباشد و علامت او ظهور تمدد ست در مثانه پس اگر اغذیه نافخه موجب باشد انتقال و عدم ثقل پیدا بود و اگر رطوبت سبب باشد تمدد مع الثقل ظاهر شود و نفخ منتقل نباشد **علاج** تا سه روز یا زیاده بحسب حال ماء الاصول حار دهند تنها یا با نمک روغن بید انجیر و بعد از آن دو مثقال روغن بید انجیر بر سبیل دوام خوردن فرمایند و روغن بان و زنبق یا حلتیت و مامیثا

برشانه بمالند و ایضاً روغنهای مذکوره در احلیل فرو نمایند بچکانند و سداب پودینه و شبت حرمل و جندبیدستر و مانند آن کچه باد شکن بود ضماد نمایند و از چیزهای باد انگیز و مضعف الاعضا احتراز فرمایند و بدانند که روغن زعفران خوردن و مالیدن بر مثانه نفع تمام دارد و هرگاه بول بدشواری آید پوست خربزهٔ خشک اندکی نرم بکوبند و با قند بخوردن دهند و با برنج در آرند و آنجا که رطوبت غالب بود دقی متواتر فائده دارد و تریاق و سنجر نیا و شجر و بطوش و انجیر سودمند است

فصل اندر حصاة المثانه

و سبب سنگ ریگ مثانه همانست که در کلیه گفته شد و باید دانست که سنگ مثانه بکودکان و جوانان و لاغران بیشتر افتد و سنگ گرده بکهولان و پیران و فربهان اکثر عارض شود وجه آن در مطولات مذکور است و زنان را سنگ مثانه بنادر حادث گردد برای آنکه عنق مثانهٔ ایشان فراخ تر است و از یکخم بیش ندارد لهذا ماده در وی کمتر می ماند بخلاف مردان که عنق مثانهٔ ایشان تنگ تر است و دراز و سه خم دارد و ماده در وی بیشتر تمکن میگیرد و حی بندد و حصاة علامت سنگ مثانه سپیدی و رقت بول و غلبهٔ نعوظ و تواتر قضیب یکبارگی و همچنان باو سست شدن آن و بیخ قضیب خارش کردن و بعد از بول باندک زمان باز تقاضای او قایم بودن و بدانند که ریگ مثانه خاکستری رنگ باشد و در اکثر با سپیدی رنگ بود و بسبب کثرت و قلت حرارت اما احتباس و عسر بول در مثانه آنگاه پدید آید که سنگ در دهن مثانه افتد و هرگاه درد در گرده بیغوله برابر آن بود پس لکن شود و نشان آن باشد که سنگ مثانه فرود آید و فرق در رسوب سنگ گرده و مثانه آنست که رسوب سنگ گرده زرد یا سرخ باشد و رسوب سنگ مثانه خاکستر گون یا سپید باشد و از خاصهٔ سنگ مثانه است که در بول بدشواری آید یا هیچ نیاید چون بیمار را بر پشت بخوابانند هر دو پای او را برا دارند و آب گرم بر مثانه ریزند و عانه را از اسفل بالا علی بمالند بول بفراغت آید بواسطهٔ زائل شدن سنگ از دهن مثانه **علاج** انچه در حصاة الکلیه گفته آمد هم استعمال نمایند و از آنکه مثانه عضو بعید المکان است و مزاج وی سنگی که در وی متولد کند بزرگ باشد سزاوار آنست که از ادویه هرچه قوی تر بود بکار برند و در بزرگی این سنگ گفته اند گاه باشد که از بیضهٔ ماکیان کلان تر شود و نافع ترین چیزها درین مرض آنست که روغنهای مفتت الحصاة چون روغن عقرب و روغن خشک و روغن بابونه و مانند آن بر عانه بمالند و در احلیل بچکانند و بمقعد برآرند و ادویهٔ سنگ شکن چون تریاق شجر و بطوش و سنجر نیا و دوائی که از غایت نفع مسمی است بید الله و معجون مفتت الحصاة بخورند پس اگر مقصود حاصل شود بهتر و گرنه عند الضرورت سنگ کاری فرمایند و این همه بتفصیل گفته آید

صفت معجون مفتت الحصاة حب البان و حب القلب و حجر الاسفنج خاکستر عقرب بیخ کاکنج حجر الیهود از هر یک سه جزو نیم کوفته بیخته آب خشک ترب بسرشند و در سایه خشک سازند باز آب خشک ترب نمایند و خشک سازند همچنان هفت نوبت بکنند پس اگر بخواهند استفاف کنند و اگر بخواهند با عسل معجون سازند و المعجون اولی و اگر ادویهٔ مذکور در ابی سقیه آب خشک بکار برند روا باشد لیکن مع السقیه اقوی باشد و شربتی از ین دواء یک مثقال است بحسب حال از یاده و کمی توان کرد

صفت دواء ید الله بگیرند خون یعنی بز کوهی باید که چهارساله باشد و در ان هنگام که انگور رنگ گیرد و او را ذبح کنند خون اول و آخر رفتن دهند و خون میانه بگیرند بدارند که منجمد شود پس آنرا خرد خرد قطع کنند و بر غربال نهاده پارچه بران پوشیده تا غبار و گرد بر وی نرسد در آفتاب گذارند تا خشک شود و پس نگاه دارند و اندکی از ان با آب ترب یا آب کرفس بخورند و بدانند که حجر الیهود اصیل درین باب مجرب است

صفت روغن عقرب نیز راوند چینی خطیانه و سعد و پوست بیخ کبر از هر یکی یک قیمه بگیرند و کوفته بیخته در شیشه نهند و یک رطل روغن بادام تلخ در ان بریزند و اگر روغن کنجد بجای این اندازند هم شاید و سر این شیشه در آفتاب گذارند و در گرما یکهفته و در سرما دو هفته بعده بیالایند و ده عقرب کلان زنده درین روغن اندازند سر شیشه بسته دو هفته دیگر آفتاب دهند پس صاف نموده و سه قطره بچکانند و قدری بر عانه مالند و اگر تقطیر این روغن در احلیل متعمل آید بدل از آب زن باشد بهتر عمل کند و تریاق زودتر نماید و طریق دست کاری آنست که عنق مثانه ایشگافند و سنگ بیرون آرند و احتیاط نمایند که جرم مثانه شگافته نشود زیرا که جرم مثانه عصبی است و رباطی الجواهر التام ا... منین عضو متعسر الالتحام ... و کردن او که عضو لحمی است و بیان سبب با سانی اندمال می پذیرد انتباه در نهایت سن سبق مجوز است ما قبل و ما بعد این سن خطر دارد کما قال الشیخ و تیاتی هذا الفعل فی سن الصبی

٢٦٨

حتی لایبلغ السن الی تسعة عشر سنة فان الحصوة بهذا السن تحتمل الشق و تصبر علی الالم بقوة بدنه و یبرء التحام الشق فیه بطراوة لحمه و اما بعد ذلک فخطرا ما فی الشبان فلما یسرع الیهم الورم الحار للسلکة و اما فی الشیوخ فلان القروح فی ابدانهم لا تندمل و اما فی الکهول فانهم قد یبرؤن فی الشدة لما لا یحدث بهم الورم لما الیه لیحجاهم ایضا بارد و بالسنة بحیث لا تحتمل و اما الصغار جدا فانهم یموتون لضعف قواهم و صنا قراباذین گفته و فی الشق خطر عظیم و فعل من لا عقل له بالجملة بی ضرورت قصد ای هرگز نکند و اعلم ان الحصاة قد تتولد فی الکبد و غیرها و قد تتولد فی المعاء الاعور و فی الریة و فی المفاصل و قال محمد قد رأینا غلاما قد صارت اصابعه کلها حجارة و رایت الحصاة تولد فی الخلک تقطعنا ها و آخرجنا ها **فصل اندر حرقت و سوزش بول** و این بر چهار نوع ست **نوع اول** آنکه سبب جرب گرده یا مثانه یا بسبب لذع مدّه که از قرحه گرده یا مثانه آید پیدا شود و جرب و قروح گرده و مثانه مذکور شد بحسب آن تدارک کنند **نوع دوم** آنکه جگر گرم شود و صفرا غالب آید و بدان سبب بول بحدت و بورقیت گراید حرقت احداث نماید و علامت او آنست که بول رنگین بر آید و یم و قشور و ریم نباشد و جمیع آثار حرارت پیدا بود و استعمال دوا و اغذیه گرم جزان گواهی دهد **علاج** لعاب اسبغول و بهدانه و شیره خرفه و کاهو و شربت خشخاش و بنفشه بنادق بزر بارد و ماء الشعیر و شیره تخم خیارین مانند آن نوشند و بقیه بیض نیمبرشت و روغن بادام و روغن کدو و جز آن هر چه در رفع صفرا غالب و تناول کنند و از شور و ترش و شدید الحرارت بپرهیزند و بدانند که جماع ضرر تمام دارد و در علاج این مرض اهتمام نمایند که چون دیر اندر مزمن شود بقروح مثانه و قضیب منجر گردد که اوها بسیار باشند و تعدیل کفایت کنند و تنقیه کنند بفصد و قی تلیین بحسب حال جنانچه در سوء مزاج جگر مذکور شد احتیاط نمایند و بیاض بیض باشیر عورت حل کرده با روغن گل یا بادام آمیخته در احلیل چکانیدن نفع دارد و عند شدت وجع اندکی از افیون و بزر البنج با دویه بنادق در جز آن آمیخته توان داد **نوع سوم** آنکه رطوبتی که برای تعدیل بول و تغذیه مجری و مجاری بول متعلق است مفقود شود از شرب مدرات قویه حاره یا بیاشرت امری که محلل آن رطوبت باشد چون کثرت جماع و مانند آن و علامت او تقدم سبب است و جفاف بدون آثار حرارت در مزاج نابودن **علاج** بقطع سبب و جهت تغذیه مجری بیاض بیض یا شیر زنان در احلیل چکانند و دیگر اغذیه معرطبات که ذکر یافته تناول نمایند **نوع چهارم** آنکه قرحه مجری قضیب بسبب حرقت بول شود ظاهر است که چون بول بر قرحه گذرد لذع آرد و علامت او آنست که مدّه در بول آید و در موضع وجع لازم باشد و جای نگاه فرق در قرحه قضیب و در قرحه مثانه آنست که اگر قرحه در مثانه بود بول قلیل المقدار و کثیر العدد باشد و بهذا لیس کذلک و علاج قرحه قضیب باستقلال بیان خواهد یافت **فصل اندر احتباس البول** این بر چند قسمت هر یکی گفته آید بدانکه اول آنست که احتباس بول اگر مفرد بود بحدی که هیچ بر نیاید آنرا اسر گویند و اگر نه عسر خوانند **قسم اول** آنکه ورم گرده یا مثانه یا حصاة ایشان یا جمود خون و مدّه در مثانه یا ریح المثانه محدث احتباس شود این همه مع علامات و علاج بیان کرده شد **قسم دوم** آنکه گوشت زیادتی در مجاری بول پدید احتباس آرد و علامت او آنست که بعد اندمال قروح مجاری بول عارض شود و این اکثر اینست گاه باشد که بدون تقدم قرحه گوشت زائد در مجاری پدید خود بخود پس اگر این گوشت زائد در مجری بود فیما بین گرده و مثانه آیا دران منفذ باشد که میان جگر و گرده است ثقل و گرانی کمر و فلو مثانه از بول گواهی دهد اگر گوشت زائد در مجری قضیب پدید گرانی و سختی مثانه و گرانی عانه و وجع شده و تمدد مفرط پیدا بود و بالجمله اکثر آنست که این گوشت زائد بدان مرتبه نمیرسد که بول را بتمامه منع کند **انتباه** گوشت زائد که خود بخود در مجری پدید آید خبر آنکه قرحه در مجری فقد موافقت او تامل طلبیست لهذا علامات این کار گفته اند که انبات که در مجری قضیب بود بقنا طیر توان یافت و انبات که بالا تر از مثانه باشد معلوم میگردد که بعدم انتفاع از علاج بدانند که مجری قضیب تا مثانه است و این مجری که مابین مثانه و قضیب ست مجری بول گویند حقیقة و مجاری که بالا فوق مثانه است تا جگر زیر مجری بول خوانند مجازا لان المائیة انما تنفصل عن الکبد انما یسمی البول اذا حصلت فی المثانة **علاج** تفحص کنند که گوشت زائد در مجری قضیب پدید است یا در آن مجری که میان مثانه و گرده و جگر است هر چونکه باشد ازالت گوشت زائده مکان ندارد کما لا یخفی لیکن عند شدت احتباس بعیر تفریغ بول توان کرد و همچنین باشد که اگر انبات مجری قضیب شود قاطیر استعمال نمایند و آن التی مخصوصة لاخراج البول و صفت او بطریق استعمالش در آخر این فصل گفته آید اما آنجا که اماس صعب بسیار بود قاطیر را کار نفرمایند که زیادت الم خواهد شد و درین وقت عند احتباس تام خوف هلاک است شگافتن جای پیدا شد مابین خصیتین و شرح لشگافند چنانکه برای اخراج حصاة میکنند و درین شکاف انبوبه گذارند تا بول ازین راه بر آید مدّ باشند بیمار از هلاک محفوظ ماند واگر انبات

صفت آن تخم خرفه تخم کدو ... تخم خیارین ... بنادق ... شربت خشخاش ... و لعاب بهدانه ... نفشه ... شربت بنفشه ... فائده علاج ...

قوله و اگر نه عسر خوانند ای اگر بکلی بر نیاید بلکه با عسر آید عسر البول ... قوله لان المائیة انما تنفصل عن الکبد ... قوله تفحص کنند ... ١٢ حکیم محمد امان علی

فوق مثانه باشد هیچ حیلهٔ دیگر سود ندارد بجز در آمدن آبزنی که از ادویهٔ ملینه مرخیه ساخته باشند تا باشد که بسبب ارخا و تلیین مجری وسعت پذیرد لهذا گفته اند که مریض را
باید که زمانی طویل در آبزن بنشیند و بعد از آنکه از آبزن بر آید آرد حلبه و خبازی و بنفشه و بابونه و اکلیل با آب کرنب و روغن خسک سرشته از مثانه تا جگر ضماد نمایند
جهت ازدیاد تلیین و ادویهٔ آبزن منبت صفت آن بابونه بنفشه خطمی خسک برگ کرنب پرسیاوشان تخم کتان و مانند آن دیگر مرخیات قسم سوم
آنکه عضله که محاصر ست و تمام عنق مثانه را و آلت حرکت و دافع مثانه است مسترخی و سست شود و علامت او آنست که هرگاه بر مثانه غمز کنند بول بآسانی و
فروج او بادرار باشد بتقاطر و زرق و حرکت ارادیه بر دفع بول محسوس می شود و صحت باطل میگردد و حبس و دفع هیچ مقدور نباشد علاج معجونهای گرم چون
شرودیطوس و معجون بلادری و سنجرنیا و تریاق کبیر و معجون بادة الحیوة بخورند و روغن ناردین یا قسط یا سداب یا بید انجیر یا سوسن بر مثانه بمالند و اگر چند بیدستر و فرفیون
در این روغنها آمیزند نفع تمام دهد و طبیخ دارچینی و سنبل و سلیخه و قرنفل و بسباسه تجرع کردن و بر مثانه ریختن سود دارد قسم چهارم آنکه خلط لزج در مجاری که از مثانه
بقضیب می آید موجب سده گردد علامت او آنست که بیمار در عانه ثقل یابد و از علامات حصاة و ورم و انبات لحم و جمود الدم و جمود المدة هیچ نباشد و تقدم احتباس
سکون و تناول چیزهای لزج چون گوشت گاو و کله و پاچه و پنیر و مانند آن گواهی دهد و در بول بلغم خام ظاهر شود علاج جهت اخراج خلط ملتصقه بمدت اشیا قویه دهند
و بطبیخ برگ نمام و غار و مرزنجوش و بابونه و شبت و اکلیل و حلبه و کرفس حمام آبزن فرمایند و روغن خسک و شبت و عقرب در احلیل چکانیدن و بر عانه مالیدن نفع تمام
دارد و شربت بر لب آبزن و تقطیر او هان در احلیل متصل برآمدن از آن سریع الاثر ست به ضمادی که در جمود الدم گذشت سود دارد و گاهی حقنه باشد که سود دهد دیگر
ادویهٔ قوی الادرار انیسون تخم کرفس تخم شلغم هر یک تودد کوفته بیخته با صمغ شبت بنوشند دیگر سنگدان مرغ خشک کرده یکمثقال نمک هندی
یکدرم کوفته بیخته با آب گرم یا شیر خر میل نمایند دیگر آب کرفس و آب تربه و روغن بادام تشرب نمایند قسم پنجم آنکه خلط حاد بر مثانه ریزد و از حدت خود رطوبت مخاط
مثانه و مجری بول را بخراشد و از آنکه مرور بول موجب ازدیاد الم میگردد طبیعت از خوف الم بر دفع بول نمی آید و باین سبب بول بعسر و بتقاطر آید و این قسم
بعسر البول نمی انجامد و علامت او سرخی بول ست و حرقت مجری و قضیب و تقدم تدبیرهای گرم و تناول چیزهای گرم و از خاصهٔ این قسم ست که اگر بیمار دل قوی
دارد و بر وجع که هنگام برآمدن بول پیدا می شود صبر کند بول بفراغت بر آید زیرا که درینجا مانع خروج بول بجز التفاتی دافع هیچ نیست علاج جهت تعدیل
خلط لعاب اسپغول و بهدانه و تخم مرد شربت بنفشه و خشخاش و عناب و روغن کدو و بادام شیر برنج و بنفشه و آش جو و مانند آن تناول کنند و از چیزهای گرم و ذی
ادرار پرهیز نمایند و اگر از افنای رطوبت نیفزاید برای تغریه مجاری لعاب اسپغول و صمغ عربی در احلیل چکانند و شیاف ابیض با شیر زنان حل کرده قدری و روغن بادام
یا کدو در ورحیه چکانیدن نفع تمام دارد و اگر ماده بسیار آید از بدن تنقیه اقدم دارند قسم ششم آنکه زمانی طویل بول در مثانه ماند و بر نیاید بواسطهٔ نوم یا استعمال
دیگر که آدمی را افتد و بواسطه امتلاء مثانه از آب مدافع استفراغ تشنج و تمدد در مثانه افتد و کوشاد افعه و بمیرد لهذا این را موت قوت نام می نهند و علامت
او آنست که عقب امساک بول پدید آید علاج تخم کتان و حلبه و قرطم و برگ کرنب و خطمی بجوشانند و درین طبیخ مریض را افشانند و بعد مثانه را از دست منغمز سازند تا
بول بیرون آید لا یخفی ان الغمز لا بد یقوم مقام عصرها علی ما فیها من القوة الدافعة الطبیعیة التی بها دبر آنچه دافعه و روغن بلسان و قسط بر عانه بمالند و اگر بدین
حیله بول قاثاطیر استعمال نمایند این چنین مریض را احتراز از مجلس اکابر هر چه سبب منع بول باشد ضروریست قسم هفتم آنکه قرحه یا بثره در مجاری بول پدید آید
و از آنکه مرور بول بر آن محدث الم میگردد طبیعت از دفع بول اجتناب نماید بالضرور بول و تقاطر آید مگر آنکه بیمار برایذا برآمدن بول مصابره نماید که
درین صورت بول بفراغت می برآید چنانچه در افتار بطوبی گفته آمدیم و علامت او وجود آثار قروح و شورست و خروج بول بآسانی اگر بیمار مصابره کند
بر اذیت آن و فرق درین و آنکه از افنای رطوبت مجاری افتد از وجود و فقدان آثار قروح ظاهرست علاج هر چه برای قروح مثانه گفته شد استعمال نمایند و مانند
افیون و تخم و مانند آن در احلیل چکانیدن بجهت تخدیر زوال الم به لعاب اسپغول و صمغ عربی و نحو آن جهت تغریه یا طلی نفع تمام دارد قسم هشتم آنکه ضربت بر مثانه افتد و قوت مثانه را

وبسبب احداث ورم مثانه یا بواسطهٔ ایقاع تشنج وتقلیل وی لیفهای آن انچه موی بورم شود علامت وعلاج او از در الثانه جویند انچه منجر بتشنج گردد بمقتضی تحلیل شود فصد باسلیق
شود وارد روغن گل مالیدن نافع ست ایضاً اندر تحلیل الیاف استعمال آبزنات ملینه مسکنه قابضه نفع میدهد در جمله حیلهٔ استفراغ بول ضروریست بقاثاطیر
بود یا بتدبیر دیگر و بدانند که انچه از سست شدن یافت لیفهای خلاصی ازوی کمترست قسم نهم آنکه قبض و خشکی در مجری بول افتد از حرارت شدید چنانکه در
تبهای محرقه و بیماریهای قوبانی پدید آید علامت او آنست که بول گرانده بشد بر نیاید و اگر بسیار بود و بآسانی بر آید حدت والتهاب بول و ارتفاع از وی حبابات
گواهی دهد علاج برای حصول ترطیب لعاب اسبغول و بهدانه با شربت بنفشه و روغن گل آمیخته بنوشند ماء الشعیر و اسفاناخ وکدو و مغز بادام و مانند آن تناول کنند
و بطبیخ ادویه مرخیه آبزن سازند و تنطیل نمایند و دهنهای مرطبه چون روغن بنفشه وکدو بر مثانه مالند قسم دهم آنکه در مثانه و مجاری بول تشنج افتد
بواسطهٔ انصباب بلغم بر عصبات و رباطهای و علامت او آنست که آثار تشنج ظاهر شود و گاهی اگر بول اندکی آید بر سبیل تقطیر آید بطریق او در بخلاف انچه از استرخای مثانه باشد
علاج بازالهٔ تشنج کوشند قسم یازدهم آنکه ارتفاع خصیه بعلت احتباس گردد ارتفاع الخصیه گویند خواهد شد قسم دوازدهم آنکه حس مثانه ضعیف شود از لذع
بول متنبه گردد تا دفع بول نماید موجب ضعف حس مثانه رسیدن آفت ست در مثانه یا در عضلهٔ مثانه یا در مبدا اعصاب مثانه یا در دماغ که مبدا همه اعصاب ست کما فی قطع فقرات الظهر
والليثرغس و علامت فقدان حس آنست که آدمی لذع وقت حرقت بول در نیابد علاج روغن یاسمین و سوسن و نرگس و زعفران و لبسان هرکدام که میسر آید با مشک
و جندبیدستر آمیخته در احلیل چکانند و برعانه مالند و چیزهای خوشبوی مقوی چون برگ سیب و پودینه و سوسن و اکلیل و شیح و شبت ضماد نمایند و تریاق کبیر و مثرودیطوس و سنجرنیا
و معجون مادة الحیوة و ماء الاصول و روغن بید انجیر خوردن فرمایند اگر در بدن امتلا باشد قی فرمایند قسم سیزدهم آنکه خلع مثانه موجب احتباس شود و آن
گفته شد قسم چهاردهم آنکه در اعضا که مجاور مثانه اند چون روده و رحم و مقعد و ناف و حالبین ورم عظیم عارض شود یا رحم منحرف شود یا خروج نماید و بسبب مجاورت
مجری بول منضغط گردد و احتباس افتد علامت و علاج این قسم از فصل عضو ماؤف جویند قسم پانزدهم آنکه فقراتی که محاذی مثانه است زوال پذیرد
و امر البول آرد و این در سلس البول گفته آید فائده در ذکر قاثاطیر که آلتیست مخصوص برای کشادن بول و وی آنست که از سرب یا قلعی یا نقره آلتی
می سازند مجوف بحسب طول قضیب علیل و وسعت و ضیق احلیل و در یک سر او سوراخها کنند و نفع تعدد سوراخ آنست که اگر یکی از آن بند شود از خون
و خلط غلیظ باقی مفتوح ماند جهت خروج بول و طریق استعمال او آنست که بگیرند صوف منظوم الحیوة و در وسط او رشتهٔ ابریشم محکم بربندند پس این صوف
موصوف را در جوف آنبوبه مذکور در آورند و بدیگر احکام صناعی مسدود گردانند بهیچ که هوا را دخل نماند و این انبوبه را که مسمی است به قاثاطیر به
احلیل در آورند از ان طرف که منقوب است تا طول قضیب سازند بعده رشتهٔ ابریشم را که یکسر او بصوف بسته اند و سر دیگر بیرون باشد بقوت تمام بکشند
یکبارگی تا جهت ضرورت خلا بجز خروج صوف بول بیرون آید و باید که پیش از استعمال قاثاطیر آبزن فرمایند تا تلیین حاصل شود و اگر چیزی منجمد مانده بر
وجود گذارند و تکمید نمایند که ... پیش بود بیرون آید و این عمل بنسبت با دل سهل ست **فصل اندر تقطیر بول** و این نیز بر چند قسم ست قسم اول
آنکه بول حدت پذیرد بسبب اخلاط گرم و علامت او سوزش و زردی بول ست و هر لحظه برخاستن و این قسم از کثرت جماع و تناول اغذیه و ادویه گرم و تعب و
ریاضت حادث شود و بیشتر در زمان گرم و بگرم مزاج و بمرد جوان پدید آید علاج شیره تخمهای بارد چون تخم خرفه و تخم خربزه وکدو و خشخاش و کاهو و
خیارین و تربز بنوشند قرص مسک البول بارد یا گرده و ماء الشعیر و ملوخیه و کاسنی و کاهو وکدو و مانند آن تناول کنند و تشرب شربت بنفشه و
شربت خشخاش سود دارد صفت قرص مسک البول بارد طباشیر کشنیز تخم حماض گل ارمنی صندل گلنار صمغ عربی کوفته بیخته بآب کاهو
اقراص سازند قسم دوم آنکه قوت ماسکه ضعیف شود بسبب ضعف جرم مثانه یا سردی مزاج او یا بسبب استرخاء عضله که مطبق مثانه است علامت
او سپیدی بول ست و تقدم تدابیر مبرده و حرقت و عطش نابودن گاهی بول بی اختیار بیرون آمدن علاج معجونهای گرم چون مثرودیطوس اطریفل کبیر

و جوارش کندر و سنجر مینا با بعضی قوابض چون جفت بلوط و حب الآس و مانند آن خوردن نفع تمام از دو اطریفل صغیر سه درهم با یک درهم سنجر مینا آمیخته بغایت سودمند و دست
و ماسک البول حار کذلک انجیر و مویز و در تسخین مثانه بجلای او مخصوص ست و روغن بید انجیر خوردن و مالیدن و مومیایی بر روغن زنبق یا روغن بادام حل ساخته و احلیل
چکانیدن و در بر داشتن کثیر النفع ست صفت **قرص ماسک البول حار** بلوط و کندر از هر یک ده درهم سعد و قرحه و خولنجان و رامن و ج و کهربا از هر یک
مثقالی نرم کوفته و دو درهم میبختج نمایند شربت یک مثقال با شراب کهنه یا مثلث یا آب قاقله موازنه و یک مثقال هر روز خوردن نفع دارد و نخود آب که در او ادویه گرم باشند مفید ست **قسم سوم**
آنکه ورم یا حصاة یا رطوبة لزجه یا جمود الدم یا قروح یا جرب در مثانه افتد یا ذهاب حس مثانه و جز آن که در عسر البول گفته شد موجب تقطیر گردد و علامت و علاج او
از عسر البول جویند **فصل اندر سلسل بول** و وی آنست که بول بغیر اراده بیرون آید و آن چند قسم ست **قسم اول** آنکه مثانه یا عضله که محیط او ست مسترخی
شود بواسطه فرط برودت و رطوبت و علامت او سپیدی بول ست و عدم حرقت و جمله علامات سوء مزاج بارد پیدا بودن و این قسم در اکثر بیماریهای سرد عارض شود
علاج ادویه گرم قابض چون کندر و سعد و خولنجان و مانند آن هر چه مسخن مثانه و مجفف رطوبات سفلی بود با چیزهای بارد و قابض مجفف چون جفت بلوط و حب الآس
و گلنار و مانند آن مرکب ساخته بدهند و مشک و جندبیدستر بر روغنهای گرم بر گرده و بر مثانه بمالند بهترین چیزها خوردن اطریفل صغیر و کبیر ست خاصه اگر ادویه اطریفل
را بروغن گاو چرب ساخته باشند و بریان نمایند شاه بلوط و مصطگی و سعد و هلیله سیاه با قند سفوف ساخته خوردن نفع دارد و گوشت روباه بریان نموده این علت را
و درد پشت را بخاصیت فایده مند گفته اند **قسم دوم** آنکه فقرات که در برابر مثانه است زوال گیرد بخارج یا داخل بوقوع ضربه یا سقطه و باید دانست که اگر چه در
زوال فقار بسوی خارج بود از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه بانقطاع رباطهای مثانه انجامد علامتش نتو و بلند شدن فقار ست و علاجش ممتنع زیرا
که رباط گسسته مرتبط نمی گردد دوم آنکه رباطها بر حال باشد گسسته نشود اما بسبب تمدد رباطها که لازمه زوال فقار ست متاذی گردد عضله که عاصر مثانه است
علاج او رد فقار ست و گاه باشد که زوال فقار موجب حصر البول گردد و آنچه در وی زوال فقار بداخل بود علاج او جذب فقار ست بمحاجم یا تضمید ست **قسم سوم**
آنکه سوء مزاج گرم مفرط بمثانه عارض شود و علامت او حرارت مزاج ست و قاروره رنگین بود و از چیزهای گرم ضرر یافتن **علاج** از طباشیر و گلنار و گل ارمنی و خرفه و تخم کاهو
اقراص سازند و بدهند و آنچه در ذیابیطس گرم مذکور یافته و هر چه بارد و قابض باشد بکار برند **قسم چهارم** آنکه در اعضای مجاور مثانه چون رحم و ناف ورم عظیم پدید آید و بدان سبب مثانه منضغط
گردد و یا در امعا ثقل بسیار جمع شود و مثانه را تنگ کند و از همین قبیل ست که زنان را هنگام حمل تقطیر می آید **علاج** زوال سبب رجوع نمایند **قسم پنجم** آنکه استعمال مدرات چون
شراب و خربزه و جز آن باعث سلسل البول شود **علاج** ترک سبب کنند و بعده اگر باقی باشد بچیزهای موافق تعدیل نمایند **قسم ششم** آنکه خلع المثانه سبب این علت شود و
آن بفصل مستقل ذکر یافته **فصل اندر بول کردن در فراش** و این علت کودکان را بسیار افتد **علاج** آنچه در سلسل البول که سبب او سردی مثانه و استرخای
عضله بود گفته شد استعمال نمایند و بدانند که مرض کودکان بسیار باشد که دوا نپذیرد و چون کودک ببلوغ رسد خود بخود زوال گیرد و نیکوترین علاج آنست که از خواب بیدار
سازند و بول کنانند و شبانگاه طعام و آب ندهند و از چیزهای سرد و تر باز دارند و روغن سوسن و بان که در و مشک و قدری فرفیون آمیخته باشد بر عانه بمالند و گلقند عسلی
بخورانند و قلیه خشک و مطجنه غذا نمایند این دوا سعد و زیره و کندر و حب الآس از هر یک پنج مثقال با چهل مثقال عسل سرشته شربت دو درم **فصل اندر بول الدم**
این سه قسم ست **قسم اول** آنکه رگی از گرده کشاده شود یا شگافته گردد و علامت این قسم آنست که خون صاف بر آید بغیر درد و ریم و چرک هیچ نباشد پس اگر کشاده شدن
دهن رگها سبب بود خون اندک اندک آید و اگر رگ شگافته باشد خون کثیر المقدار یکبار بیرون آید و رسیدن ضربه بگرده و تناول اطعمه و ادویه تیز ذی سمیه بر آن
گواهی دهد و باید دانست که بول الدم که بسبب انفتاح یا انشقاق رگ گرده افتد گاه باشد که بادوار معین آید چون غم و بواسیر و در هنگام احتباس جهت
امتلاء عروق گرده وجع بجانب قطن محسوس شود و بعد از آنکه خون روان گردد وجع کم شود تا که بعض گاه ممتلی شود **علاج** فصد باسلیق و صافن کنند
و قرص کهربا و قرص نفث الدم و قرص البول الدم دهند و شربت عناب کثیر منخشک و شربت خشخاش و ریواج و کاکنج شود و حجامت کردن سفره و عانه مفید گفته اند

و انجا که حدت خون سبب باشد آب سرد بر مثانه ریزند گل ارمنی و اقاقیا و صندل و گلسرخ و حی العالم ضماد نمایند و هر چه در زو یا بطین گرم مذکور یافته
استعمال فرمایند و بدانند که تناول اطعمه حریفه و شیرین و ترش و استحمام و حرکات عنیفه و سواری اسپ و غیره و مشی سریع در بول الدم ضرر تمام دارد
صفت قرص بول الدم مغز تخم خیار چهار چهار درم نشاسته کثیرا گلنار سنگ دم الاخوین صمغ عربی از هر یک یک درم حب آن الکوبند و بآب خرفه یا لسان الحمل
اقراص بندند و بحسب حاجت با آب خرفه یا لسان الحمل با خرا آن بدهند **قسم دوم** آنکه گرده یا جگر ضعیف گردد و بدان سبب خون از مایت جدا نشود
چنانچه باید و همراه بول بیرون آید و علامت او آنست که بول غسالی باشد یعنی برنگ آبی که گوشت در وی شسته باشند پس بجهت ضعف گرده بود مائل بسرخی
و رقت بود **علاج** آنچه در ضعف جگر و گرده ذکر یافته استعمال نمایند بحسب **قسم سوم** آنکه رگهای اعضای بول نا قابل شوند و بدانسبب بول الدم پدید آید
و تا مدتی این عروق بهم نشود مگر بعد جراحت این اعضا و علامت وی آنست که بار یم باشد و بدبو آید و تفاریق بیرون شود اندک اندک حفو چنانکه تا
در رگهای مثانه باشد **علاج** آنچه برای قروح گرده و مثانه گفته شد استعمال نمایند و گل ارمنی و قرص کاکنج فائده دارد و گل ارمنی کندر و قرص طباشیر ممسک
سود مند در همه اقسام

باب اندر امراض که بمردان مخصوص اند

و این باب مشتمل بر چند فصل است **فصل اندر نقصان باه** باید
دانست که مجامعت کار طبیعی است و کمال این فعل مشروط بصحت اعضای رئیسه است و عضو رئیس چهار اند یکے دل دوم دماغ سوم جگر و این سه بهر جهت بقای شخص اند
و هم بقای نوع چهارم قضیب و اوعیه منی است و این از جهت بقای نوع است فقط و پوشیده نماند که نقصان باه بر دو گونه است یکے آنکه شهوت جماع ضعیف شود دوم آنکه آلت
مسترخی گردد و هر دو را این مسمی بیان کنم **قسم اول** در نقصان باه که بسبب ضعف شهوت باشد و اسباب ضعف انواع است **نوع اول** آنکه بدن لاغر و ضعیف شود
از قلت غذا و بدانسبب روح و ریح و خون که ماده شهوت است کمتر گردد و علامت او نحافت بدن و ضعف قوت و زردی رنگ و قلت غذا **علاج** تقویت
بدن غذای نیک بسیار خورند و خواب بسیار کنند و جماع ترک نمایند و خود را بلهو و سرور و خوشبو ها مشغول دارند و از اغذیه هر چه مناسب حال خود دانند بخورند
و معجون لبوب فائده تمام دارد **نوع دوم** آنکه منی قلت پذیرد و ظاهر است که چون در اعضا منی بسیار نباشد تحریک شهوت نکند و باید دانست که منی فضله
هضم چهارم است که پس از توزیع و تقسیم غذا در اعضای متکون شود و ترشح علی العروق واو از جمله رطوبت غریزیه است که قریب العهد بانعقاد است و اعضای اصلی
چون عظم و غضروف و عصب و عضله و وتر و رباط و شریان و ورید و غشا از وی متکون میگردد و طریق حصول و وصول منی آنست که خمیر و اصل او از دماغ
فرود می آید از آن دو رگ که پس از هر دو گوش و این هر دو رگ با نخاع واصل شده نازک گشته اند و از هر عضوی رئیس شعبه و جزوی بدین رگها پیوسته است و همه
آن رگهای انثیین رسیده و بقدرت کامله صانع مطلق چنان اجرا یافته که هرگاه آن ماده مستعد با نثیین آید سپید و غلیظ گرداید چنانچه در زن پستان
بشیر تحاله نماید و جمهور اطبا اتفاق دارند که منی در زن و مرد هست و نص قرآنی نیز درین دال است کما قال تبارک و تعالی فلینظر الانسان مم خلق خلق
من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب و دلیل بر آنکه خبر از رگهای پس گوش می آید آنست که بتجربه رسیده که قطع این رگها قطع ناسل میکند
ایضا خون این رگها منشا به بشیر میباشد و دلیل بر آنکه هر عضوی ترشح میگردد منی آنست که ضعفے که از برآمدن آن بجے از زین حاصل شود از برآمدن خون که
دو چند او باشد نشود و از انجاست که هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از پسر نیز همان عضو ضعیف شود در اکثر امور و علامت قلت منی عسر خروج او و نزارت
او پس اگر سبب قلت منی خشکی و لاغری آلات منی بود نشان او غلظت منی است و باستحمام مرطب و استکثار اغذیه مرطبه و در آمدن آب نفع یافتن و اگر سبب قلت
سردی آلات منی باشد نشان او شدت غلظت و جمود و برودت منی است و خروج او بدشواری بعد صلابت بسیار و حرکات بیشمار و انتفاع یافتن از گرمی گرم
حرکات معتدله او و در منبخبه و هوای گرم و ازین قبیل که بعضے کسان ازاله بزور دخول نعوذ اشکال میگیرد و جهه حرارت موضع و حرکات و اگر سبب قلت حرارت آلات منی بود
نشان او غلظت و زردی منی است و سهولت خروج او و بتبرید انتفاع یافتن و در خصیتین عظم و در رگهای قضیب برافکی پدید بودن **فائده** غلظت منی بر تقدیر سستی

که حرارت مفرط باشد لان الحرارة المفرطة تشوی وتجفف وآنجا که بافراط بود رقت منی ضروریست لان الحرارة تذیب وترقق اذا لم یفرط و اگر سبب غلبت رطوبت آلات
منی بود نشان او رقت منی ست و کثرت او و مستی قضیب با آب مانند ضربان و مخففات نفع گشتن و قاروره سپید غلیظ بودن و اگر سبب غلبت اجتماع برودت و یبوست یا
برودت و رطوبت یا حرارت و یبوست باشد نشان او از ترکیب آنچه در بسائط گفته شد ظاهر شود و باید دانست که اجتماع حرارت و رطوبت غلبت نمی شود بلکه موجب
کثرت منی ست چنانچه شارح اسباب گفته المزاج الحار الرطب فهو السبب الفاعلی للمنی النضیج الصالح المستلزم لکثرة تولد المنی والروح فتستوفی والانتشار المتخفظ ولا یمکن ان
یکون سببا لقلة المنی علاج اگر یبوست و لاغری آلات منی سبب باشد باغذیه مرطبه چون لبنیات و اسپیدباجات و مانند آن تناول کنند و دوا اشربه و هرچه برطوبت
نوشند و بدان تند که و والا بجبین نفع تمام دارد و کذلک استحمام و دلک و تدهین و هرچه فرحت و رطوبت افزاید و اگر برودت سبب باشد مثل مربی و معجون لبوب که منی افزاید
و معجون گرم که محرک شهوت باشد بخورند و هرچه تسخین کند مفید دانند اکلا و طلاء و بهترین غذا قلیه دارچینی و کبابه و خولنجان ست و نخود آب با ادویه گرم و عصافیر
و کبوتر بچه و مرغ و مانند آن صفت معجون لبوب مغز بادام شیرین مغز چار مغز حب الخضراء مغز حب الصنوبر مغز حب الزلم مغز فندق مغز پسته مغز نارجیل مغز حب القلقل
تخم خشخاش سفید تودریین کنجد مقشر تخم جرجیر تخم جزر تخم پیاز تخم شلغم تخم رطبه بهمنین زنجبیل دارفلفل کبابه قرفه دارچینی شقاقل تخم هلیون خولنجان از هر یک
مساوی بگیرند و سه چندان عسل بسرشند **صفت معجون گرم** زنجبیل شقاقل خولنجان تخم انجره تخم جزر تخم هلیون هر یک مساوی بگیرند و بکوبند و بیزند پس
بیارند عسل و آب پیاز سپید و در ان اندازند و بجوشانند تا آب خشک شود پس ادویه در عسل پخته بسرشند و تریاق کبیر و معجون حلتیت و نوشدارو سود
دارد و عسل با زهره گاو و دبوره مالیدن بر قضیب سودمند ست و پیه شیر در تقویت ذکر فایده کلی دارد و کذلک دیگر اضمده و اطلیه که بانیکار مخصوص ست نیمرشت
حلتیت با پنج زرده بیضه نیم بخت آمیخته خوردن بغایت مبهی و منعظ ست و اگر حرارت سبب بود هرچه مسکن حرارت آلات منی باشد استعمال نمایند چون
شیر دوغ و شیره خرفه و مانند آن نوشیدن و اما اغذیه و ادویه گرم پرهیزند و خصیه بروغن بنفشه یا بادام چرب سازند و بقایه خیار و گوشت بره
و اسفاناخ و مانند آن غذا فرمودن و اگر رطوبت آلات سبب بود ادویه یابسه چون اطریفل و مانند آن بکار برند و قلایا بزنه و مشویات متبله
بخورند و بهترین گوشتها مرغ و عصافیر و دراج و مانند آن ست و نیکوترین توابل دارچینی و زیره و صعتر و سداب گفته اند هر که مداومت نماید بگوشت
عصافیر و عوض آب شیر نوشد منی او زیاده شود و انعاظ تمام بود و ام پیدا آید و روغن قسط که در وی فرفیون و سعد حل کرده باشند بر قضیب مالیدن نفع دارد و
کذلک دیگر مسخنات و مخففات و این طلا سودمند ست بوره مثقالی نرم بکوبند و در شیر آمیخته یک شب بگذارند و در سایه خشک کنند و با زهره گاو و عسل آمیخته وقت
حاجت بر قضیب و حوالی در مالند و از مطلبات پرهیزند و اگر ترکب اسباب موجب بود بحسب ترکیب آنچه در بسائط ذکر یافته تدارک نمایند و بسیار باشد که دو سبب
مجتمع گردد اما زیاده برودت کمتر باشد **نوع سوم** آنکه منی ساکن شود و حرکت نکند و از ذات او از لذع و دغدغه که مهیج شهوت ست مفقود گردد و بالضرورت
ضعف در باه پدید آید و این نوع بیشتر کسانی را عارض شود که افیون و بنگ و پوست خشخاش و مانند آن هرچه مخدر ست میخورند و علامت وی آنست که منی کثیر المقدار
برآید و با وجود آن غلیظ و افسرده باشد انعاظ تمام نشود مگر بعد صدمات متعبه و حرکات بسیار و به انزال دشوار میشود **علاج** هرچه مسخن و مهیج منی و محدث تشنج و لذع
بود استعمال نمایند مثلا زرعونی و معجون لبوب و معجون بروز تناول کنند و خشک زنجبیل بجوشانند و در طبیخ او شیر تازه و روغن چار مغز آمیزند و حقنه نمایند و مغز پنبه دانه
و عاقرقرحا و قنه و پیه شیر و روغن نارجیل بهم آمیخته لته بدان آلوده در دبر بردارند **صفت زرعونی** فلفل دارفلفل زنجبیل قرفه دارچینی خولنجان
از هر یک یک جزو تودریین بهمنین بوزیدان لسان العصافیر شیرین جوز بوا سنبل از هر یک سه جزو کوفته و بیخته بعسل مصفی معجون سازند **نوع چهارم** آنکه جماع
متروک شود زمانی طویل و کار بران رسد که طبیعت از تولید منی باز ایستد چنانچه از تولید شیر عند الفطام باز میماند و علامت او ترک جماعست مدید و احتلام کمتر و از جماع نفرت
ناگشتن **علاج** هرچه بیه طبیعت و باعث شهوت بود اختیار کنند چنانچه استماع سرود زنان خوش آواز و طنبور و احادیث جماع و دیدن تسافد حیوانات و صحبت

در قرات مقصد با جماع و صفت معشوقهان نتاول اغذیه با مثیل زرده تخم مرغ و چوزها و هریسه و کله پاچه و تدهین بعض سوس و یا ماهی گاو و درشش با نه **نوع پنجم** در نفس تمکن یابد احتشام معشوق را کراهت و

بیش از انکه قربت کند تخیل آرد که من بر وصل قادر نخواهم بشد پس تو هم جامعت ساقط شود شهوت یا وهم کند که کسی بسته است همین حکم دارد و هر چه پیدا

کند در نفس را ای باطله و خیال فاسد پس درین صورتها باوجود کثرت منی و صحت آلات عنبت نمی کند طبیعت بر جماع و ظاهر است که اثر امور نفسانیه در بدن از

سایر مؤثرات بیشتر و اسرع تر است **انتباه** گاه باشد که بعضی کسان را با وجود فراوانی جماع بشخصی معین چون با دیگری اتفاق افتد شهوت نشود خاصه اگر معشوقه جدید

باکره بود زیرا که بهیبت بکارت در جوانان کار نا آزموده سبب است که از خوف ازاله آن شهوت اصلی خود را گم میکنند پس میدانند که اگر تهافت طبیعت گاهی

شهوت نشود یا در اثنای کار فرو گردد یا کره جهته مدافع که خاصه حیاتست که چنان کر باید پایداری نه نماید که در دل اندیشه نکنند که خجالت نکشند که

اندیشه خجالت مزید سبب است بلکه دل را تسلی دهند که کار طبیعت همه وقت بر یک شیوه نمیباشد **علاج** بحیلهای مناسبه دفع نمایند خیالات فاسده که در نفس

متمکن باشد و تقویت دل و دماغ مشغول باشند که چون دل و دماغ قوی بود خیال فاسده و اندیشه باطله زود دفع کند **نوع ششم** آنکه ضعف در

دل پدید آید از تعب کثیر یا مرض طویل یا جماع مفرط و جزآن هرچه روح و حرارت غریزی را تحلیل کند و قوت را ضعیف سازد و ظاهر است که چون دل ضعیف

شود روح شهوانی و ریح ناشی متولد گردد بالضرور ضعف در باه پیدا شود و علامات او نرمی و ضعف نبض ست و تعقیب سخت شدن جماع کم خواستن

و تسلط از جماع کم شدن و بعد از جماع حالتی نزدیک بغشی پیدا شدن و آنجا که حرارت بود ظهور تشنگی و خفقان نیز لازم ما نیز منت خاصه صاحب دست کار است

ترس از بیکار باز ماند **علاج** در تقویت و تعدیل دل کوشند و بحسب ضعف مفرحات باقوته و جز آن که در باب امراض دل است و بسازند و طرب خوش او را مشغول

دارند و از فکر و غم دور دارند و معشوقه جمیله هم آغوش سازند که صحبت محبوبه در تقویت اعضا و فزون شهوت باه بهتر از لبوب کبریت و هیچ چیز با دمیرسد **نوع**

هفتم آنکه معده یا جگر ضعیف شود و بدان سبب خون صالح که تولید منی را شاید کمتر پیدا شود و بدان سبب ضعف در باه پیدا آید و علامت او آنست که از روی

طعام و جماع کمتر شود و هضم ضعیف باشد و دیگر آثار ضعف و سوء مزاج که بدان عضو مخصوص است پیدا آید **علاج** در تقویت و اصلاح مزاج

اعضا مذکور کوشند بحسب خیانچه در محل خود مضبوط است **نوع هشتم** آنکه دماغ ضعیف گردد پس مادهٔ قوت نفسانیه حساسه منقطع شود تا اعضای

تناسل بدان سبب اعضای مذکوره از حرکت و لذع و دغدغه متنبه نگردند و ظاهر است که تا در اعضای تناسل دغدغه منی محسوس نگردد باه و انتشار حرکت

نه نهند و علامت او آنست که حواس مکدر باشند و حرکات متغیر و بطی بود و بجماع کمتر آرزو شود خاصه اگر دماغ را تعب رسد از سببی کاری و جز آن و جماع لذت

ندهد و تضعیف باشد پس اگر ضعف دماغ از برودت بود هوای سرد و چیزهای سرد ضرر دهد و گرمی نفع بخشد و اگر از حرارت بود برعکس این باشد و اگر از رطوبت

بود تر طیب ضرر دهد و در حمام قدرت جماع نشود و مجففات نفع بخشد و اگر سبب ضعف یبوست دماغ بود برعکس این باشد **علاج** در تبدیل مزاج کوشند

با بجه ضد سبب بود و اگر غالب باشد تنقیه خلط غالب مقدم دارند بر حسب او و بعد بر تبدیل رجوع آرند و در جمله جهته تقویت دماغ معاجین مقویه و شمومات املیه و جز

آن بر وفق حرارت و برودت استعمال نمایند چنانچه در امراض دماغ ذکر یافته **نوع نهم** آنکه ضعف یا آفت دیگر بگرده رسد و بدان سبب در شهوت طبیعی نقصان راه یابد

و ظاهر است که شهوت طبیعی مکمل نمیشود مگر بقوت گرده و قال شارح الاسباب لان مادة المنی تاتی من الکلیتین فی شعب من الاجوف النازل و تصفی فیهما من المائیة

ثم منهما الی المجری الذی بینهما و بین الانثیین و هو عرق کثیر المعاطف لاستدارة قطول المسافة بینهما فینضج فیه المنی و یبیض بمجاورة ثم منه الی الانثیین فیهما تمام

اتمام تکون المنی باستحالة الدم الثانی فی هذه العروق و لذلک جعل الکلیة الحارة باعتدال یکون کثیر المنی قویا علی الجماع و علامت و علاج آفات گرده در جای

خود گفته شده بدان رجوع نمایند **قسم دوم** در نقصان باه که بسبب اشتراک حاسة آلت بود و این بر چهار قسم است **نوع اول** آنکه ضعف و لاغری بدن موجب خارشتی آلت

شود و علامت و علاج او همانست که در نوع اول قسم اول انفصل گفته آمدیم **نوع دوم** آنکه آدمی زمانی طویل از جماع باز ایستد و بدان سبب هزال در قضیب افتد و هو پیدا ست که

که سائر اعضا قوتے یابند بعمل و ریاضتی که بدان عضو مخصوص باشد و ضعیف میگردد بترک آن هکذا قال الاطبا العمل القوی والغلظ و العلة تذیب و
نزل علاج آب نیم گرم بر آلت ریزند جهة تخلخل و جذب و ارخا و ترطیب بعده شیر دوش بمالند زمانے طویل بتدریج بزودکرو نواحی آن و برا جذب خون حفظ
بر جذب رفت ر دمی استعمال نمایند تا نفع بدید آید **نوع سوم** آنکه در اسفل بدن نفخ و ریح کثیر تولد کنند بواسطه برد یا حرارت مفرط یا یبوست و یدا آن سبب
آلت مطاوعت نکند و مسترخی باشد و علامتش او قوت بدن و سلامتی اعضا و نفخ نابودن و باغذیه نافخه و تجذ منتفخ گشتن و منی بسیار بر آمدن و این
کس را انتشار بالکل باطل نمیباشد بلکه اندک و ضعیف میباشد که عدم تولد نفخ از قلت حرارت و نقصان رطوبت بود و نشان و آنست که بیل از اکل و شرب حاصله
اگر ماکول رطوبی بود و کثیر الحرارت باشد انتشار قوت پذیرد و گاهی باشد که عدم حرارت مانع تولد نفخ باشد و این بسیار بود و نشان او نیست که هنگام گرسنگی و خلو معده و عمل
حرکات سخنه و استعمال اغذیه و ادویه مسخنه حاده انتشار قوت گیرد **علاج** انچه از فقدان رطوبت بود جهة ترطیب استحمام و تمریخ و مانند آن بکار برند و از اغذیه
چون باقلا و حمص و شیر تازه با اندکی دارچینی تناول نمایند و از ادویه باهیه هرچه بسیار گرم نبود اختیار فرمایند و شدید الحرارت زنهار نخورند که حرارت مفرط
خشکی می آرد و انیمعنی افتد تولد نفخ است و انچه از عدم حرارت باشد جهة تسخین معاجین گرم و ادهان و جز آن هرچه بکار او بود استعمال نمایند **نوع چهارم** آنکه
عارض شود باعصابی چنانکه از فالج بواسطه انصباب فضله بلغمی در اعصاب مذکوره یا بواسطه استادن در آب سرد زمانے طویل یا نشستن بر برف و مانند آن و ظاهرت
که چون بسببی از این اسباب مزاج اعصاب فاسد شود بقوت محرکه حسا منفعل نگردد آن عضو و علامتش او عزازت و رقت منی نیست و شهوت خروج او بعد انتشار و آنکه
آلت ضعیف الحرکت بود و سوزه بر وی لاغر و باریک شود و بر سیدن آب سرد منقبض و فسرده نگردد یا کمتر گردد بسبب بطلان و نقصان حس و بد آنند که مرض کوز اگر
قوی تر باشد و مزمن شده و بزوال الصنعف در آلت بسیار راه یافته باشد توقع علاج نباشد و این نوع را عنینگی نیز گویند و صاحب او را عنین خوانند اما اگر حدیث بود و سبب
قوی نباشد و بر سیدن آب سرد آلت منقبض و مجتمع تواند شد و لغایت باریک نشده باشد و علاج پذیر بود **علاج** انچه در فالج گفته شد بعمل آرند و برای
که در نیم من حقنه و حمول و ضماد و مسوح مسخنه اثر تمام دارد **فصل در معظمات قضیب و بیان تدبیر کیفیت و اوقات جماع و بیان تدارک مضرتی که از**
کثرت جماع حاصل شود و این فصل را بسه قسم بیان کنیم **قسم اول** در انچه قضیب را بزرگ کند و باید دانست که بزرگی آن در طول نمیشود الا در سن جوانی
و ایام نمو و چون سن نمو در گذرد و بزرگی قضیب صورت نه بندد مگر در عرض و عمق و اکثر بزرگی انواعست یکی آنکه آلت را چند بار بجرقه خشن چندان بمالند که
سرخ شود و بعد از آن روغنهای مناسبه خاصة موم چه طلا نمایند تا شد مسامات کند و تکرار کنند تا آن خون منجذب تحلیل یابد و عقب آن زفت طلا نمایند تا خون
در انجا منعقد گردد و باید که این عمل مکرر کنند تا عظم تمام آورد **دیگر** آنکه قضیب را بآب گرم بشویند و بروغن بلسان مکرر چرب کنند **دیگر** آنکه بدوغن زیت
علی الدوام منعقد گردد و باید که این عمل **دیگر** آنکه بآب کرنب مکرر بشویند **دیگر** آنکه بروغن گوسپند چرب مکرر کنند **دیگر** آنکه زرا لمین با خلوق خشک در
روغن سوسن بسایند و بمالند و شیخ الرئیس در استعمال علق یعنے زلو میگوید که زلو را در نار جیل که آب وی خشک شده باشد اندازند تا یک هفته یا بیشتر
بماند بسیس آنرا بسایند و طلا نمایند اطبا گفته اند هر عضوی را که بخواهند فربه کنند نخستین آنرا مالش دهند و آب گرم بران ریزند بتدریج آنرا بزنند پس زفت برو طلا سازند
و هرگاه انتفاخ در وی بدید از این تدبیر باز مانند تا انچه منجذب شده باشد تحلیل برود و قال جالینوس علی الجاحظ فلا انا مضرالا بهذا العلاج یوما فیوما نمت آلته و سمنت
فی زمان یسیر **صفت روغن مورچه** مورچه درا از هفت عدد بگیرند و با روغن زنبق در شیشه اندازند و سر او محکم کنند و اندر سرگین گوسپند یکروز
دفن نمایند و بیالایند و بر با فوق الکیل بمالند عظم آورد و قوت مباشرت بیفزاید و دیگر تراکیب بدینباب بسیار است اما در ینجا بهمین قدر که بهتر از کل است بسند
نمودیم **قسم دوم** در تدبیر کیفیت جماع و اوقات آن این قسم مشتمل است بر چند فوائد **فائده** بهترین اوقات برای جماع آنست که طعام از معده گذشته باشد
هضم اول و ثانی شده باشد و از انکه هضم هر شخص و هر غذای یکسان نیست آنرا وقتی معین نتوان کرد لیکن بتقریب گفته می آید که معتدل الهضم را باید که بعد

از غذا تا هفت ساعت نگذرد جماع نکند مثلاً اگر عادت طعام خوردن وقت نماز پیشین باشد بعد از غذا استعمال باین کار او را اولی تر بود و بوعلی گوید که التفات نباید
کرد بر قول گروهی که وقت جماع بعد تمامی هضم قرار داده اند زیرا که این وقت جوع باشد و بعضی محققان ذی تجربه بر آنند که نیکوترین وقت آنست که طعام در معده
هضم شده باشد اما تمام از معده نگذشته باشد زیرا که جماع بر خلو معده بغایت مضر است و علی الاطلاق سزاوار آنست که بساط مباشرت را گاهی منبسط گردانند که شهوت صادق بود
و داعیه منی ممتلی و قوتهای تن قوی و سالم و آلات انتشار پذیرفته بی حدوث باعث مثل خیال جماع و رویت و ملاعبت و لمس و امثال اینها و باید که در اینکار وقتی شروع
کنند که هوا معتدل بود **فائده** بهترین اشکال در جماع آنست که زن بر بستر نرم بر پشت باز خفته باشد و مرد بالای او بود و سرین بر داشته چندانکه تواند و سر او
بر بالش بلند باشد تا هم نطفه بجایگاه خود رسد و ولادت هم بیشتر بود و بدین عمل اگرچه قضیب کوتاه باشد بر رحم میرسد و ظاهر است که تا سر کت رحم را نرسد
انزال او بد عورت را تسکین و انزال نشود و بدانند که دیگر اشکال همه مضر است خصوصاً که مرد زیر بود و زن بالا و سزاوار آنست که پیش از دخول ملاعبت نمایند
بسیار و پستان را پاره بدست بمالند و بن ران او را بانگشت بخارند و حرکت بدهلیز فرج بسایند تا که شهوت زن غالب بود و هیئت چشم او بسرخی آید و باشد که نفس
عظیم زند و چشم او منقلب گردد و مرد را در پای خود گیرد بالجمله چون شهوت زن غلبه کند باید که بکار مشغول شوند زبان زن را در دهان خود کشند و آلت را بسرعت و شدت
اندرون فرستند و بتدریج و ملایمت بیرون آورند و هر گاه در منی جنبش افتد زن را در هم کشند و هیچ چیز منی را باز نگیرند **فائده** اگر حرکت کرده باشد و جماعی که چنین [illegible] دفع باشد وجود
موجب التقای نطفه و ظهور مولد باشد **فائده** عقب تخمه ناگواریدن طعام و عقب استفراغ قوی و بیخوابی و پس از ریاضت و ماندگی و رنج و حالت غم و اندیشه مفرط جماع نشاید
کرد که از کثرت تحلیل و هم غشی و ضعف باشد و ایضاً در مستی و خمار ممنوع است و خشکی اعضا را در گرما و سرما قوی ضرر دارد و همه کس را در حالتیکه تن گرم شده باشد یا بر یافته
باشد پرهیز از اینکار واجب است و اگر اتفاق افتد از پس گرم شدن یا سلامت تر آن باشد که از پس سر یافتن **فائده** بعضی از پس جماع آب سرد و شربت نشاید خوردن
زیرا که اکثر استرخا و رعشه آرد و جگر را سرد کند و باستسقا کشد و ایضاً به آب سرد غسل نشاید کرد و خویشتن را از سرما و هوای سرد محفوظ باید داشت زیرا که اگر سرما بمسام
اندر شود حرارت غریزی را ضعیف کند و تن را فرسازد **فائده** گروهی بر آنند که میان هر جماعیکه مع الانزال باشد سه روز فاصله باید داد و کذلک در استفرا
لیکن باید دانست که احوال همه کس در این باب یکسان نیست بعضی باشند که یکروز خود را باز نتوانند داشت و معذلک هیچ ضعفی پدید نیاید بلکه راحت و قوت یابند
پس اعتماد بر شهوت و امتلای منی باید کرد و کسی که بر این کار حریص بود و با وجود ظهور ادنی ضعف از اینکار باز نماند باید که ناظر احوال خود باشد تا هر گاه علیه دل
اندامها و قوتها نقصان کند و در فزون انزال طبیعی نگردد و انزال دیرتر عادت شود خود را باز دارد و آسایش جوید که اگر چنین نکند و معهذا از جماع نایستد در امراض مهلکه
افتد پس بسبب آنکه هر گاه صورت تخمین اعراض احساس کند که خود را از جماع باز دارد **فائده** در جماع کسیکه بالغ بود و حرکت بسیار کرده شود زیان دارد و آخر
ضعف در باه آرد و کذلک صحبت با زنان حائض و نابالغ نباید کرد و زنانیکه بعید العهد باشند از آن جماع ممنوع است و ضرر دارد بالخاصیت اما باکره بالغه مشتهاة
که گاه گاه بهم رسد حکم اکسیر دارد کما لا یخفی علی اهل التجربة اما جماع در دبر با وجود حرمت شریعت و کراهت طبیعت نزد حکما نیز مضر است و موجب گفته هر که با زوجه خود لواطت
بیشتر کند ایمن نباشد از آنکه فرزند او دزدی آید **قسم سوم** در تدارک مضرت که از جماع پدید آید و حیله آنکه از جماع ضعف روی نماید هر گاه از کثرت جماع ضعف و
ناتوانی روی نماید از آن باز ایستد و بتسخین و ترطیب و تودیع و تفریح کوشند و بملاهی طرب افزا اشتغال ورزند و شیر گاو و شیر میش تشریب نمایند که در انعاش و تقویت
نفع تمام دارد و کذلک بیضه مرغ نیم برشت و دیگر اغذیه و حلواهای مقویه مسمنه هر گاه از کثرت جماع رعشه پدید آید تدهین دماغ فرمایند و بجهت رعشه مناسب است استعمال نمایند و روغن
بان و روغن سعد مانند آن بر بدن مالند و اگر در ماده رطوبی بسبب استکثار جماع که موهن حرارت است کثرتی محسوس شود استفراغ مقدم دارند و بدانند که مضرت
جماع در مردم ضعیف الاعصاب بیشتر شود و هر گاه از استکثار مباشرت ضعف در بصارت پدید آید تدهین دماغ کنند و روغن بنفشه و روغن بادام کدو در بینی چکانند و با
تسیرین استحمام نمایند و آب شیرین در چشم بکشایند و گلاب در چشم چکانند و تا ضعف بالکل دور نشود جماع زهر قاتل انگارند و هریسه و کله پاچه تناول فرمایند **فائده** هر که بعد از جماع

چند لقمه بر جرب شیرین خوردن عادت کنند از جماع مفرط بپرهیزند که هر چه بر آن تدارک ضعف گفته شد اگر در حالت قوت استعمال نموده باشند ضعف نکند و بهترین چیزها
در این باب شیر گاو میش است خاصة اگر قطع زنجبیل در روی بجوشانند و نیکوترین طریقه آنست که بجای آنکه بدرو شیر تازه بنوشند بشرط موافقت طبیعت از این قبیل است روغن خوشبو مدام بر بدن
مالیدن و وقت خواب ساق پا و کف پا وقت خواب بدست نرم مالش دادن و باید دانست که جماع با مرغوبات طناز و شاهدان پر عشوه و ناز که بسن بلوغ رسیده باشند
موجب مسرت و انتعاش حرارت و تقویت قوت است و بواسطه کثرت و غایت رغبت در شهوت هر چند منی بیشتر دفع شود اما ضعف کمتر افتد جهت وفور تولید منی و
روح و کثرت شوق **فصل در سرعت انزال** این چند گونه باشد یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف شود بسبب وفور رطوبت و علامت او آنست که منی بسیار و سپید و رقیق
بر آید و آثار گرمی هیچ نباشد **علاج** بر آشامیدن ایارجات و سند و معجونات قی فرمایند و بر عانه و عجان و خصیه روغن زعفران و آس نرگس و قسط مانند آن مالند و بدانند که
شراب فنجنوش و معجون خبث الحدید نفع تمام دارد و در این باب غایت مفید است جهت جذب او محالف و بهترین غذا قلیه خشک و سفیدبا و اجینی و صعتر و زیره است **صفت**
شراب فنجنوش آب انگور خام شش رطل سماق ده ماز و گلنار و گل سرخ و کندر و کشنیز خشک و صعتر و سعد از هر یک ده درم زعفران مرشب یمانی از هر یک یک درم خبث الحدید
سی مثقال ادویه را کوفته با آب انگور آمیخته بجوشانند تا سوم حصه آب بماند پس بپالایند و بدارند و بحسب حال بنوشند و فنجنوش خبث الحدید را گویند **صفت معجون خبث الحدید**
هلیله سیاه و بلیله و آمله و فلفل و زنجبیل و دار فلفل و سعد و شیطرج هندی و سنبل از هر یک ده درم تخم گندنا و تخم شبت از هر یک چهار درم خبث الحدید بیست درم همه را بکوبند
و بیزند و بروغن بادام چرب سازند و با عسل مصفی بسرشند و بعده دو درم مشک آمیز کنند در ظرف چینی بدارند و بعد از شش ماه بکار برند شربتی دو درم یا زیاده بحسب مزاج
و طریق تدبیر کردن خبث الحدید آنست که آنرا چهار روز و شبانه روز در سرکه انگوری تر بدارند بوضعیکه از خاک و غبار پاک محفوظ باشد و بعده خشک ساخته بعمل آرند **صفت**
دوائیکه بغایت مفید است شهدانه بجوشانند و بعسل میل نمایند **نوع دوم** آنکه کثرت منی و غلبه خون باعث سرعت شود و علامت او اعتدال قوام کثرت منی و قوت
آلت است **علاج** رگ بزنند و تقلیل طعام نمایند و چیزهائیکه خون افزا چون گوشت و شراب و مانند آن بگذارند و سکنجبین و آب انار و ترشیها و غوره و مانند آن
بنوشند و جماع بسیار کنند که بغایت سود دارد خاصه اگر زمانی طویل جماع اتفاق نیفتاده باشد **نوع سوم** آنکه منی حرارت و حدت پذیرد و پس بحرکت جماعی یا بمجرد مباشرت فاحشه
یا بمجرد نظر بمحبوب قوت و ضعف سبب تشدد ادکند حدت و حرقت و بدان سبب لذعه منی متاذی شود و منی را بسرعت دفع نماید و علامت او آنست که وقت بر آمدن لذع و حرقت
کند و نماید و رنگ منی زرد و قوام او تنک باشد **علاج** هر چه در وی تبرید و ترطیب است مع القبض استعمال کنند مثلاً شربت خشخاش یا شیره تخم خرفه و تخم کاهو و تخم حماض و مانند
آن بنوشند و ریح و عدس با شیره خشخاش آمیخته غذا سازند و ادویه سرد ضماد نمایند **نوع چهارم** آنکه اعضاء رئیسه ضعیف شود و تبع آن در سائر اعضاء ضعف عارض
گردد بالضرور سرعت پدید آید و بدانند که این قسم سرعت نمی آید مگر با نقصان باه و علامت و علاج آن از ضعف باه جویند و بحسب او تدارک کنند **انتباه** بجا آنکه در قوت
و ضعف باه فرج را خاصیت است در سرعت و امساک نیز دخلی تمام است لیکن اکثر اینست که هر چه امساک آرد مضعف باه باشد لهذا اهل تجربه گفته اند که هر که بمرض
سرعت مبتلا باشد باید که بکر یه بنظر و عجوزه باردة الموضع قربت کند و تحقیق آنست که در بیکار اختلاف مزاج فرجین شرط است مثلاً اگر سبب سرعت حرارت بود موضع
سرد باید تا تدارک حرارت نماید و بالعکس کذلک **فائده** آنجا که حاجت یا اختلاف افتد و تعدد اکنه متعذر باشد میتوانند جهت تبدیل ادویه مناسبه طلا کنند بر آلت و
بفرمایند عورت را حمول سازد بهمان ادویه پس جهت تبرید صندل و کافور و مانند آن کفایت کند و جهت تسکین کبابه و عاقرقرحا و امثال آن پسندیده باشد
فصل در کثرت شهوت جماع و این چند گونه است یکی آنکه بدن ممتلی شود و خون منی افزودن گردد و علامت وی قوت بدن است و سرخی رنگ و قلت ضعف او بجو کثرت خروج
منی با حتلام و جماع **فائده** کثرت شهوت که با قوت بدن و صحت مزاج بود بی تغیر استعقاب ضعف و فتور آنها در کسر و شکستن بکوشند زیرا که شکستن شهوت بغیر ضرورت مضعف
مزاج و دوس تحوت است اما هرگاه کثرت شهوت با آفت انجامد و از کثرت جماع ضعف احداث نماید آنزمان علاج ضروری باشد **علاج** رگ زنند و مسهل خورند و تقلیل غذا نمایند و
از اغذیه سرد چیزهائیکه بطعم وصفت لبود تبرید میل نمایند و آب عناب و عدس و غوره و انگور و انار ترش و سرکه نوشیدن و تخم کاهو و تخم بنج و شاهدانه و کشنیز خشک دارند

۲۷۸

بو و طین نیلوفر و تخم خرفه و صندل و سماق و گلنار و طباشیر و عدس مقشر گل سرخ و کافور و جز آن هر چه بارد و مقلل منی بود استفاف کنند و بر آب تر پشت و گرده و اوعیه منی
اقاقیا و گل ارمنی و طراثیث و گلنار با آب آس آمیخته بر پشت و گرده گاه ضماد نمایند و لته از کتان سازند و برگ بید و برگ نیلوفر و مانند آن بر فرش بگسترند و بسیار برین بستر
نخسپند و بر پشت نخسپند و قطعه سرب یا برگ رنگان بستن بر پشت نیک مسکن شهوت است نوع دوم آنکه منی تحذر پذیرد و بسبب لذع و هیجان و قصد خروج او شهوت اشتداد گیرد و علامت
او حرقت بول است و سرعت انزال و هنگام خروج منی لذع و حرقت پدید آمدن و عقب آن ضعف در بدن عارض گشتن علاج چیزهای سرد و تر چون کدو و خرفه
و کاهو و شیر برنج تناول کنند و هر چه بارد و مقلل منی بود و اغذیه که تحذیر داشته باشد چون تخم خشخاش و برگ قنب سود دارد و نافع ترین ادویه درین نوع ترشح نوشیدن آن
و کذلک در آب سرد در آمدن و نشستن و اطلیه که بالا ذکر یافت همه درینجا مفید است نوع سوم آنکه رطوبت های جهت گشتن منی مستعد باشند افزون شود و با وجود
ضعف بدن و قلت خون و فتور قوی شهوت غالب باشد و علامت او غزارة … و بیاض منی است و کثرت نفخ علاج ادویه حار مقلل منی چون تخم شونیز
و تخم سداب و تخم پنج کشت و پودینه و مرزنجوش و مانند آن بکار برند تا رطوبت را تحلیل دهد و جوارش کمون درینجا اثر تمام دارد و از اغذیه هر چه باد شکن بود
تناول نمایند چون دراج و تیهو و کبک و مانند آن نوع چهارم آنکه اعضای منی قوی شوند و حال آنکه دیگر اعضای رئیسه ضعیف باشند و رطوبت اندک اندک از بدن بحال
خود و ظاهر است که چون بدن بحال بود و اعضای منی بقوت کثرت شهوت صورت می بندد و اگر چه بعضی عضو رئیس ضعیف باشد لیکن از آنکه عضو رئیس ضعیف با شغل
استفراغ منی ضرر نمی رساند مثلا شخصیکه دماغ و عصب وی ضعیف باشد و اعضای منی قوی اگر جماع ترک سکند منی بسیار جمع شود و بسبب تبخیر که از لوازم کثرت
ادو… رطبه متولده الحرارة است و بواسطه قبول الانفعال که از لوازم ضعف است فاسد شود و دماغ جهت قبول الاجزا و اگر ملازمت نماید بر جماع متضرر شود و دماغ و
عصب این نوع وجوه ضعف است در عضو از اعضای رئیسه و ظهور قوت در اعضای منویه پس اگر ضعف در دماغ باشد کلال حواس و فساد فکر و جز آن پیدا بود
و کذلک دیگر آثار که بضعف هر عضوی مخصوص است چون ضعف در آن عضو پدید آید آثار آن ظاهر است علاج اگر با قوت اعضای منی برودتی و نفخی نباشد
نیلوفر با آب کاهو ضماد نمایند و ایضا با آب نیلوفر تنطیل فرمایند و در تحذیر اعضای منی کوشند و باید که ادویه مجففه بارده با هیسه مرکب کرده
استعمال کنند تا اثر دوای بارد بمصاحبت دوای حار بعضو مقصود رسد نوع پنجم آنکه در اوعیه منی و مجاری منی عارض
شود و بثور یا قروح یا خارش و بسبب دغدغه باعث شهوت گردد و علامت وی آنست که از جماع شهوت زیاده شود و انزال بسرعت و لذت تمام شود و اگر چه
انزال افتد اما شهوت قائم باشد و هرگاه بثور متقرح شود نشان او ظهور الم است خصوصا عقب انزال و دیگر علامات قروح چون خروج قشور در ریم
در بول و جز آن پیدا بودن علاج رگ زنند اگر مانعی نباشد و برای دفع صفرا مسهل دهند بتعدیل مزاج شیره تخم خرفه و کاهو و خشخاش و لعاب اسبغول
با شراب بنفشه بنوشانند و قضیب را در آبی که شدید البرودة باشد نهادن فرمایند نوع ششم آنکه نفخ در بدن تولد کند و باعث
شهوت شود چنانچه در اصحاب مراقیا پیداست و علامت این نوع شدت نعوظ است و تقدم تناول چیزهای نفاخ و با وجود آن اگر نفخ در اصل
مزاج باشد یعنی صاحب آن بسوداء مراقی مبتلا بود دلیل قوی بود بر وجود این نوع علاج اگر بسبب تبخیر و نفخ قوت حرارت بود سرد دهند
چون شیره تخم کاهو و خرفه و کاسنی با آب آمیخته و اگر موجب ضعف حرارت و کثرت رطوبت بود هر چه مجفف و محلل ریاح باشد استعمال نمایند
و اکثر باعث وی کثرت سودا بود جهت استفراغ او رگ باسلیق زنند و طبیخ افتیمون و جز آن که بار با ذکر یافته دهند فصل در کثرت
ورود منی و مذی و ودی باید دانست که مذی رطوبتی است که هنگام نعوظ بر سر ذکر و مجری او بالا از مجری منی است می آید و طریق خروج وی چنان
است که هرگاه شهوت پدید آید و اجزای قضیب بحرکت آید و نعوظ قائم شود منضغط میگردد و غده که در گردن مثانه موضوع است بالضرور از آن
غده رطوبت سائل شود مذی اینست و هر چند ظهور او در اکثر ذکور است او مضرت نمی رساند اما گاه باشد که بسیار بر آید و نعوظ فتور افتد درینحال مدا

ودی است اما ودی رطوبتی ست ابیض مشابه منی که همراه بول برمی آید و گاه باشد که بعد از بول برآید و تولد ودی در ان غده است که نزدیک بگردن مثانه موضوع است و مجری
ودی و مذی و منی واحد است و طریق خروج او چنانست که چون بول حرکت کند غده مذکور منضغط شود از ان و بالفعل رطوبت مذکور برآید و اگر چه این غده در همه رجال
هست اما برآمدن رطوبت از وی موقوف بر اعلال ست و منی را شرح و حد در باب قوت باه گفته آمدیم اکنون بدانکه سیلان منی هر چند گونه است **نوع اول** آنکه
منی زیاده شود بسبب تناول مولدات منی و ترک جماع و علامات او آنست که هنگام جماع منی بسیار برآید و مستوی القوام باشد و باوجود آن ضعف حادث
نشود مگر آنجا که بدن در اصل خلقت ضعیف بود و اوعیه منی قوی زیرا که چون اعضای قوی تر بود منی را از بدن بیشتر جذب نماید و هر گاه منی بیشتر برآید
ضعف بدن افزون تر بود **علاج** جهت تنقیه منی از دیاد جماع کنند و اگر بدن قوی بود تقلیل غذا نمایند و هر چه مقلل منی باشد مفید است بحسب
حرارت و برودت مزاج استعمال کنند **نوع دوم** آنکه منی حدت و رقت پذیرد و بسبب لذع او طبیعت بدفع او کوشد و علامت او آنست که منی زرد باشد و هنگام برآمدن
سوزش کند و دیگر اسباب سابقه گواهی دهد و باشد که حرقت بول پدید آید **علاج** شربتهای سرد و تر چون شربت نیلوفر و عناب نوشند و دوائی که از گلنار و تخم کاهو و
اسپغول و تخم خرفه و تخم کاسنی و کشنیز و نیلوفر سازند و تبرید و تقلیل منی کوشند نفع تمام دارد **نوع سوم** آنکه اوعیه منی مسترخی شود بسبب برودت و رطوبت و بسبب
ماسکه او ضعیف گردد و حفظ منی نتواند نمود و منی خود بخود بیرون آید و علامت او رقت منی ست و بغیر انعاظ ظاهر شدن و دیگر علامات سردی پیدا بودن
فائده اگر ضعف ماسکه بافراط باشد چنانکه منی در اوعیه آید بیرون سو گراید بدون انعوظ اما اگر ضعف بافراط نبود محتاج بادنی حرکت میباشد و این نیز بحسب درجات
متفاوت الحال میباشد و گاه باشد که بمجرد شروع انعوظ نازل شود و گاه باشد که بعد اتمام او یا عند مباشرت فاحشه که عبارت است از تلاقی فرجین بدون دخول هر چه
باشد در نیمروز شدت انعوظ منی بندد **علاج** ادویه گرم مقلل منی که تخم بنجنگشت و برگ پودینه و سعد و گلنار و زیره و تخم سداب و مرابیض و شهدانه و شونیز و میعه یابسه
و مانند آن سازند و بخور رند و اغذیه گرم تناول نمایند و معجون کمونی نفع دارد **نوع چهارم** آنکه در عضله اوعیه منی تشنج عارض شود بسبب عصره و افشردگی سائل
شود منی و علامت او آنست که بانعوظ و سرعت و تواتر قضیب بیرون آید **علاج** هر چه در تشنج گفته شد استعمال نمایند و روغنها در عانه و خایه مالند **نوع
پنجم** آنکه گرده ضعیف شود و پیه او از شدت حرارت شهوت یا از کثرت جماع گداخته شود و سیلان نماید و این فی الحقیقة منی نیست بلکه شحم گرده است که بصورت منی
می برآید و بر سبیل مجاز سیلان منی گویند و علامت وی آنست که بعد از جماع چون بول کند چیزی غلیظ سپید بسیار برآید بغیر لذت و ذوق و عند الانزال
نیز منی بیشتر ظاهر گردد و همانچه لضعف کلیه و سوء مزاج گرم او مخصوص ست پدید آید **علاج** هر چه برای ضعف گرده و سوء مزاج او گفته شد استعمال نمایند و
معجون کمونی نفع تمام دارد و این قسم بدترین اقسام ست در اندک زمان ناتوان میسازد انسان را **نوع ششم** آنکه استماع سخن جماع و کثرت فکر در وی باعث ورود مذی
و منی شود و آنچنان باشد که چون آدمی اندیشه این کار بیشتر کند اعضاء منی نیز در حرکت آید پس اگر حرارت ضعیف باشد مذی خارج شود و اگر قوی باشد منی سائل
گردد اما در ایام این کار شرط است که منی بسیار باشد یا ماسکه اوعیه منی ضعیف بود یا منی ذی حدت باشد زیرا که بدون این چیزها حرکت اعضا تنها اخراج
مذی نتواند نمود **علاج** از استماع احادیث جماع و فکر او باز دارند و اگر مجرد باشد بمتاهل گردانند پس اگر منی بسیار بود کثرت جماع سود دارد و مقللات منی
مفید بود و اگر ماسکه ضعیف باشد تقویت و شد آن از اشربه و تدهین ذکر و عانه نمایند با دهان مقویه چون روغن فرفیون و مانند آن و اگر منی ذی
حدت بود در تبرید او کوشند **انتباه** گاه باشد که سیلان منی زنان را پدید آید بهمان اسبابی که در مردان گفته شد و گاه باشد که استرخاء فم رحم باعث این علت گردد
علاج او بحسب سبب باید کرد چنانچه در سیلان منی مردان گفته شد اما اگر فم رحم مسترخی شود در آبزنات قابضه نشستن و مقویات نوشیدن و گاه گاه قی
کردن نفع کلی دارد **صفت** دوائی که ودی را نفع دارد تخم سداب تخم بنجنگشت گلنار از هر یک مساوی بگیرند و کوفته بیخته دو درم با سکنجبین بدهند
و بکر مانع مذی و ودی شهدانج بریان کرده به عسل آمیزند و بدهند دیگر که قطع سیلان منی کند و تجربه را انافع باشد

۲۸۰

تخم سداب سہ درم تخم بنجنگشت بیخ سوسن از ہر یک یک درم و نیم کوزمہ بنجیہ دو درم ورودع لک غورہ حلکردہ بنوشند دیگر کہ سیلان منی و مذی و دمے بول
راسود دارد و تخم بیخ کبلا سنگ ریزہ از ہر یکے دو درم لیو با تخم کاہو سعد از ہر یکے درم جند بیدستر یک درم تخم خرزہ چہار درم پوست ہلیلہ کابلی پوست بلیلہ املہ مقشر
از ہر یک ہفت درم کوزمہ و نبہ سفوف سازند **فصل اندر منی الدم** گاہ باشد کہ بجای منی خون آید و او ضعف ہاضمہ خصیہ بود کہ خون را تمام سپید
ساختہ باوعیہ فرستد **علاج** در تقویت گردہ و خصیہ کوشند و جہت این کار خصیتین در روغن مصطگی نہادن نفع تمام دارد اگر باعث ضعف حرارت نبود

فصل اندر کثرت احتلام علت و علاج این مرض ہمانست کہ در وادار منی گذشت و قطعہ اسرب بر پشت بستن محاذی گردہ نفع تمام دارد و
کذلک جامہ خوابی کتان ساختن و برگ بید و بیخ بنجنگشت گل سرخ و امثال آن بر او گستردن و بر پہلو راست خفتن و باید کہ بر فرش حریر خسپد و از خوابیدن
بر پشت احتراز کنند زیرا کہ استلقا موجب گرمی گردہ و احتلام است و کذا فرش آبریشم **فائدہ** گاہ باشد کہ شخصے بطی الانزال و ضعیف الشہوۃ بود و مع ذلک محتلم
بسیار شود بنا بر آنکہ منی او جامد و لبثہ باشد و عند النوم گرم شود و چون منی گرم شود دفع او بر طبیعت لازم آید بسبب انضاج یا از حجم او یا بواسطہ لذع او **علاج** او ویہ و
ادہان کہ سخن و مہیج بود استعمال نمایند تا منی را از جمود باز دارد **فصل اندر فریسموس** و این یونانی نام علتی ست قایم الذکر کہ اہل روم در عروس باد
نعت نمایند لہذا علتی کہ تعصیب پیوستہ بر دوام بود و متواتر بدین نام مسمی شدہ و علت مذکور گاہ باشد کہ بآرزوے جماع باشد و گاہ باشد کہ بدون شہوت
بود و گاہ باشد کہ روز بروز افزون تر شود و تعصیب در طول و عظم و این مرض را زود تدارک کنند تا بودی بورم گرم نشود و بسبب شدت مشارکت بدماغ و دل
موجب ہلاکت نگردد و خاصۃً اگر نامی باشد و سبب این مرض ریح غلیظ است کہ در آلت عقب جماع بسیار شود و در مجاری تعصیب در آید و از کثرت غلظت تحلیل نشود
علاج اگر فریسموس با حرارت و غلبہ خون بود فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و بر پشت و عانہ خاکہ اسرب بندند و ادویہ سرد و مجفف منی کہ در کثرت شہوت و سیلان
منی گفتہ شد بنوشند و اگر با برودت بود و رنگ منی سپید با قوام او رقیق تی کنند بحجامات بلغم و چیزہاے باد شکن چون روغن سداب مانند آن
بر پشت و عانہ بمالند و ہر آنچہ براے سیلان کہ از رطوبت بلغمی بود گفتہ شد بکار برند و از اسہال احتراز نمایند کہ در ان ایمن نتوان بود و از آنکہ مادہ باسفل
ریزد و مرض بسبب گردد **فائدہ** آنجا کہ ریح در نفس تعصیب بود و نعوظ مع الامتلاء باشد و آنجا کہ ریح در عروق و مجاری باشد با نعوظ اختلاج نباشد
و بدانکہ گاہ باشد کہ بسیارے منی در اوعیہ بسبب ترک جماع مدتے باعث الفاظ شدید گردد و تدبیر او ہمان ست کہ در کثرت شہوت گفتہ شد بحسب حال
بکار برند **فصل اندر عذیطہ** بفتح عین مہملہ و کسر ذال معجمہ و سکون یاے تحتانی و فتح طاے مہملہ و وقف ہا و این مرضیست کہ ہر گاہ جماع نمایند
وقت انزال غائط بر آید بغیر ارادہ و مقعد حفظ او نتواند نمود و این علت بیشتر کسانے را افتد کہ از جماع لذت تمام یابند و منی ایشان در غایت
رقت و حدت بود و خون ایشان رقیق و عصبہا سست بود و ارواح اندک و عضلات در غایت ضعف و طبع کثیف و لذت بمحسوسات لمسی بیشتر باشد
و فرزند این مرض ناقص العقل آید و گاہ باشد کہ علت مذکور عورات را حادث شود و باید دانست کہ صاحب این مرض را عذیوط گویند بکسر عین
مہملہ و سکون ذال معجمہ و فتح تحتانی و سکون واو با طاے مہملہ بروزن قرطعب پس عذیطہ مرض باشد و عذیوط صاحب مرض تحقیق کلام انیست اما در اکثر کتب
بجز لفظ عذیوط یافتہ نمی شود **علاج** در تقویت دل و دماغ و اعصاب کوشند و دل بر جماع حریص ندارند و چون خواہند شروع در جماع کنند نخستین
باستنجا رو ند تا روده پاک شود و باید کہ شکم خالی باشد و غذا درین مرض چیزہاے قابض چون فلاپایا ذیرہ آمیختہ و کبک و تیہو و کرو ناج و بنج
بریان مانند کہ روغن پختہ و از اقاقیا و رانک و گلنار و ضمع و کندر شافہ سازند و پیوستہ بر دارند خصوصاً عند الجماع و روغن بہی و روغن ابہل و روغن
ناردین در مقعد بمالیدن و مرہم قابض بر سفرہ نہادن سود دارد و از آنکہ کثرت لذت محرک این علت ست و صاحب حس باعث ست از دیاد و لذت
جماع با نا مرغوبہ و بار داں سوضع نفع میدہد و تخذیر مفید ست و تدبیرے کہ گفتہ شد بر زنان نیز بکار آید و عذیطہ نادر افتد خاصۃً در زنان **فصل**

اندر اشبه آن از علت المشایخ نیز گویند لکن وقوع ایشان و وی مرضیست که جماع کنانیدن در دبر آرزو شود و بدون ادخال چیزی در دبر او تسکین نیابد و این از
چند وجه افتد یکی آنکه شخصی از صغر سن بمصاحبت حیزان و امردان مبتلا این فعل ناشایسته شود و عادتی گردد دوم آنکه گاه باشد که در بعضی مردم مزاج انوثی غالب
و بدان سبب آلات تناسل میل بباطن نماید چنانچه آلات اناث غایر است و هرگاه منی بسیار شود یا گرم گردد در ناحیه معاء مستقیم دغدغه پدید آید جهت نزدیکی او با آلات ملمه
فی البطن و جهت احتکاک ادخال چیزی در دبر طمع نماید از آنکه معاء مستقیم مجاور آلات مذکوره است از احتکاک و در آلات نیز سکون رو نماید و آدمی ازین فعل
تا آنکه اثر برآساید و دلیل بر میلان آلات بطون آنست که با بون مذکور نهایت صغر القضیب و الخصیتین میباشد سوم آنکه در معاء مستقیم خارش عظیم افتد
بسبب حصول خلطی و بود این خلط بیشتر بلغم شور باشد تنبیه گفته اند که بازنان خود لواطه کنند و در دبر ایشان نباشد از آنکه فرزند او مابون شود علاج آنچه بسبیل عادات
و غلبه مزاج انوثیت باشد بغرب و حبس و اهانت و محلکات و مخاصمات از آن فعل باز دارند و بانواع غموم و هموم و افکار مبتلا سازند تا باشد که ازین کار باز مانند
و آنچه بسبب حصول ماده در امعاء خارش او پدید آید و این از بلغم شور افتد باید که در تنقیه ماده موجبه کوشند و چیزها که خارش فرونشاند چون روغن بنفشه و لعابها
موافقه و جز آن حقنه کنند و این قسم پیران را بیشتر افتد جهت رطوبت غریبه و عسر تر علاج پذیرد بخلاف قسم اول که بتعدد و زود شود **فصل اندر اورام**
انثیین و این چند نوع است اکنون بدانکه خصیتین مرکبست از گوشت سپید غددی و در و منافذ بسیار است و آورده و شرایین و اعصاب
بر و متصل ست و غشاء بر و کشیده و منی در وی جمع میشود و پخته میگردد و بواسطه بیاض جوهر انثیین سپید گردد چنانچه خون حیض در پستان سپید شود و کیفیت تعلد
حصول و وصول منی و منبا باد گفته شده و باید دانست که انثیین مردان بزرگ و ظاهر مستدیر بود و انثیین زنان صغیر و پهن باشد و در هر دو طرف فرج نهان بود
فائده منافذ ها که مانند موی از خایه برخاسته بعضی فراخ تر شده است و باز بعضی تنگ برگشته است و دیگر بار فراخ تر شده است چنانچه بعضی تجویف پدید آمده است و
تنگ تر شده و این منافذها را بتازی اوعیه گویند و این اوعیه از نزدیک خایه برآمده و بسوی گردن شانه میل کرده و به قضیب آمده است و مجری بول ها آمیخته است
و تشریح قضیب در قروح او گفته آید **قسم اول** در آماس گرم خواه بسبب خون بود و یا صفرا یا حبس منی و در محل جماع و علامت وی سرخی است
و وجع و گرمی ماس پس اگر دموی بود عظم حجم ورم و ثقل پیدا بود و اگر صفراوی بود شدت التهاب گواهی دهد و باید دانست که این بر دو گونه است یکی آنکه
ورم در پوست خصیه بود فقط و نشان وی قلت اعراضست و به لمس دریافتن و دوم آنکه در پوست و در نفس خصیه باشد و نشان وی شدت اعراض است و
تپ و تشنگی ظاهر شدن جهت اتصال مبدل علاج رگ باسلیق یا صافن زنند اگر مانعی نبود و الا بر ساق و پشت حجامت کنند مع الشرط و ترو
بسرکه و گلاب و لعاب اسپغول و آب کشنیز تر یا آب عنب الثعلب یا کاسنی یا کدو تر کرده بر خصیه نهند و اگر مزمان و وجع بشدت بود برگ کاهو و برگ خشخاش فایده
دارد و این رادعات تا زمان ابتدا استعمال نمایند و بعد از آن تا زمان انتها با رادعات مذکوره آرد جو و آرد باقلا و آرد نخود و مانند آن زعفران مرکب
سازند تحلیل مع الردع حاصل شود پس از آن محللات صرف ضماد سازند چون بابونه و اکلیل الملک و زیره و مانند آن با روغن گل و زرده بیضه مرغ نیم برشت و
لعاب تخم کتان و برگ کرنب و حلبه با آب عسل و مثلث طلا ساختن **فائده** و اینجا که طبع قبض باشد بچیزهای ملائم طبع را نرم کنند ولیکن باید که آن
مدر است چیزی یا ادرار نباشد **قسم دوم** در آماس سرد که کثرت بلغم افتد و علامت او سپیدی رنگ و رخاوت لمس و قلت حرارت علاج قی فرمایند بجهت
دفع بقیات بلغم و جهت نضج مطبوخ بادیان و اصل السوس با گلقند نوشند و برای تنقیه باسهال حب قوقایا یا در مطبوخی که در وی تربد و افتیمون باشد
خورند و از ادویه هر چه محلل بود ضماد نمایند چون آرد باقلی و آرد نخود ناپخته و مانند آن با عسل یا شراب کهنه آمیخته استعمال کنند **فایده** در تحلیل
افراط نکنند تا ماده صلب نشود پس صواب آنست که محلل نرمی تلیین بکار برند و ادویه با روغن کنجد یا زرده تخم مرغ سرشته تضمید نمایند و بهترین
غذا نخود آبست **قسم سوم** در آماس صلب سوداوی و علامت او صلابت و کمودت عفونت و عدم وجع علاج قی کنند بمقیات سودا و جهت نضج

منفجات سود انوشند چون جلاب با نگو و بادیان و اصل السوس گلقند عسلی و جز آن و ادویه محلله ملینه چون مقل و بابونه و اکلیل الملک و برگ کرنب با مغز
ساق گاو و مغز کوہان شتر و پیه بط و مرغ و اشق و میوسائله و منفجه یار کرده ضماد نمایند و از ادویه مذکوره و حب افتیمون و مانند آن و منفجه آنست که شیره انگور
بجوشانند فقط قسم چہارم ورم ریحی که در کیس خصیه عارض شود و علامت او انتفاخ عضو ست بدون حمرت و ثقل و بغیر حرارت و صلابت و از انکه خفت ملازم ست از سائر اقسام
متمیز باشد علاج بگاورس و سبوس و نمک گرم تکمید کنند و کمونی دهند و اگر باین قدر زائل نشود قی فرمایند و بدانچه برای بلغمی گفته شد توجه نمایند انتباه ورم گرم
که در خصیه افتد گاه باشد که بر سبیل سعال بسوی سینه انتقال کند مادهٔ او و گاه باشد که پوست خصیه انجوره تساقط سازد و بیضتین برہنه نمایند و پوست دیگر سخت تر
از اول پیدا شود فصل در تعظیم الانثیین باید دانست که گاه باشد که در خصیتین عظم پدید آید بر سبیل سمن و فربہی نه بطریق ورم و این عظم به عظم ثدیین ماند
علاج ہرچه قوت جاذبه را ضعیف سازد و چون بیخ شوکران و نفاح و پوست خشخاش و حکاکه حجر المسن با آب کشنیز آمیخته ضماد کنند و اگر گل ارمنی و سرکه درین
بیفزایند بہتر باشد و حکاکهٔ اسرب و حکاکه حجر الرحی درین باب طلا کردن نفع تمام دارد و بدانکه ادویه محذره که درینجا ذکر یافته اگر بر پستان نو خیز ضماد نمایند
بزرگ شدن ندہد و بہمان قدر بدارد اما نشاید که بر پستان شیر دار استعمال نمایند **فصل اندر عاقونا** و این مرضیست که در قضیب یا فم رحم انقلاب افتد
و اوعیه منی کشیده شود بسبب ورم گرم و انفاظ شدید و این مرض نادر افتد خصوصاً زنان را تقیه در علاج تاخیر نمایند تا از شدت تمدد بخلع اوعیه منی نه
انجامد و ہرگاه شکم نفخ کنند و در اعضا تشنج افتد عرق سر آید از دوست و باز دارند که فہو العیش گفته اند علاج فصد باسلیق کنند و بجزیہای ملائم چون ترنجبین و مغز خشت
و مغز خیار شنبر طبع را نرم دارند بتدریج و باید که بر اعضا جماع صندل و اسفیداج و گل ارمنی و افیون با آب کاہو و کشنیز طلا سازند و ماء الشعیر و آب خرفه و عنب الثعلب
بنوشند پس اگر کفایت کند فبها و گرنه بعد از انکه تنقیه کرده باشند و منع الضباب نموده بر قضیب حجامت کنند مع الشرط یا دو چہار بندند اما قبل از تنقیه حجامت
و ارسال علق بر آلت ممنوع ست **فصل اندر وجع** که با تنشیر و قضیب افتد و این بر چند گونه است **نوع اول** آنکه از سوء مزاج افتد و علامت او حرارت و
التہاب ست علاج آب کشنیز و کدو و کاسنی و عنب الثعلب طلا نمایند و اگر وجع شدید بود و خوف غشی و تشنج باشد افیون بیفزایند درین عصارات و اگر حرقت بسیار
بود کافور نیز داخل نمایند و از اشربه و اغذیه ہرچه سرد بود نفع دارد **نوع دوم** آنکه از سوء مزاج سرد افتد علامت او وجع مذریت علاج مروخات گرم
چون پیه بطه و ماکیان و روغن بید انجیر با اندکی فرفیون آمیخته بمالند و گلقند و زنجبیل و دار چینی تناول کنند و غذا نخود آب سازند **نوع سوم** آنکه از باد افتد
و علامت او انتقال وجع ست از جائی بجائی و تمدد بغیر ثقل علاج بابونه و اکلیل و فوتنج و سداب طلا نمایند و روغن یاسمین و سداب با قدری جند بیدستر بمالند
نوع چہارم آنکه از ضربه و سقطه یا فشر افتد علاج فصد کنند و بنفشه و نیلوفر و کدو و برگ خطمی و عنب الثعلب و مانند آن ہرچه بارد و رادع و ملین بود و قیق
نماشته باشد ضماد نمایند **نوع پنجم** آنکه از ورم پدید آید و آن بتفصیل گفته شد بمبحث ورم رجوع نمایند **فصل اندر ارتفاع الخصیه و صغر الخصیه**
ارتفاع آنست که بیضه از کیسهٔ خود بسوی عانه بر آید و باشد که از غایت ارتفاع میل براق نماید و از ظاہر تمامه غائب شود و درین صورت عسر بول
و تقطیر و شدت وجع ہنگام خروج بول عارض میگردد و اکثر حرکات متعذر میشود و خفت درین اعراض بحسب قلت ارتفاع ست و سبب این علت
استیلای برودت ست بر خصیه و ظہور ضعف در و باشد که در آخر مرض حار پدید آید و این را نشان نزدیکی موت گفته اند و علاج نباشد و صغر خصیه آنست که
بیضه مجتمع شود و در نفس خود خرد گردد بی آنکه میل بالا نماید و این نیز به برودت افتد علاج جہت ارتفاع تسخین بر استحمام مداومت کنند و بطبیخ بابونه و تخم کتان و اکلیل
و سبوس آبزن سازند و برای جذب خصیه ادویه مسخنه که جاذب خون باشد چون روغن فرفیون و زہره گاو و زرد انگور و مرزنجوش و حلبه و اکلیل و بابونه و ماء العسل
آمیخته طلا نمایند و اگر پس از استحمام محجمهٔ بزرگ بر آنجا نہند و باہستگی بمکند خصیه فرود آید و ادویه ماہیه بغذا اسود ارد و صغر الخصیه از خارج تسخین بسنند شاید و باید دانست
که گاه باشد که قضیب نفع شود و بالا بر آید و از ظاہر بالکل مفقود گردد و ہو نادر و اسباب و علاج او ہمانست که در ارتفاع خصیه مذکور ست **فصل اندر**

۲۸۳

دهر یک دکا شد دا مرکیشره وزنک به نمک سرکه هر روز برات باز بخر نوب نبطی رطب یا بقسب بالی همین عمل دارد قرابادین قادری ۱۲ منه

و دوالی صفن و صلابت او باید دانست که صفن جلد خصیه است و دوالی او آنست که بر کیس و حوالی آن رگها بسیار ملتوی و دوالی مانند ظاهر شود و صلابت صفن
آنست که سختی و درشتی بر کیس عارض شود و فقط **فائده** گاه باشد که در صفن باد غلیظ محتبس شده باشد و اختلاج و تواتر آرد و گاه باشد که این تواتر و اختلاج در جرم
خصیه افتد و مشی متعذر باشد **فائده** دوالی و صلابت بیشتر بخصیه چپ افتد لان جانب الایسر اضعف و ابرد و ابعد عن الکبد **علاج** جهت دوالی صفن آنچه در دوالی
پای گفته شد خواهد شد بکار برند و برای صلابت او هر چه در ورم صلب خصیه ذکر یافته استعمال نمایند و قی و تضمید ادویه ملینه محلله هر دو نافع است **فصل اندر استرخاء**
الصفن و دوالی آنست که پوست خصیه فرو هشته شود و بغیه بحال خود باشد و این استرخا گاه باشد که بدرجه رسد که وقت برخاستن زیر پای بماند **علاج** ادویه قابضه
سرد چون مازو و آس و گل سرخ و عدس و قرظ و گلنار و جفت بلوط و کرمازو ضماد کنند و آب آنها نطول سازند **فصل اندر قروح قضیب و خصیه و حوالی آن**
ریشهای این مواضع زود سیئ زود در عفن میگردد و سیاه میشود و لهذا اهمال در علاج او اشد الممنوعات است **علاج** اگر قرحه تری تازه بود صبر و مرداسنگ و اقلیمیا مغسول با
شراب و توتیا و مروارید و کندر سوخته و نحاس سوخته و شادنج و گلنار استعمال کنند ضمادا و مرهما و ذرورا و اگر قرحه متقادم و دیر مانده باشد و اق کندر و کاغذ سوخته و پوست
درخت صنوبر سوخته و دردی مانند آن هر چه مجفف است قوی بود استعمال نمایند و این مرهم فائده دارد کندر دم الاخوین مر از هر یک دو مثقال صبر مرداسنگ انزروت
از هر یک دو درم بروغن گل مرهم سازند و اگر قرحه از جنس اکله بود خلد فیون و مانند آن هر چه خورنده گوشت فاسده و منقی و مجفف قرحه بود بکار برند چون خاکستر
موی آدمی و صبر و کندر و خون سیاوشان و انزروت نرم کوفته و بیخته باشند و بعد از نقای آن بمرهم التحم مندمل سازند **فائده** قرحه که اندرون قضیب بود نشان وی
آنست که بول نشود و بدشواری بر آید و خون و پوستها در آن ظاهر شود **علاج** آنچه در قروح تازه گفته شد بعمل آرند و هر چه ملائم تر بود برگزینند تا مزید الم نشود و باقی
تدبیر همانست که در قروح مثانه گفته آمدیم و بدانکه قضیب مرکب است از اعصاب و شرائین و اورده و عضلات و خلل آن از گوشت پر است و اصل او رباطی است که از عظم عانه
رسته است و اندرین رباط تجاویف بسیار است و اندر قضیب سه مجری است یکی مجری بول دوم مجری منی سوم مجری ودی و این هر سه مجاری را اصل او تمام زواید و نجوده
همین یک مجریست که تا حشفه آمده است و نعوظ او آنست که تجاویف رباط او بریح ممتلی شود و شرائین وی بروح و اورده وی بخون و قوت برخاستن آن از دل است
و حس او را عصب نخاعی و اصل آن از دماغ است و غذا از جگر آید و شهوت مباشرت بمشارکت جگر و گرده ظهور نماید و اصل بهبل است و حشفه کثیر الحس است تا ادنی از
جماع لذت تمام یابد و فائده آن اظهر من الشمس است که بی او توالد صورت نه بندد و بدون او مردیر خود حیات نه پسندد و شیخ سعدی رحمه الله فرموده است **بیت** این همه
زینت زنان باشد * مرد را کیر و خایه زینت بس **فصل اندر حکه و خارش** که در قضیب و انثیین افتد و سبب آن ماده تیز بود که بدینجا فرود آید **علاج**
فصد باسلیق کنند و بر ساق و زانوهای مریض حجامت نمایند و بطبیخ هلیله و شاهتره طبع را نرم نمایند و سرکه و روغن گل یا قدری مامیثا و آب کرفس تازه آمیخته طلا فرمایند
و اگر ماده رقت نداشته باشد بجای آب کرفس آب کشنیز تازه آمیزند و شستن قضیب با آب گرم جهت تلطیف و تلیین جلد و تفتیح مسام و تحلیل مواد و تسکین لذع و بعده
سپیده تخم مرغ طلا کردن برای منع انصباب ماده و قوت عضو نفع تمام وارد و از آنجا که ماده غلیظ باشد این تدبیر سود ندهد باید که در باسلیق آن نزدیک بیخ حجامت کنند و بر قضیب
یا انثیین زلو چسپانند و اطلیه که در باب جرب گفته شد استعمال نمایند **فصل در اورام قضیب** علامت و علاج او همانست که در ورم خصیه گذشت بحسب سبب تدارک کنند
و درینجا اینقدر بدانند که اگر ورم قضیب گرم بود پوست انار و عدس و گل سرخ در آب کشنیز یا عنب الثعلب یا آب خالص بخته و کوفته در روغن ساخته ضماد کردن نفع تمام دارد
اگر ورم سرد باشد خسته خرما کوفته بخته و خطمی با سرکه هر دو یار کرده ضماد ساختن مفید است **فصل در شقاق قضیب** و این از خشکی افتد **علاج** آنچه در شقاق مقعد گفته
شد بکار برند و مرهمی که از افیمولیا و توتیا و ضماد کتیرا و شمع و روغن گل و زرده بیضه مرغ سازند طلا کردن بغایت مفید است اگر زرده تخم مرغ با روغن گل بسرشند
و مرداسنگ کوفته بیخته در او آمیزند و طلا کنند همین عمل کند **فصل در ثالیل و بثور صلب** که بر قضیب و نواحی او پدید آید **علاج** آنچه بر ثالیل مطلق
گفته شد استعمال نمایند و این طلا سود دارد **صفت آن** بوره محرق و خاکستر چوب انگور و مانند آن هر چه محلل و منشف رطوبات لبه بود و اگر سیاه دانه در سرکه مرغ

طلا نمایند بزودی باید و هرگاه ازین تدابیر دور نشود قطع نمایند و جهت حبس خون انج و زنجار باریک ساخته بپاشند **فصل در سده** که بمجری قضیب افتد و علامت او حرقت بول است و برآمدن بول بدشواری **علاج** فصد باسلیق کنند و شربت بنفشه با لعاب اسبغول و شیرهٔ خرفه و خیارین بنوشند و شیرهٔ تخم خربزه بشربت خشخاش سود دارد و اسبغول و روغن بنفشه و بادام بر قضیب گذارند و چون متقرح شود شیاف ابیض با شیر دختر و روغن گل حل کرده در احلیل چکانند و اگر تسکین وجع مطلوب باشد افیون نیز در شیاف داخل سازند و بهزه القرحه مندمل بسهوله لان مرور البول علیها ینقیها من الوسخ و یجففها **نوع دوم** آنکه خلط غلیظ لزج در مجری قضیب چسپیده علامت او آنست که بول بدشواری آید و خلط غلیظ در بول ظاهر شود و حرقت تهیج نباشد **علاج** انیسون و تخم کدو و تخم کرفس و تخم خربزه و هلیون و مانند آن هرچه مدر بود بنوشند و جهت تلطیف آب حمص و شربت کمون با زیت و شیرهٔ قرطم تشرب نمایند و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و برنجاسف و مرزنگوش و فوتنج و صعتر بالای قضیب بزنند و ایضاً قدری روغن بابونه با طبیخ مذکور آمیخته در احلیل زرق نمایند **مزرقه** و آن آنبوبه است که از نقره و زر می سازند و در احلیل نهاده و آب ادویه در وی انداخته میل دیگر در وی می دارند تا آب مذکور نهایت قضیب فروتر میرسد **نوع سوم** آنکه ثؤلول در مجری قضیب پیدا آید و نشان او عسر خروج بول ست و حرقت نابودن و در بول بلغم نابودن **علاج** اگر ثؤلول نزدیک بخارج بود و محسوس شود صبر بروغن گل و سپیده بیضه حل کرده بچکانند سده را بکشاید و اگر دروی بود فصد صافن نمایند اگر مانعی نباشد حجامت نفع دارد **فصل در اعوجاج قضیب** بسبب او یا خلط غلیظ است که در عضله از عضلهای قضیب چسپیده پس منجذب سازد و آنرا ابدان جانب یا ورم که در عضله افتد و اعوجاج آرد یا تشنج یا یبس یا امتلا که در عصبی از اعصاب که بقضیب آمده اند واقع شود و دالت را کج کند اگر تشنج و ران عصب بود که از عانه آمده است میباشد تعوج ببالا و اگر در ران عصب بود که از قطن آمده است میباشد تعوج بزیر و هرچه نگه باشد مزر تعوج آنست که آلت مقابل فم رحم نایستد و منی بر سبیل استقامت بقعر رحم مندفق نتواند شد **علاج** بعد زوال سبب جهت تلیین موضع روغن سوسن و نرگس و پیه ماکیان و بط و مغز ساق گاو دم در آن تنج استعمال نمایند بر قضیب آبی که در و بابونه و اکلیل و بنفشه جوشانیده باشند و هنوز سرد نشده باشد آلت را بشوید چند نوبت و بعد از حصول رخاوت و نرمی اصلاح دهند از دست تا راست شود کجی برود **باب در امراض صفاق و ثرب و مراق فصل در قیل و فتق** پوشیده نماند که پوشش شکم پوست ست و غشاء خارجی که آنرا مراق گویند و عضلها و دو غشاء دیگر یکی ازین دو غشاء داخلیست و مماس معده و رودهاست و این غشاء اثرب گویند و بیونانی دیرا البیس خوانند و ترجمهٔ ابلیس طاقی و حاوی ست و غشاء دومی خارجی ست و این غشاء را صفاق گویند و باریطون خوانند جهت ممتد بودن مراد عیه جوف را و ترجمهٔ باریطون ممتد ست و این غشاء تا تهیگاه و بیغوله ران آمده است و در نیجا دو منفذ ساخته شده از هر سوی یکی فرود آمده است تا نزدیک هر دو خصیه یک خریطه گشته حقیقت پوشش شکم اینست اکنون ماهیت قیل و فتق بشنو که هرگاه شخصی بجهد یا صیحه کند یا بار گران برگیرد یا جز آن هرچه از آن غشاء را آسیب رسد چون جماع بر شکم سیر و قی بسنجی و احتباس ثقل و ریح ممدد و مانند آن بوقوع آید و از ضعیفی قوت باریطون متادی گردد از هر دو بیرون نباشد یکی آنکه باریطون شگافته شود از محل ناف یا زیر یا فرود تر از آن و پوست شکم سالم بود پس ثرب و روده که ماتحت اوست درین شق درآید و از جایگاه خود برآید و پوست شکم انجار الجسب حجم خود بلند سازد و این را فتق مراق البطن گویند و معنی فتق شق ست و مراق پوست شکم را گویند دوم آنکه دو منفذ که در آخر باریطون شده آمده است یکی از آن یا هر دو کشاده شود بسببی از اسباب مذکور خصوصاً آنجا که رطوبت مرخی معاون باشد از آنست که این نوع بصبیان بیشتر افتد لکثرة رطوبة مزاجهم و ضعف اعضائهم و غشیتهم و کثرة حرکاتهم للغیظ یا باریطون شگافته شود و از نیجا که فیما بین دو منفذ مذکورست بالجمله خواه منفذ کشاده شود خواه باریطون ازین جایگاه شگافته گردد یا چیزی از ما فوق در کیس انثیین فرود آید آنرا علی الاطلاق فیل گویند و این مخصوص بمردانست پس اگر نازل ثرب باشد قیل الثرب گویند و اگر روده باشد قیلة الامعاء خوانند و اگر باد بود قیلة الریح و اگر آب بود قیلة الماء و جمهور الاطبا قیله را ادره و قرو نیز گویند و آنجا که ماده غلیظ با نثیین فرود آید و غلیظ تر شود آنرا قیلة اللحمی گویند و بعضی قیل را بنزول ثرب امعاء و باد غلیظ مخصوص دارند و ادره را بهبوط رطوبت مائی و دموی و مانند آن ازین کلام در قیل و فتق تفاوت عموم و خصوص ظاهر شد که فتق عام ست و قیل خاص زیرا که فتق در اصطلاح اطبا عبارتست از انقلاع آن دو مجری که بالای انثیین ست و نزول چیزی در کیس یا شگافتن باریطون از هر جا که شگافته شود پس اگر

اگر حوالی ناف شگافته شود فتق مراق البطن گویند و اگر بیخ ران شگافته شود و چیزی از بالا آمده در آن جا محتبس شود و بخصیه نیاید آن را فتق الاربیه گویند و اگر بخصیه فرود آید
قیله نیز خوانند پس قیله قسمی باشد از فتق بدانکه فتق الاربیه و فتق مراق البطن تنها آن را بسیار افتد و قیله و فتق اقسام است و هر یک بقسم علیحده گفته آید انشاء الله تعالی
و آنچه درینجا مقصود است قیله است و تدبیر فتق مراق البطن و فتق الاربیه نیز بنوع جدا گفته آید **قسم اول اندر قیلة الامعاء** و علامت او آنست که اندک اندک پیدا شود
و بآسانی بجای خود نرود و اگر چه بیمار بر پشت باز خسپد و بدست آن را بالا کند بمشقت باز گردد و هنگام رجوع قراقر کند و هرگاه طعام بادانگیز و بدگوار خورده شود و یا پیاده
رفتن اتفاق افتد روده در خایه فرود آید و خایه سخت نماید گویا که سنگ است و اگر درین حالت باز برند بمشقت تمام و تقدیع تام باز گردد باشد که در قیلة الامعاء بعد اعظم سبب وجعی چون
وجع قولنج ظاهر شود چنانچه در قولنج ظاهر شود چنانچه در قولنج گفته ایم و این در اکثر مهلکات میکشد جهت عدم انحلال قولنج **فائده** روده که بخصیه فرو می آید ثرب که طافی
اوست نیز همراه او فرو می آید مگر وقتی که نیز ثرب شگافته باشد آنزمان روده تنها فرو می آید بعدم قیلة الثرب **علاج** بآهستگی و نرمی باز گردانند از الجلیس و عنف و
سختی نکنند که موجب اشتداد وجع و اتساع مجری است و اگر بدین قدر باز نگردد آب گرم بر وی ریزند و در آب گرم نشانند و روغن بابونه گرم کرده بمالند و شبت پخته ضماد نمایند
تا خصیه نرم شود پس باهستگی باز گردانند و چون باز گردد این ضماد استعمال نمایند تا عائد نشود **صفت آن** مصطگی انزروت کندر جوز السرو برگ سرو اقاقیا گلنار
دم الاخوین شبت مراهیل صبر جفت جمله ادویه مساوی بگیرند و کوفته بیخته بسریشم ماهی که در آب عنب گداخته باشند بیامیزند و بر آلت کشیده در آنجا گذارند و بر فاده بموا
محکم ببندند تا سه روز بسته دارند و باید که مریض پشت باز خفته باشد و بچیزی ملائم جهت غذا قناعت کند و چون مجری بسته شود یعنی سه روز نگذرد بفرمایند تا باهستگی برخیزد و
بتدریج بمشی گراید اما اطعمه و فواکه بادانگیز چون باقلا و لوبیا و عدس و امرود و سیب و خیار و ترب و امثال آن پرهیز کند و کذلک از جماع و نعره زدن و جستن و برداشتن اثقال و مشی کردن بر سبب تند سوار شدن و از عج
ریاح و حدت غضب بود اجتناب نماید و بهتر آنست که بعد ازین برده و معجون حب الغار خورده باشد و دائم آن مخروق را بجای لجام که مخصوص بدین کار ساخته دارند خاصه هنگام حرکت جماع و هیچگاه
اطالت نکند و در ترکیب ساعات خوب نگردد که سخت ضرر دارد **صفت ضماد دیگر** که قائم مقام اول است بگیرند اشق و کندر و صبر و مر از هر یک یکدرم بکوبند و یک شبانروز در سرکه تر کنند
پس بخاون بسایند و قدری سنبل باریک ساخته و در آن بیامیزند و بکار برند بطریقی که گفته شد و این اصحاب فتق مراق البطن و فتق الاربیه را نیز سود دارد **قسم دوم در قیلة الثرب**
و علامت او همانست که بدشواری باز گردد و اما قراقر نکند و بسا یفرق بین المعائی و الثربی و بتیر معلوم شد که چون صفاق پاره شود یا منفذ او کشاده گردد گاه باشد که
ثرب بخصیه فرود آید تنها یا مع الامعاء و گاه باشد که ثرب نیز پاره گردد و درین صورت روده فقط نازل گردد و با لجمله علاج همانست که در قیلة الامعاء گذشت اما آنجا که تنها نازل شود چندان خوف ندارد
و خصیه بسیار سخت نمی شود و قولنج نمی افتد **انتباه** اینجا که قیله انفتاق و اتساع مجری باشد زود تر اصلاح میگردد بخلاف آنکه انشقاق صفاق موجب بود که التحام او
متعسر است بلکه متعذر و درین صورت اثر احمره پیش از این نیست که فتق را منقبض و منضم بسازند **قسم سوم در قیلة الریح** و علامت او آنست که بآسانی بجای
نرود خواه بیمار مستلقی باشد خواه غیر مستلقی و قراقر شدید داشته باشد **علاج** آن موضع را البته در بندند و از طعام و فواکه بادانگیز و از سائر حرکات خصوصا از جماع پرهیز نمایند
و جوارش کمون و معجون حب الغار و سفرجیاد و مانند آن بخورند و بخ کنگشت و سداب و قوتنج و مرزنجوش و شیح و اقحوان ضماد سازند و روغن قسط و زنبق و ناردین و مثل آن بمالند و روغن
زنبق یا کته مشک و عنبر و جندبیدستر یک یک مثقال بهم آمیخته بمالند و قطره چند ازان هر روز در احلیل بچکانند و ادویه که در استسقای طبلی گفته شد بکار برند و تا الممکن از جماع پرهیز
گزینند و عند الضرورت تا که شکم از طعام خالی نشود مرتکب آن نگردند و هنگام جماع و حرکت بخت بندی محکم بر بندند بعده مشغول شوند **صفت حبی که باد را بشکند**
تخم کرفس انیسون هزار اسپند مصطگی زعفران از هر یک دو درم هلیله کابلی بلیله آمله از هر یک سه درم سکبینج و مقل از هر یک یک درم پودینه قسط زرنباد درونج
اسارون از هر یک نیم درم سکبینج و مقل را در آب بادیان و مانند آن بگدازند و باقی ادویه کوفته در آن آمیزند و حب سازند و هر بار او یکمثقال بخورند **قسم چهارم در
قیلة الماء** و علامت او آنست که قراقر نکند و پوست خایه و شن و انبساط نماید و خصیه را چون بدست گیرند سنگین نماید و تکیه خایه در اندک مدت سخت بزرگ شود و چون خصیه را
بجنبانند آواز حرکت آب مسموع شود و اگر خواهند آن نازل را باز گردانند بهیچ وجه باز نگردد و بول اندک اندک آید و بدفعات بر آید **تنبیه** اجتماع آب

و رطوبت در کیس انثیین بر دو گونه است یکی آنکه از دفع طبیعت بود دوم آنکه درهمین جا متولد شود بواسطه برودت مزاج کیس مظاهر است که چون برودت در کیس با غلظ نزکی که بدو رسد مستحیل گردد بمائیت و

چون چنین بود اگرچه صفاق سالم بود و مجری از انفتاح مانع اما غلط در کیس پدید آید و اما نکه این مرض آن را اهل التدبیر اندین را نیز مجازاً قیلة گویند و الا فی الحقیقت قیل آنست که چیزی

از ما فوق در کیس فرو دود بسبب شگافتن بار یطون یا گشاده شدن مجرا چنانچه بالا گفته شده آب کمتر نوشد و معجون کندر سود دارد و این ادویه نفع دارد و خاکستر چوب کرنب و خاکستر

چوب بلبط با روغن زیت سرشته ضماد سازند و دیگر سعد و آرد جو لسنگ گاو به سهم آمیخته ضماد کنند و روغن زیت که در آن ادویه آمیز باید که آن را آختین بجوشانند تا غلیظ شود پس

با ادویه آمیزند دیگر آرد جو سعد گل ارمنی زیره برگ مورد سر گین گوسپند کهنه بلیله را برابر بگیرند و نرم سازند و با آب مورد و سرکه طلا سازند و این همه تدبیر آنست که سبب قوی نباشد و

آب بسیار جمع نشده باشد زیرا که اگر بسیار بزرگ بود دیگر زایل و مانع نفع نگیرد و راه زایل آنست که پوست خصیه را بشگافند و آب بیرون آرند و طریق زایل آنست که بمفع عریض یعنی نشتر

پهنا بگیرند و کیس را از جانب یمین یا یسار در شگافند و بعد از شگافتن آب بیرون آرند و باشد که ناره پهناره بطریقی که زرد آب را سیلان دهد آب استسقای زقی میگیرند اما اگر آب

بسیار باشد یکبارگی بیرون نیاورند که موجب غشی و هلاک شود بلکه اندک اندک بدو سه روز بیرون آرند و در تقویت بهی کوشند تا کنج صحت بی رنج و مشقت حاصل آید و چون

آب تمام بر آید داغ دهند تا دیگر بریزد و اگر سبب اجتماع برودت مزاج کیس انثیین بوده باشد بسبب نت داغ مبدل بحرارت گردد و دیگر تولد نکند رطوبت و طریق داغ وی آنست که چون آب

تمام بر آید باید که با انثیین در بتر بر مدبر آنقدر که خواهند پس آلت آهنی که دقیق و معوج یعنی کج میباشد و مخصوص باین کار است در آتش گرم کرده در موضع بزل فرو آورند و پیاکیس گرد آهسته تا

کیس و بار یطون متاذی شود و موضع فتق متشنج و تنگ گردد و دیگر آب نیاید و جمع نشود و هنگام داغ اهتمام تمام باید کرد که آلت داغ بجرم خصیه نرسد پس این داغ بعلاج فکر نشده و اندمال توجه کنند فاما

بزل بلا داغ اگرچه کچه فرصت میدهد اما باز مرض عاید شود **قسم پنجم** **در قرو اللحمی** و این عبارتست از آنکه ماده غلیظ سوداوی بخصیه فرود آید و علامت او غلظت و صلابت و عدم درد است و فرق در ین

و ورم صلب انثیین باعتبار ظاهر آنست که ماده ماسک جرم عضو نفوذ میکند خواه در کیس باشد خواه در نفس خصیه بخلاف این ماده که در جوف کیس است **علاج** بعد تنقیه سودا مطبوخ افتیمون

نوشند و سایر آنچه در ورم صلب انثیین گفته شد از محللات و ملینات بکار برند و ضماد ستر و فرفیون بروغن یاسمین و بابونه یا ایرسا اصل جکا بذر سود دارد و ضماد آرد کرسنه بر معجون کندر و

و حاوة الحیواة در همه اقسام قیل و فتق نفع تمام دارد و ضمادی که در جمیع اقسام فتق مفید است گلنار برگ مورد مازو صبر کندر جوز السرو زفت مقل اقاقیا ابریشم ها استعمال کنند **قسم ششم**

در فتق مراق البطن و فتق الاربیة و تحقیق این در ابتداء باب کرده شده و اگرچه این مرض نمیشود اما برای آنکه فزون نگردد و تدبیر نوشته می آید **علاج** آن موضع را در ادام

بر فاده محکم ببندند و فاده بحسب محل مربع سازند یا مثلث و ادویه و جز آن که در قیل ریحی و شرنی گفته شد بکار برند و هرچه در آنجا منع ساختی اینجا نیز منع دانند **فائده**

در جمیع اقسام فتق باید که بیمار پس از خوردن طعام بر پشت نخسپد بلکه در حالت استلقا خورد و هنگام نشستن و برخاستن و رفتن شدود فتق **فائده جلیلة** در ذکر داغ که حکما از بهر

فتق و قیله مقرر کرده اند باید که مریض را بر پشت بخوابانند و بر محل فتق نشان کنند بعده آن نازل شده را بالا برند و بتدبیری که ذکر یافته و پس بر آن نشان داغ نهند با آله آهنی بحسب فتق

و تا داغ به نشود حرکت منع است و اکثر مال بیمار باید که مستلقی بود و بعضی جراحان عوض داغ آن موضع را می شگافند و حجاب مفتوحه را بریسمان بدوزند و بر آن مرهم بسیار نهند در پوست تا که

به شود بجز شوربای مونگ چیزی دیگر ندهند و از حرکت باز میدارند و بعضی گفته اند که در ابتدای مرض انگشتان هر دو پا را از جانب بالا به ابریشم گرم خود داغ کنند علت زیاده نشود و بعضی بما نند

که داغ هر دو پا حاجت نیست از جیب است بر باو از راست چپ کفایت کند و بعضی گویند رگ سبز در از انجا که در بیخ ابهام انگشت رسیده است بالا بند قبضه داغ کنند از جیب برای دا از راست چپ کفایت

کنند و این همه در ابتدا و آنجا که پاره گی صفاق اندک بود سود دار دو چون مزمن شود و پارگی بسیار باشد بهتر از خیاطت هیچ نیست لیکن از آنکه خیاطت بغیر شگافتن پوست شکم صورت نمی بندد

و شگافتن پوست شکم خالی از خطر نیست تا ضرورتی قوی نیفتد مرتکب این امر نتوان شد اما داغ انگشتان پا و داغ رگ دست بجد شروع این علت باید کرد که اگر نفع نگیرد مبادا الامر ندارد

فصل اندر **نتوء السرة** یعنی بلند آمدن ناف و این بر دو گونه است یکی آنکه بعد ولادت پدید آید بسبب سوء تدبیر که بناف رسد و این را در ایام اصلاح توان و او بربط

رفاده و ماننده آن اما چون مستحکم شود دور از تدبیر دو نوع دوم را پنج سبب است یکی آنکه صفاق اینجا بسببی از اسباب شگافته شود و ثرب و امعا بیرون آید و ناف را بر کند دوم آنکه رطوبت

بلغمی در ناف حاصل آید چنانچه در استسقاء زقی سوم آنکه باد جمع شود در ناف چنانچه در استسقاء طبلی چهارم آنکه زیر پوست که بر ناف است گوشت زائد بروید پنجم آنکه رگی منتفخ شود که متصل

بیافت شگافته شود و خون از وی برآید و پوست محاذی ناف جمع گردد و هر یک علامتی دارد مثلاً اگر سبب نتو شگافتن صفاق بود نشان آنست که رنگ ناف مشابه رنگ بدن باشد
و در لمس نرم نماید و درد نکند و در عند الغمز مداخل باز گردد و از استحالم زیاده گیرد و اما آنجا که ترب نیز شگافته باشد و در روده هم متوجه نگشته لازم که درد کند خاصة بر امتلاء و هنگام برگشتن بجای خود فرو
افتد و صدای کند و اگر سبب نتو رطوبت بلغمی باشد نشان او آنست که درد نکند و در لمس نرم و ذی رطوبت نماید و اگرچه هم رنگ بدن بود اما براقیت و صفا داشته باشد و هیچ مال و زن بانگ
بسبب اجتماع رطوبت و گنجایش جلد شده اند که در تری و تیز امده باشد و اگر سبب شگافتن رگ یا شریان بود نشان آنست که رنگ نتو بنفشی یا سیاه نماید و اگر سبب گوشت زائد بود که در اینجا رسته باشد
نشان وی آنست که بغایت سخت بود و کمی نگیرد و اگر سبب آن باد بود نشان وی آنست که لیس الملمس باشد و از هیچ بیرون آید باد انگیز متفرق شود و انتفاخ آرد و از اشتهار باد شکن کمتر شود و کذلک از
ضربت و صدمه علاج نجع در قیل و فتق بود بعلاج فتق مراق البطن رجوع نمایند و آنچه از رطوبت مایع بود بر آنچه در قیله مائی ذکر کی ست توجه فرمایند و آنچه از انفتاح رگ بود خون از آن
موضع بیرون آرند با ارسال علق لیس ادویه که قابض و منسد فوهات عروق بود استعمال نمایند تا دیگر برنیاید و آنچه از انبات گوشت بود اولی آنست که آن را واگذارند لانه یحتاج الی القطع و ذلک خطر

باب اندر بیماریها که بزنان مخصوص است و رحم

اندر رحم عضویست متولد از لیفهای عصبانی بر شکل مثانه و گوهر او سپید و نرم و بحس است و حیی وجهت آنست که از ثقل جنین و امتلاء
که لازم غلظ جنین ست رنجیده نشود و آن دو طبقه است و طبقهٔ اندرونی رگهایست و مغاک دارد و شبیه محل مغز جهت امساک جنین در این طبقه دو تجویف دارد گویا دو کیسه است اما گردن
واحد ست و لهذا دو بچه در یک شکم صورت می بندد و در مردم اما رحم دیگر حیوانات را تجاویف رحم بعدد پستانها باشد و بیشتر بچه بدان عدد آرند چون سگ و گربه و جز آن و این طبقهٔ اندرونی
از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه یافته است اما طبقهٔ بیرونی بمنزلهٔ غلاف مر طبقهٔ اندرونی راست جهت محافظت او و این را یک جوف است پس موضع رحم زیر مثانه و بالای روده است و درازی
نزدیک بناف است تا منفذ فرج و درازی این منفذ از شش انگشت کم نبود با انگشتان صاحبش و از یازده انگشت زیاده نباشد کوتاهی و درازی آن باندازهٔ آلت نرینه باشد
و بسبب کثرت جماع نیز دراز شود و عمیق گردد **فائده** عنق رحم یعنی گردن او همچون عضله الیت تو بر تو بهم نهاده تا دراز تواند شد و رحم بجذب منی اشتیاق دارد و از آن است
که در وقت جماع مائل شود بجانب فرج و رحم تمامه بر شکل خایه و قضیب است که اندرون سو منقلب گشته است گردن او بجای قضیب است و بن او بمثال کیس خایه و خایهٔ مادینه
همچون خایهٔ نرینه است لیکن خصیهٔ مرد بزرگتر و گردتر است اندکی میل بدرازی دارد و هر دو در یک کیسه است و از آن زن کوچک است و گرد و بپهنا میل دارد و هر دو در باطن فرج از
طرفین موضع ست خارج از رحم و بر هر خصیه غشای جدا است و از یکدیگر امتیاز و فصل دارند و همچنان که در مردان میان خصیه و قضیب منفذ است بر شکل مو و دراز و آن را اوعیهٔ منی گویند
زنان را نیز همچنان است لیکن آن از مردان از خصیه بالا برآمده است و بگردن مثانه میل کرده و سر خم گرفته بمجری قضیب فرو آمده است و اندر زنان این اوعیه از خایه بسوی تهیگاه
میل کرده است تا منی اندر رحم آید و نفع دیگر خایهٔ زنان است که وقت جماع سخت شوند و گردن رحم را ثابت دارند تا نطفهٔ مرد درو نیز زود شود **فائده** رحم زنان نارسیده و دوشیزه
کوچک تر باشد و نارسیده نشود و تجویف او تمام نگردد و پس از زائیدن وسیع تر شود و رحم در حالت علوق منضم می باشد و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضلهٔ طمثی در هنگام حمل غذای جنین میشود
و در اوقات رضاع تحیل بشیر میگردد **فائده** غشاء تنگ که میان فرج تنیده شده از رگها ساخته شده و شیر کی عبارت از وی است ازالهٔ بکارت مراد از خرق و دریدن آنست **فائده** عصبی از دماغ برحم
آمیخته است و بپستان و رحم مشارکت دارد بدماغ اما مشارکت قوی تر نیست زیرا که عصب کم و بیشتر نیست **فصل اندر عقر** یعنی بچه ناشدن و این دو قسم است یکی آنکه از جانب زن بود
دوم آنکه از جانب مرد بود **قسم اول** در عقر که از جانب زن بود و این انواع است **نوع اول** آنکه سوء مزاج سرد در رحم افتد و منی و خون را سرد و خشک سازد و علامت او آنست
که خون حیض دیر آید و کم آید و سپید و رقیق بود و چون آید اگرچه اندک باشد اما بزمان طویل منقطع گردد زیرا که خون بلغمی زود دفع نشود و این کس را موی در عانه کم باشد و آنجا که
مزاج سرد در تمام بدن عام بود سپیدی لون و سردی لمس و جز آن که از لوازم برودت است پیدا بود **علاج** اگر سوء مزاج ساده بود تبدیل کنند بمسخنات و اگر با ماده بلغم بود نخستین
مستفرغ سازند آن را بایارجات و حقنات بعده بتبدیل کوشند و آنچه بدین کار آید مثرودیطوس و سنجر نیا و دواء المسک و مانند آن خوردن است و زعفران و سنبل و اکلیل الملک و ساذج
هندی و قرونا و پیه بط و ماکیان و زردی بیضه و روغن ناردین جمله بهم آمیخته و صوف را بدان آلوده فرزجه سازند و بعد از پاک شدن از حیض زرنیخ سرخ و مردجوز سرد
و میعه و حب الغار تبخیر کردن و طریق تبخیر آنست که ادویه را در ظرفی نهند و آتش بر آن اندازند و بتوسط قمعی دود را بر هم سازند و باشد که بخار را در زیر سوراخ کنند و این ادویه بپوشند

۲۸۸

وزن محل مخصوص به امقابل سوراخ دارد و بر تغار نشینند تا دود اندر شود و فیل الطبیخ خطمی شستن نفع تمام دارد و کذا المجمر آتش بر رحم گذاشتن و بهترین غذا قلیه مطنجن
گوشت طیور و جز آنست که در وی توابل گرم باشد و زرده بیضه نیمبرشت که بر دواء صینی یا تخم انجیر باریک ساخته بپاشند نوع دوم آنکه سوء مزاج گرم در رحم افتد و منی را بسوزد
و فاسد سازد و علامت او حرارت و غلظت و سیاهی خون حیض ست دموی و رحانه بیار بودن پس اگر حرارت در تمام بود لاغری و زردی رنگ پیدا باشد علاج جهت تبرید
شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و سیب و صندل و لیمو و فواکه بنوشند و گوشت مرغ بچه و بزغاله و کدو و اسفاناخ غذا سازند و زردی بیضه و پیه بط و ماکیان بروغن بنفشه آمیخته فرزجه کنند
و آنجا که صفرا نیز غالب باشد به تنقیه او کوشند بحب مناسب نوع سوم آنکه سوء مزاج خشک در رحم افتد و منی را خشک سازد و علامت او آنست که حیض نیاید یا اندکی و بدن
نحیف باشد اگر عام باشد خشکی بدن و فرج همیشه خشک مانده باشد که از کثرت خشکی خیاران نماید بحک پوست خشک ست علاج جهت ترطیب اسفیدباجات و سمه و فالوده جات
خورند و شیر تازه و شربت بنفشه و نیلوفر بنوشند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و پیه بط و ماکیان بر شانه و در فرج مالند و مغز لب گاو و شیر زنان و لعاب بهدانه
و زادی یا مجموع بلته آلوده فرزجه سازند نوع چهارم آنکه سوء مزاج تر در رحم افتد و ماسکه آنرا ضعیف سازد و در وی سستی پدید آید و بدان سبب منی در وی با نیستد و
اکثر علامات او آنست که از رحم دائم رطوبت سیلان کند و اگر رحم نطفه گیرد ساقط شود و بیشتر از سه ماه قرار نگیرد علاج جهت تنقیه رطوبت ایارجات خورند و قی درینجا
نفع تمام دارد و اغذیه ناشف چون قلایا یا کباب زیره گرم و خشک تناول کنند و شحم حنظل و انزروت و شبت و سماق و مرو و زعفران و عود چار ریسه ساییده به عسل آمیزند و صوف
و ران آلوده فرزجه سازند و بطبیخ ادویه خوشبو چون گل سرخ و اظفار الطیب و صعتر و سنبل و سک و سلیخه رحم را حقنه کنند نوع پنجم آنکه خلط بلغمی یا صفراوی یا سوداوی
بر رحم ریزد و منی و مزاج رحم را فاسد سازد و علامت او برآمدن رطوبت سپید و بلغمی و زرد در صفراوی و سیاه در سوداوی و این نوع اگرچه در انواع سابقه مذکور شد اما بنوع تنقیه
مستقل نیز گفته آید علاج تنقیه خلط غالب کنند بمشروبات جهت تنقیه عام و برای پاک شدن رحم حقنه کنند و جهت قوت رحم تا دیگر قبول نکند ماده را از سیافات و ضمادات
و حقنجات هرچه خوشبو و قابض بود استعمال نمایند نوع ششم آنکه زن فربه شود بافراط و پیه بدن در رحم بپیچد و علامت او آنست که شکم بزرگ و سطبر باشد از آنچه باید و فرج
تنگ باشد و اگر حمل گیرد جنین چون کلان و بزرگ شود فرود افتد جهت تنگی مکان علاج ریاضت بجزی و لاغر کردن فصد کنند و مسهل بکار برند و غذا کمتر کنند و بر تناول اطریفل صغیر
کوفی و هرچه مخفف بود مداومت نمایند و دوا الملک درین باب خاصیتی عجیب دارد صفت دوا الملک کبیر لک مغسول و قوتخم کرفس کوهی و زیره کرمانی و زنجبیل از هر یک هشت درم
کمافیطوس و فو خشک از هر یک چهار درم و چهار دانگ خطیلو و زراوند مدحرج از هر یک یک درم صبر سقوطری سنبل از هر یک دوازده درم فوه پانزده درم حب بلسان
سلیخه مصطکی قصب الذریره اسارون مقل از هر یک شش درم کندر چهار درم فلفل زراوند طویل از هر یک سه درم و نیم رب السوس بست و هشت درم زراوند مدحرجه اذخر از هر دو درم
فلفل قسط از هر یک نه درم سیساليوس سه درم جمله بست و هشت دارو است کوفته بیخته به عسل ابر شنند و شربتی یک مثقال خاصیت این دوا آنست که سختی سپرز و جگر و معده را دور
کند و استسقا و امعا را سود دارد و سده بکشاید و بول براند و بدن را فربه و زنان را لاغر کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند صفت دوا الملک صغیر که منافع او قریب
بمنافع کبیر ست لک مغسول قسط تلخ فقاح اذخر ترمس حب الغار حلبه فلفل از هر یک نه درم زراوند چینی پانزده درم جمله هشت چیز ست کوفته بیخته به عسل آمیزند شربتی یک
درم بطبیخ افسنتین یا آب گرم نوع هفتم آنکه زن لاغر شود بافراط بحدی که از غذا اعضای فضله نماند تا خون طمث تولد کند جهت تغذیه جنین علاج جهت تسمین و
فربهی ادویه و اغذیه مسمنه خورند و دعه و سکون ورزند و تدبیر تسمین در آخر کتاب خواهد آمد نوع هشتم آنکه خون حیض که غذای جنین ست بسببی از اسباب بند شود و
علامت او احتباس حیض ست علاج هرچه مدر طمث ست و در احتباس او گفته آید استعمال نمایند نوع نهم آنکه عارض شود رحم را ورم گرم یا بواسیر یا صلابت یا
قروح رویه و بدان سبب حمل صورت نه بندد و لا یخفی ان الحمل لا یکون الا مع صحة الرحم و سلامة افعاله و علامات و علاج هر یک ازین امراض بتسعة لفصول آن
جویند نوع دهم آنکه باد غلیظ در رحم متولد شود و مانع تمکن نطفه و استقرار جنین گردد و علامت او آنست که تنه یعنی ما بین ناف و فرج دائم منتفخ
بود و جشای باد انگیز ایذا او هو اگر حمل شود بیش از آنکه بزرگ گردد ساقط شود و بهنگام مجامعت او باد از فرج بیرون آید چنانچه از مقعد بیرون

می آید **علاج** ماء الاصول بروغن بید انجیر بنوشند و جمیع انجیر نفخ را دفع نماید مثل گلاب و عرق بادیان و گلقند و جز آن کز و در تدبیر رحم بار دگفته شد از دفع محاجم ناری
و اکل معجونهای گرم و استعمال حقنها و فرزجه ها و مروخات و اطلیه و اغذیه و ادویه منقیه ریاح بکار برند و از چیزهای باد انگیز پرهیز ند **علاج** ماء الاصول بروغن بید انجیر
وقتی باید داد که حمل نبود اما بعد از ظهور حمل احتراز از آن لازم است تا معاون بر اسقاط نشود لانهامن منقیات الرحم **صفت** حب نافع که باد را دفع نماید زرانباد زر
ورد نج جوز بوا هیل قاقله قرنفل جوالی تخم کرفس زنجبیل از هر یک دو درم زیره دو درم زیره ملح که نیم درم جند بید ستر نیم درم کوفته بخته با دو چندان عسل بسرشند شربتی یک
مثقال با آب نیم گرم **نوع یازدهم** آنکه عارض شود در فم رحم ورم صلب یا رتقه یا ثولول و جز آن که هر چه مسد فم رحم و مانع نزول منی بر رحم باشد و این نوع مادهٔ
اکاله و این موجب خطر است **نوع دوازدهم** آنکه فم رحم از مقابل فرج منحرف شود و بدان سبب ورود منی در نیابد و علامت او آنست که هنگام مجامعت رحم درد
کند و چون قابله با انگشت تفحص کند در یابد که بکدام جهت مایل است و باشد که خیر افتد و بول و غائط حبس گردد و دیگر آثار بحسب سبب پوشیده نیست و سبب او یا صلب ورم است
یا تکاثف و تقبض که در یک شق رحم افتد یا امتلاء که در رگهای یک شق و سه پدید آید یا متروکه در باطنها و تیغها ریک شق عارض شو و جهت انصباب اخلاط غلیظه بر بطات
و الیاف آن و یا بار گران برداشتن و جهیدن ترسیدن و چیزی گران و جز آن که و نتوز رحم گفته آید از محتاجات انیست **علاج** اگر سبب اما که امتلاء استداد
رگها بود فصد صافن کنند از جانب محاذی شق مائله و اگر موجب تکاثف و تقبض و تکاثف بود صرف بغیر مادهٔ حقنه کنند قبل از البطبیخ انجیر و بابونه و آب
حلبه و حب القرطم و تخم کتان روغن کنجد آمیخته و روغن بابونه و بیلسان بمالند و برگ کرنب پخته و بر روغن کنجد و پیه کلیان آمیخته و قیروطی از بدان آلوده زنند و محاجم نیز
و آنرا جهت ازاله تعفن تکاثف رحم نفع تمام دارد و اگر موجب انصباب رطوبات بود بر رحم جهت تنقیهٔ او ایارجات بکار برند **انتباه** هرگاه سبب زائل شود و میلان
باقی باشد باید که قابله تعیین وارسته کند آنرا با انگشت تا که دهن رحم مقابل فرج آید و انگشت قابله باید که بقیروطی بسیار یا شحوم آلوده باشد تا رحم را آسیب نرسد و باسانی راجع
شود **نوع سیزدهم** آنکه رحم از علت پاک و بدن سالم بود اما از امور خارجیه یا نفسانیه چیزی بوقوع انجامد که مانع استقرار نطفه یا جنین گردد و این چند گونه
است یکی آنکه زن بسرعت برخیزد بعد از انزال و هنوز منی در رحم قرار نگرفته باشد دوم آنکه حرکت ضعیف کند یا جوع شدید کشد یا متألم شود و بامری از امور بدنیه
یا نفسانیه سوم آنکه باستفراغ خلط یا کثرت جماع یا کثرت استحمام اتفاق افتد و بدان سبب جنین ساقط شود اما مضرت استفراغ جهت آنست که روده را
ضعیف میسازد و بمجاورت آن رحم نیز ضعف راه می یابد اما کثرت جماع از آنکه تحریک میکند رحم را انجاح بنابر اشتیاق طبعی او بر جذب منی تهیج میسازد
جنین را و ساقط میکند اما کثرت استحمام از آنکه عرق و مرخی رحم است و مخرج جنین باشتیاق هوای بارد بحرکت می آرد و رحم را انجاح **فائده** امور نفسانیه
غضب و خوف و حزن و فرح و انها باعث عقر و سقوط نمی شوند مگر عند الافراط خصوصاً فرح نادر باشد که باسقاط انجامد اسوبدنی که موجب اسقاط شود هر مرضی و حمی
ست که ماسکهٔ رحم را ضعیف کند **علاج** از اسباب مسقطه دافع استقرار نطفه احتراز فرمایند و آنچه حیالی را مضرست و تدبیر آنان گفته آید اگرچه تقریباً نیز گفته شد
قسم دوم در عقر که از جانب مرد باشد و این از امراض رجال است اما از آنکه ظهور او موقوف بر نسوان است درین باب نگاشته آید و اکثر عوام ازین مقام غافل
اند درین صورت بجز ازجاع سقم بران نکوهش بس طبیب را لازم است که نخستین تفحص کند که عیب مرد است یا زن و بحسب او تدارک کند و این قسم سه گونه است **نوع اول**
آنکه مزاج منی مرد بسوء مزاج گرفتار گردد و استعداد تولید معدوم شود بواسطهٔ حرارت یا رطوبت یا برودت اما الحرارة فلانها تحرق و اما البرودة فانها تبرد و تجمد و باید دانست
که رطوبت و یبوست مزاج منی مانع حمل نمی شود مگر آنجا که این مرد با زنی اتفاق افتد که مزاج رحم یا منی او مشاکل مزاج منی مرد باشد که درین صورت زیاده میگردد و رارت
و فساد است علامت حرارت منی آنست که زرد و اندک باشد و هنگام خروج حرقت کند و دیگر علامات حرارت مزاج پیدا بود و باشد که از منی بوی بد آید و این وقتیست که حرارت غریبه
مفرط باشد و تمکن یافته و علامت برودت منی آنست که رقیق و سپید باشد و دیگر علامات برودت که بارها ذکر یافته پیدا بود **علاج** تعدیل مزاج کنند بحسب حرارت و
برودت با غذیه و ادویه موافقه و اختیار نمایند از عورات آنکه مزاج مرد باشد تا منی با امتزاج او اعتدال پذیرد و در رحم قرار گیرد **نوع دوم** آنکه رباط

صفت آن

۲۹۰

کمره کوتاه بود و بسبب آن منی باقصی فرج نرسد نشان او آنست که کمره متقوس و محدب بود یعنی خم باشد بجانب انثیین و بول نیز راست تر رفته نشود بلکه مائل باسفل برآید و کمره بالفتح
سر قضیب است **علاج** شحم و مغزها و لعابها و روغنها بمالند که نرمی و رطوبت پدید آید پس آلت را کشیده و راست کنند و بچیزی مستقیم بهیئت مستقیم بر بندند تا که استقامت راسخ شود و اگر
این تدبیر سود ندهد شاید که از جانب متقوسه پاره قطع بکنند و بر چیزی مستوی بگذارند و بر بندند و بحیان بدارند تا که جراحت بشود **نوع سوم** آنکه در آلات منی
فرد فتوری افتد مثلا رگهای انثیین کوفته شود یا آن دو رگ که پس گوش است بریده گردد کما قال البقراط فی الکتاب الکی الجراحات قطعها یبطل النسل و
علاج این غیر ممکن است و بدانکه گاه باشد که در اصل خلقت منی مرد یا زن بجهت صفتی مخصوص شود که قابل انعقاد نباشد و جز این اسباب سببی دیگر از اسباب مذکوره
هیچ نباشد چنانچه بعضی اشجار بار نمی آرند و عقر حقیقی همین است و این تدارک نتوان کرد بجهت مجهولیت سبب اما ادویه که بالخاصیت در رکستن سود دارد تا که بخشیت الهی
نفعمند آید **فائده** در امتحان آنکه عقر از مرد است یا از زن منی هر دو راه یا بر در آب اندازند هر کدام که بر آب ایستد و فرو نشیند عقر از و باشد **دیگر** بول هر یکی در بیخ کدو
یا کدو همی اندازند به بعد ایام بول هر کدام که آن درخت را خشک کند عقر از و باشد **دیگر** از گندم و جو و باقلا هفت هفت دانه بگیرند و در آوند سفال اندازند و بفرمایند تا بران
بول میکرده باشند و آوند هر یک از زن و مرد جدا باشد پس چهار... هر کدام که زودتر عقر از و باشد و این امتحان مخصوص باین عقرست که در منی خاصیت عدم تولید
افتاده باشد در اصل آفرینش نه امتحان دیگر عقور **بیان ادویه که بالخاصیت یاری میدهد بر قبول حمل** نشاره عاج یعنی براده دندان فیل مقدار یک
مثقال خوردن نفع دارد **دیگر** بول فیل وقت جماع یا پیش از آن نوشیدن عجیب الاثر است **دیگر** بذر الانجدان که آنرا سیالیوس گویند خوردن او مجرب است
دیگر بر داشتن پشم پا یا خصوصا پشم پایه خرگوش بعد از طهر نفع دارد **دیگر** فرزجه که از مشک و سنبل و خصیة الثعلب و روغن بان و روغن سوسن سازند درین
باب مفید است **دیگر** فاذزهر حیوانی با روغن خوردن معین بر حمل پس است **فصل اندر علامات حمل** فرق میان نر و ماده و تدبیر حبالی و کثرت اسقاط
و عسر ولادت و احتباس مشیمه و جنین میت و احتباس نفاس و تدبیر تسکین وجع که در رحم پدید آید بعد از ولادت و حیله ساقط کردن حمل و آنکه حمل ماندن ندهد و
هر یک بقسم جدا گفته آید **قسم اول** در علامات حمل و فرق میان نر و ماده اما علامات حمل آنست که فرج تنگ و خشک شود و دهن رحم بهم پیوندد و ما بین فرج و ناف اندکی
درد پدید آید و زن از جماع اکراه کند خاصة اگر حمل پسر بود و مجامعت متالم باشد و دیگر آثار چون قشعریره بعد از جماع و برطرف شدن حیض و سیاهی سر سینه و کمودت
بیاض چشم و غثیان و میل بچیزهای بد چون انگشت و گل و جز آن پدید آید و نشان نرینه آنست که رنگ زن خوب و صاف نماید و بول رنگین بود و مادر اکثر اوقات سینه
راست کلان تر از چپ باشد و دستیان پسر... گرآید و حرکت جنین در جانب راست محسوس شود و زن خفیف الحرکت باشد و چیزهای لطیف خوردن آرزو کند و گفته اند
که هنگام ولادت اگر دار کمر زن برخیزد پسر در شکم آید پسر باشد و اگر رسار ما بین ناف و فرج برخیزد دختر باشد و علامات مادینه آنست که رنگ زن زرد رنگ بود و حرکت بطی بود
و سر سینه سیاه شود و سینه چپ کلان تر از راست باشد و قاروره سپید بود و در اکثر حال حرکت جنین بیشتر جانب چپ بود و شکم کمتر آید و زن چیزهای ردیه چون
گل و غیره بیشتر خواهد و اشتها کاذب عارض شود **و یا** امتحان بقراط حکیم گفته که اگر شک افتد در حمل عسل را با آب سرد آمیزند و نیم مثقال وقت خواب بزن دهند
اگر مغص و پیچش در ناف افتد حامله باشد و الا فلا **دیگر** بفرمایند تا روزه دارد و وقت شام پیش از افطار عود یا جز آن در ظرفی محفوظ که بوی آنرا بر آمدن ندهد
بسوزند و قمع و بین چه... مذکور کشند و دیگر سر آن در فرج در آرند پس اگر دودی آن در بینی خود زن دریابد حامله باشد و الا نه **دیگر** دانه سیر حمول سازند پس اگر بوی
آن از باطن خود دریابد حامله باشد و درینجا نیز روزه شرط است **دیگر** گفته اند که زراوند... و عسل آمیزند و بصوف کبود لفافه نمایند که بر گیرد وقت صباح
بر نهار تا میانه روز هیچ نخورد پس اگر در دهن خود هیچ طعم نیابد حامله نباشد و اگر طعم می یابد حامله است پس اگر طعم شیرین یابد پسر باشد و اگر مزه دهان تلخ باشد
دختر بود **قسم دوم** در تدبیر حبالی یعنی زنان بار دار و هر گاه که حمل صورت گیرد واجب است که زن خود را از جستن و بار برداشتن و دویدن و صیحه کردن و جز آن
و از امتلا و غضب و خوف و غم و از خوردن اشیا که ادرار طمث نماید و ورم کرد باز دارد و فصد و مسهل نیز... خصوصا پیش از ماه چهارم بعد از ماه

هفتم و آنجا که باسهال ضرورتی افتد جهت تلیین بخیارشنبر و امثال آن قناعت کنند و آنجا که اخراج خون لازم آید و بحجامت تسکین آن تواند کرد بهتر باشد و اگر فصد کنند خون بدفعات
گیرند اندک اندک و حامله را باید که مشی بسیار کرده باشد و افتاده نماند تا فضول تحلیل شود و حوامل را اجماع مضرست خاصة اگر زوج قوی الجماع و طویل الذکر بود که هر زمان سر ذکر بر رحم رسد
ایضا چیزهای بادانگیز چون لوبیا و کورو ترمس و نخود و کنجد و کرفس ضرر دارد و باید که جهت حفظ جنین تا از سقوط محفوظ ماند ادویه قلبیه چون مفرحات یاقوتیه و مانند آن و تریاق
و شربت دواء المسک و درونج و زرنباد میل کرده باشند بحسب حرارت و برودت مزاج و نان پاکیزه و گوشت بزغاله و سیب و بهی و امرود و انار و مویز و شراب ریحانی
نافع است اما آنجا که رطوبت فرج بسیار باشد و هو الاکثر لازم ست که از مرقه و اسفیدباج و فواکه و استحمام پرهیزند بالجمله قبض طبع حامله را خوب نیست زیرا که امتلاء
امعا بمجاورت رحم مزاحمت میرساند پس اگر طبع مائل بقبض بود بهر می او عنایت معروف دارند بچیزهای مناسب جهت دفع برآید یا درار بپردازند تا که مطلب بحقنه
نرم کشاید بشربات مسهله نسازند و عوارضات که ایشان را بیشتر افتد تدبیر هر یک از آن نگاشته می آید **تدبیر قی و غثیان** و این حبالی را بیشتر افتد
جهت اجتماع اخلاط در معده لهذا گفته اند که تا مفرط نباشد در منع و حبس او نکوشند خاصة اگر هنوز چهار ماه گذشته نباشد زیرا که مواد طمثی ست که مندفع میشود اما
هرگاه خوف ضعف افتد و از کثرت تهوع بیم الم جنین باشد یا از چهار ماه درگذشته باشد تسکین او لازم ست بدانچه در امراض معده در باب قی و غثیان گفته شد
و جهت دفع غثیان قی کردن به شبت و تخم ترب سود دارد و آنرا که قی آسان آید و ریاضت معتدل مثل مشی و سواری اندکی نفع دارد جهت تحلیل اخلاط و تدبیر آرزوهای
بد که در امراض معده بفصل مستقل گفته شد آنچه مناسب حال حبالی بود از آن اخذ نمایند **تدبیر خفقان** گاه باشد که خلطی در سر معده حامله آید و خفقان آرد و تدبیرش
صورت آب گرم و گلاب گرم جرعه جرعه خوردن و ریاضت معتدل کردن صواب باشد و اگر بدین قدر دور نشود بامراض قلب رجوع نمایند **تدبیر باد** که در معده
و روده بگردد آنرا دفع کند چون کمونی و سفوف مقوی و اشباه او و اندکی بالای طعام خوردن سود دارد و تقلیل غذا و حرکت معتدل نیک باشد **تدبیر ورم**
که بر پشت پای ظاهر شود روغن گل و سرکه بهم آمیخته طلا کنند و نمک با سرکه نیز مفید ست و برگ کرنب پخته ضماد کردن و حضض با آب کرنب و صبر و صندل و فوفل
با آب عنب الثعلب طلا کردن نفع دارد **تدبیر خارش و جوشش** که اندرون فرج یا بیرون فرج پدید آید لعاب خطمی و گل سرشوی طلا کنند و
روغن و شیره عنب الثعلب و آب هندوانه و کاسنی و هر چه از ینها بهم رسد گل سرشوی حل کرده در وی نشستن و درون و برون فرج بدین دوای
مذکور مالیدن فائده دارد **تدبیر** آنکه عضلات پشت و شکم بسبب بخار و گرانی جنین ممتلی شود و کشیده گردد و اعیا و ماندگی قوی و دردی پدید آید و درین
صورت روغن گل مالیدن و از پشک بز و آرد جو نان پخته در پارچه گرفته تکمید کردن و تلطیف غذا کردن و عضلهای پشت و گردن و کتف و بازو محکم مالیدن
سود دارد و **تدبیر** خونی که از حبالی ظاهر شود در محل وی دستور بگیرند عدس و گلنار و پوست انار و انجیر خشک و بلیله در آب سرکه بجوشانند و از آب وی آبزن
سازند و ثفل آنرا باریک سائیده طلا نمایند و اگر خون بسیار آید قرص کهربا و سائر آنچه در افراط طمث گفته آید انشاء الله تعالی استعمال نمایند **فائده** هرگاه ماه
نهم شروع شود باید که حامله هر روز سه درم روغن بادام شیرین بر ناهار بخورد و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ پرهیزد و اگر چنین کند فرزند بی زحمت آرد و در
غایت پاکیزگی **ایضا** هرگاه ایام ولادت نزدیک رسد بفرمایند که در حمام و آبزن که در وی کرنب و حلبه و شبت و تخم کتان جوشانیده باشند در آید و بر شکم و پشت
روغن شبت و بابونه و کنجد بمالند و اغذیه چرب و حلوا و قند بر روغن بادام خوردن دهند تا بآسانی بر آید و تدبیر عسر ولادت گفته خواهد شد **قسم سوم** در کثرت
اسقاط یعنی افتادن حمل و اسباب آن بسیار ست یکی خارجیه چون ضربه و سقطه و دخیه قویه خاصة بسوی خلف دوم نفسیه چون غضب مفرط و حزن و طول مقام در حمام و
فرط حرارت و برودت هوا و شم رائحه ماکولات که دل بدان مائل شود و خوردنش میسر نیاید و باشد که فرح مفرط بر سبیل ندرت باسقاط انجامد سوم بدنیه چون بیماریها
و فرط خلو خواه از جوع یا شکل خواه از استفراغ و فرط امتلاء و تخمه و فرط جماع چهارم آنکه فساد حال جنین باعث اسقاط شود و مثلا جنین ضعیف باشد یا بمیرد پس طبیعت
آنرا دفع نماید و نشان سقم جنین مرض او و کثرت اسقام مادر ست و کثرت استفراغات و جریان حیض و درور شیر در اول حمل و از خاص ترین علامات ضعف آنست که جنین

۲۹۲

حرکت نکند یا حرکت ضعیف کند و عهد این فقیر شخصی را حمل شد تا چهار ماه حرکت جنین چنانچه می باید می یافت بعده بی عارضه ظاهری خود بخود جنین از حرکت باز ماند و شکم از بالیدگی
فرو نشست بلکه از نشو و نمای که درین چهار ماه پیدا کرده بود رو بانحطاط نهاد و همین حالت هشت ماه تمام شد ماه نهم بود که یکبارگی درد در شکم وی پدید آمد لشدت تمام و جنین در
پیچیده برون آمد چون غشا منخرق ساختند بچه از ان برآوردند تمام الخلقت بود و جمیع اعضا چنانچه باید طفلی را که بماه نهم زاید بحد کمال رسیده بود مگر در رنگ و در وی فتوری راه یافته بود
تمام سر شهلیده بود گویا استخوان ندارد و در صفحه روی بجز دهن و دو سوراخ بینی خرد چیزی دیگر نمی بود از چشم و اقصای انف و جز آن و هم گوش در بیخ گردن رسته بودند و گردن بغایت
آگنده بود و جایگاه ثنایا سخته بود و ریش مانند سر برادر و گویا فراز آن و چون برآمد خلقش بنداشت و درین مدت حمل مادرش هیچ علت و آزار نداشت و این حکایت مفید نتایج است
پنجم سبب که اسقاط آرد آنست که دهن رحم وسیع تر بود یا کثیر الرطوبت باشد بدین علت جنین استقرار نگیرد در رحم و مزلق شود ششم آنکه سوء مزاج حار محرق یا بارد مجمد یا ریاح
در رحم اندر و موجب اسقاط شود هفتم آنکه احتباس طمث که لازمه حبل ست باسقاط انجامد و این جنین باشد که خون بسیار باشد و جنین کمتر غذا کند پس آن خون از و یاد گرفته منزل
سازد جنین هشتم آنکه زن بغایت لاغر بوده اعضای او گرسنه چنانکه از غذا او بقیه نماند جهت حصول طمث که غذای جنین ست پس جنین ضعیف شود و طبیعت آنرا منع ساند و از
نهم تا بفهم اگرچه داخل سوء مزاج است اما بهر کثرت فوائد جدا گفته شد فائده زنی که معتدل البدن بود و در ماه دوم یا سوم حمل او ساقط همی شود توان دانست که نقر رحم یعنی نوبات
عروق او که منشا بر حمل ست مملوست بخاصه و بدین سبب ماسکه ضبط جنین نمی تواند نمود و علامات آنچه از اسباب خارجیه یا نفسیه بود ظاهر ست علاج او اجتناب از ان و آنچه از اسباب بدنیه بود
علامات او نیز ظاهر ست علاج تعجیل در ازاله وی کوشند بچیزهای موافق مثلاً اگر رطوبتی باشد که ارخاء فم رحم کند و این از سیلان رطوبت رحم و احساس بلکه کثرت آب دهن توان دانست
بانگو و بارالاصول و شربت زوری نوشند و قلایا دمتوبله در بیخ عنبر و دوائی جلی خورند و بقی عاوت کنند و اگر حاجت آید بجهاد و ایارج تنقیه نمایند و دوا المسک و سنجو نیا سود دارد و حمول ازالجا لیه و روغن زنبق و
روغن خلوق حقنه کردن مفید ست این معجون نفع دارد زر نباد و درونج عقربی از هر یکی دو درم قرنفل و دارچینی کهربا عود هر یکی سه درم سنبل هر یک نیم درم کوفته بیخته بعسل سرشته شربتی یک مثقال
سفوفی که همین عمل کند مفید ست نیم درم تخم کرفس بادیان انیسون نانخواه صعتر انجدان خولنجان هر یک سه درم کوفته بیخته یک درم استعمال نمایند و اگر بادی غلیظ باشد که در رحم متمکن شود
و این از انتفاخ عانه و زیر ناف قراقر و نفخ معده و سوء هضم و متاذی شدن از اطعمه نفاخ توان دانست علاج جوارش بادیان و انیسون و تخم کرفس و کلنگبین نوشند و با بارالاصول سود
دارد و غذا از نخود با شیره خشکرانه و گوشت کبک و تیهو سازند و روغن زنبق و خیری و ناردین بر قطن و عانه و قبل بمالند و این معجون سود دارد زرنباد درونج حلتیت
جند بیدستر باز و طباشیر هر یک سی زنجبیل دو درم مشک دانگی کوفته بیخته با عسل آمیزند و یک مثقال اسیل نمایند و شکر و نارجیل خوردن مفید ست و اگر هزال زن سبب باشد
و این از نحافت و لاغری بدن پیدا ست علاج اغذیه مسمنه چون هریسه و عصید و روغن گاو و شکر بخورانند و روغن بنفشه و بادام بر بدن مالیدن و بعد از غذا استحمام نمودن سود دارد
و اگر سببی دیگر موجب بود دبازاله وی کوشند مع رعایت وقت و مزاج که بارها ذکر یافته تنبیه موجبات اسقاط در اکثر همانست که در عقر مذکور شدا ما جهت تسهیل مطلب عند الطلب بقسم علیحده
نیز ذکر نموده شد بالجمله در تحصیل باقی مقاصد که متعلق باسقاط باشد بعقر رجوع نمایند قسم چهارم در عسر ولادت و این بر چند گونه است یکی آنکه بسبب بهی زن و صغر رحم و ضیق مسلک
و ضعف و ساعده باشد و این نشان فربهی ظاهر ست و نشان صغر رحم صغر حجم جنین ست و ضیق مسلک از علامات التباع فم رحم چنانچه باید و ضعف و افعواز با محسوس کردن زن در خود حرکت اخراج
چنانچه شاید توان دانست علاج بروغن بنفشه و زنبق و زیت و پیه مرغ و بط و مغز ساق گاو بر شکم و پشت بمالند و بابونه و شبت و مرزنگوش و اکلیل الملک در آب بجوشانند
و از او درین نشانند چنانکه آب تا ناف باشد و شکوط اشیع و پر سیاوشان بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند و بر شونیز و جند بیدستر و کندش تحریک عطسه کنند و چون عطسه
آمدن گیرد دهن و بینی آنرا بگیرند تا قوت دفع درون سو افتد و باخراج جنین مدد دهد و سم اسپ و انگشت خرد و کردن نفع دارد و شوربای مرغ فربه نوشیدن مفید ست دوم آنکه
هوا سرد یا برودتی موجب تکاثف فم رحم شود و این از وجود برد و تکاثف رحم توان دانست علاج بحمام گرم برند و در آب نیم گرم بنشانند و دهان شکم بلینه که ذکر یافت بمالند و به
عمل بوزه رسانند سوم آنکه سطبری مشیمه سبب عسر شود و باید دانست که مشیمه پرده ایست که در رحم برگرد جنین متکون میشود جهت حفظ آن همچون کیسه کرده و از اعاصلب تر و سطبر از آن
و جنین چون جرات برآمدن کند و قوی باشد این پرده شگافد و جنین از وی برون آید پس اگر این پرده بغایت سطبر بود و شگافته نشود دیر برون آید تدبیر آن

کنند تا جنین از تعب حرکت خروج و عدم حصول آن هلاک نشود و بسیار کس بهمین سبب هلاک شدند زیرا که عوام از خوف بران علاج دایه را باید که مشیمه را بدست چپ بکشد و بدست

راست بپاکی نیز آنرا پاره کند وجهت این کار قابله باید تا حین قطع مشیمه بجابلد و جنین اذیت نرساند فائده وطریق صحیح آوردن حبالی خاصّة آنکه متعسر الولادت باشد آنست

که چون آثار وضع پدید آید بحمام گرم برند و آب گرم او بسیار ریزند و در آبزن نشانند تدبیر نمایند و بفرمایند که گاهی چند بر دو سرین قدم‌ها نشینند دیگبار از جا که بجهد و جست

نوبت چنین کند انگاه قابله لعاب تخم کتان با روغن کتان با روغن بادام یا شیره مغز بادام یا پیه بط یا پیه مرغ با روغن بنفشه آمیخته در فم رحم بمالد و در تد چکانده و زن را

باید که پیش از غلبه درد خوردن از بول و غائط خالی کند و اگر شکم قبض بود بحقنه نرم در حمام طبع باید کشود و از چند روز پیشتر شوربهای چرب نرم قناعت کند و تقلیل غذا نماید

از آب سرد و ترشیها و سرمها حذر نماید و در مسکن گرم سکونت ورزد و بهیچ وجه سرکه با سفل نرساند و چون درد آید مبادرت نماید و آواز بلند بر دوم فرو کشد و بر پای زور و بدین تا میل

زور در باطن بنیدز بهاره بتکلف خوردن ابدان نگماری و این معجون را که اکثر اطبا مجرب گفته اند بکار آرد خبد بیدستر میعه هر یک مثقالی دارچینی ابهل هر یک نیم مثقال کوفته بیخته

بعسل بسرشتند و بقدر زهاور آب بادیان رالعسل گرم بیادر شراب کهنه گرم حل کرده بخورند چهارم آنکه حرارت هوا و مزاج سبب عسر شود و این از وجود گرمی و فقدان دیگر اسباب معلوم شود

علاج روغن بنفشه و صندلین و گلاب بر شکم و پشت بمالند و آب انار مین یا ترنجبین بنوشانند و از مسخنات احتراز فرمایند و بجای معتدل بدارند و درین صورت این نسخه مذکور نافع

ست فائده در تعداد اودیه که بالخاصیت عسر را سود دارد بدانکه سنگ مغناطیس بدست چپ گرفتن و بسر بر انور است بستن مفید است اگر چهار مثقال تا چهار شنبر نرم بکوبند و بپزند و بشربت

بنفشه یا بخود آب بنوشانند فی الفور اخراج جنین و مشیمه کند مجرب است و از اکوفته بنوشانند و آبکه الکحول اند بهمین عمل کند و دارچینی خوردن زادن آسان کند و حلتیت یا فید بید ستر

آمیخته معظم الاثر است از ادویه تخم طیب و حب الحل را باور دارند خصوصا عند وضع الحمل لانه یعسر الولادة انتباه سلخ الحیه یعنی پوست مار زیر فرج دود کردن در اخراج جنین مجرب

ست اما نشاید استعمال کرد بهر آنکه گاه باشد که از رد آن خود جنین را هلاک سازد فائده هرگاه طلق یعنی دردزه تا چهار روز پیوسته بماند توان دانست که جنین

هلاک شده بزودی و تدارک آن باید کرد قسم پنجم در اخراج مشیمه محتبسه و جنین مرده هرگاه در شکم بمیرد طفل بر آید اما مشیمه بر نیاید و علاقهٔ او که ریسمان باشد

بناف طفل بسته است گسسته شود در اخراج انها سعی کنند تعجیل تا موجب هلاک نگردد و علامت مردن جنین آنست که حرکت محسوس نشود و در شکم و اطراف حامله سرد شوند و نفس متواتر زند

علاج شکوطر اشیع پرسیاوشان ابهل هر یک سه درم ترس پودینه هر یک دو درم بجوشانند با دو مثقال نبات شیرین ساخته بنوشانند و کندر در شونیز بویانند تا لخلخه آن

بگیرد و پس پاهن و بینی آنرا بگیرند تا قوت او اندرون افتد با خراج مافی الرحم یاری و مددگاری کند و زراوند و ترس و حرف و ابهل بکوبند در زهرهٔ گاو بسرشته و استعمال کنند و تخم حنظل و

قسط و سداب و اخشک هر یک سه درم و مر یک درم کوفته بیخته بزهرهٔ گاو سرشته بر ناف و عانه طلا نمایند و بارزد و جاوشیر و خبد بیدستر و کرنب بزهرهٔ گاو خمیر نموده و قرصها بسازند و بر

بر مجمر بسوزند و بتوسط تغاری منقوب با بوسط دود آن بفرج رسانند دیگر جاوشیر سکبینج مساوی بگیرند و حب سازند و سه درم از آن بخورانند اخراج مافی الرحم نماید دیگر

قطران عود و سداب تخم حنظل از هر یک برابر نرم کوفته فرزجه سازند جنین ساقط کند دیگر جاوشیر خبد بیدستر قنه سفید زهرهٔ گاو مساوی بگیرند و بهم آمیزند و یک درم با آب

گرم بدهند و پس از زمانی تا یک عطسه کنند فی الفور اخراج جنین و مشیمه کند و دیگر پوست ادوسر گین کبوتر فرادا یکجا اگر تبخیر کنند زود برآرد و هرگاه بدین تدابیر بر نیاید باید که

دست اندر کنند و بیرون کشد به نهجی که عضوی دیگر را آفت نرسد فائده و آنجا که هیچ حیله سود ندهد در اخراج جنین میت آنرا پاره پاره کرده بیرون آرند چنانچه قابله‌های این کار

واقف اند و درو خطر عظیم است تا آنکه مطلب دیگر تدابیر بر آید بدین عمل توجه نکنند قسم ششم در احتباس نفاس باید دانست که خونی که عقب بر آمدن بچه ظاهر شود آنرا

نفاس گویند و مدت او در ذکر و انثی مختلف بود و در ذکر پانزده روز تا سی روز بود و در انثی بیست و پنج روز تا چهل روز باشد و آنچه برین زیاده نباید در حال آنکه واجب الدفع باشد

همان امراض ردیه که از احتباس طمث بود احداث کند درین صورت لازم است که با دررار کوشند بدانچه در احتباس طمث مذکور است این دوا سود دارد صفت تخم کرفس بادیان

پرسیاوشان فسکوطر اشیع بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند و تبخیر مقل و زوفا و حرمل و علک البطم و خردل سود دارد و بدانکه گاه باشد که زن ضعیف و لاغر بود و خون بسیار نداشته باشد

که بسیار زودی ولادت بر آید و این کمتر ضرر دارد و محتاج تدبیر نیست قسم هفتم در تدبیر تسکین وجع که در رحم بعد از ولادت شود علاج ما ء الاصول و شوربای کشمش جو بنوشانند

وسم انشتر وخرد و کنند و دیگر تخم کتان بجوشانند و بدان آب حم را حقنه کنند یا فرج را بشویند لذع رحم بنشاند و دیگر کبیره را فرو قبل نشستن رحم را حقنه کردن نفوع دارد و دیگر

از خو بجوشانند و آب وی بنوشند و دیگر آب صعتر بنوشند و دیگر طبیخ سانیجه بنوشند و بدان حقنه رحم کنند و درد که بعد از ولادت و پیش از حیض پدید آید زائل شود و دیگر بست حبه

خوردن درد که از گرمی بود زائل کند و طبیخ خبازی نوشیدن و برحم حقنه کردن مزیل درد است دیگر روغن نسترن مالیدن و برداشتن سود دارد و خاصه اگر سختی

نیز فم رحم باشد و دیگر آب پوست خشخاش اندکی بنوشند درد عظیم فی الفور بنشاند اما تا تدابیر دیگر کارکشاید این را ندهند زیرا که اگرچه مسکن وجع است اما

خون را بند میکند و بدین سبب باشد که نخستین تسکین وجع کند بعد و جهت حبس نفاس درد قوی تر از اول پدید آید دوائی که درد و سختی فم رحم را سود دهد و در اخراج نفاس

رطوبات یاری دهد و قرحه رحم را پاک نماید عسل مصفا یک حصه شیر خر یا آدمی دو حصه بهم آمیخته بر آتش اخگر قلیل الحدت نهند تا بتدریج شیر جذب شود و عسل بس پارچه صوف یا پنبه

بدان آلوده فرزجه سازند فائده وجعی که پیش از آمدن حیض و عند المجامعت در رحم پدید آید تسکین او بر همین نهج کنند که گفته آمد درین قسم **قسم هشتم** در ساقط کردن

و افگندن جنین باید دانست که تا ضرورتی قوی نیفتد مرتکب این امر نباید شد خاصه اگر جان در رو افتاده باشد و بر آمدن کار هرچه بهر اخراج جنین میت و مشیمه گفته شد کفایت کند

دیگر لبنه از کاغذ یافته بقم رحم رسانند در حال بچه بیفگند خاصه اگر این لبنه کاغذ را بقطران یا با آب حنظل و طبیخ او یا بزهره گاو آلوده کرده باشند دیگر تخم هزار اسپند

خوردن و برداشتن در روغن بلسان برداشتن بچه بیفگند و دیگر انگیزه دو بار زده و بخور مریم مجرب است و گفته اند اگر زن حامله پای بر بخور مریم نهد بیم باشد که بچه ساقط کند

دیگر عصاره بخور مریم اگر بر شکم طلا کنند یا پنبه بدان آلوده بردارند بیفگند دیگر عصاره برگ حنظل در رحم حقنه کردن و پشم یا روی بدان تر کرده فرزجه ساختن

مجرب است دیگر عصاره عرطنیثا حقناً و حمولاً اقرب است دیگر اشنان پارسی سوده سه درم بخوردن فی الفور ساقط کند و دیگر افسنتین و شاهتره چند روز پیوسته بخورانند

بیفگند این دو مناسب محرور مزاج است و دیگر دارو که مرکب انگیزه و نمدرم سداب خشک سه درم هر یک درم جمله شربت است بامداد و شبانگاه با طبیخ ابهل بدهند بیفگند دیگر

تریاق اربعه درین امر مجرب است دیگر که نفع دارد و بغایت قوی است نوشادر سوده ده درم اشق سه درم اشق را در آب یا چیزی دیگر حل کنند و نوشادر را در آن بسرشند و شیاف سازند و در انتر آرد خشته خرما و یکی از آن در دهن رحم نهند و تمام شب بدارند و او بر بالش رانها افراشته تمام شب بخسپد دیگر پوست ما زه دو کرد و مانند دود اندر شود الته و افگنده است دیگر که گرم مزاج را سود دهد خطمی سوده یک وقیه با نیم من آب سرد آمیخته بنوشانند بچه را بلغزاند فائده چون خواهند بچه بیفگند نخستین حجامت

برزند و شکم او را بروغن بید انجیر یا کنجد بمالند و شوربای چرب دهند و از قوابض منع فرمایند و بعده مسقطات بکار برند تا مطلب بآسانی و بی رنج بر آید دیگر سقمونیا

قدری با آب سداب تر کنند و بسایند و شوهر بر قضیب طلا کرده قربت کند بچه بیفگند و دیگر کنجد کوفته مقدار بیست درم در آب بجلیسانند یک شب و صباح آن

آب را صافی کرده بنوشند بچه بلغزد و دیگر که بچه زنده و مرده و مشیمه بیرون آرد شکر طبرزد بیخ براسف اگر ترکی قسط سلیخه نانخواه فوتنج مرزنگوش تخم بلیون

حلبه و فراسیون جعده عود بلسان اسارون از هر یک جزوی جمله را بجوشانند و زن را در وی نشانند و بعده از اسقاط واجب است که بقل و زوفا و حرمل و صعتر

و علک البطم و خردل هر کدام که موجود شود بسوزند و بخور او برحم رسانند تا خون سائل شود و غلیظ نگردد **قسم نهم** در تدبیر باز داشتن از حمل پذیرفتن کلیه درین آنست

که مرد زن را هنگام جماع تنگ اندر نکشد و دستهای بلند بر ندارد و هنگام انزال آلت را چندان تواند بیرون سوکشیده دارد و جهد کند تا انزال او با انزال زن اتفاق نیفتد و

پس از انزال زوج جدا شود و عورت انجر باید که بسرعت برخیزد و هفت بار یا نه بار پیش پیش بر جهد و عطسه آرد تا که منی از رحم فرو افتد و اگر قضیب و غن کنجد چرب کنند

منی را بلغزاند و در رحم آویختن ندهد و دیگر گوشت رزد که میان نهاد و انها که انار مرباشد بکوبند و قنب کانی سوده در و آمیزند و شیاف سازند پیش از جماع و بعد آن زن حمول

سازد و از آبستن باز دارد و دیگر فلفل بعد از جماع در قبل نهادن و نعناع پیش از مباشرت برداشتن و سرگین موش در الشهد فرزجه ساختن منع حمل کند و دیگر اگر

بول اشتر با آب آهن تافته آمیخته زن بنوشد هرگز آبستن نشود دیگر اگر سرگین فیل خشک کنند و با شهد زن را بخورانند تمام حمل نپذیرد و سرگین برداشتن نیز منع حمل می نماید

و گفته اند که اگر خطمیا با حنا آمیزند و دست زن بدان خضاب کنند منع حمل کند و احتباس حیض نماید و دیگر خون نفاس که از فرزند نخستین باشد اگر عورت در تمام بدن خود بمالد در عمر خود

باز دیگر دو نیک تمین و بهترین و آسان ترین حیل آنست که عند الانزال یا پار چهار یکی تعقیب جیده دخول نماید و بعد از فراغ آنرا بیرون کشد تا منی در میان پارچه بیرون آید

فصل از امراض رحم جاودی آنست که زن را حالتی شبیه باحوال حبالی روی نماید از احتباس طمث و تغیر رنگ و سقوط شهوت طعام و انضمام فم رحم و انتفاخ پستان ها باشد که شکم بزرگ شود و بجو حیث شکم حبالی و سختی محسوس شود و حرکتی مثال حرکت جنین پدید آید و چون بسبب آن اعتماد کنند بر ولادت آنها میل کند و این مرض را احوال مختلف ست گاه باشد که بهیچ علاج زائل نشود تا آخر عمر بماند و گاه باشد که باستسقا منجر گردد و گاه باشد که در مثال مروزائیدن ظاهر شود و از و پاره گوشت بار طوبات و فضلات جدا شود یا باد بسیار بر آید تا هیچ ظاهر نگردد و بسیار باشد که ماده که در رحم باشد بسبب حرارت غریبه متعفن شود و مزاجی که از و استعداد قبول نفس حیوانی تواند شد در وی پدید آید و قبول نفس نماید پس آن ماده بصورت حیوانی بر آید چنانچه مشاهده کرده اند که زنی بصورت سلحفات یعنی سنگ پشت جنین انداخت و آن ساعتی چند حس و حرکت میکرد و زنی دیگر بشکل مرغ فرزند آورد و بال و پر داشت و لذلک نقلهای بسیار مسموع گشته بالجمله اکثر آنست که آن مواد متعفنه اکتساب سکیة صورت انسان ناقص الخلقت و فرق در حبل صادق و در رجا که حبل کاذب است آنست که درین علت شکم با امتلا بود و دو سینها و پا ها سست و مترهل باشند و حرکت او مثال حرکت جنین نباشد بلکه هر گاه دست بر شکم نهند از موضعی بموضعی انتقال کند بخلاف آنکه بچه خود حرکت نماید و زمان وضع در گذرد و تا چهار سال و پنج سال بماند بلکه بعضی اتمام عمر نماید و سو انحی پذیرد و این علت سبب ابطال علاج و امتداد زمان با ستسقا و سکیتر و فرق در رجا و استسقا ظاهر ست و از وجود جساوت و صلابت که مخصوص برجاست و عدم علامات که مخصوص باستسقاست و این مرض بر چند گونه است **نوع اول** آنکه دم در رحم با جرم او ورم صلب پدید آید و بدان سبب طمث باز ایستد و دیگر اعراض که در جبل است پدید آید و علامت و علاج او همانست که در اورام رحم که صلب باشد گفته آید **نوع دوم** آنکه اخلاط بسیار بر رحم ریزد مع حرارت شدید پس به تحلیل رود از انچه لطیف است و باقی غلیظ و کثیف شده بماند و باشد که این اورام ماده کثیف بر عمل حرارت اکتساب کند تشکل قطعه لحمیه در صورت علامت او وقوع سوء مزاج گرم ست در رحم و عقب آن رجا پدید آمدن و گرمی در نواحی شاهد این قسم ست **علاج** اگر حرارت و امتلا دموی بود فصد باسلیق و صافن کنند و بعد از آنکه حرارت زائل شود یا ماده دیگر بود و با جهت نضج هر روز ماء الاصول بر وغن بید انجیر آمیخته بدهند و طبیخ تخم بادیان و تخم کاسنی و تخم کشوث و انیسون با گلقند سود دارد و پس از حصول نضج مستفرغ سازند ماده را به ایارج و منتن و حب سکبینج بچند و فرفع و ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس شود دار و پس از تنقیه جهت قلع و استیصال ماده و جرب ادوار الکرم و تریاق اربعه و هند با طبیخ ترمس و ابهل و شکطر اشیلع و جز آن هر چه بیرون آرنده جنین ست بود و زیره و صعتر و قوه یا نانا و بابونه و جاوشیر با آب کرفس بر شکم ضماد نمایند و روغن یاسمین خیری و سداب بمالند و خاکستر و نمک گرم کرده تکمید فرمایند و قرص مر با آب ابهل خوردن نفع دارد و هر چه در احتباس طمث گفته آید از مشروبات و حمولات در کیفیت سود مند ست و گفته اند که اگر دو درم ابهل در یک قدح آب یکهفته تر نموده بنوشند جنین و رجا را اسقاط نماید **نوع سوم** آنکه باد غلیظ در طبقات رحم محتبس شود و تحلیل نیابد و علامات او انتفاخ و تمدد ست و علامت استسقاء طبلی پیدا بودن **علاج** شربت ماء الاصول مسهل و کارت نفع از ضماد و معجون و حقنه و شافه استعمال نمایند و انچه در استسقاء طبلی و قولنج ریحی گفته شد بکار برند و غذا نخود آب با توابل گرم و مطبخ از گوشت مرغ یا کبوتر سازند و این سفوف سود مند ست تخم کرفس ده درم زیره در سرکه تر کرده نه درم نانخواه زنجبیل انیسون هر یک چهار درم کوفته بیخته بچندان قند آمیزند و از و دو درم تا سه درم میل نمایند **نوع چهارم** آنکه سبب رجا جامی باشد که در وی مشتمل شود و رحم بر آب بن فقط و ظاهر ست که چون رحم بر آب بن مشتمل شود و از اغذیه بهره سازند و حال آنکه ماده از قوت ذکوریت خالی باشد تعلق می شود و در وی صورتی ناقص و علامات وی آنست که انچه مخصوص با نواع ثلثه است نباشد **علاج** هر چه برای اخراج مشیمه و جنین گفته شد استعمال نمایند و دوائی که اسقاط جنین کند و رجا و حیض بر اند و دشواری زائیدن آسان سود قمه جاوشیر هر یک مساوی شربت دو درم با آب کرفس یا با آب بادیان و دیگر تخم کرنب یا شگوفه آن مقدار دو درم فرزجه سازند انچه در رحم ست بیرون افتد دیگر شب یمانی بر سفال نهاده بر آتش گذارند تا بجوش آید پس بنهاد که بهند بر کچور گویند باریک سلفته در شب که هنوز در تلاطم و جوش باشد بیاشند و بهم آمیزند و از آتش فرود آرند و مقدار طول خنصر و در حجم باریک تر از آن شیاف سازند و بفر بانید تا یکی از آن در رحم نهند چنانچه سر حصه شافه اندر رحم بود و یک حصه بیرون باشد و تا سه روز نهاده دارند و الم و وجعی که لاحق شود خو

نکند که روز سوم انچه در رحم است بالکل خواهد بر آمد مجربست دیگر برگ جاوشیر خربق از هر یک برابر زهره گاو شیاف سازند و بر دارند **فصل اندر کثرت طمث** یعنی
افراط سیلان حیض و این بر دو وجه است یکی آنکه در ایام حیض خون بسیار بر آید دوم آنکه اگرچه ایام حیض درگذرد اما سیلان خون باقی باشد یا در غیر ایام حیض پدید آید
و مستمر گردد و این را استحاضه گویند و این مرض بحسب اختلاف سبب بر چند نوع است **نوع اول** آنکه خون بسیار شود و طبیعت آنرا دفع نماید بدین طریق و علامت
او امتلاء رگهای بدن است و سرخی هر دو رو و پری رگهای و با وجود بر آمدن خون بسیار در قوت بدن و رنگ بشره تغیر نیفتادن بلکه گاه باشد که هر چند که
خون بر آید نشاط و قوت بیفزاید آنست که حبس آن منع است تا که ضعف در قوت و تغیر در رنگ پدید نیاید و این نوع کسی را که در تنعم و فراغت بوده باشد بیشتر افتد
علاج جهت تقلیل ماده اول خون رگ باسلیق زنند و بجهت جذب خون بر گیرند بیک دفعه بلکه باید بدفعات و بر دو پستان محکم بر بندند و بالا و زیر پستان محاجم بزرگ
ناری وضع نمایند و بر آمدن خون قرص کهربا دهند و سیاف ممسک حیض بر داشتن فرمایند صفت **قرص کهربا** کثیرا نشاسته صمغ عربی مغز تخم خیارین از هر یک سه درم
گلنار دو درم آقاقیا کهربا از هر یک یک درم کوفته بیخته با لعاب اسپغول قرص سازند شربتی مثقال بشیره خرفه یا شربت الخیار صفت **سیاف ممسک** سرمه گلنار شب
یمانی شنگرف مصطکی شیاف کندر مازو اقاقیا مساوی کوفته بیخته سیاف طویل سازند و یکی و چهار بقدر بایند تا درون رحم نهند و چون آن حل شود دیگر نهند تا که خون باز ایستد
اگر مازو را بکوبند و بجوشانند و پشم بدو آلایند و سرمه بدان افزایند و بقدر بایند تا فرزجه سازند و سود دهد و آبزنات قابضه مفید است **انتباه** شنگرف دو گونه است معدنی و مصنوعی
معدنی از قسم نمک است و مزه شور مائل بتلخی دارد و مصنوعی معروف است و صفت وی چنانست که حکما قلعی و نطرون با شیر گاو بر بزند این قسم مستعمل و درین سیاف هم همین قسم
ماخوذ است **فائده** رگهای رحم و رگهای ثدیین باهم مشارکت دارند و در مراق زیر پستان لهذا این جا برای وضع محاجم مخصوص کرده اند و از آنکه حرکت خون طمث
باسفل بالطبع است و طبیعت نیز معاون است در رفع مانع قوی باید تا آنرا باز دارد از رحم پس محجمه ناری فرموده اند و بهتر یعنی محجمه کلان شود تا سکان کثیر از آن
عروق منجذب شود و جذب قوی افتد اما جاست بر نفس بدن و ما فوق او نفع دارد زیرا که اینجا مشارکت رگهاست **نوع دوم** آنکه خون قبت رقیق و حدید گردد و بجهت لطافت از
افواه رگها باریک رحم جریان نماید و علامت او رقت و صفرت و حدت خونست و خروج او بسهولت و ضعف بدن و زردی رنگ **علاج** جهت تنقیه صفرا مطبوخ هلیله زرد
و شاهتره دهند که اینها با وجود قوت مسهل قوت قابضه هم دارند و جهت اماله انچه در نوع اول گفته شد بعمل آرند و جهت قبض و بر تغلیظ خون متوجه گردند
باستعمال مشروبات و اغذیه و اطلیه و آبزنات که قابض و بارد باشد و از اشربه شربت عناب و انار و انبرباریس و ربیباس بهی و سیب و از اغذیه عدس مقشر و زرشک و رمانیه با برنج دهند و
سود دارد و قرص کهربا با آب بارتنگ یا شربت زرشک و انار حامض و در طبیخ گلنار و آس و گل سرخ و مازو و پوست انار نشستن و بدان آبزن کردن و سیاف کحل را
نفع تمام دارد **نوع سوم** آنکه رطوبت مائی در بدن غالب شود و بدان سبب قوام رقیق گردد و افواه عروق مسترخی شود و بالضرور سیلان نماید و علامت وی
رقت و سپیدی خونست و دیگر انواع نابودن و جمله علامات بلغم پیدا شدن **علاج** قی فرمایند بعد غذا و ایارج دهند و هر چه مجفف باشد از اغذیه و اشربه و ادویه که
اطلیه و آبزنات و شیافات که مناسب وی باشد **نوع چهارم** آنکه خلط صفراوی غالب شود و انفتاح افواه عروق رحم نماید و علامت و علاج او همانست که در نوع دوم یعنی انجا ذکر
و رقت خون افتد گفته شد **نوع پنجم** آنکه خلط حاد سوداوی منتج افواه این عروق گردد و علامت او سیاهی خون باشد که کمد یا سبز بر آید **فائده** اگر پنبه پاک تازه
بر آتش گرم نموده آنرا بر دارد و تمام شب بدارد و صباح آنرا بر آورده در سایه خشک کند لون آن پنبه دلیل قوی باشد بر احتقان سبب مثلا اگر سپید بود رطوبت بلغمی است
و اگر سیاه یا کمد یا سبز بود سبب سودا است و اگر زرد بود صفرا و اگر سرخ بود خون آنست که برنگ غلیظ نیکو تا ثر گردد و احتیاج برین تحقیق انگاه است که سبب ضعیف و قلیل باشد
و دیگر اعراض امتیاز نتوان کرد و گرنه انجا که آثار هر یک دلیل ساطع است بر وجود هر سبب پدید آید حاجت بدین تدقیق نیست **علاج** جهت تنقیه سودا مطبوخ افتیمون
دهند و باشد که فصد باسلیق کنند اگر مانعی نبود و دیگر ادویه و اغذیه و شیافات که ذکر شد کفایت کند **نوع ششم** آنکه بواسیر الرحم موجب سیلان خون طمث شود و این بفصل علیحده
گفته آید و این خون قطره قطره آمده باشد و در ... خالی نباشد بجهت مشارکت رحم **نوع هفتم** آنکه قروح رحم باعث این مرض گردد و علامت او

بروغن بادام آلوده بر وی گذارند و بعد از ان لعاب تخم کتان و روغن بادام و زعفران ضماد فرمایند تا آنکه ساقط شود و بواسیر المقعد را نیز بدین طریق توان برید فصل اندر
بثور رحم روی از خون ردی یا از صفراوی که مخلوط بخون بود پدید آید و این بیشتر در فم رحم افتد علامات او آنست که بمس انگشت محسوس شود و چون قبل را کشایند و فم رحم را لحاظ
نمایند منظور گردد و باشد که خارش کند علاج فصد باسلیق کنند و جهت تسکین صفرا شربت نارنج و سکنجبین و شیره خرفه و کشنیز دهند و غذا آش غوره و سماق و مانند آن
فرمایند پس اگر بثور ظاهر بود مرهم اسفیداج یا مرهمی که از گل سرخ و طین قیمولیا و خبث الفضه و مردار سنگ و سپیده ارزیز و موم سپید و روغن گل ساخته باشند بر جوششها
طلا نمایند تا که ماده خشک شود و لذع ساکن گردد و اگر بثور ظاهر نبود همین ادویه مذکوره را با آب لسان الحمل و روغن گل و شیر زنان حقنه کنند در رحم فصل اندر
ثآليل رحم و شناختن او بطریق شناختن بثور بود علاج تنقیه بدن نمایند و مطبوخ افتیمون یا حب ایارج و امثال آن دهند که محدث خلط غلیظ بود احتراز فرمایند و
روغن سوسن و روغن دانه شفتالو دائم بمالند و بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و حلبه و تخم کتان فتا نمایند و باید که مرافقه مذکوره بهمین طبیخ آمیخته میگردد باشد بعد الفراغ
بول و هر وقت که خواهند فصل اندر ناصور رحم و اطلاق ناصور مقتی کنند که بر قرحه مدتی گذشته باشند و قال شارح الاسباب فی العلامات الناصور اما الطلق علی کل
الا انه بعد عنها و سفت علیها مادة من قبیل الانفجار و اقلها اربعون یوما و علامات وی آنست که پیوسته زرداب سائل بود و درد لازم باشد علاج ادویه منقیه و مجفف
که در حق قروح رحم گفته شد استعمال نمایند اما آنچه قوی تر بود برگزینند و زنهار دستکاری بآن ننمایند که درو خوف کزاز و اختلاط عقل و غشی است و اگر بدن
ممتلی بود از فضول فصد و تسهیل بحسب حاجت بکار توان بست تا بر تخفیف یاری دهد فصل اندر سیلان رحم و وی آنست که رطوبت پیوسته از رحم بر آید
بسبب ضعف غاذیه او و این فضول که از رحم آید یا بلغمی بود یا صفراوی یا سوداوی یا دموی یعنی در غالب باشد زیرا که اگر خون خالص آید آنرا استحاضه گویند نه سیلان رحم و
علامات غلبه هر خلط ظاهر است از رنگ او و جز آن و در استخراج این استدلال آنست که زن خرقه بر دارد و بعد از خشک شدن خرقه بلون خرقه کنند و صاحب سیلان رحم سقوط الشهوة
و تغیر اللون و تهیج الوجه و العین باشد علاج نخست تنقیه بدن کنند بفصد یا مسهل قوی بحسب خلط بود و جهت تنقیه رحم ایارج و اذخر و اصل السوس و فراسیون و نخود سیاه در آب
بجوشانند و ایارج فیقرا اندران کرده رحم را حقنه کنند بشرطی که حرارت نبود و اگر حرارت بود این دوا نشاید بکار برند و برای تنقیه رحم شیره تخم ماسه مدر بنوشانند
و هم بدان حقنه رحم کنند و پس از آنکه رحم و بدن پاک شود جهت تقویت او فرزجه قابضه و حقنه قابضه استعمال فرمایند از آنچه در افراط طمث مذکور شد فصل
اندر سیلان منی از رحم و اسباب و علاج او همانست که در سیلان منی مردان گفته شد و فرق در منی و رطوبات آنست که منی سپید رنگ و غلیظ القوام
بی عفونت باشد بخلاف رطوبات فضلیه تنبیه عذرها و ابنه عاقوفه زنان را نیز افتد و تدبیر وی همانست که در حق مردان گفته شد فصل اندر احتباس
طمث روی اقسام است قسم اول آنکه خون بدن کم شود و علامت او نحافت بدن است و ضعف و زردی رنگ و تقدم جوع مفرط و تعب و تقدم امراض
محلله و استفراغات خصوصا استفراغ خون علاج جهت تقویت بدن و تولید خون غذای مقوی تخم مرغ نیم برشت و شوربای مرغ نیز گوشت او و گوشت
گوسفند جوان و شهد و شیرینی بیشتر خورند و خواب راحت ورزند و استحمام مرطب فرمایند قسم دوم آنکه خون غلیظ شود بسبب عفونت یا مخالطت اخلاط غلیظ
و علامات او سپیدی و سستی بدن و کبودی رنگ او و بسیاری بول و بلغمیت براز و جهت فقد و سهم معده و خواب گران و خون رقیق بر آید اگر بر آید علاج
جهت تنقیه اخلاط غلیظ ادویه ملطفه دهند مثل ایارج و جز آن و بعده برای ترقیق خون و تشحیم تخم کرفس و انیسون و بودینه و بادیان و شکر طبرزد و مانند آن
خورانند و مطبوخ ساخته یا در عسل یا در قند معجون نموده و بطبیخ شبت و مرزنگوش و پودینه بستان و بابونه و اکلیل و مثل آن نشستن فرمایند و سنبل و دارچینی و سلیخه و حب بلسان
و عود بلسان و جوزبوا و قاقله صغار و قسط و غیر آن هر چه از ادویه عطریه که مفتح و مقطع و ملطف و مسخن بود تلمینه نمایند ایضا ادویه مذکوره بر مجمر نهند و دود آن
بر رحم رسانند و بعد حصول ترقیق مدر طمث فصد صافن و ابطی و حجامت ساقین نفع تمام دارد و در روز پیش از نوبت حیض بکار برند لکن لا یتعمل النوعان من الاستفراغ
فیحدث الضعف و فتور القوة و این فصد و حجامت در حق کسی که فربه و لحمانی بود و نحافت سود دارد و اگر طبیب لائق داند قبل از ترقیق خون نیز استعمال نماید

قسم سوم آنکه دهن رگها در رحم بند شود و بدان سبب حیض نیاید و این بر چند گونه است یکی حرارت مجفف مقبض که بر رحم افتد و التهاب و جفاف رحم شاهد اوست
علاج شیر منیت و سماق و نبات و مغز تخم کدو و خبازی و بادیان کوفته فرزجه سازند و بعل و زردهٔ تخم مرغ چند روز بردارند و شیرهٔ خرفه سود دارد و دیگر تدابیر
ازانکه حرارت زخم از عقر لقرباید دوم برودت مکثف که بر رحم افتد علامت او سپیدی لون و تفاوت نبض و سردی رگها و جز آن گواه اوست فائده سوء مزاج اگرچه بر رحم افتد
آثار آن مزاج در تمام بدن ظاهر شود و بهر آنکه رحم عضوی شریف است مزاج وی بجمیع بدن سرایت میکند علاج جهت تسخین ادویهٔ گرم ملطف استعمال نمایند و در عقربه تفصیل
مذکور است و قرص مر در تسخین رحم نظیر ندارد و صفت آن مر سه درم ترس پنج درم برگ سداب پودینه شکطرامشیع فوه الصبغ حلتیت سکبینج جاوشیر از هر یک دو درم
آنچه گداختنیست بگذارند و هرچه کوفتنیست بکوبند و اقراص سازند و بقدر حاجت بطبیخ اهیل بنوشند سوم آنکه یبوست مکثف که عارض رحم شود و خشکی رحم و فرج و هزال
بدن و خلاء عروق دلیل اوست علاج مرطبات استعمال نمایند چنانچه در عقر گفته شد قسم چهارم آنکه ورم رحم موجب احتباس طمث شود و علامات و علاج آن در فصل
اورام گفته آید قسم پنجم آنکه قروح رحم مندمل شود و دهان رگها را کز اسدود سازد علاج اگرچه ازانکه این علت ممکن نیست لیکن جهت آنکه از مفرط احتباس صاحب
او ایمن ماند فصد بکنند و جهت اخراج و تحلیل فضول طمثیه مداومت منقیات و ریاضت لازم دارند قسم ششم آنکه رتق مانع طمث شود یعنی بر فم رحم و فرج چیزی پیدا شود
که مانع جماع بود و بسبب نابودن منفذ ورود طمث را نیز منع نماید و عند نوبت حیض الم شدید و تمدد عظیم پدید آید علاج آنچه در فصل رتق گفته آید بکار برند و اگر ازاله آن
ممکن نبود جهت ایمن بودن از آفات احتباس چیزی که در اندمال قروح گفته شد از ورید و جز آن استعمال نمایند قسم هفتم آنکه سمن و فربهی مفرط لضغط و مزاحمت
انسداد مسالک رحم نماید علاج فصد کنند یا حجامه و تنزیل و لاغر ساختن کوشند و چون وقت نوبت آید رگ صافن زنند و ادویه و اشربهٔ مدره دهند و حرکت پیش از
طعام و بر نهار استحمام و استعمال اطریفل صغیر و کمونی و گلقند به بادیان رومی بر سبیل دوام نفع تمام دارد و اگر حرارت غالب بود مسخنات بکار برند قسم هشتم آنکه رحم
منحرف شود بجانبی بنوعی که دهن رحم از مقابل فرج کم شود و بدان سبب خون بر نیاید و این را در عقربه تفصیل گفته آمدیم تعداد امراضی که از احتباس حیض لاحق شود
اختناق رحم و اورام اعضا امراض معده چون سوء هضم و سقوط اشتها و غثیان و تشنگی و لذع معده و امراض دماغ مثل صرع و مالیخولیا و فالج و [illegible]
وضیق نفس و امراض گرده و امراض جگر و استسقا و درد پشت و عرق و حمیات محرقه و درد چشم و گوش و بینی بیان ادویه که حیض را بگشاید بحسب قوت داد سرخس دو درم
با یک مثقال سکر او را طمث کند و دیگر دوا ار لکم با شربت سکنجبین بزودی بعد صافی او را حیض نماید و دیگر جندبیدستر نیم درم بیخ سوسن کبود دو مثقال آب پودینه و [illegible]
عسل یک هفته مثقال نیم نوبت استعمال نمایند حیض براند دیگر سعد فوه اسارون سلیخه دارچینی افسنتین شکطرامشیع خواه مفرد خواه مرکب با فوه دو مثقال سبیل نمایند و درآ
حیض نماید و آب نخود سیاه با زیت و طبیخ حلبه با تخم زنجبیل مربی درین باب سودمند است و دیگر لوبیا سرخ حلبه انیسون از هر یک سه درم فوه نیم کوفته چهار درم همه را در یک
پیاله آب بجوشانند چون به نیمه آید صاف کنند و به مثقال سکنجبین آمیخته نیم گرم رغبت نمایند دیگر مر پودینه هر یک چهار درم اهل هشت درم سداب خشک دو درم شونیز هشت
درم کوفته بیخته بزهرهٔ گاو سرشته و فرزجه سازند چند روز و نقل کرده اند که اگر حیض زن هفت سال بسته بود بگشاید و دیگر آنچه بر آوردن جنین و مشیمه گفته شد او را حیض از و آسان آید
نوع دیگر قرص مکی را در ادرار طمث خاصیتی کلیست در هر ماهی سه نوبت بخورد و در ده روز یک نوبت فصل اندر رتق و وی آنست که چیزی زائد از قسم عضله یا غشاء
صفاقی بر فم فرج یا مابین فرج و فم رحم برون آید آنچه بر فم فرج بود منع میکند ایلاج را یعنی درآمدن قضیب را و آنچه مابین فرج بود منع نماید دخول تام را و آنچه بر فم رحم
بود منع دخول نمیکند اما مانع حبل و خروج طمث است بشرطی که عدیم المنفذ بود و آن زائد گاه باشد که قرحه درین جایگاه افتد و چون مندمل شود گوشت فزونی بر دهد
مجری سده سازد و گاه باشد که در اصل خلقت منفذ پیدا نباشد علاج دستکاری فرمایند اگر مقدور باشد پس اگر سبب او التحام بود شق و تطویل کنند بآلتی که از وی بواسیر را
منقطع میسازند یا بمبضع عریض مخفی که شکل میل نهان باشد و اگر سبب او انبات گوشت بود آن گوشت زائد را بالمنقاش بگیرند و بمبضع ببرند بالجمله پس از قطع قالب مجوف
و نقب در رصاص بپیچیده و بمرهم مانع الالتحام آلوده در وی گذارند تا که بتدریج جراحت به شود و چون بدانند که جرح نیک شد قالب کور موقوف دارند و نفع مجوف بودن این

تا آب آنست که جهت برآمدن فضله در بخ مسلک ما شد بدانکه گاه باشد که بعضی زنان را فزونی که در دو طرف فرج ست و آنرا بتازی بظر گویند بزرگ شود و عظم پذیرد بحدیکه

گردد چنانچه جماع را مانع آید و باشد که این فزونی چنان شود که آن زن بدین فزونی با زن دیگر مجامعت کند و این زن را بظر گویند و علاجش نیز قطع ست **فصل**

اندر نتو رحم یعنی خروج رحم و این دو گونه باشد یکی آنکه رحم بهمان هیئت که هست فروسو آید و گردن او از فرج بیرون آید دوم آنکه رحم از اصل منقلب گشته برون نماید

چنانکه باطن تمام ظاهر شود و تقعر بعمق او منتفی و ناپیدا گردد و این قسم را انقلاب الرحم نیز گویند و نتو رحم بعقل و قرن الفا مسمی ست و صاحبه آنرا عقلا و قرنا نامند

و اسباب نتو رحم بسیار ست یکی آنکه مشیمه یا جنین بسبب بغیر ترتیب کشیده شود دوم آنکه عورت از محل بلند بر عجز بنشیند یا باری گران بر گیرد یا بکشد یا بجهد و بدانسبب رباطات

رحم سست و رخو شود یا منقطع گردد یا فتق از سوضع خود زوال پذیرد سوم فرح شدید که در اعضا ضعف و استرخا آرد چهارم آنکه رطوبت لزج بلغمی در رباط رحم عارض

شود و آنها را مسترخی سازد پس بالضرور رحم منزلق گردد و منقلب شده بیرون آید و این زنان پیر و کثیر الرطوبت را افتد لکثرة اجتماع الرطوبة فی ابدانهم

و علامت بروز رحم آنست که در عانه و مقعد و قطن و پشت درد عظیم پدید آید و اگر از رعشه و خوف بلا اسباب عارض شود و میان فرج چیزی نرم فرود آمده باشد پس اگر با

نتو رطوبت بلغمی باشد سیلان رطوبت از رحم گواهی دهد و اشتباه بسیار باشد که در رحم و مشیمه فرق مشکل گردد بر جهال اطبا و فرق آنست مشیمه تنگ جسم و باریک باشد و رحم

او بود علاج از هر سبب که افتد نخستین امعا را پاک کنند از ثقل باستعمال حقنه لینه تا بار او بر رحم کمتر افتد و ایضاً تنقیه مثانه نمایند باستعمال مدرات و آنجا که رطوبت بلغمی سبب

بوده باشد بجهت استفراغ ایارجات مسهله و بتبرید تقویت معاده دو رجله بعد تنقیه امعا و مثانه باید که روغن زنبق یا روغن گل بگیرند و قدری روغن خلوق در ان نرم

و قلیلی عالیه در ان گذارند و نیم گرم چند قطره در رحم بچکانند اگر تقعر او منطفی نشده باشد یعنی رحم منقلب نگشته بود و اگر بهمین ادویه اجابت ندهد پس آنرا تدبیر آن کنند که در

رحم بر مکان خود درو و تدبیر آنست که زن بر پشت بخسپد پر انها بر داشته و کشاده باشد و دایه بوساطت فرزجه که گفته آید آنرا باهستگی رد بجای کند تا که بجای خود

قرار یابد فرزجه اینست قرظ اثیث آرد خرنوب شامی هر چهار مساوی بگیرند و در آب اندکی شراب بجوشانند پس بیالایند و اقاقیا و سک را نیک باریک

ساخته درین طبیخ آمیخته و حافر دارند و پاره از پشم نرم که آنرا مرغزارے گویند در هم پیچیده کرده سازند و درین طبیخ تر کرده رحم را بدین کرده فرو برند بعد از آن

چون بجای خود نشیند ادویه قابضه بر عانه و نواحی فرج ضماد کنند در بغیه او بر پهلو غلطانیده و در کمرگاه او فرو سوی ناف محجمه نهند بغیر شرط و بکنند و اگر زیر پستان وضع

محاجم نمایند بهتر باشد و درین حالت چیزهای خوشبو بویانند و از چیزهای بدبو و عطسه و حرکت و جز آن هر چه مزلق رحم بود پرهیز فرمایند و این همه جهت آنست که رحم

ایل باعلی شود و باید که بعد ارجاع رحم فرزجه مذکوره را همانجا بدارند و چند تو پارچه کتان با پنبه در فرج گذارند رفاده مانند و با آن لنگوته بندند و تا دو روز

همچنین مستلقی باشد و اگر از غذا باز ماند بهتر بود و الا چیزی اندک که قلیل النهایت مسک بود توان داد چون داد چون صفرت بیضه نیمبرشت و مانند آن

و روز سوم لنگوته بکشایند و فرزجه بیرون آرند و پشم دیگر که هر ساخته در شرابی که در و برگ مورد و گلسرخ و اقاقیا و پوست انار و مانند آن و دیگر قابضات جوشانیده باشند

تر کرده فرزجه سازند نیمگرم و وقت برداشتن فرزجه بهمان شکل که گفته شد بجنبد پشم دیگر درین شراب تر ساخته بر فرج و زهار نهند و سلف بایند تا زانها را مستقیم ساخته بر پهلو ایل

و بر کمرگاه او محجمه گذارند و زمانی تا ثالثه بدارند پس بشانند در شرابی که در وی قابضات جوشانیده باشند چنانچه بالا گفته شد و چون از آبزن بر آید ادویه قابضه بر عانه و

نواحی فرج ضماد نمایند و لنگوته بر بندند بدستوری که گفته شد و احمره قابضه باید که بر سبیل دوام نهاده دارند و بعد از ساعتی چند در طبیخ مورد و برگ گل و بوخمه

نشانند و از پس هر دو روز تجدید تدبیر همی کنند تا کیفیت تمام شود و درین اثنا مشی زنهار نکنند و آنچه بالا گفته شد اجتناب لازم دانند از عطسه و جز آن و بیشتر

مستلقی باشد و شاید که گاه گاه تکیه زده بنشیند و لنگوته نکشاید مگر بحاجت ضروریه فایده شمیدن چیزهای بدبو ناموافق ترین چیزهاست درین مرض زیرا که رحم بالطبع

بر روائح طیبه میل دارد و از روائح کریه نفرت همچنان که بدان میل بحلاوت دارد و از تلخی نفرت بدانسه که زنی را پشم نرم ملائم را گویند که در بن آن هیبابر و پیش میر و پیدا زنرا

بپارسی گورگینه گویند **فصل اندر سیلان الرحم** و آن آنست که رحم بجانبی میل کند و اسباب و علامات و علاج او در همه گفته شد و باید دانست که گاه باشد که چون رحم منفتق شود زحیر

زیرا فتد یا عسر البول یا هر دو و تحقیق مرضی که علت ورم کدام عضو است اشتباه پدید آید پس طبیب را لازم است که در مرض و عرض و اسباب فارقه نیک تامل کند تا در خطا نیفتد و نشان
انحراف رحم پس اصبع زنان میدانند حاجت تصریح نیست پس چیزی که زنان را افتد بعد وقوع اسباب که محدث انحراف آید چون بار گران کشیدن و برداشتن و جهیدن و
ترسیدن و جز آن لازم است که تفحص نمایند یا انحراف در رحم است یا نه پس بجا ماند زهیر قیام نمایند فصل اندر اورام رحم و آن سه گونه است نوع اول آنکه ورم گرم
در رحم عارض شود و اسباب آن بسیار است یکی ضربه و سقطه که بر رحم افتد دوم احتباس حیض و نفاس سوم سقوط جنین و عسر ولادت و افراط جماع و ازاله بکارت چهارم
ماده دموی یا صفراوی که بدن این حادثات خود بخود بر رحم ریزش کند و علامات ورم گرم رحم بسیار است یکی آنکه تپ تیز و سیاهی زبان دوم درد سر خاصه در تارک
سوم درد ناف و عانه اما درد تارک و عانه وقتی باشد که آماس در مقدم رحم بود چهارم درد قطن و پشت اگر ورم بموخر رحم باشد پنجم درد خاصرتین اگر ورم در هر دو جانب رحم باشد
و گاه باشد که وجع ما بین ناف بود یا در قطن باشد و از انجا بسوی ران و سرین و خاصرتین فرود آید و استداد شدید آرد و مثانه که بر خاستن متعسر شود و اکثر آنست که درد رگ که در زیر ناف باشد
بران آید فرود آید و درد که در قطن بسرین گر آید ششم عسر البول اگر ورم در مقدم رحم مائل بطرف اعلی باشد هفتم عسر البراز اگر ورم بموخر رحم بود و مائل باسفل و ظاهر است که شدت و خفت
عسر بول و نجاست بحسب بکی و گرانی ورم است هشتم تواتر نبض و نفس نهم فساد معده و دماغ علاج فصد باسلیق و صافن کنند و در ابتدا آرد جو و باقلا و نخود و بنفشه با آب گشنیز تر
و کاسنی آمیخته و قدری کافور یار کرده بر عانه و ناف ضماد نمایند و بعد ازان روغنها و عصارها بفرزجه در رحم چکانند و شیرهٔ خرفه و شربت بنفشه و آب انار میخوش و آب جو با روغن بادام
و قند و لعابین و مانند آن هر چه لائق بود بنوشانند و تا ممکن باشد از آب سرد خوردن منع نمایند و اگر طبیعت قبض بود بنفشه و سپستان و عناب و آلو بجوشانند و مغز فلوس
و در ان حل کنند و شیر خشت و روغن بادام در و آمیزند و بدهند و تقدیر مقدار ادویه بحسب حاجت موقوف برای طبیب است و مغز فلوس بشربت بنفشه یا در آب کاسنی و
عنب الثعلب نوشیدن در رفع قبض و ورم انشاء الله نفع تمام دارد تنبیه اگر چه این ورم در ابتدا باشد رادعات صرف هرگز ضماد ننمایند تا ماده متحجر نشود اما هر گاه که بانتها رسد
بابونه و خطمی و جز آن هر چه ملین و محلل بود استعمال فرمایند ضمادا و نطولا و آبزن و باید دانست که چون بانتها رسد بر دو حال باشد یکی آنکه بتحلیل رود دوم آنکه روی بجمع آرد
و علامت تجمع و تقیح آنست که درد شدت کند و تپها مختلف و قشعریره پدید آید و خلاف جمیع اعراض غلبه کند و درین وقت باید که لعابهای گرم چون لعاب حلبه و تخم کتان
و خیرو نیم گرم حقنه نمایند در رحم و بابونه و حلبه و تخم کتان و خطمی و بنفشه و آرد باقلا و البطیخ انجیر سرشته بر عانه ضماد سازند و در آب گرم بنشانند و این همه بهر آنست که در پختن
یاری دهد و چون پخته گردد ازین دو وجه خالی نیست یا سر کند و منفجر شود یا همچنان بماند و دبیله گردد پس اگر بشگافد باید که در خروج آن مدد کنند و جهت این کار
ماء العسل در رحم حقنه کردن و مدرات خفیفه چون طبیخ تخم خربزه و تخم خیارین و تخم کاسنی نوشانیدن سودمند است و شیر گاو با نبات برای تنقیهٔ ریم مقرر است
و باید که بهمین تدبیر ملازم باشند تا که قرحه پاک شود و مدرات قویه زنهار ندهند که بواسطه تجاذب مدر ماده زیاده میکند قرحه را و چون قرحه از ریم خالی شود باندمال او توجه
کنند از آنچه در فصل قروح گفته شد و دبیله بفصل جدا گفته آید فائده چون ورم رحم بگشاید گاه باشد که بامعا یا مثانه گراید و با غائط یا بول زرد آب و چرک
بر آید و درین وقت می باید که ماده را ازین اعضا باز گردانند بسوی رحم چنانچه در قروح رحم مذکور شد نوع دوم آنکه ورم بلغمی در رحم پدید آید و علاماتش ثقل و درد نواحی است و
علاج تسخین فرمایند و هر چه در ورم سرد مثانه مذکور است استعمال نمایند نوع سوم آنکه ورم صلب سوداوی در رحم عارض شود و این ورم بیشتر عقب ورم
گرم افتد و باشد که ابتداء پدید آید از خون حیض سوخته یا بلغمی گاه بدون تقدم ورم گرم و ورم مذکور بسرطان باز میگردد و بتوقف علاج باستسقا موئدی میشود و علامات
ورم سوداوی رحم پنج است یکی آنکه در محل رحم ثقل محسوس شود و مریضه از حرکت کسلمند شود دوم آنکه مثلا پیدا بود پس اگر در عانه باشد نشان تورم گردن رحم است و هو الاکثر
سوم آنکه هنگام مشی در حرکت ساق یا اضطراب افتد پس اگر آماس یکجانب رحم باشد اضطراب نیز در ساق همان طرف پدید آید و اگر بهر دو جانب رحم باشد در هر دو ساق اضطراب
رو نماید چهارم آنکه وجع کمتر بود و این بر تقدیری است که ماده سخت غلیظ بود و بطرف سیلان نکرده باشد زیرا که اگر ماده سخت غلیظ نبود وجع بشدت باشد و کذلک اگر
بطلان شود چنانچه گفته آید پنجم آنکه رحم بجانبی مائل شود و میل رحم گاه باشد که بجانب مخالف ورم شود مثلا اگر ورم در جانب ایمن رحم باشد بطرف ایسر میلان کند رحم

وبالعکس و اگر در قدام باشد بخلف میلان کند وبالعکس و اگر در اسفل باشد بفوق میلان کند وبالعکس و این بر تقدیریست که ورم نجابت بزرگ باشد فان العفو تقابل الی الجهة
المخالف و گاه باشد که مائل شود رحم بطرف ورم و این آنگاه است که ورم صغیر الحجم باشد فیمیل الرحم بالتمدید الی جانب الورم علاج بزودی فصد باسلیق کنند و جهت اسهال سودا ماء الجبن و
طبیخ افتیمون و گلقند و جز آن دهند برفق و بدفعات و جهت تلیین ورم مرهم داخلیون و باسلیقون و مقل و پیه‌ها و مغزها و روغن سوسن و نرگس و شبت و بابونه و ایلجیر در رحم استعمال
نمایند زرقاً و حمولاً و فرزجاً و ایضاً مقل و میعه و اشق و حلبه و بابونه و برگ کرنب و روغن سوسن و لعاب اسبغول و کتان و شتر بر ورم ضماد سازند و شبانروزی دو بار در طبیخ شبت
و کرنب و اکلیل الملک و خطمی و بنفشه و بابونه و مرزنجوش و جز آن هرچه ملطف بود بنشانند **فصل اندر سرطان رحم** و این بیشتر عقب ورم گرم عارض شود بسبب تحلیل
نایافتن و سرنا کردن ماده و علامت او صلابت و حرارت و ضربان ست و درد تا بجانب زیر آمدن و باشد که درد چشم و دور شقیقه و ضعف و لاغری خاصه در ساقها پدید آید
و در پشت یا ورم ظاهر شود و شکم متورم بمستسقی ماند و باشد که باستسقا انجامد و باید دانست که ورم سرطانی ظاهر میباشد و رگها بر آمده و رنگ او کبود و در قوام صلابت مائل و گاه باشد که سرطان رحم
مع الجراحت بود و نشان جراحت او آنست که در عانه و کش ران و زیر شکم و پشت درد شدید ظاهر باشد و بسیار که ازو رطوبت بدبوناک غیر مستوی النضج سیلان کند و رنگ این رطوبت
مائل بسیاهی باشد یا بسوا و یا بخضرت اما مائل بسودا اکثر بود و بسیاهی نادر **علاج** سرطان رحم ساده بود یا با جراحت علاج پذیر نیست لیکن برای آنکه فزون و آفت دیگر نا انجامد لازم ست
که در اصلاح او سعی کوشند مثلاً هنگام شدت حرارت و ضربان مرهمها و نشاندن و لعابها در استعمال کنند و هنگام سکون حرارت و تلطف وجع چیزهای لین که تحلیل دهد چون داخلیون
و مقل و روغن بابونه و پیه بط بکار برند **ایضاً** طبیخ حلبه و بابونه و تخم کتان و برگ کرنب نطول سازند برفق و نرمی و گاه گاه جهت تقلیل سودا و تنقیه بدن فصد نمایند و مسهل
سودا دهند و اعانت به تزلیه مزاج لازم دانند و آنجا که متقرح بود یعنی مع الجراحت باشد باید که برگ خطمی و کرنب و بنفشه و تخم کتان بجوشانند و در طبیخ او مریض را بنشانند
و ایضاً جهت تسکین وجع شیاف ابیض و افیون با شیر زنان حل کرده در رحم حقنه کنند و در شیاف مقدار زعفران نیز داخل نمایند تا مضرت افیون باز دارد و بهترین اشیاء
در علاج سرطان اسرب سوده با آب کشنیز یا آب کاسنی یا آب کاهو بالیدن ست و حقنه رحم نمودن مرهم رسل درین مرض خاصیت عجیب دارد و خشخاش و کشنیز تر و عنب الثعلب و
سفیده تخم مرغ و روغن گل و سرمه یا مالیده کردن و ضماد کردن و با لسان الحمل و شیر زنان و روغن گل حقنه رحم نمودن نفع تمام دارد و آنجا که خون بسیار رود آب لحیة التیس و گل ارمنی و
سپیده ارزیره آب لسان الحمل حقنه رحم کنند خون باز دارد **فصل اندر دبیله رحم** باید دانست که چون ورم گرم رحم پخته شود و سر نکند آنرا دبیله خوانند و علامات آن
در ورم گفته شد **علاج** اگر دبیله در فم رحم باشد بشگافند تا ریم بیرون آید و اگر در قعر رحم باشد جهت انفجار او طبیخ تخم خربزه و تخم خیارین و تخم کاسنی و خار خسک
بنوشانند و در بدو حلبه و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک و خطمی و آرد جو و تخم مرو ماعز با قلا و بیخ خطمی با آب گرم و آب انجیر و روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند و همین تدبیر لازم شمرند
تا شگافته شود و اگر دیر کشد خوف آن شود که بتاکل یا انجامد انجیر و خردل بجوشانند و آب او در رحم حقنه نمایند و ادویه مطبوخه را بر عانه گذارند آنجا که ورم باشد چون شگافته شود در تنقیه
قرحه و اندمال او کوشند چنانچه در ورم گرم رحم مذکور شد **فصل اندر اختناق** این علتی ست شبیه بصرع و غشی یعنی درو که هم علامات صرع پدید آید چون دوار و تشنج
در بعض اعضا و سقوط و هم علامات غشی ظهور می نماید چون سردی اطراف و زردی رنگ و صغر نبض و نفس و باید دانست که اگرچه مبدا این علت رحم ست از آن که میان رحم و دماغ
و دل مشارکت قوی ست آفت رحم بدماغ می انجامد و ایضاً بدل تهادی میگردد و از آنست که ضیق نفس و غشی و صرع و خفقان عارض میشود و درد و این مرض را
دو سبب ست یکی آنکه منی بسبب عدم استفراغ کثرت پذیرد و متراکم شود و ذراعه و مستحیل گردد بکیفیت سمیه پس رحم هر باین الموذی متقلص و متشنج شود و بفوق و بخارات
ردیه وی بسوی دل و دماغ بر آمده بالعرض در مرض مذکور ظهور نماید دوم آنکه خون حیض بسته شود و بسبب بسیاری او در رحم همان کیفیت که بالا ذکر یافت رو نماید و علت
مذکور با دوار و نوبتها می افتد همچون صرع و عند کثرت سواد هر روز پدید می آید و آنچه هر روز افتد و متقارب النوب باشد قاتل و مهلک ست و علامات او آنست که چون نوبت
به نزدیک رسد امتلا و فروتن و افکار فاسد و دوار و تاریکی چشم و صفرت لون و کسل اعضا و رطوبت دهن و چشم ظاهر شود و ضعف در ساقین پدید آید و چون قریب و نزدیک
رسد باشد که دریابد بیمار که چیزی از نواحی عانه بسوی دل و سر مرتفع میشود و دوران و بنی حرکات مضطربه غیر ارادیه ظهور نماید پس ذهن مختلط شود و بیهوش افتد و حس باطل و او را

النفخ لایکون الا بالحرارة القاهرة و علامت مرض مذکور آنست که در عانه و آنچه بدان نزدیکست و در اسفل بطن ورم ریحی از نفخ پدید آید مع الوجع و باشد که تا کشش ران
نرم و حجاب دی گردد و وجع و چون دست بر ورم زنند آواز طبل دهد و لهذا البعض در تعریف او گفته اند که حالتیست شبیه باستسقای طبلی و باشد که وجع او منتقل
بود و قراقر و ضربان کند و باشد تا آخر عمر درین علت بماند و دوا نه پذیرد علاج جهت تنقیه بدن ایارجات هند برای تسخین رحم و تلطیف کسر ریاح جوارش کمونی
و سنجرنیا و ماء الاصول بر روز خورانند و ادویه مسخنه و منقیه باد چون بابونه و شبت و مرزنگوش و پودینه و سداب و کرفس و بادیان و برنجاسف و زیره و نانخواه
استعمال نمایند حقنها و مرخها و ضمادها و تکمیدها و آبزنها و سزاوار آنست که روغن سداب و شبت و ناردین و شبت نیز بمالند و آنچه در استسقای طبلی مذکور شده درینجا
مفیدست و بدانکه امراض ثدی یعنی پستان بعد امراض قلب باید استعداد کرده شد باب انهم را امراضی که از پشت و اطراف پدید آید چون حدبه و ریاح
افرسه و وجع ظهر و وجع خاصره و وجع مفاصل و نقرس و عرق النساء و وجع زانو و دوالی و داء الفیل و وجع عصب هر یک بتفصیل گفته آید انشاء الله تعالی **فصل**
اندر حدبه و آن زوال فقار بود به پیش یا پس یا بیکی از دو جانب پس اگر زوال فقار بسوی قدام بود تقعع گویند و حدبة المقدم خوانند و آنجا که تقعع با شرکت
استخوان سینه باشد نقص نیز نامند و اگر زوال بسوی خلف بود حدبة المؤخر گویند و حدبه حقیقی همین ست و اگر زوال بیکی از جانبین بود التواء و اگر بسبب زوال
فقار باد غلیظ بود ریاح افرسه نامند و اسباب زوال فقار پنج ست هر یک بنوع جدا گفته آید **نوع اول** آنکه ورم گرم در عضله که متصل فقارست عارض شود
از خارج یا داخل و علامت او تقدم اوجاع ست در صلب مع حمیات حاده و عظم نبض و لزوم حرارت شدید و هرگاه ماده شود و ورم نضج گردد و تب بسکون گیرد
محسوس میکند بیا ثقل و وجع تمددی در پشت و افزون تر میگردد تحدب **علاج** در ابتدا ورم رگ باسلیق زنند و لعاب حلبه و تخم کتان و پیه ماکیان و مغز ساق گاو
و بنفشه و خطمی بر آس ضماد کنند و روغنهای گرم بالفعل بمالند و نطول سازند و فلوس خیار شنبر و روغن بادام آمیخته بنوشانند و روغنهای گرم بالفعل که در وی بیخ خطمی و
تخم کتان جوشانیده باشند حقنه نمایند **نوع دوم** آنکه باد غلیظ زیر فقار محتبس شود و از نهایت تمدد فقار را از موضع او بلغزاند و این نوع حدبه را ریاح الافرسه
گویند و افرجمیع فرسه است و هو ریح تاخذ من النخع فیفرسه آنکه سرد و علامت او آنست که عقب درد پشت پدید آید حدبه با او تب و ثقل نباشد و گاهی درد زیاده شود و از نقصان
گیرد **علاج** بیخ بادیان و بیخ کرفس و بیخ اذخر و انیسون و زیره و تخم سداب و نانخواه بجوشانند و بپالایند و روغن بید انجیر بقدر تمام حال بیامیزند و بعضی گفته اند که یک مثقال روغن بید انجیر
یا هفت مثقال بترتیب ماء الاصول و البزور لیند بشانند و گلقند که در مصطگی و انیسون بود دستورست و بسیار باشد که بهمین قدر نفع پدید آید اگر نه تنقیه بدن نمایند بحب سورنجان
یا حب سکبینج یا منتن و مانند آن و مسهل بر ابره قسط و قصب الذریره و عسل لبنی و اهل فرفیون با کلیجیان و سداب و روغن بابونه یا ناردین ضماد سازند و طبیخ مرزنجوش و سداب
و اذخر و قیصوم نمام نطول فرمایند و بر موضع الم محجمه ناری وضع کنند بجا بگاهی که متقعع بود بسوی داخل نه بر موضع که محدب بود بر آمده باشد بالجمله هر چه مفشی باد ست نفع
دارد **نوع سوم** آنکه رطوبت مائی در جرم رباطات فقار نفوذ کند و آنرا مسترخی گرداند و بالغرور فقار را از جای خود بلغزد علامت او سپیدی لون و سردی ملمس و تقدم تدابیر
رطبه و آنکه چون بر آنجا روغن مالند کمتر نشف شود یعنی زود بدن آنرا بخود نکشد علاج آنچه در ریاح افرسه گفته شد استعمال نمایند و دهان مقویه گرم چون روغن سداب و سوسن
عاقرقرحا مالیدن بود و ادویه قابضه چون جوز سرو و گلنار و برگ غار و سعد و دواشه ضماد کردن نفع دارد **نوع چهارم** آنکه رباطات فقار تشنج شود بسبب رطوبت غلیظ لزج که در
نخاع حاصل آید یا بواسطه یبوست این کمتر افتد و با خطرست علاج دشوار پذیرد و علامت و علاج او از باب تشنج جویند **نوع پنجم** آنکه سقطه یا ضربه موجب زوال فقرات شود
علاج اگر زوال بسوی خارج بود یا بجانب فقار را بجای او بر دست مسح دهد اگر زوال بسوی داخل بود یا بهیتی بیرون کشید و آنرا بعمل محاجم یا بوضع محجمه ناری و زفت و مقل
بالند که عاقرقرحا سرشته طلا کردن جهت حدبه سود دارد و چون فقار بر موضع خود قرار گیرد ادویه قابضه ضماد نمایند تا آنرا بر آن شکل قائم دارد **فصل اندر وجع**
ظهر یعنی درد پشت و آن انواع ست **نوع اول** آنکه سوء مزاج بارد ساذج در پشت افتد و علامت او دردی ثقل ست و احساس سردی و از چیزهای گرم و حرکت و مشی و دلک نفع
گشتن و این وجع اندک پدید آید و مزمن شود **علاج** جهت تبدیل مزاج ماء الاصول بالنواعل و لهذا آن سنجرنیا و تریاق اربعه و مثرودیطوس بخورانند

۳۰۷

در روغن قسط و سلیخه با بونه بجانند و مقل و اشق و حلبه و حب الغار با لعاب تخم کتان و روغن بید انجیر آمیخته ضماد سازند و آب نخود و گوشت طیهو با توابل گرم میل فرمایند نوع دوم
آنکه اینجا در عضلات و فقرات پشت بلغم خام متولد شود یا اخلاط بلغمی که در بدن ساکن بوده باشد بحرکت آید از غضب و تعب و حرارت در عضلات و رباطات و اوتار پشت بریزد
یا او خلیط که درین فضول ساکنه بوده باشد بحسب الحرکت آن غلط هیجان نماید و درین عضلات و اوتار در آید و بسبب آن تمدد و درد آرد و اما علامات تولد بلغم خام تقدم وجود و تناول
چیزهای بلغم افزا است و درد پشت و وجع بانقل پدید آمدن و روز بروز زور و ثقل فزودن و ترشدن اندک اندک بحسب تولد المادة فیها و علامات حرکت بلغم ساکن
در آمدن او در پشت وقوع وجع درد بعد تعب یا غضب یا جماع متعب پس ماده متحرکه فرود آمده باشد در پشت وجع ثقیل لازم بود و هر یک تیر دیا شد و اگر ماده از آن
ماده متحلله در پشت در آمده باشد بآن وجع تمددی پدید باشد و در منتقل بود و کمتر ثقل باشد علاج اگر سبب درد تولد بلغم خام بود بعد استعمال منضجات بلغم
حب سورنجان و جز آن و مسهلات بلغم استفراغ شود و دقی نفع ماسد و دیگر تدابیر مثل ادلهان ست که در باره و سائح ذکر یافت و شیافات سود مند ست و کامل ترین تدابیر
درینجا تقلیل غذا ست و اگر سبب وجع برآمدن بلغم باریح منفصله او بود چنانچه گفته شد جهت تحلیل ماده و تلیین و ترطیب اعضا استحمام فرمایند و باستراحت امر نمایند و روغن خیری و بنفشه
بکار برده بمالند و تنطیل بطبیخ حشائش مرخیه محلله سود دارد و اگر بدین قدر رفع نشود استفراغ سازند آنچه در بلغم گفته شد نوع سوم آنکه کثرت جماع محدث
درد پشت شود و جهت منجذب شدن فضول بر پشت گاه باشد که کثرت فضول احداث حدبه نماید علاج جماع ترک کنند و بتحلیل و تلیین و ترطیب توجه گردد بدانچه در ماده بلغم سخن گفته شد
و تدهین نفع دارد فائده بسیار باشد که غضب و تعب و جماع بر پشت خم کردن نشستن مر عضلات و رباطات پشت اعیاد و ماندگی آرد و درد اعضاء نماید بدون آنکه ماده بلغم یا ریح
در آن دخل نماید و این با نشستن پشت رفع شود و زود در گذرد و گاه باشد که تعب بفرط حدبه آرد بعدها علامت پیش ضعفات نوع چهارم آنکه عارض شود در گرده ضعف یا علتی دیگر که
بسبب مجاورت و مشارکت در بعض اجزای پشت باشد و علامات و آفت وجود درد گرده وجع قطن و ضعف باه گواه اوست علاج هر چه در امراض گرده ذکر یافته بحسب سبب ضعف
بود یا جز آن تدارک نمایند نوع پنجم آنکه رگ بزرگ که بر طول پشت موضوع ست از خون ممتلی شود و بسبب آن تمدد و درد آرد و علامات وی آنست که از ابتدای فقرات
پشت که آخر فقرات گردن ست درد ممتد پیدا بود تا آخر فقرات قطن با ضربان و حرارت مکان و دیگر آثار خون گواهی دهد و بهنگام حرکت وجع اشتداد کند علاج
رگ باسلیق زنند یا بالعجم و در ابتدا آب انار شیرین و ترش و شربت لیمو و شیره خرفه و تخم خیارین با سکنجبین دهند و جهت تبرید موضع آب سرد در آمدن و صندل و
گلاب و روغن گل باندکی سرکه بر پشت طلا کردن و بجایگاه سرد و تر سکونت گرفتن فرمایند و از اغذیه سرد و تر چوش آش جو و مانند آن بخورانند نوع ششم
آنکه موجب درد پشت در آمدن باد باشد در عضلات و رباطات و اوتار پشت و آن در نوع دوم گفته شد نوع هفتم آنکه بسبب مشارکت رحم درد پشت پدید آید و این نوع بعض زنان
نزدیک آمدن حیض عارض شود و بسبب برآمدن حیض چنانچه باید علاج هر چه ادرار حیض نماید استعمال کنند و ردع کل بر پشت بمالند صفت شربتی که ادرار حیض نماید تقویت
تخم کرفس یک مثقال حلبه هفت مثقال تخم خیارین کوفته چهار مثقال بادیان نیمکوفته انیسون جوانی تخم سیسالیوس هر یک و مثقال جمله را بجوشانند و بشصت مثقال
قند بقوام آرند و هفت روز اختیار نمایند **فصل اندر وجع خاصره** یعنی درد تهیگاه و اسباب وی همانست که در درد پشت ذکر یافته لیکن وجع خاصره بیشتر
از بلغم افتد یا از باد و لان الخاصرة ابرد من الظهر لزیادة بعده من القلب و الکبد و تقل لحمه فلا یحدث فیه سوء المزاج الحار الا نادرا لهذا گفته که علاج او همانست که در سوء
مزاج سلس بارد بلغمی و ریحی و وجع ظهر ذکر یافته و استعمال شیافات نحنه درینجا نفع تمام دارد و جهت این کار شیافی که از مقل و اشق و انیسون و زنجبیل و تخم کرفس
و شحم حنظل و سورنجان و ماهیزهرج و مانند آن ساخته باشند نفع تمام دارد **فصل اندر وجع المفاصل** باید دانست هر دردی که در بندگاه افتد آنرا وجع مفاصل
گویند و این وجع گاه بی ورم بود چنانچه در حبل سافح و گاه با ورم چنانچه در اکثر مادی و اصطلاح اطبا چنان اجرا یافته که آنچه در مفاصل دست و پای باشد
آنرا وجع مفاصل گویند و آنچه در رگ یعنی سرین باشد آنرا وجع ورک خوانند و آنچه از مفصل ورک خیزد و بجانب پای نازل شود آنرا عرق النسا نامند و آنچه در مفصل
شتالنگ یا مفصل انگشتان پای خاصه در انگشت بزرگ پدید آید آنرا نقرس نامی زنند و پوشیده نماند که درد بندگاه بیشتر در آن گوشت پی دکه گرداگرد مفاصل ست دو باشد

که بجانب باطنات نیز نافذ شود اما باعصاب و اوتار و رباطها از آنست که این علت بی تشنج بود خاصه ورم مذکور ست که پخته نشود و ورم نگردد مثل اورام دیگر و بسبب کلی درد بندگاه بادی
ضعف مفاصل و جماع یا انصباب ماده بسوی ست و موجب ضعف مفاصل سوء مزاج مستحکم ست یا تعب کثیر یا ضربه باعث جماع و اجتماع و انصباب ماده در مفاصل بسیار ست
یکی آنکه ریاضت متروک شود و بسبب آن فضلات در مفصل جمع آید دوم آنکه هضم معده ضعیف شود و بدان سبب اخلاط خام تولد کنند و بمفصل ریزد سوم آنکه بی ترتیب مثل خوردن
طعام بر طعام و تناول اطعمه موافقه بغیر ترتیب و نوشیدن شراب افراط و عقب طعام یا جماع یا مجامعت کردن بر ناهار و حمام آب خوردن و بر شکم سیر استحمام نمودن
و آب گرم غسل کردن اتفاق افتد و بدان سبب ماده بمفصل ریزد چهارم آنکه زکام و نزله بسیار افتد و ماده او بمفصل ریزد پنجم آنکه شخصی را استفراغات معتاده مثل قی
و اسهال و فصد و خون و بواسیر ترک شود و ماده کثرت گیرد و بمفاصل افتد ششم آنکه قولنج را معالجه کرده شود بنهجی که سده قوی گردد و فضلات باطراف
مندفع شود و بمفاصل ریزد هفتم آنکه حرکات بدنیه و نفسانیه اخلاط را در جوش آرد و بمفاصل افکند **فائده** سبب فاعلی دردگاه یا سوء مزاج ساذج است
یا مادی و عام ست که ماده ذو القوام بود یعنی غلیظ باشد یا ذو القوام نبود چون ریح و این مرض از بلغم اکثر افتد و از خون کثیر از ریح اقل و از صفرا قلیل از سودا نادر
و هر یک ازین ماده با تنها سبب این علت شود یا ماده دیگر مرکب گشته اما ترکیب بلغم سودا و کم نادر الوقوع ست لیکن صفرا با بلغم بیشتر مرکب شده محدث این
مرض شود اگرچه بندرگاه در سبب و علامت و علاج یکسان ست الا آنکه بعضی معالجات مخصوص بعضی ست هر یک از آن تقسیم علیحده گفته آید **فصل اول**
اندر وجع مفاصل مراد از و مصطلح اطبا آنست یعنی درد و وجعی که در بندگاه دست و در بند زانو یا پای افتد انواع ست **نوع نخستین** آنکه سوء مزاج ساده گرم یا سرد
و یا خشک عارض شود در مفاصل یا در تمام بدن و علامت ساده آنست که بتدریج درد اندک اندک پدید آید و ثقل و آماس هیچ نباشد و رنگ عضو بهر رنگ بدن بود و لمس
حرارت یلمس و مزاج بر حرارت و برودت او بر برودت و یبوست آن بر یبوست گواهی دهد **علاج** اگر سوء مزاج گرم بود جهت تبدیل شربتها دهند و شربت لیمو و سکنجبین
سود دارد و توانند که فصد کنند و قدری خون بر آرند و ملین صفرا دهند و استفراغ انجا که ساذج ست برای آن گفته اند که ماده مستعد انصباب و مستفرغ شود و بدان سبب
موضع الم که مفاصل ست از ریزش ماده محفوظ ماند و لا یخفی ان الام الحکیم المجرب خاصته اکان منها مستعدا و اگر سرد بود و ترنجبین کوشند باستعمال ادویه گرم و اعمال منضجه
اگر بحقنی از بلغم مستفرغ سازند بحقنه و مطبوخ شاید زیرا که چون بلغم کم شود صفرا غلبه کند و حرارت غالب آید و احوط درینجا ترک استفراغ ست لان عند استفراغ
البلغم یمکن ان یخرج الصفراء ایضا و خروج الصفراء و ان کان قلیلا لکن یجر البدن کثیرا و اگر سوء مزاج خشک بود و این کمتر افتد باید که بر طبیعت روغن کوشند و نرمی با
تا دام و کدو گل دقیق و طلی که از بیخ درخت سوسن ساق گاو و موم ساخته باشند بالیدن و اغذیه مرطبه چون شیر گاو و خوردن نفع ارد انشاء الله سوء مزاج رطب فقط جمع
و الم نمی تواند شد چنانچه در صداع ذکر یافته **نوع دوم** آنکه از کثرت خون پدید آید و علامت او سرخی موضع ست و عظم انتفاخ او وجع ممدد و ضربان و حرارت ملمس حرارت موی سخت و سوزان
نمی باشد بخلاف صفراوی و بودن مزاج علیل گرم و تر و بدن او لحیم و سن او سیار مست و فصل ربیع و تناول اغذیه و اشربه مولد خون بران گواهی دهد **علاج** فصد کنند
از دست راست اگر علت بجانب چپ بود و از چپ اگر بجانب راست باشد و از هر دو دست اگر هر دو طرف و انجا که مرض در دست چپ باشد رگ اکحل باید زد و انجا که در پای
بود رگ باسلیق باید کشود و خون بحسب طاقت او یکبار یا بدفعات بیرون آرند آنقدر که خواهند و اگر فصد انفی بود جهت اخراج خون یفرح از موضع درد حجامت
نمایند تاهم استفراغ خون شود و هم اماله او بجانب مخالف و بعد از فصد یا حجامت چون دو روز یا سه روز بگذارد قی فرمایند باب برگ خیار و سکنجبین یا آب گرم آمیخته و دوم
بیخ خربزه کوفته بخته در آن اضافه نمایند و آنرا نوشانیده قی امر نمایند بهتر باشد و سکنجبین با آب گرم فقط نیز کافی ست و نفع تمام دارد و خاصه آنجا که مرض در پا
بود و اگر بمسهل حاجت آید نخستین طبیخ بنفشه و عناب و سپستان و عنب الثعلب و برگ گاوزبان و تخم خطمی بقند یا ترنجبین شیرین ساخته بدهند تا سه روز بعده مطبوخ
سورنجان و شاهتره و تمر هندی و آلو و مویز و هلیله و هند فلوس خیار شنبر درو حل کرده و تقدیر اوزان بر حسب حال مریض ست و با شکر شیرخشت یا ترنجبین
بیفزایند و بعضی عند الحاجت سنا مکی نیز داخل نمایند و هر چون که باشد احتیاط باید کرد که شربت مسهل روز بحران اتفاق نیفتد و انجا که حرارت

و انسا شبیه بود آب کشنگو یا آب انار مین و روغن بادام نفع دارد و آب تمر هندی و آلو بخارا و سکنجبین ساده و بزوری سودمند ست پیش از فصد بود یا بعد از فصد اگر مرض
در ابتدا و تزاید باشد جهت ردع ماده صندلین و گل سرخ و فوفل و اشیاه اقاقیا با سرکه و آب کاسنی و کشنیز تر و مانند آن طلا نمایند بر مفصل از رف و عند انتها او درج افیون
و دیگر مخدرات با آب کاهو آمیخته طلا سازند تا تسکین درد کند **فائده** آنجا که ماده کثیر المقدار و قوی الحرکت باشد برودتر در استفراغ کوشند و هیچ انتظار نکنند و ایضاً ادویه قویه
درین حال نمایند برای آنکه چون ماده قوی الحرکت بود و ادویات استعمال نمایند ماده از حرکت باز ماند و بواسطه آن غیر از گماویند بادر و بغیر امید دوم آنکه چون ماده قوی باشد ادویات
قویه استعمال نمایند کثیر ماده باز گشت با عضاء رئیسه توجه نماید از آنست که قبل از نضج ترک اطلیه باید نمود لازم است خاصه آنجا که ماده قوی الحرکت باشد و اگر احیاناً این چنین خطا رود بدان سبب درد
زیاد شود و خوف آن باشد که ماده با عضاء رئیسه میل کند و آن از وقوع تغیر در اعضاء رئیسه توان یافت پس تیقن و باید که آب نیم گرم یا طبیخ بابونه و بنفشه نیم گرم بر مفصل افزون تحلیل فرمایند
تا ماده بهمین طرف از گردد و با عضاء رئیسه میل نتواند شد و **ایضاً** مفرحات قویه جهت **تقویت** اعضا بخورانند تا اعضاء رئیسه از اثر وی منفعل نگردند و آن ماده را لمکان او دفع سازند و
هرگاه ماده قریب بانتها رسد اطلیه او عیه کار نفرمایند و ادویه قلیل التحلیل چون بنفشه و خطمی و مانند آن استعمال نمایند و هرگه بانتها رسیده باشد بکلی از حرکت باز ماند چیزهای قوی التحلیل چون اکلیل الملک
و بابونه و مانند آن بکار برند ضماداً و نطولاً **صفت ضماد محلل** که بعد از نضج در مفاصل حاره استعمال کنند تخم کتان و حلبه و آرد جو با روغن بادام و موم زرد سرشته استعمال نمایند و
بهترین غذا درینجا آش سماق و غوره و نخود آب و ماش مقشر و اگر با آب تمر هندی ترش کرده بخورد اولی احتراز از لحوم لازم است خاصه از گوشت گاو و بز و مانند آن و کذلک از شراب و حلوا و
عسل و دوشاب و خرما یا گوشت طیور جبلی آهو بره و خرگوش و مرغ بچه تناول نمایند خصوصاً آنجا که مریض بود **نوع سوم** آنکه از خون صفراوی یا صفرای خالص پدید آید و وقوع وجع مفاصل
و نقرس از صفرای خالص کم است کما قال الشارح الصفراء لفرط رقتها وحدتها ولطافتها لا تحتبس في المفاصل بل تحلل عنها بسرعة اما از خون صفراوی بیشتر افتد و علامت از
صفرت رنگ و شدت وجع والتهاب و عطش و سرعت نبض و ناریت بول و ظاهر جلد بکلی بودن و ثقل و تمدد و حمرت و انتفاخ کمتر بود خاصه در صفرای خالص و تجربه با سبر انتفاع یافتن
و دیگر علامات بحسب ماده پدید آمدن و تدابیر سابقه و سن و مزاج و شهر و عادت گواه بودن این نوع بیشتر کسی را افتد که بدن ضعیف و مزاج گرم و خشک بود و اکثر تابات با مسهلات و اگر طبیب ناوان
تقویت عضو ملاحظه نکرده و او از التحلیل منع نماید از مفاصل استعمال ادویات سوجب هلاکت شود جهت میل ماده بدل و دیگر اعضاء رئیسه چنانچه در مقدمه نیز مذکور شد مع تدارک ادویه
پوشیده نماند که خوف رجوع ماده استعمال ادویات قویه با عضاء رئیسه بیش از تعفیه درین نوع بیشتر از آنست که سبب او خون غیر آن باشد زیرا که صفرا و خون صفراوی سریع الحرکت
و بطبیعت مخالف تر **علاج** اگر خون صفراوی بود نخست فصد کنند و بعد ظهور نضج جهت استفراغ هلیله هند بحسب ضعف و قوت ماده و مریض و اگر طبع نرم باشد بر مبقعات
اقتصار ورزند و ماده را تحریک ندهند و درین مرض پرهیز بیشتر کرد که بی قبض بود چون اسبغول با سرکه آمیخته و پوست کدو و آب خیار و آب حی العالم و آب کاهو و کافور و مانند آن
استعمال نمایند ضماداً و طلاءً و هنگام غلبه درد و خوف غشی ادویه مخدره بقدر تسکین درد ضماد کردن و ادویه مسکنه الاوجاع که در آخر این نوع گفته آید خوردن لازم است و احتیاط
در آنکه درین نوع حاجت با ضمده محلله نیست حاشاکه در آنجا که صفرا صرف سبب باشد زیرا که صفرا لطیفه کثیر الحرارت سریع التحلیل و کذلک خون صفراوی بعد اسهال پرهیز باید
مرکب تر بود چون کاسنی و تخم خیار و مانند آن بدهند تنها یا به سکنجبین و نفع ادویه مدره درین امراض خاصه بعد تنقیه بیشتر است زیرا که ماده این علت فضله هضم ثانی و ثالث است جهت تنقیه
جگر که محل هضم ثانیست و برای تنقیه عروق که موضع هضم ثالث ادویه ادرار بخصوص سکنجبین چه در دموی و چه در صفراوی اثر تمام دارد اما باید که بسیار ترش نباشد و بدرات گرم چون بادیان
و کرفس و مانند آن نه نهند که بحرارت احاره ماده را و بطول ازدیاد و زحمت سازد و بدان سبب تجربه باید **فائده** هرگاه مسهل حاجت آید و قوت مساعد باشد تن را
یکبارگی از خلط افزونی پاک نمایند و مسهلات ضعیفه نیز دارند و جهت این کار مطبوخ سورنجان بغایت مفید است بشرطی که تب نباشد اما اگر تب بود نافع ترین مسهلات
آنست مغز فلوس خیار شنبر در طبیخ بنفشه خشک یا عنب الثعلب و کاکنج و کاسنی و عناب هرچه از نیها سیر شود حل کرده قدری شکر یار کرده بدهند و اگر تب آهسته و کمتر بود بگیرند
هلیله زرد دو درم و اندر صبح آب کنند یکشبانه روز بر زمین بمالند و بپالایند و وزن دو درم اسبغول و سه درم نبات شیرین ساخته بنوشانند و هرچه در وجع مفرق گفته
شد و بیرا بکار برند و آنجا که ماده علت صفرا صرف باشد فی نفع تمام دارد و فصد حاجت نباشد و دیگر تدابیر همانست که مذکور یافته ذکر ادویه مسکن وجع مفاصل مشترک

قوله کما قال الشارح
٣٠٩
حسب الحکم
حب جلیل بجهت علیخان
مطبوخ سورنجان
آن سنا رنگی
هلیله زرد هر یک
چهار درم سورنجان
رازیانه پوست بیخ
رازیانه تخم کرفس
انیسون فطر اسالیون
دقیق هر یک دو درم
گاوزبان بادرنجبویه هر یک
سه درم جوشانیده صاف
نموده گلقند ده مثقال
ترنجبین بست مثقال در آن
حل کرده صباح بنوشند

استخوان سوخته سورنجان خشخاش سپید بلوط و سرکه آغشته تخم کاهو کشنیز خشک این همه و نشاننده اند تمنا یا مرکب هر چونکه باشد بحسب حال مریض بخورانند و عند استعمال سورنجان
مراعات مفاصل باید کرد و تدبیر این چنانچه در بلغمی گفته آید و ریختن آب سرد بسیار بر مفاصل و اسبغول در آب گذاشتن تا منتفخ شود پس بروغن گل آمیخته طلا ساختن تسکین وجع می
نماید و دیگر مخدرات بالا ذکر کرده شد و در نوع دوم سح تدارک ضرر او صفت سفوفی که وجع شدید را ساکن کند سورنجان سپید شکر طبرزد مساوی بگیرند و سه درم با آب
برنج بدهند یا مگر استخوان سوخته و سورنجان هر یک یک درم عدس مقشر دو درم نرم کوفته و بیخته هر روز دو درم بگلقند یا شربت بزوری یا خیار نمایند و بنشانند و دیگر کشنیز خشک سه درم با هیچ یک
شکر و بنشانند و شکم قبض نماید و دیگر تخم خشخاش سپید دو درم با هیچ شکر و رو بنشانند و شکم بر اندود دوائے مخدر که عند وجع شدید توان داد تخم بنج سپید هر یک نیم درم شیطرج
افیون هر یک یک ربع مثقال چلغوزه چوب سیاه زندی هر بدهند **نوع چهارم** آنکه از سبب عارض شود و علامت او آنست که ثقل یا ربه و دل و التهاب نباشد و ورم و سطح لازم بود و درد
همرنگ بدن نماید و باشد که بر خطاء قرابه آید و این ورم اندک نرم و منبسط بود و راه در عرض و عمق ساکن باشد و دیگر علامات بلغم پدید آید مزاج و سن و هوا و تقدم تدابیر قرار ایشان گواهی دهد
هرگاه اگر نفع باید **علاج** نخست قی فرمایند بطبیخ شبت و اصل السوس عسل آمیخته بشرطی که فصل گرم نبود و مانعی نباشد و بسیار باشد که چون قی بلغم بسیار برآید حاجت بدیگر تدبیر نیفتد و الا
مسهل بدهند و چون خواهند داد اول انضاج خلط کوشند تا چهار روز باستعمال گلقند عسلی که با گلاب عرق بادیان یا بطبیخ بادیان و گل سرخ و اصل السوس حل کرده باشند و
تناول نخود آب درین باب نفع بسیار دارد و چون در چهار روز اثر نضج ظاهر نشود در بول سرروز دیگر ماء الاصول بدهند با روغن بید انجیر آمیخته و در روز چهارم ماء الاصول تنها دهند
بدون روغن بید انجیر هرگاه اثر نضج پدید آید یک مثقال ایارج و یک مثقال تربد بعسل سرشته باید داد و بعد از ظهور تمام نضج تنقیه بدن بحب سورنجان یا حب شیطرج یا حب منتن باید نمود
از آنکه ماده بلغم در بدن بسیار است و تنقیه او یکبارگی پی در پی باعث ضعف قوت شود باید که مسهل بفصل بدهند و فیما بین مسهلین باستعمال منضجات قانع باشند و بهرحین نیم میکرده باشند
تا که ماده تمام مستفرغ شود و هرگاه ماده قلیل مانده باشد و در رگها مدر ترشح سخنه چون بادیان و تخم خربزه و مانند آن بکار برند تا ماده از رگها بیرون کنند ایضاً جهت تحلیل او و در تحلیل و
تلیین بعد چون بابونه و شبت و خطمی و مومیائی و مر و صبر و جندبیدستر و فرفیون و لعاب حلبه و تخم کتان و مانند آن ضماد سازند و در روغنها گرم چون روغن بید انجیر فرنادین قسط و بادام تلخ تین
نمایند و محللات صرف زنهار طلا ننمایند که در وی خوف تحجر است باید دانست که اگر ماده بلغم با خلطی صفراء مرکب باشد مسهلات و مدرات سخنه که ذکر یافته بپرهیزند و طریقه اعتدال نگاه دارند
و در دوا مرکب دهند بحسب ترکیب ماده را از سفرت امین باشد و آنچه در اخراج بلغم از مفاصل نظیر ندارد سخنه حنظل بوزیدان سورنجان تربد ابهل سرخ قنطوریون حجر ارمنی حب النیل
و باید دانست که درین مرض حاجت بفصد نیست اما ردائے باشد اگر طبیب دانا برائے تخفیف و تقلیل ماده تجویز نماید حال مریض قوام ماده ملاحظه کرده **فائده جلیله** که در همه جا و در جمیع اقسام
وجع مفاصل مادی بکار آید نوشیده نماند که سورنجان خوردن حطلا کردن انواع وجع مفاصل را از سودا و حاده و بلغمی و او مرکبست از دو جوهر مسهل و قابض بسبب جوهر مسهل ماده
موجع را برمی آرد و مفاصل را پاک میسازد و بواسطه جوهر قابض که بعد عمل جوهر مسهل بحرکت آید قبض سکند مجاری و مسالک او سخت میسازد مفاصل را تا ماده دیگر برگ نریزد اما وجود این خاصیت
معدا را زیانکارست و عضلات مفاصل را سخت میسازد پس صواب آنست که سورنجان را با زیره و زنجبیل خورند تا معده را زیان نرسانند و ایضاً با صبر و سقمونیا تقویت دهند تا اسهال
او بقوت باشد و از معده زود برآید و هنگام استعمال آن باید که مفاصل را بموم روغن و پیه بط و پیه مرغ و مانند آن چرب نمایند تا عضلات مفاصل از ضرر او محفوظ مانند **نوع پنجم**
آنکه ماده سودا گردد و در مفاصل شود علامات او آنست که درد و تمدد کمتر بود و صلابت آورد درم و کموت مائل بکبودی در رنگ او پیدا باشد و میل طعام بسیار باشد و سائر علامات سودا
پدید آید و علاج کسر سودا نمایند و چیزها که مسخن و مرطب بفیض آید **علاج** فصد کنند اگر برآمدن سودا متوقع بود پس از نضج تمام مسهل سودا دهند چون مطبوخ افتیمون و مانند آن و
جهت تنقیه باقی سودا معجون افتیمونی و جوارش کمونی سودمندست و برائے تلیین و تحلیل ورم باید که بابونه و آرد حلبه و تخم کتان و مقل و جاوشیر و اشق و انجیر همراه پنبه برگ کرنب
باشند و نیت روغن گاو آمیخته ضماد سازند و قیروطی که از روغن سوسن قسط و بید انجیر و قرطم و بابونه و شمع و پیه گرده بز و پیه ماکیان و پیه بط ساخته باشند همین عمل دارد
و روغنهای گرم و تر مالیدن و بطبیخ بابونه و مرزنجوش و پودینه و حاشا و زوفا و حلبه نطول ساختن و آبزن نمودن نفع دارد و بهمگی در اصلاح طحال کوشند و از
ترطیب بدن غافل نباشند و در تحلیل زنهار افراط نکنند و هرچه محلل و ملین باشد استعمال نمایند و احتمام معتدل بسیار نافع است بیش از تناول غذا اسود مندست

انتباه فصد درین نوع وقتی سود دارد که برآمدن سودا متوقع بود یعنی نجابت غلیظ نباشد و نشان او آنست که اگر در فصد خون سیاه گدر و غلیظ برآید آمدن دهند که مادهٔ سودا ست
و اگر خون سرخ و صاف و معتدل القوام بود باید دانست که مادهٔ سودا النجابت غلیظ بر نمی آید و درین صورت واجبست که بهمین ساعت خون بربندند و برآمدن ندهند که موجب ازدیاد
تحجر خواهد شد و در جمیع امراض سوداویه فصد وسیع باید کرد و رگ فراخ باید کشود چون باسلیق و هفت اندام هر کدام که مناسب حال بود و بدانند که رگ تنگ کشادن
نفع ندارد خاصةً در امراض سوداویه و هرگاه در وجع المفاصل سوداوی حاجت بفصد آید و عند الفصد خون صاف آید و مادهٔ سودا بر نیاید که نخستین بنضج و تلطیف و
اسهال سودا متوجه گردند بعده بفصد پردازند که خون بسبب نضج و تنقیه سودا التلطیف شده در وقت فصد مستفرغ خواهد شد بلکه احوط آنست که در جمیع امراض سوداوی چون بفصد حاجت
آید اول باید که بنضج آن خلط کوشند بعده فصد کنند و بدانکه گفته اند که در اخراج خون انتظار نضج نباید کرد مقصود ازان امراض دموی است **نوع ششم** آنکه مادهٔ ریحی درد
مفاصل آرد و علامات او تمدید شدید درد و انتقال درد از موضعی بموضعی **علاج** گلقند و گلاب عرق بادیان و شربت بزوری دهند و روغنهای مقوی چون روغن گل و مانند آن
بمالند و از تنقیه بلغم غافل نباشند و گاه باشد که مادهٔ ریح در غایت حدت و حرارت باشد و از غایت فساد باستخوان نافذ شود و آنرا فاسد گرداند و لنگ کند و مسمی
بریح الشوکه و تدبیر آن اخراج خون است و استفراغ صفرا **نوع هفتم** آنکه درد مفاصل بترکیب دو خلط یا بیشتر عارض شود و این مرض از ترکیب بلغم یا صفرا اکثر
افتد و علامات وجع مفاصل مرکب آنست که امراض هر یک بحسب قلت و کثرت او پیدا بود و در جار مفرد دو بار دو کمتر مشهود باشد که او آگاهی سوی دهم باز گاهی فرو نشاند
بهمان و اوساط اختلاف مواد **علاج** نظر کنند که ترکیب از چند خلط است پس بحسب آن دوا نیز مرکب سازند از اجزای مختلفه که برای هر خلطی مخصوص است اکلا و طلاء و ضمادا و درین ترکیب
غلبه هر خلط ملحوظ دارند تا هر کدام که غالب بود دوائی که مخصوص آنست نیز بر دیگر اجزا غالب باشد تا نضج تمام پدید آید بفصد و مسهل نیز دارند و این همه تصرفات در ترکیب
اجزا موقوف بر رای طبیب است حاجت بنوشتن ندارد اما از آنکه بلغم یا صفرا بیشتر مرکب شود در مفاصل آرد و بسبب احتباس بسیط عمر که تدابیر او علیحده بیان کرده آید و تدبیر
وجع المفاصل که از ترکیب بلغم یا صفرا افتد آنست که جهت اسهال حب سورنجان یا مطبوخ سورنجان دهند بعد نضج ماده و حضض و صبر و صندل و شیاف ماميثا و زعفران
از هر یک دو درم و گل ارمنی یکدرم و کرنب سوخته چهار درم جمله را نرم کوفته بآب عنب الثعلب و کاسنی سرشته ضماد نمایند و آنجا که درد بسبب بود زعفران و افیون برابر
بشیر بسایند و با شمع و روغن گل یا روغن کنجد آمیخته طلا فرمایند و لوبیا در آب پخته کوفته ضماد کردن محلل ماده و مسکن وجع است **صفت حبی** که در مفاصل که از بلغم و صفرا افتد
سود دارد صبر یکدرم سورنجان چهار دانگ هلیله زرد چهار دانگ گل سرخ مصطکی هر واحد یکدانگ جمله یک شربت است کوفته بیخته بآب گلاب حب بسازند و فرو برند و اگر بجای
صبر ایارج فیقرا آمیزند بهتر بود **صفت حب سورنجان** صبر سقوطری ماهیزهره هر یک یکدرم سورنجان تربد سپید هر یک یک مثقال کتیرا دانگی حب النیل نیم درم شحم
حنظل دو دانگ نمک هندی نیم کوفته بیخته بآب کرفس حب سازند شربت سه درم و اگر مریض قوی بود و طبیعت او سهل الاجابت نباشد جمله یک شربت کنند وجع مفاصل
و نقرس و عرق النسا و وجع الورک را که از برودت بود سود دارد **صفت مطبوخ سورنجان** هلیله زرد هشت درم بنفشه گل سرخ هر یک پنج درم تخم کاسنی سه درم
سورنجان نیمکوفته دو درم پودینه ساخته چند و اگر پودینه نباشد یکدرم مصطکی عوض او کنند و جمله را در سه رطل آب بجوشانند چون یک رطل بماند بپالایند شربت
ده دادسه لنکر شیر حل ساخته و اگر بجای شکر ترنجبین اندازند بهتر تلیین آید و باقی علاج از نوع صفراوی و بلغمی اخذ نمایند و مرکب ساخته استعمال نمایند مسکنات وجع بالا کرر
ضبط یافته بحسب حاجت بکار برند **قسم دوم در نقرس** او عبارتست از وجع و ورم که در مفصل کعب و اصابع پای پدید آید و این درد بیشتر از انگشتان پای خاصة
از نر انگشت ابتدا کند لهذا این سهل گفته و مفصل ابهام الرجل یسمی نقورس و من هذا اللفظ اخذ اسم النقرس تسمیة الحال باسم المحل و گاه باشد که از اسفل قدم یا از پهنای
قدم برخیزد و تمام قدم را در گیرد و باشد که وجع ازینجا بالا بر آید و بزانو رسد و در زانو آماس پدید آید و باشد که در رود که ورک سوی فخذ یعنی ران صعود نماید و بعضی برانند که
اگر در بند دست و انگشتان او درد و ورم پدید آید آنرا نیز نقرس گویند بالجمله درد نقرس شدید و صعب بسیار باشد خاصة آنچه در ابهام یعنی نر انگشت افتد و هو الاکثر زیرا که بند
نر انگشت تنگ است و ماده که در وی در آید تحلیل نپذیرد و تمدد و شدید آرد و بسبب کثرت احساس او که قوی است و بواسطه ارتباط اعضاء او آنچه بدو رسد زود باسانی نگذرد و بی التفات اگرچه سبب اندکی بود

جو بفرزندان میراث میرسد

اذیت او نیز باشد و نقرس از جملہ امراض صعبست کہ اندیدران بغزارت تعدد نماید بارث و بدانکہ اسباب و علامات و معالجات و کثرت حدوث آن از مادہ دیگر بعینہ ہمانست کہ در وجع
مفاصل مذکور یافتہ شد لاج اسبابہ ہر دو را یکجا شمردہ و بیان او ثانیا تحصیل حاصل بود بنا بر علیہ بدان نپرداخت و بفوائد چند کہ درینجا مناسب بود بسند نمود فائدہ بسیار باشد کہ نقرس
را از مادہ ہا سر از اشربہ و طلا علاج نمایند و در سرکہ افراط کنند و صاحب علت صفراوی مزاج بود در پس خلط کہ بمفاصل می آید باز گردد بدل و بدماغ متوجہ شود و ہلاک کنند و اگر این چنین
بی تدبیری روی دہد تدارک آن کنند باستجلاب مادہ بمفاصل از وقت تفصیل طبیخ خشخاش مرفوع جاذبہ چنانچہ در وجع مفاصل گذشتہ قسم سوم در وجع الورک یعنی درد و ورم کہ
نشستگاه سرین عارض شود و این درد تا کہ در سرین ثابت است بدین نام خوانند و ہرگاه کہ از انجا تجاوز شود و بسوی پای فرود آید عرق النسا نامند و وجع ورک بیشتر در یما دگر
بعرق النسا منتقل گردد و اسباب و علامات این علت ہمانست کہ در وجع المفاصل مذکور یافتہ اما از آنجا کہ مادہ مرض درک در مفصل است و این مفصل غائر و عمیق و در گوشت پوشیدہ است نشان او
بران موضع چندان پدید نمی آید مگر آنجا کہ امتلاء شدید در مفصل افتد از کثرت مادہ کہ درین صورت رنگ موضع نیز گواہی میدہد بر نوعیت خلط حاصل و سبب خاص درد ورک آنکہ حیرہا
صلب نشستن و دامان سواری اتفاق افتد علاج اگر علامات خون ظاہر باشد و مانعی نبود نخست فصد باسلیق کنند از دست مقابل و رگ معلول و زنہار و ادعا و قوابض اطلا نماید
درینجا و در عرق النسا زیرا کہ مادہ در مفصل عمیق است و رادع آنرا ہم انجا محتبس خواہد ساخت و از تحلیل باز خواہد داشت و البتہ گاه باشد کہ مفصل را الخلع مہیا گرداند پس بین امراض نخست دارو آنرا
کہ در ابتدا برای تسکین درد چیزہای مرخی کہ شدید الحرارت نبود ضماد نمایند چون تخم کتان و بابونہ و روغن شبت و مانند آن و اگر از روی خطر رادع استعمال نمودہ آید بسبب خوف
خلع مفصل آن تمام کند بروی و تدارک کنند و آنچنان باشد کہ بحمام نیم گرم برند و طبیخ خشخاش مرخی نیم گرم ریزند در شیر تازہ نیم گرم نشانند و دیگر معالجہ ہمانست کہ در وجع مفاصل مذکور
یافتہ و اگر علامات بلغم پیدا بود نخست قی فرمایند بطبیخ تخم ترب و شبت و عسل آمیختہ و برای اسہال حب شیطرج و حب منتن و مانند آن دہند و بعد نضج مادہ حقنہ گرم و شافہ کہ در وجع خاصرہ
مذکور شد بکار برند و روغن فرفیون با جند بیدستر بمالند و چیزہای محلل ضماد نمایند و طبیخ آن نطول سازند و بسیار باشد کہ مرض در ابتدا بود و چنانکہ ینبغی استعمال نمودہ آید
و ہمین قدر مادہ تمام منقطع شود و گاه باشد کہ پس از قی و اسہال بمدرات احتیاج آید و بہترین مدرات کہ در وجع ورک بلغمی بکار آید انیست کہ او زبوس خطیانا از ہر یک دو اوقیہ زراوند
گرد یک اوقیہ تخم سداب یک رطل نیم با دو ہم آکوفتہ بپزند بمقدار سہ درم از و با سہ درم شکر بدہند با آب یا عرق بادیان و نیکوترین تدابیر فاقہ کشیدنست و ترک ریاضت پرداختن اما
بعد تنقیہ تام حرکت و ریاضت مزید سبب نگردد و ہرگاه ازین تدابیر نفع پدید نیاید بدان کوشند کہ مادہ از عمق مفصل بظاہر منجذب شود و برای این کار محجمہ ناری و ناب و گوگرد
نشستن سود دارد و اگر بیخ کبر و عاقرقرحا و ذراریح و زرنیخ کبوتر و بلبوس و عسل بلادر ضماد نمایند بر ورک بجل مقصود بگذارند تا منقطع شود و متفرح گردد پس آنرا مندمل
شدن ندہند تا کہ مادہ ازین طریق بتدریج بیرون آید و خفت در وجع روی نماید بہتر باشد و صاحب ذخیرہ گفتہ بسیار باشد کہ درین محاجم بر نہادن بکرات خون بسیار
کشیدن بدان مادہ را از قعر نشستگاه بیرون می آرد و از دیگر تقدیمات مستغنی سازند و انجا کہ ہیچ دوا سود ندہد و تدابیر مذکورہ نفع نبخشد و مرض زمن شود و خوف انخلاع مفصل
یعنی بر آمدن نشستگاه پدید آید داغ باید داد بر ورک و طریق داغ او آنست کہ آلتی سازند از آہن شبیہ بقدح و فراخی او نیم شبر باید و غلظ کنارہای او چون غلظ نختہ خرما و در اصل این
قدح سہ دائرہ دیگر نصب کنند چنانچہ سطح ہر یک ہمچو سطح نختہ خرما بود و فصل فیما بین ہر چہار دائرہ مساوی باشد و زیر این قدح دستہ طویل پیوست نمایند و عند الحاجت این قدح را
باتش سرخ کنند و بدنبالہ بردارند و بر حق ورک بگذارند تا چہار داغ مستدیر بر یکبار صورت بندد و ہنگام داغ بیمار را بر جانب صحیح بخوابانند بعض الاطباء و یجعل الکی علی موضع
المفصل و تعمق تعمیقا مالحا تجفیفا للرطوبۃ المزلقۃ التی ہناک فائدہ داغ و ادویہ مقرحہ جاذبہ وقتی بکار توان بست کہ نخستین استفراغات کردہ باشند بفصد و اسہال
و کذلک تا ضرورتی قوی نیفتد بدان نپردازند و باید دانست کہ وجع ورک و عرق النسا اگر بجانب چپ افتد بدتر است و آنچہ از بلغم پدید آید در شہر سرد و زمان سرد و کسان تازہ
و فربہ اشکل تر باشد قسم چہارم در عرق النسا و این دردیست کہ از نشستگاه و رگ بر خیزد و از جانب وحشی بسوی ران نازل شود و باشد کہ از جانب انسی فرود آید و این
نادرست بالجملہ و ہر دو کو بسیار باشد کہ چون بران فرود آید ہمانجا بایستد و گاه باشد کہ تا زانو ممتد گردد و باشد کہ تا ساق و گاه تا انگشت خرد پای فرود آید و نفع نون
و سین مہملہ و الف مقصورہ نام رگیست کہ درین محل واقع است و عامہ اطبای ایران رگ را عرق النسا خوانند و تقدیر کلام چنانست کہ وجع العرق الذی النسا

یعنی دور و گرگی رستی به نسا و اسباب و علامات او و علاج و احتراز از استعمال آنها که در وجع الورک گفته شد و درینجا نیز بنسبت تمام گر آنکه در عرق النسا پیشتر از فصد باسلیق عرق النسا نیز باید کشود
و جالینوس گفته رگ صافن زدن سودمندتر است از عرق النسا و بعض نافع تر است از صافن بالجمله اگر در جانب انسی فرود آید فصد صافن به نهایت مفید است و فصد نیجا و رحا و بدن
صفا باعد فصد اگفته اند باید که دو روز و سه روز بدارند و غذا کمتر خورند بعده فصد صافن نمایند که انفع خواهد بود و در علاج این مرض مبادرت کنند که اگر دیر بماند زمنی گردد و باعث لنگی سبب
الم او لنگ گردد یا شل گردد یا کرباسی وز زانو بر گردد ایضاً ابن استفراغات فصل بسیار دهند که ماده وی بر دوی عود میکند بخلاف سایر اوجاع بندگاه که ماده آنها دیرتر عمل میکند
و مجرب ترین حیل و تدبیر آنست که در حمام آب گرم غسل کنند و غذای مرطب خورند و پیه مرغ و بط و مانند آن تا کنفقه بمالند بعده از آن رگ عرق النسا از میان خنصر و بنصر
پای مقابل کشایند بعد فصد باسلیق کنند و آنجا که صد قوی بود روغن شبت و گل و کنجد گرم کرده بمالند و رو بتابند و بسیار رسیده شد که بعد از تنقیه داغ دادند و صحت کلی ارزانی داد
طریق داغ درین آنست که سیخ آهنی گرم کنند و بالاتر از بند لنگ بهشت انگشت مضمون رگ عرق النسا را بجویند و بران داغ نهند و اکثر جراحان هند بسبب عدم اطلاع
برین رگ و ساق پای داغ و علاج خطا مانند میکنند نظر بانکه رگ مذکور بعید و ازین نخواهد بود انچنین داغ گاه گاه باشد که سود دهد بوصول الی علی العروق و گاه باشد که نفع ندهد
بعدم حصول الغرض و نشان این رگ آنست که ذوی عقود باشد یعنی گره ها دارد و بعد بستن ران تا زانو پیشتر پیدا آید و اگر در ساق پای رگ مذکور ظاهر نشود میان انگشت خنصر و بنصر
پای چطی بکشند و بعض بسیخ آهنی گرم کرده و ازانکه درینجا گوشت کمتر ست اکثرست که داغ نفع دهد بوصوله بالعرق و اوسط آنست که هم درینجا داغ دهند و هم در ساق بالاتر از کعب
بهشت انگشت مضاعف و اگر این داغها سوزند در میان ساق لنگا فند و آن رگ النساء بردارند و ببرند و داغ نهند البته که ازاله مرض نماید باذن خالقه و احتراز از
جماع و ترشی لازم داند **فصل اندر دوالی** و آن مرضیست که رگهای ساق بزرگ و سطبر و گره شوده و سبز نماید و سبب او خون سوداویست که در رگهای ساق ریزد و علت مذکور
بیشتر بیکان و حمالان و پیاده روان و کسانیکه پیش ملوک بسیار ایستند و کسانیکه پایهای آنها همیشه در تعب شدید و الیاده بسیار باشند واقع گردد و گاه گاه
باشد که این مرض از خون بلغمی پدید آید درینصورت رنگ رگها سبز نماید و گاه باشد که بعد از امراض حاده بسبب انتقال مواد عارض گردد و گاه باشد که جراحت شود
از جهت حرارت مزاج یا عارضی بالجمله هر چه باشد و بد از علاج مشکل پذیرد و علاج رگ باسلیق زنند و مسهلات سودا یا بلغم دهند بحسب وقتی فرمایند و در هر هفته
ایارج فیقرا بانند که ارمنی سرشته بخورانند و ماءالجبن بنوشند و بعد تنقیه تمام رگهای بر آمده ساق را فصد کنند و بقدر حاجت خون بگیرند و در حرکت منع نمایند و از اغذیه
مولده سودا احتراز فرمایند و هنگام فصد و بر آمدن خون باید که ساق را از دست بمالند تا خون غلیظ بسبب تحریک تمام مستفرغ شود و بعد تنقیه لبسته و داشتن
ساق بعصابه سود دارد و ماده را ریختن مدفع شود اما باید که معتدل بندند نه سخت و هنگام بستن ابتدا از کف پا کنند تا زانو ببندند و هر گاه پیاده رفتن ضرورت شود
نخستین تدبیری که در دوالی گفته آید بعمل آرند بعده مشی نمایند بتدریج و علاج این مرض دوالی الفیل درست **فصل اندر داء الفیل** که ساق و قدم از
غایت غلظ بپای فیل مانند و لهذا اسمی و به باده این مرض هم در رگهاست هم با بین عضلها و غشاهای ساق و کف بخلاف ماده دوالی که بخصوصیت در عروق و این دو گونه است
نوع اول آنکه خون غلیظ سوداوی و محترق بپای ریزد و علامات او ورم صلابت و گرمی بلمس و رنگ او در ابتدا او سرخ باشد پس بکبودی و سبزی گراید و باشد که شقاق
حقیقت در آنجا پدید آید و گاه باشد که آن شقاق بقرحه میل نماید و ماده از و بر آید و از فاصده و ریست که چون مستحکم شود حس پای باطل شود جهت السداد مجاری روح
علاج فرودی فصد باسلیق کنند از جانب پای ماوف جهت تنقیه سودا طبیخ افتیمون و ماءالجبن دهند از انکه سودا غلیظ است و با وجود آن بموضع بعید مستقل افتاده
اخراج آن بیک دفعه امکان ندارد باید که تنقیه بدفعات نمایند و برای اسهال چیزهای گرم قوی الاسهال نه بهار استعمال نفرمایند که مزید سبب است و بعد از آنکه
بدن پاک شود و ماده از ریزش باز ایستد جهت تنقیه عضو رگ بعض زنند و موضع حجامت کنند پس از آن برای تقویت عضو اقاقیا و رامک و عصاره لحیة التیس طلا نمایند و جهت
ضماد این مرض مواد دوالی که از اغذیه مولد سودا از پیاده رفتن و جز آن هر چه موجب انصباب ماده بود بر پای احتراز کنند و پیوسته پای را بر بالش نهاده دارند و حتی الامکان حرکت
ندهند و اگر برخاستن و سوار شدن و پیاده رفتن ضرور باشد دارویی قابض مثل مازو و گلنار و صمغ عربی و اقاقیا نخست بر ساق و قدم طلا نمایند و از قدم تا ساق بعصابه

برښند بند بستنی معتدل پس نفر مایند که بتدریج حرکت حرکت کند اگر پاشنی بود عصا بر گیرد و زیر ان عصا بدهد و او و بهمان تدبیر مشغول باشند تا خاطر جمع شود از انقباض
او و در عضو قوت تمام پدید و بعبارت حسب و وایی نیز همین تدبیر باید کرد عند الحرکت نوع دوم آنکه خلط غلیظ بلغمی بر پا گرد در آید و ماحدث احوال الفیل نماید علامت او تری ورم و سستی لمس
غلظ ساق و قدم و نابودن آنچه گفته شد در ورم علاج در هر تنقیه یکبار و دوبار فرمایند و هر صباح دو درم اطریفل صغیر و بعد ازان کنند و بعد رم زنجبیل با هم سرشته بر بندد و گرسنگی
کشیدن درین مرض نفع تمام دارد و پس از تنقیه تام برای تقویت عضو صبر و مر و اقاقیا و جوز السرو بشیر اطلا سازند یا با آب برگ سرو و آب لحیة التیس بسرکه کنند
و بعصابه محکم بندند و از اغذیه رد او دیر هضم که غلیظ بود بکار نبرند و هرچه بلغم افزاید و بار دیگر یکی نماید منع نمایند و عند الحرکت تدبیری که در قسم اول گفته شد استعمال نمایند
و این همه بعد العدان تی طلا کردن تحلیل اوده می نماید تخم ترب و ترمس و فطراسالیون و سرگین بز و آرد جو و صعتر کوهی و چوب انگور برابر بگیرند و در سرکه مطلا سازند و نیکو تر یاد در و بگذارند
تنبیه و داء الفیل قوی سالها او گذارند و علاج نکنند اگر اذی نرساند و اگر حرارت گرد و بیم هلاک افتد بهتر از قطع علاجی نیست انجا که تنقیه سود ندهد **فصل** اندر وجع
العقب در پاشنه و این بر چند وجه است یکی آنکه بر پاشنه زخم رسد یا بسبب افتادن از ضربه و سقط دوم آنکه پاشنه منضغط شود و فشار گردد از بسیار دویدن و تنگی سوم آنکه ماده ها در پا بسر و بر بزد
علاج گر سبب زخم بود مراهم استعمال کنند و اگر سبب ضربه و سقط باشند اشنا و گل ارمنی هر یک جدا حل کنند با آب یا گلاب بمالند و آب شرید البرنجین سود دارد و باشد
که بحجامت حاجت آید و اگر سبب آن فشار دن سوده بود الضماد آب سرد ریختن و ماقیا و گل ارمنی طلا کردن نفع دارد و اگر سببش اعیاب مواد بود و ماده خون باشد فصد کنند
و روغن گل بمالند و در ماده بارد تی کنند و سهل بلغم و سوما سود دارد و روغن بابونه و فرفیون و قسط مالیدن مفید است **باب اندر حمیات** یعنی تبها و حمی در
اصطلاح اطبا عبارت است از حرارت غریبه که در دل افروزد و یا در عضو دیگر افروخته شود و از انجا بدل آید و هر چونکه باشد از دل بتوسط روح و خون شرائین
در تمام بدن پراگنده شود بشرطیکه مانعی نبود و از خاصه آنست که سائر افعال طبیعی را بعضی از ان متضرر سازد و بحسب ضعف و قوت سبب افعال طبیعی اشتهای
طعام و انست و هضم غذا و نشستن و برخاستن و رفتن و خفتن و جماع کردن و مانند آن برونق طبیعت مطبیعی باید دانست که حرارت غضب و تعب و غم و مانند آن
سبب تپ نیست اما هر گاه بدان حد رسد که با فعال طبیعی مضرت رساند و بروح یا خلط یا بدن آویزد سبب تپ شود مر حمی را با حداث حرارت غریبه الا آنکه
حرارت امر نفسانی عرضی است نه غریبی **فائده** حرارت که بحیوانات تعلق دارد و بر دو گونه است یکی غریزی و مشتق از غریزی اما حرارت غریزی نزد جالینوس عبارت است از
حرارت ناریه عنصریه که مستفاد میشود از مزاج و قوام بدن بدان است و حرارت عارضی از دو حاصل آید و تا زمان حیات در بدن باشد و برین تقدیر تغایر میان او و
حرارت غریبه بماهیت نیست بلکه تفاوت میان آنست که غریزیه جزو ترکیب است و ملائم بدن است و غریبه منافی او و ارسطو و دیگر محققان برانند که حرارت غریزیه فائض شود در
مستعد عند فیضان نفس و فیضان نفس قوی برین تقدیر میان او و دیگر حرارتها ثابت میشود مغایرت بنوع و فیضا ما حرارت اسطقسی جزوی است از عنصری که
آخر سیاه گردد و او تا قهای شخص باقیست چه در جهات و بعد اماته آنست که میت سیاه میشود و متعفن میگردد و اگر چه او راست بر دفن کنند اما حرارت غریبه حرارتیست نا طبیعی
که حادث شود در مرکب و از شان او آنست که ایذا او بدن اکنون بدانکه تن آدمی چیزیست مرکب سه گانه ترکیب یکی جنس است جنس نخستین اندامهای اصلیست که نهاد تن
و عادلیست رطوبات و ارواح را که در ولیست چون استخوانها و گوشت و رگها و مانند آن جنس دوم اخلاط است و دیگر رطوبتها که در تجاویف تن است چون مغز استخوان و منی و مانند آن
از رطوبات اصلیه که تفصیل آن در دق گفته آید و جنس سوم ارواح و بخارها که در تن مانند هوا است و استقرار ترکیب تن را بحمام تشبیه کرده اند بدین وجه
که جنس نخستین که عبارت از اعضای اصلیست بمنزله دیوار او خشت و سنگ حمام است و جنس دوم که بلحاظ اعضای اصلی دیگر اعضاست بمثابه آب حمام است و جنس سوم که ارواح
و بخارات است بکار هوای حمام است پس هرگاه حرارت تپ استقرار اندر اعضای اصلی کند چنان باشد که حرارت آتش اندر دیوار و سنگ و خشت حمام آویزد و این جنس
مسمی است بتپ دق و هرگاه حرارت تپ نخستین اندر اخلاط و دیگر رطوبات آویزد و بعده اعضای متادی شود بدان ماند که آب گرم اندر اجزای حمام
تمام کنند و سنگ و خشت و دیوار حمام ازان گرم شود و آن جنس مسمی است بحمی خلطیه و مراد از خلط درینجا تمام رطوبات

۳۱۴

رطوبات مدر نیست نه اخلاط چارگانه فقط قال العلامة القرشی رد هو نیا باخلاط السم رطوبات البدن الا یا لخص باسم خلط اذ الحمی قد یحدث عن عفونة المنی بخو من اقسام الرطوبات
الثانیة بهر گاه حرارت غریبه بخستین با رواح و ابخره آویزد پس از ان باعضا و اخلاط بدن ماند کر در حمام آتش افروزند و هوای او گرم شود و بعد از گرمی هوا آب و دیوار ها گرم شوند و
این جنس مسمی ست بحمی یوم یا انتفاء به آنچه گفته شد او تعلق حرارت بیگانه میان ترکیب تن و بحسب آن تپ با سمی ماخوذ گشتن مراد از ان تعلق و بحسب رقت به سبیل استقرار
والا حرارت که در روح با اخلاط آویزد و بر یکدیگر نیز متعدی میگردد تا آنکه متعدی الیه ثبت مستقر شود بدان نامی نگردد مثلاً حرارت که با اخلاط آویزد و اعفان نیز گرم
میسازد و حال آنکه حمی عفنی ست فقط لیکن چونکه همه اعضا منسخ شود دق باشد و قس علیه آنکه خود چون اقسام تپ کلیه ست آخر یک تفصیل علیحده گفته شود انشاء الله تعالی **فصل**
اندر حمی یوم و تازیان این نام از ان خوانند که تپ مذکور در اکثر یک شبانروز منقضی شود بشرطی که بجنس دیگر منتقل نگردد و گاه باشد که بندرت سه روز نماید و حمی
یوم باشد پس اگر از ین مقدار تجاوز کند دلیل انتقال او بود و بعضی بر آنند که تا شش روز نیز می ماند و این تپ سه گونه است یکی با حوال بدن منسوب بود دوم آنکه
با حوال بیرونی تن منسوب باشد سوم آنکه با روح منسوب باشد اما آنچه بنفس یعنی بروح تعلق دارد تپهائیست که از غم و هم و اندیشه و خشم و خوف عارض شود و آنچه ببدن تعلق
دارد تپهائیست که از رنج و ریاضت و استفراغات و جماع و اورام و تخمه و سده و عطش و جوع تولد کند و آنچه بخارج تعلق دارد تپهائیست که از آفتاب و سرما و از کثافت بشره
و از غسل کردن بآب معدنی با دچون نزله و شب نگو گردد جز آن پدید آید **فائده** متعلق علیه نیز با روح ست خواه سبب تپ حرکت نفس بروح بود چنانچه در غم و جز آن
و خواه حرکت بدن بود و خواه اسباب خارجیه چنانچه گفته شد و انکه این تپ بروح تعلق دارد و ارواح است طبیعی و حیوانی و نفسانی پس از بهر کدام که متعلق شود نام از یشان
نام خوانند چنانچه حمی یوم طبیعیه و حمی یوم حیوانیه و حمی یوم نفسانیه بحسب تعلق حرارت برین ارواح ثلثه و استدلال بر آنکه حمی یوم بکدام روح متعلق ست باسور ما تقدم توان کرد
مثلاً تقدم و سود احتراق و تناول غذیه حاره و شرب و ادویه گرم نشان تعلق اوست بروح طبیعی که در جگر ست و تقدم غم و فرح و حرارت حمام علامت تعلق ست بروح
حیوانی که در دل است و تقدم هم و فکر و بیخوابی دلیل تعلق اوست بروح نفسانی که در دماغ ست اکنون بدانکه این تپ را بدو قسم بیان کنیم یکی آنکه سائل بود علامات
و معالجات جمیع انواع او بر سبیل کلی دوم آنکه مخصوص باشد بهر نوعی از ان بر سبیل جزئی **قسم اول** در علامات و معالجات حمی یوم بر سبیل کلی بباید دانست که
علامات او علی الاطلاق ست یکی آنکه درو نافض یعنی لرزه نباشد و هو اکثری و گاه باشد که قدری قشعریره پدید آید و نادر بود که لرزه آید دوم آنکه دست و پای سرد شود
سوم آنکه مقدمه او کسل و تکسر و غنودن کمتر باشد و صاحب او چون بحمام رود و فراشا نیاید و اگر بیا بد بایدو آنکه حمی عفنی ست چهارم آنکه نبض مائل بعظم و تواتر بود و در و
اختلاف نباشد و اگر اختلاف بود با نظام باشد مگر آنکه پیش از تپ چیزی بوقوع آید که عدم انتظام از و باشد چون تعب و سوزش احشا و بسیار باشد که از شدت
گرمی هوا یا از اسباب خشکی فر انبض صلب شده ظن است که حرکت انبساط نبض سریع تر بود و حرکت انقباض بطی تر و اگر حال نبض مشکل گردد باحوال مزد ن
نگاه کنند پنجم آنکه حرارت او سوزان و تیز نبی باشد بلکه مستوی بود و هیچون حرارتی که از ریاضت معتدل تولد کند و در دم ست از شراب حادث گردد ششم آنکه
اثر نضج در بول اول ساعت پدید آید هفتم آنکه رنگ روی و نبض معتدل بر قرار بود مگر در انجا که سبب تپ غشی و غم و تخمه بود هشتم آنکه ابتدای او نرم و آهسته باشد
و روز گار تزاید او و سلعت زیاده نباشد و از اعراض منکره چون خشونت زبان و تواتر نفس و جز آن که از لوازم حمی عفنیه است هیچ پیدا نباشد و اگر صداع یا
درد یا نوبار بود بجز و گسار بدن تپ زائل شود و خاصه حمی یوم است که بوق یا لرزه با ندازه گسار ... پس اگر عرق مفرط بود و حمی یوم نباشد نهم آنکه از تکیا نیز و نتیجا و ز
نکنند مگر بندرت باشد که سه روز کشد چون از ین در گذرد حمی یوم نباشد بل انتقال نموده باشد یعنی یا دقی و آنکه جالینوس گفته گاه باشد که تا شش روز
بماند حمی یوم باشد فقط خلاف اکثر محققان ست **علاج** حمی بر سبیل کلی بدانکه حکیم از اصحابان این تپ غذا باز نگیرند مگر آنرا که سبب تپ تخمه باشد
و غذا درین تپ چیزی لطیف و سریع الهضم دهند و آنرا که صفراوی مزاج بود و یا مد آغاز تپ فراشا یافته باشد اگر هم از آغاز لقمه چند
از نان خورانند و آب یا گلاب یا آب انار ترش یا در شراب حنروج با آب تر کرده بهتر باشد و شراب کیا آب ممزوج سازند و گر از رده انجا که سبب تپ ریاضت و تعب

واگر تشنگی باشد با ستطعام توجه کنند و انچه از سده و تنگی مسام و کثافت بشره پدید آمده باشد ریاضت معتدل و مالیدن بخرقهای درشت و ربایدستهای مختلف فرمایند پس بحمام روند
و ضد قبض اورا و اختلاط تب سهند و چون تشنه شود از آب سرد باز ندارند مگر آنکه در احشا ضعفی بود و تب از بردی باشد که در نضیج اسباب انکسار شود و از نوبت تب آخر تر باید داد و
حمی یوم هیچ یکی را استفراغ نباید کرد مگر سه کس را اول آنکه تب او از سدۀ امتلائی بود دوم ثانی آنکه تب او از کثافت بشره و تنگی مسام باشد و اندرون وی ممتلی بود و ثالث آنکه
تب او مدتی باشد و بدانند که در آخر حمی یوم حمام بسیار سود دارد خاصه آنجا که تنگی مسام و کثافت بشره سبب تب بود و امداد نمودن کام را نشاید مگر آنگاه که تب خفیف گردد و زایل
نضج پذیرد الغرض صاحب تخمه را روا نباشد حمام تا که طعام بهضم نرسد و در جمله غذا در حمی یوم در هوا احمام نشاید که با تیز لیکن در آب حمام چندانکه تواند بغیر تعب ابا باشد
اگر از اثر تب او از کثافت بشره باشد که او را در هوای گرما بسیار بودن و عرق آوردن نفع تمام دارد **قسم دوم** در علامات و معالجات حمی یوم بر سبیل تفصیل
و این قسم مشتمل است بر چند نوع **نوع اول** آنکه از غم مفرط پدید آید و باید دانست که از غم مفرط متحرک میباشد روح بداخل پس بسبب آن ماندن گرم میشود روح و تب
پدید می آید و علامات او تقدم غم است و غور عیون در رنگ و خشکی روی با سپیدی آن و ضعف و صغر نبض و تاریت بول و حدت او هنگام بر آمدن **علاج** بیشتر اعانت دل
کنند زیرا که غم بروح حیوانی تعلق دارد و معدن او دل است و آنچنان باشد که بمکانهای خنده آور و رباز بهای عجائب و الحال طرب افزای دل بیمار خوش کنند و مفرحات
مفرح بخورانند و بر سینه صندل و گلاب و لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه هر چه ازینجا بهتر آید اندکی کافور آمیخته طلا نمایند و عطرهای سرد و تر بویانند و چون
تب ساکن شود بحمام معتدل الهوا که آب او شیرین و نیمگرم بود برند و غسل فرمایند و بآب نیمگرم نشانند و چون از حمام و آبزن فارغ شود روغن بنفشه یا روغن
نیلوفر یا روغن مغز تخم کدو شیرین اندر همه تن او بمالند یا تنگی و بستر او نرم سازند و ریاحین مناسب حاضر دارند و جماع منع نمایند و بچیزهای لطیف و زود گوار و تری
افزا تغذیه فرمایند چون گوشت بزغاله و چوزه مرغ خانگی فربه و بیضه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه خرد و قلیه با کدو و خیار و اسفاناخ پخته باشند و آش مقشر
آش جو و دوغ تازه و یا لوده و غذا اسفاریق و هند ازین همه هر چه مناسب حال مریض بود بر گزینند و امر تفاریق غذا جهت آنست که معده سنگین پدید نشود
و بدین تدبیر لازم باشد تا که بحال آید و تب از انتقال محفوظ ماند **نوع دوم** آنکه از هم قوی پدید آید و باید دانست که هم قوی متحرک میگرداند روح را بجهت
مره بداخل و مره بخارج و بدین سبب روح گرم شده تب می آید و علامات او همانست که در غمی ذکر یافت مگر آنکه نبض درینجا بغایت قوی باشد **علاج** تدبیر درینجا همانست
که گفته شد لیکن چنانکه در غمی بیشتر اعانت دل میکرده شد درینجا با عانت دماغ کوشند زیرا که هم و فکر بروح نفسانی تعلق دارد و معدن او دماغ است و آن چنان
باشد که عطریات و روغنها و ریاحین تازه و خوشبوی بویانند و باستماع افسانها و سرودها و کتابها و سخن زنان جمیله مشغول دارند و پری پیکران محبوب القلوب
و ماه طلعتان مرغوب حاضر سازند و بالجمله هر چه مزیل اندیشه او باشد بعمل آرند فرق در غم و هم آن غم حالیست که هرگاه چیزی ضروری از دست آدمی فوت شود یا
بدان نتواند رسید یا کاری بیند کرده که منع آن نتواند کرد و نه بر آن علامت و مکافات تواند نمودن پدید آید و هم حالیست نفس را که هرگاه آدمی با تمام کاری
اهتمام کند و بهمگی همت بدان گمارد چنانکه از خوابها بی و جویائی مر آن کار را پدید آید و باید دانست که صاحب غم یا فوت شده باشد و حصول او ممکن نبود یا بعجز و عنه یا یعنی صاحب
مطلب او و وصول آن عاجز بود بخلاف مطلوب صاحب هم که ممکن الحصول بود اگرچه بدشواری حاصل شود **نوع سوم** آنکه از فزع قوی یعنی از ترس پدید آید
از جهت کثرت روح بداخل و علامات او همانست که در غمی ذکر یافته اختلاف نبض درین بیشتر از غمیه بود **علاج** قانونی که در همه گفته شد مرعی دارند و از
ترس او ایمن نمایند و شربت سیب و صندل و عرق بید مشک و شراب انفع تمام دارد **نوع چهارم** آنکه از فکر بسیار پدید آید و سبب او نیز رجوع روح است بباطن و بدان سبب گرم شدن
و علامات او همانست که در غمیه مذکور شد **علاج** او نیز در همه ذکر یافت بکار برند زیرا که فکر و هم بروح نفسانی تعلق دارد پس بسیار رعایت دماغ اهم باشد **نوع پنجم**
آنکه از غضب شدید یعنی خشم مفرط پدید آید و جهت آنکه روح در غضب میل بخارج میکند و گرم میشود و علامات او آنست که رنگ بیمار بلکه تمام بدن او سرخ
و منتفخ بود و چشمها نیز سرخ و بر آمده باشند و نبض عظیم و بول سرخ بود و بسیار باشد که دست و دیگر اندام بلرزد و نبض شاهق و متواتر و ممتلی باشد و اگر قسم

ازکاری بود که بهم و توقف با او یار بود و رنگ روی زرد نماید علاج تخت برفق و مدارا و اعتذار و سخنها مطابق و موافق و ملائم خشم او ساکن سازند و بحکایات خنده
افزا و تعیبات فرحت افزا استماع اصوات نرم راحت نما مشغول دارند و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر بویانند و بر سینه طلا نمایند و گلاب بر سر و سینه و روی ریزند و شربت
انار و شراب غوره و ریواج و سیب و صندل هرچه بهم رسد بنوشانند و از اغذیه هرچه سرد و تر بود بخورانند و بحمامات فتق و اودارند اگر حرارت بانحطاط افتد بحمام معتدل
و موافق آب او بیشتر شیرین بود برند و در آب آن نشانند و نیکوترین تدابیر در حق کسی که مرد جوان و محرور مزاج و قوی و آسوده بود در گرمای تابستان باشد آنست که چون از حمام بدن
برآید همان لحظه کمیا بگی خود را در آب سرد اندازد و زود برآید صاحب این تپ را از شرب شراب منع نمایند و همچنین از کوشش و خواب و آسایش منع باشند نوع ششم آنکه
از موج مفرط پدید آید و باید دانست که فرح شدید روح را متحرک سازد بخارج و بدین سبب بسیار باشد که روح گرم شود زیرا که روح گرم و لطیف است بادنی حرارت گرم تر گردد و قوی
و قفه باشد گرم میشود و بار جهت لطافت حالت خود باز میگردد و دانسته که حمی یوم زود گذارد و علامات او همانست که در غضب گفته شد مگر آنکه هیئت چشم درینجا بر خلاف هیئت
چشم ذی غضب است و ایضا تواتر نبض درینجا کمتر بود علاج آنچه در غضب ذکر یافت بعمل آرند و سرور و فرحت را بغم و فکر و اندیشه انکار کنند نوع هفتم آنکه از سهر مفرط یعنی بیداری
بسیار پدید آید زیرا که بیخوابی مفرط روح را متحرک و بدن را سست میدارد و علامات او غور عیون است و جهت تحلیل رطوبات و تهیج پشت چشم و رزدی و انتفاخ بدن جهت
بخارات خام که او علم هضم طعام حاصل شود و تیرگی بول جهت بد هضمی و رنگ روی زرد نمودن و تکسر و عیار در اندام پدید آمدن و نبض صغیر بودن علاج حیلها کنند که خواب
آرد و جهت خواب آمدن روغن بنفشه و کدو و شیرین در بینی مالند و طبیخ بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو و نیم کوفته پوست خشخاش بر سر ریزند نیمگرم و ایضا طبیخ مذکور
در طاس اندازند و قدری از روغن بنفشه و چهار روغن مغز تخم کدو و قدری شیرین بران اندازند و سر بخار آن دارند و دیگر بسر پوشند چنانچه متعارف است تا بخار بر آنکه شود و
دماغ بر آید و آنچه در سهر گفته شد بعمل آرند تا بخواب روند و چون تپ بانحطاط افتد بحمام رقیق و آب شیرین نیمگرم بسیار بر سر ریختن و یا بدن نشستن نفع دارد باید احتیاط
کنند تا عرق نیاید و از حمام زود بر آید پس از استحمام غذای لطیف و سبک بخورانند چون فراریج و مانند آن و روغنهای سرد تدهین نمایند و بر بدن و تن گلاب که از شکر طبرزد و گلاب
پدید آید ساخته باشند بغایت مفید است و جماع و جمله آنچه خشکی افزاید زیانکار است نوع هشتم آنکه از خواب طویل و از ترک استعمال و ترک ریاضت معتاد پدید آید ظاهر است از
بسیاری خواب و ترک ریاضت معتاد بخارات افزونی در بدن گرد می آیند و بروح می آمیزند و آنرا کدر و گرم می سازند و علامات او تقدم سبب است و امتلای نبض علاج بحمام برند و عرق
آرند و آب نیمگرم بر بدن ریزند و بریاضت معتدل مشغول دارند و خفتن ندهند لبا بدستهای مختلف دلک فرمایند و اگر سبوس گندم و تخم خربزه و قدری نمک با ریک
ساخته بر تن مالند بهتر باشد و غذای لطیف و سریع الهضم و قلیل المقدار دهند و از شراب اجتناب فرمایند زیرا که شراب بخار انگیز است و این نوع مسمی است بحمی یوم تخمی نوع نهم
آنکه از تعب و رنج پدید آید و لا یخفی که حرکت بدن مفاصل و دیگر اعضا را گرم میکند و بدین سبب حرارت مشتعل میگردد و ارواح را گرم می سازد و علامات او تقدم تعب بدن
است و خشکی بشره و نبض صغیر و مائل بصلابت بودن و مفاصل نسبت بدیگر اعضا گرم تر نمودن و اعیا و ماندگی ظاهر شدن و باشد که سعال خشک و صنع بول پدید آید
علاج بآسایش و راحت و خواب کوشند چندانکه توانند و چون تپ کمتر شود بآب شیرین نیمگرم استحمام فرمایند و بدن را بآهستگی بمالند و چون از استحمام فارغ شوند
اگر تشنه خشک نمایند و روغن بنفشه یا نیلوفر یا گل یا جزو آن تدهین فرمایند و بدستهای مختلف بالش دهند بملایمت و بار بحمام برند و در آبزن نشانند و
آب خشک نمودن تدهین او همان سازند پس غذای رطب مائل به برودت چون گوشت فراریج و پاچه بزغاله و زرده بیضه نیم برشت بخورانند و جلاب شکر و گلاب
بنوشانند و از جماع و چیزها که خشکی افزاید پرهیز نمایند و پوشیدن جامهٔ نرم و خفتن بر بستر ملائم و فواکهات رطب مائل به برودت خوردن نفع دارد و شراب الخوار
اگر شراب طلب کند بعوض جلاب شراب ممزوج آب توان داد و احتیاط باید کرد تا عرق نیاید و در حمام چه در خارج نوع دهم آنکه از استفراغ پدید آید و این
استفراغ عام است اگر از خون بود یا از خلط دیگر و نیز شد عارض شده باشد یا از خواهش چنانچه پس از ادویه مسهله منقیه و بعد از فصد حادث گردد اما حدوث تپ بعد قی و اسهال
جهت آنست که روح گرم میشود و تعب کشیده از حرکت اخلاط اما پس از برآمدن خون جهت آنست که صفرا غالب آید و خون باقی گرم تر میگردد و جهت زوال رطوبت

مقام و بدین سبب ابخرهٔ دخانی متولد میشود و روح را گرم ساخته تپ می آرد و علامت او آنست که بعد استفراغ پدید آید علاج اگر بسبب اسهال و قی باشد و سبب باقی باشد بحبس کوشند
از آنچه در خور او باشد و در بحث اسهال و قی ذکر یافته و پیشانی بروغن مصطکی یا روغن سنبل تر کرده بر فم معده نهادن گرما گرم نفع تمام دارد و کذلک ضمادهای دیگر زیرا که هرچه نیم گرم بود سستی
آرد و آنجا که تپ سخت گرم باشد و تشنگی پیدا بود صندل و گلسرخ و اقاقیا و سک با آب سیب و گلاب و آب آلو بر جگر ضماد سازند حرارت نشانند و اسهال و قی را باز دارد و غذا رب [illegible] دهند
ترشی انار و دانه یا آب انار مشک یا سماق یار کرده و آنجا که بسبب افراط اسهال و قی ضعف تمام رو نموده باشد نافع ترین اشیا ماء اللحم است و شراب عتیق نیز فایده دارد و گفته اند
بهترین ماء اللحم درینجا آنست که صاحب ذخیره درین بحث ذکر کرده و اگر تپ عقب فصد یا بعد برآمدن خون برعاف و جز آن پدید آمده باشد دران که ضعف افزود البته و برای این کار
هرچه معبر و مرطب است سود دارد و فایده گاه باشد که فصد کنند و خون از مقدار که باید کمتر گیرند و بدین سبب ابخره ساکنه و اخلاط در حرکت آید و روح را گرم ساخته حمی یوم
احداث نماید و درین وقت باید که بزودی رگ زنند و خون و اگر گیرند تا حمی یوم بحمی عفنه انتقال نکنند نوع یازدهم اندر حمی یوم که از وجع پدید آید و باید دانست
که درد قوی حرارت را می جنباند و روح را گرم می سازد و بدین سبب تپ می آید و علامت او حدوث تپ است بعد ظهور درد در سر یا گوش یا چشم یا دندان یا جز آن علاج
باید که مرض اول [illegible] و در تسکین وجع توجه کنند زیرا که تپ عرض درد است و سبب او ست و سبب چون زائل شود عرض نیز زائل گردد اما اگر درد باشد و تپ باقی باشد
از قبیل حمی یوم نتیجی باشد و درین صورت آنچه در نتیجه گفته شد بعمل آرند نوع دوازدهم آنکه از غشی پدید آید بدانکه گاه باشد که بسبب غشی روح گرم شود جهت
وقوع حرکت مضطربه در وی و بدین سبب حمی یوم تولد کند و علامت او آنست که نشانهای دیگر تپ ها هیچ نباشد و بعد غشی پدید آمده باشد و سقوط و قوت
وضعف نبض پیدا بود و پوشیده نماند که احوال نبض در غشی مختلف میباشد بحسب حرارت و برودت آنگاه سرعت غالب بود نبض باطل شود و آنگاه که حرارت
برافروزد سریع گردد و در اکثر احوال نبض او صغیر و دقیق بود علاج هرچه در غشی گفته شد در باب امراض قلب بجا آرند و ماء اللحم و بیضهٔ مرغ نیم برشت و جز آن بهم زود
گوارد بخورانند و اگر ماء اللحم با شراب دهند قوت را فی الحال باز آرد و درین وقت از حرارت تپ اندیشه نکنند زیرا که درین حالت رد [illegible] قوت واجب است الا آنکه
بیمار از غشی بر آید و قوت بجا آید اما تپ باقی باشد تطفیهٔ حرارت کوشند باستعمال اشربه و از اغذیه سرد و ترکه دی علت تپ بود نوع سیزدهم آنکه از جوع مفرط
پدید آید و علامات او ضعف و صغر نبض است و باشد که مایل به صلابت بود علاج کشک جو و کدو و اسفاناخ با روغن بادام بخورانند اندک اندک چون این چیزها هضم شود
اسپیدباج و دیگر اغذیه سرد و تر دهند باید که بحمام برند و در آبزن نشانند و بعده روغن مرطب بمالند نوع چهاردهم آنکه از عطش مفرط پدید آید و لا یخفی که جوع و عطش
مفرط بسبب گرمی جگر و احتراق و بخارات است که روح را گرم میسازد علاج بنوشانند تا آب سرد مضمضه و غرغره کنند پس اندک اندک بنوشند و شیرهٔ تخم خرفه و آب خیار را
و آب خیار ترش دارد و نفع دارد و خاصه که برنج خنک کرده باشند و اگر [illegible] بود و آب بسیار غسل کردن سخت سود دارد و باید که بخوابانند آسایش باشد و غذا اسفیدباج تر خورد
نوع پانزدهم آنکه رگهای باریک که در همه تن پراگنده است بچیزی لیف در وسده افتد و افواه و مجاری عروق مذکور بسته شود و بدین سبب بخار جمع گردد و گرم شود
و روح نیز گرم شده احداث تپ نماید و سبب سده این عروق یا اخلاط غلیظ و لزج که در وی بند و یا امتلا که در خون افتد و گذر رگها را تنگ سازد و بالجمله این تپ سببی است
بحمی یوم سده و شناختن او دشوار است زیرا که بحمی عفنیه مشابهت تمام دارد و باشد که مانند تپهای خلطی گمبار و باز گردد و مدت بقای این تپ بحسب بسیاری و کمی سده او است و بسیار بود
سه روز و مانند بلکه شش روز و علی اقوال جالینوس اگر کثر بعد زودتر گمبار نشر طلیکه در تدبیر خطائی نرود و هرگاه در حمی یوم فراشاد و بر زد آید دلیل انتقال او بود بحمی عفنیه
علامت حمی یوم سده آنست که هیچ سببی از اسباب بادیه ظاهر نباشد و نوبت طویل دارد با غر عرق میکند و نبض صغیر بود اگر بدن منتفخ و ممتد [illegible] بر آمده و در تن ریح باشد باید
دانست که سبب سده و امتلاء است نه غلبهٔ اخلاط علاج اگر سبب سده امتلاء بود نخست فصد کنند و اگر بعد فصد [illegible] حسب پدید آید باز فصد نمایند اگر امتلاء مفرط بود و تجویز
ملائم طبع را بگشایند بعد از فصد و پس از تلیین جهت تفتیح سده سکنجبین بزوری معتدل ماء الشعیر و مانند آن دهند هرچه مجلی بود اما شدید الحرارت نباشد و بیش از تنقیه نها
بتفتیح سده نکوشند که ضرر دارد و چون تپ با نحطاط افتد یا گمبار در حمام برند و آب نیم گرم بسیار ریزند و در آبزن نشانند زمانی طویل و روغن کدو [illegible] و بابونه و تخم خرفه

واما آن چون بیخ سوسن و اشنان اصفهانی کوفته بر بدن بمالند و غسل کنند هرگاه این تپ معاودت کند و نوبت همی آید باید که چهار ساعت پیش از نوبت تمام بدن را بروغن
فشانند و بعده در سلخ یعنی جامه خانه بخسپانند چیزی بپوشند تا عرق آید که بدین تدبیر بسیار باشد که تپ نیاید و در تپ مطبقه نیز تدبیر مذکور نفع تمام دارد و جالینوس گوید اگر طبیب
جاهل درین تپ غذا گیرد تپ مذکور بحمی حادّه منتقل گردد فائده حمی یوم که از امتلا پدید آید علاج او بعینه علاج سونوخس ست پس آنجا که سال و عمر و سحنه و قوت و
فصل و سال و عادت در مریض موافق باشد چندان خون گیرند که هم غشی شود و بدانند که در انواع حمی یوم خوف آنست که بدق بازگردد بخلاف این نوع و اگر بسبب
شدت غلظ اخلاط بود علاج همانست که در امتلا ذکر یافت مگر فصد که درینجا بدان حاجت نباشد و بالفرض اگر فصد کرده شود بحسب حاجت اما خون بسیار گرفتن هرگز
رخصت نباشد و درین حالت سه افسنتین مطبوخ تخم بادیان و پوست بیخ ادویه و پوست بیخ کرفس سکنجبین بشوربای گرم و جز آن هرچه لطیف بود دهند و غذا کشک جو باندکی تخم بادیان پخته
سازند و سوسن آب گرم روغن بادام ممزوج است و لکن بسیار در حمام نفع دارد نوع سیوم تشانزه و هم آنکه بشره درشت و کثیف شود و مسام بسته گردد بسبب حرارت و ابخره اندرون باز ماند
روح را گرم کند و تپ پدید آید و سبب درشتی و کثیف شدن بشره و انسداد مسام پنج ست یکی حرکت که از ترک حمام بر بدن گرد آید دوم گرد و غبار که از سفر و جز آن بر بشره
نشیند سوم سرما شدید چهارم حرارت آفتاب که بشره را بسوزد پنجم غسل با آبهای قابض چون آب زاجیه و شبیه و آب شیرین که شدید البرودت بود و این نوع را حمی یوم استحصافیه
گویند و علامت این تپ آنست که عقب ترک حمام و غسل یا بعد ملاقات گرد و غبار یا عقب غسل با آبهای که مذکور شد یا پس از ملاقات سرما پدید آید و پوست بدن بلمس درشت نماید
و در چشم در اندکی انتفاخ ظاهر بود و نبض سریع باشد و بول از رو بر آید و باشد که سپید آید و از نشان کثافت جلد آنست که چون دست بر آن گذارند حرارت تپ چندان
ظاهر نباشد و چون ساعتی نهاده دارند گرمی او زیاده تر نماید جهت تفتیح مسام که از حرارت دست حاصل آید و تپ بسبب بخار دخانی محتبس در بدن سوزان آید پس آن سوء مزاج بسبب
دیگر سوء مزاج گرم تر نماید علاج بحمام گرم مریض را نشانند و بخسپانند و بدن آنرا با آهستگی بمالند و جامه های گرم و نرم در پوشند تا عرق کند پس هرگاه تپ با نحطاط افتد
بحمام برند و زمانی طویل در آنجا بدارند و محللیات که در سدّه گفته شد از سبوس و نخیره بمالند تا عرق همی آید و آب بکار برند مگر کسی را که ترک حمام سبب باشد اما آبی
که درد بنفشه و بابونه و اکلیل الملک جوشانیده باشند بر بدن ریختن صواب در همه صورت و باید که چون عرق تمام آید آنرا خشک کرده بروغن شبت و بابونه و قسط
و سوسن هر کدام که میسر آید تدهین نمایند و باز بجامه های پوشیده بیرون آورده ساعتی در سلخ بدارند و اگر خواب آید بخسپند بعده غذای لطیف چون تیهو
و دراج بریان کرده یا گوشت گوسفند یا نخود پخته و شهد و ترنج و مزورجوش بدهند پس اگر هنوز اثر تنگی مسام باقی ماند تعریق کفایت کند و این کس اگر شرب
شراب خواهد روا باشد تا که مسام تمام گشاده شود نوع ششم هضمیه یعنی آنکه از تخمه و ناگواریدن طعام پدید آید و بدانند که چون طعام هضم نشود و فاسد گردد تولد
میکند دود ابخره ردیه دخانیه و حرارت می انگیزد و روح را گرم میسازد خاصه صفراوی مزاج را و این تپ بیشتر آنان را افتد که با امتلای معده و بدهضمی حرکت و ریاضت
کنند و یا در آفتاب بسیار نشینند یا استحمام نمایند و علامت او فساد هضم ست و معده و آروغ دود ناک بر آمدن و اعراض تپ مطبقه چون سرخی چشم و زردی و درشت
و عظم نبض پیدا شدن و تپ سخت گرم بودن و باید دانست که درین تپ بول سفید باشد و گاه بود که رنگین آید و کذلک کمتر باشد که درین تپ آروغ ترش بر آید
و بالجمله هرگاه بوی آروغ بگردد و چون آروغ حالت صحت گیرد نشان زوال تپ بود و تپ مذکور باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت یکبارگی باز
آید و حمی یوم باشد و جنسی دیگر نگردد علاج اگر طبع نرم بود بجز طعام فاسد را استفراغ نه برآید هیچ علاج مشغول نشوند جز آنکه آب گرم جرعه جرعه همی دهند
تا معده و روده را از بقایا طعام فاسد پاک شوید و پس از انحطاط اگر با بر در روده بر آید پس جهت تقویت معده گلقند یا سکنجبین سفرجلی یا میبه ساده بخورانند
و آب به ترش قابض و آب سیب ترش قابض و رب غنگل باهم یار کرده با آتش نرم بجوشانند تا آب برود روغن بماند و ابریشم پاره بدین روغن
تر کنند و بفشانند تا روغن از او بیرون رود پس آن ابریشم را گرم کرده بر فم معده گذارند و بربندند و آنجا که با استفراغ خلطهای دیگر بر آید و قوت
ضعیف باشد استحمام منع نمایند و به باز گرفتن طبع اشتغال فرمایند و جهت این کار سفوف حب الرمان و شراب لیمو و غوره و انار

وماننداٰن بارو قابض خوردن وبجهت رفع سینه مانند وزرشک وسماق واغذا فرمودن سود دارد واگر طبیعت قبض باشد کار دشوار تر بود ودرین وقت لازم است که بتنقیه معده
وامعا کوشند بحسب حاجت مثلاً اگر تهوع وغثیان باشد وطعام در معده بود قی فرمایند واگر در امعاء علوی یا در قعر معده بود مطبوخ فاکهه مسهله دهند واگر در امعاء سفلی بود ده
حقنه وشیافها بکار برند وترکیب حقنه باید که بتقاضای مرض بود توان کرد مثلاً اگر در امعاء سوزش وحرارت بود از عناب وبنفشه وکشنیز خشک وتمر هندی ونیلوفر وروغن بنفشه وبیه بط
وهوم مرغ خانگی حقنه سازند واگر در امعاء قراقر وباد باشد اندر حقنه او تخم کرفس وبادیان وزیره وبورق داخل نمایند وپس از تنقیه استحمام وتضمید معده با ضمادهای مقویه
سود دارد ولبلاب باشد که بضمادها قوی تر از ضمادهای ضعیفه حاجت آید وهرچه بر فم معده نهند سخت گرم بالفعل باید زیرا که نیمگرم معده را ضعیف سازد وادویه مسهله نیز [illegible]
علیل را باید استعمال توان کرد اگر مزاج گرم بود وتخمه از طعام گرم افتاده باشد آب بهیوه یا انار شیرین مع شیر خشت وهلیله مربی وماننداٰن طبع را کشاینده واگر مزاج سرد بود
وتخمه از طعامهای سرد افتاده باشد بحب الفادیه ومعجون الراحت تلیین نمایند انتباه فصد درین تب جائز نیست خاصة که طبع دو سه بار اجابت کرده باشد گفته اند اگر فصد اتفاق
افتد ورگ بعد ازانکه طبیعت دو نوبت آمده باشد باسهال مائی انجامد باشد که باسهال کبدی کشد نوع هشتم آنکه اماس در بعض اعضاء ظاهر افتد چون بن ران وبغل
وپس گوش وبدان سبب حمی یوم پدید آید وباید دانست که هرگاه درین اعضاء ورم افتد وباده او عفونت راه یابد فقط بغیر عفونت حادث میسازد حمی یوم اما اگر عفونت نیز اثر
کند ورگ واجب میکند حمی عفنیه وقید اعضای ظاهره ازان کردیم که از اماس اعضای باطنه حادث نمیشود مگر حمی عفنیه وعلامات حمی یوم ورمی است که نخست در بن ران یا بغل
یا پس گوش ورم پیدا شود وبعده تب آید ورگ منتفخ بود ونبض سریع وعظیم مائل بصلابت وقاروره سپید باشد علاج فصد رگی که موافق عضو باشد وبر ورم نمک ساینده
مثلاً اگر ورم در بن ران بود باسلیق زنند واگر در بغل بود واکحل واگر پس گوش بود قیفال وبعده طبع را نرم نمایند با دویه مناسبه وتقلیل غذا وترک اطعمه خون افزا چون
گوشت وماننداٰن فرمایند ودر ابتدای آن امنده سرد ومقوی استعمال کنند وعند استعمال باید که شربت انار وسیب ترش ولیمو وترنج وآب فواکه هر کدام که میسر آید بیمار را
بنوشانند وعطریات بویانند تا دل وفم معده ودماغ قوت یابد وبخارات که از التهاب انها باستعمال رادعات متصاعد شود بدنها باز نگردد نضیاع افراط کنند در
تضمید مبردات تا ماده خام نماید وکشکاب اسبغول باشکر وتطفیه اجزاء وتقویت قلب اثر مندست وهرگاه تپ ساکن شود اما ماده ورم باقی بود جهت تحلیل با نضج ادحللات ومنفجات
بکار برند وشراب منع نمایند که درین نوع ضرر تمام دارد نوع نوزدهم اندر حمی یوم که از حرارت آفتاب وآتش وگرمابه پدید آید جهت گرمی هوا که بدماغ رسد وازانجا
بدل وازانجا بشریانها پراگنده شود وروح را نیز گرم سازد واین تب آرد وتب مذکور از حرارت بیشتر افتد وباید دانست که اثر حرارت آفتاب بیشتر نفسانی ودر نوع باشد
خاصة اگر درین فصل بود که از حرارت آفتاب بگذارد وبخار او بدماغ برآید ودرد سر آرد واثر حرارت حمام وآتش اکثر اندر دل باشد علامات این تپ تقدم ملاقات حرارت آفتاب
یا آتش ست یا در گرمابه سخت گرم در رفتن ونبض بسرعت وصغر مائل بودن وبعض فرسنائی وسرخی چشم وافزونی حرارت التهاب در سر نسبت بدیگر اعضا پیدا بود پس اگر سبب گرمی
آفتاب باشد ظاهر تن گرم تر از باطن نماید وتشنگی بسیار نباشد ونفس بر جای بود واگر سبب گرمی آتش وحمام باشد تشنگی صعب وعظم در نفس ظاهر شود علاج روغن گل وسرکه بر برف
سرد کرده از دور بر سر ریزند وطلیها از صندل وگلاب وآب کشنیز تر ساخته بمالند وخرقه بدان تر کرده بر سینه وسر گذارند وشربت بنفشه ونیلوفر وعناب ودر علاج
بهی وترنج هرچه میسر آید وآب انار رین سرد کرده وقدری روغن گل سود بخته بنوشانند تا تشنگی ودرد سر نشاند وکشکاب سرد کرده وشکر آمیخته ولیت جو با شکر یار کرده غذا نیکست
واگر باب گرم باشویه کنند خاصة که در وی بابونه واذخر وبنفشه ونیلوفر وشاهسفرم وشکوفه بهی جوشانیده باشند بهتر باشد وصلاح انی الفور زائل سازند ودیگر تدابیر
سبز چه در سکان وچه در فرش واستعمال می ارزند وچون تپ بالخطاط افتد استحمام فرمایند اگرچه نزله وزکام باشد وآب شیرین نیمگرم بسیار بر سر او ریزند
ودر آب زن نیمگرم نشانند واگر در آب زن بنفشه ونیلوفر وقدری بابونه آمیخته باشند سخت سود باشد وبعده سر را بروغن بنفشه وروغن نیلوفر چرب سازند تا بتری
که اثر زکام نداشته باشد نوع بستم از تناول اغذیه وادویه گرم پدید آید وباید دانست که این تپ بروح طبعی می آویزد زیرا که اینجا بانکه گرمی آفتاب
دماغ را گرم کند گرمی حمام وقرب آتش دل را گرم نماید وسبب او روح ددماغ یا دل گرم میشود ودرین تپ از گرمی ود و ا

جگر گرم شود و علامت او اکل دوا و غذا گرم است و شدت تشنگی و خشکی دهن و سرخی چشم و درد بجانب جگر و حرارت بیشتر نمودن و درد اکثر با صداع بود **علاج** نخستین او را فرمایند و بر
تشربت تخم خیارین و تخم خربزه و تخم خرفه و سکنجبین ساده و در وقت مزوج بود و بعده تلیین نمایند بشیر خشت و تمر هندی یا با آب انار بین و شیر خشت و برای تسکین گرمی جگر صندل و گلاب و ضماد
سازند و بالجمله باصلاح جگر کوشند بدانچه در فصل او بود و بعد تسکین تپ آش غوره و سماق و لیمو و نارنج بخورانند **نوع بیست و یکم** آنکه از نزله و زکام پدید آید ظاهر است که هر گاه بخار
گرم نا رسیده بدماغ برآید و بواسطه انسداد مسامات و ضعف دماغ بر آن نزود و تحلیل نیابد و همانجا نماند منعکس شده روح نفسانی را گرم کند حمی یوم می آورد و علامت او ضعف دماغ و وجود نزله یا زکام است
علاج فصد کنند و اگر بلغمی بود بر نقره حجامت نمایند و بعد مطبوخ خفیف طبع را بکشایند و اگر با سرفه بود تسکین سعال فرمایند و از گوشت و شراب منع نمایند و هر چه در نزله و
زکام گفته شد بعمل آرند و پس از تسکین تپ بحمام برند و در علاج اهمال نورزند تا منجر نشود به سام **نوع بیست و دوم** آنکه از شرب شراب پدید آید **علاج** آب انار ترش غوره
شربت سکنجبین دهند و هر چه خمار را ساکن سازد بکار برند و دست و پای ها بمالند و بموضع معتدل بخوابانند و اگر بدین قدر ساکن نشود بعده در بیدار شدن طبع را بآب میوه ها نرم کنند یا تنقیه زنند یا
حجامت نمایند هر چه فرو می دارند و چون تپ بانحطاط آید بحمام برند و آب نیم گرم بر سر ریزند و گوشت دراج و تیهو و چوزه مرغ خانگی غذا فرمایند و آب غوره یا انار دانه یا زرشک
ترش ساخته **نوع بیست و سوم** آنکه اندر حمی یوم که از زحیر شدید یا خلفه متواتر مستدام پدید آید سبب هیجان او زحیر و خلفه همانست که زحیر و استفراغ گفته شد
علاج به تسکین زحیر و امساک خلفه کوشند و بعد فرود آمدن تپ استحمام فرمایند **انتباه** در دانستن اگر حمی یوم به تپ دیگر منتقل شد هر گاه تپ کم شد و هیچ عرق نکند یا عرق
کند اما تپ اندر رگهای بدن باقی بود و بعد از انحطاط تپ طویل بود و بدشواری گسارید شود و صدای نبض بود و هر زایل نگردد و باید دانست که حمی یوم اگر باشد پس اگر شراینها گرم بود و با
حرارت اندر همه تن بهم آمیخته باشد و بعد تناول غذا حرارت تپ ظاهر تر شود و نبض مستوی با انتظام بود اما بصلابت این همه نشان انتقال او به دق باشد و اگر چشم و روی و رگها
ممتلی و برقاع بود و نبض عظیم و رخساره سرخ از دفعه نشان انتقال او به مطبقه دمویه باشد که آنرا سونوخس گویند و اگر فراشا پدید آید و نبض مختلف و اندرون بسوزد و تن گران گردد
و رنجها بفزاید نشان انتقال او بحمی عفنه باشد بالجمله هر گاه حمی یوم بگذرد اندر روز سوم انتهای نوبت یا در وقت انحطاط او علامتی از علامات تپهای دیگر پدید آید بحسب او تدارک
کنند **فصل دوم اندر حمیات خلطیه** و آن دو گونه است یکی آنکه از یک خلط پدید آید و آنرا بسیط گویند و دیگر آنکه از دو خلط یا زیاده پدید آید آنرا مرکبه گویند و مرکبه
دو گونه است یکی آنکه نام جداگانه دارد چون غب غیر خالص و شطر الغب دوم آنکه نامی جدا ندارد پس اقسام بسیط و مرکبه مسمی را بیک مقاله بیان کنیم و مرکبه غیر مسمی را مقابل یکدیگر و کذلک تپی بر
تبع اماسها و بسبب جلدیه بری و جهه دیگر پدید آید و آنکه چون ورم در گیرد غشی آرد و هر یک مقاله جدا گفته شود انشاء الله تعالی **مقاله اندر تپهای بسیط** و مرکبه معلومه از اخلاط چهار
است این مقاله را بچهار قسم ذکر کنیم و نخستین بر سبیل تمهید فایده کلی که جامع باشد جمیع اقسام خلطی را بیان کرده می آید باید دانست که حدوث تپ از اخلاط بر دو گونه است یکی آنکه
خلط عفونت پذیرد و سببی و گنده شود و ازان سبب تپ آید دوم آنکه خلط اگر چه عفن نشود اما گرم شده و جوش زده تپ آرد و این نشود مگر در خون فقط زیرا که سوای خون
خلط دیگر بسبب مزاج یا قلت مقدار احداث تپ نمی تواند کرد و از حرارت غلیانیه خون تا که عفونت در وی راه نیابد بخلاف خون که او گرم مزاج و کثیر المقدار است هر گاه گرم تر شود
و جوش زند تمام اخلاط و ارواح و اعضا را گرم میسازد و تعفن اخلاط از دو حال بیرون نیست یا داخل رگها باشد یا خارج از رگها در دماغ یا معده یا مساریقا یا کبد یا
طحال یا سینه یا ریه و مانند آن پس اگر خلط اندرون رگها متعفن اخلاط از دو حال بیرون نیست یا داخل رگها باشد یا خارج اندر رگها گنده گردد تپ نوبتی آرد و باز آید هر گاه
خام مورم که او اگر چه در خارج رگها گنده و متعفن شود اما تپ لازم آرد و تعفن خون خارج عروق صورت نمی بندد مگر در اورام عظیمه حادثه که در باطن جسم و عفونت عبارت از فساد کردن
رطب است از اثر حرارت غریبه آن جسم را و استعداد و خاصیت خود برآید اما نوعیت او باقی باشد یعنی باسمی که پیش از حدوث فساد مسمی بود بعد وقوع تعفن نیز بهمان اسم
مسمی باشد و قبول عفونت را رطوبت بالفعل در کار است اگر بالقوه خشک بود چون صفرا و سودا یا برگ مورد و برگ گل تر که بر هم نهاده دارند اگر چه بالقوه خشک است اما گنده
میگردد و پوشیده نماند هر خلطی که بیرون رگها عفن شود بسببی دیگر چون آماس اعضای اندرونی که بخار عفونت ازان بدل رسید تپ نوبتی می آید و
میگزارد و تپ بلغمی که اگر چه میگسارد اما یاره تخفیفی باشد و آنچه اندرون رگها عفن شود هر خلطی بود تپ او لازمی باشد و نمی گسارد لیکن گاهی آهسته فرو کاهد گاهی گرم تر شود

اما اگر عفونت باندرون همه رگها رسیده باشد یا دران بود بدل نزدنیست تب لازم یکی وتیره باشد نه کم شود نه زیاده مگر آنکه ماده هم اندرون رگها عفن شود وهم بیرون رگها ان
یک جنس باشد یا مختلف الجنس بود: فائده ماده که بیرون رگها عفن شود اگر وجود آن در تن بسیار بود چون بلغم تب وهر روز آید واگر آن ماده در بدن کمتر بود چنانچه سودا او
دو روز در میان یا زیاده برین آید واگر توسط میان این وآن باشد چون صفرا تب او یک روز در میان آید مگر آنکه با بلغم مرکب شود یا صفرا در بدن بسیار باشد چون دو مرکب همچون مواظبه
هر روز گیرد وباید دانست که ماده که در خارج رگها باشد وعفن شود بدون آنکه ورم آرد تب او دایم آید جهت آنکه ماده همه در یک موضع نیست بلکه اندک اندک بموضعی که معظم خلط
عفن بود وسیت گرمی آید وهر جزوی از ماده منصبه بملاقات خلط عفن اندک اندک مستحیل شود وبعفونت تا که آن قدر جمع آید که بخار او بدل آید واز آنجا بروح وتن آید پس
گراید وتب سخت گرم تر شود پس حرارت غریزی نیز بسبب حرارت تب مشتعل شود بتحلیل ماده وحرارت غریبه رو کند تا که همه روان در آن زود آید وچون بدان موضع رسد که معظم
خلط در وست آنرا بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی ولزجی نتواند تحلیل کردن لیکن از آنکه اجزاء لطیف از موضع برآمده بود پیشتر شده تب گسسته شود تا که باز همان قدر ماده گرد آید
انیست طریقه گرفتن وگذاشتن تب اما هرگاه ماده اصلی که مایه فساد وست پیشتر شود نوبت های تب منقطع گردد وسرعت وبطوء انقطاع او بحسب قلت وکثرت ماده است ویا
بحسب رقت وغلظت آن بسیار باشد که ماده رقیق بود واز سوء تدبیر غلیظ شود وبالعکس بالجمله سبب دراز نوبت های تب یا از غلیظی ولزجی ماده است یا از بسیاری او یا از ضعف قوت
حرارت غریزی یا از تنگی مسام یا عدم تحلیل وسبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس آنجا که اسباب کوتاهی بیشتر جمع شود بحسب او تب نیز زود درگذرد وآنجا که اسباب درازی
بیشتر گرد آید بر طبق او نیز دیرتر گردد قسم اول از حمی دموی وآنرا مطبقه گویند وگاه برد ونوع است نوع اول آنکه خون گرم شود بے عفونت واین را سونوخس گویند
وسبب این تب مطبقه امتلا وسده است واو در اکثر کسی افتد که معتاد بریا باستفراغ بوده باشد وترک آن نماید وتب مذکور بیشتر منتقل میگردد بسلم ومحرقه حصبه وجدری
جهت رقت وغلیان خون وعلامات او سرخی چشم ورو است وانتفاخ وتمدد آورده وبخاریدن بینی وابرو وموضع فصد وعظیم نفس وسرخی وغلظت بول وبیش از تب ثقل وکسل وتمدد
بدن پیدا شدن وناقض وقشعریره نابودن واین تب لازم باشد وعرق نکند وگرمی او کمتر از حرارت محرقه وغب خالصه بود وچون دست بر اندام او نهند گرمی وی همچون
گرمی اندام فربی استحکام نماید واین تب لیست میان حمی یوم وحمی عفنه این است نوع اول آن وکذا بسیار باشد که در حلق وکام وبون تن آماس گیرد ونفس تنگی
کند لهذا بعضی اطبا سونوخس را الحمی الربویه نیز گویند ومعنی ربو تنگی نفس است وتنگی نفس درین تب وقتی پدید آید که خون بیشتر بر جگر ودل وحوالی آن
گرم شود وبجوشد پس بخار ذوی البینه وشش گرد آید ودر نفل هذا ضیق نماید واکثر که بحران تب مذکور روز هفتم باشد فائده در معنی تکسر وقشعریره وبرد
ناقض اما تکسر آنست که دریابد آدمی در خود حالتی که گویا مفاصل واستخوان او را چیزی گران زده اند ومقدمه قشعریره است وقشعریره حالتی ست که اندر
پوست وعضلات مختلف محسوس شود وموی تن برخاسته گردد ومقدمه التکسر وتز است وبعضی سردی سرایت که آدمی در اعضای خود یابد وناقض حرکت غیر ارادی
است که در اعضای ظاهری وباطنی افتد بر سبیل اهتزاز نه بر طریق اختلاج وضبط آن ممکن نباشد وترجمه ناقض لرزه است واسباب ناقض بسیار است
یکی کثرت مقدار ماده وسردی او دوم حدت ولذع او سوم قوت حس عضو که ممر ماده است چهارم قوت دافعه عضو مذکور وغلظت ولزوجت ماده وصعوبت وسهولت
وسرعت وبطوء ناقض بحسب اشتداد وانتقاص رقت وغلظت ماده است پس آنجا که ماده غلیظ بارد یا رقیق حار بود ودافع قوی باشد پس ناقض بغایت قوی افتد
بالعکس اما اگر ماده لذاع گرم بود چنانچه در غب خالص ناقض در دو اگرچه با قوت باشد لیکن بسرعت زائل شود واگر غلیظ ولزج بود چنانچه در مواظبه بطی الزوال
باشد علاج فی الحال فصد اکحل یا باسلیق کنند وخون وافر گیرند واگر مانع نبود وفصل سال وسن مریض وعادت او مساعدت نماید چندان بر آرند
که بحد غشی رسد بلکه غشی افتد زیرا که غشی حرارت اکیبارگی زائل کند وبدان سبب طبیعت فی الفور غالب آید بر ماده از آنست که پس از غشی بسیار باشد
که قی یا اسهال پدید آید ودر گرفتن خون هیچ انتظار نضج نکنند زیرا که خون خود نخیته است اما اگر تب با تخمه بود تا زوال تخمه وبهضم فصد نشاید کردن وفصد درین
تب بهترین علاج است اگرچه پس از هفت روز یا ده روز بر سر بیمار رسند باز نشاید داشت خاتمه اگر آثار امتلا بر جا بود وقوت مساعد باشد لیکن فصد کے

درین روزها اتفاق افتد و روز سوم گذشته باشد و بیمار چیزی نخورده باشد و را اخراج خون افراط نباید کرد و بدو دفعه باید گرفت و کذلک اگر زبان ابتدا بود اما قوت ضعیف
باشد و نشاید که روز بحران فصد واقع گردد و آنجا که از فصد مانع بود میان هر دو کف یا بر دوش حجامت نمایند و اگر مریض طفل بود بحجامت نیاید علق ارسال فرمایند و بسیار
باشد که فصد آب سرد از دیگر علاجها مستغنی سازد و جالینوس گوید آنجا که فصد و حجامت مانعی نبود علاج آب سرد کنیم اگر در احشا آفتی که آب سرد ضرر تمام یابد نباشد و برای
اطفای خون ریباس و حصرم و حماض و اترج و نوشیدن و عدس با سرکه پخته خوردن نفع دارد و دیگر هر چه در مطبقه عفنه گفته آید بکار توان بست نوع دوم اندر مطبقه که از عفونت
خون پدید آید و این نیز بر دو وجه است یکی آنکه خون خارج عروق عفن شود و این تپ بیست که اورام دموی حادث گردد و این از جمله تپهای عرضیست که تبع آماس پدید آید
علاج او علاج آماس عضو متورم است و در آخر این فصل بمقاله مستقله تپهای عرضی ذکر خواهد یافت بدانجا رجوع نمایند دوم آنکه خون اندرون رگها عفن شود و مطبقه حقیقی همین است
و این تپ بحسب کثرت تعفن اجزای خون از سه حال خالی نباشد سه حال یکی آنکه نخستین متغیر بود و اندک آهسته تر شود و این تپ را ناقصه و منحط گویند و اعراض
او در غایت شدت نبود و اسلم و اسهل تر است و دلالت کند بر آنکه اجزای خون نسبت بدانچه تحلیل میرود کمتر از آن عفن میگردد دوم آنکه هر ساعت قوت تپ در ازدیاد و فزونی
باشد و در اکثر روز هفتم بحران کند و وی بنهایت بدست و علاج او مشکل و این را متزایده و زائد فی العفونة خوانند و دلالت کند بر آنکه اجزای خون بیشتر از آنچه تحلیل میرود
عفن میگردد سوم آنکه از اول تا آخر بر یک حالت باشد و حال او در صعوبت و سهولت میان این و آن باشد و بسیار باشد که تا هفته روز بر یک وجه بر یک تیره بماند
این تپ را واقفه و متساویه نامند و دلالت کند بر آنکه اجزای خون بالتساوی عفن میگردد یعنی هر قدر که تحلیل میرود همان قدر عفن میگردد و نباید دانست که تمامی خون بدن
عفن نشود مگر آنکه موت بران پیشدستی کند بالجمله علامت مطبقه عفنیه آنست که تپ مذکور گرم تر از سوناخس و اعراض او قوی تر باشد و یا قلق و کرب و نبض سخت
مختلف باشد و بول کدر و ناخوش بوی بود و بسا که جهت برآمدن ماده عفونت از رگها لرزه افتد و سبب و منشاء اعراض این تپ بر جهات ثلثه که ذکر یافت پیدا باشد و هر چند که بود
از سوناخس شدیدتر باشد و تعفن بول در سوناخس هرگز نباشد مگر بعارض علاج این فصد کنند و بقدر حاجت و قوت بطریقی که گفته شد خون بگیرند و در رگها خون آبدان بگوهر خون نظر فرمایند
که رقیق مائی یا عنصر او لیت یا غلیظ اگر رقیق یا صفراوی بود شراب اعناب و شراب انار و طفشیل و مانند آن عطیف فرمایند تا زود تحلیل یابد و بعد فصد اصلاح قوام خون آب انار ترش
و آب تمر هندی و شربت خشخاش و نقوع آلو و نیلوفر و کاسنی و تمر هندی و بنفشه و شربت آلو و نیلوفر و عناب و سکنجبین قندی با شیره تخم خیارین و شربت غوره و ریواج و
حماض و مانند آن بحسب حاجت و ملاحظه قبض و نسبت طبیعت باید داد هر کدام که مناسب بود و آب تربز با شیر خشت جهت تلطیفه خون و تلیین طبع نفع تمام دارد
و آب صادق البرودة در اطفای حرارت و دفع عفونت و تغلیظ خون رقیق بنهایت مفیدست و اندر فصل تابستان مردم محروری را هر چه از این اشربه دهند باید که بر یخ و برف سرد کرده
دهند مگر شربت ریواج که آنرا بی یخ دادن صوابست زیرا که سردی او سردی یخ و برف معتدل را برنجاند و در حال غشی آرد و اقراص کافور جهت اطفای حرارت شدید بخصوصیت
و غذا در مطبقه تا دو روز ما الشعیر فقط باید داد و اگر ممکن بود و گرنه فرموده ماش مقشر و برنج و کدو و اسفاناخ و از ترشیها هر کدام که لائق بود داخل سازند و اگر بیمار ضعیف
تر آید مزغ یا ماهی ان بحصرم و تمر هندی و خرفه و امثال آن اصلاح داده توان داد و در طفشیل که عبارتست از عدس با سرکه پخته سود دارد مگر آنکه خون غلیظ بود که او را اجتناب از آن و از سائر مغلظات است
ضروریست و غذا بحسب حال یک نوبت یا دو نوبت بکار توان بست فائده افراط تبرید در مطبقه عفنیه که با امتزاج صفرا بود منهی است چه بسیار باشد که نشر غش آید و اما اگر
عفونت صفرا با خون مرکب باشد مبالغه در تبرید خوبی ندارد پس درین صورت هر چه بتجربه گفته آید بعمل آید و باید که درین حالت یعنی آنجا که صفرا با خون باشد خون
بسیار نگیرند که ضرر دارد و صفرا را چیره می سازد و در همه جا هنگام فصد مراعات قوت بیمار واجب است و دانند که جز اعظم در اخراج خون اعتماد بر قوت است که بسیار کس از فصد
کردن تا قوتی اتفاق افتاده هلاک شده مرده اند و از عدم قوت مقصد آن اصل و ماده قوت است که بسبب تمادی مرض و خلو بدن و تحلیل اخلاط و روح واقع شد
باشد نه آنکه تشخص از غلبه حرارت باشد رجوع ناتوان افتد و هر گاه بعد از نضج حاجت باسهال آید مطبوخ هلیله زرد و شاهتره و خیار شنبر
دهند و آنجا که در احشا ورم بود مغز خیار شنبر با آب کاسنی یا مطبوخ عناب و آلو حل کرده و ترنجبین آمیخته خورانند که بنهایت بکار است و طباشیر نیز دهند

هر او لعاب اسبغول حرارت و تشنگی بنشاند که شدید بود و انتباه هر گاه که بعد بحران باقی ماده تپ اندر رگها مانده باشد باید که کاسنی سبز بکوبند و آب او بستانند بوزن بست درم بجوشانند

و کف بر دارند و پانزده درم سکنجبین آمیخته بنوشانند بمیان سه روز یا پنج روز بدهند تا ماده باقی را تمام پاک کنند و اگر شست باشد سکنجبین بیعال ارد و آب ترخو وزیره آلو جهت

تلیین طبیعت و تنقیه عروق بر حق نفع تمام دارد قسم دوم اندر حمیات صفراویه بسیطه و مرکبه معلوم کرده دو گونه است یکی آنکه ماده اندرون رگها عفن شود و آنرا غب لازمه گویند

خواه خالص بود خواه غیر خالص پس اگر این ماده بیشتر بنواحی دل یا جگر باشد محرقه خوانند دوم آنکه ماده بیرون رگها عفن گردد و آنرا غب دائره نامند و او سه گونه باشد

بحسب اختلاف ماده یکی از آن غب خالصه است و آن آنست که ماده او صفرا صرف بود دوم غب غیر خالصه و آن آنست که ماده صفرا بود مرکب با بلغم و ترکیب او از آن گونه باشد که

هر دو یکی شده باشند و امتیاز انها نبود سوم شطر الغب است و آن دوی است که ماده صفرا یا بلغم اگرچه ترکیب یافته باشد اما محل تعفن هر یک جدا بود و فعل هر یک علحده پدید آید

و هر یکی ازین اقسام خمسه نوعی گفته آید نوع اول اندر غب لازم و دایم و سبب او تعفن صفرا است در تمامی عروق بدن و علامات او همانست که در غب خالصه و محرقه گفته آید لیکن اعراض

درین تپ نسبت بغب خالص بیشتر باشد و نسبت بمحرقه کمتر و نافض درو نبود مگر بسبیل بحران و عرق نباشد مگر در آخر یا در بحران و فرق میان غب دایم و محرقه از روی اعراض

بر چند وجه است اول آنکه حرارت و لذع در محرقه اشد بود و از آنکه در غب دایم بود دوم آنکه فترات درین ظاهر بود سوم آنکه کرب و غثیان و اختلاط عقل و ذهن و خفقان و غشی

و سیاهی زبان نباشد بخلاف محرقه فائده ماده غب دایم اگر صفرا خالص بود و خطاکرده در علاج نرود از کیفیت تجاوز نکند و شدت و خفت اعراض او بحسب خلوص

و عدم خلوص صفرا است علاج هر چه در غب دائره خالصه گفته آید بکار برند و درینجا نسبت بغب خالصه و دائره بیشتر منضج کوشند و بچیزهای سرد دون چندان دلیری

نکنند خاصةً که غیر خالص بود و تا نشان نضج پدید نیاید استفراغ نفرمایند و در ابتدا جز بحقنه نرم یا آب خواکه و گلها و شراب بنفشه و مانند آن طبع را الجنبانند

و از حمام باز دارند و شربت لیمو و نارنج و شیره تخم کاسنی و آب ترهندی و آلو بخارا نفع دارد نوع دوم اندر تپ محرقه و بالاگفته شد که هر گاه ماده صفرا اندرون رگها

عفن شود و بوجهی که بیشتر در عروق و نواحی دل و معده و جگر باشد محرقه خوانند و ماده وی یا صفرا است یا بلغم شور و عام آنکه صفرا صرف بود و یا بلغم یا مرکب باشد و باید دانست

که بلغم شور در حکم صفرا است کما قال صاحب الشرح هذا السدید البلغم المالح فی حکم الصفراء علی ما مر فی بحث الاخلاط فاذا تعفن فی قرب القلب فی الشرایین والاوردة القریبة منه

اشتعل اشتعالاً عظیماً کاشتعال الصفراء بالجملة تپ محرقه تپی ست شدید الاعراض و اکثر بصبیان و شبان افتد و شایخ را کمتر عارض شود و اگر شود هلاک

سازد بقوت سببیه اکنا سبب قوی تر نبود محرقه پیران را نیفتد و از آنکه قوی ایشان ضعیف است یا سبب قوی سهری نتواند کرد و این تپ را چند

علامت است یکی آنکه تپ لازم بود و باطن سوزان تر از ظاهر باشد و بدین سبب تشنگی عظیم بود دوم آنکه در ابتدای آن قشعریره و لرزه و عرق هیچ نباشد مگر در نزدیکی بحران و بعد

بحران هم اندر آغاز فراشا کند و هم اندر آخر عرق آرد و سوم آنکه بول قلیل و مشوره باشد که پیدا بود و بقراط گفته که اگر در محرقه سرفه پدید آید تشنگی زائل شود چهارم

آنکه حرارت او زیاده تر از غب لازمه باشد پنجم آنکه زبان یا سیاه بود یا زرد یا درشت اما سیاهی بد بود و درشتی و خشونت اسلم و سهل تر باشد و زردی متوسط

بود ششم آنکه اعراض ردیه مثل سهر و اختلاط عقل و قلق و دوار و رعاف و غور عیون و کرب و سقوط اشتها و اضطرابات سلیمه پیدا آید و این اعراض آنجا پدید آید که

صفرای خالص سبب باشد و غثیان بی حدوث نشان بودن ماده است در حوالی معده و محرقه که باشد اعراض بود مسمی است به جاوه و باید دانست که بحران محرقه یا باقی باشد

یا با اسهال یا رعاف یا بول مفرط و عکس در دیگر کمتر افتد و اگر افتد سببی از دیگر باشد بشرط آنکه بی تدبیر کرده نشود و انتباه محرقه با مطبقه کثیر المشابهت است و فرق

میان آنست که محرقه بنوبت غب قوی تر شود و رنگ و روی و چشم بدان سرخی و رگها بدان پری نباشد که در مطبقه باشد و ایضاً تمدد بدن و ضیق نفس بود در محرقه

نبود و فرق در محرقه و غب لازمه و دائره گفته شد و انما الفرق بینهما بشدة الاعراض و خفتها فائده محرقه کودکان را سهل تر بود زیرا که مزاج کودک

میل به تری دارد و بسیار باشد که کودک از تپ محرقه سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند و کودک شیر خواره اندرین تپ شیر نخواهد و آنچه بر دو وعده

او ترش شود علاج نظر کنند که حرارت غالب است یا ماده اگر حرارت غالب تر بود نخستین بتسکین او کوشند و بدانند که در محرقه تسکین حرارت

بتیز از عنب خالصه مطلوبست و افراط تبرید درینجا ضرورست تا بدق باز نگردد و جهت تسکین حرارت شربت آلو و تمر هندی و سکنجبین ساده و لعاب اسبغول و ماء الشعیر مقشر با یخ و تیز فرخه

مانند آن بجهت جانوران دهاده و خاصه بر اطفال حرارت اول شربت صندل ترش و شربت حماض اترج خوردن و قرص صندل و گلاب مانند که کافور سرشته بر سینه گذاشتن چند کرت نفع دارد

کافور حرارت قوی بنشاند قال الرازی الکافور فی البدن کریح الشمال فی العالم للتبرید و تخفیف القوه و رادعه للعفونه و انجا که احشا آفتی قوی نباشد آب سرد کرده بنجا مفید است

و اگر آفتی بود جرعه جرعه اذن کم سفرت بود و اگر ماده بر حرارت غالب باشد نخستین منضج او کوشند بچیزی مناسب بعده مسهل دهند و در آخر تسکین حرارت رجوع نمایند و در ابتدا

مسهل قوی نباید داد و این همه تدابیر موقوف بر رای طبیب داناست و جهت تلیین آب آلو و تمر هندی و مانند آن شیرخشت آمیخته نفع دارد و اگر حاجت آید مغز خیارشنبر نیز در

آب فواکه اضافه نمایند و آنجا که طبع نرم بود آب انار که مع تخم کوفته باشند نفع تمام دارد و غذا ایرجه موافق بالفعل تر باشد سود مند است بارعایت قبض و انحلال طبیعت آنجا که

بیم سقوط قوت بود هر چند تپ لطیف باشد و میل شود غذا باید داد و فصد کردن و در محرقه مجوز بشرطی که قاروره غلیظ سرخ بود الا اشتاید زیرا که صفرا تیز شود و تپ سوزان

تر گردد و هر گاه تپ در انحطاط افتد گرمابه نیکو مرکب مایل بسردی بود در و آبا خاصه که تپ بلغم شور بود آنجا که ماده در نواحی فم معده باشد غثیان ناشد قوی بود پس اگر قی نیز

بفراغت بهم آید آسان دهند که ماده دفع بهین شود و اگر بفراغت نیاید آب شلجم با سکنجبین داده بگرم خورانند تا قی کند و اخراج اگر ماده غلیظ بود باید طبقیات مقدار فوقه باشد باید که

جهت استفراغ او ایارج فیقرا دهند که صبر آن شسته باشد با حب صبر دهند پس از تنقیه آب انار بین خورانند تا حرارت ایارج را تلافی کند و اگر با وجود تنقیه قی باقی بود و افراط ضعف

ادهی آرد حبس آن توان کرد و کذلک هیچ استفراغ بحرانی را نخستین حبس نباید کرد مگر وقتی که مفرط شود و خوف ضعف افتد و بحران این گاه باشد که بعرق یا رعاف افتد

پس اگر عرق مفرط آید و خواهند باز دارند باید که جامه سبکتر کنند و هوا خانه خوش نماید و عرق از وی پاک کنند بیشتر آید و اگر بهیجان نگذارند خشک شود و باز ایستد و دیگر

تدابیر احتباس عرق بسیار آید و لعاب اسبغول و بهدانه و آب که در و صمغ حل کرده باشند طلا کردن و دست و پای در برف و یخ نهادن عرق شدید الافراط را

باز دارد و اگر باز داشتن رعاف حاجت آید یخ بر سر و پیشانی گذارند و اطراف بر بندند و پشم پیسر و گیس خر تر کرده در بینی نهند یا قطره تری آن در بینی چکانند

دیگر ادویه حابسه رعاف در بحث انفکورست صاحب ذخیره گوید شخصی را هیچ تدبیر رعاف باز نمی ماند از سهالت و فصد کردم و مقدار سه درم خون گرفتم

در حال خون باز ایستاد و بسیار باشد که در محرقه سبات پدید آید بسبب تصاعد بخار ها بر دماغ و از خود غافل شود و اگر چه تشنه باشد آب نخواهد و درین وقت باید که بیمار را

بیدار همی کنند و با او سخن گویند و آواز بلند و اندو پایها از بن ران تا قدم بر بندند بستی که از الم او خبر باشد و اگر مانعی نبود شیافی لطیف بر آرند تا طبع بکشاید و

بر مهره گردن و میان دو کتف حجامت فرمایند و اگر از طلب آب غافل شود هر ساعت جرعه جرعه در دهان او بچکانند تا حلق خشک نگردد و اگر حاجت آید لعاب اسبغول و رقیق

یا جلاب با آب انار توان داد و دوا آنکه خرمای هندی که بادکلخی گوشت او باشد در دهان نهادن و دهان تر دارد و تشنگی نشاند و انتباه بخار که در محرقه بر دماغ بر آید صفراوی

باشد یا بلغمی و فرق میان آنست که با بخار صفرا خواب نبود و بینی خشک باشد و بخار نیز منفذ بینی را تر دارد و سرگرانی و سبات و غفلت آرد و مقصود آنست که اگر

بخار متعفن تر باشد شیر بر سر دوشیدن و روغن گل یا نیلوفر با اترنج سرد کرده بر سر نهادن که منطفیه عطش مخصوص است شاید بهر آنکه بیم باشد که سرسام آرد اما اگر بخار صفراوی

باشد روغنها و آب سرد و شیر همه سود دارد و بر سر استعمال کردن و هر گاه که بخار تر باشد و سرخی در بینی در رگی فاحش پدید آید باید که رعاف آرند تا ماده را بجای

جانب پای فرو نشیند تا دماغ را ضرر رساند و هر گاه در محرقه بسبب تشنج خشک که در عصبها و عضلها افتد ضیق النفس پدید آید که بر سینه و گردن موم روغن که از روغن

بنفشه ساخته باشند بمالند و اگر بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته به موم روغن سرشته استعمال نمایند سخت سود باشد و تراشه کدو و برگ خرفه کوفته بروغن

گل آمیخته ضماد کردن بر سینه و گردن سود دارد و گاه باشد که صاحب محرقه را شهوت کلی عارض گردد و درین حال حلوا که از ترنجبین و مغز تخم کدو و خیار در روغن بادام

ساخته باشند خورانیدن ازاله او نماید و هر گاه عطسه متواتر تولد کند و بدان سبب امتلاء دماغ و ضعف در قوت سری نماید باید که چشم و بینی و پیشانی بیمار بمالند و

بخوابانید تا به تکلف آروغ آرد و گردن و اطراف او نیک بمالند خاصة بروغن بنفشه و اگر قطره چند از روغن نیم گرم اندر گوش بچکانند صواب باشد و خرفه

۳۲۵

زر گرم کرده بر پس گردن نهادن باز گردد و در فراشتن سودمند ست و بسیار باشد که در محرقه هرگاه که تپ گرم تر خواهد شد غشی تعقد بسبب انصباب صفرا بر فم معده و متاذی
شدن دل از زردی و رنج قویه باید که در حال آب سرد بر روی و سینه زنند و گلاب و صندل و کافور بویانند و بادبیزنها کشند و شکم بمالند و اطراف نیز بربندند تا ماده فرو رود
و گاه باشد که فاحشه آید بدین معنی بیمار زمانی اندک بگیرند و دسته بر دهان او گذارند تا حرارت اندرون باز گردد و قوت بر انگیزانند و اگر سکنجبین با آب گرم اندر حلق ریزند
از دو چیز یکی حاصل آید یا ماده از فم معده زوده شود و طبع اجابت کند یا قی باز گردد و اگر این ممکن نباشد مردم شراب ریحانی با آب سرد آمیخته در حلق ریزند که فی الفور
بهوش آید چون بهوش آید پست جو و انار دانه دهند و چون عادت بیمار چنین بوده باشد که پیش از آنکه وقت گرم شدن تپ در رسد چند لقمه نان پاکیزه در آب غوره
و یا آب انار ترش یا آب لیمو تر کرده بخورانند از غشی ایمن باشند و دیگر تدابیر اعراض حادثه در محل خود مضبوط ست حاجت برگیرند صفت حبی که تشنگی نشاند مغز تخم خیارین تخم کاهو
رب السوس اصل السوس ترنجبین جمله ساوی بگیرند و کوفته بیخته بلعاب بهدانه یا اسبغول حب سازند و در دهان دارند و دوائی که تشنگی نشاند و خواب آرد شربت خشخاش اندکی کشکاب
آمیخته دهند و بیماری که خفتن بر پشت عادت داشته باشد عادت گردانیدن فرمایند که استقاء دهان خوش کند و بهترین تدابیر جهت ازاله خشونت زبان آنست
که هر صباح روغن بادام در دهان گیرد و ساعتی بدارد و پس بریزد و زبان را بچیزی درشت پاکیزه بمالند تا آنجا درشتی از وی برخیزد و عقب آن اندکی لعاب اسبغول یا
حلبا بر هیچ کنند تا حرارت نشاند فائده در فرونشاندن حرارت محرقه خالصه که حاده بود هیچ تقصیر نباید کرد و سخن جهال که گویند مبالغه تبرید در ان بحران باز پس افکند
ملتفت نباید شد که نزد اهل تجربه فرونشاندن حرارت بخطرتر و باستلا ترست پس باید که سه چهار وقت مبردات مختلفه دهند چنانچه محمد ذکریا گفته سحرگاه آب آلو دهند و
بامداد کشکاب یا شیره و زآب خیار یا آب خربزه دهند و وقت خواب لعاب اسبغول و علی هذا القیاس و آنجا که گرانی در سر بود بابونه و بنفشه بجوشانند و سر به بخار آن دارند و
و پاها در و گذارند خشکی در سر پدید آید و تدبیر شکن مفرش و رعق گفته آید نوع سوم الدر غب خالصه دائره و سبب این تپ صفرا ارمرفت که در خارج
عروق متعفن شود و خاصه این تپ آنست که یک روز در میان آید مگر آنکه و غب مرکب شود که آنزمان هر روزی آید کما قالوا و اذا ترکب غبان نابت کل یوم یا
سه غب مرکب شود که درین صورت نیز تپ هر روزی آید اما یک روز کم و یک روز زیاده بچون شطر الغب که ماده صفرا و بلغم آوازه جله دائره باشد و چه اشتداد تپ
مذکور یک روز در میان بنابر آنست که چون غب جمع شوند یک نوبت یک غب میشود و در روز دوم نوبت دو غب و اجتماع دو غب باعث بازدیاد اعراضست و فرق
درین و در شطر الغب مذکور از اعراض لازمه توان کرد غب خالص را علامتست یکی آنکه چون آغاز خواهد کرد سرما در پشت پدید آید پس لرزه قوی آرد و چنان
محسوس شود که گویا سوزنها بتمامی خلا اندر لرزه زود ساکن شود دوم آنکه بدن زود تر گرم شود و گرمی او سوزان تر از سائر تپها بود غیر محرقه و چون دست بر بدن نهند
تیزی تپ دست را بگزد و اگر زمانی همچنان بدارند گرمی آنجا کمتر گردد سوم آنکه بول ناری و بد بو و رقیق بود و ممکن ست که اندک قوامی داشته باشد و بسیار بود در روز نخستین یا
روز سوم از نضج در بول پیدا گردد چهارم آنکه در ابتدا نوبت نبض صغیر و ضعیف و متفاوت بود و در اندک زمان بگردد و عظیم و سریع و مختلف گردد پنجم آنکه مدت اخذ نوبت
او تا وقت گساریدن بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از چهار ساعت نباشد و این علامات از خاص ترین علاماتست و آنکه چنان نبود او غب خالصه نباشد ششم آنکه عدد نوبت از هفت
بیش نبود بشرطی که خطائی نرفته باشد که بسیار نوبت در گذرد و بسیار باشد که در یک نوبت منقضی گردد بسبب بول یا قی یا اسهال صفراوی هفتم آنکه چون تپ فرود آید
عرق بسیار آرد و هرگاه اندر تپ آب خورده شود تری بر پوست پدید آید گویا عرق خواهد آمد هشتم آنکه بیخوابی و بیقراری و تشنگی مفرط و غثیان و قی و اسهال صفراوی و صداع
مانند آن و نقص کلام و غضب و هذیان بسیار باشد اما تا اشتداد اعراض غب لازمه رسد نهم آنکه با صداع گرانی در سر نباشد لبغایت کمتر بود و زبان و دهان خشک بود و ذوق تلخ باشد و نوبت
اول و دوم و سوم لرزه و سرما قوی تر بود هر چند روزگار بر آید آهسته تر گردد دیگر آنکه بسبب تخلخل و عدم اجتماع ماده لرزه بسیار آرد و این تپ را اکثر بسیار ساده بود گرم و یکسانی که مزاج ایشان
گرم و خشک بود و دوب شدید کشیده باشند و در زمان طویل روزه دارند و یکبار که اطعمه و اشربه گرم و خشک بسیار خورند عارض گردد علاج هرگاه سکنجبین دهند یا شراب فواکه یا شراب
ریواج یا شراب آلو و اگر تشنگی غالب بود بشیره خرفه و مانند آن هرچه مبرد و مرطب بود تسکین نمایند و بهترین چیزی در تپ آنار ترش و شیرین ست که با تخم او

۳۲۶

بفشارند و اندکی شکر آمیخته بخورانند تا هم حرارت را ساکن سازد و هم بقوت شحم طبع را نرم گرداند و اگر بجهت اصلاح تباهی مزاج و اطفای حرارت غریب در ینجا اهم ترین مهام ست مثل سعوط و لک
از تدبیر تقلیل ماده نیز غافل نباید بود و استفراغ بعد از نضج باید فرمود و در استفراغ رعایت جانب میل ماده و طبیعت البته باید نمود و اگر بدانند که طبیعت خود بخود دفع ماده می باید
فبها ورنه باید بحرکت نشاید بلکه اگر هر روز یک مجلس طبع و مجلس طبیعت فراغت اجابت سیکرده باشد تدبیر کشادن طبع حاجت نباشد و الا مزورلیت خیانچه گفته آید اگر قوت مساعد
کند تا نخست طبع را نرم نکنند کشکاب و هرچه از جنس غذا بود ندهند و آنجا که صداع تلواسه بابت بسیار بود و تلیین طبع بحقنه نرم یا بشیاف ملائم اولی تر باشد و استفراغ بجانب مسهل
ماده خیانچه که اگر غثیان بود قی باید فرمود بشرطی که مانعی نبود و قی آسان باشد و اگر در اسهال نضج و قرار بود مسهل باید داد و اگر تقاضا بول بیجا شود و ادرار
تمام نکند مدتی باید خورانید و اگر بر پوست بخار می تر پیدا آید و عرق تمام نکند تعرق باید کوشید و اگر نشان میل ماده بهیچ جانب نباشد و استفراغ مطلوب بود اسهال
موافق و اندر و اصل اندرین تب آنست که روز نوبت هرچه بغذا ماند چون کشکاب جز آن هیچ ندهند و آب تخم خرمای هندی و شکر با آب تربز و مانند آن اقتصار نمایند و اگر حرارت
بغایت قوی بود خدری طباشیر سوده درین چیزها بیفزایند و هر گاه سرما و لرزه آغاز کند سکنجبین با آب گرم آمیخته بدهند تا باشد که قی افتد و ماده صفرا بر آید یا اگر چه قی
نیاید تا بقوت متنوع یابد تب نگذارند و هرچه نیکو باشد تسکین و لرزه زود پدید آید و هر گاه تب فرود آید آب گرم ندهند و بمالند تا بقیه حرارت تب آواز سر فرو کشد
و سکنجبین نیز درین وقت موافق ست و سکنجبین که بروز نوبت پنجم و ششم دهند تر و تر باید و آب سرد درین تب بعد دو رشتن لرزه و سرما توان داد که سود دارد خاصة
اگر مانعی نبود در اختاء و بعد گساریدن تب کشکاب بنابست و از پس روز هفتم از شروع تب استحمام روا باشد و اگر چه نشانهای نضج پدید نیاید و باشد خاصة آنرا که معتاد استحمام
بود فائده اندر ابتدای بیماری افراط در تبرید نشاید مگر آنجا که حرارت مفرط بود و ترسند که محرقه گردد و روز نوبت اگر ممکن بود معده از طعام وارند اما اگر وقت نوبت
پس از ظهر بود مثلا می تواند که صباحی قدری کشکاف رقیق دهند و اگر بیمار حریص مطلق باشد یا طفل بود که از غذا باز نتواند داشت بکشکاب کفایت نکنند
از مزوره وادن چاره نباشد اما هر چند که از وقت نوبت بیشتر افتد بهتر باشد و نافع ترین اغذیه درین باب کشکاب ست و دیگر مزورات که ساخته باشند از
تمر هندی و زرد آلو و انار و ریشوق و کدو و کاهو و کشنیز تر و اسفاناخ و نبوات مقشر و ارزن و مانند آن هرچه لائق بود و فوق ترشی در هر غذا لازم دانند اگر مانعی از فرم
و زکام نباشد خصوص مزوره کدو که بی ترشی نشاید خورد و این نتواند بود که از غایت نزاکت مستحیل شود و بعضی گفته اند اگر در معده هیچگونه صفرا بود کدو مستحیل شود
و صفرا گردد مگر آنکه بچیزی حامض از غوره اصلاح داده باشند اشتباه در و نوبتهای این تب اگر سو تدبیر او نیابد از هفت نوبت بیش نباشد و مجموع آن یوم اخذ
تا آخر تمام چهارده روز شود پس اگر از بیمار تخلیطی و از طبیب غلطی رفته است باید که از پس نوبت پنجم غذا کمتر خورند و کمتر دهند و پس نوبت ششم که روز
آسایش ست و نیز هم روز ست درین روز بکشکاب با آب انار قناعت بفرمایند و دیگر غذا ندهند تا که نوبت هفتم بحران تمام کند و بگذرد بامر الله تعالی و
باید دانست که روز نوبت در هیچ تب مسهل نباید داد و در تبهای گرم تا که کار از آب میوه ها کشاید چیزی دیگر نشاید داد که بعضی طبیبان گفته اند که دارویی که در وی
گرمی و درشتی باشد احتراز از و درینجا لازم ست تا تب محرقه نگردد و یا برسام نانجامد و نیز فلوس یا تمر هندی یا آب کاسنی حل کرده یا آب کشک جو آمیخته مسهلی مبارک ست
و اگر قدری روغن بادام یا روغن گل نیز اضافه نمایند بهتر بود و معاد او ادویه ترو در تبهای گرم آنست که ترنجبین بکار برند و اگر ضرورت افتد بلی تمر هندی و آب آلو دهند
و اگر بعوض ترنجبین شیرخشت دهند احوط باشد که ترنجبین نیز بهچون کدو در معده گرم مستحیل بصفرا میگردد و اگر بترشی اصلاح او نه نمایند و محمد زکریا گوید که اگر قوت مساعد بود
لبت درم ملیله زرد مقشر اندر آب جوشیده تر کرده بدارند یک شبانروز پس بمالند و بپالایند و لبت درم ترنجبین در وی حل کرده روز آسایش وقت سحر بدهند صواب باشد
و احوط آنست که قدری آب آلو یا تمر هندی نیز در حل بسازند مثلا و اگر شیرخشت بجای او کنند بغایت ستوده باشد و هر گاه بعد از بحران چیزی از حرارت
باقی بود سکنجبین و خیره کاسنی با تخم خبازی بهی دهند و شربت پرهیز درست دارند تا که حرارت بتمام زائل شود و بعد زوال تا سه روز دیگر ملاحظه نمایند بهمان دستور پس
تدریج غذا توسیع فرمایند و بمعتاد رجوع آرند و دیگر تدابیر از انزاله خشکی دهن و عطش و جز آن در محرقه تفصیل ذکر یافته بحسب حاجت از انجا اخذ نمایند

نوع چهارم اندر غب دائره غیر خالصه و این تبی ست که حادث شود از صفرا که مختلط باشد برطوبات اختلاطی که تمیاز منهما نماند از استحکام اختلاط این غب علامات یکی آنکه تب
بلرزه و دراز تر مدت تر از غب خالصه بود و بسیار باشد که لرزه نباشد و حرارت در غایت حدت نبود و کمتر از حرارت خالصه باشد دوم آنکه وقت بانتظام بود و گاه نوبت از دو از ده ساعت افزون باشد و شاید که
نوبت چهار ساعت یا سی ساعت بیمار اندر تب ماند و روزگار آسایش نیز دراز بود و باشد که چهل و چهار ساعت آسوده ماند و بدین سبب گمان افتد که تب ربع ست و حال آنکه غب غیر خالصه است سوم آنکه
عدد نوبتها از منتها حد معین ست اما از سفت نوبت البته افزون باشد اگرچه تدبیر صواب کرده شود چهارم آنکه نضج دیرتر پدید آید و عرق کمتر از خالصه آید و سرگردان بود و سخن گذاخته
نگردد و کربی و کاهلی و بیخوابی غیر مفرط و ضعف معده و تیزی دهان یار باشد پنجم آنکه بول غلیظ و رنگین و گاه باشد که بسبب گرانی سر بر آمدن ماده بدماغ کم رنگ یا سپید باشد و نبض
آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود و باز مختلف گردد و اندر عظم و قوت چندان نباشد که در خالصه باشد باید دانست که اگر صفرا بر رطوبت غالب بود علامات او قریب علامات
خالصه بود از قصر نوبت و شدت ناقص و کثرت عرق و صفرت بول و برازند مرارت و یبوست دهن و غلبه عطش و هر چونکه بود شدت اعراض این بخالصه هرگز نرسد اما اگر رطوبت
بر صفرا غالب بود علامات او بعلامات تب بلغمی قریب باشد و اگر هر دو ماده برابر باشند در قوت علامات نیز همچنان میان این و آن باشد پس اگر بران مقدار که از دوازده
ساعت افزون بود نوبت او از غب خالصه دورتر باشد علاج نظر کنند که کدام ماده غالب است بحسب آن معالجه نمایند مثلاً اگر صفرا غالب بود علاج او بغب خالصه نزدیک ماند و اگر
رطوبت غالب بود علاج او بتب بلغمی قریب باشد بالجمله تفاوت علاج غیر خالصه از خالصه بحسب دو امر است اول آنکه بدانند که اگر قاروره غلیظ و رنگین بود و بخت فصد اولی تر باشد
و اکثر چون فصد کرده باشند حاجت تلیین نیفتد و اگر از فصد مانعی بود از تلیین طبع چاره نباشد تا که اثر نضج ظاهر شود مسهل قوی نشاید داد بلکه اگر رطوبت غالب بود
مسهل خفیف نیز مناسب است مادام که نضج پدید نیاید مگر آنکه خلط متنقل بود از موضع بموضع و قلق آرد که درین حال از اسهال چاره نباشد و بدانند که درین تب بیشتر منهیات
غذا ها سرد چندان و بسیری نشاید بلکه باید که در نضج و اسهال و ادرار و تفتیح مسام و ترقیق و تنقیه ماده بیشتر کوشند خاصه که رطوبت غالب بود یا برابر باشد یا صفرا نیکوتر تدابیر
در حال آنکه پیش از مدت خصوصاً وقت آغاز نوبت قی فرمایند و هر آن ماده که غالب بود دفع او و هم باشد و کذلک رعایت حرارت و اعانت و تجویز مسهل حاجت قوان کرد مثلاً اگر
مطلوب باشد هر چه در خالصه مفید ست مفید باشد بقدر آن کار فرمایند و سکنجبین ساده ضروری بارد سود دارد و اگر حاجت بتلطیف رطوبت و نضج او باشد در کشکاب نخود و تخم بادیان و صعتر
و نعناع و پودینه و سنبل هر چه لائق بود پخته بدهند و اگر از جو و نخود که برابر بود کشکاب سازند سخت نیک باشد و سکنجبین بزوری معتدل یا عناب یا گلقند یا سکنجبین سرشته یا آب
بادیان کرده و گلقند آمیخته بدهند برای نضج مخصوص است اگر گلقند عسلی در طبیخ بادیان با عرق او بمالند و بپالایند و سرکه آمیخته سکنجبین سازند در تلطیف و تفتیح اسرع بود
آنجا که رطوبت غالب بود اما اگر رطوبت برابر باشد یا کم بود باید که گلقند قندی در آب گرم بمالند و اندکی تخم بادیان در وی جوشانیده بپالایند و شکر افگنده سکنجبین سازند هرگاه آن نضج
پدید آید و طبیعت قبض بود مسهل باید داد برفق و آهستگی و نیکوترین مسهلات آنست که گلقند یا سکنجبین آمیزند و قدری خیارشنبر در وی حل کرده بدهند و باشد که قدری ترید نیز در وی
اضافه سازند و قرص بنفشه و شراب افسنتین موافق ست و اگر نیم درم ترید سفید با نیم درم سقمونیا بگیرند و اندر شراب گل کریا در گلشکر سرشته مسهلی لطیف و سلیم بود و اگر نیم درم ترید
نیم درم غاریقون و دانگی سقمونیا هر سه کجا کرده و بشربت سکنجبین یا گلاب خمیر سازند بهتر عمل کند و اگر قوی تر خواهند معجون خیارشنبر دهند و بدانند که چهار دهم روز نگذرد مسهل قوی نشاید
داد پس از استفراغ قرص گل بغایت نیک ست فائده در رفت لرزه آب گرم در زیر جامه نهند و دست و پای را در ان گذارند که نفع تمام دارد و حمام بعد از نضج مناسب ست و نیز از
نضج منفرد گفته اند که شراب سپید و رقیق در غب خالصه و غیر خالصه طالبان را سود دارد و بشرطی که تشنگی و درد سر و چشم یار نبود الا ضرر دارد و در خالصه آنجا که ماده مائل بجدبه جگر بود و در
استحوان سهکو است ثقل پیدا باشد در این صورت استعمال مدرات سود بود اما مدر که بسیار قوی نبود و بغایت گرم نباشد باید داد و شیره تخم کاسنی و بادیان و خیارین و خرپزه با سکنجبین بزوری
موافق ست و تخم کرفس نیز شاید اگر غلبه صفرا نباشد و دیگر تدابیر از امساک غذا یوم نوبت و ناداد مسهل در آن روز جز بتجار از سر اغتنام اغذیه جز آن همان کند که در خالصه گفته **صفت**
قرص بنفشه بنفشه خشک ده درم ترید سفید یکدرم رب السوس نیم درم سقمونیا دانگی جمله را کوفته بیخته پانچ درم شکر سرخ اندر آب گرم بخورند **صفت شراب افسنتین** افسنتین رومی نیم درم ترید سپید
تراشیده نیکو فته دو درم سنبل یکدرم گلسرخ پانزده درم جمله را در سه من آب بپزند تا یکسان باز آید و بپالایند و هر صباح چهار درم با ده درم شکر بدهند و اگر یکدرم صبر نیز با دو سندی تر باشد

صفت معجون خیارچنبر ترید سفید چہل درم بنفشہ سی درم نمک ہندی رب السوس ہر یک ہفت درم بادیان انیسون مصطگی ہر یک پنجدرم سقمونیا دہ درم آب خیارشنبر صد مثقال باید کہ عسل خیارچنبر را یعنی لب او را در عسل و قند حل کنند و باقی ادویہ کوفتہ بیختہ بروغن بادام چرب کردہ در وے بسرشند شربتی پنجمثقال تا ہفت مثقال **صفت قرص گل** آنجا کہ صفرا بر رطوبتہ غالب بود سود دارد گل سرخ سنبل الطیب سہ درم تخم کاسنی مغز تخم خیار ہر یک چہار درم اصل السوس پنجدرم کوفتہ بیختہ اقراص سازند شربتی یکمثقال دیگر اگر صفرا و بلغم بود سود دہد گلسرخ دہ درم سنبل دو درم تخم کاسنی پنجدرم و مصطگی یکدرم شربتی مثقال **انتباہ** ہرچند انتہا نزدیکتر رسد غذا لطیف تر دہند و روز آسایش زیرہ باعوزہ و انار یا دراج و تیہو و چوزہ مرغ خانگی باید داد و حرکت و ریاضت نشاید کرد و اگر ممکن بود در روز نوبت کشکاب غذا اندہند و سکنجبین قناعت فرمایند و الا اندر کشکاب یا شکر یا مبوس آب یا روغن بادام و شکر و یا اندکی بیست گندم با آب سرد و شکر توان داد و در روز بے نوبت پارچہ از نان خمیری یا تربت یا بہتر از پیست و پوشیدہ نماند کہ غب غیر خالصہ گاہے تا ششش ماہ باقی میماند ما ہر چند علاج صواب ہمی باید و الفیاً در عظم طحال و تہیج و سستی ظاہر میشود **نوع پنجم** اندر شطر الغب و این تپی ست کہ از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند اما محل تعفن ہر واحد جدا باشد و امتیاز بینہما مبین بود و علامات این تپ حسب آنکہ تپ مذکور بحسب کثرت و قلت و غلظت و رقت احد الخلطین الممتزجین و بحسب امتزاج استحکام و عدم استحکام آن حد معین ندارد و مختلف الاعراض میباشد از ضبط ضبط کماہی خارج ست زیرہ کہ گاہی غب دائرہ با بلغمی دائمہ آمیزد و بعضی این را شطر الغب خالصہ گویند و گاہی غب لازمہ با بلغمی دائرہ و گاہی غب دائرہ با بلغمی دائرہ و گاہے غب لازمہ با بلغمی لازمہ و با وجود آن گاہ باشد کہ صفرا غالب بود بر بلغم یا ہر دو برابر باشند بالجملہ ظاہر ترین و خاص ترین علامات او آنست کہ یکروز نوبت تپ دراز تر و آہستہ تر بود و یکروز سبکتر لیکن گرم تر و آشفتہ تر باشد و این بر تقدیریست کہ ہر دو دائرہ باشند اگر بلغمی دائرہ خود ہر روز می آید و صفراوی دائرہ یکروز در میان پس آنروز کہ صفراوی و بلغمی جمع خواہند شد اعراض نیز مشتد خواہند شد پس یکروز اعراض تپ بلغمی فقط ظاہر خواہد بود و روز دوم اعراض بلغمی معہ اعراض صفراوی بروز خواہد نمود و این تحقیق نمیباید کرد در ترکیب ہلہ ولہ یار بود کہ در یکی نوبتہ بنگذشتہ باشد کہ تپ دیگر شروع کند یا اندر نیابہ تپ ہر دو بہم بازکوشند و دیگر آثار بحسب انا واقف لازمہ او کہ ذکر یافت مثلاً اگر بلغم غالب بود نوبتہا دراز تر باشد و قرارشا و لرز ضعیف تر و نبض فشار و تر و اطراف سرد شود و دیر گرم گردد و اگر صفرا غالب بود نوبتہا کوتاہ تر باشد و اطراف زود تر گرم گردد و تشنگی زیادہ باشد و عرق عام در بار و لرزہ قویتر بود و زود در گذرد و بول رنگین باشد و اگر صفرا و بلغم ہر دو برابر بود اعراض نیز برابر پدید آید و گاہ باشد کہ اندر شطر الغب بادہ بلغمی صفرا را عسر تر کند و بدان نسبت نوبتہا صفرا دراز تر گردد و بحران دیر تر شود و گاہ باشد کہ لاد صفرا بلغم را لطیف کند و زود تر نضج دہد تا بدان نسبت نوبتہای بلغمی سبکتر شود و بحران زود تر کند بہر حالی بیماری کہ عسر تر باشد و دیر تر گذرد و گاہ باشد کہ شطر الغب مدتہا دراز کشد و نہ باشد کہ حادہ گردد یا بدق منجر شود و **علاج** طریقہ دوا و غذا ہمانست کہ در غیر خالصہ گرفتہ سوم اغاثت و غایت بحسب غلبہ اخلاط و در حسب ادانست در استفراغ مادہ بیشتر اعانت کند نسبت تلطیف و عام ست کہ استفراغ با سہال بود یا بقی یا با دراز یا بتعرق اما استفراغ بمسہل نشاید مادام کہ نضج پدید نیاید اما اگر طبع قبض بود و بلغمیات توان داد و ہر چند نضج ظہور نکردہ باشد و جہت نرمی طبع آب لبلاب بغایت نیک ست پس اگر بلغم غالب بود ہمراہ سکنجبین دہند و اگر صفرا غالب باشد ہمراہ ترنجبین با شیرخشت دہند و اگر ہر دو برابر بود ہمراہ مغز فلوس خیارچنبر و آب تمر ہندی و مقدار آن زیادہ دہند دیگر تدبیر و تعریق و تغذیہ و نضج و سہال و ادرار ہمان است کہ در غیر خالصہ گفتہ شد و جالینوس گوید کشکاب باید کہ بسیار و بین تپ انفع دارد خاصتہ اگر بلغم غالب بود **صفت قرص گل** کہ درین تپ سود دارد خاصتہ اگر صفرا غالب بود گلسرخ شش درم تخم حماض صمغ عربی ہر یک چہار درم نشاستہ ارزشک ہیلہ یا عصارہ او و طباشیر و تخم خرفہ ہر یک دہ درم کثیرا و زعفران و سنبل و راوند چینی ہر یک یکدرم کافور دانگے شربتی دو درم دیگر کہ اندرین تپ کہ با سہال بود نفع کند اوسنبل عود و زعفران ہر یک سہ درم عصارہ زرشک دو درم ریوند چینی و گلسرخ کہ تمام شگفتہ باشد مسک و طباشیر و صمغ بریان کردہ و کہربا ہر یک پنجدرم تخم خرفہ بریان کردہ شش درم گل ارمنی ہشت درم شربتی دو درم نفعے دیگر کہ در اواخر تپہا کہ مزمن شدہ سود دارد گلسرخ و اصل السوس ہر یک چہار درم ترنجبین سہ درم افسنتین رومی طباشیر ہر یک دو درم مغز بیہی دو درم **صفت حب مسہل**

از پس نضج توان داد ایارهٔ فیقرا یکدرم شحم حنظل نیم درم سقمونیا دانگی و نیم و کتیرا دو دانگ مقل دانگی حب کنند چنانکه رسم است دیگر که در آخرتپها کهن هر شب دو درم
بر بهند مصطگی و هلیله زرد و ریوند چینی و عصارهٔ غافث و عصارهٔ افسنتین و گلسرخ هر یک یکدرم زعفران نیم درم جمله را باب کاسنی بسرشند و حب سازند و در بعضی نسخها
بعوض هلیله زرد صبر سقوطری کرده اند و اگر عصارهٔ غافث و عصارهٔ افسنتین نیست بیخ غافث و افسنتین بجای آن توان کرد فائده در طب علائی نوشته که اگر تپ یکروز
آید و دو روز هیچ اثر نباشد غب خالصه بود بشرطیکه خالصه مرکب نباشد را خالصه بگو و اگر دو روز تپ نیاید اما اثر منعف بپدید شود غیر خالصه بود و اگر یکروز تپ بشدت آید و دوم
روز نیز آید اما کمتر از آن شطر الغب بود و گاه باشد که سه غب خالص کبه شود و باشد شطر الغب یکروز کم و دیگر روز زیاده همی آید بهر آنکه یکروز نوبت یک غب شود و روز دوم
بواسطه اجتماع غبین میان روز تپ بشدت می آید چنانچه در غب گفته شد و باید دانست که غیر خالصه و شطر الغب جمیع اینها باهم متقاربه اند چه در علامات و چه در معالجات دارند اینها که هیچ تپی
را نام نیست مگر این دو تپ قسم سوم اندر حمیات بلغمیه بسیطه و آن آنکه گاه بود که بلغم در رگها متعفن شود و گاه بیرون رگها متعفن شود چون معده و دماغ و مشتمل
و جز آن هر عضوی که خالی بود و این را نائبه و مواظبه گویند زیرا که هر روز نوبت آرد و تپ بلغمی را چند علامت است یکی آنکه بول رقیق سپید بود همچون آب الا در انتهای مرض
و تیره شود دوم آنکه نبض ضعیف و صغیر و مختلف بود و آخر متواتر گردد و شدید الاختلاف سوم آنکه تشنگی نبود مگر آنکه بلغم شور باشد که تشنگی لازم او ست الا بدر عطش
صفرا رسد چهارم آنکه اندر آغاز تپ لیبا باشد که غشی افتد زیرا که تپ بلغمی هیچ حال از ضعف فم معده خالی نبود و از آنست که در وی شهوت طعام باطل
قال بعض الاطباء ان ضعف المعدة خاصة لازمة لهذا کما ان علة الطحال لازمة الربع و وجع الراس للغب پنجم آنکه رنگ بدن همچون ارزیز بود و تهیج در وی
و ترهل بدن پدید آید و لسیار باشد که پهلوها نفخ آرد و سپرز بزرگ شود ششم آنکه دهن تر بود و تلخ نباشد و براز نرم و رقیق برآید و قی با سهال بلغمی پدید آید
هفتم آنکه عرق کمتر آید و اگر آید بسیار نباشد اما گاه گاه بخار بر پوست ظاهر شود و گویا عرق خواهد آمد و آنچه از قلت عرق گفته شد در ابتدا است اما پس از آنکه ماده پخته شود
و لطیف گردد عرق بسیار می آید هشتم آنکه حرارت او بحرارت صفراوی هرگز نرسد و مدت نوبت بیشتر سیزده ساعت بود و مدت آسایش شش ساعت اگرچه یکبار است اما اثر تپ
اندکی درین باقی ماند تا که باز غلبه نماید و این تپی است مزمن که شهرها بماند نهم آنکه ابتدا از برد و نافض کند و شدت و عفت و نافض بر حسب اصناف بلغم است مثلاً اگر
زجاجی بود نافض شدید باشد و اگر حامض بود برودت شدید باشد و اگر مالح بود ابتدا از قشعریره کند و نافض ضعیف باشد و بر و نیز شدید بود و اگر ماده تپ بلغم حاد بود اکثر
آنست که تا چند نوبت از قشعریره و برد و نافض هیچ پدید نیاید و هر چند که بود از دیگر تپها کمتر باشد و سبب آنکه او با طبیعی نزدیک است و باید دانست که بلغم طبیعی
طبیعی سپید با قوام و بی طعم اما طعم بلغم نا طبیعی یا شیرین بود یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود از شوری به تیزی گراید و آنرا بورقی گویند و حکمه حکم الصفرا
باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد و آنرا زجاجی خوانند و هم آنکه چون دست بر بدن گذارند حرارت یکسان نباشد و هر گاه که بوضعی دست نهاده دارند آن موضع
گرمتر شود گویا چیزی گرم از قعر تن بظاهر می آید فائده تپ مذکور اکثر بصبیان و خصیان و عورات و مرطوبان و مردم که رای افتد که چیزهای بلغم افزا بیشتر خورند و استفراغ
کمتر کنند و در هوای سرد و تر پدید آید و زبان نوابت و بیشتر و چاشت بود و بعد از آن بمیان روز رسد علاج تدبیر صواب آنست که تا یکهفته سکنجبین ساده و اصلی و کشک
با مویز و نخود پخته باشند و بار العسل که در وی زوفا پخته باشند و یا سهید و شهد و بدل سکنجبین گلقند پیاز یا گلقند همراه گلاب بانند اگر هر چه لطیف بود به از پس یکهفته قی فرمایند و اگر لاحق بود
بهتر و قی هنگام آغاز نوبت است و موافق ترین سکنجبین عسلی است یا قند یا آب گرم آمیخته بجبت ماده لیکن باید که سکنجبین گرم کثیر المقدار و هر چه باشد بر آید بهر آن اکتفا نماید
قی نفرمایند و اگر سکنجبین بیا نیز مسود اردو باده تپ لطیف کند و با معافیر برد و اگر ماده غلیظ بود سکنجبین با آب تربت بطبیخ تخم ترب آمیخته دهند چه قی و بیشتر تقویت فم معده کوشند
تقویت معده گلقند با اندکی انیسون خوردن و پودینه و مصطگی خاییدن و ضماد سک بر فم معده نهادن سود دارد و آنجا که قی خود بخود همی آید و باشد بی تکلف بازدارند
اندر ابتدا مگر آنکه از افراط قی خوف ضعف باشد یا خشکی پدید آید و جهت حبس آن شربت پودینه معینه سبب است و قلیل طبع اندر ابتدا گلقند و سکنجبین نشاید اما اگر قوت قوی و طبع
قبض بود و کیفیته کند شتر باشد هر شب دو درم و آتریفل و ادویات مفیدست اگرچه اثر نضج ظاهر نباشد باید که هر شب دو درم گلقند خورانند و بر آن ده درم سکنجبین عسلی

نوشانند اما اگر طبیعت هر روز دو بار بفراغت اجابت میکرده باشد این دوا نتوان داد و دیگر قانون که در شرط النضج گوشزد گردید ازنده تا چهارده روز نگذرد
سکنجبین بزوری و قرص گل ننماید او فائده اگر بول درین تپ غلیظ و رنگین بود و مانعی نباشد فصد شاید کرد و بحسب تقطیع بلغم ادویه اشتدیه اختیار باید نمود مثلاً
اگر ماده تپ بلغم شور بود چیزهای گرم ندهند بلکه ادویه بارده ممزوج سازند خاصه غلبه برودت او باشد زیرا که بلغم شور در حکم صفرا است و اگر بلغم بود چیزهایکه در گرمی و لطافت
معتدل باشد تجویز نمایند چون گلقند با سکنجبین ساده شیره و مانند آن و اگر بلغم ترش یا زجاجی بود چیزهای قوی تر و گرم تر لطیف کننده بخوردن امر نمایند چون قاقلی و مکونی و مانند
آن و در اسهال و ادرار همین قانون نگاهدارند و بدانند که گرسنگی و ریاضت نفع دارد و پس از انحطاط استحمام سود مند و بعد ظهور نضج شراب خوار را شراب فائده دارد و
غذا درین تپ اگر ماده بلغم شور بود هرچه لطیف بکار آید باید فرمود الاحمیه و زیرباج و کشکاب نخود نیکو نفته و ماش مقشر که با ره گذر نا و شبت پخته باشند حضوصاً اگر بلغم خالص لزج بود
اگر غذای قوی تر خواهند گوشت تیهو و مرغ و کبک و دراج و امثال آن بریان کرده مقوی باشد و سزاوار آنست که در غذا چیزهای تقطیع بلغم نماید چون ابکامه سرکه و دارچینی
دیو دینه و مانند آن داخل سازند و از هرچه جزی فرو آمد چون تره باد و سبوس و تره شیرهای تازه و جز آن باز دارند و آب سرد کرده بر یخ زیانکارست مگر در بلغم شور و در تپ شهری
و عناب و آلو و امثال آن درین تپ ضرر دارد خاصه آنچه در معده ضعف آرد اما اگر عناب و غیره یا چیزهای دیگر که مصلح او بود آمیخته دهند ضرر نکند و بهتر آنست که غذا بعد
فور نوبت اتفاق افتد و اگر پیش از نوبت ناگزیر بود باید که از وقت طعام تا بوقت تپ شش ساعت فاصله بود و کمترین چهار ساعت **صفت دوا** که در تپ سفید
سود مند بود ده درم زنجبیل مصطگی هر یک پنج درم قند بخیه مجموع شربت هر شب یکمثقال بطریقیکه بالا ذکر شد **صفت** ضماد یکه فم معده را قوت دهد زرشک سه درم لادن دو
درم گلسرخ و صندل از یره هر یک پنج درم زعفران یکدرم جمله را بکوبند و بآب مرزنگوش و تمام بسرشند و گرم کرده بر فم معده نهند **صفت قرص گل** که
اندر تپها سکن که سخت بلرزاند و لیشت پای درد کند سود دارد و انیسون چهار درم سافج هندی و اسارون و افسنتین و سنبل و مغز بادام
تلخ هر یک سه درم صبر چهار درم عصاره غافث سه درم کرفس سه درم کوفته بیخته با آب کرفس بسرشند و اقراص سازند و در آب بادیان و سکنجبین بدهند و
اگر نانخواه کوفته بیخته با شهد بسرشند و مقدار سه درم بدهند تپ بلغمی کهنه که سخت بلرزاند و دیر گرم شود دفع گردد غاریقون یکدرم تا یکمثقال با عسل سرشته
همین عمل دارد و اگر در الابخره یکمثقال با عسل سرشته بخورانند چندان نفع دهد که محل تعجب بود و اگر فلفل گرد و دانه الائچی کلان و نهات برابر بگیرند و کوفته بیخته
موازنه سه ماشه تا شش ماشه خوردن فرمایند تپ لرزه بلغمی دفع نماید **فایده** آنجا که در تپ بلغمی از مسهل دادن مانعی باشد باید که در تعریق و ادرار بیشتر کوشند اما بعد از انکه
باستعمال منضجات و ملطفات تلطیف و نضج در بلغم راه یافته باشد و الا فرد را د الاستفراغ الرقیق و اثبات الغلیظ **صفت دوا** از الاصول که از پس ظهور نضج سود دارد و ادرار
بول آرد بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر انیسون و پرسیاوشان هر یک یکمثقال مصطگی و تخم کرفس ترکیده و جمله را در یکمن آب بپزند تا به نیمه آید پیالائید و هر بار چهل درم گرم
کنند و ده درم گلقند در وی گدازند و باز پالائید و بدهند و آنجا که ماده سخت غلیظ بود و نجابت بخرها شد پس از استفراغ قوی تر تریاق فاروق باشد یا مثرودیطوس یا تریاق اربعه
توان داد بشرطیکه بیمار جوان و فصل تابستان و بلغم شور نباشد و الا از نیها هیچ نشاید داد و سکنجبین بزوری و گلقند و قرص گل قناعت باید کرد **نوع دوم** آنکه ماده بلغم اندرون
رگها عفن شود و این دو گونه باشد یکی آنکه بلغم شور کثیر الحرارت در رگهای نواحی معده و دل و جگر عفونت گیرد و این را نیز محرقه گویند چنانچه در محرقه گفته شد دوم آنکه نه
چنین باشد و مقصود درینجا همین ست و تپ لازمه بلغمی همین ست به نیقه کمبر لام و علامات او همانست که در نایبه گفته شد مگر آنکه درین تپ اندر ابتدا لرزه هرگز نباشد الا بر دو قشعریره
گاه بود که باشد که دکنار بدن سخت پوشیده بود و عرق نکند و اگر از روز که تپ رها کند تمامه و باید دانست که این تپ پاره بدق مشابهت دارد زیرا که حرارت
او نرم و لازم میباشد و چون دست بر بدن گذارند حرارت محسوس نمیگردد مگر آنکه زمانی دست نهاده دارند بدین سبب طبیبان جاهل آنرا دق پندارند
و قال شارح الاسباب و قد رایت کثیرا من المدققین من الجهال لهذا الاشتباه یعالج اللثقة من استعمال المسخنات لتقویة المسهلات الحادة و غیرها
تقلوهم طلایس و اجتنبه که بینها فرق بیان کنم تا طبیب غیر ماهر مغالطه نخورد و در ظلم الیم باند و الا نه فرق بینهما نزد عالمان اظهر من الشمس ست

وقال شارح الموجز حمی اللثقة تحدث عن عفونة البلغم وفيها اعراض العفونة والامتلاء ظاهرة وفی الدق علامات الجفاف وعدم الامتلاء ظاهرة فكيف الشبه بتلك بالدق
اللطم الا ان يقول ان هذا الاشتباه انما يقع عند اوائل الدق واوائل اللثقة فلان فی اوائلهما لا تظهر آثارهما ظهوراً بيناً بالجملة فرق آنست كه لثقه پس از تناول غذا اشتداد نمی
گردد وبحقنه حتلی ومنتفخ ميباشد ونبض صغير ولين ميگردد والفرق تقدم تدابير بلغم افزا چون كثرت اكل وسبب عدم استفراغ وسوء استحمام بران گواهی ميدهد ودر تپ بر ودر موا طبه
اشتداد ميكند ونيز سن وبلد ووقت شاهد اوست بخلاف دق كه نبض در وصلب ومتر بود وسخنه روز بروز بگذارد وعقب اكل غذا حرارت اشتعال نمايد واز آثار
امتلاء هيچ پيدا نباشد **علاج** آنچه در نائبه گفته شد درينجا نيز بكار برند واگر امتلاء در خون ظاهر باشد فصد نمايند اما در استعمال منفجات وملطفات چندان دير كه
در نائبه كنند درينجا نشايد زيرا كه بيم باشد كه در تزايد ماده لطيف تر گشته بدماغ برآيد وسرسام آرد خاصة اگر با صداع يا ضعف دماغ بوده باشد اما سكنجبين ساده يا گلقند
وسكنجبين كه ورق قرسنبح بادیان با آب كرفس پخته باشد يا جلاب جهة تقويت معده وتلطيف خفيف سود مند است اگر دماغ ضعيف بود سكنجبين ندهند وبر گلقند اقتصار
فرمايند خواه تنها خواه بعرق بادیان آنچه مواشال آن هر چه مشاهده رود كنند وبمغز خيارشنبر طبع را فرود آرند واگر دماغ قوی بود وصداع نباشد وتپ نيم بود استفراغ نيز تمام نمايد
بجهاكه ورد وتخم حنظل بود وحبه ادرار بول مارالاصول سنده واستفراغ واورا بعد نفع نشايد وقرص غافث درينجا مفيد است بعد استفراغ قرص گل سود دارد فايده
بسيار باشد كه اين تپ بآخر استسقا منجر گردد پس هرگاه علامات آن پديد آيد بعلاج آن مشغول بايد شد **صفت مارالاصول** كه ادرار بول نمايد و
دماغ را باصلاح آرد بيخ بادیان بيخ كرفس هليله زرد هر يك ده درم انيسون سه درم مصطكی دو درم غافث وافنتيين وهليله سياه وبيخ اذخر هر يك هفت درم بادآورد
پنجدرم تسكاعی چهار درم مويز منقی بيست درم بپزند چنانكه رسم است **صفت قرص غافث** غافث سی درم گل سرخ شصت درم طباشير چهل درم شربت دو
درم ديگر عصاره غافث شش درم گل سرخ وسنبل وطباشير وترنجبين هر يك دو درم شربتی يك مثقال **صفت قرص گل** كه درينجا نفع تمام دارد گل سرخ شش درم
اصل السوس سنبل هر يك چهار درم مصطكی كهربا هر يك سه درم شربتی يك مثقال **صفت قرص افسنتين** بگيرند اسارون افسنتين وانيسون وتخم كرفس وبادام تلخ وتسكاعی
وبادآورد وعصاره غافث مصطكی وسنبل هر يك دو درم شربتی يك مثقال با پنج درم گلقند يا نزده درم سكنجبين ساده وآنجا كه در سينه خشونت بود جلاب بنفشه وسپستان سپاه ونشان
فايده دارد ودر حمام رفتن نفع كثير النفع است بشرطيكه در دماغ ضعف نبود وصداع نباشد ونوعيست حمی از بلغمی كه آنرا حمی القيالوس گويند وآن آنست كه اندرون
سرد وبيرون گرم وسبب اين تپ بلغم زجاجيست كه در باطن كثير المقدار جمع شود وعفن گردد واجزء گرم از ونظاهر بدن پراگنده شود وبس بسبب برودت
ماده كه در باطن است برودت در باطن محسوس گردد وبسبب ارتفاع اجزء گرم بظاهر در ظاهر گرمی محسوس شود ونوعيست ديگر كه آنرا حمی ليفوريا خوانند وآن آنست كه اندرون گرم
بود وبيرون سرد وعين بيشتر از نائبه افتد وبايد دانست كه ليفوريا در اكثر از ماده بلغم پديد آيد گاه باشد كه از ماده غليظ صفراوی عارض شود اما آنچه بلغمی بود چنان باشد كه بلغم اندر
قعر تن عفن شود وگرم گردد وبسبب تشديد مسام يا بجمع حرارت عزيزی بباطن يا بسببی ديگر بخار او بظاهر تن كمتر رسد پس ظاهر سرد بود وباطن گرم وآنچه صفراوی بود چنان باشد
كه صفرا اندر معاء باطن عروق عفن گردد وبدو سبب تخليل نپذيرد وبخار او بظاهر كمتر رسد پس ظاهر سرد بود در باطن سوزان وعلامات ليفوريا بلغمی آنست كه بول خام بود ونبض
بطی ومتفاوت باشد ودر اكثر نائبه باشد وعلامات ليفوريا صفراوی آنست كه تپ لازم باشد ودر برودت عنب اشتداد كند وديگر آثار پديد آيد صفرا **علاج** تدابير آنست هر دو نوع
آنست كه انقيالوس وليفوريا بلغمی باشد قريب بهم بيكديگر است كليه آنست كه از اول مرض تا هفت روز بطبيخ تخم ترب وسكنجبين قی فرمايند ونه درم گلقند صباح بخورانند وعقب آن
بدو ساعت درم سكنجبين ساده نوشانند وآنجا كه سر ناقوی باشد گلقند عسلی وسكنجبين عسلی بكار برند وهرچند كه باشد پس از آن كه نضج حاصل شود استعمال ادويه مسهله وغيره واختيار اغذيه وجز آن
همان قاعده وقانون كه در لثقه ونائبه ذكر رفت مرعی دارند وگلقند كه در مصطكی وانيسون بود جهة تقويت معده در سائر حميات بلغميه نفع تمام دارد وليفوريا كه از صفرا غليظ حادث
شود علاج آن همچون كنند از ادويه بلغميه وصفراويه چنانچه در شطر الغب گذشته وسكنجبين با گلقند بغايت نيكست ونوعيست ديگر از حمی بلغميه كه درو حرارت وبرودت معاً محسوس گردد
بظاهر وباطن وسبب آن بلغم عفن كثير البخار است كه در ظاهر وباطن گرم نمايد علاج او كه همان كه در انواع سابقه گفته شد فايده كند باشد كه بلغم زجاجی در قعر تن بسيار متولد شود

۳۳۲

پذیرفته باشد و علامت او آنست که در باطن سردی محسوس گردد و تقطر و ظاهر تن بر حالت خود باشد و گاه باشد که بلغم زجاجی در بدن منتشر شود و بی آنکه عفونت
پذیرد و علامت او آنست که با وی لرزه در بدن افتد و تپ و حرارت هیچ نباشد و سبب لرزه ریختن ماده است بر عضلات علاج تلطیف تدبیر کنند و نفض
بلغم نمایند خاصه بلغم زجاجی و در اینجا ادرار و تعریق باستحمام و ریاضت اولی تر از اسهال ست و نوعیت از حمی بلغمی که آنرا نهاری گویند و وی آنست که نوبت
او در روز باشد و فترت در شب و نوعیت دیگر انرا لیلی خوانند و وی آنست که شب گیرد و بروز ها کند و این هر دو بد بود اما نهاری اطول و بدتر باشد
جهت قوت سبب این هر دو تپ باشد که بدرق انجاد علاج انچه در تپهای بلغمی ذکر یافته استعمال نمایند تقانونیکه مسطور شد و گاه باشد که تپ لیلی
و نهاری حادث شود از بلغم زجاجی که پراگنده شود در بدن و عفونت کمتر داشته باشد علاج تلطیف تدبیر نمایند و هر چه بلغم افزاید منع نمایند و اورا
بر تجرع خایرین و خرتب [illegible] دهی و مانند آن و تعریق بحمام و کد و ریاضت سود دارد و تنقیه بلغم ضرورست قسم چهارم اندر حمیات سوداوی و وی اصناف خامه ربع و خمس
و سدس و سبع و تسع و عشر و جز آن اما از آنکه ربع نسبت بدیگر اصناف بیشتر افتد بنوع علحده گفته آید و دیگر اصناف را هر چند تدابیر انها همچون تدبیر ربع ست لیکن جهت بعضی فواید بنوع
جدا ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی نوع اول اندر تپ ربع و این بر دو گونه است یکی آنکه ماده او خارج عروق عفن شود و این را ربع دایره گویند دوم آنکه داخل عروق عفن گردد و انرا
ربع لازمه خوانند و هر یکی بصنفی گفته آید **صنف اول** در ربع دایره و وی آنست که دو روز در میان نوبت کند و چونکه یوم اخذ او چهارم روز است از یوم ترک آن ربع مسمی گشته و این تپ بیشتر
عقیب دیگر حمیات عفنیه پدید آید و گاه باشد که ابتدا عارض شود و تپ ربع در اکثر کم خطر باشد و ممکن است که با وجود تدبیر صواب تا یکسال بماند و مردم بدین تپ از امراض سوداوی چون صرع و مالیخولیا
و تشنج ایمن باشند و اکثر علاج اینها بوقوع ربع بیابد یا احتکار دی نماید یا ماده سخت غلیظ و خام بود و مدت وی طویل شود تا آنکه دو از ده سال بماند و آنچه دراز کشد بیشتر وقتها با استسقا بکشد
و علامت کلی وی آنست که در نوبت نخستین لرزه و سرما کمتر باشد و در هر نوبت زیاده شود تا قریب بانتها و پس از انتها همچنان بتدریج کمتر گردد و خاصه سرما را این تپ ست که با درد استخوانها
و گرم باشد و [illegible] اندر چنانکه گویی استخوانها بر هم زنند و پس از وی بدن گرم شود و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت و مدت آسایش او چهل و هشت پس جمله ساعتها
از ابتدای یک نوبت تا ابتدای نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد اما علامات جزئیه که بحسب اختلاف ماده ظهور نماید از آنکه اصناف تپ ربع پنج است آنها نیز بر پنج وجه بیان کنیم و پوشیده
نماند که تپ ربع یا از عفونت سودای طبیعی بود یا از عفونت سودای غیر طبیعی و سودای غیر طبیعی خالی نیست از آنکه از احراق خون حاصل شود یا از احراق صفرا یا از احراق
بلغم یا از احراق سودا کما قالوا کل خلط تحرق لیصیر سودا طبعیا و مراد از احراق اخلاط از آنست که سوخته خاکستر شود بلکه مقصود از آن خشک شدن رطوبتیه اجزاء او
و باقی غلیظ گشته ماندن اما علامات آنکه از عفونت سودای طبیعی افتد آنست که نبض صغیر بود و اسباب سوداانگیز چون تناول عدس و گوشت گاو و کرنب و ماهی نمک سود و
مانند آن اتفاق افتاده باشد و این بیشتر در کهولت و نحیفان و مزاج سرد و خشک و در خریف پدید آید اما علامات آنکه از احتراق خون افتد آنست که غلبه خون
پیدا باشد و سرخی بول و شیرینی دهان و گرانی بدن ظاهر بود و این بیشتر بجوانان و مردان تن آبادان کثیر الاکل و در ایام ربیع پدید آید اما علامات
آنکه از احتراق صفرا افتد آنست که نوبت قصیر باشد و عطش بسیار بود و تلخی دهان و کثرت عرق و سرعت و تواتر نبض و التهاب و غضب و ابتدا اقشعریره
و جز آن که از لوازم غلبه صفراست پیدا باشد و این بیشتر بمردم جوان که مزاج شان گرم و خشک بود و اغذیه و ادویه گرم و خشک اکثر تناول کنند
پدید آید و عقب حمیات صفراویه روی نماید اما علامات آنکه از احتراق بلغم افتد آنست که بول سفید و غلیظ باشد و سردی بلمس و بطوء نبض و کاهلی و قلت
عطش و کثرت خواب و جز آن که از لوازم بلغم ست پیدا بود و عقب حمیات بلغمیه پدید آید و بیشتر برطوبیان روی نماید اما علامات آنکه از احتراق سودا افتد آنست
که افکار ردیه و خواب پریشان و وسواس و سرخی بدن مایل بسودا و کبودی و لاغری بدن و کمودت لون و کثرت شهوت پیدا آید و هر چه در عفونت سودای طبیعی گفته شد ظهور
نماید فایده در جمیع انواع ربع ابتدا بول سپید و رقیق و خام و مایل بخضرت می باشد و بعد انتها سیاه و غلیظ میگردد لهذا گفته اند که کمتر شدن لرزه و غلظ و سیاهی بول از بشارت
شفا و نشان نضج ماده است علاج تدبیر مشترک در جمیع اصناف این تپ آنست که روز نوبت از طعام و شربت باز دارند خاصه از آب سرد و اگر روزه گیرد بیمار در آن روز

بهتر باشد قی در شروع نوبت مفید است و هر چه گرم و خشک است مثل سیر و خشک شده یا بادانگیز و سریع التعفن بود ضرر دارد و چون میوه‌های تر و شیر و خضرات و شفتالو و انگور
و امرود و جمیع آنچه بادانگیز و سریع التعفن است و کذلک حرکات عنیفه و اندیشه و خشم و غم و حزن مضر است خصوص روز نوبت و در ابتدا تلطیف تدبیر و استفراغ قوی ممنوع است
الا پس از نضج استفراغ قوی ضرور است و در ابتدا اگر مسهلی خفیف دهند تا قدری از ماده کمتر شود بهتر باشد و حقنه نرم نهایت مفید است و تبهای بی غذا روز آسایش نبود با گوشت
مصوص است چون تیهو و چوزه مرغ خانگی و مانند آن هر چند گرم باشد و تری معتدل بود و آنچه بغیر دو تر باشد نیز کم مضر است زیرا که تری نضج ماده سوداست اما باید که تری او باندازه باشد
که ماده را لزوج نسازد و نضج دیر نگردد و در ابتدا هر چه بول را قوی کند شاید داد چون مریّه شیرین و بادیان و مانند آن که جهت استفراغ رقیق و القا غلیظ بعد نضج بازپس می افگند
و بدانند که مثل آن غذا و آب گرم و نشستن در وقت حمام معتدل که عرق بیارد و دل گرم نکند رفتن و نشو و برآمدن نفع تمام دارد و فصد به هیچ اصناف توان کرد مگر آنجا که خون
سرخ و صاف آید که درین حالت البته خون نباید گرفت که ضرر دارد اما تدبیر حسب صنف خیانت که اگر ربع دموی بود نخستین رگ باسلیق یا اکحل زنند از دست چپ و رگ
فراخ باید زد پس بقوام و رنگ خون نظر کنند اگر سیاه و غلیظ است بقدر حاجت بگیرند و اگر سرخ و صاف است بند کنند و بدانند که ماده از شدت غلظ نمی برآید پس آنرا
باستحمام و دیگر تدابیر ملطفه باصلاح آورند پس فصد نمایند و حقنه تنقیه سوداء و اسهال ماء الجبن که آنرا با افتیمون قوت داده باشند بنوشانند و کذلک هر چه مخرج سودا بود و شدید
الحرارت نباشد چون بنفشه و شاهتره و هلیله کابلی و بسفایج و آب خیار شنبر و ترنجبین مطبوخ ساخته بدهند و ربا ادر سکنجبین و ماء الشعیر شربتی که بالا ذکر یافت نفع تمام دارد
و آنجا که حرارت قوی نبود و ماده نضج یافته باشد سکنجبین با آب بادیان نیز کثیر الاثر است و اگر التهاب حرارت بسیار بود سکنجبین با آب کاسنی سبز و آب هندوانه و دیگر
میوه‌های مرطب نفع دارد و اگر ماده تب غلیظ بود و زمان طویل شده باشد باید که در روز آسایش پنج مثقال گلقند با شربت سکنجبین آمیخته با آب گرم بدهند و چون از
اول بیماری بیست روز گذشته باشد مطبوخ شاهتره و مطبوخ هلیله توان داد و در اثر اسهال بهتر عمل کند و اگر بعد نوبت بحمام معتدل برند چنانکه تری گرمابه اندر گوهر اندامها
اثر کند و بر اندام عرق هنوز نیامده باشد که بیرون آورند بدین تدبیر خلط نرم و پخته شود و در اول مرض بحکم تدبیر غذا باید کرد تا اصلاحات فی نهایة و بعد از فصد گوشت
مرغ و تیهو و گوسفند جوان که در شوربای آن ماش مقشر و نخود و ملوکیه پخته باشند سود دارد و با فقع انگاره و آب ترشی دانار بین و اگر تب صفراوی بود نخستین تبرید و ترطیب
مبالغه فرمایند و جهت این کار آب کشنیز و شیره خرفه و تخم خیار بین سکنجبین و مانند آن هر چه لایق باشد دهند و در ابتدا ماء اللین طبیخ بنفشه و آلو و سپستان و مویز منقی و مهک و تخم
کاسنی و مغز فلوس آمیخته مناسب است و کذلک شربت گل مکرر و شربت بنفشه و ماء الجبن و بعد از گذشتن بیست روز از اول مرض مطبوخ هلیله که در افتیمون و شاهتره
و شاهتره و بنفشه باشد سود دارد و درینجا حمام بعد نضج نفع دهد و غذای ماش و برنج با غوره بهتر است و اگر قوت ضعیف بود در روز راحت گوشت طیور نیز توان داد و آنجا
که نوبت آخر روز باشد و بیمار ضعیف باشد یا از غذا باز نتواند ماند اول روز چیزی سبک رخصت است که بدهند بلکه در بعضی جاها چنان مشهور گشته که اگر اول روز چیزی
از غذا سبک بدهند روز نوبت درسان روز کمتر باشد و اگر هیچ ندادند افزون تر گشت لهذا گفته اند که این تصرفات برای طبیب دانا موقوف است هر چه اصلح بود بکنند
و فصد درین قسم هر چند دیرتر کنند بهتر است و باشد که نخستین اولی تر بود و آنجا که مانعی نبود در آغاز نوبت قی آوردن نهایت نیک است و اگر ربع بلغمی بود هر روز باید داده درم
گلقند عسلی در یازده درم آب بادیان ده درم آب کرفس و سه جوش داده و صافی کرده بدهند و روز نوبت خاصة وقت آغاز به طبیخ شبت و تخم ترب سکنجبین قی فرمایند و بعد جهة
تقویت معده گلقند خورانند اندرین تب سه ابتدا از علت هیچ استفراغ قوی نشاید کرد اما اگر تلیین مطلوب باشد پنج درم مغز تخم معصفر کوفته و ده درم شکر و نیم من آب گرم آمیخته
مفید باشد و اگر سیلاب پیدا شود پنج درم هلیله سیاه کوفته و پنج درم تخم معصفر در مویز آب کرده بدهند و اگر هر هفته گلنگبین مسهل خورانند نفع تمام دهد و اگر بیمار محرور باشد و شدت
و فصل گرما بود تلیین طبع بماء الجبن و شکر و اعتدال نرم نمایند و سکنجبین بزوری جهة تلطیف و تقطیع سودمند است و ریاضت و حمام و دلک الیدین بدن بعد التنقیح سالم و تعدیل خلط نفع
دارد و غذا شوربای مرغ و لبلاب سازند و اگر تلیین خواهند حقنه و اسفاناخ بغیرا بدهند هر گاه نشان نضج ظاهر آید مسهل قوی استعمال فرمایند چون افتیمون و حب افتیمون و مانند آن که
مخرج بلغم و سودا بود و بعد از اسهال قرص لک دشک جهت تقویت جگر و قرص نعناع جهت تقویت معده باید داد و آنجا که تب قوی بود ابتدای نوبت آب گرم

کنند بنفشه بابونه وخیرو وگل سرخ جوشانیده باشند نیز در بعض گذارند و بفرمایند که رد ابر سر گیرد تا بخار او برون نرود و در زمانی نشاید بدار صفت گلنگبین مسهل ترید

چهار دانگ بخیل غماد هنگ سفاتج غندم گلنگبین سه درم در آب بسایند با گلنگبین بسر شند این جمله یک شربت است صفت سفوفیکه از پس طبخ نضج هر هفته یکبار بدهند بلیله کابلی بلیله

سیاه هریک سه درم بسفایج افیتمون هریک سه درم جمله را کوفته بیخته بدارند شربت سه درم بدهند باشکر سه درم و تعقیب آن آب گرم خورند هرگاه تپ بر مانده شده باشد

زمستان بود و چون باتگر زد و فلافلی و دیگر معجونهای گرم نفع دارد و دوشش و دلیاویس و تریاق بزرگ بمقدار دو دانگ بر هفته کثیر الاثر است ولوبیه حکما هند در ربع مرض نهایت

عجیب النفع است و مقدار توان کرد اگر مشاهده واجب کند و اگر ربع سوداوی بود و خواه سبب عفونت سودای طبیعی باشد خواه احتراق سودا باید دانست که تدبیر او قریب

تدبیر ربع بلغمی است و استفراغ قوی بیش از نضج نشاید کرد و بعد نضج و کم شدن لرزه مسهل قوی و فضد مدرات دو لک ببیجا زست و مسهل درین نوع بدفعات

دهند مع مراعات قوت تیما بین المسهلات زیرا که مادهٔ سودا عسیر الانفعال است زود بر نمی آید و پس بر استفراغ ماده بالنضج باید داد تا هم قوت بحال ماند و هم ماده

تمام مستوصل گردد و تقویهٔ جگر و سپرز و ابتدا به سکنجبین بزوری دهند علت تعرق شکم و غافت لازم اند و هیچ استفراغی روز نوبت جائز نیست گرقی و بس ان نضج چون

گرنند باسلیق باید زد خاصه از جیب چپ باید که فراخ کشاده شود و باشد که بفصد معافی حاصل آید و در مسهلات این ربع افیتمون و بسفایج و غاریقون و حجر ارمنی

و حجر لاجورد و خربق سیاه بیشتر باید کرد جالینوس گوید بسیاری ربع سوداوی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن چند روز شربت افستین

خورانیدم و بعده تریاق بزرگ فرمودم سود داد و خرابه پید رقیق و صافی درین تپ زائد هرچند گرم تر است توان داد بشرطیکه سریع العفونت نباشد

تنبیه سر بر ماده تسلیم کردن و قدری خون گرفتن در جمیع اقسام سوداوی در روز نوبت سپرز را مالیدن و محاجم بلا شرط بر ان نهادن و بسیار مکیدن مجرب است و بیش

که نهایت نفع میدهد و اگر تجربه بیماری منهد بهتر باشد صنف دوم اندر ربع لازمه و سبب او عفونت سوداء داخل عروق و علامات او لزوم تپ است و نوبه ربع

شدن گشتن و چیزی دایره گفته شد پیدا بود مگر لرزه که او در لازمه نباشد علاج رگ باسلیق زنند و جهة نضج گلقند دهند پس براء او سکنجبین و امثال آن

نوشانند و هرچه در گرمی و سردی معتدل بود چون تلیین مطلوب شود به مطبوخ افیتمون و حب افیتمون طبع ملائم سازند و در ابتدا حقنه نرم لینه کنند و مسهل قوی

بعد نضج تام باید داد و قی در روز نوبه سکنجبین آب گرم فرمایند و عقب قی گلقند و شربت سیب نمایند تا تقویه دهد معده را و استحمام آب شیرین و دلک ملائم نفع دارد

و دیگر تدابیر همانست که در دایره ذکر یافته مع مراعات حرارت و برودت آنچه در خور حال بود و از انجا بر گیرند و گاه باشد که بفصد حاجت آید صنف سوم اندر

دیگر حمیات سوداویه که اسامی هریکی از آن بحسب تجربه مأخوذ است مثلاً اگر سه روز در میان آید خمس گویند زیرا که یوم اخذ مع یوم ترک تخم روز است و کذلک

اگر چهار روز در میان آید سدس خوانند و همچنان قیاس کنند سبع و ثمن و تسع و عشر را و زیاده برین کمتر اتفاق افتد قال القرشی شاهد نا رجلا کانت حماه نوبة

ثمانیة عشر یوما نوبه واحده و این در کیش نیز عوستی را دیده که سیزده روز در میان او را تپ می آمد و از آنکه این چنین حمیات اکثر مشهور اطبا گشته انکار جالینوس

ازین تپها اعتبار را نمیشاید و حال آنکه بر انکار این تپها دلیلی ندارد بجز آنکه میگوید که من در عمر خود ندیده ام گو که ندیده باشد ناد یدن او دلیل نمیتواند شد با علم

مادهٔ این تپها همان مادهٔ ربع است لیکن غلیظ تر و کمتر است و تپهای مذکوره از سوداوی و بلغمیه بیشتر افتد و بدترین انواع بقول بقراط خمس است زیرا که

گاه باشد که مقدمه دق و سل بود و گاه باشد که تربیع آن پدید آید و بو علی گوید که مراد بقراط خمس مطلق نیست بلکه آنست که بعضی از تپها خمس نماز تپهای دیگر

ست علاج تدبیر این تپها همانست که در ربع گفته شد و از آنکه مادهٔ اینها غلیظ تر میباشد به تلطیف بیشتر باید کوشید اما چیزهای بغایت گرم و مسهل قوی نشاید داد پس

اگر محموم تن آبادان و بسیار خوار بود باخراج بلغم کوشند و اگر لاغر و نحیف باشد باخراج سودای سوخته توجه نمایند و هیچ استفراغ بیش از نضج نکنند و اغذیهٔ و شربت

بحسب حرارة و برودت مزاج اختیار فرمایند بنهجیکه ذکر یافته و روز نوبت قی لازم دارند و مراعات جگر و معده و سپرز ضرور دانند و آنچه در حمی بلغمی ذکر یافته و گلقند

و سکنجبین قلیل الحموضت دارد مقاله اندر حمیات مرکبه مخلطه که نامی ندارد و اقسام مرکبات بسیار است و از ضبط خارج زیرا که تعب انتهای تپها بسیار و اختلاف ترکیب

۳۳۵

تبها ببیهم بسیار گاه باشد که دو تپ یکی از یکدیگر بجنس و بر ترنیا مرکب شوند چون دق با عفونی و گاه باشد که دو تپ از یکجنس هم مرکب گردد چون عفونی با عفونی خواه متحد النوع بود
چون ترکیب غب با غب و ربع با ربع و جز آن خواه متغایر النوع باشد چون ترکیب غب با ربع یا با مطبقه و جز آن این ترکیبها گاه بر سبیل نظام بود مثلاً ربع و غب هم مرکب شود پس
بر دو تپ بنوابت متنبی هر روز همی آید و لذلک سه ربع که با هم ترکیب بدان نیز همچون نائبه نوبت همیدارد هر روز همچنان بسیار مرکبات است و در اوقات محفوظ آید و از انجه مرکبات
هر یک ظاهر توان دانست و گاه بر سبیل اختلاط باشد چنانچه تپی لازم بود که بار دیگر بلا انتظام و از عدم تعیین آن را نام نتوان نهاد و اینچنین تپ را مختلط گویند و بدانکه
ترکیب تپهات یا بر طریق مداخله باشد یا بر سبیل مبادلت یا بر نهج مشارکت اما ترکیب مداخله آنست که هنوز یک تپ در بدن باشد که تپ دیگر داخل شود و پس بالفرد
اعراض مشترک گردد و ترکیب مبادلت آنست که بعد گساریدن یکی دیگری در گیرد خواه بعد مفارقت خواه بعد بحرانی و ترکیب مشارکت آنست که هر دو تپ معاً در گیرند
خواه ترکیب ابتدا معاً باشد یا نه مشارکه امثال که نیز گویند جهت شدت مداخله بالجمله و معرفت این تپها رهمات تمام در کار است تا مغالطه نیفتد خصوص شناختن ترکیب عفونی با
سخت مشکل است لهذا گفته آمد که بر نوبت تپها اعتماد نشاید کرد زیرا که عند الترکیب هم اختلاط می افتد با عتبار نوبت قطعاً ممکن دیگر دلیلی نیست باید که بدیگر عوارض که ظاهر
مختص است استدلال کننده باید دانست که هرگاه تپ بسختی بلرزاند و لازم گردد هیچ عرق نکند و یا در میان تپ هر وقت لرزه و لرزه معاودت کنند و از پس دو سه روز یکبار عرق آید
حکم باید کرد که تپ مرکب است و همچنین هرگاه اندر تپ مطبقه لرزه قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن است و وبای سخت در ساز گردد تپ مرکب باشد و هرگاه نوبتهای تپ تا گاه
زودتر و بمعاودت کنند دلیل قوت سبب بسیاری و تیزی ماده باشد و سخن گرد هیچ گفته اند تو تپ لازم مرکب شده معتبر نیست علاج بتامل تمام در یابند چگونگی
ترکیبها پس بحسب آن هرچه در بسائط او مذکور است ترکیب مذکوره بعمل آرند مع مراعات وقت و حال هر کدام تپ که قوی تر و خطرناک تر بود ازاله وی نسبت بدیگر اهم دانند و
این جزئیات موقوف بر رای طبیب حاذق است تا هر چه مناسب بود بعمل آرد و اولی تر اندر تپهای مرکبه و تپهای خمس و سدس و جز آن آنست که استفراغ کمتر کنند تا اخلاط کم
نشود و حرارت اندر اعضای اصلی بیار نبرد و بدق نکشد و آنجا که تپ از احتراق اخلاط بود گاه گاه استفراغ فرمایند بیشتر در تسکین کوشند و از تبرید اغذیه هر چه
لطیف بود بدان امر نمایند تا اخلاط محترق نگردد و در جمله تقویت جگر و سپرز لازم دانند و همه قوانین که بالا ذکر یافته درینجا نیز مرعی دارند فائده از جمله تپهای مرکبه
که باسمی مخصوص مشتهر اند یکیست و غب غیر خالصه و آن در مقاله نخستین جداجدا ذکر یافته و اکثر فوائد که در رساله مرکبات باید در آنجا مذکور است هرگاه تدبیر تپ
مرکبه مطلوب شود آن را نیز بنظر آرند مقاله اندر تپها که بر تبع آماسها پدید آید و این دو گونه باشد زیرا که آماس نیز بر دو گونه است یکی آنکه بر ظاهر تن حادث شود
دوم آنکه در باطن بدن عارض گردد اما آنچه بر تبع ظاهر آماسها پدید آید نخست از جنس حمی یوم باشد چنانچه در حمی یوم ورمی گفته شد و اسباب این اماسها
در اکثر اسباب بادیه باشد چون زخم و ضربه و سقطه و هرگاه این تپ که حمی یوم است بگردد و جنس دیگر شود و سبب آن صعبی آماس و بسیاری و بدی و سمیت ماده و امتلا باشد
که از اسباب سابقه حاصل شده باشد و علامت این تپ آنست که نخست در اعضای ظاهره چون بن ران و بغل و پس گوش آماس ظاهر شود و بر تبع او تپ آید علاج
تدبیر این قسم در حمی یوم ورمی گفته شد بتفصیل و در ورم مغابن و طاعون نیز گفته آید اما آنچه بر تبع آماسهای باطن تن پدید آید تپ عفونی باشد و صعوبت
و سهولت این تپ بحسب دوری و نزدیکی عضو متورم باشد از دل و تو تپهای تپ بحسب مادتها بود نخست اندکی و بسیاری و رقیقی و غلیظی آن در جمله تپها که بر تبع
آماسهای باطنی پدید آید بسیار نوعی است اماسهای باطن بعضی نام خاصه دارد و بعضی نه اما آنچه نام خاصه دارد سرسام است و برسام و خناق و ذات الجنب و شوصه و ذات الریه
و ذات العلق و ذات الرضی و آنچه نام ندارد بسیار است چون تپ که از آماس جگر و آماس مری و لبیار آماس سپرز و آماس معده و آماس روده و آماس گرده و
آماس مثانه و آماس رحم پدید آید و علامت و علاج همانست که در باب آن عضو متورمه مشروحاً ذکر یافته و باید دانست که درین تپها رخصت اندر آب سرد دادن و در آبزن
نشستن دیگر باره رفتن هیچ نیست و آنجا که آماس سوی یا صفرا و بود خرقها با آب خرفه و کاهو و کشنیز تر که با اندکی آرد جو سرشته باشند آموده و سرکرده بر جایگاه
عضو متورم بر نهادن روا باشد مقاله اندر تپهای دمی و باید دانست که بجای آنکه آب سبب پیدا ماندن سوء مزاج یا بابت خشنی گنده شود و بسبب باد در بدن دمی و دمی بسبب

آمیزش در میان درختان و مغاکها یا بسبب اختلاط بخارها و دخانهای بد متعفن گردد و هر هوا که در و رطوبت بیشتر بود او عفونت زود تر قبول کند نسبت
بهوای خشک لهذا در تابستان که هوا گرم و خشک بود وبا کمتر باشد و پوشیده نماند که اثر هوا در ابدان و ارواح سریع ترست پس هرگاه او عفن باشد اخلاط
زود گنده سازد خاصةً اخلاط نواحی دل را و فساد هوا بیشتر کسی را اثر کند که کثیر الجماع و ضعیف القوی مفتوح المسام بود و نیز او از اخلاط ردیه ممتلی باشد و آثار وجود
وبا بودن فصول سالت بر طبع خود و با وجود آن بسیار ستارهای دنباله دار و دخانی هوا و بسیاری حشرات در زمین و قلت باران و کدورت هوا که روز می غبار وار
بود دور و زردی غبار و دوام ابرها و گرمی روز و خنکی شب و گریختن موش و دیگر خزندهای زمین از مواضع نشیبان حدوث وبا است و اکثر آنست که وبا در آخر تابستان و خزان واقع
شود و تبهای مهلکه پیدا آرد و تب وبائی را نه علامتست و این علامات گاه باشد که تمامه در یک شخص پدید آید و گاه بود که بعضی از آن ظاهر شود و قلّه و کثرة ظهور آثار او بحسب
قلّت و کثرة رداءة ماده است بالجمله نخستین علامت آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد اما در باطن اندوه و تاسه و حرارت قوی بود دوم آنکه دم زدن از حال طبیعی
بگردد پس علامت بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را متواتر و بعضی را بلند و بعضی را بد بوی نفس منتن و دلیل هلاکت باشد سوم آنکه گاه باشد که عرق تیز گنده آید چهارم آنکه
نبض صغیر و متواتر بود و بول سیاهی زند و براز نرم و کفناک و گنده و بد رنگ باشد پنجم آنکه بشره سبز رنگ شود و یا جا بجا شبیه باستسقا پدید آید ششم آنکه غثیان رنج دهد و قی صفراوی یا
سوداوی لاحق گردد و اشتها بر طعام فرو شود و سر معده بجانب دل فرو کند و فم خشک ظهور نماید هفتم آنکه تشنگی شدید و خشکی زبان و دهان لازم باشد و بیخ اسنان و دندان سیاه باشد
خواب نیاید و عقل مختلط شود و اندام سست باشد و قوت ساقط گردد و غشی افتد هشتم آنکه شبرهای سرخ بر ظاهر بدن ظاهر شود و باز پنهان گردد و بسیار باشد که طاعون بر آید نهم آنکه اشتداد
تب در شب باشد و شود و ابتداء گاه باشد که درین تب اعراض مذکوره از ابتدای تب شروع نماید و با خود دست و پای سرد شود و غشی افتد و باشد که در اثنای غش عارض گردد و بیمار از
تسبیح ادا کند و گاه باشد که حرارت تب سخت پدید نیاید نه در ظاهر نه در باطن و نبض از حال طبیعی بس دور نه بود و بیمار زود هلاک گردد و در جمله حمی وبائی بدترین اصناف
حمیاتست خاصةً اگر با طاعون روی یار شود و مردم ازین بلا کمتر رهائی یابند اللهم عافنا عن جمیع البلیات علاج هرگاه تب وبائی ظاهر شود زود تن را از خلط فاسد
پاک کنند بی انتظار نضج و خانه را میوه ها و عطریات بارده چون کافور و بنفشه و نیلوفر و برگ بید و سیب و میوه شیرین و گلاب معطر دارند و هر ساعت قدری گلاب و سرکه
بهم آمیخته در خانه بپاشند و محافظت کنند تا باد خارجی در نیاید و چون ترویح حاجت آید هوا خانه را بمروحه بجنبانند و سقف خانه بلند باید و سکون هر چند که از زمین برتر بود بهتر است
آنجا که اسباب ارضی موجب وبا باشد باید که هر صباح قرص کافور با آب غوره یا رب سیب یا رب ترش ترنج یا رب لیموی هر کدام که میسر آید حل کرده بدهند و اگر از زمین
رب و به چیزی میسر شود و سرکه با آب سرد و گلاب آمیخته دهند و سر کنند ترنج و قرص کافور آمیخته بنوشانند و بدانند که آب شدید البرودة یکبار شکم سیر دادن بعد جرعه جرعه
نوشانیدن نفع تمام دارد و مصابرت بر عطش و جوع سخت زیانکارست لهذا گفته اند که درین تب لقمه چند از اغذیه مناسبه البته باید داد و اگر چه از روی طعام نباشد
و اغذیه که سریع الهضم و مانع العفونت و مقوی القوة بود اختیار باید کرد چون سماقیه و اجاصیه و حصرمیه آنجا که قوت ضعیف باشد گوشت چوزه و دیگر طیور نیز توان داد
اصلاح کرده و تبخیر صندل و کافور و پوست انار و برگ بید و برگ مورد و آبنوس و چوب گز و سید لازم دارند و صندل و کافور و سرکه و گلاب بر سینه نهادن و در شیشه کرده هر لحظه
بوئیدن سودمند است اما هرگاه شکم طرنجیده شود و اطراف سرد گردد و هنگام تنفس سینه بر آید و خواب نیاید و اختلاط ذهنی نماید باید که ضمده سرد از سینه دور کنند و بیمار
را بجامه گرم در پوشند تا که حرارت از باطن بظاهر میل کند و پوشیده نماند که اهم مهام درین مرض تقویت دل و دماغ ست و ازالهٔ عفونت و در جسم کثیر الرطوبت زود اثر
کند و واجب است که از اغذیه رطبه و هوای رطوبتناک حذر کنند و ازینجاست که تبخیر عطریات در خانه بر بیلی و اهم نفع تمام دارد زیرا که بخور عطرها هم مصلح هوا است و هم مخفف او
و کذلک تقویت سینه و دل و دماغ را نشک میسازد و رطوبات را زایل میکند عفونت اخلاط اما باید که مجمر دور باشد و بخور بدرجهٔ اعتدال بود چنانچه بیمار را بهیچ وجه مضرتی
از آن نرسد و نفس خفگی نکند فائده در ایام وبا اطبا را واجب است که اگر خلط فاسد در بدن یابند تنقیه او نمایند اما بی حاجت تسکین بهتر از تحریک است زیرا که بسیار
باشد که تحریک بی حاجت باعث انجاد جهت ثوران اخلاط ساکنه و احداث ضعف در طبیعت و هر چه مفتح مسام بود چون ریاضت و کثرت جماع و استحمام در آن فصل زیاده

از دوباز مانند و غذا انسبت بعادت اندک خورند تا احتلا نیفتد و گوشت هار السماق و زرشک و ریواج و نار و آب غوره و سرکه بچنته تناول نمایند و اگر گوشت بخورند بهتر
باشد و در ایام وبا تریاق و مثرودیطوس و انگزه خوردن نفع تمام دارد و بعضی برانند که صبر و مر و زعفران همه برابر کوفته بخته مقدار یکدرم با قند یا عسل هر روز بخورند فساد
هوا اثر نکند اما باید دانست که استعمال این چیزهای گرم وقتی رخصت است که هوا ارسرد بود و خورنده مزاج سرد و تر داشته باشد و گرنه هرگز ازین اشیا و چهار چیز نباید خورد که زیان کلی دارد
و روزه و گرسنگی و تشنگی و شراب و تناول بقول و حبوب که در آن سال روئیده باشد منع است از آنکه بفساد هوا و از رهگذر آب نیز فساد بیگیرد و احوط آنست که آب را جوشیده خورند و از
آبها چاه و حوض احتراز نمایند و آب نهرها اختیار نمایند و آب باران نشاید خورد و آنجا که فساد هوا عام بود هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و الا هر جا که فساد نبود بهتر است چه فضای
وجه صحرا در عفن نگاه بود و خوردن و بر بدن مالیدن و درین ایام نفع دارد **مقاله اندر حمی جدری و حمی حصبه** باید دانست که جدری و حصبه حقیقتاً اگرچه از امراض جلد اند بنابر
استقلال ذکر خواهد یافت اما درینجا که مبحث حمیات است بیان تپی که لازم جدری و حصبه است واجب دیده اند و این هر دو از جوشیدن خون عارض شود خواه غلیان او
بر سبیل تعرف طبیعت باشد چنانچه در سن طفولیت پدید آید بواسطه تخلیص خون خام زیرا که خون کودک خام و تر بود و ممکن نیست که چیزی گرم و تر پخته شود و از
حالی بحالی گردد بی آنکه بجوشد و چون خون بجوش شد اکثر آنست که بر جلد بثور ها بلند کوز ظهور نماید و کمتر باشد که خون بجوشد و پخته شود و بر ظاهر از بثور چیزی پدید نیاید لیکن
یشاهد فی بعض الاطفال و خواه غلیان او بروجه الطبیعی باشد چنانچه بروز بنماید و در ابدان مستعده از تواتر اخلاط یا اسباب خارجیه یا داخلیه و این هر دو از جمله بیماریهای وبائی است
هرگاه و در ولایتی ظاهر شود و در آن فصل خلقی بسیار بدان بیماری گرفتار شوند و فرق درین هر دو آنست که ماده جدری که آنرا آبله و نغزکان گویند خونی باشد گرم و کثیر المقدار
و برطوبت اکل از آنست که دانه او بزرگ حجم باشد مشابه عدس بزرگ یا بزرگتر از آن و در بدن بر داشته بود و برودی ریم کند و در ابتدا سرخ باشد و نزدیک نضج سفید شود و گاه
باشد که هم از ابتدا سپید یا زرد بر آید و قلیل المقدار و پراگنده بود و این اسلم است خاصه اگر تمامه دانه ها زود بر آید و زود پخته شود و گاه باشد که پهلو دارد و بهم پیوسته کثیر المقدار بود
و رنگ او سیاه یا بنفشجی باشد و بر سینه و شکم بسیار بر آید و بطی البروز و النضج باشد و این با خطر باشد و کذلک اگر خون از جدری بر آید یا لخت آبله بر آید پس تپ گیرد
سخت بد باشد و همچنان اگر بعد بر آمدن آبله تپ فرو ننشیند نیک نباشد و گاه باشد که آبله سفا عفن بود یعنی در جوف آبله بثره دیگر باشد اما ماده حصبه خونی باشد با ده و صفرا و
و بسبب باکل بود لهذا بثور او کوچکتر باشد مشابه گاورس و باپوست ملتصق باشد بر داشته نبود و ریم نکند بلکه چون تغیر شود و خشک ریشه آرد و پوست او همچون سبوس
جدا گردد و در ابتدای ظهور بثور حصبه بر بدن همچو قرص براغیث ظاهر شود و سرخ رنگ خفی الحجم و لیکن دانه او صورت نگیرد و حصبه مهلک است نسبت بجدری
خاصه آنچه سیاه و صلب و کبود و بنفش باشد و دیر بر آید و بدشواری نضج یابد و غشی و اندوه متواتر دارد قاتل باشد و کذلک آنچه دفعة غائب شود و بعد و غشی افتد ردی باشد
و بهترین و اسلم ترین علامات در آبله و حصبه آنست که نفس جاری بود و شعور برحال و میل بغذا و آب قرار باشد و علامت تپ جدری و حصبه آنست که پشت درد کند و بینی بخارد
و سیلان اشک و سرخی چشمها و صداع و گرانی سر و بدن و همه آنچه از لوازم حمی مطبقه دموی است پدید آید و بیمار در خواب ترسد و هرگاه به پشت باز گردد یا او بلرزد و هیچه و در جلد سوزش
و خلش یابد و باشد که بعضی را سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز عارض گردد و فرق در تپ جدری و حصبه آنست که تپ حصبه گرم تر و تاسه ناک تر از تپ آبله باشد و درد پشت در حصبه
کمتر شود و قلق و غثیان بیشتر در حصبه و اکثر در نفع برون آید و آبله تمامه اگر زود تر بر آید در سه روز و الا در یکهفته پس هرگاه که این آثار روی نماید خاصه در ایام ظهور او خصوص کسانی را
که بر نیاورده باشند حکم باید کرد که آبله یا حصبه پدید خواهد آمد **علاج** هرگاه این تپ ظاهر شود و خون غالب بود رگ باسلیق یا اکحل یا قیفال بزنند پس اگر خون غالب بود و مانعی نباشد
چندان خون بگیرند که غشی افتد زیرا که خون کمتر بر آوردن با وجود بسیاری حاجت ضرر دارد و اگر از فصد مانعی بود حجامت نمایند و ارسال علق فرمایند و اولی تر در تپ حصبه است اگر تپ سخت
گرم و دهان تلخ و چشم سرخ و بول ناری باشد سخت لختی منفر اکثر کنند و ملینات اگر طبع نرم نباشد به تسکین مشغول گردند و فصد نمایند و مکرر از دو و از دو ساله را فصد نشاید کرد و کذلک آنرا که یکسال نباشد
حجامت نباید فرمود و بعد اخراج خون بر غلیان او نظر کنند که قویست یا غیر قوی اگر قوی است غلیان باشد چیزی که مغلظ دم و مسکن غلیان بود بخورانند تا لختی جوش او فرو نشیند و
اگر غلیان قوی نباشد حاجت بتغلیظ و تبرید نبود بلکه بعضی در هیچ حال در حمی جدری و حصبه اگرچه بثور ظهور نکرده باشد رخصت نداده اند بتغلیظ و تبرید بدن

برای آنکه چون خون بجوش شد و طبع بدفع او کوشد و درچنین وقت به تغلیظ و تبرید توجه نمایند طبع را از دفع فضلا و از کار خویش باز داشته باشند و هر چیزیکه بود مبالغه در تبرید نباید کرد چه
اگر تپ قوی اتفاق نیفتد و سزاوار آنست کدرین تپ تلیین طبع نفرمایند مگر در تپ حصبه که صفرا غالب بود و طبع قبض داشته باشد و در حمی آبله که از قبیل مطبقه باشد یعنی بدن ممتلی
نماید یا رنگ بشره سخت سرخ نباشد و تپ گران بود و سخت فروزان نباشد و نبض موجی بود که درین حالت از تلیین چاره نباشد بلکه در حمی مطبقه حاجت بفصد کمتر بود
و باسهال بیشتر و آنچه گفته شد از فصد و تبرید و تغلیظ خون و تلیین طبع تا همان وقت ست که آبله و حصبه ظاهر نشده باشد زیرا که چون ظاهر شود احتراز از مبردات و مغلظات
و ملینات واجبست که اینهمه مخالف اراده طبیعت است و فصد و حجامت نیز ممنوع ست مگر آنجا که خون بغایت غالب بود و سن شباب و عادت و حال تقاضا کند که در ضعوت
با وجود ظهور ثبور فصد کردن و پاره خون بر آوردن روا باشد تا بیمار سبک شود و ماده نختی کمتر گردد و باید دانست که هرگاه ثبور نمودار شود باید که تن مریض بجامه نرم و گرم
پوشند و هوای خانه معتدل سازند تا مسام بکشاید و عرق خفیف آید و ثبور بسهولت برون آید و درین حالت آب سرد جرعه جرعه دادن و صندل و کافور بویانیدن
تقویت میدهد دل را و اعانت مینماید طبیعت را بر اخراج ماده بظاهر تن و ایضاً هنگام ظهور آثار ثبور محافظت اعضای عزیزه چون چشم و بینی و حلق و گوش و شش
و روده و بند کشادها لازم شناسد تا آبله درینها بر نیاید و طریق حفظ آن به تفصیل گفته آید و آنجا که ماده غلیظ یا مسام بسته شود و نشان غلظت آنست که ثبور بر سینه
و نواحی او بیشتر بر آید و بدیگر مواضع کمتر و چهارم روز گذشته باشد و هنوز تمام آبله یا حصبه بروز نکرده بود و نشان بستگی مسام خشونت جلد بود و عرق کمتر آمدن و ثبور با عسر
آمدن به تعجیل باید که بتلطیف ماده غلیظ و تفتیح مسام بسته توجه نمایند و تدبیر وی آنست که بحال مریض نظر فرمایند که حرارت او بکدام درجه است بحسب آن معالجه
نمایند مثلاً اگر نبض و نفس بحال طبیعی بود و غش و حرارت اندرون و باطن بسیار نباشد و زبان سیاه نبود باید که هوای خانه مایل سازند بحرارت اندکی و آب سرد ندهند
و چیزی گرم بویانند و عند الحاجت آب تازه دو سه کاسه باشد و گاه گاه آب گرم بنوشانند یا آب بادیان تر و آب کرفس یا آب عنب الثعلب و قند سود دارد و آنچه بغایت
نفع دهد آنست که عنصل چهار درم عدس مقشر مقدار درم کثیرا سه درم جمله بیک کاسه آب گلاب بجوشانند چون نیمه آید صاف نمایند و به شهد و اگر درین مطبوخ دو درم گلسرخ و هفت
عدد انجیر و دو درم بادیان و قدری از مویز بادار بیفزایند بهتر باشد و اگر انجیر فقط بجوشانند در آب قدری زعفران در آن آمیخته بدهند نفع تمام بخشد و خاصیت انجیر ست
که ماده را بظاهر بر آرد و آب گرم در زیر مریض گذاشتن چنانچه بخار رسد بدو ثبور و تفتیح مسام کثیر النفع ست و طریق او آنست که بیمار را بنشانند و پیاله آب بغایت گرم در زیر او گذارند و دامن
از پیش و پس محکم سازند و بالای آن جامه دیگر بپوشانند و از بالای سر تا زیر گردن بجوالی تن در پیچند تا تمام بدن را بخار او در رسد و عرق بسیار و روی بر نشود اما اگر نبض و نفس
متغیر باشد و غش و حرارت مفرط و سیاهی زبان پیدا بود چیزی گرم نشاید داد و همان تدبیر سابقه بند باید کرد یعنی بدن بجامه پوشیدن و هوای خانه معتدل
داشتن و جرعه آب سرد دادن و عطریات بارده بویانیدن و ایضاً اگر بآب گرم عرق آورند بطریقی که گفته شد روا باشد لیکن نهجیکه بانقلاب و خفگی نینجامد و کرنگ
هرگاه ثبور ظاهر شود و باز روی باندرون نهد و از ظاهر مخفی شود و این بد بود باید که طبع را یاری دهند تا ماده به درون نگراید و جهت آنکار هر چه بر آمدن خروج ثبور گفته شد
مفید ست شیر بادیان تر یا خشک و شیره تخم کرفس تر یا خشک تنها یا هر دو بهم آمیخته خورانیدن نفع دهد فایده هرگاه در آبله و در حصبه حرارت مفرط بود و پوشیدن
جامه ضعف یا غشی آرد هوا خنک کنند و کافور و صندل بویانند و تن پوشیده دارند تا هر دو مطلب حاصل شود یعنی باستنشاق هوای بارد و میل حرارت باطن
راحت یابد دل گرم نشود و بپوشیدن تن بجامه گرم مسام بسته نگردد اگر با وجود اصطلاح هوا و اشمام روایح بارده ترویح نیابد گاه گاه جامه او را از جایگاه سینه و دل سبک تر
کنند و احتیاط نمایند تا خنکی هوا بدان موضع نرسد و هرگاه آبله بر آمده باشد و تا شدت تپ و حرارت از اندرون کمتر نشود و زبان سیاه باشد با اینهمه حالها تن گرم داشتن خطای
عظیم باشد و هرگاه غشی افتد بمراعات دل و علاج غشی مشغول بباید شد و وقتیکه آبله و حصبه تمام بروز کرده باشند تا نهایت سه روز به حسب حاجت باید داد و تا کدرشانه حرارت و ضعف قوه پیدا باشد
پرهیز تمام باید داشت تا آنکه نضج عقد و تدبیر طعام و شراب علیحده او گفته آید و بدانند که اسهال در اواخر حصبه خطر عظیم و اندیشه گرو در آخر آبله و حصبه شکم نرم شود و شربت حب الآس و
صمغ عربی و گل ارمنی و قرص طباشیر قابض و سبوس جو ماننده آن بخورانند و اگر اسهال کم بود شربت انجبار و مثل آن معالجه ننمایند اما اگر خون آید امید خلاصی نباشد مگر قدر آن بدهند

پیدا کنند و زود تر هلاک سازد و اگر دیرین مرض رعاف افتد تا خون رفتن نیاید منع او نشاید اما چون سبب ضعف شود فی الفور حبس او کوشند که افراط آن خطر دارد و داد دیرحبس
رعاف و علاج گفته شد و فتیله در سیاهی آلوده دیگر زاج یا آهنگ و در بینی نهادن جنس رعاف نماید و فتیله پیه بسبب آغشته و سحیق مازو نیم سوخته آلوده در بینی گذاشتن
و بلغار ترا شیده و در بینی نهادن و اطراف و خصیه بستن همین حکم دارد و آنرا که خواب پدید آید آخر مرض تب است خشخاش توان داد و در سرفه مقلق ملعوق ناشایست نفع کرده همچنان
هر عرض را چیزی با موافقه زوال توان نمود فایده در محافظت بعضی اعضا عزیز که عند ظهور نشان آبله توان کرد اما محافظت چشم آنست که سماق اندر گلاب تر کنند
و بپالایند و اندکی کافور در وی گداخته چکانند و آب کشنیز تر و آب انار ترش و مازو و گلاب بساید در چشم چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و خفیف و صبر و شیاف ماثیا و اقاقیا
و همه یکی زعفران نیم دانگ بهم آکوفته و بجیه شیاف سازند و با آب کشنیز تر بسایند و بیرون چشم طلا نمایند همین عمل دارد و اگر آبله پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل
کنند و بچشم اندر چکانند و هرگاه این تدبیر با سود ندهد و چشم سرخ باشد و بر سیاهی چشم نمودار کرده باشد هر صبحگاه او کافور به آب کشنیز حل کنند و هر لحظه بچشم اندر چکانند و در سرمه
و گلاب بساید و نفع تمام دارد خاصه اگر استعمال در اول اتفاق افتد و شیاف ابیض بشیر عورت آنرا که شور در چشم بر آمده باشد سود مند است هرگاه بدانند که چشم بر آمده میشود و از
اشیاء او آنرا چون آنگو نیز بساید که بعد استعمال ادویه مذکوره در چشم رفاده بر پشت چشم گذارند و تخته از سرب باندازه چشم بالای آن فاده نهاده و عصابه بر بندند تا چشم را فرو نشاند و در
هرگاه عین گشاید و باز بر بندند و محافظت اندرون بینی آنست که سرکه و گلاب بسر که تنها هر لحظه چند قطره بچکانند تا بیمار فرو استنشاق نماید و اگر صندل و شیاف ماثیا
و آب غوره شیاف سازند و آنرا با گلاب یا آب بسایند و استنشاق فرمایند یا در بینی چکانند نفع دهد و روغن گل یا روغن سوسن با قدری کافور چکانیدن و اندرون بینی
مالیدن سودمند است و محافظت حلق آنست که بمجرد ظهور آبله در تحقیق و تب جدری و حصبه لقمه باشد که انار بار انه بخاید و آب او فرو برد و هر ساعت و شربت فرو
غرغره نمایند و اگر سماق و گل سرخ و عدس مقشر در گلاب بجوشانند و بپالایند و بدان غرغره نمایند سخت صواب باشد و غرغره به آب سرد سخت نفع تمام دارد
خاصه اگر گلاب یا در یار کنند و رب انار و رب شاه توت سودمند است و محافظت شش آنست که چون آبله در بدن ظاهر شود و سینه و آواز درشت باشد و
حرارت قوی نباشد و طبع نرم نبود اندکی انزروت و شکر بلبیانند که نفع تمام دارد و اگر حرارت قوی بود لعاب اسپغول و لعاب بهیدانه و قند و روغن
بادام بدهند و بادام کوفته و بهدانه درشتی سود دارد و این معجون مفید است مغز تخم کدوی شیرین دو جزو مغز بادام سپید کرده یک جزو و قند سه جزو کتیرا یک جزو
کوفته بیخته با لعاب اسپغول یا بهیدانه لیسه سازند و بلبیانند و اگر طبع نرم باشد بگیرند صمغ عربی مغز بادام بریان کرده مغز تخم خیارین بریان کرده و نشاسته بریان کرده لعاب
اسپغول بریان کرده لیسه شده معجون سازند و محافظت مفاصل آنست که صندل و شیاف ماثیا و گل ارمنی و گلسرخ خشک و اندکی کافور بگلاب بسایند و اندکی
سرکه بر وی چکانند و بر بندگاه طلا نمایند و اگر بر بندگاه خراجی بزرگ پدید آید زود بشگافند تا ریم او بر آید بعده تدبیر اندمال جراحت نمایند و محافظت امعاء آنکه شراب مورد
و قرص طباشیر و رب بهی سیاه ده با شند هر وقت خاصه چون آبله اندر انحطاط افتد زیرا که چون آبله از ظاهر تن روی نهد گاه باشد که بقیه ماده با معا ریزد و بس بوقت رعاف انها
ضروری باشد فایده اندر طعام و شراب اهل آبله و حصبه و دانسته که سبب آبله حرارتی غریب است که اندر خون رطوبت ناک اثر کند و آنرا بجوشاند پس بهترین اطعمه و اشربه آن
چیزی باشد که با سرد میل بخشکی دارد چون سپست جوز یا سپست عدس یا آب انار ترش یا آب غوره یا آب ریواج آمیخته و اگر طبع خشک بود و سینه و حلق درشتی باشد و حرارت
عظیم نبود سپست جو یا علاج دهند و انار ترش منع نمایند و اگر طبع نرم بود حرارت عظیم و سینه و حلق درشت نباشد سپست جو دیگر باره بریان نمایند با قرص طباشیر قابض دهند
و اگر صمغ عربی و طباشیر قدری نبات آمیخته بخورانند روا باشد و آنجا که نرمی طبع مفرط بود کشکاب کشک بریان و انار دانه و تخم خشخاش که هر سه برابر باشد مرتب سازند و
آنجا که حلق درشت بود و خواب نیاید از کشک بریان و تخم خشخاش کشکاب بپزند و انار دانه آمیزند و دیگر صنایع بحسب مقتضای موقوف برای طبیب حاذق است و از آنکه ماده
کمتر و تباه باشد و بسبب بیماری صفرای سوخته بود که خون را تباه کند پس بهترین طعام و شراب وی سرد تر باشد تا تشنگی و تیزی صفرای سوخته فرو نشیند کشکاب
کشکاب و لعاب اسپغول مانند آن و سکنجبین و مقدار آب غوره یا آب انار ترش مانند آن آمیخته باید داد که استعمال او کشکاب و آب تر بز و آب خربزه و امثال آن نیز عموما مضرت دارد اما اگر در

علق و رشتی بود ممنوعات نباید داد سپت چو با جلاب باید فرمود باقی تدابیر همان ست که در آبله گفته شد و بدانند که ترنجبین در حصبه منع کرده اند گفته اند که مضرت او در حصبه چون منفعت
عمل سقمونیا و اوست که غثیان و بیقراری می افزاید و کذلک تمر هندی و آب لیمو و آب سیب حصبه میزند که غثیان و قاسمه می آرد فایده اندر احتیاط اصحاب که از ابتدای این مرض
محفوظ مانند و اگر برآید کمتر باشد هرگاه آنرا ظهور آید در فصلی که سال را بیابد چنانکه چهار روز ده باشد و آبله برنیاید و باید فصد کنند جوانان را که از دوازده ساله و یازده ساله باشند چنانکه
تا بیست سال بود فرمایند و هر چه در باب احتیاط کردن اند و با گفته شد بعمل آرند و بدانند که طعام سرد باشد و شربتهای خنک چون شربت عناب و سکنجبین و جو آن و اسبغول و تخم
و مانند آن و شراب گل و سفوف طباشیر و قرص کافور و غیر آن خوردن نفع تمام دارد و در آب سرد نشستن و بدان غسل کردن سودمند ست لازم ست که درین ایام
کودکان و جوانان جدری و حصبه نابرآورده را از شیر و شیرینی و شراب و گوشت و بادنجان و جز آن از اطعمه و فواکه هر چه گرم و خون افزا بود خاصه از خرما و خربزه و توت و انجیر
و انگور و مانند آن منع نمایند و کذلک از تعب و ریاضت و جماع و ملاقات حرارت آفتاب و آتش و غبار و خوردن آبهای استاده احتراز فرمایند و آب فواکه طبع را نرم کنند
گاه گاه و قبض طبیعت روا ندارند و بقول سرد و حموضات نفع دارد و گوشت بی امتزاج ترشی و تره نباید خورد و فایده بسیار باشد که چون آبله برآید خود بخود منفجر شود و
حاجت بترانیدن آبله و خشک کردن او و تدبیر خشک ریشه نیفتد و گاه باشد که بدین تدبیر احتیاج آید و تدبیر ترانیدن و خشک کردن و خشک ریشه تدابیر سابقه هیچ تدبیر را نشان
آبله در مقاله جدری و حصبه گفته خواهد شد و بیا ضبط اعراض ظاهر انشاء الله تعالی بمقاله اند حمی غشیه یعنی تپیکه بیهوشی و ضعف آرد و این دو نوع ست **نوع اول** آنکه
از بلغم افتد و انچنان باشد که بلغم خام در بدن افزون شود و عفن گردد و تپ آرد و چون تپ آرد ماده حرکت نماید و قدری از آن بجانب دل و حوالی او ریزد و در روح زحمت کند
و بالفرو تقویت متهیج شود و غشی افتد و باشد که بسبب ضعف فم معده غشی رو نماید و تپهای بلغمی از ضعف فم معده کمتر خالی باشد و آنجا که هم فم معده ضعیف بود و هم ماده بر دل ریزد سخت
قوی باشد لاجتماع السببین و علامت حمی غشیه بلغمی آنست که ثقل در بدن و تهیج زرد و پیدا بود و تپ بر دو تپ بلغمی دور کند و رنگ روی صاحب او بر یک حال نماند اکثر
رصاصی بود و گاهی مائل بکبودی و سیاهی و سبزی و چشمهای تیره گرد و در وقت هیجان و اندک لب و مثل لب کسی نماید که شتاه خورده باشد و در سر هاسه میله رده و نفخ پدید آید
و اگر قی آید ترش باشد **اشتباه** گاه بود که صفرای غلیظ مخلوط ببلغم شود و حمی غشی آرد و دوا و را و نیز مثل بلغمی باشد اما سوزش احشا و دیگر آثار ترکیب صفرا بران گواهی
دهد علاج باید دانست که تدبیر این تپ شدید الصعوبت ست خاصه اگر در اندامهای اندرونی ورم باشد که درین صورت فلاح نبود و علاج را اندخل نباشد و وجه صعوبت
علاج این تپ آنست که اگر کار بر طبیعت واگذارند و از غذا و دوا بازدارند از انکه ماده بسیارست و خام قوت طبیعت با وجود فقدان غذا دفع آن نتواند نمود
و قوت تمامه باطل گردد و اگر غذا داده شود از انکه هضم درست نباشد نیک هضم نیابد و برو ماده تپ گردد و اگر خواهند ماده را برفق کمتر کنند از انکه ماده خام
و بسیارست و از دوا ضعیف العمل مطلوب حاصل نشود و این نتوان بود که ماده بحرکت آید و برنیاید و منفذهای تنفس و روح را بسته و سازد و حبه و اگر دواهای
استفراغ قوی فرمایند قوت کفایت نکند زیرا که استفراغ تا کرده و خلط را غبانیده غشی هی افتد چنانکه خلط در حرکت آید ماده نضج نا یافته برآید پس تدبیر او
آنست که از شروع تپ تا سه روز بجز ماء العسل ساده چیزی دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف بود از کشکاب جو و نخود چاره نباشد و اگر قوی از ان مطلوب شود و قدری
نان اندر جلاب یا اندر ماء العسل ثرید کرده توان داد و عند الضعف نان بمثلث یا بشراب دادن منع غشی نماید و آنجا که طبع مجیب بود باز نشاید داشت تا که
قوت ساقط نشود و آنجا که طبع قبض بود سخت ردده ماء الحقنه نرم قلیل الحدة چون آب چقندر که در وی نمک باشد پاک کنند و قانون علاج این تپ از انکه
تلطیف ماده بی آنکه گرم شود هر چه دهند از اشربه و اغذیه باید که ملطف و قلیل الحدة باشد و تقلیل حدت ملطفات بحسب حرارت فصل و مزاج کمتر و بیشتر توان کرد و
بهترین تدابیر درینجا مالش بدن ست بدستهای درشت و مختلف تا اخلاط لطیف شود بی آفت و آنرا که بی روغن خوش نیاید روغن خیری و روغن کنجد تازه و جز آن که درد
تعفن نبود و سرد نباشد چون روغن زیت و گل و قسط مالیدن نشاید و ترتیب مالش آنست که نخست ساقها از زانو تا قدم فرو مالند بعد از آنها از بالا بزیر و بعد از آن تا ساعد و ترس تا کتف
پس از آن پشت و سینه از فوق و تحت و باز رجوع نمایند بمالش پایها بطریقیکه گفته شد همی کنند بمرتبه که پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بیهوش گردد و چنان باید که روز گاه

بیمار یک نیمه در رانش بود و یک نیمه در خواب بسکن او در گرمی و سردی معتدل باید و اگر سهو اکثر بود مائل بگرمی شاید و خواب معتدل نفع دارد و نفوذ از ین آب منع باید کرد و اگر
مریض بدان معتاد بود و تابستان باسکنجبین با آب سرد آمیخته دهند و در زمستان سکنجبین با آب گرم و آب گرم تنها باید داد تا ممکن بود هیچ آب بجز سکنجبین نخورانند و اگر ماده معتدل سفید است
و آنرا قی آسان باشد بفرمایند که نفع کلی دارد و سکنجبین عسلی با یک درم تخم کرفس و آب عسل با یک درم زوفا هر صباح دادن سودمند است اگر فصل سخت گرم نباشد **فائده**
فصد درین مرض نزد آنست زیرا که سبب بیماری ماده خام است و از اخراج خون تن سرد شود و خلط خام تر گردد و هضم باطل شود **انتباه** آنجا که در باطن آماس بود و شغلش
و ترابُ قی رخصت نباشد بلکه هیچ علاج روا نبود زیرا که امید نجات مفقود است لیکن از انکه دست از علاج کشیدن پرده غیب دریدن است و بیمار را از نا امید
ساختن و سود و لا تیأسوا من روح الله گشتن تدبیر این سو قوت بر طبیب است که آنچه بورم الیق و بغشی اوفق بود توکلا علی الله استعمال نموده باشد و در رعایت قوت
بکوشند **نوع دوم** اندر حمی غشیه که از صفرا افتد و آنچنان باشد که صفرا رقیق تر شود و عفن گردد و میل بحمیت نماید و بعد حرکت ماده از حرارت تب قدری
از ان ماده سمیه بدل برسد و غشی آورد و علامت او آنست که در اکثر بدو رغبت آید و بدن بزودی بلاغری گراید و در یک نوبت تا دو نوبت فتور و سقوط در قوت و
نبض پیدا نماید و در مدت اندک احوال مریض چنان شود که بیمار سالها ست و این تب اکثر در ابدان گرم که در غایت حرارت و یبوست بود عارض شود و حمی غشیه که از
ماده رقیقه سمیه صفراویه حادث گردد و بکه آورد از قوت ساقط کند روی و مهلک باشد خصوص اگر در معده و جگر ورم باشد **فائده** حمی غشیه که بسبب غم و هم یا بیخوابی
یا استفراغ کثیر واقع شود اسلم بود **علاج** هر لحظه ماء الشعیر و آب انارین بدهند و آب خرفه و تخم خیارین و شربت بهی و سیب و صندل عنبری و دوا که نخورانند خاصه در برف سرد کرده
و بر سینه صندل و گلاب ضماد نمایند و برگ بید و برگ گلاب و بنفشه در رانش اندازند و ریاحین خوشبو و فواکه عطریه بویانند و مسکن بیمار اندر روائح طیبه و اگر طبع
قبض بود باب شعیر و آب کدو سرد کرده حقنه نمایند و چون وقت نوبت قریب رسد نان در آب انار بیواخ تر کرده چند لقمه بخورانند تا از جهت ترشی معده را قوت دهد و منع
کثرت انصباب صفرا گردد و تا بکشد اکثر منع تمام نماید و چون غشی افتد نیز نان بکوزه آبی تر کرده در حلق باید انداخت رقیق کرده اگر کعک یا نان در شراب ممزوج با آب و گلاب
بود تر کرده در حلق چکانند زود تر دفع غشی نماید و اگر تب شدید الحرارت بود قرص کافور و مانند آن باید داد و از اشربه هر چه دهند بر برف و یخ سرد کرده باید داد و هر چه تجربه نکرده است
استعمال باید نمود و آنجا که در معده و جگر ورم باشد بحسب او تدبیر باید کرد که بتقدیر شفا موافق افتد **فصل سوم** اندر حمی دق و وی آنست که حرارت غریبه با اعضای اصلی خصوصاً دل
آویزد و فنای رطوبت ثلثه طبیعیه بر بدن نماید و باید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت است که هر گاه یکی از ان خرچ شود دق پدید آید و معنی دق در لغت باریک و لاغر است از انکه حرارت
این تب های نرم میباشد و مریض لاغری لازم دارد بدین نام مسمی گشته **فائده** در ذکر رطوبات ثلثه نخستین رطوبتیست که بر سان شبنم اندر کنار مجاری اعضای اصلی پراکنده است
و منفعت وی آنست که عند فقدان غذا بدل ما یتحلل شود دوم رطوبتیست که در اعضا آمیخته باشد و بدان مانند گشته لیکن هنوز انجماد تام نیافته باشد و این رطوبت عند سوء المزاج و
حرارت قویه بدو و باتفاق ریاضت مفرط سنگیز از و تحلیل پذیرد و سوم رطوبتیست که اندر اعضای اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی اجزای همه تن ازانست هر گاه این رطوبت فانی شود
پیوستگی اجزای همه اعضا باطل گردد و اطبا رطوبت اول را تشبیه داده اند بروغنیکه در چراغ اندازند و رطوبت دوم را بروغنیکه در فتیله اندر خورده باشد و رطوبت سوم را بروغنیکه پیوستگی اجزای فتیله
ازانست پس هر گاه رطوبت نخستین اندر کم شود خاصه از حوالی دل چنان باشد که روغن چراغدان خرچ شود و بر فروغ گشته گردد و کار بدان حد رسد که روغنیکه در فتیله اندر خورده است خرچ خواهد
شد و این درجه نخستین دق است و وی را زود علاج پذیرد لیکن دق را در این وقت بمشکل توان دانست زیرا که دق درین حالت مشابهت دارد بحمی الیوم و فرق میان هر دو گفته شد اما
هر گاه رطوبت دوم خرچ شود چنان باشد که روغن فتیله صرف شود و این درجه دوم دق است و درین وقت دق از بول گویند و از بول آسان توان دانست و این مرتبه را اول و میانه و آخر اگر
در مرتبه آخر بود علاج پذیرد و آنچه در ثانی بود اول با شد دشواری به شود اما هر گاه رطوبت سوم خرچ شدن گیرد چنان باشد که رطوبتیکه اجزای فتیله بدان پیوستگی دارد تلف شود و درین حالت دق را
مفتت گویند و هیچ علاج پذیر نباشد الا ما شاء الله و بدانکه اعضا متشابهة الاجزاء گونا گونست یکی آنکه از منی متکون شود و از اعضای اصلیه و منوی گویند و وی استخوان است
و غضروف و رباط و عصب و وتر و غشا و شرائین و اورده دوم آنکه از خون متولد گردد و وی گوشت است و شحم و سمین از اعضای دمویه مانند و باید دانست که تب دق را از

اسباب سابقه عارض شود یا از اسباب بادیه اسباب سابقه چون تپ محرقه است و ورم گرم سینه و شطر الغب و حمی یومیه و حمی ورمیه و حرارت معده و جگر و دشش و جز آن از حمیات عفنیه و
غیر آن که حرارت بدل باز دهد و ازین جمله است که طبیب انوی اضطرار عند ضعف قوت و غشی بیمار را ماء اللحم و بیدا مخر یا دواء المسک و بید آنیبال گرم شود و مرض بدق
انجامد اما اسباب بادیه چون غم است و هم و غضب و تعب مفرط و جوع بسیار کشیدن در وقت شباب و کسی که مزاج او گرم و خشک بود و جز آن از اسباب بادیه که دل را گرم خواهند کرد زیرا
مبدا او دق دل ست و پوشیده نماند که تپ دق در اکثر انتقالی می باشد زیرا که مستبعد ست که حرارت غریبه نخستین با عضا او نرد بی آنکه بخلط یا روح آویخته باشد و این تپ گاه
مفرد و گاه با حمی عفنیه مرکب گردد و بدترین ترکیب وی با غب یا سه گانه است و علامات تپ دق مفرد یعنی غیر مرکب آن ست که نبض صلب ضعیف متواتر بود و یک حالت
ثابت باشد و تپ آهسته لازم بود و بیمار از تپ سخت آگاه نباشد و هرگاه دست بر بدن وی گذارند سخت گرم نبود چون دست زمانی نهاده دارند گرم تر نماید و بول را اگر تفحص
نظر کنند دسومت و چربی در روی محسوس گردد و قوی‌ترین علامات تپ دق آنست که هرگاه بیمار غذا خورد تپ ظاهر تر و نبض قوی تر گردد و اندکی میل بعظم نماید پس طبیب حاذق
مدقوق بمنزله روغن باشد که چون در چراغ ان اندازند فروغ چراغ را مدد دهد بسیار باشد که طبیب جاهل نظر بر آنکه تپ از غذا ظاهر میشود منع غذا نماید بیمار را هلاک سازد اما تپها
اگرچه در تپهای دیگر نیز بعد تناول غذا آتش حرارت و احوال رو نمایند اما در تغیر تپ دق و دیگر تپها فرق بسیار ست و وی آنست که در تپهای دیگر بعد از غذا لرزه و فرا شادی و مانند آن تپ و
تکسر و گرانی اعضاء و برودت اطراف و اختلاف نبض زیادت شود و در دق جز ظاهر شدن تپ هیچ نباشد بشرطیکه با تپ دیگر مرکب نباشد و نشان ترکیب او هم تپ با دیگر سه
نوبتها عفنیه مشتد گشتن دراز قشعریره دیا تا نفض خالی بودن آگاه دو عفنیه خارج از عروق بود و بحیان با هر که مرکب شود از اعراض خاصه وی توان دانست و هرگاه رطوبت اصلی
خرج شود و حرارت برطوبت ثانیه او نیز در دق در نوبت بذبول میسی میگردد و علامت ذبول آنست که چشمها اندر رود و رمص خشک پدید آید و سر های استخوان ظاهر گردد و صدغها در
نشیند و پوست پیشانی کشیده گردد و رونق و تازگی از پوست برود و بدان ماند که بغبور ست و ابروها گران و چشمها بچشم خواب آلوده ماند و پره بینی و گردن باریک
شود و گوشها تنگ و فرو گردد و حنجره و استخوان سینه بر آید و اندر بول دسومت و چربش ظاهر تر گردد و موی دراز تر گردد و بیش در و افسرده و کفها بر افزاید تا که
ذبول بدرجه اول ست نشانهای مذکور نیز کمتر پدید آید و بعض ان زیاده تر میگردند تا که بدرجه دوم رسد و هرگاه از درجه دوم تجاوز نماید و بدرجه سوم در آید موی از سر بریزد
گیرند و ناخنها کج شوند و بجز پوست و استخوان هیچ نماند و این نشان قریب اصلت باشد و ما دام که بقیه از گوشت و خون تازگی و قوت باقی بود و استخوانها گوشت پوشیده
باشد امید صلاح و رجای فلاح مستقیم باشد تنبیه هرگاه حمی یوم از سه شبانه روز در گذرد و نشان گسار بدن ظاهر نشود و حرارت زیاده نگردد و خشکی تن بیشتر از ان شود که آن
تپ را باید و صفره در وجه نماید باید دانست که حمی یوم بدق باز گشت علاج هرگاه متحقق شود که تپ دق ست بدوی در علاج کوشند و تعجیل نفرمایند که این تپ باوران ابتدا
زود علاج پذیرد و تمر بیر در تبرید و ترطیب کوشیدن ست از پنج وجه یکی هوای خانه و مسکن و مفرش آراستن دوم گرمابه آبزن و ترطیب بکار بستن سوم شیر نوشانیدن در اعضا
ریختن چهارم شیر نهاده دارو های مناسبه دادن پنجم غذای موافق خورانیدن و هر یک را فایده علیحده گفته آید فائده در تدبیر هوا و مسکن و مفرش اگر فصل تابستان بود و مسکن
خنک که مشتمل بود بیمار را ابدار اندر و اگر و بیخانه آب جاری یا شکل و بستر بر لب آب بگسترند یا سر برکه آب نهاده بیمار را انجا بدارند تبرید و ترطیب بیشتر کنند و نجات نیک باشد و
بستر از جامه کتان نرم سازند و بهترین بستر حصیر طبرسی ست که محشو به کتان بود و بعد سه هفته کتان تازه کنند و یا بهان را ندف زده بکار برند تا نرم باشد و شاخهای
سرو چون بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ توده توده پیش او نهاده دارند و گرد اگرد او طغار های کلان آب شیرین نیم گرم پر کرده بدارند
کتان تر کرده باهستگی بجنبانند و خرقها بصندل و گلاب آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن بنفشه بیالایند و بر سینه و کفها بگذارند و چون
خرقه موضوعه گرم شود بر دارند و دیگر استعمال این خرقه دقتی شاید که طعام بر فم معده نباشد و در تابستان و گرما نه در سرما که زیاده بکار برند زیرا که افراط تبرید بر اعضاء
تنفس ضیق نفس آورد و از بگردانند و انجا که از استعمال خرقه مبرده تن نزار بیمار بلرزد خرقه را بمبردات آلوده نیم گرم کرده بکار برند و بدین هیئت بر کفها و دست و بینی و
گوش و مقعد بر روغن بنفشه و روغن مغز تخم کدو شیرین نفع تمام دارد و اگر فصل زمستان باشد خوابگاه معتدل باید و بستر از کرپاسهای نرم که مخصوص بیمار بود و شاید کسوت

مرض بحسب فصل اختیار نمایند مثلاً در گرما کتان و توزی و در سرما کرباس نرم و شسته فائده آورد و اندر تدبیر استحمام و آبزن و ترتیب باید که حمام و آبزن خوش و نیکو گرم باشد و گرمی آبچنان بود که
مرغوب طبع باشد و گرمی حمام بدان حد نشاید که دل را گرم کند و نفس را تنگ و دماغ عرق آرد و اگر در آب بنفشه و نیلوفر و برگ کدو و برگ کاهو پخته باشند بغایت صواب باشد اگر کدو و تبرا نشند
و مقدار سکنجبین نمکو هندی آبزن پر کنند نیز سود دهد و هرگاه عزم استحمام نمایند نخست گلاب خورانند و دو ساعت صبر کرده بحمام برند و در آبزن نشانند و همانقدر بدارند در حمام و
آبزن که پوست نرم شود و تری پذیرد و بعد از استحمام مریض را در آب سرد غوطه دهند تا گردن و همچنان بی توقف بیرون آرند و سوی آب پیش از آن نباید که تا در آبزن
مبالغه و نفع در آوردن بآب سرد بعد استحمام آنست که حرارت حمام زائل شود و قوت باز آید و مسام منفتحه باعتدال آید و بسبب رطوبتی که از حمام و آبزن ببدن کسب کرده
بود تحلیل نیابد و بعد برآوردن از آب سرد روغنهای مرطبه چون روغن بنفشه و نیلوفر و مغز تخم کدو و مغز بادام تمریخ نمایند یعنی بمالند و باید که روغن با آب بهم کرده بمالیده
باشند انتباه بعد استحمام در آب سرد غوطه دادن کسی را سزاوار است که هنوز گوشت در تنش لختی باشد و طریق در آوردن اندرون آب سرد آنست که بعد استحمام آبیکه گرمی او کمتر از
آب حمام باشد در آرند پس آبیکه گرمی او از آن کمتر بود و همچنان بتدریج آب مائل بسردی و رمی آورند تا که نوبت بآب سرد رسد و نفع بصفت ترتیب گردد پس از استحمام در آوردن
در آب سرد و تدهین چیزی نرم بخورانند چون حسو که از کشکاب سازند یا دوغ تازه یا زرده بیضه نیمبرشت و اگر بعد تناول غذا چون چهار ساعت بگذرد و یکبار دیگر بحمام و آبزن
برند نفع دهد و باید که در بردن بحمام و نشاندن بآبزن هیچ حرجی به بیمار نرسد بحدیکه اگر در آبزن در آمدن تصدیع باید باید که از میان از آب بنشانند و از هر دو
طرف او را گرفته بردارند و در آب تا گردن فرو گذارند و همچنان دو سه بار بالا برند و فرو گذارند و زود بیرون آرند تا ضعف نیفتد فائده اندر تدبیر شیر و دوغ استعمال انها در
دق مشروط بشرائط است که اگر رعایت آن نکنند موجب ملال و باعث وبال باشند شرط اول آنکه تپی دیگر با دق مرکب نباشد دوم آنکه در تن ماده افزونی که عفونت پذیرد
نبود سوم آنکه جز دق عارضی دیگر که شیر و دوغ آنرا مضر بود نباشد چهارم آنکه طبع بیمار رهیان نباشد که از شرب شیر اطلاق بسیار کند پنجم آنکه بعد شرب چیزی که شیر را در معده منع
نماید بهترین شیر را بعد دق شیر زنان است پس شیر خر پس شیر بز است و در شیر خر چند شرط است یکی از زادن او چهار ماه گذشته باشد و تندرست و جوان و قوی الهاضمه باشد
و نشان قوت هاضمه حیوانات آنست که سرگین او سخت گنده نباشد و در خشکی و تری معتدل بود و شرط دوم در دادن شیر خر آنست که کاسه را بآب گرم پر کنند و دستان
کاسه پیاله چینی بگذارند پس شیر در آن بدوشند و همچنان بی تمهل بنوشانند و اگر رعایت این دو شرط نکنند ضرر دارد و تقدیر و ترتیب هر شیر که بعد دق دهند
آنست که روز اول نیم سکره و روز دوم یک سکره و همچنان هر روز نیم سکره زیاده کنند تا هفت روز چنانکه روز هفتم سه سکره و نیم داده باشند تا هفت روز دیگر بهمان مقدار
دارند که هند و نه افزایند بعده هر روز نیم سکره کم کنند و جالینوس گوید چون از دادن شیر یکساعت بگذرد نبض به بینند اگر بنسبت آنکه پیش از شرب بود قوی تر و مائل بعظم
نماید دلیل نیک گواریدن و تباه ناشدن شیر باشد پس روز دیگر زیاده باید داد و اگر ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر نماید دلیل تباه شدن شیر باشد پس در
شیر دادن توقف باید کرد و همچنان در اثنای شرب شیر هرگاه حرارت و آثار تپی محسوس گردد منع از شیر واجب باید دانست و عوض آن خیار و آب تربز و آب تخم خرفه و مکو
باید داد انتباه آنجا که از دادن شیر عفونت تولد کند شراب لیمو و شراب بنفشه و آب میوه طبع را نرم کردن روا باشد و احتیاط آنکه شیر در معده پنیر نگردد و آن آنست که آنقدر که
خواهند داد تباشیر و هند و قدری نمک و عسل بر وی آمیزند و گفته اند که شکر بهتر از عسل است و آنجا که طبع نرم بود نمک باید انداخت و شکر نیز اندک باید آمیخت و از روزی که
شیر داده باشیم تا خواهند داد از ماهی و ترشی باز دارند و گروهی بر آنند که اگر یکجزو شیر باشد دو جزو آب باران آمیزند و بجوشانند تا به نیمه آید پس شکر افگنند و بدهند نفع تمام
دارد و آنجا که طبع نرم بود و ضعف معده شیر نباید داد و بعوض آن دوغ تازه که مسکه از وی جدا کرده باشند آهن تافته در وی فرو برند تا قبض نفس و طباشیر باطرنیت افگنده باید داد تا قبض کند
و اگر با تپ دق سرفه باشد یکدرم کتیرا با شیر و شکر بلیسانند و منع در دهن دارند و فرا آن که مناسب حال او باشد و طریق دوغ بعد دق آنست که دوغ گاو بستانند و بپالایند تا مسکه
جدا شود و نیم درم زر بهند تا خوش مزه گردد و بعد از گذشتن نیم روز آنرا بجوشانند تا آب بر سر آید جمله بهم آمیزد پس نان پاکیزه بریان کرده بکوبند و نرم بسایند و مقدار ده درم در سی درم دوغ
اندازند و بگذارند تا که غشره شود بدهند و در تعدیم بجای درم دوغ زیاد کنند و یکدرم نان کم نمایند و همچنان تا بیست درم دوغ می افزایند و یکدرم نان میکاهند تا که نان تمام شود و بعده هر روز

پنجدرم دوغ بکاهند و یکدرم نان بمغز انبه تا دوغ همی بدرم خوردن بدهد و رم باز آید و آنرا که این دوغ دقی بیشتر خواهند داد نان نیمدرم افزایند و نیمدرم کاهند انتباه هرگاه بدانند

که سبب دوغ تپی یا عفونتی تولد کند دوغ با قرص طباشیر باید داد **صفت قرص طباشیر** که اینجا بکار آید طباشیر چهار درم گل سرخ شش درم مغز تخم خیارین مغز تخم کدو

شیرین تخم خرفه هر یک سه درم گل ارمنی کهربا هر یک دو درم کوفته بیخته با لسان الحمل یا لعاب اسپغول بسرشند و اقراص سازند هر قرصی یک مثقال **فائده** اندر تدبیر اشربه و

ادویه حمیات دق هر صبحدم قرص کافور شهراه شراب خشخاش یا انار شیرین یا آب تربز یا آب کدو یا آب خیار بهراه جلاب و چون آفتاب بطلوع کند کشکاب سلطانی یا آب انار شیرین

یا جلاب آمیخته بنوشانند و بعد دادن کشکاب چون چهار ساعت بگذرد شربت عناب یا شربت خشخاش مه انبسه درم با آب سرد آمیخته نوشانند

و بوقت خواب لعاب اسپغول و جلاب خورانند یا شراب عناب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام با لعاب بهدانه و جلاب **انتباه** دادن اشربه مذکوره

وقتیست که معده ضعیف نباشد و الا بجز آب انار شیرین هیچ نتوان داد **صفت کشکاب سرطان** که بپارسی خرچنگ گویند از میان آب شیرین جاری صید کنند

دستها و پایها بر افگنند و اورا به نمک و خاکستر مالند چند بار و بشویند تا نرم پوست و چرک بر ود پس اندر کشکاب اندازند و بپزند چنانکه رسم ست سلطان داد و ت...

و نشان ماهگی او آنست که چون سوزن در وی زنند رطوبتی سپید همچون شیر بر آید و آنجا که سرطان موجود نباشد بجای او غنابه خشخاش اندر کشکاب بپزند و روغن بادام

بر چکانند و خوردن دهند **صفت کشکاب** که در اول تب و سوزد هر آب کدو لت بانند و کشکاب و سرطان سوخته اندر وی بپزند در روغن بادام بار و غن کدو بر چکانند و آنجا که

طبع نرم بود در قرص خشخاش باید داد **صفت قرص خشخاش** تخم خشخاش سپید مغز تخم کدو شیرین تخم خرفه مغز تخم خیارین مغز بهدانه هر یک شش درم صمغ عربی طباشیر

طین قبرسی تخم حماض هر یک سه درم نشاسته ده درم گل سرخ پنجدرم کافور یکدرم تخمها و مغزها در صمغ بریان سازند کوفته بیخته بسرشند و اقراص سازند هر قرصی

دو درم و هر بامداد یک قرص اندر آب سیب یا بهی یا امرود چینی بمالند و بدهند و کشکاب نیست جو سازند و در پختن قدر سحب آلاس و بهی پاره کرده نیز اندازند

و بعد از پختن گل ارمنی و صمغ عربی باریک سوده قدری در آن آمیزند و خوردن فرمایند **صفت قرص دیگر** که اسهال باز دارد گل ارمنی پنجدرم شاه بلوط

بریان کرده و تخم حماض و گل سرخ هر یک چهار درم طباشیر کهربا هر یک سه درم زرشک پاک کرده شش درم قرصها سازند چنانکه رسم ست و با رب بهی یا رب سیب

یا شراب امرود بدهند شبانگاه یک مثقال از سنبل بریان کرده و نیمدرم صمغ عربی بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی و یکدرم سلطان یا رب بهی یا سیب بدهند

باشند تا شکم قبض شود **فائده** اندر تدبیر غذا هر گاه شربت و کشکاب خیر و دوغ دهی آن که خورده شود و بهضم رود غذا دهند و غذا باید که اندک اندک بتفاریق

خورند تا گرانی نیارد و حرارت نیفزاید و اغذیه که دریجا سود دارد نخواتی یعنی تقشیر ست که همراه او کاهو و اسفاناخ و کدو و مغز بادام کوفته و بیخته باشند و قلیه کدو و قلیه

خیار اسفاناخ و مانند آن و دادن روغن اگر نان پاکیزه در آب گرم تر نمایند پس آب آن ریزند تر و درا با آب یخ آغشته بخورانند تا حرارت تب را باطل کند

و کشکو کرده با عدس سرخ و کدو و ساق کاهو یکجا بپزند و با روغن بادام یا شیره مغز او بدهند همان عمل کند و اگر قوت ضعیف باشد آب سرد بشراب ممزوج کنند

چنانکه شراب یک جزو بود و آب سه جزو آنجا که صفرا غلبه کند سعوص و دراج و تیهو و چوزه مرغ خانگی و یلام و قریص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه و سعوص کدو

موافق باشد و بیضه مرغ نیمبرشت نفع تمام دارد و نیز شوربا کرده باک نباشد و زیرباج که سخت ترش نباشد بدیراج و چوزه مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و لنگر جاشنی کرده

نیکو باشد و از فواکه انار و بهی و سیب شیرین رسیده و تر عناب تر اندکی روا باشد و از شیرینی حلوا تر که از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر سازند موافق ست و اگر

تخم خشخاش تر نباشد مغز تخم کدو شیرین و مغز تخم خیار و بادرنگ و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و ظیر نشاید داد و آب سیلابه روشن بدالبرودت زبان کلی دارد و حرارت

غریزی را بمیرانند تا برق لشتعل غه باز گرداند انتباه تا ممکن باشد احتیاط باید کرد تا طبع نرم شود و هر قدیکه نرم شود غیر از غرور و شاه بلوط سود دارد و هر گاه که قوت

ضعیف و بی قوت شود چنانکه غشی افتد ماء اللحم باید داد **صفت ماء اللحم** گوشت بزغاله بستانند و سپیدی آن جدا سازند و سرخی را کباب کرده در پاتیله

سنگین اندازند و قدری گلاب بچکانند و سر پاتیله بپوشند و بر آتش نرم گذارند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت نیم پخته یا که آب از وی بر آرند و گوشت نیز بیفشارند تا بیج

در گوشت نماید پس این آب اکه از گوشت جدا شده است بازور یا تیله کرده بجوشند تا پخته تر و خوشتر گردد و قدری نمک و کشنیز خشک اندر افگنند و بخورانند تا بار آلی حفظ قوت نماید
تنقیه باید دانست که اگر تپ دق بمرتبهٔ اول بود و حاجت بتر طیب و تبرید بسیار نباشد گر بد بول انجامد و اینهمه مبردات و مرطبات مشروحا ذکر یافته بحسب حاجت اخذ نمایند فائده اندر دق پیران
که مسمی ست بدق الشیخوخة و دق الهرم و باید دانست که این مرض از جنس حمیاتست اما عادت اطبا بران رفته که در ذیل تپ دق این را نیز ضبط نمایند جهت مشابهت که میان
مدقوق حقیقی الهرم ست زیرا که درین مرض آدمی بالعبت مدقوقان مینماید و بروز گار پیری نارسیده با حال پیران میگراید لهذا دق الشیخوخة خوانند و اینمرض پیران را بیشتر از آن
افتد که جوانانرا بیشتر از ان افتد که کودکان را و اسباب دق الهرم پنج ست یکی آنکه آب سرد بوقت خورده شود خیانکه عقب بادمنت قوی و عقب جماع و استحمام که
هنوز مسام کشاده بود و طبع بحال نیامده باشد و اندر رهها عضوی که هنوز ماده خام بود زیرا که خوردن آب چنین محل مبطل قوت و مضعف حرارت غریزیست دوم آنکه
بخارها بدانرطوبتها فاسد شود بسوء رحل آید و مل ساری نماید سوم آنکه بسبب ریاضت وجه آن که مذهب رطوبات و محلل مادهٔ حرارت غریزی باشد سوء خشکی
غلبه کند چهارم آنکه استفراغ غیار قویه اتفاق افتد و ماده حرارت غریزی را اخرج کند پنجم آنکه در بیماریهای گرم سر د مفرط استعمال نموده شود و بدان سبب مزاج بگردد و
سردی غالب آید و لبسیار باشد که از افراط آب خاصه که سخت سرد باشد اندرتبهای گرم و در تپ دق موی بدق الهرم شود و بالجمله این علت چون مستحکم گردد تدارک نتوان کرد و علامت
مرض مذکور سپیدی و رقت بول ست و التهاب و حرارت نابودن و انچه در نبض و بول گفته شد پیدا بودن و حال مریض مشابه بحال پیران نمودن علاج بتعدیل مزاج کوشند
تا مرض مستحکم نشود و اگر مستحکم شده باشد نیز از علاج نا ایستند تا بامر الله از هلاکت عاجل حفظ نماید و قانون کلی در معالجهٔ وی آنست که مزاج اندر گرمی و تری بعتدال باز
آرند و انجنان باشد که هر صباح ترنج مربی و زنجبیل و شقاقل مربی اندکی بهر شهد باعسل و پس از یکساعت پنج زرده تخم مرغ نیمبرشت یا زیاده خورانند و بر اثر آن شراب
انگوری قدر چهل درم و شهد و بعد دو ساعت استحمام دکابزن نمایند و پس از حمام چون یکساعت برآید اسفیدباج که در و دارچینی و زنجبیل و خولنجان بگوشت کیوتر و مرغ
نو بچه باشد بدهند و بعد از تناول غذا خسپانیدن لازم دانند و هرچه محلل بود باید ندارند و عسل بسا نوقت و یا اکثر اوقات اندک اندک دادن صواب گفته اند و حقنه که از
ثریا پچه بو سازند استعمال نمودن بدین طریق که روغن پیوسته بکار برند و نیچوز دیگر فرو گذارند و بازسه روز دیگر بعمل آرند و نیچوز دیگر فرو گذارند بهمچنان چند بار تکرار نمایند بهر آ
که حقنه استعمال نمایند روغن نرگس و سوسن و خیری بر اعضا مالند نهایت مفیدست و هرگاه بهبود بوجود آید و قوت رجوع نماید معجونهای بزرگ چون دوا المسک و شرودیطوس
و تریاق کبیر نفع دهد و جماع بهیچ وجه روا نیست صفت حقنه مذکور سر بره دو دست و پا اوپاک کرده بکوبند و کشک گندم یکمشت و کنجد یکمشت و نخود یکمشت و شبت ده درم و بابونه
هفت درم و تخم خشک شش درم و انجیر سیاه فربه ده عدد و ورق آذینه مرد هر یک پنج من آب بپزند تا سوم حصه بماند پس بپالایند و سوانه ده استار از ان بگیرند و ده درم روغن گاو
و ده درم روغن کنجد تازه و پنجاه درم روغن بان و ده درم موم سپید گداخته با آن شوربا داخل سازند و حقنه نمایند بطریقیکه مذکور شد و بعد حقنه تدهین بدن لازم شناسند

فصل اندر معرفت بحران و بحران لفظ یونانیست بمعنی غالب شدن خصمی بر خصمی و در اصطلاح اطبا عبارتست از کوشیدن طبیعت با علت و بدین سبب در بدن بیمار
تغیر عظیم ظاهر شود و بحالی متبدل گردد باید دانست که تغیر حال بیمار بر هشت گونه است یکی آنکه طبیعت غالب آید و مادهٔ مرض را یکبارگی از بدن خارج نماید و این را بحران
جید تام گویند دوم آنکه طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مرض غالب آید و فی الفور هلاک سازد و این را بحران ردی تام گویند و بحران تام جید بود یا ردی مخصوص بامراض حادهٔ است
سوم آنکه طبیعت غالب آید و بحران نیک کند اما همگی ماده را دفع نسازد و یکبارگی بلکه باقی را اندک اندک دفع سازد چهارم آنکه اگرچه غلبه طبیعت نخستین نظاهر نباشد لیکن
طبیعت ماده را اندک اندک بمرور باخر غلبه او یکبارگی ظاهر شود و مرض برخیزد و این هر دو را بحران جید ناقص گویند پنجم آنکه مرض غالب آید و بحران بد کند اما یکبارگی هلاک
نسازد و بلکه طبیعت را بعد از ان اندک اندک ضعیف سازد تا بهلاکت رساند ششم آنکه اگرچه مرض غالب آید اما غلبهٔ او ظاهر نباشد بلکه اندک اندک طبیعت را ضعیف سازد و یکبارگی
غلبه کند و طبع را مقهور ساخته هلاک سازد و این هر دو را بحران ردی ناقص گویند و این چهار قسم اخیر را مسمی به بحران کرده اند و اما مسمی بمرکب تغیر حال المریض نیز هست هفتم آنکه طبیعت اندک اندک قوت همگیرد
و مادهٔ مرض را بمرور بتدریج و بمدتی تمامی ماده را دفع سازد بی آنکه تغیر عظیم ظاهر شود این نوع تغیر را تحلیل گویند هشتم آنکه ماده اندک اندک مستولی شود و پخته نشود و بر طبیعت روز

روز بروز ضعیف گراید بی ظهور تغیر عظیم تا که مریض هلاک شود و این را ذبول و ذوبان گویند و تحلیل و ذبول مختص است با امراض مزمنه و هرگاه طبیعت عند البحران ماده را یکبارگی دفع نتواند

کرد و بسیار باشد که از اعضاء رئیسه دفع نماید و به دیگر اعضا افگند و آنرا بحران انتقالی گویند و او انواع است بعضی جید بود و بعضی ردی آنچه جید است یرقان و خارش و قوبا و بهق سیاه و

آنچه ردی است اورام و خراجات و دبیله و طاعون و نمله و نار فارسی و آکله و آبله و خناق و برص و غدد و داء الفیل و دوالی و لقوه و تشنج و وجع الظهر و وجع الورک و وجع الرکبه و بحران که

انتقال بدین اعلال کند از آن ردی گویند که اصل مرض اگرچه دفع میشود لیکن بیمار به مرض دیگر که بعضی از آن حاده است و بعضی مبتلای مزمن میگردد و بحران با انتقال نمی افتد

مگر آنجا که ماده غلیظ بود و قوة ضعیف زیرا که اگر قوت قوی و خلط معتدل القوام و قابل للدفع بود بحران تام می افتد و نشان تمامی بحران جید بود یا ردی و شدت قلق و اضطراب

سیوم البحران و نشان نقصان او قلت آن و بیان بحران هر عضویکه چگونه باشد این بقاعده گفته آید انتباه هر مرضی که او را سه یا چهار وقت است ابتدا و تزاید و انتها

و انحطاط و بحران جز بوقت انتها نباشد چنانچه در ابتدای مرض افتد مهلک بود و در وقت بحران سخت بد حال و فساد اما آنچه در انتها افتد تام یا بیش اگر جید بود یکبارگی

از خطر بیرون آرد و اگر ردی است یکبارگی هلاک شود اما در وقت انحطاط نه بحران باشد و نه موت و وقت موت ابتدا است و تزاید و انتها و بحرانیکه در روز بحران افتد نشان سلامت

باشد و آنچه پیش از آن باشد دلالت کند بر بدی آن و بسیاری ماده و اضطراب طبیعت بالجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا بسبب بیماری و عاجزی طبیعت یا بسبب خارجی

کم مبع رای هنگام بجنباند چون عوارض نفسانی و اطعمه و اشربه نا ملائم و بیوقت و هرگاه در روزیکه بحران نیک متوقع باشد علامت پدید آید بسخت بد باشد تنبیه روزها

بیماری بعضی روزهای بحران باشد و آنرا ایام الباحوریه گویند و بعضی روزها خبر دهنده باشند که بحران کی خواهد بود و آنرا ایام الانذار گویند و بعضی روزها نه از باحوری باشند

از انذار اما بحسب اتفاق بحران در آن واقع شود و آنرا ایام الواقعه فی الوسط گویند اما روزهای که در وی بحران خواهد افتد و تمام نیک باشد یازده روزست چهارم هفتم چهاردهم

بستم و بست یکم بست و چهارم بست و هفتم سی و یکم سی و چهارم سی و هفتم چهلم و آنکه در وی گاهی بحران باشد و گاهی نه و وی هم ست ایام الواقعه فی الوسط ششم روز ست

سوم پنجم نهم یازدهم سیزدهم هفدهم و آنچه در وی بحران ناقص باشد و با رنج و خطر بود هشت روز است ششم هشتم دهم دوازدهم پانزدهم شانزدهم هیژدهم نوزدهم و آنچه در وی بحران

باشد سیزده روز است بست و دوم بست و سوم بست و پنجم بست و ششم بست و هشتم بست و نهم سی ام سی و دوم سی و سوم سی و پنجم سی و ششم سی و هشتم سی و نهم چهل روزها که

در وی بحران نمی افتد یازده سی و هشت روز باشد علی الاصح و بعضی روز اول و دوم را نیز از روزهای بحران شمرده اند زیرا که حمی یوم روز نخست یا دوم بگذرد و

گذشتن تغیر حال است و هو البحران و اینکه گفته شد از عدد ایام باحوریه در امراض حاده واقع میشود بحران همه بیماریهای حاده در اکثر بروزهای طاق باشد لهذا بحران

تپ غب بیشتر از روز چهاردهم پنجم و ابعه و در بیشتر امراض دوره تبها و نوبتها و بچون عدد روزهای بحران باشد مثلاً هفت روز غب بچون هفت روز

تپ محرقه باشد و مطبقه و قوة بحرانها تا روز هشتم باشد و از پس آن آهسته باشد و باید دانست که بعضی بحرانها هر چهار روز باشد و بعضی هر هفت روز و بعضی هر هشت روز

و قوت بحران چهارگانی تا هشت روز تمام شود و قوت بحران هفت گانی تا چهل روز باشد اما در امراض مزمنه عدد ماه و سال بچو عدد روزهای بیماریهای حاده باشد

فالج و ربع سوداوی و بلغمی هفت ماه بچون نوبت غب باشد و بعد از آن پس چهل روز بحز روز شصتم و هشتادم و صدم و هشتم و بستم روزهای بحران شمرده اند زیرا که قوت

بحرانهای هفتگانی تا صد و بست روز باشد بالجمله از پس صد و بست روز بحران یا از پس هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بست و

یک سال و بدانکه روز چهلم آخر بحران حاده است و اول بحاریت مزمنه پس اگر ماده بغایت حاده است بحران روز چهارم افتد و اگر بسبب قلت مدة آخر تر پدید آید

تا چهلم و مرض مزمن هر چند مزمن تر بود بحران او دور تر از چهلم باشد اما ایام الانذار آن ست که خبر دهد که روز بحران کدام روز بود در روز انذار نیز تغیر

واقع میشود و از نگفت که روز انذار نصف ایام بحران باشد مثلاً منفرد حقیقی چنانچه در مطولات مشروح مذکور است و برخی در اینجا نیز گفته آید هرگاه در امراض حاده

روز اول علامت نضج پدید آید بحران روز چهارم باشد و اگر بیماری بغایت گرم و سریع الحرکت بود روز سوم بحران افتد و اگر آهسته تر باشد روز چهارم بحران افتد

و اگر در روز انذار روز چهارم بود و بیماری گرم باشد بحران روز هفتم باشد و اگر آهسته تر باشد بحران روز نهم افتد و اگر انذار روز چهارم بود و نشانها بر نماید بحران روز ششم باشد و اگر

روز اندر یوم هفتم بود بحران در یازدهم یا چهاردهم باشد و اگر روز یازدهم نوبت زودتر آید و تپ گرم تر باشد و اثر نضج ظاهرتر شود بحران در چهاردهم باشد و اگر نشان نضج در
چهاردهم پدید آید بحران در هفدهم یا بیستم یا بیست و یکم باشد و در بیستم بسیار باشد و همچنانکه روز چهارم انذار بر روز هفتم کند و یازدهم بر چهاردهم روز هفدهم انذار بر
بیستم یا بیست و یکم کند و هیژدهم بر بیست و یکم و بسیار باشد که اثر نضج اندر هفتم پدید آید و ضعیف باشد و بحران از بیست و یکم درگذرد و بچهل روز رسد و روز بیستم انذار بر چهلم کند و
از ایام ما وقع فی الوسط هرگاه که نشان آید روز سوم پدید آید بد باشد بحران روز ششم کند و روز پنجم بر روز نهم انذار کند لیکن اگر نشانها بد باشد بحران سوء هفتم تقدم کند
از امراض حاده بسیار باشد که نشانهای بحران [illegible] پیوسته باشد و باید دانست که درین هفته هر کدام که روی نشانهای بحران بحران بیشتر و قوی‌تر باشد همان یوم البحران باید شمرد خاصة
که یوم الانذار نیز برین گواهی دهد و آخر روز یوم الباحوری بوده باشد و هو الاصح تنبیه صد بحران امراض مزمنه صیفیه آنست که در زمستان زائل شود و مزمنه شتائیه در تابستان
زوال گیرد و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر نیاده روز نگذرد و باید دانست که بحران بیشتر [illegible] بعرق باشد یا باسهال بحران حرقة خالص عامة بود و بحران
سرسام بیشتر بعرق باشد یا برعاف و بحران تپ بلغمی و تپ ربع بعرق باشد یا باسهال و آماس جگر اگر جانب محدب بود بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال و اگر جانب مقعر بود بعرق کند
بادرار و بحران امراض سر بخار باشد یا [illegible] که از گوش پیدا آید و بحران اعلال اعضاء تنفس [illegible] باشد و بحران ماده رقیق بعرق باشد و بحران سعدل برعاف بود و
بادرار یا باسهال یا بقی و افتتاح خون بواسیر و اکثر امراض بحران نیک شد خاصة اگر معتاد بوده باشد و بهترین و تمام ترین بحرانها رعاف است پس اسهال پس قی پس ادرار
بول پس عرق خاتمه در شناختن آنکه بحران [illegible] خواهد بود انشان میل [illegible] هفت است یکی صداع دوم دوار و ثقل صدغین سوم طنین چهارم
گوشها بیکبارگی کر شدن پنجم [illegible] این نشانها باصراره آن گرانی [illegible] گوش و تنگی [illegible] نفس پیدا بودن ششم سر پهلو [illegible] شکم بالاتر کشیده شدن [illegible] هفتم سرگرم بودن
پس اگر باین نشانها چشم خیره شود و لب زیرین اختلاج کند و لب [illegible] آید و غثیان افتد یا فم معده درد کند و دل بر طپید باید دانست که بحران بقی خواهد شد خاصة اگر
تپ صفراوی باشد و در انحال روی زرد شود و اگر پیش چشم خطها [illegible] نماید و روی و بینی و چشم سرخ گردد و ناگاه اشک از چشم بیرون شود و بینی بخارد و در رگها
سرخاری کند باید دانست که بحران برعاف خواهد شد خاصة اگر بیمار دموی بود و جوان باشد و ماده صفراوی نیز بسیار باشد که بحران برعاف کند و نشان
او آنست که خیالهای زرد پیش چشم نماید و تپ محرقه باشد اما [illegible] یافتن روز بحران خشکی پوست هر دو از علامات رعاف است بشرط سلامتی دیگر آثار و [illegible]
حرکت [illegible] شد و بهترین رعاف آنست که از آن جانب باشد که ماده بیماری در وی است و نشانهای میل ماده بسوی اسفل آنست که بیمار اندر اسفل تن الم و حرارت قوی
یابد و [illegible] سر [illegible] بنا شد پس اگر سر خفیف بود و مثانه گران باشد و بول غلیظ آید و فزون از عادت و رسوب [illegible] ظاهر
شود و طبع خشک باشد و عرق کم آید باید دانست که بحران بادرار بول خواهد شد و بحران بادرار بول در زمستان بیشتر اند دیگر فضول افتد و اگر شکم قراقر کند و برآید و بول
[illegible] اگر آید و بهمه تن خاصة زیر ناف پیچش و گرانی دهی نماید و نبض متغیر و قوی و صلب بود باید دانست که بحران باسهال خواهد شد خاصة که اندر تپ صفراوی آب بسیار خورده
شود و بول سپید رقیق باشد یا عادت بیمار چنان باشد که طبع او نرم بود و دیگر استفراغها کمتر افتد و اگر بیمار زن بود و درد کرگاه و شکم و وجع ثقل با اسفل پدید آید و از
نشانهای بحران دیگر هیچ پیدا نباشد باید دانست که بحران بحیض خواهد شد خاصة اگر وقت عادت آن قریب باشد و اگر اندر مقعده وجع و ثقلی پدید آید و پشت گرم درد کند و [illegible]
بقوت عظیم نماید و از نشانهای بحران دیگر هیچ پیدا نباشد باید دانست که بحران بکشودن رگهای مقعد خواهد شد خاصة اگر بیمار بدان معتاد بود و نشانهای میل ماده بطریق عرق آنکه بول تنگ آید
و طبع خشک باشد و ظاهر [illegible] تن گرم باشد و بخار گرم و تر [illegible] و نبض نرم و موجی بود و بول هر قدر که بود رنگین باشد و غلیظ خاصة اگر روز چهارم رنگین شود و در روز هفتم غلیظ
گردد و هر که عادت [illegible] بر تن او [illegible] گرم تر نماید پس هرگاه این آثار پیدا آید حکم باید کرد که بحران بعرق خواهد شد [illegible] استحمام [illegible] غسل [illegible] نیز دلیل
آمدن عرق باشد و نشان بحران انتقالی قوت [illegible] استفراغی [illegible] اثر نضج ظاهر شدن [illegible] لازم بود و از نشانها [illegible] نابودن [illegible] نضج
پس هرگاه این آثار ظاهر شود و قوت قوی بود و نبض با انتظام باشد حکم باید کرد که بحران انتقالی خواهد شد پس هر عضوی که ضعیف تر و گرم تر باشد و درد کند [illegible] و عضو

نهره الجدول فی ایام البحران

۱	بحران	۲۱	بحران محمود
۲	خلاقی	۲۲	مسهل بالاختلاف
۳	بحران	۲۳	مسهل بالاختلاف
۴	بحران	۲۴	بحران
۵	واقع فی الوسط	۲۵	مسهل بالاختلاف
۶	بحران ردی	۲۶	مسهل
۷	بحران محمود	۲۷	بحران
۸	روز مسهل بالاختلاف	۲۸	خلاقی
۹	بحران	۲۹	مسهل بالاختلاف
۱۰	یوم مسهل بالاختلاف	۳۰	خلاقی

۱۱	بحران جید	۳۱	بحران
۱۲	مسهل بالاختلاف	۳۲	مسهل بالاختلاف
۱۳	بحران محموده	۳۳	مسهل بالاختلاف
۱۴	بحران جید	۳۴	بحران
۱۵	خلاقی	۳۵	مسهل
۱۶	مسهل بالاختلاف	۳۶	مسهل بالاختلاف
۱۷	بحران	۳۷	بحران
۱۸	بحران	۳۸	مسهل بالاختلاف
۱۹	یوم مسهل بالاختلاف	۳۹	مسهل بالاختلاف
۲۰	بحران	۴۰	بحران

و حوالی و نزدیکی بود باید دانست که اگر ماده بران عضو خواهد ریخت منتقل شده و بعضی از بحران انتقال جید بود و بعضی ردی چنانچه بالا معلوم شد و گاه و علم آن بود

که عضوی دیگر از اعضا که ماده منتقل شده خواهد ریخت و ریختن ماده بدان عضو فتنه آن خواهد آورد باید که آن عضو را قوت دهند و ماده از عضو دیگر باز گردانند و ریختن ماده بر دو قسم است یکی آنکه بزودی باز گردانند

یکی آنکه سهل تر باشد و طریق آن بیشتر گفته آید و بعضی ببینند باید دانست که در بحران بعضی بیهوده حرکت نباید داد و بعضی را ساکن باید داشت و کار به طبیعت باید گذاشت اما اگر دانند که اگر چه

طبیعت غالب است اما در اتمام کار خود محتاج باعانت است میتوانند که آنرا یاری دهند بحسب ماده مثلا اگر طبیعت ماده را بر عاف دفع خواهد کرد محتاج اعانت باشد آب گرم در آن

و آب گرم بسیار بر سر ریزند و اگر به تعریق حاجت بود آب گرم پیش او نهند و بر وی در پوشند بیمار را مع ظرف آب و عرق بر خشک نه تا بیشتر آید و اگر محتاج به قی بود دست قی فرمایند

و اگر حاجت به تلیین و تلیین طبع نمایند و اگر مفتقر باشد ادرار بمدرات خورانند چنانچه در صداع بحرانی به تفصیل گفته شد و همچنان استفراغ بحرانی که مفرط شود

و خوف ضعف افتد مخالفت طبیعت باید دانست و حبس او باید کرد و هیچ استفراغی بحرانی را بغیر ضرورت نباید بست و طریق باز گردانیدن ماده از عضوی به عضوی دیگر

به چند وجه است یکی آنکه عضوی که ماده برابر او است محکم بر بندند چنانکه متالم گردد تا بسبب الم ماده بدان سو باز گردد و دوم آنکه بر عضوی که برابر او است محجمه بشبیه باشد داغ کنند و

یا دارو های گرم جاذب ضماد نمایند سوم آنکه اگر ماده در دست راست بود بدست چپ کار سخت کنند و بار گران بر دارند چهارم آنکه اگر ماده در سر و چشم باشد ادویه که در وی نشانند

بران استعمال نمایند و پای را سخت بمالند با در آب گرم گذارند و ساقها از ساق تا کف پا بر بندند تا ماده از بالا فرود آید و همچنان هرگاه ماده به باطن خواهد افتاد

و در وی ضعف پیدا آرد بازو ها و رانها قوی بر بندند تا با طراف بر گردد و اورا به بول تفریق یا بمالند و عرق یا ادرار بول و اسهال نقی و قی یا اسهال الحماه یکی

از عضوی باز گردانند بجانب مخالف باید گردانید که بعضو دورتر نزدیکتر مثلا کسی را که از نکام و زبان خون بر آید خواهند که بجانب مخالف که قریب باشد باز گردانند بجانب پیچ

باز گردانند و اگر خواهند که بعضو دورتر باز گردانند و از اندام اهارگی کشایند و همچنانکه زنی پوا سیر را در عضو نزدیک باز گردانند بطریق حیض باز گردانند و اگر از آن عضو دورتر

باز خواهند گردانید رگ از رگهای نیه بالا کشایند و هرگاه خواهند ماده از عضو باز دارند قانون کلی آنست که سخت و ساکن نمایند زیرا که ماده را بسوی خود کشند پس چون سکون گیرد باز

گردانیدن سهل و بیمزاحمت باشد و هیچ جا به عضوی شریف در عضوی قوی الحس عضوی ضعیف ماده نباید آورد تا ممکن بود به عضو خسیس که قریب آن عضو باشد قوی بود و حس کمتر داشته باشد

باید آورد و چون باز گردانیدن ماده و سیلان شروع شود و تعجیل نباید کرد که ارجاع ماده در ابتدا آسان باشد جهت قلت ماده و پوشیده نباشد که اگر ماده در بدن اندک و قلیل الحرکت بود باز گردانیدن

او بدون استفراغ لیند باشد و سخت نرساند اما اگر بدن ممتلی و ماده کثیر الحرکت باشد امالم مع الاستفراغ باید کرد تا بافتی و دیگر نه الجا ندرود در اخراج او در رعایت محاذات لازم است

مثلا اگر ماده بجانب راست بود فصد از دست چپ باید کرد یا از پای چپ است و بالعکس و اگر بجانب راست مائل بعقوق باشد از همان جهت

رگ باید زد و از دست راست یا از پای راست و اگر بجانب چپ مائل باعلی باشد فصد از دست اگر جانب چپ بود از دست چپ زیراکه بر آمدن ماده از طرف مقابل آسان باشد و همچنان

برای ارجاع ماده جگر از دست چپ باید زد و برای ارجاع ماده دل و سپرز از دست راست و آنکه گفته شد از رعایت مخالفت در اخراج ماده اقتضار بتقدیر یست که

هنوز ماده در انصباب و ریزش باشد و لیکن از پس آنکه ماده از ثوران و انصباب ایستاده باشد فصد برای ازاله مرض از طرف مقابل عضو ماؤف باید کرد تا از نفس عضو کم شود

شود و چنانچه در فوات الجنب و غیر آن نیز ذکر یافته و کذلک از اعضا ظاهری بعد استقرار ماده تنقیه از ذات عضو باید کرد که در هنگام اماله او بجای ماده است بسکون حرکتها

باب انبساط اورام و بثور که بر ظاهر بدن پدید آید و آنچه بظاهر تن تعلق دارد در این باب مشتملست بر چند فصل فصل اول در اورام و بثور و آکله و جذام و مانند آن در این فصل مقدمه ایست

بر چند مقاله اما ورم مادی غیر طبیعی ست که در عضو حادث شود از ماده و فضله جدید و بحیثیتی که ضرر رساند بالفعل و در رو کند به پس یا بغیر و بها یفرق فی الورم والنفرة اما بثور عبارتست

از ورم که خورد تر باشد مقاله اول در فلغمونی و هو بالفاء المضمومه قال الرازی بالقاف و آن ورم غلیظ کثیر الانتفاخ است که ماده او خون باشد و علامات او

کثرت انتفاخ عضو و شدت حرارت و وجع و ضربان و تمدد و حمره ورم و عظم نبض و سرخی بول و از نشان ورم است که چون دست بر وی گذارند از شدت ضربان

دست را دفع کند و باید دانست که عضو متورم چند کثیر الشرائین بود درد و ضربان بیشتر باشد علاج فصد کنند از طرف مخالف دور ابتدا جهت

تقویت عضو ردع ماده صندلین و فوفل و گل ارمنی و مامیثا و اقاقیا و گلسرخ و کاسنی طلا نمایند و استعمال این روادع بر نفس ورم مذکور وقتی تجویز است که جمع نشده باشد
تا بعد ردع بند نگردد و ایضاً ماده از دفع اعضای رئیسه نبود و گرنه ادویه مذکوره بالاتر از محل ورم استعمال نماید بر نفس عضو تا ماده دیگر را آمدن ندهد و آنچه آمده است
او را دفع سازد و وا نمی بعد تنقیه تام توان کرد تا تغیر نیست باشد و در روز دیگر که هنگام تزاید است با ادویه رادعه قدری ادویه مرخیه چون آرد جو و کتیرا و خطمی و خبازی
نیز داخل سازند و بعضی اندکی از محلله مرخیه چون بابونه و اکلیل الملک و شبت نیز گفته اند که با رادعات ضم سازند در تزاید و چون بانتها رسد و از فزون باستد مرخیات
محلله چون آرد باقلی و خطمی و خبازی و بابونه آن بکار برند و بعضی گفته اند که رادعات و مرخیات محلله بالمناصفه بهم ممزوج ساخته در انتها استعمال کنند و هرگاه بانحطاط افتد
ورم کمی نهد ادویه محلله فقط استعمال نماید بالاتفاق چون بابونه و اکلیل و تخم کتان و تخم حلبه و مانند آن **فائده** در جمیع اورام از احوال اربعه غافل نباید بود
در ابتدا رادع و در تزاید جمع میان رادع و مرخی و در انتها مرخی و محلل و در انحطاط محلل صرف بکار باید بست و هرگاه ماده ورم تحلیل نرود و در وی جمع شدن
نهد چیزی منضج و پزنده چون تخم کنوچه و تخم کتان و انجیر و مانند آن ضماد نماید تا پخته گردد پس اگر خود بخود نشگافد بسرگین کبوتر و اشق یا بآهن بشگافند **انتباه**
بعد از فصد اگر بتلیین طبع حاجت آید بمطبوخ فواکه امثال آن توان داد **فائده** اندر تدبیر وریکه از ضربه و سقطه حادث شود هرگاه از اسباب خارجیه
آماس در بدن پدید آید نظر کنند که بدن ممتلیست از خون یا نه و آماس کمتر است یا عظیم پس اگر بدن از کثرت اخلاط پاک باشد باید که ادویه مرخیه و محلله و روغنهای
نیمگرم استعمال نماید و آب نیمگرم تنطیل فرمایند و اگر باین قدر زائل نشود شرط زنند بر نفس ورم تا خون بر آید و باشد که بعد از شرط وضع محاجم نماید تا خون تمام بر آید
آنجا که بدن ممتلی باشد فصد بر دیگر تدابیر مقدم دارند و بنواحی آماس رادعات طلا نماید **مقاله اندر سقاقلوس** و هو بالسین المهملة والقافین و آن ورم خبیث عظیم است
که از خون غلیظ حادث شود از عظمت و غلظت منفذ مسامات را مسدود سازد و رگها و شریانهای آن محل را یابس بواسطه انسداد مداخل نسیم ترویح حرارت غریزی آن عضو فرو میرد
خون او عفونت پذیرد و آن عضو را باطل و سیاه سازد و فساد آن بحوالی او سرایت میکند و مقدمه این مرض را غانغرایا گویند چنانچه در امراض دماغی نیز ذکر رفت
علاج اگر این مرض در ابتدا بود و بآن حد نرسیده که حرارت غریزی را فرو میراند و اعضا را گنده و سیاه سازد بزودی شرط بر ورم و شرط عمیق باید زد
چنانکه بجایگاه ماده برسد زیرا که مقصود بر آوردن همان خون فاسد است که مایه فساد اودیست قال جالینوس الشرط الخفیف ههنا سبب لفساد العضو
و اهلاکه والعمیق سبب البرء والصلاح لانه یخرج المادة الفاسدة و بعد پاکی زدن و خون بر آمدن چیزیکه منع عفونت کند و رطوبات گنده را قطع سازد طلا نمایند
بران عضو چون آرد کرسنه با سکنجبین سرشته یا گل ارمنی و مازو و شب یمنی با عسل آمیخته و مانند آن هرگاه که تسوید عضو و آفات حرارت او رسید باشد فی الفور قطع
آن عضو نماید تا فساد او بدیگر اعضا سرایت نکند زیرا که درینوقت بجز قطع ممکن نباشد حوالی آن را داغ کنند تا فساد او از دیگر باز ماند و بعد قطع بمدملات رجوع
نمایند **فایده** هرگاه ماده این علت بد باشد که در وی جمع آید بزودی آن را پخته سازند و بشگافند و در نضج محللات مرخیه بکار برند زیرا که این ورم صلب شده و نضج کمتر
پذیرد پس اگر میل بصلابت نموده باشد گاهی بلین گذارند و گاهی محلل تا باشد که صلب تر نشود یا بطلان نگراید **انتباه** آنچه در شرائین دماغ افتد تدبیر او در سرسام
الخ فو الگفته شد **مقاله اندر حمره** و هو بالحاء المهملة بپارسی سرخ باد او آن ورم صفراویست که در پوست ظاهر شود و منتقل باشد و درد کمتر دارد و دو گونه است یکی آنکه
ماده صفراوی محض باشد و آن را حمره خالص گویند و علامت او آنست که آماس درخشان و سوزان و شدید الحرقة والتهاب ناصع الحمرة باشد کما هو ان صفرا درد
کمتر دهد و چون انگشت بر آن نهند سرخی گراید فاز شان اوست که ساعی باشد یعنی باعضا مجاوره بزودی سعی گردد دوم آنکه ماده او صفرا باشد مرکب با خون رقیق
و این را حمره غیر خالص خوانند و علامت او همانست که خامه گفته شد مگر آنکه سریع السعی نبود و حمره او بنجز انگشت کمتر متفرق گردد و لون ورم سرخ زند بطلمه
بول سرخ و غلیظ آید و بعض سریع مائل بنعم نماید **علاج** اگر خالص بود جهت استفراغ صفرا مطبوخ هلیله و تمر هندی و مغز فلوس و مانند آن دهند و بعد از تنقیه بشفا
کدو و آب برگ خرفه و کاهو و لسان الحمل و اسبغول حزان شیر و رطب ضماد نمایند و بدانند که درین نوع بادویه محلله حاجت نیست للطافة المادة اگر غیر خالص او بخت گزنند

ودر ابتدا برادعه بکار برند و در تزاید و انتها محللات نیز داخل شوند بر وفق حاجت چنانچه در قلغمونی گفته شد و هرگاه که در چهره در دماغ عارض شود چنانچه در برسام ذکر کرده آمد هم
مقاله اندر جمره با جیم المفتوحه بهایی آتشک گویند و آن حیات ست که ظاهر شود بر تن و مفرطح و پهن باشد و ریم باشد خواه متفرق باشد خواه مجتمع و هر چه و قطع زنگ از
بدن ورم گردد و متجاوز بیاشد در عمق گوشت و سرخی بسیار دارد و در رو قوی گویا اخگر بر آن محل نهاده اند و بهذا سمیت بها و ماده وی هم همیگرد و بلکه هیجان تغیر یشود و
خشکریشه گشته پوست از وی فرو می آید و سبب او صفراء غلیظ سفید العبوت و قوی الرداءت که مختار باشد یا خون حاد علاج آنچه در نمله گفته آید بعمل آرند و گاه باشد
که بردن شرط عمیق حاجت آید بهر برآمدن خون بدی که در عمق عضو محتبس ست و اطلیه نمله که در بنجا استعمال نمایند باید که در وی کافور نیز داخل سازند و این ادویه مجرب مخصوص
ست ورق سرکه را بر زمین گرم آغازند تا بجوشد پس برگیرند و کافور در آن آمیزند و طلا سازند و اگر گل ارمنی یا گل سرشوی بغیر اندید بهتر باشد دیگر انار ترش را بشگافند
و در سرکه بجوشانند تا نرم شود و بسایند و بر بته بنهاده بر محل بگذارند و ذاته دو بار و شبانه یکبار و این ادویه از ابتدا تا انتها بکار برند و اخلاط دیگر تدابیر بحسب غلبه خون
صفرا مرعی دارند از آنچه مناسب دانند انتباه بعضی برانند که اگر خون غالب بود و پنی باشد فصد کنند و چند آن خون گیرند که غشی نزدیک رسد مقاله اندر نمله بهو
بفتح النون و آن گاه یک بثره باشد و گاه بثرات متعدد یکدیگر نزدیک و ورم پیوسته و سوزش و حرقه شدید و خارش لازم آن و سوزش او مثل گزیدن مورچه بود
وقال بعضهم لذا سمیت بها باید دانست که حالی این بثور نیز اماسیده میباشد و سعی و تجاوز از امکان لازم نمله است و وی دو گونه است یکی آنکه ماده او صفرا خالص بود
آنرا نمله ساعیه گویند و ساعیه سائی نیشود مگر در ظاهر جلد فقط دوم آنکه ماده او صفرا بود مختلط باشد کی سوداء محترق و آنرا متاکله خوانند علامت ساعیه شدة حرقت
ست و صفره تر بون و نشان متاکله حمره بون ست و عسر تقرح زیرا که وی تا گوشت میرسد و متاکل میان پوست و گوشت رسا اما الساعیه لا السعی الاعلی ظاهر
الجلد و المتاکل یسعی الی ظاهرها و باطنها و نمله ساعیه نیز خوانند علاج در نمله ساعیه تمر هندی و فلوس خیار شنبر و مانند آن اسهال صفرا نمایند بعد تنقیه با شیاف حضض
واقاقیا با آب کاسنی طلا فرمایند و در نمله متاکله مطبوخ فواکه مطبوخ هلیله و تمر هندی طبع نرم نمایند و حوالی آن طلا مانده که در وجع الاذن مذکور شد
طلا سازند و بعد اسهال اگر حاجت آید فصد کنند و باید که در بنجا ادویه قوی التجفیف استعمال باید کرد چون قرص اندروخون و مانند آن تدارک جراحت مرهم اسفیداج
فرمایند صفة قرص اندروخون مازو سبز کندر هر یک هفت درهم قلقدیس یکدرم شب و هر یک چهار درهم زراوند و دوازده درم کوفته و بیخته با شراب اقراص ساخته
بدارند و بوقت حاجت طلا نمایند مقاله در جاورسیه و آن بثور خرد گاورس مانند ست که سر او سفید باشد که بیخ وی سرخ و درو بدن متفرق بر آید و گاه باشد
که با ورم و لذع شدید پیدا بود و زرد آب از آن ببالاید و سبب او صفرا است که با تدری بلغم مائی مختلط بود و بعضی جاورسی از اقسام نمله شمرند علاج فصد کنند
و جهة تنقیه صفرا و بلغم مطبوخ هلیله و هندبه تر میار کرده و مازو و پوست انار و گل ارمنی و صندل بگلاب اندکی سرکه طلا نمایند و اگر رطوبت بلغمی افزون تر بود
و آن از قلت نوع تواند الست باید که مجففات قویه طلا فرمایند چون قلقدیس و کبریت صفت مطبوخیکه صفرا و رطوبت بلغمی را ببرین آورد هلیله زرد و تمر هندی
عنب الثعلب تخم کشوث تخم کاسنی بقدر حاجت از هر یک بگیرند و بجوشانند و بپالایند و بحسب حاجت ترنجبین و سقمونیا در تدبیر کرده بدهند مقاله اندر ناز فارسی
و آن بثره باشد پر آب رقیق شدید الحرقه و کثیر الحکة و چون بر آید بزودی خشکریشه گردد خامه و ویست که چون ظاهر خواهد شد نخستین در بدن تحلیکه بر آید خطها سرخ طاوسی مانند
آید همچون ندبا که آتش سوزد پیدا نماید و این را نیز آتشک گویند و بعضی نار فارسی حمره دانند و علامت او آنست که با حکه و لهیب مفرط بود و همچون آبله زود خشکریشه آرد
علاج فصد کنند و جهة تسکین و تلیین شربت عناب و آب تمر هندی و آب انار بن و آب کشنیز و آب کدو و لعاب اسبغول مطبوخ هلیله و هندسپیده مرداسنگ و
صندل سپید بگلاب سوده اندکی کافور انداخته طلا نمایند و اگر حضض و کافور بلعاب اسبغول لسان الحمل حل کنند و لته بدان تر کرده بر محل بر هنند نفع تمام
دارد و کنز لک نازو بر کرسایده و هرگاه بعضی از آن بثور پر آب شود سوراخ نمایند در زرد آب بیرون آید و بعد مرهم اسفیداج گذارند و حوالی او گل ارمنی و سرکه
و گلاب اندکی و آنجا کز زرد آب بسیار ترشح کند حضض و صندل چوبه و کافور با آب کاسنی یا با آب حی العالم طلا سازند و گوشت مرغ و تیهو و دراج اگر حاجت آید در مزوره با غور صلاح ادویه باید

در جلد او رام بباید هار بند **مقاله اندر نفاطات** و آن عبارتست از بثور که مشابه بود بدانچه از سوختن آتش پدید آید و باید دانست که درمیان این ورم در اکثر آب رقیق بود و گاه بود که خون رقیق
باشد و گاه بود که بجز ریح هیچ نباشد و آنرا نفاخات گویند علاج رگ زنند وجهت تغلیظ و تلطیف خون شربت کدو و عناب و انار و مانند آن بر حسب جالب نموده عفونت و قبض بود بخورانند
و عدس مقشور بسرکه پخته غذا فرمایند اگر ورم عناب بیز و پختهٔ خرد بهتر باشد و نفاطات را بسوزن زر سوراخ کنند و بعد برای تبرید خون تخفیف قرحه سپیده اسفیداج و مرداسنگ گلاب
و آب مورد طلا نمایند و اطلیه که در زمار فارسی گفته شد نفع دارد **مقاله اندر شری** و هو بالشین المعجمة المکسورة و الراء المهملة و الالف المقصورة و آن عبارتست از بثور مسطح قرمی
بسرخی مائل که بعضی دیگر خرد باشد و بعضی بزرگ و خارش و کرب لازم اوست و در اکثر دفعة پدید آید و گاه باشد که از شری رطوبت سائل گردد و آنرا بپارسی اولم گویند و سبب
این علت ثوران بخاراتست از خون مراری یا از بلغم شوره رفته بسبب نظاهر بدن اما علامت دموی آنست که سرخی و گرمی در بثور بیشتر بود و در روز از غلبه کند و شور
زرد ظهور نماید و علامت بلغمی آنست که لون او بسپیدی زند و در شب غلبه کند و پنهان شود و شری بلغمی را جالینوس در حیلة البرء بنات اللیل خوانده علاج
دموی فصد کنند و آب انار و نقوع آلوی ترش و زرشک و آلوی ترش و مثل آن طبع را نرم نماید از تنقیه قرص کافور و مانند آن تسکین حرارت فرمایند و برای ارخاء
تلیین جلد و تحلیل ابخره و تفتیح مسام آب گرم بر بدن ریزند و سبوس و تخم خربزه کوفته بالذات و ثانیاً بواسطه تبرید و تسکین حدت و روع ماده و تلیین جلد و تفتیح مسام
سرکه و گلاب و روغن گل مالش فرمایند و غذا عدس بسرکه پخته و قریص که از سماک رضراضی و کاهو و سفاناخ و خرفه و سرکه و آب غوره ساخته باشند و در بلغمی جهة تنقیه مطبوخ
هلیله هندی ترید افزوده و جهت تقطیع بلغم سکنجبین عسلی خورانند و برای تلطیف و تحلیل بلغم آب حمام فرمایند و جهت ادرار عرق و تفتیح مسام و تقطیع و تحلیل اخلاط آب ترش
و سرکه و سویق جو بر بدن مالند **مقاله اندر ماشرا** و آن در لغت سریانی ورمی را گویند که از خون و صفرا پدید آید در هر موضعیکه باشد و اطبای متقدمین این
لفظ را اطلاق میکنند بر فلغمونی که در رو در حادث شود و گاهی اطلاق میکنند بر فلغمونی که در جوهر دماغ و شرائین و عروق و سر عارض گردد و گاهی معنی صاحب الکامل و
شیخ الرئیس بورم صفراوی صرف جگر نیز اطلاق ماشرا کرده اند لیکن در عرف خاص اطباء عبارتست از ورم که در روی افتد و ماده وی خون حاد مرکب با صفرا باشد و مقصود
درینجا همین است و علامت او آنست که روی بنهایت سرخ باشد و درد کند و سر و گوش و بینی و رخساره و جبهه منتفخ نماید و وجع و ضربان لازم وی است علاج رگ
قیفال زنند اگر مانعی نبود و گفته اند که چندان خون بگیرند که بغشی رسد و اگر فصد ممکن نباشد بر ساقها حجامت کنند و هر چونکه باشد بجز اخراج خون طبع را بآب فواکه
نرم سازند و عند الاستعمال ملینات بر حلق و سینه صندلین و اشیاء منفعفه و گل ارمنی با آب کشنیز تر یا خرفه یا کاهو و عنب الثعلب سرد ضماد نمایند تا ماده بدینجا
نریزد و اگر از یک فصد مقصود بر نیاید و امتلا باقی باشد روز دوم و سوم باز فصد کنند و بعد تلیین گلاب و قدری کافور بر روی مالند جهة تبرید و اشربه و اغذیه مبرده
مرد و مغلظ بود موافقست چون مطبوخ عدس و کشنیز خشک با کشکاب با غاث ملثی مقشر و اگر عناب سی دانه بجوشانند و آب آن با سکنجبین بدهند نفع تمام دهد و
این مرض و امراض سر در تذکرهٔ فتة **مقاله اندر طاعون** و آن گاه بثره صغیر الحجم باشد همچون باقلا یا خردتر از آن و گاه ورم کثیر المقدار بود مشابه چار مغز یا کلان
تر از آن و هر چونکه باشد تلهب و سوزش شدید لازم دارد و چنان نماید که آتش نهاده اند و حوالی آن سیاه باشد یا سبز یا کبود یا زرد یا سرخ بجهت کثرت و
قلت سمیت ماده پس سیاهی بدتر باشد و آنچه بعد آنست سمیت در وی کمتر است نسبت بما فوق وی لهذا از روی سرخی سالم مشتمر نبود و هر چونکه باشد سمیت و ردی بیشتر
بود و خفقان و غشی شدید تر باشد و باید دانست که طاعون در عضوی افتد که گوشت او غددی باشد خواه آن عضو ذی حس بود چون بیخ زبان و خصیه
و خواه خسیس باشد چون مغابن یعنی پس گوش و زیر بغل و پس ران اما آنچه در بغل و پس گوش افتد بدتر باشد جهة مقارنت دل و دماغ خاصة آنکه
و سمیت افزون تر بود طاعون در و بیشتر علاج در تبرید و تقویت دل مبالغه نمایند و آنچنان باشد که شربتهای نمک و خوشبو چون شربت انار و سیب و بهی
و ترشی ترنج و نارنج و لیمون بنوشانند و هر لحظه صندل و نیلوفر و کافور به گلاب ساییده بر سینه طلا نمایند و بنفشه و نیلوفر در گلاب و صندل و کافور و سیب و
بهی و ترنج و مانند آن طیوبات دافع السم بو بایند و از هوای عفونت خیانچه در حمی و بائیه گفته آید بپرهیزانند و هر چه در سوء مزاج گرم دل و حمی و بائی مذکور ست عمل آرند

و زنهار ادویه رادعه بر طاعون نهند بلکه آن محل گذاشته گرداگرد آن چیزهای سرد طلا نمایند تا ماده سمیه باطن باز نگردد و در پس و پیش عمیق زنند تا ماده سمیه از ان بدر آید و بعد
نشتر زدن آن موضع را باب گرم بشویند تا خون زود باز نایستد و زمانی طویل سائل باشد زیرا که این ماده هر چند برآید بهتر باشد فائده هر گاه درین علت خفقان و غشی غلبه کند باید که آب گرم خالص
گرباوبه و شبت در ان جوشانیده باشد بر ورم ریزند تا طویل ماده از دل بجا بجا گاه علت باز آید تحلیل سوختگیان هر گاه بیمار را در خانه سرد نشانند دوای آن جهت تبرید بر جا فر دارند و اجب
که بر ورم پر سیاوشان و خطمی و بابونه ضماد سازند و بطبیخ بابونه و شبت نکمید کنند که شعری الود درین محل رسند زیرا که رسیدن سردی بر ورم مذکور ممنوع است آن البرودة توقع المادة بهمین سبب
گفته اند که بعد نشتر زدن اگر خون بغیر عنایت بر آید بقوه باسند تا دمن بر آنجا نهادن خون اندک اندک مکیده تا اکثر بدین صورت مقصود برآید آب گرم نتوان ریخت زیرا که آب خالص اگر چه بالفعل گرم است
لیکن از برودت بالقوه خالی نباشد مگر آنکه ممزوج بود بقوای ادویه حاره و نتایجه مبرد و مغلظ خون باشد کوان ادویه عدس و مرغ و تیهو که باب بخته بعد در سرکه گذاشته باشند و قریص کرده از
گوشت فراریج و طیاهیج سازند یا بقول مجرکرده نیز موافق است تنبیه اطبا در برآوردن خون بفصد از مطاعون اختلاف دارند بعضی بر آنند که نشاید کرد چنانچه بالمسیح انشاید کرد زیرا که
بفصد از همه جمیع بدن پراگنده شود و بعضی گفته اند که فصد باید کرد و خون بسیار باید گرفت چنانچه در همه کتب دم جاریه میکنند زیرا که حامل عفونت و سمیت رطوبت است خاصه خون
پس هر چند که رطوبت اندرون کمتر شود قوت سم کمتر شود و طبیعت غالب گردد و محافظت اعضای رئیسه خوبتر نماید بالجمله اگر امتلای خونی بود نافع باشد حق آنست که فصد البته باید کرد و خون
و افر باید گرفت و علیه الشیخ و انسید دیو شیده نماند که فصد اینجا برای آنست که ماده سمیه که به نفس عضو است بیرون آید بلکه جهت آنست که ماده متعفنه که سهل القبول سمیت
را ستفرغ شود و مدد سو گسته گردد انتباه هرگاه فصد خواهند کرد سزاوار بلکه واجب است که مراعات چند چیز اهم نمایند یکی آنکه نخستین بر طاعون نشتر زنند زیرا که چون ماده
سمیه از نفس عضو بر آید خوف انتشار سم در بدن عند الفصد کمتر باشد دوم آنکه پیش از فصد حوالی طاعون چیزهای بارد و قابض طلا نمایند چون صندل و گل ارمنی و طین مختوم و امثال آن تا ماده وی سمیت اکه در آنجا جمع است بسوی باطن باز گشتن نه نهد هنگام برآمدن خون بفصد سوم آنکه بمحافظت اعضای رئیسه خصوصا دل مبالغه نمایند تا ماده
که از فصد بحرکت آید بدین اعضا نفتد و آن چنان باشد که اطلیه عطریه بارده بر سینه و دل گذارند و طیبات بارده بویانند و آب سرد و گلاب آمیخته جرعه جرعه همی دهند
تا که خون همی بر آید و بعد آن نیز همی قلعه مرعی دارند تا که ماده متحرکه بر سایل این همه احتیاط که وقت فصد گفته شد بر تقدیر یسیت که ماده طاعون کثیر السمیت باشد و اکثر
بدینها حاجت نباشد و بلا خوف فصد باید کرد اگر با وجود قلت سمیت اندر فصد مخفی از ین ضوابط مرعی دارند بهتر باشد و با احتیاط افراط بود و این امر بر کثرت و قلت سمیت ارزنگ
در مرتوان کرد چنانکه گفته شد فائده بعد از فصد آن یا بدون فصد خفقان و غشی پدید اشدن نشان توجه ماده است بدل و صداع و هذیان غالب گشتن علامت بر آمدن
ماده است بدماغ پس هرگاه دانند که ماده بدل رفته بزودی نطیخ بابونه و شبت آب گرم بر ورم ریزند چنانچه بالتفصیل گفته شد و هرگاه میل ماده بجانب دماغ معلوم گردد پاشویه
فرمایند چنانچه در فصل لیهور گرمانیه و انفیا محاجم کلان بر ساقها گذارند و سخت بکیدن فرمایند و زمانی طویل نهچه بسا نهاده دارند و اینجا حاجت بغیر نشتر طا باید کرد تا که بخار از
دماغ بانجذاب سوی اسفل گراید و باید دانست که حکما هند گفته اند که روغن کنجد درین مرض بغایت مفرست بجدی که در چراغ هم نسوزند و شیر برنج بخته بر طاعون بستن
نفع دارد و بخور را نیدن بشیر گاو و برنج نیز امر کرده اند و شهد و شکر سپید یکجا کرده بر ورم گذاشتن جاذب و محلل ماده سمیه اند و الله اعلم **مقاله الدرآ ماسها**
که در زیر بغل و پس گوش و کش ران پدید آید و از جنس طاعون نباشد و آنرا اورام مغابن گویند حدوث این آماس بر دو وجه است یکی آنکه
اعضای رئیسه دفع کند ماده را بمغابن زیرا که بغل منفس دل است و پس گوش منفس دماغ و بن ران منفس و مدفع جگر دوم آنکه قوه یا وجعی بر دست
یا قدم یا ران پدید آید و بدان سبب طبیعت بر سبیل حمایت ردی بموضع اذیت آرد و بتبعیت آن خون و روح نیز بدین جانب میل نماید پس
قدری از ماده در بن شان بماند جهت فراخی و تخلخل موضع آماس آرد و ازین محل است وجعی که از قرحه دست در بغل و از قرحه سر در پس گوش پدید آید
زیرا که این همه نرم و غددی و فراخ و بکنج واقع اند پس ماده که اینجا موضع سنگر در گشتی انجا در پنهانی ماند و این ورم بسیاری با عروق دنید دگاه باشد که در
بحران ماده بمغابن مندفع شود بی آنکه اعضای رئیسه دفع نموده باشند گاه باشد بواسطه امتلای خون و دیگر اخلاط ورم در اینجا پدید آید چنانچه در دیگر مواضع پدید آید

علاج نخستین تنقیهٔ بدن نمایند بفصد و اسهال و تقلیل غذا و تلطیف تدبیر نمایند و هم اندر ابتدا ادویهٔ مرخیه چون بنفشه و خطمی و تخم مرو روغن بنفشه و سوم سپیدهٔ شتر ضماد سازند و بدانند

که استعمال رواداعا درین اورام ممنوع ست خاصهٔ اگر ماده در بدن بسیار باشد و تنقیه نکرده باشند و اندر تر انداز نیز برخیات سازند و اندر انتهای محللات نیز داخل کنند پس اگر

تحلیل رود فهو المراد و اگر روی بجمع آرد بمنضج و تفجر کوشند فائده هرگاه ورم در مغابن پدید آید بسبب قرحهٔ که در عضو فروتر افتد بسیار باشد که چون وجع ازان بایستد

ورم زائل گردد بی استعمال ادویه اینجا که درین اورام استعمال رواداعات اتفاق افتد کما ذهب الیه بعض الاطباء لازم است که تقویت دل و دماغ و فم معده کوشند تا ماده با عضای

رئیسه نگردد و بالجمله مبالغه در استعمال رادعه بالاتفاق منهی ست خصوص در مابچه انرو فع اعضای رئیسه بود و مرخیات نیز قبل از تنقیه مجوز نیست و احسن توقف در ادویه موضعه است

تا که حقیقت بالکلیه ظاهر شود و نطول نیست اندر ابتدا اکثر ست که شفا میدهد مقالهٔ اندر آکله آکله را بپارسی خوره گویند و آن عبارتست از تاکل و تعفن و فساد که در اعضا

افتد و علامات او آنست که نخستین قرحه یا ورم یا بثرهٔ خبیثه حادث شود و در بدن بسرعت فراخ تر گردد و گوشت گرد خود را بخورد چنانکه گفته اند در هر عضو که افتد از شب تا

صبح مقدار فلوس خیار شنبر گوشت آن عضو بخورد و صعبترین زخمهاست زود بهلاک رساند علاج گرد آن با هو داغ کنند تا بدیگر اعضا تعدی نکند و ایضا گل ارمنی با

سرکه سائیده و موادی طلا نمایند تا مانع انصباب رطوبات فاسده گردد و بدن را باسهال و اخراج خون بسیار پاک نمایند و بسرکه و آب جراحت ماهی شویند تا انالهٔ عفونت

و قطع رطوبت نماید و ایضا گرنب پخته و کوفته بروغن گاو یا کرده بر آنگه گذارند تا آنچه سیاه و فاسد است سست گشته ساقط گردد و گوشت صحیح بر آید پس باندمال قرحه

متوجه گردند و اگر بدین قدر آکله پاک نشود از عفونت باید که بر آکله داغ دهند و آنچنان باشد که زنگار و زاج و زرآوند مدحرج و قلقطار را بسرکه و عسل سرشته بر ان

عمل گذارند و مرهمی که انزروت و زنگار و اعلی و آهک آب نارسیده و زنگار سازند بدین نوع که هر سه برابر کوفته بپخته با موم و روغن گاو بهم آمیزند همان عمل کند اگر بدین دواهم به

نشود روغن کنجد جوشانیده بر موضع علت ریزند بطریقی که روغن مذکور بعضو دیگر نرسد اگر ماده شدید الفساد بود و بدین هم تغییر نگیرد داغ آهن تافته بر اعضا نهند بر نفس علت

و غایت العلاج اینست که بالاتر ازین قطع عضو است اگر ممکن القطع بود مقالهٔ اندر دمل دمل هو بالفتح و التشدید جمع دمامیل و دمامیل و آن بثرهٔ بزرگ سرخ رنگ ست

که هم اندر ابتدا درد شدید آرد و شکل او بیشتر صنوبری بود و گاه مستدیر یا مفرطح باشد و مادهٔ وی خون حاد است که برطوبت غلیظ فاسد مختلط باشد علاج خون بازبرگیرند

کنند بفصد یا حجامت مسهلات دهند و اینجا که دمل در ساطراف بود دفع نمایند و تقلیل غذا و ترک گوشت و حلویات فرمایند و برای تسکین حدت خون و قطع

رطوبت غلیظ سکنجبین بنوشانند و اندرون اول آمدن زمان ابتدا است رادعات طلا نمایند مثل صندل و فوفل و برگ خرفه و اسبغول بگلاب سائیده و اندران بعد بسود

اسبغول بسپیدهٔ تخم مرغ سرشته طلا نمایند تا تسکین حدت کنند و ماده را جمع نماید بسرعت هرگاه ماده جمع گردد منضجات گذارند بدان تا پخته شود و بعد نضج اگر خود بخود

بشگافد فبها و گرنه بادویهٔ مفجره یا بآهن سر دهند و بعد از آنکه ریم بر آید و جرم پاک شود باندمال کوشند و اگر قرحه تر بود و چرک بسیار داشته باشند گلنار و مر و صبر و

مازو و زرد چوب کوفته بیخته بران پاشند تا زخم پاک کند و رطوبت خشک نماید پس مراهم مدمله نهند و بدانکه دمل بر دو گونه است یکی آنکه صنوبری شکل بود و دوم آن اتصال

و از همان یک طرف که سر بر آورده باشد سر بکشد دوم آنکه مستدیر یا مفرطح باشد و بسبب غلظت ماده خود بخود نشگافد و محتاج بتفجیر است گاه باشد که در وضع بازیاد

کنند و ذکر ادویهٔ منضجه انجره و علک البطم کوفته ضماد نمایند دیگر تخم مرو با شیر و عسل بهند دیگر بخمیرهٔ گندم قدر نمک و روغن تخم کتان آمیخته بگذارند و باشد که عسل

نیز داخل خمیر سازند دیگر آرد و چهار حصه حلبه بآب ساخته یک حصه صبر نیم حصه هر سه چیز در روغن بپزند تا که غلیظ شود پس نیم گرم بر دمل گذارند و ضماد بر نهند

صبح و شام تازه کنند و این عمل مجرب و خاصه حکماست و ذکر ادویهٔ مفجره یعنی شگافنده خمیر ترش و سرگین کبوتر و آهک آب نارسیده بر زردهٔ تخم

مرغ و عسل سرشته ضماد نمایند و بدانند که اگر با آهن بشگافند بهتر است و طریق شگافتن اورام در خراج گفته آید فائده گفته اند اول روز که دمل ظاهر شود باید

که آنرا بروغن کنجد یا بسپیدهٔ تخم مرغ بسرشته و طلا نمایند که هرگز زیاده نشود و هم آنجا بنوزد مادهٔ او و کسی را که هر سال دمل بر آید تنقیه

بدن او هر سال لازم شناسند تا از سرطان و آکله و جز آن ایمن ماند مقالهٔ اندر دبیله و هی بالتصغیر و آن عبارتست از ورمی که

از دمل بزرگتر بود و ورد نکند مگر بسبب عفونت یا باستوال او و بیشتر ذی حدت و رنگ او همرنگ پوست بدن بود و در اکثر مستدیر الشکل باشد و چون دست و انگشت بر
گذارند و غمز کنند زنگ مغمز نشود و جهت غلظت مادهٔ عام ست که دبیله بظاهر بدن افتد یا در باطن آن و بعضی گفته اند که دبیله دو کیسه دارد یکی پر رسوب آب گنده تر باشد
و دیگری با مادهٔ غریبه چون زیر پنج و استخوان ریزه و مانند آن و دو کیسه بعربی دبیله گویند و لهذا تسمیت بهما باید دانست مر که از دبیله بر می آید مختلف الالوان و متنوع القوام
می باشد همچون گل سیاه و زرد و زیت و گل و زیر پنج و کچ و ریزهٔ ناخن و موی و ریزهٔ سفال و سنگ و ریگ و ریزهٔ چوب و امثال آن بحسب استعداد ماده علاج بعد از تنقیه و تلطیف
تدبیر جهت نضج و تلیین ماده روغن گل و زیت و چربی ابل و چربی گاو ضماد نمایند و دیا تخم کتان و حلبه اگر داخل سازند بهتر باشد و مرهم داخلیون نیز فائده دارد و بعد حصول
نضج و تلیین بشگافند آنرا بر مغابت ماده و بیرون آرند زیرا که اگر یکبارگی آنچه در وی ست بیرون کنند غشی آورد و بعد پس از بر آوردن ریم و چرک آن منقیه کنند و سان پر سازند
تا چرک که مانده باشد با تمام آید و بعد آن بمراهم مندمل سازند جراحت را و نوعیست از دبیله که آنرا دبیله معکوسه گویند و آن آنست که مادهٔ در عمق عضو جمع شود و از جلد
دور تر باشد و اثر نضج ظاهر نباید و چون آنرا بشگافند غیر از خون صرف هیچ بر نیاید مگر آنکه شگاف عمیق کنند چنانکه با ستخوان رسد آنزمان ریم بر آید با لوان مختلف
چنانکه گفته شد و این دبیله اکثر قاتل بود علاج تدبیر وی همانست که ذکر یافت لیکن باید که در تلیین و نضج بیشتر کوشند زیرا که ماده شدید الغور ست و پس از حصول
تلیین و نضج بشگافند چنانکه نشتر باستخوان و مدرسد و ماده که در غور ست بیرون آید فائدهٔ دبیله که در اعضاء باطنه افتد هر یکی در محل خود مذکور کرده شد و
باید دانست که دبیله احشا را تدبیر کلی به تحلیل و تلطیف ست و آنچه دافع ماده بود چون تریاق کبیر و تریاق افاعی و مثرودیطوس خورانیدن و هر چه سبک و معتدل
مرجع او باشد چون تخم مرزنجوش و خیار و کثیرا هر یک بقدر حاجت نرم کوفته بروغن بادام آمیخته صبح و شام مواز نه دو و دو درم با آب ریحان بباید و قاشق نقشه بر نوشانیدن
و آنجا که تپ نبود و خواهند که دبیلهٔ احشا زود بشگافد باید که هر روز صبر دو دانگ زعفران دانگی بگلاب یا شراب با شهد و بعد آنکه ورم بشگافد بحسب توجه او در
تنقیه کوشند بمدبسات یا بملینات و پس از تنقیه با ندمال کوشند چنانچه مشروح آمد و در دبیلة الکبد و المعدة گفته آمدیم مقاله اندر خراج بعلم خای معجمه و آن در
اصطلاح جمهور اطبا عبارتست از هر ورمی که میل بجمع ریم نماید خواه و ورم گرم بود خواه سرد و بعضی برانند که ورم گرم که ریم در وی جمع آید آنرا بدین نام خوانند و نزد بعضی
کنایت ست از ورم گرم بزرگ حجم که در داخل موضع باشد و مادهٔ بر وی ریزد و ریم گردد و حدوث خراج از مادهٔ غلیظ است که طبیعت بعضوی دفع کند و مادهٔ مذکور بسبب غلظت
در وی مستوفا فرشو و ودر گوشت نیز دست نیاید و بجهت ان وسخناء عضو باند متبرل شده و بگرمی که در دست متعفن سازند آنچه در نواحی وی ست همچون پخته مشو و بجاربا شد که پوست
متاکل ساخته منفجر گردد و باید دانست که هرگاه وجع ورم اشتداد کند و کند و ورم پدید آید نشان جمع مده باشد و بعد از ان سکون وجع و نرمی ورم دلیل تکون
ماده باشد علاج در ابتدا رگ زنند و مسهل دهند و آنجا که در اطراف بود و از قی مانع نباشد قی بهتر از مسهل ست چون ماده جمع شدن خواهد خطمی و تخم کتان
و خمیر مایه و انجیر و علک البطم ضماد نمایند و بعد از ان که پخته شود و خود بخود بشگافد باید که بسرعت بشگافند تا مادهٔ فاسد بر آید و اوتار و اعصاب و عضلها که در ان
عضو ست از فساد محفوظ ماند طریق شگافتن خراج و دیگر اورام باید دانست که تا اساس آنانیک پخته نشود شگاف نباید کرد و بهترین محل شگاف آنجاست که نرم تر و
بلند تر و پائین تر بود و منفعت هر واحد گفته آید اما نفع نرم تر آنست که شگاف انچنین آسان تر بود و الم کمتر دهد و نزد تر التیام پذیرد و فائده بلند تر آنست که بلندی
موضع از سو وضع ورم نشان آن باشد که طبیعت ماده را ازین محل دفع کردن میخواهد پس شگاف درینجا بر حسب اقتضا طبیعت بود و ملاک امر در جمیع امور موافقت
طبیعت ست و سود وقوع شق در محل پائین تر آنست که مده بنفسها بغیر اماله و فشردن بیرون آید تمام و این سهل تر بی خوف باشد فائده شق باید که در طول
بدن کنند تا لیفها بریده نگردند بخلاف ابط یعنی بغل و مابین یعنی بن ران که ورم این محل را شق در طول بدن نشاید کرد بلکه بتبع شکن باید کرد در عرض بدن
بخلاف جبهه که اگرچه ذی اسرت اما شگاف آن تبع اسر نباید کرد و بطول بدن باید کرد چنانکه شارح گفته اذا کان العضو امتار مثل الابط و الاربیه
فیذهب عند الشق مع الاسرة الا فی الجبهة فانه یجب فیها ان تخالف الاسرة لان وضع اسرتها فی العرض و هو مخالف لوضع العضلتین لانه فی المطول فلو است

الاستره فی الابعد حفظت عضد الجبهة علی الحاجب والعین کما نقل فی حکایات اند و امتحن بابنة الملک و هرگاه ورم زائل نماید اگر ماده بسیار باشد و تبغاریق بیرون آرند
تا ضعف نیفتد و بعد از برآوردن ریم تا به پنبه کهنه پاک نماید تا هیچ چرک نماند پس باندمال کوشند چنانچه گفته شد و درین معنی مرهمی که از اسفیداج و توتیا و
گلنار و مامیرو و دم الاخوین و انزروت سازند نفع تمام دارد و سریع الاندمال ست انتباه اسره و اسراء بفتح سین مهمله شکنج و چین را گویند که در پیشانی
و دیگر اعضا افتد و اسره و اسرار جمع وسیت و جمع الجمع اساریر **مقاله اندر ورم رخو** که باذ دیماسی ست و آن ورمی ست سپید رنگ که حرارت و درد
ندارد و لیکن فیهی ستانت و ثقل میباشد و چون انگشت بران گذارند باسانی فرو شود و با تروی تا دیر منغمز ماند و گاه باشد که درین ورم وجع خفیف نیز باشد
بود و این از دو سبب افتد یکی آنکه مزاج فاسد شود دوم آنکه ماده بلغم افزون گردد **علاج** اگر سببش فساد مزاج بود نخستین اصلاح او نمایند و بعده عضو را بروغن
گل یا روغن کنجد و نمک و سرکه بمالند و اگر سببش بلغم بود و آن از سپیدی و غلیظی بول و جز آن که لوازم غلبه بلغم ست توان دانست باید که نخستین منضجات
او دهند و بعد حب ایارج یا حب ... دهند و جز آن که منقی بلغم ست استفراغ سازند و مرطبات منع نمایند و نمک و زیت بر ورم مالیدن و نطرون با آب خاکستر درخت
انگور و قدری سرکه آمیخته ضماد کردن و پارچه را با آب خاکستر درخت انگور و بلوط آغشته بر ورم گذاشتن نفع دارد و این طلا عجایب نیک ست نمک خاکستر درخت
انگور سرگین گاو شب یمانی صبر جمله برابر باریک سوده بسرکه طلا سازند و دیگر صبر اقاقیا سعد ... ماميثا زعفران گل ارمنی هر یک برابر بگیرند و باریک ساخته بسرکه
و آب کرنب اقراص سازند و بوقت حاجت بگلاب یا آب کاسنی و اندک سرکه حل کرده بمالند **مقاله اندر ورم ریحی** و این دو گونه باشد یکی آنکه ریح در جوهر
عضو در آید و مشابه تهیج نماید و ورم ریحی فی الحقیقة همین ست دوم آنکه در جوهر عضو در نیاید بلکه در جوف عضو یا بین فضای عضوین یکجا گرد آید پس اگر عضو نزدیک
لین اللحم بود انتفاخ در ان پدید آید و این قسم را نفخه گویند **فائده** محل اجتماع ریح در بدن یا عضو مجوف بود چون معده و امعاء و مانند آن یا فضای ما بین چون
فضائی که ما بین غشاء مجلله و عضو محاط است و ریحی که در عظام یا فیما بین اغشیه مجلله وی جمع آید عسر التحلیل ست لبرودة الموضع و ضیق المسالک و قلت
وصول اثر الدواء بهالک علامت ورم ریحی سبکی ورم ست و گرانی نابودن و همچون مشک پر باد نمودن و خاصه اوست که چون انگشت بر وی گذارند اندکی بتهی شود و زود بر جمع
وانتفخ هیچ نماند **علاج** نخستین از چیزهای باد انگیز پرهیز فرمایند و تلطیف تدبیر نمایند تا ماده که مولد ریح ست بدان گسسته شود پس برای تحلیل ریح مجتمعه بار بار گاه مالیدن و تکمید
نمایند و خاکستر چوب درخت انگور با آب سرد یا حار بهل بسرکه طلا سازند و گلقند و گلاب و شربت بزوری حار و عرق بادیان خوردن نفع دارد **مقاله اندر سلعه** و هو بالسین
المهملة المفتوحة او المکسورة و سکون اللام و آن ورم غلیظ ست که بگوشت چسپیده نباشد و اندر زیر پوست بهر جائی که بگردانند همی گردد و در موضع خود در عظم او از
مقدار نخودی تا مقدار خربزه گفته اند و خلاصه سلعه آنست که مراد از کیسه باشد مشتمل بر جمیع او و حدوث این ورم از بلغم غلیظ ست و اصناف او چهار بود شحمیه و عسلیه و اردوالیه
و شیرازیه اما شحمیه سخت ترین انواع ست و لازم آنست که عند الغمز متطامن و فرو نشود و اندک و سوکند و لون و قوام او شحم می نماید لهذا شحمیه گویند و عسلیه عند الغمز فرو می شود
و بعد بسرعت باز میگردد زیرا که ماده او از ماده سائر اصناف لطیف تر و رقیق تر ست و لون او و قوام بعسل میماند لهذا عسلیه خوانند و اردوالیه مائل به سیاهی باشد
و قوام ماده همچون حسو غلیظ باشد که بارد و الیه مسمی ست لهذا این را بدین نام خوانند و اردوالیه مرکب ست از دو کلمه فارسی اما ارد مشهور ست و آرا بتازی
دقیق گویند و واله روغنی را گویند که تازه از مسکه گرفته باشند و شیرازیه ماده او سپید و غلیظ باشد مشابه به شیراز و شیراز در پارسی ماخوذ شیر را گویند
که از شیر سازند همچون حسو غلیظ و درین هر سه قسم اخیره حس کمتر دارند و نرم می باشند **علاج** نخستین تنقیه بلغم غلیظ نمایند تا از دیاد نگیرد و پیوسته اضمده
محلله چون مرهم دیاخلیون و جز آن استعمال نمایند تا باشد که اندر ابتدا ماده مجتمعه تحلیل رود و جهت قلت ماده قلت صلابت و هرگاه از ابتدا در گذرد و غلیظ تر گردد
محلل سود ندهد و درین وقت از دو کار یکی باید کرد یا ادویه متعفنه کنانند مثل آنچه در ورم دبل گذشت تا او را بوسانیده و متعفن ساخته سر دهد و ضماد که
از اشق و خاکستر بیخ کرنب و آهک و صابون و زرنیخ و روغن گل سازند درین کار محمود ست یا شق نمایند و سلعه را بیرون آرند

وطریق شق آنست که پوستیکه بالای اوست بشکافند بر کشند و بنگاه دارند چنانکه بسلعه آسیب نرسد و باهستگی پوست از بالای سلعه جدا کنند پس سلعه را مع غشاء که بر گرد اوست همه را
کشیده بیرون آرند و احتیاط کنند که چیزی ازین غشاء در پوست باقی نماند زیرا که اگر غشاء اندکی با پوست بماند سلعه بدشواری بیرون آید و ایضاً در عود نماید
فائده سلعه که از شحم گویند قابل تحلیل و تعفین نیست که بجز اخراج تداوی ندارد زیرا که ماده او در غایت غلظت است **مقاله اندر غدد و عقد** بدانکه غده بر دو گونه است
یکی طبیعی چون غدد بیخ زبان و قریب عضله ای و گردن و بغل و بن ران و دوم نا طبیعی است که درین محل مقصود است و آن جسمیست صلب که ظاهر بدن پدید آید از ماده غلیظ سوداوی
یا بلغمی و بیشتر از بلغم باشد و فرق در غدد و سلعه آنست که غده سخت باشد و زیاده نشود لهذا آنجا که ماده غلیظ دیگر بران ریزد غده دیگر در جنب وی پدید آید و ایضاً غده را البته غلاف
نبود بخلاف سلعه که زیاده میشود و هیچ حال از نرمی خالی نباشد **علاج** داخلیون ضماد کنند و قطعه ثقیل اسرب بالای او محکم ببندند پس اگر تحلیل رفت فهو المراد و اگر نرم و تنک گردد اخراج ماده
محلله که در سلعه مذکور شد استعمال نمایند **فائده** گاه باشد که غده غدودی باشد و تدبیر او آنست که آنرا بشکافند و بلغم غلیظ از آن بفشرند و بعده قطعه اسرب ثقیل بالای وی محکم ببندند
تا معاودت نکند و بدانکه عقد نیز دو قسم است یکی آنکه در عضویکه معرا از گوشت است چون پشت دست و پشت پا و پیشانی عقده مشابه بندق و جوز و جز آن پدید آید و خاصه وی آنست
عند الغمز غائب و متفرق شود و چون دست بردارند از غمز بهیئت خود باز آید و این نوع عقده اگر ماده او بلغم باشد بی وجع بود یا الم و درد میباشد و اگر ماده او خام و غلیظ بود
بوجع میباشد **علاج** آنرا که بی درد بود باید که بمالند و بچوب بکوبند تا که منغمز و متفرق شود و بعده حضض و اقاقیا و پوست انار ضماد نمایند و بالای او قطعه اسرب ثقیل نهاده سخت ببندند
و آنرا که با درد بود نخستین قیروطی بمالند تا الم نشیند پس از آن بجهت تحلیل ادویه محلله چون بیخ سوسن آسمانجونی و بیخ خطمی و زوفا و اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و قرطم نیکو کوفته [illegible]
و طلی ادبر عقده ریزند نوع دوم از آن عقد عصبیست و آن در لمس سخت باشد و بغمز متفرق نگردد و آنرا تائیل هندوقه گویند بجهت محکمی صلابت و بعضی این عقده را سلعه خوانند و گویند که
بزرگ شود **علاج** اگر در گوشت بود باید که آنرا بریده بیرون آرند و اگر در غیر گوشت بود ضماد با نرم سازنده و قطع نکنند که در آن خوف یا ورید یا شریان است و گاه باشد
که عصب منعقد شود و بسبب زحمت و الم که بدو رسد و این عقد همچون سلعه باشد در نبودن قبول اثر غمز و فرق درین عقد و در سلعه آنست که سلعه بهر جانب میگردد و چنانچه گفته شد و عقد زائل نمیشود
مگر اندک **علاج** بر آن تلیین عقد تا چند روز پیوسته بمالند و غنها و قیروطیها که از مغز ساق گاو و جز آن ساخته و چون نرمی در آن ظاهر آید بحجام ببندند و پس از نرمی
اعضا باستحمام امر نمایند و مریض اگر غمیانه آید و خوردن را مختصر سازند و بدست آنرا بمالند تا عقده بکشاید و گاه باشد که عارض شود عقده در اعضا هنگام فزودن شق
یا هتک که بجهت سیده باشد و ایضاً گاه بسیار باشد که در اعضا صلابت پدید آید بعد انجبار تفرق که در آن عضو افتاده باشد **علاج** برین شاید و صلابت هرچند
نمایند بروغنها و پیه ها و مغزها تا نرمی در آن پدید آید پس اگر تحلیل رفت فبها و الا در آن محل شکاف کنند و گوشت زائد از تحت شکسته بتراشند یا باله آهنی یا بوضع مرهم
اکال و بعده مندمل سازند جراحت را باحتیاط و دشاید جمع دشیذ است بضم الدال المهملة و سکون الشین المعجمة و ضم الیاء التحتانی المخففة و سکون الذال المعجمة و گفته اند و
قیل که ترجمه عبارتست از جسم سپید سخت شبیه بغضروف که بر غضروف و عظم منکسر روید هنگام انجبار او و ایضاً اطلاق میکنند بر چیزیکه بالای جراحت منعقد میشود و جوهر او غیر جوهر
عضو است **مقاله اندر فوجیلا** و آن عبارتست از اورام که در اعضا غددی پدید آید و از جنس طاعون نباشد و بعضی این اسم را مخصوص کرده بورم غددی که در
پس گوش حادث شود **علاج** آنچه در سابق در ورم غددی گفته شد تدبیر این حالت خاص ترین دواجهت این علت آنست که خاکستر حلزون و [illegible] که رنگ
نداشته باشد بهم آمیخته ضماد نمایند و خاکستر این کرم که بپارسی راسو گویند بقیروطی که از روغن سوسن ساخته باشند سرشته ضماد کردن همین عمل دارد **مقاله اندر**
خنازیر و آن همچون سلعه بود در نبودن قبول غمز و فرق بینهما آنست که خنزیر بگوشت چسپیده باشد و اکثر به ادست که بهیچ زوال نگیرد در ابتدا و گاه باشد که
بجهات بهمی گردد تجربه همچون سلعه و ایضاً خنزیر بغایت سخت بود زیرا که ماده او غلیظ تر است و بیشتر در لحوم رخو عارض شود خاصةً در گردن و بغل
و در گردن کوتاه اکثر افتد و بیشتر متعدد بود و همه آنها را یک کیس باشد و گاه هر واحد را کیس جدا باشد مانند سلعه و خاصه خنزیر سیکه کوچک بود
اگر بندرت گاه باشد که سخت بزرگ شود و این ورم را خنازیر از ان گویند که او خنازیر را بیشتر افتد و ماده این علت رطوبت غلیظ است که در بدن جمع شود از کثرت

۳۵۷

و باعضا از خود نرم ریزد **علاج** بر آن تنقیهٔ بلغم غلیظ منقیات و مسهلات دهند و در تلطیف و تقلیل غذا بیشتر کوشند و ریاضت بر خلو شکم لازم دارند و از حموضات و اغذیهٔ غلیظه و
شب خوابی و بسیار گفتن و آواز بلند کردن و غضب شدن اجتناب فرمایند اگر عضو بلند باید داشت و پس از حصول تنقیه ادویهٔ محلله ضماد نمایند پس اگر تحلیل رفت
فهو المراد و الا ادویهٔ منضجه و مفجره ضماد سازند بعد ها اندمال جراحت کوشند ذکر **اضمدهٔ محلله** خردل تخم انجره زبد البحر زراوند مقل اشق زیت کهنه موم سپید بهم سرشته
و دیگر زفت عسل مقل بیخ کبر بیخ کبر ترمس کوفته و بیخته بسرکه و عسل و زیت ضماد نمایند و مرهم داخلیون در تحلیل خنازیر و سایر اورام صلبه **نفع کلی دارد خاصه**
اگر در وی بیخ سوسن آسمان گونی کوفته و بیخته داخل نمایند و مرهم رسل نیز فائده تمام دارد و ادویهٔ منضجه و مفجره بار ها ذکر یافته و آرد جو و ترمس بزیت و بول کودک
نابالغ سرشته بر خنازیر نهادن منضج و مفجر سود دارد و تخم کتان و تخم مرو بیخ سوسن کبود و تخم حلبه در شراب جوشانیدن و سرگین کبوتر بمقدار حاجت آمیخته
طلا کردن نفع دارد و هرگاه منفجر شود باید که فلرفیون در دیک بر دیک استعمال نمایند تا مواد فاسد تمام پاک شود بر عقب استعمال این ادویه حاده روغن
بالند تا خنزیر اکه فلرفیون قطع کرده باشد فرو افتد و بعد پاک شدن قرحه مرهم زنگار نهند تا که مندمل گردد و نوعیست از خنازیر که در جلد منبسط باشد و بسیار بلند بود و
زود متقرح شود جهت خباثت ماده و این بدترین اصناف خنازیر است و چون متقرح گردد چنان نماید که گویا انجیر خام شگافته است **علاج** با آلهٔ آهن قطع نمایند
چنانچه هیچ اثر از ماده او باقی نماند و بعده داغ کنند تا دیگر نبآید و هنگام قطع احتیاط کنند تا رگها و عصبها که قریب اوست بریده نشود و در کتب آمده که شخصی خنزیرا
بشگافت و شافی از عصب بریده شد و فی الفور آواز صاحب او باطل گشت لهذا گفته اند صواب اینست که از آنجانب که اسلم بود و از اعصاب خالی باشد بشگافند و باقی را
بدارو ها پاک سازند تا قطع بی مضرت حاصل آید و در اینچنین حال مرهم زنگار نفع دهد و نوعیست از خنازیر که ماده او مادهٔ سرطان باشد و تدبیر آنست که دارو های
گرم که در علاج او بکار برند بار روغن گل بیامیزند و اگر درد و حرارت بود آرد گندم و آب کشنیز ضماد نمایند و مریک جزو حضض دو جزو نرم کوفته با آب کشنیز طلا سازند
فائده بعضی از حکما گفته اند که میانهٔ شاخ بز که متانی گویند بگیرند و بسوزند و یک هفته هر صباح دو درم بدهند جمیع انواع خنازیر را دفع کند اطریفل خرد ی
سود مند است و برای اخراج بلغم و سودا حب حیرزان و حب اصلی مخصوص **مقاله اندر ورم صلب** که بلغت یونان آنرا اسقیروس گویند بضم سین مهمله و فتح
قاف یکی آنکه مادهٔ او مرهٔ سودا بود و علامت او آنست که صلب تر بود کمود اللون باشد چون دست بران نهند سرد نماید و حس درد نکند و گاه با
درد و حس بود و آنچه عدیم الحس باشد نیک نشود دوم آنکه مادهٔ او بلغم بود و علامت وی آنست که ورم همرنگ بدن باشد و بلمس سرد نماید و صلابت او کمتر بود و اکثر عقب
اورام گرم که بردا طلیه قابضه بافراط گذارند عارض شود سوم آنکه مرکب باشد از سودا و بلغم و علامت او مرکب بود **علاج** در سوداوی تنقیهٔ سودا کنند و از چیز های
سوداوی پرهیز فرمایند و آنچه مرکب بود تنقیهٔ هر دو خلط باید کرد و بعد از تنقیه ملینات محلله چون داخلیون و اشق و پیه و چربی بط و مرغ و مغز ساق گاو و امثال
آن از ادهان و لعاب محلله و انجیر کوفته و بیخته ضماد کردن نفع دارد **فائده** آنچه عدیم الحس است علاج نپذیرد و قلیل الحس نیز کمتر شود اما آنرا که شدید الصلابت نبود و
با حس باشد و متالم گردد و مسمی است باسقیروس غیر خالص تدارک توان کرد بر آنچه گفته شد **مقاله اندر سرطان** و آن ورم سوداوی است که از احتراق صفرا حاصل
شود یا از احتراق بلغم که اندکی صفرا با او نیز سوخته گردد اما سودای طبیعی محدث این ورم نتواند شد جهت خالی بودن او از حدت و علامت این آماس آنست که نخستین
چون ظاهر شود مانند بادام بود یا فرو تر از آن و بعد از آن زیاده شود و هر چند که زیاده گردد رگهای سرخ و سبز شبیه بپایهای خرچنگ که آنرا بتازی سرطان گویند
پدید آید و اصل او همچون شکم سرطان اندر بدن فرو رفته و مستحکم شده باشد و بهمین تشبیه این علت بدین نام خوانند و خاصهٔ آنست که شدید الصلابت و کمد اللون
و مستدیر الشکل باشد و بدانکه مادهٔ او صفراوی و سوداوی بود البته متقرح میگردد و آنکه از احتراق بلغم و قدری صفرا آمده اکثر آنست که متقرح نباشد و گاه بود
که متقرح باشد بالجمله سرطان متقرح اسود القرح و غلیظ الشفار بود و بخارج منقلب باشد و از وی ریم بد بو همی پالاید و حدوث
او در عورات در سینه و رحم بود و در مردان در پای و رو ده و احلیل و روی و بعضی از آن شدید الوجع بود و بعضی بی وجع **انتباه**

ہٰذا دا عیار للطبیب لا مطمع فی برؤہ وانما المقصود من المعالجۃ احد اغراض ثلث منعہ من ان یزید وحفظہ من ان یتقرح واعادۃ المتقرح منہ حتی تندمل قرحہ علاج برای تنقیہ سودا رگ اکحل یا باسلیق زنند ومسہلات سودا دہند وچند نوبت تکرار مسہل نمایند تا بدن پاک شود وتسکین حرارت کوشند واز اشربہ واغذیہ ہرچہ مولد خون رقیق بود دور فرمایند زیرا کہ خون رقیق بعید الاحتراق است وانند ابتدا چیزی رادع طلا نمایند چون حکاکہ حجر الرحی وحکاکۂ اسرب بروغن گل بآب کشنیز وآب عنب الثعلب آمیختہ تا منع ازدیاد کنند والفیا اسپیداج رصاص وگل ارمنی وزیت یا آب کاہو سرشتہ طلا سازند تا از تقرح محفوظ ماند وچیزہای کہ درو حدت بود استعمال نکنند چرا کہ ورم را بحرکت می آورد آنرا کہ متقرح باشد چیزی بکار برند کہ مندمل قرحہ وسکن لذع والم بود ومانع ازدیاد واتساع قرحہ باشد چون سپید البلدیز طوطیا مغسول مانند آن بروغن گل آمیختہ وبہترین مرہم سوداء وسفید آب رصاص طوطیا مغسول مردار سنگ گل ارمنی از ہریک یک جزو مرشیاف مغسول آب لسان الحمل ہریک نیم جزو ونشاستہ وصمغ عربی ہریک سہ جزو انچہ کوفتنی است کوفتہ بیوم روغن گل مرہم سازند بر ورم طلا نمایند وحوالی او بگل ارمنی آب عنب الثعلب یا آب کشنیز تر طلا کنند وبدانند کہ ورم سرطانی کہ اندر ابتدا باشد از تدابیر صالحہ بہ شود وسرطان کہ در باطن بود احوط آنست کہ علاج او نکنند مگر باصلاح غذا وبہترین اشربہ برای این ورم شربت بنفشہ است وشربت نیلوفر وامثال آن ونیکوترین اغذیہ آب کشکجو وگوشت مرغ وبزغالہ وبرہ وماہی تازہ کہ بر سنگریزہ مأوی دارد واحوط آنست کہ این گوشتہا را با کدو وبقلہ یمانی بپزند تا بی مضرت باشد وبہگی عنایت بدان معروف بدانند کہ متقرح نشود لانہ اذا تقرح لا یبرا وکذلک سرطان کہ میان دو شانہ افتد مہلک باشد واکثر بجز قطع دوا نگیرد مقالۃ ثانیہ عرق مدنی یعنی رشتہ وآن آنست کہ نخستین بثرہ ظاہر شود پس لفح گیرد وآبلہ زند وسوراخ گردد واز میان او چیزی شبیہ برگ باریک بیرون آید رنگ سرخ مائل بسیاہی باشد وطول این رشتہ چون تمام برآید یک شبر یا بیشتر بود وبسیار باشد کہ اندر گوشت حرکت کند ہمچون حرکت کرم واین علت در شہرہای گرم وخشک چون حجاز ومدینۂ منورہ اکثری افتد واز آنکہ بمدینۂ منورہ بیشتر است بدان منسوب ساختند وسبب او فضول ردیہ است کہ از خون گرم سوداوی یا بلغم سوختہ حاصل شود ودر رگہا وگوشت بسبب حرارت مفرط بریان وخشک گشتہ اندر عروق منعقد گردد لہذا بصورت رگ باشد واو بیشتر در پا ودر ساق افتد وشیر نی خوردن بسیار وغذا ہای ناگوار یدن وکثرت تعب کسی را کہ معتاد نبود محدث این مرض است علاج در ابتدا ظہور باید کہ رگ باسلیق وصافن زنند از جانب مخالف وبعد از فصد بر آن موضع زو بچسپانند ومطبوخ افتیمون وحب قوقایا ومطبوخ ہلیلہ واطریفل صغیر کہ در وسنا وشاہترہ باشد طبع را بگشایند ودر ترطیب مزاج کوشند با اغذیۂ سریع الہضم ودر تبرید او وبعد از مرطبہ ودر گوشت بسیار خوردن وفواکہات ترنک سود منع نمایند وبر بثرہ وعلت صبر با آب کشنیز تر وآب برگ کاسنی طلا سازند واسپغول مرکب وگلاب جوشانیدہ ضماد کردن پس از آنکہ آن موضع را بروغن گل چرب کردہ باشند نفع تمام دہد وتخم مرباسر کہ وگلاب بہترین نیز ہمان عمل کنند وصندل بر کافور واسپغول وگلاب وشیر ضماد کردن التہاب قوی اگر در آن موضع بود ونشاندہ ونقیع صبر با آب کاسنی نیم از نیم مثقال را برسکنجبین روز اول نیم درم دہند وروز دوم یک درم وروز سوم یک درم ونیم وطریق او آنست کہ آنرا با آب کاسنی بخیسانند تمام شب وصباح صاف کردہ جوشانند واگر بقدری قند شیرین نمایند نیز جایز است واگر صبر با قند شکر دہند نافع بالجملہ اگر بثرہ مذکور دفع شد وماوہ او منقلع گشت ازین تدابیر فہو المراد واگر رشتہ سر برگیرد دستور او بدست کہ پارہ اسرب یک درم بوزن بود بگیرند وآن رشتہ برآن بپیچند تا رشتہ بثقالت اسرب اندک اندک برہمی آید ودرین ہنگام باید کہ بر نواحی ورم روغن گل ومانند آن بمالند واگر ورم در مثانہ نزیاکا ونہادہ تکمید نمایند یا آب گرم تنطیل فرمایند یا اسپغول وروغن بادام ضماد نمایند تا عضو نرم شود ورشتہ بآسانی برآید واحتیاط تمام ورزند کہ رشتہ گسستہ نگردد زیرا کہ چون او منقطع شود اندرون سوراخ گردد ودر گوشت ورم یا غنغرہ یا قروح ردیہ احداث کند انتباہ واگر بتدبیر رشتہ گسستہ باید کہ آنرا بشگافند در طول عصب سلک مادہ تا کہ مادہ فاسد تمام بیرون آید ہر قدر کہ در آن محل جمع است وپس از شق پنبہ کہنہ بروغن آلودہ اندرو گذارند تا مادہ باقی گندہ شدہ برآرد وبعد از تنقیہ بجراحت با نبات مرہم کشند فائدہ صانعۃ بخاصیت مانع تولد این علت است معجون قنبیل صفت آن ہلیلۂ کابلی وبلیلہ وآملہ وتربد وزنجبیل وقنبیل جملہ شش چیز است ہم کمہ برابر گیرند وکوفتہ وبیختہ بسہ چندان فانید یا قند معجون سازند شربتی دو درم گفتہ اند وبعد بہشت روز بادہ علت مستاصل می سازد

مقاله اندر جذام وهو بضم الجیم و آن علتیست در غایت بدی و رداءت مزاج و هیئت اعضا را فاسد بسیار زود اختلال میکند و بدن تشنج دهد و تغیر الاشکال و
در اواخر اوقات گاه باشد که بواسطه غلبه خشکی اعضا بشگافند و سیاه گردند و بریزند و زرد آب بد بو از جراحت بیا لاید خیانچه اندر این مرض بر آید و چون فرض متحکم شود نا حل
تساقط در اعضا بیشتر افتد و خاصه این علت آنست که در اطراف ابتدا میکند و آخر با عضای رئیسه منتهی میگردد و سبب او من انتشار سودای ناطبیعی در بدن و قال القرشی
السوداء اذا انتشرت فی البدن کله فان عفنت اوجبت الحمی الربع وان اندفعت الی الجلد اوجبت الیرقان الاسود و نحوه وان ترکت اوجبت الجذام باید دانست که
سوداکه از و جذام پدید آید دو گونه است **نوع اول** آنکه از دردی و ثقل خون حاصل شود و نشان وی بطلان حس اعضا ست و غلظت و کثافت اعضا و درین نوع تساقط
اعضا نباشد زیرا که ماده او سلیم ست و وقت نداد و لیکن بعدم تساقط در ابتدا زیرا که عند الاستحکام و اطالت الایام میبود اندرین نوع نیز تقرح و تاکل اعضا گردد و ایضا گرفتگی آواز
و پهن شدن بینی و گرد گشتن حدقه و ریختن موی از نشان وی ست و این نوع را داء الاسد نیز گویند بواسطه مشابه بودن روی صاحب او بروی اسد یا بواسطه کثرت
وقوع این علت مر اسد را و این قسم زود علاج پذیرد اگر ابتدا بود **نوع دوم** آنکه سودا از مره صفرا حاصل شده محدث جذام گردد و این نوع بسبب حال از تاکل و تساقط اعضا خالی
نباشد بسبب حدت ماده و مشکل علاج پذیرد و بعضی گفته اند که این قسم زودتر علاج پذیرد و نسبت بقسم اول زیرا که لطیف تر از سودا ست و عجب نیست که در ابتدا پیش از جراحت چنین باشد
اما بعد جراحت بالخلاف فی عسر علاجه و علامات ابتدای جذام آنست که رنگ روی و چشم بسرخی با سیاهی زند و ضیق نفس و خشونت صوت که درت و سپیدی چشم و لب یاری
عطسه پدید آید و بوی بد از بینی پدید آید و عرق از سینه و سر آید و آب از چشم بر آید و خلق بد و عجب و حسد و خواب پریشان و بحوحت صوت و باریکی موی و پاشیدن و شق
ناخنها و تنگ گشتن منافذ و غلظ لبها و قبح صورت و ظهور غدد و شور صلب اعضا انیمه از مقدمه جذام است **علاج** تنقیه بدن کوشند بفصد ها متعدده و مسهلات
سودا و مستفرغ و بدرقات کنند و فیما بین تنقیه آسایش دهند و بانان از خشکی متوجه باشند و انجنان باشند و استحمام لازم دارند و روغنهای سرد و تر اندر بینی
چکانند و بر بدن اندک نفع دارد و تسعیط و ترتیب پس از استحمام باید که کثیر الاثر است و اغذیه مریض هر چه زود تر و سریع النفوذ بود شاید داد چون حسو کانه
شکر سپید و روغن بادام و شیر گاو سازند و جز آن از گوشتها طیهو و زرده تخم مرغ نیمبرشت و ماهی رضراضی مناسب است و هر چه سودا افزاید ممنوع چون
گوشت گاو و نمک سود و عدس و کرنب و مانند آن و بهترین اغذیه شیر گوسپند ست اگر بدان اقتصار کنند و اگر با نان خورند هم شاید و بدانند که در نوع
اول یعنی آنکه سبب او سودای عکری بود بهترین ادویه گوشت افعی ست و تریاق و دیگر معاجین مشهوره که در قرابادینات ست و در نوع ثانی یعنی آنکه
از سودای صفراوی بود اگرچه بهبود آن کمتر متوقع ست بعد از ابتدا لیکن بر آنکه فساد و قروح و تاکل قلت گیرد و مدت حیوة اطالت پذیرد لازم ست که
دست از تلطیف و ترطیب و تنقیه باز ندارند و ریحا یارالجبن با سفوف و مسهل سودا و نجات اثر دارد **علاج** اندر ابتدای جذام نخست رگ قیفال زنند و چند روز راحت
دهند بعده رگ اکحل کشایند از دست چپ پس اگر احتیاج شود از پایها و پیشانی و پس گوشها بکشایند و اگر در حلق بحوحت و گرفتگی ظاهر شود رگ دو جبین که
در گردن ست بکشایند آن مقدار خون بر آرند که قریب بغشی رسد **مقاله اندر شعفه** بفتح سین و سکون عین مهملتین و آن عبارت از قروح که در سر و روی
پدید آید و گاه باشد که در جمیع بدن ظاهر شود و عند ساسات شعر باید دانست که اندر ابتدا بخشکی شود و مستحکم خفیف متفرق پدید می آید بعده متقرح میشود بقروح
خشکریشه و سرخ مینماید و چون متقرح میشود بسعفه مسمی میگردد و آن دو گونه است **نوع اول** آنکه رطوبت آب از آن بر آید و آنرا سعفه رطب و شیر نجیه گویند و سبب او
فضلات عفنه عروق یا فاسده است و این نوع کودکان را بیشتر افتد **علاج** فصد قیفال کنند و بعده اگر حاجت دانند رگ جبهه زنند و گفته اند که رگ پس گوش کشادن خون او
بر سعفه سائلاتن نفع تمام دارد و هرجا که از صفرا ئی بود مثلا بیمار کودک بود یا ضعیف باشد بحجامت یا ارسال علق اخراج خون نمایند و طبیخ هلیله و شاهتره و طبیخ
سازند و چیزها که مولد خون غلیظ و مفسد خون باشد منع فرمایند و شلغم و قلیه کدو و قلیه اسفاناخ و زرده تخم مرغ بخورانند که مفید ست و پس از
تنقیه و اصلاح خون اطلیه مناسبه بکار برند و آن این ست زرد چوبه بادام تلخ گلنار را تینج کاغذ سوخته مازو و برگ آس

۳۶۰

در بیخ سوسن آسمانجونی اقاقیا افتیل جمله یا هرچه از ینها بهم رسد باریک ساخته بسرکه و روغن گل طلا نمایند و دیگر اندر ابتدا نفع تمام ارد و نشا گاو زبان را
زرد چوبه پوست انار مرداسنگ حنا باریک ساخته بسرکه و روغن گل طلا نمایند و آنجا که مریض طفل بود دایهٔ او را چاک نمایند و خون آن بسعفه مالند و مرهم سفید
انیسون و غنکر بخورانند و اگر بدن ممتلی باشد فصد نمایند و حب ایارج دهند و از جماع منع نمایند **نوع دوم** آنکه سعفه خشک بود و شبیه بشود به پوستهای سپید بدن جلد شود
سبب او خلط سوداویست که برطوبت شور آمیخته باید منع گرده **علاج** برای تنقیه سودا مطبوخ افتیمون و طبیخ شاهتره دهند و تدبیر مزاج کوشند به غذیه و استحمام متوالیه و بعد از آن تدبیرات
که بالمرض سوداوی مختص است آب گرم لعاب تخم خطمی و تخم کتان بر سعفه ریختن بموم روغن چربی مرغ و بط و روغن کنجد و بادام شیرین و بنفشه و نیلوفر آنرا چرب داشتن نفع ارد
بر روغنهای بارده مذکوره تسعید و فرفیون مع ... مناسبست و اگر سعفه غلیظ و صلب بود نخستین آنرا با آهن یا چیزی دیگر بخراشند تا خون آلوده شود بعده سرکه و نمک یا آب صابون بر آن بمالند
و اگر بر سعفه غلیظ زلو چسپانند بهتر باشد و پس از خراشیدن یا ارسال علق نمودن این مرهم استعمال نمایند مرداسنگ زرد چوبه کوفته بیخته بسرکه و زیت بسرشند دوای
که سعفه یابسه را نفع دارد زاک نمک از هر یک یکجزو گوگرد سیماب کشته مازو زرد چوبه نانخواه مرداسنگ از هر یک دو جزو بسرکه و روغن گل طلا نمایند **نوع علت**
از سعفه رطب که آنرا شهدیه گویند و علامت او آنست که در پوست سر جا بجا ملتحمه سوراخهای باریک پدید آید اندرون آن سوراخها چرک ایستاده باشد و فائده او آنست که رطوبت را
فاسد سازد و فرق درین قسم و نوع اول سعفه رطب آنست که شهدیه مکشوف الراس بود و در ثقب آن صدید انف ظاهر نماید بخلاف نوع اول که بر سر قرحه پوست
برکشیده و با پوست متصل چنانکه گاه باشد که بمقدار چهار انگشت یک قطعه باشد و زیر آن ریم پوشیده بود **علاج** نخستین شهدیه را با آب صابون یا بسرکه و نمک بشویند و چندانکه
ریم و زرد آب از اندرون و پاک نمایند بعده زنگار باریک سائیده در آن پر کنند تا اجزای گندهٔ را بخورد و رطوبات و خرده آن آنرا خشک و فانی سازد **نوع علت**
دیگر آنرا وسل الابره گویند و آنست که در موضع پیدا یعنی زوائد مسام سوراخها ظاهر آید باریک تر از سوراخهای شهدیه و از آن رطوبتی شبیه به آب گوشت پیدا آید لازم است
که مسام آنرا کم سازند موهای آن موضع ایستاده شوند و درشت گردند گویا سوزنست **علاج** فصد کنند و مسهل دهند چنانچه گفته شد و پس از تنقیه موهای آن محل بمقراض
یعنی موچینه بکنند و محجمه بر آنجا نهاده مکیدن نمایند بغیر شرط نمودن تا کم از و چیزی بیرون آید و روغن که آن علتست بر آید بعد از آن آن موضع را بسرکه بشویند چندانکه تن موهیا
سپید بر آید و رطوبت شبیه بآب لحم زرد آب گیرد بعده توتیا و مرداسنگ و اقلیمیا بروغن گل و سرشته طلا سازند و تدبیر روغن گل آنست که با سرکه بپزند تا که روغن بماند
و سرکه خشک شود **نوع علت دیگر** که آنرا عجز گویند یعنی عقد و این نوع مشابه بدمل بود و از ابتدا صعب باشد و قیح نکند **علاج** تا توانند گرسنه دارند و تلطیف
غذا فرمایند و طبیخ بابونه و اکلیل الملک بر انجا سعف نطول سازند و از تنقیه ضروری و تلیین عقد غافل نباشند **نوع علت دیگر** که آنرا تینی گویند و وی
قروح مستدیر صلب است که بالای آن سرخ بود و در جوف او چیزی شبیه بانجیر باشد **نوع علت دیگر** که ظاهر شود و مشابه بثور خرد و سرخ بود و چنان نماید شکل او که
گویا سر پستان است و از و رطوبتی شبیه بمائیت خون پیدا آید این هر دو نوع در سبب و علاج قریب است بنوع اول **نوع علت دیگر** که آنرا سعفه حمره گویند
و وی آنست که چون سر را تبرا شند پوست سرخ شود و سرخی او اندک بسیاهی زند بمشرع کند جالینوس گفته که اگر این نوع متقرح شود و دانه پزیرد دلیل غلظ ماده و
فساد ها **علاج** رگ قیفال زنند و بعد از اسهال طبیخ شاهتره و افتیمون دهند بعده چهار رگ و رگ پیشانی بگشایند یا بر ناصیه شرط زنند اگر
مناسب دانند و قیروطی که از روغن بنفشه و موم سپید سازند و آنرا با آب خلاف و خطمی و خبازی چند بار بشویند بعده قدری کف دریا و قند سوخته و سپیده
بیضه در آن داخل سازند استعمال نمایند که نفع تمام ارد **فائده** گاه باشد که سعفه حمرا در روی پدید آید علاجش نیز فصد قیفال و رگ پیشانی کردن
و الیفا و رگ آرنبه یعنی سر بینی کشادن بر نقره و ساقین حجامت کردن و ارسال علق نمودن و استحمام فرمودن سود دارد و انکباب کردن بر آب گرم و بنات
خوبست جهت تلیین جلد در سر بود یا در روی بعد از فصد و اسهال ادویه قویه که در سعفه ذکر یافته طلا نمایند **مقاله اندر جرب** یعنی گر و آن عبارتست
از بثور خرد و سرخ که با خارش شدید ابتدا کند و گاه متقیح شود و گاه نه و جرب بیشتر در دستها و میان انگشتان و در انها پدید آید و گاه ورم تدبیر نماید

۳۶۱

از امراضیست که بدیگر انتقال کنند سبب آن رطوبت فاسد و خونیست بمخالطت صفرا و سودای سوخته و بلغم شور که با خون آمیزد و سبب دو حرقت و از کثرت تناول ادویهٔ گرم و چیزهای
شیرین و شیر البست و جز آن که خون را فاسد سازد و در رگهای باریک عروق ساقیه سیلان قبول کنند جلد آنرا جهت ضعف بتخصیص میان انگشتان جرب بدو گونه است یکی آنکه خشک
بود خشک ریشه گرد و دوم آنکه تر باشد و ریم و زرد آب از ان برآید گاه باشد که از جرب خون سیاه سیلان شود و گاه باشد که در ان حیوان متولد شود مشابه بشپش که آنرا صیبان نامند
و شور و حرب بحسب کثرت و قلت و حدت مادهٔ مختلفه العوارض پیدا باشد مثلاً آنجا که صفرا و دم غالب بود شور سپید رنگ باشد و در دو خارش شدید باشد و آنجا که سودا
بیشتر بود وجع کمتر بود و ریم تیره سیاه نماید این جرب را بلطی البرّ آمده و آنجا که بلغم افزون تر باشد شور سپید رنگ و منبسط و آبناک باشد اما جرب خشک از
مادهٔ غلیظ نا آب خشک خیزد علاج اگر جرب خشک بود آب گرم استحمام فرمایند و آرد نخود با آب چقندر سرشته بر بدن لند و با آب گرم غسل دهند و هر چه
افزاید منع نمایند و بعد حصول تلیین و ترطیب مادهٔ ماء الجبن دهند تا باسهال بیرون آید و اگر دانند فصد کنند و تنقیه بکرات باید کرد و فیما بین مسهلات
ترطیب غافل نباید بود و ملیّن تنقیه تام و دوائی طلا بکار برند این دوا انفع است تخم ریواج مغز زردآلوی تلخ هریک ده درم سیماب کشته و نمک هریک یکدرم هر چه کوفتنی است
بکوبند و جمله بسرکه تر سازند بجمرات دکنی آنکه ده ببرشته اندر حمام بمالند سه روز متوالیه و غسل کنند و اگر جرب تر بود فصد کنند و بعده بحسب غلبه هر خلط مسهل دهند
مثلاً اگر صفرا غالب بود مطبوخ هلیلهٔ زرد و سیاه و شاهتره و آلوی و تمر هندی و شیرخشت دهند و اینجا مطبوخ حمامی مراد جرب بحری آرد و بسفائج و هلیله و حب شیرخشت مطبوخ خیار
مناسبست و نقیع صبر جرب کهنه را استاصل سازد و طریق او آنست که یکدرم تا یک مثقال صبر آب فقط یا در آب کاسنی مربا در آب تمر هندی بخیسانند یک
شبانه روز بالدو آب صافی کرده بدهند همیشان ... سه روز ترک دهند و دیگر ... سه روز دیگر دهند و سه روز ترک دهند و باز سه روز دیگر دهند تا مجموع نه درم یا نه
مثقال مبرا ده شود و اگر سودا غالب بود مطبوخ افتیمون مسهل آن مستفرغ سازند و اگر بلغم افزون بود حبی که از صبر و تربد و غاریقون و شحم حنظل ساخته باشند بدین
باکنانند و پس از تنقیه مرداسنگ برگ حنا و شحم حنظل اقلیمیا نقره آرد عدس مقشر و سیماب کشته بسرکه و روغن گل سرشته طلا نمایند و زنهار ادویهٔ گرم طلا
ننماید که مضرت بهترین اغذیه مجرب چیزهای است که برطوبت و برودت مائل بود و حقنه و صفرا و بی چون اسفاناخ قرعه گوشتهای نرم و روغنهای
ملائم اما بادنجان نمک سوده گوشت صید مضر است جماع نیز گفته اند مضر است اما پس از تنقیه بدن عجب نیست که نفع دهد آنرا کثیر الملح باشد **مقاله**
اندر حکه آن خارشیست که با او شور نباشد و این علت از تناول نمک شور و ماهی گنده نمک زده و پنیر کهنه و جز آن هر چه ردی الکیموس باشد
عارض شود و ایضاً کسانی را که بعد جماع باب گرم غسل نه کنند و بدن را مالش نه دهند بیشتر بدین مرض افتند و عجب نیست که وجوب غسل بعد جماع در شرع بدین
سبب باشد لهذا امام مالک رحمه الله دلک در غسل لازم داشته **علاج** فصد کنند و برای ترطیب خلط و تعدیل قوام او ماء الشعیر و ماء الجبن دهند و پس حصول ترطیب
و تعدیل مسهلی که اخراج خلط محترقه کند نوشانند و از اغذیه هر چه مولد رطوبت شیرین باشد خوردن استحمام لازم دارند و روغن گل و سرکه با قدری آب بر تن
واند کسی بوره ارمنی آمیخته بر بدن لیدن نفع دهد و حمام نفع تمام دارد و جماع مضر است نگاهی لاحق میگردد حکهٔ پیران را بواسطه ضعف جلد و ضعف حرارت غریزی
قوت طبعی که از شان آن نهاستست تحلیل بخارات که زیر جلد است و هذا فیهم عسر البرء و تدبیر آنست که در اصلاح غذا کوشند و استحمام و دلک روغن گل و سرکه در حمام
لازم دارند و هر انچه حرارت غریزی را قوت دهد و رطوبات فضلی را ببرد باید نافع است **فائده** حکه در بینی و مقعد و رحم و دماغ و جز آن افتد و در باب امراض آن
اعضا گفته شد و انچه در میان انگشتان ریزد نماید بیشتر ذکر خواهد یافت و برای حکه احلیل و براین نافع دارد شب یمانی تف داده و قطران هر یک
برابر نرم کوفته مقدار یکدرم در خرقه کرده بر ان بندند یا نیم درم با آب عسل آمیخته بر ان نهند و بمالند و حلبه و تخم کتان لعاب بحل جوشانیده در خرقه بدان آلوده
بر ان بستن سود مندست **تنبیه** جرب و حکه و شری که با طفل افتد اگر سن یکساله بود حجامت بار سال علق نمایند و بعضی شش ماهه اهم حجامت فرموده اند بعد اخراج
خون گل سرخ و بنفشه و نیلوفر جو مقشر کوفته در آب جوشانیده و طبیخ وی بدن شویند و روغن بد و تر و یا ترسانند و دوایه المطبوخ هلیله و شاهتره و سکنجبین دهند و از

بعد از تنقیه خرقها با آب گرم تر کرده تکمید کنند و ضمادی و سرکه و آرد جو کوفته بیخته بسرکه طلا نمایند و آنرا که ماده او گرم بود آب کشنیز تر و سرکه و روغن گل طلا فرمایند
مقاله اندر شبور لبنی و آن بثره سپید است که بر بینی و پیشانی بر آید چنان می نماید که گویا نقطه از شیر بچکیده چون آنرا بفشرند چیزی شبیه بروغن منجمد بر آید علاج پس از تنقیه بدن
و وجع با بلیلج و مانند آن باید که بشویند روی را بجلیات چون آرد کرسنه و باقلا و تخم مرغ و استخوان سوخته و قیمولیا و آرد باقلا و اگر از این نفع نیابد غرق سفید و دحرج ...
حب ... با سرکه ضماد سازند و با تخم کتان و گلسرخ و شونیز با سرکه و اگر خوبتر خواهند خاکستر چوب انگور با سرکه ضماد سازند مقاله اندر بنات اللیل و آن بثور صغار
که در هنگام ... شب بروز نماید با خارش و خشونت خاصه اوست که چون بخارند اگرچه خارش زمانی بایستد اما بعد خاریدن درد پدید آید و از آنکه در شب بیشتر ...
بنات اللیل گویند و سبب این علت انقباض مسام است و احتباس آنچه در زیر جلد است علاج پس از تنقیه بدن بفصد و اسهال در توسیع و تفتیح مسام کوشند با ستحمام
و تمریخ و دلک و باقی علاج همانست که در حکه ضبط یافته و مالیدن آب کرفس و روغن با سرکه نفع دارد مقاله اندر ثالیل و آن بثور صلب شدید الصلابت مستدیر ... است
و ... ثالول است ... بحسب اختلاف القولین و آن چند نوع بود یکی آنکه منکوس باشد یعنی بگوشت در رفته بود دوم آنکه متشقق و بزرگ و مستدیر باشد سوم آنکه
سر وی چون سر میخ بزرگ شود و بیخ او باریک باشد و اندرون بدن فرو رفته بود و این را مسمار گویند چهارم آنکه ... بود آنرا ... خوانند پنجم آنکه منفتح بود و چرک و ریم
اندر وی آید و این را ... خوانند و سبب تولد ثالول خلط غلیظ خشک بلغمی است که ... تحلیل یافته و خشک گردیده باشد یا خلط سوداوی یا مرکب از سودا و بلغم
که طبیعت بظاهر ... علاج اگر ثالیل بسیار بود و خون غالب باشد فصد کنند و بعده تنقیه ماده نمایند با اطریفل ... اصول و روغن بادام و پس
از آن جهت اسهال مطبوخ افتیمون و دیگر مخرجات بلغم و سودا ... رعایت و در ترطیب مزاج فرمایند با غذیه رطبه ... کیموس و ادویه که ثالول را ساقط
کند این است بوره ... یا خرنوب یا بوره آس ... باید دانست که همیشه ثالیل را بروغن گل ... و غیره چرب دارند
و می توانند که آنرا ... یا قطع نمایند با دویه حاره چون زرنیخ ... و اشخار و غیره ... که محرق و مسهل و مقطع بود و
نوعی است از ثالیل که آنرا ... گویند و وی بر پیشانی ... حادث شود ... بشکل گندم باشد ... علاج تنقیه بدن
کنند ... و ... طلا نمایند ... این نوع که ... روغن ... ادویه کوفته بیخته ... استعمال
... مقاله اندر الجمره و آن قروح سع البثور وی خشک ... است که ... از آن بر آید ...
... باشد ... که گرد اگرد او خرده شود ... آنکه ... بیشتر ... از گزیدن ... عارض شود
علاج ... تنقیه ... آن تداوی اینست ... گل ارمنی بسرکه طلا نمایند ... تا کفره خشک شود ...
و گوشت صحیح ظاهر گردد و اگر قوی تر خواهند ... و خردل و نمک و ... گندم و سرکه ... عسل هم سازند و استعمال نمایند
و ... گوشت فاسد ... چون گوشت صحیح پدید آید ... که از خون سیاوشان ... ساخته باشند ... سازند
جراحت را مقاله اندر ... و آن بثره سیاه است که در ساق پدید آید و متقرح شود و زرد آب ... انسان بر آید و آنکه این بثره بمقدار حب البطم بزرگ بود
بدین نام خوانند و این مرض ... بود زیرا که ماده او سودای سوخته است که از تمام بدن بساقین می ریزد علاج فصد باسلیق کنند و بعده ... فرمایند
... و پس از آن جهت ... علق ... نمایند تا ... بر آید پس ... و زرد آب و خون فاسد او بیرون آورند
و عقب آن بگیرند خاکستر ... و خاکستر چوب گز ... و پوست بیخ ... سوخته بسرکه ... روغن زیت هم سازند
و طلا نمایند و دیگر علاج همانست که ... مقاله اندر ... و آن بثره متقرحه است که در عمق ... و
رخساره پدید آید ... اوقات ... باشد در مقعد و فرج ظاهر شود و سبب او خلط غلیظ است که با حدت بود علاج مرهم زنگار

۳۶۴

واودیه استعمال نمایند تا که توته فانی شود وگوشت صحیح ظاهر گردد یا که بمحک زردانید و بعد افتادن استعمال اندمال کوشند بمرهم احمر اگر آنجا حرارت باشد اگر حرارت نبود مرهم

اسود بکار برند **مقاله اندر و اخس** و آن ورم گرم است که در بیخ ناخن حادث گردد و باشد که بدین سبب بیمار تب کند و قوی و اگر ورم عام بود در تمام بیخ او ناخن بیفکند و بسیار است که

بسبب شدت درد تپ آرد و سبب او مادهٔ غلیظ و سوسیت که درین محل ریزد **علاج** فصد کنند و مسهل فرمایند و جهت تعدیل مزاج آب جو و مانند آن نوشانند و در ابتدا

مازو و سنبله و سرکه با حنا و آهن یا اسبغول و سرکه طلا نمایند و هر یک از این بر برف سرد کرده و انگشتان در برف نهادن همین عمل دارد و اگر وجع مفرط بود بنج و افیون بسرکه طلا سازند

اگر ازین تدابیر وجع ساکن شد و صحت روی نمود فهو المقصود و الا روغن زیت نیک گرم کنند و انگشت در آن نهند تا تحلیل برد و اگر بدین هم نفع نشود تخم کتان و تخم مرو حنا و ضماد نمایند تا

ورم پخته شود و پس آنرا بمبضع سر بشکافند و آنچه ورد ریم بیرون آید بعده بمرهم مرهم صندل سازند **فائده** ادویه طلا بر برف سرد کردن و انگشت یا گرفتن در برف نهادن بوده

علاله مبرده قویه را افراط نمودن وقتی سزاوار است که ماده اندک بود و حرارت او بشدت نباشد و الا لا یجوز و لذلک کما قال شارح الاسباب فی هذا الباب و اذا کانت المادة

یسیرة شدیدة الحرارة فالثلج لیقوی مزاجها و لیفیر مجها فتغلیظ قوامها فیقل تمدیدها و الافانه یغلظ و یمنع التحلیل فربما ینعقد فلا یتنفس الحار الغریزی فی العضو

فیتعفن فیه الدم و غیره من المواد فیسود و یموت العضو باخره **مقاله اندر ابورسما** یعنی بجای با رموحده نون ثابت کنند و ترجمه او در عربی سیلان الدم

و این را ام الدم نیز گویند و وی آنست که شریانی بشکافد زیر جلد یا بواسطهٔ ضربه و سقطه پس خون و ریح و هوا که در آن شریان است بیرون آید از میان او و در فضائی

که ما بین جلد و شریان است جمع شود و قدر او بوسعت فم او از آن جمله است آنکه رحت بر عضو افتد و پوست و شریان را ببرد پس اگر جلد ملتحم شود لیکن شریان باز بوده

باشد چنانچه بالا گفته شد خون و ریح از آن برآید و زیر پوست جمع شود و علامت این ورم آنست که متحرک باشد بحرکت انبساطیه و انقباضیه حرکت شریان هنگام

انبساط شریان ورم بغایت پست شود و عند انقباض او بلند گردد و هم چنین اگر بدست غمز کنند ورم کمتر شود جهت باز گشتن خون از فضای بداخل شریان و بسیار

باشد که عند حرکت خون غلیظ آواز حرکت شنیده شود و از آن محل عند گشادن این ورم بادنجانی باشد و بنفسجی **علاج** چیزهای قابض چون شاه بلوط و مازو

و اقاقیا و جز آن ضماد سازند تا موضع محکم گردانند و فضا را تنگ سازد و خون کمتر ریزد و احتراز کلی فرماید از بریدن این ورم که اگر بشکافد و قال شارح الاسباب و

یحذر ان یشق فانه ینزف منه الدم عند انخراق الجلد کما ینزف من الشریان و یؤول الی عاقبة غیر محمود و **مقاله اندر بثور** یعنی چیزهای نادر الوقوع و

آن چند نوع است **نوع اول** آنکه سپید و سخت بود مانند غدد و بشرة الراس قلیل الالم و غیر النضج باشد و اندک اندک سر آن بشکافد و

و این را نفاخات الاصل گویند و گاه باشد که نفاخات الاصل بزرگ شود و چون آن **علاج** فصد کنند اگر لایق بود و مطبوخ افتیمون تنقیه کنند و پنه بالای

گوشت و ابتدا اسبغول بر ورم بهند تا ماده جمع شود و بعده ادویه منضجه چون تخم مرو اسبغول و اکلیل الملک و قیمولیا و روغن بنفشه ضماد نمایند جهت انضاج

و آنچه باید که الاکلیل و دیگر آنچه بیان کرده بکار برند و بعد نضج ورم را بشکافند با آهن و بعد تنقیه را شق تر رود بقیه سرشته **نوع دوم** آنکه خرد و سخت و سرخ بود و

باشد و بشکل جو بود یعنی که بیکدیگر مستعد ظاهر شود و باز انقطاع پنهان شود و در قفا دیگر پیدا آید و در زمانی طویل بالیده **علاج** آنچه در شری و موی مذکور است بکار برند **نوع سوم**

آنکه بثره ها صلب و سرخ و بر رخسار و دماغ پدید آید و حوالی او سطبر و سرخی او سرخ گردد و این نوع را شکمیه گویند و ماده وی خون فاسد تیز است لهذا اگر درعلاج او تقصیر شود و تقرح

شوند و تمام رو را مشتمل گردند و گاهی علاج رگ بکشند و آنچه ماند بعد از تنقیه بثور را بشکافند تا ماده آن بیرون آید و گاه باشد که در میان بثره عند الشق موی

بسته برآید و بعد تنقیه آنچه در وی است باید که مرهم رصاص محرق و مرهم قلعی استعمال نمایند **نوع چهارم** آنکه بثره های بزرگ شبیه به حب خردل یا اصابع ظاهر شود لهذا آنرا

بثور الاصابع گویند و خاصیت وی است که پخته نگردد الا مستعصی و بسیار مزمن شود و اگر بشکافند غیر از خون غلیظ چیزی بر نیاید و آخر ام سوء میشود پس **علاج**

رگ قیفال زنند و تنقیه سر کنند و مدت بر سر آن آنچه با قلا و آرد جو زرد و سفید و تخم مرو سبز کرده و آب بادیان سرشته ضماد نمایند که تحلیل رود و بر آن تسکین الوجع

و تلیین صلابت موم روغن مانند نفع دارد **نوع پنجم** آنکه بثره ها شبیه به بثور اصابع در پس گردن عارض شود و از آن بثور القفا گویند و فرق در بثور اصابع و قفا آنست

٣٦٥

که بثور کثیر العدد با کره جمع شده پدید آیند و نجات از آن کمتر متوقع شود و سبب آن خون تیز بود که در مجاری نخاع درآمده احداث او نماید **علاج** فصد کنند و سپستان و برگ اسبغول و بستان افروز کوفته و لعاب اسبغول سرشته ضماد نمایند و روغن بنفشه و شیر زنان در بینی چکانند و بر سر مالند **مقاله اندر آبله فرنگ** دانسته

که حکما سلف در کتب خود ذکر اینها نکرده اند و لیکن بعضی میگویند که مقصود از بثور غریبه همین است اما حکما متاخرین مفصل بیان اینها کرده اند شرانچه متضمن خواهد بسیار

و درین مختصر بعد ذکر بثور غریبه آن را بمقاله مستقله بیان کردیم و این چهار گونه است **قسم اول** آنکه از غلبه خون بود و علامت وی گرانی سر و امتلا و انتفاخ رگها

و جران و شراین و شیرینی دهان و گرانی خانه چشم و سرخی رنگ و ثقل اعضا و درد بندگاه و رنگ آنها مائل بسرخی بودن و تر و سرخ نمودن و خشونت در حلق

و سرخی و غلظت در قاروره پدید آمدن **علاج** فصد کنند و در برآوردن خون مبالغه نمایند بدفعات و بعد از آن باسلیق رگ قیفال باصافن نفع تمام دارد و اگر جوشش

در سر و روی بود رگ پیشانی سود مند است و صبی و حامله را بجای فصد حجامت کنند و میان دو شانه یا هر دو ساق و بعد از فصد چند روز آسایش دهند و مداومت فرمایند بر شربت

و آب تمر هندی و شربت لیمو و رب ریواج و شربت زرشک بحسب تقاضای حال و مطبوخ سنا فائده کلی دارد تا ممکن بود به تنقیه بدن کوشند و ادویه بر آبله نهند و هرگاه

جراحت در وجود شود و بخیه سرایت کند مرهم شادنه و ذرور انزروت لیسانند و معجون شاهتره سوا نه سه مثقال با مطبوخ عناب هر صباح خورانیدن در بست روز ماده را

خشک میسازد و اگر مرهم و ذرور مذکور آبله خشک نگردد این طلا استعمال نمایند زرد او ند و رازند و درم کندش یکدرم مغز زرد آلوی تلخ ده درم سیاه بکشند و ده درم

لیسانند و بعد کهنه تر نمایند و روغن گل حل کرده در حمام بمالند **صفت مطبوخ سنا** سنا ی مکی چهار درم شاهتره سه درم تمر هندی بست درم پوست هلیله سه درم پوست

بیخ کبر ده درم عناب و سپستان هر یک پانزده دانه عنب الثعلب و تخم کاسنی نیمکوفته گل سرخ و خطمی از هر یک دو درم و نیم جمله را بجوشانند و بقدر حاجت شیر خشت در حل کرده

شیر گرم نوشانند و کاهیدن و افزودن وزن ادویه موقوف بر رای طبیب است آنچه تقاضای حال مریض بود عمل آرند **صفت مرهم شادنه** غاسی کندر انزروت

هر یک مثقالی روغن گل دوازده درم موم سپید یکدرم و نیم **صفت ذرور** انزروت و شادنه اقاقیا گلنار کندر دم الاخوین زراوند جمله را برابر

باریک ساخته بر جراحت پاشند و ادویه ذرور باید که بسیار باریک باشد بحیثیتی که **قسم دوم** آنکه از صفرا عارض شود و علامت او زردی و لاغری رنگ بدن و

تلخی دهن و تشنگی و بیخوابی و خشکی بینی و زبان و سرعت نبض و غضب و سرخی قاروره و خیالات در پیش چشم آمدن و رنگ جوشش مائل بزردی و از آن بوی

با سوزش باشد و زرد آب از و بسیار رود **علاج** جهت تعدیل صفرا شربت نارنج و لیمو و آب انار و تمر هندی و سکنجبین دهند و بعد اگر مانعی نبود فصد نمایند و اسهال فرمایند

این مسهل درینجا نفع دارد پوست هلیله زرد سنا ی مکی شاهتره هر یک پنج درم تمر هندی آلو بخارا هر یک پانزده درم تخم کاسنی نیمکوفته تخم خطمی عنب الثعلب هر یک

گل سرخ هر یک دو درم عناب سپستان هر یک بست دانه شیر خشت یا ترنجبین بست درم جمله را مطبوخ ساخته شیر گرم نوشانند و آب تمر هندی مکرر ساخته با یکدانگ سقمونیا

مشوی سوخته میدهند و نقوع صبر بطریقی که در حرب یافت آن نیز جلیل الاثر است و حب شاهتره مفید و اگر جوشش در رگ و سر پدید آید گل ارمنی ده درم گل مختوم گل

نیم دانگ زعفران نیم درم مرداسنگ دو مثقال همه را نرم کوفته بگلاب و سرکه طلا نمایند و آنچه جراحت از ورد خشک سازد و گوشت در حال رویاند زنگار و کندر و مر و انزروت

دم الاخوین و طریق استعمال آنست که نخست مریض را بحمام برند و جراحت را نیک بشویند بعده این ذرور مذکور بران پاشند **قسم سوم** آنکه از بلغم عفن عارض شود و علامت

او درد بندها و سردی جلد و بسیاری لعاب و سپیدی بول است و رنگ جوشش سپید مائل بودن و گرد جراحت سپید و شوره ناک نمودن و رطوبت و زرد آب روان شدن

از جراحت و از بینی و دهان آب آمدن و در چشم گران بودن و بهوای سرد و چیزهای سرد شادی گشتن **علاج** تنقیه بلغم نمایند بحب اصطمیقون و حب ایاره و حب نیل

و مانند آن و هر هفته یکبار قی فرمایند و تغرغر بسکنجبین و کامه کرده باقرقرحا سوده آمیخته باشند نفع دارد باید که عصارهٔ گل سرخ و تخم حلبه و تخم حنظل در آب جوشانند

و آب کرفس ممزوج ساخته در حمام بمالند و از روغن گل و بابونه و روغن سداب گاوزبان و ده درم قیروطی سازند و عاقرقرحا و قسط باریک سائیده

و ران آمیزند و بر مفاصل بمالند و اگر جراحت شده باشد کندر و مرو انزروت و مرداسنگ و دم الاخوین و صبر هر یک برابر کوفته بران پاشند و از هرچه بلغم افزاید اجتناب

گوشت گاو منع نمایند و این طلا نفع دارد کندش دو درم زراوند دو مثقال زرد چوب مثقال سیماب کشته دو درم مویز منقی همه را بسایند و سر که و روغن کرده در حمام

بمالند **قسم چهارم** اندر آبلهٔ فرنگ که از خلط سودا پدید آید علامات او گرانی و خشکی روی ست و بیخوابی و تیرگی رنگ بدن و وقت بول شوزش بسیار بود خشکی چشم و بینی

و خیالات و افکار فاسد و رنگ جوشش مائل بسیاهی بود و خشکی بر جراحت غالب بود و این مرض دیر به شود **علاج** اسهال سودا نمایند بمطبوخ افیمون و دیگر حبوب

سودا و معجون شاهتره و طبیخ مربی را که مرتب نفع دارد و تو غرغره سکنجبین عسلی که در وی پوست بیخ کبر باشد بایارج فیقرا که بعسل حل کرده باشند با آب گرم سود مند ست

و این طلا فائده دارد کندش اقلیمیا ازبد مرداسنگ هر یک دو مثقال توتیا سه مثقال گوگرد ده زده و چوب مدی زراوند دو مثقال سیماب کشته دو درم نرم کوفته ببیخته

روغن گل در حمام بمالند و اگر جراحت باشد مرداسنگ کندر و گل سرشوی و گل سرخ و انزروت نرم کوفته بر جراحت پاشند **فائده** تا امکان بود داروی قوی بمالند و در

تنقیهٔ بدن کوشند و اگر صبی بود و یا حامله و دارو نتوانند خورد بدین معجون مداومت فرمایند که بست روز ماده آنرا ساکن سازد بتجربه پیوسته **صفت آن** هلیله کابلی

آمله و ترید و زنجبیل و شاهتره هر یک پنج مثقال قرنفل چهار مثقال افتیمون سه مثقال نرم کوفته ببیخته مثقال فانیذ و یا کشمش که دو چند ادویه بود بسرشند و از و دو درم تا دو

مثقال بخورانند **فائده** انجا که آبلهٔ فرنگ از اخلاط مرکب بود بحسب آن در تنقیه و اشربه و اغذیه تصرف باید کرد و بدانند که فصد در همه انواع نفع دارد اگر مانعی نبود **مقالهٔ**

اندر حصبه و جدری و حمیقا باید دانست که در بحث حمیات اگرچه این امراض ذکر یافته لیکن درینجا نیز بسبع فوائد دیگر بیان کرده میشود بمقاله مستقله لما حقه

اما حصبه بفتح حا و صاد مهملتین بثور سرخ متفرقه است که بمقدار گاورس بود و چون شروع خواهد کرد بخست ورم سرخ خفی الحجم در انجا پدید آید گویا قرص غشا است و بعده

ظهور نماید و خاصیتش آنست که نه پخته و نه ریم کند بلکه خشک گشته گرد و پوست او بچون سبوس فرود آید و جدری بضم جیم و بفتح نیز آمده و آنرا آبله و نغز کان گویند و وی بثور

بزرگست که بمقدار عدس کلان باشد و در جمیع بدن یا در اکثر آن یا در بعض آن ظاهر شود خاصه اوست که در ابتدا سرخ باشد و عظیم النفخ بسپید گراید و زرد و ریم کند و باشد

جدری مضاعف بود یعنی در جوف و بثره دیگر بود و باشد که از جدری خون ترشح نماید و این علامت بدست و حمیقا بودن غیر احباب با زرگ سپید متفرقه که از قطعات او کوان

گرد خاصه اوست که بی تب باشد و عقل بر قرار بود و نفس قوی باشد و او اسلم ترین انواع ست و آنرا اخارک و خشخاش و باد آبله خوانند و علامات و علاج انها در حمی

گفته شد تفصیل و درینجا تدبیر تحقیق آبله و خشک کردن آن و خشک کردن ریشه و دور کردن نشان آبله زائل ساختن گفته می آید **تدبیر برآمدن آبله** باید

دانست که هرگاه آبله بر آید و تپ و بیقراری و قلق و اسه کمتر شود و نبض و نفس بحال طبعی آمده باشد بدانند که آبله دیر خواهد بجهت تدبیر برانیدن کنند و اگر

با وجود ظهور آبله حرارت و بیقراری کم نشود نبض و نفس بحال طبعی نیامده باشد علامت نیک نبود و بیرون آمدن مشغول نباید شد و طریق بر آمدن این است

که بابونه و اکلیل الملک یا بنفشه و خطمی یا سبوس گندم آنچه حاضر باشد یا همه یکجا اندر آب بجوشانند و زیر جامه دامن بیمار اندر نهند از پیش و پس تا بدین تدبیر آبله

ابنا گشته و برزد و بعده تدبیر خشک کردن آبله آنست که هرگاه آبله تمام بر آید و هفت روز بگذرد تمام پخته نباشد بنگرند آنچه بزرگ باشد بسوزن زرین یا سیمین شگافند آهستگی

و آب بخرقه نرم برچینند و بعده گل سرخ خشک با برگ مورد و یا برگ سوسن کوفته بیخته یا صندل و چوب سوده در زیر دامن می دود کنند اما در تابستان گل مورد و صندل صواب تر است

و در زمستان برگ سوسن و چوب گز تبخیر کردن بهتر و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و کندر و صبر و انزروت و دم الاخوین بسایند و بر ریش پاشند و اگر آبله بزرگ و بسیار

آب باشد برگ گل سوده یا آرد ارزن یا آرد جو در فراش اندازند و بیمار را بران خوابانند و اگر پوست خراشیده شود برگ سوسن را از شاخ جدا کنند و بران برگ خوابانند

برگ گل خشک و برگ مورد خشک سوده بر فراش پاشند و اگر بر برگ خوابانند سخت نیک باشد و نفع او در یک روز پدید آید و اگر دیر خشک بود از نمک آب

چاره نباشد اما انجا که پوست خراشیده باشد یا آبله شگافته بود نمک آب نشاید رسانید و تا تمام پخته نگردد نمک هرگز نباید داشت و صواب آنست که عدس

سنج و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده اندر آب بپزند پس ازان آب نمک اندر افگنند و پنبه یا کرباس نرم بدان تر کرده بر آبله نهند و آب آن بدو

رسانند و اگر حرارت قوی بود قدری کافور و صندل سوده اندرین آب حل کنند و برگ بید سوده و برگ نیلوفر و اسفیداج ارزیز و مرداسنگ سوده

پراگنند آبله اگر پس گردد مرهم کافوری نفع دارد و همچنان اگر ریش اندر میان بود همین مرهم کافوری استعمال باید کرد و چون آبله خشک شده باشد اثر آن خشک
ریشه باید کرد تدبیر خشک ریشه دور کردن بدانکه خشک ریشه آن پوست را گویند که بر ریشها پدید آید پس هرگاه آبله خشک شود خشک ریشه باید نگریست اگر خشک
ریشه خشک و باریک باشد و زیر او هیچ تری نبود باید که قطرهٔ روغن نیم گرم بروی ریزند یا بچکانند تا نرم و برفتد و بهترین روغن از بهر این کار روغن تخم [illegible] است
اما اگر بر سبیل استعمال خواهند کرد روغن پسته را استعمال باید نمود و روغن شیرخشت [illegible] زیرا که اثر روغن کنجد نشان آبله در روی ماند و اگر خشک ریشه سطبر بود و
اندر زیر او رطوبتی باشد آن را آهستگی بر دارند پس استعمال روغن و رطوبت از تحت او [illegible] پس نظر کنند که عمق دارد یعنی پوست فرو رفته است یا اگر عمقی دارد از مرهم
زنگار [illegible] مرداسنگ قلیمیای سیم و سپیده ارزیز [illegible] سازند و باشند و اگر عمقی ندارد [illegible] برابر [illegible] یمانی و نمک سوده بر آن پاشند و بگذارند تا دیگر باره خشک ریشه
آرد و دیگر آهستگی بر دارند و نیز اگر زیر وی همچنان رطوبت باشد همان سان علاج کنند و اگر رطوبت نبود به علاج حاجت نباشد و اگر دیگر باره خشک ریشه آرد بر روغن چرب کنند
تا بیفتد تدبیر زائل ساختن نشان آبله بیخ نی خشک [illegible] آرد باقلا مغز تخم خربزه [illegible] و نبات [illegible] بادام [illegible] هر یک مقداری نرم کوفته بسپیده تخم مرغ طلا
سازند و دیگر نشانهای آبله را و بر روی استخوان سوخته یا پوسیده پشک گوسپند کهنه سفال نو تخم خربزه [illegible] آرد نخود از هر یک [illegible] درم حب البان ترمس قسط
زراوند طویل از هر یک پنج درم بیخ نی خشک بیست درم همه را کوفته بیخته با آب خربزه یا آب باقلا [illegible] شوند و شب طلا نمایند و صباح [illegible] در آب گرم نشانند
در گرمابه بشویند [illegible] نیز آنچه مذکور است بکار آید فائده اثر آبله که در چشم ماند یا آفتی دیگر چون احول [illegible] اثر آبله در چشم پدید آید از آنچه در باب
امراض چشم است تدارک توان کرد و آثار آبله که غائر باشد در بدن [illegible] زائل شود و آنچه غائر نبود [illegible] رفع باید کرد و بسیار باشد که آثار آبله شبیه [illegible] باید
باشد و آن را [illegible] آبله و مرهم داخلیون [illegible] کردن نفع دهد و آنچه جهت [illegible] گفته شد بکار آید و این طلا [illegible] آثار آبله [illegible] بود یا بر بدن [illegible]
و آن را [illegible] زند و بر روغن گل آمیزند و استعمال نمایند و دیگر [illegible] سیف آرد نخود و بیخ نی خشک استخوان کهنه قسط حب البان آرد و بیخ تخم خربزه کوفته بیخته با [illegible]
بالعاب [illegible] و تخم کتان [illegible] شده طلا نمایند. فائده مرداسنگ را سپید کرده در این ادویه باید آمیخت زیرا که سپید نا کرده سیاهی می آرد و [illegible] طریق سپید کردن
آنست که یک رطل مرداسنگ و هم سنگ او نمک با هم آمیخته در ظرفی گذارند و بر سر او آب ریزند در ظرفی [illegible] و آب نهند و چون آب گرم شود آن را بر آن اندازند و دیگر آب
بر آن اندازند و همچنان [illegible] آب می نمایند تا که مرداسنگ سپید شود فصل [illegible] امراضی که بلون جلد تعلق [illegible] و این فصل مشتمل بر چند مقاله است مقاله اندر برص
[illegible] یعنی پیسی [illegible] که در جلد ظاهر شود و گاه در بعض اعضا باشد و گاه تمام بدن را فرو گیرد و آنکه عام بود در بدن [illegible] منتشر گویند و باید دانست که این مرض
متعسر العلاج خاصه آنچه که فرسوده بود و در [illegible] آنچه از ابتدا سرخ شود و با خشونت بود و رنگ که در آنجا روید شدید البیاض نباشد و چون سوزن در پوست آن محل
خلانند خون بر آید یا رطوبتی [illegible] و استحکام نگرفته باشد بدانند که دوا پذیرست فرق در مرض ابیض و بهق ابیض آنست که برص برّاق بود هر چون که فرسوده گردد
غوص کند و عمق پوست و گوشت بپذیرد که گفته اند چون مستحکم شود تا استخوان سرایت میکند و موئی که در آنجا بر وید مائل به بیاض باشد و اکثر سفید محض بر آید و پوست
آن موضع نرم تر و تنگ تر از سائر بدن باشد [illegible] چون سوزن [illegible] خلانند رطوبت نرم سپید ظاهر شود و خون نباشد و هر چند
آن جایگاه را بمالند سرخ نگردد بخلاف بهق ابیض که سپید [illegible] رقیق و تنگ شده خالص نبود [illegible] اکثر مستدیر [illegible] ظاهر شود و با استعمال اطلیه [illegible]
بزودی زائل گردد و موئی که در آنجا روید سیاه بود یا اشقر و هرگز سپید نباشد اگر چه فرسوده شده باشد و کذلک چون سوزن در پوست خلانند خون ظاهر شود البته
هر چند مستحکم شده باشد امتیاد سوزن که برای امتحان خلانند باید که در پوست خلانند نه در گوشت و آن چنان باشد که پوست آن محل را بالا برکشند با ابهام و سبابه تا
از گوشت جدا شود بعده سوزن در این پوست [illegible] بزنند تا گوشت [illegible] حقیقت جلد معلوم گردد که خون دارد یا نه علاج برص [illegible] تنقیهٔ بلغم غلیظ لزج نمایند [illegible]
و مسهلات [illegible] استفراغات جهت تبدیل مزاج معاجین گرم که مخصوص بدین کار است چون [illegible] هر یکی و تریاق [illegible] بخورانند و از اغذیه هر چه

سولد خون گرم بود چون گوشت دراج وامثال آن وگوشت حیوانات وحش خوردن فرمایند وگوشتهائی که کوبه بریان باید کرد وتوابل گرم خوشبو باید نمود تا النفع باشد واجتناب
از لبنیات ماهی وبقول بارده وطعام شبینه وفواکه وجمیع آنچه مولد بلغم بود ضرورلیست جمع فرموده اند وبهترین ادویه درینغرض که در سائر ایام نفع دارد اطریفل است وگلقند
عسلی هلیله مربی وبعضی ادویه هندیه رنیا بالحجیب است واهل هند فصد کردن وخون بسیار گرفتن نیز تجویز کرده اند وعجب نیست که مفید افتد چنانکه محققان اطبا یونان در علاج جذام
از فصد ابا الجمله بعد از تنقیه وتبدیل مزاج ادویه که جهت طلا مخصوص است استعمال نمایند واین ادویه بر چند وجه است یکی آنکه شدید الاسخان ومحمر وجاذب خون باشد چون زفت وانقطه سپید و
خردل سرخ وخربق سپید وسیاه وسورنجان وکندش وانگه ونیخ سرخ وبورق وپیاز عنصل وشیطرج وعاقرقرحا وشونیز وپوست بیخ کبر ومانند آن فرادی ومجموع استعمال نمایند با آب یا بسرکه بشوید
ودرحمام یا در آفتاب یا نزدیک آتش وخون مار سیاه طلا کردن بالخاصیت نفع دارد دوم آنکه متقشر ومقرح بود چون ذراریح بسرکه آمیخته وعسل طلا ودردی تفسیا وبیبیخ وسرگین کبوتر وتخم ترب وبازرد
ودرمیون ومانند آن ونیز آبها که بقرح وانبیق کشیده باشند وهرگاه ازین ادویه مقرحه جراحت افتد یا گوشت برص بزداید بمرهم ادلیه بسازند واین تدبیر وقتی است که برص
اندک بود وجراحت آن محل بیخوف باشد سوم آنکه برص را رنگین بسازد واز تنفر مردم بازدارد وجهت اینکار این طلا مخصوص است شب یمانی شوره دردی خمر خوه گل ارمنی
شیطرج خبث الحدید وسمه بسرکه طلا سازند چند کرت ورنگ او تا سه هفته نهایت تا یکماه باقی ماند وهرگاه خواهند این دوا بکار برند باید که نخستین آن موضع
را با آب ازدر بشویند بعده این دوا طلا سازند پس از آنکه دوا خشک شود با آب نراج وشب بشویند ودوا را **فائده** هرگاه برص اندک بود ودر مواضع باشد
که داغ توان کرد با آهن داغ کنند که بتحقیق به شود وداغ وقتیست که با دویه متقرح انقطاع نگیرد **انتباه** گاه باشد که باثر حجامت در محل حجامت یا در موضع داغ
قروح برص ظاهر شود وبعد مندمل شدن داغ قروح وعلاجش آنست که فوه وشیطرج با آب قنا بری وآب مرزنجوش وآب لقم آمیخته طلا نمایند زائل کند ودم اخوین وفوه
بسرکه همین عمل کند **مقاله اندر بهق ابیض** وآن سپیدی رقیق است که بر ظاهر جلد پدید آید ودر اکثر مدور بود ونفخة ظاهر شود وباطلیه محلیه زودتر زوال پذیرد وفرق میان
او وبرص سپید در برص گفته شد **علاج** آنچه برای برص گفته شد خفیف تر از آن اینجا بود وجهت اسهال بلغم تربد وشحم حنظل یا تربد وزنجبیل وهند ودر ماهی دو بار
قی فرمایند وبرای تجویف هضم اطریفل وگلقند عسلی مداومت کردن ودر حمام عرق آوردن نفع دارد پس از تنقیه ترمس یا بیخ کبر بسرکه آمیخته طلا سازند وشیطرج
وعاقرقرحا وتخم ترب وکندش وخردل کوفته بیخته وبا سرکه طلا نمودن سود دارد وچون دوا بکار برند باید که بیمار در آفتاب باشد یا قریب آتش وهرگاه دوا
خشک شود از دست بمالند تا دوا او در گردد **انتباه** بسیار باشد که ماده در بدن کمتر بود با دویه اطلیه وتنقیه نفع تمام حاصل آید واین دوا مجرب است
عاقرقرحا اطریلال پوست بیخ کبر شیطرج از هر یک دو درم جمله کوفته بیخته بسرکه وعسل شتر مقدار یک مثقال بدهند ویک ساعت در آفتاب نشانند تا عرق کند پس
همان روز یا روز دیگر هر جا که بهق است آبله خواهد شد وزرد آب از وی برآمده صحت روی خواهد نمود لغایت رب المجربه **مقاله اندر بهق اسود وبرص
اسود** واین مقاله را بدو قسم بیان کنم **قسم اول اندر بهق اسود** خاصه وبیست که چون بمالند پوست وی همچون سبوس جدا شود وبعد مالیدن سرخ نماید
باید دانست که بهق در ایام شباب بیشتر افتد خاصة بهق سیاه **علاج** فصد کنند وجهت اسهال سودا ماء الجبن ومطبوخ افتیمون وغاریقون وهلیله سیاه و
بسفایج وهند وبرای ترطیب بدن ومزاج استحمام فرمایند واغذیه که مولد خون رطب بود بخورانند وبعد تنقیه خربق سیاه بسرکه یا زرنیخ وزاج وکبریت یا تخم ترب و
قسط وکندش وتخم مرو وجیبط طلا نمایند **قسم دوم اندر برص اسود** وآن فی الحقیقت بهق سیاه است که با خارش وخشونت شدید باشد واز وی پوست مدور
همچون فلوس ماهی جدا گردد واین قوبا را قوبا متقشر نیز گویند واو مقدمه جذام است **علاج** آنچه جهت بهق اسود گفته شد بکار برند مع قوة فی الاسهال وزیادتی
فی ترطیب المزاج **مقاله اندر کلف ونمش وبرش** کلها بحر یک الاول والثانی اما کلف آن است که رنگ جلد بسیاهی گراید وآثار کبود یا سرخ در ساق
پدید آید واین اکثر در روی افتد وفرق درین ودر بهق اسود آنست که کلف صاف بود بخلاف بهق که در وی خشونت باشد وبهاتفرق بین بهق الاسود
بین النمش والبرش اما نمش قطعه مستدیره سیاه یا سیاه مائل بسرخی است که در جلد بدن پدید آید وبیشتر در روی افتد واین گاه همچون

نقطها افتد وگاه دراز باشد همچون کلف و باشد که بمقدار کف دست پهن شود اما برش نقطه خرد سیاه یا سرخ یا کمد است که بیشتر در روی پدید آید و جمهور اطبا بر آنند که اگر
رنگ نقطه بسبزی مایل بود نمش گویند و اگر بسیاهی زند برش خوانند و اگر چند نقطه بهم پیوسته و یکسان باشد کلف نامند علاج در جمیع انواع فصد باید کرد و خلط سوداوی را
سوخته را بمطبوخ افتیمون و غاریقون و ماء الجبن بهستال آن باید بر آورد و بعد از تنقیه اطلیه بکار باید بست تا باز عود نکند فائده کلف دو گونه است یکی آنکه سودا
در معده جمع شود و بخارات خون سوخته از ان بجلد سوی بر آید و نشان او فساد معده است و لون کلف مائل بخضرت و صفرت بودن و تدبیرش تنقیه معده است
تقویت او و سفوف فصد باسلیق و باسلیق نفع دارد دوم آنکه میان جلد و گوشت خون تباه شود از امتزاج سودا و بخارات او نباهر جلد بر فند و این علت اگر کسانرا افتد
تپ ربع دیر بایشان مانده باشد و علیها بزنان حامل و زنانی که حیض ایشان بسته باشد بیشتر پدید آید و نشان او لون کلف سیاه یا سرخ مائل بسیاهی بودن و تدبیر او
تنقیه تمام بدن ست چنانچه بالا گفته شد و این سفوف نفع دارد افتیمون هفت مثقال ترید یک مثقال غاریقون یکمثقال بر و نوبت بشربت سکنجبین اختیار نمایند اگر تنقیح
بجلش عمل کند و بهر حیله خون را صاف کند و سودا برآید مفید ست بیان اطلیه که بهمه انواع سود و بهر بگیرند بوره و فلفل گرد و تخم خربزه و تخم تره تیزک و ترمس
و تخم ترب و کنزش و دار چینی و قسط و حب محلب و مغز بادام تلخ و تراب زیبق و حب بلسان و ایرسا و خردل جمله را باریک ساخته بسرکه یا بعرق تین یا بلبن تین طلا سازند و عند
استعمال این مرا باید که نخستین آب گرم آن محل را بکیسه نمایند پس طلا نمایند تازه و وافر کنند و سر ادار آنست که در اوایل مرض این ادویه بعضی از قوابض چون
آب مورد و گلاب و آرد عدس نیز مخلوط سازند جهت آنکه ادویه تیز و دهن رگها میکشاید و علت زیاده مینماید اما اگر مرض مزمن بود حاجت بامتزاج قابضات
نباشد جهت سکون ماده تنبیه انتباه بعد زوال مرض تا چند روز ادویه قابض طلا باید کرد تا مرض عود نکند و تراب زیبق خاکی ست که از معدن سیماب بر آید و
رنگ او سرخ میباشد همچون شنگرف و شرح تین شیره انجیر ست و وی آنست که انجیر خشک را در آب بپزند تا که مهره شود پس صاف نمایند و این آب صافی باید دیگر
بجوشانند تا که غلیظ شود و بعضی گفته اند که انجیر پخته را بکوبند و بفشرند عصاره شرح تین ست و لبن آنست که انجیر رطب را در آب جوشانیدن بر همان بجبیاانند
و آب او لبتانند و گفته اند که چیزی سپید که از سر انجیر خام بر آید وقت جدا کردن سر او لبن التین آنست طلای دیگر ریوند چینی بعسل آمیخته ضماد نمایند
دیگر تخم ترب با آب بادام تلخ یا بخون خرگوش بمالند دیگر بیخ زرد با آب کشنیز تر یا مغز تخم ترب نیز با آب معصفر یا بشیر طلا سازند دیگر آب معصفر را
بجوشانند تا غلیظ گردد بعده دار چینی و قسط نرم سوده بدان آمیزند و طلا کنند و جمله اطلیه مذکوره بعد از استحمام یا انکباب آب گرم یا تکمید با آب گرم
استعمال باید کرد فائده چون اطلیه بکار برند احتیاط کنند که جراحت نشود و اگر سوزش آرد روغن گل بمالند مقاله اندر خیلان و او جمع خال
ست و خال نقطه سرخ یا سیاه یا کمد ست که بر جلد بدن در روی باشد و فی الجمله از سطح بدن افراشته بود و گاه مولودی بود و گاه حادث شود مولودی
را علاج نکنند و همچنان خال که خال خال باشد یا رنگ او سرخ محض باشد مشابه لون توت شامی متعرض بدان نگردند زیرا که استعمال آهن و ادویه حاده
در خال سرخ رنگ که گفته شد مضر تمام دارد زیرا که دلالت میکند بر آنکه در اطراف شرائین واقع ست و ظاهر ست که اگر بسبب حدید یا ادویه حاده
آفت بشریان رسد نزف خون آرد و آنچه کمتر بود محتاج بدوا نیست و بدانند که سبب خال نیز خلط سوداوی یا خون سوخته است که از رگ بیرون آید
و در محل او محتبس مانده مشابه مرضی که از درخت بر آید بموضع او بچسپد علاج تدبیر او از فصد و مسهل و استعمال محلیات همان ست که در کلف گفته شد و
ماده او غلیظ و عسر التحلیل ست و اگر از ادویه جالیه منقلع نگردد باید که آنرا بسوزن بکاوند و خون بسته که در وی ست بآهستگی بیرون آرند و بعده بسر کرم
بشویند تا خون بسته تباه نشود و دهن رگها را بسوزند تا دیگر نریزد پس از ان سوم روغن استعمال نمایند تا به گردد مقاله اندر خضرت و وی آنست که موضع از
جلد سبز نماید و سبب آن مردن خون نیاید و وی چنان باشد که بر عضوی ضربه افتد یا سقطه و بدان سبب رگ لیفی که در انجاست بشگافد زیر پوست و خون اندر
بر آید و بسته گردد یا از علاج جراحی افتد و پوست تنگ بسبب ضیق جراحت خون ملاقات بر نیاید و زیر پوست جمع آید چنانچه بعد فصد تنگ مشهود میگردد

علاج جهت تذویب و تحلیل برگ کرنب یا برگ ترب یا پودنه یا زنیخ دمشق یا نطرون و سرکه ضماد نمایند و اگر این دوا کفایت نکند نظر کنند که خون منجمد شده است هنوز یا نه اگر منجمد نگشته ببوزینها بکاوند تا خون برآید و آثار برآمدن خون را پاک میکنند تا تمام بیرون آید و اگر منجمد شده باشد و تذویب او را مدخل نباشد باید که از جانب پوست المبضع چاک سازند و برداشته چنانکه خون بسته دیده شود پس آنرا بسوزن آهسته آهسته بیرون آرند بعده در انجا نمک سائیده بمالند نطرون و علک البطم ضماد نمایند فائده خضرت که بعد ضربه پدید آید و هنوز ورم ضربه و حرارت باقی باشد هیچ یکی از این تدابیر نشاید کرد تا که الم ساکن نشود مقاله اندر وشم و هو بالفتح عبارت است از آنکه جلد ببوزنها بکاوند پس سر مه یا نیل و سان پر نمایند یا سیاهی یا آب گندنا و جز آن بمالند تا عضو کبود یا سبز نماید و این عمل در دیار عرب مشهور است برای زینت میسازند و فی الحقیقت مقبوح ترین چیزهاست بالجمله اگر خواهند که آنرا زائل سازند باید که نخستین نطرون و آب گرم آنرا بمالند و بعده علک البطم بعسل نرم کرده ضماد نمایند و سه روز بدارند و پس از سوم روز ضماد دور کرده نمک و آب گرم بشویند و باز علک البطم بعسل نرم ساخته ضماد نمایند و همچنان میکنند تا که تمامه زائل شود واثر او اگر ازین دوا دور نگردد باید که عسل بلادر بر وی گذارند و پس از ان ببوزنها بکاوند تا اثر بلادر بوجه اتم فروتر رود و دیگر ادویه مقرحه همین عمل دارد و بعد تقرح مرهم زوال تا کل پوست مغسول بآب سنبل سازند تا پوست نروید مقاله اندر باد شنام و آن سرخی مائل بکدورت ست که بر اعضاء اطراف ظاهر شود خاصه در ایام سرما و هنگام سرد گاه باشد که سبع القروح بود علاج فصد کنند و بعده جهت اسهال مطبوخ هلیله دهند و پس از ان بر تنقیه ماده از نفس عضو مثل محاجم و ارسال علق نمایند بر عضو ماؤف و عقب تنقیه بدن و نفس عضو اگر ممکن و سهل باشد باید که آنجا را بچیزی خشن بخراشند تا خون بسیار از وی برآید که نفع تمام دارد و منع تاکل و تقرح مینماید و ایضاً چون تنقیه عام و خاص کرده باشند باید که نمک طلا نمایند تا خون باقیمانده را بگدازد و آنجا که خراش و قرحه باشد مرهم احمر دخل گذارند و نافع ترین چیزها برای انجذاب خونیکه باقیمانده باشد در عضو آنست که صابون طلا سازند و بگذارند تا خشک شود و خون بدان جذب ساخته برکشند پس بآب گرم بشویند و بعد از زمانی باز صابون طلا نمایند و چون خشک شود بآب گرم بشویند و همچنان بکنند تا که ماده تمامه برون آید و جلد پاک نماید مقاله اندر فساد لون یعنی رنگ بدن انانچه بوده باشد متغیر گردد و آن شش گونه است یکی آنکه طبیعت خلط فاسد مفسد اللون را انظار جلد دفع نماید علاج ادویه جالیه چون آرد جو و جز آن تربد یا سا و تخم خربزه و بادام و نشاسته و کتیرا و بوره و مانند آن نرم ساخته با شیر آمیزند و طلا نمایند تا خشک شود بعده بآب گرم بشویند و آن چنان بدفعات استعمال نمایند تا که برنگ اصلی آید دوم آنکه ماده در بدن افزون شود و با خون آمیزد و پس بالفرور جلد متلون گردد بلون خلط غالب کما یشاهد فی الیرقان علاج نخستین تنقیه بدن نمایند بفصد و مسهل بحسب حاجت بعده ادویه جالیه استعمال نمایند سوم آنکه در جگر یا سپرز یا معده پدید آید و بسبب آن تغیر از رنگ بدن و علامات او وجود آفت ست در عضوی ازین اعضا و ضعف در افعال ایشان ظاهر شدن علاج آنچه در باب امراض اعضاء مذکور گفته شد بحسب حاجت استعمال نمایند چهارم آنکه عضوی در آفتاب برهنه ماند زمانی طویل و سیاه شود و جهش آنست که بحرارت حرارت آفتاب اخلاط میگدازد و بسوی پوست میگراید پس اگر اعضا پوشیده بود اخلاط مذکوره بعرق و بخار برمی آید و اگر عضو برهنه باشد اخلاط در وی میسوزد بملاقات آفتاب و در مسام محتبس میماند و عضو سیاه میگردد و ازین قبیل ست آنچه از مصادمت باد گرم تغیر در لون پدید آید پنجم آنکه موجب تغیر رنگ و زمستان و زمان سرما آن ست که حرارت غریزی از خوف سردی خارجی مائل بباطن میگردد و حرارت ناری انظاهر استیلا مینماید و پوست را سوخته سیاه میسازد و میتواند که بسبب آن انجماد خون بود زیر پوست بواسطه کثافت علاج استحمام نمایند و بآب گرم انکباب فرمایند و بعد از حصول تلیین در جلد ادویه جالیه بکار برند صفت غمره که نفع دارد باقلی آرد عدس و پوست بیضه مرغ از هر یک برابر و دندان فیل استخوان پوسیده بادام تلخ تخم ترب باشند کوفته بشیر یا بآب قنبیط یا بآب برگ ترب بسرشند و طلا نمایند و الغمرة بالفتح ادعیه مرکبه که بشره را صاف و سپید کنند بالیدن و آنرا بپارسی ارگ مشهوری گویند ششم آنکه تناول چیزهای متغیر اللون اتفاق افتد چنانچه ناخواهو زیره بسیار خوردن و آبهای که بعضی غیر جاری و غیر مستعمل

مثل نوشیدن و بر شربت که وا کل طین مدان ... شکستن عودن و باید دانست که نانخواه و زیره بالخاصیت لون زرد و سیاه از چه از خوردن و چه از بوییدن بلکه نظر کردن هم گفته اند
علاج تبدیل غذا نمایند و آنچه سبب تغیرست باز دارند و هر چه علاج آن چیز بود بکار برند و از منفرات احتراز فرمایند ششم آنکه طول امراض و فقدان غذا و هیجان غم و کثرت جماع و
کثرت احتلام و افراط گرمی هوا تغیر لون بدن گردد علاج در مقاسات امراض بتقویت کوشند و در فقدان غذا در طعام تغیر اندیشد و از اطعمه هر چه مولد خون رقیق کثیر جید بود بفرمایند و چون
الم و هیجان غیر شرعی شود و الم و مانند آن بود در آنچه از غم بود از اکثر غم نمایند و تفتیح دل توجه فرمایند و در کثرت جماع ترک لازم ست و در آنچه از وجع باشد تسکین الم باید کرد و
بگرمی هوا اثر پدید شاید چنانچه در حمیات گفته آید بکار انواع مبردات فائده آنچه خون را از فضول غلیظ پاک کند اطریفل ست و هلیله مربی و آنچه خون را منبسط و پراگنده سازد
فلفل ست و سعد و قرنفل و زعفران و زرد ... باید که در طعام بدهند و آنچه خون را از باطن بظاهر کشد طلا کردن انیست خردل و ریشه ... گاو ... شود و با ... دیگر معطلگی
کندر مرکوفته و بخته باب پیاز عنصل سرشته بکار برند ... فصل اندر حزاز بفتح حاء مهمله و زاء معجمتین منها الف و آنرا ابریه گویند و او اجسام صغار باریک
شبیه سبوس ست که از جلد سر بر می آید بغیر جراحت و گاه مع الجراحت بود علاج آنچه خفیف و حدیث العهد بود داد اریخن بنفشه و روغن کدو
بمالند و با شیاف ... بشویند چون آب چقندر و بوره آمیخته یا آرد نخود و خطمی بسرکه مخلوط کرده یا آرد کرسنه و ترمس یا لعاب اسپغول ممزوج ساخته یا آرد باقلی و سبوس
تخم خربزه یا مغز خربزه یکجا نموده و آنچه قوی و مزمن بود باید که نخستین تنقیه خون و بلغم و سودا نماید بحسب غلبه خلط و بعده سر را حلق فرمایند و چیزیکه قوی الجلاء بود
استعمال نمایند چون آرد نخود و حلبه و بوره ... سپید و خردل و مویزج بسرکه آمیخته و بعد از زمانی این دوا بشویند و چیزهای لایح چون روغن بنفشه و تخم خطمی و کتیرا و
لعاب و مانند آن طلا فرمایند همچنان میکنند تا که تمامه دور شود و تلطیف غذا لازم شناسند و شیره انگور یا روغن بادام نوشیدن مولد خون عذب گفته اند فصل اندر شقوق
اطراف و وجه و شقوق یعنی ترقیدن دست و پا و روی و لب علاج موجب شقاق اگر اسباب خارجیه بود چون گرمی و خشکی و سردی تکثیف و غسل با آب قابض
چون شبیه و زاج و مانند آن باید که ملینات چند استعمال نمایند موم روغن و پیه مرغابی و پیه بز خاصة روغن بادام و روغن کنجد و پیه ماکیان و پیه بط
و اگر موجب اسباب داخلیه بود چون سوء مزاج یابس باید که در ترطیب کوشند بشرب البان و ادهان مرطبه و در مادی تنقیه خلط نمایند بسهیلی مرطب بعد از تبدیل
و ترطیب طلا نمایند چیزیکه مرطب و مغری بود و بر آن عضو طلای مخصوص ست اما در شقاق وجه شمع و زوفای رطب و پیه بط و نشاسته و کتیرا و لعاب بهدانه و روغن
گل بهم ساخته طلا کردن نفع دارد و در شقاق لب روغن گل و روغن حنا و پیه بط و پیه ز باده و علک البطم و شاخ ایل سوخته و جمله بهم سرشته بر نهادن سودمند ست
و بالای او باید که پوست اندرونی بیضه بچسپانند تا دوا در آنجا محکم شود و تا دیر بماند و این پوست بیضه تنها بر لب نهادن شقاق موذے
را نفع کند و بادام تلخ نرم کوفته بعسل یا روغن زیت و علک البطم و پیه بط همین عمل دارد و در شقاق بدن کنجد و بنفشه نرم کوفته در روغن و چربی سرشته مفید ست
و در شقاق قدمین ... رطب تنها و علک که در زیت حل کرده باشند و در وی زیت پخته با پیاز عنصل کوفته بهم سرشته بر نهادن سریع الاثر ست و در شقاق
عقب ... یا ... و کتیرا کوفته و بیخته و با چربی بز که گداخته باشند سرشته مالیدن جلیل النفع ست و روغن سندروس و نفط و قیر بروغن اکارع پخته و ...
موم و روغن بنفشه یکجا کرده و قدری مردار سنگ در آن سرشته همین عمل دارد و اگر شقاق در گوشت اثر کرده باشد این دوا نفع دارد مرداسنگ نرم سوده بروغن ...
که غلیظ شود بعده چند روز بچکانند و باید که شقاق را انگشت در آب گرم نهند تا نرم شود و پاک شود و بعده معالجه فرمایند و باید که پای را از غبار و خاک نگاه دارند
برای اینکار احتیاط آنست که موزه بپوشند و آب سرد نرسانند و جمله شقاق را غبار و خاک و هوا و آب سرد ضرر دارد فائده گاه باشد که در شقوق رطوبتی شور از آن
فرود آید و بدان سبب شقاق ورمی پیدا آید و سپید و تر نماید علاج فصد و مسهل دهند و بعده بازو و سر کوشانند و بدان تجفیف فرمایند و با آب سماق و آب انار
ترش سر ... بسایند و طلا نمایند و اگر از روغن کدو و بادام و موم و قیروطی سازند و با آب انار ... و آب سماق آن را قوت دهند و طلا سازند
سود دهد فائده گاه باشد که زیر قدم خصوص اندر عقب دردی عارض شود که صاحب او قدم بر زمین نتواند نهاد سبب او

خلط گرم رقیق ست که بر قدم ریزد از بدن و این مرض نیز مسمی ست به نزول الماء علاج قی فرمایند و روغن گل بمالند و اگر ریم کند ریم در زیر گرد آید که آهن یا باعدیه کالته
آن را بشکافند و دهن جراحت وسیع سازند تا ریم تمامه برون آید و بعده حاد و مازو لیسه که سرشته بران ببندند و اگر بواسطه نهایت کثافت جلد زود به نشود قطعه از ادیم طری بگذارند
تا که پخته شود و منفجر گردد و اگر بسبب تحلیل و انفجار حجم و افسردگی ماده بود آهن گرم کنند و داغ عمیق نهند تا زوال پذیرد و در وجع العقب در آخر وجع المفاصل نیز گفته شد بتفصیل
فصل اندر قشف و تقشر جلد قشف بفتح قاف و شین معجمه خشونت و درشتی پوست است و بدانکه گاه باشد که درشتی در جلد افتد و از وی پوست از جلد شود همچون
پوست ماهی درشت و ناهموار علاج تنقیه بدن کنند بطبیخ افتیمون و ماء الجبن و جهت ترطیب مزاج اغذیه رطبه دهند چون گوشت جانوران شیر خوار و کدو و امثال
آن و تشرب شیر تازه بغایت اثر دارد و دوام استحمام لزوم راحت و آرام و روغنهای تر و قیروطیها بر بدن مفید ست **فائده** گاه باشد که عارض شود تقشر در
قدمین بسبب آنکه متاذی شود از جوارب لطائف صوف یا از ملاقات اشیاء خشنه علاج حنا بلوط گلنار پوست انار جوز سرو کوفته و بیخته بجوشانند و نرم آن را ضماد نمایند و گاه
باشد که از پیشانی پوستهای باریک خشک جدا شود و ماند کف ارش کند علاج تنقیه دماغ کنند با ایارجات و غراغر و بعده آب گرم بشویند تا نرم شود و بالای آن قیروطی نهاد
و این ضماد نفع دارد آرد عدس و گل سرخ یا آرد کرسنه باقلی و جو با آب زوفا بسرشند و ضماد سازند **فصل اندر سحوج جلد** یعنی خراشیده شدن پوست و
آن را چهار سبب ست یکی بر خاستن چیزی درشت یا بملاقات چیزی خشن دوم سواری اسپ خاصة کم استعمالان را که البته در سرین خراش می آرد خصوص که میان سرین
و زین چیزی نرم حائل نبود سوم فشارده شدن پا از موزه و کفش تنگ چهارم آنکه در ریسمان درشت عضوی بر بندند یا بسختی بکشند و بدان سبب سحج جلد بجز باشد
علاج اگر سحج جلد بسیار بود و خوف حدوث ورم باشد باید که رگ زنند و خرقه سرد کرده بر سحج گذارند و بعد بلکه سحج در اطراف عضل شود زیرا که اطراف عضل شدیدة
شود و خرقه سرد کرده آنجا گذارند و در اکثر موجب تشنج گردد و بعد وضع خرقه مبرده مرداسنگ در گلاب سائیده و گل ارمنی با گلاب حل کرده طلا نمایند
و اگر بروغن گل آنجا را چرب کنند و بعده گل سرخ و آس باریک ساخته بر آن پاشند نفع دهد و مرهمی که از مرداسنگ و اسفیداج و ارزیز و روغن گل و سند و چوبه
و موم سپید و سپیده بیضه سازند تدبیر بدیع تسکین درد و تجربه اثر تمام دارد و این دوا همین عمل دارد و چون کهنه کفش که مماس ارغست بسوزند و بسایند و نخستین روغن گل
بر سحج بمالند و بالای او خاکستر مذکور افشانند و بعد سکون وجع خاکستر کفش بز و گوسپند را اند باریک ساخته و اقاقیا نرم کرده با سرکه آمیخته طلا کردن سریع الاثر
ست و کردی سوخته بر سحج افشاندن برای او روادع نظیر ندارد خاصة آنرا که بسبب زد کفش آید اضافه حضض یا مازو یا گل ارمنی یا اقاقیا با آب سوده
طلا نمایند و اگر ورم کند شش بز بر بندند و سحج که از ریسمان افتد لعاب اسپغول سرد کرده روغن بنفشه آمیخته و اندکی کافور یار کرده بر سحج گذارند و خراش سرین را
که از رکوب لاحق شود آسایش و ترک سواری فرمایند و برهنه ساخته بهوا سرد بدارند یا خرقه کتان یا هر خرقه که باشد بگلاب سرد ساخته بران نهند و مرداسنگ در گلاب
سوده و مرهم اسفیداج نفع دارد **فائده** سحوج و شقاق که در ربانه و حالبین یعنی کش ران پدید آید علاج از تنقیه بدن ست از ماده حاده و بعده موم روغن که از
روغن حنا و قیل و خاکستر طلا سازند نهادن نفع دارد باید که خاکستر حنا نسبت بدیگر اجزا اکثر اندازند همین عمل دارد و قیروطی که از حکاکه اسرب و اسفیداج و مرداسنگ
و روغن طلا سازند و مرهم کنند و مرهم الاخوین مرداسنگ با آبکامه بیخته پر کردن مفید ست و تفرح الفاظ اکثر پیشتر گفته شد **باب در امراض و چیزها که تعلق بموی**
یعنی بموی تعلق دارد و در چند فصل ست **فصل اندر داء الثعلب و داء الحیه** این هر دو علتست که موی بدن بریزد و فساد در جلد پدید آید و
فرق همینقدر که اگر با وجود تقرح جلد و سقوط موی پوست باریک همچون پوست مار نیز از آن محل جدا شود آنرا داء الحیه گویند و اگر پوست منسلخ نگردد داء الثعلب
خوانند و این تسمیت بکثرت وقوعه للثعلب باید دانست که این هر دو مرض بیشتر بموی سر و ریش و ابرو افتد و نادر باشد که در عضو دیگر بدن هم عارض شود و حقیقت
این مرض از ماده ردیست که در پوست و نهایت اصول شعر قرار گیرد و مسکو را فاسد سازد و ماده داء الحیه نسبت بماده داء الثعلب قوی الرداءت ست تا نست
که داء الثعلب سهل العلاج ست و داء الحیه مشکل پذیر شود و از آنکه ماده این امراض یا بلغم سوخته بود یا صفراوی حاد یا سوداء محترقه یا خون غلیظ تا شد هر یک بنوع

جدا گفته شود **نوع اول** اندر داء الحیه و داء الثعلب که از ماده بلغمی حادث شود و علامت او سپیدی و نرمی آن محل و تقدم استکثار تناول اغذیه بسیار و چیزهای
تر و شیرین و شستن سر بآب گرم و مانند آن که مولد بلغم شور بود **علاج** نخستین منضجات بلغم دهند و پس از انضاج تنقیه او نمایند بمسهلات و مقیات که باخراج بلغم مخصوص اند و پس از تنقیه عام
تنقیه سر کنند بغرغره منقیه بعده اطلیه بکار برند و چون طلا خواهند کرد نخستین آن موضع را بخرقه درشت یا به پیاز عنصل بمالند تا سرخ گردد پس دوا بر نهند و اگر ماده قوی
و جلد کثیف باشد و از مالیدن بخرقه و عنصل سرخ نشود باید که با نشتره کلک زنند و عقب آن طلا سازند و ادویه طلا انیست تفسیا و فرفیون با فرفیون معجون با سرکه قرحا زبرهر گاه
طلا کنند و سیر کوفته مالیدن نفع دارد و اگر از اطلیه حاره جراحت شود چربی مرغ کرات بمالند و مرهمی که از روغن گل و موم و شاه بلوط و آب برگ سوسن و زرده تخم مرغ
ساخته باشند استعمال نمایند و هر گاه تسکین یابد باز همان ادویه اعاده کنند تا موی برآید و جراحت بتراشند موی را تا قوی گردد **نوع دوم** آنکه از صفرا حادث شود و علامت
او صفرت و نحافت بدنست و تقدم استعمال اشیاء صفرا انگیز و خاصه اولیست که پوست آن محل چنان نماید که گویا پوست طائریست که موی او چیده باشند **علاج** تنقیه
صفرا نمایند و در تبرید و ترطیب کوشند و بعد تنقیه بسر که گرم تکمید کنند و پس از آن برای تدارک مضرت سرکه روغن گل بمالند و عقب آن جهت جلا و قلع مواد ردیه تشنج قلیل
بگیرند و گاه گاه دو زیت بهم آمیخته طلا کنند و دیگر مندرق مع پوست او بسوزند و خاکستر مذکور را بسرکه کهنه آمیخته طلا سازند و اگر باین قدر موی برنیاید باید که نشتر
زنند و طلا دادن بروغن کنجد حل کرده با شیح سوخته کفد یا حضض بروغن بید یا روغن آس آمیخته بمالند و بطبیخ گل خطمی و سبوس و برگ بید بشویند **نوع سوم** آنکه
سودا محترقه عارض گردد و علامت او کمودت و تیرگی و تقدم تناول مولدات سودا و مزاج سوداوی بودن **علاج** نخستین بتلطیف و تهیه نضج خلط کوشند و در ترطیب مبالغه
نمایند و بعده باخراج سودا رجوع فرمایند و بعد تنقیه آنجا را به سیر و پیاز عنصل بمالند و بچربی شیر و خرس چرب سازند و این طلا نفع دارد و بگیرند گوگرد و تفسیا و
فرفیون و خردل و بیخ نی و تخم تره سوخته و خاکستر بیخ صینی با آب ترب و زیت کهنه طلا سازند بعد از آنکه سر تراشیده باشند و تدهین روغن تاردین نفع تمام دارد
فلک و بیخ منسی براج القطرب گویند و آن نباتیست بر شکل آدمی که دست و پای و سایر اعضای انسانی دارد و در وسط او برگ مار بریده است و خاصیت
وی آنست که هر که او را بر کند همان ساعت بمیرد و آنرا بحیله بر میکنند چنانچه سگ یا حیوانی دیگر همراه ادمی ببندند بعد خالی کردن بیخ او و آنرا بی خوانند بهر دو که با
تا که او بحرکت آید و آن نبات بر آید از بیخ پس آنرا گرفته می آیند و آن حیوان می میرد **نوع چهارم** آنکه از خون پدید آید و علامت او سرخی موضع ست و دیگر علامات
غلبه دم ظاهر بودن **علاج** رگ زنند و حجامت کنند یا زلو چسبانند و باصلاح خون کوشند و بعده آن محل را بخرقه درشت یا زوفا یا پیاز عنصل یا به پیه خردل بمالند
پس از آن تفسیا و فرفیون طلا سازند و هر چه در صفراوی گفته شد نفع دارد و فائده تفسیا را تافسیا نیز گویند و آن صمغ سداب ست **فصل اندر انتثار** و تساقط
شعر و آن عبارتست از ریختن و باشیدن موی ریش و سر و ابرو باید دانست که تکوین موی از بخار دخانی ست که در مسام منعقد میشود و مدد او از بخار دوام
بهم میرسد پس هر گاه در انعقاد بخار یا در دوام فیضان ماده فتوری و قصوری افتد فساد و ریختگی پدید آید و اسباب فنا و لیبا بسیار ست و هر یک نوعی گفته آید **نوع اول**
آنکه در غذا نقصان افتد و بدین سبب بخاری که از و موی تولد کند متولد نگردد و بواسطه فقدان مدد موی تساقط در آن راه یابد چنانکه در ناقهان که امراض حاد
کشیده باشند و لاغران حسب قوت مشاهده میگردد و علامت او خشکی و لاغری بدنست و تقدم امراض حاده و قلت غذا **علاج** توسیع کنند در خوردن اغذیه جیده و
خواب و آسایش و استحمام فرمایند و بنفشه و نیلوفر و آبی و مشک ببویانند صبح و شام و لعاب خطمی و اسبغول و برگ بید آنجا را بشویند و بروغن بنفشه و نیلوفر تدهین نمایند
نوع دوم آنکه متخلخل شود مسام یکبار گشاده گردند و بدین سبب بخار منعقد نشود و علامت او نرمی جلد و باریکی موی و سرعت انتثار است **علاج** بروغن آمله و روغن
را چرب کنند و هلیله کابلی و مازو و اقاقیا و مانند آن بر چیزی قابض غیر شدید باشد بروغن مورد بمالند و اگر سه درم لادن در شراب یا در روغن مورد حل نمایند و
بمالند نفع دارد **نوع سوم** آنکه مسام تنگ شود از خشکی و کثافت جلد و ماده موی بدان سبب کمتر رسد و علامت او خشکی مزاج ست و جود و ضعف
شعرت سواد موی لازم ویست که چون موی را بکشند بسهولت کنده شود و دیر بر آید **علاج** در ترطیب مزاج کوشند داخلا و خارجا و دائم بروغن بالا چرب

وارند و اگر شیح ارمنی و بادام تلخ و قیصوم بسوزند و خاکستر آنرا بروغن زیت سرشته بمالند نفع تمام دهد **نوع چهارم** مسام تنگ گردد از رطوبت غلیظ لزجی او
علامت او باریکی مویست و آثار خشکی نا بودن **علاج** استحمام فرمایند و در حمام دیر بدارند وجهت تحلیل رطوبت شیح و قیصوم و بادام تلخ بر سر بمالند خاصةً در
حمام و بنطرون و بوره و زهرهٔ گاو بشویند موضع ماوف را و از اغذیه آنچه مقطع مخفف رطوبات بود خورانند و توابل گرم در غذا بیشتر اندازند **فائده** درین نوع روغن
مالیدن ممنوع ست لانه یزید فی الترطیب و تسدید المسام بالالزوجة **نوع پنجم** آنکه مواد خبیثه تحت جلد جمع آید و ماده موی را فاسد سازند و تساقط موی افتد
چنانچه در داء الحیه و ثعلب گفته شد **علاج** بحسب ماده تنقیه نمایند و اطلیه استعمال فرمایند **نوع ششم** آنکه رطوبت بر جلد مستولی شود و آنرا سترخل سازد و بالفرور موی ساقط
گردد و علامت او نرمی جلد ست و حال مزاج و رنگ جلد بکیفیت ماده موجه تکثیف بودن **علاج** تنقیه کنند و تقویت مسام نمایند از آنچه در داء الثعلب و الحیه ذکر یافته
نوع هفتم آنکه سعفه و قرحه باعث انتثار گردد **علاج** برای تحلیل ماده سعفه و قرحه و سهولیت نفوذ موی چیزهای ملینه محلله چون خطمی و خبازی و لعابها و روغنها و
مراهم و قیروطیهای مناسبه استعمال نمایند و این علاج وقتی هست که از سعفه و قرحه جلد اصلی منقطع نشده باشد و بعد اندمال تنگی در مسام راه نیافته باشد زیرا که اگر مسام
فاسد شده باشد و جلد اصلی منقطع گشته علاج نپذیرد و نوعیست از انتثار که آنرا علت نعامه گویند جهت کثرت وقوعش مر نعامه را و وی آنست که با وجود انتثار
موی پوست سر از نرمی ملمس چنانچه نماید که گویا پوست طائر لیست که موهای او کنده اند و موی چنان ملائم گردد که گویا ابریشم ست و رنگ بشره زرد نماید و این
علت عقب امراض حاده بیشتر افتد **علاج** تراشیدن زدن و نیز لازم دارند و روغن آس و آمله مالیدن و حب الغار بمالند دائم و طریق کشیدن روغن حب الغار
آنست که حب مذکور در آب بجوشانند اندکی و بعده بر آورده بکوبند و آب قدری بران افشانند و بر سنگی یا جز آن بگذارند و چیزی گران بران نهاده بخشی کنند
تا روغن جدا شود و طریق دیگر آنست حب را کوفته در روغن کنجد بجوشانند و بفشرند **فصل اندر صلع** و او آنست که موی اعالی سر محو شود و فقط بدون
موی اصداغ که سالم بود و لیس اگر از سن شیخوخت افتد علاج نپذیرد اما آنچه پیش از این سن بود علاج او همانست که در انتثار گفته شد مع مراعات سبب زیرا که
اسباب انتثار و صلع واحد ست و گاهی عارض میگردد صلع از دوام بر داشتن چیزی گران بر سر علاج او ترک ویست **فایده** شیخ بو علی در شفا گفته والنساء
لا تصلعن لکثرة رطوبتهن و لا الخصیان لان مزاجهم یمیل الی مزاج النساء و لا تحلل فیهم الرطوبة **فصل اندر تشقق شعر** یعنی شگافتن سرهای موی مفرق و آنست که موی
بالیدگی باز ماند و بی رونق نماید و باشد که با انتثار انجامد و سبب این علت غلبه یبوست ست **علاج** اگر خشکی اندک بود و تشقق در بعض موها باشد کفایت میکند
از اندهین ادهان ملینه که در گرمی و سردی معتدل بود چون روغن بادام و بنفشه و مانند آن و مالیدن لعابها مرخیه چون لعاب خطمی و تخم کتان و امثال آن و
اگر خشکی مفرط بود و وی مادهٔ آن باشد نخستین فصد کنند و بمطبوخ افتیمون طبع بگشایند بعده ادویه و منضجه استعمال نمایند باطناً و ظاهراً در ترطیب مبالغه فرمایند و اگر
خشکی زیاده بود و تنقیه زنهار نکنند و در ترطیب کوشند و این کمتر افتد **فصل اندر نموشه** و وی آنست که چرب نماید گویا تمام موی سر را بروغن زیت چرب کرده اند
چون کلاه یا دستار بر سر نهند تمام ملوث شود و سبب این علت دسومت و کثرت غذای دسومت ست **علاج** بر آن تنقیه معده و دماغ ایارجات و اطریفلات دهند و سر
بشویند گاهی بدانچه جلی و منظف و مزیل اوساخ و سمه بود چون نوشادر و سبوس و تخم خطمی و بادام تلخ و امثال آن و گاهی بدانچه قابض مسام و مانع خروج
بخار بود چون طبیخ آس و بلوط و جوز السرو و مانند آن و زیت یا آب غوره در هم زده بر سر مالیدن نفع دارد **فصل اندر شیب** یعنی سپیدی موی و این فصل
مشتمل ست بادویه که موی را از زود سپید شدن نگهدارد و آنرا که بیوقت شده باشد سیاه سازد و باید دانست که مادام که خون بدن چرب غلیظ و تیز و زنج ست
موی سیاه می باشد و هرگاه که مائیت میگراید سپیدی در موی روی نماید پس اگر سبب مائیت خون ضعف حرارت غریزیه و ضعف طبیعت باشد چنانچه
در سن ما فوق شباب ظهور می کند از تدبیر بر است و ازاله این چنین شیب غیر ممکن و اگر سبب مائیت خون امری حادث باشد چنانچه بعضی جوانان
را پدید می آید ازاله او توان کرد و آنچه موی از زود سپید شدن نگهدارد و اگر نا وقت شده باشد زائل سازد و لزوم استفراغ خلط بلغم ست

خصوص بقی و فصد و جماع کمتر کردن و از اغذیه هرچه خون را مایل سازد و غلیظ گرداند و استعمال بلغم نماید تناول نمودن چون قلایا که در وی خردل و فلفل دار چینی باشد و دیگر مشروبات که در آن هلیله و توابل حاره و همین عمل نماید در چرب داشتن موی بروغنی که در وی افاویه حاره قابضه پخته باشند چون سنبل اذخر و فقاح و سلیخه و قرنفل و عود و قصب الذریره و امثال آن و خوردن تریاق و شرب دیلوش و معجون بلادر و مربی هلیله درین باب بغایت اثر دارد و لبنیات و حموضات و فواکهات متواتر و استعمال گلاب و کافور و کثرت حمام و کثرت غم و هم از مسرعات شیب است و احتراز از ینها طالب شباب را ضروریست **صفت** معجونی که موی را از زود سپید شدن نگه دارد و تا وقت سپید شدن زائل سازد هلیله سیاه دو درم هلیله کابلی و دیگر و طباشیر از هر یک پنج درم فلفل دو درم و نیم زنجبیل گل سرخ از هر یک درمی و نیم صندل سپید تخم کاسنی هر یک سه درم همه را کوفته بیخته بعسل هلیله مربی بسرشند شربتی سه درم **انتباه** معجون بلادر را معجون جادوانی نیز گویند و از آنجهت که این معجون را شهنشاه در جو دفن میکنند و ماء الشعیر نیز خوانند و در قرابادینات بانقرویا مشهور است زیرا که نام بلادر است و چونکه ترکیب انقرویا در قرابادینات نسخ مختلفه مذکور است درینجا ضبط ننمودیم **فصل اندر محافظت شعر** تا اجال طبیعی بماند و آنچه بدین کار آید مالیدن روغنهاست که حرارت لطیف و قبض در وی باشد چون روغن لادن و روغن سوره و پرسیاوشان و شقایق و سنبل و مصطکی و سعد و تخم چقندر و تخم کرفس و آمله و اقاقیا و مازو و امثال آن هر روغنی که از ینها باشد نفع دارد و روغن لادن انفع است و اگر پوست درخت صنوبر بسوزند و بدین روغنها آمیخته استعمال نمایند بغایت سود دهد **صفت روغن لادن** لادن دو مثقال نرم کوفته در یک پیاله روغن سوره یک شبانه روز تر دارند بعده در دیگ آب گذارند و بجوشانند تا حرارت آب بیک لادن در ظرف نگه دارند چنانچه طریق روغن مصطکی است و طریق اخذ روغن از دیگر اشیاء مذکوره در قرابادینات مفصل مذکور است و وجه آسان آنست که اگر دارو تر بود آب او بگیرند و اگر خشک باشد در آب بجوشانند پس این آب و آرد و بار روغن کنجد آمیزند و جوش دهند تا که روغن بماند و از غسولات که بموی ابدان بشویند و محافظت نماید آب هلیله سیاه است و آب ترمس و آب چقندر و آب آمله **فصل اندر تطویل شعر** و آنکه درازی موی و بلندی آن از زنان است ذکر او اهم ترین بیان حال آنست را آنچه در فصل محافظت گفته شد باید که بدان ملازم باشد تا از آفت انتشار مصئون بود و در تقویت درازی موی آس گلسرخ و برگ آن و درخت دمر و آمله و پرسیاوشان هرچه بهم رسد کوفته بیخته بعد از تر کردن سر بنقیع آمله در سر اندازند و برگ کنجد و برگ کدو و جمیع روغنها که در وی قبض دگری بود سودمند نخستین موها را آب چقندر بشویند بعده این ادویه بکار برند و اگر در آب چقندر قدری خردل هم یار کنند بهتر باشد **صفت** روغنی که موی دراز کند جو مقشر سی درم آبله خشک هر دو را در آب بجوشانند تا مهرا شود پس بپالایند بنصف وزن او روغن بنفشه آمیزند و **ایضاً** لادن سه درم در آب برگ خطمی و برگ شبنم و برک کدو هر یک ده درم داخل سازند و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند و سر بدین روغن چرب دارند **فصل اندر انبات شعر** باید دانست که برای رویانیدن موی هرچه در داء الحیه و داء الثعلب کرده نفع دارد و زیت کهنه با خاکستر قیصوم و زبد البحر سرشته مالیدن مفید است و روغن بان با زرنیخ آمیخته در بر آوردن موی ابرو و ریش اثر تمام دارد و طریق او خیا است که زرنیخ که حیوانیست سرخ و نقطهای سیاه دارد و از زنبور بزرگتر است بگیرند کثیر المقدار و سر با و دستها آنها جدا سازند و در سایه خشک نمایند و بسایند پس اگر سه درم سحیق زرنیخ بود یک اوقیه روغن بان بریزند بران و ظرف را بالای آتش انگر گذارند تا که روغن غلیظ گردد پس فرود آرند و بر ریش و ابرو بمالند و اگر بعد فرود آوردن ظرف قدری مشک و عنبر اضافه کنند بهتر باشد و از خاصیت این دوا آنست که نخستین عضو را منقلع سازد بعده موی برآید با نده سیاه و اگر سوخته یا ناسوخته بکوبند و بروغن زیت بسرشند و بر ابرو بمالند موی را از زود تر بر آورد و اگر سیاه دانه با آب سائیده طلا نمایند و بعده بروغن لادن بمالند همین عمل کند **فصل اندر حلق شعر** و ادویه که موی تراشد آهک آب نادیده و زرنیخ هر دو را برابر بگیرند و بمالند و اگر قدری آهک نیم باشد زود عمل کند لیکن قدری سپیدی بیضه در آن داخل میسازند بجهت عدم رقت و صدف سوخته و زبد البحر سوخته و دیگر سوخته با زرنیخ آمیخته همین عمل کند و طریق استعمال آنها مشهور است **فائده** مردان را استر او بهتر نیست که موی عانه را از این چیزها حلق نمایند زیرا که خالی از مضرت نیست و باشد که با

زرگ انجاد و شهوت کم کند و تراشیدن عانه باستره و رسطری قضیب افزونی شهوت نفع تمام دارد **فصل در منع انبات موی** باید دانست
که آنچه موی را اندر دمانیدن باز دارد یا مخدر و مبرد بود چون بیخ شوکران و افیون بسرکه آمیخته یا مسدد مسام بود چون سپیدهٔ ارزیز و قیمولیا
وشب آب بنج یار کرده یا بالخاصیت مانع انبات بود چون سنگ پشت و بیضهٔ مورچه و جز آن **انتباه** هرگاه ادویهٔ مانع انبات بر عضو بگذارند باید نخستین موی
آنجا بر کنند بموچنه یا بنوره حلق نمایند و عقب او دوا بمالند دیگر موی را باستره بتراشند دوا بمالند هیچ عمل نکند لهذا گفته اند یبطلها بعد النتف او الحلق بالنورة
دون الموسی **فصل اندر تجعید شعر** یعنی انبوه و درهم کردن موی و آنچه بدین کار ادویهٔ مقبضه است چون سعد و مازو و مردار سنگ و آرد جلبه و آمله و برگ مورد
گزمازو و غورهٔ ملح و مانند آن و غورهٔ ملح عبارتست از کف نمک که در نواحی قریب دریا بر زمین سنگین جمع شود **فصل در ترقیق شعر** یعنی باریک
ساختن موی باید که در نوره خاکستر چوب رز آمیزند و غلوله سازند و آنرا بر محلی که خواهند زمانی معتدل همی گردانند و یکجا ننهاده بدارند تا پوست نسوزد
بعده نوره که بر عضو مانده باشد بآب بشویند و آرد جو و آرد باقلا و تخم خربزه بمالند تا بترقیق یاری دهد و ایضا ازالهٔ حرارت نمایند **فصل در تسبیط**
شعر و آنچه موی را هموار راست دارد و در هم شدن نهد آنست که روغن با آب در هم زنند و نیکو گرم بر موی بمالند و هرگاه این را استعمال نمایند بعد
زمانی بآب گرم بشویند و روغن شبت نیز نفع دارد **فصل اندر تسوید شعر** یعنی سیاه کردن موی سپید و ادویهٔ مسوده اقسام است چون روغن لادن و
آمله و افسنتین و شقائق و جز آن در قرابادینهاست **دیگر** شگوفه درخت جوز نرم بکوبند و بدان آمیخته استعمال نمایند دیگر مازو و بکرملی بزیت بریان
کنند و کتیرا و شب یمانی و سنجج هر یک پانزده درم و نمک هفت درم نرم کوفته همه را با آب گرم خمیر سازند و بر موی بربندند سه ساعت **دیگر** مردار سنگ و آهک
سرد کرده و گل سرشوی که بهندی گل ملتانی گویند هر سه را برابر باریک بسایند و با آب بشترند بر موی ببندند و برگ بید انجیر بالای او نهاده دارند به پارچه
محکم کنند و سه ساعت یعنی یک پاس بدارند بعده بآب گرم بشویند و عقب آن روغن بمالند تا دفع مضرت دوا نماید و اگر روغن آمله باشد بهتر است
و بعضی گل سه حصه و آهک و مردار سنگ مرکب میسازند و در گل قیدی کنند ملتانی باشد یا دیگر همان عمل دارد و آهک سرد نا کرده می آمیزند **دیگر**
جوز سرو در شراب بجوشانند و خضاب نمایند **فایده** هرگاه خضاب خواهند کرد نخستین موی را بآب گرم بشویند تا چرک موی دور شود و خشک سازند بعده
خضاب گذارند **فصل در تشقیر و تحمیر شعر** آنچه موی را اشقر کند خاست و دردی شراب و ایمچ و شب و زرنیخ بهم مخلوط کرده و زعفران فقط همین اثر
دارد و شقرت رنگی ست میان سرخی و زردی و آنچه موی را سرخ کند سعد و کندش ست و آنچه موی را سفید سازد خرء خطاف ست و پوست
خشخاش و لفاح و کافور و تخم ترب و گوگرد نرم کوفته بزهرهٔ گاو و سرکه بسرشند و نخستین موی را بگوگرد بخور دهند بعده این دوا گذارند چند
کرت تا که موی سپید شود و اگر نوباش باریک بسایند و بسرکه آمیخته خضاب نمایند موی سپید کند **باب اندر امراض اظافیر** ظفر ناخن
را گویند و اظافیر جمع اوست و این باب مشتمل بر چند فصل ست **فصل در برص الاظفار** روی سپیدی ست که بناخن ظاهر شود همچون برص و سبب
او رطوبتی غلیظ فاسد بود که زیر ناخن در آید **علاج** استفراغ بدن کنند اگر حاجت باشد این ادویه ضماد سازند زفت رطب علک الانباط خاکستر
سم بز بیخ نی دیگر زرنیخ تفسیا و زرایج و بق بسرکه بسرشته بر ناخن نهند دیگر ترمس جوز السرو بسرکه سرشته یا بدروی سرکه بر ناخن بمالند **دیگر** تخم
حلبه و تخم کتان کوفته بعسل طلا کنند **فصل اندر صفرت الاظفار** سبب زردی ناخن قلت خون ست و غلبهٔ صفرا **علاج** تخم جرجیر
و سرکه طلا کنند و تقلیل صفرا نمایند **فصل اندر وجع الاظفار** علاج برگ ورد و برگ مورد کوفته طلا نمایند و انار نارسیده بشراب
پخته ضماد سازند و مرهم باشحمها یا سرگین بز و سرگین گاو بگذارند **فصل اندر جذام و تعقف الاظفار** و آن عبارتست از آنکه
ناخن غلیظ و آگنده شود و مجتمع گردد خاصة بیخ او و از غایت خشکی همچون استخوان پوسیده چون بخراشند ریزه ریزه از آن جدا

گردد و بسبب فاعلی او خلط سوداوی حادث است که از احتراق حاصل شود علاج جهت تنقیه سودا فصد کنند و مطبوخ افتیمون و مانند آن دهند و با غذیه
معتدله جید الکیموس اصلاح خون نمایند و روغنهای ملینه و مغز ساق و موم روغن و مرهم داخلیون ضماد فرمایند و بسیار باشد که ناخن بیفتد و ثانیاً بر آید و محافظت
او کرده نشود و از ملاقات چیزهای سخت و جز آن بالضرور تعقف و غلظت در ان راه یابد و تدبیر او آنست که ناخن را نرم سازند باستعمال پیه ماکیان
و پیه بط و امثال آن و گفته اند نقل فقاح و تلیین صلابت ظفر نفع تمام دارد و بالجمله چون ناخن نرم شود زوائد را بکارد ببرند تا بشکل طبیعی بر آید **فصل**
اندر تشقق الاظفار یعنی شگافتن ناخنان و تشقاق که در طول ناخن افتد از طرف سر او و شظایا نیز در و ظاهر شود آنرا اسنان الفار گویند
و سبب شقاق غلبه یبوست ست و اجتماع سودا در بدن **علاج** در ترطیب بدن کوشند و ماء الجبن و امثال آن تنقیه سودا نمایند و پیه بط و مغز
و لعاب تخم کتان و اطلیه ضماد سازند با سرکه و سرشیش و یا سیرلشی و نمک و درد سرکه یا عفص و روغن کنجد با مصطگی و نمک کوفته طلا نمایند و حرف و نمک نرم کوفته
بسرکه مالیدن و دوام نمک و سرکه شوئیدن سود دارد **فصل در تقلع الاظفار** یعنی برکنده شدن ناخنها و این را دو سبب یکی استرخا که در سرهای انگشتان
افتد از فرط رطوبت و بدان سبب ناخن از بیخ جدا گردد و علامت او نابودن درد ست **علاج** تنقیه بدن کنند از بلغم و هر چه مزیل استرخا بود بکار برند دوم
حدت خون این محل که فاسد سازد و اصول و منابت اظفار را چنانچه داخس پدید آید و علامت او الم متعلق ست **علاج** فصد صافن کنند و بر ساق حجامت نمایند
و اگر مرض در ناخن دست بود رگ باسلیق زنند و اگر در ناخن پای بود در جمله تسکین حدت خون کوشند بشربت عناب و امثال آن **فصل اندر انتفاخ**
و خارش الاظفار علاج آب دریا یا آب عدس که با کرسنه جوشانیده باشند و زفت و انجیر جدا جدا یا کلی ضماد نمایند **فصل در رض الاظفار** یعنی
کوفته شدن ناخنان **علاج** در ابتدا برگ آس و برگ انار ضماد سازند و بعد از انکه درد ساکن شود آرد گندم و زیت یا پیه بز و اندکی کرنب ضماد سازند
فائده جراحتی که میان انگشت پا عارض شود علاج آنست که خرقه نیلی بران بندند و بفرمایند که بران بول کنند و آنرا البته دارد و الیفا مرو کند و از زرد
با سیکه سلفته بر قرحه پر کردن سود دارد و قرحه که در قدمین افتد آنرا بعربی عشره گویند **تدبیر اقلاع اظفار** هرگاه ناخن فاسد شود بسبب جراحت
یا جز آن و خواهند که آنرا بر کنند باید که زرنیخ و جاوشیر و روغن بادام تلخ طلا نمایند و کبریت و زرنیخ و زیت طلا سازند و اگر بضماد داخلیون ناخن نرم
کنند و بعده این ادویه مقلعه بر نهند و جدا کنند و پس از انقلاع محافظت نمایند تا ناخن نیک نروید **فصل در طلقیه** و وی مرضیست که ناخن
همچون طلق یعنی ابرک سپید و براق و سهل الانکسار گردد و سبب قلت خون و تحجر رطوبات ست **علاج** برای تلطیف و تقطیع رطوبات ماء الاصول و
گلقند و سکنجبین دهند و روغن بادام شیرین یار کرده و بعد طبوخ منضج مطبوخ افتیمون تنقیه نمایند و زوفا رطب و حب محلب بادام شیرین و پیه تازه بز ضماد سازند و از اغذیه
هر چه مرطب باشد سود دارد **فصل در موت الدم تحت الظفر** یعنی مردن خون زیر ناخن و سبب او کشاده شدن شعبه رگی بود در ناخن بواسطه
وقوع ضربه بر ناخن یا بسببی دیگر **علاج** آرد و زفت یا سرطان نهری پخته و زرنیخ سرخ کوفته با فطر اساليون منضج یار کرده ضماد کنند و مثلثه هر زخم هر
بشویند و گاه گاه تخم جرجیر و سرکه طلا کردن سود دارد و استقصاء و مکیدن ناخن بدهن ساعة بعد ساعة بغایت مفید ست و قال شارح الاسباب بعد فی
کل یوم دفعات فزیل ذلک الجمع یجذب من العمق و ماء الفم منضج و یلین و یحلل انتباه داخس که نوعیست از امراض اصول ناخن در باب اورام گفته
شد **باب اندر امراض متفرقه** و این باب مشتمل ست بر چند فصل **فصل در قمل و صیبان** قمل بفتح قاف و تخفیف میم سپش را گویند و صیبان
جمع صوابه است صوابه چیزیست سپید آویزان و منظوم بموی که آنرا بیضه سپش خوانند باید دانست که ماده سپش فضول رطب ردیست که طبیعت آنرا
بظاهر جلد دفع کند و او بواسطه غلظت از مسام بر نیاید و در عمق جلد محتبس ماند و در آنجا عفن شود و بقمل مستحیل گردد و از مسام سر بر زند و این علت بیشتر
کسانرا افتد که غسل کمتر کنند و حرکت ابدان ایشان جمع اندود و غسل جنابت و حیض تاخیر نمایند و ایضاً خوردن انجیر ماده را بظاهر دفع میکند **علاج** آنجا که بسیار

پدید آید باید که بدن را بفصد و مسهل پاک کنند و بعده جهت تنقیه جلد بآب شور غسل فرمایند و برگ دفلی و سورنج و خبث الفضه و بادام تلخ یکجا کرده طلا نمایند و اسفیداج
وزراوند و زرنیخ لیسر کرده و زهره گاو سرشته طلا مفید است و بطبیخ چقندر و پودینه کوهی و برگ سرو تر مس شستن بدن سود دارد و تجدید ثیاب فروز زود پوشیدن
و ریحان نافع ترین چیزها ست و نوعی ست از قمل که آنرا قمقام نیز گویند و آن آنست که در مسام چسپیده و غالص بود دو خیاره نمایند گویا بیخ موی اما بیده است
و هر گاه بدان گرمی آتش یا آفتاب رسد یا آب گرم ریزند سپیشها زند کوره سر خود برافرازند و بجنبانند و علاج این قسم نیز همانست که گفته شد و در این خصوص اشنو فلی سعد
فلفل سپید پوست انار و در آب بجوشانند و بطبیخ آن عضو البثور بیند بیابانکه دوائی که در کشتن صیبان خصوصیت دارد بورق نصف نوشادر دو در سرکه حل کنند و بمالند
قال صاحب الاقسرائی للعفص فضیلة نفع تولد القمل و الصیبان تا تیر عظیم انتها و طبیعت کر رطوبت با اذن الله تعالی که سوی جلد دفع نماید اگر رطوبت رقیق بود متولد میگردد عرق
و اگر غلیظ بود متولد میشود چرک و اگر غلیظ تر میشود متولد میگردد و خصف و اگر رطوبت بظاهر بشره مندفع نشود زیر جلد بماند تولد میکند دراز اوار تعلب و اگر مختلط گردد
برطوبات صدیدیه تولد میکند تو با دسعفه و اگر مختلط نگردد و مستعد شود قبول صورت حیوانیه را تولد میکند قمل **فصل در کثرت عرق** اسباب متنوعه است **نوع**
اول آنکه بدن ممتلی شود از مطعوم و قتیکه رطوبات را طبیعت بعرق دفع کند کما قال بقراط فی الفصول فی المقالة الرابعة منه العرق الکثیر الذی یکون بعد النوم من
غیر سبب یدل علی ان صاحبه تحمل علی بدنه من الغذاء الکثیر ما تحمل **نوع دوم** امتلاء سقاوم که حاصل شده باشد از اخلاط و سبب آن هم کثرت عرق شود و علامت او
امتلاء اخلاط است و با وجود خلو معده و عدم کثرت اکل عرق آمدن و آنجا از مطعوم وقتی سبب بود تقلیل طعام فرمایند و گرسنگی و ریاضت نفع دارد و آنجا که امتلاء تقادم
اخلاط سبب بود تنقیه خلط نمایند بحسب علامات سبب **نوع سوم** آنکه مزاج پاسکه مسترخی و ضعیف شود و مسام کشاده و قوت از هضم جید عاجز آید و علامت
او آنست که در قوت فتور افتد و ضعف بدن روز بروز ظاهر شود خاصةً اگر بالیتفرغ بالعرق سواو صالح بود فقط علاج آنچه حبس عرق کند و مسام را
بند سازد استعمال نمایند غیر او طلا و روغن او **ذکر مشروبات** بگیرند برنج و سماق و کشنیز خشک و عدس و عناب در آب تر کنند یا بجوشانند و آب او بدفعات
بنوشانند و شربت خشخاش نفع دارد **ذکر اطلیه حابسه** مازو با قدری اسفیداج انزروت باریک ساخته طلا نمایند بگلاب و مورد و گل سرخ و گلنار
و اقاقیا و حضض و کندر هر یک بدین برابر و روغن گل یا گلاب سائیده طلا کردن نفع دارد و تدهین بروغن سوسن مند است و آب لف الکرم و آب غوره و
صندل و کافور و همه نکاها سرد چون لعاب اسبغول و بهدانه بالیدن مفید است و قیروطی که از روغن بنفشه و بادام و غبار آسیا و موم سپید و مغز ساق گاو
یا چربی بط و مرغ سازند دفع عرق نماید و غذائی که حبس عرق کند هریسه است و گوشت نمک سوده و گوشت گاو و امثال آن هرچه غلیظ بود فائده لف الکرم
علوج کرم است یعنی شاخهای نرم و سبز درخت انگور و بعضی گفته اند که لف الکرم چیزیست که بر درخت انگور می پیچد **نوع چهارم** آنکه بسیاری حرکت و ریاضت
و ملاقات حرارت هوا و جز آن باعث کثرت عرق گردد و علامت او وجود سبب است و علاجش قطع سبب **نوع پنجم** آنکه طبیعت ماده مرض را دفع کند و علامت او وجود
حمی ست و کثرت عرق در ایام بحران افتادن و همچنین عرق را حبس نشاید کرد که مضرت مگر آنکه خوف ضعف افتد **فائده** که از جمله حیل باز داشتن عرق آنست که
بسیار ننوشند و بهوای خوش نشینند و عرق پاک نکنند زیرا که هرچند پاک کنند بیشتر آید و اگر بگذارند بحال خود پاک نکنند باز ایستد **صفت روغن حابس**
آب برگ مورد و آب بهی با روغن گل بجوشانند تا آبها بسوزد و روغن بماند پس بر پشت و مفاصل بمالند و اگر مورد تر نباشد برگ مورد خشک و گلنار و گل سرخ و معصفر
و بهی جمله در آب بیزند و آب صافی کرده بگیرند و چهارم حصه آب روغن گل یا کنجد آمیزند و بجوشانند تا روغن بماند و گر بازو شکوفه باین ادویه بجوشانند قوی تر باشد
و دوائی که حبس عرق کند برگ مورد و گلنار که با هم چون غبار کنند و بر بدن بپاشند روغنی که عرق حبس کند و بدن را قوت دهد و مانع غشی گردد که در زمان گرمی حادث
گردد و آب سیب و آب بهی و گلاب روغن کنجد یا روغن گل جمله برابر با آتش نرم بجوشانند تا روغن باقی ماند و جز شرح از تدبیر حبس عرق در حمیات محرقه نیز گفته شد
فائده بسیار باشد که تدابیر عرق آوردن حاجت آید لهذا در اینجا ذکر کرده میشود تا عند حاجت بعمل آرند و مستبدل از کثرت عرق را از این چیزها دور دارند

باید دانست که هرچه مفتح مسام بود عرق می آرد واز تدابیر خارجیه استحمام ست وریاضت وانکباب بآب گرم وامثال آن وایضاً آب کرفس وگلاب و
قدری سرکه وروغن گل بهم آمیخته بر بدن مالیدن وکذلک روغن بابونه تنها یا بوره آمیخته وروغن غار وبلسان وروغن نیسان وآب ترب یا زراوند
از جمله معرقاتست واز ادخلیه قشر سکنجبین بسلوه یا بزوری ست بآب کاسنی آمیخته وشربت گل وبنفشه همین عمل دارد وتناول نخود آب قلیه زردک ازین
قبیل ست وانچه در غایت سردی بود در تابستان نوشیدن او از معرقاتست **فصل در عرق الدم وعرق الدموی** عرق الدم آنست که بجای عرق خون
برآید وعرق الدموی آنست که عرق مختلط با خون آید وسبب این مرض حدت ورقت خون ست بمخالطت صفرا مع ضعف قوت ماسکه علاج فصد کنند ومسهل
دهند بحسب احتمال قوت وهرچه مسکن خون وکاسر حدت او بود بنوشانند چون زرشک وکاسنی وعناب وتوت شامی وزردآلوی ترش ودانه انار وشربت آلو وعناب
وسماق وامثال آن وپس از حصول تنقیه وتلطیف چیزهای قابض چون پوست انار وبرگ طرفا وجوز سرو وجفت بلوط بآب قمقم طلا نمایند تا مسام محکم سازد واز اغذیه
آنچه مغلظ ومبرد بود بارها ذکر یافته بکار برند **فصل اندر هزال وسمن مفرطین** باید دانست که هرگاه احوال بدن متغیر شود از حد اعتدال ولاغری یا فربهی مفرط
گراید بآفات عظیم مستعد میگردد بدن چنانچه گفته آید **قسم اول** در تسمین یعنی فربه ساختن وآفات که از هزال کثیر العود ودست ... الاعتدال ست از هر امری وحرکتی
نفسانی وبدنی وخارجی چون غم وهم وحمام وسهر وجماع وحرکت وملاقات اشیا صلب وهوای گرم وسرد وامثال آن وایضاً هزال مستعد میباشد مرض حمیات
عفنه از سبب غلبه صفرا وشدت احتباس خون در رگها زیراکه منفعت گوشت در بدن بسیارست کما لا یخفی واسباب هزال شش گونه است یکی آنکه غذا کمتر خورند
وبه النسبت الی تحلیل نرسد بدن بکاهد دوم آنکه غذا انجات لطیف خورند واز غایت زود تر وبیشتر تحلیل یابد وبدن بهره نیابد لهذا اطبا گفته اند من یرید
تسمین بدنه فلیجتنب الاطعمة الطیفها سوم آنکه غذای فاسد ونامطبوع خورند وخون فاسد از ان حاصل شود وجهت فساد طبیعت اجزاء بدن فساد و چهارم آنکه
دراعضا سوء مزاج پدید آید وبدان سبب غذا کمتر جذب کند پنجم آنکه در احشا آفتی باشد چنانچه در جگر یا در ماساریقا سده افتد وبدان سبب غذا باعضا چنانچه باید
نافذ نگردد یا خلم در طحال پدید آید واز جگر سودا جذب نماید وبدان سبب قوت جگر سست شود ومزاج او فاسد گردد ودر توزیع غذا قصور نماید واعضا بهره نرسد
چنانچه باید یا در معده وروده کرم متولد شود وهرچه خورده شود بخود کشد وبدان سبب اعضا النصیب تام نرسد ششم آنکه تحلیل بیشتر افتد از غموم وهموم وکثرت ریاضت
وسرعت آن وسرعت ریاضت بیر مسکوترا گویند وعلامات هریک ازین اسباب مذکوره وجود آن سببست علاج نخستین ازاله سبب هزال کنند از انچه در محل خود
مذکور ست وبعد زوال سبب اشربه وادویه واغذیه مسمنه استعمال نمایند بحسب حاجت وجهت جذب غذا باطراف وظاهر بدن بحمام رفتن وبآب گرم بدن شستن نفع دارد وبعد
روغنهای مرطبه قلیل المقدار زیراکه بکثرت او جلد را مسترخی میسازد ولکن لیس مطلوب ودرین باب جامهای نرم پوشیدن وبآرام وسرور وسکون کوشیدن
عطریات بوئیدن وبعیش وآب مباح گذرانیدن وبامعشوقه دلربا یکجا خوابانیدن بشرط قلت تمام دارد وذکر اشیای مسمنه باملای مقشر مغز تخم
کدو شیرین ده درم بکوبند وبروغن بادام وآب کشک وآب انار شیرین بپزند ومیل نمایند دیگر عناب سپستان هر دو ساده آنکه بجوشانند وصاف نمایند وبعد مغز بادام
وخشخاش ومغز تخم کدو وصمغ عربی همه نیم ماده نرم کوفته اضافه نمایند وباز اندکی بجوشانند وروغن بنفشه وروغن بادکیان فربه آمیزند وبجوشانند تا چون حلوا
شود وپس گلاب ان پاشند وبجیسانند تا روغن جدا شود وآن حلوا بخورند وآن روغن بر بدن بمالند نوع دیگر نخود سپید در شیر ترکنند تا شیر را جذب کند
پس خشک سازند وبست درم ازان بگیرند وبرنج وکشنیز گندم هریک ده درم ونان میده خشک ده درم همه را کوفته وبیخته در شیر بپزند حریره مانند وبقند شیرین کرده
میل نمایند روزی چند تا نفع ظاهر شود دیگر مغز بادام شیرین خشخاش بندق حب الصنوبر حب السمنه حبة الخضرا این همه را نرم بکوبند وبروغن گاو بسرشند وبشکر
گداخته مخلوط سازند صبح وشام بقدر قوت بخورند دیگر در تسمین بهتر از ان اشهمو نگشته وعجیب الاثرست تودری سپید وسرخ وتخم خشخاش سپید هریک ...
حب المحلب زنجبیل قرفه دارچینی شقاقل از هریک سه درم حب السمنه بوزیدان جوز بوا حب الفلفل هریک یک درم زعفران دو درم مغز بادام شیرین نیم من بندق مقشر

دران آمیزند وزعفران را در گلاب حلکرده شکر در و آمیزند و بآتش نرم گدازند و روغن کنجد اندک اندک بریزند و کفچه گردانند تا بچون حلوا شود و پس این را با آن
ادویه بجوبه آمیزند و کفچه زنند تا جمله بهم آمیزد و هر روز نیم درم بخورند و بعد از ان زمانی استحمام نمایند و در حمام درنگ نکنند و دیگر حلویات و شیر برنج مفید ست و اغذیه که مخصوص
بدین کار ست هریسه و کله و پاچه و گوشت طیور سمین چون بط و ماکیان و کبک کباب ساخته و امثال آن هرچه مرطب و مغلظ و جید الکیموس باشد **انتباه** و در تناول اطعمه رعایت
هضم واجب بیدانند زیرا که اکل مغلظات با قصور هضم مبطل مقصود ست و در پیشتر درین صورت گوشت بزغاله بهترین اغذیه است فضل ندارد و بدن فربه سازند و دیگر غذا
بغایت مؤثرست بشرط هضم بالجمله چه در دوا و چه در غذا رعایت معده ضروری دانند بحسب احتمال ان ادویه و اغذیه استعمال فرمایند **قسم دوم** در تهزیل یعنی لاغر ساختن
باید دانست که فربهی مفرط خطر بسیار است لهذا قالوا لا خیر فی السمن المفرط و آفات که در سمن خوف وقوع دارد هفت ست یکی ضیق نفس قاتل بواسطه امتلاء
رگها دوم تجویفها دوم غشی و سکته بواسطه ریختن ماده تجویف دل یا دماغ سوم شگافتن رگی بزرگ که رقیق الجرم بود و چون بشگافد التحام نگیرد و خون تمامه از بدن
بیرون آید چهارم خفقان و تپ قی و امثال آن بواسطه انضغاط رگها و عدم نفوذ هوا به روح و بدان سبب مزاج روح فاسد شدن و عفونت حادث گشتن مقرر
گردد پنجم عقم اما فی الرجل فلقلة نضج المنی لکثرة رطوبته ولان اللحم یاخذ اصل القضیب فیقصر ولا یصل الی فم الرحم واما فی المرأة فلقلة المنی ایضاً ولمزاحمة الثرب
لفم الرحم فلا یزرق الیه منی الرجل حان انزرق و علقت تسقط الجنین لضغط الثرب ششم فالج هفتم ذرب اسهال بسبب کثرت رطوبات و ایضاً امراض که بر دوم فربه
افتد دعه یافته نمیشود تا که مستحکم نشود و بحیان اثر ادویه عند الحاجت باعضا رسیده نمیتوانند رسید جهت ضیق منافذ و مجاری از آنست که امراض فربهان بشدت
باشد و علاج دشوار پذیرد و کذلک فربه در هر کار عاجز و محتاج بود و بر تشنگی و گرسنگی صبر نتواند کرد **علاج** بهر تخفیف مسهل و مدرات دهند و تقلیل غذا و کثرت
تعب و استحمام یابس و تقلیل نوم فرمایند و عرق آورند و روغنهای گرم محلل چون روغن شبت و قسط بمالند و اطریفلات مثل زبیل دوام و معجون کمونی
و انقرویا و سنجرینیا و دوار الملک همه ادویه گرم و خشک خوردن نفع دارد و خوابیدن بر زمین سخت و بآسایش نابودن مفید ست و هرچه بهر تسمین گفته شد
مخالفت او ضروریست و نمک و گوشت افعی خوردن درین باب قوی تر از همه دواست و استحمام یابس آنست که در هوای حمام بنشانند و آب استعمال نکنند و حمام
بر گرسنگی باید نه بر سیری که از مسمنات ست **ذکر سفوفی که بدن را لاغر کند** ناخواه تخم بادیان سداب بره کرمانی هر یک چهار درم مرزنگوش خشک
بوره ارمنی هر یک یکدرم چوب لک یا لک مغسول دو درم کوفته و بیخته دو دانگ بدهند دیگر لک مغسول سندروس هر ایک چهار دانگ مرزنجوش
نیم درم زراوند طویل تا هر یک دانگی و نیم کوفته و بیخته دو دانگ بدهند دیگر لک مغسول یک درم با سرکه چند روز ناشتا خوردن بدن را لاغر کند و تشنگی
بسیار کشیدن اثر تام دارد **فصل در تشنج جلد سر** گاه باشد که از فرط یبوست بجمع و تشنج افتد و در سر و میان اجزا متشنج ساده با بچون انهای پیدا شود **علاج**
ترک استفراغ کنند و روغن بنفشه و کدو و عصاره کاهو و کدو و شیر زنان و دیگر مرطبات بر سر بمالند و در بینی چکانند و روزی چند بار آب گرم و شیر بر سر
ریزند و سر بخارات گرم و شیر دارند و دستار خیان ببندند که تشنج درست گردد **فائده** بسیار باشد که سبب تشنج جلد سر خشکی نباشد بلکه سخت ایستن بستار بود از سن
طفولیت و این را تدارک مشکل توان کرد **فصل در تشنج جلد جبهه** گاه باشد که در پیشانی تشنج پدید آید یا خارش و حمرت لون جلد این سرما اکثر افتد
و سبب او امتلای مقدم دماغ ست از خلط رقیق **علاج** تنقیه دماغ کنند و ضماد سپیده تخم مرغ و قیروطی که از موم و روغن کدو و بادام ساخته باشند ضماد نمایند
فصل در تعظیم الراس بزرگ شدن سر دو نوع ست یکی آنکه رطوبات و ریاح غلیظ زیر کاسه سر جمع شوند و شیون یعنی درز سر که ملتقی قبائل سر است
متفسخ و گسسته گردد و باشد و در بعضی اجزای سر بزرگی پدید آید **علاج** آنجا که ضماد پیدا گشته چیزی که محلل و ملطف رطوبات و ریاح بود ضماد نمایند چون حب الرشاد
با آب لک کرده مدز روچوبه بروغن بادام تلخ یار کرده باید که صبر و کندش و زعفران مرزنگوش در بینی چکانند دوم آنکه میان پوست سر و صفاق که بالا
تحف ست یا میان صفاق و قحف رطوبتی گرد آید و بدان سبب آنجا ستورم نماید و طرح نرم بود و به دو باشد و همرنگ بدن نماید لان تملکا الرطوبة غیر منضج

علاج پوست انار و جوز سرو و سرکه ضماد سازند و اگر بدین منتفع نشود پوست را بشگافند و از انجا مائیت را بدبغات بیرون آرند و بعد استخراج مائیت تمام جهت راسند مل نمایند فائده و اگر مائیت بالای صفاق بود شگاف خفیف کنند و اگر زیر صفاق باشد عمیق زنند تا صفاق شگافته شود و هر جونکه باشد اگر مائیت اندک بود یک شق عریض کافی ست و اگر بسیار بود دو شق متقاطع و اگر بسیار تر بود سه شق متقاطع **فصل در انتفاخ و حکه اصابع** گاه باشد در هنگام سرما و خریف وقت صبح و شام انگشتان بخار ند رسیده گردند جهت احتباس فضول حاران و این حالت بدن صفراوی را بیشتر افتد **علاج** برای تفتیح مسام و تحلیل ماده آب بابونه شور یا نمک آب طبیخ چقندر یا طبیخ شلغم یا آبی که انجیر در آن یا عدس مقشر جوشانیده و ترمس جوشانیده باشند انگشتان را بشویند و زمانی در همین بدارند و بمالند و انجیر در شراب پخته ضماد نمایند و اگر بدین قدر منتفع نگردد آب تخ بریزند فانه تیر و تملک بالجزه و یغلظها و یسکن المها و حدتها و الحکة الحادثة عنها **فصل در تقرح انقطاط و حمرتها** و قطاط بفتح نشستگاه را گویند و قال الشارح و هو المقعد الردیف من الدواب و من الانسان الموضع الذی بمنزلة ذلک فیه باید دانست که گاه باشد که از کثرت استلقا یا اسطکاک بفراش نشستگاه سرخ شود بعده خراشیده گردد و بشگافد و متقرح شود بقرحه ردیه و این بیماران ناتوان کثیر افتد **علاج** در اول هنگامی که سرخ شده باشد ترک استلقا فرمایند اگر ممکن بود حضض و اقاقیا و گل ارمنی و مازو و گلنار و جز آن و دیگر روادعات طلا نمایند و آنجا را تر دارند بگلاب و سرکه که برف سرد کرده باشند و آنجا که ترک استلقا ممکن نباشد یعنی بیمار از غایت ناتوانی از خفتن بر پشت چاره نباشد باید که آنرا روزی چند بآب بگرم بشویند و بر پهلو نشستگاه را در هوا کشاده دارند تا کثافت گیرد و الفیا برگ بید و گاورس و ریگ نرم زیرا که بکیسه بندند درشت و سخت معور دارند و هر گاه خراشیده و قرحه آید مرهم اسفیداج و امثال آن و دیگر مجففات بسازند **فصل در صنان** بضم صاد مهمله و دی نیست که بوی بد از بدن آدمی آید سبب او عفونت اخلاط است و حرکت آن بسوی جلد آن است که بعد جماع و حرکت مشوشه بوی او زیاده میشود و تاخیر در غسل جنابت و تناول چیزی که بالخاصیت ماده حریف را بظاهر بدن حرکت دهد چون حلتیت و حلبه و شیر فرخ انجدان و برگ او و مانند آن از موجبات این علت است و بیشتر ظهور او در اماکن پوشیده باشد چون بغل و کش ران و زیر خصیتین و مانند آن و باشد که از تمام بدن آن بوی بد آید و سبب عفونت براز و بول و عرق نیز عفونت اخلاط است **علاج** تنقیه و تسهیل بدن را کنند و جهت تسکین حدت اخلاط و تبدیل مزاج اشربه مبرده و سکنجبین و هندبا و اغذیه مناسبه چون خرفه و طبایع و بسرکه پخته بخورانند و هر چه بر او دست و پا گفته شد بپرهیزند و بعد تنقیه آب نیم گرم غسل فرمایند و آس و شبت و برگ سوسن و صندل طلا فرمایند بآب یا گلاب عرق و این ادویه در بغل و دیگر اماکن متعفنه مالیدن نفع کند و مرداسنگ سپید کرده و بگلاب و سرکه ساخته و توتیا و قدری کافور بگلاب یا بآب بسایند و بمالند دیگر آس صندل سپید پوست ترنج مرزنجوش شاهسفرم اشنه گل سرخ سنبل شکافی جمله مساوی نرم کوفته و بیخته در بغل بمالند و هر چه قابض مسام و مکثف جلد و مانع عرق ست مالیدن او سود دارد و مرداسنگ فقط با سیاه مید طلا کردن سریع الاثر ست **فائده** گاه باشد که در مغابن و میان انگشتان پا زیر قدم و زیر پستان عفونت افتد بواسطه کثرت فربهی و عرق شود **علاج** رگ زنند و مسهل دهند و در تنزل کوشند و از حرکات منع نمایند خاصة در هوای گرم و بعد تنقیه با آب گرم بشویند تا چرک و فضول سند فع گردد زائل شود و بعده جهت تکاثف جلد انسداد مسام آب سرد استعمال نمایند و آنجا مانع ترشح عرق و فضول عفنه گرده و در روز عرق نفع دارد **صفت آن** برگ سوسن توتیا مرداسنگ گلنار گل سرخ گل ارمنی خاک سوخته پوست انار جمله برابر و کافور قدری بسرکه بسایند و خشک ساخته بدارند وقت حاجت در ان موضع پر کنند و هر گاه از تیزی عرق و ماده در بغل جراحت شود مرهم خل و سفیدا ده نهند و اگر خشتین بسرکه بشویند تا چرک و رطوبات قرحه کم شود العدمل ست بزماید بعد مرهم عرق بکار برند بهتر باشد فائده گاه باشد که در پوست تن افتد بسبب غلبه سودا و رطوبت مرکه و یاد گردد ازان بخارات ردیه که اندماغ سوست سر آید ازان عفن گردد و این مرض مشایخ و اطفال اکثر افتد لکثرة الرطوبة التی هی مادة العفونة فی الدم و الحرارة الغریزیة التی تمنع العفونة **علاج** بعد تنقیه ملوقی برگ سوسن و مرداسنگ و توتیا و پوست درخت صنوبر و جوز السرو سوخته و وقاق کندر بسرشته طلا نمایند و از اغذیه که رده سیر و پیاز بود اجتناب فرمایند دیگر ادویه که خوردن آن عرق تمام بدن خوشبو کند اهل سلیخه رع آو نوشدارو و هو احلا منها و در این باب مفید ست بقدر معتو بخورند و بر آ

عرق بازداشتن شب یمانی و آب حلکردہ مالیدن سود دارد و برگ سوسن یا برگ طرفا یا آبی کہ از آتش شعلیدہ بگیرند ہمین عمل دارد عرق کف نیز ہمین بشود **فصل**
در فساد الاطراف بالیر باید دانست کہ گاہ باشد کہ از رسیدن سرما سخت طراوت و یا سترخل متعفن سیاہ شود و ہمچون ابدان مردہ گردد و انما اختص القول الفساد
الاطراف لان قدر بعدہا اکثر من سائر الابدان لبعدہا عن ینبوع الحار الغریزی الدائم انکشافہا و ملاقاتہا للہوا **علاج** در اول ہنگامی کہ کبودی ظاہر شدہ
باشد و پس از ان فساد و عفونت راہ نیافتہ دستور مذکور گشتہ بتابانند روغن زیت و روغن کنجد کہ بہ گل یاسمین تربیت کنند آنرا روغن زنبق گویند و روغن قسط اقی
روغن سوسن سپید را خوانند دیگر روغنہای گرم نیک مالند و اگر ورم پدید آمدہ باشد و سبزی و سیاہی ظہور کردہ اکلیل الملک و بابونہ و شبت و سوسن و تبن
الحنطہ و شلغم و کرنب و شیح و نمام و مرزنگوش و حلبہ و تخم کتان ہرچہ بہم رسد اطراف دران گذارند و بشویند و طبیخ گرم باید و اگر مرغ فقط نیز مفید است و بعد از بر آوردن
اطراف ازین طبیخ روغنہا مالند و عدس نرم کوفتہ بشراب بجوشانند و بران گذارند و اگر بعد تورم اطراف سبزی یا سیاہی ظہور کردہ باشد باید کہ دران موضع شرط عمیق
زنند و بعدہ آب گرم گذارند و نہادہ دارند و خون برآمدن دہند تا کہ خود بایستد پس بیرون آرند و گل ارمنی با آب و عسل و سرکہ طلا سازند و بعد زمانی بشراب نیم گرم
یا با آب و سرکہ روز چند کرت بشویند تا کہ قرحہ خشک شود و در محل شرط گوشت بروید و اگر بعد تخفیر و تسود عفونت در اطراف افتد باید کہ برگ چقندر و کرنب بپزند و بر عفن
گاو وسک بسرشند و آنجا گذارند و ہمین تداوی کنند تا کہ گوشت گندہ و سبز و سیاہ شدہ ساقط شود و اعضای مجاور صحیح و سالم مانند این عمل از استعمال آہن
بہتر است اما آنجا کہ اسقاط اجزای متعفنہ اطراف بغیر حدید ممکن نباشد ناگزیر است از استعمال آن تا فساد بدیگر اجزا التعدی کند لیکن احتیاط کلی باید کرد ہنگام
قطع تا شتطا یا عصب و عروق برید نشود و بعد سقوط اعضای گندہ بدو ابود یا آہن بعلاج قرحہ پردازند باستعمال مجففات و جز آن کہ طرانتہ علاج قروح
ست و عنقریب گفتہ شود **فصل در سوختن از آتش و آب گرم و روغن گرم و جز آن و او مشتملست بر چند قسم قسم اول فی حرق النار** ہرگاہ بدن سوختہ
شود بآتش و خفیف باشد و آبلہ نکردہ باید کہ در تبرید موضع و دفع سورت حرارت کوشند تا این چنان باشد کہ خرقہ ثلثہ بر برف سرد کردہ بران گذارند و چون گرم شود دیگر نہند
و جملہ ادویہ مبردہ طلا کردن نفع دارد و چون گل ارمنی با آب و سرکہ حلکردہ و عدس پختہ و سیاہی کہ از دودہ و صمغ ساختہ باشند و قال جالینوس فی التاسع افاحل
المداو بالماورد طلی علی حرق النار و ترک علیہ تقع من ساعتہ و سپیدہ بیضہ مالیدن در تبرید و تسکین نظیر ندارد و بجزات طلا کردن مفید است و دیگر روغن گل
و سپیدہ تخم مرغ بہم آمیختہ بر کرباسچہ بر نہند و بچسپانند دیگر عدس مقشر و گلسرخ بجوشانند تا مہرا شود و بعدہ با آرد جو و سفیدہ تخم مرغ و روغن گل آمیزند و طلا نمایند
ہمان زمان کہ سوختہ شود دیگر برگ خطمی و خبازی با آب جوشانند و دو ورم دون یکو بند سپیدہ ارزیز و آب کشنیز تر ہم سازند و بخرقہ نہادہ بر بندند و
آنجا کہ احتراق شدید بود و اعضا را منتفط سازد و فصد کنند اگر بدن ممتلی و قوت قوی باشد و تلطیف تدبیر نمایند تا دیگر مادہ آنجا نریزد و مرہم اسفیداج
استعمال فرمایند و اگر بدین مرہم دردہ ساکن نشود مرہم نورہ بعمل آرند انتباہ سبب وجود نفاطہ کہ آبلہ گویند آنست کہ بسبب داخلی یا خارجی مائیت از خون جدا
شود و انما طراف عروق برآمدہ بزیر پوست مندفع گردد و پس بالفعل و پوست جدا شدہ برآید بحسب مقدار مائیت **صفت مرہم نورہ** بگیرند آہک نا سوختہ بار با آب
بشویند تا حدت و تیزی او تمامہ زائل شود و پس خشک سازند و برو گل خام یا روغن مورد یا روغن کنجد آمیزند و طین قیمولیا اضافہ نمایند و بر عضو محرق نہند یا
پنبہ کہنہ بدان آلودہ بر عضو بگذارند و طریق شستن نورہ آنست کہ نورہ سپید در خرقہ تنگ بندند و در آب حرکت دہند چند نوبت تا ثقل رو بہ نشیند پس
آب از وی دور کردہ آب دیگر ریزند و ہمچنان ہفت کرہ آب بگردانند و اگر نورہ در خرقہ نبندند ہمچنان در آب بگذارند زمانی در آب اول جدا کردہ چنانچہ گفتہ شد
ہفت آب بشویند روا باشد مرہمی کہ ہمین عمل دارد خاکستر برگ باکیان و خاکستر نمک نفطی و آرد برنج و سپیدہ ارزیز ہر چہار بہم بسایند و بسپیدہ بیضہ و روغن
بنفشہ آمیزند و بکار برند و انما یختص بروا حل الدجاج بخلاف الدیک لان فی اعضائہا رطوبتہ بورقیتہ حادۃ لذاعۃ **قسم دوم فی حرق الدہن**
الحار علاج مراہم کہ ذکر یافت در سوختن آتش و سوختگی روغن گرم نیز کفایت کند و این دوا مخصوص است سپیدہ بیضہ بقدر سے زیت و سپیدا آمیزند

و در شیشه انداخته جنبانند تا یکسان گردد و طلا نمایند **قسم سوم** فی حرق الماء الحار **علاج** تا که آبله بر آمده باشد باید که ماء الرماد یا الزیتون الملح بر عضو ریزند و خرقه تر کرده بر نهند و آنچه در حرق النار گفته شد بکار برند و بعد تفظیر سم نوره استعمال نمایند و خاص ترین ادویه خاکستر چوب بست بزرده بسیفه سرشته و حارث بن کلده نقل نقیضی که طبیب اهل مکه بود در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هر که با آب میسوخت رماد الشعیر بزرده بسیفه می زد و برسے نهاد صفت ماء الرماد بگیرند رماد و بعضی خاکستر در آب گذارند و بعد از زمانی آب بپالایند و خاکستر دیگر در آن اندازند بعده آب مذکوره بکار برند و هو تجفف و تقبض من غیر لذع **قسم چهارم** فی الاحراق من الصواعق **علاج** آنچه در حرق النار گفته شد بکار برند **فائده** دخان که از زمین خیزد و با بر آمیزد و آنجا برودت کسب کرده نازل گردد و ابر را پاره کند بهبوط و مشتعل گردد بقوت تسخین که از حرکت قویه اصطکاک حادث شود پس آواز از وی بر می آید آنرا رعد گویند و روشنی که اندرمی جهد و زود منقطع میگردد آنرا برق خوانند و او لطیف دخان مشتعله است و آنکه در هوا آتش نشود و در زمین افتد آنرا صاعقه نامند و او کثیف دخان مذکوره باشد که بسبب ارضیت بکره خود باز پس شود و خاصه ویست که بر هر چه بگذرد آنرا بسوزد و شکست کند بواسطه ناریت که در آن ست اما اگر دور تر افتد و چیزے از لهیب او بآدمی یا دیگر حیوان برسد بدن بسوزد و آنچه نگاشته شد تدبیر آنست الا هر آنچه او افتد فی الفور آنرا منهدم میسازد چنانچه ظاهرست **حکایت** در سنه یکهزار و چند در ملک کرناتک صاعقه افتاد و متصل فیلی تمام پوست او سوخته شد و بمرد و بجائی که افتاده بود غار عظیم افتاد و دیگر حیوانات و مردم که قریب او بودند همه سلامت ماندند و شخصے که یک تیر پرتاب از آنجا زیر خیمه نشسته بود بجرد افتادن صاعقه از گردن تا کمر او بر سبیل حمائل بسوخت سینه و پشت آمده آبله سوزان یکبارگی پدید آمد و حالانکه از تابش او هیچ آسیبے بدین نرسیده بود هر چند که فصد میکرد و مسهل میخورد و او به مبرد بکار می برد نفع نمی یافت و همان عارضه بعد سالی بمکان اصلی شتافت **قسم پنجم** فی الاحراق عن الشمس گاه باشد که شخصے نرم پوست در آفتاب سخت گرم سیر کند و بدان سبب پوست او بسوزد **علاج** مرهم کافوری و مرهم سرکه استعمال نمایند **قسم ششم** فی احراق الجلد من عمل البلادر **علاج** شرط زنند و حجامت کنند تا زرد آب که خون جدا شده بسبب احراق بیرون آید و ایضاً مادهٔ حادّ که بواسطه حرقت و الم بدان جانب میل کرده مستخرج شود بعده مرهم ملح نخی سرکه بکار برند تا قرحه بزودی خشک گردد **قسم هفتم** فی احراق اللسان من النورة بسیار باشد که از خوردن پان بواسطه بسیاری آهک اندرون زبان سوخته شود کما هو کثیر الوقوع فی الهندوستان **علاج** لعاب اسبغول و امثال آن مضمضه کنند و روغن بادام و روغن جوز هندی بمالند و اگر روغن آنها موجود نبود روغن مغز انیان فائیدن همین عمل دارد تا که زبان به نشود پان نخورند و از خائیدن چیزهای سخت و درشت و خوردن اشیای تیز و شور پرهیزند

فصل فی الجراحات و این متضمن ست بر چند مقاله **مقاله اندر جراحت و بیان** او ذکر جراحات مخوفه و غیر مخوفه و اعضائے که احتمال جراحت ندارد و بجرد وصول جرح بهلاکت می انجامد باید دانست که جراحت تفرق اتصال را گویند که در گوشت افتد و هنوز ریم نکرده زیرا که بعد تقیح باسم قرحه مسمی میگردد و بعضے بر تفرق اتصال غیر لحمی نیز جراحت را اطلاق کنند و الاول مشهور اقسام جراحت اینست صغیر کبیر بسیط مستوی الشفات غائر منغصل المنغور مرکب نافذ بباطن غیر نافذ جراحت الراس جراحت البطن جراحت العصب جراحت العروق و بدانکه اگر دل مجروح گردد مهلت ندهد و نشان جراحت او سوقست و دماغ نیز احتمال جراحت کمتر دارد و نشان جراحت او اختلاط عقل ست و جراحت گرده و مثانه و امعا و جسم جراحت دماغ دارد و آمدن بول بجراحت مثانه و بر آمدن براز بجراحت روده دلالت کند و جراحت جگر مخوفست لیکن امید سلامت هم دارد و جراحت عصب طرف عضل مخوف از تغیر رنگ و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل و تشنج توان دانست و جراحت زانو که در پیش بود مخوفست و خلاص از و کمتر متوقع و جراحت شکم که بباطن نافذ بود مخوفست و تهوع یا فواق یا اسهال لازم وی است و جراحت سینه و فضای صدر که نافذ بود مخوفست و نشان او خروج هوا از آنجا و جراحت حجاب مخوفست و ضیق نفس خاصه اوست و جراحت معده مخوفست و بر آمدن طعام لازم آنست و جراحتے که جز درین اعضا افتد امید سلامت بیشتر دارد **مقاله در جراحت صغیر**

چنانچه آن کثیر الوقوع ست و مشهور شهر ستانی سر داشته جراحت که بسینه و فضای صدر نافذ بود نیز فست و خروج هوا از جراحت حجاب سخت بد باشد فتق المنفصل از لوازم آن باشد

و بسیط مستوی الشفاة بود و غائر نباشد صغیر خرد را گویند و بسیط آنکه از عوارض دیگر چون ورم مفرط و انصباب مواد و سوء مزاج و سوء
ترکیب خالی نباشد و مستوی الشفاة آنست که چون جراحت را جمع کنند کناره‌های او نیک بهم پیوند و فصل نماند علاج جراحتی که چنین باشد تدبیر او آنست که نظر
کنند اگر طریست یعنی تازه و خون آلوده فی الفور آنرا بهم چسپانند و دو رفاده مثلثه بهر دو جانب او نهاده به رباط و درسین بر بندند چنانچه دو کناره بهم چسپید و درین
احتیاط کنند که نه بسیار سست بود و نه بسیار چست زیرا که درست بستن کناره‌ها جراحت نیک نخواهد پیوست و در سخت بستن خوف تورم است و ایضاً احتراز نمایند تا
در جراحت روغن یا چیزی یا جزو آن از اجسام غریبه نیفتد و اگر افتاده باشد نخست آنرا بیرون آرند بعده جراحت را بر بندند زیرا که اگر چیزی از ان اشیا مذکوره اندرون بماند مانع التصاق
و التحام گردد و اگر طری نبود و دو روز یا سه روز بران گذشته باشد لیکن ریم نیاورده باید که نخستین بخش عریض باطن جراحت را بخراشند تا خون آلوده گردد پس
مذکور بر بندند فانها تبرء فی ثلثة ایام من غیر احتیاج الی استعمال دواء مثاله و جراحت که کبیر و غائر بود یعنی بزرگ و عمق داشته باشد چنانکه اگر جمع
کنند هر چند که کناره‌ها بهم چسپید اما در قعر وی کاواکی ماند علاج تدبیر چنین جراحت آنست که در وی لحم برویانند و جهت منع انصباب ماده گرد او گرد جراحت بر جیکه دوا
و رکب و صندل یا آب کاسنی یا کشنیز طلا نمایند و صندل خشک باریک سائیده بقدر رفاده یا پارچه بر نهاده چنان بر بندند که مانع بر آمدن خون جراحت گردد و دوا نمایند العضو
الیابس علی الرفائد من غیر امتزاج بعصارة الکلا رطب الجراحة بها لان المقصود تخفیف فائده آنجا که خون در بدن بسیار بود و از جراحت بسیار بر نیاید و مانعی نبود
باید که جهت تقلیل خون فصد کنند و هر چه خون افزاید چون گوشت و شراب منع نمایند قال الشارح فیها و یجدد اللحم و للحم لئلا یکثر الدم فی البدن فیکثر نصیب العضو
المجروح و هو یضعف لا یقدر علی التصرف فیه کما ینبغی فیفسده و لیصیر قیحا و ثانیاً و بجعل العضو متورما و بهترین در رویانیدن اینست ثم الاخرین درو جزو و مرو صبر کنند هر یک
یک جزو امتیاد و آنجا که کناره‌های جراحت از بستن مجتمع نشود باید که بر رشتهٔ ابریشمی بدوزند و بهر بخیه گره زنند چنانچه متعارفست تا بالا او دوره مذکور بر کنند و هر گاه
جراحت متورم کنند آنرا بترش و آب بجوشانند و بکوبند و بران گذارند تا ورم دفع کند و درد را تسکین بخشد و جراحتی که در عرض بدن افتد لبهای او در اکثر بجمع
جمع نیاید مقاله اندر جراحت منفصل المضغر یعنی جراحتی غائر که پاره‌ٔ گوشت از ان ساقط شده باشد و لازم آنست که اجزاء جراحت بهم نه پیوندد و در مغاک
که میان آنست رطوبة صدیدیه و چرک جمع آید علاج تدبیر چنین زخم آنست که هر چه مجفف رطوبت و مجلی ریم بود با عتدال چون کندر و صبر و زراوند و
ایرسا و اقلیمیا و زفت و توتیا استعمال نمایند و مرکب ازینها بموم و روغن سرشته زیرا که ادخال روغن و موم اندر ادویه مجففه منع تخفیف نماید انچه باید و بعد
پر کردن دارو در جراحت بر رباط بر بندند و بستن ابتدا از قعر کنند و انجا محکم بندند و نزدیک دهن او سست گذارند و نفع سخت بستن از قعر و سست
تا اطراف جراحت در قعر جمع الحمن بهم پیوندد و دارو تا ثابت ماند و انچه چرک در وی است نیک افشرده شود و بالا برآید و سود سست بستن دهن آنست که چرک بسهولت
بر آید و هم بدین غرض صواب که عضو مجروح را چنان دارند که دهن جراحت فرو تر بود و قعر او بالا تر تا چرک بالطبع سیلان کند و قال جالینوس فی قدر
جرحا کثیرا کان غوره عند الرکبة و فوهته عند الفخذ بان قصب الفخذ کان القعر فوق و الفوه عند اسفل و کذا قد علقت الساق و الکعب غیر و تعلیقا یکون الفوهة
ابدا الی اسفل و باید که پنبهٔ کهنه بروغن کهنه آلوده اندر جراحت گذارند و بخیه بکنند تا چرک در وی آید خشک شود و اگر بفتیله اکتفاء روغن بکار برند بهتر باشد
و بین انکه جراحت پاک گردد و نیز دوا مرهمی که گوشت برویاند علاج کنند چنانکه در فصل قروح مفصل ذکر کرده شود و چون بلحم برویانند گوشت سست در بیاید
گوشت ادویه معدله بکار برند چون مرداسنج و شیح سوخته و برگ سوسن و ملیله و مانند آن و گذارند چه مرهم آن که مجفف بی لذع بود و معدل
آنرا گویند که سطح جراحت را خشک کند و سخت سازد و تا خشک بیشتر آن افتد و استکال نبات گوشت از ساده و دیگر آفات نماید فائده جراحت کودکان
و زنان را از ادویه هر چه بسیار التخفیف بود بکار برند چون مرداسنج و شیح و جراحت ابدان صلبه قوی التخفیف استعمال نمایند چون مازو و گلنار فصل اندر
جراحت مرکب و او آنست که بمرضی یا عرضی مرکب باشد فصل اسوء مزاج بدن یا امتلاء بدن یا ورم یا درد شدید یا ادبار بود یا استخوان شکسته

۳۸۵

شکسته باشد یا رگی از عصبی بریده باشد یا گوشت فاسد گشته علاج تدبیر اینچنین جراحت آنست که نخستین از امراض واقعه و اعراض حادثه کوشند بدانچه مناسب او
بود و بعد از ان تدارک جراحت نمایند چنانچه گفته شد فائده در سوء مزاج تبدیل او در استفراغ تنقیه کنند و آنجا که استخوان باشد یا رگی یا پی بریده باشد یا عضو ورم کرده
بدانچه در محل هر یک مذکور ست تدارک نمایند و در شدت وجع بتسکین کوشند و در آنجا که گوشت فساد پذیرد و افناء او ضروری داند اما جهت تسکین درد او دوا
مخدره چون افیون و بیخ لفاح و مانند آن ضماد کردن نفع دارد و اگر یک انار شیرین در شراب بجوشانند و ضماد نمایند بالخاصیة در درد افزاید و هرگاه ازاله
درد مطلوب باشد انار ترش با شراب پخته بکار برند و برای آن فائده ساختن و جدا کردن گوشت فاسد از جراحت باید که اطراف کاسنی و عنب الثعلب و خطمی بکوبند و بروغن گل و روغن بنفشه
آمیزند و ضماد نمایند تا که فساد باز ایستد و سیاهی ساقط گردد و بعد از انکه مزاج جراحت تعدیل پذیرد و فساد از سرایت توقف گیرد مرهم زنگار گذارند تا گوشت فاسد
را بخورد و از اجزا سواد پاک سازد **مقاله اندر جراحت الراس** و جراحتی که بر سر افتد که اندو استخوان سر نیز شکسته گردد و آنرا شجه گویند بفتح شین معجمه و شجاج
جمع اوست **علاج** اگر استخوان نشکسته باشد ذرور و ورد لحم که از صبر و مر و کندر و دم الاخوین و اقاقیا ساخته باشند بر کنند و اگر استخوان شکسته باشد واجب که ریزهای
استخوان شکسته برون آرند و بعده مرهم بر سازند و ذرور مذکور با وجود الحام جبر عظام هم میباید و جراحتی که بدماغ رسد از امه خوانند **مقاله اندر جراحت البطن** و ازاحیا النفس
مانند اگر بجوف سرکرده باشد پس هرگاه زخم بر شکم رسد و روده و ثرب برون آید علاج آنست که در حال روده و ثرب درون باز گردانند و جلد شکم بدوزند و اگر درون
باز گردانیدن میسر نباشد و بواسطه ملاقات سردی هوا روده باد گیرد و اندر نشود باید که اسفنج را بشراب گرم [illegible] یا اسفنج بشراب گرم تر کرده تکمید کنند تا که
نفخ او زائل شود و آب گرم [illegible] و مندل حوالی او سو سازند پس ستان و پا [illegible] اگر رفته بر دارند چنانچه پشت او خم شود و روده اندر رود و اگر خود بخود در نرود اعانت
کنند بدست برفق و ملائمت و هنگام برداشتن بیمار بکیفیت مذکوره باید که طرف مجروح نسبت بطرف سالم بر داشته بود و این آنجاست که زخم بر پهلوی شکم بود و اگر در میان باشد
حاجت بارتفاع جانبی و انخفاض جانبی دیگر نباشد و آنجا که هنگام حمام میسر شود بهتر آنست که زوال نفخ در وقت معتدل بحمام برند و آنجا اطراف او گرفته بر دارند
تا رجوع امعا سهل شود بسبب تلیین هوای حمام و اگر بدین حیلها در نیاید لازم ست که دهان جراحت اندکی کشاده کنند تا روده باز گردد پس جلد را بدوزند **فائده** گاهی ثرب بر آید
باید که بزودی اندرا اندر کنند تا تغیر در ان راه نیابد و اگر زود گردانیدن میسر نیابد زمانی طویل در هوا ماند یا سبزی یا سیاهی در وی پدید آید تدبیرش آنست که آنچه سبز و
سیاه است آنرا ببرند و بعضی برانند که اگر ثرب زمانی طویل در هوا ماند هر چند سبز و سیاه نگشته باشد قدری از ان قطع باید کرد بالجمله هرگاه ثرب را خواهند برند نخستین رگها از
سر آن [illegible] آورده که در آن باشد آنرا برشته باریک ابریشم سخت بر بندند از آنجا که متغیر گشته بعده اجزا متغیر را ببرند و میتوانند که اول ببرند و قطع سر رگها را برشته باریک
ابریشم بدوزند و مقصود ازین آنست که اگر رگها را بسته نشود بسبب قطع خون سیلان کنند و در شکم جمع آید و احداث آفات نماید و رشته که از ان پوست شکم بدوزند در
سختی و نرمی معتدل باید زیرا که اگر شدید الصلابت باشد پوست را پاره کند و شدید اللین ملتوی گسسته گردد **فصل اندر جراحت العصب و
جراحت العضله** در مقاله اول گفته شد که شدت درد و دیگر اعراض شدید لازم وی است **علاج** جراحتی که برین اعضا افتد باید که آنرا روزی چند ملتحم نشوند
بر بندند تا از حدوث ورم محفوظ ماند و بهیچ عنایت بران نگمارند که ورم نکند زیرا که ورم عصب موجب تشنج و دماغ و هلاکت است و تدبیر آنست احتیاط نمایند تا آب سرد و هوای
و روغن سرد و روغنی که بسیار گرم بود بدان عضو نرسد و در ابتدا بجهت تسکین درد مشغول نگردند به چیزهایی که روغن زیت یا روغن گل یا روغن کنجد نیم گرم کنند
و خرقه بدان آلوده بر زخم گذارند و روغن نیم گرم باید که مائل بطرف گرمی باشد و تمام عضو را بدین روغن چرب دارند از زیت الانفاق یا روغن آس گل و موم
روغن [illegible] بسازند و بر زخم نهند و اگر بیمار خشک مزاج و صلب اللحم بود قدری از فربیون نیز درین موم و روغن بسازند و در امزجه شدید الرطوبت چون زنان و
کودکان علک البطم را باریک ساخته و با اندک زیت سرشته بر زخم پاشیدن نفع دارد **فائده** انفاق غوره زیتون را گویند و هرگاه عصب ورم کند
آرد باقلا و نخود و کرسنه و ترمس و عجه سکنجبین که بسیار ترش نباشد سرشته ضماد نمایند و اگر حرارت شدید بود این مرهم بر نهند کنند توبال نحاس و زیت

سوم سرکه تراج از هر یک مقدار مناسب بگیرند و تراج لغایت کمتر باشد و همه ادویه را با سرکه سحق بلیغ کنند پس در دیگ سنگین انداخته نیک بگدازند تا همه یکسان
گردد و چون این مرهم بر زخم گذارند قطعه صوف بسرکه و زیت آلوده بالای آن نهند بشرطی که حرارت شدید بود و از عفونت نگاه دارند تا عضو فاسد نشود و اگر ریش
جراحت تنگ بود دهان آن را کشایند تا چرک و ریم در آن نماند و موجب عفونت نگردد و باید که جراحت عصب را شب و روز دو بار کشایند خاصه اگر لذع و وجعی بنجه و هر گاه تشنج
در عصب افتد سزاوار آنست که عصب شکافیده شده و نیز دو تکه قطع نمایند تا دماغ از تشنج و مریض از هلاکت ایمن ماند و بعد قطع عصب آنجا و نواحی آن بر روغن تکمید کنند
خاصه بروغن بنفشه و مهره‌های پشت و گردن و سر را بروغن بنفشه و پیه بط و پیه ماکیان چرب سازند مقاله اندر جراحات العروق هر گاه بر رگ زخم افتد و رید
بود یا شریان و خون ازان روان گردد باید که بحبس خون کوشند و بدانند که حبس خون شریان بزرگ‌ها و ورید بزرگ مشکل باشد و ازان شریان خرد و خون
شریان سر آسان بود و نشان خون شریانی آنست که رقیق بود و ارغوانی رنگ بود و بدفق بر آید و کمتر بر آمدن او ضعف بیشتر آرد و طریق حبس خون آنست که [illegible]
بگلاب و سرکه آلوده اندر رگ مجروح در آورند و بالای سر زخم ادویه قوی البرودت طلا نمایند تا مانع انصباب خون گردد و بنهادن گاه‌گاه بند شود و آنچه در رگ بسته گردد علقه پدید
و اگر ممکن بود بالاتر از محل جراحت عصابه بر بندند بستنی متوسط تا مجاری بهم پیوندند بلا درجه و پوشیده نیست که سخت بستن سزاوار دو ماده را از بالا جذب کند و سست
بستن حبس نتواند کرد فالاشد الوسط و آنجا که بدن ممتلی بود و مانعی نباشد بهتر آنست که خون را نخستین بجانب مخالف کشند بفصد و حجامت اندود باید
جمع بلا طلا و ضماد کردن و خاک سوخته که از اتون سبو پزان همان زمان بر آورده باشند باریک ساخته پاشیدن و تار عنکبوت نرم کوفته پر کردن بحبس خون مخصوص دیگر آرد
کرسنه و دم الاخوین و صبر و مازو سوخته و لیف کوکه سوخته کرده و غبار آسیا و جشیش کوفته و بخته بسپیده بیضه بسرشند و پشم خرگوش بدان آلوده در جرح گذارند
و دیگر نسج عنکبوت فقط در جرح نهند دیگر صمغ عربی و صبر و دم الاخوین و انزروت و کندر با آب صمغ عربی طلا نمایند و باید دانست که اگر جراحت شریان
باشد چون دوا بران گذارند و بر بندند باید که تا کیفیت نکشایند بلکه تا ده روز و عضو را به آسایش دارند تا گوشت بروید و آنجا که ازین ادویه خون بند نگردد
باید که نوره و زرنیخ ناکرده با تآن باریک ساخته در جرح نهند که این دوا حکم داغ دارد و اگر ازین هم مطلب بر نیاید باید که گوشت و پوست که بالای رگ مجروح است بآلتی
آهنی جدا کنند از رگ و بعده رگ را بالعنایر بر دارند و بر رشته ابریشم هر دو طرف رگ بندند پس از آنجا که مجروح است ببرند و از هم قطع کنند و ادویه که جرح
آنگاه بنار رسیده و زاک و جز آن باریک ساخته و ران پر سازند و بر بندند و نکشایند تا که گوشت بروید و بهر طرف جراحت منطبق گردد و آنجا که قطع رگ ممکن نباشد
داغ دهند بکوی زهبا که با آتش سرخ کرده باشند و داغ عمیق کنند تا بعمق جراحت رسد و مطلب حاصل گردد زیرا که اگر داغ بعمق جراحت نرسد خشکریشه ضعیف
آرد و او باد جیزی ساقط گردد و با آفت قوی تر از قوای دل مبتلا سازد و فایده صمغ بلاط که بالا ذکر یافت نیست دو امرکب که بچون بلیله جاسازند و دار انجماد
کردن بر جراحت منع سیلان خون نماید و قوی الاثر است و ترکیب ادویه دوگونه است یکی آنکه رخام یا سیریش که از پوست گاو سازند یا پنیر بند و بلوط مانند حب نبرند
و دم الکبیر و صبر و دم الاخوین و علک البطم و انزروت و صمغ عربی هر یک یک جزو سبد و رنگ هر یک نصف جزو کوفته با آب صمغ عربی بسرشند و طلا سازند
انتباه سرکه با وجود تبرید و قبض منفعتی دیگر دارد و آن آنست غواص است بعمق بی در آید و استعمال او در جراحات قائم مقام داغ است لهذا قطع سیلان
خون را از هر موضع که باشد مقاله اندر جراحتی که شظایای استخوان هم در آن باشد علاج زراوند مدحرج ضماد نمایند تا ریزه‌های استخوان بر آید و باستحکام
جراحت کوشند باستعمال کندر و مرهم نعل یار کرده و پوشیده نیست تا که ریزه استخوان در جراحت بود التحام صورت نه بندد و آنجا که در جراحت استخوان پوسیده فاسد
شده باشد نشان او فساد در بدل و استرخای گوشت آنجاست علاج گوشت گنده را بآهن یا با ادویه اکاله دور کنند تا که بدو انفجار او میسر آید آهن
را کار نفرمایند زیرا که آهن گاه باشد که بشظایای عصب و عروق رسد و آفت دیگر آرد و با الجمله بعد از آنکه گوشت فاسد دور شود و یا هن باید استخوان
هویدا گردد باید که استخوان پوسیده را بجرد و چیزی تیز یا ببرد و بخراشند تا استخوان صحیح ظاهر شود و اگر تمام استخوان گنده بود لختی [illegible] قطع

سازند چنانچه در قروح گفته آید و چون استخوان بریده بیرون آرند بجای آن قطع شاخ حیوانی بمقدار استخوان مستخرجه مرتب کرده بگذارند **فصل**

فی نشوب النصل و الشوک و غیرها هرگاه پیکان و مانند آن بخلد باید که آنرا از زنبور سر باریک بکشند و بعده مرو کنند باریک سلفته در جراحت بر کنند تا التحام پذیرد و اگر پیکان تا استخوان در آمده باشد او را راست سازند اگر کج شده باشد و بعده باز زنبور بقوت بکشند و اگر کشیده نشود سنگ مقناطیس برگذارند تا او را جذب کند و انجا که بسبب تنگی جراحت و نابودن پیکان بیرون زنبور پیکان نتوانند گرفت دهان جراحت بکشایند تا که زنبور پیکان را تواند گرفت و اگر خار و استخوان و آبگینه و امثال آن بخلد آنرا از زنبور بکشند و اگر اندک بود و بسوزن کاویده برون آرند اگر این حیل نتوان برآورد باید که چیزها که جاذب است چون پیاز نرگس و اشق و بیخ نی بعسل ضماد نمایند تا جراحت کشاده شود و تا شب بآسانی برآید و اگر بعد تلیین اتساع جراحت چیزی جاذب چون زفت و علک الانباط و راتینج و زراوند ضماد سازند زود برکشد **فصل فی القروح** باید دانست که قرح بفتح قاف جراحت تفرق اتصال گوشت ست خواه بسبب تفرق واردات خارجیه بود چون زخم شمشیر و جز آن خواه ملاقات بدنیه چون انفجار خراج و تقیح بثور و اقسام قروح بسیار است هر یک نوعی گفته آید **نوع اول** در قرحه بسیطه و آن انست که خالی باشد از عوارضی که مانع اندمال بود علاج اگر رطوبت اندک بود و قرحه خرد باشد باید که بشراب و سرکه و ماء العسل آنرا بشویند جهت جلا و تخفیف و بعده پنبه کهنه در ان پر سازند و بالای آن قدری پنبه کهنه بروغن گل یا کنجد آلوده بگذارند تا بسبب یبوست دهان جراحت بسته نشود تا که از اندرون فراهم نماید و هر روز قدری از ان پنبه تر کرده کمتر نمایند تا زود فراهم آید و در چنین قرحه خفیف ادویه قوی التجفیف بکار برند که خوف افنا رطوبت اصلیست و ایضاً منع اندمال مینماید و اگر قرحه بزرگ و پر چرک بود و در ابدان نرم باشد از مرداسنگ و زرد چوبه که هر دو را [illegible] و زیت ترتیب کرده باشند مرهم سازند و استعمال نمایند و هیچ یکی از ینها بکار برند که ضرر دارد و انجا که این قرحه با ابدان صلبه بود زیاده کنند درین دارو ها انچه قوی التجفیف باشد چون مازو و گلنار و شب و اقلیمیا و برگ سوسن و زنگار بنهایت اندک باید آمیخت و مراد از ابدان صلبه هر کسی که کثیر التعب بود چون زرگر و آهنگر و امثال ان و اگر قرحه غائره بود در تجفیف مبالغه کنند تا رطوبتی که در غور جمع ست خشک شود و بعده ذرورات و مراهم ملتحمه بکار برند و احتیاط تمام نمایند که مبادا دهن قرحه بسته شود و غور او همچنان بماند و بدان احتیاط آنست که پنبه بروغن چرب ساخته بر دهان جراحت نهاده دارند تا منع التحام نماید و تا که خلل آن پر نشود و سطح جلد برابر نگردد و پنبه مدهنه بکار می برند و اگر درین قرحه شقی بود مرهم بفتیله اندر کنند و درین چنین قرحه بغایت اهتمام نمایند که دهان او نه بندد و طریق احتیاط گفته شد و انجا که مجففات بسبب کثرت غور و کثرت اجتماع رطوبات اثر نتوانند کرد باید که در اسفل عضو انجا که نهایت غور است شق نمایند تا ماده ازین راه تمامه برون آید و دوا نیک عمل نماید صفت مرهم ملحمه مردارسنگ باریک سائیده و زرنیخ [illegible] تا غلیظ شود و بعده زرد و آرند و قدری از [illegible] مرهم الاخوین [illegible] و زفت [illegible] اضافه کرده حل نمایند تا یکسان گردد و بهترین [illegible] مرهم الاخوین ست **نوع دوم** در قرحه مرکبه و آن انست با عوارض دیگر چون وجع و سواد لحم و سیلان فضول و سوء ترکیب جز آن یار بود و مراد از سیلان فضول انصباب ماده است از عضوی بر قرحه علاج نخستین در منع عوارض است که مشغول ازانچه عوارض بود و قدری ازان در جراحت غیر مرکب نیز گفته شد و بعد زوال [illegible] قرحه پردازند **نوع سوم** در قرحه عسر الاندمال یعنی اندمال نپذیرد و در غایت فساد بود و آن [illegible] اسباب [illegible] علامات [illegible] یکی آنکه خون در بدن [illegible] از انسبب عضوی که [illegible] وجود نگیرد زیرا که موجب التحام و باعث تکون اعضا خونست [illegible] علامت قلت خون لاغری و صفرت بدن ست و قرحه و حوالی او خشک بی ورم و قلیل الحرکه بودن علاج [illegible] اگر قرحه آهسته آهسته [illegible] بآب گرم ترکنند و تکمید نمایند و چون [illegible] سرخی و انتفاخ در عضو پیدا آید بس کنند زیرا که اگر [illegible] انتفاخ و حمرت [illegible] تکمید نمایند مقصود حاصل گردد و ایضاً آب بسیار گرم نشاید که تکمید فرمایند لانه یحلل اکثر مما یجذب و از اغذیه هر چه مولد خون بود بخورانند و مرهم اسود که از زفت و راتینج [illegible] و ساخته باشند استعمال نمایند که مجذب الدم و منبت اللحم [illegible] دوم آنکه خون فاسد شود و بدان گوشت ازان متکون نگردد و انچه

[illegible] آن گرم ترست [illegible] الادویه قوله [illegible] منبت اللحم [illegible] مرهم [illegible] گوشت برویاند ۱۲

۳۸۸

تنقیهٔ نفسه منفرقه بود بریم و چرک استحاله نماید و علامت او فساد لون سوء است پس اگر موجب فساد خون تغیر مزاج جگر بود رنگ بدن سپید ار زیری
یا زرد بود بحسب برودت و حرارت مزاج جگر و اگر موجب فساد وی تغیر مزاج سپرز بود رنگ بدن بسیاهی مائل باشد و نمش پدید آید علاج نخستین فصد کنند تا خون فاسد کم شود آنگه
و بعده باصلاح مزاج جگر و سپرز کوشند از آنچه در باب هر یک مذکور است سوم آنکه سوء مزاج گرم در بدن و عضو متقرح افتد و قوت او ضعیف سازد و بدان سبب
غذائی که بدان رسد قوت عضو در ان بوجه اکمل تصرف نتواند نمود و آنرا مستحیل بگوشت نتواند ساخت و علامت او سرخی و سوزش قرحه است و شدت وجع
علاج رگی که بدان عضو مناسب بود بکشایند و بحسب حاجت خون برآرند و تدابیر مبرده و مطفیه بعمل آرند و مرهم اسفیداج و مرهمی که از سرکه و مرداسنگ و زردچوبه
سازند و گرداگرد قرحه طلا نموده گذارند و با آب رفانه که بر قرحه نهند صندل خشک باریک ساخته بزرانند چهارم آنکه سوء مزاج سرد باعث ضعف قوت عضو ماؤف
گردد و علامت او کمودت رنگ ست و عدم آثار حرارت علاج جهت تسخین مزاج اغذیه گرم دهند چون ماء اللحم با توابل گرم و امثال آن و مویز و انجیر خوردن
نفع دارد و عضو را با آب گرم تکمید نمایند و مرهم باسلیقون که از زفت و راتینج و قنه و شمع و زیت ساخته باشند و مرهم اسود که از مرداسنگ کنند و مرهم انزروت
دار انزروت و مر گرده با شنج استعمال نمایند و طریق ترتیب مرهم اسود آنست که مرداسنگ باریک سائیده در زیت بجوشانند تا سیاه گردد بعده دیگر ادویه مسحوقه در آن آمیزند پنجم
آنکه سوء مزاج تر ضعف قوت عضو ماؤف گردد و علامت او آنست که گوشت قرحه نرم بود و زرد و آب و رطوبت در وی بسیار باشد علاج بهلیله و ترید مانند آن بدن پاک کنند و اغذیه
ناشفه چون طباهیج مشوی مستعمل و جز آن غذا فرمایند و مرهم قوی التجفیف استعمال نمایند صفت آن بگیرند مرداسنگ در سرکه و زیت ترتیب کنند و گلنار و مازو
و زاج و چوب و نحاس سوخته و اسرنج و اقلیمیا و شب همه باریک سوده بهم آمیزند و مرهم سازند ششم آنکه سوء مزاج خشک موجب ضعف قوت عضو شود و متصرف شدن بر غذا
ندهد و علامت او خشکی قرحه و تدبیر نسبت رطوبت و چرک کمتر بودن علاج با آب نیمگرم و روغن بنفشه تکمید کردن گرداگرد قرحه و غذاهای مرطب فرمایند چون حریره ها و شوربای
چرب و بیضه مرغ نیم برشت و مانند آن و ادویه قوی التجفیف چون آرد جو و آرد کرسنه و پیه مرغ و بط و غیره بر قرحه گذارند هفتم آنکه بر کناره قرحه یا اندرون
آن گوشت سخت باشد و بدان سبب هر دو طرف قرحه بهم نه پیوندد و پس اگر آن گوشت بر دهن قرحه یا قریب بدان باشد بنظر در آید اما اگر در غور قرحه بود بمجس
توان یافت یعنی چون مجس را درآورند معلوم شود که بر چیزی سخت میرسد علاج آنجا که ممکن بود و بسبب مجس بخراشند تا برود و اگر غلیظ تر بود باله آهن قطع نمایند و اگر در غور بود
آهن تیز یا ادویه حاده اکاله چون قلقدیون و زنگار بر وی گذارند و بعد افنای او مرهم که گوشت رویاند بگذارند هشتم آنکه در قعر قرحه استخوان گندیده فاسد بود
و بسبب آن رطوبت ان همیشه سیلان کند و منع اندمال نماید و علامت او آنست که قرحه گاهی در ظاهر نیک شود و بعد از چند روز معاودت کند و ریم آرد و صدید رقیق بدبوی
از ان گردد و خاصه این قرحه است که چون میل اندر کنند تا با استخوان برسد بواسطه تخلل و استرخای گوشت و باشد که آواز رسیدن میل با استخوان مسموع گردد و این
بر تقدیر یست که غشائی که محیط استخوان است فاسد گشته جدا شده باشد و استخوان عریان ماند علاج بشگافند آن موضع را تا استخوان و ادویه حاده بران گذارند تا گوشت مرده
فانی سازد و هر گاه باستعمال ادویه حاده خشکریشه آرد روغن نیمگرم بران نهند تا گوشت گندیده دور کنند و خشکریشه زائل سازد و بالجمله چون گوشت فاسد محو شود
استخوان پدید آید آنقدر که گندیده باشد بچیزی تیز یا سوهان خراشیده دور نمایند و اگر تمام استخوان فاسد باشد تمامه قطع نمایند و برون آرند و بجای او شاخ حیوانی مثل او
گذارند و بعده مرهم سبز کنند و مانند آن بر کنند جهت انبات لحم فائده قطع استخوان بر دو وجه است یکی آنکه پاره پاره باریک که همچون اره شانه گران باشد ببرند دوم آنکه
گرداگرد استخوان به مته سوراخها کنند پی در پی بعض آن متصل به بعض بعده با آهن تیز روابط اگرچه میان سوراخهاست جدا نمایند و برآرند و ظاهر است که هر قدر از استخوان
که فاسد باشد واجب القطع است و در قطع احتیاط نماید که سر به پاره بگوشت سالم و دیگر اعضا آسیبی نرسد و طریق احتیاط در کسر عظم گفته شود نهم آنکه قرحه عفن
و خبیث بود و بدان سبب غور کرده تغلیه آن عضو رسد نیز فاسد گردد و لیکن بدیر مستحیل شود و عضو بیفته تاول نیابد و علامت او سیاهی قرحه است و آنکه گشاده
باشد و فساد و عفونت او باعضاء مجاوره و سرایت کند علاج تنقیه بدن نماید بحسب خلط فاسد مثلا اگر در قرحه لذع و حرارت بود و حوالی او زرد بود و رطوبت

ند و سائل باشد مسهل صفرا باید داد و اگر حوالی قرحه سیاه و سخت باشد و حرارت شدید بود مسهل سودا و اگر مائل بسپیدی بود و ریم سپید مائل باشد مسهل بلغم و
اگر باد در و حمرت او فصد باید کرد و باید دانست که فصد در هر حال سود دارد زیرا که خون مرکب از اخلاط است از تنقیه او تنقیه هر خلط میشود و در جمله تبدیل مزاج کوشند بر آنچه
مناسب خلط غالب بود و بر آن قرحه اسقوه ماگوشت فاسد اطراف کاسنی و برگ خطمی و عنب الثعلب بکوبند و قدری سرکه و روغن بنفشه در آن آمیزند و ضماد سازند و بعد ستعمال
مترل مرهم زنگار و مسکه استعمال نمایند تا باقی اجزاء فاسد گوشت بتمامه ریشود و گوشت سرخ صحیح ظاهر گردد و آنگاه مرهم منبته گوشت بکار برند و اگر قرحه رطوبت
اندک گوشت آن جایگاه مترهل و نرم در وی باشد همچون ابدان مستسقی پس او بواسطه کثرت رطوبت و شیخ تخفیف که موجب اندمال است حصول نرسد علاج ادویه اکالۀ
بر قرحه نهند تا گوشت مترهل دور شود و صحیح متین ظاهر گردد پس ادویه ملحمه بکار برند یا ذرور آنکه اندر قرحه رگ بزرگ باشد که دائم قرحه را تر دارد و ربدان سبب
اندمال صورت نه بندد علاج فصد کنند و مطبوخ افتیمون طبع یکشانید و تعدیل غذا نمایند بعد فصد و اسهال رگ مذکوره که اندر قرحه است نیز فصد کنند
و انما یوخذ فصد هذا العرق لما یعرض من تعرضها امّا عند امتلاء البدن او بقرب من القرحه و دوازدهم آنکه ادویه مراهم که استعمال نمایند فراج آن مزاج قرحه موافق نیفتد مثلاً
افراط کرده شود در گرمی و بدان سبب ماده بسیار در آن عضو آورد و قوت عضو تصرف در آن نتواند کرد و علامت افراط تسخین آنست که باستعمال ادویه حرقت والتهاب و ورم زیاده
شود و علاج ادویه که بکار می برند بگذارند و مراهم سرد بکار برند تا افراط شود و در سرد بدان سبب قوت عضو سست و ضعیف شود و جذب غذا نماید و متعرف بدان نگردد و بدانکه
میلان قرحه بسوی کبودی و سیاهی و سختی علاج مرهم اسود استعمال نمایند یا مقصور کرده شود و در علاج که باید علامت او آنست که قرحه پرچرک بود و گوشت نرم مترهل
و در آن او نیز باشد علاج ادویه قوی التنقیه چون مرهم اخضر که از زنگار و عسل مانند آن ساخته باشند بکار برند یا قصور کرده و در تخفیف که باید و نشان او آنست
که قرحه رطب مترهل کثیر الصدید بود علاج مراهم مندمله قوی القبض که از گلنار و مازو ساخته باشند بکار برند یا بکار برده شود چیزی که طلوع و جلا گوشت کرا فخه و
سازد و بستن مرهم و این گوشت گرا فخه و اجهال طهارند و آب بینه شسته اندر قوت جلای افزایند در مرض زیاده میگردد پس لازم آمد که میان زرد آب و گوشت مذاب فرق
کرده آید تا از خطا باز دارد و فرق آنست که آنچه از قرحه بسوی آید اگر رقیق و سرخ رنگ بود و لذع بود باید دانست که گوشت مذابست و اگر زرد آب یا چرک غلیظ مختلط
بود زرد آبست و نشان ذوبان گوشت آنست که وجع و ورم و حرارت بیشتر بود و قرحه هر روز وسیع تر بود و علاج ادویه که استعمال است ترک نمایند و مرهم بارد بکار برند
و هیچ حدت و لذع نبود و بکار برند و سیزدهم آنکه بدن ممتلی باشد و بدان سبب ماده بر قرحه بسیار رسد و مندمل شدن ندهد و علامت او امتلاء بدنست و کثرت رطوبت قرحه
و سیلان او و این نوع را قرحه ذخیره گویند لکثرة ذخرها علاج نخستین تنقیه بدن کنند بمطبوخ هلیله و تلطیف غذا نمایند و بعد از تنقیه تام معالجه قرحه بمراهم و ادویه
قوی التجفیف انتباه ذخیره نجار جمع هر قرحه عسر الاندمال را گویند که قوی الفساد بود و قال جالینوس فی شرح الفصول هذه القرحه منسوبة الی ازدن من
ملوک یونان که ادراک کرده بود یا بر او نشست عسلی ابدیه و هو خروف الطبیب نوع چهارم ورنا صور و آن بسبب هما نیز آید بدانکه قرحه مستقاء عسر الاندمال که منفجر شود و از بوم انفجار جهل روز
گذرد آنرا ناصور خوانند و خاصه وی است که عمیق الغور و ضیق الفم و وسیع القعر بود از هر جانب او و در باطن گوشت سخت و سپید بود و در وی ارزان رطوبت سیلان کند و درد
کمتر بود گاه باشد که از سیلان باز ماند و خشک شود و گاه بود که دهن او فراهم آید و منسد گردد باز کند و سیلان نماید و چون ناصور گاه مستوی و راست بود و گاه معوج و پیچ چنانچه مسامات
تو اصل نشود و فائده گاه باشد که ناصور استخوان برسد و استخوان را فاسد کند و نشان وی آنست که چون میل اندر کنند صلابت دریابند و رطوبت سائله رقیق و لطیف و مائل بصفرت باشد
و گاه بعصب رسد و نشان او آنست که چون میل در آورند درد شدید آورد و رطوبت سائله رقیق و لطیف و سپیدی مائل بود و گاه برباط رسد و نشان او آنست
که چون میلی در آورند درد و صلابت هیچ محسوس نشود و رطوبت رقیق سائل باشد و گاه بورید رسد نشان او آنست که خون غلیظ کثیر المقدار از ناصور
سیلان کند و گاه بشریان رسد نشان وی آنست که خون گرم رقیق اشقر سائل باشد و آنکه در گوشت بود نشان او آنست که رطوبت غلیظ لزج گمد سرخ
رنگ سائل باشد و ناصور گوشت چشم که آنرا غرب گویند گاه بمقابل سر ناصور سینه گاه باعتبار سر کاحلی جالینوس بالجمله این مرض آنست که در بعض که اشد آنرا فاسد

روغن گل است معصوم و آب خالص بمقدار آنکه ادویه را بپوشاند بر آتش ملائم جوشانند تا آنکه آب خشک شود بعلم (؟)

۳۹۱

سازد و باید دانست که گاه یک ناصور را و بهناصور باشد و علامت آنکه یک ناصور است که چند جا سر کرده یا هر واحد ناصور علیحده است آنکه اگر رطوبتی که بر می آید
از افواه متعدده متفق اللون بود باید دانست که ناصور واحد است و اگر مختلف الالوان بر آید مثلاً از دهنه زرد و از دیگر سپید توان دانست که هر واحد ناصور جدا است
داخل هر یک علیحده است علاج نخستین جهت خشک شدن زرداب پاک گشتن از چرک قرحه بگلاب که خاکستر درخت انگور دران آمیخته باشند بشویند و اگر
قوی تر خواهند بآب زیبا بشویند و آب صابون که در وی اندک زرنیخ و نوشادر مخلوط کرده باشند بشویند و بعد شستن پنبه کهنه بشراب تر ساخته در بندر و امثال که از دهن
و حبرم الاخوین و کندر و افتیمون و زعفران ساخته باشند آلایند و در قرحه گذارند و بخیان میکنند تا که به شود و اگر بدینها فرو نگردد و لنگ فند و گوشت فاسد نواحی
او باهن یا باد دیجادر زوانید تا گوشت سرخ ظاهر شود و بعده مدملات بکار برند و بدانند که شگافتن ناصور نهایت صعب است و اگر در قرب عصب یا عضوی شریف باشد
نوع پنجم اندر قرحه صاعیه و آن آنست که مجتمع نبود و خشکریشه بزرگ بنا رود و رطوبت و زرداب نیز دائم مترشح باشد اند و این طوبت چون بر جلد صحیح و گوشت صحیح رسد آنرا نیز
فاسد سازد و تب لازم این قرحه آنست که عفونت باشد که خفقان آرد و قروح بلیه از جمله آنهاست علاج فصد کنند و مسهل صفرا دهند و جهت تعدیل آب انار
و آب تمر هندی خورانند و بعده درین قرحه چند بار طلا سازند تا حدت او ساکن شود و فساد او بجوانی سرایت نکند و پس ازان توتیا و مردارسنگ و کافور سوخته و اقلیمیا
نقره و آب نحاس و تراب و بوره نحاس و مامیران نرم ساخته و بسرکه و یا شراب سنبر طلا نمایند و غذا آش غوره و سماق و اسفاناخ بگوشت مرغ و بزغاله سازند
فائده تراب نحاس چیزیست خاکستر مانند چون مس را گداز اند پدید می آید و اکثر اطبه گران بکار برند و او در تخفیف و تنقیه اندمال قروح و منع انتشار شدید الاثر
است و تراب بوره نحاس عبارتست از بوره گلین که مس دران میگدازند نوع ششم قروح متآکله علاج فصد کنند و مسهل صفرا دهند شربت سکنجبین بسا ده یا بآب
انار تعدیل نمایند و زنو گرد اگرد قرحه چسپانند و عضو را در آب سرد گذارند یا خرقه در آب مورد یا گلاب تر ساخته و بر برف سرد کرده بران نهند و شراب بسرکه ممزوج نافع
و این ضماد مفید است عدس مقشر پوست انار ترش تخم گل برگ مورد و برگ حماض گل ارمنی کوفته بیخته بسرکه ضماد نمایند و برگ لسان الحمل کوفته و برگ زیتون نرم کوفته
بگلاب ضماد کردن سودمند است و کذلک برگ حماض بشراب پخته و اگر بدینها به نشود بحدید یا بدوا تیز قطع عضو متقرحه نمایند تا اثر فساد او بعضو دیگر بدل نرسد نوع
هفتم در قرحه که از خون سوخته سودا گردد که طبیعت بظاهر بدن دفع کرده حادث گردد و علامت او آنست که نخستین شور که بار ظاهر شود و بعده سر بشکند
خشکریشه آرد سیاه یا رمادی اللون همچون خشکریشه واقع در خاصه او آنست که زود کم گردد و بیشتر موضع که افتد علاج فصد کنند و مطبوخ افتیمون و غاریقون و اکبر
اسهال سودا نمایند و در نقش سودا این سفوف قوی الاثر است هلیله کابلی و سیاه و افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و گاوزبان و نمک هندی کوفته بیخته سفوف سازند
و بعد از فصد و اسهال ارسال علق فرمایند تا خون سوخته از نفس عضو کشیده شود و پس ازان مرهم احمر که از مردارسنگ و زرد چوبه و سرکه و زیت ساخته باشند استعمال نمایند
فائده گاه باشد که در جلد نخستین بثره سرخ ظاهر شود و پس قرحه گردد و دائم شدید الآزار چنانکه بیقرار و سبب او بخارات غلیظه دمویه محرقه است که زیر
حجابی که متصل است تمکن گیرد و از غلبه حرارت حجاب سالبود ده و برون آید علاج جهت سهولت برآمدن اجزاء غلیظه مسکنه که بعضی او ناسبت که سبب ورم
سیکنند چیزهای تلینه چون اطراف کاسنی کوفته و بروغن کنجد جوشانیده باشند ضماد سازند تا زود بر آید بخار و درد کند و اگر درین ضماد قدری آرد جو خطمی اضافه
نمایند بهتر باشد و بعده جهت تسکین درد و اندمال قرحه مرهم کافوری کنند و مرداسنگ و توتیا و برگ حنا و قنبیل بروغن گل سرشته مرهمی نیکست و استحکام
دارد در تحلیل اجزا و سهولت خروج او و تکمیله مطالبی نیز لایق فصل است سقطه و عفر بسیر او چیزی گونه است یکی آنکه بادی ورم گرم و تب و تفرق الاتصال
تنزق خون بیم نباشد علاج چیزیکه عضو را محکم کند چون ماش و گل ارمنی و اقاقیا و برگ مورد و صبر و ماش مقشر با آس ضماد نمایند و اگر آنچه فی الفور
کند با منع التشنج نفع تمام دارد دوم آنکه ورم گرم و تب نیز پدید بود علاج فصد کنند یا حجامت نهند و گلسرخ و عدس مقشر و گل ارمنی و ماشیا و صندل
ضماد نمایند و بجهت حرارت تب مبردات دهند و ماش و برنج و نخود و عدس غذا فرمایند و بعد زوال تب جهت تقویت عضو ادویه چینی

یک جزو فوفل و انگ منقی گل مختوم از هر یک نیم جزو کوفته بیخته از دو درم تا چهار درم نقوع نخود بنوشانند و فنادیکه در اول گفته شد نیز با آن **فائده**
موسیائی خالص خوردن و مالیدن در کسر و وهن و خلع نفع تمام دارد و مع هذا بالخاصیت در ضربه و سقطه را ساکن می سازد **سوم** آنکه بر ران تند
علاج بزودی فصد کنند قیفال یا اکحل و بعده تخفیف ورم به نقوع فواکه طبع نرم سازند دیگ آب و نمک و اندک سرکه در هم زده بر سر بالند و برگ آس و گلنار
پوست انار در آب و قدری سرکه بجوشانند و اندک عود نرم کرده در آن آمیخته طلا نمایند و سکوتی و قصب الذریره با شراب همین عمل دارد و چون سکته باز وقوع
ضربه بگذرد مغز سر نخ بخورانند فانه نافع بالغذی القوی الدماغ و یقطع النزف العارض به جمجمه **چهارم** آنکه سقطه یا ضربه بر سینه و صدر افتد و بدین سبب گاهی اندرون شکستگی
و نفث و نزف خون آرد **علاج** کهربا گلنار گل ارمنی خون سیاوشان لک اجزا برابر کوفته بیخته شربتی دو درم با آب خرفه یا نقوع سماق دهد و اگر ضرورت شود بقدر نیم نخود
افیون اضافه نمایند یا تنها و بند در حال خون را باز دارد و اگر بدن استلا بود فصد باسلیق بر دو ساعد کنند **پنجم** آنکه بر معده وقوع شود و گاهی منتنی سازد **علاج**
تنقیه بدن کنند و سفرجل یا گلقند سرشته خورانند و این ضماد استعمال نمایند اقاقیا گل سرخ مصطگی آس سنبل از هر یک پنج درم زعفران مصبر جوز السرو هر یک یک درم با آب
الحی طلا سازند و سیب خوردن و کوفته بر معده نهادن سود دارد **ششم** آنکه سقطه و ضربه بر جگر افتد **علاج** ریوند نوه هر یک پنج درم لک مغسول طباشیر هر یک کوفته
یک مثقال بگلاب یا عرق کاسنی یا سکنجبین بدهند و این دو ضماد کنند صندل سفید گل سرخ گل بنفشه هر یک پنج درم آرد جو هفت درم زعفران دو دانگ فوفل نیم درم بگلاب
گل ضماد سازند و اگر جراحت نبود گل سرخ پنج درم سنبل مصطگی زعفران هر یک دو درم آس سه درم لادن دو درم لادن را بروغن گل با خیر و حل سازند و جمله بهم آمیخته
و ضماد نمایند گل ارمنی و سود و اجزا برابر ضماد نیک است و خوردن ریوند با جلاب نفع عظیم دارد **هفتم** آنکه بر عضله افتد و از آن فسخ پیدا شود **علاج** نخستین به ادویات که ذکر یافته
ضماد نمایند تا از آنکه خون از انصباب باز ایستد بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و تخم کتان و زوفا یابس برگ خطمی بودینه در نگوش تقلیل نمایند و آرد جو و زوفا رطب و پودینه
کوهی ضماد سازند **فائده** فسخ عضله عبارتست از تفرق اتصال که در وسط عضله افتد خواه تفرق در طول بود یا در عرض خواه یکجا بود خواه چند جا **هشتم** آنکه
سقطه و ضربه بر عصب افتد و بدان سبب بعض اجزا از بعض دیگر متباعد گردد **علاج** نخستین مسکنات درد طلا نمایند مثل این دوا نفع دارد و آرد ماش ده درم گل
ارمنی سه درم و نیم صبر زعفران و مشک هر یک درمی و نیم با آب باران و گلاب اندکی روغن گل یا سوسن سبز سرشته طلا کنند و بعد از آنکه مادہ از ریختن بر عصب باز ایستد چیزی
که در وی قوت خاد تحلیل بود بکار برند تا ماده که در آنجا باشد تحلیل رود و دوائیکه بدین کار آید تقمید خطمی بنفشه و اکلیل است و تدهین بروغن نرگس و شبت و اقحوان **نهم** آنکه وقوع
شود سقطه و ضربه بر مفاصل و آنرا سست کند و اعراض و هن وری در آن **علاج** روغن گل بر مفصل و آس باریک سائیده بر آن گذارند و عصابه بربندند بستنی سخت
و بدانند که الیه ابارسی و به گونیه و خرما هر دو کوفته یکجا بر نهادن و بستن درین باب نفع تمام دارد و از آنکه صلابت مفصل اعیا و ماندگی نماید **فائده** گاه باشد
که از سقطه و ضربه التوا و صلابت در عصب پیدا آید **علاج** هر چه در زیل التوا دانستی نیز بود ضماد رنا نیز چون دفلیون یا ثقل آب گندنا یا بیخ خطمی تخم مرو تخم کرفس سرشته
یا اشق و مقل و فرفیون به روغن زیت ممزوج کرده هر یک بجهت قوت و ضعف صلابت بکار توان بست **فصل** اندر تدبیر کسی که او را سیاه شده یعنی تازیانه یا چوب
زده باشند و بدان سبب گوشت او زیر پوست از هم متفرق شود **علاج** نخستین کنند بدست یا بپای تا اجزای گوشت همه بجای خود نشینند و بعد استواء لحم بموم روغن و قیر
کتان و سرد کنند و بر آن محل شهر مرغ بپچیند و هر گاه فرقه گرم شود و مبدل سازند و مرهم اسفیداج طلا کردن جهت تسکین درد و تبرید و توثیق و تسدید عضو نفع
تمام دارد و بهترین علاج آنست که بعد استوای گوشت بگیرند پوست گوسفند که همان لحظه از گوشت او جدا کرده باشند و بر آن عضو مضروب بپچیند تا که خشک شود آنگاه بردارند
و قال جالینوس ان اخذ جلد الکبش من ساعته حین یسلخ فیوضع علی موضع الضرب ممن یجلد نفعه اکثر من کل شیء حتی انه یبرئ الضرب فی یوم و لیلة و آنجا
که بسبب خون زیر پوست بمیرد و محتبس گشته باید که مرزنجوش ترب ضماد نمایند لان لب الخبز یلین و العجل یحلل و یجلی **فصل** فی الکسر و الخلع
و الوثی و الوهن و الوهی و این فصل مشتمل است بر چهار قسم **قسم اول** در کسر آن شکستن استخوان است و شکستگی استخوان

زنان ملین است و ترب محلل و مجلی است ۱۲ منه

بنظر می در آید اگر تفرق در اجزاء او بیشتر باشد اما اگر تفرق کمتر بود و اجزاء استخوان از یکدیگر اندکی جدا شده باشند نشان او آنست که چون دست بر آنجا مالند
ارتفاع و انخفاض محسوس شود و پس علاج در اول امر عضو را کشند نهجی ملائم تا هر دو سر استخوان برابر آید و درست کنند آنرا و هر جزوی را بجایگاه او برند چون عضو بهیئت
اصلی آید عصابه بر بندند بربستنی که معتدل بود در نرمی و سختی لان الربط الشدید یجعل العضو ضیق المسام والمجاری غیر قابل الغذاء و کثیراً ما یؤدی عند الطبار الحل الی موت
العضو و تعفنه و یفرط جنسه الی قطعه والربط الرخو لا یحفظ المجبور و لا یضبط حتی یتحرک علی الشکل الطبیعی و اگر بعضی از ان بکشیدن معتدل راست نشود بجای خود بگذارند و در
کشیدن مبالغه نکنند که بیم خطر عظیم است و در ان و طریق بستن آنست که عصابه طویل بحسب عضو شکسته بگیرند و نخستین از آنجا که شکسته است پیچیده سه کرت بعد بطرف بالا که بجانب سالم ان
روند و عصابه دیگر بستانند و باز بر نفس کسر پیچیده چهار کرت پس از ان بطرف پائین بجانب فرود آیند و اگر کسر عظیم بود عصابه سوم نیز بندند برین نوع که از بالای عضو از آنجا که
منتهای عصابه اولی است پیچیدن شروع کنند و تا اسفل آن عضو که نهایت عصابه ثانیست فرود آیند و باید دانست که عصابه بر نفس عضو محکم تر باید پیچید و بر اطراف نرم تا غذا باز ندارد
و عصابه بجوار بایست بلند و بعضی پست نشاید و عرض و پهنای عصابها بمقدار عضو شکسته باید چنانچه عصابه سینه و پهلو بعرض یک وجب باشد یا کم و بیش و عصابه ساعد و ساق
بمقدار سه انگشت یا چهار انگشت علی هذا القیاس بعد از بستن عصابها هر جا که کاواک و پست بود در رفاده گذارند بنوعی که تمام عضو مستوی و برابر شود و هیچ جانب نشیب و فراز نباشد
و عصابها و رفاده نرم و پاکیزه بود تا عضو را آسیب نرسد بعد وضع رفاده تخته بر بندند و این تخته را بتازی جبائر گویند و جبیره مفرد است و تخته از چوب نرم چون چوب انار و بید
و امثال آن هموار باید ساخت تا نیک ملازم گردد لیکن تخته را از آنجا که بر نفس کسر واقع میشود اگر اندکی غلیظ و پر دار باشد بهتر است و تخته از هر چهار جانب باید نهاد تا محافظت
شکسته نماید و چون از بستن جبائر فارغ شوند جهت ایمن بودن از ورم فصد کنند و اگر مانعی نبود بمسهل خفیف طبع نرم نمایند و تلطیف تدبیر فرمایند و بهترین غذا از ورم
یوزه (?) مرغ است و خوردن یک مثقال گل ارمنی در جلاب جهت استقامت عظم شکسته نفع تمام دارد و مومیائی پارسی نیز سریع الاثر است اکنون بدانکه جبائر را بیش از دو روز
یا سه روز نباید کشود مگر در مزورتی افتد چنانچه در دلبیار کنند مادون الرباط سرخ شود و یا خارش شدید آرد که در اینصورت کشادن لازم است هر وقت که باشد عضو را
بکشایند و زمانی در هوا بدارند تا که بیمار راحت یابد اگر خارش رنج دهد آب نیمگرم که مفرط الحرارت نبود تنطیل نمایند تا رطوبت لذاعه بتحلیل رود و حدت ساکن شود و
بعد استراحت عصابها را در گلاب و روغن گل و سرکه تر کرده باز بر بندند و نفع گلاب و غیره آنست که عضو را قوت دهد و فضلات لذاعه حکاکه را باز دارد و گاه
باشد که رنگ جلد و گوشت متغیر گردد و پوستها بر خیزد و بدین سبب حاجت آید که بند بکشایند و هرگاه حال این بود تخته نباید بست بلکه بربط عصابه و رفاده کفایت کنند تا آنکه
کرخت و زنگ دور دور و خز آن عارضه شود بگرد باید بست و ایضاً از عضو حرارت غریبه زائل شود باید که در بستن عصابها سختی کنند یعنی بنسبت سابق محکم بندند لان الربط
الشدید امنع للجبر من ان یزول و اعقد للزوم الحظم مع حصول الامن فی هذا الوقت من الحکة ما لورم و اندرین صورت جبیره نباید کشود مگر بعد از چهار روز یا پنج روز و
اندرین جبر استعمال باید نمود و تغلیظ تدبیر باید فرمود یعنی درینوقت اغذیه لطیفه را گذاشته اغذیه غلیظه لزجه باید داد جهت استوار شکسته چون کله پاچه و هریسه و لبون گاو و
امثال آن و در رسوب (?) بیضه مرغ نیز مفید است و ضماد جبیره اینست عدس مقشر گل ارمنی اقاقیا کوفته بیخته با آب آس بر نهند ضماد دیگر صبر خطمی سپید اقاقیا گل سرخ گل ارمنی
کوفته بیخته بسپیده مرغ ملطخ سازند و بر نهند و اگر حاجت بزیادتی سخونت شود در مرزنجوش و اکلیل الملک برگ سرو مخلوط نمایند و در اواخر مرض که هنگام انعقاد دشبد بستن عصابه
سست باید بست و در هر بار که بند بندند سست تر کنند زیرا که سخت بستن دشبد را منضغط میسازد و متکون شدن نمی دهد و نشان انعقاد دشبد آنست که عضا در فاده خون
ظاهر شود خواه این خون بر سرف (?) آید خواه بترشح و یا دوام کرد دشبد سخت نشود هرگز عضو را حرکت ندهند لان الحرکة تزعجه و تزیله عن موضعه و بجهان (?) عضو شکسته را که
دیر بنهاده مانند اعصاب و عضلات سخت شود و بهالنسان نماید و عضو از حرکت عصیان نماید بلکه بعد ظهور استحکام اندک اندک حرکت باید داد که صحت کلی رو نماید
و در بر داشتن تخته شتاب نباید کرد اگرچه گمان افتد که استخوان بسته شده زیرا که ممکن است که دشبد محکم نشده باشد و بدین سبب عضو کوژ گردد و از نابستن جبائر که اول قائم شد
و بسیار باشد که ده روز بایست و روز جبائر بسته دارند و هیچ مضرتی نرسد لیکن احوط و اصلح آنست که هر چند روز بگشایند و بنگرند تا اگر در لون جلد و حال لحم تغیری بینند تبدیل

او بر دارند و صاحب ذخیره گوید که تخته پیش از پنج روز نباید نهاد مگر آنجا که ترسند که عضو کوژ شود یا آفتی بزرگ تولد کند و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید داشت
لیکن رفاده ها بیشتر باید نهاد و بسته باید داشت تا عضو جنبان و لرزان نباشد و اگر در نابستن تخته خوفی افتد زودتر باید بست اگر چه روز اول باشد با مقدار استخوان شکسته
باز بزودی با هم نگردد سن طفولیت پس در غیر اطفال جز این نیست که بر حوالی آن کمتر با روغن حالقیما لحافی از غیر دوف بروید همچون شینند و آن شکسته را محکم دارد و بس لازم
است که صاحب آن از هر چه خون را لطیف کند و ماده و شیند را تحلیل دهد بپرهیزد چون حرکات قویه و جماع متعب و خشم و هوای گرم و امثال آن و باید دانست آنجا که با کسر ورم باشد
باید که بند را در اول عصاره که حلکروه طلا نمایند و بجهان نالته دارند تا که آماس تحلیل شود و اگر آن را به بند نهایت نرم باید بست و هر روز بلکه روزی دو بار باید گشود تا که ورم
دور شود پس بحال آیند و آنچه تدبیر کسر است آنجا که با کسر گوشت کوفته شده باشد باید که بر لحم مرضوض شرط زنند و خون بیرون آید تا از فساد و تعفن و آکل محفوظ ماند و اما
کسر مع الجراحت بود باید که رفاده و تخته جایگاه جراحت دور دارند یعنی جراحت برهنه دارند بحوالی او رفاده و تختها بر گذارند و به بند ند که موثق بود و قال صاحب
الاسباب و العلامات و الاقسطی ثم الجرح مل یشد عصابة علی فم الجرح عند شفة العلیا و یدور بها الی اسفل و آخری عند شفة السفلی و یدور بها الی اعلی بمیل الیه الدوا و یخرج عند العصابه
و جبیره سخت نباید بست تا از ورم محفوظ ماند و بر دهن جراحت پنبه کهنه نهند تا زرد آب بمکد و هم از ورم و آفتها بواسیاه و هر دو تختها و رفاده ها هر روز یا یک روز در میان همی گشایند
بجهت جراحت و جرح را مرهم شوره که ذکر یافت تدارک فرمایند و اگر خوف حدوث ورم شود در رفاده ببرکه گلاب تر کرده و سفوف بموده بر حوالی جراحت نهند تا آماس باز دارد
و دهن حار مرهم از جراحت دور دارند خاصة در تابستان تا هم عفونت نباشد و اگر جراحت بزرگ باشد یا در محلی باشد که گذاشتن تخته بالای او ضروری بود باید که بمقدار
جراحت رفاده نهند و بالای آن تخته گذارند بنوعی که ورم در جراحت آسیب نسازد و هم مدان توان داد آورد و ریم و زرد آب انسان توان بر آید پس عصابه بر تخته بپیچند و انگشت
دیگر گرم بر زخم نرسد و آنجا که از عضو مکسور مجروح خون سیلان کند باید که صبر و کندر و دم الاخوین و مانند آن سائیده بر جراحت پر کنند و اگر بدن پر خون بود از طرف مخالف
رگ زنند و الا ماکل سازند تا جذب بطرف مخالف و امثال آن تا اثر و اما سیر با شکلها که استخوان بشکند و شاخها از وی خیزد و ابا پوست از شگافته بیرون نیاید با
در زیر پوست بود نشان او آنست که چون دست بران گردانند آواز آید همچون آواز خشخاش بشرطیکه استخوان بسیار ریزه شده باشد و الا احساس پستی و بلندی
اجزا عضو شاهد باشد تدبیر اینچنین مکسور آنست که نخستین برفق و تدریج شظایا که مذکور آنجا خود نشانند از دست بعده نرم بر بندند تا درد شدید نیاید و اگر پاره استخوان بر نخیزد
و درد شدید آورد با اصلاح وست بجای می نشیند باید که آن موضع را بشکافند پس اگر این شاخ از استخوان جدا بود کشیده بیرون آرند و اگر پیوسته باشد قطع نمایند چنانچه
گفته آید و اگر استخوان ریز ریز شده باشد تمام ریزه ها بیرون آرند و بعد اصلاح او بعلاج جرح و تدبیر کسر پردازند و طریق قطع شظایای استخوان مکسوره آنست که
نمد نرم را سوراخ کنند باندازه شظیه و بر آنجا گذارند تا شظیه از سوراخ نمد برون آید پس پوستی هم بران شکل بالای نمد گذارند و شظیه از این نیز برون آرند و دو دست بر نهند
و فرو نشانند برفق چنانکه منشار با صل شظیه برسد و او را از اصل ببرند و جهت این کار است باید باریک و تیز که لطیف تر از اره شانه سازان باشد و بعضی مجبران استخوان
سوز اخها زده قطع نمایند چنانچه در قروح گفته شده و این از خطر خالی نبود زیرا که ممکن است که سر بریده استخوان در گذرد و عضو سالم را بشر زیفا که قریب او بود اذیت رساند
احتیاط درین آنست که صحیفه نرم زیر استخوان نهند تا سر بریده اندازه بیرون برود و این نیز خالی از خطر نباشد بالجمله تا که قطع بمنشار میسر آید بر آن کار ز نفرمایند
انجبار هر عضو مکسور امعتادی نهاده اند چنانچه بینی در ده روز بسته شود و استخوان پهلو در بیست روز و استخوان ساعد و آنچه بران ماند در سی روز یا چهل و ساق استخوان در پنجاه
روز و باشد که در سه ماه یا چهار ماه بسته گردد و بدانند که خون معتاد انجبار در گذرد و عظیم بسته نشود و از دو حال خالی نباشد یکی آنکه ماده فاسد را آنجا بود دوم منع انعقاد
نماید تدبیر او آنست که آن موضع را بناخن بخارند بتدریج و بکف دست بمالند تا آن محل گرم شود و ماده به خون فاسد ضعیف که در آنجاست تحلیل پذیرد و خون صالح
قوی بدانجا آید و انعقاد و شیند نماید و دیگر ریشها عسر البرء را نیز بدین طریق به سازند دوم آنکه علتی بوقوع آید که در انجبار مانع شاید آن اتمام است چنانچه آب بسیار بر عضو
مکسور ریختن و مهند نعود رود کشادن و عضو را پیش از استحکام حرکت دادن تند فالمه و عصابه بسیار ثقیل یا سخت بستن و طعامها را لطیف که خون لطیف

اندوی تولد کند و قابل تعقد و شید نباشد خوردن و تقلیل غذا نیز ازین جمله است و باسته های استخوان عضو بماندن اینهمه که گفته شد از اسباب بطء و دیر التحام است از تدبیری ترک نموده از اسباب بعد و انجا که قلت غذا و نعافت او سبب باشد از اغذیه مغلظ و هند و جهت جذب غذا بر عضو بکشو کمید کنند اعتبار استخوان مردم

مفرد ازخشکی مزاج دیر می بندد و زیرا که خون ایشان لزج نباشد و ازینجاست که طعام بکسو العظم هریسه پاچه و کبک و امثال آن هر چه غلیظ و لزج باشد مفرد ساخته فایده کاه و باشد که استخوان شکسته چون بسته شود تعقد و فضلا آنجا باقی مانده باشد که آن تعقد ایذاء بدهد و از حرکت و اکثر اعمال منع نماید خاصة اگر قریب بمفاصل باشد و اگر ایذا ندهد از انکه قبح هیئت لازم و لیست نیز از اله و ضرورست علاج اگر آن تعقد متحجر نشده باشد و قریب العهد بود بانعقاد باید که قطع اسرب باده که قابض و عاصر بود بر آن گذاشته و برباط قویه محکم بر بندند که تحلیل رود و اگر متحجر شده باشد و بعید العهد بود بانعقاد باید که چربیها و مغزها و روغنها و موم بر آن نهند تا که تعقد

نرم شود و تحلیل یابد گرم نفع دارد و این ضماد جهت تلیین سود مند بگیرند اللثی قند و شیر و مقل و مانند آن و بروغنهای گرم چون بط و مرغ حل نمایند و به بندند و استعمال نمایند و اگر بجای روغنها در آنها داخل نمایند بهتر باشد خاصة عکر الزیت فایده استخوان کوز شده یا بعد از بستن کوز گردد و خواهند که آنرا بشکنند و راست بندند تدبیر او آنست که نخست باودیه ملینه که در تعقد ذکر یافت آنجا را نرم گردانند و دنبه گاو و روغن بیضه و لیدن مع ساختن و دنبه گداخته و مغز

بسته و مغز بادام و مغز پیه ان دو تخم خطمی بابونه ضماد کردن و در تلیین شیدن و تعقد اثر تمام دارد و بالجمله هر گاه که شد نرم گردد عضو را جنبش دهند و استخوان را بشکنند و راست کرده بر بندند و اگر جراحت شود آنرا نیز رعایت کنند چنانچه گفته شد و لیکن باید که عضو را نرم کنند چنانچه باید بکشند خود بخود در جای آید بی آنکه بشکنند و این اسلم باشد استواء عظم میسر آید زنهار درپی شکستن نشوند لان فی الکسر آفات و چون شکسته شود بر بندند و احتیاط ورزند که باز کوز نگردد قسم دوم در خلع و فصلش و آن آنست که استخوان از حفره که در آن باستخوان دیگر ترکیب بمیانجی مفصل یافته از آن حفره بیرون آید و علامت او آنست که شکل عضو متغیر شود و در مفصل مغاک و دکوی فاحش ظاهر شود و حرکت بندگاه باطل گردد و چون عضو مخلوع را بالعضو دیگر جانب که بشبه او باشد قیاس کنند تفاوت پیدا باشد و در طول و قصر و استقامت و اعوجاج و تمکن اما اگر خلع در مفصل بازو و ران باشد در وقت آن شکل ست جهت علامات ظهور تفاوت بین لان راس العضد اذا انخلع یدخل فی الابط و نظیر فیه الاعوجاج ظهورا بینا لا التحوید و فقد جمیع الحرکات و الاکثر مخالفة بینه و بین الاخت و قس علیه مفصل الورک بالجمله هر عضو را علامتی و تدبیری علیحده است چنانچه بنوع جداجدا گفته آید بعد ذکر علاج کلی که مشتمل ست جمیع انواع را علاج هر گاه عضو منخلع شود و دانی نبود و ترسند که ماده بسبب الم بجانب آن عضو خواهد نخست فصد کنند و خاصة رگی که بدان عضو متصل بود و یکمثقال گل ارمنی در جلاب قند و گلاب بخورانند و طبع را بلعوق خیار شنبر و ترنجبین و تمر هندی و آب سیلاب یا آب فواکه با شکر آمیخته کشاده کنند و غذا فروره و روغن بادام فرمایند تا از ترشح و آماس محفوظ مانند پس نظر کنند که خلع بسیط است یا مرکب بجراحت یا آماس یا بقرحه اگر مرکب بود نخست قرحه و جراحت و آماس را علاج کنند بعد خلع را خاصة خلع اگر در بندگاه بزرگ بود اگر در عضوی بود که باسانی بجای باز شود هم در حال بجای باز برند و به جراحت و ورم ملتفت نگردند و تدبیر بجای بردن آنست که آن عضو را آهستگی اندک اندک بجنبانند راستا پس بتدریج بکشند تا بجای نشیند بسیار باشد که چون بجای نشیند آواز کند که بدان معلوم کنند که بمحل خود قرار یافت و بعد از انکه عضو بموضع خود رود آنرا به بندند تا باز بر نیاید اما اگر از بستن شدید آید دو بی یکشایند و همچنان بدارند باحتیاط و نشاید که بخرقه خشک بر بندند زیرا که بیم باشد که آنجا گرم شود و آماس تولد کند پس اولی تر آنست که مغاث و گل ارمنی با آب برگ مورد سرشته و خرقه بدان آلوده و تر ساخته بر بندند و آرد جو یا آرد باقلا و دیگ ست و عصاره سخت نباید بست از سه چهار کرت زیاده فایده هر گاه از کسر و خلع گوشت و پوست باز شده یابند و آن جا کسا بروغن بیضه گرم کرده تراغ دهند تا استخوان فاسد نسازد و چنانچه آورده اند که در زمانی مردی بر دوش افتاده و پوست گوشت ازو بی بایفند و استخوان بازو برهنه گشت و در قوه از نجا بیرون آمد و جبری جاهل استخوان را بجای باز برد و گوشت و پوست را بجای خود باز نهاده بسته پس آن گوشت گنده شد و بدانسبب استخوان هم تباه و برگشت و آخر قوی تر از قطع روی نمود و علاج او آنست

۳۹۵

در شکستن آفتهای بسیار است

که بحسب هر عضو مخصوص است بنوع جدا گفته می آید نوع اول در خلع فک که بپارسی منه گویند و علامت او آنست که دهان کشاده ماند و دندانها برابر
یکدیگر نباشد علاج یکی را فرمایند که سر او بگیرد و اگر چه دهان او کشاده بیشتر بکشایند منه راست آرد و طبیب منه را بآهستگی گرفته بجنباند و بچپ و راست
برد و بجای نشاند و اگر از پس پشت بیمار نشیند طبیب منه او را بسوی خود کشد و بالا آرد و بجای نشاند بهتر باشد و اولی آنست که نخست بحمام برند و روغن بنفشه بلوام
بمالند و اگر موم آمیزند تا عضو نرم شود و بعد با بجای برند که بدین طریق بجای آسان نشیند نوع دوم در خلع ترقوه یعنی چنبر گردن و علامت وی آنست که اینجا مغاک شود و دست
بسر سر نرسد علاج بدست آن را که بجای برند نوع سوم در خلع منکب یعنی دوش و این بندگاهیست که بر آمدن و بجای رفتن او آسان بود و علامت او آنست که در
بغل نتو و بلندی مستدیره یابند اگر بانگشت تفحص نمایند سر دوش کج بود و مخالف دوش دیگر نماید و مرفق آن دست از پهلو دور ایستد و هیچ حال بر پهلو نرسد مگر به سختی
و درد شدید و دست بالا نتوان برد و حرکت دشوار نتوان کرد علاج دست و بازوی بگیرند و طبیب انگشت ابهام از دیگر دست در بغل افگند و مهره استخوان بازو بدان
بردارد بقوت تا بجای رود و اگر بیمار جوان بخط که بند جدا شود قوت کند و دست در بغل خود دارد و مهره بجای نشیند فی الفور تا آنجا که روز چند گذشته باشد و مفصل سخت گشته
باید که بحمام برند و روغن مالند و اگر موم بیامیزند تا نرم شود پس بفرمایند که بر پشت خسپد و گوی که از پوست یا ابریشم یا از پنبه که صلب نبود در بغل او نهند و بعده طبیب پاشنه خود بر گوی نهد
و دست را بسوی خود کشد تا که بجای رود نوع چهارم در خلع مرفق و این مفصل بی آسیب کمی جای نگذارد و بعد خلع بدشواری بجای رود و علامت او ظاهر است هم
بحس و بعد هم لمس علاج بفرمایند تا کف دست کشاده دارند و ساعد او بگیرند و نگاه دارند و بخلاف کشیدن آن سکشنر تا بسیار کشیده نشود و او بجای نشیند
چون بجای رود دو دست بر دوش بر سر بر بندند باعتدال نوع پنجم در خلع بندگاه ساعد و انگشتان دست علاج برفق همی کشند تا شکل درست همی شود و استخوان بجای
آید پس بر بندند نوع ششم در خلع مهره های پشت و گردن و این مهلک است زیرا که نخاع را فشرده بیسازد علاج او را بر روی زانو بردارند و برفق دست مالند و بقرار جهت
خلع مهره های پشت این تدبیر مقرر کرده که بگیرند تخته باندازه بالا و پهنای علیل یا دکانی سازند بران مانند و بالای آن تخته یا دکان یعنی چبوتره بستر نرم اندازند و علیل را
بحمام برند تا اعضای او نرم شود پس برون آرند و بفرمایند مریض را که بر شکم تکیه نماید دو دستار یا فوطه محکم بعد بار بر سینه او بپیچند و کناره آن را از زیر بغل بر جن آورند و میان
کتف بند کنند و دستار دیگر که بندد هر دو پای او از بالای زانو بر بندند و آنجا که بن ران است آنها بند نمایند و کناره دستار بچوبی که بر شکل دسته هاون بود هر دو کناره را بدین
چوبها محکم سازند و بفرمایند که تا بقوت بسوی خود کشند و هر دو کف دست بران مهره نهند و قوت کنند تا بجای رود و طریق استقرار مهره گردن آنست که مریض را بقفا
خوابانند و سر او بکشند و مهره بمالند تا بجای رود و ضماد قوی از ماش و گل ارمنی و مبر مینات و زعفران بگلاب فسرده تخم مرغ سازند نوع هفتم در خلع مفصل ورک یعنی سرین
و علامت بر آمدن بندگاه ران آنست که اگر بسوی اندرون منخلع شود پای او نسبت بپای دوم دراز تر گردد و زانو و بندگاه بن ران دو تو گردد و بیخوله
ران بر آمده و ماسیده نماید زیرا که سر استخوان در بیخوله ران آمده باشد و اگر انخلاع بطرف برون رود پای کوتاه بود نسبت بدوم و بیخوله ران مغاک بود
هم و برابر او ماسیده نماید زیرا که سر استخوان ران از آن جانب آمده باشد علاج پای او کشند و راست و چپا بجنبانند تا سر استخوان بجای آید پس نگهدارند و ضماد گذارند و بر بندند
و بگیرند نواری نرم و یک سر نوار را چون کنجی سازند و پای او در آن رکاب کنند و آن نوار بر ساق و ران او بندند و سر دیگر بر سر دوش او نهند و بسوی پشت و زیر بغل او
در آورند و بند کنند تا باهم نتواند کشید و مهره آن از جا بر نیاید نوع هشتم در خلع رکبه یعنی زانو علاج بیمار را بر کرسی نشانند و مرد قوی ران او را نگاه دارد
و دیگری دست در بغلهای او افگند و نگاه دارد و دیگری استخوان او بگیرد و بکشد و آن دو مردان را نگاه همی دارند و بر بالا کشند و طبیب دست بر بندگاه دارد تا آن چون
استخوان برابر جایگاه خویش آید و خود بجای نشیند در حال ببندند و ضماد گذارد نوع نهم در خلع کعب یعنی شتالنگ علاج کشند تا بجای رود و اگر تمام از جا بیرون
آید و زود بجای نرود باید که چوبی بر زمین فرو برند محکم و بپای او ابپایند و بقفا خوابانند چنانچه از این چوب اذیت نیاید پس قدم او بگیرند و بقوت تمام بکشند و یکی دیگر
کشیده دارد تا که بجای آید پس ضماد گذارند و بر بندند و بندها باید که بکف فرود آید و بر بالای شتالنگ بند کند فایده بندگاه انگشتان پای که از جای

بیرون آید کشیدن بجای باز شود و بچون بندگاه انگشتان دست و هرگاه بندها بجای باز شود لیکن سختی و ناهمواری آنجا باند بماند بارها که بعلاج اماس صلب کرده
تدارک نمایند قسم سوم در وثی بفتح واو و سکون مثلثه و یای تحتانیه اینجاست در لغت عام و صحیح آنست که بجای تحتانیه همزه آید و آن آنست که استخوان از مفصل برآید تمامه
زیرا که اگر از جای بیرون آید خلع خوانند و علامات او آنست که در مفصل کاواکی آید بحسب کثرت و قلت خروج مفصل و از جانب دیگر نتو آید و بلندی محسوس
گردد و بعضی حرکات ممکن بود از آن عضو مع العسر علاج اگر استخوان از جای کمتر برآمده باشد قوی تر ضماد سازند چون برگ آس و برگ بید و سک و گل ارمنی و اقاقیا و خطمی و
ماش و اکلیل الملک و صندل سرخ و اگر با ورم بود ماش و گلنار و اقاقیا و فوفل و منقات ببیده بسفیده طلا نمایند قسم چهارم وهن و وهی و کلاهما بالفتح و این هر دو مترادف
اند یعنی بیک معنی می آیند و آن آنست که با استخوان و با آنچه محیط وی است از گوشت و جلد و جز آن درد و کوفتگی لاحق گردد بی آنکه استخوان از جا ملغزد یا برآید و علامت
او آنست که در آن عضو درد و کوفتگی پیدا بود و مع ذلک جمیع حرکات ممکن باشد در هر دو جا لیکن بعضی حرکات آسان بود و بعضی بدشواری علاج آنچه بعلاج وثی
خفیف بکار آید اینجا کفایت کند انتباه هرگاه در وهن و وهی اشد ترسند که ورم خواهد افتاد باید که بزودی فصد کنند بعده بعلاج پردازند فائده گاه باشد که مفصل
حالتی بود که از مقدار طبیعی دراز تر گردد بسبب انصباب رطوبتی زائد و استرخاء اعصاب و رباطات و همچنین عضو زود تر منخلع گردد و علامت استرخاء مفصل آنست که عضو آویزان نماید
و چون آنرا از دست بردارند تا بیمار خود بر چیزی آنرا قائم کند بقدر طبیعی باز گردد بی تکلف و باز چون بگذارند بقدر عارضی رجوع نماید و ایضا خاصه وی است که در مفصل
کاواکی پدید آید و باشد که این کاواکی بمثابه بود که انگشت در آن تواند آید علاج عضو مسترخی را درون سو گردانند تا بمستقر خود نشیند و بهمان هیئت بدارند و چیزهای
مقوی و قابض و سدر چون مازو و گلنار و اقاقیا و امثال آن با ادویه مسخنه و مجففه چون قسط و اقاقیا و قدری جندبیدستر ترکیب سازند و ضماد سازند و عضو را بهمان هیئت بدارند
بسته یا نابسته آنچه مناسب باشد تا که استرخاء زوال پذیرد و مفصل قوی گردد و درین مرض جوز السرو و ابهل و هر آنچه در خناق ست ضماد نمایند نفع دارد فصل در تدبیر سموم
بسبیل کلیه و طریقه احتراز از آن هرگاه بدانند که شخصی زهر خورده فی الحال قی فرمایند پیش از آنکه قوت زهر در بدن منتشر گردد و آب نیم گرم و روغن کنجد یا مسکه
بسیار نوشانند تا قی همی کنند و اگر قی بفراغت نیاید شبت بجوشانند و قدری بوره با نمک در طبخ آن حل کنند و روغن کثیر المقدار آمیخته بدهند تا قی تمام برآید و اگر
جوز القی نیز با شبت بجوشانند قوی تر باشد بالجمله هر چه برای قی دهند بیشتر باید داد که قی بفراغت آرد و اگر قی هم نیاید قوت زهر را خود خواهد شکست و حین قی بجذب عار کرده شود و شیر تازه خاصه
اگر از گاو باشد بخورانند هر قدر که تواند خورد زیرا که شیر مبطل زهر است تمام دارد و اگر از خوردن شیر نیز قی آید بغایت نیکست و مسکه و روغن گاو دگر اخذ حکم شیر دارد در نفع
زهر بلکه گفته اند که از شیر اولی ترست و لعاب کتان و بهی و بطلا گرفته و شراب شیرین سودمند است و تریاق کبیر و شرودیطوس و امثال آن سریع الاثر ست تریاق طین مختوم فی الفور داده
شود معده را پاک سازد از زهر و آنجا که از معاجین گرم حرارت پدید آید یخ و روغن باید داد و تبرید باید فرمود و قطعا مسموم را خفتن ندهند هر تدبیری که ممکن بود بیدار دارند و اگر
طعام خواهد غذا لائق بخورانند شکم سیر بسیاری طعام بر آن زهر غلبه کند و باشد که قی آسان آید جهت امتلاء معده و آنچه گفته شد تدبیریست کلی شامل جمیع اجناس سموم را و بعد
یا تخصیص آن زهر اطلاع شود باید که از آنچه مضاد او بود تدارک نمایند اما معرفت نوعیت آنست که بدانند که زهر از ملتهبات حادث است یا از مخدرات پس اگر از ملتهبات بود
بکافور و گلاب و کشنیز و مانند آنکه سرد و دافع سم بود معالجه نمایند و اگر از مخدرات باشد چیزهای گرم نافع چون انگوزه و شراب هلکرده و سیر و جز آن تدارک فرمایند و آنجا
که به تخصیص نه هر علم شود مثلا بدانند که مرداسنگ ست یا افیون یا چیزی دیگر پس آنچه مخصوص بدان باشد استعمال کنند چنانچه بتفصیل گفته شود انشاء الله تعالی و استدلال
بر آنکه کدام زهر خورده از چند وجه توان کرد یکی آنکه دهن ببویند و اکثر آنست که هر چه خورده شود بوی او از دهن آید دوم آنکه نظر بر قی کنند و اغلب آنست که آنچه خورده
باشد و در تنگ شده بود و معده بر همی بیرون آید در آنچه قی نیز توان یافت سوم آنکه نظر بر اعراض گمارند مثلا اگر تلذیع و تقطیع و مغص آورد باید دانست که زرنیخ یا سیماب مقتول یا مانند
آن چیزی از اکالات ست و اگر التهاب و تشنگی و حمرت وجه و زردی چشم و بوی دهان و کثرت عرق احداث کرده توان دانست که چیزی گرم و خشک ست مثل فرفیون و امثال
آن و اگر سبات و خدر و ثقل بدن و زبان و ثقل اطراف پیدا گردد باید دانست که چیزی سرد و خشک و مخدر ست مثل افیون و بنج و مانند آن و اگر سقوط قوت و غشی و نوط

وذبول و عرق سرد و سقوط او تو اثر نفس ظاهر نشود توان دانست که زهر قاتل است که بجوهر خود منافی مزاج انسانست فائده هرگاه مسموم غشی افتد و قصد او منقلب گردد و
سیاهی چشم او بر گردد امید خلاصی نباشد و دو اسود نه بود و مخنق تیکه چشمها سرخ باشد و زبان برون آید و نبض ساقط شود و عرق سرد جاری گردد و نشان بد احوال بود تا که بدین مرتبه
نرسیده غنیمت دانسته در علاج پردازند که امید نجات بیشتر است باید دانست که از بعضی زهری در عضوی از اعضا نکایت مخصوص است پس واجب است که بجانب او در تقویت آن
عضو بکوشند تا از اذیت او سالم ماند مثلا اگر اضطراب امر اسفل بود دستنا فیا یا حقنه نرم طبع بکشایند و اگر در معده باشد با دویه ملائم تلیین شکم فرمایند و اگر ترقان بود او را دویه
انتری که بجگر مخصوص است بدهند و اگر خفقان و غشی آرد دیدانند که بدل ضرر کرده بتقویت دل مبالغه نمایند و اگر تشنج آرد دماغ ضرر آورد بتقویت دماغ کوشند و اگر در عضوی از بدن
لهیب و حمرت آرد طلای صندل سرخ سوده آنجا گذارند تا حذر گردد اما بشرطی که از اعضا رئیسه دور تر بود و آنجا که این حمرت در حلد تر بیضو رئیس باشد ... ضماد و شرب ... دران
استعمال نمایند و اگر از شرب زهر سردی ظاهر شود در عضو آنرا گرم سازند و طریقه احتراز از خوردن زهر آنست که هرجا که این خوف باشد خوردن از ان صحبت دور دارد و از اشربه
اغذیه که بسیار ترش و شور و شیرین و تیز بود پرهیز دارد زیرا که طعم زهر درین چیزها کمتر محسوس گردد تا ممکن باشد طعامیکه در ان خوف بسبت نخورد و اگر بضرورت محل خوف حاضر شدن و طعام آنجا خوردن ضرورت شود
پیش از آن باید که شکم سیر از طعام گردد و گرسنه و تشنه نرود زیرا که در حالت گرسنگی و تشنگی طعم را نیک در نیابد و کاردانی زهر را کاری پوشیده بود و مدرک نبود و ایضا در خلو اثر زهر زود گذرد و در رگها و بدل سرایت کند بخلاف آنکه
معده و رگها از طعام ممتلی بود که در یوقت زهر راه نیابد و قوت آن نخست بر طعام آید و شکسته شود فائده اگر طعام فاسد آن زهر باشد و اندر محل خوف پیش از طعام و بعد آن بجهت فرصت
واجب است که ادویه که دفع مضرت سموم نماید بکار می برند تا اگر چه زهر خورده شود عمل او ضعیف یا مشکل شود و لطیف ترین تریاق طین مختوم و مانند آن و انجیر و فندق یا نمک و پودینه لب جو و برگ سداب
یا شراب و بغیر شراب بعد او و این دوا مفید است چار مغز مقشر یک جزو و نمک کوفته سوده یک سدس جزو و انجیر سفید آن مقدار و دوا دران خمیر شود و بمقدار حاجت با شربت سداب
بدهند صفت تریاق طین مختوم گل مختوم و حب الغار برابر بگیرند و نرم بکوبند و سه چندان عسل آمیزند و بروغن گاو چرب سازند و بخورند فصل اندر بیان ادویه سمیه و
سموم مع علامات و معالجات آن از آنکه بعضی از ان معدنیست و بعضی نباتی و بعضی حیوانی این قسم بسه قسم ذکر کرده آید قسم اول در معدنیات زیبق یعنی سیماب
اگر زنده خورند اکثر آنست که ضرر نکند زیرا که در حال بیرون آید اما آنچه مصعد بود مقتول بود خوردن او درد باطن و ورم تن و مغص شدید و گرانی زبان و ثقل معده و حبس
بول آرد آب عسل بوره نوشانیده قی فرمایند و هم بدینها حقنه نمایند و سه درم ریب آب عسل چند کرت بدهند و بعد از ان شیر و لعاب تخمها و شراب ... فائده دارد و تقویت دل با دویه
اغذیه مناسبه ضروریست آنچه در ضرب مرداسنگ گفته آید نفع دارد و از خوردن مرداسنگ بدن آماس کند و غده شکم ازان پیدا آید و قولنج و خشکی دهان و ثقل زبان و عقد
و در و ... و کاه و اطلاق ... علاج قولنج انجیر و شبت و بابونه قی کنند ... بجوارش مسهل و حقنه قوی طبع بکشایند و شراب نفع دارد
و سه درم ... سنبل بچهار نوبت دادن بعسل یا شراب مفید است و زنجبیل مربی و تعریق بحمام یا با دویه ادرار بول سود دارد و غذا نخود آب گوشت مرغ سازند و یکدرم فرفیون
با دو درم فلفل با شراب عرق آرنده است و تخم کرفس و افسنتین و مر اجزا برابر بمقدار دو مثقال با آب کرفس یا شراب ... ادرار بول می نماید براده رصاص از خوردن وی همان اعراض پدید آید
که از مرداسنگ رسد و علاجش چون علاج مرداسنگ است و اگر زیبق زنده در گوش رود تشنج و درد شدید و اختلاط عقل و ثقل قوی دران جانب پدید آید و بسیار است که سکته و صرع
آنجا لا تدبیر اخراج او آنست که میل رصاص در گوش کنند تا سیماب بران بچسپد و برون آورند اسفیداج خوردن او سپیدی زبان و سرفه و فواق و خشونت و خشکی حلق و زبان
و درد معده و اختلاط عقل آورد علاج آب غسل دهند و حقنه حاد بعمل آرند و بشراب افسنتین ادرار بول نمایند و منع خواب و خوردن مسکه و شراب نفع دارد و سم الفار که
بهارسی مرگ موش گویند خوردن او قولنج و اختناق و خشکی دهان علاج آنچه در اسفیداج بکار آید بعمل آرند و شراب کهنه و ماء العسل و اشیای لعابیه و آب خطمی و
شیر و سبوس بدهند و اگر سحج پیدا کند بعلاج سحج پردازند شنجرف و سکی اعراض این هر دو مثل اعراض زیبق مقتول بود و لیکن از ینها اسهال افتد علاج تدبیر قلیل
نمایند و شوربای چرب فائده دارد و زنجار یعنی زنگار خوردن او تب و سوزش حلق و جراحت معده و قی حادث کند علاج شیر تازه فرو نوشانند تا اسهال کند بس آنچه در
زرنیخ گفته آید بکار برند براده آهن و خبث او خوردن بجای آهن درد ... و درد سر و خشکی دهان و درد شکم آرد علاج شیر تازه وافر نوشانند تا اسهال کند

پس روغن گاو و مسکه دهند و پیوسته روغنهای مرکب چون روغن گل و بنفشه و بید بسر که آمیخته بر سر نهند و سنگ مقناطیس خورانند تا هر چه پراگنده بود جمع آید

بعده تدبیر اسهال نمایند و باشد که بدان حاجت افتد که هر روز یکدرم مقناطیس باید داد پس آن شوربای چرب بروغن گاو باید خورانید تا اسهال کند و تا گاه آهن

در معده است قی نفع تمام دارد زرنیخ و نوره خوردن زرنیخ و آهک بسیار سحج و جراحت روده و درد شدید شکم و خشکی دهان و سوی و عسر بول و سرفه و برا اطراف دیگر اعراض

که از زیبق مقتول و آب صابون و زنگار افتد احداث نماید و در آمدن غبار آهک در حلق نیز قائم مقام خوردن نوره است علاج آب گرم و جلاب بروغن بادام مسکه و روغن

گاو چندبار دهند تا قی آید بعده کشک جو و کشک گندم و برنج و قدری از تخم کتان با عسل بخورانند و آب خیار زی و عسل سود از و بعده شیر تازه و مسکه و العبه و شوربای

چرب مفید است زاج و شب یمانی خوردن آنها سرفه شدید که منجر بسل بود احداث کند علاج شیر و مسکه با قند دهند و شربت بنفشه در آب کشک جو بروغن بادام خورانند و بعده

تخم مرغ نیم بخت و شوربای مرغ فربه قلیه اسفاناخ غذا فرمایند و خوردن آب سرد بسیار و بعد از حمام و جماع استسقاء و فساد مزاج جگر آرد علاج دوار الکرکم و دوا المسک

و خمیره بکمنه و شربت دینار سید هند قسم دوم در نباتات بیش حاد و کشنده است و خوردن او ورم زبان و تواتر نفس و غشی نزد آرد و صرع و سقوط قوت آرد و اگر

آدمی از آن خلاص یابد بدق و سل مبتلا باشد علاج به تخم شلغم قی فرمایند و شراب و روغن بسیار دهند و بکرات قی فرمایند تا نفع حاصل آید و طبیخ شاهبلوط که درو

یکدرم دوا المسک یا نیم دانگ مشک فقط حل کرده باشد سود مندست و تریاق کبیر و مثرودیطوس و فاد زهر حیوانی مجرب است از جمله تریاقات که اثر عظیم دارد پوست

بیخ کبر در روغن گاو دست و حیوانی که از ابیش بوش گویند جلیل النفع ست قردن سنبل خوردن او سیاهی زبان و بول الدم و ا عراض سرسام آرد علاج قی فرمایند با آب

شیر با روغن گاو و بنفشه و بعد از تنقیه کافور بگلاب قرص کافور یا دوغ گاو و آب خیار و لعاب بهدانه و اسبغول و آب انار شیرین خرفه در روغن بادام و گل ارمنی و آب تره و

آب عنب الثعلب بهم سرد کرده بدهند و صندل و گلاب بر سینه و جگر گذارند فرفیون خوردن او کرب شدید و لذع شکم و سوزش احشاء و قواق و اسهال مفرط آرد

علاج قی فرمایند و مسکه و روغن گاو و غیره بدهند و خوردن حریره سبوس به برف سرد کرده و در آب سرد و رآمدن و گلاب و آب انار جرعه جرعه نوشیدن و سیب خوردن

نفع دارد و باقی تدبیر همانست که در قردن سنبل مذکور یافت یتوع مثل شبرم و لاغیه خوردن او زیاده مقدار عسر بول و اندوه و لذع و اسهال مفرط آرد علاج شیر تازه و مسکه

و روغن و دوغ گاو و پست سیب و به بار قابض و تریهای قابض که در وقت اسهال بود بدهند و استحمام آب شیرین که در حرارت و برودت معتدل باشد نفع دارد و سقمونیا

خوردن او زیاده از شربت اسهال مفرط و عطش و ضعف جگر آرد علاج دوغ و ربّ و ریباج و شربت فواکه و فادزهر و پست سیب بدهند با آن خوردن او آبله

در دهان و حلق و اندوه و امراض حاد و سوزش و فساد اعضا آرد و در مثقال از آن کشنده بود و بعد خلاص شدن وسواس بماند علاج چیزهای سرد و روغن

بادام و کدو و شوربای چرب بخورانند و مغز بادام و چار مغز فادزهر آنست بخاصیت فائده مضرت بلادر و در بعضی ابدان پدید نیاید و در بعضی اعظم احداث نماید حتی که

عسل او ملکرده و اگر بدین شان رسد بدن آماس کند و بخار و آفت قوی افتد و باشد که پوست بدن لشکافد و هلاک سازد و تدبیر رسیدن بلادر به بدن که آماس آید

آنکه آنجا را بدوغ بشویند و دوغ هر چند ترش بود بهترست و مغز چار مغز و مغز نارجیل و حب السمنه و کنجد سیاه نرم کوفته ضماد نمایند و بعد از چند ساعت فرود آرند و بدوغ

بشویند و زنانی بجهان بدارند و باز ضماد تازه بکار برند و اگر تمر هندی در آب تر کنند تا قوت او به آب بر آید پس آب صافی نمایند و مغز نارجیل بمان آب مانند مرهم

بسایند و طلا نمایند حرقت و گرمی فی الفور زائل کند و صندل سپید و سرخ طلا کردن سود دارد و سرگین گاو میش تازه ایده مالیدن خاصه که همان ساعت از

شکم بر آید گفته اند که اثر تمام دارد و چون خشک شود بدوغ حل کنند و آنجا که بدن ممتلی و مستعد عفونت باشد و آماس قوی بود و بدین تدابیر زوال نگیرد باید که فصد

کنند و مسهل دهند تا بدن از گندیدن محفوظ ماند و در حب الفصد او زرد و در آماله ورم می نماید موضع اعراض او مثل اعراض ذراریح بود و علاج او مثل علاج ذراریح باشد

سلاف انتادول او سوزش و لذع و تپ دق آرد علاج بعد از قی و حقنه تریاق فائده دارد و ثاقیثا و طلی خوردن ایها سوزش حلق و معده

و سرخی وجه و احتباس بول و براز و ورم زبان و قراقر و نفخ شکم و تنگی نفس و غشی آرد علاج بعد از قی شیر تازه غرغره فرمایند و کشک جو

بروغن گل نوشانند وجندبیدستر بسبرکه وعسل بجامعیت سود دارد وتخم سداب نیز بخاصیت مفید ست وشیر وسکه نافع ست خربق ابیض خوردن او اسهال و
خناق وخفقان ومغص وحرقت بول وزردی شکم آرد علاج شیر وسکه وروغن پنیر تر باعسل دهند وشوربای چرب مرغ فربه خورانند وربوب قابضه منع اسهال نمایند وباطلان
گرم تکمید شکم فرمایند وشراب ممزوج ساخته سود دارد وجندبیدستر خوردن او ورم آرد وخانق اگر سیاه بود علاج بطبیخ شبت وسپستان قی آرند وعقب شربت لیمو ودوغ
ترش وشیره خرفه وآب سیب وفادزهر دهند وحماض واترج ولیمو وتریاق ولبیت عنصل خوردن او زرد اندرون ورید سینه واسهال خون آرد علاج شیره خرفه وآب
انواکه قابض وشیر باآهن تفته داده تخم مرغ نیم برشت بر نهند وجمله آنچه مانع اسهال خون بود دوا بود بهدانه نفع دارد وتمشیر برنج خوردن او ورم زبان ودرد معده ورودها
آرد علاج آنچه در تدبیر اکل غدریج در قسم ثالث گفته آید بکار بر ند ریوند چینی گاه باشد که خوردن او اسهال مفرط در امعا آرد علاج قی فرمایند وشیر تازه وسکه دهند
ودرب سیب به آب باب سرد غسل کردن ز آب سرد بر سر ریختن وتریاق کبیر وفادزهر سود مند ودر غنها دسمز باخوردن گاه باشد که غثیان وغشی وحرارت آرد علاج شیر تازه دهند
فرمایند وشربت لیمو وشیره تخم خرفه نوشانند شراب یعنی خمر خوردن او ربهار ردر دسر واندوه وخناق واختلاط عقل آرد وگاه باشد که تشنج پدید آید علاج فصد وقی وتلیین طبیعت فرمایند
وترس کافور ودوغ ترش وآب انواکه تبرید مزاج نماید کنند وآب قثاء الحمار وغاریقون سیاه وتربد زرد هرگاه در استعمال مزاج این چیزها افراط نماید غثیان وقی شدید
وخناق وغشی وعرق سرد آرد علاج بحقنه حاد طبیع فرود آرند وآنچه در سینه بکار آید استعمال نمایند وتریاق وفادزهر وآنگرم وشیر سود دارد واگر زمان خوردن قریب
بود ودر معده باشد تقیه مدد نماید افیون خوردن او سبات گرفتگی زبان وحذر وغور چشمها وخاریدن جلد وعرق سرد وفواق وضیق نفس وتاریکی چشم آرد وکبودی
از دهن آید وقدر دو ورم از وی کشنده بود علاج بطبیخ شبت وشربت عسل ونمک قی فرمایند وبحقنه حاد طبع بگشایند وتریاق ومثرودیطوس دهند واگر نباشد حلتیت
با آب عسل یا شراب کهنه دردو درم پنجی کوفته بود بایدداد وتریاق اربعه وعاقرقرحا وجندبیدستر مفید ست وجندبیدستر وفلفل وحلتیت اهل یکجا کوفته مقدار بندقی خورانیدن سود دارد
وجندبیدستر بوییدن وروغن قسط وروغن سرو بدن مالیدن نافع ست فائده افیون که بروغن کنجد آمیخته خورند زوا کشنده است جوز ماثل از خوردن او اول دوار وسر خوشی وسبات و
تیرگی چشم پدید آید وچون غالب شود اختلاط در عقل افتد وشقاقی انرو کشنده بود علاج او مثل علاج افیون بود وشوربای چرب فائده کلی دارد بیروج واعراض او مثل
اعراض جوز ماثل وسلم بارد بود ودر مداومت کری وحکه وسبات شدید لازم بود علاج قی وحقنه منقیه فرمایند وروغن گل وگلاب وسرکه بر سر گذارند وافسنتین وسعتر وجندبیدستر
دهند وبیالانیدو نوشانند وشیر تریاق سود دارد بنج خوردن او استرخاء زبان وکف دهان وضیق نفس وذهاب عقل وهذیان وحکه آرد علاج بعد قی شیر بطبیخ وروغن بادام وسکه
وشراب ودوغ خنک وتریاق وسنجر بنیاد معاجین کبار بدهند هرچه بسم رسد کز برود ولعاب شیرین کشنیز تر بسیار خوردن او ودوار وسدر وبحة الصوت وسبات ارد واز تمام بدن
بوی کشنیز آید ومقدار بسیار نیم رطل ست از جرم او اما آب او گویند که چهل درم کشنده بود علاج بطبیخ شبت وبوره وروغن زیت یا روغن سوسن آمیزند وبدهند
تاقی آید وبعده زرده تخم مرغ نیم برشت فلفل ونمک وگوشت مرغ فربه با دارچینی وفلفل خورانند وشراب ممزوج سود دارد وفائده اگر کشنیز تر با بقول دیگر یابد بوده
نکند واگر یابد بود حکم همان زهر دارد وزر قطونا یعنی اسبغول اگر از آن کوفته خورند غم وکرب وتنگی نفس وسقوط قوت نبض وهذیان وتمدد وغشی آرد وتمام بدن سرد
شود علاج آب گرم وعسل یا بطبیخ شبت وبوره قی فرمایند وشراب وتریاق وزرده تخم مرغ وجدوار بدهند وشیره خرفه یا چهار تخم سود دارد عنب الثعلب باید دانست
که نوعیست از عنب الثعلب که گل او سیاه برگ او مثل برگ چربیر بود واین نوع بد باشد خوردن او خشکی زبان وفواق وقی وخون واسهال طی که بتشنج منتهی شود
احداث کند علاج بعد قی خوردن شیر وعسل یا انیسون ومرغ فربه وبادام تلخ فائده دارد وفطر یعنی کلاه کلاه بسیار خوردن او خناق وقولنج آرد ووی انواع ست
سپید وسیاه وکبود وطاوسی وسرخ وهمه انواع بد بود دیگر سپید که فادزهر باشد وسرخ زهر باشد وهمچنان آنچه در نواحی سوراخ هوام یا قریب اشجار که کیفیت
قویه دارد باشد بد بود بالجمله خوردن فطر ضیق نفس وعرق سرد ونفخ معده وشکم وقبض وفواق وغشی آرد وتمام بدن سرد شود علاج
با آب ترب یا بطبیخ تخم ابوره یا نمک هندی آمیخته بدهند تا قی آرد ونمک وسکنجبین همین عمل دارد وبعد قی شراب صرف یا انگامه یا خاکستر

چوب انگور یا انجیر با گرم و نمک و اندک سرکه و تریاق اربعه و سکنجبین یا و فلافلی و کمونی بشراب یا آب سداب هر چه بهم رسد بدهند و صندل و گلاب مع ضماد نمایند و جهار
و حقنه حار نفع دارد و قسم سوم در حیوانات فرایح گرم و تر است خوردن او سوزش دهان و مثانه و مغص و درد شدید و حرقت بول و ورم قضیب و اختلاط عقل و
غشی آرد علاج باگرم روغن کنجد یا طبیخ انجیر و شبت و بوره چند نوبت قی فرمایند و جهت مثانه فصد باسلیق نمایند و شیر تازه و لعابها نوشانند و حقنه که از آب جو و حلبه و برنج و چربی
مرغ و بط ساخته باشند استعمال نمایند و شوربا و چرب خورانند و گفته اند که روغن خوردن و مالیدن تریاق زهر آنست و حب صنوبر کبار و صغار با مثلث نفع دارد و انجیر و بنفشه و روغن
سکر و غیره و زرده تخم مرغ در احلیل چکانند و آرد جو و عسل ضماد نمایند و زغه و حربا گوشت وزغه که نوعیست از سالامندر گشته است اگر در شراب افتد و از هم جدا گردد
خوردن او قی و درد شدید و رشح معده آرد و گوشت حربا که آفتاب پرست نیز همین عمل دارد و بقیه اگر خورده شود و بکشد علاج جهت وزغه آنچه به فرایح بکار آید عمل آرند و
جهت حربا کنجد و خرنوب و قند هر چه برابر بگیرند و بروغن گاو بدهند و شیر تازه مفید است و روغن مالیدن و بحمام رفتن سود دارد و علاج بقیه حربا آنست که قی فرمایند
روغن بر بدن مالند و نمک گرم بر سر گذارند و مسکه و خطمیا نا خورانند سالامندر خوردن او درد شدید معده و ورم شکم و استسقا و احتباس بول و ورم زبان و زوال عقل
آرد و بعض مواضع بدن سیاه و عفن گردد علاج قی و حقنه شکم پاک کنند و تریاق و مثرودیطوس و علک البطم و راتینج با میعه و عسل و حب صنوبر و روغن زیت نفع دارد و ضفدع
خوردن او ورم بدن و کمودت و زردی رنگ و غشی آرد و مسکود انها باشند و از آن و طعام برود علاج باگرم قی فرمایند و مسهل دهند و شراب بسیار نوشیدن و ریاضت
کردن و بحمام رفته عرق آوردن و بازن در آمدن و روغن و بدن مالیدن نفع دارد و دوا المسک و کرکم و سعد و بیخ نی مقدار دو مثقال بشراب مفید است زهره سگ آبی
حدسی از و بعد کیفیه ... علاج روغن و شیر تازه و خطمیا نا و دارچینی و پنیر مایه خرگوش خوردن و روغن بادام و بدن مالیدن و تلطیف مزاج بسیار نمودن سود دارد و زهره پوزانه خوردن
او قی زرد و کبود و تلخی دهان و زردی چشم پدید آید علاج بروغن و انگرم قی فرمایند و این تریاق بدهند گل مختوم حب الغار تخم سداب یک برابر بر نصف جزو زرم کوفته بعسل سرشته
یک مثقال بدهند و علاج بقیه رجوع نمایند زهره افعی خوردن او غشی متواتر آرد و خلاصی از و بدشواری میسر گردد علاج روغن مسک گرم کرده و روغن کنجد بدهند و عقب آن گس
نوشانند و قی فرمایند و فادزهر و تریاق کبیر و دوا المسک و مثرودیطوس خورانند و غذا ماء اللحم سازند عرق داب خوردن او کرب شدید و زردی وجه و درد و ورم و خناق و سیلان عرق
بدبو آرد علاج قی کنانند و تریاق طین مختوم بدهند و ورد او نمک اندرانی هر یک نیم درم باگرم خورانند شیر گاه باشد که در معده فاسد شود و ترش گردد و غشی و درد پیچش بهم
آرد و گاه باشد که منعقد شده و بکشد علاج آب عسل قی کنند و شراب تمر و فلافلی خوردن و روغن نارجیل و بادام و مصطکی بر معده مالیدن و گلقند و گلاب نفع دارد و گاه باشد که شیر بسته
بسته شود و غشی و عرق سرد و نافض آرد علاج پنیر مایه نیم مثقال با سرکه کهنه یا مقدار یا قلی حلتیت با آب پودینه و سکنجبین یا طبیخ تخم کرفس یا آب عسل دهند تا گداز و بقی فرمایند یا آب
عسل فائده پنیر مایه گر ما لا یا قبل شیر خورند شیر در معده بسته نشود و اگر شیر بسته باشد و متناول نمایند آن را بگدازد و دوای آنست که چون آن را بخته بدهند انجیر و آن او
لبشب ممنوع ست و سپیج غذا بر سر شیر نشاید خورد و تجبین لبن و ورم و امراض معده نیز ذکر یافته مع فوائد و زوائد چون هرگاه خون عرق در معده یا سینه یا روده یا مثانه جایی بسته گردد و خناق
و سقوط قوت و غشی و بستی اعضا و سردی اطراف و ضعف نبض آرد علاج خاکستر چوب انجیر و مغز خرگوش با مقدار سکنجبین یا پنیر مایه و شراب حل کرده بدهند پس اگر در سینه و معده بود
قی فرمایند و اگر در روده باشد حقنه نمایند و اگر در مثانه بود ادویه که بحصاة المثانه مخصوص است بکار برند ماهی سرو کبستانی سمک اللیل گویند یعنی شب کور گوشته باشد گاه باشد که تناول او تا
سبقه آرد و باشد که بکشد علاج قی فرمایند و هلیله و شراب با عصاره دهند و گل مختوم فائده دارد گوشت بریان که گرم بر بچیده و خشک نسازند و بخار آن محتبس بماند هم زهر دارد و
خوردن آن غشی و فقدان عقل و سبقه آرد علاج نخست معده را پاک کنند بقی بعده هلیله و شراب تبرید با گل مختوم دهند و دوا المسک و آنچه مذکور است سود دارد و از
خواب حمام منع نمایند ارنب بحری یعنی خرگوش دریائی خوردن او نفث دم و ریو و عرق بدبو و درد معده و سینه آرد علاج باگرم قی فرمایند و بعده طبیخ خطمی
و خبازی نوشانند و سکنجبین و حمام نفع دارد و اگر در سینه قدری باقی ماند فصد باسلیق نمایند و شربت خشخاش و شربت عناب خورانند گاو کوهی کسی که خرف شده و
بچه رد در روده پدید آید علاج باگرم و روغن قی فرمایند و پسته و فندق و انجیر خورانند و بعد هفته معده بقی تنقیه نمایند و ذراریح آنچه سود دارد و تریاق

فاسدق و شره و دیطوس مفیدست و بهترین غذا ایشان گوشت بره ست البراد و یه حادهٔ فصل و معالجهٔ گزیدن . از جانوران دیگر زهردار علی سبیل الکلی باید دانست

که اقسام آن بسیار زیاده از حساب خارج بعضی از آن ها گر علاج نیست چون ملک ارکه تاج بر سر دارد و جز آن که در مطولات مشروحا مذکورست و درین مختصر ذکر آن لائق

نبود و بقاعده جامع که در دفع سموم بکار آید اکتفا کرده شد بدانند که طریقهٔ دفع زهرها بر شش نهج است یکی آنکه چیزی دهند که حرارت غریزیه را برافروزد و احشا را قوت

دهد و بدان سبب طبیعت قوت گیرد و زهر را دفع نماید چون تریاق کبیر و معجون برء الساعة و جز آن دوم آنکه بدوی رطوبتهائی دهند تا زهر ترکیب بدن

پراگنده شود و با عضاء رئیسه و طریق تفتیح اسهال و اراراقی جامع النفع ست در جمیع اقسام سموم بخلاف فصد که همه جا بکار توان بست

سوم آنکه فاد زهر از مودهٔ در تریاق که بالخاصیت بدان زهر مخصوص بود دهند چون گوشت تمساح جهت گزیدن تمساح و گوشت افعی جهت گزیدن افعی چهارم آنکه دوائی

خورانند که منزاج آن حیوان بود چون انگر که ضد مزاج گژدم ست و امثال آن پنجم آنکه دوائی بر عمل کند که اخلاط را بحرکت آرد و طبیعت زهر را بر سبیل عرق یا پوست افگنده

دفع نماید بمچون تعریق با ادویهٔ سوخته یا بدو بدن یا جز آن لیکن این تدبیر خالی از خوف نیست زیرا که گاه باشد که حرکت اخلاط باعث زیادتی سرایت زهر باعضاء رئیسه ششم آنکه

تدبیری کنند که منع انتشار زهر نماید و این چنان باشد که بمجرد لسع عضو ملسوع را قطع نمایند و از تن جدا سازند اگر ممکن بود و یا داغ دهند و دیگر آنکه بالاتر از موضع لسع عضو

سخت بر بندند و بر محل لسع ادویهٔ مخدره گذارند تا زهر تجاوز نکند و دیگر آنکه بران محل حجامت کنند بعد از شرط یا بغیر شرط یا شرط زنند فقط بی وضع حجامت یا زالو چسپانند

تا زهر بدین طریق بر آید و بجانب تن نگراید و مکیدن عضو ملسوع بدهان جهت جذب زهر نهایت طریق مفیدست لیکن احتیاط کننده را باید که شکم سیر طعام خورده و دهان

را بشوید و بشراب مصفی یکبار بمکد و دهن خود بروغن گل یا بنفشه چرب سازد و بعده در مکیدن آغاز دو هرگاه که دهن بردارد و آن دهن بشوید از و تا آفات اوو دندان

او از آفت محفوظ ماند فائده در ذکر ادویهٔ مفرده و مرکب که گزیدن جانوران زهردار را سود دهد لاغیه شیر آن گزیدن افعی را نافع ست خر کا افعی زده بخورد

و جهت گزیدن همه جانوران مفیدست بزر اترج یعنی تخم ترنج مقدار دو مثقال فدیهٔ زهرها حیوانات ست تخم نخنکشت و بیخ الجدان یا در زهر همه زهرهاست حب بلسان

و بادام و انجیر و نیرق و خبطیانه و جاوشیر و زراوند و شگوفهٔ خرزهره و برگ او و جار چینی و جرجیر و کرسن و قیصوم و قردمانا و غاریقون همه نفع دارد و ثمرة الدابه یعنی بار

که از درخت چنار تازه بر آمده باشد عجیب الاثر ست و لبلوب معدهٔ ابن عرس یعنی راسو پاک کرده و کشنیز بریان ساخته و خشک نموده سود دارد و طبیخ راسو و طبیخ

موش شخته زنده باشد و طبیخ سرطان نهری و خون سنگ پشت و سیر ادو عجیب النفع ست و سیر تر شکسته خوردن و ضماد کردن و کمادریوس و تخم بادآورد و حرف

و زیره که بشو نیز باشد و شیر بلیل و برز خندقی در آب یا در شراب طبیخ پودینهٔ کوهی ضماد کردن و خوردن نفع دارد صفت تریاق گزیدن همه جانوران

زهردار و سمیتها تمام ادویه یا بکار را مفیدست شونیز تخم هزار اسپند زیره هر یکی دو درم خبطیانه زراوند گرد هر یک یکدرم هلیل سپید هر یک نیمدرم جمله هفت دارو است

کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی مقدار باقلی رومی اندر شراب بدهند نوع دیگر حب بلسان زوفای خشک تخم شلغم و شتتے بلیل سپید و بلیل سیاه دار بلیل

و ج انیسون فطراسالیون اسارون زیره بزر البنج هر یک چهار درم سنبل فقاح اذخر هر یک شش درم جمله چهارده دارو است کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی

مقدار باقلی رومی نوع دیگر عجیب الاثر ست افیون مر هر یک یکدرم و نیم بیخ زراوند طویل بیخ زراوند مدحرج هر یک سه درم سداب دو درم همه

دوا را کوفته با آب جرجیر پخته و کف بر داشته و صافی کرده بود تر کنند و بعسل بسرشند و یک مثقال با شراب بدهند ادویه که بر محل لسع نهند سود دهد نفط سپید یا

ازرق طلا نمایند دیگر سیر پخته و خام بروغن گاو بر نهند و چند بید ستر یا عصارهٔ پودینهٔ جویباری یا کوگرد یا بول سوده با سرکه و نمک یا زهرهٔ گاو فقط

یا خاکستر چوب انجیر و چوب انگور بسرکه یا سیر و نمک کوفته همه سود دارد و دیگر مرغ خانگی خاصة که سپید و دیرینه بود بگیرند و زنده او را سینه شگافته

و بر آنجا گذارند و چون گرمی او کمتر شود دیگر بر نهند و سرگین بز همه گزیدگیها را سود دارد و دیگر گزیدگی را که بنازی حمه گویند زفت و روغن زیت

جوشانیده و نمک آمیخته طلا نافع ست گزیدن افعی را دوا فع کننده است انتباه هرگاه محل لسع جراحت آرد با ستعمال ادویهٔ موجود غنیمت دانند و اوا

لحم شرین ندمند تا زهر بالا اید چنانچه باید و آنجا که نیسی در عضوی باشد اگر قطع او ممکن بود باید تا زهر گذشته سود ندید لازم انست که حوالی آن جایگاه
با ستره برگیرند تا استخوان پاکیزه برآید پس معالجه کنند با طلیه که طبع زهر گردانند و نظر اندر چون بیروح و جز آن هر چه سبب ان زهر باشد یا داغ نهند آنجا با اب تفته
یا بنفت و روغن زیت جوشانیده **فصل اندر معالجه گزیدن حیوانات علی سبیل التفصیل** و هر یک نوعی گفته آید **نوع اول در لدغ عقرب** علامت
گزیدن او ورم و حمرت و صلابت موضع ست و احساس درد شدید و اگر داد اگر نیش بر شریان افتد غشی آرد و اگر بر عصب افتد صرع و صداع آرد علاج فی الفور بالای
از محل لدغ بربندند و زهر را بمکند بدهن یا بحاجم و با گرم یا بالطیخ یا بونه و سبوس بر نجاسف و سداب عضو را بشویند و بنبرق هندی و در دهن بخایند و در هاون صلایه
کنند و بران محل گذارند و پودینه و آنچه جو با آب سداب کوگرد و تخم کتان و نمک ملک البطم یا جند بیدستر یا سیر کوفته بر روغن زیت سرشته ضماد نمایند هر کدام که میسر
روغن زنبق و زنبق با بلند و سیر حلتیت و عاقرقرحا شراب خوراند یا شقالی حلتیت بیک اوقیه شراب تریاق اربعه و سنجرینا و سیر مقالسان آب جو یا اندک
شراب سود دارد و عرق آوردن و بحمام رفتن مفیدست و اگر تمادی کنند که همان عضو ملزومه عرق کند بهتر باشد و بعد حمام شراب نفع گفته اند و از مجربات ست و نمک طعام
قدری خوردن و بعضی گفته اند ترب دیا سوج اگر میل نماید لدغ عقرب ضرر رساند پس آنجا که عقرب بسیار بود خوردن ترب با دروج وظیفه کنند و از آنچه مفتح مسام
و مسالک بود احتراز نمایند چون تخم کرفس و شال آن و نوعیست از کژدم که آنرا جراره گویند زیرا که چون ادراه رود دم خود بر زمین کشد و زهر او گرم بود و خاصیه
دیست اخروز که بگزد درد ننکند در روز دوم و سوم درد غلبه کند و زبان بیاماسد و بجای بول خون آید و کربی شدید و غشی و خفقان و یرقان و حبس طبیعت آرد و باشد که هلاک سازد
علاج نخست بحاجم بمکند و داغ و چند بعده فصد کنند و اگر داغ میسر نباید قرفیون جند بیدستر بر موضع لدغ نهند و حوالی او گل ارمنی در سرکه طلا نمایند و بر شکر
خوردن شیر تازه و ربسیب و بره و شیره کاهو و کاسنی و خیاربن کرد و آب جو و آب طلحقوق و بیت سیب با آب سرد و قرص کافور سود دارد و نیم مثقال کافور با
سیبتش نفع تمام دارد و اگر درد قوی بود آب فواکه سرگرده و نمودغ ترش دهند و طلحقوق و برگ سیب ترش و کشنیز خشک اجزا برابر نرم کوفته سه کف
در دهان اندازند و آب میوه های خنک سرد کرده تا سر نشانند و اگر شکم باد گیرد حقنه نمایند و اگر زبان بیاماسد رگ زیر زبان بزنند و با کاسنی و سکنجبین غرغره نمایند
فائده زهر کژدم جراره چون بحاجم بمکند باید که میان محجمه پنبه در نهند زیرا که اگر چنین نکنند مکنده هلاک شود پس بکیدن او بدهن هیچ وجه
نشاید مگر تشمر ابطی که در معالجه کلی گفته شد **نوع دوم در لدغ زنبور** نوعیست از زنبور که سر او بزرگ و سیاه بود و در تن او دانه ها باشد و چون او بگزد الم
شدید آرد و باشد که بکشد علاج در حال سه کف کشنیز بخورانند و بنشانند و شیافی ابیض بر انند و آب خیار و خطمی و خرفه و عنب الثعلب و کاهو طلا نمایند و خرقه بسرکه
ترکرده و برف و غیره سرد ساخته بران گذارند و طین شر بسرکه یا کافور بسرکه یا ثعلب بسرکه یا آرد جو بسرکه یا انجد کوفته بسرکه یا کشنیز تر بسرکه و اندک کافور
طلا کردن نفع دارد و آب سیب و سکنجبین و آب انار ترش و آب خیار و آب کاسنی و کاهو و کشنیز و قند با آب سرد خوردن مفیدست اگر زنبور کلان بود و بدن ممتلی باشد
فصد باید کرد و گل خانه زنبور بسرکه آمیخته طلا نافعست فائده زنبور عسل چون بگزد نیش او آنجا ماند علاج سایر زنبور باشد و مالیدن مگس بر ین محل و بنشاندن **نوع**
سوم در گزیدن نمله یعنی مورچه و انواع او بسیارست و چنان آورده اند که در بعضی اماکن بعیده و بیابان اندلس مورچها هستند بمشابه سگ که چون
آدم را بیابند هلاک سازند بالجمله علاج گزیدن مورچها بچون علاج زنبورست **نوع چهارم در گزیدن رتیلا و عنکبوت** انواع او بسیارست و بدترین
اقسام او سمی است که مشابه بعنا بود و از گزیدن بعدها آماس و اندک حمرت و کمودت و خضرت ظاهر شود و در اکثر هر نوع او را اجراحی خاص ست چنانچه از
گزیدن حمرا آماس و درد اندک و حکه افتد و از سیاه درد شدید و سرد بدن و رعشه و از سفید اختلاج بطن و درد اندک و حکه از کبود که بر پشت او خطوط براق بود خلل
در سینه بدن و از زرد او که موی پاک بود درد شدید و عطش و انتفاخ بطن عارض شود و گاه هلاک کند علاج همه آنست که اول موضع لسع را بدهان
یا بمحجمه بمکند جهت جذب زهر و بعده در آب گرم بگذارند و نمک آب طلا نمایند و استحمام فرمایند که در تسکین درد فائده عظیم دارد و سزاوار آنست که هر لحظه در آب گرم

نهند یا خاکستر چوب انجیر و بوره و قلی نرم کوفته با گرم طلا نمایند و مرو نمک ضمادی نیکست و تریاق اربعه و سنجر بنیاد و سعوف از شیاد از تخم کرفس با حلتیت با گرم ملکرده
سودمندست و نوعیست از عنکبوت که از گزیدن او سردی اطراف و قشعریره بدن و انتشار و غضب و تمدد و انتفاخ شکم پدید آید و تدبیر او آنست که سعوط و سعوط شونیز و شراب به اشنه
خوردن تریاق و تعریق بحمام مفیدست و نوعیست دیگر از عنکبوت که سیاه بود و پایها کوتاه دارد و از گزیدن او تپ سطبقه و حکه افتد و آن محل سیاه گردد و سم او گرم بود بخلاف
سائر عنکبوت و تدبیر او آنست که فصد کنند و بحنیذ و فقع و مطبوخ فواکه طبیعت بکشایند و گوشت فاسد او اگر باشد بزدایند و معالجه قروح در پی نمایند نوعیست دیگر از عنکبوت
برگس ... صدا میگیرد و لهذا هند گویند یعنی پدر بمشابه العیش این عنکبوت پایها خرد و سفید بود و نقطه ها مائل بسیاهی باشد و از گزیدن او حباک و عرق سرد افتد و تدبیرش
آنست که حقنه روغن گل و سرکه که در وی کرفس جوشانیده باشند طلا نمایند فائده عنکبوت چند ده کرو سته و پا او و ساز باشد از گزیدن او درد سخت و دشوار بود
و دراز عارض شود و این مرکب کشنده بود و علاج او مثل علاج رتیلا و رتیلا حیوانیست مشابه عنکبوت نوع پنجم در گزیدن کرباسه سام ابرص و چلپاسه گویند از گزیدن او قلق و
تپ و سیلان رطوبت فاسد ظاهر شود و در محل لذع درد دائمی باشد زیرا که دندانهای او آنجا ماند علاج تدبیری کنند که دندانهای او بیرون آید و چنان باشد که روغن
در خاکستر بالنده یا ابریشم بر دیا بالنده یا حریر کشند پس آن خاکستر روغن خمیر کرده آنجا گذارند و اگر در رو د آبه و دیدان تدبیر زائل نشود دهان بمکند یکبار یک اگر کرم که در
سبوس جوشانیده باشند بر ورم نهد و تریاق رتیلا سود دارد و اگر قدری قرنین بر کار بجنبند و بر محل لذع بگردانند راست و چپ ایش بیش بکشند دندان زود برآید و صوف
سیده کرده با اسفنج بول با نیزند ... که شمع عربی در آن حلکرده باشند آمیخته آنجا گذارند تا ... بعده برفق بردارند که دندان زود برآید و نشان بیرون آمدن دندانهای او
آنست که تب مفارقت کند و کبودی موضع برود و بعد از آن سیلان باز ماند نوع ششم در گزیدن سالامندر او جانوریست مشابه کرباسه و چهار پا دارد و دم
او کوتاه و سر و نیش سیاه و گردن باریک باشد و آن بزرگتر و پهنا تر از سام ابرص بود و لون کابلق و زرد و ماه باشد و دکان او خنا و بسیار بود و گویند که در آتش نسوزد
و سنگ بران کارگر نشود و از جمله سموم قتاله است مانند زرایح و سعرت او آنست که درد شدید و حرارت چون آتش در باطن احداث کند و آماس گرم آرد و زبان بسته شود و آگین
گرد و لرزه بر عضا افتد و ... که جایگاه گزیدن او سیاه گردد و با گندش شدید شده بیفتد علاج آنچه در معالجه ذراریح گفته شد آنیست چاپه سنگ پشت صحرائی و دریائی خوردن سودمند
و طبیخ ... ضماد کردن مفیدست نوع هفتم در گزیدن آدمی باید دانست که بدترین گزندها آنست که گرسنه بود و از گزیدن روزه دار خلل پدید آید علاج
و موم گداخته یا خاکستر چوب انگور و سرکه یا ایرسا و سرکه با پوست بیخ بادیان و عسل یا مرهم اسفیداج ... زرقه و زیت و موم و چربی ساخته باشند یار و باقلا و آب که
یا پیاز و نمک و عسل هر کدام از ینها میسر آید ضماد نمایند و اگر ورم غالب گردد مروارسنگ طلا کردن فایده عظیم دارد و تخم شبت سوخته نرم کوفته با خاکستر کرنب و سرکه و اندک روغن
زیت یا روغن کنجد طلا نافع است فایده آدمی را سگ دیوانه بگزد و ماده نیز دیوانه گردد از صحبت او اجتناب واجب دانند زیرا که از گزیدن اینچنین آدمی همان حالت پدید آید
که از گزیدن سگ دیوانه و آن را از ... شکل توان کرد و تدبیر وی همانست که در گزیدن سگ دیوانه گفته آید نوع هشتم در گزیدن سگ که دیوانه نباشد علاج
هر چه در گزیدن مردم گفته شد سود دارد و پیاز و نمک و عسل و نطرون و سرکه با نمک و پیاز و سداب و باقلا و بادام تلخ و عسل ضمادی مفیدست و سرکه بران محل بخیتن با
صوف یا سرکه تر کرده بر نهادن نافع است و قدری روغن گل و سرکه اضافه کنند اولی است و قدری نطرون بسرکه آمیخته آنجا گذاشتن و لیتن و از پس هر سه روز تازه
کردن نهایت مفیدست خاصه اگر بترسند که سگ دیوانه بود نوع نهم در گزیدن پلنگ و شیر و یوز و جراحت چنگال ایشان باید دانست که دندان و چنگال
اینها از زهرناکی خالی نیست پس صواب آنست که نخست بمحل جراحت محجمه گذارند تا ماده زهر بیرون آید بعده زراوند و ایرسا و عسل ضماد نمایند و پس از آن
جراحت را بسرکه بشویند و از پوست نخاس و ایرسا و خبث فضه و موم و روغن زیت مرهم بسازند و بر نهند و باقی معالجه قروح قیام نمایند فایده اگر جای راجوشانند
و طبیخ او زخم شیر را بشویند خاصیتش آنست که معالجه کند و ازاله سم نماید نوع دهم در گزیدن سگ آبی و نهنگ و ماهی که معروف به کوسج است
علاج زهر آنها بکشند پس جالیات و نمک برنیبه یا نطرون بعسل بر جراحت گذارند و چربی مرغ و بط و مطلق چربیها و سرکه و روغن گل سود دارد

گرم در سوم خشک گفته اند جهت بردن ... غذا ... تقویه ... ۱۲۵ ... کذا فی المخزن الادویه ۲ ...

نوع یازدهم در گزیدن ابن عرس یعنی راسو باید دانست که در گزیدن او زهر در تن پراگنده شود و علاج شیر یا انجیر یا آرد کرسنه ضماد نمایند و اگر گوشت راسو بران
محل گذارند در حال درد بنشاند و سود عظیم دهد فائده ابن عرس گاه باشد که همچون سگ دیوانه گردد و هر کرا بگزد دیوانه شود و معالجهٔ گزیدن ابن عرس دیوانه همانست که در
علاج سگ دیوانه ذکر یافت نوع دوازدهم در گزیدن هر یعنی گربه بسیار باشد که از گزیدن او درد صعب پیدا آید و آن محل سبز و سخت گردد علاج زلو بکشند یا
بمحاجم و پیاز و پودینه ضماد کنند و سیاه دانه یا کنجد با آب ضماد کردن و پودینه خوردن مفید است باقی علاج عام بحسب حاجت باید کرد نوع سیزدهم در گزیدن گرگ
و میمون علاج آنچه در جهت عض پلنگ وغیره گفته شد در نوع نهم بکار برند و پیاز و نمک و عسل کوفته بر گزیدگی میمون نهادن سود دارد نوع چهاردهم در گزیدن
ورل آن دابه ایست همچون سوسمار چون بگزد جراحت پدید آید و علاج او همچون علاج قروح ردیه کنند فائده در بحر و بر حیوانات گزنده بسیار اند که از گزیدن انها اعراض
بد ظاهر شود و علاج همه آنست که جهت زهر تدبیر نمایند و تا وقت خلاص شدن جراحت را مندمل شدن ندهند و تریاق فاروق و زهر مهره و مسکنات زهر مثل ادویه بادزهر بسبیل دوام
استعمال نمایند نوع پانزدهم در گزیدن غلط کنس و این جانوری بود مثل موریچه بزرگتر و از گزیدن او خون از جمیع مجاری روان شود حتی که از چشم و بیخ دندان
برآید علاج فادزهر با آب کاهو و صندل سرخ و خرفه و طحلب ان گزیده محل طلا نمایند و حلتیت و شیر گاو یا شیر بز و طین مختوم و اسغول با آب خیار و آب کدو و بیرنجیه
زهر ... و بعد از تریاقات وغیره استعمال نمایند نوع شانزدهم در گزیدن ضفدع بحری او سرخ رنگ بود و جانوری پلید است و زهر او بد بود و هر جانوری
که ببیند قصد کند و از دور بدو بجهد و اگر نتواند گزید بسوی او دم زند و دمیدن او هم زیانکار است مضرت او آنست که آماس آرد در رگ زند و مکتد علاج تریاق
بزرگ و آنچه در علاج رتیلا یاد کرده شد بکار برند و از گزیدن غوک بری و بحری آماس نرم پدید آید و علاج او مثل علاج زهر ها کردست نوع هفدهم در گزیدن
ذوی الاربعة والاربعین و او بگوش خزنده معروفست و چهل و چهار پا دارد و از زهر سولست و دو هم از پیش تواند رفت و هم از پس مستقیم بیک انگشت بود
و آنچه بزرگ شد بکف دست بود و از گزیدن او درد شدید و حالتی شبیه بوسواس و ترس و ضیق نفس پدید آید و طبیعت بچیزهای شیرین خوردن خواهد علاج همانجانور را
بکوبند و بران محل گذارند و زراوند طویل و جنطیانا و پوست بیخ کبر آرد کرسنه اجزا برابر بشراب یا بماء العسل بخورانند و تریاق اربعه و سنجرنیا و دواء المسک سود دارد
و نمک و سرکه طلا کردن مفید است نوع هیجدهم در گزیدن موش باید دانست که دندان بعضی موش زهر دار باشد و گزیدن موش آماس در عضو آرد و جراحت کند
و درد نماید و آن موضع کبود یا سیاه گردد و باشد که فاسد شود و فساد او درون سرایت کند و دیگر اعضا را فاسد سازد و همچون ناسور علاج زهر را بکنند تا مستقصی تدبیر
که در منع زهر اکال و ضماد مفید بود استعمال نمایند و انجا اگر شرط زنند و خون بیرون آرند بهتر باشد و اگر دیر کشد و بفساد رسد نهند تقلیل رطوبات فرمایند بفصد و مسهل
قی دهوره و فادزهر معدنی با شیر نوع نوزدهم در گزیدن سگ دیوانه را تازی کلب گویند بفتح کاف و سکون لام و کلب بفتح کاف و لام مرضیست جذام مانند که سگ
و گرگ و شیر و شغال را سودا زیاده و کفتار را عارض شود و از او دیوانه سازد پس این حیوان دیوانه هر کرا بگزد او نیز بدان علت مبتلا گردد و اگر تدارک کرده نشود از انکه
این علت سگ را بیشتر افتد بکلب الکلب متعارف گشته و این نوع بسه فائده گفته آید فائده اول در علامات سگ دیوانه و امتحان گزیدن او هرگاه
سگ دیوانه شود همه احوال او بگردد و چیزی کم خورد و هرگاه آب ببیند بلرزد و بترسد و آب نخورد و تشنه ماند و چشم او سرخ شود و زبان و دهان آویخته دارد و دنبال افتاده
برزیرد و از منی ترسی آید و گوش افگنده بود و سر در پیش نگون کرده و پشت بر آورده و دم در میان پا کشیده رفتن او مثل مستان باشد و چند قدم بدود پس ایستد و بر دیوار
و درخت و جز آن حمله آید و آواز او همچون آواز گلو گرفته بود و سگان از ان بگریزند و امتحان آنکه گزیدگی سگ دیوانه است یا غیر دیوانه بر چند وجه است یکی آنکه نخود چیار مغز
بر جراحت نهند و ساعتی نهاده دارند و بعده پیش مرغان اندازند پس اگر مرغ از ان نخورد یا بخورد و بمیرد گزیدگی سگ دیوانه است دوم آنکه پارچه نان برطوبتی که از جراحت برآید آلوده کرده
پیش سگان اندازند اگر سگ نخورد یا بخورد و بمیرد دلیل گزیدگی سگ دیوانه باشد سوم آنکه آب سرد بر بدن آن کس بریزند اگر عقب آن بدن او گرم شود سگ دیوانه
گزیده باشد و قال الشیخ ... خاصة انتباه ... گاه باشد که بسبب تاریکی یا دیگر بر صورت حال سگ گزیده اطلاع نشود که دیوانه بود یا غیر دیوانه پس علم

طریقۂ امتحان مرقوم شد پس هرگاه سگ بگزد و بر ماهیت او اطلاع نشود بزودی امتحان فرمایند تا اگر دیوانه بود فی الفور تدارک آن نمایند فائده دوم در بیان
احوال آنکه از گزیدن سگ دیوانه روی نماید هرگاه کلب الکلب یا دیگر حیوان کلب بگزد و چندروز بگذرد و تدارک کرده نشود آنکس را نخست حالتی مانند وغیر طبیعی
پیدا آید چنان اندیشه بابد و انرد و خشمناکی و اختلاط عقل و خشکی دهان و تشنگی و خوابهای آشفته بیند و از روشنائی بگریزد و تنهائی دوست دارد و اندامهاش سرخ شود و خامه روئے کرلیش گردد و با آخر
گریستن آغاز و هرگاه آب بیند سگ در رو توهم کند و از این ترسد بگریزد و فریاد کند و عرق نماید و غشی افتد و هلاک گردد و باشد که پیش از ظهور این حال هلاک شود و باشد که آواز
سگ کند یا آواز او منقطع گردد و در بول او حیوانی یا سگے کوچک بیرون آید و بول او رقیق و گاهی سیاه بود و در بعضی حبس گردد بول کردن و طبع خشک گردد و بر گزیدن
مردم حریص گردد و هرگاه روی خود را در آئینه بیند نشناسد و صورت سگ در روی ملاحظه کند و بدان سبب از آئینه نیز ترسد انتباه اکثر آنست که چون سگ دیوانه بگزد
بعد از یکهفته تغیر در احوال پدید آید و بعضی را بعد از شش ماه یا چهل روز و قومی گفته اند که بعد از هفت سال نیز ظهور کند و این قول نزد بعضے اطبا درست نیست
لیکن نزد اهل تجربه که مشاهده کرده اند ثابت است چنانچه در عهد این درویش شخصے را تغیرات مذکور یکبارگی ظاهر شد و تمام هوش او بجا بود اما تحیر تمام داشت و آب نمی خورد و
اگر آب می آوردند می دید اما چون قصد خوردن میکرد تلاطم عظیم در بدنش می افتاد و حرکات غیر طبیعی میکرد و نعره میزد و کوزۂ آب بر زمین میزد و از آثار او حمل بر آسیب
جن کردند و گزیدن سگ از خاطر ایشان رفته بود چون فقیر تفحص کرد بیاد آورد که سگ دیوانه این را گزیده بود و جگر آن سگ خورانیده بودیم و اندیشه آواز
خاطر رفته اکنون بعد از چهل سال آن را پدید آمد آنکس از وقت ظهور تغیر تا نیمه روز بهمان حالت بود و بعده بیهوش شد و شکم او ورم کرد و یک چشم او فرو نشست و مرد
تنبیه هرگاه آدم سگ گزیده که تغیر در وی پدید آمده باشد بگزد یا کسی پس خورده این شخص را بخورد او نیز بدین مرض مبتلا گردد باید دانست که هر گاه سگ دیوانه بگزد زمان محل خون بسیار آید
خود بخود اسلم بود و بعلاج پذیرفتن اقرب بود و بعضی گفته اند اگر آنرا ادویه تریاقیه دهند و چون بول کند ایمن گردد از ترسیدن آب و گفته اند که چون سگ گزیده آفتاب بیند بول
علاج نکند فائده سوم در علاج او هرگاه بدانند که سگ دیوانه گزیده باید که بیمار را بدوانند پیاده یا سوار تا عرق کند و جراحت او را بستن نه دهند و اقل مدت که در آن بهم رسیدن
شدن نباید داد چهل روز است و باید که محاجم بر سر جراحت نهاده چنانچه معلوم است بمکند تا زهر بیرون آید و اگر جراحت را فراخ تر کنند اولی تر بود تا رطوبت فراخ تر بیاید
و تبع او زهر نیز برآید و بر آنجا که در ابتدا از روی خطا جراحت درست شده باشد دیگر باره آنرا بشگافند و ادویه مقرحه چون سیر و جاوشیر و سرکه یا سیر و پیاز و نمک
کوفته ضماد نمایند تا ریش کند و این هم ریش کننده است زفت یکجزو و نمک و نوشادر دو جزو و جاوشیر سه جزو و جاوشیر در سرکه بگدازند و جمله بهم آمیزند و بکار برند
و اگر قوی خواهند دوا را کامل گذارند چون فلدیون و بعد تقرح روغن گاو استعمال نمایند تا جراحت فاسد را دور نماید و هم اثر سمیت نماید و در اسهال
سعی مبالغه نمایند خاص تر بهنگام انتشار زهر قبل ظهور تغیر و پیوسته تریاق کبیر و تریاق اربعه و دوا روی سرطان که نفع عظیم دارد دهند و گفته اند که جگر همان
سگ بریان کرده خورانیدن سود دارد و اگر با هو داده و جند بید ستر هم شافی کننده مهتر نفع دهد و گفته اند که هیچ دارو چون جنطیانا نیست صفت
داروی سرطان نهری بریان کرده پنج جزو جنطیانا آنقدر که یک سه جزو نرم بسایند و با آب و روغن گاو یک مثقال روز اول بدهند و روز دوم زیاده سازند تا
بچهار مثقال رسد صفت معجون ذراریح که نافع است ذراریح دست و پا و سر او بریده پاک کرده یک جزو عدس مقشر یک جزو زعفران
سنبل قرنفل هر یکی سدس دانگ شربتے هر بامداد و یک قرص و در حمام برند و در آبزن نشانند تا بعد از آن آبزن بول کند و نخود آب از گوشت مرغ فربه خورانند
و شراب شیرین سود دارد و اگر از پس این دوا حرقت در مثانه پدید آید باید که عدس در آب بجوشانند و طبیخ او بنوشانند و بروغن بادام یا مسکه بنوشانند و
روغن گاو بخورانند سفوفی که مفید است سرطان نهری جنطیانا هر یک نیم درم کندر یک دانه هر یک سه درم گل مختوم دو درم کوفته و بیخته دو درم بر بندد و گفته اند که
شیره آن کس انبوست که ادرسانند مانند قدحی خاصه که از چوب پوست گفتار در گیرند در روان و بیرون و آنکس همین آب بنوشد باید و اگر شیر
در پوست سگ دیوانه سازند و آنرا بر پوست گفتار پوشند بهتر باشد امیدیم باخاصیت مفید است از ترسیدن آب باز می دارد انتباه هرگاه آدمی مذکور از آن

حبس شده و نخورده حیله باید کرد و آب باید داد تا از تشنگی هلاک نگردد و حیله آنست که نائژه دراز بگیرند و یک سر او در مشربه گذارند و سر دیگر در حلق او و آب بدمند در حلق
او چنانکه در آب نه بیند و علاجها و شیرهای سرد و قرصها و غذاها نافع باشد و کر تشنگی فرو نشانند همیشه باید بالجمله در ترطیب و تبرید کوشند تا بسبب خشکی و تشنگی زود هلاک نگردند و بعضی
جریان گویند که بهمان وقت که سگ دیوانه بگزد خون آن سگ قدری با آب آمیخته آنکس را بنوشانند زهر او اثر نکند بالجمله این همه که اهل تجربه گفته اند تو انگر دیکن همین پسندیده نبوده از اهل
علاج که گفته شد باز نشاید ماند و بعضی بر آنند که تا استخوان آن سگ با آب تر نشود زهر اثر نکند و این را تاکید کرده اند که چون سگ دیوانه بگزد آنرا بکشند و در او ... اندازند
زمین را عمیق بکاوند و آن را در آن نهند و بپوشند تا آب بدو نرساند گفته اند که تا شش ماه یا یک هفته ... هر روز یکبار ... که نفع دارد و تا ... زخم را فراهم آمدن نباید
دهم فصل در طرد الهوام یعنی راندن حشرات حیه یعنی مار از دود شاخ گوزن و پشم و بیخ سوسن و عاقرقرحا بگریزد و خردل مار را بکشد و اگر در سوراخ او گندنا اندازند بگریزد
و اگر آنرا نوشادر در آب حل کرده در خانه مار اندازند تا ... بگذارد و دهان روزه دارد اگر در دهان مار افتد بمیرد خاصه اگر نوشادر ... عقرب یعنی کژدم اگر ...
... گیرند و پیه انگبیر اندر دیگر ادویه بدان بسوزند و دود او کژدم را بگریزاند کژدم نیاید اگر پوست ترب کژدم نهند یا آب برگ او بر آن اندازند
بمیرد و برگ ... داروها و آب دهن روزه دار خاصه اگر محروری باشد چون بر کژدم افتد بکشد و اگر قطع ترب بر سوراخ او نهند بر نیاید و اگر کژدمی
... کیک اگر حنظل در آب حل کنند و در خانه بپاشند کیک بمیرد و بگریزد و از بوی گوگرد و برگ خرزهره نماند و اگر سیه خار پشت بر ... نهند
کیک بر آن جمع آید ... شینشه البراغیث اگر در بستر بپاشند کیک حذر شده بمیرد و آب ... خشک شدن ... یعنی پشه از دود ... و چوب ...
... و آشق و قلقطار ... از دود برگ سورنجان ... اگر برگ سرو و جوز سرو در فرش نهند پشه از آن بمیرد و اگر بدن بروغن ... اوز
... یعنی چوب ... گزنده در خاکستر ... آرزنه نماند و اگر ارضه سوخته در خانه ارضه اندازند همه بمیرد ... یعنی کیس ... اگر
... رطرفی ... تمام مگس ... و بمیرد و طبیخ خربق سیاه همین عمل دارد و این عرس یعنی راسو از بوی ... بگریزد ... یعنی موش
... اگر ... پوست ... جدا کنند یا خصی سازند و بگذارند همه بگریزند و از دود ... شاخ گوزن و سرگین اسپند بگریزند و اگر مرداسنگ و خربق و سک
... الحدید ... زعفران بگیرند بخمیر سازند و غلولها ساخته در سوراخها و تمام کنجهای خانه اندازند از خوردن او همه شان بمیرند و همه الفار ...
عمل کنند ... نمل یعنی مورچه اگر مقناطیس بر سوراخ او نهند یا گوگرد و قطران ... زهره گاو یا زفت ... و در خانه آن ...
زنبور ... گوگرد و ... اگر عصاره خطمی با آب ... زیت ... زنبور گرد نیاید سوس یعنی کرمی که در جامه و کتاب افتد اگر افسنتین ...
... انداز ند سوس ... فائده نرساند ... منازل البقایق و طاوس و بط و خارپشت و گوزن ...
... باشند ... چوب صنوبر ... قیطران ... در خانه بدارند تا خروج حشرات نمایند ...
... زفت و انگزد و دیگر همه حشرات بگریزند خاصه از دود افیون سیاه و ... شاخ بز کوهی گوگرد و ...
... تعجب گردند که بعضی ادویه قاتله حیوانات چهارپایه خربق و سک ... اکثر در چیزی تعبیه کرده بدهند خانق النمر ...
... اکثر بهائم را بکشد فصل آخر در ضبط منافع که یعنی نزاع و ذکر بیماریها که علاج آن بداغ کنند
باید دانست که منفعت داغ آنست که رطوبتها فاسد که در عضو بسیار گرد آید و مزاج و گوهر آن عضو را تباه سازد و علتها بدر آید و باشد که از انواع استفراغها
... حاصل نگردد لیکن بداغ کردن بآتش آن رطوبت بدنیست گردد و منافذ بزرگ که مسدود آن رطوبت است از انها ... سد بسته ... گردد امراضی که
داغ کنند شانزده مرض است یکی درد چشم کهنه که از نزله دماغ بود دوم ضیق النفس که از نزله بسیار سبب او باشد سوم جذام چهارم درد سر و شقیقه و زود آمدن آب
... نهم ... آمدن ... پلک چشم ششم ناصور گوشه چشم هفتم خراج که از شوصه تولد کند هشتم خراج که در جگر بود و ریم اندر غشا جگر افتد

دنماد و شربت سود ندهد نهم امراض پس خشم ضعف معده که سبب کثرت نزلها بود یازدهم استسقاء دوازدهم بر آمدن مهره استخوان بازو از کتف بسبب
رطوبت یا بسبب زنجبی و ایلیه سیزدهم استرخاء دست چهاردهم سرین و پیچ و رگ چپ پانزدهم عرق النسا شانزدهم قیلة الماء هفدهم فتق بین ران بدانند که هر داغ
را طریقه ایست چنانچه گفته شد و طریقه داغ در دو چشم وضیق النفس که از نزله سر بود از میانه سر موی تراشند تا انجا که نزله بیرون آید و آنجا که نزله قوی بود دو داغ
یا سه داغ باید داد و جراحت داغ را مدتی سائل باید داشت و مندمل شدن نباید داد تا رطوبتها ازین جا نهی پالاید بعد برا هم بندند گردانند طریق داغ جذام
هرگاه ترسند که جذام خواهد افتاد بر سر پنج داغ نهند یکی آنجا که حد رستن موی پیشانی ست دوم آنکه انجا نوخ برست سوم پس سر آنجا که از نقره برستی نقره
مغاکی را گویند که پس سر متصل بگردن ست دو داغ دیگر بر پس هر دو گوش بر جای گاه در قفا طریقه داغ درد سر شقیقه آنکه او را خوف نزول الماء باشد شریان صدغین
را که بر رگ ست داغ کنند و بعضی سل نمایند و بعضی پوست صدغ بشگافند و شریان را برهنه سازند پس داغ نهند تا بسوزد و شریانها اندر کشد و بسبب رطوبت در ورد
اگر نه نماید و در شقیقه و نزول الماء نیز ذکر یافته طریق داغ شعر زائد نخست موی فزونی پلک بر کنند بوجهی و آلت باریک سوزن مانند گرم کرده بر بن
گذارند و باشد که هر دو سه موی را یک داغ کفایت کند و این احتیاط است که بهم متصل باشد و الا هر موی را داغ علیحده باید کرد و بعضی ادویه داغ نهند در انجیان با
گرد آرد سوزانند و بر پلک چشم طلا کنند بر آن موضع که تمیز کردن رسم ست بمیان شکل و بدان مقدار که تمیز کنند دارو یکی وزن هاده از نورد دیگر بنه
بشویند و پاک نمایند تا روز سوم دارو بر بندند و همچنان یک روز دارو نهند و دیگر روز تا نه روز که پوست آنجا سیاه و سوخته شود پس اسفنج را گرم تر کرده
بگذارند تا که پوست بیفتد بعده ادویه قابضه استعمال نمایند چون اقاقیا و مازو و شب یمانی و طین قبرسی اگر پلک باز بهم چسبید و منقبض گردد مرهم بغلی دو موم روغن طلا
نمایند و دارو که سوزانند مثل آنکه آهک کرده نارسیده و صابون و بوره ارمنی برابر بسایند و یا خاکستر چوب بلوط و خاکستر چوب انجیر و بول کودکان نابالغ بسرشند بر پلک
اگر کفه مشد تحمل آرند و طریق داغ غرب یعنی ناسور گوشه چشم باید که ناسور گوشه را بالکل بردارند تا استخوان ظاهر شود و بنگرند که استخوان درست و پاکیزه است
یا فسادی رسیده شده پس اگر تباه باشد نخست از آن بتراشند و بعده آلتی باریک سوراخ استخوان را داغ نهند و چون داغ خواهند داد نخست اسفنج یا پنبه تر یا سرد
کرده بر چشم گذارند تا گرمی داغ بچشم نرسد و داغ یکبار اگر کفایت نکند دو بار یا سه بار میل گرم کنند و در سوراخ گذارند تا چنان شود که منفذ سوی بینی
و نشان گشاده شدن منفذ بداخل بینی آنست که دهان و بینی را بگیرند پس تفحص کنند که ازین سوراخ نفس بر می آید یا نه اگر بر می آید بدانند که منفذ بینی گشوده
پس پنبه برهم زنگار آلوده در وی گذارند و یک وزن پنبه کهنه تنها بگذارند تا که فراهم آید طریق داغ جراح که از شوصه تولد کنند و این جراح را طبیبان اداب تحت گویند
هرگاه جرح مذکور بزرگ شود و پاک نگردد و ریم کند باید که آن را بمبضع بشکافند طویل و داغ کنند بدین طریق که روغن زیت بسیار گرم کنند و زرد و در گذارند تا گرم شود
و بر آورده انرا داغ دهند و باید دانست که درین مرض داغ با آهن نشاید داد و ایضاً نباید شگافت که در دو خطر بزرگ ست و اگر از خطر محفوظ ماند آن موضع ناسور گردد
و به نشود و این اصناف داغ کنند یکی آنجا که هر دو استخوان چنبر گردن بهم پیوسته و چون آنجا داغ کنند نخست پوست آنجا بالا ترکشند بعده داغ کنند دوم آنجا که قریب
باد و داغ دیگر پیش م ارد داغ کوچک باید کرد یکی سوی راست و دیگری سوی چپ میان پهلو اما آنجا که میل بسوی پیش دارد داغ بزرگ کنند چهارم بر میان پهلو
آنجا که میل بر پشت دارد و داغ دیگر نهند بعده یک داغ پنجم بالای معده دیگر داغ ششم میان دو شانه و این داغهای پشت کوچک باید پس از داغ بر هم اسفیداج
و موم یک علاج کنند طریق داغ جگر هرگاه که در جگر خراج آمده و علامت آن انکه تپ و گرانی و درد در جانب راست ظاهر شود بدانند که خراج در گوشت جگر ست
و علاج و استعمال آن نمایند چنانچه در ورم جگر ذکر یافته و هرگاه در ورم شدت باشد و هیچ علاج سود ندهد بدانند که ماده زیر غشا ست و درین صورت داغ باید داد بدین طریق
که آلت داغ گرم کنند و بر آخر جگر آنجا که نزدیک بخوله ران ست اندکی بر تر یک داغ بر نهند چنانکه پوست جمله بسوزد و بغشا رسد و ریم بیرون
آید چندی که تمام بر آمدن نه نهند تا تمامه پاک شود و شربتهای موافق و شوربا باید داد تا پاک شود و بعده بعضا مندمل سازند طریق داغ سپرز

باید که پوست شکم را که بالای او ست لضبارہ ها بر وارند پس داغ دهند بالتی آهنی دراز که سر او دو شاخ بود تا یکبار دو داغ افتد و قریب یکدیگر دو داغ دیگر نهند
تا در سه بار شش داغ حاصل آید نزد یک بیکدیگر بعضی طبیبان قدیم گفته اند که آلت باید ساخت شش شاخه چنانچه در یکبار شش داغ گردد طریق داغ معده
کسانی که از داغ آنها ترطب بیار بمعده فرو ریزد و معده را تباه کند و بران سبب داغ اسود ندهد که بر فم معده داغ دهند سه جا بر شکل مثلث چنانچه یک
داغ اندکی فروتر از غضروف خنجری بود و دیگری از دو جانب آن قدری فروتر بر شکل مثلث باشد و داغها چنان باید که از سبطری
پوست فرو دن تر نباشد و کم از ان نبود و داغها را به شدن ندهند تا همه رطوبت از وی بالاید طریق داغ در استسقا هر گاه علاج برو اسود ندهد پنج جا
داغ کنند یکی بر فم معده دوم بر جگر سوم بر سپرز چهارم بر قعر معده پنجم بالای ناف طریق داغ سر کتف هر گاه مهره ظهر استخوان بازو از کتف بیفتد باید که اول
مهره را بجایش برند پس داغ کنند برین طریق که بیمار را بر پهلوی سالم بخسپانند و پوست آن محل که مهره نفریده بود بضارد یا بسر انگشت بردارند تا قوت داغ
بعصبها و رباطها که آنجاست نرسد پس گرداگرد آنجا داغ کنند و اقل آن چهار داغ ست بر شکل مربع و داغ چنان باید که سبطری پوست تمام
بسوزد طریق داغ مفصل سرین هر گاه وجع الورک عرق النسا کهنه شود و بواسطه رطوبتی لزج که در بندگاه سرین گرد آید و عصبها و رباطها که آنجاست
سست شود مهره سر استخوان ران از حقه سرین بیرون افتد و پایها باریک گردد باید که گرداگرد مهره ران داغها بر نهند و بعضی طبیبان آلتی بر شکل
قدحی ساخته اند و دو دائره دیگر بران نصب کنند چنانچه در یکبار سه داغ حاصل آید این قدح را دنباله دار میکنند و قطر قدح قدر نیم بالشت و سبطری نی
او چند سبطری دانه خرما و دوری میان دائره ها چند سبطری یک انگشت و بعد داغ مدتی طویل به شدن ندهند تا رطوبات بیالاید و بعده مرهم رویانند گردانند
صفت این آلت قدح مانند در وجع الورک نیز ذکر یافته و کذلک هر عضوی را داغ باید کرد در محل او ذکر هر آن رفته فقط خاتمه در بیان آنکه هر یک
از ادویه مرکبه معلومه نفعات مصطلحه اطبا که درین کتاب ذکر یافته در کدام فصل ست تا طالبان را بر آوردن او آسان باشد و خاتمه مشتمل بر دو باب ست
باب اول در مرکبات باب دوم در مصطلحات و فرق بین الامراض و جز آن باب اول در ادویه مرکبه و آن بر سبیل حروف تهجی ذکر یافته بسبب
تسهیل **فصل الالف** انوشدارو در مالیخولیا اکسیرین در صورت اثاناسیا و در ورم جگر اطلاط زعفران در ضیق اطریفل صغیر در بواسیر اطریفل مقل
در بواسیر **فصل الباء الموحدة** باسلیقون در سل بر و دحم در ضعف بصر بر و بنفسجی در جرب الاجفان بنادق بزور در جرب گرده **فصل**
التاء الفوقانیة تریاق الاسنان در وجع الاذان تریاق اربعه در صرع لسعی تریاق طین مختوم در تدبیر سموم تراب الزیبق در کلف
فصل الثاء المثلثة خالی ست **فصل الجیم** جوارش خوزی در ضعف معده جوارش خرنوب و جوارش کندر در ذرب **فصل الحاء المهملة**
حب شبیارات در امراض سر و صداع بادی حب مسهل سودا یکی در صداع دیگی و در سرسام حب شنیطرج و حب منتن کبیر و صغیر و دیگر
حبها که بلغم از اعصاب بر آرد در فالج حب زم صغیر و مرهم کبیر و مرهم مسهل در بیاض حب الذهب در نزول الماء حب سکبینج در وجع معده حب
مقل ممسک در بواسیر حب باد شکن در قیل حب سورنجان در وجع مفاصل حب المسک در بخر حب غاریقون و حب جاوشیر در ربو **فصل**
الخاء المعجمة خندیقون در قولنج تفلی خبث الحدید در وجع گوش خل الجوز در خناق **فصل الدال المهملة** دوار المسک حار در مالیخولیا
دوار السرطان در گزیدن سگ دیوانه دوار المسک حلو در خفقان دوار الرمان در طرش گوش دوار الکرکم در ورم کبد دوار
الترنجبین در هزال گرده دوار بید بعد در سنگ مثانه دوار اللک کبیر و صغیر در عقر زنان دوار التربد در حمی بلغمی **فصل الذال**
المعجمة ذرور ابیض در امراض ملتحمه و سبل بلغمی ذرور اصفر و ذرور ملکایا و ذرور ینانیم در اعلال شبکیه ذرور بادی در سبل ذرور کنه در کنه ذرور
الانزروت در قروح العین و الفا بنشته و دیگر در آبله فرنگ ذرور ممسک در بیاض ذرور عرق در تفرقات در مسان **فصل الراء المهملة** را نگ در

بخور دہن رب الجوز در خناق روغن گل وجز آن در صداع سانج روغن عقرب در سنگ مثانہ روغن بید در سعال روغن مورچہ در معظمات قضیب روغن گندم
در قوبا روغن حب الغار در انتشار موی روغن لادن در حفظ موی **فصل الزاء المعجمۃ** زرعونی در فصل قوت باہ **فصل السین المہملۃ**
سورنجان در اکثر دہن سفوف سرطان در سل سفوف حب الرمان وسفوف زلق الامعا در ذرب سفوف مسہل سودا وسفوف حرف در ورم
الطحال و نفخۃ الطحال سفوف مقلیاثا در سحج **فصل الشین المعجمۃ** شراب خشخاش در زکام شراب ریحانی در نزلۃ الانف شراب قجبوشش در سرعت انزال
شلریا فنتین در غب خالص شیاف ابیض افیونی در امراض طبقۂ عنبیہ شیاف دینارجون در ظفرہ و نسخۂ دیگر در سبل شیاف اترج در ظفرہ شیاف سماق
وشیاف اسود در سبل شیاف احمر حاد در انتفاخ ملتحمہ شیاف احمر لین شیاف کندر در ورقہ شیاف زعفران در رمد و نسخۂ دیگر در ضیق شیاف مرارات در
نقصان و شیاف اخضر در ضعف بصر شیاف اسطقطیقان در قروح الجفن شیاف زنگار در انتشار الاہداب شیاف زحیر در زحیر شیاف کحلی در
بواسیر شیاف غرنجا ناصور مقعد شیاف مسک حیض در سیلان **فصل الصاد المہملۃ** صمغ بلادر در حراقت عرق **فصل الضاد المعجمۃ** ضماد شوصہ در
شوصہ ضماد سک در حمی بلغمی **فصل الطاء المہملۃ** طبیخ حلبہ طبیخ خطاطیف در امراض کلیہ ومثانہ **فصل الظاء و العین و الغین** خالیست
فصل الفاء فلافلیون در اکلۃ الفم فرزجہ مسک حیض در قرحۂ رحم **فصل القاف** قیروطی اخضر در سعال قرص نفث الدم قرص
کافور در خفقان و نسخۂ دیگر در دق قرص کوکب الارض در وجع المعدۃ قرص عود و قرص راسن در ہیضہ قرص سنبل در ورم المعدۃ قرص
مجل در قی الدم قرص طباشیر در ذرب دالفا در دق و در ذیابیطس نسخۂ مختلفہ قرص زرشک کبیر ہر دو در ورم جگر قرص مازریون در استسقا
قرص نیکجنکشت در نفخۂ کلان قرص زرنیخ در برآمدن مدہ در نفس معا قرص کاکنج در قروح گردہ ومثانہ بد و نسخہ قرص فی ذیابیطس در ذیابیطس قرص بول الدم
در بول الدم قرص کہربا در سیلان حیض قرص مرو در سیلان حیض قرص بنفشہ قرص گل در غب غیر خالص قرص غافث و قرص افسنتین و قرص گل نسخۂ دیگر در تپ بلغمی
قرص کافور نسخۂ آخر در ذیابیطس قرص خشخاش در تپ دق قرص انزروت در نملہ و در باب السرسام شبور **فصل الکاف** کحل عزیزی در حکۃ الاماق کحل
رشنائی در انتشار الاہداب کلکلانج حار و بارد در استسقا و ککنکاب سرطانی در دق **فصل اللام** لازق افیونی در شقیقہ سر لعوق کرنب و لعوق زنجبیل در فساد القوۃ
فصل المیم مطبوخ لیلاہ در ودار و نسخۂ دیگر در مالیخولیا مطبوخ افتیمون در مالیخولیا مطبوخ قنطوریون در زدل المار مطبوخ سورنجان در وجع المفاصل
مطبوخ سنا در آبلہ فرنگ ماء الاصول در مالیخولیا و دیگر امکنہ نیز ذکر یافتہ بطرق مختلف ماء الجبن در دوار و مالیخولیا نیز ماء اللحم در دق منفخج در
زکام ماسک البول در تقطیر البول مثلث در سعال مفرح در مالیخولیا سقیات و مقویات معدہ محبب ہر خلط در صرع معجون میسالیوس
در صرع معجون قفی در سعال معجون حجر الیہود و معجون عقرب در سنگ گردہ و معجون مفتت الحصاۃ در سنگ مثانہ معجون لبوب و معجون
زائد فی الجماع در قوت باہ معجون خیارشنبر در غب غیر خالصہ معجون خبث الحدید در سرعت انزال معجون ذراریح در گزیدن سگ دیوانہ
مرہم ابیض و مرہم مصری و مرہم باسلیقون کبیر ہر سہ در وجع الاذن مرہم اسفیداج در بواسیر مرہم شادنہ در آبلۂ فرنگ مرہم نورہ
در حرق النار مرہم باسلیقون نسخۂ دیگر در قرحۂ رحم **فصل النون** نزود در وجع الاذن **فصل واو و ہا و یا خالیست باب**
دوم در لغات مصطلحہ و فرق در امراض مشتبہ و تدبیر بعض ادویہ و اصلاح آن و طریق زفاف آدویہ و منع نزلہ و دیگر فوائد کہ از عملی
ضروریات ہر یک طبیب نوشتہ آید **قسم اول** در مصطلحات اعضا مفرد و اعضائے مرکب مقدمہ باب امراض سر انکباب صداع سانج اخلاط و
استنشاق در صداع ماوی اضحال دماغیہ در صداع ضعف دماغ ارایج در صداع سمی احتراق اخلاط و احتشاء مالیخولیا اقدام در اختلاط عقل اسفیداج
در صرع لیطون شرنفیہ در سکتہ برود در حرب الاجفان برد در حمی سلیقہ تطیل و تکمید و تعریق سعوط تدہین در صداع سانج تسبیط و تقطیر در صداع

مادی تو شب در مالیخولیا نقلص در تشنج تمنیز در استفراغ الجفن تنکار معدنی وصناعی در سیلان حیض تکسر در حمی سطبقه تراب زیبق در کلف تراب نحاس
وتراب بوته در قروح خیاشیم در صداع مادی حمات وصداع سانج حواس باطنی وظاهری در لنسیان خمار در صداع شرابی غیر سمیه در مالیخولیا
دهن در صداع سانج رب در صداع شرکی رائب در خفقان رغوه ملح در تجعید شعر زیباج در استفراغ زاقه که القیت در طرش گوش سکوب در
صداع سانج سر واید در دوار سوء مزاج مختلف ومستوی در دوار سمک رضرافنی در مالیخولیا سور ترتیب در اکل ودر امراض معده ودر فصل
ضعف الهضم وغیره شرائین سباتیه در دوار شرح العین در کلف صخر در فصل دیوانگیها طین فارسی در قذی چشم طریح قسمیت از ماهی وعطوس در صداع
مادی غذا در صداع مادی عمره در فساد لون فکر در لنسیان فسخ عضله در قروح قلق در صداع سانج قطیه در صداع مادی قوت نفسانی در لنسیان قوت
حیوانی در باب امراض دل قوت طبیعی در باب امراض جگر قشار کنند در صرع مادی قاناطیر در احتباس بول قشریره در حمی سطبقه کشط در ظفره
تقطر در سبل تحلیله در صداع مادی لین الطین در کلف لف الکرم در کثرت عرق مزوره ونار الشعیر در صداع سانج استسقا در صداع سمی مراق
در مالیخولیا صفات در ختم بنی مجبه ناری در نفخ طحال لحم مدلی در جراحت نار الدماء حرق المار الحار نطول در صداع سانج نفخ در صداع مادی
نقوع در سرسام نفس صعدا در عشق وتمام اقسام انفاس در امراض شش ذکر یافته ناصور در فصل قروح ناقص در حمی سطبقه واجین در دوار در
رووده که القیت در جرب الاجفان قسم دوم در فرق کردن میان امراض مشتبه فرق در سبات وغشی وسکته وسبات در سبات فرق در رعشه
واختلاج در رعشه فرق در سبات سهری واختناق رحم در سبات سهری فرق در جمود وسبات وسکته وسرسام بارد در جمود فرق در آنکه
ماده که از سر بچشم می آید از درون قحف می آید یا از برون قحف در باب امراض چشم در فائده قانون علاج چشم فرق در سورسج وشوء قرنیه
فرق در مد وبلغم در سبل فرق در صدید ولحم در قروح فرق در غم ووهم در حمی یوم قسم سوم در تدبیر واصلاح بعض ادویه تدبیر ازدیاد
در استسقا تدبیر ازروت در امراض طبقه ملتحمه در مد بلغمی تدبیر خبث الحدید در سرعت انزال شستن سیماب در قولنج سوختن عقرب سنگ
گروه اصلاح محموده در صداع شرکی شستن ادویه مجربه در سرسام شستن صبر در مالیخولیا شستن حلیه در اعلال ملتحمه در رمد بلغمی پختن ادویه چشم
در باب امراض چشم پختن اراشیعر همراه سرطانات در سل قسم چهارم در بعضی تدابیر وفوائد طریق بازگردانیدن ماده عضوی بعضوی در بحران
طریق رعاف آوردن در صداع بحرانی طریق باز داشتن نزله از سر از معده در قسم هفتم در جرب که آنرا اسهال دماغی بود طریق برآوردن آب کرده
وآب فواک در سرسام طریق گرفتن فسخ اسرب در اعلال طبقه قرنیه در خشونت قرنیه طریق دفع ضرر جادوشیر از اعصاب در ربو طریق
حصول منی در نقصان باه تدبیر کسی که ادویه مخدره بر سر او نهند وحواس او مختل شود در صداع سبب دماغی تشریح سر ودماغ وعصب غشای
ونخاع در مقدمه امراض سر دلائل آنکه هر مرض که با وجع بود پختن تسکین وجع کنند در اعلال ملتحمه در رمد صفراوی نشان آنکه میل ماده
بکدام جهت است در صداع بحرانی بیان آنکه قطع رگهای پس گوش مانع تناسل است در صداع شقیقی فائده بعض لغات وفوائد که درین
کتاب در هر محلی واقع شده بود در یک محل حل آن نموده درین خاتمه اشعار بران کرده ماهر دو آمر که بعلمه ولغت مصطلح وفوائد
ضروریه که درین مختصر ذکر یافته وآنرا اجزا هندا درین خاتمه نشان موضع او در یابند واین درویش دلریش را بفاتحه خیر یاد
دارند بعون الله تعالی وعظمة شانه

خاتمة الطبع

پس از حمد حکیم علی الاطلاق مدبر قانون کون وفساد و انفس و آفاق و نعت طبیب حاذق امراض جہل و نفاق اطبای نامی و حذقای گرامی را
مژده باد کہ درین زمان سعید و آوان حمید بمیامن توفیقات ربانی و بعون عنایت سبحانی نسخۂ مزیل اسقام جسمانی دارو شفا را کام ابدانی
دستور العمل حکمای زمانی بکار آمد اطبای جہانی معروف و مشہر بنام طب اکبر مشتمل بر دو جلد در اول امراض و اسباب و علامات و معالجات از سر تا
معده و دوم از جگر تا قدم و عمامه و خاتمه مولفہ سرآمد حذاق عالم طبیب مسیحا دم و لا ثانی محی مراسم لقمانی جوہر تیغ لسان یونانی حکیم
محمد اکبر عرف ارزانی بار ہشتم در مطبع نامی مجمع کملای دہور منشی نولکشور واقع لکھنؤ حسب ایمای منشی پتن نرائن
بھارگو مالک مطبع باہتمام منوہر لال بی اے بھارگو منیجر مطبع بصد حسن و خوبی بہسنہ ارزان
خوش اسلوبی بماہ رمضان المبارک ۱۳۳۶ ہجری مطابق جون ۱۹۱۸ع قالب طبع در برکشید۔

نوٹ کچھ فارم نولکشور پریس لکھنؤ میں اور بقیہ کتاب نولکشور پریس کانپور میں طبع ہوئی۔

Lithographed copy of an old Persian, medical MS.

Presented to the Medical Library of McGill University
by
C. Casey Wood.